

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا كتاب المشوق المعنى  
 للعالم العارف والعارف الكافي  
 المقامات والفائز بالكرامات  
 النائية والمباني الفاخرة  
 الامثلة والنباتات الجليلة  
 السرايا والاضياء النورية  
 بعد ازالة الغشاوة والظلمة  
 ومباينة قلوبنا في جملتها  
 مخضرة وصبغة ومع ذلك لا  
 والقشور والنزلات الفاضلة  
 من النور والبرق والفضة  
 واصلاحنا قد بار

وَاللَّهُ يَتَّقِي الْيُوقُونَ





والتواذير وغرر المقالات ودور الدلائل وطريقة الزهاد وحده  
 العبادة صبيرة المباني كثيرة المعاني لا سنداً مستدكاً وسنداً ومفعملاً و  
 مكان الروح من جسد ودخيرة يومي وعدي وهو الشيخ ممدوحه العارفين  
 امام الهدى واليقين مفتاح الوري أمين القلوب والنفوس دعيه الله بين  
 خليفه وصغونه وبريه ووصايا له لبيته وخانا له عند صفه مفتاح  
 العرش امين كنوز القمري ابو الفضائل حياهم الذين حسن بن محمد بن حسين  
 بابن اخي ترك ابو يزيد الوقت جيد الزمان صديق بن الصديق رضي الله عنه  
 وعنه الازموا الاصل المنسب الي الشيخ المكرم بما قال امسك الدنيا و  
 غريباً قدس الله روحه وازواح اخلافه فعم السلف ونعم الخلف له في القمري  
 عليه رداء ما وحب ان يختم عليه اذواها المزل فناء فم قبله الاقب  
 اليها بنو الولاة وكعبه الامال يطوف بها وفود العفاه ولا زال كذلك كما  
 نجم ودر شارق ليكوز معصمها لولي البصائر الربانيين الروحانيين الشما  
 العربيين النورين الشكك النظارة الغيب الحضار الملوك تحت الاطمان اشرف القمري  
 افضل الفضائل انور الدلائل امين باري العالمين وهذا دعاء لا يرد فانه  
 لا ائنا البر شاميل والحمد وحده وصلى الله على محمد وآله ائنا ونعم الوكيل نعم

رحم الله







در بعضی جوامع  
که علط اول شاه اغیار  
مطابق بود و در عداوت  
ملک و از پیش پای او

# المجلد الاول

## چارون

ناطانه و زوبک

## اشنا

بشا و زوبی

## سفر جا

کوشک درکان

## ورد صیف

کحل میضار

## ولاد کهند

اشاره بایه واقعه

سوره طه و انشراح

قلن یا موسی که منظر

عقل و اجداد و کلمه

ذکر بحیرت و احوال

الارض من قبلها و

و قومها و عدسها و

سعی منی که کندی

اسرا قبل کبره نزل

و تسلی و نحوه مانتا

جاری بر وجود من

بخوان خدای خود را که

بفرود آورد آریات

در میان رجا و نوره

سیر و عمارت پیر

و ایش

در شور مآله و دفع

سده که عیسی کبریا

این عیسی مآله و نیر

السماء و کون و ایشنا

لاولنا و اخرنا و اینه

سینه و استخر الزکوة

یعنی خدا یا بر سر پنا

نامه ارانسانا

لری اصل زمین است

و نشانه از تو و تو

بمترین روزی هفتاد

از دهم پیدا کنش ظاهر	لیک گفتی که چه میدانم	بار دیگر ما غلط کردیم	ای همیشه حاجت ما را
دیدم در خواب آنکه بر رو تو	در دنیا گریه خواهرم در	اند آمد بجز خجسته	چون بر آورد از میا حاجت
صادقش دان گواهی و صفا	چونکه آید او حکم خازن	گر چیزی آید فردا ز ما	کفایتش فردا حاجت
کشته مملوک کنیز شاه	خنده بود آن خواب بدگاه	و از من لجن در دست تو	در علاجش بحر مطلق
تا بیدار آنچه بنمودند	بود اندر منظره منتظر	آفتاب از شرق آخر روز	چون رسید آن وعده گاه
نیست بود مستی و شکر خیا	میرسید از دو زمانه	آفتاب در میان سایه	دید شخصی کاملی بر ما
و از خیالی فرشتان رنگش	بر خیالی جلشان رنگش	تو جهانی بر خیالی من	نفسه شاد خیالی اندر
در رخ همان همی آمد پند	آن خیالی را که در خواب	حکمره در میان من	آن خیالی که دام اولی
از سر و پا بس همی میافزود	آن و بجز خود پیدا شد	نیک من باشی اگر اهل	نور حق ظاهر بود اندر
چون شکر کوئی که پیوست	صیف غیبی و چو اسفند	پیش آن معاصی خویش	شده بجای حاجان در پیش
آن یکی بخورد و آن دیگر	آن یکی بوزش و آن دیگر	هر دو جان بد و خرد	هر دو بجای آشنایان
آن برای خدمت بندم کمر	ای مرا تو مصطفی من	لیک کار از کار خیزد	گفت عشوه بود کینی نه آن

# در خواستن و فواید عایب ادب و خافیت ادب

بلکه آن در همه آفاق زد	باید بتهانه خود را داد	باید بحرم ماند لطف	از خدا جویم تو فواید ادب
باید گفت کوی بر و عد	در میان قوم موسی چند	بیشتر و بیع و بد گفت	مآله از آسمان در میسید
خوان فریاد و غم طبع	باز عیسی خورشید شفا	مانند بجز زرع و بیاد	منقطع شد خوان و مان از آسمان
چون که ایاز فلها بر او	باز کتلتان ادب یکد	چونکه گفت آنزل علینا	مآله از آسمان شد عا
گفت باشد نزد خوان به	بد کافی کردن و حرص	دانش که نکرد در آن	کرد عیسی به ایشان را
بعد از آن از خوانش گرس	طن و خوان از آسمان	آن در زمین برایشان	زان که در میان نادیده زان
از بی باکی و کساختن	هر چه آید بر تو از ظلم	و از زنا افند و با اند	ابز بر ناید بی منع زکات
و از ادب معصوم و با آمد	اولد بپز و کشتن از ظلم	رفرن مردان شد و نامردان	هر که بیای کند در راه
کرد اندر وادی خیر	هر که کساختن کند در	شد غزالی بجرأت و دبا	بذکر کساختن کسوف آفتاب
	زانکه با بیانی ندارد	حال شاه و پیمان بر کت	

# ملاقات با شاه با طبیب الهی کرد در خواستن دین بود و کسایت بقدر و مراد شده بود

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ



# المجلد الاول

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

شاه پریشان دست پشیمان صبر تلخ آمد ای لغای جواب مرجا یا مجنی	شاه بود اولیک وازمقام ودا میر سیرین مشکل از نوح از نوح	دستکند و کار بزم نیشاب کهای روح ترجمان فرجه آنستغولی	بموش اندک کف سخن مغنی القصر دستکند قدردی کل
---	--	--	---

## بر نیایش شاه طیب عینی

خون گداز دلک دوی میخوردند و بخش از عاشقید عاشق کز کچه نیر چو سخن آفتاب سایه خواب شمس در در تصور چو حدیث این نفس نارین و لا اله الا هر چه می خودت را قال اظنی نومکرم خوشتر آن پره بر	دست بگرفت همه لامتن استغذ الله بوی هر نیشب بیماری حافظ ما لیک عشق مهم قلم کرد لیل چو بر آید مثل او فادری شمس چاد بوی پیر عقل و روح کلت آن چو تکلف کاین دلیل قال عجل نقد از کله آید بی کج	قصد رخورد کف هر خوار دید بچ دید از عکس عشق هر چه گویم چو قلم عقل در انری از نوعی لیک شمس شمس تیری واجب آمد کبر برای گفته ای کل شیء تر چیک شرح این صوابن کفشر گفته کشف گفتم این	بعد از آن آفتاب لیک پنهان نرخوش عشق صراط چون عشق بموش آمد شرح عشق شمس هر شمس جان بوتر در آفتاب شرح کردن بار کور بموشی ان تکلف شرح آن این زمان نیشب خود تو باز کور فی تو
--	---	---	--

لغفا بالما  
ناصه کاد  
بغنی به  
کام میر  
ایستاد  
ار این  
بستا اور  
کشم بی  
درو شکوی

استغذ الله  
عاشق کز  
کچه نیر  
چو سخن  
آفتاب  
سایه خواب  
شمس در  
در تصور  
چو حدیث  
این نفس  
نارین و  
لا اله الا  
هر چه می  
خودت را  
قال اظنی  
نومکرم  
خوشتر آن  
پره بر

امیس  
روزگاره  
سمر  
افسانه  
شمس

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



# المجلد الاول

۱	شاه و از آن همه آنگاه که	بعداد آن فضا شمشیر	مستور و کینه ماز بافت	آن حکم مهران چون از یا
۲	عاصم آریم ازین در دروا	کفت به این بود کان مرد	در چنین غم موحنا چید	شاه گفت کون کون بخت
۳	بارد و غلبت بدان راه وین	مرد در کراخوار زنده دور	طالب این فضل و آثار کین	قاصد فرست کاخار کند
۴	خاصه مغنرا که خوش سوا	ز غم و داوا له و شیدا کند	که ز کوه در خان و مان جدا	چو ز بسیدیم و فدای سوا
۵		مرد عاقل یا بد او را نیک	زدا کینه عقل می آرد نیک	
<b>فرستادن پادشاه رسولان بفرستد در طلب آن مرد زک</b>				
۶	هر چه کوی آنجان کن آن کنم	کست فرمان ترا فرمان کشم	بند او از دل و از جان آیدم	چونکه سلطان از حکم آنرا شنیدم
۷	پس آن زد که ز شافنده بفر	با ستم نهاد آمدندان و امیر	حادثه از کافران پس عدول	بفرستاد از طرف یکدیگر
۸	اختیارش کرده ز بر مهنش	کف و لاله از برای زد کرد	خاشاکها را تو صفقت	کای لطیف شاه کامل هر چه
۹	بفرستد فرستد در آن	در مال و خلف بسیار دید	بجو بیانی حاصل با شمع ندیم	اینک از طلب بکین و ز تو سیم
۱۰	بگویم ای جویش را خلف شفا	بنا بر ستم نهاد ناخدا	بجز کا نشاء قصه جانس کرد	اندر آمد شاه دمان در راه
۱۱	کس در مثل رو آری و چه	در جهان ملک و غم و سوز	خود پای خویش تا شو الفضا	انچه اندر سفر با صد رضا
۱۲	تا شود بر سر شمع سلوان	بدر شاهنشاه مرد در خوشه نام	اندر آورده شمشیر طبع	چون سید از راه آمد و غریب
۱۳	او سوار و سوار و حلقا و کمر	بسر فرست که بسیار دور	مخزن ز دروا بد و نسیم کرد	شاه دید او و کس نظیم کرد
۱۴	مخزن ز حالش این کار زار	رد گرفت آن مرد و دست او	کا پنجان در بزم شافنده شمر	هم ز انواع او آبی بی عدد
۱۵	آب زلش در آن آتش شود	تا کینک در عوضا تر خوش	آن کینک را بدین خواه بد	کس یکسر گفت سلطان مه
۱۶	با بخت آمد آن دختر تمام	مرا ششماه میراند بد کام	چنگ کرد آن مرد و خست بجز	شاه بدو بخشید آن مرد روی
۱۷	انکه اندک در دل او شد	چو کدو شکسته در خوش زرد	تا بخورد پیش در خرمیکر اخ	بعد از آن از بهر او شربت
۱۸	تا ز غمی بر روی آن بد داود	کاشکی از آنک بود یکری	عشو بود عاقبتش کی بود	عشقهایی که زید رنگی بود
۱۹	ای پادشاه و ابکشه قراو	دشمن طاقوس آمد بر او	دشمن حازوی آمد روی	خون دید از چشم چون جوی
۲۰	سربیدندم برای پوستین	آی من از دیو باه صحرای کین	بخت آن صناد خور صاوی	گفت من آن آهوم کز باغ
۲۱	می نهاد که بخشد خون من	انکه کشتم و ما دون من	بخت خونم از برای اشخون	ای من آن پستی که زخم بیلک
۲۲	باز کرد سوا و آن سایه بان	کچه دیوار نکند سایه بان	خون من کس چنین ضایع کی	برفستد فرود و فرود
۲۳	آن کینک شد زینج و در دبا	این بکفت در غم ز در بر دبا	سوی ما آید ما را صدا	ایشان کوهت فضل ما ندا
۲۴	هر دم باشد ز غم ناز و تر	عشق زنده در روان دور	چو بکفرده شو ما آید نه	تا آنکه عشق مردگان یابند نه
۲۵	یا قند از عشق او کارو گیا	شوق آن بکین که جمله انبیا	واقتر جانم از این باقی	عشوان زنده کزین کار باقی
۲۶		یا کزین کارها دشوار است	تو کوما ز ایدار شده با این	
<b>در بیان آنکه کشتم فرزندان را با اشاره الهی بوزن نجیال باطل</b>				

۱۳  
ایشام  
بخشد و چه که  
سود او را لازم  
دارد

۱۴  
کفر غر اهل  
مرد و زن و پسر  
میر و دولت  
سخن باطن و طبع  
بعوضه و سر به

۱۵  
طران  
ام شهره در ترک آن  
منسوخ آنست و منع  
طران کاشه کرد

۱۶  
سوار  
دست بند است  
و طوق  
د و ساتو اردو سینه  
و مردم مردک کردن  
مدان می او استند  
خلفه و مانند  
زاد با او سوار  
و کز کزید با شکه از  
دو سارند

۱۷  
اوانی  
جمع اینه و آن طرف  
باشد

۱۸  
مادد  
یکت نزد او کوبد

۱۹  
صدا  
آوازی که از کوه  
بزرگردد

۲۰  
کیا  
مزدک را گویند





# المجلد الاول

۱	شاه واران همه آگاه کرد	بهداران بیخاسته عمر شکر کرد	سوز و غم کثیرتک با زبانک	آن یکم مهربان چون باز یا
۲	حاسر آریم ازین برورد در	کشتند این بود کان مرد در	دو چنین غم موجب ایچر حین	شاه گفت اکنون بگوید حین
۳	با و رو و غلغله آن راه بود	مرد زود که باخوان زنده بود	طالب این فعلی آیتار کین	قاصد بفرستد کجا رکن کند
۴	خامه مغلو را که خوش سوا	درد خورد و والده و شیدا کند	بهر زود کرد در خان و مان جدا	چون بیدیم و دزد آن سبوا
۵		مرد عاقل یا بد او را نیک	درا کچه عقل می آرد و نیک	
<b>فرستادین پادشاه رسولان بفرستد در طلب آن مرد زود</b>				
۶	مهرچه کوی آنچنان کن آن کنم	بفرمان ترا فرمان کشته	بند او را از دل و از صا کردید	چونکه سلطان از حکم آنرا شنید
۷	پس از زود که شامه نشین	با سرفدا آمدندان و امیر	خاوتان ز کافران بر عدول	بفرستاد آن طرف بگردد
۸	عشایرت کرده در برامه نشین	تک والایه از برای زود کردید	خاستند همه از تو معتقد	کای لطف استاد کامل معرب
۹	سره او شهید فریدان فرید	دو در مان و غلب بسیار دید	بجویائی خاص با شیخ ندیم	اینک از خلعت بکین و زود بکیم
۱۰	خونهای جوین را غلبت نشین	استا و بجز شستاد و نمان	بجز کاشاه قصد جان کردید	اندر آمد شادمان در راه
۱۱	کهنه در شل رو آری تر کین	دو در باس ملک و غر و سرفید	خود پای خویش تا شو انصاف	اوشده اند سرفرا صد رضا
۱۲	مانسور در سر شمع سلواز	بید شامه شامه در شین	اندر آورد شین پیرته طیب	چون بیدار راه آمد غریب
۱۳	او سوار و سوار و حلقا و کمر	بفرستد شکر که بسیار زود	مخزن زود را بد و سلیم کرد	شاه دید او را و کین بظیم کرد
۱۴	تغز در حال کلبان کار زار	در گرفت آن مرد و دستش زار	کامچان در برم شامه نشین	همه از انواع او آبی بی عدد
۱۵	آیه خلش دفع این آتش شود	ما کینک در دوزخ خوش	آن کینک را بدین خواهد بد	بکین بکین کشته سلطان مه
۱۶	بایصفت آمد آن دختر تمام	ماد شامه میراند ند کام	بفکر آن مرد و وضع بجز	شاه بد بچشد آن مه روی
۱۷	آنک آنک دودل او سر شد	چو کینک در دوزخ زود	تا بخور بچین در سیکر اخ	بهداران از بهار و شربت
۱۸	تا از قی بر روی آن بد داوی	تا شکی از شک بود بکین	عشو بود عاقبت نکی بود	عشقهای کزین در نکی بود
۱۹	کای باشد و ایکته فترا و	دشمن طراوس آمد ستر او	دشمن جازوی آمد روی او	خون و دیدار چشم چون جوی
۲۰	کس بریدندم برای پوشتین	کای بر آن روبا و صحر اگر کین	بخت آن صفا و خون صاوت	گفت آن آمویم کز نایب
۲۱	عی ندانند که بچشد خون من	انک کشف منم با دوزن من	دینم خونم از برای اسخون	کای من آن پیل کردم بپیل
۲۲	باز کرد سوا و از سایه با	کچه دیوار افکند سایه با	خویش من کز خین ضایع کای	بر منستام و زود و در ابرویش
۲۳	آن کینک شد زینج و در دیا	این بکفت و دقت زود زینج	سوی آید نداها را صدا	ایچان کوهش و فعل ماندا
۲۴	مرد می باشد زینجه تازه تر	عشو زنده در دوزان دوز	چونکه مرده شو شما آینه	زانکه عشق مردکان یا بند
۲۵	یاقت از عشوا و کارو گای	عشو آن بکین ز کجمله انبیا	وازش را بجان فرایساقی	عشو آن زنده کزین کاباتی
۲۶		باز بر آن کارها و شوا	تو کوما یا بدار شه با پیل	
<b>در بیان آنکه کشتن مرد زود را پادشاه الهی بوزن نجای باطل</b>				

۳  
ایشام  
مخسند خیره که  
مورد اولی ادرم  
دارد

۱۲  
کشتن آید  
در عزت و سرفرا  
بکین و شکت کین  
سخن را طوطی طعنه گو  
بجوی

۱۳  
طراز  
مأم شهر در شکت  
مستور باشد و شمع  
طراز که استاد کز کرباس

۱۵  
سوار  
دشت شد است  
و طوق  
دو سوار و زود و سبنا  
و مردم مردک کردن خود  
بدان می آید و سبنا  
شلقه و مانسور است  
زبان با بی و سوا از کین  
و کز کزین باشد کز  
دو سبنا

۲۵  
صدا  
آوازی که از کوه  
بر گردد

۲۶  
کای  
نزدک زاکویند

الباب

بمورد ...  
نور ...  
والتس ...  
صاحب ...  
نور ...  
کر ...  
دکتر ...  
وکار ...  
و ...  
بود ...  
فکر ...  
نور ...  
عین ...  
جواب ...  
م ...  
ان ...  
ت ...  
در ...  
س ...  
ت ...  
س ...  
ع ...  
ک ...

# المجلد الاول

۱	کس ...	۱	کس ...	۱	کس ...
۲	س ...	۲	س ...	۲	س ...
۳	ا ...	۳	ا ...	۳	ا ...
۴	ف ...	۴	ف ...	۴	ف ...
۵	س ...	۵	س ...	۵	س ...
۶	م ...	۶	م ...	۶	م ...
۷	ن ...	۷	ن ...	۷	ن ...
۸	ب ...	۸	ب ...	۸	ب ...
۹	و ...	۹	و ...	۹	و ...
۱۰	ک ...	۱۰	ک ...	۱۰	ک ...
۱۱	س ...	۱۱	س ...	۱۱	س ...
۱۲	ب ...	۱۲	ب ...	۱۲	ب ...
۱۳	ظ ...	۱۳	ظ ...	۱۳	ظ ...
۱۴	ب ...	۱۴	ب ...	۱۴	ب ...

## حکایتی در بقال و زرغون و یخیز طوطی

۱۷	ب ...	۱۷	ب ...	۱۷	ب ...
۱۸	د ...	۱۸	د ...	۱۸	د ...
۱۹	ک ...	۱۹	ک ...	۱۹	ک ...
۲۰	ر ...	۲۰	ر ...	۲۰	ر ...
۲۱	ر ...	۲۱	ر ...	۲۱	ر ...
۲۲	د ...	۲۲	د ...	۲۲	د ...
۲۳	ع ...	۲۳	ع ...	۲۳	ع ...
۲۴	م ...	۲۴	م ...	۲۴	م ...
۲۵	ط ...	۲۵	ط ...	۲۵	ط ...
۲۶	ا ...	۲۶	ا ...	۲۶	ا ...
۲۷	ج ...	۲۷	ج ...	۲۷	ج ...
۲۸	ک ...	۲۸	ک ...	۲۸	ک ...

حقا ...  
ربد ...  
کل ...  
جول ...

نسخه ...



# المجلد الاول

۱	آن شیرین خوشتر است	باده را خشمش بود کند	
۲	<b>لا یتینا ز ناری شاه جهود ایزد نصرا نیا نرا کشتی اهر</b>		
۳	<b>نصیب ملت خود و حکایت از استیاری و شاکر</b>		
۴	بود شاهی در جهان و اظلم شاه	دشمن عین و نصیر آرد از	شاه احوال کرد در دوا
۵	گفت استاد آخوندی که آمد	دو مرد از آرد و تا آفتاب	چون در دوزخ خانه احوال
۶	گفت حوال و در دینیه کجا	بیش نو آرد بکن سحری تمام	گفت استاد از دینیه
۷	گفت ای اسامی طغنه من	گفت استاز از دین و دین	چون یک بشکست هر دو شاکر
۸	سینه بک بود و بچشمش دین	بغیر شکست نشسته را	خشم و شهوت مرد را احوال کند
۹	چون غرض آمد هر دو سینه شد	صد حجاب از دل کشودند	چون در دین فاضل رشوت
۱۰	شاه رحمت خود و نه جفا	گفت احوال کالامان را با	صد هزاران ثومش و مظلوم
۱۱	<b>حکایت وزیر پادشاه و مکر او در زینت سیایان</b>		
۱۲	سه در بری داشتند مکر و خرد	کا و بر آب از مکر برین گره	گفت تر سیایان پناه جان کند
۱۳	بامان گفت ای شاه اسرار جو	که کش این را و در سینه خون	که کش این را که کشتن بود
۱۴	سریهانش آمد صد غلاف	ظالمش را شک باطن بیرون	شاه گفتش بر بگو در حین
۱۵		تا نهاد در جهان نصیبی	نی بود از دین و بی بهایی
۱۶	<b>حکایت اندیشید ز وزیر با بصارت او و مکر او</b>		
۱۷	گفت ای شاه کوش و در ستم را بر	بینیم بشکاف و لب از حکم	بعد از آن در دین و در آرد مر
۱۸	سرمزانی که کن این کار تو	ببر سر راهی که باشد چارو	آنکه از خود بران تا شهر
۱۹	چون شوند آن قوم از من برین	کار ایشان هر شویند	در میان شان فتنه و شویند
۲۰	بیت خواهم کرد با صراحتیان	آن غی آید کون اندیشیا	چون شمار دم امن و دواز
۲۱	و از حیل بریم این سازانه	و اندر ایشان افکندیم	تا بد نشود خون خوشین
۲۲	پس بگویم من در بیضی استیم	ای خدای از دین میدانیم	شاه و نف کش از ایمان
۲۳	خواستم نادین ز تنه پنهان کنم	آنچه در اوست ظاهر کنم	شاه بوی برد از اسرار
۲۴	گفت گفت وجود در آن سوز	از دل من نادل تو رویت	من از آن روز بدیدم
۲۵	که بود جان عینی چار علم	او جهودانه مگردی باره	به عینی جان بسیارم در

۲  
احول  
دو مرد که چشم  
باند  
۱  
میلان  
بیل کردن  
۱۱  
حقد  
که رسد  
۱۸  
پناه جان  
منه شد  
۱۹  
حکمت  
منوی پادشاهی  
۲۴  
فور  
سنی گویند  
۲۲  
کاهان  
فال کبران  
۲۵  
بوشم  
نشود

حکایتی در دین و دنیا و آخرت در کتب و



# المجلد الاول

زبان  
خبریکه ترسانان  
و بر کسان بیدارند  
ترسانان آنها باشد

انگیزون  
کار نامه مانی نقاش  
و کتاب خجل نام گوشت  
و در اینجا غار خواهد

ممانر  
مهم شدن در زندگی  
باشد

کفر  
نام کافر است

حذیفه  
نام یکی از صحابه است  
و رسول است او  
از اسیر که او  
بود با حق تعالی  
و عطف و تدکیر او  
بسیر مصلحت یافته بود

خلل  
رحمة در هر جزائست

حدیث وارد است  
که لا تسلوبوا الاضواء  
الفلک یعنی غار میوه  
نیست که بگویند

مهمر قود  
اشاره است نامه  
در سوره که گفتند  
ایضا تا در هر بود  
یعنی بداری ایشان  
بندار و خیال آنکه  
در خواهد

در مخرج قلب  
اشاره است به مخرج  
المری من الاضغیر  
من اسباب الریه قلبه  
حقیقتا یعنی  
توین در ریه و او است

۱	و اقمم من علم و پیش نیلین	و اقمم من علم و پیش نیلین	و اقمم من علم و پیش نیلین
۲	کسته ابر این دین خود را رهنما	کسته ابر این دین خود را رهنما	کسته ابر این دین خود را رهنما
۳	بشویید سزار کیش او بجان	بشویید سزار کیش او بجان	بشویید سزار کیش او بجان
۴	از دلش اندیشه را کلی ببرد	از دلش اندیشه را کلی ببرد	از دلش اندیشه را کلی ببرد
۵	تا که در ارض شد ز غالتن مردود	تا که در ارض شد ز غالتن مردود	تا که در ارض شد ز غالتن مردود
۶	می شد ندانند هم او اشکار	می شد ندانند هم او اشکار	می شد ندانند هم او اشکار

## جمع امدک رضایابی و زیروز از کفین او با ایش

۷	صد هزاران مرد ترسان سوی	صد هزاران مرد ترسان سوی	صد هزاران مرد ترسان سوی
۸	اویان میگرد با ایشان ضعیف	اویان میگرد با ایشان ضعیف	اویان میگرد با ایشان ضعیف
۹	هر اینه معنی صحابه از رسول	هر اینه معنی صحابه از رسول	هر اینه معنی صحابه از رسول
۱۰	فضل ظاهر را بخشند می داد	فضل ظاهر را بخشند می داد	فضل ظاهر را بخشند می داد
۱۱	گفت آن فضل حده با حسن	گفت آن فضل حده با حسن	گفت آن فضل حده با حسن
۱۲	بول بدود آمد ترسانان تمام	بول بدود آمد ترسانان تمام	بول بدود آمد ترسانان تمام
۱۳	او بر در حال یکم لعین	او بر در حال یکم لعین	او بر در حال یکم لعین
۱۴	بد کبدم پایسته دام نویسم	بد کبدم پایسته دام نویسم	بد کبدم پایسته دام نویسم
۱۵	ما در این انبار کدم میکنم	ما در این انبار کدم میکنم	ما در این انبار کدم میکنم
۱۶	موش تا انبار ما حاضر زود است	موش تا انبار ما حاضر زود است	موش تا انبار ما حاضر زود است
۱۷	بشو از انباران صد صد	بشو از انباران صد صد	بشو از انباران صد صد
۱۸	ریزه ریزه صد هر روز جزا	ریزه ریزه صد هر روز جزا	ریزه ریزه صد هر روز جزا
۱۹	لینک در ظلمت بگریزدی ها	لینک در ظلمت بگریزدی ها	لینک در ظلمت بگریزدی ها
۲۰	چون خایانک شود با ما مقیم	چون خایانک شود با ما مقیم	چون خایانک شود با ما مقیم
۲۱	هر شبی از دام ترس او وح ذاب	هر شبی از دام ترس او وح ذاب	هر شبی از دام ترس او وح ذاب
۲۲	تبه زندان بجز زندانان	تبه زندان بجز زندانان	تبه زندان بجز زندانان

## تمیله مرد عارف و تفسیر آیه توبه الا نفس حین موتها

۲۳	حال عارف این بود در خواب	حال عارف این بود در خواب	حال عارف این بود در خواب
۲۴	انکه در عجب بیند در رقص	انکه در عجب بیند در رقص	انکه در عجب بیند در رقص
۲۵	دفعه در حجابی چون جانش	دفعه در حجابی چون جانش	دفعه در حجابی چون جانش

تفسیر از احوال نیارود  
نعمه زین حال غار و انمود  
ترک روز آخر خواب درین سیر  
چون ظم در عجب قلب و  
خلق راه خواب می درود  
هند و شباهه تیغ افکند

# المجلد الاول

H

فَالْوَالِدُ لِلْوَالِدِ  
بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ  
بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ  
تَامِعٌ يَدَانُو

سِرِّ التَّوْبِ  
وَدَخِرْتُ لَكَ تَخَضُّعِي  
خُصْبٌ وَمَا لَتَسَاءَمُ  
شَوْكٌ كَرِهْتُكَ أَيُّهَا  
أَهْلُ الْكَلْبَةِ بَعِي يَا  
جَدُّ مَحَابِدِ أَدْنَى  
دِيَارِ بِنْتِ مَوَدِدِ  
التَّوْبُ أَخِي الْمَوْتِ  
تَمِيمٌ مَسْأَلٌ يَجِدِي  
حَوْلِي دَرْدِ مَرِيضِي  
أَهْلُ حَيْثُ أَمَوْتِ

عَوِي  
حَمْرَاهُ  
حَمْرَاهُ  
نَدَى مَدَدِ  
نَفْسِ  
كَرِيهِ

كَيْفَ الظِّلُّ  
اشاره بآيه وافعه  
در سورة فرقان  
آلَمْ تَرَ إِلَى الْيَتِيمِ  
مَقْدَارِ الظِّلِّ بِنُوَيْبِ  
لَسَوْفَ نَدُوبُ يَرْوَدُ  
عَنْكَ وَكُنُوبٌ يَرْكَبُ  
وَمِنْ مَوَاطِنِ  
سَائِرِ

لَا أَحِبُّ الظِّلَّ  
اشاره بآيه وافعه  
در سوره اعراف

میل هجرانی بوی من بود	هر شی از روح آبتن بود	از صغیر باز دام اندر کش	جمله را در دام و در داد
چونکه بود صدم سبز بند	گر کس ز دین کردن بر بند	فَالْوَالِدُ لِلْوَالِدِ	جمله را در صورت آرد دران
روحها منبسط را تر کند	هر شی را باز آبتن کند	بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ	بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ
لیک هر آنکه در آید باز	بهر بند برایشان بند دراز	تَامِعٌ يَدَانُو	وازی را کاه آردش در دین
کار چون آهنگ آفریند	خط کردی با چو کشتی توخ	سِرِّ التَّوْبِ	واریتند این ضمیر و چشم و گو
ای بنا اصحاب کف انداختا	بگو نویسنده هست این دنیا	وَدَخِرْتُ لَكَ تَخَضُّعِي	بهر چشم است بر گوشه چو
	باز در کجایی این رویشها	خُصْبٌ وَمَا لَتَسَاءَمُ	

## سؤال کردن خلیفه ز لیلی و جواب دادن لیلی اول

کف لیلی را خلیفه کان تو	گر تو بخونید بر پیشانی من	از در جوان تو افزون هستی	کف خامس چون تو بخون
آید بخون آسکر بودی تو	مرد و عالم خطر بودی تو	بَلَعُوهُ قَوْلِيكُ	در طریق عشق بیداری است
هر که بیدار است و در خواب	مست بیداریش از خواب تر	مَرَكَةٌ دَعْوَاكُ	مست غفلت عشق بیار تر
چون بخوبی بیدار شود جان ما	مست بیداری چون بیدار ما	وَأَزِيَارُ	و از زیارت سو و از خوف تو
و صفا میماند ترند لطف و قوت	نی نوی آسمان با سفر	دَارِدَامِي	دارد امید و کند با او مقابله
نی چنانکه از خیال آید بحال	آنجا نشکر که در دشت و بال	بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ	بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ
چونکه غم کسل در شور و رخسار	ارنج و شیر آمد مجال آرزوی تو	تَامِعٌ يَدَانُو	آه از آن نفس پدید نا بید
میرد بر بالابراز سایه اش	نی در دو جاک و پیران مرغ تو	سِرِّ التَّوْبِ	می در فغان نگری ما بید
بجز کان عکس آفرین هواست	بجز که اصل آن سایه کجا است	وَدَخِرْتُ لَكَ تَخَضُّعِي	نگر خالی شود در چشمی
نگر عزیز تر از تنه عشرت	از دید در شکار سایه	خُصْبٌ وَمَا لَتَسَاءَمُ	و او همانند از خیال سایه
	سایه پیران بودند خدا	مَرَكَةٌ دَعْوَاكُ	مرگه این عالم وزنده خدا

## در ذکر بصر متابعین و بی مرشد

حامن از کبر زانو تو بیگان	نادی از آفت آفر زمان	كَيْفَ مَدَّ الظِّلُّ نَفْسًا	کود لیل نور نور شد خدا
انداین دادی هر دو این دلیل	لَا أَحِبُّ الظِّلَّ كَوْنِ خَلِيلِ	وَدَسَائِرِ	دامر شد شمس تیر تیر تو
و ندانی جانب این نور و عین	و ضیاء التوحام الذین	وَدَعْدِ	و خدا بلیس با است تو
کاو ز آدم سنگ آرد از خدا	بأسعد جملک آرد از خدا	خُصْبَةٌ	خُصْبَةٌ زان صغیر در دانه
این خد خانه خند آمد بدان	گر خند آلوده کرد دغاندا	خَانِ	خان ماها از خند کرد در آن
گر خند خانه خند باشد لیک	آن خند با ک کرد الله نیک	يَا نَفْسَ	یا نفس ای از جناب کبریا
طه اینی نشان پاسی است	کج نور است اطلع مشرک است	بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ	بِئْسَ مَا كَانَتْ مِثْقَالُهُ

اشاره بآيه وافعه در سوره فرقان  
آلَمْ تَرَ إِلَى الْيَتِيمِ  
مَقْدَارِ الظِّلِّ بِنُوَيْبِ  
لَسَوْفَ نَدُوبُ يَرْوَدُ  
عَنْكَ وَكُنُوبٌ يَرْكَبُ  
وَمِنْ مَوَاطِنِ  
سَائِرِ

در زمین جوان تا کبر سایه تو

# المجلد الاول

## در بیان حسد کردن و زبردستی

ورد لا حدود	بناچار از تو	بناچار از تو	بناچار از تو
مردی کوار سزا کند	خوسر و لذت بخش	خوسر و لذت بخش	خوسر و لذت بخش
افزون تر است	بفزون تر است	بفزون تر است	بفزون تر است
بگرگ مرغان	پس ای اعدای ما	پس ای اعدای ما	پس ای اعدای ما

## فکر کردن جای قان رضای فکر و زبرد

ما هیچ دس کس	آرد و ارم کرد	آرد و ارم کرد	آرد و ارم کرد
مکتب هاست	در حلال	در حلال	در حلال
اوجه ناسد رفت	هر چه بود	هر چه بود	هر چه بود
راش علی مرتبه	بهر مرتبه	بهر مرتبه	بهر مرتبه
باید بود	تا عمارت	تا عمارت	تا عمارت
ظاهر بود	در هر جا	در هر جا	در هر جا
بوزار بود	لایق	لایق	لایق
مدعی بود	بسیار	بسیار	بسیار

## بغایر شایسته های بسوی وزیر و وزیر

بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته
بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته	بغایر شایسته

مراد از این  
است  
که  
باید  
دقت  
کنیم

اتباع  
ممنوع

مقبول  
حوس

بغایر  
شایسته

زبور  
در حدیث

بغایر شایسته های بسوی وزیر و وزیر





# المجلد الاول

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱	خاک آمیز به چه کند کار	ناشد درانه پذیرد از من	نمود آتش زنده بر آلودن
۲	با نشان خوبا بد نوبت	کافرا عدل بر وی ناست	از آمانت از غایت بافت
۳	انجماد از لطف چو آب است	این شهرها و این امانت	از جواد کی جهاد بر ابداد
۴	مهر جاد بر آگد فداش خیر	نکستی من خیر نفس و طریقت	از جادی کش از فضل الطیف
۵	هر کجا کوشی با زوی چشم	با که گویم در جهل ای کوش	بشار دل و اطاعت از خورش
۶	این شا کشت زلف ز کسب	مغیره بخشی این چه سبب	کی نیاس از یک جزو کیم
۷	گر بودی کور از او بگدا	چیدستی پس از او بود	بیشتر و بی نیاید نیست
۸	کی فخری چو سحر این نال	بود بود او بود از غریب	

## بیان خسیان و غیره بر این خد و مکر

۱۲	تا کز جمله کان خد بر	بچه میر یافتیم ناکبر	تجربه نادان مغافل بدید
۱۳	صد جو عالم در نظر پیدا	صد جو عالم هست کرد انبار	با چنان قاصد صدای کلام
۱۴	این جهان چو حسن جنت است	پیش قدرت ذره میدان	که جهان نیست بر او نیست
۱۵	صد هزاران نیز فرعون	نفر صورت پیش آنمغوی است	این دنیا کمال آن خوبان است
۱۶	صد هزاران در شام و روز	پیش عیبش آفتاب بود	صد هزاران طبع جان بود
۱۷	کس دل چون کور را نکند	چو نمید کرد با شاد و صبی	با چنان غالب خدایندگی
۱۸	ای دنیا کج آکان کج کاو	بزنگته می نگیرد فضل	فهم خاطر نیز کرد ز دنیا
۱۹	تو در نظر چیست سوسو	خال سچو تا حیش او	کاو کبوتر تا درش او شو
۲۰	انجماد که از منخ کرد	مالک عالم تو بلا جانش	این سر و باغ تو دندان نش
۲۱	خود را زه بر کردن منخ بود	منخ کرد او را خدا و زهر بود	چون راز کار بد روی نود
۲۲	خویش را منخ کردی از سفل	سوار کل شد رخ راست فل	دخ می شود سوچ برین
۲۳	آب هست سواخو تا خنی	پیر آن منخ از نیابت بود	کس برین منخ کردن خود بود
۲۴	چند کوی من بکرم عالی	چند پندار و ترستی را شر	آن آدم زاد ای ناخلف
۲۵	درد او و زود و جوان صد	تا بخد بگدازدش از یل نظر	که جهان برتر کرد کس کس
۲۶	دو خرابی که پنهان کند	عین از زهر با شرب کند	عین از خنجر احکام کند
۲۷	پرد در آتشی از ایم دا	مهوا انکیز از سبب	آن کان انکیز از زمین
۲۸	واز سبب شد سو فغایم	از سبب سازیش من سوا	
۲۹	دو سبب بودش چنان شد	دو سبب سازیش کس کرد	

وین در بیانی نماند صفت او است

۴  
سیمنا

علی بن محمد از مشهد

۱۳  
کبری

باز

۱۴  
ناکبر

ناچار

۱۵  
مرغ زبر

کاتب از مشهد

۱۶  
و قوت دار

۱۷  
سد

حجاب

۱۸  
اخی

انگه اشاد و کاف

۱۹  
خس

دوز و جنبه

۲۰  
ریشکاو

لحق و املد و آوند

۲۱  
حشیش

کاه

۲۲  
منخ

کس از مشهد

۲۳  
عنود

مرکز از مشهد

وین در بیانی نماند صفت او است

# المجلد الاول

## مکر کردن و زبرد را خلو نشستن و شور افکندن و توهان

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰

۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰

۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰

۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰

۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰

۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰

۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰

۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰

چون زبرد ما کرد با غشا د دور مریدان در فکند از شوق لایه وزاری همی کردند او از سر کرده و ز بهر خدا گفت خایر از همان درو نیست کاین چه بد بختی است ما را ای کریم ما بگفتار خوشتر کرده ایم میدهد دل مریدان کاین بیدار	دین عینی بدل کرد از فشا بود که خلوت چهل چاه رفت از ریاضت کشته در خلوت بیش ازین ما را ممکن از خود نیک برین مدتی ستو نیست از دل درین ماند ما می تویم ما ز پیش حرکت تو خود ایم بی تو کردند آخر از بیجا صلوات ایکچون تو در زمانه نیستی	مکر دیگر آن زبرد از خود بست خلق دیوانه شدند از شوق گفته ایشان بی تو ما را نیست ما چو خفا کنیم و ما را دایه تو ان لیران در شفاعت آمدند تو بهانه بسکی و ما زد دد الله الله این جفا با ما ممکن جمله دهنشکی چو ما می بیند الله الله خلق را فریاد رس	و خط را بگذاشته و خلوت از فراق حال دقال دعوت او بخصا کاش چون بود آحوال کاش ببر ما کاشتر از آن سایه تو وان مریدان در صراحت آمدند چو نیم از سوز دل در کماهی لطف کن امر و زلف را در امکان آبر آبکش از جو بردار بند
--	--	---	--

## دفع کردن زبرد مریدان و اتباع خود را

کف مان ایسر کان گفتگو پنبه آن گوش تو گوش سیرت تا بگفت کوی پسندار آمدی شتر خشتی و پیکر خشتی نر اد سیر جسم خشت بر خشتی قناد موج خاکی هم در هم و فکر ما	و عطف و گفتار و زبان و گوش تا نکرد دین کران باطن کران تو ز گفت خوب که بوی بری موسی جان پای در دریا هفت سیر جان یاد در دل دوا هفت موج ای صخر و سکر است هفت گفتگوی ظلمت چون غبار	پنبه اندر گوش خرد و کین بی حرویی گوش چه فکر شود سیر بر دینش نظر و قول ما چونکه حشر اندر در خشتی کن آب و انرا کجا خواهد تو یافت تا درین فکری زان سگری شود مدتی خاموش کن مین هوش	بند خسر از چشم خود سیرت کشید تا خطاب از جو را بشنود سیر با طرقت بالای سنا گاه کوه گاه صخر گاه دشت موج دریا را کجا خواهد تو شکا تا ازین پیشی از انجای نفور
---	--	--	--

## مکر کردن مریدان که خلوت را بشکن

جمله گفتند ای حکم رخنه جو ضعف و جزو نظر ما دانسته دانه مرغ مرغ انداز و دیش چونکه دنا غا بر ارد بعد از آن چون بر ارد بر پرد او بخود	این فریب این جفا با ما مگو در دغا راه دودانسته طعم مرغ مرغ انجری کبک هم بخود کرد و دیش جو با یان بی تکلف بی سفسرینک بد	چون پذیرفتی تو ما را از ابتدا چار پارا اقد طاقت با نبه طفل را کران دهم چو خای مرغ بر نارسته چون بران دیور انطق تو خامش میکند	مرحمت کن همچین تا انتها ببر ضعیفان قد قوت کار نبه طفل میکند از ان تا ان لطیفه مرگوبه دتان شود گوش ما را گفت تو خامش میکند
--	--	--	---

# المجلد الاول

کتابخانه  
موسسه  
تعمیرات  
کتابخانه  
موسسه  
تعمیرات

کتابخانه  
موسسه  
تعمیرات  
کتابخانه  
موسسه  
تعمیرات

کوش ما هوس است چون کویا تو	خسک ما بر است بخود ریای تو	با تو ما خاک بهزار فلک	ای صبا که از تو منور ما است
بوی نو باد بر فلک مار کوی	با تو ای که این زمین تا ز کوی	تا مه درو نویست کار کوی	دیو درای بود نو مار کوی
با تو برخاک از فلک بردم	بر تمامای چون خاکم کوی	صورتی ز صفت افلاک ز	معنی وقت روان پاک را
سوز رفت برای چشمها	چشمها در پیش منی ای کوی	الله الله یک نظر بر ما فکر	لا نقضنا نقد مال العزیز

## جواب کسفتن زیر کج خلق را نمی شکند

کفت چتهای خود کوه کند	آید آید جادو ددل کند	کر اینکم شهم بود آیین	کر کویم آسمان از زمین
کر کار با کال انکار وین	آیدیم از زحمت آزاد وین	من خواهم شد از این جلا وین	زانکه مشغول باحوال دنیا

## اعراض که میزدان خلیف و پیر با بر تکر

جمله کفتای دیزو انکار	کف چون کفته اغیار نیش	اشک میزدان خلیف و پیر	او آفتاب با جان روان
طفل با دایه نه استیز و پیر	کرید او کوه نه بد اندیشه	ما چو چنگیم قوزنه میشد	زاری از مانی تزاری میکنی
ما چو آییم نواد و ما ز شد	ما چو کوهیم و صد در زمان	ما چو شلیم اندر در وقت	بر و مان ما ز شد با خوش
ما که باشیم ای تو مار لاجان	ما که ما باشیم با تو در میان	ما عده ما هم در همه ما	تو وجودی مطلق فانی
ما هر شیران بی شیر علم	حمله ما از باد باشد علم	حمله ما پید او ناید باشد	جان فدای آنکه ما پیدا شد
باد ما بود ما از داد شد	فستی ما جمله از ایجا شد	لذت کسی بودی نیست	عاشق خود کرده بودی
لذت آنعام خورا و امکر	نقل باد به تمام خورا و امکر	در یکی کی بجست و کند	نفس با نفس چو نیر و کند
منکر اندر ما مکر در نظر	اندر اکرام و سخای خود نکر	ما بجوم و تقاضا مان	لطف فدا کفته ما می شود
نفسی شد پیش نقاش و علم	عالمی و بسته جو که در علم	بیش در وقت خلوت جمله بار	عجز از جود پیش روز کار
گاه نفس دیو که آد کند	گاه نفس شادی که عم کند	دستی ما دست خندان بد وضع	نظری تا دم ز ندر ضرر
تو درین باز خوان نقیض	کفتی بر ما رویت از وقت	کریم تر آنیم تیر آن به و ما شد	ما کمان تیر انداز سر خدا شد
این نه کج این معنی حیوانیت	ذکر جاری برای ناریکیت	زاری ما شد دلیل اضطراب	خجالت ما شد دلیل اختیار
کنودی اختیار این سر و دست	و این دروغ و حمله و آدم	و چرا استادان بشا کرد این	خاطر از تکریمها کرد این
و تو کوی غافلست از جبار	ماه خو بهار کند در بار	هست این را حق و جبار	بکری از کفر بر دین کوی
حسرت داری که در بنام	و تبه بیا که همه بیدار است	آن زمان که میشویم بیمار تو	میکنی از جرم است یغفار تو
مینما پذیرد روشنی کشته	میکنی نیت که باز آیم تو	عهد و پیمان میکنی که بماند	جز که طاعت نمودم کار کوی
کس هر کس است آنکه بیار	میخشد هوش و بیداری	زیر بدان بر اصل رای اصل	هر که دادده است برده آجو

در از شد  
زخم  
چون با کربان امانت  
بیمار  
قاعدتها  
در طور معنی شد  
هست با ما را عطف  
کوفه اندر معنی ما که متنا  
ما باشد هتکها ما  
که سخن وجود اعجاز است  
مقدم و نابودیم  
مینامیم و نو که وجود  
اصلی در نظر فانی  
سپاهی و نسبی سبها  
ما را استد اگر فدا  
بسی سبها ما را  
و از تو است که وجود  
و اصل اصول کما  
نداری  
نرو  
درد و توانای آنکه  
توزیر آیین  
خوان  
اشارت آنکه  
ای وقت که قدم  
انفال آمد و ظاهر  
این را بر جمل اول است  
و در آنکه اندک  
و در این الامور  
زیر آنکه ای تجار  
حرف سوز  
و این است که در آن

کتابخانه  
موسسه  
تعمیرات  
کتابخانه  
موسسه  
تعمیرات

# المجلد الاول

۱ حاد  
شوشا

۲ یجن  
نقد

۳ یجن  
موسی که راه کلود  
مردی نویسنده  
تخلین  
مانی که نامه تراجم  
اورد و کشید  
۴ حاکم  
عظیم

۵ عکب  
دیح و شنگ

۶ اتباع  
ابن پی

۷ اتباع  
دوستان

۸ اینیلا  
غلام شاد طلب  
ولا بکنند

مرد او بیدار برودد مگر بنده در بجهر شادی چون کند دردی بی که بابت بنده اند چون تو بجهر زوی بینی مکتوبی در مران کاری که بکنند ابنیا را کار عظمی خیار کافران چون جنس عین آمدند ایجاد آنها تو جانرا آن مقام	هر که او آگاه تر رخ زرد تر جوباشکسته غمادی چون کند توسه هکنان شه بنشته اند و زهنی بنی نشان دید کو اندوان جبری شوی کاین زهد کافرانرا کار دنیا الخیار سجن دنیا را خوش این مکتوب کاندل و بجهر برودد کلام	کوز جبرش آهنی زار پ کوی کی این جبر آزادی کند پس تو سهی کنی مکن با علس در مران کاری که بکنند ابنیا در کار دنیا جبر بیند زانکه هر مرغی که جنس خوش ابنیا چون جنس عین بداند این سخن با بیان ندارد دلیلا	جنش ز بجهر جباریت کو کی گرفتار بلا شادی کند زانکه نبود طبع و خوی طنز مدد خود را همی بنویسند کافران در کار عظمی جبر بیند میسراود در پس جان پین بین سوی عین جان در دل شد باز گویم از تمامی قصه را
--	--	--	--

## نومند کردن و ز پروردگار از ان نفس خلوت خوگ

انوز بر از اندون آوز داد روی بر دیوار کن تها نشین انواع ای دروشان من مردام کامبردان از من این معلوم باد وز وجود خوشم خلوت کزین درخت چارم فلک برده ام پهلوی عینی ششم بعد از این	که خاص صیغ جنین پیغام کرد بعد از این دستور گفتا نیست تا بر بر چرخ ناری چون حاکم بر فر از آسمان چار و پین	کره یاران و خوشان باس فر بعد از این با کفش کوم کار نیست می شویم در عاود و حاکم
--	---	--

## فریفتر وزیر امیر از ابهرک بنو عی و طریقه

وانکها فی آن امیر از انخوانند فلذا امیر در کراتیاع نو ایک تا من فنده ام این زمانکو اینک این طومار و احکام هر کی با کرد اندون بر عزیز جملک طومارها بد مختلف	ایک بیک انها بهریک معرفت داند کدر عینی جمله و اشباع تو تا نمیرم اینر داشت مجو ایک بیک بر خوان تو بر امتناع هر چه آنرا گفت اینر گفت نیز هنو شکل بر خا با تا الف	کف امیرک داید بن عیوی هر امیری کو کشد کوز بکیز تا نمیرم تو این پیدا مکن هر امیر را چنر گفتا و جدا هر کی با او یکی طومار داد حکم اینطومار ضد حکم آن	تا ب خود و خلفه من تو طریقه یا بکش یا خود می او بر این و عو شاقی و اسپد امکان ایک تا شب خرتو کرد بن خدا هر کی خندد کرد المتراد پس ازین کردیم این خند را
---	---	---	--

## کیشتر و ز پر خود را از خلق است از هر داین

بعد از این زود فیکر کوشید خلوتی در جمع شد بر کوراو	خوبتر کشتن از وجود خود بر موکان بنامه کدرای و شور	چونکه خلق از ترک او آگاه کار عدد را هم خدا دانند شمر	بهر کور شر قیامتگاه شد از عربی و ترک تقد و عی کرد
---	--	---	--



# المجلد الاول

۱	کرده خون را از در چشم خود	آن خلاق بر سر کوشش می	درد او دید و در جای	نخاک او کردند بر مهای
۲	تا میران گشت بر خایش زینا	بعد ما می خلق گفتند اینها	همه شها و هم که ما هم می	مجلد از درد فراقش درضا
۳	دستش دامان او زدند او هم	گفته بر اختیار او نهیم	تا که کار ما از او کردند نام	تا بجای او شناسانمش امام
۴	نایب با بد از او مان با دکار	چونکه شد از پیش بد رویا	چار نبود بر مقامش از فراغ	چونکه شد خورشید ما را کرد
۵	نایب شمسداین پیغمبران	چون خدا اندنما بد رویا	بوی گل با از که جویم از کلا	چونکه گل بگذاشت و گلش شد
۶	پیش از یک کشتن صورت	زی و باشد تا تو صورت	گردیدنداری قیج این	زی غلط گفتیم که نایب است
۷	آن یکی باشد و نایب در نظر	لاجرم چون بیک انداختی	تو بودش در نکر کان بگوا	چون صورت بگری خیمت و آ
۸		چونکه در نورش نظر انداختی	نور هر دو چشم نتوان فرکان	

## در بیان آنکه جمله پیغمبر خدایا بجز خدا

۱۱	چون بودش روی آدمی شکی	فرق توان کرد نور صری	کریک باشد بنور غیر آن	در کجای آنجا طاری در مکان
۱۲	صدعا یک کسود چون نقی	که تو صدیدت صدت بتر	لا فرق بین احادی الزل	اطلب المعنی من الفرقان و قل
۱۳	پای معنی که صورت کسرت	الحاد یا با یا دارن خوسل	در معانی تجربه و افراد نیست	در معانی قیمتت اعدا نیست
۱۴	خود گذارد ای در مولای	و در تو نگر از غایتها می	تا بیدنی نیز آن خلد جو کف	صورت کسرت که از آن کن فرج
۱۵	بی رویی بایدیم آن ره	منسط بودیم در یک کوه	او در دوزخ بود در و غیر	او نماید هم بدنها خوش را
۱۶	شد عدد چون سبایهای کنکر	چون صورت آمدن نور سر	بوی که بودیم و جیما هجواب	یک که بودیم چون آفتاب
۱۷		تا در فرق از میان این فرق	کنکر و نیز اکنید از خنوق	

## در بیان آنکه انبیاء علیهم السلام اکتفوا الناس علی قدامهم لیسئلوا عنک انما کنتم علیکم

۲۸	کنداری تو سپرد این کسرت	نکه ها چون بی بود است	لیک ترسم تا لغز خاطر	شرح آنرا گفتی من از مری
۲۹	تا که کسرتی می خواند بر خلا	ز این سبک من تیغ کرم دانه	کسرتی تیغ را نبود حیا	پیش این الناس این مری

۱۳  
ابی  
بدر آویند

۱۳  
بمعنی  
اطلب

بمعنی طلب کردن معنی این  
از فراتر می رود بگو  
اشاء و بایه پیغمبر  
درد و در غیر آنست  
از وی استیون و در  
ولا فرق بین کسرت  
بمعنی آنچه و می شد  
و فرستاده شد  
بر انبیاء فرق می  
میان ایشان دین در  
همان سوره فرق و الا  
نه فرق بین اکتفوا من سئله

۱۴  
سرت  
نیک

۱۸  
مری

در اصل مراد  
بمعنی جدال





# المجلد الاول

۲۱

زهيد  
موشد سدي

نوفه  
سار سيب

اي لرامت  
بي مرمده

عند  
كود

مهن  
حر كند

عوان  
تخله

مدسور استدر كايوسد	واب حده ميرو نديد	اب سدر كوزه كرفاني شود	آب چشمه تازه و باقی بود
ششدر سهار سدنست	اسهل ديدن نفس و حملت	اصول نفس بخوبی ای پس	نفسه دوزخ محواز با هفت
هرس متكرن دهر مكر	عرق سدر و عروق با عروبا	اد خدای موسی و موسی كوز	آب بمان از فرعونی تر پسر
ادست اندر احد واحد بود	ای سرد و ره اربو حملت		

## اوردین باک شاه جهوز زنی با طفل و اندازین او طفل را در آتش و بسخن افند ز طفل را میان

این به نفاق و در آنچه	بسی آتس و آتس ما بیعلا	گفتم این بیس با بیعلا	ورنه در آتس بیوزی پیش
بود آتس در دین مومه	سجده آتس در آتس مولا	مصل و رسد در آتس کند	زن فرسید و در آتس کند
ه س اوج و تدبیر	مانا بود طفل کان لرامت	اندازد در کرم بیجا خوسم	آرجه در ص و در میان آتس
جتم لاس آتس و هر چه	رحمت این سر و در دین	در نما در دین برهان حق	تابینی عشرت خاصان حق
اندرا و سهر آتس و آتس	ارحمتی کاتس آتس آتس	اندازد سدر سهریم بین	کود در آتس یافت و در آتس
مرید میایم به زادن تو	سخن جویم بود اما در تو	چون بر آدم رسم از دندان	در حقای حوس ستر او طفل
این چه از چون رحم دینم کوی	چون در این آتس مدیدگان	اندازین آتس بدیدم عالی	دزه دزه اندر او عسی بی
مان حیا و بیست شکل هند	پو آتس نشان گشت کل بیست	اندازد اما در عشق مادری	ببین که این اندر اندر آتس
مدان اما در که اجال امد	اندازد اما در مد و در دین	اندازد آتس بدید انداز	تابینی قدرت فضل خدا
من در رحمت کاتم بانی	گر طری خود نپسیر پرای	اندازد او دیگر از آتس بخوان	کانداز آتس شاه بنه و آتس
مد پیدای هر کویا مه وار	اندازین آتس که دارد صید	اندازید ای سلما ناز مه	ضرعید بن عدالت آتس
اندازد و سید این جنس	سرد کتس آتس کرم مهن	اندازید ای همه من خراب	اندازید ای همه عنر عشا
اندازد ندین بجز عیسو	تا که کرد روح شقا و فقی	مادرتن انداخت خود را	دست بگرفت طفل از مهر
اندازد اما در طفل حرد	انداز آتس کوی دوشه ابر	مادرتن هم زان سو گفتن	دروصف طفل حق عنر کوز
مالک در دوشان آتس کوز	پیر سدا خا خاقلان ارتکو	سر مندی خلون کایم در نما	انداز آتس بگریان بومستان

## اندازین کرم با خود را بار آتس کرا تشر سزدین

حلق خود را بکند از این پس	ببفکنند در انداز آتس مرد	ای موکل بی کشر از عشق	زانکه پیشین کردن هر طرح
تا سار شدگان عوان حلق	منع مکر کند کاتس در دنیا	آن بود کاستد سیه و در	سد پیمان باین کس باورد

کانه





# المجلد الأول

## باغیان

علم کنندگان  
گویند

## سباز

یک از متایج هربا

## اشرفای

این آیه رسوله

قاریان که انا

من خست و ازیته

قانه هاربه یعنی

اغانه که از روی

اوسان بود پس

لوفاربه باشد

وزاجون مافند

کرد و هاربه را

نفس و موه که ماند

ما یسه با حایه

چه بیگانه که

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

گر بودی افسان و جان باد  
فرق چون کردی میان قوم غلام

## قصه هلاک کردن باد فو رهود علیک السلام

هود کرد مؤمنان خطی کشید	نرم میشد باد کاجا میزد	هر که بیرون بود از خط باد	باد به پاره می شکست هوا
مخبر شد میان باعی میکشد	کرد بر کرده خطی دید	چون جمعه می شد و وقتان	تا نیاید در کرب آنجا نکران
هیچ کردی در زرفی اندان	گویند هم نکشی زار نشا	باد بر حص کرک و باد گویند	و اثره مرد خدا را بودند
مخبر باد اهل باخارا	نرم و خوش همچونیم بوشا	آتش ابراهیم داد ندان	چون کردید حق بود چون
آتش شهورت سوز آهل دین	باغیان با برده تا نهر زمین	سوخ دریا چون با مرغ خشت	اهل موسی را ز قبطی و اشیا
ماک فارو ترا چون فرادند	باز در تخت بفرمود کشید	آب کل چون از دم عینی دید	مال پر یکشاد و عمر شد بند
از دهانت چون بر آمد جد	مرغ جنت سازدش ز تاب غلظ	کشت بیخه بجای آب یک	نرخ جنت شد دفع صد دل
کوه طور از نور موسی شد	صوت کامل شد در دست او	چرخ کرکوه ششوشد عزیز	خیم سوز از کوهی بود دین
	از حجاب دید آن شاه بود	خز کوه طین و خرک انکارش	

## طنز و انکار کردن باد شهاب چون نصیب ناصحان

ناصران گفتند از عده مگذران	مرکب سینه را چندین مر	بگنداز کشتن مگر از غنل	بعد از این آتش زرق جان
ناصران زاد نسبه بند کرد	ظلم را بیوند و بیوند کرد	بانک آمد کار چون آغاز	پای درای سیک که هوان
بعد از آن آتش چهل کر بر خور	حلقه کشد آن هودانرا	اصل ایشان بود آتش زاندا	سواصل خویش ز فندانها
همه ز آتش زاده بودند بفر	جزها راستی کل باشد بفر	همه ز آتش زاده بودند آتش	خوف میرند از نار و دود
آتش بودند مؤمن سوز دین	خو خود را آتش ایشا چون	آن که بود آشفته هاربه	هاربه آمد مراد از او به
مادر فرزند جوان و بیست	کسها مریعها را در پی است	آب اندر محض کردن زاندا	باد نفس میکند کار کانی
میرها ندر میر تا معدش	اندک اندک تا نبینی درش	و این نفس جانهای ما را	اندک اندک زدند از حش
انا الیه یصعد طایف الکلم	صاعدا مشا الخس علم	ترقی انفا سنا با لا و نفا	متخاضا الی دار البقا
نرم تا اینا مکافا تا لطف	ضعف الی وجهه مرغی	ترقی الی امثالها	کی نال لغد تمام اطا
هکذا تفرج و تنزل آئنا	ذالارک علیه قائما	پارسی گویم یعنی این کشتن	زان طرف آید که آمد این
چشم فروری جو ماند آ	کانرف کرد و دود زاندا	دود جنس از جنس خود باشد	دود جزه از کل خود باشد
یا مکران قابل جنسی بود	چون بد بسوست خیل و شود	مچو آب مان کجینا بود	کشتن ما و اندک ما فرود
نفس جنیت ندارد در آنان	ز احبار آثر جنس دان	و دغیر جنس باشد فو ما	آن مکرانند باشد جنس

تفسیر  
آتش و جان

تفسیر و توضیحات اضافی در پایین صفحه

# المجلد الأول

در بیان حدیث خود

کتابت در حدیث  
کتابت در حدیث

آنکه مانند است باشد عادت	خاریت باقی ماند حافظت	مغررا کردوق آید از صفت	چونکه جنس خود نیاید نصیر
نشه را کردوق آید از سر	چون رسد دروگر در جود	مغلطان کرخوش شوند از درد	بک آن رسوا شود در دراز
ناز را اندود پندرت نکند	ناخجال که مراید نکند	از کلبه باز خوان از قضا	و از درن نشه طاک کرخصه

## فصل پنجم در بیان توکل و ترک جهد

طایفه بخیر و وادی خوش	بودشان باشم در کمکش	بدر آن شیراز کین در می رود	از حمار جمله ناخوش کشته تو
جمله کردند آمدن ایشان	کو و طیفه ما را دریم سیر	خو و طیفه در پی صیغه با	لمح تا بر ما نکرد این کجا

## جواب پنجم در بیان خاصیت جهد

کف آید کرد و نایب نه مکر	مکرها بس دیده ام از تو	من مملکت فعل و قول مردم	من کزیده زخم مار در کزدم
نفس مردم از دردم در کین	از همه مردم تبر در مکر کین	اوش من لا یلدع المؤمنین	قول پیغمبر جان و دل کزید

## باز ترخیص نهایی از توکل و ترک جهد

جمله گفتند ای حکیم باخبر	الحمد لله کس یغنی عن فدی	در سعد رشور بدن شوروی	دو توکل کن توکل بهر است
با قضا پنجه مرغانی بنددین	تا نکریم قضا با نوسین	مرد با یزید بود پیش حکیم	تا نیاید زخمت از زب لعلین

## باز ترخیص نهایی از ترک جهد و توکل و تسلیم

گفت ای کز توکل بهر است	این سبب هم مستقیمین است	گفت پیغمبر با و از نلسد	تا توکل ز انوی اشتر نلسد
درمرا کاتبه جنت الله شینو	از توکل در سبب کاهل شو	تا توکل کن تا کسبای عموی	جهد میکن کسب میکن نموی
جهد کن جاد نما ناوارهی	در نواز جهد من مانی ابهی		

## باز ترخیص نهایی از توکل و ترک جهد و کسب

قوم گفتند که کسب خلی	لعمرة ربی بر جان برود جلی	بدر یاد آنکسبها از غمت	در توکل نیکه بر غم خفت
نیست کسب از توکل خوبتر	چینک از تسلیم خود خوبتر	بدر کز یاد از ملا سوی	که جهد از مار سوار دما

اشاد حدیث  
توکل لا یلدع  
المؤمنین من جمیع  
الشیئین و ان یشیئ  
موتیر ان یشیئ  
دومرینه

المجلد  
سمنون کلا و علوی  
اد احوال المذر بیل  
الجزر و سون داخل  
قد لا یجیب جلد

تا توکل ز انوی  
اشاد حدیث که  
اعمالی و زود از غم  
رها کرده توکل نشد  
علی الله جانا ما الهی  
ملا حله و جود از غم  
اعمالها از توکل علی  
یعنی یاد و توکل

# المجلد الاول

## تَلْخَقُ

اساره بحدیب است  
در تلخ خیال الله ملت  
تلخ فی الله من حدیب  
بغاه بکن جلوه حال  
در خوب سخن خلق نزد  
کس که بیاید کرد عیال

## اهبطوا

ساره به در بقیع  
سوره نوح  
فقیس بصره تعبر  
قد و بصره باده و خور  
و عمار و صواب و کیم و بصره  
و بصره بصره بصره  
و بصره بصره بصره

## بغیضی

از آشیای عربت بیخ  
من بوی خود را کیند  
و بوی زدن همان بود  
من سده کابالت  
بغیضی از بصره

## قابل

از قبول کند و  
ثانیه مله و لا یوزن  
است

## شمار

بیک شکر

## زاد

نوشه

## مکرها

شارفت نایت

و خدا بکریم  
از کان بکریم کرد  
منه ایجا ایستی

سره خداوند است  
و مکرها از واکریم  
مکرها از بکریم کرد

شود از آن کیم

خند کرد انسان در جله آمد صد هزاران طفل کتان کس دید ما را دید او نعم العوض چون نضوی کرد و کفایت بود چون ما را مضطربند شدند	آنکه بچار پیداشد خون آسمان و آنکه او میباید در خانه نهانند ز دید او کلی عرض در عا افتاد و در کوز بود چسب خیم و حوض و سرسند شد آنکه او از آسمان باوان د	در بخت دشمنان در خانه دید ما چون بی علی داد طفل تا کرا و تا پویا بود جانهای خلق پیر از دست ما حال خضرتیم و شین خواه هم تواند که چون نان دهد	جمله فرعون ز این افسانه بود روفا کن دید خود در دید مگر کس خورشانه با با بود میپدیدند از و ناسو صفا کنت الخلق عیال لاله
---	---	--	--

# تکرار با بیان کسایت بر شیخ جبهه تبر توکل

کعبه شرایع و رتبا ایضا باید داری چون کینی خود تولد دکست ای چو کینه بنهان خیل انرا اندیتی عبارتهای و بار بردارد ز نو کار کند و صل جویی بعد از آن و اصل کفر نفس از گفت بیروز کند خبر بر آن دروغ بود ار مخرب و منکام که با امان سرکه عقل از وی بیرون شود که توکل میکنی در کار کن	زرد با بی پیش پای ما نهاد دکست ای چو کینه بنهان خیل انرا اندیتی عبارتهای و بار بردارد ز نو کار کند و صل جویی بعد از آن و اصل کفر نفس از گفت بیروز کند خبر بر آن دروغ بود ار مخرب و منکام که با امان سرکه عقل از وی بیرون شود که توکل میکنی در کار کن	باید پایه رفت باید مگوام خواجه بویلی بدست بندد چون اشارت هاشم را بر جان حاملی محول کند اند ترا سعی شکر نفس قدرت بود جبر و تخلفن بود در محسب تا که شاخ افشان کند هر کجا و در اشارت هاشم را بدی بود و آنکه بی شکری بود شوم کسب کن کس تکیه بر خیار کن	کعبه شرایع و رتبا ایضا باید داری چون کینی خود تولد دکست ای چو کینه بنهان خیل انرا اندیتی عبارتهای و بار بردارد ز نو کار کند و صل جویی بعد از آن و اصل کفر نفس از گفت بیروز کند خبر بر آن دروغ بود ار مخرب و منکام که با امان سرکه عقل از وی بیرون شود که توکل میکنی در کار کن
---	---	---	---

# با نثر شیخ هادی بخیر از مرفکله ابرجهد

جمله با وی با نکله بر آستان صد هزاران فرزند از آواز کرد و مکر جله آنوم جیب بزرگ آن بزرگ و مشامد اول کان خرمیسا کازین سینه ها کند هموار در ما کاشاد صد قد و ما با و ندراری ایست روی نمود از شکال او اهل کسب خیر نامی میدان نامدار	صد هزاران در هزاران کرد مکرها که ندان انا کرده کرد و صفت مکرها از اول جمله افتادند از ندر کار جهاد جبر و غیر میباید و ایستار	بکر چه محروم ماند از زمین که فرین بکر کند شد فان مکر لنزوله منه اقلال الجبال ماند کار مکرهای کرده کار
--	--	--

# تکرار غنای کسایت بر شیخ جبهه تبر

تکرار غنای کسایت  
تکرار غنای کسایت  
تکرار غنای کسایت



# المجلد الأول

## سُلَيْمَانُ وَنُفَيْرُ بْنُ خَشِيمٍ بَوَّكْرٌ جَهْدٌ وَوَكْرٌ

ساده مردی و چاشکامی بود	دو سر آمد سلیمان و دید	کنت عزرا مثل دروغ بچین	کنت عزرا با دارای خان پشاه
دو پیش از غم زد و هر دو را بکشت	یک سلیمان کشت از خوابه بخت	تا مرز پنجابندشان بود	لغز حوض و آمل زانند خست
بیک نظر انداخت بر از چشم کین	کنت همین آنوز چه بنوعی بخوانم	شیر در دوشی مثال آنهرس	بر سوی خانه همدستان براب
هو کمنده کان هون شد جان	باد ز فرمود تا او را شتاب	روز دیگر وقت دیوان لقا	بگریدی باز گوی پیکر است
سوم و کوشش تو همدستان شناس	کا و سلیمان بنجم از چه بکسب	ای عجب این کرده با شی بهران	فهم کر کرد و نمود او را خشنا
شاه سلیمان کنت عزرا بسیار	کنتش ایشا به جان من زوال	که مرز بود حق کامر ز هاشا	در تفکر فتنه سرگردان شد
تا شود آواره او از خان و مانا	دیدش از بخارین جیلان شدم	از عجب کفتم کرد او صد بر است	دیدش از بخارین جانش نشدم
جان او را تو بهندستان نشنا	چون با مرز همدستان شدم	تو هم کان جهان را هم چنین	از که بر نیایم از حق این و نبال
و بهندستان شنیدند او را	از که بگرییم از خود این حال		

مردی از چشم کین بکشت نظر از زمین بر سر دود که کرد

## بِأَنَّ تَرْجِيحَ إِدْرِيسَ جَهْدِ بَرِّ بَوَّكْرٍ وَفَوَائِدَ جَهْدِ بَرِّ بَوَّكْرٍ

شیرکت آری و لیکن هم چنین	جهد های انبیاء و عمرین	با بدین ساعت ز احاطه جهان	طبی براد جهاد مومنان
حقنای جهد سازا را سکر	آنچه دیدند از جفا و کرم و	کلی شی من طریق مؤثرین	بهر طاعتان جمله حال امد
داسها شان مزج کرده و کشت	نصفها شان جمله افزونی کین	در طریق انبیاء و اولیایا	بکندینکن تا توانی ای کجا
با قضا بجه زدن تو جهاد	ز آنکسین نام قضا بجهاد	دوره ایمان و طاعت یک نفس	کافر من کر زبان کر است
شرکت نشین سواد بند	یکدرد و جهد کن با تو جهد	بیک جالجت کو کجاست	بهر جالجت کو دنیا بخت
مکر هاند کسب نیا آورد	مکر هاد و نکر دنیا آورد	بیک خضر بست آن کر است	مکر آن باشد که ندان خضر کرد
این جهان ندان نماز و انیاس	حضر کن زندان و خود را داد	فی قمار و ضرر و فرزند و	ببست نیا از خدا خافند
مال را که بر دین باقی حویل	نعم مال خدای کشت از سول	بدریرون کشتی پستی است	آب در کشتی هلاک کشتی است
چون که مال ملک از دل برآ	در سلیمان خورشید بر سگین	ز دل پر باد فوق آب رفت	کوچه بهرینه اندراب رفت
باد دود و پستی چو دریا من بود	بر سر آب جهان ساکن بود	کس دل از فتح الهی کشت نشا	آب تواند مرود و غوطه داد
گرچه این جمله جهان مال است	ملک در چشم دل و لاشی است	بکس از باد و صبر من لادن	کس همان دل ببند و مهر کن
جهد حق و مواختح کرد	سکر اندونقی جهدش جهد کن	تا بدانی بر عظیم من لادن	کس کن عینی تا جهد کن
	گرچه جمله اینجهان بر جهد		جهد که بر کام جاها شد
	زین خط بسیار برهان کشت		کز خواب اینجهان کشتند

نام از پنجابند  
و نظر کس از خورشید  
ادامتی از خدایان  
بازر حمله ایها جان  
تشی جز غلوه و غلوه  
کند از نیکان در قلمرو  
درد قلوب تمدیری  
مدان و غیر

بازر

نمونه صالح  
اشا از حدیث نویسنده  
لا اله الا الله  
بسی خوبت مال و صلاح  
بجسته نزد نیکو کار

زلف

فریه و عکرمه  
خنده و خمر کرده  
کولاد کینه

# المجلد الاول

۲۲

## مفرد شدن چیزی جهل بر تو کک

روحه و امور و کوشش و نیت	جرا ناکذا اشند و قیل و قال	عهد ما که کند با شیر زبان	کامد از این میگفت نیند و در زبان
قسم هر دو در میان بدین صورت	حاجتش بود تقاضای کرد	عهد چون نیند و در دندان	سوز می آید از شیر زبان
تعمیر نیند یکجا آن وجهش	اقتاده در میان جمله جوش	هر کس تو بدید آبی میزند	هر کس در خون مرید میزند
حاجت نماند آن جمله شان	تا بیا بد قرعه اند و میان	قرعه بر هر کس از دندان نماند	بسیخ شیر زبان از الف را نماند
همه بر این کردند آن جمله قرار	قرعه آمد بر زبیرا اختیار	قرعه بر هر کس افتاد و نماند	سوز آن شیر او در بد می ماند

مرعی  
جرا کاک

## جواب گفتن خر کوشش بخیر از آن دعوی

چون بخر کوشش آمد بر ساغریه | انکه در خر کوشش کوشش خیر

## انکار کردن بخیر از جواب خر کوشش را ایشان

قوم گفتند که چندین گاه ما | جان ندادیم در عهد وفا | تو خوبدای ما ای عنود | تا از بجهش شیر کوشش خوردند

## مهلت خواستن خر کوشش بخیر از آن

کشتی باوان مرا مهلت دهید	تا بنگرم از بلا ایمن شوید	تا امان یا بد بگرم جانان	مانند این میراث فرزندانشان
هر چه بپیرامشان دادید	هم چنین تا غلطی میخواندند	کز فلک راه برون شودید	در نظر چون در میان پدید
	مرد مشر چون مرگم کند بدید	در بزرگی که مملکت کرد بدید	

موجب  
مستور  
و غیرین و غیره  
حوا

## اعراض کردن بخیر از خر کوشش و خواهر کوشش

قوم گفتند که این خر کوشش دار	خویش را انداز خر کوشش دار	بهر چه لاف زنی که از تو مهمل	دردیاد و دندان در خاطر آن
بصورتی خود رضا مان در پند	بوده این دم لای چون تو کوشش	کشتی باوان ختم الهام داد	رضایتی از قوی دانی فتاد
آنچه حق آموختم بر تو بودا	آن نباشد شیر را و کوشش	خانها سازد بر از حلای تم	حق بر او آن علم را بکشودند
آنچه حق آموختیم بیله را	بهر نیلی و اندان کوشش	ادم خاکی ز حق آموختیم علم	بهر نعم آسمان افروختیم علم
نام و ما موسی آن داد شکست	کوری آن کس که با تو در شکست	زاهد شمس در از نماند	بوز بند ساخت آن کوشش را
تا نماند شیه علم در کوشش	تا نکرود کرد آن خر کوشش	حلهای اهل غیر شد بود بند	تا نکرود شیر از آن علم بلند
اگر در دل را یکی کوشش	کان بگردیدها و در باها نماند	چند صورت آخری صورت پر کش	جان بخت از صورت پر کش

ز امید  
شخصیت  
مشید  
اشنا و شکسته  
پوشید  
بزی که کتایین

و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است  
و کوشش را در هر کس که در کوشش است

# المجلد الاول

۸

المستشار مؤتمن  
 قریباً نویسی است  
 فرود آمدن طلب شود اند  
 میسر نماید این بود  
 خراسان که در روزی  
 مساوات از او چشم  
 رسیدند که در خانه  
 خادمی را یکی که در  
 کتف او زخمی بود و  
 خنجر زخمی کرده بود  
 شکراناً او را در آن  
 دهن تا آنکه در آن  
 خردن آن سید را  
 آوردند او را به  
 بود فرمودند که  
 اختیار کن عمر کن یا  
 الله تو اختیار کن  
 فرمودند از آنها را  
 فرمودند از آنها را  
 و فرمودند از آنها را  
 و او را در آن  
 در دهن او سوار  
 کن

۱	این نشدن تا آن نشدن فرقیست	تعدد بوجهل در تخته اند	تعدد بوجهل خود یکسان	کر صورت آدمی انسان بدی
۲	بنکر از صورت چه جز او را کشت	نفس جز بر او مثل آدم است	وان در آید سر هندی چون است	این در آید سر هندی از ایشان
۳	چو مسک آفتاب داد اند	شد سرش بران عالم جله است	رو بچو آن کو هر جایاب را	جان کشت آن صورت بیثاب را
۴	عالم و عادل بود در نامها	و صفت صورت نیست اندر جامها	چونکه جانش خرق شد در جرقه	چه زیانست از آن نفس نفور
۵	هی کجده و فلک خورشید جهان	میزند برین نسو لا مکان	کثر نیایی در مکان پیش و پس	عالم و عادل همه منبسط بر
۶	کوش سوی قضا خورشید دار	کوش نیایان ندارد کوش دار		

## ذکر انیس خرو شیر و بیان فضیلت و منافع آن

۷	مکرو شیر اندازی خرو کوش بین	رو تو در به بازی خرو کوش بین	کاین سخن را در دنیا بد کوش خرو	کوش خرو شیر و دیگر کوش خرو
۸	خلق دریاها و خلق کوه داشت	آدمی را ازین هنر بیچاره کشت	بجمله عالم صورت و جانست علم	خاتم ملک سیلفان است علم
۹	هر یکی در جای پنهان جا گرفت	تا تو بر و در دو ساحلها گرفت	ژوشده پنهان به شکر که خوش	تا ویلنگ شیر ترسان چو خوش
۱۰	میزند بر دل مردم کوشان	خلق خوب زشت مانعان	آدمی یا حذر غافل کینست	آدمی را دشمن پنهان کوش است
۱۱	چونکه در تو میخورد آن که رفت	گر چه پنهان خاد و آبتست	بر تو آسیدی ز ننگ آب خاد	به عقل آرد ننگ در جویبان
۱۲	تا بیستی شان و مشکل حل شود	باش تا حشای تو بمبدل شود	از هزاران کس بودی یک کس	خان و حشای او سوسه
۱۳		تا کمان را سوز خود کرده	تا سخنهای یکان و دیگر	

## باز جستن مخرج پراز ستر و اندیش خرو شیر

۱۴	باز کورانی که اندیشند	یکه باشند تو در پچینده	در میان آنچه در ادراک تو	بعد از آن گفتند کای خرو کوش
۱۵	شوند که آمنتش از مؤمن	گفتند غیر یکی ای دیون	علمها عقل را یاری دهد	مشورت ادراک و مشیاری

## منع کردن خرو شیر از از مخرج پراز

۱۶	تیرا کرد زود با ما آینه	از صفا کردم زنی با آینه	قرین غیب جان باید مشنود	گفت هر دانی شاید از کشت
۱۷	در کینت ایست چون انداز	کاین سه را خنجر است ایست	حقت طاق آید یکی که طاق	در میان این سه که خنجر است
۱۸	بزمین مانند مجوس از آن	کرد سه برنده را بنده کام	از ذهاب از ذهاب	و در کوفی با یکی کوا الواع
۱۹	گفته ایشان خواب بچسب	مشور کردی بهم بر لبه سر	در کایت با غلط افکن مشور	مشورند از ندم پریشانی
۲۰	و از شوالش می بودی خبر نو	اوجوب خویش بگرفی از او	تا ندانند خصم کس از نیای را	در مشا رتبه گفتی رایسوا
۲۱		سوی خرو شیر و لاریان چکر	این سخن نیایان ندارد باز کرد	

کوف  
 ضربه که از کوشن  
 در کوشیدن یکی  
 از زبان از کوش  
 در کوشیدن واد است  
 که از کوشیدن واد است  
 و در کوشیدن واد است  
 خود و خرقه هر دو  
 پنهان کن

کل خرو شیر  
 یعنی هر دانی که  
 در کوشیدن واد است  
 کرد

# المجلد الاول

## فصد مکر کردن خمر کوشش با شرف بکسر بزرگ

مکر اندیشید با خود طاقت	حاصل آن خمر کوشش ای خود	با و حوش از نیاید بزرگ
ساعتی تا خمر کرد اندر شد	سخن خود با جان خود میل زبان	زان سبک اندر شد و اما نماند
گفت من گفتم که عهد آن خنا	چند نفر بیدار این در عهد	قدمه ایشان مرا از رخ فکند
سخن در ماندا بر سینه زدن	قطعه معنی در میان نام است	راه هموار است و درین راه
لفظ شیرین و یک آن عجب است	خلق باطن زبان بجوی عشق	عجز از این عهد معاد بود
سخن که می آید در آنرا بجو	فارغ آید از تحصیل سبک	منبع حکمت شو و حکمت طلب
کو بیتی پوست از خون شد	طالبان از آن خجاست و منو	آب صدف بر همتی خوشدانا
کاتب عسکر ترا خود او هر زمان	تا از کردی تو عینا و علم	طالب حکمت خای در حکم
روح او از روح مخطی	بهر از آن شد عقل شاگرد	چو سعه بود عقلش ز اشدا
کر یکی کای ز من سوخت مرا	حد من این بود ای سلطان بجا	تو مر بگردان ز این کس پیشان
او همی داند که کید باجی	تا همان رنجوریش در گوید	هر که جبر آورد خود رنجور کرد
رنج آورد با میر کجی	با پیوستن ترک بکنش	بجز چو بد بکن اشکنه
بر که بختی چو بار است	در رسید و در او بر نشد	او نیک پارس در ده کوشش
قابل فرمان بد او مملو شد	بعد از آن فرمان رساند بر	تا کون فرمان بد بر نفس
بعد از این باشد امیر خرد او	کس تو مشک اری در اشرف	کز اشکال آید در نظر
ای هواری تازه کرده در زمان	کاین هوا خضرل آن در دوازده	تا هواری تازه اشکال تازه
خویش را تاویل کن نه ذکر او	بهر هواری تاویل قران منبکی	

### کده

مکر فریب  
از خرقادن کاف  
از مردن و از عالم  
رفتن است و سستی  
کایا از دین بلند

### لاغ

فریب و بان  
و ادست

### نیافت

نار و بودن در هم  
و در نار است

### چین

عقل کاف و کین

### عهد

ستون و ایضا  
مراد کشتی است

## نیافت تاویل مکر مکر

دو خود را شمرده آفتاب	از خود سر و کسند و شراب	کو می پنداشت خود را مکر	ماند احوالت بدان مکر
همو کشتبان همی فراشت	آن مکر بر بکر کابو کوش	گفته من شقایق و بیگان	وصف از آنرا سینه در دنیا
مر کشتبان و اهل رای خن	اینک این دریا و این کشتی	مده در فکر آنی مانده ام	گفته من کشتی و در ما خوانده
آن نظر کار و بیند او را است	بود بیدار بچین سینه بدن	می بود من اینقدر بیدار	بر سر دریا همی ندانند
و هم او بول خود صورت خرس	صاحب تاویل چون باطل	چشم چندین بجزم چندین	خالش چندان جو کشتی
روح او فی در خود صورت بود	آنمکن نبود کس از غیر	آنمکن را بخت کرد اندامی	کر مکر تاویل بگردن



# المجلد الاول

فد  
ترجمه است

همان خرگوش کوبشیر  
وزج اوکی بود اندر صورت

## رکنید شیر اند بر آید خیر کوش

کنا

در صبح الکی  
بکاف فارسی  
گاه است در  
بکاف فارسی  
ماش

بوش

کرده است

شیر میکنند از سترتین بخش زین سگس من شوم آن مد پوست چو کفهای زانک پوست شد مغزید پوست نشر است از فخر اهری از آن خوش بود پیغامها کرد کار ز آمد پیش ادا تا اما از مو نام احمد نام جلد انبیا	کره کوشم حد و بر کوشم بانام یوانست غولان آن چون زده بر آب کش بودند نفرین کرد از غیر غنیمت باز کردی دستها خود گران کوش تا پای شد باید باز نامه انبیا از کبر است چونکه آمد زده کوشم	مکهای چو با نوبته کرد برودان ای دل تو کیش از اما این سخن چو پوست مغزی بود چون قلم از باد بد فراب باد در مردم هوا آورد خفته شاهان کرد در آن از درکها نام شاهان بر این خورایان یاد این	تبع جوینشان نم را خسته بوستشان بر کشتا خیره این سخن چون نشود من هجران هر چه بوی فنا کرد دستا چون هوا که اشقی پیغام شو جز کار خطبهای انبیا نام احمد تا قیامت میرند فضا خرگوش کوی و شیر
--	--	---	--

## همه در بیان مگر خیر کوش و تاخیر اندر رفتن

با از نامه

بکاف فارسی  
ماش

عذاب

است از ارا کوش

نار

کوبه بود زده

بکاف فارسی

بوش

بکاف فارسی

علا

بکاف فارسی

در کوش خیر کوش بر خیر کرد تا چه عالمهاست سوا حق صورت ما اندر این مجر عذاب عملهاست نظا هر عالمی تا بیند از همه دار را اخذ ز یاد داند آن جواد کانکه در دید آما از کوش و صفها را مستمع کوبد بر از درد ز خود بفراد در را لیا پیوزند کوش که شد بیت دیدن از نور برون نور و چشم خود نور است شد نور و نور کوش که نظر بر نور بود آنک بر نل	مکرا با نوبتن نفرین کرد نابسه با هفتاد این در باصا می و در چون با نهار شد صورت ما معج با از وی تا بیند به دور از در و شد او را کسان کوش ای که بر در نشانی کوش ما ساسد مرا سب خوش تا بیند سرخ و سب و زنده شد نور از رنگها در برون همچو نور ز کمال اندر نور چشم از نوردها حاصل بسر شد نور پیدا شد بشد پیدا شو چون نور	درد آمد بعد از خوراند خبر با نان بود عقل بشر تا نش بر بر سر دیو کوش هر چه صورت می سبک سازد اخذ ز یاد داند از در در معان و جنون خیر آب از آب لیلان کوش جان ز پیدا ز نوبت کوش کوشی سرخ و سب و نور چونکه شد از رنگها مسوز برون از اوقات و سب باز نور نور دل نور خدا شد بکوش کوش نور دین نور است که دید رنگ	تا بکوش شیر کوش با یکدردان بجرا خواص تا یکدردی کوش چونکه بر شدت دوی کوش زان سبک بود اندر بیدر اند اسب حیدر از تیر هر حرفی نشا و جوان در بد با خوا آیه تصور اسب جو چون شک بر آب اخشی جو تا بیند شیر از این سب نور چونکه شد در رنگ نور راش و عکس نور عکس کوش نور عکس و سب کوش رنگ جو سب کوش کوش و این سب نور کوش کوش
--	--	--	---

بکاف فارسی  
بکاف فارسی



# المجلد الاول

۱	وونه فریانی تواند و کیش من	کشته سوره را کرده پیش من	روی شده بنیم بوم از تو خرم	گفتش بکذا و ما باره کدر
۲	خون روان شد از دل بخورن او	مانده آن مهر کرده و پیش او	با آنز بسند ترا بکذا شرف	لا به کدر میسج سوئی کرد
۳	حال ما این بود که داشتند	بعد از این زان شیر آرزو شده	هم با طغنه هم بخوبی هم بین	یاوم از زوق به چند از کین
۴	همینیا و دفع این بی با اکن	کرد طغنه با یک در با اکن	حق میگویم ترا و الحق منرا	از وظیفه بعد از این آید

## جواب کفیر شیر خر گوش را و نشانه کفیر

۵	و در دوع اسلین سرای تو دم	فاناری او و صد چون او دم	پیش رو شو که می گوئی تو را	گفتیم الله بیا تا او کجاست
۶	چاه مغ را در ام جانس کرده تو	سوخا می گوشتش کرده تو	تا برد او دانی تو کدام خوش	اند آمد چون قلا و ز سپهر
۷	آب کوهی را حجت چون میبرد	آب کاه را ز ما مون میبرد	این خر گوش چه آب میبرد	میشد آن مرد و ما نزد یک چاه
۸	مینکند مالش کرد جمع ثقیل	موسمی فرعون ترا تا رود نیل	طرف خر گوش که شیر بر آید	وام مکل و کشته شیر بود
۹	بین زبانی آنکه شد با ره خو	حال آن کو خور دشمنی بیند	میشکافد بجا با مفسر سر	پشته نمود و با نیم پسر
۱۰	دانه دانه که پیرودانه گوید	دشمن آنچه و شانه گوید	حال نمودی که شیطان نشو	حال فرعون که فاما ترا شو
۱۱	دشمن از باز نشانی زد	چون قضا آید بنی غیر تو	که و لطفی کند آن قنودان	کز افتد در میدان زهران
۱۲	زیر سگ مگر یک ما و ام کوب	فاله میگز کای تو علام القوب	ناله و بیخ و دوزخ ساز کن	چون چنین شد اینها ل آغاز کن
۱۳	و انما لجانرا به حال که هست	آنچه در کوفت اشیا و اجده	انعام از ما مگش اند دوز	یا که هم العفو سثار القوب
۱۴	اندر آتش صورت آبی شده	آب خوش را صورت آتش شده	شیر ز امکار بر ما ز این کین	کریکی کردیم ای شیر آفرین
۱۵	تا نما آید سگ کوهی پیش من	بچید هیشی بدیش از دین	نیشها را صورت هیشی دهی	از شراب هر چون کوشی دهی

## فصل سی و نهم در بیان آنکه قضا اید چشمها

۱۶	پیش او یک یلک بیان نشانند	هم زبان در عزم خود را نند	جمله مرغانش بخدمت آمدند	چون سلیمان از اسرا برده زد
۱۷	مرد با نام میان چون بدست	هم زبان خویش و بیو ندست	با سلیمان کشته اصر مرغانند	جمله مرغان ترک کرد و بخت
۱۸	هم دلی از هم زبان بی نشانند	پس زبان هم می خود دیگرانند	ای قباد و ترک چون یکانند	ای شاهند و ترک هم زبان
۱۹	از هم روانه انشروان کار خود	جمله مرغان هر یکی آسار خود	سده مرغان تر جان خیزند	غیر طوطی نیز ایما و و شجلا
۲۰	هر آن تان دهد او را پیش	از تکبیر و از صیق خیزد	از برای عرضند خورای شو	با سلیمان از یک زای نمود
۲۱	خود کند بیا روشل و کوند	چون که دارد از خریدار پیش	عرضه سازد از هر دنیا به	چون بیا بد برده را خواهد
۲۲	باز گویم گفت کوتاه بهتر است	گفت ای همه یک نفس کان کشت	وان بیان صنعت اندیشه	نویسند و سید و پیش
۲۳	من بیگم آیه زعفر ز من	بنگرم از آوج با چشم من	گفت من آنکه که ما شم اوج بر	گفت بر کونا که ما شم انشور

الحق  
یعنی حق تلخ است  
و تا کوار  
۱  
قلا  
پیش رو سپاه را  
گویند  
۱  
مغ  
بغض منم تا در یک دست  
۱۱  
مخا با  
مذار او و مراشات  
۱۱  
ابنهال  
تضرع و ذاری  
۱۱  
شیر  
سنگ شیر است که  
بجز شیر گویند  
کویند نگاه داشتن  
آن را چون بجهت  
است  
۱۱  
ایمان  
اشاره کردن است  
۱۱  
بکرده  
بسته

# المجلد الاول

۳۳

نفت  
مفت

۱	با کجایت چه غمگین شوی	از چه میوشد ز خاک کجایت	ای سلیمان هر شکرت کجایت	در سفر میدار این آگاه را
۲	کس سلیمان گفت شو ما را رفیق	دوبیا باهای بی آب بشو	هر ما با پیشه و هم پیشوا	تا کنی تو آب پیدا بهر ما
۳	تا بیای هر شکرت آب را	در سفر بقاشوی کجایت	باش هر راه من اندر روش	تا بیند عطرش شکرت کجایت
۴	بعد از آن بدهد بدو مهر بود	زانکه از آب همان آگاه بود	راغبوزش تو آمد در خند	بایلمان گفت کوچ کجایت

## طعن در کین زاع در دعوی همد

کرنود  
آزک

انارکست بنیال  
الذین دردی  
اول هم و دردی  
علا شفا  
کاف

۵	از ادب بود پیشه مقاله	خاصه و لاف رو غیر کمال	لا کمر اورا این نظر بود مدام	چون ندید ز روشی خال را
۶	چون گرفتار آمد در دام او	چون شکاند نفس نا کام او	کس سلیمان گفت آید رفا	کرنود را اول فتح این خال را
۷	چون نمائی منی تو خورد دود	پیش من لای زنی آنکه دروغ	پیش من لای زنی آنکه دروغ	پیش من لای زنی آنکه دروغ

کاف  
تکلف را گویند

## جواب کفر مد مد مر سلیمان را در این طعن

مزینیر  
مرا

فراغی در کتب  
توی نماز و نماز  
ولا تری الشکوه  
و نهها مال اذ الحما  
اعتنا عی السیر

۸	گفت ای شیه بر من عور کمال	قول دشمن شنو از بهر مد	کر بطلا نیت هو کردیم	نک نهادم سبیر از کردیم
۹	زاع کو حکم خدا را منکر است	کفر از ان عقل دارد کافر	در تو نا کافی بود از کافر	جای کند و شو چون کافران
۱۰	من سبیم دام را اندر هوا	کرنوش چشم عقلم را هوا	چون رضا آید شود این سخا	مه سبه کردد بیکر آفتاب
۱۱	ارضا این تکیه کو نادان	ارضا ان تکیه کو نادان	ارضا ان کو قضا را منکر	ارضا ان کو قضا را منکر

## فصیاد مر علیک السیر و بسن قضا نظر اول انرا مراعات صبر بی و ترک بی و تا و پد

علا الاسما  
بک

چون بول و بک  
و بک که مختف است  
هم معنی بود کتب  
در آخر اسما در تری  
دو آوردند در این  
بجهه تعظیم این  
طریق وقت نام  
نهاده اند

۱۲	والشکر و علم الاسما بک	صد مر از ان طس اندر کتب	اسم هر چیزی نماند کار خیرت	تا بیایان جان او دادا دست
۱۳	هر لقب کوداده آن مبدل شد	آنکه چشمت خواند او کمال شد	هر که از او مفضل و آزاد خواند	او عزیز و خرم و دلشاد نما
۱۴	هر که آخر تو منسقل بدید	هر که آخر کافر او را شد بدید	هر که آخرین تو او موید	هر که آخرین بود او بید
۱۵	اسم هر چیزی تو از دانا شنو	ز من سر علم الاسما شنو	اسم هر چیزی بر ما ظاهر کن	اسم هر چیزی بر خالق میر کن
۱۶	ترد مونی نام چویش بر بعضا	تر خالو بود نامش از دها	بدعمر و نام انجاس برکت	لیک تو منی تو نامش در الکت
۱۷	آنکه بد نزدیک ما نامش کن	پیش خویشش بد که نامی	صوت بد این منی اندر عدم	پیش خو موجودی پیش نه کم
۱۸	حاصل آمد از چشمش نام ما	پیش حضرت کان بود انجام ما	مرده را بر حاجت نامی کند	فی بر آن کان فارین نامی کند

نهاده اند  
طریق وقت نام  
بجهه تعظیم این  
دو آوردند در این  
در آخر اسما در تری  
هم معنی بود کتب  
و بک که مختف است  
چون بول و بک  
علا الاسما  
بک



# المجلد الاول

تختی  
تزام کرد است

توقیر  
بجان انداخت است

تکالیف  
تعام را گویند که  
بساط باشد

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

۱. بحمد افاد و در خلد است  
۲. فامیر که تا فیاض است  
۳. یا بنا و بی بدو تر میم بود  
۴. در در فضیله کالای است  
۵. یعنی مدخلت که کت است  
۶. مزید تا جا مملد در اجامه  
۷. به قصار متنت بکدر عاقبت  
۸. بر فراز جرح خو کاهت زند  
۹. و در سر ساند ترا کوشی  
۱۰. کوشی تو قصاص کوشی

۱. چون ملک افواج اذوی است  
۲. ملاح این آدم که نامش می  
۳. کابیر می از پی تحریک بود  
۴. تا غبار از ریخ دی پای رفت  
۵. و بنا انا انما گفت است  
۶. من آید ای میم که کاشم  
۷. که قضا پوشید ای می شیب  
۸. این خصاص را کراهت زند  
۹. چون بر ساند ترا آگوشی  
۱۰. کوشی تو قصاص کوشی

۱. جان ستر نامها کشتش بدید  
۲. جمله آفاد در در سجد برود  
۳. دانش پاره می شد بر خط است  
۴. شمع در بخت سوزید که است  
۵. دید برود و در در سجد است  
۶. شتر ز دره است و ز راه است  
۷. درود بگذارد و در راه است  
۸. هم خصاص است و در راه است  
۹. تا ملک اینی نشاندند  
۱۰. بنسخن بایان نداد کشتی

۱. چشم آدم کو نبود پالک دید  
۲. جو ملایک خود حق دیدند است  
۳. این همدانست چون آمد قضا  
۴. در دلش تا بر چون بر خط است  
۵. بخور حرف رسد باز آمد است  
۶. این خفا از بود خوشی است  
۷. این خفا آنکو نکو کار کند  
۸. که خصاص است و در راه است  
۹. از کرمغان آنکه پیش ساند  
۱۰. بنسخن بایان نداد کشتی

## پای و پسر کشید خرد شیر از شیر چون نزدیک چا آمد

۱۲. ناگهان یاد آید از پیش  
۱۳. پای او پسر مگرش اندر  
۱۴. زان روز خود میدنم که خبر  
۱۵. از فرس آن کند با نرفس  
۱۶. تر مخفی در میانی اللسان  
۱۷. زان روز دیدند در در سجد  
۱۸. زان روز و تو کس سبب کرد  
۱۹. زان روز که زان و خاسک کرد  
۲۰. ساعتی دیگر تو او سز کرد  
۲۱. شد زنج دق او همچون خیا  
۲۲. کشته است اندر چا خرد  
۲۳. در صدی زود و تلخ شد  
۲۴. ناگهان بادی در آرد در راه  
۲۵. تا او چون حال فرزند از است  
۲۶. کرد با او که میو که شرح  
۲۷. که از آنرا که تواند بود کج

۱۲. بود پیش پیش خوش دل  
۱۳. کشید او پسر مگرش اندر  
۱۴. زان روز و تو کس سبب کرد  
۱۵. زان روز که زان و خاسک کرد  
۱۶. ساعتی دیگر تو او سز کرد  
۱۷. شد زنج دق او همچون خیا  
۱۸. کشته است اندر چا خرد  
۱۹. در صدی زود و تلخ شد  
۲۰. ناگهان بادی در آرد در راه  
۲۱. تا او چون حال فرزند از است  
۲۲. کرد با او که میو که شرح  
۲۳. که از آنرا که تواند بود کج

۱۲. بر خصم یکسره دید و خوا شد  
۱۳. کره آن خرد کوش ما نند پاک  
۱۴. جان من ز دید و دل از جانی  
۱۵. چشم عارف و سوی بیامانده است  
۱۶. تا با یاد با نند خرد با نند  
۱۷. چشم کرم کوش و زان انسان  
۱۸. او می جان و روح او بک  
۱۹. هر دو خرد زینده ازین کرد  
۲۰. بو شا که خلد شو کا خرد  
۲۱. خطه خطه بسلا ای احراق  
۲۲. اندر آرد زان در لرد  
۲۳. بچو قضا آرد و با کشت و قضا  
۲۴. هر یکی بی بر او خاندن  
۲۵. هر کس بی بیها صورش او  
۲۶. انظرن از مژده بی بی  
۲۷. هر کس خالت و سبب است

۱۲. شیر و کوش چون صرا شد  
۱۳. چون کوش و چاه آمد شیر  
۱۴. گفت کویا ایم کرده و با نند  
۱۵. تو بر سینه را مفر و خلد است  
۱۶. تا با یاد با نند خرد با نند  
۱۷. چشم کرم کوش و زان انسان  
۱۸. او می جان و روح او بک  
۱۹. هر دو خرد زینده ازین کرد  
۲۰. بو شا که خلد شو کا خرد  
۲۱. خطه خطه بسلا ای احراق  
۲۲. اندر آرد زان در لرد  
۲۳. بچو قضا آرد و با کشت و قضا  
۲۴. هر یکی بی بر او خاندن  
۲۵. هر کس بی بیها صورش او  
۲۶. انظرن از مژده بی بی  
۲۷. هر کس خالت و سبب است

تربا ایشا  
ظلمنا انفسنا  
فانیر تعقبننا  
و تعنا النکر

# المجلد الاول

تكملة  
المجلد الاول  
الجزء الاول  
الكتاب الاول  
الجزء الاول  
الكتاب الاول

المجلد الاول  
الجزء الاول  
الكتاب الاول  
الجزء الاول  
الكتاب الاول

چونکه کلمات از نعت و مدح برنج بود که پیش از ذکر است بیم اصدا و این عجمان تبع و نبرد از باشد عار و اه افش هر یک بجز هر باز گشت لطف حق این شیر و و زور را	خوابشان چون باشد گداز این عجب میشد در دل گداز جنگ اصدا گداز است عجمان دل بوجنگ داز و گداز امیر کوه نبرد از باز گشت الفخ اذ این در جند و گداز خواند شیر و او ازین رویند	خاصه جزو کوز است داد است زندگانی آشتی صفها زندگانی آشتی دشمنان روز و کی چند از برای مصالحت لطف با این پند و نگار چون چار و بخور و زند بود گفت من بر فاند و ام از این شد	زاد بخار و آتش و باد است مرکبان کاند و یافان است مرک و ارض با صل خودشان باهند اند و فاد و حجت الفخ اد و بر از ایشان خط چو عجب بخور اگر فانی بود
--	--	---	--

انبار  
شیر و زاکویند  
سنگ  
بر کوه و کوه  
الف  
الف عین کوبند  
لا  
فانی  
عین کوبند  
کوبند

## پرسید سبک و این کشید پای خروش و جوی او

شیر کفش تو آسبار عرض گفت این شیر اندر این چه کار است تعمیر بکن بد هر کوه خاک است گفت شیر تو بر او قاهر است تابه پستی تو ای ز کمر چونکه شیر اندر بخوش کشید شیر کوشش بد از آفت در فدا آمد همی که کند بود هکایت از ترسش با قول تو وضع نما که تو ظلم میکنی مرضیعان از تو خصمی میدان کو صیغی بد من خواهد آمد شیر در ادب و صو از غلو ای بیاطالی که بنی در کسان آن توفیق آن زخم بر خود میر خلد بر خود میکنی ای شاه سیر و در فیر باشد که بود او دیده خال بد روی پند و پند آشتی شد کبود	این سبک خاص کاینم عرض انداز فلان آفتاب است زانکه در خلوت صفها می تو سیر کان شیر در چه باخ است چشم بکشایم چه بد بینکم در پناه شیر تا چه میدید شکل شیر و در برش کوش زانکه ظلم بر سر آید بود غفل فرموده است ترا آن دان که اندر در چای پی از نی از جلاء نصر الله بخور ظلم افند در سبب آسما خوش را نشا خاتم خو تو باشد در ایشان ایضا بر خود اندم تا در نفس می چو آسیر که بر خود کرد نقش او آن کش در کس می حکمت حال است از عم هر زان سبب عالم کون میبود	با بر او این کشیدی تو چرا یار من بشد ز من در چار بود ظلمت همه که ظلمت های خلق گفت من فرود یام ذلال پستی من به پستی تو تا نام آمدن چونکه در چه نگرید اندر چونکه خصم خویش را در آید چاه مظلم که ظلم ظالمان ای که تو از ظلم چاه میکنی گر خود چون کرم پله بر گو تو بی خصم تو از تو مید گر بداند تر کسی بر خون کنی عکس خود را و عکس خویش اندر ایشان تا فقه هستی در خود این بدی ای بنی چو بصر خود خود اندر می هر کد در این صغیر می کند موتنا اینه می کند یکدیگر کره کوری این کوبد آن	بوی باز پیچ و آهی سزا بر کوشش از در پیرا بود سیر و آن کس که کوشش با خلق تو مگر اندر بر خوشیم کجی تو نگه دارم در آن چه برین اندر او انشیر و او در فدا مرو با بکدا است از چه حمید از خیز گشت جمله عالمیان از برای خویش دایمی بینی هر خود چه میکنی اندازه کن نک خرا طیر ای ایلیت دود در دانت بیکر چون کنی لاجرم بر خویش شمشیر کشید از نفاق و ظلم و بدستی تو دونه دشمن بود خویش کس بدای از تو بود آن ناکه کار آسیر و ظلمت میکند این خرد از سیر آوردند خویش را بد کوه کوس با تو
--	---	--	--

ایکدی تو ظلم  
چاه میکنی  
اشاره به ظلمت  
خترت از لایحه  
بیه میر که ای  
برادری هر کس  
اندک اند  
انصاف  
نصرت  
نی خرد جند آید  
زایه اشاره است  
نک از جلاء نصر الله  
والفخ کجی  
سخت است نشان  
مان صغیر کوه آسیر  
خدا در کسان  
نک خرا طیر  
ای ایلیت  
اشا و آه  
دشمن  
نک خرا طیر  
خود ندانند  
کوبند

تكملة  
المجلد الاول  
الجزء الاول  
الكتاب الاول











مرد کردی

جان کب تو به اسد  
که بفرستد شادمان  
نوبت سب و دانی  
که طایفه سب از سب  
پس در راه تبه که  
مردم بر او سوزیدند  
قرار نمود بر آنکه هنگام  
آن خود شرمند آمد  
فراگشتند اسب حاضر  
یکی از چاکران بر اسب  
سوار کرد و سبیدار  
شد و استیجور شد  
بیش کشید تا او رفت  
و چون ناز از آن خورد  
نشست که ستانه رود  
مدام آسب یا سب  
دوگاه بنویسد  
این سب از او بماند

# المجلد الاول

مفت بی اهل حال از خود وار و معانی که زمان حال هر یک بر آن تر از افاق پیش شیخ کامل بود و طالب شاهی	مادر آتش که مقام انور وز مقام قدم کاجالی وز امید و هیبت شتاق پیش مرد چابک بود و مرگ در کوی	از سنا و لهای جانر یاد داد وز هوای کاندرا لیم غریب چون عسکریار و عوایار یا دید آن مرشد که او را ساد داد	وز سفرهای روان یاد داد بیش از این دیدگاه بر کوه و توح بجاز او و اطالیه سرار یافت نمک باک اندر دین و مال کاش
--	---	--	--

## سوال کردی ز سول فیضی ز مرز عسکری الخطاب

مرد گفته که ای امیر المؤمنین بهر دهها کان زار در چشم و کور باز بر موج افشوی چو خواند باز در گوشه مدت که مخوف تا بگوش خال خویچه خواند دزد در هر که او اشغه اش هم ز حق ترجیح باید یک طرف پینه و سواس بیرون کرد ز کور پس محمل و سحر کرد و گوش جان لفظ جبر و مشو با بی صبر کرد و بود این جبر چه غامه بنیث عیب آید برایشان کشت فاش هست بیرون قطره خود و ببرد تو مگو کاین نامه بیرون خود بود اختیار و جبر در تو بدخیال در دل زنده نکرد مشجیل تا شد قوت تر و لیکن در دگر دزد جان کوه کن شق الحجر کرد بان کوه و آسردنهان	جان ز بالا چون آمد در دند چون نوبت خواند همی آید رود او را در عدد دوایند در رخ خورشید افند کشت کومر از کشت و خامش فانت حق بگوش او معما گفته اش ز آن دیو که بر کز بند ز کف تا گوشه آید از گردون خود و سحر چو گفتن از حق نهان و آنکه فاش بنیث جبر کرد آجر آن اماره خود کار بنیث ذکر ما ضعیف پیش ایشان کشت در صد آن در خود است و کشت چون رود در ناف مشک و چو چون در ایشان زده شد بود منتهی کس جان کند از سلب ناچه قوت جانش باشد ای پسر ز در جان جان در اثنای الف آتش از خود دیو ز این جهان	مرغ غریب انداز چو شد قصه از نسون او عده ها زود رود گفت با خیم آبی تا جان شد او گفت در گوش که خدا نش کرد تا بگوش بر آن کویا چه خواند تا کند مجوسش اندر دوزخ که بخوای در دوزخ دهنوش جان تا کوی فهم آن معما عاش را کوش جان چشم جان جز این است این معما با حق است بر بنیث جبر را ایشان شناسند ای پسر اختیار و جبر ایشان دیگر است صبح مانا هواست آن قوم را تو مگو کاین مرز چون بد محضر مان چو در سفر است و با شد قوت جانست این ای را شخ کوش پاره آدی از دوزخ جان کر کشا بد دل سیرانان زان فعل خود و فعل ما هر دو بین	که از حق بر جان خود خواند خوش معلق میرند تو وجود گفت با خورشید از خاشاک گفت با الفل خوش و تابا اثر کرد تا چو مشک از دید خود اشک آن کم که گفت با خود صدان که فاش از این پینه اندر گوش تا کوی ادراک در فاش را کوش عقاب و کوش خرد از این این معما با حق است بر بنیث که خدا بکشد ایشان در دوزخ قطرها اندر صدقهها کو صبر از برون خون را ز دوزخ در دل آسیر چون کشت زد درین مردم شو او دفع ناچه باشد قوت آن جان جان می شکافد کوه را با بحر کان جان بسو عرش سازد در کمان فعل ما را هفتاد و یک
--	---	---	---

صفت  
جزس

مشای  
با اشها

گفت  
کادر

گفت با شق و عسکری

کان کم یا این کم ای معما

دزد در معانی خرقه

## اضاف کردی ز امر علی بن ابی طالب

انتهی

# المجلد الاول

## انا ظلمنا انفسنا و اضا فركنا ابلين جميعا كمنز عوق

۱	خلاق و افعال ما را موجد است	چون که کفر از اکره چنان	که نباشد فعل خلق اندر دنیا
۲	تا آنکه نامتوج و فکری پیدا نمیشود	تا ویرا که ما را که ما را ما	لیکن آن فعل ما عشا را
۳	آزما ن که پیش بینی آن زمان	پیش از آن که بدیم نبینیم هر قدر	که میگویند نشد عاقل ز حوت
۴	خوبی و بدی که پیش از این بدان	چون بود جانها تو از مردمان	چون محط حوق یعنی نیت جان
۵	و اندارد کارش از کار دیگر	چون ندانند آنکه در حوق کج	گفتند جان ما را از آنکه در
۶	کرد فعل خود همان بود	او در فعل خود غافل بود	گفتند آنکه کلمه ما فتنه
۷	زان که بر خود زدن او بر خود	آفریدیم در تو آن جرم و محرم	بعد تو به گفتند ای آدم من
۸	چون بود فعل خود کردی آن	گفتند من با من آنکه از آنم	گفتند تعجب ما در آنکه از آنم
۹	هر که آرد فتنه او زنده شود		لیکن از هر که لطیفین

## تمت

۱۰	و آنکه دینی را تو گزیدی این	تا بدانی جز را از اختیار	بیش از این که در دنیا
۱۱	چون نماند پیش در من نشد	لیکن توان کرد این را از دنیا	هر چه پیش از آنکه در دنیا
۱۲	تا پیشانی را بر آنجا مگرد	بجزین چیز تو بر چه مید	مژش را که در میان دید
۱۳	با در جان را قوامی دیگر است	آن که را باشد که بجز جان	بجز عقلی که در عوالم بود
۱۴	و او حکم و عقل شده در جان	این خبر با تو حکم هر از تو	آن زمان که بجز عقلی از تو
۱۵	بجز جان را بجز با او العجب	که من خود نبینم جان و جان	سوی عقل و سوسم و کمال
۱۶	انصاف از خدا کس فارغ است	لازم و ملزم در تمام قضی	سوی جان آمدن این قضی

## تفسیر آیه و هو معکم انما کنتم و بیان آن

۱۷	و در علم آیم آن ابوان است	ما از زنده بر خود کوشید	با در یک ما فضا آمدیم
۱۸	بود بخندیم آن زمان بزود	و در بیداری به نشان دیدیم	که جواب آیم نشناویم
۱۹	چون الف و حقه آرد هیچ	و در بصل و غدر عکس هر دو	که چشم و جلد کس فرود است
۲۰	حل از بر دنیا فانی هر کس	اندین روز مردم منور میشو	چون الف کس و حقه میشو
۲۱	روشنی در دلش آمد پدید	از سوره روم بر کو و از عمر	ببینم ز اینک تا با ای کس
۲۲	هر کس که در دهرش شروع	گشت فارغ از ظلم و اوقو	چون شد پیشش سوال هم جواب

طین  
چشم را گویند

کفر از اکره  
ظلمنا انفسنا  
اشاره باینکه ما خود را  
سود نکریم و آنست که ما  
ظلمنا انفسنا فان کفر  
لنا و رجحنا لکن کفر  
لنا سیرین یعنی خود را  
ما خود غلام تر نشود  
کردیم پس اگر سیرین  
نخستی بر ما هر سیرینما  
از زبان کاران

گفت شیطان که  
بما انصوبت  
اشاره باینکه ما را  
سوره اغر انفسنا  
بما انصوبت یعنی که ما  
سوی اهلک منکم  
خداوند آنچه از کس  
انصوب کردی یعنی چشم  
را از ما آدم در دنیا  
تو تا راه ایشان از اتم

تو را حکم  
شد که جان  
و او حکم فدا ابلیس  
آو جهاد بود

مستغنی  
طالب و دشمنی  
فانی  
منازع و نوبی کشتا  
کوبید  
مقتضی  
باقت و سبب گویند

بازغ  
در خنده باشد

# المجلد الاول

<p>مرج را اندر دضر کردن چو بندگی کرده تو باد را بوی بنید این ماوارید فانده شد که کسان را کنند میل اندر این سکر بجویر که شکر کوزند کن</p>	<p>فانده فرما که این حکم چو سکر کردی معنی آراد را انگاروی این زانده آرد و نخل که فرو جز هست نورده اگر فاد شود کن کوثرش بود از آمد سکر کوثر و سکر یک یک شوار سکر</p>	<p>خار صفا بسته آبدارند معنی بود که درون بکنی تو که خود از فاد درید کافه را از استواران بهری که در این سکر بهری که در این سکر بهری که در این سکر</p>	<p>آضا و هر دکل بهمان کشت و کشت ز کشته زمین از برای فاکت این سکر صدقه را از این سکر تو که خوری کار و با سکر از خود هر روز</p>
--	---	--	---

## در بیان حدیث از آن مجلس مع الله فلجلس مع أهل النور

<p>بوانه اندر دضر که شد فانده چون آمد بزرگ کشت دارن ظلماتی او نور شد در جو زنده پو شده شد با دران انبیا آسختی انبیاء و اولیاء و صدیقین بوی بود سن از نادانی این کرده سن از انبیا کشت این فاندر این و کذا از اشهار تا بدانی شرط این بجز عتیق</p>	<p>از روایح و تینان نشا سیل و ز آمد بدیاجران موم و هیرم چو خدای نشا اینها آمد که خوردند نشا چون بود دران حق بکشتن در بخوانی و نه فران پذیر مرغ کو آمد غصص ز نادانی از موندن و در شان آید بین خویش را بخور ساز و زارد با حکایت بنوای با ارفیق</p>	<p>بخواند که کشتن و بسبب نور سالت یاد ما در پیام فان مرده زنده کشتن کشتن شد ایجاد دیدان مرد کشت و دردی از زوی سائسان بجز کشتن مرغ بماند اما بزرگ انبیاء و هیرم شایسته اند غیر از این بخار و این غصص درد این زنده آفرین کشتن</p>	<p>مکتی اندر هر چه انبیا از موارث و بسته بکوه چون سله ایقتان انبیا کشتن شد و کشتن دیدان و ای زنده که با مرگ نیست کشتن جاهای انبیا زنده بر آن چو بر خوار بوی که کشتن بهار ریند ان فاندر این سکر از این سکر کشته زین سکر کشتن</p>
---	--	---	---

## فصد انبیا که کشته شدند و سنان تجار مشرف و بیجا دارن طوطی محبوب سربوطیان هند و سنان

<p>سکوهند و اندا آغاز کرد جلد و او عدا از سنان چون سنان کز سال ما بیان و از شما چار و ده اشخاص</p>	<p>چون که باز در کان سفر انسا کرد هر یکی زوی مرادی خواست کرد کشتن از طوطی که آنجا طوطیان بر شما کرد او سلام و داد خوا</p>	<p>در دضر مجبور سربوطی کشتن بجز آدم کوی زنده کار و سنان هند و سنان از سنان آسمان و سنان</p>	<p>بود باز در کان او داطوطی هر سلام و هر کینه بر از خود کشتن طوطی ز جاده خواهری کار فلان طوطی که سنان سنان</p>
--	---	---	--

۴  
مید  
محمد بن علی  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

در بخوانی  
مدر فرزند  
سیدنا محمد  
فان معنی  
حال بکشتن  
درین سکر  
تغایر شد  
و در سکر  
جلد و کوه  
بیان زین سکر  
محمد کاه شوی  
تا با باشی  
و از سکر  
طوطیان  
تمام سنان  
خداوند باش  
سودنخواهد  
فرج الله  
فلا سنان  
فلا سنان  
تاجر بود کوی  
طوطی



# المجلد الاول

۱	که شهاب بر سر کاه می رود و خفا	این روزا باشد که مرد در بند	جان دهم اینجا میرد در فراز	گفتی میاید که مرد را شیان
۲	یکصورتی در میان مرغزار	یاد آید ایمان زین مرغزار	مزد را بر چرخ میگردانند	اینچنین باشد دغای دوستان
۳	من در جها میخورم از خون خود	ای جز دنیا با بس خوردن خود	خاصه کار بسلی و این بخون	یاد یاران یاد را میمون بود
۴	چونکه خوردی جرعه خاک	یا بس یاد این فساد خاک بیز	که هر خواهی که بدی داد	یکفدج می نوش کن بر یاد من
۵	چون تو با بد کنی شر تو	در فرقه بنده از بد بند	و صدای آن آب چون کند	ای صبر آید آن سو کند گو
۶	و انتقام تو ز جان محبوبت	ای جفای تو در دلش خوبت	با طرب تر از سماع با ناک	ای بک که تو کوی در خشم و خیل
۷	و از لطافت کمر نیاید غوغا	از صلا و نهها که دار بجور	غلام این تا خود که سو ز جور	ناد تو این است و نه چون بود
۸	و از ترتم جور با کمر کند	نال و تو نسیم که او با کند	حق مجلسی خاصتهای ما	یاد آرد از مجتبهای ما
۹	همچو بلبلی از بس بیگانه	و الله از زین خار و درخت	ای عجب غاشق این مردود	عاشقم بر لطف بر قهر زین
۱۰	حمله ناخوشها عشق و آرزو	این نه بلبلی از شک نشی	تا خود او خارا با کسینا	ای عجب بلبلی که بکشاید ما
۱۱	او کسی که محرم مرغزار بود	تخته طوطی جان ز اینان	عاشق خوشتر است و عشق	عاشق کنگر خود کنگر
۱۲		و اندرون او سیما است	گو یکی مرغ ضعیفی میگرا	

## صِفَاتُ لِيْ اَجْنَحِ طُورِ عَفْوِكَ اِلٰهِي

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	یاد بی ناوش لبیک از خدا	هر مشر صد نامه صدیک از خدا	افدا اندر هفت کون فلغل	چون بنالده از پیش کرد کلام
۱۷	بر سر تاجش هند خواجه	هردی او را یکی میسر است	نزد کفرش جلد ایمان است	نوکش از به ز طاعت پیش حق
۱۸	هردی در دوجانی از آید	لا مکانی بی که در دم آید	لا مکانی تو ز هم با ایضا	صورتش بر خاک و جان و کلام
۱۹	دم من و الله أعلم بالصواب	شرح این گونه که در روح	همودر حکم بهشتی خار جو	زل مکان و لامکان در حکم او

## رَبِّهِ جَوْ اَجْدِ طُوْطِيْزِ اَدْرِشِيْهِ سِيْعَا رِيْئِيْ

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	سوی مرغ و تاج و هند و دنیا	چونکه تا اقصای هند رسید	باز میگردد از این آید رومان	مرد بازوکان پذیرفته آن دنیا
۲۴	در میانان طوطی چند بدید	طوطی زان طوطیان نبرد	کوردساند سوی جنس از روی	مردی شایسته پس آواز داد
۲۵	اوقاد و مرد و یکس نفس	این که خوشتر است با طوطی	گفت و فرمود کلام لاجانور	شاید شمان خواهد رفت خبر
۲۶	این مکر و جسم تو روح یک	این زبان چون شاخ چون آفتاب	سوی طوطی بچاره و از کفتا	این چه اگر چه جوادم پیام
۲۷	آنچه بگردان زبان چون آفتاب	زانکه تار یکت و موی پیه ز	گفت و نقل و که از روی کلاف	سنگ و آهن را خرد بر هم کرد
۲۸	در میان پینه چو باشد ز	عالمی را یکس و بران کند	و از سخنها عالمی را سوختند	طال آنصورت که چشمان بختند
۲۹	رونها حره را شیران کند			

نزلت

لغزشش را گویند

خلق

کفنه باشد

# المجلد الاول

۱	جانها در اصل خود عیبی نداشتند	بگرفتند و زخمدید که هر چند	که چنانچه جانها بر خاستی	گفت هر جوانی میخواست با منی
۲	که سخن می آید که کوی چون	صبر کن از حرم این جلوه خود	که بپوشد مشهای ز پرکان	هستند و آرزوی کوی کوان
۳	هر که صبر آورد گرمین برود	هر که جلو خود واپس برود	صاحب از انداد آن یا	که خود آن نفرات بل را حیان
۴		زانکه صفت از بر هر سوت	طالب میکند میان زین و سوت	

تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار قدس سره  
 توضیح نفسی ایغافله میان خاک خون منجوق  
 که صاحب کاکر زهری خو ک آنرا نکیز باشد

۱۱	گفت پیغمبر که ای طالب سبک	طلب کن با هیچ مطلوبی نمی	در تو نمردیست آن سر	رف خواهی اول بر او بر شو
۱۲	چون نه سبک و نه در نیایی	دو میفکر خویشت از خود	اود فرجه که هر آورد	انذیانها شو بر سر آورد
۱۳	کاملی که خاک کیوند شود	ناصر اندر برد خاکش	چون ببول حق بود آمد در	دکتر و در کار فاداست
۱۴	دست ناصر در شیطانیست	زانکه اندام تکلیف	بجمل آید پیش او دانش	بجمل شد علی که در ناصر بود
۱۵	هر چه که در صلبی علف شود	کفر که در کاملی ملذذ شود	ای می که در پیاده با سوار	سخن خواهی بردا کونزای او

تغییر کردی ساخران موسی که اوق تو عصا بیدار

۱۶	سحران در عهد فرعون	چون می کرد دنیا موسی	لیک تو را مقدم داشتند	سلوان او را مکرّم داشتند
۱۷	زانکه گفتند که فرغان آن	که تو میخواهی عصا بکن	گفتند اول شما ای سحران	انگیند آنکه ها را و در میان
۱۸	این قدر عظیم ایشان فرود	و از برای آنست باهاش	سحران چون فرود و شناس	دست و پا در حرم آن در باخند
۱۹	نمده و نکند است کامل و سلا	تونه کامل خوری باش	تو خود کوئی و زبان بیخس	کوشها را حق فرمود انصوا
۲۰	گودک اوق چون ترا بد	مدتی خاموش در جمل کور	عدت میایدش لب و سخن	از سخن کویان سخن آموخن
۲۱	تا نیاموزی نکوی صد یکی	و دیگر بگویشو کوی بد یکی	و در باشد کوشش زین یکی	خویشتر رنگ کیشی میکند
۲۲	که اصل کیشی آغاز کوش	لال باشد کینه و نطق	زانکه اول سمع باید نطق	سکون مطلق از سمع اندا
۲۳	ادخلوا الایات من ابوابها	و اطلبوا الاذن فی ابوابها	نطق کان موقوف بسمع	جز که نطق خالی و بی طبع
۲۴	تمت و تابع استادین	مستند جمله در استادین	با فایان هم در خبر هم در معا	تابع استاد و محتاج مثال
۲۵	ز این سخن کیشی بیگانه	دل و اشکی کرد و بران	زانکه آدم زان عتاب داشت	عشق ترا باشد در توبه پرست
۲۶	تبر که به آدم آمد بر زمین	تا بو کیران و نالان و سخن	آدم از فرود و نالان	پای میان از برای صندوق

انصوا  
 اشاره بایه رانده  
 دو سوره آخر آیه  
 و اذا فرغ من القرآن  
 لغوا صوا لکم  
 یعنی سخن خواند  
 قرآن بشنوید  
 باشد شایسته

سری  
 معنی تلج است

سباج  
 ستاوند گویند







# المجلد الاول

۴۴

مترجم  
 در آن کتب در آن کتب  
 اول آن کتب در آن کتب  
 که خود را اول آن کتب  
 و نالین و اسیر  
 از کتب در آن کتب  
 نالین و اسیر  
 که خود را اول آن کتب  
 شمار در آن کتب  
 سر کتب در آن کتب  
 الحقیقه

کالبد  
 قلاب را گویند

عین  
 سخنانی که در آن  
 و در آنجا بقیه پیدا  
 در آن کتب در آن کتب

شین  
 بمعنی شکر است  
 و یک

انجاسا  
 حرام و نجس است

۱	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۲	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۳	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۴	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۵	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۶	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۷	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۸	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۹	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۰	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۱	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۲	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۳	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۴	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۵	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب
۱۶	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب	آنچه که در آن کتب در آن کتب

در بیان تفسیر قول حکیم شامی رحمه الله تعالی  
 هر چه از راه و اما بنی چه کفر آن خرف و چه ایمان  
 هر چه از دوست و دافنی چه زشت آن نفس و چه زینا  
 فی معنی قول النبی امیر سعد الغیور و انا اغیر منین  
 والله مع اغیر منی و غیر منی حرم الفواحش فاطهر منها

۲۸	کالد از جان پذیرد و سبک	ایمیدار است چنان که کالد	زرد و خمر بر آن عالم است	خدا عالم را زان غور آمد که خو
۲۹	هفت جن بر آن کتب در آن کتب	هفت کتب در آن کتب در آن کتب	سوا آنما در کتب در آن کتب	هر که در آن کتب در آن کتب

# المجلد الاول

۱ شستن  
۲ محبت تراک  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹ عین  
۱۰ زبان کاردا گویند  
۱۱  
۱۲  
۱۳ جای تاین  
۱۴ میدو خجسته  
۱۵ وایر شانت  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

دسته سحر جورد سید ازینا  
شاهرا عین بو بره که او  
اکملع بیها بد سید از اله  
ناله آفراناله اخوش آیدش  
چون باشم همو شبیه روزان  
عاشقم بر ریخ خویش در دور  
اشک کان از بهار و بازید  
دل می گوید از او ریخته آید  
استانه صحره و صبح آید  
مرد در چون نیکو سر آید  
تا تو با ما تو کوه هر شوی  
این همه هستی ای امیر کن  
دل که او بته عمو و حدید  
باغ سینه یعنی که می شناسم  
در کوه روی تو ای جوان  
مرحله اش کرد از خونم بر  
ای که هر صبحی از سر و سینه  
ای چهار کله ز بو جان تو  
از هم و شادی نیاشد جوینما  
تو با سر از خانه نشان مکن  
صنعت سینه ای بیع و این شایه  
اتاق تو صبح ما از نور تو  
ناده در جوش کدای جوین  
فلجور نوبه و قابل هلیوم

ملک با سلطان تو داد و نشتن  
بو کز بند بوس با باشد کاه  
در کز بند بعد از آن که دیو  
آن خلقان فرج حق بی شایه  
از دو عالم ناله نغم باید  
بی وصال روی روزان روزان  
بهر خوش شود شاه و زین  
گوهر است و اشک پندارند خلق  
وز رفاه و مستی خندیدم  
ما و من کو آن نظر کان بارما  
چون که یکجا محو شد آنک  
عاقبت محض جان در لشو  
ای شتره از بیان و از سخن  
تو مگو کولای تو آن دیدن  
خویم و شادی در او بر موی  
شرح جاشرته شوه ناز  
من همی کفتم حلال او و بکن  
بجو شتم و شرف بد جوین  
از نر بجان و دل افغان شو  
با خیال و در هم بود هوش ما  
منزل اندر جو بود در الحشا  
عذر بخدی حسام الدین  
در صبحی ای منصور تو  
سرخ در کردش اسیر فوس  
خانه خانه کرده فال را جو

برودش شین بود حقیقت  
کوه سر بریا نهادن خد  
خیر حق بر مثل کندم بود  
شرح آن بگذارم کیم کله  
چون ناله نغم از دستان او  
ناخوش و خوش بود در جان  
خاله غم را سر سازم خیر  
من زبان جان شکایت میکنم  
راستی که ای تو فخر استان  
ای بهید جان تو از ما و من  
این من و ما بهر آن بر ساجی  
تا من تو هاهمه بجان شوند  
چشم جمانه تو اند دیدن  
انکه او بد غم و خندید  
نماشقی ز این مرد و حال  
گر کشت غم غم غم غم  
چو کز زانی نه لغایکان  
چه بهانه میدهد شیدا ترا  
شرح کل بگذر از بهر خدا  
خاله و بگر بو کان نادر  
بجو این شرح و شادی خدا  
عذر خواه عقل کل جان تو  
زاده تو چون چنین آرد  
ناده از ما مستی ناله از  
بگردانان این حدیث خد

پیش آن خدمت خطا و نشت  
کاه سخن غیر مردم بود  
از جلی آن نگارده دله  
چونیم در علفه مشان او  
جان فدای بار دل جان من  
ناز کو هر بر شود در حیرت  
من نیم شاک و ذایت میکنم  
ای قصه و مرد در آستان  
ای لطیفه روح اندر موی  
تا تو با ما تو خدمت باخی  
عاقبت مسفر و جانان شود  
در خیال آرد غم و خندید  
او بدین و غار پند  
بی هاروی خزان سوز ترا  
برده که نهاده داغ ناز  
غم چه ریزی بد لغنا کله  
ای بهانه شکر کله ترا  
شرح بلبل کو که شد از گل  
تو مشو منکر که خوش تابید  
خادان میدو و خشان  
جان جان و تا بشمر جان تو  
بلده کبود تا طرب آرد ترا  
عالم از ما فست شد ناله  
ناچ شد آخال آمنر دنگو

## رجوع بحکایت خواجه تاجرو بندامند و فریغ مراد

حواجه اندر آن در دو چین صد پراکند همی گفتن

# المجلد الاول

٤٨

١	دست در هر کجا میزنند	مرد غمگین که جانی میکند	گاه شوای حیض که مجاز	کنناض کاه ناز و که نیاز
٢	کوشش به دور به از خنکی	دوستان در این آشفته	دست پای من نازیم سر	تا که امیر کسی در خط
٣	کل یوم هوی شان آید	هر این فرورد خان ای پسر	نا لاه زوی طرف کوی پست	انکه و شاهک ای بیکار نیست
٤	که غایت با تو صاحب تیغ	تامم آخردی آخرد بود	تامم آخردی فارغ مباحش	اند این به میز شرف میخیزش
٥		کوشش و چشم شاهان نهند	هر کوی کوشد اگر در وزن	

## بیر انداخته مرد تا بحر طوطی از نفس برید

٩	کاف تا ب از چرخ تری ناز کرد	طوطی در جهان پرواز کرد	طوطیک پرید تا شاخ بلند	بعد از آن از نفس برید
١٠	از بیان حال خود مانده نصیب	روی بالا کرد و کشتی پدید	بجز آنکه بدید سراسر مرغ	خواجهر آن کشت اندر کار مرغ
١١	سوخنی ما را و خود او را	ساختن مکتوبی و ما را	چشم ما از مک خود برد	اوجه کرد آنجا که تو آموخی
١٢	خوبش او مردی بی این پند کرد	زانکه آوازش تو را در بند	کدها کن طوطی و آواز کشت	گفت طوطی کو بضم پند داد
١٣	غنی باشی گوید کانت گویند	دانه باشی مرغ کانت چندی	مرد شوخ من که تا با بی خلاق	بغوی طوطی شد با غام و خلاق
١٤	صد صدا بدوی او در نهاد	هر که داد او حسن خود را بر	غنی نهان کن گاه نام شو	دانه نهان کن بجای خام شو
١٥	دوستان هر روز کارش میزند	دشمنان او را از طرف میزند	بر سرش بار دگر جو آب از مشک	چشمها و خشمها و در شکها
١٦	کو هر زبان لطف بر او باخ	در پناه لطف حق با بدگر	اوجه داند به من این روزگار	آنکه غافل بود از کشت بهاد
١٧	نی بر اعدا شان کین قهار شد	نوح و مورانه دریا بار شد	آب آتش مر تر اگر در پناه	تا پناهی با بی آنکه چه پناه
١٨	قاصد انتر این رخ مشک زان	کوه بچی رانه سو خوی خوار	تا بر او در دانه در دود	آتش ابراهیم زانی طبع بود
١٩		تا پناه ده تا شمشیر شمشیر	گفت ای بچی پاد در فر کین	

## دربینک زاع که در طوطی خواجهر او پدید

٢٠	کردی آزادم ز بند مظلمت	الوداع ای خواجه کردی حجت	بعد از آن گفت سلا الف	بگو پند در اد طوطی
٢١	مرا اکنون نمودی راه نو	خواجه گفتش ای امان الله	هم شو که از ادون می چون	الوداع ای خواجه زقم تا
٢٢	راه او کبر کند این روزگار	خواجه بانگ گفت کین پند	بعد شد از فرج کین شاد	شوی هند تا ایل و دها
٢٣		جان چنین با بد که بنکوی بود	جان من کین طوطی که بود	

## دربیان مضر بتعظیم خلو و انکشتن باشد

کل یوم هوی  
و شای ای  
کس

این آیه در نورین  
واق است یعنی مرد  
نزدی و هوانی  
حسبانه و عالی  
نشانی و طهور  
تجلی تجلی و مظهر  
نشد  
تا نیای زار پناه  
جه پناه

او چو کرد  
انجا که تو  
آموخی

در ایضا مولوی  
این است اوجه گرد  
کوه آموخی با خوی  
ما را سوختی و سیر  
دویم هر دو بین خلیج  
از کار شوی سیر  
الحقین

# المجلد الاول

سائلوس  
مکره و کرب زيارت  
فروغ بديع

جداع  
زربايد

شده  
هردا گویند

مطبوخ  
چنه سها کيفاروا  
دقت

کزندليل  
التفسیر مونا

لا تسد  
سفر اشر ذليل

وه نور اسر  
بندگی کن چنانکه آيه  
شريفه را در رسد

فغان اثار  
تعداد الرحمن الذی  
منون فی الارض مونا

و اذا خاطبهم الجاهل  
قالوا سلنا ما مستجيب  
کام نامرد کسانند

کذا به ميگویند  
با آرا بر روی  
فرا بانه با ایشان

کونید سخن بر مردم  
با ایشرا  
تفسیر

حسب  
فروغ بديع

نسف  
مخود کیند

و انش کوی منم انبار ستو جلد جانها مانا و طبع جان	ایش کو بدمن شوم هر از نو آتش کو بد مهر و مالک	دو غیر جاخلان و خایجان دو کمال و فضل و در لختا	نرسن شکسته از شد خا و جان ایش کو بد من چون بود تو
از تکریر میرد از دست خورش کشت خورگان بر آتش لاله	او چه بیند خلوار و خورش لطف منا لوس جهان خورش	ایش کو بد کاه نوش و مری دیو افکند آتش اندک آبی	آتش خواند کاه و کین مری او نداند که هزار از اجوا و
از طبع که کو بدیا و مری بر کاظم که او اشته از تو شد	تو مگو آمدج و از من کج گرچه فانی کو در زمان گفت	دو دانه ظاهر شود پادشاهان دو فطرسورده لاله اشته	اما حشر کرم کو بد بر ملا آن اثر همان در در اندون
نمایه کبر و خدای جان شود تا بدیری شود فروغ اندک	بجو مطبوخ اشک کار خور نخوی با بد صحنه اند نهان	بد نماید زانکه بلخ افتادند این از خون آن بجای کیمسی	سینک نما بد چو شیرین است دخوری جا او بود در وقت
کف دست بر تو صد آن بران اندر دوزخ شد باک ز لطف	تا توانی بند شو سلطان انچه احکام کجی ادند یو	بعد چنگه قتل آرد بنده کز ذلیل النفس هو نالانند	چون شکر نما ندندان تاثیر او نفس از بر مغان در خون شد
ز مکتب کوی شو چو کانی بجو بدینند کجی کونند که دیو	تا بدین منا لوس در داکت دیو سواد می شد بهر شش	از نو آید انچه فیاض املا مردی از کو خور بر کرسی	فنه جز لطف غاندر انحال نجمه کونند چو چندان جان
میکرد از تو دیوانی با بجو خیر کیمی ز تو کجی او		دیو در آتش آمد از نفس او میدید و میچسباید از من	تا تو بودی آدمی بو از پیک انکه اندر دامنش آویخت او

## در بیان تفسیر آیه فایشاء الله کان و بالکیشا لکن

کرم ملک باشد یا شمش با تو یاد میسکس نبود کرم	ببنا با شق و خاصا حق ایشرا و فضل تو حاجت بودا	ببنا با تضرع و همی همی واقفی انحال بیرون و دود	اینها که کنیم لیک آمد و کیم اینها ای قادی بچند چون
مشعل کزان بدد یا با حق پیش از آن کان با دانه شمش	ظرفه د انش که شمش بیش از آن کزان که شمش	تا بدین بر حیا پوششی و راهانش از هو او زحمت	اینقدر در شاد و خوشید ظرفه ملک اند جان من
از خزینه قدرت تو که کیم باز شان فضل تو سیرت میکند	ظرفه کو در هوا اند یا کیم صد هزاران صدای می کشد	کس از ایشان و لسان و انچه چو بخوایش او کند از من	کیم چو نفس کند تو قادی کرد آید در عدم یا صد عد
نیش که در غرق در بحر تولا از هر یک غله در دایه کیم	نصیب هر چه جمله افکار تو دو خرابی صد هزاران شمش	کسی نماند بگردان دو کار بر نماند از بحر سیرت چو ماهی	از عدد مایه و صبی مری باز رفت سبج چون لیلیان
مردم را کانه خوردی از بلخود آوی غرق بحر خود شو	باز فزونی آید از سالارده تو برادر یکدم از خود دود	در کشتن نوحه کرده بر نفس از زبان عدد و از برون کیم	زخم پوشید سبج چون نوحه آینه خودی داده امیرک سبج

نفس  
مخود کیند

نفس  
مخود کیند



# المجلد الاول

۵

۱	باز غنچه بود در سوره سوره سوره سوره	باغ در اسب و ترو تازه	دگر در تو خزانست بهار	ای براد در عقل بگرم با خود آر
۲	بوی آن گلزار و سوسن است	این پنجه آبی که از عقل است	زان بوی گل همان صحرای کاخ	زان بوی برک پنجه آگشته شایخ
۳	میسرد ما خلد و کوشم کوشا	بوقلا و وزانست در هم کوشا	بخوش ملدی که آنجا مل بود	بوی کادی بدی که آنجا کل بود
۴	بوی یوسفه بد را یاری کند	بوی بد مرد بد را تاروی کند	شد ز بوی بد بی یوسفه باز	بود و ای چشم باشد نورش
۵	چون با لیلی و محبت کرد لاش	تو جو شیر زینستی و فهاد با	هم او با کرد و آشوبش	تو که بوسفتی یوسفه با
۶	<b>در بیان تفسیر قول حکیم سنی قدس سره در این باب</b>			
۷	<b>نازار و بی باید همچو در</b>			
۸	<b>چون نزار بی کرد بد چو مکر</b>			
۹	<b>ز شب باشد و بی ناز بنا و ناز</b>			
۱۰	<b>سخت آید چشم ناز بنا و در</b>			
۱۱	فروش لجان ناز و جاز را	پند او را ز دل و جان کن	تا بیاید دهن کهنه	بشو این پند از حکیم خرد
۱۲	در بیان ز فخر خود را مرد	معنی مردن ز طوطی بد ناز	چون ناز و آه یوسفه مکن	بیش یوسف نازش خوی مکن
۱۳	حالت متونا کل بر و بد را	در دنیا از کی شود سیر	همچو پیش تو و فخره کند	نام عینی ترا زنده کند
۱۴		از بوی ز بکر ما و خاک است	سالماتو سبک و بگدازش	
۱۵	<b>دانشانی بر چنگی که در عهد عبرت خدای در کورستان</b>			
۱۶	بوی چنگی نظریه با کورستان	آن شنیدنی که در عهد عبرت	تا بدانی اعتقاد را شان	تو بیاز این شو بگردا شان
۱۷	و از نوای و قیامت حاسپی	حلق صحیح در مش آهستی	یک طریقی او از خوش شد	بلبل از آواز او بیخود شد
۱۸	کوشما مشرب برستی و فیل را	یا رسایل بود اسرافیل را	مردگان دلجان را زدند	همه اسرافیل کا و ازش بس
۱۹	طالبان از انجیان به پستان	اولیا دادند و در هم پستان	جاری دهد بوی سگد سال	سازد اسرافیل ز قبیله
۲۰	کو بود و اسرافیل بریان آهستی	نشو نغمه بری آدمی	کوشما کوش خرس باشد	نشو آن ناله ها را کوشش
۲۱	هر دو در زندان از این آهستی	که بری و آدمی نند اینید	نمخول بر تر از هر دو دم	کوچه هم نغمه بری ز اینها است
۲۲	تا شوی بر سر بریان نه پستان	سوز جزن بخوان ای مستند	سقطی و انشد و ناز	مشرکین سوز جزن بخوان
۲۳	اولا کو بد که ای اجزای	نغمای اندرون اولیا	کردت روشن چو چو	کا و ایشا فندان سوی
۲۴	جان با فیضان زو شد و ناز	ای هر بوسیده و کوز و ناز	و این خیال و وهم یکسو کند	همین ز لای نغمه ها برید
۲۵	لیکن فل آن بود کسود	کوش را نزد یک کن کان	حانها سبزند از جهنما	کر کبوم شهبازان ز خنما

۱۰  
لاش  
عشق لا شوق است  
ببخش و ناز بود  
آمد

۱۱  
مرئیل  
بوی هم دم آهنگ

۱۲  
آهستی  
بی زبان و کفک  
کویند

۱۳  
مشرک  
الجن سوز  
جزن بخوان

۱۴  
اشان بایه و امیت  
در سوره و در کتب  
دایم مشرب الجن و الک  
از استصمیران استعد  
من آثار التملک  
والا جن فاشندا  
لاشندن الانبیا  
بسیا کور و جز آهستی  
اگر شوی اسد که برید  
سوزد اسرافیل  
و در بین که برید  
روید بخوانید سوز  
شد مکر تبا سینه  
تالی  
عینا





# المجلد الأول

کشته طاوران بود جوی زدمشان کردار بهادار واز قدم این جمله عالم قائم آن کل از اسرار کل گویا بود باجونازک مغز بانگ هل چشم آن باشد که بیند مانع پیش آمدن کس بودی نهاد گفت بازان آمد از سخا گفت کردم آن دای تو خوار هست ای دیگر و دیگر سخا بشنو از قول شای دیدم و	دردمناشا اگر بگویم منکران گویند خود مست گویی ایشان درون دوشنا غوی ایشان زغم افت منکران خویشتر مشغول میازند چون ز کور نشا پیمیزان کشت بر غم مهور او و مو او بام نهایت بگویم دو طلب گفت بر آن نمود ای بالحبیب بچنین باران ز ابر دیگر معنی تا و اضافی بر کنوز	بگو بجان کور بوده تاب دردمناشا اگر چه زاد ملک جلد پند از نکلین خود داتم هر کل کاندردون بویا بود منکران چون جمل زان بوی کل چشمی دزدند و آنجا چشم بی چشم مستجاب بر روی نهاد گفت پیغمبر چه بگوید شتاب گفت چه بر سر کشید از ازار نیست آن باران از این ابر سخا	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱
--	--	--	---

نَسِيرُ رَبِّي بِجَبْرِ مَرْيَمَ وَرُوحِ اللَّهِ رُوحَهُ  
آسمانهاست در ولایت جا کاز فرمای آسمان جهان  
در ره روح کسب و بالاهما کوههای بلند و حرامها

گر تو بکشای ز باطن دید غیب را بری و آید بکرات هست بازان از پی پرده کی آن بهاری ناز بر قدش کند پسین در غیب اشع است این صل باران بهاری باد و رخ باد کار خویش کرد و بر وزید	پردانا اندر این ز غیب ناید آن الا که بر خاصان نفع باران بهاری بوالعجب پسین سرخا و باد و آفتاب این دم ابدان است از بهار کرد رخ خشک باشد در و آنکه جامد بود و خور و افشا	ز دنیاوی سره بگریه آسمان و آفتاب دیگر است هست بازان از پی پرده کی و این خزانی تا خوش و زود در بیان مسود و در بیج و بین آید از انفاشان با سبک انکه جان است به جانش کند	درد خست ز این صدای باقیان نه لبس من خلو چند باغ ز باران با شیری خوب بر تفاوت جان و سر نشا درد دل جهان ز میدان زنی عجب آن از یاد جان افرامد و ای آنجانی که او غار نشد	۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
--	--	---	--	--

قول پیغمبر شنو ای جان من  
دور کن از خویشتر این کار و

۲  
نفس  
مرغبر  
ما یلا بوجاک  
۱  
انیر  
خامه مراد است  
۱  
خیم  
نفسد زمان  
۱۱  
باغیا  
فی لبس من  
خلو چند  
اشاره نایه واضه  
در سورتی است که  
آضیا ما تخلق اول  
نظم فی لبس من خلو  
مدید بویا آنجا  
شدیم از او پیش  
مختص و می توانیم  
آزمین دیگر کنیم بلکه  
اشاره در شکلیست  
هستند از خلق و  
و حر اموات



# المجلد الأول

در حد اعظم و ابرو الربیع فایند بعمان با بد انکسار  
باشکار کمر و جنبو الخریف فایند بعمان با بد انکسار

۷	کاف پیغمبر و سرمای بهار	تو پوشانید با و ان نینها	زانکه با جان شما آن میکند	کان بهاران با و درختان میکند
۸	کس خیمه باشد آن سرمای او	در جهان بر عارفان و فقو	در دنیا و ان جامه از تو میکند	تو بر همه جانست کاشن دروید
۹	یک بگو ز یاد برد خزان	کان کند کان کرد با باغ و در	و ایان این را بطاهر دروید	هم بر آن صورت فاعل کردیم
۱۰	بجو بودند از سر آن کس و	کوه را دیدند کوه کان بگو	آن خوان نبرد خدا نفس تو	عقل همان صین بهار است
۱۱	مهر عقلیست بگردن همان	کامل العقلی بگردن همان	جز تو و اکل او کسلی شو	عقل کل بر نفس چون غنی شو
۱۲	کس نباید از بود کافسان	چون بهار است حیث بر او	او حدیث اولیا فرم و در	تو پوشان فایند بعمان با بد انکسار
۱۳	گرم گوید سرد گوید خوش بگر	فان سرد گرم بچو از معیر	گرم سردش فو بهار ز کند	مایه صد دینین و بند کسیت
۱۴	زانکه فایند شان جانها زنده	فان جواهر محمد دل آگذاشت	بر دل عاقل هزاران غم بود	اگر باغ دل خلای که شود

نقش  
بصیرت کاری  
عقل  
اقتل از غنچه  
اکتده  
صنوبر پر و شلو

پرسید عا کس با رسول الله سر باران امر ز خدیو

۱۸	کس شو الشکر که صد بقیه از	با شوق با او بکند جوش	کای خلاصه منی فد بده	سک با و از امر و زین چه بود
۱۹	از بارانهای کجها است	بهر تقد بد است عدل کس	این از آن لطیف بهاریان بود	باز پایشی بر آفات بسو
۲۰	کف این از بهر شکم غم است	کز مصیبت کز ترا آدم است	کویان آتش همانی آدمی	کس خرابی از فساد می و کس
۲۱	این جهان و بران شدی اند	حوصها بفرین شدی اند	انسان اینجا را اینجا غفلت	هو شیار این جهان را غفلت
۲۲	هو شیار زانها است	خالق آید کس کرد و اینجاست	هو شیار آفات هر صبح	هو شیار آفات هر صبح
۲۳	زان جهان اندک ترشح میرسد	فان خرد در جهان هر صبح	بود ترشح بیشتر کرد در شب	بفرشته اند در این عالم کس
۲۴		این ندارد حد شو آغاز کرد	سوی خسته هر چنگی باز کرد	

عقل  
جمله در پی

بفید قضیه پیر چنگی در زبان عمر و مخلص

۲۸	کس که در جهان بد پر نظر	وسته را و از شخیا لایق	از نوایش مرغ دل پرا شد	باز صدایش هوش جان چیرن
۱۹	چون بر آمد روزگار و پیر	باز جانش از عمر پشه کس	باز چه کس پیل باشد پیکان	پشه اش سازد ضعیف و ناتوان

# المجلد الاول

نار بر  
جری شد کبریا لای  
خار بایان شد و زد

ضعیف

کرده ناز را  
که بتد

توان

عشرا گویند

لاذغ

نوشه خوش بختی  
ناشد

عین آینه

شرا معتدل

اشارت به بدهی

دوسوسه گفتند

تغویب از کفر

فدا مغفل از دست

بیوفتم با تو که

حد و مین در تولا

چشمه خود را در

سفا ناز و محبت

سرخ

یعنی برده و بیخ

مولود

آه که بد بدلت

سخت

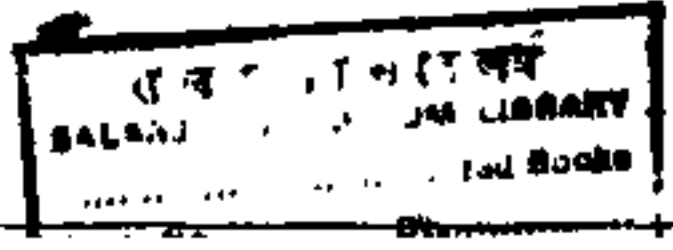
آفتابم ز آبی چو

بشاهم کشته چون پنجم آن نو آمد شک در آمد خبر آوار عزیزان در صدف که برای فکر و صرا و از از او گفت غم و مهلکم دادی نیک بامروز میمان تو ام کف از خواهم ابر چشم بهما نوبت دشت مرغ جانش از پیش جان او آنجا سزا بان ناجزا فری و غیبا سفر میکردی چشم بسته عالمی میدیدت که بدو اتوب با تا با فکری منوی دهم اگر دوی چو و این شما کاند این خوابم غم امری آمد که همین طایع شو	ابروان بر چشم همچون پاره هر آوار خربری شد که بود از عکس نشان نفع لذت الهام و روحی و ساز از او لطفها کردی خدا یا با خیر چنگ به روزم کان تو ام کو بینگونی بدی در طلبها چان چنگی بارها کز چو کاند اینجا کرمی نازند مرا ولی به دندان شکر میخورد ودد و در میان کفی میچید پاک شد از دنیا چون بود در کجید در آن جزیم بر از کشایش بر تو بالمره گو چو زبانی غار برین شد برود	کشاد از لطیف خانقراش خو که آمدن خوش کمان با خوش آن در کاین درو نهام است چونکه مطرب بر ترکش معیشت بد ام فقار است چنگ را برداشت شد چنگ زد بسیار و کراش کشاد از آن بدیج جان خوش بود جانم ازین باغ فکر و فکری فارغ از هیچ مان سرخ آبی غرق در نای عمل که بود این سرخ و چندین کلز مین و آسمان بر فراخ آن خاورد اهرار پیدا بد مول مولی میند آنجا جان او	با خوش و مکر و نازش و دلخوا یا که امین سفت کمان فرسند تستی کاین صفا مان است شدن کبوی همین این عیب باز نکر فنی ز فر روی نوال تا بگورن شایب آه کو چنگ بالین کرد بر کوری در جهان ساده و محرابی جان مش این محرابی غیب که له زاد کردی با سا کمان چرخ لاخ عین آبی و شرب مغفیل نیشند آنجا آن خندان که از شکی در اشاخ شاخ که کسی در کله در اینجا بد در فضای رحمت احسان او
---	---	--	---

## در خواب گفتن نایف با عمر که چندین روز از دیدت ای الله باز مرگم کرد که در کوششهایم بیخفتد ایست

آن زمان خیر و عس و خوابی گشت کسواد و خوابی دش خوابی تولد و کرد و پارسی کو عرب هر روزی از غیب می آید است	تا که خوش از خواب بخواست کامدش از حق و با جانشین نهم کرده آن ندان کوشش جو هر و عراض میگرد آنچه گفته ز اکی سنگ و چو	در عجب افتاد کاین می نمود آن را که اصل هر نایف نو خو چه جای تر کند نایف کرمی آید بلز ایشان و بی دنیایا شرفنه شد از حق	این ز عیب افتاد بی قصود خوندا آنش از این با صدف نهم کرد این ناز را چو بسنگ آمد نشان از عدم باشد
--	--	---	--

## نایدن سونو حماندا فریق بغیب علیک السلام که جماعت انبوا شدند که هاروی مبارک نیز انبوا شدند





# المجلد الاول

## انها معجزة يعبر عنها السبل بسبح امد سنكرا در زين ابوجهل و كواي از زب سب احضرت

کفت چو خواهی بگویم کان سب کفت شریاره جود در دست لا اله الا الله لا اله الا الله کفت کفت بود مثل تو سب خود کن زه کوفت در فت از پیش تو حالت ز فخر که بد کوفت من	با بونید آنکه ما حقیقت بشنو از هر یک تو بسب می گوهر احد رسول الله منف سحر از اسر قوی تو باج اوقاد اندر چه از زب تو چشم او ابلیس آمد خالین ناز که و حال مطرب کوفت او	کفت بوجهل آن درویم ناز از میان مشاک هر بار سبک چو شنید از سبکها بوجهل چون دید آنمغزه بوجهل گفت مغزه او دید و شد بد بخت این مغز را بنشایان ای حوض زانکه غلغله کشت غلظت ناظر	کفت حق آری از این قادر در نهادن کفتن آمدی ز در ختم آن سبکها را بر من کفت رخسار و کسوخانه ز سوک کوفت در دست زب تخته آن بر چنگی باز کوفت
--	---	--	---

سُئِلَ  
بِئْسَ

## بقيد فصيلا يرحمك و يغمرك ما يندرك

مانند آمد غمرا کا عمر او عمر جو زینت الما اعلم این قدر از بهر او شمش بهما سوک کوفت شاعر نهاده نو کتاب این بود در کبابه در دید بیر چنگی که بود خاصه خدا چو پیش کشتن که غیر بر سب مرعرا راد بد و ما انداز چو نظر اندر رخ آن بهر کرد چند پرد از مدح تو کوفت خوسلامت سبند میر سب پیر لوزان کشت چون این چو نسی که ریت از حد رفت ای بخورد خون من مقاد	بند ما از حاجت باز خو مفصله دیار در کف نه تما خروج کن چون خرج شد ایجا دیفعل میاد و از کوفت مانده کشت غیر آن پیراوند خدا ای سب نهان چندان کفت در ظلمت دل در سب عزم نظر کرد و از دیدن دید او را شوهر و روز تلمس و عاشق روی تو کرد چو از تو رخ و عمار بخت دست میخامد بر خویش چند از در زمین خرد کرد ای ز تو دریم سب به پیش کال	بند دار به خاص و محرم پیش او بر کای تو ما و النفا یکم از سبک آن از جنب کرد کوفت نداد و از شد کفت حق فرمود ما را بنده بار دیگر کرد کوفت سبک آمد و اصداد با جان سب کفت در باطن خدا با از تو پس عمر کفتن من از من پیش من بنشین و بجزوی نک قراضه چند بر شمش مانند غیر کاخی خدای بنظر کفت ای تو جهالم از اله ای خدای با عطا ی با وفا	سوک کوفت سا تو بجز کوفت این قدر در سبک کون مکن تا مینار اهر آخند و سبک غیر آن پیراوند با کس شما شایسته و فرخنده همچون شمش شکاری کرد بجز خطه قادی و سب بخت سب بر چنگی مقاد کشتارها از حق آورده تا بکوشن کیم از اقبال از خون این را و باز ایجا سب پس که از سبک شمش بجز ای را تو و از از شاه در کم کن عمر و غنه بجز
--	--	--	---

فراضه  
زدر



# المجلد الاول

## ۱ زیرین

زیرین بار بار از آن یاد  
نماز او کند که  
بیم باشد

## ۲

## عزیز

نام دستکابو است  
از اقسام آوازها

۱	در دمی که جمله را در زیرین	خروج کردم عمر خود را در بند	کس نداند قیمت آن در جهان	در ادبش حق که هر روز آن
۲	خاک شد کشته دل من در هر دو	رای که تویی ز برافکنند	رفنا ز یادم دم بیل خوانی	آه که یاد ده و پردای عراق
۳	داد خواهی ز کس ز این خود	ایند از یاد از این فریاد	کاروان بگذشت بیگانه شد	وای که آواز این بیست و هفتاد
۴	زانکه هست از من بمن بود بگر	داد خود از کس نخواهم خور	عز شد هفتاد سال از من جدا	داد کس چون من یادم در جهان
۵	سواد دانی به سواد خود نظر	محو آن کوه با تو باشد در شمر	بسر و دایم چون بر شد که مرا	کاین منی از وی رسد دم
۶		بیشتری خرم چندین ساله	همچنین در کوه و در ناله	

# کد ایند عزیز نظر اول انفقار کسب که هفتی است

## ۳ نسیان

نام آوازی است که  
نسیان

۱۰	ز اعدادش تو استغرائی	بعد از آن او را از آن خاکی	کشم آثار هشیاری تو	کس هر کفر که این زاری تو
۱۱	پر که باشی از این هر دو	آنسی بر زین هر دو با یکی	ماضی و مستقبلت بر خندا	هشیاری زیاد ماضی
۱۲	بجو بجانده آمدی هم بل خود	بجو بطوفی خود بطوفی نزد	هنشین آن لب و آواز نیش	تا که با می بود هر آن
۱۳	زانکه مشا از گاهی دیگر	راه فانی کشته راهی دیگر	توبه تو از کس تا توبه	ای خرافات از خبر پیچید
۱۴	گاه که به زار و ابله شد	گاه بانگ زیر ابله کنی	کی کوی توبه از این توبه بگو	ای تو از حال گذشته توبه
۱۵	جانش رفت جان دیگر	همچو بجای که به و بخند	جان پر از اندر و نهد	چونکه فاروق آینه است
۱۶	فرمید از تو میگردا بگو	جنجونی ما و اراجی	که روز شد از زمین و آسمان	خبر آمد در روز آن زمان
۱۷	یا بجز دریا کس نشناسد	غره بی که خلاصی نماند	غره کشته و بیجان در جلا	حال و حال از در حال
۱۸	موج آن دریا بد نظایر	چون نقاش بر نقاشا نیست	که نقاشا بر نقاشا نیست	حقا خرو از کل بد نیستی
۱۹	بیم کشته در دهان او ماند	پرو از من از کس کوفتا	به جانش روی و پرده کشید	چونکه قصه حال پرانجا
۲۰	همچو خورشید جان جان بازا	در شکار بیشه جان بازا	صد از آن جا باشد بلخ	از این عیش و عشرت
۲۱	رحمان کهدر انجانوی	جان فشان ای آفتاب	مردم می شود بری کند	جان فشان افتاد خورشید
۲۲	و از جهان نبرون شو میر	هر زمان از غیب تو میرسد	میرد از غیب چون آید	در وجود آدمی عقل و روان

نفسی غایب از غیب کسب که روزی بس بازمی آید کند  
 کد اللهم اعط کل منفق خلفا و کل مسک تلفا و بطل انک  
 منفق مجامد الحق انک ند مسر راه هو و باطلک

## ۴ مرتد

مشق از ارتداد است  
بگو بد چون دلو  
باشی همان طواف  
و جاهه نو باشد که بد  
مجلس شوقی در جهان  
آمدی یعنی با خود  
آن با خود آمدن با  
و از خود کوی

الله اعلم  
۱۴

# المجلد الاول

عَدَد  
شماره خبرگز کونیه

چهارم  
مینی و است

امشانی  
خداوند

جوزیه  
و ایشار هر سه بی

عطا و بخش سست

تفاوت آنست که خود

آن مرد که خوشتر

ساخته و خوشتر

ماخل آن قدر که

آنست که برآورد آن

بزرگتر است و آنرا

آن ناست که هر چه

تا و خوشتر است

بر خود ابرار کنند

اینها که خوشتر

سور مثل آنی در

حانواده و سال

و چون علی است

و لو کان هم

بمعنی بکران را

اینها که در

نیازند باشد

المحتمی

ایسار

ترسانیدن باشد

صفر

معنی خالی است

مرد و شایسته عرض و صد هزار	کل و خدا یا منتقا از اسیر دار	دو تر شاه خوش منادی میکنند	گفت پیغمبر کرد آتم هر پند
خدا یا همکار زاده نالک	ای خدا یا منتقا زاده خلف	نومده آریان اندر زبان	اینها یا همکار برادرجهان
مال حق و با حق مده	ای خدا امسال که اتفاق	چو محل باشد مؤثر می شود	منطق و منک محل بین بود
چیز کرد و تیغشان مضطرب	کاشتران قربان همبگردند	تا نباشی از عدد کافران	یا عوض با بی تو مال بیکران
مال شده بر با حقان او بند کرد	چون غلام یا غنی کو عمل کرد	امروز یاد در نیاید هر دی	امروز با از دان از و اصلی
چه تو آید در روز و روی سبنا	عدله این با غنی و زادش شش	کر سجا و زکریه ایشار و بند	طرفه تر کار همی نداشتند
	کاشتر اتفاقه ایشار شش	اگر بران از اهل غفلت است	

## فراخی کردی سر و این عیب با مید قبول افشاک

در نماز اهدا الصلوات المستقیم	بهرین مؤمن هر کوی بد زسیم	بود شان فرزان با مید قبول	سردان مکده و خرد رسول
جان دمی از بهر حق جانند	ناده می از بهر حق جانند	جان سپردن و خوی غاشق	آید درم دادن خوی لایس
کی کند مثل الهک با مال	کر نماز از خود در دست تو	بر لبی بکیش بخشد کرد کار	کو بر بر در که ای از چسار
ایش و موش و خوادش	وانگه در انبار ماند و فرزند	دشمن اندر مروه باشد	هر کس کرد کرد ایشار شاهی
جان چون دیای شیرین را بجز	جان شور و طبع پیش تیغ بر	اصور صفرا نشد در معینت	اینها همی است در ایشار خوی
	کوش کن با روی زمین از و ایشار	اورشانی شدن ز این استان	

## قصه خلیفه کرد کرد از خاتم طای کز شین

ظرف حاجت از جهان برداشتم	دایت اکرام وجود افراشتم	کرد خاتم را کدای خود نوشتم	بنا خلیفه بود در ایام پیش
مظهر خدایش و شایب بود	در جهان خاک ابرو آید	داد او از قاف تا قاف آمد	خبر و کان از بخشش صافی آمد
رفته در عالم بچو آواز او	بله حاجت بعد در آواز او	سوی خودش قافله بر قافله	از عطایش بجز و کان در زلزله
زندگاش هم عرب ز او هم	آب جوان بود و در یای کر	مانده از جو و عطایش در	هم هم مردم و هم ترک و عرب
	بشو اکنون ایشانی با کشت	اند را با چنین ملطاف داد	

## قصه اعراب و پیش و باجر اگر کزین زبنا و از فرود کرد

خدیجه اگر در خوشی ما انوش	کابینه ضرر و جفا ما بشی	گفت از حد برد گفتگوی	یکشنبه از زین مشوی را
شفا این و لحاف از ما قضا	جامه مار و زتاب آفتاب	کوزه مانده آمان از دیده اش	نامان زینان خورشید در

# المجلد الاول

٢  
شك

بفتح ثون غله اي  
که او را عددن خوانند  
لغته

٣  
جسک

بفتح جیم و شکون  
سین و همله فتح  
و بار باشد

٤  
عزرا

جک و ددم زاگو

١٣

١٤  
چیره

بمعنی خالک

١٥  
مبا

بمعنی خالک

١٦

١٧  
ابداک

مردان خدا را گویند  
معتقین و مؤمنان  
از آنها هستند و  
طریقین در دنیا  
و حج الله

١	دست و آسمان برداشند	شک و پیشان زد و رویش	دزد و باند و دزدانیشی ما
٢	بر مشال سامی از مردمان	که بخوام از کسی بکش شک	مرا که بود خوش کن مرا جسک
٣	در حرکات ما بچو اندر خطا	چه غراما و غرا خوشک	ما به تیغ فغری بکش شک
٤	چه نواماد دزد و غم را مفرم	چه عطا ما بر کدای تنم	مرا که زاده وارک می رسم
٥	شک بخشد نفس از تن بر کرم	ز این خط ازین ماجرا بکشک	بورد از حد جبارت پیش شو
٦	سوخیم از اضطرار و اضطرار	تا بکنی ما از چنین کاری شکم	غرم را بفرم بجز زلف آقیم
٧	شمار بیا بریم از روی شک	لیک من ماکرد و آید پیشک	دانکه کشتن میبخت سازیم شکم
٨	بهر این بکشند انا یا بنین	بمختا محنتا با بد شدن	

مفرم شکم ازین محتاج و تشبیه سید عیاض و ایشا  
بشک و اصل پنداشتن و نقا که از نقد از انش و نقا

١٣	که ستانند حاصل از خوبی	نیست چیره چون ترا چیره کند	نور دهد مر ترا تیره کند
١٤	نور کی باشد از نور دیگران	همو افش گو کند از وی چشم	چه کند در چشمها الا چشم
١٥	هیچ همایی بنا مفرور ما	مخدا ده سال او ندید صدم	چشمها بکشا و اندر ما نکر
١٦	دردش خلقت باقر ششم	از خدانه ثواب و دانه اشک	دعویش از نور زینده و نور
١٧	او همی گوید از ابد الیم پیش	خون درویشان بر فدیگی	تا کمان آید که شک از شک کی
١٨	شک در ارد از در او زید	مگر که دانند مردان چو یار زید	روز محشر هر کس که در دنیا زید
١٩	پیش او نماند از خویشتن	او ند کرده که خوان نهادیم	تا به حقم خلیفه ز اولام
٢٠	تا خورد از خون جرم هیچ	ما لها برودند فدا کسان	کرد آن در کشته فدا انا و انا
٢١	اشکارا کرد از پیش روی	زیر دیوارش کیشیت	خانه مور است و بار و رده
٢٢	چونکه بیدار است کاه خوی	عسرط البغنه آگاه خوی	

کبریا نیک اندک نای افند که مریدی که ندعی مرق و اعصاب  
کند بصد و بقیام کند که شیخش بخواب ندیده باشد  
و انش او که زنده رساند و شیخش که زنده بر ساوی نای

# المجلد الاول

۱

کرمجان پنداشان آمد	او بصدقین خود جانی	در حق و نافر آید آن درو	بیل نادرتا لک یار کرد
لیله نار اخطان بر طاهر	مدعی را خط جان اندر سیر	فصله فی وان نماز اوردان	بوی خوشی در دانه فله را
کنند آن هیچ شیخش لها	مردار و بوی نماید لها	تبه نامور من قدحان کنیم	و البی چون بختها کنیم

## صبر فولدنی اعرابی نین خوند

زانکه مرد و همچو سبکی بگذر	عافل اندر پیش و نقصان	خوچه ماندا از غم فرو تیز	شوی کفش خیزد خود خور
میرد خوش عیش زین روز	اندازن غالمه از ان بانو	جوئی یا بددی از روی خور	خواه صفت و او سبکی بگذر
کاهتا از نوق بر کشتنجیب	خمد میگوید خدا را عند	گر در رخ برک شمشاد خنده	شکر گوید خدا را فاخته
شد عیال الله و حق بچیل	بچین از پشه کوی تا بیل	از همه مژدار بر باد امید	باز در سن شاه کرده نوید
ایچین شد و ایچان و کوش	از غمان بیخ کن خیزد اسرما	از غبار و کرد باد بود ما	از همه غما که اندر سینه است
دان که ککش بر سر خوافتند	بچند جزو مرکب نوا و کتر	جزو مرکب از خرد و ان کجایه	جان که گریز ز مردن باز آید
از سولش رو مگردان ایفتند	از ددها از مرکب بی تو	بدانکه شیر بر یک کله	بجزو این ارگشت بزمین مروت
انکه فریه تر مر او را می کشند	گویند از از حشری کشند	هر که او نردا بر سینه جان ببرد	هر که بزمین مریز آن تلخ مروت
در طبع کشتی تو خور و بگذر	تو جوان بود قانع تر بدی	چندان امانه را کیری	تو که شست نسیم آمد ای
چون حسن با آنه و ایچین	می توان با یکد شیرین تر شو	رفت و چندانش ساد شد	ز بدین بر میوه خوئی کاستند
در دو جفت کفش و موز و کت	جفتا بد بر مثال هم کرد	تا بر این کارها نامصداست	خفتای جفتا بد هم صفت
جفت شیر بیشه دید هیچ کس	جفت دریا خورد و آن دیگر	هر دو جفتش نار ناید مروت	کوی کوش از درونش آمد با
تو چو اسوی شلخته کرد	من ز دم شوقا غم دل تو	از یکی خانی و ان ملک امانا	راست نایر بر سر جفت جوال
	ز این نینو میگفت آن زن نابرو	مرد قانع از سر اخلاص و نینو	

بصفت که در نیک و شوهر اگر سخن از نیک و بد  
 خود بگو که در نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 اینست اقا این مقام از اینست و نیک و نیک و نیک

بصفت از کبر و انخوت و نیکو	بصفت از نیک و نیک و نیک و نیک	من ز نو نوا هم خور و نیک	از نیک و نیک و نیک و نیک
دولت از دل که تا با نیک	خورد و نیک و نیک و نیک و نیک	کار و نیک و نیک و نیک و نیک	بصفت از نیک و نیک و نیک و نیک

مختاری  
 ۱ متواضعان بید  
 ۲ کوز و در و نیک و نیک  
 ۳ دولت و در و نیک و نیک  
 ۴ بخت و نیک و نیک و نیک  
 ۵ ز مکتب  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰

بگفته



# المجلد الاول

بگویند که در کتابها آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

۱	روز سرد و برف و آنکه...	بهد آمد دعوی باد و پرو...	ای ترا خانه میویند...
۲	از فاعلها تو نام آخونی	کشتی سپهرت است...	کج و تو و امیدانی در...
۳	تو من لافای غم میخوردی	تو بخوانم جنت گذرد...	جفا ایضا نم جنت عقل...
۴	چو مگر در دهر وارک میر...	با سکان بر اینخوان در...	خویشی اشکم تهر و نالشی...
۵	تا گویم آنچه در دهکهای...	عقل خود را از من افز...	تو من که عقل را چو ز...
۶	آن نه عقل آن که مارد...	نظم ظلم و مکر تو الله...	دسته مکر تو را کوه با...
۷	مار کید ماری ای نیک...	زایغ اگر نشنی خود...	په پوز از درد و هم بک...
۸	اوست بر مارد و مارد...	که بودی ام او افسون...	کی فزون مارد را کشتی...
۹	در باد آن زمان افسون...	مار کوی دای فزون...	آن خود دیدک فزون...
۱۰	تا کی رسوای شورش...	نام حتم کسب آن رای...	نام حق را دام کردی...
۱۱	من بنام خویشم در...	تا بر خرم ز دل جان...	یا ترا چون من ز...
۱۲	خواند بر شوخ خود...	مر چو بر طغها از...	مستمع سدا از آن...

بصیحه من از آنکه در فرفری از بخاری منکر و در کلا حق  
 بیکار کمال منکر و طعن منک فرفری از قشای و فلن

۱۳	کف این تو زنی باو...	مال و دسر را بوج...	کار بود آن که...
۱۴	آن که زلفش بعد...	مرد خواهی باشد...	کس برهنه به که...
۱۵	و در عرضه کردن...	و در بوج و عیب...	بیا بجامه خنده...
۱۶	کو به از شهنش...	خواجه در عیب...	خواجه اما...
۱۷	کز طبع پیش...	بورد که او بد...	و دنیا بد کال...
۱۸	کار درویشی...	زانکه در دوی...	فقد از تو...
۱۹	بلکه درویش...	حصصا عادل...	کند است مگر...
۲۰	آن یکو از...	آتش سوخته...	بر خدای خالی...
۲۱	ضروغی تر...	از خضبت من...	یا در کیم...
۲۲	که بکیم مارد...	زانکه آن ند...	من عدد و...
۲۳	از طبع هر...	حاش الله طبع...	از فاعل و...

دربیا آنکه جنبیدن هر کس از آنجا...

۱ بروفت  
 ۲ سگ را گویند  
 ۳ بیت العنکوب  
 ۴ بیت العنکوب  
 ۵ بیت العنکوب  
 ۶ بیت العنکوب  
 ۷ بیت العنکوب  
 ۸ بیت العنکوب  
 ۹ بیت العنکوب  
 ۱۰ بیت العنکوب  
 ۱۱ بیت العنکوب  
 ۱۲ بیت العنکوب  
 ۱۳ بیت العنکوب  
 ۱۴ بیت العنکوب  
 ۱۵ بیت العنکوب  
 ۱۶ بیت العنکوب  
 ۱۷ بیت العنکوب  
 ۱۸ بیت العنکوب  
 ۱۹ بیت العنکوب  
 ۲۰ بیت العنکوب  
 ۲۱ بیت العنکوب  
 ۲۲ بیت العنکوب  
 ۲۳ بیت العنکوب  
 ۲۴ بیت العنکوب  
 ۲۵ بیت العنکوب  
 ۲۶ بیت العنکوب  
 ۲۷ بیت العنکوب  
 ۲۸ بیت العنکوب  
 ۲۹ بیت العنکوب

# المجلد الاول

هَر كَسِي اَنْ رَحِيْبَةً وَجُوْلًا خَوْلًا بَيِّنًا تَابَتْ كِبُوْلًا اَقِيَابًا  
 كِبُوْلًا تَمَا يَدُوْا تَابَتْ سِرْحَانًا سِرْحَانًا سِرْحَانًا سِرْحَانًا  
 سَفِيْدًا بُوْلًا وَرَمِيْمًا تَابَتْ اَيْدِيًا يَكْرًا وَرَسِيْمًا كِبُوْلًا

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

سیر  
مکتوبه

آینه  
کتاب

سهم  
برشده

آینه  
مندان

امر  
مکتوبه

امر  
مکتوبه

خانہ را کردند بینی آن راست کفشی که کارا قرمز کی رسید نوزد نیای نه چنین نوله ویند و در من اینید از این بخری زانه بر ترا نا بفرماند رغبا بینی دو از فضاغ غرق بحر انگین ناز جانم شرح دل شد واعظا ار مده بود کوشید برده در پنهان شوند آمل از برای دیده بینا کنند هر شرم کرد و پی احشم نکرد در میان بس نار و نوزد افق شستی هر مکان پیدا بود نوزدی چون ناشد چون کم کاین در آزه لها هر مید که این دم ترک خان زمان کم	چون که کردی کرد سر کشند گفتند مرد را که را نیبه گفتند آمد انکس این بقیه گفتن من بینه ام معصومه ای زن از طماع می بینی مرا انجان کن فطره بشده و بیر که مغرور و شرار جان ای زنیایم ترا کجا میدی منم بچو تشه و جوینده چون که نامم در آید ارد هر چه را خوب کس و زیست شک اخویها خوشم و کس خون من در آسمان بر سلطه مرد سفلی دشمن بالا بود کر همان را پرورد مکتون کم مر مرا بجا جاک نیک و بد گرفش کردی و کر نه آن کم و بیخ غریب که اندر خط جلد	زان مرد آمانه ندان از ششانی بیخ شمشک از ششانی غرق خوشتر از سکه کینی و فضاغ کور هر شت خوب خوشتر از اینید کو صغ آنجا که آن غصه بود زان که در فضاغ است از کج هر کس آغشته اندر کاشد بکشند بنوش غمنا کردند صد زبان کرد بکفر کاشد بر کشانند سزار زوعی از برای کوشی حین است هر انس آمدی هر کس آسمان را مسکن افلاکیان خویش را هر کور آرایه وز غم کوی تبرک من بچو ز جها جویان بچو نیم مزین با نئی کس تر پیش از کس نیک	از سر مرد و بی بی بیست دیدند در بجهان مکتوب داده اند به نام بی بی بیست مانند کس در صفاغ نور نکره و بینه از شش غرض آسع را مانده و کس بود ضربن مانده و کس در این مده در بی بی کس کس این سخن است در کس منم بچو نازه آید کس وز در آید هر مرد و در آید کی بود آوار چنگ از زبرد نای را خوشید خوشی و کس این همین را از برای خایگان ای بینه هیچ تو بر خاستی ترا جاک و سر ز کس از کس ترس از زبدها نیم مزین
---	---	---	---

مراعات کردن شویرا و استغفار نمودن از کس

از تو من امید یکر داشتم	گفت از تو کی چنین بنداشتم	گفت که باز کرده خود ام	زن دیدد او را کانت و تو
-------------------------	---------------------------	------------------------	-------------------------

دن

توس

# المجلد الاول

۱	مکه و درها خاک می فریاد	جسم بنام و مرجه مستم	کشتن خاک شمایم	زندد آمد از طبر و نوبخت
۲	من نخواستم که باشی بدو	نومرد ز ددها بود غمی	بفرخویشم نیست بفراتو	کردند و بشوید که از جبر
۳	مرفض خواهد که پیشتر	خویش من و الله که بفرخویش	از برای دشمنان بافت و	جان تو که بفرخویشم نیست
۴	هم زبان بیار کشته هم ز من	چون تو با من بچنین بودی	از صیر جامه و اقیق شد	کاش جانم که روان من قد
۵	بازین قد از من بترامی کنی	تو که در جهان در جا می کنی	نوجیبی با من ایجان اسکون	خاک را بر سیم زد که دریم
۶	چون صنم بودم تو بودی چون	با دمیکن آن زمانی را که من	ای تیرای تو جان را عذر خوا	تو بر آن که هستد دستگا
۷	با ترش یا با که شیرین میسر	من بسیار ناخ تو ام هر چه ام	هر چه کوئی بخت کو بدست	بند بر تو بود لاف و غش
۸	پیش تو کسناخ خود در باختم	خوی شاهانه ترا شناختم	پیش کنک از سر جان آمد	کفر کفتم تک با ایمان آمد
۹	میگفتم پیش تو کردی ترا زنت	مینم بپش تو شمشیر و کفن	تو به کردم اعتراف انداختم	چون ز عفو تو چراغی ساختم
۱۰	با تویی من او شفیعی مضم	دو تو از من عذر خواهی هستم	هر چه خواهی کن ولیکن این	از فرق تلخ میگوئی سخن
۱۱	ای که خلفه ز صد من اینکین	رحم کن بهمان خود با خیمکن	و اعتماد او دل من حرم جنب	عذر خواهم در دند و خولوت
۱۲	از خینش مرد دل شد جدا	که به جوان صد گشت و هلا	در میانه که بر او قیام	زین شو می گفت با لطف کشا
۱۳	زدش روی بگردل مرد وجد	شد از آن باران که بر بد	ز آنکس که به مد خود دریا	چو فرادش ماند و صبر کجا
۱۴	چو شوی چون پیش تو که باشی	آنکه از کبرش لک زبان	چو بودی چون سنج که آواز کرد	و آنکه بند روی خویش بودی
۱۵	عذر ما چو در خوا و در عدد	آن که در دور جفا شام مشا	چونکه آید در نیاز او خورد	آن که از نازش دل بجا خورد
۱۶	خوشد و باید با تو چو باشد	آن که بر کرد ز کبی تا یاد از او	چون نه کردی ز می و او شو	آن که جز خویش بر پیش کاری
۱۷	یکه تواند آدم از خواب برید	چو کینکن اینهاش آفرید	ز آنچه حق آراست چو ناستند	دین اللئیم حق آراستند
۱۸	کجایی بلخین را میزد	آن که عالم مست کفتم آمد	کشتد در قهرمان این را ز او	دشمن زال از بود از حرش
۱۹	نیست که آن آریا کردش هوا	چونکه دیکه جایل آمد و هوا	ذاتش او جوشده باشد	ابغال شد بر آتش از هوا
۲۰	هم چو از آن گشت آن از کوا	این چنین خاصیتی در آدما	بالطاف مغلوب و زراطالی	طامر برین چو آب از فالی

## در بیان خد اینهن تغلبن العاقب یغلبن الجاهلک

۲۴	زانکه ایشان شد و جبر	باز بر زجا مالا خالب	خالت بد بخت بر صلح	کف پیغمبر که ز بر ما قلا
۲۵	تشم و شهور و صف جوا	مهر و دقت و صفا با	زانکه جوا این غلبت	که بود نثار و لطف و وفا
۲۶		خالواست آن کو با مخلوق	ز نوبت و آن معشورین	

## تسليم کردن من بخود را با منبر و غرض او اشاره

سببی  
و به وضاحت و کینه  
شمن  
ت پرت  
سپانخ  
استغاث  
فا  
آرامش  
کینه در نفع مانده  
با طاعت و معصیت  
اقا و معصیت  
دیوار با هر دو کون  
صورت و مظهر  
تسليم  
اشاره بآیه واقعه  
سوره العنقرات  
زین العاقب الجاهل  
زین العاقب و التبر  
صحن جلوه داد شد  
دو سون خواهد شد  
و پسران برای دنیا  
اشاره بآیه واقعه  
دو سوره اعراف  
هو التی جفا کرد  
فقد اعدا و جعل  
و ما در و جفا لیکن  
الها نیز انما  
کما فریاد شما و از روی  
که آدم باشد و فریاد  
ضلع او صفت بود

# المجلد الاول

عوان  
فراست و هر که  
در ستمکاری کار کند  
و با او ستمکاری را  
نواهد الله بجهنم

نیکان  
کاشه و بیایه و طاق

موصد

پوید کرده شد

چونیک

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

بگرد عقل هر داند هست که با گردنده گردانند هست  
از آن چرخه که گردانند زین فیا س چرخ گردانرا همی کنی

مرو از آن کفنه پشیمان شد	گر عوانی ساعتی مرد عوان	گفت خصم حاجا چو آمد	بر سجان من لکده چون
چو فضا آید نماز فرمود	گر نمیداند فضا را چرخد	چو فضا آید فرو بوسد	تا نداند عقل ما پاراز سر
زان امام الشیخ زاد این خبر	گفت از اجاء القضاء علی	چو فضا بگذشت خود را	پرده بدیدد کبریا نمید
مرد گفت بر پیش از میشود	کریدیم کافر مسلمان میشود	مزن که کار توام زخمی کن	عدد من پید مرویشو این
	خضر بر رحمتت بر کرد	عاشق او هم وجود و هم عدد	

در بیان آنکه موعود علی السیر و فرعون هر دو سحر است  
چنانکه هر روز و هر وقت ما و نور و جبار و فرعون

گفرو ایمان عاشقان کبریا	مرو نمره بنده آن کبریا	موسی و فرعون معنی با	ظاهر این ده دارد و دان
روز موعود پیش حق الان بد	بیت فرعون هم کربان	کاین چه غلغله ای خدا بر کرد	ورنه غل باشد که گوید
زانکه موسی را تومعه رو کرد	ما را جانم ریسه رو کرد	بهر از ماهی نمود اساز	چو خسوف و کسوف باشد
نوبت کردت سلطان مینند	مه کردت خلقی نیکان مینند	مینند آن طاسی نمود اساز	ماهر از زخمه و سونمیکند
من که فرعونم ز شهر دای من	ز خم طاس آن ربه الاعلی	خواجه تا شایم آقا بشه	میثکا فد شاخ را در بشه
باز شاخی را موصل مینکنی	شاخ دیگر را معطل مینکنی	شاخ را بر میشه ده بشی	هیچ شاخ از دست میشه
خو آنقدر که آن میشه ترا	از گرم کن این کجها را تو باش	باز بلخو گفته فرعون ایچی	من نه در یار بتا آن جمله
در نهان خاکی موزون میشود	چو موسی میریم چون میشود	زنک رفت قلبه تو میشود	پیش آنش چون سه و میشی
نی که ملک قایلیم در حکم او	نخله منفر مکنند کفله بو	یکدی می مام کند یکدی میا	نخچه باشد غیر از این کار اله
بسر کردم چون که گوید کشتی	زند که چون که گوید کشتی	پیش چو کانهای حکم کن کفا	میدوم اندر مکان و لامکا
چونکه میرنگی اینر زلف شد	موسی با موسی در جنت شد	چون به سیرت کسی کار باشی	موسی و فرعون در ایند آشی
کز آید بر این گفته سوال	زنک که خالی بود از قیال	این عجب کاین زنک از نور ناطق	زنک باقی زنک چو زنک زنک
اصل روغن ز آب فرو میشود	خالف آب است چون میشود	چونکه روغن را از آب بشه	آب روغن چو ضد کشته

بدر فیه و روشن کرد و عالم بیکر تقیر و نشانیست و...



# المجلد الاول

چون کل از حاد است خار از کل  
یا نه این است نه آن حاد است  
چو خار از آن تو هم بود  
ز که هست از نیستی فریاد کرد  
ظاهر میخوردندش و سوخورد

مردند بکنند و اندام  
کج با کج دود برافسان  
کج نبودند عارف جاها  
بلکه نیست از هست و داد  
و از دعوت میزند با چوید  
غلهای باز کوفت لیکم

باند بکنست برای کنگ  
تجه تو کجش تو هم میکنی  
در عبادت هستی و جکی بود  
تو مگو که غز کرد از زینب  
قوی ماند آتش سوختن چوید  
تو ز غم غم ز یاد از کلمه

بجو خلد ز مروت با حاد است  
زان تو هم کج با کج میکنی  
نبت را از غمشا ننگی بود  
بلکه او از تو کمر خراست است  
قوی اندک کلسا بارنج و در  
قوی اندک کلسا بارنج و در

## سَبَبُ جُرْأِ اشْفِيَا اَنْدُ و جِهَانِ كُنْ حَسِرِ الدُّنْيَا و الْاٰخِرَةِ

چون بگفت اخقادی کرده  
منچو فندی مقلد در هوا  
چون ز نفسا طیسر قبه ریخته  
بلکه فشر میکند از شش  
پس دفع این جهان آن جهان  
هر بار از بند چوید بگفتند  
آینجا نکه مرتبه شوی است  
بند خود خواند احمد زرشا  
عقل کند او لیا و عقلها  
بده قلا و تچه اشتران پیا  
این خورشید که نه از دند  
اشتهای و کانی در دند  
عالمی بگفتند شجر کرد  
ابلهان گفتند که بشیرین

کاسان نیه زمین چوید دند  
فی بر آسفل می رفتی بر علا  
در شما ماند آسفل آوین  
تا با اندر میان حاصمتا  
ماند این و نه و هابی از آن  
کاه هستی تو را شید آگند  
کادایر و نیه آتاش است  
بجمله نایر از خون فل با عینا  
بروشال اشتران تا انلسا  
دیدگان دید بید است  
شیر زرد پوسستن بره  
رحمت قرآن بهر دهن  
که خود داد و کهن نشی  
وای آن که عاقبت اندیش

کس تا چون بماند اینها  
از حکم کعب که چند است  
از دگر گفت آسمان با صفا  
شیر و دفع نامر اکل کال  
سگر کبی از سگ کال در کال  
گه بار چو پسر چوید بگفتند  
مرتب آتاش در کت او نیا  
عقل تو میوشتران خوش  
اندایشان بنده آخر القبا  
نک جهان در شبمانند صعد  
اینک دیوانی نهان در دیر کا  
فریب فرود آمد و جهان  
ابلهان فرود دید و وضعه  
عاقبت که مدد بود از کاهها

در میان این بخت آمدان  
از جهاتش شماند اندر هوا  
گفتند در سوخت زمین تو  
جان ز غم زان بماند از نرسلا  
و نکه از راه او چوید و مال  
درد نسیم بر طبع او نشد  
سینه چوید پوستانش کجا  
یکه اندوه طرز از زخویر  
یک قلا و ز اسجان صهار  
شتره و قو و خود شید است  
پار این که همین با اشبا  
فرود و تصدیهاتش در کجا  
کضعیف آنکه باشوید سخن  
دور بودن ز نفس از جاها

خَفِيَ لِي فِي خَصْمَانِ صَالِحٍ نَافِعٍ لِي جَوْفِ حَفِيْعَالِي  
بَدَلًا لَشَاكِرٍ مَلِكٍ كَرِيْمٍ نَظَرِ اَيْشَانِ حَفِيْعَالِي  
نَمَادُوْا بِقَلْبِكُمْ فِي غَيْرِهِمْ لِنَقْصِي اللّٰهَ اَمْرًا كَانَتْ مَفْعُوْلًا

حکیم  
شیر حکیم بر این  
مرد حکیم طیسر  
خاک در دیار باغ  
نوشه است حکیم  
افتاد کرده است  
در ایام ز حکیم  
نیزند نیز هر آن  
اشیا مثل میکند  
که کوی در دهن حلال  
فعل الله  
اسفند  
علا  
مقتدای طیسر  
عاصفا  
سغه  
قلا عینا  
اشارة دارد و اتمه دند  
رماند که تا غا الدن  
آن نوع علی است  
تسلط او من خیر الله  
انطق احد اندر  
چند ما بنویسند  
بطلان این حکیم  
که ایلی که در نظر  
خود را امید شوید  
از وقت خدا جدا

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش دیده می شود که به دلیل سبک خط و تراکم کلمات، به سختی قابل تشخیص است. این بخش شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است.

# المجلد الاول

بعضی است

بعضی است

بعضی است

## نافه الله

اشاره نابه و فدا  
بگو شکر آن بقال  
فروغش اول الله بقیه  
و نسیاها فکند و غیر  
مردم علم بر نعمت  
مستحقا میگویند  
صالح که در آنست  
خدا را و آنچه در این  
تکلیف کردید و در آن  
کردید شکر آنست  
درین اهاز و فدا

## منکد

بیت و آلود

## ملحمة

نوع و تحریک  
کوینده

## نفت

کم و کم شدن  
و کم شدن آغاز  
و نام کانی است که  
چون آلود

## هرون

ترکستن

## نفس

کویه

۱	بکشوا کوز قضاة صالح ردا	بگذران صورت طلب معنی	و آنکه صورت برینند قضا	عاقبت بنویسید عاقبت
۲	ناقد صالح مصور بدش	بریندش زجهل لغوم	از برای آب جوشم شریک	آب کوردان شور ایشان
۳	نافه آب خود از جوی میخ	آن خود داشتند از خود	نافه صالح جویم صلحا	شد کینو در هلال طالحا
۴	تا برن امت حکم ملک و دد	نافه الله و سقیما کد	شخته قه خدا زایشان	خونهای اشری شهید
۵	روح صالح بر مثال شتر	نفس کز مرود چون بر	روح کز مرود چون بر	روح اندر فصل و تر در فای
۶	روح شقا قبل آفات نیست	رحم بر نافر بود از نیست	روح صالح قابل از نیست	نور نردان سببه کفایت
۷	خو از ان بوسب جوی نهان	ناش از اندر بیند استخوان	بجز کازار این آزار و شت	آب این خم متصل با آب جو
۸	زان غلو کرد با همش اله	تا که کرد جمله عالم را پیا	کس نباید بردل ایشان	برصد آید صفتی بر کس
۹	نافه جیم ولی داند هاش	نامروی با روح صالح خود	کف صالح چون که کرد بدین	بعد روز از خدا نشسته
۱۰	بعد سه روز در آن است	آفر آید که دارد سه ننگ	دند سهی جمله نان کرد کور	زنگ ننگ مختلف اندر نظر
۱۱	روز اول در میان چو زعفران	دند ویم روز سوم چون آفران	دسیم کرد همه دوها شیا	بعد از آن اندر سد فیه الله
۱۲	کرشان خواهد از من زان بعد	کره ناله سو که دوید	کر تو اندیش کفر خارج گشت	ودنه خود مرغ امید از دم
۱۳	چو شبنم در آرد جمله ننگ	بدر اشرد وید کج بوسد	کس نباید انداز کرد	رفقه نکسارها شد پایا
۱۴	همو روح پاک کوز ننگین	میگیرد خانه تبا ننگین	کفند دیدن فضا مبرین	صورت امید و کرد زنده آ
۱۵	کره ناله چه باسد خاطرش	کجا آید از اخا و برش	کرها آید لشر و سید از	ورنه نو میدید مساعدا
۱۶	چو شبنم در آن عهد ننگد	چشم نهاد ندان نامنظر	روز اول تو خود دیدند	میزند از نا امید آوش
۱۷	شرح شدی هر روز دیم	نوبت میدنوبه کشک	شد سیه روز سیم زده	حکم صالح و است ضلح
۱۸	چو هر دن نا امید گزند	همو اشرد کرد و زانو آمد	دوبو آرد و جبریل امین	شرح این زانوز در آنجا
۱۹	ز انو آن دم زن که تعلیم گند	ز چنین زانوز در نیم کید	منظر کشند زخم قهوی	قهر آمدن کس که آن شهر
۲۰	صالح از لونه بوس شهر	شهر دید اندر میاد و دود	ناله از اجزای ایشان	نوحه پیدا نوحه کویان باید
۲۱	کره ناله چون از حد گذشت	کره ناله جانفرازی در با	راستخوانان شدند ناله	آشدن و از اجناس اوله
۲۲	صالح آن نشیند کره سازد	نوحه بر نوحه کرا آغاز کرد	کشت ای قوم باطل از ریشه	و از شما من پیش خون کیت
۲۳	خو بکنه صبر کز بر خوردن	بندش از کبر نماند رعد	من بکنه بند شد بند از خفا	شیریند از مهر جوشد و ز
۲۴	بسر که کردید از جفا و جای	شیریند افسرد دد کهای	خومرا کفته نورالطفی دهم	بوسر آن زخما هم هم
۲۵	صافی کرد حق لری چون	دوفه از خاطر خود	در نصیحت من شد بار کرد	کفته امثال سخنها چون
۲۶	شیر تازه از شکر انکشته	شیر و شهد با شکر آنجه	دوشه چون زهر کشته	زانکه در شرنا بدید از تیغ
۲۷	چون شوم غم کین که غم شد	غم شما بودید ای قوم خود	هیچ کس بر لایتم نوصر کید	ریش چون شد کس کید
۲۸	رو خود کرد و بکشتای تو	نوحه کفای ز زبانی	کثر خوان ای راستخوان	کفنا ما خلف قوم آخرین
۲۹	بانا اندر چشم دل آن کره با	دختر بیعتی بر کتاف	قطره بسیار دید و کز کشته	قطره و علی از ددی با

بعضی است

کف آنا



# المجلد الأول

۹۴

## در مقام نیکوگی

اشاء بحضرت سید  
پیش از آنکه از آن  
خوب با خودت  
فرمانی

## در مقام

اشاء با خودت  
نور من از آن  
صفت خود  
سازگار  
بودی میبودند  
مردم که سرور  
نیکو با خودت

## والغینا علی

اشارة باینه  
سوره سوره

## مگر اگر در غایتی از کرم

زلفند  
فنا سلمان و  
تاریخ حیدر  
نعمت در  
کرم  
بهر  
چون  
کرد

## آوردی که ناز و دل

## خونج

مرد در آنکه ناکوت  
پزند

کرمه آنچه آن کرد جان بود  
باز در خم او شود نوح و حرام

چون در اینجا در رسد و تمام  
در مقام نیکوگی که بر لاد

آرد رخوردش را شد لیلی  
این چنین باشد که او در راه

چون با نگووی در سینه  
مرد کامل از نشاء سر و ظاهر

در بیان آنکه آنچه در کمال کند مردی را نشاء کسب  
گردد و همی افتد در کمال و اطیب زبان  
ندارد و مریض از باز دارد و سرها و برف و رورت  
ز باز ندارد اما غوره از باز دارد که  
راهست و باز سید لیغیرک الله ما نقد  
من کربک و ما ناخر صد الله العلی العظیم

در تبیه از سلمان آمده  
کنه لایستی میوان بیان  
بیم سزایم سزایم دین  
با چنان قوت که او بود هم  
چون بر او بنشیند از آن  
مگر اگر بدی و نگو آن کرم

کرمه ز هر چه خود نوشی  
کرمه خیر این ملک دست  
سزایم بعد ز نخل او  
امتحان نیست از مثل این  
موج آن ملک فرود بیست  
بهر شاهان فال در خم کرد  
اوسلما نشاء آن کرم هم  
شیخ این فرزند کفشد لیلی

و خود مطالب صیه نوشی  
تو مگر با غیر این لطف و جو  
بلکه اندر ملک بدار صد  
پس بمان متقی باید کرد  
خوان که آفتینا علی کرمه  
شد شمع و کفشد این ملک  
او باشد بعد او باشد می  
باز می کردم بقتله مردوزن

این خردا مانند آن بود  
هو و ملک جهان بهیم سر  
بگذرد و این صد هزاران  
چون بماند از نخل و ملک  
با کمالی که او می فرست  
خود می چه بود نمی مدعی

# مخلص ما خراجی عرب حقیق اور در فرشتگان

ما خراجی مرد و زنی مخلصی  
این زن در مرد که نفس است خود  
زن می جوید جویج خانقا

باز می جوید درون مخلصی  
نیک با یستند بر نیک و  
یقین بودمان و خوان و با

ما خراجی مرد و زنی مخلصی  
و این دو با یستند در این خانقا  
نفس می جوید زن به چاره کری

این مثال نفس خود میداند و  
روز نشاء در جنگ اندر وقت  
کاه خالی کاه جوید سر و

عقل



# المجلد الاول

٧٠

مرآت  
و باکند  
حد  
در کاری سخت  
یعنی کردن

١	صورتی که شواکتی نام	کجه ستمه این ز امانت	در دماغش جو غم الله نیست	عقل خود را بن فکر ما آگاه
٢	صورتی که موم و نماز نیستی	کجه فکرت و معنی نیستی	خلق ظاهر باطل باطل است	کبریا معنوی کانی شدی
٣	برجیهای مضمرد رخفا	تا کو ای داده باشد هدیها	نیشاندند و بشی ااصو	هدیه ها و نشان با یکدیگر
٤	سنگهای از روی کاهی زدوغ	شاهدت که راستی شدت	برجیهای شرای ارجند	زانکه احسانهای ظاهر است
٥	می نماید جبهه و جهت بر تمام	آن مرآت در صلوات و در تمام	های و هوئی سرگشته است	دوغ خورده است و بیگانه
٦	تا نشان باشد بر آنچه مضمرد	خامیل افعال بر تو در هر است	چون حقیقت بگری غرق و است	تا کمان آید که آن سنگ است
٧	تا شناسیم آن نشان که زرا	یا در آن نیندرده مارانجوا	که کز یده باشد و کاهی سطر	داهبر که حق بود کاهی غلط
٨	بجو خوبی که بجهت خبر است	و در اثر نبود سبب هم مظهر	انکه حسن نظر نبود الله بود	حسن را نیندر دانی چون شود
٩	مر اثر در اینجکس نبود اعلام	چون که نور الله در آمده در تمام	سراشها یا سببها را اعلام	نبود انکه نور و حسن شد اما
١٠	چون بجهت نور خود ز در سپهر	حاجتس نبود پی اعلام مهر	زفت کرد و در اثر افراع کند	تا محبت در درون شعله زد
١١	صورتی که معنی فریبست بعید	کجه شد معنی در این صفت	از معنی نیکر بچو تو و استلا	همه نشانیصلات تا کوه تمام
١٢	چون در رخ کشته عالم در شفا	دانه بین کرب خال و افا	چون غماینه وی در شفا	در کالات همچو آینه و در
١٣	شرح کن احوال آن در وقت	نزد ما هیات و خاصیتا کو	درد در ندانیم هم از یکدیگر	و غماینه بگری در نظر

حاصل فعل و در کلام  
انکه حسن نظر نبود  
اشاره به حدیث  
فراقت المؤمنین  
نظر نورانی است  
بر وجهی که از حدیث  
مؤمن که او نور حقیقی

## دکتهای از مرد عرب بر التماس کرد برخویش مبالغه نمود که مراد از این تشبیه مریدان است

١٩	و در بدو نیک آید از آنکه	هر چه کوی مراد فرمان برم	حکم داری تیغ بر کش از غلا	مرد گفت اکنون گذشتم از غلا
٢٠	یا بجهت کشف موم مینوی	گفت ز آنکه بر موم مینوی	چون بجهت خشت یعنی تیغ	در وجود تو شوم من موم
٢١	آنچه در ادواح و در الواح	در سه کربان که داد من موم	کافرید از خاک آدم بر جبهه	گفت الله عالم الترابی
٢٢	در سر کرد از علم الاسما چون	تا ابد هر چه کز از سر بود پیش	تا بدانست آنچه در الواح بود	یا در ادواح محفوظ بود
٢٣	در کساد اسمهاشان بود	آن کسادیشان که آدم و انو	قدس دیگر بافت از غله بود	تا ملک بیخود شد از غله بود
٢٤	من بکجهت هیچ در بالا و کشت	گفت تفسیر که حق فرموده است	انکه آمد عرصه صفات	در فراخی عرصه آن پاک است
٢٥	که در لجنی در آن در کشت	در دل مومین بکجهت است	من بکجهت این زمین دان ایغری	در زمین آسمان و عرشین
٢٦	چون بدید او بر نشان جان	عشرش آن خود با نشان جان	جنته میزد و بین یا مستی	گفت خاد خلایق عبادی تلغی
٢٧	الفی میبویا وی زمین	مهرک می گفت ما را پیش از این	لیک صورت کشت چون معنی	خود بر دکی عرش باشد بر پد
٢٨	چون بر شرف ما آمد اناسما	کاین تعلق چیست با این خاک	دان تعلق ما عجیب استیم	تو خدمت در زمین می کاشتم
٢٩	زانکه حقیقت از زمین بدنا روی	آدمان الف از روی تو بود	چون تواند بود باطلات	الفان انوار باطلات

بگویند  
چون بجهت  
اشاره به حدیث  
عبد الله بن عباس  
تسبیح و تسبیح  
و کرمیسان در قرآن

عکس الاسماء  
اشاره به آیه  
سوره بقره  
از اسم الاسماء

در دل مومین  
اشاره به حدیث  
که هر مومنی که  
و لا استعجاب

در دل مومین  
اشاره به حدیث  
که هر مومنی که  
و لا استعجاب

# المجلد الاول

بیشتر این از خاک آن میساخته تبع شد ما را از این تحویل کام میفرستی بهر حال و قیل را همچو طفلان یگانه باید در رحمت من و غضبم سابق است منکر خلم نیاردم دم زدن گفتم در آید ولی دریا نیست کامتجا و نیست از کف نه لا امتحان در امتحان کن یک نفس تا قبول آرم هر آنچه قابلیم	اینکه جان ماند و حیات اندیشه چون میفر فرمود ما را از آنقا نور این آتش و این هلیل را هر چه بپزد باستان بخت بد زانکه در دنیا هر که با لایق تا بگوئی و بگویم بر تو من خلم اینست که بحر حلم ما است حق آن کف حق آن دریا و صفا کر پیش از امتحان سلسله این هوش دل میوشان تا باید آید در دل دو تکران با جان من چه کار است	نور یا کت داد رخا تا نقد غافل از کجی که بعد در در یکشای ما که آید کی خدا که بگوئید از طر تو این ساط نیک بخواهیم در زشتا در تو بنهم در اعینه اشکار هر نفس آید در نقد در دنیا نیک کف بکف بکف کف حق آن کس که بد و دارم در جوع آمر کن تو هر چه بزنی تا در دم چون که در دست من چه چنان	جسم خاکند از اینها یافتند در زمین بود هم غافل از زمین تا که اینها همی کعبتم من حکم تو کست در بهر فاساط ماهی در سه حود در از شما ار به اظهار اینست ای ملک صاید در صدمه در اندر حلم خود جگوه پیش از در بر صدمه از سر مهر ضفا است در ضوع سر میوشان تا باید آید سر
---	---	---	---

مرخصی  
ترخصم سوت  
نشان بخت در حوض  
که شفت ز غمی غم

کنی کتب نبیا  
نمی گشت زده در حوض  
را در جانی تا بر تو  
قال خون بستانوی  
تاره در حوض است  
نقوش تلی با هر دم  
یا گیتی که سبب است

## تغییر کنیز از طریق طلب رزق شوی خود را قبول

شهر بغداد است از چون چون نظریشان کیمیای خوگیا بی بهانه سوا او من چون تو که مرض آمد بلیلی اندر گشت آهسته تحویل شایقا روزشان جوان خوشحال است کار در بی آلی و کسلی است تا شهرم رنجی کند در موی بزد آن قاضی لطفه است تا بشاید نور او بی فال او	ناب و جان خلیفه کرد کار دوستی غیبان چون کیمیا کف من شده را پذیر چون همچو مجنون که بشند از یکی یعنی کنت طبیباً حارفا شاید اگر نظر ذاک است زانکه آن دعویست و هستی پس گواهی باید بر موی کاین گواهی که ز کف و نک صدق میناید گواهی خال پاک بر خیزی تو از مجنون	غالی نور و شفا یافته است سوی هر ادبار تا کی بروی اوزیک صدیق صدیق آمد همچو پیشه راست شدی آلی در عمانم از عبادت چون تا بود شرم اشکی مار افشا عین هر چه آلی آن شود تا نه من بی آلی پیدا کنم و انما تا در هم آرد نشانشک نی گواهی چون بی بایدم گشتن صدان بود که بوی	گفتن نماند آفتابی تا نه است که بیرونه بدادش شوی جسم احمد را بوی بگری نه نسبتی بد مرا یا حبیب کنی گفت آوه بی بهانه چون تو قل تعالوا کف حق ما را بد گفت چون شاه کرد میدان تو گفت گوی آلی شود اکتفم تو گواهی غیر کف مگو و رتک پس گواهی زانده منی بایدم
---	---	--	--

قل تعالوا  
اشاره ماه یافته روز  
سوره انعام است قل  
تعالوا انما لکم فیها  
عقوبت الا قدر که اینها  
و انما لکم فیها عاقبت  
که اینها است تا در حوض  
انما لکم فیها عاقبت  
زشتا و آن است که بلی  
سازید هر که از حوض  
و انما لکم فیها عاقبت  
و انما لکم فیها عاقبت

## هدیه بردن از اعرابی سبوی آب بازان از میان باکی سوی بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که اینها حق است

مشک  
شوخی و طریف خدا



# للمجلد الاول

مدافع  
مذکر سوخته

مخبر  
کشدن

مخبر  
کوبان

مخبر  
کوله

مخبر  
کوفه

مخبر  
مخوض

مخبر  
مخبر

مخبر  
مخبر

مخبر  
مخبر

مخبر  
مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر

مخبر که در کتاب آفتاب	دید دیوار و چرخش در	عاشود دیوار شد کاین	بجز کاین سخن خود شنیده
چون صلح خویش پوستان	دید دیوار سیه ماند	او بماند در دوازده	سخن ضایع رنج باطل پای
مخبر صیادی که کبر	سایه کی کرد در آسمان	سایه مرغی که فرقه	منع خیر آگشته بر شاخ
کاین مدافع و که میخند	این باطل اندک سبک	و در نو کوی جزو سیه	خازن خود خار موز کل است
خود بگویند سوخته	وزنه خود باطل در	چون سولان از بی	چون چه بودند نشان
	این سخن با بیان	زانکه خری سخن	اردان کل

## سپرز عرب هدی بعلای خلیفه

شرح کن حال عربی	نویسند حکایت	بانتقال خود را آن	چون بگفت او دیده
آن سوخته آید در پیش	نمودند که در آن	گفت این هدیه	سائل شده از حاجت
آتشین و سوخته	ز بیاری که جمع آمد	خند می آمدن	نیک بد گفتند آن
زانکه لغت خوب	کرده بود همه ارکان	عزیز شاهان در	چرخ لغت خاک
نه جو خود از چشم	آید نوبه در در	چونکه آینه از	هر کوی صد خوش
در در آن حضرت	هر که لونه هان	زانکه پسته	خوض کرد معنی
لغت آینه جان	چون از کرده	لطیف عمل خوش	چون هم تن داد
عشوه شایه	چون در آرد کل	لطیف آینه	سنگ بر آینه
هر قدر کاست	جان تا کرد	پیش استاد	خواند از استاد
پیش شاه صیبه	خنده خواند	پیش استاد	جان تا کرد
باز استاد	جان تا کرد	ز این هر انواع	داشتم هزار

## ماجرای مرد بخور که کشتی با کشتی با خواران

آن که مخوی کشتی	دو کشتی بان	کشتی هم از	کشتی هم از
در کشتی کشتی	لیک آن دم	باد کشتی	کشتی کشتی
هیچ در آشنا	گفت از من	کشتی کل	زانکه کشتی
مخوی با بدنه	کوفه مخوی	آید در	زود بود
چون بدین	مخبر است	ای که	بر زمان
که تو علامه	مخبر است	مخبر است	باشماد



# الحمد لله

۷۹

۱	فنا، فدا، و نحو و صرف و صرف	دگر آمدن با بی آری یا رکن	آن سو آرد آنشای ملک	وان صلیفه جمله تلخ خدا
۲	ه ایسه فایر به جمله میریم	کرده خود اینها خود را خرم	آن عربی آری بدان معنی بود	کادو جمله تلخ و کبر دور بود
۳	کرده جمله با خبر بودی چو سنا	آن بزدی آسبورا لجا بجا	بلکه از جمله اگر اصف بود	آن سبوز آری سبکی زد
۴	<b>قَبُولِ کَرَمِ خَلِيفَةِ هَدِيَّةِ عَطَايِ سَيِّدِ قَرْمُوکِ</b>			
۵	<b>بَا کَمَالِ بِنِيَّاتِي لِنَزْمِ مَدَبَةِ</b>			
۶	چون خلیفه دید احوالش	آن سبورا پر زرد کرد و زرد	در آن چشمها معلقها خاص	آن عرب را کرد از فاد خلاق
۷	پس نصیبی را فرمود آن بیاد	آن جهان بخش و آن بجز داد	که بوی آن سبورا زرد	چون که و اگر دگر جمله اش
۸	از در خشک آمدن آن سبورا	افرو ده جمله اش بود زرد بکش	چون کشتی در بند بند بجز	خود فراموشش شود آنجا یکا
۹	فشان کردند فدا دهند سبورا	بزد و بر دهند تا جمله دور	چون کشتی در بند بند جمله	سجد میکند از جای میگرد
۱۰	کای عجب لطف آینه و هاب	و این عجب کوی سندان آری	چون بدیروز از من آری باقی	آنجان جسد عقل را زدند
۱۱	کلها که را سبورا آن آری بکش	هان بود از لطف خوبی باقی	قطره از جمله خوبی از سب	کان نمیکند ز بوی زیر پوست
۱۲	کج مخفی بد ز پر چاک کرد	سازدانا بان تر از افلاک	کج مخفی بد ز بوی جوش کرد	حاکم را سلطان اطلس بوی کرد
۱۳	و بدی که شای از جمله جمله	آن سبورا ارفا کردی فنا	وانکه دیدش همیشه بخود	بخوانه بر سبوستکی زد
۱۴	ای غیرت بر سبوستکی زد	آن سبورا اشکسه کامل شد	خمشکسه آید آن ناخیم	صد در سبوستکی زد
۱۵	خود و خرم بر قصه آن سبورا	عقل خود بر نمونه این مجال	نه سبوستی داد از حال نشا	خوش بیز و الله اعلم بالقوا
۱۶	چون در میگردی از آن کشت	بر فکرش زدن که شهاب کشت	بر فکرش شد کل آرد و کرا	زانکه کل خوار می کرد شهاب
۱۷	نان کلف کوشکتر خود را	تا نامی همچو کل اند زمین	چون کرسنه بی سوستکی	شد بدی و نند و بدی کشت
۱۸	چون شدی قیسر مرد آری	میخورد و بخش خود بر آری	بزدی زرد آرد دیگر دم کی	چون کوی زده شیران چون
۱۹	آن آشکار خود بر سبوست	کسرت اندازد سبک را استخرا	زانکه سبک چون میرسد بر	کی مویسندش کار خوش بود
۲۰	آن عرب با بنیوای می کشید	تا بدان درگاه و آن در کشت	در حکایت کنیم احسانا	در حق آن بنیوای به پناه
۲۱	هر چه گوید مرد عاشق بوی	از دهانش میجهد در کوی عشق	کر بگوید ضربه پدیده	بوی نفر آید از آن خوش صد
۲۲	و بگوید کفر آید بوی دین	آید از کفش بوی یقین	و بگوید کفر نما بدی اسی	ای کفری که راست از اسی
۲۳	کشتگر که بجز صافی خواسته	اصل صفا آن فرج را داشته	آن کفر را صافی و معقود	همو دشنام لب معشوقان
۲۴	کشتی ز دشنام نامطلوب	خوش ز بجز عارض محبوب	از سکر کشتی نانی سبیب	طعم فدا آید نه نان چون سبیب
۲۵	کریست دین بیا بد مؤمنی	کی هلد آرد بی سبیده کنی	بلکه کید آند آتش افکند	صورت عاریتش را بر کند
۲۶	تا نامند بر دهنش و شتر	چونکه صورت مانع آید آه	ذات قدس او در باقیقت	نفسش بر نهد ز دعا ریت

۱  
مزید  
آسودنی

۲  
کج مخفی

۳  
اشارت بدین شد

۴  
مدعی که با بگفت

۵  
کسرا مخفی

۶  
لنزل خلف الخلق

۷  
عرب یعنی که خطا

۸  
و ندم کج شعاع نور

۹  
بر دوش داشتند

۱۰  
شناخته سره کبریا

۱۱  
آزیم این آفرینا

۱۲  
بری نکه شناخته

۱۳  
و در باخدا و نیکو

۱۴  
ملکوت آتش بوی

۱۵  
بنای آفرینش بر کج

۱۶  
باشد و دیگر آنکه

۱۷  
مقصود از این آفرین

۱۸  
شناخت حق است و

۱۹  
بها لطیفه کج حال

۲۰  
فریگد آن از آن

۲۱  
کشتایر کانی که بوی

۲۲  
از آن تصور نبود

۲۳  
زال اظهار او را

۲۴  
بسی نغمه آفرینش

۲۵  
و دیگر مورخان

۲۶  
مردم فرج خود و معنی

۲۷  
ظهور ایشان است سلام

۲۸  
علیهم مادام البقاء

۲۹  
الله تعالی

۳۰  
شاه

۳۱  
بشدا گوید

# لِجَلَدِ الْأَوَّلِ

۱	بهر یکی تو کینی را سوز	از صداع هر کس مگرداند	بسته بر تنی که بمالی در سوز	صورتش بگذار و در معنی کمر
۲	مردی صبری حاجی طلب	خواهد شد و خواهد شک و بگریز	منکر اندر نفس و اندر رنگ او	بیکر اندر غم و در دامنک او
۳	کریما هست هم هفتک تو است	تو سفیدش خوان که هفتک است	این حکایت گفته شد زیر زین	بمهر فک عاشقان بی با و سوس
۴	سر ندارد کز زل بوده است	یا ندارد با ابد بوده است	بلکه چون است و هر طرف از آن	هم سر است با و هم بر مردان
۵	خاسته از حکایت نیست هنر	نقد حال ما و نشانی خویشتن	پیش هر سخن که او با فستون	هر چه آنما ضعیف است بدکری
۶	چون بود فکرش همه مشغول است	ناید از ذهن او فکر حال	هم عریضه با هم بسوایم ملک	جمله ما تو فک خفته غرافک
۷	عقل در تیره زردین صفت	این دو خطای و منکر عقد	بشنو اکنون اصل انکار از خطا	زانکه کل را کوه کوه جزو شما
۸	در کل به جوها سبب کل	خوبی کای که باشد جزو کل	لطف بنده جزو لطف کل بود	بانک قری خندان ببل بود
۹	کریه مشغول اشکال خوب	قشنگار کی توانم داد آب	و در تو اشکالی بکنی جرح	صبر کن کما الصبر مفتاح فخر
۱۰	احتمال آن اجتماع اندیشه	زانکه شیر اندر دایره پیشها	احتمال هر دو اما سود است	زانکه خار بدن فروزی کراست
۱۱	احتمال اصل و آمد یقین	احتمال آن خوف جانست یقین	قابل این گفتها شو کوشاد	تا که از زدن سازت من کوشاد
۱۲	کوشور و به که کان زردی	تا نماه و تا اثر بار شوی	اولا بشنو که خلق مختلف	مختلف جانست جزو ما تا الف
۱۳	در حرف مختلف شور و شکی	کرچه از بکر و ز ستر تا با یکی	از یکی نقد و نیکو و نقد	از یکی در منزل و از یکی در حد
۱۴	بس بیامد در عرض کراست	عرض او خواهد که باز و غیر	هر کس چون بند و بد و سود است	دور عرضش نوبت سوانی است
۱۵	چون دارد در همچون آفتاب	او خواهد در چشم همچون آفتاب	برک یک کل چون در او خادار	شد بهاران دشمن آسرای او
۱۶	زانکه سزا یا کلت سوس است	پس هارا و زاد و چشم روشن	خازن یقین خزان خواهد خزان	تا زنده بماند خود با گلستان
۱۷	تا بیست حسن آن و سگ این	تا بیست نیک آن و درنگ این	پس خزان او ابد ابد است و جان	یک نما بد سنگ یا نونک کا
۱۸	یا همان هم دانند آن زانکه خزان	نیک و بد یک به از بد و خبا	خود جهان از این کراست است	هر شاره بر ملک جزو است
۱۹	خود جهان آن یک کراست یا نیا	جمله اشاع و طفیلند ایضا	از جهان کاملت و مفرد است	نسخه کل وجود او ابد است
۲۰	پس می گوید هر نفس و کار	مرد و مرد و ملک می آمد بهما	تا بود تا بان شاره چون نیا	تا کند آن میوه پیدا کرد
۲۱	چون شکوفه درخت میوه سگند	چون شکوفه درخت میوه سگند	میوه معنی و شکوفه سودش	آن شکوفه مژده میوه نغمش
۲۲	چون شکوفه درخت میوه شد	چون که آن که شدش این شد	تا که ناز شکست فو که دهد	تا شکسته خوشه کی می دهد
۲۳	تا هلیله شکند با ادویه	کی شود خود صفت از ادویه	ایضاً الخوجیام القریب کبر	یکد و کاغذ بر زاد و کوه صفت

## تَوْفِكَ عِنْدَ

۱ اشاره بایه و آمده در  
 ۲ حده و المزار یا کنت  
 ۳ بطلت عینه من ظف  
 ۴ سوز و کد انیرا شد  
 ۵ در نماز و کسوفه  
 ۶ که شد  
 ۷ راند

## اِحْتِمَالًا

۱ بر وجه کردن و استاز  
 ۲ است کل می نویسی از  
 ۳ و خورده در خفته زان  
 ۴ در دین و غیر لغت  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹

## طِفِيلًا

۱ نام صغیر بوده که خوا  
 ۲ غنچه میوه است  
 ۳ از طفیل لرزه خیز  
 ۴ تا غنچه میوه باجه  
 ۵ در روز اول طفیل  
 ۶ گویند شکوفه

## رَبِي

۱ شش شکند با ادویه  
 ۲ تا هلیله شکند با ادویه

## خَالِدًا

۱ که چه جنم نازک و بر نزار  
 ۲ که چه مضاح و در جابه کشته  
 ۳ بر خویس احوال پیر راه ذات

## تَبْرًا

۱ نام یکی از ماههای قمری  
 ۲ و اینها نشود در آن

# رَضِيْفِيْهِمْ وَمُطَاوِعِيْهِمْ

۱	کریه جنم نازک و بر نزار	برخی آید جهان را بی تو گمان	کریه جنم نازک و بر نزار	لیک به خوردشید ما را تو
۲	کریه مضاح و در جابه کشته	لیک بر خیل دل و سرشته	چون سر رشنه بد است	درهای عقد دل ز انعام
۳	بر خویس احوال پیر راه ذات	پیر را بگریز و عین راه دان	پیر ما دشمن خلقان پیر ماه	خلق مانند شبند و پیر ماه

# المجلد الاول

۱	با جان در تقسیم آنگاه میشد	او چنان بر آنگاه آغاز	کار حق بر آنگاه آغاز	کردیم ام بخشنه جوانان نامی
۲	هفتاد و یک بر آنگاه و هفتاد و هفتاد	پیر و بگریز گویی بر این سفر	خاصه آن خوری که باشد	خود نوی نوی بود عمر کن
۳	هین مردنهای از رهبر سنج	یک رویا کنه رفتی و هیچ	بی علاقه انداز آن آنگاه	آنهی که بار ما نود فکته
۴	پس ترا سرگشته دار دیا آنک	کنی باشد سایه بر انفضول	از غولان کمر و دیکه باشد	هر که او بر شدی دور باشد
۵	که چنان که آن بلیس که دوا	از بنویس و ضلال در هر وان	از تو ذاهمی فرد این برین	خونک از راه افکنند آنک
۶	خبرش که در هر آن خویشانی	استخوانها شایسته منویشانی	بر دشمنان دگر دشمنان ز دوا	کند مردان ساله را از راه
۷	و آنکه عشق او شد و سیرت زیاد	هین به خرد او دست افکند	سوی رقبایان دگر داند	کردن خردی روی راه گش
۸	ای تبا خرنده کرده تلف	بشهر و امنه خرسه علف	اورود فرشتهها سوی پیش	کز یک دم نویفتک فایلیش
۹	از من که نصیب من تا لاف	شاید در من پس آنکه خالیوا	عکس آنرا کن که من آنرا	اگر ندانی در هر آنچه خورجوات
۱۰	هیچ چیزی هموسایه همرفشان	این هوا و افکنند اندر جفا	چون نصیبک من بسبب الله او	با هوا و آندو که با شردوش

داهی  
زیرک  
شاه  
بتم نون قران مجید  
شاه  
بعضی شویک کینه  
ایشان و آنچه ایشان  
کنند خلاقان کند  
بد زبانی که هر که خلا  
ایشان نکرده لغت شرا  
استیلا و صحبت  
بویست که در ماد و نادر  
فرموده شاه زو هفتاد  
خالعوشن بویستند  
شوند کند و غلاف  
که ای ایشا کید کما  
راه سوا کما  
چون نصیبک  
اشاره ماهه و آنچه  
سوره مراد است از آن  
انا حننا لولا اننا  
خلعة ماسک من اننا  
الیم ولا یسبح الهوی  
فصلک عن سبیل الله  
بعضی از آرد ما شرا  
خلفه روی زمین کرد  
پس سگ که میان مردم  
برای سب و بدشمنی بر  
خواهر من خود من  
که از راه خدا و دونه  
کنند

و صیغته کبریه رسول خدا صلی الله علیه و آله مر علی ترا  
که چون هر کیستی نفع طاعنی نقرت بجو جوید تو نقرت جو  
بصحب عاقل و بنده خاص تا ان ایشا من پیش قدم با  
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان تقرب الی الله  
الی خالفه با نفاع الی تقرب الی الله بالعقل و  
تسبهم بالدرجات الی تقرب الی الله عند الله

۲۳	اندر آرد سایه مثل امید	لینک بر شهری مکن که عینک	شیر حقیقی هلاوتی بر دلی	کند نصیب علی را کابین علی
۲۴	نی چو ایشان بر حال و بر خوش	نواقرت جو عقل و سر خوش	هر که نصیبش بخون مجید	هر کیستی که طاعنی پیش آرد کند
۲۵	سرمه از طاعت او هیچ که	پس نقرت جو بد و سوی اله	کس نماند برد از راه ناطق	اندر آرد سایه آن عاقلی
۲۶	روح او سیمغ کبر عالی طوا	ظل او اندر زمین چون کوه	دید هر که در او سر کند	زانکه او هر خوار آکشن کند
۲۷	هیچ آنرا غایت مقطع سخن	کر کوم تا فیات نشد او	طالبا ترا میرد تا پیشگاه	نستیکر و بنده خاص اله
۲۸	ختم کن و الله اعلم بالتواب	در بشر و پویش کشت آفتاب	کند نورش زنده انداز ملک	افتاب روح فی آن فلک

# المجلد الاول

## مذافرف

شاره ماله و فلان  
موره کهنه و موره  
مکسبو و مریخه و  
مدره و مریخه و مریخه  
چند مریخه و مریخه  
مریخه و مریخه و مریخه  
مریخه و مریخه و مریخه  
مریخه و مریخه و مریخه  
مریخه و مریخه و مریخه

## ید اللہ

سار و تبه و تبه و تبه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه  
سوفه و سگینه و سگینه

## یا براید

اشاره بجهت شریک  
که از هر دو طرف  
کسی بی اولاد  
نماند و نه باقی

## بے

بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے  
بے و بے و بے و بے

## هم

هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم  
هم و هم و هم و هم

## منجھ

منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ  
منجھ و منجھ و منجھ و منجھ

## عز کفیر

اشاره بایه و بایه و بایه  
سینه و سینه و سینه و سینه  
اشاره بایه و بایه و بایه  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر  
عز کفیر و عز کفیر و عز کفیر

خویش را مخصوص نکند کسوتی بر او هر آنکس تا نکو بخشد و در دستان تا بد الله قوی ابدیم براند از سر خود اندین صحراروی دست بر فضا الله نیت پیش نهاد تا چه نماند از زاهد کشف این زاهد نست و بیزید جو آب کل جانا	هر کسی در طاعتی بکند از هر طاعتی بکند صبر کن بر کار خیر دست بردار خود نشو یا را بگردان آنها مسرور دست بر از غائبان کونا خا شبانرا چون نواله میداد خرف بسیار است و نابد چون کریه پیر نازک بر آتش بسر کبابی صیقل آینه شوی	بر کزین نوسایه خاص تا در بی زان دشمن بهان همه موسی بر حکم خیر کر چه طفلی را کشت تو مکن از نه چه بوجان بایند هم بچون صیغران بید ماضران از غائبان لاش تا کسی که هست برون شوی بورنه مانی جلله دارا کدر بر زخمی تو بر کینه شوی	یا علی از جمله طاغیان نوم بود رسایه خافل کزین چون کزین بر همین نسیم شو کر چه کشتی بکند تو دم مزن دست تو ببرد تا زنده اش بفرکه نهان نادان در راه برید غائبانرا چون چنین خلعت میداد کر کجی که پیرت بند کتر بهد کن تاوهی با بی درون
--	--	---	--

# کبودی زدن کفر زینی مشکا و کپشمان شکرت

مرد ندان صورتش بزرگ که کبودم زدن بکن شیر خوی جهد کن زدن کبود سیر با چنین شیر زبان در غم خرم کمر اکشی چه صورت مینماید کفتم بگذار ای و دیدام کدم سستی گرفت از زخم کان گفت او کور است این برای من باز زوی غنای ساز کرد خود چه اشک با بدین دیدار تا بد بر انگشت برد ندان بجا این چنین شیری خدا کی آفرید تاری از نیش نفس کبر خویش مرد افغان بود خود سست ذکر او کذا عن کفیریم پیش جروی کور کل میشو	بزرگ و دست کفهای دزد سوی دلاکی بشد قزوینی طالم شیر است قش شیرین ناشو پشم قوی در دزد پهلوان دینا له آمد کاسی گفت از دمگاه آغان بدام شیر برفم باش کوی شیرین بانگ کویان چه اندام است جانبت بگر خلس آغاز کرد گفت کواشکم نباشد شیرین خیر شد دلاکت کبر خزان بجا شیر برفم تو سر و اشکم کرد ای براد کعبه کن برود نیش هر که مرد اندین او نفس کبر گفت خود را آفتاب منجم خان جمله لطف چون کل میشو	در طریق عادت فرزندین از سر سوزن کبود بهازند گفت بزد صورتش زبان گفت ستانه کرم زین در غم دردان در شاه که مسکر کفر گفت از چه عضو کردی ابتدا دمک او دمک هم حکم گرفت بوی با بی بواسانی و جسم لوش را بگذار و کوه کن کلام گفت این اشکم شیر این غم اشکم چه شیر از بهر خدا گفت در عا که کسی را این قتاد از چنین شیر زبان بگردم مزن چرخ و مهر و ما مشا آورد آفتاب و دایان و سوزن میل کردی آفتاب از غار نشا	این حکایت است و از صاحبین بر چنان صورتش بایه کزین گفت چه صورتش ای پهلوان گفت چه مویضت صورتش چونکه او سوز فرود بردن گرفت گفت آخیر فرمودی سرا از ده دمگاه شیرم دم گرفت جانبت بگر گرفت آن شخص زخم گفت تا کوشش باشد ای همام کاین بیم جاجیه اندامش درد افزون است که زدن جانا بر زمین زد سوزن اندامش چون نداری طاف سوزن زدن کان کردی که رهید از وجو چون لشر آموخت سر او زدن خشکانی که خدا بد کارشان
---	---	---	--

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



# المجلد الاول

خویش را با پیش را صد خوش	پیش تو بخند خدا آموش	خویش را با لغا که و غاری است	چند نغم خدا افراشتن
خویش را با پیش را صد خوش	پیش تو بخند خدا آموش	خویش را با لغا که و غاری است	چند نغم خدا افراشتن

## کفرین کبر و باه که خدایت شیرین کار

شیر و کرک و زوبی شیرین کار	نغمه بودند از طبل دگر	کازمه با هم انداز آن خجری	سیدها کبرند بسیار و دیگر
تا به پیش هم که از سیدها	سخت بر بندند با و قیدها	کچه را ایشان شیر تر از آنک	بیک کبر و اکرام و همراهی نمود
اینچنین شه و از کله که در حلال	یک سر شاه جماعت و رعیت	همچین مه و از آخر به کجاست	اویشا اخزان بهر سخاست
امشاید هم چه بر دار یکید	کچه را آبی نیست در این داند	در تر از و جو و فو و نشد	نی از آنکه جو و جو و جو شد
زوح قابل که کون هر شده	مگر سگ خار سرد که شده	چو که فشد آن ماغت سوری	درد کابشیر با فو شکوه
کاو کوهی بود و کوشش رفت	با فشد و کار ایشان بهر رفت	هر که باشد در شیر خراب	که میاید و فشد و از اکا
چون که در پیشه آوردند	کشته و جرح و انداختن	کرک و زوبی و اطع بودند	که در و فشد بعد از خرفان
عکس طمع هر دو شان بر شیر	شیر از سگ اطعها راستند	هر که باشد شیر است و امیر	او با اند که چه اندیشد
هین نکند از آید اندیشه خود	دل از اندیشه بکدر پیش او	داند و خرابی را اند خوش	بر خندند برای روی پوش
شیر چون الفلین است و است	و انکه بود ایشان در پیش	بیک باغ و کوه بنام سزا	سرشار از ای خندان کیدا
کرمها را کبر یا مدهای من	ظنشان اینست را عطای من	ای وجود ایشان از دای من	از عطا های جهان آری من
بغیر از نقاشی چه اسکالند	چو سگال و شمشیر نظر	اینچنین خنیا نه من	سرشار از بود سگانه زمین
طایر باقی من السوء و	کرم سگ سگ بود عین خطا	وار هانه جرح را از تنگ	تا با ند در جهان این دانست
شیر با این فکر منیر خدا فاش	از بته های شیر این من	ماله نیاشد بته های حق	کرده مار است هم مغر و خلق
	ظهور بخوری بکنند استند	کان نغم دام خود را بر کند	

## امتیاز کبر کبر شیر کبر او کفر کبر صیدها

کفر شیرای که از این کفر کن	معددا و کفر ای که کفر کن	ناش من باش و رفیق منی	تا بدید آید که توجه کوه منی
کفر شایه کا و جوش من کن	آن بر دند تو بند کفر کن	بزم را که بر میانه است	ووها خوکوشش از غفلت
شیر کفتای که چون کفتای کوه	چو که من باشم تو کوی ما و	کرک خود چه سگ بود کوه من	پیش چون من شیر و شل ندید
کفر پیشی آخر ای کوه خوکید	پیش آمد چه زد او داد بدید	چو ندیدش مغر و بدین شد	در بیان من سر از کشید
کفر چندید منند خود بود	اینچنین جان را با بد از مرد	چو بودی تا اند پیش من	فرض آمد مرا اگر کن زدن
کفره غالب ام اندند	کاه کاه هم کم از عدل فشد	کل شیء هذا لک من وجه او	چون نه در وجه او هستی خج

**امتیاز**  
 اشارت کنایه است  
 که بوده و ستاویم  
 فی الامور و از آخر من کن  
 فو کوه علی الله یعنی  
 تا با از ان خویشی در کوه  
 در آن زمان کبر کن  
 یک تو کل کبر خج  
 نعلی و خج و خج و خج  
 و ستا و در آن است  
 بدیع و لطفه من کن  
 مطنیا است که از ایات  
 بود و در کوه و اندیا  
 و آن است که این است  
 رای تا با فو و خج  
 از آن که عین خج  
 مندره از خج و خج  
 طایر باقی من السوء  
 و این است که از ایات  
 و این است که از ایات

**طایر باقی**  
 این به کوه و خج  
 یعنی من کن کاه کاه  
 که خج کاه کاه  
 لا یوفا

**مال دنیا**  
 اغناس از آیه و  
 و سواد ال عین  
 و کلبون و انورکم  
 و انفسکم من  
 امتحان کرده خواهید  
 در احوال و جاناتها  
 شما  
**کتاب**  
 این آیه را فشد و دینو  
 فصر است که کل شیء  
 طالع الا و خج  
 صوم هر روزی است  
 و در کاه



# المجلد الاول

## رُوی در کیشد سخن از کلامت مستمعان

۱	دختر این آب فوق آسناست	دغش در آسنا بهر شفاست	چون تمام اول حاجت تمام نماید	المراد بجوی کجلی باز راست
۲	عاطفه سوخته همان بقلم دانست	و نه خود از آب را جوید است	می رود با نیک و بی نکرده است	شما الانیاد تا کار از دست
۳	بغداد خان تو بنام آن مقام	کاندان همچو می روی کلام	تا که سازد جهان باک او مستقر	سوخته در در بهنای عدم
۴	عروسه کن آشوبناضنا	و این مجال نیست طریقی یاد نوا	لنک و آمد خیالات از عدم	دانشنا شد خیالات اسباب
۵	باز هفتی نیک شریک بود از خیال	بر آن شود روی هم چون ممالک	بار هفتی جهان حشر و نیک	شکر آمد که زندان نیست نیک
۶	حالتش کجاست ترکیب عدد	جانته کوی جنبه های کشد	فان شو حشر عالم توجید دان	کر نیک خواهی بدانجا شکر دان
۷	آمرکن یک فعل بود و نوری کان	در سخن افتاد و معنی بود شفا	این سخن با بیان نداد و باز کرد	تا چه شد احوال کرد اندرون

## از کبیر شیرین کربلای جبهه آری

۱	کربلای بر کند سر آن شرفراز	تا نماند در سوغ و امتیاز	فانغشنا انهم استانی کرد پس	چون بود مدینه در پیش آری
۲	بغداد از دوشیر با و بنا کرد	کشت این را بخش کن از بهر جود	سجده کرد و گفت کاین کاویین	جاست خورن باشد ای شام
۳	و این بر از بهر نیاه و روزا	بخش با شده فیروز را	واندر کوشه بر تمام هم	شجره ای شاه بالطف کز کم
۴	گفت ای دویه تو عدل فرستی	این چنین نیست که آنو خستی	از کجا آموختی این ای بزرگ	گفت ای شاه جهان از حال دنیا
۵	گفت چون در عشق ما کستی کرد	مرسه را بر کبر و بشان بر	دو به چون بکنی ما را شری	چونش از آن بهرین بوماست
۶	بما ترا و جمله اشکاران مسترا	پای بر کردن هضم نه بسرا	چون کفر خیرت از کرد و پی	یکس بود و به نیسی شیرو من
۷	عاقل آن باشد که خبرت کرد	مرگ یاران و بالای سخن و	دویه اندم بر زبان صد شکر	که مرا شیر از پس آن کرد و بند
۸	کر ما اول بفرمودی که تو	بخش کن این را که بر سر خان الله	یکس را برود که ماد کجاست	کرید از کس بدین بیان
۹	باشیدیم آن سیاستهای حق	بر قرض ما ضیه اندر سق	تا که ما از حال آن کرکان پیش	همو دویه نام خود داریم پیش
۱۰	تیز مرقومه ز این روخواند ما	آنه سول خود صاد و در دنیا	استخوانی پسته کرکان عیان	بکر بد و بند کبرید ای مرث
۱۱	عاقل از سیر بهدای مستی باد	چون بنید انجام فرعونان و عا	دویه نهسد دیگران از حال	عبرت بگردان از اضلال او

## تهدید کردن نوح علیه السلام قوم را که با من میچید که من تر و نوشم خدا را پس خدای چندی

۱	کفر صیح ای سرکشان من من	مرحمان مردم بخا ناری من	چون ز جان مردم بخا ناری من	نیشم که تا ابد پانده ام
---	-------------------------	-------------------------	----------------------------	-------------------------

طاهر  
شما

۱  
آمرکن

سازگار نماید  
مفروضه است بخاک  
که کوشش از دست  
کمه الا اولی  
یکانه از هیچ  
ار و صادره و توفیق

کن در دنیا با نیک  
شما آن بزرگ  
درین هر کس  
بسیر سزا که نیک  
آن نامت بخواند  
مقام نه از همان  
بجزیرت کز آن  
و چون بکند از دنیا  
وقتی نشود در دوزخ  
کاه و آن سرور

الله تعالی

۳  
سمین

۴  
ضربه

۵  
فانغشنا

استاره باید دانست  
در سوره ابراهیم  
ناره فرعون و قوم  
بسیر سزا که نیشناست  
مقرن نامت از الیم با نغم  
گذر تو ای یانیا و کانی  
عنا فاعلیس کین  
انعام کشیم از آن  
عزیز کردیم ایستاراد  
و با یار میچید  
ایشان کندی کرد  
قدوم ما را و توفیق

تهدید کردن نوح علیه السلام قوم را که با من میچید که من تر و نوشم خدا را پس خدای چندی





# المجلد الاول

۱	فوج خیمه دل شد و دم کز کند	کجه دو دانه نه با و نه فکند	بید و آخرد که در در سنا	در حلق او ماه نو کرد و دوتا
۲	قیمتش افزود و زمان شد با قدر	بارد مگر کوفندش را سینا	بگر ز خاکش خوشها آب سناختند	کند و نواز بر خاک انداختند
۳	بغض الزمان آمد بکشد	باز آن جان چو نکه شو کشت	کشتن مثل جان و هم سوخت	باز نواز بر دندان کوفند
۴	قوم دیگر و فلاح منتظر	خالی را از آن صلاح آمدند	باز ماندان شکو سوختن	باز آن جان چون بجز او شود
۵		تا که با یوسف چه گفت آن بکر	این سخن با آن ندارد باز کرد	

## طلب کردی یوسف علیت لیسلم از بغاز آنم کس بعد از

۶	فکند یکنم سو طاحون	بدریاد آن می دست آمدن	هین چه آوردی نماز از غنا	بعد قسه گفتند گمشدگان
۷	هم بدانسان که گفتند اگر کذا	جقوت تا و فرادی بیخوا	ارمنان کوا برای و دوشتر	حسنا و خلق را کو بد بخر
۸	و عده امروز با ملکان نمود	یا امید با و کشتن آن نبود	ارمنان رو عده شاخین را	هین چه آوردید کشته آنروز
۹	بگوزر آندوست با چون عزی	وزنه منکر چین دست بی	بگر ز مطن خاک و خاکسخت	منکری به ما نیش را از خوی
۱۰	باش در باحار از دست عفرین	شوق لیل التوم قیا یحسون	ارمنان به ملا فاکس دست	اند که هر مریکن از خواست خود
۱۱	از زمین در عرشه و اسع	واو جها ن چون رخ میون	تا بختند حواس غریب	اند که چیش مکن چون چنین
۱۲	نخل تر آنجا نکرد کد خشک شاخ	دل کرد دشتک ز انفرجه	عرشه دان کابنیا	آنکه آرس الله و اسع کله
۱۳	مانند که رفت شد بیج و تا	چونکه همو به نما مل و تا	کند و مانده می شود و سگر	تا املی تو مخواست آن کون
۱۴	در قیام و در تقابل هم ز خود	اولیا اصحاب گفتند این خو	پیش همو بی حال اولیا	چاشینی دان چو خا خوا بر تا
۱۵	چینت آنرا ایشمال اشخازن	چینت آنرا ایشمال اشخازن	بیزد آنرا ایشمال اشخازن	سکشان بی تکلف و نما
۱۶	بجز ز این مرد و ایشان در غم	مرد این مرد و از مردم پدید	بمستان خرفی که هم بجز	کرم چون شان بد شواری
۱۷	ذات که باشد هر دو بجز	که صدای بشنوا ند خیر و شر	بجز زین مرد و ایشان چون	مرد این مرد و کوا از انبیا

## گفتم ما یوسف علیت لیسلم از کد امغان بهر تو آید آورد که امر تا چون در آن نگریم ای کای

۱۸	اروغانی در نظر نامد مسوا	گفت من چند ارمنان جتم ترا	اوز تریم این نقاشان دغا	گفت یوسف من یار و دوستا
۱۹	که پیش تو دل و جان آوردم	زیره را من سوی کوفان آوردم	قطره را سوی خشان چون بجز	بچه را ایان کان چون بترم
۲۰	پیش تو آورم چون نویسنده	لایق آن دیدم که من آینه	بجز حق تو که آنرا دار نیست	بگفت چون کندین انبیا
۲۱	تا چون بی رویی خود یادم کنی	آینه آورد مشاود و شقی	ای تیر چون خورشید همع سما	تا بسوی روی خود بخورد و آن

صحنه  
مشابیه است

طاحون  
آبشار کوب

جیمونا  
اشاره به میوه ها

اشاره به میوه ها  
دستور اسامی است  
جیمونا یا فرادی  
اول مرد و در کتب ما  
قد آنطور که می آید  
بجای آنجا است که اول  
حله کرم هم سوار و کد  
آینه از او در تو

یفتون  
اسرار با با حضرت

اسرار با با حضرت  
و از او است که او  
الناس بفقیر و با  
هم گفتند حق حق  
نودند تا بلای از شیطان  
چون آید و وقت تا  
بشارت و سلطان سگ  
و کعبه که در آن  
کلیت آنرا از آن  
مشور بودند

کسر الله  
اشاره به باه واقعه

اشاره به باه واقعه  
در سوختن است  
تکن از سر و اسع  
نما بود از آنجا  
زین شد و وسیع  
بگر ز مطن خاک  
و آن و این  
سوی طاحون

# المجلد الاول

مشغل  
بسی استوار  
مستور

کرنی  
خفا گویند

جذع  
خود را میگویند

کروکزی  
خفا گویند

آناخیر  
معنی دید بود کعب

ساج  
سجده گویند

سینر  
عادت گویند

سینر  
عادت گویند

سینر  
عادت گویند

کشت اعلا  
سازد آید به

کشت اعلا  
سازد آید به

آینه برون آینه باشد مغل	خوب آینه باشد مغل	آینه و سنج به باشد مغل	نیستی بگری کر آینه نیستی
مالداران برضرا دیدند	مالداران برضرا دیدند	آینه تا آنان به در گشته شد	سوخه هر آینه آتش زنده است
آینه نور جمله صفتهاست	آینه نور جمله صفتهاست	هر که بشی با بود کی است	و آنچه از صفتی به آلودگی
مطمئن مکن دردی که شود	مطمئن مکن دردی که شود	ناز آب به همی باید جدوع	نازد که اصل سازد از آفرین
که را با آبی سکنه بود	که را با آبی سکنه بود	کی سوزن نیست بخود زار	آنحال مضطرب است شکار
که باشد کی نماید کجیا	که باشد کی نماید کجیا	نفسها آینه وضع کمال	و از خسارت آینه عز کمال
را که با سر که بزن است انگین	را که با سر که بزن است انگین	هر که نفس خوش را بدو چسبند	اندو است کمال عجز و نایبند
کو کانی پیش خود را کمال	کو کانی پیش خود را کمال	علتی بدتر ز پندار کمال	نیش اندر بجانست یا مغرورند
نار تو این جمعی بیرون شود	نار تو این جمعی بیرون شود	علت ابلیس تا میریزد استند	دیو بیرون ز نفس غرور گشت
آب جانی دان و سرگر زهر	آب جانی دان و سرگر زهر	بیوشی را می مراد از قحمان	آب سرگین زدن کرد و در زمان
گرچه جوفانی نماید مر سزا	گرچه جوفانی نماید مر سزا	کشتی بر راه دال بر نخل	باغبانی نفس کل را حیرت
نافع از علم خدا شد علم مرد	نافع از علم خدا شد علم مرد	آب جو سرگین نماید پاک کرد	جهان نقش را زوید علم مرد
دو بجز جوی بسیار این در بشنا	دو بجز جوی بسیار این در بشنا	بر سر درین جمع آید مکن	تا بسعد رخ وین خوشتر کن
درین توان طلعت احوال تو	درین توان طلعت احوال تو	و درند مردم بران خوشتر	آن زمان ساکن شود درین شهر
پرفروم بر آنجا نماند است	پرفروم بر آنجا نماند است	هنرم مردم مکن ای شایسته	و آنچه برودان عدل از اصل او

## مرد شد و جیبی بسبب آنکه پرفروم و سخن بروی نزدیک انرا پیرایش از بیغیر خواند و گفت محفل و جیبی منم

پیر از عثمان یکی نتاخ بود	پیر از عثمان یکی نتاخ بود	کوبنخ و جیبی منم بود	چون بی از جیبی فرود می جوف
پرفروم و جیبی تاحی	پرفروم و جیبی تاحی	او درون خویش حکمت یافتی	بجز آنکه حکمت بفرمود رسول
کایم مگو بد رسو منیر	کایم مگو بد رسو منیر	مگر راه گشت جیبی ز جیب	بر تو آمدیشه آن ز دیر رسول
پرواز ناگهش مردل تافان	پرواز ناگهش مردل تافان	در دوزخ خویش جیبی تافان	هم ز کسبانی بر آمدم ز دیر
مصطفی فرمود کای که نمود	مصطفی فرمود کای که نمود	چو سینه کستی اگر بود از تو بود	که تو بیبوع الهی شوده
اندکین بیو حاتم زین یکب	اندکین بیو حاتم زین یکب	تو به کردن می بارش حاجب	تا که ناموسش پیش این روان
به میکند رسویش و سود	به میکند رسویش و سود	چون درآمد تیغ و شمشاد زرد	که حق ناموس را صدقین حد
اکبر که از تاسا پند راه را	اکبر که از تاسا پند راه را	کو یار دزد طاهر راه را	کشت اعلا لا تا به شمع خون
استهزیه آهسته آهسته	استهزیه آهسته آهسته	بر سینه بسته اند و در او	آنک صحراد آرد آهسته کشت

اعلا و جیبی که  
دوم و جیبی که  
سوم و جیبی که







# المجلد الاول

۱	بخر معنیها شدت العالمین	گفت المعنی هو الله شیخ دین	کرده بر صلح و مراعات و انما	باز هم این باد را بر موشان
۲	هم ذاب آمد بوقضاضی اب	عملها و در قصی شاک اند	همی خاشاک بر آن بحر روان	جله اطنای زمین و آسمان
۳	ان کنده او که آتش با کتا	چون کشد از ساحلین در حوض	سوی باجل افکند خاشاک را	چون کنده آن خواهد بر کوزان
۴		جانها را درون و مار و الحاد	این حدیث آخر ندارد بازوان	

## بِقِدْرِ قَصْدِهَا وَرَوَانِهَا وَرِزْقِهَا عَفْوَالِهَا

۸	لیک بخرید ندیدید بخریم	دست خائیدن کردند بخریم	بندگ روشن ایشان از نما	چون گاه و وقت خلاقان جهان
۹	آفتی بدوی زد و فرخ شد بد	خوش بر چون از کوی خوی بد	دو بگردانید اندو خشم کرد	خویش در آینه دید آن نشد
۱۰	دوسه کاران مغفل منکرید	گفت عشقان که شمار و شکرید	که از آن آتش جهانی اختر اند	حیثین ز آفتاب دیگر اند
۱۱	مر شما را پیش نپذیرد ستم	که از آن معنی هم من بر شما	دسته اید از شهرت و از جلال	شکر گویدای سپاه و پاجرا
۱۲	تا بخرید بر شما در اول پسین	آن که من دیدم شرف خود همین	آن ز عکس حضرت و حفظ منشا	عصمتی که مر شما تا درین است
۱۳	میشرد آن بد صغیر چون صدا	خویش را هم سخن مرغان جدا	دیدد ز خود حکمت و نور و نور	آن چنان کان کاشه سخن رسول
۱۴	توجه ذاتی کوجه کوبد با کله	کریم آموزی صغیر بلبل	بر ضیاع رخ کی زافت شوی	سخن مرغان را اگر واضح شوی
۱۵		چون ز لب جنان کانهای	و درانی باشد آنهم از کان	

## بِعِیَارِ رَفِيقِهَا وَرِزْقِهَا وَرِزْقِهَا

۱۹	من چه در بایم ز گفتن جوان	گفت با خود کر که با کوش کران	که تو دار بخورد شد سآیه	آن کی و گفت افزون مایه
۲۰	من قیاسی کرم آنرا از خرد	چون بیدم کان لبش زبان شود	لیک با بد رفت آنجا نیست	خاصه رنجور و ضعیف آواز
۲۱	او بگوید شرفی یا ما شربا	من بگویم شکر چه خوردی یا	لو بخوهد گفت یکم یا خوشم	چون بگویم چو ای محنت کشم
۲۲	چونکه او آید شود کارن نکر	من بگویم کس مبارک باشد	از طبیبان پیش تو کوی فلا	من بگویم سخن تو شکست آن
۲۳	عکس آن واقع شد ای زاد مر	این جوانان قیاسی را نشد	هر که باشد پیشو و حاجت دا	پای او آرد آرد دستیم ما
۲۴	بر سر او خوش همتی مایید	گرد آمد پیش بخورد نشد	اندک ز بچیده بود ای چهر	گوئی رنجور را خاطر ز کرد
۲۵	کریانی کرد و آن کز آمده اش	کاین چه شکست این عدوی	شدا از آن رنجور بر آرد و نکر	گفت چو گفت مردم گفت شکر
۲۶	که می آید بچاره پیش تو	بعد از آن گفت از طبیبان کینه	گفت و شت یاد افزون گفت شکر	بعد از آن گفت چه بخورد گفت
۲۷	گفتم او را تا که کرد و غم خورد	این زمان از نزد او آیم توت	گفت پایش کس مبارک شاد شو	گفت و آتش آید مسرو
۲۸	این زبان سخن را پنداشت سو	خود کافش از کوی معکوس بود	شکر که کردم مراعات این زمان	که چون آمد بگفت و شادمان
۲۹	تا که بیخاش کرد از مر غلط	خاطر رنجور جوان صد سقط	ماند انیم کوان جناس	گفت رنجور این حد جان نماند

چالمان  
مخ نسبت  
صدا

آنکه چون مدبش  
که او آرد و اندازند  
آن که او آرد بر آمدند  
ایجا چون شکوید بود  
بر دل آن کت بافت  
و کس بپوشد از او  
اناد و خورد و ام کس  
مرغان خدا پندار کرد  
از آرزوی بدست یافت  
و سبب او ماندند  
که از کوه باز آید  
منها

باق آبا  
مرد و آتش بود مکنیک  
آبا را مفر و این حال  
و آتش مطلق خواست خدا  
نکر کند و کوبد فلشیا  
و مصلحا و مانند اینها  
و آتش مفر و کوبد و سایر  
استها و اینها  
نسخه ای

کتابخانه  
کتابخانه

# المجلد الاول

کنم

مردم در راه

مرفعی

مردم در راه

صغی

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

فانقوا

مردم در راه

تا بیاورد در حاشیای سخن	کعبه طیب است و مراقی مگر	بی شور مرد لشر تا فی کمد	هر کس که خود ده شد تر با
کان زمان شیر و خنجر حبه	تا بر بره مردی آنچه گفته بود	کام سلسله نذشی با جوی	خوردن و خنجر می خورد و
تا بگرد خاطر رشتش قرار	سده شمر خود را از ار	بیهادان شسته نم کار	خوردن که خوردن است و
کس کرد کار را تو بیداری	خود معصیت غضب باشد	نه صورت فوس رسد	سنگ کابنار عداست
حق مسابه نما آورد از ام	ار نشسته خون کسند کرده	نه بگوئی کرد و خود بد	بهر کس که فسید شده است
ایم فی المعصیه اذ ددشم	فانقوا النار الی اوقدهم	در در بخورد و سوخته	بهر درد و نسی موجه است
آمد اندر فرمای ای هیدنا	ار برای جاره اس خونها	صید تک مفضل باقی	نسی معسر یک صاحب ریز
محو شد ساله ناطل بدین	ار قاسی که مکردان کر کرب	اما رصا لیس اهل دنیا	کام نماز و موب مسرت
بخار معصیت جان نمکند	خواه بدارد که طاعت یکد	نزد آن دجی که ندر احد	حداقده اینجور به قیاس خنجر
دان که کوش عیب کبر تو کرا	کوش حش و خور از در حور	کرفاش بود زشت کهنر	بسیار خونش در زشت کس

## در نیاز آن که در کبیر کبیر رقیبان بر

## صریح فایر او را بلیس علی اللعندک

مردان و او در حال گذر	کعبه نار احوال کوشی	بیش او آمد الملس بود	تا کس کابن فبا سکه بود
رهد و تقوی قتل را محراب	کعبه بی ملکه لا اسات	در طلسه مار بود تو بید	بسیار مرغ مرصه کبیر
ذات این جانهای انقش	ملکه این میرانهای اسات	کندر اسابن بی جالی	اس به میرنجهان طایف
داد آتش فوی او و ضاه	زاده حاکمی صورت چو نما	بود آن بوج بی ار کوفهان	بوند آتو خنجر شد مؤمر جهان
اس قیاس اس تحوی را نحو	بلک با حور بشد که بید بود	با نسی مقلد و آکرده است	ار و ساسه تحوی بود سدر
طاهر تر را یاد کردی خود	جور و معصیت سنوی در مرغ حق	ار جاسانه اشلم بالقواس	کعبه در آن مگر بود و متنا
که اسند دران خرفقال نا	اضفای اخاقی اسه فر ابدال	مرجال محض ذاتی کنی	و کبھی خود قیاسی کنی
تو بیدار اصاس کتبه	بجور آن ز خورد طما او چو کت	سده فاسق شده هونس او چو	منسوا الصریح صومر مؤمر
من فروردش شعر کردی و رفت	مرغ تیری در مراد او کرد	مرد و منی که مده اسار مرغ	کتاب سستی در تاریخ
اره کر نام سخن الصافون	کعبه فار و تبه و ماز و تبه	در صعبه ارمقام اسات	همه نصیب یا مقدم هم شفا
سرنگون اسب در قوت بین	فیدر ما ادانیه آید از کین	مردی خونس معی که تبه	سرد و در دست کبیر
مدکها آمد در مانع القید	بزمی کهنه و دلان مطبید	فی امان نوامی جو کجاست	دیده که سده عدو بیان اس
بخار با کی بوخاسان	بسیر هم کس کالی را کایان	تا که خونس به بی اکتب	حایما رود به بی صفا
نار فرشته کوه کوه بریم	عادل و ددم و عمارت اول	مردم آید و ساد دران بزم	بسیار درون به بی صفا

مردان و او در حال گذر

مردم در راه ...

# المجلد الاول

تا شوم اعجوبه دوستان / تا هم اندر زمین امن امان / این قیاس حال کردی بر زمین / و اسما بد فرود آوردی کبریا

## در نیاز انکه جان خود و مشیت پنهان باید

۱	بشنو الفاظ حکیم برده	سرمه جانانه که ماده خورده	درد کل و میخندش مرا لاهی
۲	تخر و باز بچه اطفال شد	بی خدا و سو بود و مردی	
۳	بجز از مسیحی و ذوق میسر	خلق اطفال اندر خرمند خدا	بفستخام جز هدیده از هوا
۴	گود بکند و دست فراید خدا	از لبت برودن زلفی گودکی	بی ز کانه روح کی باشی ز
۵	که می دانند این جای فتی	این جماع طفلان چه بود بازی	با جماع رسته می و خازنی
۶	جمله بی معنی و بی منزهات	جمله باشمشیر چون جنگشان	جمله در لایبنی آهن کشان
۷	کاین ترا و طاعت یاد لایب	خامند و خود ز جهل افترا	راکت محموله پنداشنه
۸	اسب تا از آن بگذردان نه	تفریح الریح الریه و الملائک	من عروج الریح نه انک
۹	کوشه دامر کینه آسبار	از حق آل لظن لایق سندی	مرکب طق بز قله کانی و بند
۱۰	لا تماد القمیر فی توضیحها	انساب حق و کرد دستوی	در قیامت برینید و بر غوی
۱۱	مرکب سازه اید از باغ و	هم و حسن فکر و اذاکا	همچو بی دانه مرکب گودک هلا
۱۲	علمهای اهل این آخالشان	علم چون بر دل زند با ری شی	علم چون برین زند با ری شوی
۱۳	بار باشد علم کان بود و	علم کان بود و هو بیوا بطه	آن نیاید همچو رنگ ماسطه
۱۴	بار بر کبرند و بخشند خوبی	همین مکتب هم خدا این با علم	تایب می در درون این با علم
۱۵	انگهان افتد ترا از دست بار	از هواها کی ره بیجام هو	ای ز هوا قانع شده با نام هو
۱۶	و انما الشرف فی لال و	دید و دلال بی مدلول هیچ	تا نباشد جاده نبود عو هیچ
۱۷	یا ز کاف لام کل کل جید	ایم خوانند و رومی را بچو	مه بنا لادان نه اندر آجو
۱۸	یا ک کن خود از خود هان بگر	همو آهن نا آهن برنگ شو	دردی است اینه بر رنگ شو
۱۹	تایب فی ذات پاک صفای	ببینی اندر دل علوم آینیا	بی کتاب بی معنی و او شیا
۲۰	که بود هم کو هر دم قسم	مر مرزان نور بنید جانان	که من ایستاده ایتم بدان
۲۱	بلکه آند مشرب آب حیات	میر آمینا اگر دنیا بدان	رازا جنیضه اعراضا بخوان
۲۲	میرساند جانب را خدا	و دعای خواهی از علم نه	فقه کوا و رو میا و جین

## فصل در کز و میا و حینیا

**بزرگ**  
 برهمن زنده باسی  
 دوشه نار سونا لای  
 دجون علم تشا را  
 شمارند موی از این  
 در میان این مشرک  
 از کوی مشی بر روی  
 بند کوفه می و اول  
 حکم بزرگ نام بر  
 باشد شرح الله الخ

**ضاک**  
 کشته نا کوید

**لعب**  
 اشارت نامه و اله  
 در سوره تختکون  
 و ما منه الحق  
 الدنيا الا لهود  
 بنی نیشاب زنده  
 دنیا مکر با زجه کار  
 بنموده

**مها**  
 خوار شده

**انزوح**  
 اشاره بایه واقعه  
 سوره و انما انکه  
 ان الظن لا یغنی عن  
 شیئا یغنی عن شیئ  
 کان دنیا بنی نیشاب  
 حق می قدرت

**بجلا سفا**  
 اشاره بایه واقعه  
 در سوره جمل که  
 قال الذین یحذرون





# المجلد الاول

## مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ

کونا اشارت از بدین است  
 باشد که در آید از بدین  
 لایا بر آید از بدین  
 در این نشانها باشد  
 از این سوره و غیره  
 فرستاده شود  
 که در این سوره است

### بطر

متحیر و آلود

### بص

جمع بص است

### سود

جمع سود است

### احسن

اشاره بایه واقع  
 در سوره و التین

و التین تلافی الاثنان  
 و احسن لغوی یعنی  
 بدلی که مطلق گویند  
 اشارت از بدین است

### تحاف

وقتی که از غافل  
 خست

### لا اشی

اشاره بایه واقع  
 سوره آخر است که  
 این ذلک کان یوقن  
 فیه یومئذ یقول الله لا اشی

بکسی من این است  
 در این که این است  
 سید خدایه و اولاد  
 جا میکند پس از این  
 آن وند اجای میکند

حق

۱	مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ يَعْرِفُهَا لَهُمْ	الشی من شیء فی بطن امر	در دم بود و خلفان بگوید	پیش از این هر چند جان بگوید
۲	تأجکونه زایدان چنان بطر	جمله جانهای گذشته منظر	کمره در دوازده و زلزله	از چو ما در طفل چنان معامله
۳	فینما بد اخلاقی میسر شود	چون بیاورد که جان خود	دو میان گویند بس زیادت	زنجیران گویند خود از ما است
۴	آنکه فاراده شناسد او که	تا تراد او مشکلا از عالم است	دو مرده می برد هم از میان	کرمه و نیکه بدش زنجیران
۵	بلک عکس چنان نومی و حبس	اصل آب نطفه است و نوح	کانه و ن پوست و زاد بود	او و کربن نوزاد الله بود
۶	نرک و هند و شهر کرد در آن	توم بنیض و نود و جوه	تا با نفل میرزان پنم را	میدهد و نیک احسن لغوی
۷	چونکه زاید بیندش از روز	در دم پیدا نکرد دهند	هند و یازده پیش هر کوه	فان کرد که نوکاهی با که کوه
۸		تا نما بر از ظار و کاروان	این سخن با بیان ندارد بازوان	

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جَوَاكِفْنِ زَيْدٍ سَوَّلَ خُلْدًا لِيَصِلَ إِلَيْهِ وَاللَّهُ سَأَلَكَ جَوَاكِفْنِ زَيْدٍ سَوَّلَ خُلْدًا لِيَصِلَ إِلَيْهِ وَاللَّهُ

۱۳		فان می بینم چنان از مردود	خمله زاجون روز و شایرین	این بگویم با فر و بندم نفس
۱۴		یا رسول الله بگویم سیر خشر	لب که بدش مضطرب یعنی کبر	هل ترا پدید ما را استوردیم
۱۵	در جهان پیدا کنم امر و زشر	تا کسوف آید من خورشید را	تا جو خورشید تا با کوه مشرق	و انما هم با زده تا اخیرا
۱۶	تا نما بر نخل را و بسید نا	دستهای برید احباب شمال	نقد و نقد قلب امیر را	و اکاشیم هفت صولح نفاق
۱۷	و انما هم نیک کفرونک آل	و انما هم من پلاس اشعیا	در ضیاء ماه و بخت و طاف	در وضع و جنان و بر رخ مویان
۱۸	بشنو ام طبل و کوس انبیا	و انما هم حوسن کور و کجوش	پیش چشم کافران آدم عیاشا	و انکسان که نشا کور شمر چندان
۱۹	کاب بر روشن زنده با نکتش	می نماید دروشان بر دوش	بل بید را و انما هم ناکیند	هل جنت پیش چشم از اختیار
۲۰	نعمها شان میرسد در کوس	دست بگرد میگرد و میکند	در کشید یک یک راد و کاف	کر شد این کور شمر زانک او او
۲۱	و زلبان هم بوسه غارت میکند	این اشارت است گویم از لغو	این سخن و نقره و احسوا	بچین میکند سرکس خراب
۲۲	لیک میسر ز آزار رسول	کنده پس در کوه که است کس	داد پیغمبر کربان شب	آینه نوجیب برود از غایت
۲۳	عکس حق لا شیء ز شرم	آینه و میزان کجاست در نفس	آینه و میزان کجا که بدخالی	آینه و میزان بکها ای سنی
۲۴	بهر از روحی هیچ کس	کاز برای من پوشان سلطی	کرد و صد سالش تو خدای	ارث گوید درین سبک
۲۵	بل فرزند بنما و نما کاستی	چون خدا ما را بری آن فرزند	آینه و میزان و آنکه در بوی	این نباشد مله باشد ایچوا
۲۶	که طاعتان خطیعت است	لیک در کوه و در جبل آید	کمی شوم آیز زدی بکوان	گفت آرم هیچ کج در بعل
۲۷	کز تجلی کرد سینه سینه را	هم در عمل با هم بعل را برد	آفتاب حق و خورشید از	کشت یک آسب چو چینی
۲۸	و خون ما ندیدشین خورد	یک سر انکشت پرده ما شد	بیان خود میشد عالم را	
۲۹	و این نشان ساری الله شد			





# المجلد الاول

چون خلیفه بضعیفان یافتیم بر مرایب هر قایم آن شمع آن ملک باشد که مانند شمع	کابن ضیفا ما از آفتاب یافتیم زاجحه نور ثلاثه اود شمع یک فریز که بر در بندک بند اخذ بود انتم شد تاره ضیفا	جلوه که جو ریشد ابر آفتاب مژده هر بار بود در نور قند که کمی فرقتان اندر دنیا جنم اعس مور جو ریحون	بر دلا که جو ما هما زرد چون ما بود سه روز با کمال مور رعای سعول بسیماس
---	---	--	--

## کُنْ نَبِيًّا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْ نَبِيًّا تَرَاهُ فِي رَأْيِكَ كُنْ نَبِيًّا تَرَاهُ فِي رَأْيِكَ كُنْ نَبِيًّا تَرَاهُ فِي رَأْيِكَ

که کرفی ز آفتاب چرخ نمود که بود بر آفتاب حق نمود و حق خورد شیدم چنین نمود که به در آفتاب آفریدی سگدا بگدا رو میخورد انگین خو کند چون بافتد ل این را چون قیامت برسد انهارا هر اختر که بر خورد شیدم مخورد انتر سلطان ما انجم پنهان شد بر کار شد هر نیا خواب که برداشت فان نازان دنیا آخینست در قیامت هم شکر و هم گد که مرا که بر کند از جای خویش که بودند در مکان و در دنیا در هر بی تدفع کوید با خواب هم ز رشتن انکجا میسکنی دست در آب حیاق نازدن شده و دونه بخوبی شیدم آب حیوان جفت تار یکی بود خواجده خفتد در دشت و در کاد چنانکه آب خصم جان او شد	هر کسی که با آب چشم زد همچو ماه و اختری جلفت بود چون تمام تار یان بود از رشتا زان صغیر ما تو تابی آوری چون رعایت دارم شدای خاکم در لب بعد از این بوانیله نبت کشتن کشتن این سرید تو که با تو زیاده خود انما شد حوام و نظوق با یان ما چون بیامد صبح و وقت بار صبح چون در عالم داشت پای کوبن دست افشان زد حمله آورد از عدم سو خود در عدم افشرد بودی با حق ناکشید اندرین انواع عالم دیو میسازد جهان کالجوا ورنود کشت اندر مناصت چینست جان گذرن شو مراد چمد کن ناصد کان کرد بود در شب بد کن کس نیکی بود خواب مرده لاله مرده بار نار خصم آب خرزندان او شد	ز هر دو بر شمع شبانه اوج که بود بر نور خود شیدم من بودم ولی بوی لاله چون در دم بهر طلماقوس ناسوی رخ حکم کرده با صم روی الرحمن علی العزیز است نادم بدتر کد سواتی نحو حدا صفت لاله نعلانی دی که مانه ز که کشتی سوح در روح لاله نعلانی بر دغا رو شیدم وضو حلقه حاسه خلفها در گو فارسان رسته عمار انکله در غم اول به کس سجده چون گشتا او مویشا بند کار کردی بوسلیمان رده هر عدم را بر روز ان میم کر که هوا بست آن جان شد کان جاد در آبر جیا بین کن آن عقل طالت و دلا ماخیز خجاش خفت کاشن ناریان خصم و خود ساکی اند	کعبه بعین که انوی بی نجوم کیست حاححتی در دنیا ماه میگوید با و حال و بی طلی داره بنید با شمس مهر شیدم سیر که در هر ماه مهر معصوم است از رهوا این نخره یان در در با کو دید را اکوز سانی بوی کعبه فی از وقتی سانی به بسیار احسا و عقلها شان در دوزخ حق ما اجد کی نیست توند سماز واد آمد جو هر شوا آجد در آن عظام ریحنه سرحه می خوردی نادمست می به می صبح در آمد آن صبحه او را هار و بده خوشی این چون می لرزید در حد حرحر جدی است حلقه او بود در در حال شوا دو نوبت تار یک جو آرزو را سکریضن که توان یافتن تومند انی که خصماست شیدم	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
--	--	---	--	---

کعبه  
کعبه اوردن کعبه

### مربوب

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

### مغایب

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

کتاب  
کتابی در دست  
کتابی در دست

کتابی در دست



# المجلد الاول

نار یا گازان ارد خود یا  
۱۱۰ این آب که شهنوادی  
برای آنکه کشد تمام این  
نفسه بر آب و خارج  
فوج شهنوادی

۱	کاندرا و اصل کانه زلکنت	بعد از آن این نار و شهنوادی	ختم فرزند آن آب و ختم	آب آتش را کشد زیرا که او
۲	ز آنکه دارد و طبع دوزخ دوزخ	نار شهنوادی نیاز آمد با	نار شهنوادی تا بدوزخ بیشتر	نار بر آب و آب بیشتر
۳	نور ابراهیم را ساز و سنا	چه کشد این نار را خود	نور که اطفاء نار الکافین	نار شهنوادی چاره نوره
۴	کی ز غاشاکی شود در بانها	نار با کان را ندارد خود دنیا	و اهد این جسم همچون خود	نار نار نفس چون نمرود و نو
۵	و آنکه معور است از مغز	خود کند و بخورد و بخورد	که خورد زهری که کوشید	هر که تر باک خدای را بخورد
۶	که بر او می خورد بی سر و بیم	که جوش کوی از جهل ای بیم	از عقل برهیز که زمین شود	که طیبیت کوبد ای بخورد
۷	هین مکن یا نار هینم را تو یار	در تو علت میفرزند همچون	که قیاسی کرد چون آبلهنا	که بدیند ردل حکیم نکه و نا
۸	نار و ختم در تن فراید سرود	در تن از نار دینت است	فالبه نده از آن بجان شود	ز این در آتش خانه ات و بر
۹	آن نماندن که شود بی هیچ	شهنوادی را نماندن کشد	بیزبان تن بود صد گونه شو	نار و ختم چون فرزند در وجود
۱۰	ز آنکه نفوی آب سوی نار بر	چونکه هینم باز کوی نار بر	کی می رود آتش از هینم کبی	تا که هینم می نهی بر آتشی
۱۱		کوه کوه کوه از نفوی	کیسه کرد با آتش دوی خود	

## آتش فشاکی بد شهر در آتیا مر عسر

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	نار داند پیر فرج و لانها	در قفا داند بنا و خانها	همچو بختک می خورد او خمر	آتش افتاد در عهد عسر
۱۶	بوسر آتش کسار هوشمند	مشکهای آب و سر که میزند	آب می رسد از آن و می کشد	نیم شهر از شعله آتش گرفت
۱۷	کاتر نمای نمید و هیچ از آب	خلق آمد جان بخش تاب	می رسد او آمد از وضع	آتش از استیره افزون بود
۱۸	محل بکذا و بد اگر آن میند	آب بکذا و بد و نان قنم کشید	شعله از آتش مجل شمان	کس این آتش زایا خدانش
۱۹	از برای خود در ی کشاده اید	گفت نان بر رسم و عادت	ما بخو و اهل قنوت بود اید	خلق کشند که در بکش و فیم
۲۰	تین را در دکت هر روز عده	مال نهم است و بهر شوره	نور برای تر سرد قنوی و نیاز	بهر خرد و بهر شوش و بهر ناز
۲۱	کافه پندار و که او خود کار کرد	هر کسی با قوم خود ایثار کرد	هنشین حق بخوا و او نشین	اهل دین را باز دان از اهل کفر

## خداوند اخیر خصم بر روی امیر المؤمنین علیه السلام و انداختن از حضرت شمشیر از دست

۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷	زود شمشیر بر آورد و شمشیر	دو نفر از پهلوانی دست یافت	شیر حق و ادا نمره از و غل	از حلی امور اخلاص عمل
۲۸	سخره آرد پیش او در سجده	او خود را انداخت خود که ماد	انکار هرنی و مسرتی	او خود را انداخت بر روی
۲۹	از خود و مغز و رمی عمل	کشید از آن مباد و بر عمل	کرد او اندر غیر این کاملی	در زمان انداخت شمشیر آن

۱۱  
نفوی القلوب  
اساره بایه و اضا  
در مورد حج است  
در من یقیم شعاع الله  
فانها من نفوی القلوب  
چنانکه سب و ذکر  
یافت

۱۵  
لا اله الا الله  
اشباهه طهور  
۱۴  
لهبک  
زبان آتش است

۱۷  
بوش  
سکر و در با کوبد

۱۱  
کافه  
در نفوی خواستی نیست  
کول و حق یعنی شد  
و در کس از نفوی خوله  
فوششک

۱۱  
خداوند  
و خور و در معنی آب  
و هانت

# المجلد الاول

عناوين  
 ۱ کتب بر منبع نيز افراسی  
 ۲ آن چه در تک کجنا حاشی  
 ۳ آنچه بدی غیر ز کون سکا  
 ۴ نذ مرتب بر موسیقی مبه  
 ۵ ابن موسی بر رحمت بر کشاد  
 ۶ تا جهل سان بن حلیقه عطا  
 ۷ سدا که کسده در موی از  
 ۸ است حد که هشتاد ز کوا  
 ۹ هیچ بی اریل از یاد زید  
 ۱۰ آن چه در یکا روضه عقل  
 ۱۱ ابلی که حده عقاد دید  
 ۱۲ باز کودام که بر سر راه  
 ۱۳ صد هزارن بچشاند روح  
 ۱۴ باز کوی باز عرش جوش شکا  
 ۱۵ آن کی ماهی می بند حیان  
 ۱۶ چشم هر سه باز چشم هر سه  
 ۱۷ نام این همه فراد است قرون  
 ۱۸ یا تو و او آنچه عجب بافته اند  
 ۱۹ لیا لکر رکعت بد قرص راه  
 ۲۰ ماه بی کفن جو باشد هفتا  
 ۲۱ با در سری با بی جوی تین  
 ۲۲ هر هو و در هو و در هو نظری  
 ۲۳ جو کشاد شد و کجیر شو  
 ۲۴ نادر و قی نیای تو کستر

آن چه در تک کجنا حاشی	آن چه در تک کجنا حاشی	آن چه در تک کجنا حاشی	آن چه در تک کجنا حاشی
آنچه بدی غیر ز کون سکا	آنچه بدی غیر ز کون سکا	آنچه بدی غیر ز کون سکا	آنچه بدی غیر ز کون سکا
نذ مرتب بر موسیقی مبه	نذ مرتب بر موسیقی مبه	نذ مرتب بر موسیقی مبه	نذ مرتب بر موسیقی مبه
ابن موسی بر رحمت بر کشاد	ابن موسی بر رحمت بر کشاد	ابن موسی بر رحمت بر کشاد	ابن موسی بر رحمت بر کشاد
تا جهل سان بن حلیقه عطا	تا جهل سان بن حلیقه عطا	تا جهل سان بن حلیقه عطا	تا جهل سان بن حلیقه عطا
سدا که کسده در موی از	سدا که کسده در موی از	سدا که کسده در موی از	سدا که کسده در موی از
است حد که هشتاد ز کوا	است حد که هشتاد ز کوا	است حد که هشتاد ز کوا	است حد که هشتاد ز کوا
هیچ بی اریل از یاد زید	هیچ بی اریل از یاد زید	هیچ بی اریل از یاد زید	هیچ بی اریل از یاد زید
آن چه در یکا روضه عقل	آن چه در یکا روضه عقل	آن چه در یکا روضه عقل	آن چه در یکا روضه عقل
ابلی که حده عقاد دید	ابلی که حده عقاد دید	ابلی که حده عقاد دید	ابلی که حده عقاد دید
باز کودام که بر سر راه	باز کودام که بر سر راه	باز کودام که بر سر راه	باز کودام که بر سر راه
صد هزارن بچشاند روح	صد هزارن بچشاند روح	صد هزارن بچشاند روح	صد هزارن بچشاند روح
باز کوی باز عرش جوش شکا	باز کوی باز عرش جوش شکا	باز کوی باز عرش جوش شکا	باز کوی باز عرش جوش شکا
آن کی ماهی می بند حیان	آن کی ماهی می بند حیان	آن کی ماهی می بند حیان	آن کی ماهی می بند حیان
چشم هر سه باز چشم هر سه	چشم هر سه باز چشم هر سه	چشم هر سه باز چشم هر سه	چشم هر سه باز چشم هر سه
نام این همه فراد است قرون	نام این همه فراد است قرون	نام این همه فراد است قرون	نام این همه فراد است قرون
یا تو و او آنچه عجب بافته اند	یا تو و او آنچه عجب بافته اند	یا تو و او آنچه عجب بافته اند	یا تو و او آنچه عجب بافته اند
لیا لکر رکعت بد قرص راه	لیا لکر رکعت بد قرص راه	لیا لکر رکعت بد قرص راه	لیا لکر رکعت بد قرص راه
ماه بی کفن جو باشد هفتا	ماه بی کفن جو باشد هفتا	ماه بی کفن جو باشد هفتا	ماه بی کفن جو باشد هفتا
با در سری با بی جوی تین	با در سری با بی جوی تین	با در سری با بی جوی تین	با در سری با بی جوی تین
هر هو و در هو و در هو نظری	هر هو و در هو و در هو نظری	هر هو و در هو و در هو نظری	هر هو و در هو و در هو نظری
جو کشاد شد و کجیر شو	جو کشاد شد و کجیر شو	جو کشاد شد و کجیر شو	جو کشاد شد و کجیر شو
نادر و قی نیای تو کستر	نادر و قی نیای تو کستر	نادر و قی نیای تو کستر	نادر و قی نیای تو کستر

سوال کردی که از آن حضرت که چون بر من ظفر بایستی  
 چرا از قندل من اعراض فرمودی و مران کشینی

نسخه خطی  
 کتابخانه  
 شماره ثبت  
 شماره قفسه  
 شماره برگه

# المجلد الاول

**کالیق**  
 ماوان و سرکشته  
**اشق خلد**  
 سانا به باد بوشه  
 باوه کسرت برا هم  
 باهون و ان بره کان  
 انقه یکن با نخله

۱	از سر و سخی و نایت با عملی	کس نه استن فوسلمان و	که بفرمان یا ایما المؤمنین
۲	میکند ایجان توبت خدیجه	وشت از هر جین	خون که وشت آبد که جان کیمین
۳	از شماره سو خورشید آید	عوز جین و اوست ند پیر	این جین در صبا آید ز قتاب
۴	بخصین تا آفتابش بر نافت	آرد و آنچه بجز بستر بیافت	از کد این ده تعلو آید
۵	قتاب جوج را بر راههاست	آن ره بنها که در دوازده خرفا	آن ره که در دنیا بر قوت از او
۶	و از ره که بر قیغش اهل	آن ره که در سار و اهل	آن ره که کفته سار و میوه را
۷	باشه میباید ساعدش آویخته	باز کوی باز بر فروخته	باز کوی باز عنقا بر شاه
۸	باز کوی بند باز در اشکار	امت و عدل یکی در سمرقند	
۹		از دها دست دارن کار کب	در محفل مهر از روح جیت

## جواب کفر علی که سبب شمشیر افکند خرد در آن

**جرات**  
 خک و درم انت  
**خلم**  
 خست و سبک است  
**غز**  
 خک و بدانت  
**مطار**  
 حای پید  
**باندازه**  
 انان محبت کیم  
 انان خطه من طویم  
 کن مکاله با ملکن  
 با اندازه نیم ایشانه

۳	فصل من بردی من باشد کوا	شیر حقم نیتم شیر قنوا	بنده حقم نه ما مورتم	کشتن تیغ از جی خون ویرتم
۴	بغض من عدم انکاست کم	رخ خود را من زده برانتم	ما و میت از میت در جرات	من جرمیم وان زنده افتاد
۵	خاجم من نیتم او را حجاب	سایه ام من که خدا بر افتاد	زنده که در انهم کشته در قنات	من جرمیم بر کسرم های صال
۶	کوه را کی در رو باید کشد باد	کدیم کوهم و صبر و حله و داد	باد از جاکتی بر تیغ من سزا	خون پوشد کوه تیغ من سزا
۷	بر او را که نبود اهل نیاز	باد خشم و باد شهوت با آرد	زانکه باد ناموافق خود بویا	انکه از بادی رود از جاحتی
۸	و دشوم چون کاه بادم باد او	کوه و هندی من بنیاد اویش	بر او را که نبود از اهل علم	باد کوه باد عجب باد حیل
۹	خشم را من زسته ام زیر لکام	خشم بر شاهان نه و با اولام	نیست عشق آمد خرم خلم	خوبیاد او بخند میل من
۱۰	دوصه کستم کجه هشتم بوزن	غرق خودم کجه پنجم شاد خرم	خشم حق و من جور حمت آمده	تیغ خلم کون خشم زده است
۱۱	تا که انقض الله آید حکام من	تا احب الله آید شام من	تیغ را دیدم نهان کردن سزا	چون در آمد علی اندر غز
۱۲	خبله الله ام نیم من آن کس	مجل من الله عطا شد و کس	تا آفتک الله آید بود من	تا که اسط الله آید جود من
۱۳	آستین بردم من حق نبسته ام	ز اجتهاد و از تحریق ام	نیست خیم و کان خود دیدنیت	و آنچه الله میکند نفیله نیت
۱۴	ما هم و خورشید بدین پیشوا	ور کتم باری بدانم تا کجا	در هیبت کرم می بینم مدار	که می بزم می بینم مطار
۱۵	عجب بود این بود کار رسول	بست می گویم با اندازه عقول	بجز از کجای اندر جوی نیست	بیش از این با خاتر کفر و کشت
۱۶	بست قدری وقت دعوی تنها	در شریعت مگر کوهی بنده نا	که کوهی بنده کان نازد و جی	از فرض حرم کوهی خرسنو
۱۷	از اعلام و بندگان مستحق	بنده شهوت من بر نزدیک خود	شرع بنده بود کوه ایشان بکاه	که هزاران بنده ناشدند کوا
۱۸	جز فصل ایرو و انعام خاص	بنده شهوت ندارد خود	وان دید شرمین و میرد تیغ	کاین بک لفظی شود از ادعوی
۱۹	در خود قمرش می بایم برتن	در جوی انداخت او خود	وان کاه اوست جبر و جود	در جوی انداخت او کاین تیغ

شیر حقم نیتم شیر قنوا

انان محبت کیم  
 انان خطه من طویم  
 کن مکاله با ملکن  
 با اندازه نیم ایشانه  
 ازاد با لوبه





# المجلد الاول

## بزرگوین

نشان است به  
واقعه در سوره انعام  
ولا تحسبن الذين قتلوا  
في سبيل الله امواتا  
بل حياء عند ربهم  
بره قوت و حیرت  
الله من قبله یعنی  
کسانی را که در سبیل  
کشته شدند در کمال  
زندگانی در نزد  
خود زنده و حیرت  
بچه با ایشان نیز  
است

## جنان

جمع جان است  
رضانگان

## الفضاض

اشاء باهیه و اضرة  
میر است و کفر فی العین  
حیوان الارلی الا باهیه  
بزی می نامند و صفت  
زندگی آسایشی  
و نماند

## مزیاف

نار و آینه

## یاغیانک

لا شیخ فلوینا  
یعنی چیزی نماند  
کند کان در این  
هزار کار اگر  
افشاری سبب است  
تو که از طهارت  
کرد بر کرم و کج  
از نماند هر چه  
است

## مجد مینی

مجد  
وجود  
کوید

۱	تا نماید باخ و میوه و شیریش	میکنند از باخ و اناج و شیر	تا بیا بدخل قامتها و سبر	بلغان زان میر شاخ خضر
۲	مر شهیدان را حیوانات اندر قضا	پس ز یادتها در روز قضا	تا رهد از دود و بیم آید	میکنند دندان به در آن طوطی
۳	حلق انسان رسته از فرشته	حلق حیوان چون برید شد	بزرگ قوت و حیرت خوشگوار	چون برید کشت حلق بفرخ
۴	شیرین خو باشد و انوار او	حلق ثالث ز یاد و بقار او	تا بعد ز یاد کن قناس آن این	سلف انسان چون بر دقتین
۵	تا کت باشد حیوانات جان بنان	بگر کن بدون منت کوه بنان	حلق از لارسته مرده و در	حلق برید خورد شیرین و بی
۶	کبیا را کبر و زرگران تومس	گرندار و صبر زان جان حیرت	کاب و برجی به ناز سپید	زان ندانی بوه نماند بید
۷	در شکنجه بند و بگریز آ	گرچه ناز شکست مرده ترا	رو مگردان از محله کازدا	چار شوقی کرد خواهی ایفلان
۸	تو دوستش کن نداری و در	گر تو آنرا بشکنی کوبد بیا	پس رفو باشد یقین شکست	چون شکسته بند آید دست او
۹	هر چه او بفروخت یکو تو خرید	انکه در اندر و خن او نماند	سرنکته کشته را دادند رفو	پس شکستن خواو باشد کوا
۱۰	پس یکسانت کند معنوی	خانه درین کند ز پرور زگر	پس کوه و بر فلک او را نشاو	خانموا کند و چون ساخت
۱۱	یا نکفنی فی القضا صر اجنبا	گر فرمودی قضا صر او بر جنا	صد هزاران سر او در دوزخ	گر کسی سر او بر دوزخ
۱۲	کان کشته سخره نقد بود	زانکه در اندر کج چشمتو آکو	برای حکم حق شیخی زتند	خود گیر از هر یک تا او ز خود
۱۳	پس در حکم عجز خود بدان	تو شری و طغنه کردن بر بدان	بر سر زنده هم شیخی زدی	هر که در آن حکم بر سر آمد
۱۴	تخر و طغنه زن بر که همان			پس حکم حق بنه کردن ز جان

# تعجب را که از آن فعلی بلیس عذر آوردن و توبه کردن

۱۸	خندند بر کار ابلیس لعین	خوش بینی کرد و آمدند بگرن	از شمارت دادند بافتن کینه	تا که آدم بر بلیسی کوشا است
۱۹	کوه را از پنج از بن برکتسم	پوستین را با ز لونه کرتم	تو میدانی ز اسرار حسنی	با ناله بفرموده حق کای شیخ
۲۰	اینچنین کشاخ ندینم در	کف آدم توبه کردم ز این نظر	صد بلیس نومندان آدم	چون صد آدم آن دم بر دوزخ
۲۱	لا تخافوا فی العلوم و الفنا	یا حیات المسخین اهدنا	توبه کردم می نیکو بدار سخن	با در پ این جز آن ندیده همگون
۲۲	و امیرا از اخوان الصفا	بگردان از جان ما شو الصفا	واخرفا لثوة الذی عظام	لا یفرح طلبا هتبه با التکریم
۲۳	بسیاهت غیر بیجا بی نیست	ظفر از حرف توهین نیست	با تو باد چه عکس شود روا	اینها ای فضل تو ما جنت روا
۲۴	بی امان تو کسی جان کی سزد	دست ما چون پای ما ای خود	جسم ما در جان ما را جامه کن	رخ نامم و رخ نامار او هنر
۲۵	تا ابد با خویش کوراست کبود	زانکه جان چون و اصل جانان	برده باشد مایه ادا بر تویم	و در بد جان نایز خطرها علم
۲۶	مر تر آن میرسدای کامران	گر تو طغنه منته بر بندگان	جان که بی تو زنده باشد در کوه	چون تو ندیدی در جان خود بگردد
۲۷	در تو کان و مجرد آکوئی ضعیف	در تو بویخ و عرش آکوئی قوی	در تو فلک بود آکوئی دوتا	در تو ماه و مهر آکوئی خفا
۲۸	نیستانه موجد مغنیستنی	کو تو باکی از خطر و از پستی	ملار و اقبال زضاها مریا	آن نیست تا کمال نور و است
۲۹	ماند و ماند کل صباغ را	می شود و هر زمان مریاخ را	وانکه برید است اندوه	انکه رویانید تا اندر سخن

تو میدانی ز اسرار حسنی  
صد بلیس نومندان آدم  
توبه کردم می نیکو بدار سخن  
واخرفا لثوة الذی عظام  
با تو باد چه عکس شود روا  
جسم ما در جان ما را جامه کن  
برده باشد مایه ادا بر تویم  
جان که بی تو زنده باشد در کوه  
در تو فلک بود آکوئی دوتا  
ملار و اقبال زضاها مریا  
وانکه برید است اندوه



# المجلد الاول

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و مسائل  
و فتاوی  
و کلمات  
و عبارات  
و اشعار  
و کلمات  
و عبارات  
و اشعار

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و مسائل  
و فتاوی  
و کلمات  
و عبارات  
و اشعار

مفسرین در تفسیر و بیاب  
بالحمد لله اعلم بالتوا

بِأَنَّكَ فَتَحَ طَلْبِيكَ زَيْغِبِرَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
رَمَكَ وَغَيْرَهُ بِأَجْمَدٍ وَسَيِّئِ مُلْكِكَ لِنَابِئِكَ  
وَجُونِكَ فَرَمُورًا لِلدُّنْيَا جَيْفَةً وَمَا لَكَ إِلَّا

الحق  
بمعنى اقل الله ذنبا

كفتن از اغیر

اشارت نامه مازنی  
المعنى وما طغى نعتي  
اولع ندمد ذبا وند  
نكره و ز شاع بشفه  
الله واهد لوبك  
منابع ضعا انفسم  
فوج الله الحى

لا ابع فينا

اشاره به بيت  
لوع الله اذ  
به ملك مقرب  
بى فرست غنى مران  
عداي خود و جوق  
كسب كند باو در دل  
مخرب نشانه هفت  
مع بيشتر

در بى خود

اشاره بابه واقعه  
در شور و حماس  
فانها انما  
ان زعم انك اولنا  
لله من ددي الناس

۱	چشم در زینت روز بختان	آنکه او از سخن هفت آسمان	کی بود در حین نیایشه	چندین مرتبه پیشه هتم
۲	خدا چو بساط فتاده در پیش	قدسبارا قاده بجزا گوش	کرده پرتو هر هفت آسمان	از بی نظار از خود بختان
۳	کافر بودم در برابر الحق	ایچنان کشته از لعل الحق	خود و در پرتو ای غم و سوز	خویشتر آدسه از بهشت او
۴	کشت با غم مشاخ سید	کشت با غم همچون زاع سید	و اما آنرا از روح ایضا فیلو	لا ابع فینا بیه منزل
۵	که نماید او کفر استیباقی	بخرجه ناستد مکر و شام و علق	بیون چنین آمد بر چشم رسول	جز کسخر کفای افلاک و علق
۶	از ذکر بیتی که نور افشاند	تا بکنه زد چون باغی	لوفیاس از جهل و محروم کند	انسان بوی همی می پند
۷	کرد و انور حق بنیاد شده	کرد فارسی که سرفرا شده	ناشناسی کرد با و مرد زان	بشکر آفتاب ابو و درویش
۸	و آنکه مریت بلان است آن نظر	تا تو مینوی عزیز انوشیرو	چون زان بر من آنس جبین	کرد بد با این کشت از هر طین
۹	بشیر حق آفتاب صورت بر	من نیم تنک شیر حقیق بر	پرتو میرا آفتاب بچند	گرنه فرزند بلیسی آویختند
۱۰	همچو پروانه بسوزاند وجود	چونکه اندر مرگ دنیا بند	شیر و خوجوب از ادی مرگ	شیر دنیا چوندا شکاری و بر
۱۱	صادقان دامرک باشا بر آید	در بخی و مرود کای قوم نبود	که جهود انرا بدان دم انجان	شد هوای مرگ حقوق صادقان
۱۲	بگذرانید این شمار زمان	ایچهمون بهر با موسر کان	ارزوی مرگ بردن نان	همچنانکه از روی سوهشت
۱۳	یک بهود خود تا مرد در جهنم	کفت اگر دانید این را بر زبان	چون محمد این علم را برداشت	بل جهود و انهدد در هر بند
۱۴	همچنان که الله اعلم بالرشاد	جز به بد رفتند و میبودند	که مکن ما را تو رسوا ای سراج	بیز بهود از مال بردند خویش
۱۵	چونکه در ظاهر یکدیگر مشعله	انرا و او کشتان از مرتبه که	دکست از من و چو چشمند و دشت	این سخن را پیش پای تو پدید
۱۶	شرح کن این را و بیدرمها	هر چه در کشت از بهر خدا	ز این چه بجز سوی باغ ازدم	بی تو صف خود نرد که قدم

كُنْزِ امْرِ الْمُؤْمِنِ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا فَرِيحَ خَوْزِ  
نَا كَيْسَرَ فَوْجِ دَرُوسِ سَلَامِ شَدْرٍ اَوْ بَدِ سَيْبِ

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و مسائل  
و فتاوی  
و کلمات  
و عبارات  
و اشعار

# المجلد الاول

۱۰۳

کهنکام بردای هیلوان تفرخید و دونه تندخو تیرک اندکار تو پوردا ای حق کرده از من بنیسی بر جاشه دست بند و زرد درد دل از تا که در اثرش بر من ترا نوعی در کیند اسم بل زبانه شتر ترا ز بود من غلام آن چراغ چشم جو مهرمه کن بر من نهاد ترا که او بقیع حله چندین خلق بل ز صد لشکر طبع انکیز	غلام امیر موسی آن ایور سینه اندن رخسار بیمه زده ز تو تو که در بدنه زین سرمو دانه آه خورده کری نشید و تو نشد گفت من حکم خفا سیکانم موز از وی احدی بود تو دروغ شمع کیشم بود کرجین کو هر در آرد ز طوطو مار فانه سواد کرد بدند من خلم از بیغ امر تیز تر	توتار و اصل نخوتیم بود من غلام توح آن دریای تو از بیجگر کس بود ز قوه او
---	--	---

## خاسته در اول مشبوتی معنوی مولوی

ماه او چون مینو پرور کیل زان جور تر صد نفع و لذت کان چنین در دهر کشت تیغ	حوشش فکرنا از آن افشده شد ایفت لافنت ل که از کشت پهوخار سبز کاشن منخورد می در راه کام و لجن زلدرغ و کس سوزند کوشن کشت بوده بود ای وجود مانیز تعداد آن کایم معنی با شری زان یکاه اکنون پر فیضی شری استره شد سرجه بند کن آنک تیره کرد هم صاف کن تسکر کن واهه اعلم بالصواب محمد باقر الموسوی الاصفهانی من شهر مشهد	ای دیبا لغه دو خود شده شد چون شمع سوزد افشود چون سوز کشت آن کرد محو چون هانرا خود ستر بست تا چون معنی بود توان جار ستر تو بیلان فاد که او دایتر از کجهان بو خود بر خشتان کشت حالت آلود حشک کشت اصح حال الوده می آید سخن با حدش بار صفا و خوش کن ضرب آرد از زودانی تباب کنه العدلایم الحاشین و الریح عشر سحر مع تفسیر و باین بعد الالفیه الحجه	کدی غور سید آدم را کوی نام چون معنی بود خودش بود چون که آن بنی بر رفت حشک
--	---	--	---

- ۱ خدو
- ۲ آینه مان
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹ کندی شید
- ۱۰ کندی خود
- ۱۱ چون دوست مفرد
- ۱۲ او سکه تهر و مته
- ۱۳ کدره بود داد خود
- ۱۴ کدم و بهشت بود
- ۱۵ آمد سکو با سید و
- ۱۶ آدم کسور در
- ۱۷ وجود ماه در سخته
- ۱۸ مدد کسبده کس
- ۱۹ آن را بوز گرفت
- ۲۰ نوح اقلیبه
- ۲۱
- ۲۲ وز زنی
- ۲۳ کلون سب زنده
- ۲۴
- ۲۵ کتبی
- ۲۶ مطرد نوی
- ۲۷ مری
- ۲۸ در اینجا معنی کت
- ۲۹



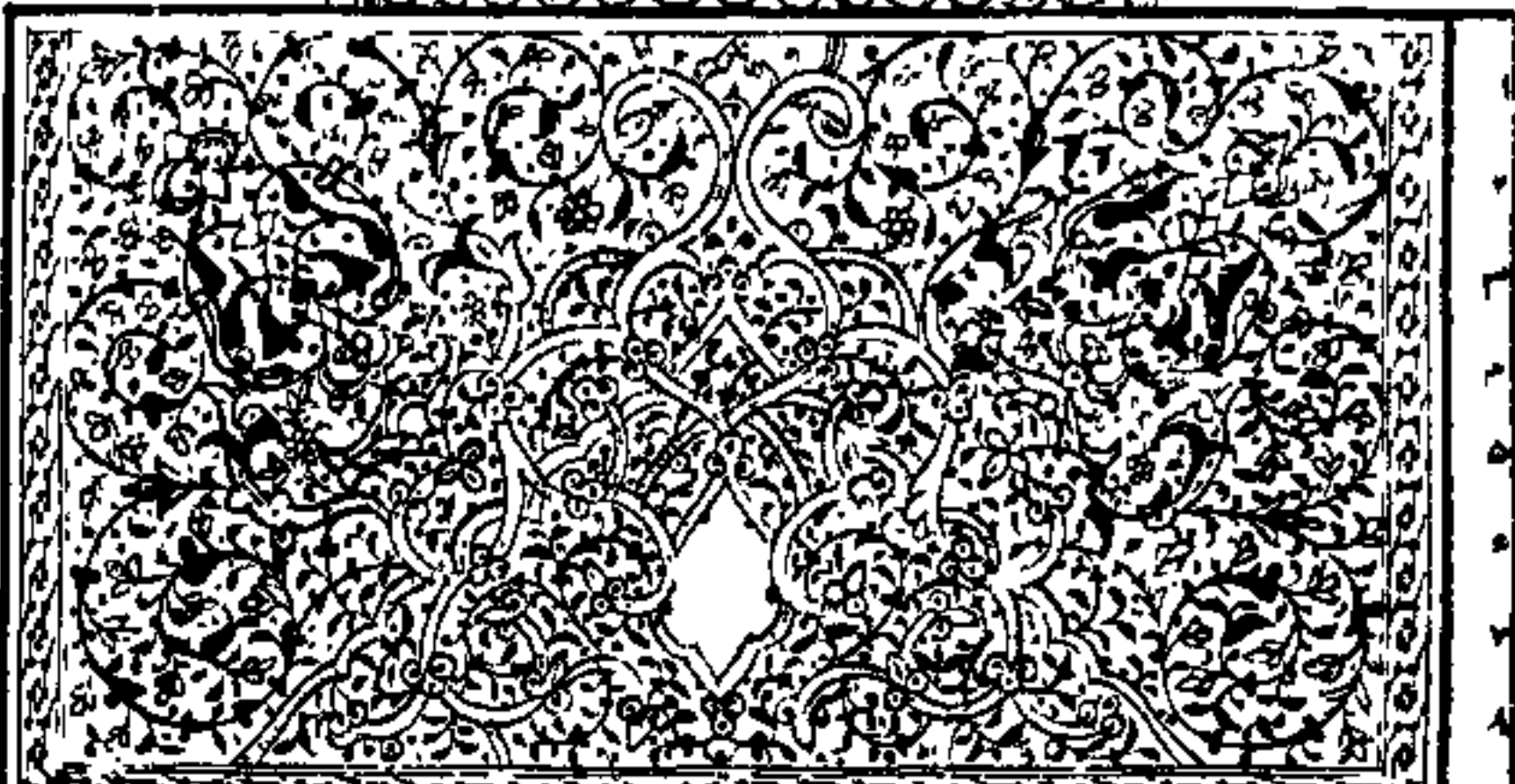
## المجلد الثاني

۱۰۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیان بعضی از حکمت باخیر این مجلد دویم که اگر جمله حکمت  
 الهی بند را معاوم شود در فواید آن کار بند از آن کار و  
 ماند و حکمت بی پایان خضعا لی ادراک او را ویران سازد  
 بدان کار پیرد اورد پس خضعا لی شمه از آن حکمت بی پایان  
 مهار بینی او کند و او را بدان کار کشد و اگر او را از آن فاید  
 هیچ خبر نکند هیچ نمیدزیرا که ویرا اجبانبندن از بهر آنست که  
 از بهر آن مصلحت آفریده شده و اگر حکمت آن بر او فرود نبرد هم نواند  
 جنید ز چنانکه در بینی شتر اگر مهار نبود نرود و اگر شتر بزرگ  
 هم نرود و فرو خسبد و آن منشی الاغند ناخر آشته و ما نثر له الا بقدر  
 معلوم خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار بود هم کلوخ نشود و  
 رفته ها و وضع المیزان بمیزان هدم خیر وانه بی میزان و بیحساب الا کما  
 عالم خلق مبتدئ شده اند و نرود و نریشاء بغیر حیا گشته و من لم یزید لم یزید  
 یکی که عایشی چسبم که چوما شوی بداعش و محبت حینا است از گنه اند  
 حق نجیب و نسیب او به بند مجاز ایجه تمام مسیحیون نام کدامست و الحمد لله  
 و الحمد لله

# المجلد الثاني



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خون کرد دین برین سوس	تا ز اید بحث فو فرزند بو	مخلوق اینست خون شریکند	مذوق این سوز ناختر شریکند
بی هاشم غنچه هاشم کز پند	چون به علاج خفا و رفقه بود	ناز کرد ایند ذابح آسمان	چون ضیاء الخواصم اللطیف
ناز کشت روزانسه اسرار	ستوی که جنتل ارواح بود	جک نمرضوی با سار کنت	چون ددی اسوی سلسل یاز
بهر سید این معانی با یکت	بلسلی با عیار و با کنت	سال محرم تنصرت نشست	مطلع نایب این سودا بود
کرد نمایا کز با اید سیر	آفت این بهر او کسکنت	تا اندر مخلوق بدنا زیاد	ساخته سکر این ناز باد
وای جهان تو بر سال بدت	ای جهان تو خود ده مان بود	چشمند آینه آن جلوه دما	این جهان بر سید تانبی عیار
سیر فونوز به و داز سلسل	چون دوا کامی زین به اختیار	بسر ضایق به لوی جو هاشم	نور باقی به لوی به سار بود
بهر نایب چو آب از چشم بخت	بجو دیوانوی فرشته و کز	است در این سکر دست طوق	بفقدم زد آدم امل و فدی
سوی در دیده بود کز ابر	بود آدم دیده بود قدیم	نیاک آن بود درود مکر شسته	کجه تکوین کینه کوجه بود
مانع بد فعلی بد گفتند	در آنکه ناعبد موهملی حد	در شیمای کس و معدر	کرد ز آنجا کت دردی متور
زیر طل با رخورتی شای	در سه آید توفیق شد شای	عقل نبوی ماطل و یکار شد	فسر چون نافرود بکبار شد
آز از اهرم زیار آموخته آ	آنکه در عاوت نظر بر حقیقت	چون پیمان کردی خدا یار تو	دو خوا به خدای دانورود
نود افزون گشته بود سیدنا	عقل با عقل د کرد و ناشود	بوستن بهر دی آمدنی بها	حالت او عیار با پیش ز یاد
از خرو غایت انا و اربا ال	تا رجم است بمر فستکار	طلعت افزون گشته دره سون	فسر با ضرر د کرخندان شود
روی او ذالود که اینم بود	چونکه میمن آینه مؤمن بود	چشم را از خیره آورده کن	هین بخار و بی باو کردی کن
دم فروردن بنا بد هر دمک	تا میوست روی خود را آورد	روح آینه ایمان دم مر	یار آینه اسب جبار در حوز
از هوای خوش ز سر تا با کتف	آن درضی کوسود با یا جفت	اورهاری ضد هرا و انوار با	کد رسا کچو کد ساکی با و مان

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

در کتب

# المجلد الثاني

در تراز چون دید او را در خلد  
 پس چشم باشم از احوال گفت  
 خوابیدارین چون با اقرار  
 و آنکس کلزار بلبل خاشاک  
 آفتاب معرفت را نظر نیست  
 مطلع شمری اگر این کند در  
 حرم خفاست معنی مغرب و دن  
 بیخستی کس خنجرین بیخ حرس  
 حرس بد او ز طالت میخورد  
 ای صفات آفتاب معرفت  
 تونه این باشی نه آن در ذات  
 از تو ای نظر چندین صعد  
 که نور او بر زمین و آسمان  
 چشم حرس را مندی هب اقرار  
 هر که در حرس ماند او مغرب  
 هر که از حرس جدا دید آینه  
 که بودی حرس دیگر مرست  
 تا مصور یا مصور گفتند  
 که تو کوی نیست بر آغوش خرم  
 آینه دل چون تو صافی و پاک  
 چون خلیل آمد خیال یارون  
 حال در کافک را ز ایتغر  
 چاره آن باشد که خود را بنکر  
 چنانکه زهر که لطیفین  
 سحلمه خیز خیزی خدیگر  
 ناریان مرار یا ترا جان بند  
 زنگ اهر زنگان باشند یار  
 تاسه تو چند نوز چشم بود  
 آن نقاسای و چندین آینه

در کشید او دو سر زنگار  
 به رو قیافه او باشد خواب  
 وای بیداری که با نادان  
 نیند خورشید بیداری کش  
 مشرق و غیر جان عقل نیست  
 بعد از آن هر چاره مشرق شود  
 سر در پاشی مشرق و مشرق  
 آن روند شرح و این شرحها  
 حرس جان از آفتابی مجرود  
 و آفتاب چرخ تپه پست  
 ای فرزندان و همها و ازین شرح  
 هم شسته هم موحد خیرین  
 با صیقل استن با رطب البدن  
 دید عقلت شیخ در وصل  
 که صوبه سیم از جاهلی  
 در بر خود استن طبعی  
 جز حرس جوان بیرون هوا  
 باطل آمد ز صورت و وقت  
 و دره و کالتبر و قلع العز  
 نقشها بینی برود از آفتاب  
 صورتش معنی او نیست کن  
 خاک برود کوز خاکستنی  
 و زنده او خد مرمن کی خرم  
 تو خوبی که خندان یقین  
 کر که کوی را کشید و سرین  
 نوزبان مرور یا تو نالند  
 دو مر بار و میان افتاد کار  
 تا به پیوند نبود روز و روز  
 کوهی جوید ضیاء بیقیان

گفت با دیدار اشق است  
 بقطه شاه عس و د قیافه  
 چون که در آغوشه رکشند  
 آفتاب ترک این کسش کینه  
 خاص خود شیکالی کان  
 بعد از آن هر چاره مشرق شود  
 و الا حرس را خرافت ایوان  
 اندران بازار کاهل محشرند  
 ای بیخ و خفتها سوسنی  
 که بنوشید و کجی دریا سوسنی  
 روح باعلی و با عقلت  
 که شسته را موحد میکنی  
 گاشخ خویش و بران میکند  
 سخر خستند اهل اضرال  
 هر که بر روز شد حرس او  
 که دید حرس جوان شاه دا  
 پس بنی آدم مکرم کی بی  
 نامصوبه نامصوبه پیش است  
 پردهها دید را در روی  
 هر سینی مشرق هم نقاش را  
 شکر برده از آن که چون شکر  
 که هم از جویم پذیرم این زاد  
 او حیل و حیل الحمال  
 در هر از خیزی که تو ناظر شو  
 قسم باطل باطل از میکند  
 صافرا هم صافرا طالب  
 چشم چون تری ترا تاسه گرفت  
 چشم باز از تاسه کرد مرشد  
 چون فرزان آن دوری بیان

چونکه او آمد طرفم خضر است  
 خوابش شاه غایبه نام و سرود  
 بلبلان پناشد در شرح  
 تا که خلد از نور او روشن  
 و روز و شب که او در شرح  
 شوق بر مغرب غاشق شود  
 ای خزان تو مرا حرم شرح دار  
 حرس من را چون شرح زدی خرد  
 در حرس و حرس و حرس  
 تا که او فاتح که غنقا شوی  
 روح را با نازی و تری که کار  
 که موحد را بصورت و زنی  
 از بی تو به جانان میکند  
 خویش را بی غلبه از ضلال  
 اهل پیش چشم حرس خویش  
 یکین مدیری که حرس الله دا  
 که حرس شریک حرم شد  
 که هر مغربان بیرون شد تو  
 هم بسود هم بساز شرح صد  
 فرزند دولت او هم فرزند  
 در خیالش جان خیال او بند  
 و در خود خند بر من نشد  
 کی جوان نو که بند پیرو را  
 میکند با حرس برای مغرب  
 با فیاض میکند اهل رشد  
 در در راه تیرگان جاوید  
 نوز چشم از نور تو میشکفت  
 دان که چشم دل بستی بر کشا  
 تاسه آوردت کشا در حرس

## تقیات

تا آید شاه و مقصد  
 لو بید که در شرح  
 به پرستش خود دست  
 پستی کردی و احوال  
 معاصی و کار او بند  
 که خطرت و حسد اهل  
 بین اهل شرح از حفس  
 که او خود مخلوق ازین  
 مخلوق مخلوق است  
 یکاندا با دید پرستند  
 یکدل و یک زبان از او  
 روی بگردانند از  
 برود زنده با شفا  
 که در دار قیافه اش  
 و ملک او بعد ازین  
 بسود و سازد  
 عارضند چنانکه  
 قران مذکور بود که  
 سیر و تالیف است  
 نوحی ۱۷

## بنی آدم مکرم

اشارت کند بدین آیت  
 و بعد که منای آدم  
 و حلالا هم فی التری  
 یعنی قرآن کریم  
 فرزندان آدم را  
 نمودیم رسوایان  
 اینها را در حرس او  
 و از حرس شریک او  
 حواسم که نگاه  
 که مشرک و مشرک  
 و سایر جوانان  
 حرس شریک و بیست  
 که از حرس اهل  
 شرح شود

## شکفتن

تیر شکفتن نمود

## او حیل است

و حیل است

چون که او آمد طرفم خضر است  
 خوابش شاه غایبه نام و سرود  
 بلبلان پناشد در شرح  
 تا که خلد از نور او روشن  
 و روز و شب که او در شرح  
 شوق بر مغرب غاشق شود  
 ای خزان تو مرا حرم شرح دار  
 حرس من را چون شرح زدی خرد  
 در حرس و حرس و حرس  
 تا که او فاتح که غنقا شوی  
 روح را با نازی و تری که کار  
 که موحد را بصورت و زنی  
 از بی تو به جانان میکند  
 خویش را بی غلبه از ضلال  
 اهل پیش چشم حرس خویش  
 یکین مدیری که حرس الله دا  
 که حرس شریک حرم شد  
 که هر مغربان بیرون شد تو  
 هم بسود هم بساز شرح صد  
 فرزند دولت او هم فرزند  
 در خیالش جان خیال او بند  
 و در خود خند بر من نشد  
 کی جوان نو که بند پیرو را  
 میکند با حرس برای مغرب  
 با فیاض میکند اهل رشد  
 در در راه تیرگان جاوید  
 نوز چشم از نور تو میشکفت  
 دان که چشم دل بستی بر کشا  
 تاسه آوردت کشا در حرس

# المجلد الثاني

کرتیفی  
 از لطیف سیکور و آرد  
 رسته بد ری و در بنا  
 و عا منوس هر کند که  
 خورا آینه دیدار خود  
 و سوا هم نفس جوار و مگر  
 موز و خود در نو سکا  
 روح الطلیق  
 کاشانی

۱	بسر فراق آن دو نور بایدار	ناتسه می آرد مرا با دوار	او جو میخواند مرا من بکرم	لا یق جذبم و یا بد بکنم
۲	کرتیفی زشته باد ری کند	تسوی باشد که او باو کند	که بیدم نفس خود را ای عجب	تا چه در نکم چه خودم با پیش
۳	نفس جان خویش میختم بپس	هنرمی نمودم نفسم با کس	گفتم آنز آینه از بهر حبیب	تا بیدم هر کسی کو چه بکنم
۴	آینه آهن برای کونهاست	آینه سیماجان سنگین است	آینه جان نیست لاری بار	روی آن یاری که باشد از آن
۵	گفتم ای دل آینه کل لبون	تو بدد با کار بر ناید جو	زین طلب بده بکوی تو سپید	دردم مرم را بخر ما بر کشید
۶	دیدم تو چون دلم زادید شد	صد دل نادیده غروید شد	آینه کلی ترا دیدم استبد	دیدم اندر چشم تو من چشم
۷	گفتم اخویش را من بافتم	درد و چشمش را در روشن	گفتم و هم کافیا استهان	ذات خود را از خیال خود
۸	نفس من از چشم تو او از داد	که منم تو تو منم در اتحاد	با ندای چشم من به زوال	از خفایق راه کی با بد خیا
۹	درد و چشم من تو نفس خود	کسی آن خیالی دان ورد	انکه سر مه نیشی در می کشد	باده از صورت شیطان می کشد
۱۰	چشم او خانه خیال است عد	نیتها را هست بند لاجرم	چشم من چون سر مه دید از عد	خانه هین استی خانه خیال
۱۱	تا یکی موباشد از تو پیش چشم	در خیالت کوهی باشد چشم	بشم را انکه شناسی از کهر	کار خیال خود کنی کل عجب

نفس خود

عبر

عود کردن

نفر

کره رکوبند

البتین

## هلاک نپدایشین آن شخص خیال دار عهد عمر و نپدینولک او را

۱۲	مل حکایت شبوای کوهی شینا	تا بدانی تو جهان را از فاس	ماه روزه کش در عهد عمر	بهر کوهی می دیدن آن سفر
۱۸	تا هلال روزه را گیر نهال	آن یکی گفت ای عمر اینک قبالا	چون صبر بر آسمان مه را ندانم	گفت آینه از خیال تو دیدم
۱۱	رونه من بینا ترم افلاک را	چون نمی بینم هلال پالک را	گفتم من دستم بر او بجا	انکه آن تو بر فکر شوی هلال
۲۰	چونکه آن تو کردم برومه نلا	گفت ای نه نیست مه شد با تو	گفت آبی موی برو شد کما	سو محو افکنده از کمان
۲۱	چون یکی مو کش شد از بری آن	مشکل ماه نومود آن موی او	موی که چون برده که بشود	چون همه لغزان کش شد چون
۲۲	چون یک مو کش شد از او زرد	تا بد عو لاف دید ماه زرد	دانش کن لغز ترا از او استا	سروش ای راستی فغان استا
۲۳	همه را زود را زود کشید	همه را زود را زود کشید	هر که با ما را شان هم سنک	در کوفتاد و خلس دناک
۲۴	و آشد آ علی انکهار با	خاله برد لدا از اختیار با	بر سر اغیار چون شب و باش	هین تکم رو باه بازی شیر با
۲۵	تا زینت از نو یاران بکنند	زانکه آن خاوان صدوان بکنند	اتر اندوزن بکران بکنند	زانکه این کران عهد تو بکنند
۲۶	جان نا با کویدت بلین من	تا بدم بفریشت دیو لعین	ایچین تبلیس با با با ن کرد	ادوی آن سینه دل مان کرد
۲۷	هر سر طرخ چفت اینغرا	تو بین بازی چشم نیم خوا	زانکه فرزند بندها دانند	کو بگردد کلوب چون خیم
۲۸	در کلو مان در خس از سالها	چینست سخن مهر جاوه و ما لها	مال خن باشد چو هشت با	در کلوب مانع از حیات
۲۹		کرد مالک عد در پرفی	در هر نوبه برده باشد در هنر	

استادست بدین بیت  
 ذواته السایدی  
 ما است کولان باشک  
 خوی و هر و ناطه  
 در ستار اینست  
 ستار اینست  
 بنوع مدقرا است  
 سر و زوار است  
 نشان چون که ترا زود  
 راست شود کون ترا  
 زنده بود و کرسو اگر  
 اندر بدین نیشک  
 کند مدایق و زمین  
 مومنان زید با شد  
 باغ لک از حاد تنه  
 سوسه سید کوزان و  
 مهر اندر دیوان  
 روح الله الحسنة

کتاب

کول در بنوع کوبند

درد

این کتاب در دسترس است  
 در کتابخانه  
 و در دسترس است  
 در دسترس است  
 در دسترس است



# المجلد الثاني

## دزدیدن شخصی را از آگاهی بگریزید و کشتن او

۱	دزدی که از عاریگی هاریم	ذابلگی او را چنگ میزند	و امید آن دارد که از چشم ما	مادر کشتن دزد خود را دان
۲	تا که فرود بر پسر شناختن	گفت از زبان هارمن و اخفش	در دغا میخواستی جانم از	کس نیامد هار بشانم از او
۳	شکر حق را که در غار خود	من زبان پنداشتم آن شود	بگرد عاها گزینان صلا	و ز کرم من نشود هار از پاک
۴	مصلحت و مصلحت را داندا	کان در غار باز میگردد اندوا	و آن دعا گویند شاکستی	بیر دغظن بدان مبدود
۵	می نماند کوبلای خوشنوا	می نماند کوبلای خوشنوا	و از کرم حق آن بد و باوند	

## التائین کز نهم اعلی علیهم انرا نند که کز نهم

۱	کشت با عیبی که با که رفیق	استخوانها دیده در کوی خمی	گفتای همراه نام آن سخی	که بدان تو مرده و در می کنی
۲	ممر آموختن الحسان کتم	استخوانها بدان با جان کتم	گفت خامش کن که این کار نیست	لا یوانفسا و کفار و نوبت
۳	کان نفس خواهد باوان کتم	و از فرشته دور و نوحی الال	شرفها نایست آدم با کند	تا آینه سخن فلاح شد
۴	خود کفری این عسناد و دست	دشاد شاه موسی تا کجا	گفت اگر من نینم آسار خون	هم تو بر خون نام را بر استخوان
۵	گفت عیبی یاد که بن امیر	میل این آباء دین گفتار	چون نه خود نیند این بیماری	چون هم جان نیند این مردار
۶	مرده خود درها کرده اشک	مرده بیکانه را جوید رفو	گفت حق ادبیرا که بیرون	خار و شیر جز آن کشتار
۷	آنکه هم خاد کار در کشتن	هان در هان او را خود کشتن	کر کلی کرد بگف خاری شود	و در سو یادی و در ماری شود
۸	بکسای هار را است آشتی	بر خلاف حکمیای متقی	هنر کن بر قول و فعلش	کوندارد مپوه ما شندی

## انداز که کز صبور خاد مر از ارق تیار بهیمدان

۱	یک همی داشت که از نوبت	صو می کشت در دورانی	ناشی در خانقاهی شوق	دغری باش صورت بار پیش
۲	دغری صو سواد و حرفت	او بصد صفت با از دست	بیر ارق کشت با بار و جوش	زاد صو چیتا نوار قدم
۳	چون میادی نوی اشکار شد	جز را اسپید چون نرف	زاد و انشد آثار و تلم	بعد از آن خود نافر آمو شد
۴	چون که شکر کام کرده بود	کام آمو دید بر آمو شد	چند کاهش کام آمو دید	بهار از صد تمل و کام و طوا
۵	بیر زاهدی که تا پیشکا	لاجرم زان کام کرد کای	رفق بگشاید بجوی نام	بهار از صد تمل و کام و طوا
۶	تا تو دیوار است با ایشان	بیر هار و هر چه تا تخت	آن دی کو مطلع مکنها است	بهار از صد تمل و کام و طوا
۷		تا تو سندان با غریزان کوهر	آنچه بود در آینه بنی عیان	بهار از صد تمل و کام و طوا

### تائین

تادیم ناک شد عجب  
 تا آدم است تا آدم  
 بوده نوسد کان  
 کرده اند در و در  
 معصوم تو این است  
 که پس حرفها با یک  
 پاک شود و امن  
 اولاد کرده و شایند  
 که دم نشینند  
 بیت با تو که کو  
 معر خواهد راز

و در اینست تا  
 اعلان شد  
 فرخ انچه  
 کاشا

دغری باش صورت بار پیش  
 زاد صو چیتا نوار قدم  
 بعد از آن خود نافر آمو شد  
 بهار از صد تمل و کام و طوا  
 بهار از صد تمل و کام و طوا  
 بهار از صد تمل و کام و طوا  
 بهار از صد تمل و کام و طوا

اشاره ما  
 و صورت  
 حق ارباب  
 ابا و اجداد

# المجلد الثاني

خدا ایشا

۱. به صورت ماسک  
 ۲. در آید و در کتف  
 ۳. در پشت سر  
 ۴. آید و در کتف  
 ۵. ناسد آن بر سر  
 ۶. باشد از هر دو  
 ۷. تا نو غایب بر آید  
 ۸. تکویر همه نشد و  
 ۹. فرمودند که هر که  
 ۱۰. فلیکند و هر که  
 ۱۱. و ندانند که  
 ۱۲. و منسوبه  
 ۱۳. همان نزد مطبوع  
 ۱۴. که بر سر  
 ۱۵. نمودند و مقام  
 ۱۶. منکرتر هر کس  
 ۱۷. و از جهت  
 ۱۸. فرخ آید

خنبك

۱۹. بر هم زد  
 ۲۰. با اصول

زینف

۲۱. در و نیم نامه بود  
 ۲۲. ز موی که در این  
 ۲۳. خالی بود و  
 ۲۴. خود را ایشا  
 ۲۵. و مقربان عالم  
 ۲۶. هده را خاک در  
 ۲۷. بی چشم که  
 ۲۸. مانع آن  
 ۲۹. حین هفتاد  
 ۳۰. ار آن کوید مطامع  
 ۳۱. هر که  
 ۳۲. معنی  
 ۳۳. مع  
 ۳۴. و بر  
 ۳۵. این  
 ۳۶. الله  
 ۳۷. تمویز  
 ۳۸. ماهی از ماهی  
 ۳۹. بی

بیشتر از کشت بر برداشند	بیش از این تر صبرها بگذرند	جان ایشان بود در دوزخ	بیربستاند کارها اگر نبود
بیشتر از خود نسبت در زمان	بیشتر از افلاک کیوان دیده اند	بیش از آن کاین نفس کاپا بست	بسته از عمر جان زودند

## مشهور کرد خدای تعالی با فرشتگان از خدای

بهر آنکه خصیه منقلب شد	چون ملائکه طامع آرمشند	جانان معجزه در خلق	مشهور کرد در ایجاد خلق
بیشتر از آنها نان دیده اند	بیشتر از افلاک کیوان دیده اند	بیش از آن کاین نفس کاپا بست	مصلح برضخ برسد
دوره خود نسبت در زمان	دوره خود نسبت در زمان	به سیاه و جنک و نصرت	با بنای در بر در کتف
دیده بش از کان صحیح	دیده چون به کیف هر یک	بجز از این در دست مشکل حل	نکند در صورت مستقل بود
در شعاع شمس به بینند	در نمود کرم می بینند	خورده موها و نموده شور	بیشتر از خلق آنکورها
آفتاب از جودشان زینت	آسمان در دور ایشان نور	در تمامی محض شو و دیده اند	در دل تکویری داده اند
در عدد آورده باشد	بیشتر از اعدادشان	هم یکی باشند هر صد	چون از این مجمع منی و
انگشت محبوب بدان رشک	چون نظر فرمود اری	در روز روز اینها	منقرض شد آفتاب جانها
عشق هرگز نکرد نور	چون که حق و شکر یکم نور	نفس واحد روح انسانی	نفس در روح حیوانی بود
و افض این سر مجز الله نیست	عقل جز از مزین آگاه	روح حیوانی مغال جامه	روح انسانی کفایت و حیده
تا گویم وصف از این حال	بکرمان بگذارد ای هر مال	کرمان در و در اسرار کار	عقل و خود بلینین سوا
نطق سخنواهد که بشکافتم	چونکه من از این خودم	هر دو عالم بیست عکس	در بیان ناید جمال او
تا گویم آنچه در حق کفایت	از کردار او کند شک	تا فرود آید خورشید	چهره سوزان خورشید

## بشکرت تقریر چکا بنسبت میل مسیحا با شیخ

مشروع ذوق از برای ذکر	این زمان بشنو چنان شد	هر کس در بعد خورشید کند	شکر کف پیش آید و سد کند
سوی آن افسانه بهر وصف	لازم آمد باز و فن زین	انداز آن سودا فروشد	ظاهر شد سوز صوفی
کر و کرد از این دو چیز اندوخت	خیمه بجزود و موزان	هر طفلان مانی ز خورد	صوت سوز سبازی
	بگذرد اندر ترا از نه صوفی	و در تو اندر کند می	

## الزام کرد خدای تعالی به پندار و تخلف

بشوا کف و صورت افسانه	لما یجیز از که خدا کن
-----------------------	-----------------------

حاشا

بشوا کف و صورت افسانه  
 لما یجیز از که خدا کن  
 حاشا

# المجلد الثاني

## در بیان

کاهو است که ارباب  
بجو و جواست و هم  
نازه است که از نر

## لین

نهی و ملازم باشد

## سوق الظن

اشاء و محبت نبوت

کفر و دندالمهرم سوز

الظن یعنی حرم بود اند

کد کاوی است

## یا الهنک

بسی و کشاکش و کلاه

سند

## خرف و شرف

بسی مانند آنها که

و کارشان جره و شرف

خوشای کید و زلف

عرب و شرفی صدقند

رشد و زینت اند که

رود و شرفی از ریش

و شرف تمام بفرشند

و شرفی

۱	از همه بیاد او در زمان	خوان بیاد دندلمهر است	چونکه در وجود طریقی است	حلقه اضو قیاس سفید
۲	از قدیم این کارها کار است	گفت لاجول این چه افروختن	راست کن نه برهیم کاه و جوی	گفت خادم را که در لوسبرو
۳	از من آموزند این تربیتها	گفت لاجول این چه میگویند	کاخر لایه پیراسته دندلمهر	گفت ترک آن جوش را اوخت
۴	حسرتیوم نام آنست که هزار	گفت لاجول این چه میگویند	داروی منسب به بروی	گفت بالاشرفونه پیش
۵	گفت لاجول از توام بگرفت	گفت اشرفه و لیکن بشرف	هست معاجان ما و جوی	حمد اضو قیاس اندازید
۶	و بود تو در بر و بخا نشد	گفت بجای این را جواب از شک	گفت لاجول این سخن کوی	گفت اندر جوی تو کتر کاه کن
۷	گفت لاجول ای پدر شوهر یاد	گفت بشان شانه پیش خفا	بار رسول اهل کفر سخن	گفت لاجول ای پدر لاجول کن
۸	بهر چندین مرواندر جوال	گفت لاجول ای پدر چندین	ناز غلطید نیفتد او بند	گفت دم افشاره کوی بند
۹	استخوان در شیر زنجو تو جوی	گفت لاجول ای پدر چندین	زانکه شرف ما شایگان	گفت بر پشتش فکر جل زود
۱۰	من ز خدمت چون کل جوی	لایق هر چه همان خدمت کنم	سپهناز آید مرا از نیک بد	من ز تو استانم در حق خود
۱۱	خوابش کوشی بدان شود ناد	رفت از آخر کرد او هیچ یاد	گفت هم کاه و جوی ام تخت	خادم این گفت و نیاید
۱۲	خوابها میدید با چشم و تراز	سوزنده مانده بود و صد	کرد بر اندر ز صوفی و شرف	رفت خادم جانب او با شرف
۱۳	ای عجب خادم مشغول کجاست	گفت لاجول این چه مایه جوی	پاها از پشت درازش می رود	کان خوش و بخت کوی مانده
۱۴	فانحه میخواند با القارعه	کونه کوی میدید ناخوش واقعه	کبچاهی میفتاد و که بگو	باز میدید آخرش در زامرو
۱۵	فی که ما کشت هم زمان و تنک	باز میگفت ای عجب کفاحد تک	رفته اندر جمله در هابشه	گفت چاره پیش با او خفا
۱۶	ورنه بنیست فغانلقین کند	هر عد او تر است با سبب استند	او جز با من کید بر عکس کن	من نکردم با وی الا لطف
۱۷	که می خواهند او را مراد و در	آدمی مراد و کردم را چه کرد	کی بر آن ابله جوی کرده	باز میگفت آدم با لطف خود
۱۸	ببرادر این چنین طایر جاست	باز میگفت این کان بخت	کاین جسد در خلق آخورش	کرد را خود حاصیقت برید
۱۹	کچنان باد اخراجی دشمنان	سوزانند و سوز و انحرین	هر که مدظن نیست که مانده	باز گفتی من سوا الظرف
۲۰	کاه در جهان کند و کدو	گفته از جمله شب علف	گرفتند بالان در دیر پلف	آخر میکن میان خا و شک
۲۱	رحمی که سوزم ز این خام شو	ناز با انحال میگفت شیخ	جودها کردم که او بکشد کاه	خرفه شرف کویان کای الله
۲۲	آن خیر بیچاره از جوع البقر	بسی سگ و گشت آتش سحر	منج خاکی میداند و سبب	انجان خود دید از جوع و عد
۲۳	ناها میگرد از شتاب روز	همچین در دندلمهر و در روز	سمنند از اشیا کاه و جوی	ناهی کرد از فرق کاه و جوی
۲۴	گر ناخر آنچه با سگ بنفش	خرفه شانه دوسه و خوش	زود بالان جوی بر پیش	روز شد خادم بنیامد یاد
۲۵	کوزان ناخر بگوید حال	خرفنده کشت از نری پیش		

# کان بر نر کار و انیا که مگر بهیمه صبور است

۲۶	چونکه شو بر نشو شد	رود اقادن کفر و فرما	هر زمان خلق بر میداشند	جمله رنجوش میوند اشند
----	--------------------	----------------------	------------------------	-----------------------

# المجلد الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

## بحث

رد و بار و چو  
توسند  
تلبین

## ریو

مرد و یک رکوبد

## پولضراط

لقی فردا بر  
خراط  
گاه بدین

## درد دهر

صفا و هدهد  
شود و تصویب  
دوستدار مدد  
شد نور هلاکت

## مطی

## سیر کلین

نثاره کلان  
کرمی و آمد  
لونه بی  
باجل داد

## قلابکا

آکیر و کرد  
مشتوس با  
باد شاه  
رواح و فقه

کلی ضعیف  
کلان و حج  
موج ایست

1	ان یکی کونست هم چو بخت	و اند کرد در بر کاستن	و اند کرد در بر کاستن	و اند کرد در چشم او میدید و نل
2	نار می کشد این ز جیب	دی یک کف که سکر از جیب	که آخر کوشا حول خود	خرمیزن شیوه نباشد در
3	چونکه ترکت خولت لاجول بود	سب متبع بود و در اندر خود	آدمی خوارند اعلی گردمان	از سلام علیکشان کجاست
4	خانه دین که گلهای همه	که پذیرا در بوم مردم دمد	از دم دیوانه و لاجول خود	بجو انحر و در سزاید در سب
5	هر که دود اخور د تلبین نو	و از عدوی دوست و تعظیم	دوره اسلام بر پولضراط	سرد و ایچو ان خباط
6	عشای بار مدینوش همین	دام بن ایمن مرد تو بر زمین	صد هزار ابلین لاجول ازین	ادما ابلین ادر ما وین
7	دم دهد لود ترا ایجان وند	تا چوققتا کشد از دوزخ	دم دهد تا بوستت بکشد	و ای ان کرد عثمان ابو حید
8	کشید برای تو قصاب واد	دم دهد تا خوشدین دزدان	بجو شیر و یکد خود را وین	لرک عشوه اجتنی و خوش کن
9	همو دم دان مرا عان خشا	بیکوی هنر عشوه ناکسان	در زمین مردمان خانه مکن	کار خود کن کار یکانه مکن
10	کیت یکانه تن خاکی ستو	کر برای اوست غنا کی تو	تا تو تن ز اجر بیسین	جو هر جا ز اینی فریبی
11	کر بیان متک تو راجا شود	درد مردن کند او پیدا شود	مشک و ابریزن زین بود	مشک چه بود نام پال
12	آن مناهو مشک بر تن می دهد	روح را بر تو کلین می دهد	بزرگان نام حق و بر جان او	کند ما از کسری ایمان او
13	ذکر ما او هر کجوه کلین است	بر سر سیر کل است مؤسس	ان نبات انجا بقین عاریت	جای آنکل عملت و عشرت
14	صیبات مدینوی طیبین	مخیشین ز جینات است همین	کین مدارانها که از دین کردند	کوشان پهلوی کین اوان
15	اسل و روح کینه اش کین تو	جزوان کلست و خصم دین تو	چون تو جزو دوزخین کوش	جزو سوی کل خود کرد ستوان
16	و در تو جزو جنتی نامدا	عش تو باشد و جنت با مدار	تلع با تلخان بقین ملحق شود	کی دم باطل قرین حق شود
17	ای برادر تو همین ادریسه	مابقی تو استخوان و دیش	کرطه نامدینه تو کلشنی	و بود غاری تو همه کلشنی
18	کر کلای کبر سحرینت رسد	در تو چون بولی بروی افکند	طلها ادر پیش عمادان سین	حسرت با جنس خود کرده
19	تورهای جزو ما جنابان بعد	صحت با جنس کور است بعد	جنها با جنسها آنچه	ز این تماشای زینتی انکینه
20	کرد و امیرند خود و سکرش	بو کز نیک یک اهد کرد	طلها شکست جانها و خند	نیاز بد اهد کرد آنچه
21	حق فریاد انبار ابرین	ناحد کرد و از ایشان کفر	حق فریاد انبار ابرین	تا کز میدان انا را بر طبق
22	مومین و کافر سلمان و جهود	بشر از ایشان جمله یکسان	بشر از ایشان ماهه یکسان	کس نمانستی که مانیک و بدیم
23	بودند و قلب دعا کرد روان	چون جهان شمع ما چون روان	تا بر آمد آفتاب انبیا	کفای عشق و دوستی ما
24	چشم داند فرق کردن زین	چشم داند لعل او سکن	چشم داند کوه و خاشاک	چشم بزدان منجد خاشاکها
25	دشمن و دین فلا بکان	عاشق و دین درهای	زانکه روز است اینه	تا بدینک اشرف کشف او
26	حق قیامت آفتاب از روز کرد	روز بهما بد جمال شرح وند	کس حقیقت و دست او آفتاب	روز پیش هم شان چون سالما
27	عکس از مرد و حق داند	عکس شامش شام چشم	زان سبب فرمود پروان	و القی فرمود ضمیر مصطفی
28	قول دیگر کاین ضعیف خواست	از برای آنکه این هم عکس است	و دونه برهانی قسم خورد	خود فاجعه لایق گفت خدا
29	از غلبه لایب الامتین	بکرتا چون خواست با الهامین	لا ایت الا فلان کف	کی فانا اهدا زین رب جلیل

بازو البلا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين







# المجلد الثاني

## اشد

در بالی ما سبب  
 در عربی عدد شصت  
 در میان دو نامه زاید  
 در عربی استغاثه  
 یا مدد را چه آمده  
 هم دیارند و هم  
 از بیم در از فرج

## نک

تفاسلک است

## غریبان

ملک از او کند

## طبل خوار

بر چهار و اولی

۱۱

## سمک

ارسل و قرآن

## شراخنا

همودا کوئی تا

۱۲

## چفر

زرع

۱۳

## توزع

سند کتب

۱ تا خود الحمله خلوارا ورد	در زمان حاد مرسو است	مکرمی بلع در مس مکرمی	تاعربیان جو مکه الحلو بود
۲ هم در سارون مرد نکر مگو	کهنه از صویان درو بخو	کف کوزکیم دینار است	کف او را کابزه خاوند
۳ تک بنز خونج و بدن خلک	کرد انار تا عربیان کار	نوسین منار شرا مدنی	اوصق سها داد بفریح
۴ کهنه سارم مدای بر حرد	بجوش حالی سدا کوزک	حوس هم خورد مدخلو	بهر فرمان ملکی خلفه ردم
۵ ماله و کربه برود و حیس	کودک از عمر در صورت	وام داره میرم شو عدل	تبع کفشار کما ارم و دیم
۶ مرد را بر جاده مکر شعی	کاسکی من کرد کله کتبی	کای مر لکنه و دمد و دای	ماله مکر و دفغان های
۷ کرد مدکس مکر کوزک حصر	ارو بو کوزک لبحر و شر	سکیده لایم کوه زوی تو	صوفان صلح و لسه خو
۸ او مریکتند خارت مدعی	کوز استاروم دست پد	بو بیزد نه مرا استادک	بیتن سنج امده ای سنج و دست
۹ ارجه بود بر علم دکر بر شعی	مال ما خورد ک مقام بیعی	رو سنج اورده کار بار	وان عربیان هم مانکار و خود
۱۰ در کسند زوی حور در کجا	سبع مانع از حفا و ارجا	سبع دنده کس روی ستر	تا نامرد بکران کوزک کرب
۱۱ ارد ترس زوی حلقس چه کرد	انکه جان دند و حد	مانع از نسیم و کف خاطر	تا اهل خوش بازل و خوش ناک
۱۲ ارسلان و غونو ایشا چه	در نه مهابت در اوسما	کی خورد غم از ملک در حیم	انکه خان بونه دهد حیم
۱۳ اب کردار و صفا مهر حبی	کار حیدر بنکذارد هر کی	مد و صیغه حورج کیش	سک و طیفه خود بجای بود
۱۴ از زحما بد کسکه نولهت	مصطفی مه منسکا قدم	آصفانی برود بی صبر	حس خسانه برود بر روی
۱۵ خاصه ماهی کو بود حاصله	بامل سک هرگز رسد کوزک	وان جهود از حیم سبک	ان میخا برده رده منکند
۱۶ هست سنج السجا را کرد بند	هم سد توزیع کوزک داند	در سماع از ناند چران	ی خورد تنه بر لب جو تا حمر
۱۷ ملصق بر سر ریش حاجی	سند نامرد بکر آمد خادی	قوی بران از ان بین است	تا کسی نهد کوزک هیچ
۱۸ بیم دسار دگر اندر ورق	بچار صد بار دگر کوزک	هنگام بر شاد کوزی خیر	صاحب مانی حالی بنی بر
۱۹ جلود بدندن کرامت دار او	جو طبع بر سر و طوطی	وان طوق نهاد بفریح و	حادم آمد سنج را اگر کم
۲۰ ایند او مدد و مدار دار	انچه سراسر این چه سلطان	کای بر تنجار و ساها را	او و اصغان ارهه خاست
۲۱ لاجرم فدایا را استیکم	ما که کوزد انده عشاها بریم	دن بر آنده کوزد انده	ماندا بنیم مارا حموک
۲۲ کنار انکار صرا و بند	ماز موشی بند مکریم کو	هره کویان از قیاس خو	ملبو کزان با شیند با صفا
۲۳ ایجا صخیم مومر استنا	کرده با جیم نصبت مومر	مور جیمش استما راوی	تا چان جیمی که نالای
۲۴ لاجرم همودا و اسام	سراسر آن بود کوزک	من کل کردم سفا و الحلال	سبع فرمودا همه کفار و ما
۲۵ نخر محتا بنی اند محوس	تا مکر کوزک خلوار و شر	لک موقوفه بر کوزک	کف این دینار کجه امکت
۲۶ ای صنج کامانی متکنت	کام موقوفه زاری دکت	کام خود موقوفه زاری	ای زارد طفل طفل جیم
۲۷ این بکران طفل دیده بر جید	کرمی خواهی که آن حلقه	حار غروی بکل سدا	کرمی خواهی که سکل حل تو
۲۸ حیم سدا نامسداں جمال	کسدا اندر دوسه و رشت	کر دی با جیم با ما مدخل	زاهد و کف باری عمل
۲۹ این جیم تنبی کو کوزک	ور مومر سدا مدجوا کوزک	در وصال خود و بد جیم	کریبند نور حیم خود جیم

# المجلد الثاني

صرك  
عيسى بن مريم

شفت  
راه را گوید

اشوفن  
تصد شدت

انجانبا  
انبار باين كه

اللهم ربنا انشا  
عيسى بن مريم

بمير  
بناب كد و اج

كوتق  
فترج الله عليه

كوتق  
انبار باين كه

اللهم ربنا انشا  
عيسى بن مريم

عيسى روح تو با تو خا ن است	چي مرد نامشده و چشم را	هم حور از ديدگان عيسى ترا	۱
همچو آن آبله كه اندر اشان	ز دل عيسى نه نوه زمان	لكيكاه و تن بر استخوان	۲
بر دل خود كره انديشه معاش	كام ز عروبي حور مونسك	زندگي من حور عبيت	۳
ز چو زانكديا بدخر كمي	بامثال كسبي مروبوح را	اين بدن چو كاه آمد دوح را	۴

## شماي نصيدند كه سيدن استخوان بدعاي عيسى عليه السلام

چونكه عيسى بدگان آبله ز	چونكه استغره نمياند طريق	ميكرد پيدا از اسلحي	۵
بكل بپندارد او از كرمي	خواند عيسى نام حق استخوان	خك بزوان زني انجام مرد	۶
صورت آن استخوان از اندك	از ميان رحمت كيشر سياه	كلاهش بر كند و مغز سرش بر كند	۷
همچو چو كاند و مغزي بود	كردد مغزي بدك ز اشك ستر	كف عيسو چو شتابر كوفتي	۸
كند از او كه تورا و اشو	كفت عيسى چون بخود خون	ايشا اگر همچون شير زبان	۹
ميد خود تا خورد زنده آر	قمتش كاهي نه و حوض خرچي	جمع كرده مال و دفته سو كود	۱۰
دشمنان در مانم او كرده	اي ميگرده بر نهاد در جنت	طعمه نمود نماز بود شست	۱۱
انجان بنمايما انرا كه كفت	كفت آتيري اي سجا اين شكار	كرد روزي تا نيز در هتا	۱۲
خود چكار ميني مرا نامرد كا	اين سزاي انكه يا بد آصفا	كردند چيست بخون خسو	۱۳
او بخام يا نهاد در حوي سر	او بيا بد انجان بچمبر	چون نمرد پيش او كرام كس	۱۴
اي مير با ما از نده كن	هين يك نفس ترا زنده بخو	خاك بر سر استخواني كه ان	۱۵
مانع اين يك بود از جان	سك نه بر استخوان چون عا	آن چيست است نكديا اش	۱۶
ز انجا نهار كرده سوايش	سها باشد نظنها را كاه كاه	كرد بر بكران روجه كرمي	۱۷
مده بنشين بر خود ميگر	ز او بگر باي شايخ سبزي	هر كجا نوحه كند انجا نشين	۱۸
زانكه تو اولي اندو حين	زانكه ايشان ذراق نميد	زانكه بر ان نفس نعليت	۱۹
دو بار چشم بيدش را بر بند	زانكه نعليت ان هر نيكو	كوفتي لمرشع تير ختم	۲۰
كوشك با اش ان كه او انك	كز خن كويد ز مو با بل تر	ميتي دارد ز كفت خود و بلبل	۲۱
از بزي تا بمر ا هبست نيك	همچو كيك او نه اي بخود	آه رجوزان نميكرد ترار	۲۲
زانكه انجوينستنه و اجار	همچو ناني ناله زاري كند	نوحه كراشد مقلد در حشا	۲۳
جز طمع نبود مراد از خيبت	نوحه كركو بد حديث سوز	در مقلد تا محقق فرهاست	۲۴
كايين چود او دانست ان بگر	منبع كفتار اين سوزي بود	هين مشوغره بدان كفت خزين	۲۵
بار بر كاواست بر كرمي	هم مقلد نيب محروم از نوب		۲۶

انبار باين كه  
اللهم ربنا انشا  
عيسى بن مريم  
بناب كد و اج  
فترج الله عليه  
انبار باين كه  
اللهم ربنا انشا  
عيسى بن مريم

كاف

عيسى بن مريم  
اللهم ربنا انشا  
عيسى بن مريم  
بناب كد و اج  
فترج الله عليه  
انبار باين كه  
اللهم ربنا انشا  
عيسى بن مريم



# المجلد الثاني

## توانزنا

اشاره بآیه و آیه  
در سوره بقره  
که توانزنا هذالفر  
عالمی است که توانزنا  
منصف است میان خسته  
یعنی اگر این توانزنا  
بر کوهی برستادیم  
میدیدیم اول آن  
و شکاف شد از بیم  
ان استیلا  
کنیم

## کادگر

در حدیث نبوی  
که کادگر آن کس است  
که از بعضی نزدیک  
که فقره در پیشگاه  
کشی که در دو این  
بیت این حدیث  
کرده و لفظ اسپرین  
افزوده است  
آن باشد که نزدیک  
دو پیشگامی باشد  
که آن در پیش راه  
کد فرغ الله  
جنتی

## خراط

کام زدن آفتاب  
بهنوی

## سزوم

یعنی سزوم سزوم  
سزوم

۱	متقی گوید خدا از غیر جان	آن کجا گوید خدا از بهر جان	در میان هر دو تو مستیله	کافر و مومن خدا گویند بیک
۲	بیش چشم او که گویاند پیش	کر برایشی که از کف پیش	بی طمع پیش آی و الله را خوا	الله آله میریزد از بهر جان
۳	خزه زده گشته بود فالش	کر بد زده و تافقی گفت پیش	هنوز مصحف کشد از بهر گاه	سألهای گوید خدا آن نان خواه
۴		تو بنام خود شیری می بینی	نام دیوره بر در ساجری	

# خاب نبر و سید تانگی شیر را بنظر آنکه کابلت

۵	کاود این شب آن کج کاو	رو ساقی شد در آخر سواو	شیر کاوش خورد و چراغش	۱ دستای کاو در خرجهست
۶	خبرش بد دید که دل خون	کفش بر او دوشی افزون	پشت و پهلو گاه بالا کاو	۲ دستهای اند بر اعضای
۷	فی ز نام پاره پاره گشته	خو میگوید که ای مغرور کور	کو درین شب کاوی سدا دم	۳ اینچین کشاخ زان میخاردم
۸	پاره کتی و دلش پر خون	از من ارکوه اخذ و اخذ	لا صدح ثم انقطع ثم ارتحل	۴ که توانزنا کتابا لیلید
۹	بی نشان بی جای چون هانفت	کر تو قلب از آن و افش	لاجرم خاف و در این پییده	۵ از بد و از ماد و این پیید

# فروختر صوفیایز همی صومسایز اجهد سیر و سیر

۱۰	فی جوان صوفی که ما کفیم پیش	تا بدانی آفت غلبه دنا	بشما از قصه بی نهدیدنا	۱ صومسایز در خانقاه از ده رسید
۱۱	کاد فرات آن کس کفر اسپر	ابگر داد و علف اندمش	مربک خود در در آخر کشید	۲ لخیاطش کرد از سه و خط
۱۲	خز ووشی در کف دست	صوفیان در پیش بودند	چون رضا آید چه سوز از خطبا	۳ ای توانگر تو که سیر میخند
۱۳	لون آوردند و شمع افروشد	از سقصران صوفی رفته	بر کوی از غیر در دستند	۴ کز سیر و در سیر از ای سجا
۱۴	چندان بر زبیل و این در بوده	هم در اندم انحرک بر و خند	بر قسادی که صومسایز	۵ و کوله افتاد اندر خانقاه
۱۵	کانه انجان نیستان	چندان صبر از این سزوم	کاستنا لوز سیماعت و لوه	۶ ماه از خلیفم و جان ابریم
۱۶	ز خدمتهاش خوش بینند	نجم باطل را از آن می کشند	دولت است صبرمان از بیم ما	۷ و از مسافرنی از راه دواز
۱۷	وان یکی بوسید ستر او	فان یک افشانده کرد از رختم	فان یکی بر سپدش از جای نشن	۸ آن یکی پایش صومسایز
۱۸	خانقاه تاسفت شد پر ز دگر	لوت خوردند و سماع آغاز	کر طرب با مشک و ام کردی	۹ کس چون میدید میلانشان
۱۹	که بجهده صفه و امپر و شن	کاه دست افشانده می کوفند	ز اشقیار و وجد و جان سوز	۱۰ دود مطبخ کریان یا کوفتن
۲۰	سیر خورد او فارغ غنک	چون مکر از صوفی کز نود حق	زان سبب سوز بود بی نود	۱۱ دیر یا بد صوفی از او در دگر
۲۱	مطرب آغاز بدید خسر کوان	چون سماع آمد از اول تا کوان	باقیان در دولت و میرید	۱۲ او هر از آن کس که از صومسایز
۲۲	گفت زان خدمت خودت	ز این حوارت پای کویان تا حمر	ز این حوارت جمله را انبار	۱۳ خوبت خوبت آغاز کرد

توانزنا کادگر خراط سزوم  
کادگر آن کس است که از بعضی نزدیک  
که فقره در پیشگاه  
کشی که در دو این  
بیت این حدیث  
کرده و لفظ اسپرین  
افزوده است  
آن باشد که نزدیک  
دو پیشگامی باشد  
که آن در پیش راه  
کد فرغ الله  
جنتی









# المجلد الثاني

کتاب  
مستبرم  
نصیر

اشاره با هر واقعه در  
سوره بقره است که  
عز الله علی طوایفهم  
سمیع و علی البصائر  
عشان و تمام عدالیم  
یعنی مهربان و بخشنده  
دلهای ایشان در هر کجا  
ایشان و بر خیمه ایشان  
سینه در برای ایشان  
و موجود است سینه  
در دال که  
قیامت

از پی هر کس

اشاره حدیث است  
که فرمودند که اولی  
فان العبد یؤدی الله  
بأذن الله تعالی یعنی  
مردی در حق است  
دوای آن بند میسر  
شمارند پس

من غیره  
فی الخلق فلا

این است که در سوره  
یعنی هر که از زمین  
سرسازد آنست که  
سازیم یا این در آنست  
و این آیه و آیه است  
بیانی می شود که  
ایمان که در حق

سیتی

یعنی بوی که با او  
الینی

یعنی بوی که با او  
برفته بر نشی که  
کافی باره است

۱	در جبهه صورتش در بوند	هفت بر سمع و بصیرت خدای	برزد کواز طمع پر بود پیر	نابش گفتند صاحبش
۲	از سماع و از بشارت از حشر	و آنچه او خواهد رساند از	از جلال و از کمال و از کرم	بپندار خواهد رساند از چشم
۳	از پی هر مرد در دستان آفرید	گفت پیغمبر که هر زمان مجید	و فطرت حق کند آنرا عیان	کجه مکتبی تو کون غافل از
۴	تا که نکشاید غذایت روزی	کون بر چاره است هیچ جای	بهر روز خوشی بی فرمان او	بیک زمان در زمان بی زنی
۵	کذیبها در جهان از اجاشده	این جهان از بی حش پیداشده	همیشه چون چشم کشته سوزان	چشم را ای چاره جو در لامکان
۶	جای خراج است این وجود پیر	جای خلقت این عدم از وی	که تو از جهان طالب موی استی	باز کرد از هست سوی پستی
۷	جو معتدل در جهان هست کسب		کارگاه وضع حق چون نیل است	

## في المناجيات

۱۰	که ترا رحم او داند آن ای رفیق	یاد ده ما را سختیهای رفیق	دست بگردم ما را در گذار	ای خدای که بی نیاز و بار
۱۱	مصلحی تو ای تو سلطان سخن	اگر خطا کنیم اصلاحش تو کن	ایمنی از تو مهلت هم ز تو	هم دعا از تو لجابت هم ز تو
۱۲	این چنین آسیر ما را سازد	این چنین میناگرها کارند	کجه جوی خون بود نیلش کجه	کیمیا داری که بندیش کجه
۱۳	با هزار اندیشه شاد تو و غم	فستش دادی بجهت حال تو	زاره کل نفس تن آدم زدی	آبر و خاک و بر هم زدی
۱۴	کرده در چشم او هر خوبی	برده از خویش میبوند مرشد	ز این غم و شادی جدا تو داد	باز بعضی بارهای داده
۱۵	یار بیرون فتنه او در جهان	عشق او پیدا و معشوقش نهان	ولججه ناپیدا است مستدکند	هر چه محو تر است در دنیا کند
۱۶	خواه عشق این جهان خواه آنجا	آنچه مشوقست و در نیلش	عشق بر صورت به بر روی چشم	هین زمان عشقهای صورتی
۱۷	عاشقا و این که معشوق تو	صورتش بر جانش این رفیق	چون برون شد جان بر این	آنچه بر صورت تو طاق کشته
۱۸	کی فاصورت در کون میکند	چون وفا آن عشق از تو میکند	عاشق منی که او را خست	آنچه محسوس است که معشوقه
۱۹	و اطلب کسبلی که تا بد او مغم	بر کلو خجول چه بندای سلیم	تا بش حار تیغ یوار یافت	بر تو خوردشید بر دیوار یافت
۲۰	خاربت میدان ذقبت بر تو	پر تو عطست آن بر حشر تو	خویش از صورت پرستان دیده	ای که تو هم عاشق بر اصل خویش
۲۱	کاملا حنا اند و عار به بند	چون فرشته بود همچون دیو بند	و نه چون شاهد تو بر تو	چون در انداخت خویش
۲۲	دل طلب کن در نده استخوان	دو غیره شکفته بخوان	اندک اندک خست بگرد	اندک اندک می ستاند از جلال
۲۳	هر سه بد مشهور و ملهم تو	خود هم او آب هم او ساقی تو	دو لبش از آب جوان ساقی است	کلیه حال دل جمال با قیست
۲۴	بر من است شادی و بر قافیت	معنی تو صورت است عاریت	بندگی کن ز او که خانه اشنا	آن یکی را تو ندانی از قیاس
۲۵	مرزا بر نفس عاشق تو کند	معنی آن نبود که کو در کند	بی نیاز از نفس کرد اندک شوا	معنی آن باشد که بشاند ترا
۲۶	نوبت بند و بیالان بر زنت	حرف قرآن حاضر بران معتقدند	بهر چشم این خیالات است	کو در اقم خیال خرم قرانت
۲۷	که نکرده نان جو باشد جان ترا	خویشکند بد یقین بالان ترا	چند بالان دوزخی ای بالان	چون تو بیستی بی خور که
۲۸	جان تو سرا به صد قالب است	بیش خود کان و مال و مکتب است	خود پیشش رو نهاد بالان	خرچو باشد که نیاید ای صو
۲۹	والتی قبل سافر ما شینا	التی قد زکب ممر و دیبا	خر برهنه فی کمد آکب شد بود	خر برهنه بر نشی ای و الفصول



# المجلد الثاني

	نفس او در خانه تن نازین	بزرگ کس دست میاید بکین	
۱	آن یکی از خشم ما اندوا بکشت	آن یکی گفتش که از بد کو خیز	یاد ماوردی نوحی ماوردی
۲	هی تو ما در در این آکشی بگو	همی کس کشته است فلور ایمنو	هی نکوشی کویچه کرد آرجه نو
۳	گفت کاره که کانها روینت	متمم شد با یکی ناز کشتش	غرق خون در خاک کور آغشتر
۴	گفت آنکس را بکش ای خشم	گشتم او دارم از خونهای خلق	نای او بر تم به آستانهای خلق
۵	نفس تراست آن ما در بد ما مید	پس بکش او را که بهر آن دخی	هردی قصد غریزی منگنی
۶	از وی بزد نیای خوش برون	نفس کشتی ناز کشتی را عذار	کس ترا دشمن نما ندرد در یاد
۷	کس کمال از دگر بوی کشت ما	کامبیا راوی که نفس کشته بود	یکس ترا دشمنان بود و جود
۸	کوش نه ای تو طبلت کار صواب	دشمن خود بوده اند آن بنگار	زخم بر خود میزدند ایشان چنان
۹	دشمن آن باست که قصد جان کند	نیست خماشک ما وی آفتاب	او عدو خویش آمد در حجاب
۱۰	تا بش خورد شیدا و داه بکشد	دشمن آن باشد که او آید عدا	مانع آید لعل را از آفتاب
۱۱	مانع خویشند جمله کافران	کی حجاب چشم آن فرزند خلق	چشم خود را کور کردند خلق
۱۲	چون غلام هر دزد گویند کشت	سر کوز می اندازد بام سرا	ناز نانی کرده باش خوج را
۱۳	کس شود بیار دشمن با طلب	در حقیقت از زبان خود	و از عمل و جان خود را خود
۱۴	کاندی کختم کرد و آفتاب	تویک بنگر که او از دزدان	عاقبتی بود نیاید آخران
۱۵	کس تو دحق آفریده زشت و	و زبرد کشتن هر کس کس کس	ورد و شاهت شو و چو چاد
۱۶	تو خود کردی نالان من کستم	خود خد نصیحت بکس بکس	بلکه از جمله کینه بد تراست
۱۷	آن بلیس از تنک حمار کشتی	از خد سخواست تا بالا بود	خوبچه بالا بلکه خود بالا بود
۱۸	آن ابو جهل از محمد تنک داشت	بوالحکم نامش بود و وجه شد	ای بی اقل از خدنا اهل شد
۱۹	من ندیدم در جهان چیزی	ایبار را اسطه ز کس کرد	تا بدید آید خد ها و اقلون
۲۰	در کد از فضل و از جنتی	ز آنکس که از خدا عاری بود	خاسد حق هیچ د ناری نبود
۲۱	آنکس کس مثل خود بنداشی	چون مفرق شد بزودی رسول	پس خد نابد کسی را از قول
۲۲	یکس بهر ددی تو قائمست	هر که خوی نکو باشد بر کس	هر کس کوشیده دل باشد
۲۳	یکس امام حق قائم ان اولست	معدن و هادی و پیکر ای داه	هم نهان و هم نشسته پیش رو
۲۴	او چون نور است و جز جبریل و	و آنکه از بن قندیل مشکو	نور داد و مرتبت نرتیب است
۲۵	و آنکه خد برده دارد زود	از کس هر برده قوی را مضام	صفت نند این برده ها ساق

**فرد**  
 صفت کامل و مایلین  
 عهد نمود گویند

**از کسب**  
 آموز کار را گویند

**قلوب**  
 مکان تپنده  
 در اول شب بفر  
 گویند

**مشکوه**  
 چراغدار را گویند

# المجلد الثاني

۱	فصل صف حزن از ضعف جوش	بختشان طواف ندارد بود	و ضعف بشر از ضعفی صبر	تاب دارد و شنای پیشتر
۲	در شنای کوجان ذلت	ارحمان و خشنه بن حولت	سویها اندک اندک کم شود	خون زهفصد مگذرد اویم
۳	آنی که صلاح امن نادر است	کی صلاح آبی و سبب نراست	سبت ابی خامی ذات و ضعف	بی جو آتش تابش هوا اهدا لطف
۴	لیک اهری لطیف استعلما	کا و جذوب تابش آن در قضا	مستلن امن ضمیر و سخن کن	زیر تپک و آتش است از سخن خور
۵	حاجب آتش بود بی واسطه	در دین آتش بود بی واسطه	بجای آب و فرزند آن آب	ببخشکی ز آتش بنامند و خطاب
۶	سینه تریکی بود با تابه	بجو بار در دوش با تابه	یا مکانی در بک آنا آن هوا	میشود سوزان و محال رخا
۷	بشر ضعیف است کوفی سقه	سغله را با وجودش زان سقه	بشر ضعیف است کوفی سقه	آب جوانی که ماند تا ابد
۸	بشر دل عالم و دینت با که کن	بیرسد از واسطه ایندک کن	دل نباشد تر چه دانگ کنکو	دل بخورد ز چه دانگ کنکو
۹	بشر بصر گاه نعلع آن هنر است	بشر بصر گاه خدا درین بصر است	باز این دلها ای جز چون این است	مادر صلحی که کو معدن است
۱۰	بشر مثال و شرح هو مدبر کلام	بیل زرم تا مفرزده نام	تا نکود نیگویی ما بدی	اینکه کفتم هم بند جز میجودی
۱۱		مای کرد گفت زین بهتر بود	هر کردار دست که برود بود	

ادبی محبتی  
کد زیر زبان

شاره در مدد  
که رعب است که یوسیر  
عکبه سلام سنبل  
در مورد ترغیب  
سپاه مکی دینی  
در در بر هر چه

فروان  
مرد کور نشا  
زبان ماست

مهر و روستا

## امتحان کردنی باکشی از آن و غلام را که در خواب

۱	یاد است هر دو علامه اورا خرید	ایکی زان دو سخن گفت و شنید	با نفس زیرک در او سخن جزوا	از لب شکر چه زاید شکر آب
۲	ادبی محبتی و در بر زبان	بر زبان برده است در گاه	چونکه با دی برده را در کتیب	متر سخن خانه شد بر پا پدید
۳	کا نذر نامه که مرا کند این	کج زدی بخله ما رو کتریم است	باز آن کجست معانی کمر گران	ز نکه نبود کج زدی با سبک
۴	بی تاقل او سخن گفتی چنان	کزین با صد تاقل و مکران	کشتی اند با طغر دریا سوز	جمله دریا گوهر کو با سستی
۵	نور هر کوه فرزند او تا بان شد	خوب باطل را از او فرقان شد	بود فرزند فرق کردی تو عجزا	دوره ذره خوب باطل را جدا
۶	بود کوه و در چشم ما سندی	هم سوال و هم جواب ما مدی	چشم کز کردی و در بک فرس	چون توانست این نظر در اشتبا
۷	داس که از چشم زود ما افتا	تا یکی یعنی تومه را با جواب	خبر کرد اگر پیش بنکون کن	هست هم نور شمع آن کوه
۸	هر جوانی کوز کوس آمد بدل	چشم کف از من سوا از اهل	کوش دلالت چشم اهل و صفا	چشم صاحب حال و کواصحاب
۹	در شنود کوش تندی بصفت	در عیان دید ما سبک و آذا	ز آتش ارغلت چنین شد زده	بخشکی چو در بقیع منزل کن
۱۰	ناسوز که نیست این یقین	این یقین خواهی در آتش نشین	کوش چون ماند بود بدین	دونه هل و کوش بچهل شو
۱۱		این سخن یا بان ندارد باز کرد	ناک شده ما آن غلاما ترجه کرد	

## راه کردنی باکشی از آن و غلام را و از دیگری احوال پسید و بانز گفتن او آنچه در بکست

اعلام



# المجلد الثاني

۱	آنکه در کذا کرد اشارت که سبب	انقلابی بود با اهل ذکا	کلمه در حد کفتمش ضعیف نیست
۲	بود آن کند دهنان در ناز سبب	بچه زنیامه آن دم دیدیم	کچه نه ناخوش شد از کفتمش
۳	دو بیت را با آن از سوت و بان	نفتنا این شکر این کند دهنان	تا اصلاح آن دهنان نو کنیم
۴	فی جلیس و یار هم بقعه بدی	که تو ز اهل نامه و ده بدی	بهر یکی نو تکلیبی مؤمن
۵	تا بیدیم صور عقل نکو	با هم رفتن دوشه دستان یکی	آن خبر را پس فرستاد او بکار
۶	صد غلامی در حقیقت یکی	و این ذکر را گفت قهجه زوی	باز قابل تریدی زان یا در خون
۷	از نو ما را سر و منکر دان جو	آن نه که خولعه ماش تو نمود	گفت او زد و در کشت و کفین
۸	داشت کس من بد پرستم از	گفت پسته بد است از است کو	ز است و بنکوتی و حیا
۹	هر چه گوید من گویم تمهیدی	داست کو بی در نهاده من خلیفه	کز تو گویم آن گو اندیش را
۱۰	من بنیسم در وجود شهنشا	باشد او در من بیدید عیبا	هر کسی که عیب خود دیدی
۱۱	لا حرم گوید عیب همد کس	خاکند از من خلق از خود بخبر	من بنیسم روی خود را ای شیخ
۱۲	نودار از نور خلقا نشین	آن کسی که او بیند یکد خوش	نور حسی بود آن نوری که او
۱۳	زانکه دیدم در خالانی	کریم زود او با پی بود	گفت آن کون بجای او بس کو
۱۴	گد خدای ملک در کار می	تا بدانم که تو عجمار می	گفت ای نه من گویم عیبا
۱۵	عجب عید و صفای و مهدی	عجب مهر و وفا و مرد می	کثیر ز پیش جوان در پی داد
۱۶	چه جوانی در پی بود کار اندید	صد هزاران جهان خدا کردید	و دید یک کی بجان بخشید
۱۷	کوز جوی آب نابینا بود	بر لب و بجل آب آرا بود	گفت پیغمبر هر کس از پیش
۱۸	هر زمان جودی در کوز ناید	که یکی راده عوض می آید	جود جمله از عوضها دیدت
۱۹	شاد دارد دید در خواص	بخل نادیدن بود اعراض	پس با او می کش بود بخل
۲۰	دید دارد کار خردینا تر شد	پس سخا از چشم آمد ز شد	عجب بکر آنکه خود بیند
۲۱	با هم نیکو و با خود بد است	عجب کوی و عیبی خود است	گفت نه جلگه مکن در مدح
۲۲	شرساری آید از ما و او	زانکه نزد ایمان آن مرد	

نور حسی بود آن نوری که او  
روی خود محسوس بیند

خواص  
عواص فرود و یاد  
در آب باشد

## فتم خور که غلام بر صدی خود و طهارت ظن خود

۲۳	ما لک الحمد و جز بچشم	گفت یه راقه بالله العظیم	آن خدای که فرستاد انبیا
۲۴	اندر بیان شمسواران جلیل	الحمد و نوری که از مال ز بچشم	یا کسان کرد از مزاج خاکین
۲۵	زانکه او بر جمله انوار تاخت	بر کف از نوار نور صفاست	آنست ایبری که بر او احسان
۲۶	پس خلیفه اش کرد آدم چون	آن کو آدم رفته شد بنجد	

اشاره بیه در وقت  
بگذاشت سر را  
بالاصبار سعی  
تا بر حق و بر حق  
و با او کس

# المجلد الثاني

## فضایا

دوران حاره رود  
 راه زنده زخم که  
 در مجامع و کجاست  
 رعایا نامت در کوشه  
 کفر حبه رنجور بید  
 مدیحه را بر دستا  
 روح الله الحی

## ایرنا

مالا رفت

## قرظین

خیه فرقت  
 کوشا و بنا به  
 کس و حین بود کوشا

## خانیه

یا برسد ر کونید

## میسر

مزه در صد آ

## اکده

پر کرده شده را کوبید

## شیر طر جاجا

اشاره بایه مر جا  
 بالحنه غلغش  
 امثالها یعنی هر کشت  
 حنسه آورد ده  
 بیابان مراد است

۱ بوح از آن کو هر جو ر خورد  
 ۲ چونکه اسمعیل در حویش قادم  
 ۳ چون سلیمان شد و صا لثرا ز  
 ۴ بوسعه رو خود بد آن آفت  
 ۵ جان حرمین از مرتق چون  
 ۶ چونکه بولس حرمه را حرم سیاه  
 ۷ چون عفت گاه سدرین زلف  
 ۸ حصر الیاس را میدج چون  
 ۹ چون عجمیافت آرمک و صیم  
 ۱۰ چون عمر شیدی آفتش شود  
 ۱۱ چون ندون منصوص شد در وقت  
 ۱۲ آن بی آر در قرآن کرده شار  
 ۱۳ بایر مداند فرید تر راه دید  
 ۱۴ پورا دهر مرکب آسود آمدش  
 ۱۵ شد فیصل ازوه زین و زین راه  
 ۱۶ چونکه ذوالنون از عرش بویست  
 ۱۷ صد هزاران یاد شاهان برهان  
 ۱۸ دخت رضوان خود در هر زمان  
 ۱۹ بجزان بجان بجزر کونیش  
 ۲۰ که صفای حواص تان و یار من  
 ۲۱ شاه کف آگین از آن خود کوه  
 ۲۲ روزی شب این جنس فو باطل شو  
 ۲۳ آن زمان کین دست پانین بود  
 ۲۴ آن زمان کین جان جوانی مماند  
 ۲۵ جوهری دیدد انسان تازی  
 ۲۶ فلن توان کرد مر اعراض را  
 ۲۷ کت پر غیر عرض جوهر بچند  
 ۲۸ آن نکاح نده عرض بد شد فنا  
 ۲۹ فلن بداند فسادن هر عرض

دو هوای بجز جان در بار  
 بفرز شده آدانش سوشا  
 دو کتشر بنده در میان مطمع  
 سبچار سیدار درون بجز خوب  
 هفت نون عجاز فضا در بار با  
 در دوزن ماهی او آرام یافت  
 جمر در با خنار به لیتا  
 آب جوان یافتند و کز زیند  
 فرضیه را کرد او در دم تبا  
 خود باطل را حول فاروق شد  
 کت و شیر خداند در مرج جان  
 وان سرافکنده راه شمس واد  
 نام صب العارین از خوشید  
 کت اسلطان سلطان داد  
 چون خطه نطفه شد ملحوظ است  
 مصر جان را همیشگی خانه شد  
 سفر از اندک انوی جهان  
 باد بر جان و دران پاکتان  
 نیک لایق نام نوبنجو تمیش  
 هتک خندان که از کت شد  
 خند کوشی آن این در آن او  
 نور جان ازین که بار دل شود  
 بربالک کت تاجان بر پرد  
 جان باقی بایده بر جانانند  
 این عرضها که فاشند چون  
 لیک از جوهر بند امراض را  
 سده مان لعل از برهیر شه  
 جوهر فرزند اصل شد زنده  
 کت جوهر میو اش اینک عرض

خان ابراهیم از آن نوازند  
 جان او در شعلش کرم شد  
 در قضا استوب چون نهاد  
 چون عضا از دست و آخه  
 چون ز کیرا دم در عشق او زدی  
 چونکه بچ کت کش از سوز او  
 سکر که بویضا هفت سال  
 مرد بانس عینی مریم چو یافت  
 چون آبا بکر آیت توفیق شد  
 چونکه عثمان از عیانز عین کش  
 دوش از رویش جو سبط آمد  
 چون خید از خد او دید این  
 چونکه کرمی کرخ او داشت  
 و از شیخ از تنو آن راه سکر  
 شرحی را مبد شد آدب  
 چون سبب میسر شد اندر او  
 نامش از رشک خویشها بماند  
 حوآن خورد و حو و حانیان  
 حوآن آبی که بر آن از او شد  
 آنچه میدانم ز وصف آن ندیم  
 توجیه آری و چه حاصل کرده  
 در کجا کین چشم را خاک آگه  
 فوجان از دل بود ای بار خد  
 شرط من جاب الحسرتی کرد  
 این عرضهای نماز و روزه را  
 نامت کت جوهر زین عرض  
 از ذرا کت خاکها شد سبیل  
 خست کردن استرا عرض  
 هم عرض از کجا برین بکار

ببهد و در سعلهای نازند  
 آهن اندک دست با نشرم شد  
 چشم روشن کرد از بوی لیس  
 ملک فرعون را یک لعل کرد  
 کرد در جوف و صخر جان بد  
 سر پشته زنده ادا ز ذوق  
 در بلا چون دید آنار و کتا  
 کبر از جرخ چارم میفتتا  
 با چنانکه صلح صدیق شد  
 نور فایض بود ذوالنورین کش  
 عرش را دین و قرظین آمد  
 خود معاماتش فرود شد از  
 شد خلیفه عشق و دانی نفس  
 کت او خورد و سید او نیز طرب  
 سر نهاد اندک نیابان طلب  
 بر سر بر سر و دران شد جای او  
 هر که آبی نامش از او بخواند  
 کاندان بجز چون ماهیان  
 مغز هانست بدو باشند پو  
 با و دنیا بچو کیم ای کریم  
 از ناک دریا چه در آورده  
 کت آنچه کوه را روشن کند  
 مستعار از آمدن ای کت عار  
 بل حسن را سویی ز جان برد  
 چونکه لایق زمانین استغیا  
 چون ز پر هری کز ابل شد  
 داندم کرد مور اسلسله  
 جوهر کت برایش در عرض  
 جوهری مان کیمیا کرد بسیار

مغز

# المجلد الثاني

قشر  
پوست باشد

قسط  
نوسد و باس  
سابق  
کله بان و نینان

ملک  
اشاره بآیه و اقتداء  
سوره در ملاحظه  
این نقل از ایشان است  
من الذمیر لکن شیئا  
تدکیر اصبی تخفی  
آمد بر آدمی و در کار  
که بود چیزی را کرده

عظام  
انگه گویند

طلق  
درد زانو گویند

کلابه  
کلابه بر خه

تاسه  
مسنکی گویند

صام  
شخص بزرگ را گویند

۱	دخول آن اعراض را بنام مرم	این تکوین که در علمها کرده ام	و این عرض جوهری است	صیقلی کردن عرض باشد
۲	که تو فوای عرض را نقل نیست	گفت شاهان بی قنوط عقل	سایه نیچ را بی فرمان نکوش	این صفت کردن عرض باشد
۳	یعنی بودی باطل و احوال قشر	که بودی مر عرض را نقل و شش	هر عرض کوفت با آینه است	پادشاهان جز که باس بندند
۴	لایق کله بود هم شایسته	نقل هر چیزی بود هم لایقش	کشره فانی بود کز در	این عرضها نقل شد لوز کز
۵	چنین خفی و جفنی با عرض	بنکر اندر خود نه تو بودی	سوز هر یک هر یک در	رفت کشره عرض را سوز
۶	بود عوزون صغه و سغف و ش	کان فالخانه که ما دیدیم	در مهندس بود چون شاهانها	بنکر اندر خانه و کاشانها
۷	بنو خیا از جز عرض اندیشه	چین اصل و مایه هر پیشه	آلت آورد و سوز از پیشهها	از مهندس آن عرض اندیشهها
۸	بنی عالم بچادان دراز	اول فکر آخر آمد در عمل	در نکر حاصل شد جز از عرض	جمله اجزای جهان را بنی
۹	اندا از حرف اول خواندی	چون عمل کردی شجره شادی	در عمل ظاهر با نوری شود	میوه داد فکر دل اول بود
۱۰	اندر آخر خواهد لولاک بود	پس بر که مغز این اهل بود	آنها از هر سو مرسل است	که چشماخ بیخ و بر کس
۱۱	اندرین معنی بیامد هل انی	جمله عالم خود عرض بودند	نقل اعراض است این شجره	نقل اعراض است این شجره
۱۲	عقل چون شامه و صوفی و ش	این جهان بن فکر است از عقل	و این صورها از چه زایدان	این عرضها از چه زایدان
۱۳	آن عرض بخیر و زندان میشود	چاکرت شاهان کجاست بود	عالم را تا جزای این روان	عالم را اول جهان امتحان
۱۴	این از آن و آن ازین زاید بیکر	این عرض با جوهر از پیشه	آن عرض بی خلقی شد کز بود	بنده از چون مدهن شایسته
۱۵	تا بود غیبین جهان را یک	گفت بخند اشتنا آن خورد	این عرضها تو یک جوهر تراد	گفت شاهان که چینی کز مراد
۱۶	نفس دین در کفر بودت و چنین	کس خیا بودی نه غیب شاه	کافر و مؤمن نکفتی خبر که در	دانکه کز پیدا شد اشکال فکر
۱۷	در فیاض کس کند برم و ش	کس پیام بودی این دنیا می	چون کسی دانه در کسری	کج در این جا که ربه بکر بری
۱۸	از امیر از خیمه دارم تو زید	کز برای انکم من یک امیر	لیک از غامه از انسان خود	گفته بودید خبر پادشاه
۱۹	ماه را بر من تو شد عظام	تو شایده که من دانم تمام	درد و وی عملها صد هزار	خو من نبود بر پادشاه کار
۲۰	انگه دانسته بر روز آید عیان	گفت شمس کس با ظاهر و با	پس تو بیدار که آنچه بود نیست	کس کس دل گفت من گفت من چیست
۲۱	تا بدی با پیکر از تو بر خند	یک زمان بیکار و توانی شد	بجز همان نهاد هیچ طاووس	آنچه میدانسته باید نکرد
۲۲	چون سر رسته نیکی بیکشد	پس کلابه تو کجا ساکن شود	شد و کل نامشود شتره	این تقاضاهای کار از به آن
۲۳	هر کس که داد ترا زوی کرد	این جهان آن نهاد باید	بر تو بیکاری بود چون کس	ماشه تو شد نشان از کس
۲۴	دیده با بد منور نیک نیک	این سبکها نسل نیست لیل	تا بر آید و اثرهای عجب	خو اثر را دید آنهم سبب
۲۵	لیک ما را از کز آن سوز	کز بدید آن شاه حو با دود	تا دید از وی نشانی با دود	تا دود او در سینه ایجا رسید

## باز پرسیدن شاه حال از غلام دیگر

۲۶	پس لطیف و ظریف خوب رو	گفت تا لک نیم داشم	سو خویشش توانان شاهانها	چون ز کمانه بیامد آن غلام
----	-----------------------	--------------------	-------------------------	---------------------------

از صفات بخود می آید

و در کلابه کلابه تراد

ناله توان کس باشد

# المجلد الثاني

۱	پس سوی کاری فرستاد آن در	تا از این بگوشود او چنان	پیش نیشاندش صد لطف	بعد از آن گفتی چو ما اندر
۲	نمهری چند نوی شکو	نیکو و نیکوئی نیکو	ای دروغا گریبوی در توان	که هر کوی بد برای تو فلان
۳	تاد کشتی هر که درین بی	دید ملک چنان از مد	گفت مرغی نان گویا بدشا	کز برای من بگفت آن بر تبار
۴	کمان اول و صفت و درین کرد	کاشکارا تو در آن خیه در	خجی بارش را چوازشه کو	در زمان دریا بی شمشیر
۵	گفت تراورد نعلام و سرخ	تا که موج هوا از صد کشت	کار و اول دم که با من یار بود	بجوستک در قط میرز خوا
۶	بجو دعادم کرد جوش چو خرس	دست لب بد شمشاسن	گفت از اسم ترا زوی بدان	از تو جان کنده است و لذت
۷	بگوشین ای کنده جان از دور	تا امیر او باشد و مامور	بمرازی گفتند کابر در جهان	واحه الا انسان بی حفظ
۸	دعایت مذک که بیع از ریا	همی سوز کویخ از آن ای کیا	بسر بد آن که صورت خوب نگو	با خصال بد بیز کین نشو
۹	و در بود صورت جبر و ناپدید	بجو بود خلقت نکودر پاشن	بند بازی شو با نفس سبو	بکند از نظر سب و آب جو
۱۰	بچند باشی غایت و صورت بگو	طالب معنی شود معنی بگو	صورت ظاهر فاکرود بدان	عالم معنی همانجا و دان
۱۱	سورق شد بدی معنی غافل	از صد زردا کزین کر غافل	بزم صدقها تو الب در جهان	کر چه جمله زنده انداز چرخ
۱۲	لیک اندر هوشد نبود که	چشم بکشد دل هر یک کز	بکان چه دارد و این چه دارد	زانکه کباب است آن در قش
۱۳	کر صورت بگری کوهی شکل	در بزم که صد چند اکمل	هم صورت دست باو چشم تو	مش صد خندان که نفس چشم
۱۴	لیک پوشید نباشد بر زمین	کر همه اعضا در چشم آمدن	از یک اندیشه که آید در دست	صد چنان کرد بیکدم سرنگ
۱۵	حیم سلطان کر صورت یک بود	صد هزاران لشکر در دست	باز شکل صورت شاه صفی	من حکوم بکی در کس خفی
۱۶	خلق پر از ذبک اندیشه بین	کشته چو سبیل روانه بر زمین	من آن اندیشه پیش خلق خود	ایمان چو سبیل جهان اخود
۱۷	خلق عالم چو رومه است خوش	میدانند جمله دار و درویش	بسر چو بی که از اندیشه	قام است اندر جهان همیشه
۱۸	خانها و قصرها و شهرها	کوهها و دشتها و نهرا	هم زمین و بحر و هم در فلك	بزند از وی هر او در دستان
۱۹	بسر چرا زابل هو پیش تو کود	تن بلبلانک اندیشه چو تو	مینمایم پیش چشمت بزود	من الله بشو چو مو بر تن
۲۰	عالم اندر چشم تو هو اعظم	ز ابو برود در مداری از زمین	و از جهان مگر قیای کم خور	ایمن و غافل چو سنگی بچین
۲۱	زانکه نقش از خردی بهره	آدمی خویشی خرد کوره	جهل حضور از خرد بیگانه	بونداری و از خدا دیوانه
۲۲	سایه را تو شخص بی نه	شخص از آن شد نزد تو از نه	بک ز غیبتک تو از انرا	کر لطافت چو هوای و لکرا
۲۳	تا بجهی در بی بجد کشتی	آگهی بود بجهی از ان لطیف	باز از فرزندت منکام آش	از هزاران بقیه و تیغ تیغ
۲۴	باش تا روزی که آن کور و خیا	بر کساید بجای پروبال	گوها بیونی شد چون چشم تو	بکشت این زمین سوز و گرم
۲۵	فیتما بینی به اخرب و وجود	خزندی واحد حق در دود	بک خسانه راست آمد یاد	نادیده راستها را فروغ

خط اللسان  
 اینست اشارت بیک  
 مظهر نظام خیر آفرین  
 علی بن ابی طالب  
 اسلام من استغنی  
 و راحة الانسان  
 خط اللسان یعنی  
 هر کس که در دنیا  
 شد و با سافر و وقتا  
 آدمی در نگاه داری  
 زبان

کوهها  
 یعنی چو کوه  
 پشتر  
 اشارت باهوا  
 در سود الفارعه  
 تکرر الجبال کالیه  
 المغوش یعنی غوغایا  
 سکره کوهها چو  
 پند و روش

## حسد بکرم چشم از بند خاص

۲۶	بادشاهی نده را از کرم	بگرید با بود از جمله چشم	جامیکی او طیفه جل امیر	ده یک قدش نیک صد
----	-----------------------	--------------------------	------------------------	------------------

از کلا



# المجلد الثاني

السن

بمعنى ان من السن  
بمعنى ان من السن

خير الماكرين

اشارة على  
وذكره الله  
واختيار الماكرين  
بمعنى ان من السن  
و مقام مكره  
شدت صدق  
نير آنها از دست  
در آمد خدا  
مكرت و كاست

الارض

انكى را كويك  
اسك است و التما  
فاره و رانقت  
و زيديت

۱	پیش از این زمین بودم بنویس	روح او بارش در اصل	او بازی بود و محمود	از کالطالع و اقبال
۲	چشم او بر کشتهای اول است	چشم هارون است کوزل	بگذر از آنها که نژاد است	کار آن دارد کپش از این
۳	جمله او مکه با داکت باد	این نیست شبخیزان زیاد	بگویم آنچه از روز و شب	اینچنینم کاشندش و آنچه
۴	جان تو نه از چند کز جهد	و درون دام و دایمی	انکه بید جمله حق بر سن	کلیت خوشد بخیم ای کس
۵	این دویم فاله است آن اول	کشت تو کارد بر کشت	حافظت بر دوید از کشته اله	و بر وید و بر بر صد کما
۶	کرمه نیدر کرمه نیدر است	افکن این تیر خور پیش تو	نجم ثانی فامد و بوسید است	نجم اول کامل و بکرین است
۷	چون اسیر و سنی ای بر سندان	همچو کاردی از برای او بکار	آخزان توید که اول کاشته	کار آن دارد کجوق فرشته
۸	نزد ما لک در شب سواست	بیش از آنکه روز در پیداست	همچو آن بی کار خویش است	کرد نفس زرد و کار او پیچ
۹	تا بغیر ام او دایمی	سد هزاران عقل با هم	مانده روز داوری مکرش	بغضت ز دید بدی و نفس
۱۰	در بی قاتله خیر الما کزین	و دنداری او داز من	کی نماید قوتی با دحس	دام خود را سحر باند و کس
۱۱	چه شویم این رعیت فامد	کردار دین سواک فامد	در سواک فامد کشتی بود	کر قوتی فامد کشتی بود
۱۲	پس چنان بیاید آخر است	گشت اولت با سواک فامد	کجی همان بیاید نبود	و در سواک فامد دارین
۱۳	مرز چون فامد است انقی	فامد تو کرمه فامد	از جهته کرمه فامد	و کجی از یکجهت بیاید
۱۴	مرز چون فامد است ازین	تردمم زان فامد حورین	چون تراشد فامد کرمه	فامد تو کرمه فامد
۱۵	لیک در محرم بانک جوید	مخرد از دی چنان جوید	کرمه بر احوال فامد	حسن بوسف عالی و فامد
۱۶	بر منافی مردنند زندگی	هسته مومر شهید زندگی	لیک بر قطعی مکر بود	ابنیل از آب جوان بدین
۱۷	هسته چنان از یکی فامد	کا و خورا فامد در سکر	کرمه مومر فامد	سیت و عا لک بولک
۱۸	کجی پندار کما خود قوت	چون کسی کما مرض کما	پس بصری کما و انا	لیک اگر آن قوت کما
۱۹	قوت علت کما جویش کرده	نوش را بکما شده خورد	روی و قوت مرض آرد	قوت اصلی را فامد کرده
۲۰	کخورد او در قوت از آب کل	لیک از علت دین فامد	قوت جوانی او را فامد	قوت اصلی در فامد است
۲۱	خوردن او بی کما و الکت	آن خدای خاصکان و الکت	کخوردی و التما و الکت	روی و عا پای و الکت
۲۲	آن خدای حان بدنی طبق	در شهیدان بر فامد	مخرد و یور از روز فرس	شد خدای قتل از فامد
۲۳	چشم از معنی او حسانه	صورت مرادی چون کما	دل ز علی صفای مبر	حله فامد از فامد
۲۴	لا یومر و اثر زایدین	چون سواره با سواره	و از فران هر قریب خیری	انگای هر کس خیری خودی
۲۵	میوه او سبزه ها ریخته	و از فران خاک با بازاها	و از فران سبزه ها	و از فران مردن زایدین
۲۶	بمن براد خوبی و احسان	و از فران خیری با جان ما	دخوتی و بیعتی و خیری	و از فران سبزه ها با آدی
۲۷	خورد خورد شید خوبی کلون	سرخ روی از فران خود	چون بر ابد از فامد کام	قابله خوردن شود اجسام
۲۸	شور کشت و کشت و کشت	هر زمین کورین شد باطل	و از خورد شید از دی	بهرین زنگها سرخی بود
۲۹	بی هم طاق و طر طاق	این معانی را سنا کس	چون قران دیو با اهل	قوت اندر فضل آید زان

و در سواک فامد کشتی بود

# المجلد الثاني

۱ خطی را طاق و صر عاریقی	۱ از وطن و طر و ماقینو	۱ از وطن و طر و ماقینو	۱ خطی را طاق و صر عاریقی
۲ بسد غرد روز و خا و ک	۲ خون می آید اینجا که منم	۲ کردن خود کرده اند از غم	۲ بسد غرد روز و خا و ک
۳ بقر خور سد بره برون	۳ شق او بدست خزانان	۳ آفتاب نماز شرفها برون	۳ بقر خور سد بره برون
۴ ما که در پیران از زلفشیم	۴ با و کردیم شمشیرم عجب	۴ در دو فال آفتاب بی فتم	۴ ما که در پیران از زلفشیم
۵ همه باشد ز سینه ما ملغم	۵ صد هزاران بار بپریدم	۵ هم از و جل بسنها منظر	۵ همه باشد ز سینه ما ملغم
۶ تو مرا با و بر کن کر آفتاب	۶ شوم نو مید نو مید من	۶ عصر گرم مز و ناما بهی زاب	۶ تو مرا با و بر کن کر آفتاب
۷ ببین صرع از نفع صانع چون	۷ جمله هستهها ازین روضه	۷ عمرش از نفع هستی چون	۷ ببین صرع از نفع صانع چون
۸ اینک استند کورانه چرد	۸ وانکه کرد شاه ازین دیانت	۸ می بیند روضه رازانش	۸ اینک استند کورانه چرد
۹ او ز عجب بفرود خورد	۹ بجز می گوید در ریاست خود	۹ تا که آب شور او را کور کرد	۹ او ز عجب بفرود خورد
۱۰ کند در زلفش با خن است	۱۰ نیزه کن از اسنان نیزه کن	۱۰ گوید اندیش در کور کجاست	۱۰ کند در زلفش با خن است
۱۱ ما ز غنقش من بی ناخیم	۱۱ نماند آهالمو خسام بدین	۱۱ ورنه ما آن کور را بایشنا	۱۱ ما ز غنقش من بی ناخیم
۱۲ نویسای کبریا بی فیصل	۱۲ انکه کبر چشم اعنی بر بند	۱۲ داروی ظلمت کراستین فعل	۱۲ نویسای کبریا بی فیصل
۱۳ جمله کور از او آن ای قنر	۱۳ جمله کور از او آن ای قنر	۱۳ ای مهال میودار افشان مژ	۱۳ جمله کور از او آن ای قنر
۱۴ مر خود ترا کجوه آن منم	۱۴ انکه او باشد حسو آفتاب	۱۴ جان مده تا هم چنین جان منم	۱۴ مر خود ترا کجوه آن منم
۱۵ اینکه ز دید و کور است	۱۵ نهی خود بشد از ل با ناک	۱۵ ایفت تار و آید در قضا	۱۵ اینکه ز دید و کور است
۱۶ باز از این باشد که آید نو	۱۶ باز کور است نکلو که کرد	۱۶ باز از این باشد که آید نو	۱۶ باز از این باشد که آید نو

خندون  
بند و بند و بند

عجب  
عاریق و به

عذب  
آب کوزا و مچیر

ججوت  
از بخار که کبد

## کرفتا شد لب میانه جغد از کرفتا شد

۱۷ باز در دورانه با جغد افتاد	۱۷ را از اگر کرد در دور افتاد	۱۷ باز در دورانه با جغد افتاد	۱۷ باز در دورانه با جغد افتاد
۱۸ خاله در چشم ز دور آید	۱۸ در میا جغد و برانه اش	۱۸ خاله در چشم ز دور آید	۱۸ خاله در چشم ز دور آید
۱۹ وله له افتاد در جغد که	۱۹ باز آمد که کرد جای من	۱۹ وله له افتاد در جغد که	۱۹ وله له افتاد در جغد که
۲۰ از نو بدوجه در خوردم	۲۰ صد خیزد بران درها کردیم	۲۰ از نو بدوجه در خوردم	۲۰ از نو بدوجه در خوردم
۲۱ خوشین کشید ای جغد که	۲۱ نق می کنم میروم سو و کون	۲۱ خوشین کشید ای جغد که	۲۱ خوشین کشید ای جغد که
۲۲ جغد گفتا باز جگم میکند	۲۲ تا نماند مان شمارا بر کند	۲۲ جغد گفتا باز جگم میکند	۲۲ جغد گفتا باز جگم میکند
۲۳ بینه آید بر این جگم پرست	۲۳ وانه از جمله حریصا بند	۲۳ بینه آید بر این جگم پرست	۲۳ بینه آید بر این جگم پرست
۲۴ لا از شه میزد و از دست	۲۴ تا برد او ما سیله از او راه	۲۴ لا از شه میزد و از دست	۲۴ لا از شه میزد و از دست
۲۵ بندش از او یا جگر و دیر	۲۵ هر چه باشد بق لوزینه بر	۲۵ بندش از او یا جگر و دیر	۲۵ بندش از او یا جگر و دیر
۲۶ اینست ما یغولبای با پذیر	۲۶ اینست لاف خام و ذام کول کبر	۲۶ اینست ما یغولبای با پذیر	۲۶ اینست ما یغولبای با پذیر

وکر  
آشیا به ناستد

سیلوش  
دری تکرار گوید

کرد

# المجلد الثاني

۱	کشت بازاری که می از شاه کو	گفت بازاری که بر من بشکند	بیخ جعد شمشه بر کند
۲	دل بر جانم کند با من جفا	شکند و در بهر شیب و دراز	صد هزاران تر من از مهری باز
۳	هر کجا که من بوم شه در پی	درد دل سلطان خیال من مقیم	بخیال من دل سلطان سقیم
۴	بسیر بر اوج لاجون بر تو	همو ماه و آفتابی میبزم	بردهای آسمانها میدم
۵	انظار آسمان از نظر من	بازم در حیران شود در من لها	جعد که بود تا بداند ستر ما
۶	صد هزار از دستم را ازاد کرد	یکدم با جعد فادما از کرد	از دم من جعد ها و باز کرد
۷	فهم کرد از نیکی و از من	در من آویزید تا بازان شود	کچه جعدند شهبازان شود
۸	هر کجا باشد چرا باشد غریب	هر که باشد شاه در در من لوط	کر چو فبا لد باشد بینوا
۹	طبل بازم میزند شه از کا	طبل بازم میزند ای دجی	حق کواه من بر غم مدعی
۱۰	ایک دارم در تجلی فو از تو	نیست خسته ز روی شکوفه	آب جنس خاک آمد در نبات
۱۱	طبع را جنس آمد است آخر مده	جنس چون نیست جنس شاه ما	مای باشد بهر مای او فنا
۱۲	پیش پای آب که درم چو کرد	براک شد جان و نشانیهای او	هست بخاک نشان پای او
۱۳	ناشوی تاج سیر کرد ز کشان	تا که نفریند شمار شکل من	نقل می فرسید پیش از نقل من
۱۴	قصه صورت کرد و بر الله زد	آخر این جهان با بدن پیوسته است	هیچ این جان با بدن نمانسته
۱۵	نور دل در قطر خون پیوسته	شادی اندر کرده و غم در	عقل چون شمی درون مغز من
۱۶	هو در نفس و شجاعت در جان	این غلظتها به بی گفتن چون	حلهها در دانش خود زبون
۱۷	عقل از او در تو نیست در کج	همو منم جان از آن است	سامله شدن سبب دل فریب
۱۸	از منی که شایسته تر است	پس جان جان چو حامل کشتا	از خیز جانی تو حامل جان
۱۹	این خرد و اندام ای محرمی	تا قیامت که بگویم دشمنم	من ز شرح این قیامت قصه من
۲۰	سرفها دام لبش بر لبی	چون کند نصیر و کی خامش شود	چونکه لبش کشن یار و میرود
۲۱	ایک من با پای تو از خشد	یک مثل آورد من با پای تو	و از خیز لبش که نهان بر خون

**انقطاع**  
مکان شده  
**ایرجی**

اشاره است آیه و اخذ  
در سور فجر که بالیتها  
النفس المطمئنة الرجی  
الربان ذنوبه حثیه  
تغی جان از اینانند  
ساکر شده بر کرد تو  
پرهیز کن خوراجی  
شده

**زین**  
خار و مغلوب

## کلوغ اندا خیر ان تسینا کیر یوا کرجون

۲۲	بر لب جو بود دیوار بلند	بر سر دیوار تشنه دند	از بی آب و چوماهی زار بود
۲۳	عاشق می غریبی پیزار	مانعش از آب آن دیوار بود	مانعش از آب آن دیوار بود
۲۴	بزرگ میشد نغان زار او	ناکسان انداخت و خشن بود	با ناک آب مد کوشش چون
۲۵	مست کرد آن نال آن چون	از سماع بانک آب آن متفی	کشتش اندازد ناخاستن
۲۶	فایده ز این زند خشی	گفته گفت با ما مرد و فایده	من از این ضعف ندارم هیچ

**مستحق**  
مخف کشند

# المجلد الثاني

کتابخانه تخصصی تبریز

مرد و از این نندگی خوب است	بانک او چون بانک سرافیل	کو بود مرشکانرا چون با	غایب اول سماع بانک آب
یا چو بر محو من پیغام بخان	یا چو بر درویش هنگام کا	یاغی یا بد از او چندین کار	یا چو بانک در عدا اقام بهار
کان بغاصی در شفاعت سید	یا چو بواحد مرسل بود	میرد سوی محمد ز کهن	چون هم در خان بود کان از
سوی عاصی میسدا انعام	یا نسیم روضه دار السلم	میرد بر جان یعقوب خجیف	یا چو بواوسف خور لطف
یا فرسند و بر رامین پیام	یا ز لیلی بشود سخن کلام	میرد پیغام کای ابله بیبا	یا سوی تر سیه از کیمیا
پشت تر کرد در هر دفعه کند	گر کتی خسته یوار بلند	بر کم آیم سوک ماه معین	فائده دیگر که مر جتی کر این
موجب فریب کوا نجل افتر	سجده آمد کند ز خسته تر	خصل او در مان و صلی می	پستی دیوار فریب میشود
تا نیایی ز این بن خاکی نماند	سجده نتوان کرد بر آجتیا	مانع این سر فرو آورد	تا که این دیوار عالی کرد
او کلخ زلف بر کند بر کجا	هر که عاشق تر بود بر بانک	نود تر بری کند خسته و دند	بر سر دیوار مر کوشه تر
مغتم دارد کزار دوام	ی خنک آنرا که او انا همیش	نشو بیگانم خبر بانک باق	او ز بانک آب بر می تا عشق
میرا ندید یعنی باروی	و از جوانی هم باغ سبزه تر	تخت زود در دل تو بود	اندون ایام کس فزونی بود
معدن ارکان تو تخطی و	خانه معمور و خوش تر بلند	سبزی کرد زمین تن بدان	چشمها قوت دشو در دیوان
سرفرو آورد بکن خسته	همین غنیمت از جانی ای پس	صبر محکم خانه روشن بر	تو چشم و قوت بدان بجای
هرگز از شور نبات خوش تر	خال شود کرد و در یاز	کردن بندگی بجل من سید	پیش از آن کایام پیر و سید
چشم را نم آمده تازی شده	اروان چون پاردم ز یاد	از خویش دیدگان نارنج	آب فرو آب شهور منقطع
رضعیه دست و پا چون	پشت در آگشته دل طمان	دغه نطق و طعم دندانها	از تشنگی رو چو پشه سوسمار
دل پرافغان همچو آستان	خانه ویران کار میا شده	غم قوی در لنگ تن نادر	پشوره زاد که مر کوب شد
جمله اعضا از لرزان همچو	توی بر سپهر برف از بیم	نفس کاهل دل سینه آستان	غرضای سعی باطل راه دور
قوت بر کند آن که شده	بینهای خوی بد محکم شده	کار که ویران عمل زنده تر	درد بیگانه نشود در دل
	در میان نشاند از واران	همو آن شخص در نشو خوشتر	

۱ **وین**  
نام شوش

۲ **سرمین**  
نام غاشو بنام

۳ **معین**  
صاف باشد

۴ **زرب**  
بغل فرود و بلخ

۵ **مکد**  
خلیج مرکان

۶ **بلقی**  
ضمیمه صد آید  
هکام انداختن کوه

۷ **تخلیط**  
آمیخته چیز

۸ **مسد**  
و تمام از دیده کل  
نارند

۹ **تشم**  
بمکن در ساقها

## حکایات

پای خلق از دم او بر خون شد	هری آشکارین افزون شد	بس بگفتن من بکن او را نکند	ره کرد بانر ملازمه کرد شد
یا فلک کاه ز فضل آن خیش	چونک کاه که لغزشد از این	بای درویشان بختی نازد	جانهای خلق بد بدی نظر
شد در خفا و او حکم نشد	مدتی فریاد و فریاد او داد	گفت آنی بر کم روزش من	چون بجا که در و کشتن بکن
گفت عجل لا تماطل ادیننا	گفت ایام یا عم بدیننا	پیش آدر کار ما و این معشر	گفت روزی خاکش بود عدا
وان کند پیر و مضطرب شو	آن درخت بد جوان تو میشو	که هر روزی که می آید ز فغان	تو که بگوئی که فرد این بد
خار که هر روز در او خشک شو	خارین هر روز و هر روز شو	خار که در سبزی و در کاستر	خارین در قوت بر خاستن
بارها بر پای خار آخورد	خارین دان هر یکی خوی بند	رود بانر در روز کار خود	او جوان می شود تو پیر تر

بارها

از کلمات





# المجلد الثاني

۱	ساختن خون آبی در دست باد	باد را در آن عالی و عالی نژاد	چشم خاکی را بخاک انداختن	باد بین چشمی بود فوی دگر
۲	اینکه هر کار است بکار است	و آنکه نهانست مغز و اصل او	است دانست و گوشتی را	هم سوار و اندا حال موز
۳	خبر حق است و خبر حق موز	بی سوار این است خدایا دگر	پس بد کن است از خوی بد	ورنه پیش شاه باشد است
۴	چشم آینه چشم شه رهبر بود	چشم وی چشم شه مضطرب	چشم اسبان جز گاه و جز چرا	هر کجا خوانی بگو بدی چرا
۵	نور حق بر نور حق را کتب بود	آنکه هر جان سوی حق را کتب	است را که چه در اندریم	شاه باید تا براند شاه راه
۶	سوی حق بود که نورش را کتب	حق را آن نور نیکو صاحب	نور حق را نور حق برین بود	معنی نور علی نور این بود
۷	نور حق می کشد سوی شری	نور حق میرد سوی غلام	نور آنکه محو شود نور عالمی	نور حق دریا و حق چون شبنمی
۸	کتاب پیدا بسین را کتب بود	جز با تار و بکفار نکو	نور حق که غلط است فکر	هست پنهان در سواد و در کتب
۹	چونکه نور حق نمایی بحشم	چون که حق نور آن دنیا چشم	نور حق با این غلطی غنچه	چون حق بود ضیائی کان
۱۰	بغضها چون حق است با غیب	غایب همیشه گرفت از داند	کتابش بر سیر کا همیشه بر	گاه خشکش میکند کا بیشتر
۱۱	دست پنهان قلم بر خط گذار	است بجز آن ز نباید سوار	که بلندش میکند کا بیشتر	که در دستش میکند کا بیشتر
۱۲	لبیش میرد کا بی قیاس	کتابش است کند کا بیشتر	تیر بر آن برین نباید کان	بانه پیدا و پنهان جان چنان
۱۳	تیر را مشکر که این تیر شوی	نیست تابی شمشیر آبی	نارینه درین شکست حق	کار حق بکار ما در حق
۱۴	ختم خورشید کن تو مشکر تیر	چشم خورشید نماید شیر	نور بر تیر و پیر شاه بر	تیر خون لوده از خون تو
۱۵	بچه پیدا عاجز و پست و بنون	و آنچه نباید چنان ندر چون	ما شکاریم این چنین ای گرا	گوی چو کاینم چو کان کجاست
۱۶	میل میزند در خطا کو	میل می شود این خطا کو	ساعی کار کند صدی تو	ساعی زاهد کند زدی تو
۱۷	زانکه خلص در خطا است	تا ز حق خلص نکر در لوتام	زانکه در راهت در خطا	زانکه در راهت در خطا
۱۸	اینجا خلص است و خلص	مرغ را کوفت است مقصرا	چونکه خلص است خلص از دست	چونکه خلص است خلص از دست
۱۹	هیچ آینه گرا من نشد	هیچ مانی کدم خرم نشد	هیچ انگوری دگر خور نشد	هیچ میوه خنده با گور نشد
۲۰	پنجه کرد و از تیر دور شو	دو چوبه همان سخن نود شو	چون خود در پستی همه بر ما	چونکه گفتی بنده ام سلطان
۲۱	در میان خواص صلاح الی	دیدها را کدر بینا و کثود	نقد را از چشم و از بیای	دید هر چشمی که دارد نور
۲۲	شیخ فغانی است چون جوق	با مردان داده کی گنی بشو	دل بدست جو مو نوم رام	هر که گفت از کلاه نام
۲۳	مهر و موش کاکی انکثر است	باز آن نفس نیکو کجا کتب	حاکمی اندیش آن زندگاری	سلسله هر طرفه اندر دگر
۲۴	بزرگ داد که ده با بانگ	که بر است آن با این که کنی	هر کجا است آن حکم او شای	بانگ او در این کوه دل خانی
۲۵	مکت کا و استا میکند	مکت کا و از صدای کند	مینهادند کوه از آن و از آن	صد هزاران چشم آینه لال
۲۶	چون که آن لطف بیرون میشود	آبهای چشمها خون میشود	زان شاه شاهها برین بود	که هر طوری سینه اعلی بود
۲۷	جان پذیرفته خرد لاری کو	ما که از سنیکم آخری کو	زین جهان یک خوشامیست	زین از سیر پو شان میست
۲۸	نوی صدای ماند شتایی بداد	نوی صدای خورشید ساقی بداد	کویتت از شیشه و از کلبه	انجین که را بکل بر کشته
۲۹	بو کبر لاری او نابود می	بو کف در تاب سینه ما بد	چون قیامت کوهها را کند	پس با ما این کرمی میکند

معنی  
نور علی نور  
این بود  
ایمان با این آینه  
سور و است کا  
زینها یعنی نور  
مانع از علی نور  
الله نور مرید  
معنی نور کتب  
نور از کتب  
بلور سید نور  
راه معنی در خطا  
خوهر که این خواهد

تیری  
خاله با گویند  
علا  
بنده  
مخفی  
پنهان  
صفتی  
باکی بعد از وی  
فامیب  
معنی معنی آینه  
چون و انداز می کند  
می کند  
حرف

نور علی نور  
این بود  
معنی نور علی نور این بود  
نور حق دریا و حق چون شبنمی  
هست پنهان در سواد و در کتب  
چون حق بود ضیائی کان  
گاه خشکش میکند کا بیشتر  
که در دستش میکند کا بیشتر  
بانه پیدا و پنهان جان چنان  
کار حق بکار ما در حق  
تیر خون لوده از خون تو  
گوی چو کاینم چو کان کجاست  
ساعی زاهد کند زدی تو  
ساعی کار کند صدی تو  
زانکه در راهت در خطا  
چونکه خلص است خلص از دست  
چونکه خلص است خلص از دست  
هیچ انگوری دگر خور نشد  
هیچ میوه خنده با گور نشد  
چون خود در پستی همه بر ما  
چونکه گفتی بنده ام سلطان  
دید هر چشمی که دارد نور  
هر که گفت از کلاه نام  
سلسله هر طرفه اندر دگر  
بانگ او در این کوه دل خانی  
صد هزاران چشم آینه لال  
که هر طوری سینه اعلی بود  
زین از سیر پو شان میست  
انجین که را بکل بر کشته  
پس با ما این کرمی میکند









# المجلد الثاني

۱	او زنتک غافلان دیوانه شد	او دشر غامه اندر خانه شد	کابریا روی پوشد ماه او	خاشاکه از کمال رجاء او
۲	بر سر پیشم نین بلین را مکتاو	که بندم ایفتق و ساز کارو	قاصد ارفه است دیوانه	او ز غار عقل کندن پرکش
۳	چو کشته کاو موکش شوم	تا زخم نخ کاروی خوش شوم	چون قیل از کاو موای صفا	تا ز زخم نخایم من جیات
۴	وانمود آن زمره خونخوار را	کشته بر جسته بکشت سر را	چو موی ز کفیا شد قدش	زنده شد کشته ز زخم دم کا
۵	زنده کردد هینو امرزدان	چونکه کشته کردد این جسم	تخم این آشوب ایشان کشته اند	کند نفس کاینجا کشته اند
۶	وانما میدام و خدعه بود	وانما بد خونبان دیورا	باز دا مر جمله اسرار را	چنان او بیند هشتک نار را
۷	تا شور روح خوی زنده و باش	کاو نفس خویش را ز در کش	تا شور زخم دشمنان مغی	کاو کثر کشته اند هر طرف
۸		حال ذوالنون با مریدان کو	این سخن را مقلع و با بیان محو	

## رُجُوعِ کَرِيمٍ بِحَيَاةِ ذِي النُّونِ نَامِرِدَا

۱۳	بهر پیش آمدیم اینجا چنان	با ادک کتبه ما از دون	بانگ بر روی کاینده انقوا	چون رسیدن آن فقر ز دیوانه
۱۴	چون شو غمناک کشته اغرا	دود گلشنی رسد بر آفتا	این چه بهمانست کجاست خجنا	چو پای دریای عقل و دوقون
۱۵	بابر و پسر و دغل مجبور کرد	سجبان را شاید دور کرد	ما عجب ایم با ما این مکن	وامیکل از میان کن این سخن
۱۶	رو مکن در آب پنهان مهن	را زدا اند میان آید تنها	ایکه بحر علم و عقلی است	تا زدا اند میان با عجب
۱۷	در میان را زوق صد جان مکن	را زدا از دوستان مکن	در دو عالم دل تو بیستیم	ما محتاج حادق و کینه ام
۱۸	کشتاود یوانه کانه زنی و قانا	غمر آغاز یدد شام از دا	خویش را امتحان مخلص نبد	چونکه ذوالنون این سخن را
۱۹	کشتاود ریش این باران نگر	نهفته خنید چنبا نید سر	جلکان کج کینند ازیم کو	چو کینه شک پزان کردی چو
۲۰	زنج مغرودستی او را چو پست	کی که از کبر و زنج دوست	دوستان از رخ با شمشیر	دوستان این کوشان و دنا
۲۱	ز خالص در دل آتش خور	دوست چون زنده با چون	در بلا و محنت با آفت کجی	و نشان رویی شد سرخو

## اِمْتِحَانِ کَرِيمٍ خَوَاجِرًا لِقَمَا نَزَا مَرِيكِي

۲۴	دو دوست دیند جالاک	زانکه لقمان کچه بند زاد	بهرش دیدک ز فزونان	لو که لقمان از کلام پاک بود
۲۵	بند بود و از هوا ازاد بود	کفتایشه شرم ناید مریا	چیزی از بخشش من در جو	بوجه اش میداشتی و کار
۲۶	کچین کوفی مر از این بر ترا	کفته آن دو چه اند این ز	واند بر تو کاکاند او	کفت کجا شیخ و اندر سخن
۲۷	کفت آن با چشم دیدی کجاست	سخن آن دارد که سخن را آد	بهره خویشید و در سخن باز	نمودند ادم و ایشان چو
۲۸	هستی آن دارد که هستی را	در همان باز کونه زین سبلی	در حقیقت بنده لقمان خواجه	شاه آن کون شاهی فارغ
۲۹	در نظرشان کوه مر کجاست			خواجه لقمان نظام خواجه

۲  
سناکان  
آلای کک کاو زبان  
تشد آ

۳  
نزهت  
تغافل را گویند

۴  
کاف  
نفس خوی  
بهر پیش آمدیم

۵  
اشارت به راجه  
صدور فقر کفالم  
ان الله تبارک و تعالی  
قرآنی و انما انزلنا  
قال اعوذ بالله ان  
من الجاهلین  
در ره مشغول شد  
موسی از قائل او  
این آیه در آن مقام  
که گفت بکشید کاو  
خدا کرده و بخش  
انوار موصول زین  
شود و خود بگویند  
ایمانا اشرف الکتبی  
بخدا میسرمان تا ما  
وایشه اکتد کاو

۶  
کفت  
نقش باشد

۷  
نایز  
طوع کتد و بود

# المجلد الثاني

مفاتیح  
مجلدات  
نقار

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

۱ مر یا با نر ا م غ ا ز ه ف ا م ش د  
 ۲ ی ک ک ر ه ر ا ظ ا ه ر ا ل و ر ن ه د  
 ۳ ن د و د د ر ف ل ک ا ن ز ا ع ق ل  
 ۴ و ر د و ز ن ا د ا ی و ج و ن ج ا ل  
 ۵ ا ن ک د و ا ف ک ش ب ر ا س ر ا ف و  
 ۶ د ر ک ف ا و د ک ا م ن ک ش م و م  
 ۷ ج و ن ر و د م ی ر ی م ج ا ی ن ا ش ا  
 ۸ د ر پ ش ج و ن ن د ک ا ن د و د ش د  
 ۹ ت و د ر ش ی ک ن م ر ا د ش ا م د ه  
 ۱۰ خ و ا ج ک ا ف ل ی ن ن د ک ی ه ا ک ر و ا ن د  
 ۱۱ و ی ن ع ل ا م ا ن ه و ا ب ر ع ک س ا ن  
 ۱۲ ک س ر ا ن ع ا ل م ی د ی ن ع ا ل م ج ا ش ا  
 ۱۳ د ا ز م ی د ا ف ن ع م ش م ی ر ن د خ ر  
 ۱۴ ز ا ن ک د ل ق ا ن ا م ر ا د ا ی ن ی و د ن ا  
 ۱۵ ک ا ر ن ه ا ن ک ن ت و ا ز ج م ا ن خ و د  
 ۱۶ م ی ن د ا ف و ن م ر و د خ م ن د  
 ۱۷ ج و ن م ر ف ک ی ک د ل خ و ا ب ی م ر  
 ۱۸ ک س ر ا ن م ش و ل ش و ک ا ن م ر ا ش ا  
 ۱۹ ه ج ر م ا ز ل م ی د ی ا ف ک د  
 ۲۰ ن ع د ا ی م ا ز ا ب ط ا ف ک و ی ن د ا ر

۱ نام و ر ی ک ی ع ق ل ش ا ز ا د ا م  
 ۲ ن و ر ی ا ی د ا ن ا ی و د ج ا س و س  
 ۳ ن ع د ا و ی ن د ن ی ا ش د ب ن د  
 ۴ ی ش ن ا م ک ش و ر ی ا ش د م ر ا ل  
 ۵ م ر م ل و ق ا ت ج و د پ ی ر ا و  
 ۶ م و م ج و د ر ک ف ا و ا ب ط و  
 ۷ م ر ع ل ا م خ و ش ی و ش ا ن د ا ی ا  
 ۸ ن ا ن ی ا ی د ز ا و ک ی ا ک ش و د  
 ۹ م ر م ر ا ت و ه ی ج ن و ق ی ر ی م ن ه  
 ۱۰ ن ا ک ا ن ا ی د ک ا ا ش ا ن ب ر د ه ا  
 ۱۱ خ و ی ن ی ن د و ه خ و ا ج ع ق ل ش ا  
 ۱۲ ت ب ی ه ا م ت م ر ع ک س ا ن ی م ا  
 ۱۳ ا ز ی ر ا ی م ص ل ک ت ا ن ر ا ه م  
 ۱۴ ک س ر ن د ا ن د م ر ا ی ن ش ی ر ف ی  
 ۱۵ ن ا ب و ک ا ر ن ی ل ی م ا ز ج م ی د  
 ۱۶ ن ا ک پ ی ک ا ن ا ز ن ف ش م ی ر و ن  
 ۱۷ ا ز ت و ج ی ر د ر ه ا ن خ و ا م ن د  
 ۱۸ ن ا ز ت و ج ی ر ی ر د ک ا ن م ر ا ش ا  
 ۱۹ د ک س ل ن ا د ک ا ل ه م ن ر و د  
 ۲۰ ن ا ز د و خ و ن ک ر د ی م ر ا ن

۱ ی ک ک ر ه ر ا خ و م ع ر و ج ا ل م  
 ۲ ن و ر ی ا ی د ا ن ا ک ا ز ن ف ل ی د و ج و  
 ۳ ن د ک ا ن خ ا ص ع ل ا م الف و ک  
 ۴ د ر ن ک ی ش ک ج و د ی ر ا ی ل ا ن  
 ۵ ا ن ک ر ا ف ل ا ک و ر ق ا ر ش ی و د  
 ۶ ی و د ل ق ا ن ن د ه ش ک ی خ و ا ج ه  
 ۷ ا و ی و ش د ج ا م ه ا ی ا ن ع ل ا م  
 ۸ ک و ی د ا ی ن د ت و ر و ب ر و ص د  
 ۹ م ر ک خ د م ع د م ت ت و د ا ش م  
 ۱۰ چ ش م ی ر ی و د ن د ی ر ا ر س ر و د  
 ۱۱ ا ی د ا ز خ و ا ج ر ه ا ف ک د ک ی  
 ۱۲ خ و ا ج ل ق ا ن ب ر ا ح و ا ل ن ه ا ن  
 ۱۳ م ر و د ا ز ا د ک ر د ی ا ز ن خ ت  
 ۱۴ س ع ی ک ی م ی ر ی د ی ن ه ا ن ک ی  
 ۱۵ خ و ی ش ر ا ت ی ل ی م ک ن ب ر و ا ر م ر  
 ۱۶ د ن م م ر ک ا ز ی ج ا و د ا م ی د  
 ۱۷ ه ج ر م ا ن د ی ش ی م ج ی س ل ی ک ی  
 ۱۸ ب ا ر ی ا د ز ک ا ن ج و د ر ا و ا ف ک د  
 ۱۹ ج و ن ک ی ج ی ر ف و ن خ و ا م ن د  
 ۲۰ ج و ن ک ی ن ف ک د ا ن ک ه د ا ک ی

۱ د ر ف ا ک و ی ن د ک و ا ز ع ا ل م  
 ۲ ن ا ش ا س د م ر و د ا ی ف ی ل و ق و  
 ۳ د ج ا ن ج ا ن ج و ا س ی ل الف و ک  
 ۴ ک م ش و ی و ش ی د ا ن ب ر ع ق ل ا ن  
 ۵ م ر ی م ی ن ر ف ن ج ه د ش و ا ر ی  
 ۶ ن د ک ی ب ر ظ ا ه م ر ش د ی ا ج ه  
 ۷ م ر ع ل ا م خ و ی ن ی ا س ا ز ا م ا م  
 ۸ م ن ی ک ی م ک ف ش ج و ن ن د ک ی ن  
 ۹ ن ا ب ی ر ی ت م ج ی ل ک ا ش م  
 ۱۰ ک ا ر ه ا ک ر د ه ن ک و ی م ی ر ی  
 ۱۱ ن ا ی د ا ن ن د ه ی ع ر ا ن ن د ک ی  
 ۱۲ ی و د و ا ف ک ی د ی و د ا ز و ی  
 ۱۳ ل ی ک خ و ش و د ل ق ا ن ا ج م  
 ۱۴ ا ی ر ع ی ک ی س ر خ و ی ن ه ا ن ک ی  
 ۱۵ و ا ن ک ر ا ز خ و د ا ز و ج ی ر ی  
 ۱۶ ا و ی د ا ن م ش و ل ش و ج ا م ی  
 ۱۷ م ی د ا ی د ر د ز ا ن و ک ا ی م  
 ۱۸ ک ش ی م ا ل ش ی ر ق ا ب ا و ف ک د  
 ۱۹ ن م ک ک ر ی و ی ه ت ر ا ی ا ب  
 ۲۰ م و ص ل ع ق ل ک ا ر ی و د

## ظَاهِرٌ شَدِيدٌ فَضْلُهُ لِقَائِ بْنِ إِسْحَاقَ كُنْدِكَ

۲۱ م ر ط ع ا م ی ک ا و ی د ی ن د ی ب و  
 ۲۲ س و ر ا و خ و ر د و س و ر ا ل ک ی  
 ۲۳ خ ر ی ز ه ا و ر د ه ی و د ن د ا ر م ع ا  
 ۲۴ ی و ن ک ر ل ق ا ن ا م د و ی ش ی ن ش  
 ۲۵ ا ز خ و ش ی ک خ و ر د ا د ا و ا د و

۲۱ خ و ا ج ه ل ق ا ن ج و ل ق ا ن ا ش ن ا  
 ۲۲ ک س ر ی ل ق ا ن م ر س ا د ی ن  
 ۲۳ م ر ط ع ا م ی ک ا و خ و ر د و م ج ی  
 ۲۴ ل ی ک ع ا ش ی ع د ل ق ا ن ز ا ن ی ا  
 ۲۵ خ و ا ج ه ک ی م ک ر ف ی ک ش ی م  
 ۲۶ ن ا ر ی س ی د ا ف ش م ه ا ن ه م

۲۱ ن د ه ی و د ا و ا ب ا و ش و ه  
 ۲۲ ن ا ک ل ق ا ن د ک س ت م ا ن ب ر  
 ۲۳ و ر ی ج و ر د ی ب ی د ی و ا ش ن ه ا  
 ۲۴ ک ف خ و ا ج ه ب ا ع ل ا ن ی ک ل ع ل ا  
 ۲۵ ج و ن ب ر ی ل و د ا د ا و ا ب ا ک  
 ۲۶ م ا ن د ش ی م ی ک ش ی م ا م ر خ و د

۲۱ ف ا ص د ا ن ا خ و ل ج ی م خ و ر د  
 ۲۲ ا ی ن ی و د ی و س ک ی ی م ن ه ا  
 ۲۳ ز و د و ف ر ز ن د ل ق ا ن ا ج م  
 ۲۴ ه ج و ش ک خ و ر د ش و ج و ن ک ی  
 ۲۵ ن ا ب و ش ی ر خ ر ی ز ه ا ش ن ی

سکندر و بزرگداشت

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

مفاتیح  
مجلدات

بجانب

مفاتیح  
مجلدات

# المجلد الثاني

۱	هم زبان کرد آبله هم خلق سوخت	چون بخود از تلخیش آتش زود	طبعاً شده مستحق و لغوی	ای چنان خوش میخورد که درون
۲	الطف چون انکاشی این قهر را	نهش چون کردی قیعد زهر را	بعد از آن که نفس که ایجان باشد	ساقی خود شد از تلخی آن
۳	که مرا صد دینش کن عیناً	چون تا آورد بهانه سختی	ز نام که پیش تو این جانست عدوی	این چه صبر است این صبر از چه
۴	می نوشم ای تو صلح معرفت	شرم آمد که یکی تلخ از گفت	خورد و ام چند اندک از شرم تو	گفت مرا دست نعلت بخش تو
۵	خاک صدده بر سر خرام باد	کزینک تلخی کم فریاد و ناد	دسته اند و خرقه اند و ام	چون همه از ایم از انعام تو
۶	از محبت متها ز دین شود	از محبت تلخها شیرین شود	اندرین بطیخ تلخی که گذاشتی	لذت دست کشی خوش بود
۷	و از محبت سرگها مل می شود	از محبت خارها گل می شود	و از محبت دردها شافی شود	از محبت که دردها صافی شود
۸	و از محبت روضه گلش می شود	از محبت بیخ گلش می شود	و از محبت بار بختی می شود	از محبت از بختی می شود
۹	و از محبت قوم آفس می شود	از محبت سنگ برفش می شود	و از محبت یو حوری می شود	از محبت نار نوری می شود
۱۰	و از محبت شیر موشی می شود	از محبت بیش موشی می شود	و از محبت خول هادی می شود	از محبت عن شادی می شود
۱۱	و از محبت شاه بنده می شود	از محبت مرد دانه می شود	و از محبت قهر رحمت می شود	از محبت نعمت می شود
۱۲	عشو زابد نافرما جراد	دانش نافرما کجا این عشو زابد	که کز افره بر چنین تخی نشد	این محبت هم نیمی از آن است
۱۳	لاجرم خورشید داند بر تو	دانش نافرما ندان فرق را	از صیقل با ناک تجویب شد	بجهدی ز نیک مظلومی بود
۱۴	نیست بر من موم لایق طعن تو	زانکه نافرما بود موم	هند و ما و ایران نفا عمو	چون که موم خواند نافرما بود
۱۵	لیک تکمل بنده مفاد تو	زانکه تکمیل خرد هاد تو	موج لعلت نری دوری	نقص مصلحت آن که بدست تو
۱۶	در دینی که ماعلی الاعلی حج	هر نقصان بدن آمد فرج	خمله از نقصان عقل آمد	که فر فرعون و هر که عید
۱۷	بر کسی که دل نهد بر نور او	بر کسی خد بر که میخندد بگو	آفل از باقی ندانند صفا	بر قافل باشد و بس و با
۱۸	نور باقی راه را بشار دان	بقر را خود مختلف لاص دان	آن چو لاشه و لاشه و کیش	نورهای برق بریده بی کیش
۱۹	بخرازد بر عقل خود خندید	از جوی صاف نادید	نامه داد و در خود بر خواند	بگفت در با فر سر را ندان
۲۰	مشری مات فعل شد شرح	عقل کو مغلو نفس و نفس	نفس باشد کوی بنده صاف	صاف نیست عمل از صفت
۲۱	اوند نجی بسو سعدت نفع	آن نظر که بنکردن خرد	در کسی که شرح کرد ز دهر	هم در این نجی بگردان این نظر
۲۲	کی نسیری از نای لطفا	تا که از عسرت بینی خوفها	صد بصد پیدا کان نفعها	زان همی گرداند حال علی
۲۳	عاجز آمد از پریدن بکسره	ناد و پر باشی که مرغ عیار بود	از ذرات الیمین بر جوی	تا که خوف زاید از ذرات
۲۴	کس جمد اندم ترا مفصد کجا	ورنه این خواهی نه آن فر	یا بده دستور تا کویم تمام	یا رها کن تا نیایم در کلام
۲۵	تا نماید کج حمله بنده در	چایه بایه بر رود بر ما و حق	بیندازد نار و دوس و	جان ابراهیم باید تا نور
۲۶	جز مرزا کوزش هونت رشد	بجوان غلط انداز شد	بگذرد کلا ایچ الا طیر	چون خلیل از آسمان هفتیز

نما قصه حاسد از بر غلام سلطان و حقیقت آن

۱۲  
کرافه  
دروغ زن و ناد  
مقصودا

۱۳  
بطح  
خزنده را گویند

۱۴  
در دینی که ماعلی الاعلی حج

۱۵  
اشارت بآیت  
در مورد فرجه که نیست  
الاعلی حج و الاعلی حج  
یعنی بر کوه و آنست  
مربوط در تحفات آنجا  
ترجمه و ترجمه

۱۶  
بر قمر  
خود مختلف  
الاصدا

۱۷  
اشارت بآیت  
در مورد قمر است  
البرق مختلف است  
یعنی نزدیک که بر  
برای دیدنش آهوا

۱۸  
نقب  
از بر شکافش آمد

# المجلد الثاني

۱۳۱

۱۳۱

۱۳۱

دور  
فاندا زجر  
جر از کلام

۱ اشارت عمل که کلام  
۲ بحر کلام یعنی کلام  
۳ و بحر میگویند بحر

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۱ اشارت بحقیقت  
۲ نیز اشاره المومنین  
۳ بنظر نور الله که حق  
ذکر یافت

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
---	---	---	---

## عکس تعظیم بنیام سلیمان که در بلقیس از صویرت

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
---	---	---	---

Handwritten marginal notes in various directions at the bottom of the page.



بیاض

بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن

# المجلد الثاني

آنرا که در آن  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن

سوق

چهارم یک کجور گوید  
مدون

سفر

بیک را گوید

ع

املاک

خج مملکت بفرستد

ع

التبلیغ  
الشفقة

اشاره بآنکه از آنجا  
الشفقة از آنجا  
خج مملکت بفرستد  
آنجا که در آنجا  
شوازه حکم خداوند  
برای کس و سرانجام  
شده است بفرستد

نقد

نقدین در آنجا

مطلق

چندین است

تعمیر نشاء

اشاره به واضع  
در کتب آنجا  
تعمیر نشاء و غیره  
من نشاء بیدار  
علی کل شیء  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن

۱	اونی پندند کجی جز نشو	خواجه فردا و خالی بفرست	زانکه خالی دید فردا را	زانکه او گفته بود دید با
۲	مغشخ آن طره را کردید	قطره که بخورد شد مغشخ	آفتاب آن خزه را کردید	ذره زان آفتاب زد به ام
۳	پیش خاکش بر نهاد املاک	خاک آدم چون خاک لاله	پیش خاکش بر نهاد افلاک	کوکب خالی بود چالاک او
۴	خاک بهن که عرش یکدشت	خاک از دردی که نماند بر	از یک چشمی که نخر کشت	اشتهاء انشق از او بود
۵	وز کل او یک را اند خار را	گر کند سعی هو او نار را	جز عطا یعنی موقاب نیس	آن لطافت کبریا از آنست
۶	تیر کی در دین تو سعی کند	که هو او نار را سعی کند	کوزیمین زرد آن کجور کند	خاکستری فعل الله ما پناه
۷	بسی جگرها که اندازد کشت	بیش کس از همت او کجور	را کرد و ز را با مطوی کند	و نین و آبرو اعوی کند
۸	زیر هضم خاک با نلبی شو	آتش را کشت با بیس شو	خاک کی را کشت بر ما بر کشت	کس نین شد که نغمه نشاء
۹	در قتر و آفتاب من باقیم	چار طبع حد او بیس	ای بیس آفتاب تو تا نری	آدم خالی بود تو بر سفا
۱۰	این جبار از پیش پشام بود	خاد خود را بگردانم بود	نیت تقدیرم بعین آیتیم	کار من بعلت من مستقیم
۱۱	بجج را گویم فردو پیشتم	کوهر را گویم بسک شو چشم	گویم آتش را که در کل را شو	بجور را گویم که همین بر شو
۱۲	چشم خود را بفرستیم شد	چشم خود را بفرستیم شد	هر دو سازم چو را بریسا	گویم ای خویش من شو
۱۳		بوع بر کدن بندشان	آفتاب مه چو دو کاوشیا	

## از کجا فلسفی که آید از اصبع ناه که غوغا

۱۶	چهار را خشک و خشک کن	ابر آرد غوغا پنهان کنم	ماء که غوغا از چشم بندم	مغز میخواند از روی کتاب
۱۷	میکند نشاء و تو مکتب	فلسفی منطقی مستهان	خون من مثل باضل و خطر	آب در چشمه آرد که
۱۸	آب آردیم از لپتی و بر	ما جنم بیل و تیزی تیر	کشتیم ابرام با کلند	چون که بشنید آیت اولدنا
۱۹	بانبر نوری را و صادقی	کف ز این و چشم چشم شفیق	ز طباطبای هر دو چشم کوی	بسی چشم دید او بکسر مرد
۲۰	نور زنده از کرم ظاهر شد	کرم لید و مستغفر شد	نور فاضل از در چشم نا پدید	و قدر جسد و چشم کوی
۲۱	راه توبه بر دل او بسته بود	ز شوق اعمال و شومی جود	ذوق توبه نقل هر وقت	لیلا استقام در دست
۲۲	میر کند ز در اصلحی را بر	همینا بر عکس آن انکار مرد	کشت مکر امر صحت منجیل	از نیاز و اعتقاد آن خلیل
۲۳	بهر کشتن خاک سازد کوی را	چو شیبوی کوی که تا او از دعا	چو شکاف توبه از ابر کشت	دل بعضی هم چو در کشت
۲۴	خاک قابل را کند نیک	که بی منخ آمد این دعا	سنگ لای منجی شد او	باید بود که متوسل از رسول
۲۵	که کم توبه دو آیم در کشتا	همین پیشی آن مکر حرم و	مرد در چشم هم مرد و	هر لیل ایسدم در سلو نین
۲۶	واجب آمد بر او بر این شوق	آتش و آبی نباید سوخ را	شوط شد بر سجای توبه	بی با بد آیت نای توبه را
۲۷	تا نباشد خد بر او پیش	تا نباشد کبر بر او از مطر	کشتند آتش نهاد چشم	تا نباشد بر او از بود چشم
۲۸	کی نفته عهد بند با ستر	کی کشتا از کوی با حسن	کی بچو شد چشمها از ابلال	کی بر دید بیره ذوق و شاء

خاد و در زمانه  
تعمیر نشاء  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن  
بسیار است و در آن



# المجلد الثاني

## تَاب

طوبه ناکویند

## عَفِيم

ناز اینده واکو

## اِذْكَرُ

از کفر الله  
شاماد سو  
داد

اشاره تباينه

دوسو اذکرا

الذکر انما اذکرا

ذکر اکثر اذکرا

بکره و اذکرا

نویسنده کانی

کریدر اید

خدا را یاد کرد

رئیس اذکرا

در هر صبح

## جَاف

کفر سحر که بکشد

## حَفِيظ

ماست ناکویند

## خَبِير

بشره و بکشد

بشره و بکشد

بشره و بکشد

۱	در دعای نورماندنی	از کواکب سپهر سیکر	آفتاب و یار و بنایب	کس که آی بیوه تازان آقا
۲	بر درار در کرا از لطف عم	خیش لخر نیاید خرقه	واز در کرها ما مغرور	آنچه بر دارد بد مشغور
۳	نیک باین مراضی و برها	کف کچه پاکر اذکرا	اندرا آسرد بدتار انوار	ذکر والله شاماد سو
۴	وصف شاهانه از انها	ذکر جماله خال انوار	دنیا بوزان ما را بکشا	لیک هر کز کشتی و خور
۵		از چه حمد این مکرر آقا	شاه را کوی کوی کل و نیش	

### مُناجاة کَرِيْمٍ شَيْبَانٍ خُصْعًا لِيَوْمِ عَهْدِ نُوسِيِّ

۹	چارفت و دم زخم شاماد سو	نوکجائی تا شوم منجا کون	کوهی کفنا بخدا و آله	دیده و یک شبانی ابراه
۱۰	چارفت ادوزم و بچرخم	نوکجائی تا شوم شانه کم	بخدمت زندان خال جان من	ببخدای من فدایت جان من
۱۱	من ترا عجزا با شوم بچرخم	و در بیماری و آید پیش	بیر پیش آدم ای چشم	جامه از دم شمشاد کف
۱۲	دوغ و شیرت بیارم صبح	گر بپنخانه آن در دلم	وق خواب آید بر دم بیا کف	و کتک بوسم بلام پاک
۱۳	از من آوردن تو خود ز نام	شازم و آرم پیش چشم	خو طایفه از نهی نازین	هر چه در نهی روغین
۱۴	کف موسی و اکسند انزلان	ز این تطیبه و میکش	ای بیاد شوم و هی کف	ای طایفه ز همه بر ما کف
۱۵	خو سلمان باشد کار شد	کف تو همای میر سز شد	این زمین و رخ از او آفت	کف انکس که نماز آید
۱۶	کفر و بیای درین از نذر کف	کف کفر و چهار کف کف	بپشه اندر دهان خود کف	این چه راز از چه کف کف
۱۷	آفتی آید بسوزد خلق را	کف کف ز این سخن و حلویا	آفتاب و چنبره ها کف	چار و پانابه لایون مر
۱۸	ژا و کف ساختن از چو با و	کف کف ای کف کف از او	جانیسه کف کف کف	آفتی کف کف کف
۱۹	جسم حاجت و عقاد و الجلا	با کف کف تو این با کف	حقما از این زمین و کف	دوستی کف کف کف
۲۰	انک کف کف و کف کف	در بر ای بند این کف کف	چار و او پوشد کف و کف	شیر او نوشد کف کف
۲۱	دعوی این بند این کف کف	انک کف کف و کف کف	من کف کف و کف کف	انک کف کف کف کف
۲۲	کف کف کف کف کف	کف کف کف کف کف	دل کف کف کف کف	بجاد کف کف کف کف
۲۳	مرد را کوی بود زخم کف	فاطمه ما کف کف کف	کف کف کف کف کف	کف کف کف کف کف
۲۴	والد و مولود را او خال کف	کف کف کف کف کف	دعوی کف کف کف کف	دست پادشاه ما کف کف
۲۵	خادش و کف کف کف	زانک کف کف کف کف	کف کف کف کف کف	بچه کف کف کف کف
۲۶	بها و اندر بیابانی کف	جامه زام کف کف کف	وازیبانی کف کف کف	کف کف کف کف کف

### وَحْيِ آدِنِ عِيَابِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْرُ شَبَانِ

۲۷				
۲۸				
۲۹				



# المجلد الثاني

## بعض الاشیاء عند الطلاق

۱- انوار من رویت  
 ۲- مع...  
 ۳- و...  
 ۴- ...  
 ۵- ...  
 ۶- ...  
 ۷- ...  
 ۸- ...  
 ۹- ...  
 ۱۰- ...  
 ۱۱- ...  
 ۱۲- ...

## خاشع و خاشع

۱۳- ...  
 ۱۴- ...  
 ۱۵- ...  
 ۱۶- ...

## عشر

۱۷- ...  
 ۱۸- ...  
 ۱۹- ...  
 ۲۰- ...  
 ۲۱- ...  
 ۲۲- ...  
 ۲۳- ...  
 ۲۴- ...  
 ۲۵- ...  
 ۲۶- ...  
 ۲۷- ...  
 ۲۸- ...  
 ۲۹- ...

## خاطی

۳۰- ...  
 ۳۱- ...  
 ۳۲- ...  
 ۳۳- ...  
 ۳۴- ...  
 ۳۵- ...  
 ۳۶- ...  
 ۳۷- ...  
 ۳۸- ...  
 ۳۹- ...

## پاچیلد

۴۰- ...  
 ۴۱- ...  
 ۴۲- ...  
 ۴۳- ...  
 ۴۴- ...  
 ۴۵- ...  
 ۴۶- ...  
 ۴۷- ...  
 ۴۸- ...  
 ۴۹- ...

۱- ...	۲- ...	۳- ...	۴- ...
۵- ...	۶- ...	۷- ...	۸- ...
۹- ...	۱۰- ...	۱۱- ...	۱۲- ...
۱۳- ...	۱۴- ...	۱۵- ...	۱۶- ...
۱۷- ...	۱۸- ...	۱۹- ...	۲۰- ...
۲۱- ...	۲۲- ...	۲۳- ...	۲۴- ...
۲۵- ...	۲۶- ...	۲۷- ...	۲۸- ...
۲۹- ...	۳۰- ...	۳۱- ...	۳۲- ...
۳۳- ...	۳۴- ...	۳۵- ...	۳۶- ...
۳۷- ...	۳۸- ...	۳۹- ...	۴۰- ...
۴۱- ...	۴۲- ...	۴۳- ...	۴۴- ...
۴۵- ...	۴۶- ...	۴۷- ...	۴۸- ...
۴۹- ...	۵۰- ...	۵۱- ...	۵۲- ...

## سخی آمدن بیوی علی بن ابی طالب

۱- ...	۲- ...	۳- ...	۴- ...
۵- ...	۶- ...	۷- ...	۸- ...
۹- ...	۱۰- ...	۱۱- ...	۱۲- ...
۱۳- ...	۱۴- ...	۱۵- ...	۱۶- ...
۱۷- ...	۱۸- ...	۱۹- ...	۲۰- ...
۲۱- ...	۲۲- ...	۲۳- ...	۲۴- ...
۲۵- ...	۲۶- ...	۲۷- ...	۲۸- ...
۲۹- ...	۳۰- ...	۳۱- ...	۳۲- ...
۳۳- ...	۳۴- ...	۳۵- ...	۳۶- ...
۳۷- ...	۳۸- ...	۳۹- ...	۴۰- ...
۴۱- ...	۴۲- ...	۴۳- ...	۴۴- ...
۴۵- ...	۴۶- ...	۴۷- ...	۴۸- ...
۴۹- ...	۵۰- ...	۵۱- ...	۵۲- ...

۱- ... ۲- ... ۳- ... ۴- ... ۵- ... ۶- ... ۷- ... ۸- ... ۹- ... ۱۰- ...



# المجلد الثاني

عظا

پرده را کویند

زهاب

رفتن باشد

کتابا  
بالبني كنه  
بالبني كنه

اشارت بايك  
در سوره يوم  
المع ما قدرته  
قول الكافر  
بالبني كنه  
نرا با بوني  
مرد آنچه كنه  
كده بدست  
ميكويد كه  
خاك بودم  
نشده بودم

سوات

سوات را كویند

مستها

خار كرده

معین

كوار را كویند

حفت الخيم

بكره و انسا

۱	چند کوفی چون غطا برشته	ليك از نيت مجرم اثر است	حد و نيت از كبر است
۲	دندان او بيا لودا سخن	چون نماز مستحانه رخصت	اين توان كرتوان رخصت
۳	كان غير آلفه كركار	اين پليد جمل قايتم نوب	خون پليد است باق مبرد
۴	كاي مجرم چون وجودم نلسر	معنى بجان بقيد ابي	در مجرم كاش رو كداني
۵	تا پوشدان پليد هاي	تا نجاست بر دو كها داد	اين زمين از حكم حق دارا
۶	از جواو كل و ميونست	كنز بجا به ترا خاك بود	اين چو كافر ديد كود كرد
۷	كاش از خاك سفر نكر مي	حسرتا يا ليني كنه تراب	كشت و اكر رفته ام مگر
۸	زان مهر ميلش سوخا كنه	زان سفر كرونه آوردم	چو سفر كردم مراره از تو
۹	هر كارا كس بود ميل علا	روي دروه كردن صديا	روي و اكر كوش آن چو
۱۰	ميل روضه چون سو بالاق	هكيتي هكيتي بفضول غين	چونكه كود ايند سر سوزين
۱۱	آفلي حق لا يجت الا فلين	و در نكوشاي سرك سوي	

## سؤال موسى انر حنغالى كبر سر غلبه ظلمات

۱۲	چون ملايان اغراضى كرد دل	نفس كز مژدم اندر آيد	اى كبريكم ذكر تو عمر و زمان	كف موسى ايكريم كارسان
۱۳	منجر و سحر كاز اسوخن	آتش ظلم و فساد افروختن	واند دن تخم فساد اند	كچه مفسود و نفسى خشن
۱۴	ليك مضموم عينا و رويت	من نيز د انم كه عين حكمت	جوش اذن از براي لا بد	مايشه خوتا به و نده ايه را
۱۵	كاز عين شيه هم ايند نيش	مرد ملايك خودي نرويش	حرص رويت كويدم جو نيش	آن عين ميكويدم خاموش كن
۱۶	موها كویند سر بر اسجينه	خسرو كويد كه سر مر لخصه	بر لايك كشت مشكها اين	عرضه كردي نور آدم را عينا
۱۷	آنكه هم نروي نو كيد زدن	لوح را اول بشويد سو فو	سابق هر پيشي اخوي	سرخون و بظنه حسن آد
۱۸	كه مر آنرا د فري خواهند	دشتن لوح را بايد جتنا	بر نويد برو اسرا انگها	خون كند از ازشك سها
۱۹	تا باخو ر كشي ماء معين	كل بر اوند اول از قمر مين	اولين بنياد بر ميكند	چو اساس خانه نوانكند
۲۰	مي نواز د نيش خون آشام را	مرد خود ز نبي صدمه تمام را	كمنيد اندايشا ريكار	از جاش كود كان اندا
۲۱	اينچنين اشجهاد كاردين	جنگ حمالان براي ياردين	موياريد باردا از ديكر	ميد و جمال زي باركر
۲۲	حفت اليراز من شهاشا	حفت الخيمه هم كه وهاشا	تلها هم پيشوي بفت	چو كراينها اشا حفت
۲۳	آن جزاي لقه و شهوي	هر كدر زندان فريز حفت	سوخه آتش فريز كو ترا	نهم مايه آشت شاخ ترا
۲۴	دان كماند كسب كدن جبر	هر كد اديد نورد و سيم فرد	آن جزاي كارزار و حفت	هر كدر قصه فريز حفت
۲۵	تو كدر حقي سبت را كویند	بسيك بدين چو يرد شد كداد	سخت سبتها آن اوشت	آنكه ميرون از طباطبا
۲۶	از سبب چون چراغ است	اين سبب چون مرض است	چشمه معجزان آنبيا	بسيك بدينه از آب كيا

اشارت بايك  
در سوره يوم  
المع ما قدرته  
قول الكافر  
بالبني كنه  
نرا با بوني  
مرد آنچه كنه  
كده بدست  
ميكويد كه  
خاك بودم  
نشده بودم



# المجلد الثاني

دنده واگوید

شاش

کاهای سفید شده  
مدرسه در نهایی  
و ناگوار که شتر هر چند  
بجاید از آن توان  
کرد و از بی مری آنرا  
فرستد و از آن خالی  
بی مری کفن باشد

کالیق

برکنه مزاد

چوب بید

فوق ابد

بول

اشا و شایه و شبه  
در مورد که آنرا  
یا هو نیک آید  
الله بد الله فوق  
یعنی بدی که آنرا  
که با تو می کند  
عقد با خدا می کند  
دست غذا با لای  
ایشانند

تاسیقا

تاسیقا

خطاب

۱	با خدائی که ولی نیستی	گفتند جو جبریل رحیمی	چون بید آمد و دعا از وی	سهم آن مار سیاه و زشت
۲	یا در افند ناگهان در کوی	ایضا که آنرا که بید روی	مردی بودم جان تو بخشیدم	ایمبار که ساعتی که دیدیم
۳	صاحبش بی زینکواختی	خرگوز از خداوند از خوی	من گریزان از تو مانند خرا	تو مرا جویان مثال هادان
۴	چند کفتم تا زوی به تو ترا	ایرون پاک بستوده ترا	لیک تا که کشند تو یاد ترا	تو ز بی خودی از محبوب کش
۵	گفتن بهوده کی تا سستی	شمه این حال اگر دانستی	من نکفتم چهل من گفت آن کبر	ایضا و در شهنشاه و آیم
۶	خامشانه بر سرم میکوشی	لیک خامش کرده می آتوشی	گر مرا یک دفر میکشیدی چاه	کس نتایف کفتمی این خوش خا
۷	آنچه کفتم از جنون اندر کردی	عقوبت اینجوری روی خود کردی	خاصه این سر را که مغزش کشی	شد سر کالیو عقل از کجی
۸	سرس از جانت بر آوردی	کر از من کفتمی او صامار	زهر تو آب کشی از زین	گفت که من کفتمی ز مری از آن
۹	نی رود در فی غم کاری خودی	زهرهای پر دلان بر هم زد	شرح آن دشمن که در جهان	مصطفی گوید اگر کویم بر
۱۰	همچو میشی پیش کرک از جا	همچو موشی پیش کرک لاش	فی نفس را قوت صوم و نماز	فی نفس را تا با اندر دنیا
۱۱	دست چندان او در آرم	همچو بویگر با بی تو زدم	پس کم تا گفته تا من بود	اندو بیخ یا ماندی
۱۲	دشکار ادست خود فرمود	چون بد الله فوق آید هم تو	مخ بر بر کند را بالی شوی	تا محال از دست من چاشوی
۱۳	مغربا بر خوان که انشق النفس	دست من نبود بر کرد و حسن	بر گذشته ز اسماعیل	پس مرادست در از آمین
۱۴	ختم شد و الله اعلم بالصواب	خوبدانی چون بر سر خود	با صنعتی شرح قدر کردی	این صنعت هم بر صنعت خا
۱۵	نی زه و پروا می کردن بدی	مرزانی تو نبوغ خودن بدی	آن دم از تو جان تو کشی	گر مرا میکشیدی این ماجرا
۱۶	ترک تو کردن مرا مغلطی	از بدی کفن مرا دستور بدی	رقبت سر ز بر لب می خواندم	می شنیدم نفس خوش می از دم
۱۷	کایستاد و بی اقبال کنج	جدهای کرد آن ریشه زنج	اهد قومی تمام لا بعلن	هر زمان میکشتم از در دلت
۱۸	آنرا چانه ندارم و از نوا	شکر حق گوید ترا ای پیشوا	قوت شکرند در دین	از خدا یا بی خراهی شریف
۱۹	این حکایت بشنواز هر مثال	دو مینی ابلهان زنج خلال	زهر ایشان اشتهای نجاب	دشمنی عاقلان زلف ابواب

## حکایت آن مرد ابله که مغرب و بول بر شلو خرد

۲۰	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند			
۲۱	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۲	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۳	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۴	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۵	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۶	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۷	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۸	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۲۹	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند
۳۰	تاسیقا	تاسیقا	خطاب	اشا و شایه و شبه	در مورد که آنرا	یا هو نیک آید	الله بد الله فوق	یعنی بدی که آنرا	که با تو می کند	عقد با خدا می کند	دست غذا با لای	ایشانند

اشا و شایه و شبه در مورد که آنرا یا هو نیک آید الله بد الله فوق یعنی بدی که آنرا که با تو می کند عقد با خدا می کند دست غذا با لای ایشانند

اشا و شایه و شبه در مورد که آنرا یا هو نیک آید الله بد الله فوق یعنی بدی که آنرا که با تو می کند عقد با خدا می کند دست غذا با لای ایشانند

# الجُلدُ الثانی

## کتاب ارغوان الله

این کتاب است که  
در آن است که  
خواهد بود که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که

## فی السماء نور علی

این کتاب است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که

## سین

این کتاب است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که

## کتاب خیر الماکثر

این کتاب است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که  
در آن است که

۱ سد و نواسه یونان رگوت  
۲ دمع کس معروزی بنی و کام  
۳ نغمه کس و عین پیو  
۴ نغمه کس و عین پیو  
۵ نغمه کس و عین پیو  
۶ نغمه کس و عین پیو  
۷ نغمه کس و عین پیو  
۸ نغمه کس و عین پیو  
۹ نغمه کس و عین پیو  
۱۰ نغمه کس و عین پیو  
۱۱ نغمه کس و عین پیو  
۱۲ نغمه کس و عین پیو  
۱۳ نغمه کس و عین پیو  
۱۴ نغمه کس و عین پیو  
۱۵ نغمه کس و عین پیو  
۱۶ نغمه کس و عین پیو  
۱۷ نغمه کس و عین پیو  
۱۸ نغمه کس و عین پیو  
۱۹ نغمه کس و عین پیو  
۲۰ نغمه کس و عین پیو  
۲۱ نغمه کس و عین پیو  
۲۲ نغمه کس و عین پیو  
۲۳ نغمه کس و عین پیو  
۲۴ نغمه کس و عین پیو  
۲۵ نغمه کس و عین پیو  
۲۶ نغمه کس و عین پیو  
۲۷ نغمه کس و عین پیو  
۲۸ نغمه کس و عین پیو  
۲۹ نغمه کس و عین پیو

۱ تا کو تن آید از کز خرد  
۲ تا که رخ الله در دسترس  
۳ تا که رخ الله در دسترس  
۴ تا که رخ الله در دسترس  
۵ تا که رخ الله در دسترس  
۶ تا که رخ الله در دسترس  
۷ تا که رخ الله در دسترس  
۸ تا که رخ الله در دسترس  
۹ تا که رخ الله در دسترس  
۱۰ تا که رخ الله در دسترس  
۱۱ تا که رخ الله در دسترس  
۱۲ تا که رخ الله در دسترس  
۱۳ تا که رخ الله در دسترس  
۱۴ تا که رخ الله در دسترس  
۱۵ تا که رخ الله در دسترس  
۱۶ تا که رخ الله در دسترس  
۱۷ تا که رخ الله در دسترس  
۱۸ تا که رخ الله در دسترس  
۱۹ تا که رخ الله در دسترس  
۲۰ تا که رخ الله در دسترس  
۲۱ تا که رخ الله در دسترس  
۲۲ تا که رخ الله در دسترس  
۲۳ تا که رخ الله در دسترس  
۲۴ تا که رخ الله در دسترس  
۲۵ تا که رخ الله در دسترس  
۲۶ تا که رخ الله در دسترس  
۲۷ تا که رخ الله در دسترس  
۲۸ تا که رخ الله در دسترس  
۲۹ تا که رخ الله در دسترس

۱ پاک کرد و جبهه را از عیب  
۲ همی مکلدار به خضر اثر  
۳ کدو من در ای جان بکن  
۴ و به می آب بکجه لصف  
۵ دانه و غادر به خد خوتو  
۶ گفت انعمو الله فی زاری تبا  
۷ ای التی آید از فکر لست  
۸ هر ندانی که ترا بالا کشید  
۹ این بلند است از عمل جان  
۱۰ عاقلی بوف آن کس نیست  
۱۱ اسامی من نخوت است  
۱۲ سکت و اسن اول پایا سنج  
۱۳ در ذره اسنخ از میان تو  
۱۴ استو خرمن از دها کز نیم  
۱۵ حلهت مودت نام از دنیست  
۱۶ زدها را فست و حمله  
۱۷ حله خود را چه دمانی  
۱۸ روشی بحد نظر اید و غلا  
۱۹ عاقبت بی نشان نوشت  
۲۰ ران بکی بازی چنان معروف شد  
۲۱ اوز مو آن هنر آموخته  
۲۲ ای لسانش که اندر کرد  
۲۳ کچه شاه خورشید و سون  
۲۴ او توئی خود را بچودداری  
۲۵ بوکد اسناد رهاند مژا  
۲۶ تو که از خرسی نیش از کرد  
۲۷ ناله اش را تو خوش بچو کن

۱ نایبی مانع و مر و شان عیب  
۲ نایبی از به طعم شکر  
۳ تا کند جوان بگردان خیر  
۴ عرضه کن بچار کی در چاره  
۵ تا که کی افضل کربان مشور  
۶ تا بچو شد شیر هلی مهرها  
۷ اندر این شیبی چه بر جسد  
۸ آن بدانی دان که ار فالاد  
۹ این بلند است از عمل جان  
۱۰ کچه در صورت به به او نش  
۱۱ در عمل حکام خوی لا یفند  
۱۲ لیک این هر دو تدا به جان  
۱۳ در هنر اسنخ او باق تو  
۱۴ زانکه طوطی دارد داخل از  
۱۵ از دهار او بدین قوت  
۱۶ لیک تو از جمله نوحیلتی  
۱۷ گر کجا آمد سو آغاز در  
۱۸ کچه او از خیر که آرید  
۱۹ شه و خالی حیفش کوش  
۲۰ کز تکر از او شادان شود  
۲۱ و از معلم چشم را برد و  
۲۲ تا شود سر و بدن خود  
۲۳ کچه شه خرنیان از چین  
۲۴ کو کو کو فاخته سامی او  
۲۵ و از خط بر روز کشان ترا  
۲۶ خرم است از در چون ناله

کفر نایبای سائل که میزد و کوی که از مر رحمت کنند

کتابی



# لجلد الثاني

۱	چون و کور دارم ای اهل دنیا	بس و باره و هم آرد همان	من و کوری دارم از اهل دنیا	آن یکی کوری هستی گفت لا امانا
۲	آن در کوری کدام آن و اینا	ز آنکه با کوری می بینیم	این و کوری بر اینان کن نیایم	از تجربه مردمان گفتند لیک
۳	مهر خلی از بانان من که می شود	بانان خشم نایه غم می شود	زشت آوازی کوری شد در	گفتند نشاندیم و ناخوشیها
۴	اینچنین ناخبر را کجا کنید	برد و کوری رحم داد و کسبید	نایه خشم و غم و کین می شود	زشت آوازم به جا که رود
۵	خاقان با دی بر حمت بگذرد	ز شنی آواز که شد ز این کاه	لطف آواز دلش آواز را	کرد نیکو چون بکش این را ز
۶	بو که دشی بر سر زشتی نهاد	لیک نمانا بان کوی عتق	آر سه کوری نشستی سرود	و آنکه آواز دلش هم بدید
۷	زان نیک کرد و اجابت را فری	نالۀ کافور زشتی و شپه	ز دل سیکر بلان خوریم	چونکه آوازش خوش تر بود
۸	نالۀ تو نبود این ناخوشی تو	چونکه ناله خوسر در کسب	کوز خون خلو چون سبک بود	لخشو ابرو زشت آواز آمد
۹	و در جراح گنده شد دروغ	توبه کن و از خود استغفر	باز خون سیکاهی خورد	زان که با یوسف تو کرد کرد
۱۰		غیر از خود میگذریم از غم	باز که از کوی ابرو باو بر	

## نمته حکایتی غریب آن است که با اعتبار کرده بود

۱۱	شدم لازم از پی آن بود بار	چوسلی صاحب کف آن خوسر	وان کرم زان مرد مردانه بود	خوسر هم از اژدها چو بر آمد
۱۲	ای برادر من از این خوسر کسب	آن یکی بگذاشت کفش حال	خوسر خار سگشت از دل بی	آنمسلان سفاد از خنکی
۱۳	او هر چه بله کرد ای در انداخت	دو شیوه با بله بر آد شمی	گفت خوسر من نه دل بلها	تخته و آگشت سید از دها
۱۴	این خود که من از مهرش به آشت	گفت مهر با نمانا عشود آ	قدنه خوسر چه نیکو ای پند	گفت والله از خوسر کشت این
۱۵	گفت کارم این بدو بخت بود	گفت خود و کار خود کز اجی خود	خوسر ز آن کزین مهل تو چنین	همی نیا با من بلان این خوسر نا
۱۶	با چنین خوسر تو در بدیشه	بر تو دل می لرزدم زان دیشه	نیک او کن تا من با شمشیر	من کز این خوسر نیاشتم ای پند
۱۷	ها و نمانا بگر از این آتش	شوم من بنظر نبور والله شده	نور خوسر است این نه دعوی	این در هر کز نلر ز یاد ز کرا
۱۸	گفت خوسر من نه مار شیدم	دشمن بگرفت دست از کف	بد کانی مردی سدی سفت	اینها گفتند بگوشش گرفت
۱۹	لطف باشد که بیانی در دینیم	باز گفتش من عدو تو بنیم	بوالفضلا معرفت کس تراش	گفتند بر من تو غمخوار باش
۲۰	در جوار دوستی صاحب دل	تا بحسب کوی پناه مقبلی	گفت خویار و افتاد شو	گفت خوسر ایتم مرا بگذاوند
۲۱	یا طمع داری که آبی نونی	کار نیکر صد من آمد نون	خشم کین شد ز او بگر و ایند	در خیال افتاد مرد از جلد
۲۲	کامچین جدم میکند در کار	یا حسد دارد ز مهری او	که برساند مرا از این نیش	یا اگر بسته آنا یاران بدین
۲۳	او مگر بر خوسر اهم جنس بود	من نیکتر جملگی خوسر بود	یک کمان نیک اندر خاطرش	خوسر نیامدیج از خبثت
۲۴	گرم و سرد و کوی خوار بود	بدت ز خورای و بدت	و از شقاوت او مطیع	بد کمان و با بله و نا اهل تو
۲۵	خوسر داد افسانه اصل مصر بود	غافل را از خوسر نمانا	رو سبه حاصله فاسد نمانا	خوسر را بگریز صبا کمال

## گفتن موسی علی نبینا

شهبی  
فانک خوراکویند

اخیو  
اشارت بآیت را  
در سورۀ مؤمنان  
که قال اخیو افیها  
ولا تکتون یقین عند  
تعداد رجواب اهل با  
و قوع ایشان نماید  
مخبر بدو آتش و با  
تخی تمکونید

حایر  
پاسبازا کویند

منقاد  
مطیع و فرمان بردار

توق  
گاسر و مطیع باشد

جد  
کوشش باشد

شبه

آرسانا که تا شده است  
کدورتها از هوای  
صیغین کویندار  
برها شد بر یکدیگر  
بید ستوانی که  
واو از که از آن بر آید  
درد و شد و در  
ترج نهادی که او که  
منقصه خوانند

المجلد الثاني

وَعَلَيْكُمْ كُوسِيَا لَمْ يَسْتَكْمِلْ خِيَالَ أَنْدِيشِي تَوَانِجِيَا

گفت موسوی یکی اصلاحی با چنین برهان این خلوق منه بر پیغمبر می روی وارد عایم جو از سنگی بود آفتاب از عکس نورم شد سجد کردی که خدای من چون نهادی سر چنانی که خدائی ترا شد در دنیا در رسوایم تو چون کردی ایند جهل و افر و غیر خدای کاحقار این همه غبت کشد عافا از اچه نورش آید جز مکر از مکر تا اوران بود دید صد فقر کشتند دید شوقی القم باور نکرد چند بودیم و او انرا ندید	کای بداندیش انشقاوت صد هزاران مخرود بدند کرد از دریا بر آورد عم چو شده دست من ترا زد این خلدین چندین کرم بود ون تو همها ترا سیلاب بود چون خیالت نامد از نردیر او در خدائی کا و چو بیکد شد پس کاوی سجد کردی از شده بران عقل و کز نیش کز زان عجب برید از من بسی زانکه هر جنبی باید چو چون ز کردی در صد مخر چون ابو بکر از محمد بر بود در دم سجد کس ز بام افتاد آینه دل صفا باید داد او	صد کانت بود در پیغمبر از جلال و سوسه تا آمد و اسان چایها که کاشه خوت شد عصا مار و کم شد آفتاب بامک زد کوسا له از جاد چون بودی بد کان در حق سامی خود که باست ایها کاوی شاید خدائی را بلا چشم زد بید ز نورده و جان کاوندین بانک کرد از خچه با طال از اچه در با باطلی کرک بر یوسف کجا عشق آورد چون محتار را ابو بکر ندید چون بند به جهل از اصلاح وانکه او جاهل بداندیش
---	---	---

تَرَكَ كَرِيْمًا نَاصِحًا يَنْدِي مَغْرُورًا خَيْرًا

گفت چون انجمن بندگان چو در وایت مغرور بود توحیدی بر شاد مهن این سولان یار دین کردند ز این سبب تو از ضریر شد فرد هم می کردیم در وقت آنک	آن سلمان ترک آن ابله در دل او پیش من ای دنیا قصه با طالع کوی خواجه تا بیا موزند علم از سر بر عرب اینها نند و بر دو بگردانیدی و نیک این نصیحت کنم تر خشم	زیر لب حول کویان در فکر پس در نصیحتی شد چون که اعطی الجواهد احمد دید که قوی از غلو بگذرد این صید انبصرت کاندایر فرصت که افتاد لعدا تر خدا این زیاده
---	---	---

عمر در هیچ  
نخبه

نابین  
نابین باشد

شبه  
کله است که در مسکا  
نمرت و گرفت

مهاجرت  
حاشند کویند

امر عرض  
اشاره است تا شده

مذکور و خدایان  
صنم واسطه فاهم  
مشرقی و غیر

از ایشان انجمن و پند  
نشر مارا که ایشان  
نشر از انجمن خود  
این بیعتان

بر جواب  
اشاره است تا شده  
آنجا که الاغی  
از و اینان نقل شده

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'منابع' (Sources) and other commentary.

# المجلد الثاني

## التاسع

### يا ايها الناس

اشارت به بزرگوار  
است که آنرا در قرآن  
گفاردن اللذات  
یعنی مرتبه مان معنی  
مانند معدن طلا  
و نقره

### خوبست

بمعنی خود شسته  
ایضا کلمات از هر وقت  
باشد

### جعد

سر کز آرد آنک بود  
که از بوی خوشی هلا  
شود

### فان

جد اکند و را گوید

### فخر

آن یکی ماهی که در برون  
طایفه خفاش که بیخ  
آن یکی خوزه زهرا بیخ  
و این یکی دیگر گدای

### قد مشرک

آن یکی است که گفته  
شود قد جوابی بود  
مخلد

۱	بهر آنکه از صد هزار کامرس	معدن لعل و صیقل کنس	معدن باشد و فراز از صفا	یا ایها الناس معادن میسر باد
۲	پند او داده که خواست بنید	اعنی روشن دل آمد در بند	سینه باید بود در عشق و دوستی	لعدا ایجا نذار دعای خود
۳	حق برای تو گواهی میدهد	کرد و سه اخوانی نهاد	لذخ کی کردی چو هوسنی کن	گودسه ابله ترا منکر کند
۴	آن لیل آمد که از خورد شد	که خفا از خورد شد که از	انگه و باشد گواه او پند	گفت از اقرار عالم فارغم
۵	آن لیل ناکلابی بود	که کلابی را جمل را غنچه	که نم خوردید تا بان جلیل	تفرقه نشات کان آمد لیل
۶	شیم روزم که تا بم در جهان	دوشب خواهد هر روز این	دو صبحش دو آید تقصیر	که شود قلبی خیدار محک
۷	تا تمام این زغوشن از غوش	آرد پدید آکم من از بسو	تا که گاه از من نمی باید کند	فارقم فاروقیم غریب وار
۸	خزیداری در خود کاله	کا و داد اند خدا کوساله	و انما هم هر سبک از کوان	من چو من از خدایم در جهان
۹	بلکه از آینه من وقت کرد	او کان آرد که بر من چون	من نهادم کاشتری از من چون	من نه کاوم تا که کوساله

## تلاقیون انبا باجالینوس و هم کرکیز خالینوس

۱۳	مرمرا تا آن فلان دارد	کفتجا لیسوس با احباب	پس بد و گفت آن یکی کانی
۱۴	دودان عقل تو دیکر این	ایزد و نخواهند از هر چون	ساعتی در دوشن خوشی کرد
۱۵	که نه جنیت بد در من از او	چشم کم زد آستین من کشید	که نیک جنس خود کی آمد
۱۶	چون در کس هم ز نه بیخ	کی بغیر جنس خود را بر نه	کی بر مرغی بجز بلجنس خود

## سبب پدایف چریدین سکر با مرغ دیکر هم خالینوس

۲۱	در عجب ماندم بچشم شما	در بیا بان باغ و ابا الکلی	آن یکی گفت دیدم در تکی
۲۲	خاصه شهباز که او غریبی	خوب باین مهور و ان بودند	چون شدم نزدیک من خیر
۲۳	آن یکی یوسف بنی عینی نفس	و این یکی کرکی که بر سر کشید	آن یکی خورد شد علی بن بود
۲۴	آن یکی سلطان عالی مرتبت	و این یکی در کاهند همچو سکا	آن یکی تزلزل شده در لامکان
۲۵	آن یکی در سلسله اهل زمان	و این یکی در کازینو آبی منخل	آن یکی خلقی را که امش خیل
۲۶	باز بان ضوی کل با جعل	مر جعل را در چنین خوشتر	بلبل از لجا می پدید چمن
۲۷	غیرت من بر سر تو در پناه	هست آن نرفت کال کستان	که گوی زانی ز کلشن سیکان
۲۸	کرد و آینه ز نقصان است	این کان آید که تو از منی	و در میان تو با من آید
۲۹	حق و لجن از پدید آید	مور و دریا باشد و مملکتی	کرد و آینه من آن زهرا ک

این یکی ماهی که در برون  
طایفه خفاش که بیخ  
آن یکی خوزه زهرا بیخ  
و این یکی دیگر گدای  
آن یکی است که گفته  
شود قد جوابی بود  
مخلد

# المجلد الثاني

الجزء الثاني

جود

انکار کردن باشد

۱	آنکه در بدایه ترازی	در سر آن زوله کجای	باو نشا آدم آن نواز اول	که ملا را به فرخند تر
۲	سه تا بیک آنگه آن بلس	به پارس که مده شاه و	یک اگر ابله هم اجبند	و بنویس آده او غیبی بد
۳	هر بخود هر ملک ترا و	هر بخود آن عدو برهان و	هر که امانت اقرار ملک	هم گواه او شد کفر آن شکل
۴		مهر با این ندادند ناز کرد	راجه کرد آن خرس با آن شیره	

## نقد فضا آمدن معرفت و نای خرس و ملاک او

۵				
۶				
۷				
۸	منصرت و هر دو باید بکنش	و از سینه امانت کف و ناز	بندش زانند زود و جوان	آن مگر در نازی آمده و آن
۹	حتمی نیند، مگر خرس و	رکوب از کوه سکی سخت	سند و در سگ را بدایان	بر رخ خفته کف سارینا
۱۰	پرو کرد و بی اساسه سوز	هر مگر تا آنکه بر سر خرد	ساختند خنده و خفا کس	و این مثل بر جل، غافل فاسد
۱۱	مهر نده، جیر آمد بپوش	کیر و مهر نده مهر و پوش	عهد بستند و بر اضعیف	گفتا و رفت و قای او بچیف
۱۲	خرم و خرد، هر دو مکن	نکنند، بدیخ کس	هر که بی سوگند گفتن باز کند	تو میفان از مگر سوگندش
۱۳	لعل او بر شمشیر او سه	تعمیر از ارمه سر خود رفت	چون کبی سوگند بهمان بسکد	که خود سوگند او بد تو کند
۱۴	و نکه آتشه ترک کرد و	کفی بندت سوگند کس	چون ای بخرند بر خا آید	حاکم آنرا بر در جبهه
۱۵	بوی سب که ناز خیم آید	هم بر روی سوگند	توز او فوا با عقوش دست	احفظوا ایمانکم باوی مگو
۱۶	فرا و بر، نرد ناد و بیع	در نکر گفت سوگند شرف	وا که داند عهد با که میکند	نر کند چون تار و کرد او نسد

خرس

بگو در آن روز و شبها

خجیف

لاورد گویند

توفیق

بزرگوار

بالعقول

کسماشی

شاد و شایسته

در سوره فائده

یا ایها الذین آمنوا

لوفوا بالعقوب

گفته بدید حق

و فاکند همگ

خود

## رفتن رسول خدا بعیات صحابی بخور و فایده آنست

۱۷				
۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱	مصطفی آما عیاد و صوفی	از عیاد شواله بیمار است	و اندران بیمار او چون باشد	فایده آن باز با تو عاید است
۲۲	فامه اول که آنخص غلب	چون هم لطف کرد بدین وقت	در عیاد، بضر تو فایده	گفتند انمو هیزم راز عود
۲۳	چون که کنی فتنه در عالم رنج	نوکه قطی باشد و شاه جلیل	چون تو چشم دل نداری اجود	چو نشان پای عهد میکن طوله
۲۴	چون ز آن خیم باطن من بود	بسیج و بر امدار خانی زنج	مضد درد و تر میکن بیکرا	نه باشد فارس اسپه بوج
۲۵	بسی جمله یاران دره لازم تمام	کنج بیند از اندر هر وجود	و ریا شد قطی یارده بود	که با خدا بر عدو کشتن
۲۶	و در کرد و و کینس کرسو	هر که باشد کرباره و سواد	و عدو باشد هیزم احسان	از درازی خاتم ای بار نیل
۲۷	خدا مال این آمد که با رنج مانوا	زانکه نشا کینه دلم و شو	در فوایدت عمل بر دیک	رفرنار از اشک دشت و عشا
۲۸		همو یکرا ز عیاد تراش	زانکه انوفی و جمع کاروان	

## و حی که در حقیقت عالی بیوسو که چرا بعیات از من نیامدیت

و حی که

بیوسو

بیوسو

عائده

بر کرده



# المجلد الثاني

عنيد  
عقاب باه عنيد  
بانا المخواند

۱	دو آمد سوی تو این عنید	کای طالع ماه خوریده نجیب
۲	من ختم بخور گشتم نامت	گفت بخا تا تو آئی از زبان
۳	چون بر سبک تو از روی گز	گفت بر بنفشه طعانی سزا
۴	گشت بخور او منم بکنیب	هنگامه در پیش معذرت کن
۵	اوشیند در حضور او لیا	از حضور او لیا کر بکلی
۶	بیکش با بدتر شتر او خورد	بک بدست از جمع رفتن گزینا

## جدا کردن باغبان صنوبر و فیه و علو کرا امر

۱۰	باغبانی چون نظر در باغ کرد	هر یک شوی فصولی نوقی	دید چون در دزدان باغ نمود
۱۱	یک ضله و یک شریف و یک	هر یک در میان محنت یکدیگر	لبه جفتند و جماعت حاکم
۱۲	بر نیام یک تنه با سه نفر	تا کند یاد از نرا با او شاه	چون که شد نهاسبا لشر کرم
۱۳	حمله کرد و کرد صوفی بر آید	تا بوضی هر دوین شریف نامدار	بک کلم آورد برای این نفاق
۱۴	رفعت خود گفت خلوت با دیار	سید استاد خاندان مصطفی	ما بتر دانش تو میتیریم
۱۵	و این در گزینش راه و سلطان	هفته بر باغ و باغ من بقید	تا بود با این شما شافقان
۱۶	چون با بد مرد داد و فکند	آه که با دزدی با بد شکفت	ای شما بوده مرا چون جسته
۱۷	وسوسه کرد و مرا ایشان تر	اندوید باغ مردم تیرتیر	حکم شد اندر پیش با حورک
۱۸	گفت ای یک سو که گوازی	نیم کشتش کرد و سرش کافت	از کد امین شیخ و پیر اسید
۱۹	گرفت صورت و لپوئها یا فلش	بستم لخیار تر از این فلش	ای رفیقان با سر خود دوازده
۲۰	مگر از اخبار دانید هتا	اینچنین حصه شما را خورد	و این چنین شه کی خرای هر
۲۱	دقت بین بر شما هم رفتی	یک بهانه کرد زان قیر جنس	از مداهم باز آید سوی تو
۲۲	پون ز شوکتش فارغ باغبان	تا بسیار دآن رفاق و قازدا	که ز به جاست بچشم و قاف
۲۳	بر در خانه بگو و شیخان را	ماد را و را که داند ما چه کرد	توفیق هر ظاهر است این چنین
۲۴	او شرفی میکند دعوی سرور	بسته اندر زمانه هر غمی	عقل ناصر و آنکه فانی اعید
۲۵	خویشتر از ابر علی و بر نوب	هم خود کرده بیند خانه	این بردن در حق و با نیسا
۲۶	هر که بر کرد سرش از چرخا	کچین گفتی برای خاندان	حال او بد در از اولاد و
۲۷	گرسود او نتیجه مرقدان	دزدی از بغیرت میراث	در پیش رفت استمنا و بیجا
۲۸	گفت آنچنان دین باغ که خواند	که کد ز آل یاسین خاز	توبه بچهره چه بممانی بگو
۲۹	باشین آن کرد آن درون کج		چون برید و شمر آل رسول

ع  
بیک  
بمعنی و جاست

ی  
خانکه در بعضی  
مرد و است لاف  
و تر زده کرد

شکینف  
از شکینف  
صبر کردن

مراق  
مان نازک باشد

قیمان  
نام علامت

عنی  
کولت

و القصور  
فادان کج  
ذات و غایب

میکش شوی تو لا یوقی

# المجلد الثاني

و سيطر  
مخط  
مذکره

باید از آن روز که کشتی فرود کرد مرا دادی بدین صلح فوتی اینست که برید دست اینچنین رضت بخواند در دست کف خستت بر دست گوش کردم آن همه افسوس تو هر که آنها ماند از یاران و این صله از صد محبت عالم	ما فیصد او کشت با چشم بر از چنین ظالم تر امن کنیم چه فیم بی تو نسنگ من شافی کفست این ای با من دست او کز دلش داد داد تا چو این بدم از یاران بکن کرد میر و لش ز باغ و در این عیادت از برای این صله	شد شریف از ظلم انظار که شریف با تو و همدم نیم شد از او فارغ بیامد کف بوحیفه داد این فوی تو بزن کف دست تو بر کف ممنوع وارم باین و چنین ز دور الفت بیجا و بخت
--	---	---

در حقیقت کشته دود از خدا  
تا شوی زان نایب بهتر از آن  
و در حضر باشد از این خاف  
جسبو کجسبو کجسبو

## رَجَبٌ بِفِصْمٍ مَرِيضٍ وَعِيَارٌ بِغَيْبِ عَالِمٍ السَّلْوِ الْبَرِّ

چون شوی در از حضور شایه شاهان طلب هر دم گر بفرود از بدین نیش بود در بدین می کرد و میر و کوی بهد کن و الله اعلم بالصواب	آن مجاور آید در غمی رسید که مراد کد شاهان آن کرد تو که آزادت کند صلح کجسبهای ز دور و بی محو تا توانی ز اولاد و برمتا	بچه عیادت در بقیع بدید بچه بچه هم هم از آن کشت رو بکشت زیناه مقبلی فاخذت انروز و کوی تو
--	--	--

## فَرَنْ بَابِ بَدِ بَسْطَا مِي بِكَعْبِدَ مَرَاةٍ بَخْدِ مَنِي مَرِيضِي سِيدِ و كَفْتَرَانِي مَرِيضِي كِي كَعْبِدَ مَرَاةٍ طَوَافِ كُفْرَانِي

از برای شیخ و حشر مید و کرد میکشتی که اندر شهر فصد کجی کن کمان و روز یا که بکار دنیا بد کنیدی ضد و معراج و در دست بنت مؤمن بود به از اهل	سوی مکه شیخ امت با زید مغزیز از آن کردی با چشم باید اول طالب میری شوی کا و خوار و تبع می آیدش چون که رفتی مکه هر دید بنت خیر بی کلمات کف	او بهر شکر که رفتی از غنث کنت حق کاند و سفر چو ای هر که کار دقت کندم با بد فصد کعبه که چون حج بود سید الاهی بالیت
---	---	---

## حَكَايَاتِ يَرُو مَرِيضِي

خانه نوساخت و در فو پیر آمد خانه او را بدید
--

مشکی  
کعبه نشانی  
سید  
الاعمال  
کف

در حدیث نبوی  
که فی الاعمال بانیا  
صوتها نسه  
بصد ها و ابنا از  
تغییر مریض که  
بینه المؤمنین  
و عمل الشاقین

مینی از غنث  
تغییر مریض  
و باقی از غنث

کون

# المجلد الثاني

۱	گفت تا نود اندر آید این طرز	دکند از بهر چه کردی بر	امکان کرد آن نکواند بشیرا	گفت شیخ آن غریب خویش را
۲	نیتش از آن که آن میباید	نور خواند در تبعی آیدت	تا از این به بشوی با نیک نمان	گفت آن رخ اسلین باید نمان
۳	چو در وی تو گفتار حال	دید بری با تدی همچون	تا بسا بدختر تو خود کسی	باز نماند در سفر خبی که
۴	چو گفتند آن بیدارین عجب	چشم نه خسته بیند این	همچو سدی دیدند شایخو	دید تا بسا و دل چون آفتاب
۵	عارف سخا که او در دیده	وانگه بیدارست سین	دل در خواب غنند میشود	کس عجب خواب خوش میشود
۶	یا فخر درویش و هم صاحب	بیشتر بنشینت می رسد حال	مکنست بنموی در خدمت	باز میداد اجواز اقطاب
۷	گفت هنر با خود چه دارد	گفت صد که درم از آن که	رخ غریب را کجا خواهی کشید	گفت غم تو کجا ای باز یکد
۸	و این نکوتر از طواف چشم	گفت طوفی کن بگردم هفت	نک بکشد سخت بر گوشه	گفت اوم از دم نفر در
۹	صدا گشتی بر صفا بشافی	عقو کردی غم باقی با بیسی	دان که حج کردی و حاصل	وان در به پیش من نه ای جواد
۱۰	خاندان من نیز خانه مستراوش	کعبه هر چند که خانه بزار	که مر بر بند خود بگردید	خو آن حقی که جانست دید
۱۱	که کعبه صدق بر کردید	چون مرادین خدا را دید	وان درین خانه بجز آن حقی	تا بگرد آن خانه را در کوفت
۱۲	تا بسی بود حق اندر بشر	چشم سیکو باز کن در من نگر	تا بننداری که حق از من جدا	خدا من صاحب و محمد خداست
۱۳	صد هجده عز و صد قیر فانی	باز میدا کعبه را در یاقی	گفت یا عبدی مرا هفتاد بار	کعبه را بکار مبتی گفت بار
۱۴	منه در و منها آخر رسد	آمد از وی باز بر بد اندر من	همچو درین حلقه است در کوفت	باز میدان نکهار اگوش آ
<b>دانشین گفت که بخت بخوری آن شخص را گستاخی</b>				
۱۵	کامد این سلطان بر من با آمد	خوش نواز شر کرد یار غاود	چون خبر دید آن بیمار	زند شد چون پیر با بد
۱۶	ایبار که در درویشی است	گفت بیماری مرا این شخص	گوشتا اندم مراد آورد	تا مرا حجاب سید عاقبت
۱۷	چو هر نیش بد شتاب	در دیشتم داد من هر	از مردم این شه بیخاشید	نک بر در پیر از لطف و کرم
۱۸	دروغ انهدید شاخامو	ز این شخص منم شاهان	در دها بخشید حق لطف	تا منب کجمله شیعوز کاموش
۱۹	صبر کن بر غم و سستی و درد	ای برادر موضع تار و کوف	متر تا زه شد چو نجر اشید	در کج آمد که در هتاداد
۲۰	دستهار اسان تران کویز	آنهاران غمناش اند	کان بلند بها هر درستی	چشمه جواد جام منی است
۲۱	مشو من چون کار او ضد آمد	آنچه گوید نغز تو کاینجا بد	می طلب در مرگ خود در	بر غم باش و با وحشتیاز
۲۲	تا پشیمان در آخر که بود	مشور در کارها واجب	اینچنین آمد و صیدت	فوزیلاتش کن که از پیغیران
۲۳	خلق را کراه و سرگردان	نفسخواهد کتا و بران	تا که کرد از شد برین	سعیها که در دنیا را نبیا
۲۴	کوندار عقل و دای روشی	گفت اگر کودک در آید باز	انبیا گفتند با عقل هم	گفتا لغت مشور با که کنیم
۲۵	زانگند جزو است نفس	نفس خود ازین شام و این	تو خلاف آن کن و دده	گفتا او مشور که آنچه گفت

بکم  
بام داد اول وقت

دری  
بذات با ما له  
دری شده

خلقت من  
نیز خاتم نبوت

اشارت بدین جهت  
قدسی است که الاقبا  
سری و آن است یعنی

آدمی تر از آنست  
میرا دم  
و ایضا

در حدیثی که لایحه  
ارغوی و استغای گو  
بسیغوی قلب عبدی  
یعنی معاف من است  
من شد و دل بند  
مومن مرا جای آمد

ایم

معنی امام است

# المجلد الثاني

مشورت بانفس خود کیمیک	هرچه گوید که خلاف آن	که باز در وره منفراید	نفس کار است مگر زاید
مشورت بانفس جزا ندر وقتا	هرچه گوید عکس آن باشد	بر نیای باوی واسین او	در بر یاری بگیر آمین او
عقل اثر نکرده از عقل در کس	بیشه که کامل تر از بیشه	مگر ز مکر نفس بدیم چیزی	گو برد از صخر خود عینرها
بشما بدهد تراناز بدست	گو هزاران بار آنها راست	عمر اگر صد سال خود بگذرد	اون هر روز بهانه نوزده
نگ گوید و عده های سرد را	سجاد و بی مردی بندد کرد	ای ضیاء الخ حشام الذین	که نرو بدی نواز شور کبا
از فلک آنچه شد بد کرد	از بی خبرین دل آزرده	این فضا را هم فضا دانند	عقل خلفان در فضا کجاست
از فلک کشتن آن بار سیاه	انکه گرمی بود افاده بر او	ازدها و ما را اندر دست	شد عصای ای جان موسی
حکمتها لا تخف او خذ	تا بدست ازدها کرد عصا	هیز بد بضا نما ای بادشا	صمغ نوبکشا و بشه های پیا
دو زخی فروخت بر کوه مسموم	ای دم تو از دم دریا فرین	بهر مکار است بنموده کفی	دو زخ اساز مکر بنموده
زان تا بد بخضر در چشم تو	ناز بود یعنی وجد ختم تو	همچنانکه لشکر نبوه بود	مهر پیمورا بچشم انداختند
تا در نشان زدیم بی خط	و در فرزندیدی از آن کوهی	آن عیاش بود و فضل ایزد	اهد او زنه تو بر دل پیشد
که نمود او را صاحب در او	تجهاد ظاهر و باطن خدا	تا میسر کرد سیری را بدر	تا ز عسر او نکر دانند
که نمودن مرد را پیروز بود	که خشن یا در طریق آموزد	انکه خوشتر نباشد از ظفر	دان که خرگوش نماید شیر
و ای که صدای کی بندد در د	تا با لاش انداید از غرور	زان نماید باغ نقاری جز	می نماید سیر چون
تا دلیران در فدا حق میجاک	و اندر آرد شان با بیز خجالت	تا بیای خوش باشد آه	آن فیلوان جانب تشکر
گاه بر کی می نماید تا تو زود	بضکی و دایر این از خود	هان که آنکه کوهها بر کند	زا و جها اگر از او در خنده
می نماید تا بکعب این آب جو	صا جو عین بر عین شد غرور	می نماید موج خوش تل مشک	می نماید ضرر در باخا انخل
نخست دید آن مجرا فرعون کوه	تا در او انداز سوسنی زود	چون در آمد در زند در با	زانکه چشمن ز اصل تابینا
دید بینا از لقای حق شود	حق کجا مگر از هر حق شود	فندیدند خوشتر هر قول	راه ببیند حق بود آن باغ
ای فلک در فتنه آخر زمان	تیز میگرددی بد آخر زمان	خجرتی توان در خطد ما	نیش زهر الوده در فصد ما
ای فلک از دم حق آموزد کم	بگول و زان مزین چون ما	حق آنکه چرخه چرخ ترا	کرده کردن بر فراز این سر
که در کوز کردی در حاکم	پیش از آن که برنج ما را بر کنی	حق آنکه ای کی کردی بخت	تا ناهال ما ز خاک و آب
حق آنکه که ترا ضا افتد	که چندان شعله در تو بد	آنچنان معور و باقی داشتند	تا که در درازا پنداشتند
شکر و انبیه آغاز تو را	انبیا کشتگان را ز تو را	آدمی اند که خانه خا داشت	حکوتی بی که در کعبه داشت
پشه کی داند که این باغ از	گو بهاران زاد و مرگش در	که بر کاند چو زاید حال	کی بداند چو باد و فحال
و دید اندکیم از ما هیتش	عقل باشد که نباشد صورتش	عقا حید و اینها بدونکها	چون بری و در آستان
از ملک بالاس چسبای بی	تو مگر بی غیبی می پی	کرچه عقلت نوری الای	مخ فطرت بی پی می پی
علم طلبدی بلای جان ما	عاریه است و ما نشکران	ز این خرد حاصل هر ای	دمت در دیوانگی با بد
هر چه بینی سو خود زان میگرد	ز هر نیشی بجو از او بر	هر که بنیاید ترا در شام	سود سرفایه مملکت نام

## کلیج

احول را گویند

## حکمتها

## لا تخف کلام

## خدا

سازش با نیت  
در سوخته که کوه  
آمر شده در حسن فتنه  
عصا و ازدها شد  
و ترسید موسی  
خبرها و لا تخف کلام  
سیرتقا الارواح  
بگر از عجز او و ترس  
مگر بر بیم او و بیف  
اقول

## چالش

حکمت را گویند

## فلیو

بیمایه

## قول

کشفه

۱۴

## عاقبت

تاز کنده

بغی



# المجلد الثاني

لا جرم است  
اشاره است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است

لا جرم است  
اشاره است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است  
مورد است

دلفک

نام مخروبه است

مغز

عمل کشتن را گویند

فماریه  
کری اخو  
یا ارض ایلج

اشاره است  
قبل با ارض ایلج  
و یا سماء ایلج  
الماء رضى الامر  
استوعب الی الی  
بعد الموعود الظالم  
انزات برای طوفان  
نوح و عمارت قوم او  
فرد آمدن می نماید  
گناه شدی در میان  
خود را که بر زمین است  
بود در وجودی است  
نور آن که نور است  
مار که در آن است  
ار حلال نوم و حلال  
نکندش و کشتی بر خور  
راست است و کشتی  
که در آن است  
به کار مانده است  
از آن که کشتی است  
و در آن کشتی است  
بدر و قارندند

۱	ایمی بگذار جای خوب باش	بگذر از نامور در سوا باش	آن بودم غفلت در زمان پیش	بعد از این در زمانه سازم
۲	عذ کفر دلفک با سید که گفت چرا فاحش کنی او			
۳				
۴				
۵	گفت نادلفک شوی چندان	فحش را حواسی تو از کل		
۶	با من این را بازی با کفایت	تا نه میکردم بیک مستوه	فحش کشتند در غم من کاسم	
۷	خواستم این فحش را با معرفت	تا بستم چون سوا این طالب	غفلت را هم از مودم من سبی	ز این پس کس خوب بخونم مغز
۸	بجملت که سخن او کفر است سائک شیخ بهلول که خود را دین			
۹				
۱۰				
۱۱	آن یکی میگفت خواهم غاقلی	مشورت آدم بد و در مشکا		
۱۲	آن یکی گفت که اندر شهر ما	بر نی کشته سواج ملک فلا	و در داند در میان کودکان	
۱۳	کوی میبازد بر دندان و شبان	ضاحی داشت و آتش باره	آسمان فرو داشت اخرا با	
۱۴	خزا و کز بیان را طار شد آ	لیک هر دیوانه را بیان	سروته کوشا که چون ساج	
۱۵	چو ولتی اشکارا با تو کف	مرز آن در جوانی اشرف	و انداختی توبه پس از عمر	
۱۶	از خون خود را و چون برده	کز بار است آن بد پیش	زیر هر سبکی که ز یاد بین	
۱۷	پس آنچه می که باز در هر کس	مردی ز هم و بی شهر کس	هر کس را او حواصت بر نه	
۱۸	کس نداند از خرد آن را شناس	چون بدند کدند و بیار نش	هیچ یار بد در او نه	
۱۹	کورتنا کدند او که بود	چون کدند کور صا و	که شناسد آن نهاد در زرد	
۲۰	یک کوی کوی کور کد	سک کذا آفتاب زرد	در کس نه مخالف در و نش	
۲۱	کورد خاخر شدیم با کس	کای ای صیبا ان شب کای	در کس نه مخالف از من بد	
۲۲	کز هر روز در خور آن حکیم	گفت هر آن که در کس	اربع و سحر غریب کاری چید	
۲۳	کورد میگند یا و است	کورد میگویند یا راند بسید	کورد صوفی بود کورد کورد	
۲۴	از سگ عالم شکاو کورد	علی چون آموخت سک	سک در دینها ضحاک	
۲۵	سک چو عالم کشت شد	سک شناسد که کس	ایضا آن نور اشنا	
۲۶	کوشنا سلا از بی چشمی	بند خود بر چشم کورد	این زمین از فضل خود	
۲۷	نور خود دید موسی را	دختر کورد اندر هلال مر	فانم کورد از خاک با ارض	
۲۸	آب خال و باد و نا و باش	فانعکس آن غریب حق خیر	بجز از حق و از جدم ندر	
۲۹	لا جرم اشقن منها جمله	گفت یزید جمله ز این حیا	که بود با خلق حق با هر مری	

کورد کورد کورد کورد کورد کورد کورد کورد کورد کورد



# المجلد الثاني

۱	اینچه شیدا شد این فواید	کندمیدان آنچه گویم در بود	باندان این سوگو و ترچه
۲	تا در این شهر خودم قاطع	کفتای شد با چنین عقول	تو دای عقل کل در بیان
۳	که کز تو در قضا گویند	با وجود تو حرامت نیست	دفع میگویم ترا گویند
۴	ز این گروه از بجز بیگانه	ز این صفت هیچ دیوانه	در شریعتت شور و کجا
۵	کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام	عقل من کجاست من دیوانه	ظاهر شو بدید شیدا شد
۶	این هائی نیست هر روز من	دانش من جوهر آمدن	اوست یوانه که دیوانه
۷	کز نفوسم مع در ادب	علم تقلید و تعلیمت آن	کار قدم نیتان شکو
۸	ز که تا یابد از این عالیشان	طالب علم است هر عام و خاص	چون بداندش به بهر
۹	هم در آن ظلمات جهنم	چون کسوی دست نور	همو شو هر طرف و رواج
۱۰	نا امید از نظر راه است	در بخوبی بر بماند زینجا	کوخدایش بر دهد او بلتر
۱۱	چون خریدارش نباشد مرد	کچه باشد وقت بیچارگی	علم و کفایتی که آن چنان بود
۱۲	خونهای خود خورم کسک	خون به از مجال ذوالجلا	مشرقی من خدا این صرا
۱۳	زانکه کل خوار است از زنده	کل جز کل را بخورد کل را	این خریدار از مغفلان
۱۴	تا شوی شاد از خند او	طالب لاش تا باشی چو	دل بخور تا داما باشی چو
۱۵	لطف تو لطف خفی را خود	یارب این بخش نه حد کا	دل نباشد آنکه مطلق است
۱۶	کادش تا استخوانها رسید	باز خور ما را از این نفس	دست کز دست ما را این
۱۷	که توانی که فضل تو کشود	بچنین فضل کز انرا بودی	انچو ما بیچارگان این بند
۱۸	دو چنین تاوی یکی فرست	بچنین نزد یکی دور	مان خود سوی تو که اینم
۱۹	جز اگر ام تو توان کرد مثل	در دنیا خورد و دیده هم	این عالم بخشش و تعلیم
۲۰	می رود سیلاب حکمت همچو	آب و باره که زبان آمد	از دو پاره پیه آن خورد
۲۱	باغ و بوستانهای عالم فرخ	شاهراه باغها ناشی است	سوی خود که ناشر کوشها
۲۲	زانکه لطف خود ندارد منتی	قتله و بخورد کوبام صفتی	اصل هر چه خوشی آنست
۲۳	ضم کرد در باب قدم کلا	عجز توان شکر شکر آمدن	شکر منت چون کنی چون شکر
۲۴	<b>نصیحتی که کفر سول پیامبر او دنیا امور دنیا</b>		
۲۵	چون ز مکر نفسم آشفتم	چون عبادت کرد با زان	که مکر نوعی دعائی کرده
۲۶	پیش خاطر آمد و در آن دعا	از حضور نور بخش مصطفی	گفت یادم نیت لاف

متر  
اشادت استبان  
در سوره توبه که  
از الله اشتری من  
انفسهم و اموالهم  
بان لهم الجنة  
یعنی خدا خریدار است  
جان و مالهای ایشان  
که عوض از نیت  
ایشان آید

چون  
اشادت استبان  
در سوره ق  
اقرب الیه من قبل  
الودید یعنی ما  
تزدیک تویم با او  
آند لیلین  
از

زهر با  
یعنی آشی که در  
آن زهر باشد

همو شو هر طرف و رواج  
میگند غافل از آن در آن

# المجلد الثاني

روشنی کو فرقی و باطل همو غرق در دنیا میں کم همومان را از غدا بر شید نی امید تو به بی جای سینه آهی کردم که ای خلاق من	تا آن زمان روزی که از دل نماند چون گرفتار گشته ای آمدم از تو نهادید و عید می رسید نی مقام صبوری را که بر همو هارون و جو ماروت چاه یا بل را نمودند اخیان	پیش خاطر آمدش آنکند آن عا که گفته ام من از حق غرفه کس اندر حاشیای من بند محکم بود و فضل ناگس ایچین دنوار آمد کارن ز خضر هارون و معاروت	تنب بغیر و شنکده گفت بنگارم آمدی و سول بزرگه باب کشای من مصطرب بکشم و چاره نبو نی عجزتف الی بار من
--	--	---	--

## ذکر شوایب عذاب آخرت و سنجی آن

سهلتر باشد آتش و سنج دور هر بدن زجری و دادی می کند هم در این عالم بران بر شید جان من از سنج آرم شد ای جنبه وی مبارک بود بر مکن تو خویش را از سنج از سنجی نلام این سخن همان در منزل اول آسیر	سنگ کردند و بجای خویش ایچک آنکو جهادی کند هر کسی گفته که بار بدن عذاب ایچین زنجوری پیدا شد گرمیدیم کون من روی گفت هر می آید عا و دیگر مکن گفتوبه کردم ای سلطان سأها و امیریم و در آخر آخواند کام اول بود و اند	کزین دروغا فل و سحر و سهر با سنج دنیا پیش آن بر خود این سنج عبادت شهید در چنین درخواستم مریتم بچکشم ز خویش و نیک بید کردیم شاهانه این سخن که شد بر تو چنان که عظیم از گنه در تبه ماند مبلا قوم موسی را ای پیوسته اند	قاعد آخرت بجا کشد حد ندارد و وصف نچ آنجا نار و سنجها وار شد نادر عالم فر اشته باشد و ماند ام از ذکر و از اوداد میشد از دست من بچار که توجه طافند اری هموزیم ایچنانیه است تو فو تیر و ما
--	--	--	--

## ذکر قوم موسی علیه السلام و پیشانی ایشان

تیه و از آنکه از پیدا شد در دنیا با آن امان جان شد کاسختم ما کاهو بارغان بنشین ناد در لطفش از غریب پیش تو یاد آورم از هر من عهد تو که ز صد که هم فرود افتحان ما مکن ای شاه پیش در کوی ما بیدیم و در حال	کردل موسی ما را ضی بک گونی سنجی چشمها جوشان شد پنود در اندر کاهو بارغان کی بود که علم کرد دشمن من وزنه موسی که رواد ارد که عهد ما کاهو بارغانی بود خویش را دیدیم و در سوای تو بچک تو در جهان در کمال	جملگی در دوزخ و بیرون گونی سنجی خوانمان هیچ از اند این منزلت ما زوی حلم آوردی کند بی سلا نام تو میر قاصد چنین عهد تو چون کوه ثابت بر قرار و چمن کوی امیر تو نهاد کرده باشی ای کرم من سلا	و از می کنند پیدان همان در بکل بر بودی از ما بل جان جوان خود آتش آمد خشم آتش من زرد درخت ما مدح حاضر و حثک از هر عهد ما بکن صد بار و هزار خو آن در دنگ بر تلویز ما تا ضیظهای دیگر در انهمان
--	---	---	--

حشایش  
مع حشیرا که  
این معرنا سوار است  
باین مثل که نه  
نیش بکرم حشیر  
یعنی آرد از هر  
تو بچک که در حشیر  
فد شاردند

کوز  
حد لوبه کس  
توی

بیر  
بیا باز باشد

تلب  
تله آتش

تکون  
ذکر کردن و ذکر  
از وی بوی عا که ریک  
اند در انهمان



# المجلد الثاني

١	مصر بودیم و یکی دیوار بلند	هین که از نطق معانی کار ماند	بر کوی مجید کشتی اشیم	بهر نغمه خورشید بکار و کسبیم
٢	که گریه که فانز با جنت	بهرانی بهر از لطف کشت	تا نکرد شاد کلی جان دیو	البعد البقیه الجحدیو
٣	تو دعا تعلیم فرما، منرا	این دعا که ختم افراید شررا	ای بنیاده رخسار در شمر و کرم	خود نمود در نسیبهای جسم
٤	بر چنین نطقی از او بازی کرد	دیو کوی کاوز آدم بگذرد	رحمتش دادی که در دستش	آسمان کادم بنیاد از کشت
٥	پس ستون خانه خود را برید	بازو دیدد دو صد بازی	لغت طاس شد آن دمدمه	در حقیقت نغم آدم شده
٦	تا زبان خضم دید آن دیو را	جسم بنگ بود لغت دیورا	باد سوی کشت او کردش رو	آن روز در شب کشت بکران
٧	سازد خود سیر پر کیش کند	لغتن این باشد که کز کیش کند	کوی آدم بود دیو دیو او	خویران جان او شد دیو او
٨	سازد بر روی کرد و نطق او	جمله فرین بندها بپند کند	سیکان باز آید بر سر و زند	تا با ندر که هر آنکوی کند
٩	کرد او را از حجاب دور	در دین در این چنین دیدند	مهلک و ناسو بپندش	زانکه او کرم بپند خویش
١٠	این نطقها مثال قالمه است	این اما نشد در دل جان جامه	طفل در زادن نیاید هیچ	با کرم مادد از او دروزه
١١	زانکه در روی الحی کشت	آنکه او بیدار باشد در کشت	قد باید در د کورک در راه	خا با یکدیگر جز نوازد
١٢	و از آن فرعون لغت شد	آن نامشور و جنت شد	و این آن آند و کفن و جنت	آن نالی و کفن لغت است
١٣	در جهاد و ترک کفن بس	سر برید و سپید کشتش	سر بریدن لازمست عالم	لاجرم هر مرغ بی منکام
١٤	تا رهد ما را از بلای سنگ	بر کوی دندان بر زهری است	تا که باید از کشتن ایمنی	آینا آنکه نیش کردم بر کوی
١٥	در تو هر قوی که آید بدید	چون یکی سخن تو فوی هو	دامن آن نفس کز با سخن	هر چه نکشد نفس از غل
١٦	بصدم آدم از او امیدان	دستگیرند و دست بردان	هر چه دارد جان بوز جان	تا که بپاید در میانه استان
١٧	یکدمه آتش در دهنش	دیو کرد سخن کبر در خمش	دیو کبر و سخن کبرش خواند	نستخم کرد بر بی او مانده
١٨	لیکن آن نطق اصل او	و دیو کوی این بدینا از	از سیر اندیشه میخوان و سخن	و در خواهی شرح این فصل
١٩		من مثالی گویند ای محترم	آن مکر دادن کمال او شتم	

نظم  
فلا شکر تجراکون

و مده  
مکر و فریب باشد

و کس  
سر کون شد با

و کس  
در دزایش باشد

## مثال کبریا معنی نون من بالقد و خیر و شتره

٢٢	نفس و سفا کرد و جو خوش	نفس ایمن اغیرت از نشت	مشهای صاف و نفس و خیر	کز نفاشی در کونه نشتها
٢٣	تا کار از افش پیدا شود	منکر استادش رسوا شود	زینش او نیش آندادی	هر دو کونه نفس ز اشقی
٢٤	پس ازین دو کفر ایمان پیدا	بر خداوندش رسوا شد	زین سبک علق کبر و خصل	و دست اندر دست کردن ناضل
٢٥	هنس که هر کیم بر دین است	لیکن ضد او مراد دیگر است	زانکه جوایب رضا و صفت	لیکن مؤمنان از کوطوع است
٢٦	گشته یا هر تا که ملک آن بود	عاقبت خود را به سلطان شود	لیکن صوتی ما رفت کند	تله سلطان جان او رفت کند
٢٧	زینش که بیدای نه ز شاق	قادی خود و بر زشت	سیکند معمولی از بهر جان	مومن از نسیب بر باد شاه
٢٨	حاضر و غایب کیم جان	اشاره کشته از نشت	پاک کرد ایمان از عبا	و بیداری شمشیر

نفس  
نود و نهمی

منی  
و القی

اشاره کشته از نشت  
در سوره التهمین  
و غیر اینها

فلا شکر تجراکون  
مکر و فریب باشد

نظم  
نفس و سفا کرد و جو خوش

# المجلد الثاني

حاصر مکه و هرايز و حو...	حون در سه جزو ما رود...	ايست مهربان تاهي مادشا...	کار ساز بفعل الله مايشا...
<b>دُعَا وَ تَقْوَا بَدَأَ فَوَ خَيْرَ سُوَالِكِ اللهُ عَلَيْكَ وَالْبَيْمَاتِ</b>			
١	١	١	١
٢	٢	٢	٢
٣	٣	٣	٣
٤	٤	٤	٤
٥	٥	٥	٥
٦	٦	٦	٦
٧	٧	٧	٧
٨	٨	٨	٨
٩	٩	٩	٩
١٠	١٠	١٠	١٠
١١	١١	١١	١١
١٢	١٢	١٢	١٢
١٣	١٣	١٣	١٣
١٤	١٤	١٤	١٤
١٥	١٥	١٥	١٥
١٦	١٦	١٦	١٦
١٧	١٧	١٧	١٧
١٨	١٨	١٨	١٨
١٩	١٩	١٩	١٩
٢٠	٢٠	٢٠	٢٠
٢١	٢١	٢١	٢١
٢٢	٢٢	٢٢	٢٢
٢٣	٢٣	٢٣	٢٣
٢٤	٢٤	٢٤	٢٤
٢٥	٢٥	٢٥	٢٥
٢٦	٢٦	٢٦	٢٦
٢٧	٢٧	٢٧	٢٧
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٩	٢٩	٢٩	٢٩
٣٠	٣٠	٣٠	٣٠
٣١	٣١	٣١	٣١
٣٢	٣٢	٣٢	٣٢
٣٣	٣٣	٣٣	٣٣
٣٤	٣٤	٣٤	٣٤
٣٥	٣٥	٣٥	٣٥
٣٦	٣٦	٣٦	٣٦
٣٧	٣٧	٣٧	٣٧
٣٨	٣٨	٣٨	٣٨
٣٩	٣٩	٣٩	٣٩
٤٠	٤٠	٤٠	٤٠

آیناوی  
 اندر کتب آینه  
 در سوره بقره که میگوید  
 زبانت و الذی  
 خسته فی الامر  
 و فی عبادت الار  
 بعد از یاد آوردن  
 دین بیکوی و قدر سخن  
 بکوی در کلمات  
 ایضا در سوره بقره

سعی  
 سبلی که برین کردن  
 رفتند

مجلس  
 شامی  
 غازی  
 جلد کتبه

مقصود ما با شرم تو ای سر  
 مانند بیدم اندر زره و دوزخ  
 کافران جادید اید اندر کد  
 اتی گرفته جوی دا  
 سبزه تقوی شد نور همد  
 واج چون خار بد گلزار  
 اندر و تخم وفا انداختند  
 و از حیم نفس آب آوردید  
 لطف احسان او اب معبر  
 گمان ساقی و آن پیمانیم  
 چاکری جان پشاری کارها  
 شمع روی یار پر وانه اند  
 تا تر بر باد چون چای کشند  
 تا که بر تو سها پیدا کند  
 با مخالفان همه آید  
 از دروغ و عشو کی با می کند  
 بهتر آید از شای کرمها  
 در دنیا روح جا کرد و خد  
 آن دل کور بد بیجا صلیش  
 او زد و کت می کرد این  
 چون برود آبی از اینا چون  
 تا پنداری که کسب است  
 شکل صحت کز سبایی میکند  
 سونودن که غیظ از زبان

# المجلد الثاني

حرفین

بعضی کلمات

۱	باز کردی کیت سیمیا پر بقب	ایجهان باز یکمست و مریش	کو دکان زنه بمانده بکنه	شبه شود و رفته آید کرا
۲	تا بایش نور خندان امیر چون	کبیرین عشق و خیر باندن	با فغان و احسرتا بخواند	شوخانه کورنهاماندا
۳	حیله و مکاری بود از آرد	غنی که جوید کبسته برف	چند کبخت کنی بگذارش	کبخت خواهد شایر نفس

## بیدار کردی ابلیس معاویه را که در قیامت نماند

۴	خنده ببرد و صبر ز کجا نماند	ناکهان مردی و دایم از کرد	کز نیاز نهایی دم خسته	در خیر آمد که آن معاویه
۵	چشم بپوشاد نهان کشت	کد بر کشت و طلب کرد آن زمان	کینسان کین کسائی و جرات	حضرت انا ندون کدر
۶	تا بیا بد زان نهان کشته نشد	گفت ای کبیر نام و جیب	در سر برده نهان نیک کرد	گفت اندر صبر کس را دره نیو
۷	گفت نام فاش ابلیس شوی	گفت هنگام نماز آخر رسید	راشت کوه با من کوه بگفتی	از پس در مویکی را دیدی کوه
۸	سحر مجذوب و میا بد کردی	گفت ای کبیر این غرض نبود ترا	مصطفی چون در دعوتش	گفت بیدارم چرا کردی بیدار
۹	کبیر می دهنما باشی مرا	من کجا باور نمایم دزد را	کوندم که پاسبانی میکنم	تجروا اطاعتان قبل التور
۱۰	دزد کی داند ثواب و خرد را	از سبه رو کیشی چنین بر من	خالدی چون قطع الطر	دزد در نهان کند در کفر

طاق

دامن باشد که بود  
 راه از پیش روی  
 بیرون آید و از راه برود  
 ببرد و قطع کند او  
 مقابل دزد شگفت  
 کد در نهانی خانه  
 پیروز و شیطانی  
 همان قطع الطریق  
 کراهه صدای خدا  
 قطع کند و آدمی را بر  
 مثلا لک و شولین  
 فتح الله الخیر

## دُرُ باری جواب کفر ابلیس علیه اللعنه معاویه را

۱۱	ساکنان زمین را هدم بدم	سنا لکان داهرا محرم بد	راه طاعت با جان بپولیم	گفت ما اول فرشته بودیم
۱۲	از دل تو کی رود حب الوطن	دوستم کوروم بنی اخن	مه از دل کز دل زایوش	بیشه اول کجا از دل رفتی
۱۳	عشوا و دجیان ما کان یزید	ناف ظایر مهرا بریده اند	عاشقان در که روی بپولیم	ما هم از مشت این می بودیم
۱۴	از عدم ما رانده او بود	فی کبار اذنیس کاشته	آب حن خود ایم از جویا	رفد نیکو دیدیم از دود
۱۵	چشمها لطف بر ما می کشا	بر سر ما دست رحمت می نهاد	در کشتن ارضا کردید ایم	ای بسا کردی نوازش دیدیم
۱۶	که مرا برود جز تدبیر او	از کوردم شیر غیر از شیر او	کاهوارم را کجبا سید	وقت طفلی ام که بودم شیر
۱۷	بسنه کی کردند درها کرم	کرمی کرد در بیای کرم	کی توان اورا از مردم و اکثر	خویکان با شیرش اندر
۱۸	ذرها آفتاب کی نولخت	از بر الطغ عالم را خنک	فهر بر چون جبار از غش	اصل نغدش لطف و انجوش
۱۹	تا بداند قدر ایام وصال	مید جان را فراقش کوشما	به قدر وصل او دانست	ترش از ترش کراست
۲۰	تا ز شدم دست لودگی	آفریم تا ز من مودی کنند	ضد من از غلای احسان	گفت پیغمبر مفرود است
۲۱	چشم من برود خوبش مانده	چند روز که ز پیشم زنده	وازه نه من قبائی برکم	نی برای آنکه من سود کنم
۲۲	زانکه جادش عاشر را باعث	من بیا نکریم کوه ادا	هر کس مشغول کشته در	کخیز در جهان قهر است

# المجلد الثاني

۱	لفظ سابق را نظاره میکنم	و آنچه آن حادثه و پاره میکنم	نزد سجد از خدا کردم که بود	این خدا از عشق خود خود
۲	این خدا از دو شوخ خیزد	که شود باد و شوخ خیزد	گفتند که سنی غیب پزی	بجوش و عطسه گفتند و بگری
۳	چونکه بر نظرش خیزد از بازی بوز	گفت بازی که چه نام ددند	آن یکی بازی که بد من بلختم	خویشتر را در بلا انداختم
۴	در بلا هم محبت لذات او	مانند او کم مانع او مانع	چون هماند خویشتر از انی	همی کس در شش جهنم در شش
۵	خروشش از کل شش خود را هفت	حاله کی چون مراد از کفند	هر که در شش او درون آتش	اوش بر همانند کف خلق شش
۶		خود اگر کفر است اگر ایمان او	دست با حضرتش در آن او	

## باز نپذیرد که ز معویب که ابلیس علیه السلام با او

۷	گفتند او را که اینها راست است	لیک بخش تو از اینها کاسته	صد هزاران چون مرا تو دردی	خضر کردی در خزینه آمدی
۸	آتش از تو بسوزم چاره نیست	کیست که دست جفا تا شریازد	طبعی ای آفرین چو سوادند	تا نشو و اتق تو چری چاره
۹	نفتاین باشد که سوزانت کند	اوشا و جمله در دانت کند	بلند آگهی شنیدند زدی	من که باشم بدین مکتوب آید
۱۰	معرفیهای تو چون بانگ صیغیر	بانگ مرغانش اقامت کبر	صد هزاران مرغ را او دردی	مرغ غره کاشنای آمدی
۱۱	در هوا چون نشود بانگ صیغیر	از هوا آید شود اینجا اسیر	قوم نوح از مکتوب در نوحه	دایکابینه شمشیر آمدی
۱۲	عاد و ثوباد دادی در جفا	او فکندی در عذاب اند	از تو بود آن سکار قوم	در سیاه آبه ز تو خوردند و جفا
۱۳	مغز خود از تو آمد در جفا	ای هزاران فتنها اینکفته	عقل و عیون زکی فیلوف	کورگشت از تو نیاید او
۱۴	بویبم از تو نا اهل شده	بوالحکم هم از تو بوجها شد	ای این شطرنج بهر یاد را	مان کرد صد هزار استی
۱۵	ای ز فتن بندهای مشکنت	سوخده جانها سیه کشته	مجرم کردی و خلقان قطره	تو چو کوهی و این سلیمان آید
۱۶	گندید از مکتوب ای مختم	عرق طوفانیم الا من نجیم	کس ساره سعد از تو مخترق	کس سیه جمع از تو مغترق
۱۷	بس سلمان که تو درین خدایا	سر کون تا فرد و زنج تا خند	کس چو بکیم از تو نو مید آمد	کس چو بوسیضا تو کافر شد

## باز جواب ابلیس مرعوب و میدارد که اخفاء مکر

۱۸	امتحان بشیر و کلم کرد حق	کتاب ایست که کتاب این عقد را	من حکم طلب و او فعد را	صبریم قیمت او کرده ام
۱۹	بنگوان از همتای می کنم	مریدان از پیشوای می کنم	نیگوان از پیشوای ما منم	شاخهای خشک نابر می کنم
۲۰	این علفهای هم از جهنم	تا بدید آید که جوان چنین	کرده از آموچه زاید کوچه	گفتند که گفتی آموئی شبکی
۲۱	تو کلاه استخوان پیش بریز	تا اگر این شو کند او کام تیر	کره سو استخوان آید تکست	در یکا جوید بقبر آید
۲۲	قهر و لطفی خستد با یکدیگر	زاد از این هر دو جهان خیر	تو کلاه استخوان را عرض کن	تو نشنوتی قوت جان را عرض کن

۱  
حجول  
۲  
لنگار کردن باشد

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

کونی



# المجلد الثاني

۱	و در غذای نوح خواهد بود	گر کند او صد مرتبه	و در روز دوشنبه جان ما بد
۲	لیک این مرد و بیک کارانند	انبیاطا عاتق عرضه کند	دشمنان شهوات غصه میکنند
۳	داعیم من خالی ایشان بنم	خوبتر از شش ماه زرم ربیم	زشت را خوب آینه ام
۴	کینه ریشه رویشما بدرد را	کفت آینه کنه از من نبود	جرم آنرا نه که آینه زدود
۵	تا بگویم زشت کو و خوب کو	من گویم بر کوازل کجا	زاهدان بندهم نزدان کوا
۶	تر پنهان میکنم من دایه وار	هر کجا بنیم درخت تلخ و خلد	می بریم تا هدایا پیش
۷	هر چه بسوزد سر می خفا	باغها کوید خشت ای زشت خو	بس نه خشت کی تو جرم تو
۸	تو چرا بی جرم میتری بیم	باغبان گوید اگر مسعودی	کاشکی که ز بردی تر بودی
۹	اندر آب نندک آغشته	تخم تو بد بوده است اصل تو	باد رخ خوش نشاید وصل تو
۱۰	انگوشی اندر نهادن بر زند	گر زباید کردم به سردین	خوی بر من بهر از است همین

## عَنْكَرَ كَرِيْمًا مَعُوْبِيًّا اَبْلِيْسَ عَلِيًّا لَلْعَنَةِ الْعَدَا

۱۱	دشمن تو مگر غریب تا جرم	کفت ای بر ای از من خجسته	مترار و نیت من را بخور
۱۲	مشری بود کسی را از وزن	هر لباسی که آری که خرم	کرد رخ من مگر از کادی
۱۳			و نماید مشر مگر است
۱۴			تونه رخ کی مشتری

## فَالْيَدِ مَعَاوِيَةَ بِحَفْنَعَالِي اِنْ رَاكَ اَبْلِيْسَ نَصْرًا خَوَّاسِيْنَ

۱۵	تا چه دل در این شو اندر	انقدر از یاد ما از این عدد	بر خرا و انداز من از بد زون
۱۶	باید بشنم چه در آسای اله	رحم کن و نه کیم شد نیما	کوشفته هر شریف و هر ضعیف
۱۷	آدمی کو علم الاسماء بکشت	با ناله چون برق این سلبی	چون سمک در شتک است
۱۸	نوحه انا ظلمنا من ربه	نیت ستان هوش را حد	صد هزاران سحر در دمی
۱۹	مردی مردان بنید در نفس	دندان و در مرد افروز و	بر چه بیدار کردی با سنگ
۲۰		ز آنکه چن بر نیاید با منی	میں عرض را در میانه بی

## بَانْتَفِرُ كَرِيْمًا مَعُوْبِيًّا اَبْلِيْسَ تَلْبِيْسِيْنَ خَوَّاسِيْنَ اَبْلِيْسَ

۲۱	کفت هر مردی که باشد بگنا	نشود او دست با صدگان	مردی کو خیال اندیش
۲۲			چو دلیل آری خیالش بد

### آدمی کو

دو مقام دیگر بود  
 گوید و در اینجا آید  
 گوید زیرا که در اینجا  
 آدم علیه السلام  
 معصوم است و در  
 اینجا نوع انسان خواهد  
 زیرا که یکی از معانی  
 و علم آدم الانماء کلها  
 که حقیقت و نظایر  
 و معانی باشد از  
 انسان شود و این است  
 خطاب با فرآن است  
 را چه معوم مردم  
 و معنی

### آدمی کو

عذر الاسما  
 بکشت  
 اشارت با این  
 در سوره نوحه که  
 علم آدم الاسماء کلها  
 یعنی او خدایا آدم  
 اسما، آشیا را کلها  
 و بیک از آنها کشت  
 بطریق کرم و نظم  
 ظاهرنا

اشارت با این  
 در سوره نوحه که  
 آدم در هنگام تولد  
 گفته رتانا انظما

و در سوره نوحه که  
 آدم در هنگام تولد  
 گفته رتانا انظما



# المجلد الثاني

## بِقِرَائِهِ وَتَعَاوُنِهِ بَلِيْسٌ عَلَيْكَ اللَّعْنَةُ وَالْعَذَابُ

١	٢	٣	٤
٤	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥
٥	٥	٥	٥

## اَللّٰهُمَّ كَفِّرْ اَبْلِيْسَ عَلَيَّ بِاللَّعْنَةِ خُوْلِيْ خُوْلِيْ بِالْمَعَارِفِ

١٠	١١	١٢	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣
١٣	١٣	١٣	١٣

## فَضِيْلَتِ حَسْرَتِ خُوْلِيْ اَنْ شَخْصٌ فَوْقَ سَائِرِ جَمَاعَةٍ

١٤	١٥	١٦	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧
١٧	١٧	١٧	١٧

## تَمِيْمَةُ اَفْرَا اِبْلِيْسٍ بِالْمَعَاوِيَةِ مَكْرُوفٍ بِخُوْلِيْ

٢٥	٢٦	٢٧	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨

١٢  
نخست  
حیرت آویند

١٣  
ازین نند  
کایت از غیب  
طاعت و فرمان  
برداشتی

١٥  
غیب  
در اینجا معنی غیب

٢٤  
شغی  
در اصل شغاد  
باماله شغی شد





# المجلد الثاني

١	تمت خود را فراید تراهد	تمت خود بر یک تو جهل	بهر چوادی بودن این در کجا	که مراد روزی قیمت این برآید
٢	<b>قصه منافقان و مسجد خرابی ایشا</b>			
٣				
٤				
٥	شاید از فضل قرآن بشود	بیکشال دیگر اندک شوی	ایچیز که بازی در جنت و طاق	ایچیز که بازی در جنت و طاق
٦	مسجدی سازیم و بود آن روز	کاز برای عزیزین احد	با بنوی میاخذ اهل طاق	ایچیز که بازی میاخذ
٧	لیک نفر تو جاعت خواهند	نور و یقوت قبله اش را	مسجدی که مسجد را ساختند	نزد پیغمبر بلا به آمدند
٨	سوی آن مسجد قدم نه کنی	کای سول حق برای محنی	همچو اشرف پیش او از نوزد	تا مبارک کردد از اقدام تو
٩	مسجد و قصر و درخت و حی	مسجد و درکت و درخت آبر	تا قیامت تازه با دانا نام تو	تا غری یا بد آنجا خیر جا
١٠	زانکه با باران شود خوش کار	تا شعار دین شود بسیار	تا فراوان گردد این خدمت	ساعتی این جا یک تشریف ده
١١	تو همی ما شبی ما ما بنا	مسجد و اصحاب مسجد را نور	ترکیه ما کن زمان تریف	تا شوشه اجالت همچو روز
١٢	تا مراد آن نفر حاصل شد	ای دنیا کار سخن از دل بد	ایجا که آفتاب جان فرود	لفظ کایدیدل و جان نریز
١٣	خوردن و خوردن نشاید بی	هم زد و درش بگرواند کرد	همچو سینه تون بود ای دنیا	سوی لطف و وفا با نهر مرد
١٤	بشکند دل و از قدم را بشکند	کردم را جاهلی بر آن زند	کان بل و بران بود نیکو شو	هر کجا لشکر شکسته میشود
١٥	دل بر او نهند کایند در دعا	در صفا آید با سلاح و در	از دوسه دست محنت می	رو بگردان چو بیند زخم را
١٦	و آنچه مقصود است نهایی	این دراز است فراوان میجو	رفتن و بشکند پشت ترا	بر سول حق فونها خوانند
١٧	جز تبسم جز لبی ناورد پیش	آن رسول هر بیان هم کیش	نخستین شان سوی جنت برآید	شکرهای آنجا عتباد کرد
١٨	یا لیک فانیان که اندر شیر	می نمودی مگر ایشان را باو	دو لجا به قاصد از راه کرد	موریا نادیده میگردد آن لطف
١٩	چشم و با ایند آدم زان هم	صد هزاران مکر و مویج	شیر را با اثر میکشد آن نظر	راست میفرمود آن بحر کس
٢٠	با فروغ و شعل بن اخوشی	من نشسته در کار آتشی	من شمارا از شما شفقور	همچو پروانه شما آفتابان
٢١	غیر تو با نیک قدمش خود	چون بر آید تا روان کرد	هر دو دست من شد پروانه	کاین خبیثان مکر و حیلت کرد
٢٢	خیر دین که جنت بریا و حیو	قصداشان جز پیشه نبود	جمله مقلوبت آنچه آورده اند	مسجدی بر جنت و بیخ خند
٢٣	فضل حق را کی شناسد هر	قصداشان نفر تو اصحاب	با خدا نرد و غل میاخذند	تا جهنم و بر از شام اینجا کشند
٢٤	بر سر راهیم و بر غز عتوا	گفت پیغمبر که آری لیک ما	که بو عظ آن جهنم شود	ناین غر چون باز کردم آنکه
٢٥	با دعا یا باز و غامز درین	منشان گفت بسوی عتوا	سوان مسجد و در آن کردم	نچو بیامد از غراب از آمدند
٢٦	عند آویخت باشد با شکر	گفت خشر کای هم پاش کو	طالب آنوعده ماضی شد	گفت کای قوم دغل خانگی
٢٧	دیبیان آورد بد کارش	چو نشان چند از اسرارشان	تا نکو هم از هانان نریز	قاصد از او باز کنند آنان
٢٨	سوی پیغمبر بیا و از غل	هر منافق مصحفی زیر غل	حاش الله حاش الله دم زان	نهر و کند آن که ایچیز
٢٩	هر زمانه بشکند سو کند	چون در درم در کرد درین	زانکه سو کند آن که از این	

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤  
١٥  
١٦  
١٧  
١٨  
١٩  
٢٠  
٢١  
٢٢  
٢٣  
٢٤  
٢٥  
٢٦  
٢٧  
٢٨  
٢٩

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤  
١٥  
١٦  
١٧  
١٨  
١٩  
٢٠  
٢١  
٢٢  
٢٣  
٢٤  
٢٥  
٢٦  
٢٧  
٢٨  
٢٩

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤  
١٥  
١٦  
١٧  
١٨  
١٩  
٢٠  
٢١  
٢٢  
٢٣  
٢٤  
٢٥  
٢٦  
٢٧  
٢٨  
٢٩

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤  
١٥  
١٦  
١٧  
١٨  
١٩  
٢٠  
٢١  
٢٢  
٢٣  
٢٤  
٢٥  
٢٦  
٢٧  
٢٨  
٢٩

١  
٢  
٣  
٤  
٥  
٦  
٧  
٨  
٩  
١٠  
١١  
١٢  
١٣  
١٤  
١٥  
١٦  
١٧  
١٨  
١٩  
٢٠  
٢١  
٢٢  
٢٣  
٢٤  
٢٥  
٢٦  
٢٧  
٢٨  
٢٩

# المجلد الثاني

۱	داسانرا اما جسته گویند	زانکه ایشانرا دو چشم رسد	مخض میساق و عهد و از احتی	خط و ایمان و وفا کا تو
۲	گفت پیغمبر که سو کند شما	و اسکنیم با که سو کند خدا	باز سو کندی مکر ز خود تو	محض از دست و برکت
۳	که حق اینکلام پاک راست	که بنای مسجد از به خرد	اندرا بنجامیج مکر و خیل	صدقه و صدق و کرمی
۴	گفت پیغمبر که آواز خدا	میرسد در گوش من چون	مهر بر گوش شما نهاده حق	تا با او از خدا نارد مسبق
۵	نک صریح آواز حق می آیدم	همو صاف از درد می آید	همنانکه موسی از سو خرد	با آنکه بشنید کای مستود
۶	از در حقایق آن الله می شنید	با کلام انوار می آید پدید	چون ز نور و وحی ایمانند	باز نو سو کند ما میخوانند
۷	چو خدا سو کند را خوانده	کی نهاد پس ز کف بکار کرد	باز پیغمبر میگفت صریح	قد کذبتم گفتا ایشان صریح

## اندیشیدنی یکی از اصحاب که چهل و سه بار سوخت

۱	کایچنین پیران باشد و فقار	تا یکی باری زیاران سو	دردش انکار آمدن کول	صد هزار از عیب پند انبیا
۲	باز در دل زود استغفار کرد	تا نکرد ز غرض اندوخت	لیکن آن نفس گش از دل نبرد	مهرید از طبع بی حاصل تر
۳	شوی روی اصحاب تقاضا	کرد مؤمن را چو ایشان ز غنا	باز می زاید کای سلام تبر	مرز مگذار بر کفران مقرر
۴	دل بدستم همچون دید چشم	و نه دل و اسود اندم زخم	اندان اندیشه خوش در زد	مسجد ایشان هر کس بر کس نمود
۵	سنگ لیز در حد جای تبار	میدمد از سنگها در دبار	بود در حلقش شد حلقش	از هیبت زود تلخ از خواب
۶	کوزمان بد وقتاد بر کرب	کایچند اینها نشان منگرب	خلم جگر از چنین علم انجدا	که کند از نو و ایمانم بخدا
۷	کز کاروی گوشش اهل بجان	تو سو کند بود همچون بیاز	هر یکی از دیگری بیغز تر	صادقان از اینک دیگر نظر
۸	صد کربنه بیکر انقوم سلس	از نفاق و نفاق و دین داد	صد کرا انوم بسته بر قبا	بهر هدم مسجد اهل مابا
۹	چو آن اصحاب فیل اندر حبش	که با کردند حق آتش زدن	صد کعبه ساختند از اشک	خا اشکانی شدند ز خون از کلا
۱۰	مر سبه رویان دین را خود پیر	نیست اجلت و مکر و سیر	هر سخا دیدن مسجد عیبا	واقعه تا خود بفهرش متر آن
۱۱	واقعات و باز گویم بلیک	بسیه ز کرد و صفا بر اهل	لیک می رسم ز کشف از نشا	نازینا نند دینا نازشان
۱۲	سرخ و نعلبند بد رفته	بی محک آن نهاد با کوفه آ	حکمت و زین چه ضالا موی	هر کس در ضالا خود قنوت
۱۳	اشتری کردی رجسیت	چو بیای چون ندانی کانت	ضالچو ناله کرد کرد	از کف بگر خیمه در پرد
۱۴	کادوان در بار کرد آمد	اشتر تو از میانه کرد	میدد این سو آشنو شک	کاروان شد و در نزد بخت
۱۵	دخه مانده بر زمین از داد	تو فی اشتر روان کشته بقوا	کای سلما نان کردیده اشتر	جسه بیرون بامداد از اشتر
۱۶	هر که بر گوید نشان از اشتر	مرد کانی میدم چندین مرد	باز بچو نشان از مکر می	ریشخند میکند این خسر
۱۷	کشته روی دیدم بر رخ اشتر	اشتر سوخی بوی از علف	آن یکی گوید بر یک گوش	واز ذکر گوید بچش منور
۱۸	آن یکی گوید اشتر کجیم بود	واز ذکر گوید کوی چشم بود	از برای هر یکی صد نشا	از گرانه هر خیمه کرده بیبا

اِنَّ اِنَّا لِلّٰهِ  
اشارت نامه و افه  
در موهه حضرت  
و توفی من شایسته  
الایمن من المفقاه الای  
من العجز ان بالموت  
انا لله رب العالمین  
بصیرت ازاده شد  
او کار و کوان بر شا  
و استعداده و آریا  
باز کت راجع است  
کایموی من خدا بود  
عالمیان  
خلم  
سبکار بر آویند  
نظر  
پس گویند  
مکجا  
مکجیت  
مکجه

از کف بگر خیمه در پرد  
کاروان شد و در نزد بخت  
جسه بیرون بامداد از اشتر  
ریشخند میکند این خسر  
واز ذکر گوید بچش منور  
از گرانه هر خیمه کرده بیبا



# المجلد الثاني

## ۲ امری

۱ اشارت آینه در شو  
۲ فصل شاد و تیا  
۳ آینه که در آن آینه  
۴ آینه که در آن آینه  
۵ فی التورک و الخاوی و لا  
۶ مخرب از آرزو آینه  
۷ خاوی که در آن آینه  
۸ آینه که در آن آینه  
۹ یکبار آینه که در آن آینه  
۱۰ غرور آینه که در آن آینه  
۱۱ آینه که در آن آینه  
۱۲ آینه که در آن آینه

## ۱ قری

۱۳ آینه که در آن آینه  
۱۴ آینه که در آن آینه  
۱۵ آینه که در آن آینه  
۱۶ آینه که در آن آینه  
۱۷ آینه که در آن آینه  
۱۸ آینه که در آن آینه  
۱۹ آینه که در آن آینه  
۲۰ آینه که در آن آینه

## ۲ فوق

۲۱ آینه که در آن آینه  
۲۲ آینه که در آن آینه  
۲۳ آینه که در آن آینه  
۲۴ آینه که در آن آینه  
۲۵ آینه که در آن آینه  
۲۶ آینه که در آن آینه  
۲۷ آینه که در آن آینه  
۲۸ آینه که در آن آینه

## ۳ دقت

۲۹ آینه که در آن آینه  
۳۰ آینه که در آن آینه  
۳۱ آینه که در آن آینه  
۳۲ آینه که در آن آینه  
۳۳ آینه که در آن آینه  
۳۴ آینه که در آن آینه  
۳۵ آینه که در آن آینه  
۳۶ آینه که در آن آینه

## ۴ کلاسیا

۳۷ آینه که در آن آینه  
۳۸ آینه که در آن آینه  
۳۹ آینه که در آن آینه  
۴۰ آینه که در آن آینه

چو که جزو اصلی آینه ناشود مازونی بر روی هر که در وقت آینه تا بسین طعم شیر ما درش	اندر وقت آینه اورد بغداد این زمان همه موسیقی بر لب کرد تا هر دو به یاد به دست	پس بعد از این که کرد شعریه ایما در موسیقی که نور تین طفلت مولی خود بر تو این حکایت شن	در حقیق امتحانها دید واندر آن فکر مندیس از یاد این زمان با ام موسیقی که غرض از این حکایت
---	--	--	---

# شرح نایه حکایت شتر جوینده

۱ شتری که کرده ای معتقد ۲ یکدانه که نکره اوز می ۳ تا در استر بانو انباری کند ۴ هر چه واکوئی خاوی آن نشا ۵ رعای جان ز غور تود ۶ چشم تو بدست تو پایت ۷ فیه آیات نقات بینات ۸ پیروی تو کنم ای راستگو ۹ ز این نشان زان نغز ای بقر ۱۰ اندر این شتر بوش خوق ۱۱ هر کجا این میدو آن نیده ۱۲ اندر آن حمر که آن شتر نشا ۱۳ آن قلد شد خجسته چون بدید ۱۴ بعد از آن که روی آن باز کرد ۱۵ گفت تا آکون موسیقی بوم ۱۶ از تو می دزدیدم صفت ۱۷ سینه ام شده طاعت کور ۱۸ هر تو اصدق تو طال که ۱۹ تخم دولت ز من می کاشته ۲۰ دزد موسی خانه شد زبرد ۲۱ آن عاشق زینت یک اشتر ۲۲ نطق اسطرلاب شد رسا	۱ هر کسی ناشر نشانی شد ۲ همچو آن که کرده جوینده ۳ به طمع اشتر این بازی کند ۴ او بقلید موسیقی همان ۵ مطهر خرس جوینده شود ۶ جسم تو جان کرد و طاعت ۷ این آینه باشد و درونجا ۸ بوی بدی زان ترنما آکو ۹ غرور عکس با جوی راستین ۱۰ آینه که کرده است او هم بی ۱۱ با طمع هم در صلح می شود ۱۲ اشتر جوینده آن دیگر نیست ۱۳ اشتر خود را که آنجا می برد ۱۴ چشم سوی اشتر خود باز کرد ۱۵ و از قطع دغا پلوسی بود ۱۶ جان من دید آن خود شد خجسته ۱۷ دل شادمانی وجد آینه ۱۸ مرا جد طلب صدق تو ۱۹ سخره و بیکاری پنداشتم ۲۰ چون دو آمد بدکان خانه ۲۱ تنگ آمد لفظ و معنی دید ۲۲ چه قدر داند ز جرح و آینه	۱ تو میدانی که آن شتر که است ۲ قبل از من هم شتر کرده ام ۳ و نشان که به نشان شد ۴ خود ساز زان که نیکه سیه ۵ در آن روی تو تان ز شود ۶ پس کوئی راست گفتی ای امین ۷ این نشان چون از آکو می بیند ۸ آن کسی را کونه صاحب است ۹ بوی بد از جد و کرمیها او ۱۰ طبع ناز غرور پوشش شد ۱۱ کاذب با صا در چون شد ۱۲ چون بدید شتر او در آن خو ۱۳ او طلب کار شتر آنجا که است ۱۴ گفت رضای تو را یکدانش ۱۵ این زمان هم در تو که است ۱۶ تا نیایدم بنوم طال بش ۱۷ سینه ام چون در سینه تو ۱۸ صد تو آوردند جستن ترا ۱۹ آن بند بیکار که بی بدست ۲۰ کرم باشی هر دو تا که رفت ۲۱ لفظ دوه می همیشه ناز ۲۲ خاصه چو کلر جانان بود	۱ لیدن که در کفر نشانیها خدایا ۲ هر که یا بد جوش آورد ام ۳ لیا که گفت آن غلدر و اعجاز ۴ پس تو غیر کرد در الاریت ۵ سلو غلظت بای تو صدق ۶ آن نشانیها بلای آمد من ۷ وقت آنکس بشن آن ۸ و اندر این جسته شتر هست ۹ که کز آن نیست این همیها او ۱۰ آنچه زاو که شد فراموشش ۱۱ آن دروغش را تی شد ناگها ۱۲ به طمع شد نشا با او ۱۳ او بختش تا ناید او را بد ۱۴ تا با آکون پاس من شد شتی ۱۵ در طلب او وجد آینه ۱۶ من کون غلور شد ز غلظت ۱۷ پس من بر سینه ام هیچ ۱۸ جستم آوردند صدق ۱۹ هر یکی را نه که کشم صد بر ۲۰ باد رشتی ساز تا من می ۲۱ زان بیکار که قد کل آینه ۲۲ آقا با زان تا بر نده آینه
---	--	--	--



# المجلد الثاني

۱	چون بدید آمد که آن مسجد نبود	خانه عیلت بد و دام پنهان
---	------------------------------	--------------------------

## کبریا اینرا نمک کهر نفسی فین مسجد خیر از است

۲	کس بی فرمود که از بر کند	عطرها خاشاک دعا کثرت	صاحب مسجد چه مسجد است	دانه بار دام دینی نیست خود
۳	کوشک اندر شش قعاهای با	آنجان لهر و بخشش نه سبب	مسجد اهل قبا کان بجماد	آنچه کفو او بدو هوش نداد
۴	مدح جوادان چنین گفتی رفت	زود دران ناکفوا میراد رفت	پس خاتون را که اصل است	زان که آنجا فرقه او فصل است
۵	نی جیاش چون جیات او بود	نی عیاش چون عیاش او بود	کور او هرگز جو کور او مد	خواجه کوحال فرق از چنان
۶	بر کجاند کار خود آید کار	تافسازنی مسجد اهل خیران	بکس بر آن مسجد کان تسخیر	چون نظر کردی تو خود زایشان

۱۵  
مطرح  
مکان افکند  
باشد

## حکایت آنچها هندی که با هم خجک میکردند و غیب میکردند

۷	هر کس بر بنویس تکبیر کند	چاره مند و دیکه مسجد است	بهر طاعت را که در است	کای تو در نماند کردی دست
۸	گفت آن هندی بیکر از زبان	هر نماز آمد و میگفتی رفت	تو در آن آمدی لکن نظر غیب	چه ز قطعه که با خود داری
۹	آن چهارم گفت خدا لله که من	هر سخن گفتی و باطل شد نماز	آن سیم گفت آن دم را کای غیب	بسی از پیشتر که کرده راه
۱۰	ای خجک جانی که غیب خویش	دو نیشاد هم چه چو این غیب	پس نماز چهار روز شد شب	واند که نیش که غیبستان است
۱۱	چونکه بر سر تو راه در پیش	هر که عیبی بد آن خود رفت	زانکه نیم از غیبستان است	چون شک که کجای است
۱۲	گر همان عیبت بنویس باش	هر کس بر خویش با بد کار کسب	عجب که در پیش باو روی است	بگر چه خود را این خوش دیگر
۱۳	سایها ابله بنویس که نام است	نو که آن عیب تو کرد دین را	لا آنجا تو از خدا شنیده	گشت مغرور بکس ای وای او
۱۴	فانته این تو مغرور فی جود	گشت نسو این که او را نام	در چهار مغرور بد علی ای او	بود که ساده ز شیخ طغنه فرزند
۱۵	این نکر که متلاش جان او	پاک شوار و خود نیر از آن	تا زود در پیش خای خوش	ز هر او نوشید تو خوردند او
۱۶		در چه ای افتاد ما شد بد	تو بنیاد ای که باشی بند او	

## فصد که در غز از یکیش از یکدیگر استی و آن یک بر یک

۱۷	دو کس از ایمان آن دو یافتند	آن غزان ترک خویش بر آمدند	بهر نیا در یکی ده در شد	کفت ایشاهان و آن کان بلند
۱۸	صد خون مزین پی فوی کیند	دو هلاک آن کی نشانند	دینتند که قربان کیند	چونکه من دویشم و میران نیم
۱۹	گفتا هیبت بر این بار رخ نند	از چه آنوقت خون نمید	چیت حکمتی غرض در کیند	گفتا فصد کرده است او داند
۲۰		تا برسد او و ندید آکند	گفتا آنرا و من یکسین است	

۱۶  
غز از ترک  
مانند از زبان که  
دندان سلطان  
تسخیر کیند  
تسخیر از کینه فصد  
خوب باشند  
۱۷

# المجلد الثاني

۱  
أخرون

۲  
در حدیث نبوی

۳  
تَحْنُ الْأَخْرُوفِ

۴  
الشَّاهُونَ

۵  
عاض

۶  
آنکه عرض کند

۷  
کند

۸  
عاض

۹  
آنکه عرض کند

۱۰  
کند

۱۱  
عاض

۱۲  
آنکه عرض کند

۱۳  
کند

۱۴  
عاض

۱۵  
آنکه عرض کند

۱۶  
کند

۱۷  
عاض

۱۸  
آنکه عرض کند

۱۹  
کند

۲۰  
عاض

۲۱  
آنکه عرض کند

۲۲  
کند

۲۳  
عاض

۲۴  
آنکه عرض کند

۲۵  
کند

۲۶  
عاض

۲۷  
آنکه عرض کند

۱ کنت چون هو است تمام روی	در مقام اخراج دیدیم	خود را بکشید اول این	تا برسم مردم زنده نشان
۲ پس کره های الهی بر که ما	آمدیم آخر زمان درانتها	آخر فرزندها پیش از فرون	در حدیث اشخرف الی
۳ تا هلاک قوم نوح و قوم	عارضه حجاب مانمود	گشت ایشانرا که ما ترسیم	و خود این بر عکس کردی

## بِأَخْبَارِ خَيْرِ سَيِّئَاتِنَا شِكْرًا أَنْ نَعْبُدَ جِوَارِيَنَا

۱ و از سبک اوستی فرمانهای	و از فرقت از غم فردای	و از دلچسب و سبک و آسایش	چون نماند هر نفس را بودن
۲ و از غم و از گنهای ناصحان	و از دیدن از تقایح جان	با دل با اهل دل یکاکی	باشان زود بریندعبت
۳ سیر حبه ها را که انداختن	و از حدش از خضیه دشمن	گر پذیرد چیز تو کوئی کند	و نه کوئی نقد و مکر است
۴ کرد و آینه تو کوئی طامع	و در کوئی در تکر فوایع	گر تحمل کرد کوئی عجزات	و در غم آمد تو کوئی کربان
۵ یا ساق و ارعد آری گمن	مانده ام در نطفه فرزند	فی مرابروای سر خار نیت	نه مرابروای زین نیت
۶ ای فلان ما را بصحت یاد دار	تا شوم از اولیا پایان کار	بر نخرم زیند و سود	خواناکی هر که گفت با نیت
۷ هیچ چار نیست از فوایع	ازین ندان کم کس حلال	چه حلال ای کشته از اهل	خیم چون نومی بینم حلال
۸ از خدایت چاره هست از تو	چاره اندیز از طغوت	ای کس بر نیت سازد نیای	تسبیح در ای ز نعم الهی
۹ ای که حشر نیت از نازیم	حسب چون ای ز الله کرم	ای کس بر نیت از فرزند	مسب چون ای ز خود و المن
۱۰ ای که میگوید خدا بخشد ترا	آن فریب غول میدان تو را	کو خلیل که برون آمدنقا	گفت همدان جهان گوید کا
۱۱ من نخواهم در دو حال سبک	تا ندانم کین دو مجلس است	بی نماشای صفتها خد	گر خورم نان در کلو کید ترا
۱۲ چون گوارد لغه بد بد او	بی نماشای کل و کل او	جز بامید خدا از این بخور	که خورد و بکلانه جز از کار
۱۳ آنکه کا لاقام بد نام خد	گر چه پرو مکر است آن خد	مکر او سزیر او و سزیر	بعد کار ی برود و در سزیر
۱۴ فکر که مشر کند شمشیر	غم شمشیری نداد چون	آنچه میگوید در این اندیش	این هم از دشمنان این نفس
۱۵ و آنچه میگوید غفور استیم	نیت از جبهه نصر استیم	ای ز غم موز کند شمشیر	چون غفور استیم این

## حِكَايَةُ كَرِيمِي بَيْتِي طَيْبِي مِنْ خَيْرِي

۱ گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا
۲ گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا
۳ گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا	گفت از پریشانی ز صفا

کتابخانه  
موسسه  
تاریخ  
شماره  
محل

کتابخانه  
موسسه  
تاریخ  
شماره  
محل

# المجلد الثاني

۱	گفت از پریتس از چهار کی	گفت که شد شهوت هم بیکار	چون سپید روی و صد عفت	گفت از عاظم اعدم بود
۲	گفت از پریتس از پنج و ننا	گفت ششم چون کاری شد تا	گفت از پریتس در کعبه نشاند	گفت با هم نشاند از بهمانند
۳	انطبعی تو همین آموختی	گفت ای حق بر این بردوخ	گفت از پریتس ای در حلیم	گفت تا یکست چشم احکیم
۴	بر زمین ماندی کوه پاک	تو خرا حق فاندک مایکی	گفت از پریتس در دادمانها	ای مدخ حقت این اثر شد
۵	خویش از روی صبر شد	چون هم از او اعضا شد	این غضب این خشم هم از پریت	پس طبعش گفت ای صبر تو
۶	در درون او حیو طبعه است	چون مگر پیری که از خواست	تاب کجی صبر داردی کند	بر نیا بد و سخن زان هم کند
۷	چیت با ایشان خا نرا احد	گر نه پیدایند پیش نیک بد	خو چه خیر است آن کو آن	از بر روی پریشانی باطن
۸	چون نشاندی خویش بوشیر تو	و ندیدند بشت و دستخیز	چیت این بعضی جعل سازدی	و ندیدند شان علم الفیض
۹	هر چه اندیشی تو او بالای او	دو فرخ و خبت هم از برای او	صد قیامت در در وقتش	بر تو میخندد بین او لچنا
۱۰	گر می داند که اندر خانه کیت	بر در این خانه کتسخی نیت	و آنکه در اندیشه ناید آنرا	هر چه اندیشی بد برای نسا
۱۱	نیت مسجد خوردون سوزان	آن مجاز است این حقیقتی	در جای اهل دل چه میکند	ابله از تقسیم چه میکند
۱۲	هیچ قومی را خدا سوا نکرد	تا دل در خدا نامد بود	مسجد که جمله اشان خند	مسجد گو اندرون اولیا
۱۳	چون نمی نوی که تو باشی هشا	دو تو هست اخلاق از پیشینا	چشم دیدند آدمی نداشتند	صد جنک انبیاء اشند
۱۴	چون تو باشی کجا خواهی رفت	آن نشانیها هر چون دروست	نایدت هر بار در لوا چه دست	عادت آن ناسازد در دست

۱۹  
زحیر  
بمعنی ناخوش

## قصد کوی که در پیش تابوت پندار منیالید و سخر جوی

۱۸	زاری نالید بر می کوفتس	زاری نالید بر می کوفتس	کودکی در پیش تابوت پند	کای بد آخر کجایت میبرد
۱۹	فی طوقالی و فی فرس صبر	میسزیدت خانه نشاند ز صبر	تا ترا در دوزخا کی سپردند	فی چراغی در شب فی روز نا
۲۰	فی دران به رضیاتی هیچ جا	فی درش معور و مستغنی	فی در آن بوی طعام و فی نسا	فی دران از بهر همان آریا
۲۱	چون شود در خانه کور و کوی	چشم تو کوی بوسه که مخلق تو	فی یکی سایه کوی باشد تا	خانه بی زینها در جای نیک
۲۲	و از دو دیدت اشک خونین	ز این تو او صاف خانه شمر	کاندان فی روی همانند نیک	گفت جوی با پرده کای اجند
۲۳	گفت ای با نشانیها شنو	گفت جوی با پندار بله مشو	خالقه این را خانه ما جی نیک	این نشانیها که گفت از نیک
۲۴	فی درش معور و فی مستغنی	فی صبر و فی چراغ و فی طعام	خانه ما راست می نروید شک	ز این خط دادند بر خوشد
۲۵	از شعاع آفتاب کبریا	خانه آن دل که ماند در ضیا	لیک کی پندار او خا خا جان	نند و تا یکست چون جان
۲۶	فی کتاده عرضیه و فی نفع	فی در آن دل تاب نور آفتاب	بید و از در و سلطان و درو	کود خوشتر از چنین دل ترا
۲۷	دل نمی گیرد ترا از این کور نیک	زنده و زنده زاد ای شوخ	آخر از کور دل خود بر سر آ	یوسف تو و خوردن سید ما
۲۸	مخلص را نیست از تسبیح بد	یوسف و بطن ما هر چه شد	ز این چه زندان بر او و نما	کز بودی آن شوخ بطن تو
۲۹	چیت تسبیح آیت روزالت	آن تسبیح ازین ماهی بخت	چون زندان تر بد مایعون	

۲۳  
جوی  
نام مخروایت

۲۹  
کربوک  
اشارت بهین  
آیت در سوره ساقا  
کدر باره یوسف  
فواید قلولا انه  
کان من السخیر  
فی طبعه الخیر  
بمعنی اگر این نبود  
یوسف از تسبیح کس

در  
کتاب  
تفسیر  
سوره  
ساقا  
آیت  
کدر باره  
یوسف  
فواید  
قلولا  
انه  
کان  
من  
السخیر  
فی  
طبعه  
الخیر  
بمعنی  
اگر  
این  
نبود  
یوسف  
از  
تسبیح  
کس

# المجلد الثاني

۱	سوار شجهای و ایشا	هر که در دله را الهیب	هر که دید آن بجز او نشاید
۲	یونش محو بود صبح	که مشیج با سدر ماهی رسید	ورده در وی هم کف نماند
۳	قوی بود که کوهی و سرد	مرد خود را بنزد آن رساند	چشم بکشا تا سنی شایع
۴	دی در آن کرد کز نقی	ماهیا از کرمی می بیدد	کوش تو لبخضار آمرتیند
۵	عمر کن کای شبح در	هیچ شبحی در آرد درج	صبر کن کالضبر منسلح الفکر
۶	هست با هر جوی که لای	تا رالا لامبکری وصلی	زانکه لالا را از شاهدت
۷	خاصه صبر بر آتش و جگر	مرد داد و داد عرا و کزور	مخنت و ابود ذوق از ذکر
۸	سو اسفل در او را کرد	کر بر آمد تا ملک از وی	کو تسوق سفلی امور بد در
۹	کریه شوق و احسا در حس	از علمهای کدایان بر جنب	کاغظها الفه منار دهنی
۱۰	سجده را انکود در بار	و ویندانی تنوار بار	

پون  
عنی ربل کس

لا

ساده قیبا کر کوبه

## ترسیند کوی از شخیر صاحب نسیک و از کوی را

۱	کتاب زهی کوی بدورد	ردند کوی دریم قصه	که تو خواهی بود بر بالایی
۲	س که هوله محمد جان مرا	بجو استر مردین میران مرا	از روی آدم درون بوغیر
۳	آن دهان مانای ز غم جو	که بر او آساح با میکوفتا	به طبل همو خیک بز یاد
۴	جو بد ما در نهال او تر	که جو که از من خلی	عاقبت خندانند که لا نقل

مخت  
یعنی خیزد

## فصید یزیدانی یزیدان و از سو که در پیشرفت

۱	یکسوی اسایج بر صعب	مبتدا بدینه بر صعب	من ضعیفم که چه فوتم جسد
۲	بسر خوف او کاراد و کتید	نازندی تیری سوارش با نیک	بر قوی انداختم از ترس خویش
۳	که کم در وقت خلد از یزد	کف بو که نیک گفتی و دینه	رفت جانت چون باشی مرد
۴	بسر خویش جان بیغی عتد	کر پیش تو صلاح رستمنا	هم ز تو آید و هم جاز خست
۵	هر کس می بود از این سه کز	آن سلاح جلد و مکر تو	تو کف کن مبطلبت با لنین
۶	نزد جلد کن که پیش آید	چو بی خطه بخورد بر فون	یا الهی فیر ما علمت
۷	خویش کوی کن و بگذرد	چو ملائک کوی که لا یمن	

کلیک  
بکش ز تو شکون  
ثانی در دست او  
رفه گویند

چون  
ملائک

استاد است  
داده در نور  
تا تو سبحانک لا یوم  
الاما علمت انک  
انت العلیم التکلیم  
یعنی ملائکه گفتند  
یا ک یزید کراما

## حکایت آن عرابی و بربک که ز جوال کرد و قلامتک نشند

تعلیل

در این کتاب  
ما را از کوی  
کوی و کوی  
کوی و کوی



# المجلد الثاني

## وَقَلِيمُ كَرِيمٍ أَوْ مَا كُنْدَ حِوَالِ الْأَوْحِيَّةِ كَمَا بَدَأَ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی
دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر
بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی

۵  
مران  
جمع و ملتک یعنی  
دیدن

۹  
حشر  
در اولویت

۱۱  
شاهین  
حکمت و دانایی

۱۱  
ایچی  
مانند شد بر او

۱۱  
مری  
مال صاحب  
باشد

۱۱  
ایشان  
عطا کرد و  
کوینند

## كَرَائِبِ ابْرَاهِيمَ إِسْمَ رَبِّهِ يَا وَجِبَ أَيْمُنِ

۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
هر زار ابراهیم آمد و آمد	کوز راهم لب خیر نشنا	هر زار ابراهیم آمد و آمد	کوز راهم لب خیر نشنا	کوز راهم لب خیر نشنا
بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول

۱۱  
شاهین  
حکمت و دانایی

# المجلد الثاني

۱	ترک کرده ملک هفت اقلیم را	می زند بردن سوزن چرخ کرد	ملک هفت اقلیم ضایع می کند	چون که بردن سوزن میزند
۲	تبع و افکند کشتار از دینه	شبح چون شیر است در لاش	جوز بغا و خورند در لاش	تیش می معنی اسرار فغان
۳	دل نکند دیدی بجاصلان	در حضور حضرت صلح جان	بیش اهل نژاد بظاهر	که خدا زایان نهان و سنان
۴	بیش اهل دل ادب باطن است	زانکه دلشان بر سر آرزو	تو بکسی پیش کوران نه چو	با حضور آفتی نشینی با یکاه
۵	بیش دنیا بان کنی ترله ادب	فادش بود از ان کنی خط	چو نداری فطنت و نور هد	هر کوران دور بر امین جلا
۶	بیش دنیا با ن حدت برود ما	نار می کن با چنین کنده جا	شبح سوز زود در یاد کند	خواست سوز ترا با و از بلند
۷	صد هزاران ماهی الهی	سوز ز در بر لب هر ماهی	سر بر آوردند از دریای حق	که بیکر از شبح سوزهای حق
۸	رو بدو کرد و بگفتش کای	ملک دل به با چنین ملک	این نشا ظاهر اسلین هینج	باطنی جوید و بظاهر برهان
۹	سو شهر از باغ شاخی آورد	ماغ و بستان را کجا آغا کند	خاصه باغی کاین قلک پاک	بلکه آنقر است و اینعا چوپو
۱۰	بر نمایند روی آن باغ کام	بوی افروز جوی و کن دفع ذ	تا که آن بیجا ذب جانت شود	تا که آن بوفور خیمانت شود
۱۱	تا که آن بو سو بستان کشد	و انما یدم تو در راه رشتد	چشم با عینا تو اینا کند	سینه از این سینه سینا
۱۲	کند و سفاک بن بظهور نبی	اذ صبا القوا علی وجهه	بمرازم بگفتند خد در عطا	و انما قره عینی و الصلو
۱۳	بغ حزن یکدیگر سپوشه	زانکه این هر پنج زاصلی شده	توت یل قوت باقی شود	ما بقی ما هر یکی ساقی شود
۱۴	دید دید فرا دید عشق را	عشق اندر دل قرار یصد	صدق بیداری هر حش مشو	ختمار از ذوق و نور مشو

۴  
فاصل

۵  
حطب

میرم را گویند

۵  
فطنت

زیر کراشد

۱۱  
علم

اشارت شده با این فاض  
در سوز بونف  
بشیمی فدا قالق  
قل وجهه ای با تضر  
بید برهنه از این  
من تا بگوید و بیایه

۱۲  
حفا

بمع علمه آنست یعنی  
و عطف

۱۳  
قره عین

اشارت شده

## اغان منور شدن خواستار غایب بنور غیب

۱۵	چو یکی حشر در دوش برکشد	چو یکی حشر غیر محسوس آید	ما بقی جنهار مبدل شود	کبر با بی جمله زان چو بند
۱۶	کشت غیبی بر محسوس آید	دو چرا از اخرج المرحوم	تا داد انجا سبیل و بجا	تا بکلزار حقایق راه بر بند
۱۷	جمله حشاه در ان جنشد	جمله حشاه در ان جنشد	حشاه با حشر تو گویند را	بی زبان بی حقیقت و با
۱۸	و این تو هم مایه تمیها	و این تو هم مایه تمیها	آن غیبی کان بود عینا	هیچ تا ویلی نکند در دنیا
۱۹	مرفله کارا نباشد از تو	مرفله کارا نباشد از تو	چونکه دعوی می رود در	مقر آن که بود قشر آن است
۲۰	داند آن کیشند از کنگا	داند آن کیشند از کنگا	پس فلک شراست و نور خ	این بد است آنحقی زان زو
۲۱	حشم چون آسین جان بود	حشم چون آسین جان بود	باز عقل از روح مخفی تر بود	حشر کور روح از آن دور بود
۲۲	این ندانی که عقل آگنده	این ندانی که عقل آگنده	تا که جنبشها موزد مسکنند	جنبش هر را بد است ز کند
۲۳	فهم آید مژ که عقل فکند	فهم آید مژ که عقل فکند	روح و حی از عقل نهان	زانکه از جنبش باوزان سر بود
۲۴	روح و عیش هر کس جان	روح و عیش هر کس جان	روح و حی با مناسبها	در دنیا بوقل کان آمد غریب
۲۵	زانکه موقوفست تا او ای	زانکه موقوفست تا او ای	چو مناسبها الحوال خضر	عقل موسی بود در دین کلد

اشارت شده با این فاض  
در سوز بونف  
بشیمی فدا قالق  
قل وجهه ای با تضر  
بید برهنه از این  
من تا بگوید و بیایه

# المجلد الثاني

## الاصحاح الثاني

### امر انهم

اشارت بايت

در سوره تفرقال

يا آدم انما بايناك

قلنا انما امرنا انما

يعني خدا نبود

که ای آدم با ما

اسماء ایشان چون

آموخت ایشان گفت

بعد کار ایشان که

آیا تکفیر می دانم

غیاثان زمین

ویدانم آنچه را

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

۱	عقل موی چون شود عیب	عقل موی چون شود عیب	پیش موی چون بود عیب	نامناسب بود افعال او
۲	داما بازار او بار و توان	منبری علم خفیه خوانست	چو میاید مشتری چو برورد	علم تقلید بود بهر وقت
۳	مهرم در سینه دیو و نه یک	در من آدم رافشه شتر	عشتری بود که الله اشتری	لبیبینه مست در بیع و شر
۴	در قلوب غرق نمکین بود	انجمن کرا که کونه بین	شرح کن اسرار حق و موی	آدم انبهم با سعاد دوسر کوی
۵	هر طرفه خاک اگر در اچک	راهها دادند در زینت	خاک باشد موش رجا می	موش که زانکه در خاک است
۶	نمی خشد هیچ کس را هیچ جنب	ز آنکه بجا خدای زینت	قدر حاجت و شر را حق	نفس و نیش لاله در دند
۷	گر نبوی نافرینک باشکوه	و این زمین مضطرب محتاج	نافریدی هیچ رب العالمین	گر نبوی حاجت عالم زمین
۸	بجز حاجت که پدید آمد عیان	آفتاب ماه و این استار	هفت گز درون نادرید از ملک	در نبوی حاجت عالم زمین
۹	تا بچو شد از کرم در کجا بود	بکین بفر حاجت محتاج ندر	بصاحب مرد را آن تو	بسر کند همتها حاجت بود
۱۰	تا از این حاجت بچند رحم	گویی و شتی و هماری وقت	حاجت خود مینماید خلق را	این گدایان بر تو مهر مبتلا
۱۱	زانکه بچشمش چون خورشید	چشمها در آخر در کور موش	که مرا مالک و انبار است	بسیار گوید نان دهد بایرین
۱۲	تا کند خالق از آن زود نیل	بچو زدندی بر تو ناید نیل	فارغ است چشم انداخت	بیتواند زب بچشمش
۱۳	او بر ارد چو بلبل صد نوا	هر زمان در گلشن شکر خدا	چو ملایک بجاست که در وقت	بعد از آن بر یاد مرغی شود
۱۴	استخوان زاده می سمع ای غنی	در یکی بی همی اندر شنی	ای کنگر و زخو را چون	کای رهانند مرا از وقت
۱۵	جیم چو روح آب با لبت	لفظ چون ز کرات معنی	چه تعلق ز هم اشیا با اسم	چه تعلق آن معانی را بحسم
۱۶	ردوانت تو کوئی عاقل	اردوانت تو کوئی بافت	نیش چاشمال خوب نشد	در روانی روی آب جوی نکر
۱۷	نویس در میرسد اشکال بکر	هست آنچه اشک صورهای	چیت بر تو نوبخاشا کما	گر بود سیر آب از جابجا
۱۸	از شمار باغ غیبی شد روان	شمار روی این آب روان	نیش چاشمال محبوب و جوش	روی آب جوی نکر اندر دوش
۱۹	بنگر اندر جوی و این سیر نیل	گر نبینی رفتن آن حیات	زانکه آب از باغ می آید جوی	شمار از مغز اندر باغ جوی
۲۰	غم نیاید در ضمیر عارفان	چو غایت برشد این جوی	ذو کدقش صورت و ترکد	آب جوی آنه تر آید در کد
۲۱		بکین بکجا اندر و الا که آب	چون غایت مملی بود در شبنا	

بجز حاجت که پدید آمد عیان

## طعن بر کبریا که اندر شایسته و جوا کفر میرد

۲۵	میرید از کجا باشد وقت	شارب خراشک سا لوترو	کا و بد است نیست بر آشا	آن یکی یک شمع را فتنه ها
۲۶	کز سبلی نبره کرد صا او	درد از او و درد از او صا	خرد بود این چنین خلق بر کار	آن یکی گفتش ادبر اهری
۲۷	بجز نظر مراداری چه باک	این نباشد و در بوی مرغ خاک	کاین خیال تشبیه کردن	این چنین نهان منه اهری
۲۸	هر که زود نیست گویش از آن	آتش ابراهیم را بود ز با	کش تواند قطره از کارش	نیت عدن العلیین رجوع
۲۹	کا و بهر دم در میان کشود	این لیل او را هر مرد بود	روح در عین آن نفس اندر	نفس که در است عقل بجای

### و حش

با وحش با کویند

طعن بر کبریا که اندر شایسته و جوا کفر میرد

# المجلد الثاني

۱	واصل از نیست بر چشم در آید	از دلیل و دانشان باشد	کردی گفت آن مرد و سال	گفت به فرم اصحاب جدال
۲	بهر طفلی نو بدنی بی کند	گر چه عقلش مندی کنی کند	گر نکرد فضل استاد او	گر الفحری ندارد کو بود
۳	از بی علم آنسته ده کن	اندر بان خود بروند بایر شد	درد بان او بیا آمدن	تا بیا موزوز تو او علم و فن
۴	بهره خلقان جو طغیان و بند	لازمست آن بیداد و فتنه بند	آن بر بد شیخ بد گویند را	آن بگف و گوی آگنده را
۵	گفت تو خود را من بر تیغ تیز	همین مکن با شاه و با سلطان	حوض باد را اگر چلو ز بند	خویش را از تیغ حسی بر کند
۶	نبت محری کار کرد که با	تیر کرد در او ز مردار شما	بهر احد است انداز بد	شیخ و نو شیخ را بنویس در آن
۷	بیش بحد هر چه محدود است	گفته غیر وجه الله فاش	گف و ایمان نیست آنجا که او	زانکه او منرا اهلین دور نیک
۸	از وفاها پرده آنچه گشت	چو چراغی خیمه اندر تیر	بکس بر این تن حجاب آفریند	بیش آنسرا این سرتن کافر آید
۹	گفت کافر غافل از ایمان شیخ	گفته به شیخ از ایمان شیخ	جان نباشد جز خرد و آرزو	هر که از فرزند جز خرد آفریند
۱۰	جان ما از جان جوان پیشتر	از چه زان دو کفر و زان دو	بسر فروز از جان ملجان ملک	کا و مفرشد نصرت مشرک
۱۱	از مملکت جان خداوندان دل	باشد از فرزند تو جز راهل	زان بسبب آدم بود مسویش	جان او از فرزند ترا سزا بود
۱۲	ورنه بهتر است در دوزخ تو	هر که در هیچ نبود در خود	گفتند عدل و لطف کرد کار	که کلی سجد کند در پیش خدا
۱۳	جان جواز نشد گشت از آنجا	شد مطیع جان جمله خیرا	مخرج و ماقی و پری و آدی	زانکه او پیشتر وایشان کرد

۲  
تین  
زبان کودکان سخن  
گفتن

۹  
از موز  
نمان کردن باشد

۱۸  
آه  
بغ ازله که کور  
معنی است در علم  
کده هنگام امونیت  
گویند

۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹

## بَعْدَ فَضْلِ الْبَرِّ الْهَيْدِ الْهَيْدِ الْهَيْدِ الْهَيْدِ الْهَيْدِ

۱۷	ما هیان سوید کرد لشر شود	سوزنا نزارشها تابع بود	سختی را کولین در که گشت	گفت آه ماهی ز پیران گشت
۱۸	رامد ما شد من و جگ بدید	ما شوقی ز این دولت آید	گشته بوانه ز عشق و فحش	سجده کرد و زلف بران زخا
۱۹	در نزاع و در حد با کینه	همین توفقی که شمر آنحضرا	بر ملائک ترکانی میکنی	بادم شیری تو بازی میکنی
۲۰	کیما از متر مرکز تر شد	شیخ کبر عکس او ار خدا	شیخ که بوغین در پای ازل	بد چه باشد مرکز آتش عمل
۲۱	آب کی رسید هرگز از نقا	هیچ خار آنجا نیابی غیر تو	شیخ آب کو ترا سزا گشت	بد چه باشد آتشی پر دود
۲۲	بهر خفا مشی کجا کرد دنیا	دندان جان کن در دکانا	در پیش تو خا خیزی میکنی	دوخ مه جیب بینی میکنی
۲۳	دندان جان کن در دکانا	چما گنم قو کو او جگم	رخه بجوئی ز بند رکابلی	بی پوشی آفتابی در کلی
۲۴	چما گنم قو کو او جگم	دندان که نیست آنجا مشا	غیبا از دشت پیران گشت	عیبا از دشت پیران گشت
۲۵	دندان که نیست آنجا مشا	حتر نواز من خوشتر است	آب جوی را چه بند از حد	آب جوی را چه بند از حد
۲۶	حتر نواز من خوشتر است		دردم جیبی عمرم جبر	دردم جیبی عمرم جبر
۲۷			کذل و زان و حلا و حب	کذل و زان و حلا و حب

اشارت است و  
در سوره البقره  
گنم قو کو او جگم  
بند هر چه است

۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹



# المجلد الثاني

۱	خونیکرد عاقر بر از کرم	کین روا باشد مرا من مضلم	چون نیمی اهی کران دل بر کنی	دو جل تا و بل رخصت میکند
۲	از بر شوید کاندن غایت	هی بکوشند اندر کفنا و شب	این کزین دایمی از غرود	خو گرفتند تو چون گفتار کرد
۳	و هی کوبد من کی آ کند	این همی کونید و بندش منهد	رفق تا وان او بشو آب خود	نیست در سوراخ گفتاری کسیر
۴	غافل آن گفتار از این ر	تا که بر بندند و بر تو کشند	کی ندا کردی که آن گفتار کو	کر من آگاه بود این صد

## دعوی که در آن شخص که خدا آنرا زکاه امرت کرد و جواب

۵	در جواب از نصیح از او ایب	کس خدا از من بی دیده آ	آن یکی میگفت در عهد	چندید از من کاه و حرمها
۶	ایها کرده ره و بگرفته	عکس کوفی و مقلو البغیه	وا ز کرم نکر ف بر جرم الم	که بگفتی چند کرم من کاه
۷	کر سیمای در وقت آتیا	زک نور نونای یک سیا	در سلاسل ماند پانا	چند چند کرم تو بچسب
۸	آن اثر نماید با باشد جو	کر ز در آن دو بر دیک تو	جمع شد تا کوشد اسرها	بر لک زنگار بر زنگارها
۹	بعد از آن بگو که پیدا شود	چو سیه شد بکس این اثر تو	بر سفید آن سیه رسوا شو	زانکه چیزی بصد پیدا شو
۱۰	رویش بلو کرد و از دور آند	مرد روی که کند آهنکری	دود را با روش هر یکی بود	مرد آهنگر که او ز یکی بود
۱۱	خاک اندر چشم اندیشه کند	چو کند امر او بر پیشه کند	کس بنا لدر او کو بکالی الم	کس بداند فد تا شیر کناه
۱۲	شست آینه زک بیخ تو	آن چشماقی و بار برفت آند	بر لک آنجزم تا بیدین شو	توبه نندیشد کوشیر شو
۱۳	آن نوشته خوانده آید تو	چو نویسی کا خدا سپید بر	کو هر شر از زک که کوشد	آهنش از زنگها خورد کوشد
۱۴	هر دو خط شکور و معنی تو	کان سیا هی بسا هی وقتاد	هم ناید خواندش که در غلط	چو نویسی هم نوشته خط
۱۵	تا امید متر و اکی بر نظر	کس چه چاره جزینا چاره	پرسیده کردی فوجان کافو	ورنیم باره نویسی بریش
۱۶	آن دم بخادر دل او کل شکند	چو شیب این نکنها با او بکشند	تا ز در روی و این چه صد	تا امیدها پیش او نمید
۱۷	آن کزین زانشان بخوبد او	گفتار بود فع من میگوید	گفتار که بگرفت او کوشا	جان او بشنید و حق آسمان
۱۸	تا که طاعت دارد و صوم و دعا	بار نشانی آنکه میگیرم جدا	خوبی ز غری برای ابتلاش	گفت شام نکوم رازها
۱۹	لیک بگذره نادر پاشنی	سیکند طاعت افعال	لیک بگذره نادر ذوق نجاب	از نماز و زکوة و غیر آن
۲۰	مغز پایداد همدانه شجر	ذوق پایداد همد طاعت	خوزهها بسیار و دروغ مغز	مغز مغز نغز است و معنی مغز
۲۱	از فکر همچو خورد کل هاند	چو شیب این نکنها بری نجاب	صورت بیجان نباشد نجاب	دانه بیمتری کرد دنها

## نمذ فیض طعن کز طعن نند لا شیخ و جواب

۲۲	کرتکر باشد همیشه عفل ک	آنخیز از شیخ و لایب دران		
----	------------------------	--------------------------	--	--

**کفتار**  
اشاره که با بیجا ناید  
کهن عمر که در کفتار  
کنند و با تو بندگی  
کویند گفتار کو کفتار  
کجا شد و خیال  
آنکه مر اینجما و ایشا  
نمود و در مذاقند

**مقبول**  
دارد و نباشد

**مید**  
بیا با ترا گویند

**شست**  
عقبت نیست

**شست**  
دینت آویند

**شستر**  
مغز نند باشد

کرتکر باشد همیشه عفل ک  
آنخیز از شیخ و لایب دران

# المجلد الثاني

تأسیب  
تغنی  
که مایه و فضا  
تغنی

عشر  
توجه

تذکره

تولد کردن باشد

تغنی

تغنی و توفیق

حدیث

تغنی و توفیق

حج

الود کی باشد

عقده

شرایب آویند

تغنی

شرایب باشد

مصلی  
مجاهد و عمار

۱	کرم بر حال نشاء و کواه	خوار است بکارش	دیدمش اندر دنیا مجلسی	اوز نفوی عار نشاء مغلیه
۲	ور که باور نیست خیر امینا	تاییدی فو شیخ داعیان	سنت بدش هم میر کردی	گفت بگفتی و عشرت کردی
۳	بگرافنا لوم و زونوش	روز همی مصطفی و عیوب	روز عبد الله اورا کشتم	شعوب با الله و در دست جام
۴	دیدیشه در کف اشخ پر	گفتی خاتم ترا هم مستغفر	تو می گفتی که در جام شرب	دیو میزد شتابان انسا
۵	گفت جامه ایچان پر کرده اند	کاندو نشینکند باک سپند	بنکر ایچا هیچ کجند ذره	این سخن را گوش کنید مغر
۶	جام ظاهر خرم ظاهر نیست این	دود دار این را از شیخ دوزخ	جام می صتی شیخند انغلیو	کاندو او اندر نکند بول
۷	ترو مال اما مال از نود تو است	جام تر بشکسته نود مطلق	نور خورشیدار بیفند بر	او همان نور است و نیند خست
۸	شیخ گفت ایچو دنده جام است	همین نیر آمکر اینکری	آمد و دید آنکین خاص بود	گوشد آن دشمن کو دوی
۹	گفت پیر آنم مرید خودیش را	ند برای من بجوی ای کیا	که مراد بجی است مضطر کشتم	من زنج از محضه بکشد شام
۱۰	در فرودنش هم نیر در اید	وسر منکر ز لغت باد خاک	کرد خجانه بر آمد آن مرید	بهر شیخ از هر خی و میچید
۱۱	در هر خجانه او می بندید	گشته بد پر از علم بنید	گفت ایرتد اجمال السین	هیچ خمی در نمی بینم عقار
۱۲	جلدند از آن شیخ آمدند	چشم کیران دست بهر میزد	دز خرابان آمدند شیخ اجل	تجدیهها از در وقتش
۱۳	کوهی را تو مبدل انعدا	جان ما را هم بدل کن از شب	گشتو عالم پر از خون و الحما	کی خورد بند خدا الاحلا

كُنْ عَائِشَةَ بِغَيْبِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَرِيْمًا  
مُصَلِّيًّا حِينَ امْرَأَتِكَ هَمَّ جَانَانًا مِيكَرًا

۱۹	ما باشد روزی به پیغمبر گفتی	یار رسول الله تو پیدا گفتی	هر کجا باشد نمازی میکنی	میرود در خانه ناپاک تو
۲۰	کوچه میگذرا که طوق لبید	کرد مشعل هر جا که رسید	بی مصلی میگری تو نما	هر کجا روی زمین کجاست
۲۱	گفت پیغمبر از تو همایان	تو سخن را پاک کرد اندر	رو که سوره کاه مار الطیف	پاک کرد ایند تا هضم طیف
۲۲	ها و هاتر که حسد کن با من	ورنه با بلیدی شو انر	کارا که زهری خورد شهید	تو اگر شهیدی خوری زهر
۲۳	کوبدل کشند بدل شد کارا	لطف کشند نور شد مراد	تو حق بود مرا بیل را	ورنه مرغی چون کشد سار
۲۴	شکر بر امرا کی چه شکست	تا بدانی آن صلابت از حق	گرت و سواس آمد از قید	رو بخوان تو سورا احباب
۲۵	عد کنی با او مگر هستی	عد کنی با او مگر هستی	کافرم که تو از ایشان بویی	

كشيدن موشها شير او و مجبشيدن موشها از او

۲۶	موشکی در کف ما را شتر	درد بودش دندان او از شتر	اشتر از چستی که با او شد	موش غر شد که هم پهلوان
----	-----------------------	--------------------------	--------------------------	------------------------

تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق  
تغنی و توفیق



# المجلد الثاني

## اشارات

اشارة تيمم بغير وضوء  
وسطه است بغير وضوء  
میان دو دست

چون مدد آمده که در پیش از آن	سر بردن کردند هر دو در میان	صد هزاران ماه از اندر بانی	دو دهان هر یکی در می کشد
هر یکی در می خداج مملکتی	کازاله است از ناله در کشد	دو چند انداخته رکعتی	مهر وادار اسلحه که تکی نشد
خوش تر مع چون تنها بر خد	بود از اوج و کشی اش پیش	گفت آن کشی شمار احو سرا	تا نباشد با شما از در کدا
تا که با باشد خسار از این فراف	من خوشم چند چون بلعانی	نی مرا از تهنه زنی نهاد	نی بهارم را بغمانی دهد
بانگ کردند اهل کشی کا بهما	از چه دادند چنین عالی امقا	گفت از تهنه نهادن بر ضعی	و از حق ازادی بپسری خبر
حاشا لله بل ز تعظیم شهان	که بودم بر رفیقان بد کان	از نظیر از لطیف خوش نفس	گزی بظلمشان آمده بس
آن نظیری بهر جایچ نیست	در پی آنکه بجز خود هیچ نیست	متمم چون ارم آنها را که	کرد امین بخرز هفت طبق
متمم نفسی به عقل شریف	متمم حسرتی نور لطیف	نفس و فطانی آمد بپیش	کس زدند سازنده بخت کشتش
مخبره بیند فرزند آن زمان	بعد از آن گوید خیالی بود	و در ضعیف بگذازد بگنج	بپس بقیم چشم بود روز شش
آن بقیم چشم یا کانی بود	بفرز چشم جوان میشود	کل بجز این حسرت در عار و	کلی بود طوار و سر اندر جانک
	تا نکوشی مر مرا بسیار کوف	من ز صدک گویم و آنهم بگو	

۴ غمان  
خبر چون گویند  
۵ همل  
زیر پا گویند

## تشیع کردن و وفای پیش شیخ بر آن صوتی که دستیار

تو از این صوتی بخواه ای شیخ	شیخ را گفتند اوجان ما	بیش شیخ خانقاهی آمدند	صوفیا بر صوتی شیخ شدند
در خوش افزون خند آن	دو نفس بسیار گویم چون	گفت از صوتی که خود را در کرا	گفت آن چه گفت ای صوفیان
که هر جا که مشاء و طما کی	شیخ رو آورد پیش آن فقیر	صوفیان کردند پیش شیخ هف	و در بجهت من چون صاحب
در نردم پیدا آمد سخن	که یکی خلقی فرزند از سخن	مانع آمد از ابدال اخلاص	در خبر خیر الامور و اساطها
هم فرزند آمد گفت از نبل	نطق و موسی بود با انداز لیل	کان فرقی آورد بفرز و قبا	بر فرزند خویش مفراد و صفا
چند کوفی دو صدا آمد بس	موسیا بسیار کوفی در کده	گفت و تو مکرری بهر افراف	آن فرزونی با خضر آمد متقانی
تو بگو رفنه و کشته	ورنه رفنی و از شیخ	ورنه با من کناش و کوروش	موسیا بسیار کوفی بد عشو
گوید سوی طهارت و سار	بجو حدیث کردی تو نا که در غار	عاشقان و کشته گفت قولند	در بر آنها که هم خند اند
ما ایشانرا پاشا خاطر بود	پاشا ابرو انا کان بر فرود	چون غمان زدند پیش از غی	و در رفیق خشک خندان پیشو
با او ایشانرا نزع و بجا بود	یا ز عریانان بپسوان زدو	جان عریانان بختی زیور	جابه و ستان و نظر بر کار و
	و دره میثاقی که کحل عریان شود		
	حامه که کسین باره او مطروی		

۶ آمد بس  
اشادتت بیور  
۷ قسطه  
آنکفار و انمود  
۸ هف  
سخن و رفیق گفتن

## عند کفر فقیر یا شیخ خاقانه

پس فرزند شیخ را الحوائش	عددا با آن غرامت کوفت	هر سوال شیخ را داد العوایب	چو خوا از حضور بوی صواب
-------------------------	-----------------------	----------------------------	-------------------------

۹ شقان  
جدا شدن باشد  
مکثر  
بسیار کواشد

تشیع کردن و وفای پیش شیخ بر آن صوتی که دستیار



# المجلد الثاني

۱	کس خضر بنمود از رب حلیم	آن جواب از سوالان کلیم	ان خرد در پیش هم میرز شانه
۲	از بی هر مشکلی مفتاح داد	کش مشکله محل افروز زینا	آب جفت با شرمه منجم
۳	گنداه اوسط او چه کفت	در جواب شیخ هفت بر کاش	وز خورد هر چار و کوبد او
۴	هر که باشد وظیفه جباران	لیک باشد بوش را او مجوسیم	نجم اینجا ناز منگاشته
۵	هر که او را شهادت نان بود	او اسیر هر صر مانند بط است	آن یکی کعبه حافی میبرد
۶	توبه و کفت نماز آیات اوله	متر است کرده همدیتم	این وسط در نهایت میبرد
۷	آن یکی پانک مازی بخابد	آن یکی ناسبا از خود میشو	بی نهایت چند ندارد و نظر
۸	اول و آخر بیاد نادان	که مرزا اول و آخر بود	هفته ریا که شود کلی مدید
۹	اول و آخر ناسا کس کرد	کی بود از میان منصرف	آن صحر و قلم فایده شود
۱۰	بلغ و پیشه کرسو یک کلم	بیش پرا باشد در هیچ امید	چشم من خنده لریداران
۱۱	حالت من خواهر اما ندکیمی	و این حدیث بعد باقی بود	چشم تو بیدار و دل خفته
۱۲	کفت پیغمبر که عینای نما	شکل سیکار مر بکاروان	تو ضعف خود مکن درین
۱۳	مردم این خرد بیک راست	چشم من خنده در دوزخ با	پای تو در کل مرا کل کشته کل
۱۴	بر تو ندان بر من آن زندان	بوش بر من مناشی چاشنگا	هنشیت من نیم سایه منک
۱۵	درد منم با تو ساکن در کل	مرزا ماتم مرا سو و دهل	سا که اندیشه ام حکوم بنه
۱۶	زانکه مرزا اندیشه بکنش	بر از اندیشه با به منست	قاصد خود با اندیشه هم
۱۷	جمله خلقان سخن اندیشه اند	چونکه بنا ما که آمد برنی	قاصد از بر آیم از اوج بلند
۱۸	من چونم و اوج اندیشه مکر	چونخواهم از میانه برجم	بهر من بسته آهم ز فاق خطب
۱۹	بهر هم همچو طوبی لصالان	تا شکست پایکان بر زمیند	تو دانکه لر بنده عویست
۲۰	جعفر طیار در پر جاریه است	بخیام دور من از سرش	چونکه در تو می شود لغت کهر
۲۱	دیک تو قریبی تر دوزخ	نردگان اوق معینان	کوهر معقول را محسوس کرد
۲۲	در لکن که کرد و پروردگار	تن من چند آنکه توانی بخر	
۲۳	فضل نه بر خلقی بنما کن کلید	پیر بنما هر که عقلی مردم	
۲۴		هر که در دلفه شد نور	
۲۵	<b>بیان آن که عوی که غیر آن که عوی که اول صد خویش است</b>		
۲۶			
۲۷			
۲۸	هین من از یک من خویش	نیک عوی کفت عوی	کوه منی آشنای جان
۲۹	هر دو معنی بود پیش فهمید	چونشناسی با نده بشا	این دو عوی پیش معنی

منجلی  
ضعف را گویند

حاشیه  
پایه را گویند

البحر  
مدان

اشارت ناست در کلام  
و لو کان البحر مدادا  
یعنی کوه است که اگر کلام  
مذکور شود از او بیفتد  
کلمات بیرون آید از او  
یعنی کلام شود همچو شبنم  
آنکه تمام شود کلام از او  
اگر چه بیارند آن در زمان  
مانندان من و همچنین  
اشارت ناست در کلام  
لغات و لو کان ما فی  
الارض من غیر کلام  
یعنی در وقت بر زمین  
تمام و بجز کلام نیست  
در بار و در وقت تمام  
کلام

خبر  
مدا باشد

حیاتی

کوه منی آشنای جان  
این دو عوی پیش معنی  
نیک عوی کفت عوی  
چونشناسی با نده بشا  
کوه منی آشنای جان  
این دو عوی پیش معنی  
نیک عوی کفت عوی  
چونشناسی با نده بشا

# المجلد الثاني

۱	فرب آوارش کواهی میدهد	کاین دم نزدیک از بار حید	لذت آواز خود بشاوندین	شد کواهی در آن بار غریب
۲	بازو الهام الحق کوزجه	می نراند بانک بیکانه	بیش او دعوی بود گفتار او	جهل او شده مایه انکار او
۳	پیش برسد کار و روش نورش	عین این آواز معنی بود روش	با ساز کی گفت گازی زبان	که همی دایم زبان نازبان
۴	عین تازی گفتش معنی بود	گرچه تازی گفتش دعوی بود	یا نویسد کانی بر کاغذی	کاتب خط خوانم و من اجد
۵	این نوشته که خود دعوی بود	هم نوشته شاهد معنی بود	یا بگوید صوفی دیدگوش	در میان خواب سجاده برد
۶	مزد آن را آنچه گفتن خواهد	باواند خواب شرح نظر	گوش کن چون حلقه اندر گوش کن	این سخن را پیشوای هوش کن
۷	چون بر یاد آید آن خواب این سخن	مخبر تو باشد در داز کن	گرچه دعوی نماید این سخن	جان صاحب خانه کوید بی
۸	بس چه حکمت صالیه مؤمن بود	آن زهر که بشنوی موقر شود	چون که خود را پیش او با حفظ	چون بود شد بخونده خود
۹	نشنه را چون بگویی و شتاب	در شرح آن شبستان زند	هیچ کو بگفته کاین دعوی	تا ز برم آید همی مهجور شو
۱۰	یا کواهی حقی بنما که این	جنس آب از آن ماء معین	یا بطفل شیر مادر بانگ زد	که بیامن مادرم لها بولد
۱۱	طفل کو بد مادر را محبت یار	تا که با شیرش بکیرم فر قرار	درد را مراقی که حق نرسد	روی او از پیر معجزه است
۱۲	چون بر آید برون مانگی زند	جان آفت در درون بگردد	از آنکه جنس بانگ و اندک	از کسی شنیده باشد کوش
۱۳	آن عرب اندوق آواز غریب	از زبان حق مشقانی قریب		

فقط

انجیر

## سُجْدَةٌ كَرِيمَةٍ سَبَّحَ وَتَجَبَّوْا عَلَيْهِمَ أَلْسِنَةٌ كَثِيرَةٌ مَقْصُودٌ لِّكُرْبَانِ

۱۴	مادر بچی چو حامل بد از او	بود با مرم نشسته در برو	مادر بچی مرم در نهفت	پیشتر از وضع حمل خویش گفت
۱۵	که بفریدم در روز نوشها	که اولوا الامر و رسول الهی	چو برابر او قدام با تو من	کرد سجده جل من ای ذال افتخر
۱۶	این چنین مر آن چنین را سجده کرد	که سجودش در نیم افتاد در	گفت مرم من در روز خویشم	سجده دیدم ز طعام در کم

## اِسْكَالٌ اَوْ كَلِمَاتٌ اَنْفَاذٌ بِرِزْقٍ قَصْدٌ وَجَوَابٌ اَنْ اِسْتِشَارَةٌ

۱۷	ز آنکه مرم رفت وضع حمل	ابلهان گویند این افسانه را	خط بکش ز برادر و وضع خط	از برون شهر او را پیشند
۱۸	از برون شهر آن شیرین فستق	تا شد فارغ نیامده در	چو بر آید آنکه آنش بر کاف	برگرفت بود تا پیش تبار
۱۹	مادر بچی کجا بدمش که تا	کو بد او را این سخن در ماب	این نداند که اهل خاطر	فانت آفاق او را حاضر است
۲۰	پیش مرم حاضر آمد در نظر	مادر بچی که دور است از	دیدها بسته ببندد و	چون مشنگ کرده باشد پو
۲۱	و زنده پیشش نشد برون	از حکایت کیر معنی از برون	نی چنان افسانه بشنیده	همچو شین بر نقش آن چسبید
۲۲	تا هیز گفت آن کلیده بی زبان	چون سخن نوشت زد مننه	و ندانستند سخن هیز	ز هم آن چون کردی نظری بشر

اشارت داشت واقعه  
در سوره بقره  
و از آنست که  
قاری قرین است  
در معنی کرم  
گفته ترسند از زناد  
پس بر آید کسری  
و عبادت کنند  
دعوت  
جواب  
خود

سجده

قیله را گویند

کلیده

نام دوستانه که از آنها عکس کنند

دور

# المجلد الثاني

بقید  
استاد و انا باشد

م  
مری  
هم سری و برابری

م  
جنان  
قزیر را گویند

م  
صنع  
سبلی از قبا باشد

م  
سیر  
بغایت بزرگ

م  
کبر  
نوی و مطبر  
باشد

۱	دو میان شیر و گاو آن منیه چو	شد رسول خواهد بود	پنوز عکرا اثرش آتش پیل	
۲	این کلبه در منه جلد از قریب	ورنه کی با زاع کلکات اختر	معنی از روی زبان دانه است	
۳		دانه معنی بکبر مر عقل	شکر و پیمان و اگر کشت فل	
۴	<b>سُخِرَ كَفَرًا بَرَّازِ خَالٍ فَهَمَّ كَرًّا نَارًا</b>			
۵	مبلعای بیل و کل گوش دار	کچه کفتی نیت اینجا اشکا	بشنود معنی کزین زافانه نو	
۶	کچه کفتی نیست تر کفشت	همین بالا پر می چون بخت	کفشت خانه اش از کجا آمدید	
۷	خانه را بخیرید یا میراث یافت	ترخ آن کس کوسو معنی مشت	کفشت چونش کرد بجزری لب	
۸	عمر و اجوش چه بدکان زید	بیکاه او را بزنجور غلام	کفشت شیشا که پیمانها نشد	
۹	عز و زید از هر اعراب نشد	کرد دفع آن تو بالعراب نشد	زید چون زید بیکاه و جلیلا	
۱۰	کفشت از نهار و لایحه بر کشود	عروید و او از هر دو دیده	چونکه از حد برد حدش میسر	
۱۱	<b>بَدِيْرًا اَمِيْرًا سُوْحَرًا بِالْحِلَالِ لِيَا طِلَاتِ</b>			
۱۲				
۱۳	کر کوفی احوال نامه یکین	کفشت اینک است بد زهر نجاشا	کفشت نماید راست در پیش کزاشا	
۱۴	بود دروغان جمع می آید دروغ	کوبید این دو سینه و جملت	درد بدو خند کسی کوبید شمشیر	
۱۵	دل فرخا از او بدشت فرخ	لحمیشا الخبثون زد فرغ	هر که او جعفر دوغ است	
۱۶		چشم کور از اعدا و سنگ کلاخ	هر که زادن از ستر شده	
۱۷	<b>جُسَيْرًا نَرًا رَجَبًا كَرِيْمًا اَنْخُوْرًا مَرَكْرَمًا</b>			
۱۸				
۱۹	هر کسی که نبوت آن خود دین	کفشت دانای برای استان	کدر خوشی است در هندستان	
۲۰	قاصد داناز دیوان آدب	نی شود او پیروی هر که کرد	پادشاهی این شین از صاد	
۲۱	شهر شهر از پی و طلوع کیش	سوی هند سازان کرد از طلب	سالمای کشت آن قاصد از	
۲۲	بیر کس از غمش زد ندانند	نی جزیره ماندنی کوه و نه د	هر که را بر سید کرد شمشیر	
۲۳	وین مرا از تن بکسی نکر	بیر کس از کشتد کای صاحب	جستجو چون تو بزرگ سینه	
۲۴	در فلا زیشه در پی هست	وین ز صغیر آشکار است	می ستودندش قشور کای	
۲۵		بیر بلند هوان هر شائیش	قاصد کشته در جستن کس	
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				





تاریخ اسلام در سوره بقره  
تاریخ اسلام در سوره آل عمران  
تاریخ اسلام در سوره اعراف  
تاریخ اسلام در سوره انفصاف

انصاف  
بیوهاموش

۱	آنزوی جملتانرا می خورم	بس بگفتی او که من زاین بگردم	کریم آنجا بدادی صلوات	صاحب برقی عزیزی صد زبانی
۲	چار دشمن میشود با آنجا	یکدشمن میشود چار المراد	این در میان میکند چندان	چونکه بسیار دید از امید غل
۳	تا از باستان من شوم در گفتگو	بس شما خاموش باشید بصبوت	گفت من آرد شمارا آنجا	گفت هر یکان دهد جگر و فرا
۴	در اثر مایه نزاع و فرقه	در سخنان در توافق و موافق	در اثر مایه نزاع است خط	گر سخنان مینماید یک خط
۵	چون خوری سردی فریاد بجا	سر که را اگر کرم داری زانجا	گر می خایستی وارد منی	گر می خایستی بدهد اشرف
۶	چون خوری گرمی فریاد بجا	در بودیخ بسته دوشانجا	طبع اصلش سردیست بجا	زانکه آن گرمی آن دهلین است
۷	نفره آرد دم اصل جسد	از حدیث شیخ حقیقت رسد	کز بصیرت باشد این زبان از	بگرز پای شیخ به زان خاطر ما
۸	اشن بگرفت و برون آمد	در زمان عدلش آهوی باطنک	او زبان جمله مرغان است	بجو سلیمان گرسو حضرت جنتها
۹	اتحادی شد فیما بین زنان	او میبختی شد فیما بینشان	کوسفند از کزک ناوردند	شد کوزن این از چنگال باز
۱۰	و از سلیمان جوی را هر دو جو	و از نه جور دانه اش را اشو	نهان است آنچه جوجه میبست	توجو مور به دانه میدو
۱۱	گدهد صلح و نما ند جو ما	هر سلیمان هست اندر در ما	نیستش از همدگر یکدم امان	مرغ جانها را در این آفرینما
۱۲	از خلیفه خود صاحب حق	گفت خود خالی بود از حق	تا به الا و خلافها نذیر	قول آن من آتیه را یاد کور
۱۳	مسلموزرا گفت نفس و لیل	مشغمان کردند همچون والد	که صفاتشان بخیر و بیگانه	مرغ به نهار اچان بیکدل کند
۱۴	باشد از توحید ما و تو	اتحادی خالی از شرک و دو	وزنه هر یک دشمن مطلق	فقر واحدند سول و جوشند

بِخَائِنِينَ خَالِفًا وَعَدَاوَةً أَمْرًا مِيَانِ انْضَامِ بَرَكَاتِ  
مُبَارِكٍ يَغْبِخُهَا عَلَيْكَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

۲۰	اشارت باینست	کینه های کینه ساز مسطح	یک دگر جان خون شام	دوقبله کاوم فرج نام
۲۱	دو سوره ملائکه	وازدم المؤمنون لغوی بند	همو اعدا دعب در بوستا	اولا اخوان شدند از دشمنان
۲۲	اوسلناک با بقی	غوره و انکور ضلالت	چون فردی شیوه واحد شود	صورت انکورها اخوان بود
۲۳	و نذیر او ان فریاد	بغوی نه نفس واحد باشد	در از خون کافر اصلش خرد	غوره کوسل است و خام نما
۲۴	الاخلاقها نذیر	چشم کاوان رو بیند کور	فنه افهام خیزد در جها	گر بگویم آنچه او داد و نه
۲۵	بدین کسرتی از ترا	سوا انکوری مور است نذیر	از دم اصل دل آخر بگرد	خود همانند کایشان قایلند
۲۶	بدین جوش و فریاد	دوستی شهر کردد با ارام	تا یکی کردند و خد و صفا	بس در انکوری مسود زندق
۲۷	گفتند و هم از کور	همو خاک منقره در ده کور	صد هزاران ذره را داد	آفرین باشتوکل اوستاد
۲۸	ملائکه گفتند ملائکه	کر نظر کور به انجا و مثال	گشتان قصص جان نیمانند	کا اتحاد جتمها ماء و طین
۲۹	تاریخ اسلام	فهم داورم که آرد انخلال		

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

دین  
میان دروازه است  
در روز سر آید  
در اینجا چون دین  
میبانی خانه و در  
کایت است از سر  
ذاتی و گرمی دارد

غوی  
کراه را گویند

و خلیفها  
نذیر

اشارت باینست  
دو سوره ملائکه  
اوسلناک با بقی  
و نذیر او ان فریاد  
الاخلاقها نذیر  
بدین کسرتی از ترا  
بدین جوش و فریاد  
گفتند و هم از کور  
ملائکه گفتند ملائکه  
تاریخ اسلام  
فهم داورم که آرد انخلال

نام دو طاقه از  
تعینه که از اخلاص  
بودند



# المجلد الثاني

۱	تلهود او د آب سار و صند	با سليمان پای دود در سپاه	دوسلمان تا ابد ابرو سیر	پس سليمان عمر آمد ما چو پیر
۲	او پیش ما و ما از وی ملو	تا ز جهل و خوانا کی و خصو	ایک غفلت چشم بند سحر آ	آن سليمان پیش خبله ما نگر
۳	بخیبر از ذوق آب آسمان	چشم او مانده است آب آسمان	چون نداند کوشاید ابر	تشنه را دود سر آمد بانگ
۴	کوهها دل بر سینه های حنا	آنکه بیند او مبتدیان	از مبتدیان جره محجوبانید	مرکب منت نوری است بارانید
۵	ده بی زبان کج حاصل او د	آنچه در صد سال است	از نجات از فلاح و ارتقا	از مبتدیان و دوی کتبنا

## خبر نشد خبر حاجیان کمر افان آن شیخ را هد که بر وی یک کمر صحرا

۱۱	دیدشان زاهد خشک و غنا	حلیان آنجا رسیدند زان	در عبادت غرق و چون غنا	زاهدی بد در میان باغ
۱۲	و از سلامت در میان آفت	حلیان حیران شدند از	از مسموم بادیه او را عل	جای زاهد خشک بدان
۱۳	یا سواره بر براق و دلدا	کشتی و سینه سبزه و	ریک کز نفس جوشد آب	دو تا سواد بد بروی
۱۴	بلخسوع و باخسوع و با نیا	ایستاده تازه روان و نما	یا مسموم او را به از با نیا	یا که پایش بر حریر و حلتها
۱۵	تا شود در رویش فارغ از نماز	پس ماندند آن جماعت در نماز	ماندند با سواد در فکر و نماز	با جید خویش تزیین کت
۱۶	جامه اش تر بود زانا و غوغا	دید که بش می پکید از دست	زان جماعت زنده و روشن	چون ز استغراق باز آمد
۱۷	یا که باشد اجابت گاه زده	گفته که هر کاه که خواهی رسید	دست برداشته کنوی شما	پس رسید که آبتان گجا
۱۸	تا بسیم از میان زنا و ما	و انعامی عازا سر راها	تا بچشد حال تو ما را بغیر	مشکل ما حل کرد ایلطان
۱۹	قوزبالا که شودستی در زم	زدن جوئی و از بالا که کمر	که اجابت کن عای حاجیا	چشم را بکشود نوی آفتاب
۲۰	نقد پیدا شد چو پیل آب کمر	دو میان از مناجات بر	فی السماء یذوقون کرمها	ای غوده تو مکان از لامکا
۲۱	حلیان جمله گرفته مشکا	ابری بارید چون مشکا	در کو و در غارها مسکرا	چو آب از مشاب و رنگ گرفت
۲۲	می بینند از میان زنا و ما	یک جماعت زانجا آب کرها	ابر چون مشکا در هنر با بر	یک عجب بد بیابان و غوغا
۲۳		ز این عجب بی الله اعلم بالاشیا	قوم دیگر را یقین در از دنیا	
۲۴		ناقصان سر یکدم الکلام	قوم دیگر ناید بر اثر ترس	

قد سر العبد المذنب المذنب  
المذنب المذنب المذنب المذنب  
الاحقر الجانی محمد باقر  
المؤید الاصفهانی  
الداعی الاصفهانی  
الشیخ  
علیه السلام

فی السماء  
استادش ما بقی  
در سوره و الی و الی  
کوفه و السماء و الی  
و ما و عود و الی  
در آسمانست بعد  
شما و آنچه و غده  
داده شداید  
شما

در کو  
کو معنی کوه آل

# ديباچه مجلد الثالث

۱۱۱

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ يُقَوِّي بِهَا أَرْوَاحَ الْمُرِيدِينَ وَيُنِيرُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ  
 الْجَهْلِ وَعَدَّهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الظُّلْمِ وَجُودَهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الرِّمَاءِ وَحِلْمَهُمْ عَنْ  
 شَائِبَةِ النِّفَةِ وَيُقَرِّبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعَدَ عَنْهُمْ مِنْ فِيمِ الْآخِرَةِ وَيَسِيرُ لَهُمْ  
 مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْإِجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ  
 وَدَلَالِهِمْ تَجَرُّعِ عَسْرِ الرَّائِدِ وَسُلْطَانِهِ الْمُخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارِيهِ  
 الْفَلَكَ الثُّورَانِي الرَّحْمَانِي الدُّرَيْمِي الْحَاكِمِ عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي الْكُرُونِي  
 كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورِ التَّرَائِيَةِ وَحَوَائِشِهَا الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ فَذَوَاتُ  
 ذَلِكَ الْفَلَكَ الرَّوْحَانِي حَاكِمٌ عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي وَالشُّهُبِ الرَّاهِرِيِّ وَالشُّرُوحِ  
 الْمُنِيرِ وَالرِّيَاحِ الْمُنَشِّئَةِ وَالْأَرْضِ الْمُدْرِيَةِ وَالْمِيَاهِ الْمَطِيرَةِ نَفَعَ اللَّهُ بِهَا  
 عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فِيهَا فَهْمًا وَإِنَّمَا يَفْقَهُمْ كُلُّ قَارِيٍّ عَلَى قَدْرِ ذَوَاتِهِ وَيَسِيلُ النَّاسُ  
 عَلَى قَدْرِ قُوَّةِ الْجِهَادِ وَيَقْنِي الْمُنْفِي مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَصْدُقُ الْمُنْصِدِّ بِقَدْرِ قُدْرَتِهِ  
 بِجُودِ الْبَاذِلِ بِقَدْرِ مَوْجُودِهِ وَيَقْنِي الْمُدُّعِي عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ وَلَكِنْ مَقْصِدُ  
 فِي الْمَفَازَةِ لَا يَبْصُرُ عَنْ طَلِبِهِ مَعْرِفَةَ مَا فِي الْبَحَارِ وَيَجِدُ فِي طَلِبِ مَاءِ هَذَا الْحَيِّ قَبْلَ أَنْ يَنْقَطِعَ  
 الْمَعَاشُ بِالْإِسْتِغْنَاءِ عَنْهُ وَيَقْوَى الْفَلَةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحُولُ الْأَعْرَاضُ بَيْنَهُ وَيَبِينُ مَا يَسْرَعُ لِنَبِيهِ



# مجلدات کتاب مشنوی

وَلَنْ يَذْرُوكَ الْعِلْمَ مُؤْتِرُهُمْ وَلَا يَكُونُ إِلَى دَعْوَةِ قَهْدَا وَلَا مَسْعَرٍ عَزَّ طَلِبِهِ وَلَا خَا  
 عَلَ نَفْسِهِ وَلَا مَنَّهُمْ لِعَيْشِهِ الْجَلِيلَةِ إِلَّا أَنْ يَعُوذَ بِاللَّهِ وَيُورِدُنِيهِ عَلَى دُنْيَا وَيَا  
 مِنْ كَثْرَةِ الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ الْعَظِيمَةِ الَّتِي لَا تَكْسُدُ وَلَا تَوَدِّ مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْوَارِ  
 الْجَلِيَّةِ وَالْجَوَاهِرِ الْكَرِيمَةِ وَالضِّيَاعِ الثَّمِينَةِ شَاكِرًا لِإِضْلَاهِهِ مَعْظَمًا لِقُدْرَتِهِ  
 يُخْلِطُهُ وَيَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ مِنْ خَسَاةِ الْخُطُوطِ وَمِنْ جَهْلِ يَسْتَكْرِ الْفَلَيْلِ مِمَّا  
 يَرَى فِي نَفْسِهِ وَيَسْتَفِئِلُ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ مِنْ غَيْرِهِ وَيُعْجِبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ الْحَقُّ  
 وَعَلَى الْعَالِمِ الطَّالِبِ أَنْ يَعْلَمَ مَا لَمْ يُعْلَمَ وَأَنْ يَعْلَمَ مَا فَدَعِلِمَ وَيَرْفِقَ بِذَوِي  
 الضَّعْفِ فِي الدِّهْنِ وَلَا يُعْجَبَ مِنْ بِلَادِهِ أَهْلُ الْبِلَادَةِ وَلَا يُعْفَى عَلَى كَلْبِيلِ  
 كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِ قَرَأَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَنِ آقَا وَبِلِ الْمَلِكِ  
 وَشِرْكِهِ الْمُشْرِكِينَ وَتَفْصِيلِ النَّافِضِينَ وَتَشْبِيهِ الشُّبُهَاتِ وَسُؤَالِ الْمُنْفَكِ  
 وَكَيْفِيَاتِ الْمُؤَمِّينَ وَالْأَخْدِ وَالْمَجْدِ عَلَى نَفْسِ الْكَلْبِ الْمَشْوِيِّ إِلَّا هِيَ الرَّبَّ  
 وَهُوَ الْمُؤَفَّقُ وَالْمُفْضِلُ وَكَهْ الطُّورُ وَالْمَنْ لَا يَسْتَمِعُ عَلَى عِبَادَةِ الْعَارِفِينَ عَلَى رُغْبِهَا  
 وَحَرْبِ بُرِيدٍ وَنَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مِتِّمَ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ  
 نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا أَشْمَرَ عَلَى الَّذِينَ  
 إِذِ اللَّهُ سَمِعَ وَعَلَّمَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِهِ  
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# المجلد الثالث

۱	دسته از صدا آواز و احاطه	لایفات الضالحات	آب حیوانی که مانند نا آمد	بسیر کریم است که خود را داد
۲	غالب مغلوب و عقل اول	اکل و معا کول و احل و است	خویشا لات عدد اندیش	که هزار اندیک تر بدیش
۳	زانکه جو انوش کل شکل	واندوا قرون شد تا بجا	خود آن چندین مضام و جلوا	حلقه داد و عصا علوا
۴	وازن خلق و مقام خداست	کس نما و جوا غنا حلقه	تا بخورد او هر خیا لای کذا	مربوبین از دست صاحب خلقا
۵	آنکه هر روزی از اجلا می شود	خلق نفس از دست خالی شود	کجند بجا به او و احل و است	بسیر از بی تابانه از خالی
۶	کز مزاج بد بود ترک بدان	شرط تبدیل مزاج آمد بد	یا فساد و هم معدن کبر	حلقه عقل در چرخه لای شد
۷	رفت زشتی ز خسر چون شمع	چون مزاج زشت او بد بود	رفت و بد رنگ و بجم و نکل	چون زلیج آویز کلزار شد
۸	بر کس ابد راه صدستان بر او	کریند راه راه صدستان بر او	تا بمنت خود کند بنفوز را	دانه کو طفل شیر آموز را
۹	اندر اندک جهد کز تم الکلا	کس جیانات موقوف نظام	از هر ازان غنث و خون و غنث	زانکه کشتا شد جبال صغیر
۱۰	بود او و او بود از خون آلود	چون جن بد آدمی خونخوار	از نفس مؤمن بر دم باکی کذا	بوی جنین بد آدمی خون بهشت
۱۱	طالب شکل پنهانی شود	وازن نظام لغه لغمانی شود	وازن نظام شیر لقمه کبر شد	از نظام خون غذایش شیر شد
۱۲	اندر او کس نعت چندین کول	یک مین خرمی با هر طرف اول	کسی روز عالی کس منظم	کجین نکس بکشتی در دهم
۱۳	افتاب ماهتاب صد لها	آسمان بس بلند بر ضیا	بوتانها بالها و کشته	کوهها و بحر بنا و دشها
۱۴	تو درین ظلمت جرد در امتحان	در صفت نابد عجب های آن	باغها دارد در عروسیها و	از شمال و از جنوب از دین
۱۵	ز این رسالت هر چه و کافر شد	او محکم حال خود منکر شد	در میان جنس انجاس عینا	غور خوری و چهار ضلع سنگا
۱۶	فشو ادراک منکرناک او	جنس خری چون دید از ادراک	زانکه دم کور از این معنی	کاین محال کند فریبش غری
۱۷	کسی چون عالی بود رنگ	کاینجا جاهای کس ناریک	زانجا ابدان می کوشند	همانکه خلق غلام اند و غنا
۱۸	چشم زانند غرض از اطلاع	کوش باشند طبع از استماع	کاین طبع آمد مجابی در دفع	بسیر در کوشی ز ایستادن
۱۹	خون تر بار در کس محبوب کرد	از حدیث انجمنها محبوب کرد	کان غذای او سدر و اوطاق	همانکه آن زمین مطلع خلق
۲۰	شد خجالت خوستی جاودان	بر هر طبع حوشی این جیانا	غیر خون او نداند چاشتن خون	ز این همه انواع نعتش اندوز
۲۱	بهر پوشانند یقین را بیک	کس طبع کورت کند بیک	او جبار استینت کرد در دود	طبع فرق این حیات بر غرور
۲۲	نانهای بار سر از آسمان	از طبع بنیان می خورد آستان	در تو صد کوری فریادان	خو ترا باطل نما بد از جمع
۲۳	بی ظلام کفر خود بن شود	جنه جانند در سن خون بن شود	از غم و شادی قدم میرود	کان دران در چونه دلت و در
۲۴	تابی با در رحمت نور جلا	لشوا کون نقشه تمیل آن	تاری از خون و مان در اما	بندیر از ابد بر اشو جان

فصد انانی کدرینا با نبی بعضی مردان  
رسید و وصینت کرد کدینک چکانس مخورید

خطرات  
جمع خطرات  
بافیک  
الصالحات  
آمد کرم  
اشاره بآه در سو  
کفایت کد و القبا  
الصالحات خرمید  
نوا با و خیر مرد ایغ  
جرهای تنکو کد ایغ  
مادار آدمی هر  
نزد خدایه از جهه  
خواصه آنجه  
فانی  
کلوا کوبند  
بتفوز  
بیرمون و کرد آورد  
دهن را کوبد  
مرغیف  
کرده نافت  
فظامر  
باز کفن از شیر  
باشد  
اکولست  
جمع اکل بعضی اکل  
سور

فصل اول  
در بیان بعضی از  
اصول اخلاق  
و عبادت

# المجلد الثالث

میرسیدند از سفر و از راه کلا	کر سینه مانده سده بی برآید	دیدد انانی کرویی در سنا	آرسند و که در هندستان
جمع آمدند بخان این کر بلا	گفت نام که مجموع و از خلا	خوش سلا پیشا چون کلا شکفت	مهردانان پس چون سلا بگفت
بند من از جان بازده لاشیونید	پیل هسایشو که کنور میرید	تا نباشد خورد تا فرزند پیل	لیا الله الله یفوم جلیل
بیل عا در شان بود اندازید	کس فرزند و لطیفند و سبب	صدایشان پیش در خواصا	بیل یکا سندانند هاشان
الحمد را از کودک مرحوم او	دور آتش آید از خرطوم او	می بگردد در چنین راه آو	انبی فرزند صد فرزند آو
گو کشد کین از برای جانها	غابی مندیش از نقصانها	غابی و خاصری بن باخر	اولیا اطفال خندای پسر
لیک اندر ستم یار و ندیم	از برای امتحان خار و یتیم	در غریبی فرد از کار و یکا	گفت اطفال سندان اولیا
صد هزار اندر هزار و یک	گناهها این دلوق پوشانند	گویشا هسند جو آخری من	پشتی رجه عیصنهای من
بوح شرق و غرب و غربا و خب	ورنه کی کردی یک نفرین	موسی فرعون را ز روز بر	ورنه کی کردی یک جو پسر
دجله آب سیه روی نشان	گشت شهر پیشا چون فرود	شهرهای کافران را المراد	بر کند و یکد غای لوط راد
خوبه فرقی نیاسته با بد آ	صد هزاران اولیای حق پر	در ده قدس سبب بر گذر	سوسا کشان نشان دین خیر
توسین خورشید کن کو بی و	بخوشو کهها و بازان بفسر	خوبه که چون که کهها خون	کر گویم این بیان از روز شود
رقصه منصوبه دار و مجوس	مومو بپند ز صر و صر اوس	لیک از اش ز بند غیر کشم	غرفه کوزین در بین و نیر جیم
پنده را از دین شهوت کین	رقص آنجا که خود را بشکین	رقصه ایالی ز خیر و بر دین	مومو بپند ز صر خود کشم
پور همد از نفع خود رقص	پور همد از دست خود سخی	رقص اند خون خود مرقان	رقص جولان بر سر میدا کنند
گفتان از نفعان خود با	توسین بر کجا با شاخها	بجرها در شور سگ میزند	مطر با نشان از درود و نیرند
کوشن را با پدنه این کوشن	توسین بر کجا را کف ندن	بر کجا با شاخها هم کف ندن	توسین لیک هر کوشن
خوش روی و چیزی مگو	خین دهان بر بند از هر ل	تا بسین شجران را با فروغ	کوشن بر بند از هر ل و دود
دخند مرغ اسد ماصتی	سر بر کوشن و چشم آت	کش گوید در بی حق هواد	سر کشد کوشن محمد در سخن
	سواهل پیل و بر آواز	ان سخن با بیان ندارد باز	

تجمع  
کوشن که کوشد

کتاب  
موسع هلاکتا

سبب  
قره مردک

اولیا  
خند پسر

اطفال ای  
انا ایخبرکت کلوا  
عالم الله خیر الله  
انهم تعار و نفع  
الله انهم تعار  
سوق خلق عیال جدید  
عجوز بر مد کس  
کضع او یحسدایش  
رشد و مغز بر کس  
کف و نیر رساد

نبی  
قران محمد آکند

کفتر  
مکافات و نماند

کوشن  
بند کوشن

## بفید فیصد میعرضانید بچکایت

تا نما یاد انتقام و در خوش	تا کجا یاد کباب و خوش	کرد سده هر کس بر می بند	هردها را پیل بونی بسکند
کی بر جان غیر آن کوصار و	هیز که بویای هاشان خالوق	غیبت ایشان کی کیمسری	کوشنهای سدکان خونوی
نی توان خوش کرد از دارود	نی دهان زنده یکا انگار آنها	ناتسند اند کور منکر با نیکر	وای آن فسوسیتی کس بوی کما
بر سر هر از خا و بر نشان	چند گوید جفتها کوزن	راه جلت نیست عقل هوش	آید و غریبش مرید بوش
زان همان و بخور باشت آکم	هم بصورت سینه با کدهی	کوشینتی چو آب آسود رصود	کر غر راتسار اسکر اشود
در جواب آید یاران کاشی	خون می بیند کس از یارن	جستند همشیر بر ورق سوس	کوید آن بخورهای احرم

مافی

اشاره به واقعه در حجاز است



# المجلد الثالث

الاسماء

الرجال  
كوج کردن

۱	از هیبت آن خیال شد کتوف	بچه خیال ساین که اینج نکرده	بچه خیال این که کتوف از آنجا	مانعی بدیم با سدا این نیال
۲	چشم دشمن بسته زان چشم و	او هم ببندد که آن از بهار است	ببین بیمار و سرش منگوشد	گوزها و تیغها محسوس شود
۳	از تیجه کبر او و خشم او	مرغ سپهنگام شد از چشم او	چشم او روش که چو خوروشد	حرص نیارفت و چشمش می شد
۴	بنکران و ترغ جان ایمان را	هر زمان ترغ است بجز جانان را	گو نبرد و قنجه باند در را	سهریدن واجب آمد مرغ را
۵	تا که خالی کرد و آید خون	ی شماری می دهند بیوفت	بغیر شب مانند نیاراشد	عمر تو مانند هبمان ندانست
۶	تا نواز سحر و اقربای غرض	پس نه بر جای مردم را عرض	انداید کوه زان داون پلا	گوز که بستانی و نسبی بجای
۷	کار هایت ابر و نان نعام	عاقبت تو رفت خواهی تا تمام	بزرگاری که بود در دین کوش	در تمامی کارها چندین کوش
۸	در موی آن کوه غز این موی	بلکه خوراد و صفا کوهی	بوی که بوی چو بوی لبند	و این عمارت کون کوهی کوه
۹	سود از اصحاب یعنی آن سر	کوه خانه قها و کک کوه	تا دمی آید در دهان از دوش	خاله او کردتی و مد فونش
۱۰	گوزم غم زد دل غمدان او	درد عذاب منکر است آن غل او	هیچ اطلسی که کرد هوش را	بنکران کوزنده اطلسی شوی
۱۱	چون بات اندیشه و شکر سخن	زان یکی بنویسد آن دلق کهن	و اندر دین اندیشها اثر نماند	از برون بر ظاهرش نقش نگا

منگوش

ساز بر باشد

خوف

فردین و بنی نشا

هم آمد

لبد

مندا کوبید

سره

نیکو کوبید

## رُجوع بچکایت مسافر از نیک بچکان

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	تاد در جانان نکرده سخن	کفت ناخبر بشوید ازین زمین	کفت ناخبر بشوید ازین زمین	با کلاه و بر کلاه قانع شوید
۱۶	جز سعادت که بود انجام نضع	من برودم ز کوه و دلم	دردشکاپیل بچکان کرد	من تقبلیغ رسالت آدمم
۱۷	طبع برک از انجمنان بر کرد	هین میاد اگر طعنان بر کرد	نار هانم من شمار از دلم	این بگفت خبری نادی کرد
۱۸	بوی فلی فریبی نوزاد	ناکار دیدند سو جاده	کش طر و جوعش اندوخته	اندر افتادند چو کراک
۱۹	کعبه شان خیرش بود یاد	آن یکی هر بخورد و سپیداد	بال بخوردند و فرشتند	از کبابش مانع آمد آن سخن
۲۰	وزن کرسنه پایشان آن رده	کین پشاندند و خند آن رده	بخت و خشد ترا عقل کهن	دید پس سینه ای میرسد
۲۱	هیچ بوز و نیا آمد نا کوار	بوی میگرد آن فاش را شده	اول آمد بوی آن خار و بو	چند باری کرد او بر کشت
۲۲	بوی آمد و ناز این خنده سر	مر لب هر خنده را بوی کرد	مرد را نازد آن شه پیل	کر کباب پیل زاده خورده بوی
۲۳	بهر رانید و بوی شزان شکو	درد ما او پیلک از آن کوه	بهر رانید و بگشتن ناز	بهر هوا انداخت هر بار کرا
۲۴	تا نیارد خونایشان نبرد	بوی خوردند خون خلق از دوا	تا هر زه بر زمین میشد شکا	مال ایشان خونایشان دان
۲۵	فیل چه خواره را کینوشد	ماد و آن فیل چه کین کشد	زانکه مال اندر آید بوی	فیل چه میخوری ای نا خور
۲۶	پیل را ند بوی چه خویش را	بوی سوا کرد مکر اندیش را	هم برار و خشم میل از تو دما	آنکه یا بد بوی سخن ازین
۲۷	چو نیاید از دهان ما بخورد	مصطفی چو بوی بر از راه	چو نیاید بوی با طهار از من	هم نیاید لیک پو شان دما
۲۸	میزند بر آسمان ستر خام	نوهی خشی و بوی آن حرام	بوی نیک بد بر آید بر شما	هر انقار ز شفت میشود
۲۹	در سخن کهن نیاید چون پیاز	بوی کبر و بوی جرم و جوی آن	تا بوی کراز که در دهن میر	

عائین  
پایان

تیمین

وکت است

پای

رشوه باشد

# المجلد الثالث

## اخیر

شاد است  
در سوره تومون  
قال خیرا لها  
ولا حکیرا  
حاب اقیامه  
است

بر دماغ هفتیشان بوزند چوب بد باشد خوی مردغان آن چنان معنی هر روز بکنند	آدم سو کند غازی کند اخیرا بد جواب آن دعا قد بود معنی کز لفظ نکو	از باز و سیر نفوی کرده ام آن دل کز می نماید از زبان آن کوی نفض مقبول خدا	کرمی سو کند من یکم در دام ببرد عاها ردت سوار روی کرمیت کز بود معنی سزا
--	---	--	--

## در بیان خطای مجانب که بهتر از ضوابطیکان است

یک مؤذن کوی اضع بیار یک دور سحر از عنایان هفت و آنکوم آخر و آغاز نام	حق را می خواند از روی نیاز ای نبی دای رسول کرد کار ششم بیغم می شود و بگفت و تصور ایند تا من را زان درد عا میخواند از احوال صفا	آن ملا صدوم در بانگ غار این خطا کون که آغاز است توجه اندک در حق علی القلا آن ز صد و بی غیر و قال کرمی ز نود و خوش کرد غا	تا نکند ای هم نیک است خیر تا سدار در صلح کاخان نرد خدای بیار
--	--	--	--

## او کرمی خفتد الی موسی علیه السلام که بدیها نخواست مرا که بدان کفها نکرده باشی

گفت ما را از دهان فرخوان از دهان فرخوان کالی الله روح خود را چنانک بجالاک شکر بزد چون برافروند ضیا	دقت حاجت خواستن اندک دعا گفت موسی من ندادم آن دعا از دهان فری کردی کلاه یادها خویشتن با پاک کن میگردد دستها از دستها نه بلبسته ماندی آن دعا	بهر این فریو تا موسی خدا بادهای که مکرری تو کلاه در سحر در روزها آن دعا از دهان غیر است غدا دختر بر بندد زدن آید بلبسته چو بر افدما پاک از دعا	با حق بگفت الله در سخن پناه آنچنان که دعاها فرود از دهان که نکرده کلاه ذکر تو آگست چون پاک بلبسته
---	--	---	--

## در بیان آنکه الله کفر نیانند غیر لبتیک کفر حق است

خوبی که الله را لبتیک کوی دیدد خواب و خیر و خیر ز این همی رسم که باشم در دعا	تا که شیرین کرد از ذکر کوی این همه الله کفری از عتو او شکسته دل شد نهاد گفت لبتیکه می بد دعا	آن کی الله می گفت سببی جند کوی آخری بسیار کوی چند الله میزد با روی سخن چو پیمانانی از کس خوانده	گفت شیطان در حق این زود می نماید لبت جواب بدی سخت گفت من ز کرمی با مانده
--	---	--	--

## عفو

از حد در گذشتن  
ناشد

# المجلد الثالث

۱	آن ساز و سوز و درد و زاری	فکرم آن الله تولىک مسما	که بر و با او بگوای منهن	گفت خضرش که خدا گفت این
۲	جذب ما بود کشتاد آن پیک	جلبها صهاره جویهای تو	نه که من مشغول ذکر کردم	فی ترا در کار من آورده آم
۳	زانکه یارب گفتش مشغول	جان جاهل ازین دعا خورد	دیو هر ماریت تولىکها	تو بر مشغول تو کند لطف ما
۴	تا بگرداود دعوی غرق جلال	داد حرفه عورترا صد ملک	تا سنا که با خدا وقت کند	بردهای بر دلش نهانک
۵	خود را در شر در دو بیخ و انجا	داد او را جمله ملک جهان	تا سنا که سوختن بر کس	در همه عمرش ندید او در کس
۶	تا بخوانی تو خدا را در نهان	در آمد بهتر از ملک جهان	شد سید و شانش در جهان	زانکه در دو بیخ و با او انجا
۷	یاد کردن مبداء و آغاز را	آن کشید ز یوب آواز را	خواندن با درد از دل بر کس	خواندن در آواز ان کس
۸	زانکه هر غایب بر مرقا	نالها ملک در مشرب حبه	کلی خدا ای متغاث رای معنی	آتش آواز صافی و خرب
۹	عاز فانه آب حبه نغار	تایامت بخورد او پیش غار	بر سر خون شهنشاهان	چو سل کهنی که از مرد این
۱۰	بی چها و صبر که باشد ظفر	جان بد از بهر این جام این	لیک اندر پرده بی انجام این	ای بی سگ پوست که در انام
۱۱	خزم را خو صبر باشد پاوست	ز این کین بی صبر و خوی کس	صبر کن کالتصمیح الفرج	صبر کردن بهر این بنو حرج
۱۲	کوه کی بر ادا و زنی نهاد	گاه باشد که بهر نادی بچهد	خرم کردن زلف و خور و کس	صبر کن از خورد کابن هر کس
۱۳	من قلا و زم در این راه دقیق	رهنمای هر مبداء شرفی	کای بر ادر راه خواهی هنر	هر طرف غوی می خواند ترا
۱۴	چوب نوش و انهای این سرا	خرم آن باشد که نقرید ترا	بوسفا که در سوز این کس	فی قلا و زم است فی راه انداد
۱۵	خانه آن نشک توان مئی	کیا مهمما مای روشنی	سحر خواند و مدد در کس	که نه چوب ادر راه نوش او
۱۶	یامر خوانده است انجا لوتی	یاسر مرد و است در کس	یاسقم خشنه این خرم	خرم آن باشد که کوی خرم
۱۷	ماهبا او گوشت و شکت	زدا که چاه باشد در کس	که بکار در دو تویش و کس	زانکه یک نوشند هدا بنام
۱۸	صد هزاران عقرا یک نشد	ز فرخ آن عقرا و مغز ترا	چو پوسیده است کف ترا	کوه کوه خور که در آن بر جل
۱۹	و این بر رویها هر فاکت	ریشه و مشغول تو هم ذات	گر نور امینی چو خور و کس	یاز و خور و کس که کس آن
۲۰	کند میاد در مکر نهان	دعوا ایشان صیفر مرغ دان	تو کوی مست خواهانند	خرم آن باشد که چو دعوت کنند
۲۱	جمع آید بر دوشا پوسند	مرغ پیدا رد که جنس او شک	میکنند آواز و فریاد و این	مرغ مرد و پیش نهاده کس این
۲۲	خرم و امکار و محکم کن بود	هست خرم و شیمان بنین	تا نکرید کج از ان دانه ملوک	خرم مگر مرغی که خوش داد حق
۲۳	تا شود حازم برای حفظ این	شنو این افسانه را و شرح	دیز بود از دست و در کس	زانکه بفری شقاوت برود

## فرغین و سیمایه یار و دعوت کردن او بر ابله کجا

۲۷	شهری بار و ستالی آشنا	ای برادر بود اندر ماضی	روستای چون سیمایه آمد
۲۸	بر دکان او بر خوالش بدی	دو مده سه مامهما نشیک	هر جای را که گوش آن زمان
۲۹	همی نای سوده فوج جو	رو شهری کرد و گفت انجمله	

۹  
نغمه  
نش کلین آینه کس  
در آن کند

۱۳  
قلا و زم  
سوارانی که از لشکر  
آیند بجهت حاجت  
لشکران

۱۸  
مخمد  
همیشه را گویند

۱۹  
دختر  
کوه خانه بکران

۱۸  
شغری  
چو بوسید که در  
کند بر هم خورید

۱۹  
انفک  
ماش و مشور

و این است  
و این است  
و این است  
و این است

# المجلد الثالث

تا بندهم خدمتت از من کمر کشند ز لاله و دلکش بود عزم خواهی کرد آمد مادی از همه آن طرف خواهم دید تا بقیمت شهی شدی خون نهادش با مداد از شبها لین هر محول اندر حکم هست گیرند آن میان کربیم لاها و عهدهای شکرین ریمها در کار او دین برده که کیش سویه لاله کان شرم از و شک که آن ناست زاد عمارت و دخل ایشان هر دم رادام میدا بقصو چون بناد و مشرفند ز کوه دنبه که باشد با کشتار استخوانشان از پیران مانع و دندان چشم دشت در عبا بعضی آتش بر سره ما بست بی نه با تا نینفند و خطاط	یا بنا بشایا وقت تشر کبهاران خطه ده خوش بود او هر سالی می کنی که سیکه سال دیگر تو نام وار هید باز هر شا جو ککاک آمد آخر کشته ما آن پهلوان گفت خواه جسم جانم وصل جو باز سو کندان بدادش کای کر کعبه لسا او هر شا چنین حقها بر تو ثابت کرد بشر عینت کرد مارا اونهان دوستی تخم دم آخر بود حسبی است و چو فصل تو طهار خوم سوا لظن گفته است آن بز کوهی رود کدام کوه بی کین ردام صباد آی عیار چو بگردد شاد روی آیم نفس چشم اگر داری تو کورانه میا ور عشا خوم واستدال اینها لذت زان بهتر و احتیاط	کاین زمان کلت است بویها در ده ما با تر خوش ماهی جان تا در مد بعد و عده است انفال حصه بیاید میهمان بهر زندان نوای اهل بر خروج آوردی کسوی بال خوش چند و عا چند نفر می ترا تا کی رود با در آن باد کانه الله زویا بهما می محمد ماه و ابر و سایه هم دار و اگر در خوشی تو میهمان اتق من تر من احسن الیه بهر وی ز بوشا و دندند تا کز روی شوی از بند بر هر قدم دایم کرد و ایگنا دشمنی می نمیدی کیس استخوان رگها شانرا بسین چو فرودند در چاه غرور بخوناری دید می کن پیشوا تا کجا از سنک از بهار همد	نه الله جمله در نذر بیار حل و مرید در فو است بیار و عده دی بهی و در و مع نما او بهاه ساختن کامالمان گفته شنند انبیا که منظر خوشه هر شا از نند مال خوش انجات ز کف ز جوجه را آدمی چون کسی است با دمان دشمن بگریه که عده کودکان خواهه گفتند ای بید و می خواهد که بعضی جوان گفتن است این وی ای بسوی حسبی است و چو شتر قطع خوم آن باشد که طنز بدی روی عمارت هوار و فراخ آنکچنی که کوا یک بسین آنک گناخ آمدند از زمین تا بظاهر بی ازستان کوه انصای خوم واستدال را کام زانسانه که نابینا همد	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
---	---	---	--	---

خدا  
نهر کلان در  
رشته کوه

کاتدریک  
زویا  
صف رود  
در رود تو روت

قطر  
نور و نور لوبد

خرم  
الظن

بنا  
شوا لظن و بیار  
دیگر گفته اند که آن  
میان سرم شوا لظن

او  
عینی کشتن باشد

خطاط  
بدر آمد

فَصِدْ اَهْلِكَ بِاَوْطَانِ كَرِيمٍ نِعْمَتِ اَيْشَانِ ز اَوْك  
رَسِيدِ شَوْمِي طَعْيَانِ كَفْرَانِ وَيَا ضَيْكُ شِكْرَانِ

یا بخواندی سدید جز صد چو خوش کردی خادم شد دردنا کفر شادان از شکا که بر روی جود منخی برید	تو بخواند غنچه اهل سبا او همی بانگی کند کوشش شکران نکند اشند از بد رگا پایش او حارس در میشود	لغجه لغه ماری شده تو معنی هوش که را و این سده از ان قصی او انوار باغ چو رسد بر در می بند کس	او ز روی سته کناری انصد آن کوه خوراکه این داد خواهل سبارا بس فراخ مرسی را لغه نایب ز د کرد
---	---	--	---

مور

بنا  
شوا لظن و بیار  
دیگر گفته اند که آن  
میان سرم شوا لظن



# المجلد الثالث

۱	هم بر آن در باشدن باشوید	که در اندر دخیری اختیار	و در سبکی آید غریبی بگذرد	آنکاش می کند آدم ادب
۲	که بر او آجا که اول منزلت	حق آن بنده که کان دگست	می کندش که بود بر جا خوش	حق آن بنده فرم کندار بیش
۳	از در دل و اهل دل آجا	چند نویسد که رو اشده پنا	بس غذای و بعد سکر بخورد	از در اهل دلان بر جان زدی
۴	باز این بندارها کردی در	کریمه کان همتی کردی در	برد آن معان چو بیک	بوی دی بر تو بریده ریک
۵		چو در آنجا دان کسافر شد	کارنا امتداد آنجا به شود	

## جمع اهدا من الله صبا بر کرمه عیسی علیه السلام حذر طلب

۶	جمع گشتند زهر طراز خلق	صوفی عیسی است خوانده اول	ها و ما ای مبتلا این در طلب	
۷	او چو فایع کشتی از او داد	از ضریر بر و شل و ننگ اهداد	آید در آنصو مع عیسی صبا	
۸	پس دعا کردی و کشتی از خدا	چاشنگه بیرون شدن خوب	جو چو جزو بیله دیک ترار	
۹	چکان چو اشتران کینه پا	حاجت این چکانان شد و پا	هین روان کردید رفیع عبا	
۱۰	چلیچ در دل و الیریح و عم	که کشتای زانوی ایشان بر	خوش روان و شادمانه شو	
۱۱	آزمود تو بی آفات خویش	ندیدند شادمان و محرم	شو خانه خویش گشتندی	
۱۲	ایمقل رسته بر پای بند	یا فنی صحت از انبار انکیش	چندان لنکی تو در هوا شد	
۱۳	لاجرم آن راه بر نوبته شد	تا ز خود هم کردی ای لوند	نا بسابق و فراموشی تو	
۱۴	ناکلسا کس تو بشکند	چو دل اهل دل از تو خسته	زود نشاد در این سفار کن	
۱۵	چو سکان هم ترسکان نامح	موسها پنجه بر خود واگند	هم بر آن در کمد و از سن کش	
۱۶	میکنندش کرد آب جارید	که دل اندخانه اول ببند	آن در اول که خود استخوان	
۱۷	بر همان در هم حلقه بسته با	در مقام اولین مفلح شو	میکنندش کسک طایغی تو	
۱۸	ترسکان چون وفا آمد شفا	باشا و چایک بر جسته با	صور نقص دفاعی ماسبا	
۱۹	حشعانی فخر آورد از وفا	رو سکان از انک بزای میا	یوفانی چو سکانی عار جو	
۲۰	تورده هم نور شو با نار نار	گفت من اوفی بعهده عین نا	یوفادان وفا با در حق	
۲۱	صور کردن کمون جسم او	جای کل کل باش و جای جاخا	خو ماد بعد از ان شدگان	
۲۲	خو هزاران صنعت فرستاد	داد در حلقه در آرام خو	هم چو در متصل بد او ترا	
۲۳	آنکه مادد آفرید وضع شیب	تا که مادد بر تو مهر انداخته	کس خو سابق از مادد تو	
۲۴	تو فرمودی که خوی یاد کن	ناید کردش قرین آن خود بگو	ایجاد ندای قدیم احسان تو	
۲۵	نی که من با بیاتنرا آن زمان	زانکه خو من نمیکرد کهن	یاد کن لطفی که کردم آنصو	
۲۶		دادم از طوفان و از خویش	آب آنسور خور زمین بگرفت	

۱ مرد لایق  
مال میراث را گوید  
و از آن مردی تر کند

۲ ترد  
با نای شتاد و توان  
در بره که آستین  
و نای شتاد و توان

۳ جنای  
بزرگ و گناه باشد

۴ شسته  
تخت نشسته است

۵ تو کند  
مردم کافیل نیستند  
در دست و دانه خفته  
گویند

۶ حوجده  
مقطار را گویند

۷ واگند  
بغوی تر کند

۸ مفلح  
رستگار باشد

بشارت مادد و گویند  
که ما را  
مفلح  
رستگار باشد  
بشارت مادد و گویند



# المجلد الثالث

۱	می باشد و بهر سو می روند	گویند از بوی کرک با کرک	با چغندر انچه را که در او چرا	او نمیدانست کرد کرک و
۲	با مناجات خدا انبار کرد	بوی خشم شیر دید که باز کرد	می بردند ترک می گوید چو	منع جوانات بوی شردا
۳	که چو پیمان خود بستیم چشم	بر دید آنکو نمند از لخم	کرک محنت بعد کرد آمدن کرک	و آنکشند انکره از کرک
۴	چون تیغ کردیم هر یک سر و پیک	که بر ملخوز تو چو پانجم	خاک خود پشم چو پانجم	چند چو پانسان بخوانند
۵	بانگ شوی بر دشمنان کرد	حتی بد جا هلیت در دعا	هیزم ناریم و آن نارین	طعمه کرکیم و آن یارین
۶	آینه می کردند بلبل بافتند	پوینبر و سفلان بشکافتند	دوجه افتادند می کشند	بهر مظلومان می کنند دعا
۷	پروبالش را بسد جاخته	چیر شیلی را بر استوزین	چون اسیری بسته اند و کوفتی	کیتان پوینت ل تو چو
۸	نیت او در خرقاء الله قوت	که بخور اینست ما را الوت	که کتبی بود ابله گدان و کتبی	پس او کوساله بریان آوی
۹	گوید شکرش گشت آمد صبر کن	کای خدا افغان از این کرک کن	و کند از تو شکایت با خدا	ز این شبکه و اتمان آری
۱۰	در فراق روی تو یار تینا	او هو می گوید که صبر شد فنا	داد که دهد جز خدای او	داد تو و نخواهم از هر چیزی
۱۱	یا بکش یا باز خوا فرما بیبا	ای سعادت بخیر جاز اینیا	صالح افتاده در مجلس خود	احدم و اما ندم در دست خود
۱۲	هر یکی بالینش کشت تراب	کافران گویند در وقت عدا	این فراوانند و صاحبانیت	با فراف کافران تا بنیت
۱۳	لیک بشو صبر آور صبر به	خومی گوید که آری ای ز	چون بود تو کسی کان توان	حال او اینست که نوزاد است
۱۴	من همی گویم بی تو نوم مکتوب	نک بلا شان میرسد تو کتوب	کامد آمد وقت بیرون آمد	صبح نزدیکت خامش دم فرزند
۱۵	کند که خبان زبان رو کوشش	هیر تحمل کن بر خاموشی	داروی تلخ به از حلوا می	کوشش من به که کوششهای تو
۱۶	دو سالی خواجه را برین خانه	شد خدایین باز کرد ای بارک	هر چه از یار ت جدا انداز	خلت مکر و دغا باز این
۱۷		آن بگو که خواجه چو آمد	فقه اهل سبایک گوشه	

## بقیه قصه فرزند خواجه بد دعوت و سیارده

۲۰				
۲۱	تا زال از م خواجه تیر شد	از پیام اند پیام او چو	تا که م خواجه و کالیوه	دوستانی در غلغلی شو کرد
۲۲	ترقع نلقب برد از ظل آب	هجو یوسف کس نشدین	ترقع و نلقب بشادی میرد	هم از اینجا کود کانن پند
۲۳	مشاوران کان زبان او در زبان	هر چه از یار ت جدا انداز	حمله و مکر و دغا باز این	آن بازی بلکجا ناز این
۲۴	گفت اصحاب خود اكرم و سرد	این شو که چند نردان ز کرد	بهر زود کسل ز کجورای صبر	کبود آن بوسه صد کبر
۲۵	زان چلبه بر منما ایشان نرد	تا نباید دیگران از انان نرد	جمعه را کردند باطل نرد	زان کبریا نک نهل نرد
۲۶	چونتان بر برد از زبان	گفت بلبل هو باز دکانی	بادوسه در ویش تایت ناز	ماند پیشین بخلوت و دغا
۲۷	وان رسول حق با کذا شنید	هر کدم تخم باطل کشید	تر خلیتم نیتا قانتا	قد ضنم تخم نوح ها آنتا
۲۸	گفتم دفاق خیر از این	خود شد حرص شمار این	بیز که را بکذا شتی چینی	صحت او خیر من هواش
۲۹	که فرستاد است گندم زانجا	از پی کند مبد کشتی از آن	کی تو گلها ترا ضایع نهد	انکه گندم را ز خود دزدی

۲  
سترن  
فوی شده و بزوی  
گویند

۳  
گمن  
صحرار او گویند

۴  
لوی پوی  
اقسام مطعوم است

۵  
تک  
مخفف اینک است  
عرب لان گویند

۶  
نزه  
مشق از ترافت  
یعنای اکتیو

۷  
کالیو  
کیج و جان و سر  
گویند

آوردی...  
تو...  
باز...

# المجلد الثالث

## در تعریف کزبیر با زبان طایفه انزاب بسوی صحبته

تا بسیند دشمنها را اندرین	باز گوید قطرا از آب خیز	به عاقل گویدش کوی یار دود
دیر چون باز آمدای جانان	آبرو از حسن امر آسند	ند که بند دود و باز کرد
سایری از دعوت دعوت	از سواد گشته اری با مردم	حسن ما را فخر و قیدستان ترا
چونکه جان باشد نیاید لوت	از غم و هم مژگان است	

یا ای کزبیر  
مده که آید گوید

## رجوع بحکایت خواجه در وقت

خواجه سارم بسی غنای در	کس بهانه کرد باد یومر کید	گفت این دم که ها دارم مهم
کریا بام آن نکرد و منظم	شاه کار ناز که فرموده است	من نیارم ترک امر شاه کرد
من شایم شد بر شه دوی	هر صباح هر مساکر هفت	توداد او که آیم شوی ده
تا بر آید افکنده سلطان کرد	بعد از آن در میان خشم خرم	ز این غم افسد بهانه باز گفت
جمله با حکم حق نشاندخت	گوشه نجاته الم حمله	جو گزید این زمین آسمان
جو کجا بود خورشید از وی	هر چه آید از آسمان سوزین	آتش و خورشیدی یار بر بود
او پیش آتش نهاده رو	در هر طوفان کد بازان بر او	اوسه تسلیم او ایوب را
که آسیم هر چه میوه یار	ای کج در این زمین هر کس	چینا نشنا که سینه کس
خانک باشی جگه اندی در قضا	پس که اندر خاک تخی کاشتم	خنده بگریختن آبی
ناکم بر جمله میراث میر	آب از بالا بسستی در شود	گندم از بالا بر خاک شد
بعد از آن آغوشه چالاک	دانه هر چه آمد در زمین	اصل سنهار کردون تا بخاک
و بر آمدند غذای جان پاک	از تواضع چو ز کوزن شد برید	کس سعادت آدمی شد آن جاد
بر فراز عرش بران کشت شاد	کز جهان زنده ذوق آمدیم	جمله خرد و تحریک در سکون
ناطقان کانا که را جمع	ذکر و نسیح از برای نهان	چو قضا آمدت بر نجات کرد
در سنائی شهرت و نامان کرد	با هزاران خرم خوابه مات	اعتمادش بر شای خورشید بود
گرچه که بدیم سبکش در بود	چو ضایع کنان از جرم	ما عین افسد از دین یار بود
دام کرد مرغ پراز از بون	تا برقی در بود در شیشه شو	
جو کس کاند قضا اندر کسین	خود را اید تو یعنی بخت	
غیر آنکه در کبری در قضا	بسی حمله نهد در اندک	

بسی  
بعضی  
در صورت سکون  
است

۱۵  
نهی  
مهر بر تک  
و آموشد

۱۵  
نهی  
مهر بر تک  
و آموشد

غده

در این کتاب  
مجموعه  
کتابهای  
مختلفه  
در دسترس  
است  
برای  
دانایان  
و طالبان  
حیثی  
و سعادت



# المجلد الثالث

## قصید اصحاب ضر و ان و حیلہ کریم الشیخ تاج محمد فقیر انزل باعہا را اظہاف کنند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹																							
قصه اصحاب ضر و ان خوانند	بهر شب صیقل میدهند	با گل اندامند اسکا لید کل	گفت فضل عن طین قد خدا	خیه میکردند اسرار از خدا	کوش را کوش ز غلبت ان کن	آن زکاتی ان که عنکین دبی	خانه پروردار در بر نفی	غساری کن تو با ما ابروی	این بدان سو ان بدین میکند	بجز در میرود بر راه راست	ز این روش بر اوج افروزید	لا لحن از چونکه خون در آید	بسر چادر جله جوئی مانند	روی و زو کرد چندین صریح	دشکادی بکنند پنهان زد	من بعد این بن شواہ عتدا	آن سکان جاہل از جهل نما	استماع هم آن غناک کن	کوش را چو پیش دستا نرفی	مرد با بکشا ز اصفا زوفی	کدبوی ریت با علامیروی	هر کوی کوید منم راه و شد	نه نمیدانی چو کاشکانت	ای برادر که بر آذر میروی	ناز فرسند چون فرشتا طریق	جمله میکردند کرم پیش	خیه می کشند بر ما آن بدان	گفت لا یعلم هواک من خلق	آینما قد ببطا او سعدا	کوش کن ان کو حدیث خویش	تا جهاد یاز بلا و از عشا	بشو غمهای بخور از دل	کوش تو اورا چو راه دم شو	این تود در حسرتی ندانی	این تود در غصه راه خواست	کام آهوی را بگرد و معان	فی زدی اترس و فی زه و کف	خوف آن کس راست که در خوف	کم بر دزدان روزی و دین چید	تا نباید که خدا دریا بر آن	این بنی بخواه صیدا ام ملوک	قد تولاہ و اخصی صد دا	کوسوده چون شد و دید با	در ده جوشدان شهرت	فاقد جان شریف از آن کل	دود تلخ از خانه او کر شود	کوسنگدازد که جان شوروی	این خاک آنرا که با این مطلق	تا روی از کام آهوی بانان	چو ریشندی تو خطا با تحض	غصه آن کس را کس اینجا طوق

## روان شدی خواجہ بسوی ہمیشما

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹																												
اهل و فرزندان فریاد کنند	مضد ما را چرا که خوش است	ما ذخیره نهستان دراز	عجلوا اصحابنا کی تر بجوا	اقرجوا هواینا اناکم	هر چه غیر و من است بدست	غم کی کجاست و بیج تو چو کان	ای خزان کور آن سودا مهانت	تیرها بران کان بنهاج غیب	خواجہ در کار آمد بجهت	رخسار بر کار غم انداختند	یار ما آنجا کرم بود لکن	نور بر او سوی شهر آیم باز	حقل کوید از درون لافرا	کل این شغل الهاکم	کجه تر و ملکنت و تاج	لیک کور دگر این رو کورگا	دو کیز از سو خوز اشما	بر جوانی برسد صد تیر شب	مرغ غرض شکره اشتا با	شاد ما ناز شتابان سوئی	با هزاران آرزومان خوانده	بلکه باغ ایشا راه ما کند	مزین باح الله کو خوارا بمن	شاد از روی شو شواز غیر	شاد از غم شو که غم دام بقات	کودکان چون نام باز نشون	تیرها پزان شده لیکن کما	کام در صحرای لایب نهاد	کبری خودیم از ده مرده	هر با غم کرم نشاند است	در میان جان خودمان چاکند	ان و لا یجبت الفیر چین	کویا راسته دگرها ماه	اندازند سو پیوار قنا	جمله با خر کور هم تیرا میشود	کش پنهان از دو چشم مردم	زانکه در صحرای کل نبود کشتا

اصفا  
میل زاد کن کوش  
کلامی تو ادا نشین  
میان  
مربی  
سیرا بید تاز و  
اول غایب

غرض  
نهال را کوید

# المجلد الثالث

چشمها و گلستان در کلمات عقل را بی نور بی رونق کند کوز عقل آمد وطن بدو از حشر و جزاینها چه بد دست و نقل در حجرت بجهل و روانه کند دانه عاقبت ظاهر سو باطن رو بعد از آن لذت کم معنی معینت ملاح دان صورت	گلشن خرم بکام دوستان ده مرده مرد را حق کند قول بغیر شوای مجلی تا با هی اجنبی او بود ده چه باشد شیخ واصل اینها کن صورت افسانه ظاهرش کبر اچه ظاهر تو از هر شیخ صورت کس است صورت خواجه دان معنی تا خواجه بجنباندر بر	حصن که موصی امر و اعان اینه آفتاب و غیر جاریه این تندر که رفته دهد تا با هی عقل و نایبجا روز کاری شد در حمله چون خزان چشم بسته در کد انوریت این نور بعد از آن جاز کوجا ریش نرسد رازان بر نهان هر جوان در راه کن بکن	بمن نادانستان ایمن عج الی قلب سیر یا ساریه خواجه بندد که رفته دهد هر سینه باشد ندیده و نکر ما هی باشد ندیده بمن سهر عقل کلی این جور کر زنده بماند بر نور مردی خود صورت اولاد کاه سازند و حرنند
--	--	--	--

حراس  
بسی که  
تاریک  
سیر  
بگو کند

## رفیق خواجه و نو مشربوی

ساز و کی نعمت او بخواند وز سفر یا بید و سفاک از نشاط ده شد چون خانه از محانه صحرای شود از برای لبر و خوش زان کسر و کدنگ کرده است بر امید ندها می آید بود کو نکرده بعد و کد و نجا که بجز خون فسانت را وقت نرفی تو زد بستان غماند نور آن هم عاشق آید شیخ اندر تیغ و خنجر مناسی اند از حال قلب که گوی خوش سو آن کار بر تو هم کان برود چون دید که تو فادرا و دان و شایسته مغروران بد	شادمانه سو صحرای اند از سفرید و شود فرزند خوب کشته پیش ایشان حفظ از معشوق و زما شیخ ای با حال کشته پیش خواجه تا شب در کان جاز هر که را با مرده سودا می بر امید ندها کن اجتهاد افس تو با مادر و با کجا افس تو با شیر و با پستان بر هر چیزی که افدا شمع بجز روی اصل و معنی اندر اندود صفاتش بکن نور و قلب رکان برود ز این سیر و شایسته آنجا ز رکان بر ندکته در کد	برسور از جانند تا بخند بی سفرها ماه کی خوش شب خنجر راه می آموختند خار از گلزار و لکش می بر امید کمدان و ماه و ش تا کتب آید بوسه در کما آن بهر خانه شیخی میرود بر امید خدمت به روی تو عاریت باشد در او آید کر کسی شایده غیر حق عصب جان خود بشد از آن نشا آن وصف خنجر و زانود پت روی کرد و در شایسته در بر دیند مایه بی نیوان نوبدان خورد و کد در خورد کشاید معدن آن کد کس	خوبه بجان حجازی خندان کو سفرها ماه کجی شود روند و از آفتابی بخند تلخ از شیر زبان خوش می ای بسا از ناز میان خار کشر کرده آهن کجای خود بسیار تاجری بدیا و خنجر میدد آن درو کرد و آورد و بجز دین مکن بون خنجر را کو خنجر افس تو با دایه و لاجر شد آن معنی در بر و جوانان عشق تو بر همه آن معنی تو شعب سیر مد طالبا و خندان کان جوی و قلعه عاریت نور از دیو ر تلخ می رود معدن به نباشد دام کد
---	--	---	--

خسرت  
من که بی طری  
بغیر از  
نور

خامشین  
مخت خانه  
بنی یا بدخان  
درفکر  
بسی نده کایت  
زان خار کد  
لا

# المجلد الثالث

۱	چو می دیدند مرغی سپید	موان دو کلاب چو می زینند	مجنون خندان و قصاص می بیند
۲	بوسه می دادند خوش بوی	کوئی با روح روان می بود	فلانی که سوخته می دید
۳		کس تو در کجا ما را دیده	

## در نقایح مجنون آنست که بیگری اگر بغیر کوی لیلی بود

۴	بش او می گشت ضایع و غمناک	بوسه اش میداد در پیشتر	مجنون کوی لیلی را می خواند
۵	بوالفضول گفت که بچون خام	هم جلابی شکرش میداد	مهر سوپایش می بوید و فنا
۶	عجبها سگ می آویز شمر	مغصه خود را بلبی می آسرد	بوسه می آید پلید می خورد
۷	کاین طلمی بنده مولیست این	اندک اینک تو از چشمان من	گفت مجنون تو هم نه نشو و تن
۸	اوست که فرخ رخ کف می آید	کو کجا بگری و دستک کاشا	فتن بر دل جان و جنتا
۹	آن سگی که باشد اندک	خاک پایش به زشیر اعظم	آن سگی که گشت در کوی لیلی
۱۰	کز صورت بگردد دیدار و نماند	کفن مکان بیغ غمناک	ایکیش از مسکانش را غلام
۱۱	بعد از آن هر صورتی را بشکند	سود کل را شکست آموخی	شود خود چون شکوختی
۱۲	سودام آن نملوشاد ما	کو بدای می شد بکف از قیم	سینه صورتش آنخواجگم
۱۳	انگرم دانستم رخ آن آنه	دانه را با دام لیکر شد	از گرم دانست آن رخ حریص
۱۴	کز نشادی خواجه آگاه	سوان زدی بر پران و دوا	مرغکان بد طبع آنه شادما
۱۵	فویا هر چه بد می تاخند	خود نبود آن ده ده دیگر	بخش کردم چو آمده بد
۱۶	هر که در ده بی تلاوی تو	دیشتری شد شهر و دوا	هر که کرد پیشه بی او ستا
۱۷	جز که نادر باشد اندر دماغ	چو این سگ کشتکان کرد دوا	هر که تازد سو کعبه بی لیل
۱۸	مصطفائی کو که جمعی است	نادری باشد که بر کوی زند	مال او با بد که کسی میکند
۱۹	محریمی هست محرم ای کس	واسطه او را شد و بند کف	اهل نین را جمله علم با علم
۲۰	سیرگشته از ده و از دوشا	چو عذاب مرغ خاکی اندک	اندازد زده و بجا دید و با

## رسیدن خواجه قنوق مشرب سویی دره و نای پند و نا شناخت او کزین و میثابی خواجه قنوق مشرب

۲۱	میکند بعد اللیای و الی	دوشابیز که از بدنتی	بنوا ایشان ستور از علف	بدهای چو خون سیدان
----	------------------------	---------------------	------------------------	--------------------

لَهْف  
خون و اندوه باشد

سَعْبَد  
مغصه و دایجانی  
و بیضه شدت

مَحِص  
فراگاه باشد

خَاطِب  
کتابه از مشرب و مشرب

اللِّیَا  
بغض و محبت است  
و کافر و مسلم است  
شدت و بدست است

# المجلد الثالث

۱	دوی پنهان میکند ز این بجز	تا سو با غریب کشاید بوز	آنچنان رو که هر روز و شب	از مسلمانان نهان و پنهان
۲	زویها باشد که دیوان چون	بر سر شیشه باشد چون	چون چو روی او در تو نهند	یا سیز آن یا چو بدی خوش
۳	دیوان روی خجسته عاصبه	گفت نزد از نفعاً بالکتاب	چون بر سید و خانمش با	همچو خویشان بود و شناختند
۴	در فرود بند آمدل خانه اش	خواجه شدین کج و شودیوان	لیک هنگام در شنی هم بود	چون ز افتادی چه نیری
۵	بر درش ماندند ایضا چو نوز	شب بر بار و زرد کرم او نوز	ز غفلت بود مانند خری	بلکه بود از اضطرار و وجود
۶	بالکتابش بنکاز اضطرار	ز اضطرار آمدی مزاد	او می دیدش همی گفتش سلا	که فلانم مر مرا از آستانم
۷	گفت باشد من چه دانم بوی	یا پلید یا فرین یا صبی	والم روز و شب اند صبیع	همچو کونه نیشم بر روی تو
۸	از خودی خود ندارم هم خبر	نیشک شسته سر مویم اثر	هوش من از غیر حق آکاینت	در دل تو من بجز الله نیست
۹	گفت ای زدم با قیامت شبیه	تا برادر شد بفریز من آنچه	شرح می کردش که من آنم که تو	لونها خود کن خوان من تو
۱۰	آغلان روز و خریدم آفتاب	کل بر جا و ذالایش شاع	نی تو بودی سالها همیان	زوی سیدت بیکران احسان
۱۱	سر بر ما شنید کنند خلق	شرح دارد و چون غنچه خندق	او همی گفتش چه کوئی ترهاک	نه نور ادا نم نه نام تونه جفا
۱۲	بچین شب ابرو بارانی کف	کامتا از بارش شد در	چون رسید آنکار اندر آنجا	حلقه بند خواجه که مهر آنجا
۱۳	چون صد کج آمد سوی تو	گفت آخر پیش ایجان پند	گفت من آنخهار بکن داشتم	ترک کردم آنچه می پنداشتم
۱۴	بجساله رنج دید این بچ زود	جان میکنم دین سواد و تو	یک جفا از خویش از بار تو	در کار تو چون سبک
۱۵	زانکه در نهاد بر جور و جفا	جانش خاک بود با مهر و وفا	هجره بر مردم بلا و شدت	این بفریز آن کفر خلاف عادت
۱۶	گفت بخورشیدم مشرد و دال	کر خونم بچینی کردم حلال	امشب باران بماده گوشه	تا بیا بی در قیامت توشه
۱۷	گفت یک گوشه است از لطفنا	هست ایجا که کرد او پاسبان	در کفش تیر و کمان از هر کرک	تا زنده چون آبدان کرک سرک
۱۸	کر تو آنخدمت کنو جان نشد	و فنه جای دیگری فرجای	گفت صد خدمت کنم تو جای	و انکان می تو در کفتم بنه
۱۹	من خشم حارستی و ز کفتم	کر وارد کرک سر تیرش زخم	هر حق مگذارم امشبای دول	آب باران بر سر بر بذر کل
۲۰	گوشه خالی شد و او با عیاش	رفت آنجای تنگ و بی حال	چون ملخ بر مردم در کشته	از هیبت میل اندر کج غار
۲۱	شب شب خجله کویان کا خندا	این نر ای هانری ما سوا	این نر ای آنکه شد یار خندا	یا کسی کرد از برای ناگهان
۲۲	این نر ای آنکه اندر طمع خام	ترک گوید خدمت خاک کلام	خاک پاکان ایسود یوارشا	بهر از عام و زود کلزارشا
۲۳	بند بگردد و روشن نشی	به که بر فرق شاهان زکی	از ملوک خاک جز بانک عدل	تو خواهی یافت ای کسبیل
۲۴	شهر از خرویه زان بندت	رویشا آکیس کج بی فوج	این نر ای آنکه بدید بر عقل	بانک غولی آمدش بکرنیل
۲۵	چو شهبازی ز دلشدا شفا	زان بکسر سووی ندارد لقا	چون پشماز کشاند دل ناچک	بعد از آن بود ندا آه سر
۲۶	آن کمان تیر اندر دست او	کرک را جویان همه شش	کرک خود بر تو مسلط چون	کرک جویان ز کرک او بچکر
۲۷	هر شب هر کج چون کرک شد	اندوان ویرانشان زخمی زد	فوسل از شبه راندن هم	از هیبت جمله کرک عنود
۲۸	تا بنا بد کرک آسیمی زدند	رویشا در پیش خواجه بوند	اچیز ندان کران تا نیم	جانشان از تانف آید لب
۲۹	ناگهان مثال کرک شده	سر بر آورد از فراز پشته	بیرا بکشاد آنجا چه	زد بر آن جواز که تا افتاد

## تایید بر شد بفریز آخه

اشاره به  
که در معنی لغوی  
میفرماید و در  
من آنچه و صایبه  
بنیه بفریز  
که در آرزو خود  
کرمان می شود  
انند و اولاد  
خود

## خایر

با سبازا گویند

## شغاف

بیا عاندت  
و محبتت

## عنود

قول از نادان  
یعنی بکین

انند



# المجلد الثالث

کتاب الفقه  
جلد سوم

فصل  
در بیان

۱	گفته این که چون میزبان	تا جوانمرد آید که در سفر است	روشنای کرد و کوفت	اندر افغانان حیوان زیاد
۲	میشناسم همچو کلبی زنی	گفته بادی که چند از فرج	شکل او از کرب و محراب است	اندا و اشکال کرب و محراب است
۳	شهادت در شب ناظر محراب است	گفت نیکوتر شخص کرب است	که بباد و بطنه روزان قبا	گفته شکر که ام و در دنیا
۴	این سه تار یکی غلط آوردن	هم شب هم آبرو هم باران	دیدن شب ندارد هر کی	شب غلط نماید بدل بی
۵	میشناسم چون شافرا در دا	در میان بین با آن باد را	میشناسم با در کربه من	گفت آن بجز خورد و نوش است
۶	بنک و افون هر دو با هم خود	کامله طراشید آورد	روشنای اگر بیان کرب	خواجه بر حقیقتا مباد است
۷	چون ندانند هر ده ساله	آنکه دادندیم شب کوبش	چون ندانی مرا ای خیر	در سه تار یکی شناسی یاد
۸	درد که کجای بر آنه نیت	که مرا از خویش هم آگاه	خاک در چشم مرقم نیت	خویش را عارفان له کن
۹	در چنین بگویشم معذرت	عافل و مجنون خرم یاد آر	این دل از غیر خیر شاد نیت	آنچه دی خودم از آنم یاد
۱۰	همه طفل و معاق و معسوم	متنبکی را طلاق نیت	شرع او را سوگند نیت	آنکه مرداری خود یعنی نیت
۱۱	است با طاعت شد و نیت	کس را تو تکلیف خود باشد	صدقم می درس و مقرر آن کرد	منشی کا بد نبوی شاه فرد
۱۲	گفت خیر علی الاعرج حرج	بار بر کبرند چون آمد حرج	درس که دهد بار بومر بار	بار که کند در جهان خور کرد
۱۳	ها و هو عاشقان ایزدی	لا اله الا الله ربی و یحیی	من معافم از قبل و از کیش	سو خود اعنی شد از حق بصیر
۱۴	هستی نفی تو را اثبات کرد	با در کربه چیز نمواند	امتحان که در غیر با امتحان	که میزد را من ندانم زانما
۱۵	هر که گوید من شدم بهر کس	صد هزاران امتحان است	انچیز که در میصدید	این چنین نسوا کند خویش
۱۶	انکند در پیش او شه اطمینان	چو کند عفو خیا طلی کس	بختگان راه خویش در دنیا	گرداند عامه او را از امتحان
۱۷	هر غنچه درو خادرم بد	گر بودی امتحان هر بدی	ز امتحان پیدایش او داد	که بر این را بغلط افراخ
۱۸	من حق ناید بخود از تقصیر	مسک هشیار کرد از بدو	چو ببیند زخم میگردد	خود سخت از ده پوشید
۱۹	رو که شناسی تیر از کلید	ساختی خود را جسد با بید	دفع خورد و دفع خورد	باده خود است باشد خورد
۲۰	آتش در پنبه باران زنی	خویش را بهر تو کور و کرب	چو کوی نه باشد ای کرب	بدی که منبلی و حوص از
۲۱	خویش را بهر تو کور و کرب	ای خری کای از تو خور و کرب	با در کربه شناسم شب	که بنشناسم عمر از اولهت
۲۲	که بر آسمان پر حجاز	باز بر آید سوختل از	تو زریف هنر زانی که محور	خویش را از ره روان کرب
۲۳	درد و بند و پیش زنی	عاشق و معشوق و دست خیر	عشق با دیو سیاهی باخی	خویش را عاشق خوش
۲۴	عاشق بگویشم و بملول	رو که شناسم ترا از من بجه	خون مذکوحون ما را خورد	توجه خود را کج خود کرده
۲۵	سند کرامت او در کار و کما	آنچه بیتی که در با و لیا	که طبع کرد و در نبود از لطف	تو تو هم میکنی از فریب حق
۲۶	فریب حق عشق او در این کرب	فریب خلق رزق بر جمله	مورد رزق چو آفرین	آهن از او در موی میشود
۲۷	که از آن که نباشد کیدا	لیک فریب هلاک دین	میز خوردشید بر کسار	فریب بر انواع باشد ای بد
۲۸	که شمار بچنه از وی میبوی	لیک کوان فریب شاخ طری	آفتاب از هر دو که در دنیا	شناسنش در فریب است
۲۹	که بقبل آید شیمانی خود	آنچنان منی مباح ای خیر	غیر در ترشک کشتن کویا	شاخ خشک از فریب آن قبا

بسط  
کرفتن  
میراخص  
جمع رضوان  
بلوغ و بویشتا  
معنی  
عفو کرده شده  
بومر  
کین شیطانت  
مخبت  
پشامعبر اکونید  
بغاطاف  
با طاه و نامرد و آرم  
و کلا در کس و آرم  
منبلی  
شیل کافل و نیت  
شید  
یکی از نامهای خود است

کتاب الفقه  
جلد سوم





# المجلد الثالث

## بوالعلاء

در نسو حو شوح  
که کینا بز قنقه  
است که در خون مریه  
ولیکن بنو بد بود که  
بجیل و تنه نمود  
طریق نیک و نیک  
ناشد بلکه هنر است

## معنی

عبارت است از معنی  
که در متن واقع است  
الف با بطن این ایام  
قلب یا غوغا اند

کرفر و آب تاب دندان بر	فرد نیخون مرورد کردن	مظهر لطف خدا و کشندام	لوح شرح کبریا کشنده ام
ایتغالان هیز مجوابدم	کتی لوانو چندین جفا	انشغالان آمدن آنجا بجمع	مچو پروانه بگرداگرد شمع
جمله گفتند شریه جوانم	گفتاوس بر چون شتر	پس بگفتند شکر طاوون ساجا	جلوهها دارند اندک گلستان
تو چنانجوه کنی کشند که منی	بادیه نارفه چون کوشیم	بانک طاوون اکتی گفت کلا	پس نه طاووس خولجه بوالعلاء
	خلعت طاووس آیدر استما	کی بسکند اندک عوهارا	

# دعوی کردی فرعون الوهیت را و بشید کردی او را بدان شغال کردی عوطا و سی کی میانی شغالانز منبوی

او را زسل تغال ماده زام	مچو فرعون مرصع کردی	بر تو از عیسی پیدا از خورش	سجدها موسی از او بنمود
گشت مستک آن گدای ز نذرین	در نیم مانی و جاهی او فساد	هر کدی بدان مال جعفری	وان فوول سجده خلوا از دها
های ایفرعون ناموس می کن	از سجود و از تحیرهای خلق	مال ما را آمد که در زهرها	عاجری از جلوه و سواشی
مور و هر ز عوطا و سان بدند	نوشغال و هیچ طاوسی مکن	سوی طاوون اگر پدای می	سز کون فنادی از بالابند
چون محک یک تبه کشی طلب	بتر جلوه بر سر و دیت زد	نشبت پیدا شد سو آیت	پوستن شیر را بر خود پست
غز و شیر بنواهد امتحان	نفس شتر رفت پیدا کله	ای شک کو کز نشانه هر دو	هیچ بر خود غن طاوسی
	نفس شتر و آنکه خلوا و سکا	ای شغال بسجالی در هنر	
	زانکه طاوون ساکنند امتحان	خاروی و رونق بمانی در حنا	

# نفسیر و لتعرفتم ربی بحرن الفول

گفت بردان منی و اعدا	یک نشان سحر ز ناهل نفا	که مانی وقت باشد تقوی	واشناسی مرود در بحر فولا
چون سفالین کوزها را ایندی	امتحانی میکنوی مشتری	میزد دستی بران کوزه چرا	ناشناسی از طینش اشک کرا
بانک اشکنه در کوز بود	بانک چاروشان عیشی	بانک می آید که نمرین کند	مچو صد فعل نمرین کند

# فصد هار و ض و لری ایشان امتحان حقیقی

پیش از این ذرا گفته بودم آنکه	چون حدیث امتحانی رونق	یادم آمد قصه هار و ض	تا کوز و اما ندیم از نوبها
	خود چکه هم از هزاران شکی	خواسم گفت در آن محیفها	



# المجلد الثالث

۱	کفته آید شرح بجزوی نزل	جمله دیگر فیهما شرح قبل	تا گویم با تو از اسرار یار	کوشش دل را یک نفس این سوید
۲	و ز عجایبهای اسرار شایع	سینه دندلن تماشای اله	ای غلام چرا گران مار و نه	کوشش کن ما روزی ما روزی
۳	خوان انعامش جهاد اندک شود	دانه و دامش چیز متعین شود	تا چه پیشهاد هم در معراج حق	این چیز متعین است در معراج حق
۴	صراطش چون کاه کد را میبرد	بیک کین امتحان در راه بود	ما و هو عا سقانه میزدند	سینه ندهید از کند
۵	چاه و خند پیش او خوش میگذرد	خند و میزد پیش او یکب	کی بود سرش زانها خبر	امتحان میکرد شان ز بیرون

## مستی ز اندر دیدن فاد و جستن او بکوه مقابل

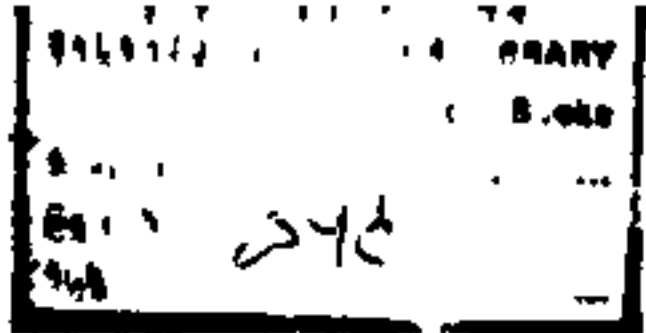
۶	ماده بزیند بر آن کوه در	برود از بهر خودت بگریزند	آن بز کوهی بر آن کوه بلند	تا علف چند به بپندنا کها
۷	که دیدن کرد بالوعه سرا	آنجان نزد یک بنما بدوا	بجهد و سست زین که تا بد	چشم او تا بیک کرد در دنیا
۸	دویشا مرد و کوه بی امان	چون یک بجهد در فدا اند	تا ز سنی میل جستن آیدش	آن هزاران کرد و کمر بنماید
۹	انظار از رضای باشکوه	شاه صیادان دنیا آن کوه	خود پناهنش خون او را بخواه	او رضیادان بکه بکویینه
۱۰	دام با کیش پیش شو بود	دستم آنچه با سوس بکنم	و دنیا لاکت و جستن	باشد از کب صید این بزین
۱۱	پیش مستی ملک شد شایع	باز این مستی شود در جهان	مستی شو بین اندر شمر	همچون از مستی شو و نوبر
۱۲	خوش بود خوش بود در وقت	آب شیرین تا خود آب شور	او بشه و النفا می کرد کند	مستی آن مستی این بکشند
۱۳	و ز جلال او حاکم پاک را	تا چه پیشها با او املاک را	پر کند جان ز می و ز ساقا	قطره از یادهای آسمان
۱۴	چو کفاری غمغه در فو	چو مکر آنها که نمید و نه	ختم باده این جهان بشکند	که بود دل بر آن برین
۱۵		خانهای ضایع کشته اند	تا امید از مرد و عالم کشته	

## مناکر کزینها و فو و فو آمدن زمین

۱۶	عذر و انصاف و عبادان و	کسری می و آن بیدار جا	بر زمین با و ابدایی جوی	پس زمینها بکشد آید
۱۷	هین بران کورانند در کلا	هین مرو کساح فرد	پیش پای دام ناپید	این کشت و فضای کشت
۱۸	بسکه نیغ قهر لاشی کردنی	جمله ره اسخوار و موتی	می نیاید راه پای سا کلا	که ز مگو و اسخوارها کلا
۱۹	خوبی هلال و فکر بر ره کار	با برهنه چو در دختار نا	بزمین آمده میرا	کف خوک بندکان بار خور
۲۰	چو مکر آنها که از خود نشد	چشمها گوشها را بنه اند	بگشود و اندر حجاب جوشنا	ای رضای کت لیکن کوشنا
۲۱	زادنی کمر که چه کس خرم	محمد توفیق جان کند بو	چو تخته نشاند خشم را	جز ضایع که کشاید چشم را
۲۲		در جهان الله اعلم بالرشاد	محمد توفیق خود کس را عباد	

بالوعه  
آب زین عجایب کوشش  
آب ناپاک کشته

بسیست  
تخت بایست آمد  
کریلا  
در اینجا زمینها  
و با مشغول مفصود



# المجلد الثالث

## خواب یکنفر عورت آمدن موعود علیها السلام اولی

تفسیر  
در دیدن و شنیدن  
باند  
نیز  
موعود

از منم بود در کس شهرار	همچه او میدوز آن بنی بود	خمد فرخ جو یوفی بود
با معر کفنه با اهل نجوم	که کند فرخ و ملکش را خراب	مقدم مومود مدش بحواب
نار سید از شکم فولد توان	راه زادن چونند بر نیم	خلد کندت که امیری کنیم
پس فرمودند در شهر آشکار	سو میدان بزم و نخبه پادشا	که بروز آنند آن روزان نگاه
تا شما دارو نماید نقاب	شاه بخواند شما را در تنگ	الضلای جمله اسرا شیلیان
که فریاد کند بره در پدید او	دید فرخون ستور نبود	کاز اسیران را بجز دوری نبود
بانگ چاوشان چورده بشنو	در که بیکه لغای آن امیر	یاسه آن بکه بنیند هیچ
بوده آن حرص لغای منیع	آنچه بدتر بر سر او آن نده	در بیند روی آن محرم نشو

## بیدار خواندن بنی اسرائیل از نری جلد مع و لاری موعود علیها السلام

۲  
پیکار  
پای فارسی صحت  
و حور اکوید

کاش ایسین سو میدان کتید	بانگ میند کو بکوشادی گان	شمنادی در صحنها روان
ز این خبر کشند جمله شادمانا	قتلکان بودند در کس مشا	چو شنید آنم زده اسرا شیلیا
تا رود آنجا بیند روی او	خویشتر را بهر جلو خشنه	جمله را خوردند آنسو تا
و دطع رفتند بر سر پسر	از عرض غافل بدن در پیچبر	

## حکایت در تمیذ

۳  
یاسید  
و یاسا فاعدا و فاعدا  
باشد  
۴  
جافغون  
حرام زاده و نایاک

مصر را ز اجمع آید این طرف	کف مجوم کوی از مصریان	مخاز کا بنامول جلدان
هر کوی آمد بکفنا بنی این	و در آن میر یکک میشد	هر کجا بد مصر جمع آمدند
شوی آنکه کوفانک نماز	کوز ایشان بدان جلدند	نابینر شوهر جمع آمدند
بانگ درویشان و عتجان	الحد از مکر شیطان اوشد	دعو مکارشان اندکوشد
در نهد یا که با سنگها	در شکم خواران تو صاحب گد	کر کرایان طامعند نشنوخو
چون بچیلش آمدن بر دلو	از بکه تا جانب میدان دون	پس بچیلند اسرا شیلیان

کود  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الثالث

۱	کرد در اربع نجشها بدگ	هم عظام و صدها کرد آفتاب	بعد از آن گفت از برای جاننا	جلد و میداز نجشید
۲		پا منحن دادند که گندیم	که خواهی بگره ایجا ساکنیم	
۳	<b>باز گشت فرعون از میدان شهرشای فانی</b>			
۴	<b>تفریق بجای سیر آید از فانی ایشان را در شب حاکم</b>			
۵				
۶				
۷				
۸	خازن عمر اهرام انداختش	شاه شبانکه باز آمد شاد	کام عجب حاکم دادند	
۹	گفتیم هم در این درگاه نو	هم شهر آمد قریب نجش	گفتای عمر از این در خبیث	همین مرد سوزن و حجت عجب
۱۰	نی گمان برد که او عیب آید	هیچ نندیشیم بجز بخواه تو	بود عمر اهرام ز اسرا بلیان	لیک نفر فرعون را دل بویجا
۱۱		آنکس و جان فرعون از کند	ایمن از همان مرد افضال	لیک آن خود بجای حال او
۱۲		خود کجا در خاطر فرعون بود	اینچنین نقد بر چو حادثه بود	
۱۳	<b>جمع آمد از میان کبر مونس علی السلام و حامد شد</b>			
۱۴				
۱۵				
۱۶	شاه برود او بران درگاه	نیش آمد پیش خفته جنب	دن بر او افتاد و بوسید	بر جانید تر خواب اندیش
۱۷	گشت بیدار او فرزند خورشید	بوسه باران کرد از لب لبت	گفت عمر این زمان چون آمد	گفت از شوق و قضای ایزد
۱۸	در کیش دروگان از هر مرد	بر نیامد با خود آن دم درین	جست با او امانت با سپرد	پس بگفت ای زن نه این کار نیست
۱۹	آهن بر سنگ زد زاد آفتاب	آتش از شاه و ملکش کین	من چو ابرم تو زمین مونس تیا	خوشه شطرنج و ما ما تیم ما
۲۰	مان برد از شاه میدان ایتر	این مرد از ما مکن بر ما قوس	آنچیز فرعون بفرسید از	گشت بد از دم که گشت خنجر
۲۱	<b>و صید کرد از میان خنجر خود از بعد از محامد با آن</b>			
۲۲				
۲۳				
۲۴	عاقبت پیدایش آنا را این	باز کرد و هیچ از آنها دم نزن	تا نیاید بر من و تو صد تن	
۲۵		چون علامتها رسیدی تا این	دردمان از سو میزند آنها	میرسد از خلوت و میشد بر
۲۶	<b>ترسیدند فرعون از بانک و غیور و غوا</b>			
۲۷				
۲۸				
۲۹	شاه از از صیبت برفت	پاینه کابریه خانها نش		

# المجلد الثالث

۱	کوفتند شاه مارا غمناک	کوفتند مهر دختی و دیو	بینه با کتک و عزم
۲	گفتند کاین تو اما ولید	رقص آورد و کفها میزدند	از عطا و شاه شادی میکنند
۳	زهر ز غم میکنی واکتا	از عمر و اندوه لطمه می کرد	باز ای جان من نصیب کرد
۴	هزیمان میگفت ایسر مرا	جمله شب صبح جامل وقت	بدیش بر آما میسر میفرشته
۵	هر پیغمبر که در آید در دم	تا که شد استاره موید	بجور زین محمد ایمنه آید و یزید

## پیدایش شاه رومی بر آسمان و غریب متجانس میداد

۶	کوری فرعون و معکر و جاره	بفرک پیداشد از آسمان	زورش کفتش که ایسر را
۷	را ندیدن ارجان میداد و کفتند	واصف آن غلغل و آن بانگ	هر چه سر زنده جا جاک
۸	بهر صاحب غزا و از شان	بهر صاحب غزا پوشید خنک	زین غریب بر کتک و بدیداک
۹	گفتند خیر این چه شوکت است	خاک بر سر کرده بر خوت	عذرا آوردند و کفتندی
۱۰	این همه کردیم و دولتی	کرد ما را دست ظمیرش سیر	استاره ز لیس آمد عیان
۱۱	زد ستاره آن پیغمبر بر سما	کودی ما بر جبین آسمان	باد خوش شاد عسکر از قاف
۱۲	کرد عمر خویش بر خشم و بر ش	دست بر سینه کاه افراف	خوشتر را العجی کرد و بر اند
۱۳	خویش را ز غم غمگین ساخت	کفهای بر خشم در کج خاند	گفتند شاه مرا بر غمید
۱۴	سو میداد شاه را انکسید	از خیا و از طمع نشکفتید	دست سینه زدند اندر مان
۱۵	عاقبت نه ما تلفت شد کار ما	شاه را ما فارغ آرم از غما	خوشتر را ز عسکر رویش شد
۱۶	گفت ایسانرا که همین اچانان	خواندایشانرا ز ختم آفرین	خوشتر را در مضحکه انداختم
۱۷	تا که آمد جمله اسرائیلیان	مالها باد منمان زد با ختم	مال از من بر رو کار خام
۱۸	سالها ادرار و خلقت میداد	این بود یاری و افعال اکرام	از برای آنکه در دود و چنین
۱۹	رایتان این بود و فرزند	فهم کرد اید و با شیدم معین	من شما را بودم آتش زخم
۲۰	فرشمان را هنرم آتش کنم	بنی و کوش و لبانان بر کم	سجده کردند و بکفتند ای خد
۲۱	سأله اضع بلاها کرده ایم	گریه کردن ز ما چو بید بود	تو شد ما محشر شد بد
۲۲	لیل استغفار این روز و لاد	ظلمت اش چشم اند خرد	روز بیادش ز کسندیم ما
۲۳	کرداریم این نکما را بکش	تا کردد فوق بجهت این قضا	ناشه نه میسر در آفرین
۲۴	بر خنما هر کوشم خون آورد	تا نیرد بیچو کم ختم دوز	جو مکان بر لامکان جمله بر
۲۵	چو زمین با آسمان کسند	خون خود در زد بلاها را خرد	نظر با نقاشی بجهت میرند
۲۶	سلطان و دریش خود بر کند		

و پیغمبر  
ظاهر موبد  
کوبند

و کشت  
موش باشد

طبل  
شکم خواره و بیخ

چو سید  
افزون نمودن



# المجلد الثالث

خواند فرعون بنی اسرائیل را کفر  
ز آئیده بولند سوی میدان ز همت کس

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	
باز دیگر شد مناد سوی شهر	کای زنان کز دهری یابید	بند نه مه شه برین آوردند	سومیدان برون افکندند	تاز بخشهای شه شادان	ای زنان باطلکان میداند	تا بیا بد هر کس که خواست	هین زنان اسافلان است	کنها گیرید از شاه مکن	هر کس از ما از ایشا هین	سومیدان غافل از دستا	تاز اید ختم نغز اید جباط

۱۱  
جباط  
نوعی از دیوانگی بود

بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان  
بنامد عیسی و وحی آمدن پیامبری موسی علیه السلام  
که در نور آفتابش اندازد که من او را نیکامدارم

۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹												
بعد از آن ستان که آن ستان	خبر کردند که اینها کوهی	چون عوانان آمد آن طفل را	درد خوردند از موسی و انور	فدای حوی انداختند در شو	پس عوانان پیر را آتش زد	کای عوانان باز کردید آن	چون زن عمران که موسی زاده	کرد دیگر بینه آورد آنرا	نامدار و میداد که در شو	درد خوردند از خدا	نامکهدار پیش از هر بار	بر زن موسی کرد آتش آشر	باز عوانان گران و اضرب	نیک نیکو بگرداند عرف	دام از اندر چیدان آتش بود	آن زنان قابله در خانه	اندین کچه بکی زیان بود	امرد موسی ز داد کرد	صفتی با ناز کوفن بار داد	پس عوانان خانه را جنت	با عوانان ماجرا برداشند	باز کشند آن عوانان جمله	بهر جا سو فرستاد آن دعا	کودک اردو لیکن برقی	که زاصل آن طفل را از شو	لا تگوان اننا و عوانان	بهر طفلی اندر خانه بود	پس فرعون از برای انچه	تا بچون بدان پیرا آن زمان

۱۱  
عنف  
نوعی از دیوانگی بود  
۱۲  
تاکد  
دایره ای از حرف  
دند  
یعنی بلرغی نگاه کردن  
که در نا صبر  
کنند با ناز کوفن  
نار و کوه شاد  
نمختجات بجهیم  
۱۳  
مشاک  
نیکو کردن

باز وحی آمدن پیامبری موسی علیه السلام که در آفتاب

۱۱  
عرف  
جمع عرف است

# المجلد الثالث

۱	بازو می آمد که در آبش کن	روی در امیدار و مومن
۲	من خور با او رسانم روید	مادرش را نراخت اندر دود
۳	جمله می خوردند و پاش	صغیر از طفل و کشتار بود
۴	از جمل آن گور چشم دود	ازدها بد مکر فرعون خورد
۵	هم دراهم مکر او را در کشید	ازدها بود و عصا شد ازدها
۶	تا بر داز که آیه المنقر	کان بگردن باست به غور و کن
۷	پیش آله الله آنها جمله لا	چون سید اینجا پیام نهاد
۸	لیک از دهان محبوب چه	ای بیخ آنجمله احوال هوس
۹	خود نکند صدیکه زانها در	کز تو گویند و حشمت زایدن
۱۰	دود می اندازد در نفس این	بر جملتها هم در نفس نشن
۱۱	زانکه چون فرعون او را عین	انگش نفس را خاشاک نیست
۱۲	در فکر در نیلش و کن اعتماد	کار را بگذاشت با نم لوکل
۱۳	این سخن با یان ندارد مکرهاش	موت اندر صد خانه در دند
۱۴	از خور و می کند چرا بد چنین	مکر شاهان جهان خورده بود
۱۵	لیک از آن فرعون ترا آمد بد	این بخور آن را بوفیق خدا
۱۶	دست شد با لای دست این تا کجا	جمله دریاها چون کی بدین آن
۱۷	حیلهها و چارهها اگر دهات	مخوشد الله آخه بالرشاد
۱۸	آنچه در فرعون اندر تو هست	تو بران فرعون بر خواهی شد
۱۹	آنچه کفم جمله کی احوال است	وزند بگر آن منانه آیدن
۲۰	چه خراب میکند نفس لعین	لیک مغلوبی ز جمل اینست
۲۱	آتش را هم فرعون نیست	وزنه چون فرعون و شعله

عصر  
 نیک آید بر آن  
 نیک و نیک  
 نیک آید کسبای  
 با نبرد در دست  
 راه رفتن و لول  
 بهر دو کف دست  
 زانورده

## حکایت فاکری که اثردهای افسردگی را مرده پنداشت و کتر رسنهها پیچیده بغدادی آورد

۱۲	بلصکای بنوا از تاریخ کو	فابری این را ز سر پوشید بو	تا بیک در او با فوسهاش مار
۱۳	کر کران و کرشانیده بود	آنکه چونید آسایانیده بود	کتابی در او سیکور هایش
۱۴	لنک و لوک و چشمشکل و یان	سوار میفرستاد او را می طلب	بوی گردن گیر هر سو پوشه
۱۵	کفت آن عیوب با اولادش	جنین یوسف کنیز از حشرش	هر طرف دید شکل مستعد
۱۶	کفت آن بیخ خدا لایا سوا	همچو که کرده پس روی سوا	روی جانان از ایمان جوان
۱۷	پر پر شاهزادگان جان رسید	کوشش را بر چاره راه ان رسید	سوان سر کاشای آن رسید
۱۸	هر کجا لطفی می از کسی	سوا اصل لطف را با بی	خورد بگذارد و بر کار نظر
۱۹	نشهای خلق به خود است	برکتی که نشان طوبی	از جنای خلق امید و فاش
۲۰	چکه خلق بهر آشی است	دام راحت آتما بایر اخی	هر کله از شکر کجای می شو
۲۱	بوی از خورن تا کل ای کرم	بوی از ضد تا ضد ای حکم	جمله را در بدینسان می نما
۲۲	چکه های آشی ارد در دست	ماد که ز بهر باری حاجت	غم خورد به حرف بیخمی
۲۳	او می جسی یکی مار شکرین	کرد کوهستان در ایام برین	کدش از شکل او شد برین
۲۴	مار کینند ز مناشدید	مار میجست ازدها مر دید	مار کیند اینت نادانی خلق

۱۱  
 چند  
 خیده است  
 ۱۲  
 عیب  
 با جلد و بی با طبع  
 حشر ک کوفات  
 ۱۳  
 و لایها  
 بقی نویسد شود

۲۳  
 شرف  
 مینوی  
 گویند

۱۲ آنگاه که... ۱۳... ۱۴... ۱۵... ۱۶... ۱۷... ۱۸... ۱۹... ۲۰... ۲۱... ۲۲... ۲۳... ۲۴... ۲۵... ۲۶... ۲۷... ۲۸... ۲۹... ۳۰... ۳۱... ۳۲... ۳۳... ۳۴... ۳۵... ۳۶... ۳۷... ۳۸... ۳۹... ۴۰... ۴۱... ۴۲... ۴۳... ۴۴... ۴۵... ۴۶... ۴۷... ۴۸... ۴۹... ۵۰... ۵۱... ۵۲... ۵۳... ۵۴... ۵۵... ۵۶... ۵۷... ۵۸... ۵۹... ۶۰... ۶۱... ۶۲... ۶۳... ۶۴... ۶۵... ۶۶... ۶۷... ۶۸... ۶۹... ۷۰... ۷۱... ۷۲... ۷۳... ۷۴... ۷۵... ۷۶... ۷۷... ۷۸... ۷۹... ۸۰... ۸۱... ۸۲... ۸۳... ۸۴... ۸۵... ۸۶... ۸۷... ۸۸... ۸۹... ۹۰... ۹۱... ۹۲... ۹۳... ۹۴... ۹۵... ۹۶... ۹۷... ۹۸... ۹۹... ۱۰۰... ۱۰۱... ۱۰۲... ۱۰۳... ۱۰۴... ۱۰۵... ۱۰۶... ۱۰۷... ۱۰۸... ۱۰۹... ۱۱۰... ۱۱۱... ۱۱۲... ۱۱۳... ۱۱۴... ۱۱۵... ۱۱۶... ۱۱۷... ۱۱۸... ۱۱۹... ۱۲۰... ۱۲۱... ۱۲۲... ۱۲۳... ۱۲۴... ۱۲۵... ۱۲۶... ۱۲۷... ۱۲۸... ۱۲۹... ۱۳۰... ۱۳۱... ۱۳۲... ۱۳۳... ۱۳۴... ۱۳۵... ۱۳۶... ۱۳۷... ۱۳۸... ۱۳۹... ۱۴۰... ۱۴۱... ۱۴۲... ۱۴۳... ۱۴۴... ۱۴۵... ۱۴۶... ۱۴۷... ۱۴۸... ۱۴۹... ۱۵۰... ۱۵۱... ۱۵۲... ۱۵۳... ۱۵۴... ۱۵۵... ۱۵۶... ۱۵۷... ۱۵۸... ۱۵۹... ۱۶۰... ۱۶۱... ۱۶۲... ۱۶۳... ۱۶۴... ۱۶۵... ۱۶۶... ۱۶۷... ۱۶۸... ۱۶۹... ۱۷۰... ۱۷۱... ۱۷۲... ۱۷۳... ۱۷۴... ۱۷۵... ۱۷۶... ۱۷۷... ۱۷۸... ۱۷۹... ۱۸۰... ۱۸۱... ۱۸۲... ۱۸۳... ۱۸۴... ۱۸۵... ۱۸۶... ۱۸۷... ۱۸۸... ۱۸۹... ۱۹۰... ۱۹۱... ۱۹۲... ۱۹۳... ۱۹۴... ۱۹۵... ۱۹۶... ۱۹۷... ۱۹۸... ۱۹۹... ۲۰۰... ۲۰۱... ۲۰۲... ۲۰۳... ۲۰۴... ۲۰۵... ۲۰۶... ۲۰۷... ۲۰۸... ۲۰۹... ۲۱۰... ۲۱۱... ۲۱۲... ۲۱۳... ۲۱۴... ۲۱۵... ۲۱۶... ۲۱۷... ۲۱۸... ۲۱۹... ۲۲۰... ۲۲۱... ۲۲۲... ۲۲۳... ۲۲۴... ۲۲۵... ۲۲۶... ۲۲۷... ۲۲۸... ۲۲۹... ۲۳۰... ۲۳۱... ۲۳۲... ۲۳۳... ۲۳۴... ۲۳۵... ۲۳۶... ۲۳۷... ۲۳۸... ۲۳۹... ۲۴۰... ۲۴۱... ۲۴۲... ۲۴۳... ۲۴۴... ۲۴۵... ۲۴۶... ۲۴۷... ۲۴۸... ۲۴۹... ۲۵۰... ۲۵۱... ۲۵۲... ۲۵۳... ۲۵۴... ۲۵۵... ۲۵۶... ۲۵۷... ۲۵۸... ۲۵۹... ۲۶۰... ۲۶۱... ۲۶۲... ۲۶۳... ۲۶۴... ۲۶۵... ۲۶۶... ۲۶۷... ۲۶۸... ۲۶۹... ۲۷۰... ۲۷۱... ۲۷۲... ۲۷۳... ۲۷۴... ۲۷۵... ۲۷۶... ۲۷۷... ۲۷۸... ۲۷۹... ۲۸۰... ۲۸۱... ۲۸۲... ۲۸۳... ۲۸۴... ۲۸۵... ۲۸۶... ۲۸۷... ۲۸۸... ۲۸۹... ۲۹۰... ۲۹۱... ۲۹۲... ۲۹۳... ۲۹۴... ۲۹۵... ۲۹۶... ۲۹۷... ۲۹۸... ۲۹۹... ۳۰۰... ۳۰۱... ۳۰۲... ۳۰۳... ۳۰۴... ۳۰۵... ۳۰۶... ۳۰۷... ۳۰۸... ۳۰۹... ۳۱۰... ۳۱۱... ۳۱۲... ۳۱۳... ۳۱۴... ۳۱۵... ۳۱۶... ۳۱۷... ۳۱۸... ۳۱۹... ۳۲۰... ۳۲۱... ۳۲۲... ۳۲۳... ۳۲۴... ۳۲۵... ۳۲۶... ۳۲۷... ۳۲۸... ۳۲۹... ۳۳۰... ۳۳۱... ۳۳۲... ۳۳۳... ۳۳۴... ۳۳۵... ۳۳۶... ۳۳۷... ۳۳۸... ۳۳۹... ۳۴۰... ۳۴۱... ۳۴۲... ۳۴۳... ۳۴۴... ۳۴۵... ۳۴۶... ۳۴۷... ۳۴۸... ۳۴۹... ۳۵۰... ۳۵۱... ۳۵۲... ۳۵۳... ۳۵۴... ۳۵۵... ۳۵۶... ۳۵۷... ۳۵۸... ۳۵۹... ۳۶۰... ۳۶۱... ۳۶۲... ۳۶۳... ۳۶۴... ۳۶۵... ۳۶۶... ۳۶۷... ۳۶۸... ۳۶۹... ۳۷۰... ۳۷۱... ۳۷۲... ۳۷۳... ۳۷۴... ۳۷۵... ۳۷۶... ۳۷۷... ۳۷۸... ۳۷۹... ۳۸۰... ۳۸۱... ۳۸۲... ۳۸۳... ۳۸۴... ۳۸۵... ۳۸۶... ۳۸۷... ۳۸۸... ۳۸۹... ۳۹۰... ۳۹۱... ۳۹۲... ۳۹۳... ۳۹۴... ۳۹۵... ۳۹۶... ۳۹۷... ۳۹۸... ۳۹۹... ۴۰۰... ۴۰۱... ۴۰۲... ۴۰۳... ۴۰۴... ۴۰۵... ۴۰۶... ۴۰۷... ۴۰۸... ۴۰۹... ۴۱۰... ۴۱۱... ۴۱۲... ۴۱۳... ۴۱۴... ۴۱۵... ۴۱۶... ۴۱۷... ۴۱۸... ۴۱۹... ۴۲۰... ۴۲۱... ۴۲۲... ۴۲۳... ۴۲۴... ۴۲۵... ۴۲۶... ۴۲۷... ۴۲۸... ۴۲۹... ۴۳۰... ۴۳۱... ۴۳۲... ۴۳۳... ۴۳۴... ۴۳۵... ۴۳۶... ۴۳۷... ۴۳۸... ۴۳۹... ۴۴۰... ۴۴۱... ۴۴۲... ۴۴۳... ۴۴۴... ۴۴۵... ۴۴۶... ۴۴۷... ۴۴۸... ۴۴۹... ۴۵۰... ۴۵۱... ۴۵۲... ۴۵۳... ۴۵۴... ۴۵۵... ۴۵۶... ۴۵۷... ۴۵۸... ۴۵۹... ۴۶۰... ۴۶۱... ۴۶۲... ۴۶۳... ۴۶۴... ۴۶۵... ۴۶۶... ۴۶۷... ۴۶۸... ۴۶۹... ۴۷۰... ۴۷۱... ۴۷۲... ۴۷۳... ۴۷۴... ۴۷۵... ۴۷۶... ۴۷۷... ۴۷۸... ۴۷۹... ۴۸۰... ۴۸۱... ۴۸۲... ۴۸۳... ۴۸۴... ۴۸۵... ۴۸۶... ۴۸۷... ۴۸۸... ۴۸۹... ۴۹۰... ۴۹۱... ۴۹۲... ۴۹۳... ۴۹۴... ۴۹۵... ۴۹۶... ۴۹۷... ۴۹۸... ۴۹۹... ۵۰۰... ۵۰۱... ۵۰۲... ۵۰۳... ۵۰۴... ۵۰۵... ۵۰۶... ۵۰۷... ۵۰۸... ۵۰۹... ۵۱۰... ۵۱۱... ۵۱۲... ۵۱۳... ۵۱۴... ۵۱۵... ۵۱۶... ۵۱۷... ۵۱۸... ۵۱۹... ۵۲۰... ۵۲۱... ۵۲۲... ۵۲۳... ۵۲۴... ۵۲۵... ۵۲۶... ۵۲۷... ۵۲۸... ۵۲۹... ۵۳۰... ۵۳۱... ۵۳۲... ۵۳۳... ۵۳۴... ۵۳۵... ۵۳۶... ۵۳۷... ۵۳۸... ۵۳۹... ۵۴۰... ۵۴۱... ۵۴۲... ۵۴۳... ۵۴۴... ۵۴۵... ۵۴۶... ۵۴۷... ۵۴۸... ۵۴۹... ۵۵۰... ۵۵۱... ۵۵۲... ۵۵۳... ۵۵۴... ۵۵۵... ۵۵۶... ۵۵۷... ۵۵۸... ۵۵۹... ۵۶۰... ۵۶۱... ۵۶۲... ۵۶۳... ۵۶۴... ۵۶۵... ۵۶۶... ۵۶۷... ۵۶۸... ۵۶۹... ۵۷۰... ۵۷۱... ۵۷۲... ۵۷۳... ۵۷۴... ۵۷۵... ۵۷۶... ۵۷۷... ۵۷۸... ۵۷۹... ۵۸۰... ۵۸۱... ۵۸۲... ۵۸۳... ۵۸۴... ۵۸۵... ۵۸۶... ۵۸۷... ۵۸۸... ۵۸۹... ۵۹۰... ۵۹۱... ۵۹۲... ۵۹۳... ۵۹۴... ۵۹۵... ۵۹۶... ۵۹۷... ۵۹۸... ۵۹۹... ۶۰۰... ۶۰۱... ۶۰۲... ۶۰۳... ۶۰۴... ۶۰۵... ۶۰۶... ۶۰۷... ۶۰۸... ۶۰۹... ۶۱۰... ۶۱۱... ۶۱۲... ۶۱۳... ۶۱۴... ۶۱۵... ۶۱۶... ۶۱۷... ۶۱۸... ۶۱۹... ۶۲۰... ۶۲۱... ۶۲۲... ۶۲۳... ۶۲۴... ۶۲۵... ۶۲۶... ۶۲۷... ۶۲۸... ۶۲۹... ۶۳۰... ۶۳۱... ۶۳۲... ۶۳۳... ۶۳۴... ۶۳۵... ۶۳۶... ۶۳۷... ۶۳۸... ۶۳۹... ۶۴۰... ۶۴۱... ۶۴۲... ۶۴۳... ۶۴۴... ۶۴۵... ۶۴۶... ۶۴۷... ۶۴۸... ۶۴۹... ۶۵۰... ۶۵۱... ۶۵۲... ۶۵۳... ۶۵۴... ۶۵۵... ۶۵۶... ۶۵۷... ۶۵۸... ۶۵۹... ۶۶۰... ۶۶۱... ۶۶۲... ۶۶۳... ۶۶۴... ۶۶۵... ۶۶۶... ۶۶۷... ۶۶۸... ۶۶۹... ۶۷۰... ۶۷۱... ۶۷۲... ۶۷۳... ۶۷۴... ۶۷۵... ۶۷۶... ۶۷۷... ۶۷۸... ۶۷۹... ۶۸۰... ۶۸۱... ۶۸۲... ۶۸۳... ۶۸۴... ۶۸۵... ۶۸۶... ۶۸۷... ۶۸۸... ۶۸۹... ۶۹۰... ۶۹۱... ۶۹۲... ۶۹۳... ۶۹۴... ۶۹۵... ۶۹۶... ۶۹۷... ۶۹۸... ۶۹۹... ۷۰۰... ۷۰۱... ۷۰۲... ۷۰۳... ۷۰۴... ۷۰۵... ۷۰۶... ۷۰۷... ۷۰۸... ۷۰۹... ۷۱۰... ۷۱۱... ۷۱۲... ۷۱۳... ۷۱۴... ۷۱۵... ۷۱۶... ۷۱۷... ۷۱۸... ۷۱۹... ۷۲۰... ۷۲۱... ۷۲۲... ۷۲۳... ۷۲۴... ۷۲۵... ۷۲۶... ۷۲۷... ۷۲۸... ۷۲۹... ۷۳۰... ۷۳۱... ۷۳۲... ۷۳۳... ۷۳۴... ۷۳۵... ۷۳۶... ۷۳۷... ۷۳۸... ۷۳۹... ۷۴۰... ۷۴۱... ۷۴۲... ۷۴۳... ۷۴۴... ۷۴۵... ۷۴۶... ۷۴۷... ۷۴۸... ۷۴۹... ۷۵۰... ۷۵۱... ۷۵۲... ۷۵۳... ۷۵۴... ۷۵۵... ۷۵۶... ۷۵۷... ۷۵۸... ۷۵۹... ۷۶۰... ۷۶۱... ۷۶۲... ۷۶۳... ۷۶۴... ۷۶۵... ۷۶۶... ۷۶۷... ۷۶۸... ۷۶۹... ۷۷۰... ۷۷۱... ۷۷۲... ۷۷۳... ۷۷۴... ۷۷۵... ۷۷۶... ۷۷۷... ۷۷۸... ۷۷۹... ۷۸۰... ۷۸۱... ۷۸۲... ۷۸۳... ۷۸۴... ۷۸۵... ۷۸۶... ۷۸۷... ۷۸۸... ۷۸۹... ۷۹۰... ۷۹۱... ۷۹۲... ۷۹۳... ۷۹۴... ۷۹۵... ۷۹۶... ۷۹۷... ۷۹۸... ۷۹۹... ۸۰۰... ۸۰۱... ۸۰۲... ۸۰۳... ۸۰۴... ۸۰۵... ۸۰۶... ۸۰۷... ۸۰۸... ۸۰۹... ۸۱۰... ۸۱۱... ۸۱۲... ۸۱۳... ۸۱۴... ۸۱۵... ۸۱۶... ۸۱۷... ۸۱۸... ۸۱۹... ۸۲۰... ۸۲۱... ۸۲۲... ۸۲۳... ۸۲۴... ۸۲۵... ۸۲۶... ۸۲۷... ۸۲۸... ۸۲۹... ۸۳۰... ۸۳۱... ۸۳۲... ۸۳۳... ۸۳۴... ۸۳۵... ۸۳۶... ۸۳۷... ۸۳۸... ۸۳۹... ۸۴۰... ۸۴۱... ۸۴۲... ۸۴۳... ۸۴۴... ۸۴۵... ۸۴۶... ۸۴۷... ۸۴۸... ۸۴۹... ۸۵۰... ۸۵۱... ۸۵۲... ۸۵۳... ۸۵۴... ۸۵۵... ۸۵۶... ۸۵۷... ۸۵۸... ۸۵۹... ۸۶۰... ۸۶۱... ۸۶۲... ۸۶۳... ۸۶۴... ۸۶۵... ۸۶۶... ۸۶۷... ۸۶۸... ۸۶۹... ۸۷۰... ۸۷۱... ۸۷۲... ۸۷۳... ۸۷۴... ۸۷۵... ۸۷۶... ۸۷۷... ۸۷۸... ۸۷۹... ۸۸۰... ۸۸۱... ۸۸۲... ۸۸۳... ۸۸۴... ۸۸۵... ۸۸۶... ۸۸۷... ۸۸۸... ۸۸۹... ۸۹۰... ۸۹۱... ۸۹۲... ۸۹۳... ۸۹۴... ۸۹۵... ۸۹۶... ۸۹۷... ۸۹۸... ۸۹۹... ۹۰۰... ۹۰۱... ۹۰۲... ۹۰۳... ۹۰۴... ۹۰۵... ۹۰۶... ۹۰۷... ۹۰۸... ۹۰۹... ۹۱۰... ۹۱۱... ۹۱۲... ۹۱۳... ۹۱۴... ۹۱۵... ۹۱۶... ۹۱۷... ۹۱۸... ۹۱۹... ۹۲۰... ۹۲۱... ۹۲۲... ۹۲۳... ۹۲۴... ۹۲۵... ۹۲۶... ۹۲۷... ۹۲۸... ۹۲۹... ۹۳۰... ۹۳۱... ۹۳۲... ۹۳۳... ۹۳۴... ۹۳۵... ۹۳۶... ۹۳۷... ۹۳۸... ۹۳۹... ۹۴۰... ۹۴۱... ۹۴۲... ۹۴۳... ۹۴۴... ۹۴۵... ۹۴۶... ۹۴۷... ۹۴۸... ۹۴۹... ۹۵۰... ۹۵۱... ۹۵۲... ۹۵۳... ۹۵۴... ۹۵۵... ۹۵۶... ۹۵۷... ۹۵۸... ۹۵۹... ۹۶۰... ۹۶۱... ۹۶۲... ۹۶۳... ۹۶۴... ۹۶۵... ۹۶۶... ۹۶۷... ۹۶۸... ۹۶۹... ۹۷۰... ۹۷۱... ۹۷۲... ۹۷۳... ۹۷۴... ۹۷۵... ۹۷۶... ۹۷۷... ۹۷۸... ۹۷۹... ۹۸۰... ۹۸۱... ۹۸۲... ۹۸۳... ۹۸۴... ۹۸۵... ۹۸۶... ۹۸۷... ۹۸۸... ۹۸۹... ۹۹۰... ۹۹۱... ۹۹۲... ۹۹۳... ۹۹۴... ۹۹۵... ۹۹۶... ۹۹۷... ۹۹۸... ۹۹۹... ۱۰۰۰... ۱۰۰۱... ۱۰۰۲... ۱۰۰۳... ۱۰۰۴... ۱۰۰۵... ۱۰۰۶... ۱۰۰۷... ۱۰۰۸... ۱۰۰۹... ۱۰۱۰... ۱۰۱۱... ۱۰۱۲... ۱۰۱۳... ۱۰۱۴... ۱۰۱۵... ۱۰۱۶... ۱۰۱۷... ۱۰۱۸... ۱۰۱۹... ۱۰۲۰... ۱۰۲۱... ۱۰۲۲... ۱۰۲۳... ۱۰۲۴... ۱۰۲۵... ۱۰۲۶... ۱۰۲۷... ۱۰۲۸... ۱۰۲۹... ۱۰۳۰... ۱۰۳۱... ۱۰۳۲... ۱۰۳۳... ۱۰۳۴... ۱۰۳۵... ۱۰۳۶... ۱۰۳۷... ۱۰۳۸... ۱۰۳۹... ۱۰۴۰... ۱۰۴۱... ۱۰۴۲... ۱۰۴۳... ۱۰۴۴... ۱۰۴۵... ۱۰۴۶... ۱۰۴۷... ۱۰۴۸... ۱۰۴۹... ۱۰۵۰... ۱۰۵۱... ۱۰۵۲... ۱۰۵۳... ۱۰۵۴... ۱۰۵۵... ۱۰۵۶... ۱۰۵۷... ۱۰۵۸... ۱۰۵۹... ۱۰۶۰... ۱۰۶۱... ۱۰۶۲... ۱۰۶۳... ۱۰۶۴... ۱۰۶۵... ۱۰۶۶... ۱۰۶۷... ۱۰۶۸... ۱۰۶۹... ۱۰۷۰... ۱۰۷۱... ۱۰۷۲... ۱۰۷۳... ۱۰۷۴... ۱۰۷۵... ۱۰۷۶... ۱۰۷۷... ۱۰۷۸... ۱۰۷۹... ۱۰۸۰... ۱۰۸۱... ۱۰۸۲... ۱۰۸۳... ۱۰۸۴... ۱۰۸۵... ۱۰۸۶... ۱۰۸۷... ۱۰۸۸... ۱۰۸۹... ۱۰۹۰... ۱۰۹۱... ۱۰۹۲... ۱۰۹۳... ۱۰۹۴... ۱۰۹۵... ۱۰۹۶... ۱۰۹۷... ۱۰۹۸... ۱۰۹۹... ۱۱۰۰... ۱۱۰۱... ۱۱۰۲... ۱۱۰۳... ۱۱۰۴... ۱۱۰۵... ۱۱۰۶... ۱۱۰۷... ۱۱۰۸... ۱۱۰۹... ۱۱۱۰... ۱۱۱۱... ۱۱۱۲... ۱۱۱۳... ۱۱۱۴... ۱۱۱۵... ۱۱۱۶... ۱۱۱۷... ۱۱۱۸... ۱۱۱۹... ۱۱۲۰... ۱۱۲۱... ۱۱۲۲... ۱۱۲۳... ۱۱۲۴... ۱۱۲۵... ۱۱۲۶... ۱۱۲۷... ۱۱۲۸... ۱۱۲۹... ۱۱۳۰... ۱۱۳۱... ۱۱۳۲... ۱۱۳۳... ۱۱۳۴... ۱۱۳۵... ۱۱۳۶... ۱۱۳۷... ۱۱۳۸... ۱۱۳۹... ۱۱۴۰... ۱۱۴۱... ۱۱۴۲... ۱۱۴۳... ۱۱۴۴... ۱۱۴۵... ۱۱۴۶... ۱۱۴۷... ۱۱۴۸... ۱۱۴۹... ۱۱۵۰... ۱۱۵۱... ۱۱۵۲... ۱۱۵۳... ۱۱۵۴... ۱۱۵۵... ۱۱۵۶... ۱۱۵۷... ۱۱۵۸... ۱۱۵۹... ۱۱۶۰... ۱۱۶۱... ۱۱۶۲... ۱۱۶۳... ۱۱۶۴... ۱۱۶۵... ۱۱۶۶... ۱۱۶۷... ۱۱۶۸... ۱۱۶۹... ۱۱۷۰... ۱۱۷۱... ۱۱۷۲... ۱۱۷۳... ۱۱۷۴... ۱۱۷۵... ۱۱۷۶... ۱۱۷۷... ۱۱۷۸... ۱۱۷۹... ۱۱۸۰... ۱۱۸۱... ۱۱۸۲... ۱۱۸۳... ۱۱۸۴... ۱۱۸۵... ۱۱۸۶... ۱۱۸۷... ۱۱۸۸... ۱۱۸۹... ۱۱۹۰... ۱۱۹۱... ۱۱۹۲... ۱۱۹۳... ۱۱۹۴... ۱۱۹۵... ۱۱۹۶... ۱۱۹۷... ۱۱۹۸... ۱۱۹۹... ۱۲۰۰... ۱۲۰۱... ۱۲۰۲... ۱۲۰۳... ۱۲۰۴... ۱۲۰۵... ۱۲۰۶... ۱۲۰۷... ۱۲۰۸... ۱۲۰۹... ۱۲۱۰... ۱۲۱۱... ۱۲۱۲... ۱۲۱۳... ۱۲۱۴... ۱۲۱۵... ۱۲۱۶... ۱۲۱۷... ۱۲۱۸... ۱۲۱۹... ۱۲۲۰... ۱۲۲۱... ۱۲۲۲... ۱۲۲۳... ۱۲۲۴... ۱۲۲۵...

بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	از فرقی آمد شد در کسی	خویش نشان می کند	که اندر مار حیران چون شود	آدی کوه چون منور شود
۲	او چو لعل از شادان سازد	صد هزاران مار و کجرا کند	بواطلر خویش را برد لود	خویش را آدی از آن فرو
۳	می کشدش از پی در افکانه	از دشمن چون سوز خانه	تو بغداد آمد از بهر شکند	مار که آن ازدها را بر گرفت
۴	زنده بود او و ندیدش زینک	او همی مرده کان بردش لیک	در شکارش من بکها خود	کارهای مرده آورده ام
۵	جامد افرد به بود ای اوستاد	عالم افرد است نام او حنا	زنده بود اما شکل مرده بود	اوند سرها و پند افرد بود
۶	عقل را از ساکان اخبار شد	چو عصا موسی اینجا مار شد	تا بسنج جنبش جیم جهان	باش تا خوشید حشر آید
۷	خاطر اینجا و انظر کوشند	مرده ز این نبود و ز ان سو زند	خاکها جلگی باید شناخت	پار و خاک تر چون زند
۸	جوهر آهن بکف موی بود	کوهها هم چون داری شود	آن عصا کرد سو ما ازدها	چو از ان سو شافرسند سو ما
۹	ناو ابراهیم را نسرین شود	ماه با الحدا سازین شود	مجر با موسی بخدانی شود	با دجال سلیمان می شود
۱۰	کوهی پای می میکند	سنگ احد را سلام میکند	استر خانه آید در شد	خاک قارون را چو ماری کند
۱۱	باشما نا عمران ما خاشیم	ما نصیصیم و بصیریم و خوشیم	باتوی کوبید در از و شبنا	جله ذرات عالم در دنیا
۱۲	غلغل لجزای عالم بشوید	از جادوی دیو جهان بد	محرّم خاجادان که شود	چون شما سو جادی میوید
۱۳	بهر پیش کرده تاویها	چو نازد جان تو فدایها	و سوسه تا ویلها بر آید	فاش ریبیح جادان آید
۱۴	دعو دین خجال مرغی بود	که عرض ریبیح ظاهر کی بود	بلکه مر پنداد دیدار بود	دعوی دین خجال مار بود
۱۵	آن دلالت چو کفتر میشود	کس چو از ریبیح یاد نمی د	و مگر بر می کند ریبیح خا	بلکه مر پنداد دیدار آن
۱۶	باشد از نصیبی انجمنی	چو ز حق پرور نیامد آبی	وای آنکس کوند در نور خا	این بود تا ویل اهل اعزال
۱۷	تا نه درنگار با بر جارسو	تا بغداد آمد از هنگامه	می کشد آن مار را با صد جوی	این سفر تا بان ندارد مار کیر
۱۸	بوالهبت در شکاری کرده	مار کیری ازدها آورده	خلفه در شهر بغداد افتاد	بر کبشط مردم هنگامه نهاد
۱۹	همانک بپشتار کیش	حلقه کرد او چو در کرد عرش	سید او کشته چو از او	جمع آمدند از تمام پیش
۲۰	که به و تو ز بیگوتی رود	مردم هنگامه افزون تر شود	تا که جمع آید خلق منتشر	منظر ایشان را دم منظر
۲۱	رقه در هم چون غایت خا	مرد را از روز خرفی نازدهام	حلقه کرده پشیا بر پشیا	جمع آمد صد هزاران ناز خا
۲۲	زیصد گونه پلازم بر برد	ازدها که ز مریا فزود	می کشدند اهل هنگامه کلو	چو همی خرافچیانید او
۲۳	وزها هو و فغان بی شمار	در درنگ فغان و انتظار	احیاطی کرده بودش از حفظ	بسته بودش با رستهها غلط
۲۴	رفق از اعضا او اخلاط	آفتاب که میسوس کرم کرد	تا ف آن مار و خور شد	فوز خلق و مگر کب طران
۲۵	کشان از یک تخر صد هزار	خلق را از جنبش آمده مار	ازدها بر خویش چید گرفت	مرده بود زنگ کشته او بگفت
۲۶	هر طرف میر چا چاقو بند	می کشد آن بندان با نال بند	جلگ از جنبش بگرفتند	بلیغ نسر ها انکشد
۲۷	از فاده کشک کشد شد	دو هزارت کس خا بگفتند	ازدها ز شفران چو پیش	بندها بکشد و بر کشند
۲۸	رفق ادا ن سو مرز آیل خو	کرک را بیدار کرد آن کوریش	کجه آوردم من از کشته	مار کیز تر من بجاشک
۲۹	استخوان زده را در هم شکند	خویش را بر استخوان چید	سهل باشد خور و چید	ازدها بکشد آن کج را

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد الثالث

که با مراد همی رفت آب جو	کریبا بد الشفرعون او	ارعمی آلی افره است	فمنشدها سنه و مرده
پشه کرد زما لجه صفر	کر مکسین ازدها از دست	والله هو صده و ز	تکدا و بنیاد فرعون کنند
انغه او و چو او با بد بجان	تا فرده می بود آن از دست	هین مکش او را نحو شید	ازدها را دار در بر فرق
و از خفاش مرده در بکنه زید	کان نفخ خورشیدش شو بر زید	رحم که کن نشد ازدها صلا	مانکن او را و بمن شو زید
دزهوا کرم خوش شد آرمید	چونکه آمد ازدها را آوردید	مرد و را الله بجزک الوصا	میکش و داد جهاد و در قنا
پشه دار دو قار و در وفا	نوضع داری که و در ایضا	میست خدای که ما کفیم نیز	لاجرم آنها کرد آن عزیز
در زمین گشته شدای و ای	صدها را در خلق زار در کما	موسبی باید که ازدها کند	هر خوی را این نمنا کی رسد
	گفته شد الله اعلم بالسنه	از طبع هم خویش بر باد	

صفر  
مازدا گوید  
مکاند گوید

## بیان پاسخها و تهدیدها و سؤالها و جوابهای فرعون با حضرت موسی علیه الصلوٰة والسلام

کین بود سینه مرد و زید	کین تو را کشتی و افکند بیسم	ددره می گشته شد مردم زید	گفت فرعونش چرا تو ای کلیم
در مکافات تو یکی شویم	لاجرم مردم ترا دشمن گرفت	از خلاف مرد و زید و انیت	ددره می گشته شد مردم زید
درد خلقان مرا بر اند	مزم از شرب اکبر من مجرم	یا بحر فی پس روی کجدم	خار کردی منم که غوا شو
عاقبت شهر ما سوا شد	نوبد از غره شو کشتی	خار کردی منم که غوا شو	خار کردی منم که غوا شو

صیلاک  
عده سیله بحر  
مرد  
نور کینه و تر  
کند

## جواب گفتن موسی علیه الصلوٰة والسلام که تهدیدی که با او می نمود

این طرف سوا و پیش خویش	را بیم من شا کرم من بجزیب	کریب ز خونم امر ترا انیت	گفت با ارحم اشراک بعین
از سه رویا کند فراترا	از سخن میگویم این دونه خدا	پیش خو و محو و مطلوب و	پیش خلقان جا روزا بختند
هادها بر بند بر کردان	شرح حو با یان ندار و حق	زادم و با بلیس بر میخوان نشا	خزین آن و من آن بد کانش

زوق  
تغریب باشد  
خرید  
وعی زین  
باشد  
مرد  
چاره و کزیر

## پاسخ داد فرعون موسی علیه الصلوٰة والسلام

۱۴ گفت  
۱۵ گفت  
۱۶ گفت



# المجلد الثالث

## خَوَائِشِ تَاجِهَلِكُمْ وَمَا زُوِيَتْ عَلَيَّ نَبِيًّا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ

۳	کشف غویش و زود بدست	دفرود یوان حکم ایندم	مرا بخبریده انزال حجاب	کر همه عاقلش و ایتلان
۴	موسس خود را خردیدین	خویشتر کیمین بخود غر مشو	جمع آدم ساحران دهر را	تا که جهل و غنایم شهر را
۵	این نخواهد شد برود یادند	مهلم ده تاجهل روز نمود	کشف غویی مراد ستود	بنده ام اهل نوم نمود
۶	کز تو چیزی مرا خود یا ونیست	بنده فرمانم بدانم کار نیست	میزنم با تو بجهت ما زنده ام	من جکاره نصرت من بنده ام
۷	میزنم تا در دست حکم خدا	او کند هر خم از وضو جدا	گفتی من مهلم با بدنها	عشو کرده تو که بیای باد
۸	حق تعالی کردش در دنیا	مهلمش ده متع مهران	این جهل روزش با بهشت	تا سکا لدمکها او نوع تو
۹	تا بگوشد او که نه من خدام	تیز رو کوی پیش ره بگرفته ام	جیلهها سازا همه برهم زخم	ولینچه افرانید من بر کرم
۱۰	آب آورد من آتش کفتم	نوش خوش کیرند من ناخوش کفتم	مهر پیوندند من ویران کفتم	انچه اندر دهم نماید آن کفتم
۱۱		تو مری مهلمش ده بدست	کوسبه کرد آرو صد بیست	

## مُهَلَّتْ دَارُ نَبِيِّ عَلِيٍّ لِيَسْلَامَ تَابِئَا حِرَانِ اجتمع كند

۱۳	کفتم آمد بر مهلم ترا	من بجای خود شدم تنه ای	او همی شد از دها اندر عقب	چون سگ میباد و دانا و محب
۱۴	چون سگ میباد چنان کردم	سنگ دایم کرد یک از دین	سنگ آهن بدم در می کشید	خو میخاید آهن را بدید
۱۵	در هوا می کرد خود بالای ج	که می شد از روی و هم کج	کفتمی انداخت چون شیران کج	فلتر بر هر که میزد شد جندم
۱۶	ز عرش بندان او دلم شک	جان شیر آیه می شد ز شک	چون نوم خود رسید آنجونی	شید او بگفت باز او شعا
۱۷	تکیه بر کرد و می گفت ای محب	پیش ما خود میشد پیش خصم	ایچچ چون بنید این شیا	عالی بر آفتاب جانش کاه
۱۸	چشم باز و گوش باز و این دکا	خیرام در چشم بند خدا	من زایشان خیر ایشان من	انهار می خارا ایشان من من
۱۹	پیشا بر دم بوی جام ریوی	سنگ شد آتش پیش از من	دسته کل اینم بر دم پیش	هر که چون خاک گشت و نوشش
۲۰	آنضحتان بنویشان بود	چونکه با خویشد پیداشو	خضه بیدار باید پیش ما	تا بیداری ببیند خوابها
۲۱	دشمن انخوا به خوش شد خلق	تا غیب فکرش ریشه است	خیر باید کرد بدفکر را	خود بحیرت فکر او ذکر را
۲۲	هر که کاملتر بود او در هنر	او بصورت پس معنی پیش	و اینم کفتم در جوج اینستا	که کله و اگر در خانه رود
۲۳	چونکه کله باز کرد از رفت	پس ندان بزنگ پسین	پیش اندان بزنگ پسین	خصه الرجوعی و جوالعابین
۲۴	از کفر آمد گشته این قوم نند	فخر دادند و بجز بدستک	پاشکنه بر خند ایشان حج	از جرح راهی است نه نا اوج
۲۵	در انداختهاست مندی و تو	زانکه این دانش در انداخت	دانشی باید که اصلش از است	زانکه هر فرعی با اصلش ره است
۲۶	هر که بر عرض و وفا کی بود	تا در علم لدنی پی برد	کس چه اعلی با موزی می برد	کس بیایند سینه و از ان پا کرد

۳  
معنی  
نام تمام اول تا بنده

۴  
معنی  
غالب است

۵  
معنی  
دعوت و دعوت

۱۷  
معنی  
آمر است

۱۸  
معنی  
اذا خور کوبید

۱۹  
معنی  
کج دهان آنگو

۲۴  
معنی  
می ناب باشد



# المجلد الثالث

۱	چا و جویان بنده را پیشها	شاه از آن سال فرموده است	چاره سازید اندر دستها	کنها بخشد عوض شه بیکرا
۲	آن دو ساحر و چو این پیغام	نزد و همگره و کله و دو فکاد	چو چینی چو چینی کردین	سبز و انور نهاده اند از شکند
۳		چو دبیر شاه شو زانواست	عمل مشکل داد و زانوجا داد	

رفز آنک و نون ساحر بر سر کور بد پر و پیر سید  
 انم و انرا و حقیقت حضرت موسی علیه السلام

۴				
۵				
۶				
۷				
۸				
۹				
۱۰	بدر شاکر کور او بنمود راه	بعد از آن گفت ایما در پیا	کور با با کو تو مارا و نهما	شاه پیغامی فرستاد از وجا
۱۱	که دو مرد او را بستند از راه	پس سه روز داشتند در راه	بعد از آن گفت ای با ایما	جز عصا و در عصا شویدی
۱۲	تو چو راستان در رفتی	آب و پیش پیش شکر کرده ای	نیت با ایشان سلاح و لشکر	و صد آبی باشد ایجان بدید
۱۳	هم خبر ده تا که ما بچاکیم	کچه در صورت مجا کی خسته	آن اگر سر آست ما را در خبر	در شب چو نور خورشید شد
۱۴		خویش را بر کیمیای برهنم	تا امیدانیم امید شویم	
۱۵		از ضلال آیم دور راه رشد	و اندک انیم و گرم مارا کشد	

جواب کفر ساحر مرده با فرزند از خود

۱۶				
۱۷				
۱۸	گفتند خوابی او را من	نیت مکن ظاهر این را دم و دن	تا ش مطلق گفتم و سنور	لیک ما از این پیش چشم دور
۱۹	یک تشا و انمایم با شما	تا شود پیداشما را از خفا	نور چشمانم چو آنجا میرید	از مقام خوابشان که شوید
۲۰	آن زمان که خسته باشد انکم	آن عصا کیرید و بگذار بیدیم	کریغدید از عصا شان	چاره ساحر شما را حاضر است
۲۱	و میتوانید آنها آن از دست	او را خود و الحلال او مهند	کجا از فرعون کید شکر شد	سزگوز آید ز خود در کلاه سن
۲۲	این نشان باشد او چا با	بر نویس الله اعظم بالصوا	چا با با چو بنسبند ساحر	سحر و مکرش را نباشد در
۲۳	چونکه چو با خفت کرد این	چونکه خضا آنجهاد و کناشو	لیک چو آنکه چو با فر خدا	کرد را آنجا آمد و کجا
۲۴	جادو که خو کند خفت	جادو خواند از آن جور خطا	چا با با این نشان قاطع است	کریغدید از حقش را خفت

تسبیح کز آن مجید بعضا موسی علیه السلام  
 و ان جناب مصطفی علیه السلام تسبیح منو

وجا  
 خستگوانده  
 سلاح  
 اسباب جلاله

تسبیح  
 تازیانه و تازیانه

# سُورَةُ التَّوْحَاتِ

۱۰۰ آیت

مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَا صِدَا نَفْسِي فَا نَزَّ ابْنُ السَّاحِرِ  
بِحَدِّ كَقَصْدِ بَرِّ كَمِ عَصَا كَرَّةٍ بُو كُنْدُ جُؤْنِ حَضْرَتِ  
مُوسَىٰ عَلٰى نَبِيَّائِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ اُخْفِي نَفْسِي

۲۷  
وَسْن  
بنکی که در مائت  
ابتداء خواستگاری  
بیدار

۱  
سَبَقُ  
کتاب تعلیم اطفال

۲  
حافظ و حافظه  
علم توانی بری نبوی  
و این مورد است  
این مورد است

۱۷  
و  
پهر

دعای ر کوبند  
مینویسند  
دعای ر کوبند  
مور نوید شریک

۲۲  
نَفْتِ  
نفتی است و بجهت

۲۲  
نَفْتِ  
بریک و بجهت  
کوبند

مسطفی را و عذ کرد الع پشور که کوز از فران مانم نوبه از من حافظی و یکو شو در محبت هم من شد قهر خفته هم مالک نماز ای کور کرد انم دو چشم عاق نومرین از نیندین ای کفرها را در کش چو از چو عسا که شوار کت باک ن پیکر توره کرده کمان	کر می تو نیند آن سبق من نور انورد و حافظم روفت با نوز افزون میکنم نام تو از نرس نهار میرند انهر بر وتر من کفار لغین چا کرانک تهرها کبر زجا ایر سو ما تو جاد و نبی تو اگر دزد بر خاکی خفته قاصد از بر عشتاد دست فلستی و آنچه پوزش میکند	طایفا را از حدیثت انضم نام تو بر زود بر نرفرو زتم چو نما را از نیند پهان بگذرد دینت پهان میشو ز بر دین تو کبر دماهی تا بجا صفا هم خرفه موسی چو عسایشان تو آنچه تو خجایشه مبارک قوس نورت برود و زش میکند
---	---	---

بَقِيَّةُ حَايَاتِ مُوسَىٰ عَلٰى نَبِيَّائِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ

جان با بپیکر ساخر خوار شد چو بمصر از شهر ن کار آمد پس شایخ ادندشان بر عجب بهر آن شریسته بود او چشم و آنکه دل بیدار در چشم وردت بیدار شایخ سازد استنهار چشمه چو بدیدمش که خفته او در	آنچنان کرد و از آن فرود کادا و پیر و نو و آید طالب موسی و خانه او شد اکثر بختا بجهت بزرگ عشر و عشر جمله در نظر که چشم بر کشاید کس بیش از ناظر از حضرت خامدای خفته آن دل بصیر بهر زد و عصا کرد نماز	او خفت و بخت اقبال هر دو از کورش روان کشند انسان افتادگان روز و نود آمدند از درون از خوابان ای بیا بیدار چشم و خفته که تو اهل دل نه بیدار بک که چشم بر کشاید چشم و صند بیدار ای معنی ساحران طرد عصا کردند	تا بصیر از پهر آن بیکار موسی اندر ز بر خاکی خفته خفته بود او لیک بیدار خوچه بیند چشم اهل طالب دل باشو در بیکار لید که خفتد از اندر در نکند دهم از مشو کریشن آشدن آنکه بود
--	--	---	--



روشنی  
در آینه  
کتاب

# المجلد الثالث

۱۰  
بازمان

۱  
امتنان  
جفتیدن باشد

۲  
متمن  
خار و جفتیدن باشد

۳  
اطلاف  
در لغت معنی آنگونه است  
و در اینجا کما یقال  
اطلاف معنی آنگونه است  
و معنی در بند آورد

۴  
پیشین  
این پیش از دخول  
در کار تجاروت

۵  
برکات  
غلام و کثیر آنگونه

۶  
هنود  
جمع هستند

۱	کان دو بجای کشیدند	آنچنان بر خود بلزیدند	اندو آمد از عباد و از آنرا	اندک چون پیش کردند
۲	خلط غلطان منظم اند	و در افتادن گرفتند	هر دو آن که بکشند و در	بعد از آن شد از عباد
۳	نیست منجم و حرام و ممنوع	پس از این دو علم سحر آموختن	زانکه میدهند عباد	پس بنشینان شد که عباد
۴	تو موسی را برای عذر آن	بیزینا دین که گرفتند	کارشان تا نوح جاگند رسید	بعد از آن اطلاق و تباشیر
۵	ای تو خاص الخاص درگاه اله	بجز شاهیم ما را عذر خوا	امتحان نواگر نبودند	کامتحان کردیم ما را کی بود
۶	ای اطلاق و فضل بعد	در گذار ما که ما کردیم	پیش موسی به اجازت و تباشیر	عفو کرد و در عفو نیکو
۷	اعجمی سازید خود را از خدا	من شما را خود ندیدم ای	کشتند و در عفو نوح جانان	گفت موسی عفو کردم ای
۸	جمع آید از برون و از در	آنچه باشد در شمار از حق	در بند آید پیش پادشا	چنانیکانه شکل و آشنا

جمع آید از عباد از آنرا  
پیشین فرعون  
تشریفها از وی یافتند  
و تباشیر کردند  
تشریفها از وی یافتند  
و تباشیر کردند  
تشریفها از وی یافتند  
و تباشیر کردند

۱۵	بر کان اسب و نذر و نداد	انظار و نذر فرعون بود	پس زمین را بوسه دادند	تا بفرعون آمدند آنرا
۱۶	که بدزدند و خود بخا	بر قشام بر شهادت	دادشان تشریفهای بکار	بعد از آن از آن عباد
۱۷	گرمی ز پای ما اندر جها	ماد این فرصت داریم به	گرفوز آید اندر امتحان	پس بگفتندش با قبال تو
۱۸	نور بگفتندش ای اینک	ذکر موسی بر روی شرا	غالب آیم و شو کارش شاه	ذکر موسی بنده طرها شد
۱۹	و در یک نیت بگفتند	تا قیامت گشته موسی	باید این دو قسم را در خراب	موسی فرعون در همتی نشد
۲۰	زانکه در شیشه است عذر	بر بعد در شیشه داری	ایران و در شیشه بگفتند	این معانی از قبیل دیگر
۲۱	انطلاق موسی و کبر و بی	از کما عفو نوح بود	از در و از ابد بگفتند	و در نظر بر نور داری و آ

اختلاف کردند هر یک  
نویسند یکدیگر را  
تاس

۲۲	عزده را آورده بودند	پیل اندر خانه تار یک بود	از برای دیدنش مردم بی
۲۳	اندازان تار یکش گفتند	اندازان ظلمت هر شده کسی	آن یکی را گفت بخرطوم او
۲۴	آن بر او چو باد بیزین شد	آن یکی را دستش کوشید	گفت همچو او افشند

# المجلد الثالث

آن یکی بر پشت او نهادند	کفت شکل بیل دیدم چو	آن یکی را که چو بر با شری	۱
از نظر که کفتشان بخند	فهم آمیکرد هر جا میشد	مچنین هر یک بجزری چون	۲
چشم حشر چون کف دست	اختلاف از کفتشان نشد	در کف هر کس اگر شمع بی	۳
جنش کفها زد دریا رود	کف هبل و ندیده در دریا	چشم دریا در یک کف کف	۴
ای تو دگشتی زن زنده بخو	بتر چشمم بود آرزو منم	ما چو کتینها با هم بر میزنیم	۵
موسی و عیسی کجا بدگفتا	روح دارو حاشا که چونند	ابرا بی است کو میراندش	۶
اینم هم ناقص است اینرا	کخدا افکند این زدیگا	آدم و خواگجا بود از زمان	۷
وریکوم در مثال خود	و دگوم هیچ از انی تو	کریکوم زان بلغرد پای تو	۸
لیک پایت نیست تا فلی کنی	سجانبانی بیادی چنین	بشه پائی چون کجا اندوزی	۹
چون جیانت از تو بگری آئی	این جیانت از تو بگری مشکلا	چو لئی با رایجانت زین کلت	۱۰
بشه شیر زینی چون چو	لوز خواره شد بر دراهی	شیر خوار چون زوایه کسلد	۱۱
تا پذیرا کردی ای جان خود	ای تو بودی حجب نا پذیر	حرف کنت خند کشت تو سیر	۱۲
آچنان که نیست در عالم	بلکه بی کردی ز من سیر چون	چون شماره سیر بر کردی کنی	۱۳
هوش را بگذار آنکه هوش	لیک مغزی با تو بر خواهم	دامهای آمدن یاد ز نماند	۱۴
اینها هم چون وقتت ای کرم	در بهاری ندیده نموز	نی که هم زانکه تو خامی هنوز	۱۵
چون چت و کشت شیرین کرم	زانکه در خامی شاید کرم	سخن کرد خامها مشاخ را	۱۶
سخن کردی نه صبغای است	مدرشد بر آدمی ملک جیبا	چو از ان اجمال شیر نشد	۱۷
لی تو کوئی هم بگو شر خوشین	با تو روح القدس کو بید	چیز بگرماند اما کفتش	۱۸
بشنوی از خویش و پندار	نور پیش خود پیش خود	همچو آنوفی که خواباند در ک	۱۹
آن توئی ز گفتار نه گفتار	بلکه کردی و در ریای عیوف	تو یکی تو نیستی اینجوش رفیق	۲۰
دم من تا بشوزان رفقا	دم من زانکه آله بال صوا	خوبه جای خدیگری	۲۱
دم من تا بشوزان رفقا	از زبان زبانی که تم تعنا	دم من تا بشنوی امر و حال	۲۲
دم من تا بشوزان رفقا	آچه ناید در کتاب و خطا	دم من تا بشوزان آفتاب	۲۳
تا آنکه دی غرق طوفان	که نخواهم کشتی نوح عدا	همچو کتغان کاشنا میکرد	۲۴
میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	۲۵
میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	۲۶
میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	۲۷
میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	۲۸
میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	میر یاد رکشی با بائین	۲۹

روئی  
 چو باشد که در آرد  
 اشعار و نظایر شود  
 کاتبین از دانه  
 جوئی  
 جوئی  
 جوئی  
 جمع جبه آنکه  
 دانه باشد

کفتان  
 بصر صحن نوح عی  
 بیبا و علیه السلام  
 که در تالی اندر این  
 او حکایت کرد و فرمود  
 قال انه لیس فی اهلک  
 انه حق فی ضلح

آشنا  
 معنی شنا و با شنا

دَعْوَةَ كَرِيمٍ نَفَاحٍ عَلِيٍّ السَّلَامِ سِرِّهِ وَسَهْرٍ كَشِيدِ  
 كِتَابِ سِرِّهِ كَوَامِلِ مَرْقٍ جَائِلٍ كَثْرٍ وَمِنْهُ تَوَكُّسُهُ

کرم

# المجلد الثالث

گفته فی آشنا موختم  
 باد تو ایشک بلا شیخ کوش  
 همین مکن که کوه کاهن تیرا  
 خوش نیامد کشت و هرگز مرا  
 تا کون کردی و ایندم نازگیا  
 ناز غریبندان کجا خواهد کشید  
 بنیم شو هر نیم من شهوتی  
 کفت با با ساها این کفته  
 این دم سرد بود در گوشت من  
 هیچین میگفت و بند لطیف  
 اندر این گفتند بد و موج  
 وعده کردی مرا تو بارها  
 کفت از اهل خویشانت  
 تا که باقی نماند در از او  
 تو هر دانی که چونم با تو من  
 متصل فی فصل فی این کال  
 تو کجور در کار فکرت  
 با تو میگفتم نه با ایشان  
 روی در اطلاق کرده داشما  
 ز آنکه اطلاق لایم بد بند  
 نامش بی شوم من نام تو  
 آن که کشت مال سنگلاخ  
 باز من آن به که سوار شستی  
 بهر کفایتی دل تو نشکنم  
 هر زمانم غریب میگویی چشم  
 عاشق صنوع توام در شکر تو

من نیز شمع تو شمع افروختم  
 هر که شمع خوشی یا بد خوش  
 جو جیب خویش را ندهد اما  
 من بر نیم از تو در هر دو سرا  
 اندر این در کاه کیرا نازگیت  
 تا نیا با یا ن کجا خواهد کشید  
 ناز را بگذر ای نجا ای سنی  
 باز میگوئی بجهل آشفته  
 خاصه اکنون که شدیم ناز  
 همین میگفت و دفع عین  
 بر سر کعبان زد و شد تیر  
 که بی با اهل از طوفانها  
 خود ندیدم تو سینه از کوی  
 که بود آن تو نیز از اول  
 بی چند نام که با باران چین  
 بلکه چون بچگونه را غدا  
 فی علوی فرین با علفی  
 اشخو بخش بود آن کهن  
 او کرامی که بد اینده کرام  
 فی صدای میزندند  
 عاتقم بر نام جان آرام نو  
 مورا شاید نه ما واد رنگا  
 نیست هم با قدم یا رس کشی  
 لیکن از احوال او که کم  
 حکم تو جان من کجا می کشم  
 عاشق صنوع کی باشم کجا  
 در شب این در فرخ بشغلی

همین مکن که اینج طوفان آید  
 گفته رفتم بر آن کوه بلند  
 گفته من که بند تو بشنود ام  
 همین مکن با با که روز ناز  
 که نیکوتر بود که است از ناز  
 بنیم مولود پیرا که ناز  
 بر صنوع و بند و اضطراب  
 چند از اینها گفته با هر که  
 کفت با بلجه زبان داد اگر  
 فی درد از وضع کعبان پیش  
 کفت نوح ای پادشاه جز بار  
 دل نهادم بر امید اقبال  
 چونکه دندان ترا کرم و قفا  
 کفت بنی ارم ز غیر ذات تو  
 زنده از تو شاد از تو عا  
 ما میایم تو در ریای حیات  
 پس از این طوفان و بعد از این  
 که عاشق رفتم و شکر بخند  
 شکر طوفان را کون کجا شنی  
 من چنان اطلاق خواهم داد  
 هر چه ناز در دستار کوه  
 من بگویم او نکرد با من  
 کفتای فوج او تو خواهی  
 کفت فی راضیم که تو مرا  
 سنگرم کس را و کرم بنگرم  
 عاشق صنوع خدا با فر بود  
 خوشناسد آنکه در وقت

دشمن پائی آشنا هر دو کاست  
 حلیم است آن که مرا زهر کردند  
 که طبع کردی که من ز این دو نام  
 مر خدا را خوشی و اینا زینست  
 نه بدد دادند نه فرزند و نعم  
 بنیمم والد جوانا که کراز  
 اندر این خضر ندر دعا عتبا  
 تا جواب سرد بشود بی  
 نشوی بکار تو بند بدن  
 فی دیو و دگوش آن از پیش  
 مر مر آخر مرد و سیلک بر بار  
 پس چرا بر بود سیل از من کیم  
 نیست دندان بر کنش ای او شتا  
 غیر تو آنکه او شد مان تو  
 مفتدی بواسطه بی حاملی  
 زنده ایم از لطف ای بیو شتا  
 تو مخاطب بوده در ماجرا  
 کار با اطلاق و کاهی با من  
 واسطه اطلاق را جراتش  
 که صد چون کوه و آکوید  
 نامش بی شوم من نام تو  
 بی صدا مانند مکتار من  
 حشر کرد انم بر ارم از شری  
 هم کوی غریب اگر با بد سرا  
 او بهانه باشد تو بجز  
 عاشق صنوع او کافر بود

توفیو میان این و جدیت که الرضا بالکفر کفر

۱  
**عاصم**  
 نیکباز را گویند

۲  
**کاتبند**  
 خرابندان باشد

۳  
**سبی**  
 یعنی خانم آت

۴  
**عنیف**  
 درشت و خیز

۵  
**ابیر**  
 او بار آتس یا ناله  
 ادیر شکر است  
**عایل**  
 در پیش و محتاج

۶  
**مفتدا**  
 خدا بخود باشد

بیا در وقت  
 بیا در وقت  
 بیا در وقت

# المجلد الثالث

## وَحَدِيثٍ رِيكَرٍ مَرِيضٍ بِقِضَائِيٍّ وَلَا يَصْبِرُ عَلَى بِلَائِيٍّ فَلْيُطَلَّبْ مَرَاتِبًا سَوَابِثُ

دی سوا لی کرد سائل مرا	زانکه عاشق بود او بزما	گفتنکه الرضا بالکفر	این پیر گفت گفت اوست
ما در فرمود او که اندر قضا	مردمان از رضا باید	فی قضای حق بود کفر و ظنا	کریدین راضی شوم باشد
بودیم راضی بود آنهم زبان	پس چه چاره باشم اندر	گفتمش این کفر و غرضی قضا	گفت آن راضا این کفر است
پس قضا را خواه از مفضل	تا شکال عمل شود اندر	راضیم بر کفر زان رو که قضا	تا از آن رو که نزاع و کفر است
کفر از دور قضا حق کفر نیست	حق را کافر بخوان اینجا است	کفر چه هست قضای کفر علم	هر دو یک کتا شد آن علم و
زشتی خد زشتی نقاش نیست	بلکه از روی شست این نیست	نون نقاش باشد آنکه او	هم تواند زشت کردن هم نکو
گر کشانم بحث این را مریضان	تا سوال تا جواب آید زان	ذوق نکه عشو از مریضی	نفس خد نکش زشتی دیگر می شود

## در بیان آنکه چیزی مانع بحث و فکر نیست

گفتا از دیشم سفید کن جدا	آن یکی مرد در دو آمد شتا	بیش پل آینه دار شتا	که تو بکن بز چون را که شتا
این سوال این جوابش این کین	که هر س نو کز بدم ای فخر	دیش او برین کل پیشش	حمله کرد او هم برای کین
گفت سبلی زین سوالی میکنم	که سر نهان دار در مردین	آن یکی در سبلی مریدان	یک سوالی دارم اینجا در وفا
این سوال از تو هستی بستم بگو	پس جوابم گوی و آنکه میر فخر	بر قضای قدم آمد طرف	انصافا که او ای فخر کیا
گفتا ز درد این فخر غنیمت	حل کن اشکال مرا ای فخر	این طرف از دست من بود	نیست صلاح در این فخر کین
درد مندانرا نباشد فکر کین	که در این فکر و مامل نیستیم	تو که بیدار هستی از این	در جهان نکه بگر او
جو خردین نیست صلاح کین را	خواه در مسجد برو و خواب	غفلت بیدار نیست فکر کین	حفظ فکر خویش بکنید
	می شناسد مرد را و کرد را	حکم حق را بر سر در می نهاد	

## در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی بود

در صحابه که بک حافظ کسی	کچه شوقی بود جانانرا	مغر علم افزود که شد بوش	زانکه عاشق بسوزد بوش
زانکه چون مغر شد در آن کده	پوستها شد بر رقیب و سید	دشمن خود و دشمنی با دهم	مغز چون آگه ساز شد بوش
	و منصف طلب چون شد طالب	و حیرتی نور سوز از بوش	

حلم  
جان منی خشم و غم  
کوبند

آگنده  
بزنند و آکوبند

گفتند  
تکافتن و ترکید

فشن  
مهربسته



# المجلد الثالث

۲۲۸

۱	چیز بجای کرد او ضایع شدیم	بسیار بزرگ و صفتها در آن کلمه	ربع قرآن هر کرا محظوظ بود	جل فیما از صحابه می شنود
۲	جمع صورتها چنین معنی دهد	ندیشد که خیزد مسلما شکر	در چنین معنی را عاقلانند	خود نباشد و در بو باشد عجب
۳	اندر استغنا امرعات نیاز	جمع ضدین از نیاز افتادند	جمع ضدین از نیاز افتادند	باز در وقت محیر امتیاز
۴	چون عساکر مشوق میان می شود	گویی خود حسد در قرآن میشود	گفت کویان خود عساکر	از جزو و معصوم ذکر و نندد
۵	باز حسد و پرازدن بر است	زانکه حسد و بود عالی بد	باز حسد و کجالی شد ز بار	بر حسد و گم بر موش است
۶	حاصل اندر وصل چون انبیا	کنند لاله پیش مردش	چون بطلوبت سید است	شد طلبکاری علم اکنون قبیح
۷	چون شدی بر امه های آنها	مرد باشد بهجوی در بیان	خبر برای یاری و تعلیم ضعیف	مرد با سدر را خیر از خیر
۸	آینه روشن که صفای موی	جهان باشد بر نهادن صیقل	ببین لطافت خویش نشسته	حاصل باشد چنین نامه و رسو

۹ **اُمِّتَانِ مَشْغُولَتَيْنِ عَاشِقَتَيْنِ عِشْقُ نَامٍ خَوَانِدَرٍ**  
 ۱۰ **مُطَالَعَةٍ كَرِيمَةٍ عِشْقُ نَامٍ كَرِيمٍ حُضُورٍ مَعْشُورٍ وَمَعْشُورٌ**  
 ۱۱ **اِنَّ اِنَّا نَايَسُنَدُ اَشْتِرَكَ طَلَبُ الدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ**  
 ۱۲ **قَبِيحٍ وَالْاِشْتِعَالُ بِالْعَلْبِ بَعْدَ الْوُصُولِ اِلَى الْمَعْلُومِ فِدْوٌ**

۱۸	آن یکی را یا در پیش خواند	نامه بیرون کرد و پیش از آن	بینها در نامه و مدح و ثنا	زاری و مسکینی در لایها
۱۹	کره افغان و خون و در دهن	خاری و میرازی نا اهل و غو	دوری و بخوری انجمن بود	ذکر پیغام در سوز و غم و پویش
۲۰	همچنان میخواهد با معشوق	تا برون شد بعد از از عده	گفت عشق و این اگر بهر حق	گاه وصل این عرضایع کلا
۲۱	من پیش صاحب تو نام خوان	ندیشد با روی نشاء عاشقا	گفت اینجا حاضر اما اولیک	من نیبایم نصیب خویش نیک
۲۲	آنچه می دیدم ز تو پارینه است	نیساندم که همی بینم و سنا	من از این چشم زلالی خوردام	دیدم دل زام تازه کرده ام
۲۳	چشمی بینم ولیکن آب است	راه آمدم و امکن ز دره و سینه	گفت پس من نیبم و مشوق	من بیچاره و مراد ز دره
۲۴	عاشقی تو بر من و بر حال است	حالت اندر دست نبود پی	پس نیم کلی مطلوب تو من	جزو و نصیب ترا اندر زمین
۲۵	خانه معشوق و معشوق	عشق بر نهادش به صد سخن	هسته عشق آنکرا و بگویند	مشدا و مشتهای او بود
۲۶	چو بیایدش و نباشی منتظر	هم هویدا او بود هم نیرتر	میرا حالش من موقوف حال	بند ازین ماه باشد ما املا
۲۷	چو بگوید حال از فرمان کند	چو بخواند همه ما و لیا کند	عشقی بود که در وقت او	منتظر نیستند با سده حال
۲۸	کیمیای حال باشد که است	و سنجبانده شویم مشا	کبر خواهد کرد هم شیرین شود	خار و نشتر کرد و فیر شود
۲۹	او بوسلطان حال اندر دوش	نیچو و محرم انحال کش	آنکه او توفیق الهی است	کمی افزون و گاه در کواست

**تَوْ**  
 نام شریفیت

# المجلد الثالث

۱۲۱

۱	لیک ما فی فارغ است از وقت	صواب الوقت باشد در نماز	حاله موافق کردی او	زند از نوح سبح آسای او
۲	عاشق حالی نه عاشق بر منی	بر امید حال بر منی	آنکه که ناقص که کامی	نیست معبود خلیل آفل بود
۳	وانکد آفل باشد و که آن زبان	نیست نبر لا حیث الا فیلین	آنکه او کاه خوشتر که ناخوش	یکر ما فی آب یکدم آتش آ
۴	برج مه باشد و لیکن مانده	نشرت باشد ولی آگاہی	صفتی صناعتی چون از وقت	وقت و همچون پدید گرفت
۵	لیک شاعر غرق عشق و الجلال	این کس در فارغ از اوقات	غرفه نوری که او لرزید است	لرزد که لرزید آن از در است
۶	دو چیز عشق کزین کزنده	دونه وقت مختلف بنده	منکر اندر نشر زنده خوب	بنکر اندر عشق بر بطول خط
۷	منکر از آن که طبعی یا ضعیف	بنکر اندر وقت خود ایشان	نوبه عالمی که باشی طلب	آب وجود آتما اشک طلب
۸	کاز لب خشک کواهی میدهد	کو باخر بر سر منبع رود	خشکی لبه صفای ز آب	کعبان آرد بغیر از لصله
۹	کلین طلب کاری مبارک نیست	این طلب در راه حوائج کشتی	این طلبی فتح مطلبی است	این طلبی نصر و دایان است
۱۰	این طلب همچون خروسی در صیقا	بیز نغمه کرمی آید صباح	کچه آلت نیست قوی طلب	نیست آن حاجت اندر راه
۱۱	هر که را بنی طلب کارای پیرو	یا را و شو پیش او انداز سر	کز جوار طالبا طلبت	و ز غلال غالبان خالت
۱۲	کر یکی بود سلیمان بی محنت	منکر اندر جنز او است	هر چه داری قهرمان پیشه	ز طلبت هر داور اندیشه
۱۳	کر یک کجی میا بد را در است	او با سند از طلب هم ناموس	هر کس چیزی جنبه شک با	چون بیدار طلبت شتافت
۱۴	چون نهادی در طلب پای پی	یا فنی شد میسر به خطر	همین باش آنچه بگذر	تا بیای هر چه خواهی بجز
۱۵	عاشق جوینده یا بنده بود	چونکه در خدمت شتابند	در طلب چالاک شوای قیام	مطلب و الله اعلم بالصواب

۱  
آفک  
معنی غار و ذایل

۲  
صیغ  
جمع صیغه آنست  
که مکر باشد

حکایت از مرد که در عهد داود علیه السلام در وقت  
رغامیکرد و آن خدای طلبی و مرحلا امین و بی کسب

۲۱	آن یکی در عهد داود بنی	ترید در انار پیش مرغی	این دعا میگردد ایم کایند	ثروتی به رنج تو کنگ مرا
۲۲	چون مر تو آفریدی کاهلی	زخم خواری سینه منلی	بخر از پشت ریش بمراد	با و اسباب و اشتران توان
۲۳	کاهام چون آفریدی ای ملی	روزیم در هر ز راه کاهلی	کاهام من باید بنم در جوی	خضم اندر سایه احسان
۲۴	کاهان و سایه خبان از آمد	روزی نهاده نوح دگر	هر که را با همه جود روزی	هر که را پانیش کن سوز
۲۵	نذر ایمان بسوی این خرم	ابر را باران بسوی هر زمین	چو زمین را پاناشد جود	ابر را اندک سواد و تو
۲۶	طفل را چون پاناشد آفت	آید و زرد و ظیفه بر تن	روزی خواهی بنا که بقتب	که ندارم من ز کوشش طلب
۲۷	مندی بسیار میگرد این دعا	روز تا شب شهر شب تا صبحی	خلو میفدید بر کشتار او	بر طبع خامی و بر پیکار او
۲۸	کعبه می گوید همچو این شریف	یا کسی را که نیندیک پیشتر	راه روزی کسب و بیج است	هر که این نادرد نشد و شد
۲۹	هر که را او پیشه داد و طلب	از ره کسب و تعب بارنج و شب	اطلبوا الارزاق من آلهما	اوتلوا الاایات من آلهما

۲۱  
عینی  
کول و اخوان گویند

۲۲  
شرف  
مال مقبول است

۲۳  
ملی  
ضلع مال را گویند

نادر

۱۳  
۱۳  
۱۳

۱۴  
۱۴  
۱۴

# المجلد الثالث

۱	در هر روی زمین او آب است	کسب و فرمان او از مشرق	هستد او در بنی نو فون	شاه و سلطان و در لوت و کنون
۲	موج بخشایش مدد اندوز	مخترش پیش ما رو بید	که کز بدستش خانیهای بود	باخان و غری و نازی که اندوز
۳	آدم را صوفی خوش کرد	کوهر و عظمی را بند و بست	که بد است او از هم چون ایضون	به پیکر را خود ز آدم تا کنون
۴	هر دو اندوخت دعوتش	کوه و مرغان هم سایه باد	سوزد کیشش مغفل این را	شیر و آهو جمع کرد از آنرا
۵	کرده باشد بسته اندر چو	با همه تمکین خدای روزی او	نور و شمع جهان در دهها	این و صد چندین مراد از آنرا
۶	خانه کند دود و کربون	اینچنین خدو را و این ماند	می نیاید با همه پیر و پیش	بزرگه با فو و بنی روزیش
۷	بی تجارت پر کند امرش	ز ارضی خواهد که بیخیش	کنج یا بد تا رود پایش فرو	اینچنین مذکور می خواهد کرد
۸	کند سینه دوزخی و آمدش	این همی گفتش بقضی دیگر	که براید بر فلک به نزد بان	اینچنین کفر نیامد در جها
۹	که نیکو دان دعا و جاپو	او از این نشیخ مرم وین	ز آنچه یاوی هدیه ای سالاد	وان هم خندید ما را هم بد
۱۰	او از این خواهرش می آمد	شد مثل در خام طبعی آنکند	کو زمان از تهمی جوید پیش	تا که شده مغرور در شهرش
۱۱	صاف چونند یا بنده بود	گر کز او که رشتانند بود	کرد با جابیه شفا تا الجلال	که نیکو دان دعا و ایتها

۲  
آرغون  
سازی است که افلاک  
واضع است

۳  
مسایل  
مکاشه را گویند

۴  
مدبر  
بدبخت را گویند

۵  
ایتهان  
زاری کردن را گویند

روید کاوی که خانه آنرا کنند با الحاج قال لنبی  
صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يحب الملتحی فی  
الدعاء من اکره ما کنته غیر خواستند از جمعنا  
والحاج خواننده اهیست از آنچه میخواهد آنرا از

۲۱	شاخ زده بشکست بند تو	ناگهان در خانه اش کاروی	این دعا میکرد با از آنجا	تا که در وقت ناکهان در شفا
۲۲	بی تو فقه به تا مل و امان	پس کلوی کاو برید آن زمان	مرد بر جنتش و قویهاست	کا که شاخ انداخته است
۲۳	چون تقاضا میکند تمام این	لوی تقاضا کرد در حق چون	تا اها بشکست در دم شفا	چون سر برید شد شفا
۲۴	ز پیشش در سر او آغوش	چون ز مغز در تقاضا کنی	یا تقاضا را بهل بر مانده	سهل کرد آن و نماز و فو
۲۵	بنده امر تو انداز بر تو بسم	نظم و تجمید و قوا فی علم	ز هر کی دارد که آید در نظر	بیتونظم و قافیه شام و بحر
۲۶	گوید و انحال او این بچهر	هر یکی شیع بر نوع دگر	فانته تمین و با تمین و	چون مستمع کرده هر چه چید
۲۷	بچهر از یکدیگر و اندر شکلی	بلکه معتاد و در ملک	و آنچه دادند و جاد و شفا	آدمی منکر و شیع جتباد
۲۸	چو بداند بجهت صامت در	چون از شیع نامطو خافلم	نیش که چو بود دیوار و در	چو در و نا طو را ز حال همد
۲۹	جوی از شیع شوی به اثر	شوی از شیع جوی بچهر	هست چهر بر ضد آن در و شفا	هست رایکی شیع خاص

۲۳  
اهاب  
پوست را گویند

۲۴  
چوب مسیح  
چوب مسیح

۲۵  
اشاره است به اینست  
که این منی الاصح  
تجدد و کمال است

بیا  
کتاب  
مسیح  
در  
کتاب  
مسیح

# المجلد الثالث

۱	بهر حال او در امر من	وارسی گوید که از چه	جنکشان افکند بر دانه
۲	جنس از ناس پیدا کند	فهره از لطف اندر کسی	خواناد از خوانا باخته
۳	یا که قهر در دلفرازند	که کسی اندمگر بتانی	کس بود در دل صحت جان
۴	باقیان زین دو کجا می بیند	سؤالا نه خود سبک بر بند	

## دربیان آنکه علم را در پیرو کار آید

۵	علم داد و پر کار آید ترا	ناصر آمدن بیوا و امرا	باز بر برد دو کامی باقرون
۶	موند میخیزد از مرغ کان	با یکی بر برامید آستان	شده و بر آفرخ و پرها و
۷	بقدار آنچه سوا ما میبیم	نی علی همه میگا اوسقیم	سیکان و بی مکه فال و میل
۸	که هر عالم بگویندش ثوی	برده نیرد از دین مستوی	جان حاق او نکند و خشتا
۹	و همه گویند او را کسری	کوه پنداری و تور کبی	او نکند در دزدان و خشتا
۱۰	بلکه کرد با و کوه آید بگفت	کویدش با کرمی رتی خشتا	مطهرش و موقن و با خشتا
۱۱			
۱۲			
۱۳			

تیمی سی

اشاره باشد فی صفت  
که مبر یا بد آفرستی  
میگای علی وجهی شد  
آفرستی سوا ما میبیم  
مستقیم یعنی با آنکه  
میرد بر کار منار با آن  
و تراست با آنکه  
میرد بر آه راستا

ظعن

یعنی کوچ و رفتن

## مخبر شد از بی بوسه تعظیم خلق و غیره مشرایان بوعی و حکایت معلم کون کانت

۱۴	کودکان مکتبی اذا استاد	زیج دیدند از ملا و اجتهاد	تا معلم در فکد راضعلا
۱۵	چون نمی آید در بخور و شرف	که بگرد چند روز او در	هسته چون که بخار ابرو
۱۶	آن یکی ز برک ترین تدبیر کرد	که بگوید او ستا بخور و شرف	این اثر با از هوا یا از جوش
۱۷	اندکی اندر خیال افتد از این	تویر در هم منگن این چنین	خیر باشد او ستا احوال او
۱۸	آنجا الشانگی آفرود شود	که خیالی عافلی بخور و شرف	در پی ما غم نمایند و چنین
۱۹	تا جوسی کونک تو اثر این خیر	منفق گویند یا بد مستقر	باد بخنک بر رضایت شکی
۲۰	منفوک شدند در همد و بیق	که نکرد اند سخن و ایک رفیق	تا که غماری نکوید ما جرا
۲۱		رای آن کونک بخیر پدید از هم	عقل او در پیش میرد از هم
۲۲			
۲۳			
۲۴			
۲۵			
۲۶			

حسین

ناله و زاری باشد

## دربیان آنکه عفو خلق متفانست که طرد

قادر

یعنی متفانست

فرد



# المجلد الثالث

## فَطْرَفٌ كَنْزٌ يُعْزِلُ مَسَائِدَ تَفَاوُتِ عُقُولِ الرِّجَالِ حَصِيدٌ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
اینها و زهدت عقل بشر	که میان شاهان اندر خود	دندان زبانهان جو خسران	اختلاف عقولها در اضطرار	ز این قبل فرمود آمد شما	بر فقاوت میان با بدشود	که حصول از اصل دارند	تجربه و تعلیم بدین و کر کند	تو بگوراد شد با بشر بود
باز استایل از انکه را گوید	بگذرد ز اندیشه و در آن کار	پیدا صد تجربه بوی به بند	بگذرد ز اندیشه و در آن کار	باطل استایل ز انکه را گوید	عاجز آید کارشان در اضطرار	پیدا صد تجربه بوی به بند	بگذرد ز اندیشه و در آن کار	پیدا صد تجربه بوی به بند
باید که در راهوارانه رود	تا ز اقرب و کجهد و فکر کند	یا که لکنی راهوارانه رود	تا ز اقرب و کجهد و فکر کند	باید که در راهوارانه رود	تا ز اقرب و کجهد و فکر کند	یا که لکنی راهوارانه رود	تا ز اقرب و کجهد و فکر کند	یا که لکنی راهوارانه رود

## دَرْهَمًا فَكُنْدَرِي كَوْدِي كَانُوا اسْتَأْذَنُوا بِكَبْرٍ

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
رو کشته و آمدن کوه کان	به نیز نگرید بکبشا و نما	جهد استاد ندید و منظر	تا در آید از دران پارمقش	زانکه منبع او بگشا و این	سر امام آمد همیشه پای	ایمقلد و بوی پیشی بر آن	کو تو منبع ز نور آسمان	خیر باشد رنگ و بوی زنده
انگلی اندر دلهش تا کاهوت	مانند اندر دلهش تا کاهوت	انگلی اندر دلهش تا کاهوت	مانند اندر دلهش تا کاهوت	انگلی اندر دلهش تا کاهوت	مانند اندر دلهش تا کاهوت	انگلی اندر دلهش تا کاهوت	مانند اندر دلهش تا کاهوت	انگلی اندر دلهش تا کاهوت

## رَجْوٌ رُشِدٌ فِرْعَوْنِ يَوْهَنَّا نِعْظِي خَلْقًا

۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
سجد خلق از زدن از طفل و در	از دل فرعون را بنجود کرد	کفن مراد خداوند ملک	آنگاه کردش زوهی منهدل	که بد قوی الهی شد لیس	ازدها کشته نمی شد هیچ	عقل خود آفرینم است ظن	زانکه در ظلمات شد او را	بزمین کریم کوز راهی بود
بلکه عافیتی ز لوز دل بوم	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود	بزمین کریم کوز راهی بود

## رَجْوٌ رُشِدٌ اسْتَأْذَنُوا بِكَبْرٍ

۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
کشتا ساختن از قلم	بجهید و کشا پیدا و کلم	خشم کین باز که مهر است	من بدین حال ز سر پیدا او	خود مرا که نکرد از ملک	فطرت از دستا همدان ملک	او بچس و جلوه خود کشت	بچس کوز بام من افتاد طشت	کشتا ساختن از قلم

تشریح این بیت  
اشارت به این است  
بنویس که آنرا تجویز  
حق است و این  
موتها نشدند در  
زبان خود

منهدل  
سوی پرده دید

# المجلد الثالث

تفصیلاً

آمدود در بسندی بر کشاد	کودکان اندویشان است	گفتند خیر است جو زود آمد	که مبادا ذات پکنک با بد
گفتند کوری ملک حال من	از غم بیکانکان اندر حسین	تو در روز خانه از بغض و نفی	می بینی حال من در احقران
گفتند بنحو لاجب منست	و هم وطن لاش بیغی است	گفتای غم و غم و غم در کجا	می بینی از بغیر و ارتجاج
اگر تو کور شدی مارا چه خبر	مادر این زنجیر زاندر تو گو	گفت ایخواجه بیارم آینه	تا بدانی که ندارم من کینه
گفت زلفه تو روی نه آینه آن	دایم در بغض و کندی و غن	چاش خوار برادر و کشران	تا بچشم که سر من شد گران
	از تو فک کرد مرد شایانک	کای بعد و زود تر از این می تو	

۲  
احقران  
سوی من باشد

۳  
عذر  
حقه و غیره گوید

## در جامه خوار افتادن استیاد نالیدن او و بفرستادن

جامه خوار افتادن کنتر آن بچون	گفتا مکانی و باطن بر	گر بگویم تمامم دارد مرا	و در گویم جلد شود این ماجرا
فال بدر بخور کرد اندھی	آری را که بود ستر غمی	قول بفرست قبوله بفرست	از تمام رضتم دنیا تم صوا
گر بگویم او خیالی سبزند	فعل دارند ز کس خلوت میکند	مهر از خانه بیرون بکند	بهر فتی و صل و افتوی کند
جامه خوب افکنده استا	آه آه و ناله از وی بلند	کودکان آنجا نشاندند	درس میخوانند با صداهای
کاین همه کردی و ما ز ندانیم	بدینا بود و ما بد بانیم	هیند که آندیشه با بدی تو	تا از این محض فرج یا بیم تو

۴  
ارتجاج  
گزدیدن باشد

## دو مرتب از هر دو همرا فکند استیاد را کرا و ارا قران خوانند صدق افزاید و کسر سیر آید

گفت آن کود که ای قوم	درس خوانید و کنید و ارا	چو می خوانند گفتا بگو	بانک ما استاد داد آنعدا
رود سرفراز استار از بنا	ارند این کور کرد یا بدینا	گفتا اشار است می گوید	درد کسرا قوز شدم بپر
صحا کردند و بگفتند ای قوم	دو باد از تو بخوریم	پس روز چند سوخاها	بچومرغان در هوا دانها

۵  
کفر  
با کاف ناز می بینی  
عذر و اندوه باشد  
۶  
عنت  
گناه کاری باشد

## خلاصی گوید کانی و کتب بدین فکر و سوا اید

و در محصلت کنونی شما	ما و انا شان ختم کنی کنند	روزگار شما با کس چندان	این گاه از ما و از غنیمت
ز قضای آسمان استار ما	میکزید از کاب و اوستا	عذر آوردند کای ما از تو	صد روزه آرید بر چه ادوع
ما صباح آیم پیش او ستا	کشته بخور و سعیم میلدا	مادر از گفتند مکر است	چو روزه و صد تو و وقت
	تا ببینیم اصل این مکر شما	کودکان گفتند بیامنه	

۷  
پیشانی  
یعنی گفته پیشانی  
استیاد کردن کرد  
اگر مرض ایجو و استیاد  
مرض شود

بمعدان

۱۳  
۱۴  
۱۵

# المجلد الثالث

بِعِيَاكَ تَمَرٍ فَنَزَلْنَا مِنْهُ عَلَى الصَّبَاحِ لَعَلَّ فَرَسِيكَ

۴	بامداد از آمدن آن مادرش	خضه است آنچه بجا رکن	معموز کرده ز بسیار کجاف
۵	سربینه روکشیده کجاف	آه آه می کشد آهسته او	خیر باشد و ستا این در رسا
۶	جان تو ما و انبوا از این خبر	گفت من هم بچرخ بودم از آن	مزیدم خافل لبغلق قال قیل
۷	بود در باطن چنین و بنی ثقیل	چون بچرخ مشغول باشد آدمی	از زبان مصری بوسه شد
۸	خجمله از مشغولی خود بچرخ	پار پا ز کرده ساعد گمانش	ای بیامر شجاع اندر حو
۹	که تیر دست یا پایش خراب	او همان دست آورد دیگر	
۱۰	نویسند دستش فله در	خون از او بسیار و فله بچرخ	

۵  
بیخاف  
پرده را گویند

۱  
تَمَر  
مثل و امانه نام  
گویند

۱  
حَرَاب  
رزمگاه و جنگ

دَرِيَّانُ أَنْكَرُ رُوحٍ أَلْجُونُ لِبَاسِي أَمْتِ وَأَيْنُ  
دَمْتُ أَسْبِينُ لَمَسِي رُوحِ أَمْتِ وَأَيْنُ رُوحِ

۱۱	تا بدانی که من آمد چون لبس	رو بچولا لبس لباسی ام لبس	روح را توحید الله شکر
۱۲	غیر ظاهر دست پای دیگر	دست پا در خوابی ایلا	آن بود که بی بدن داری بند
۱۳	لبس تیر از جسم جایز شد	روح دارد بدین کایا	باش تا مرغ از نفس آید
۱۴	باش تا مرغ از نفس آید	تاسیبی مغز چرخ او دان	

حِكَايَةُ أَنْكَرٍ وَرَبِّهِ كَرِيمٍ كَوْنَهُ خَلُوقٌ كَرِيمٌ بَوَدِي  
حَلَاوَتِ انْفِطَاعٍ وَخَلُوقٌ وَأَخْلُوشِدْ كَرِيمٌ مُنْفَعِي  
كَمَا أَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذِكْرِي وَهَيْسٌ مِنْ أَمْتَانِي كَرِيمٌ  
جُوبِي مَنِي بِي هَمْدٍ وَرَبِّي هَمْدٌ جُوبِي مَنِي بَاهَمْدٍ

۱۲  
ایتلاف  
افسوس و افسان گویند  
باشد

۱۵	در حکایت گویند کربنوی	در حقیقت حقیقت بگو	
----	-----------------------	--------------------	--

# المجلد الثالث

۲۳۵

بود از انفس فرودن ملوک	چو خالق میرسد از اول	خلوت او را بود خوابیدن	بود درویشی بهمانی مقیم
عاشقت آنجوخا به برافنگر	انچنانکه عاشقی بر سر وی	سها شد هم قوم دیگر ازین	پنجا که سهل شد مارا ح
خار و خشن آب با او کرد	دست با او میل بنیان کرد	و دل از او در لولای شد	مکوی و بهکاری ساختند
نوحه می گویم مندی ازین	ورسیدی میل خود ستور من	پرو و کبر کتا همچون شما	که کین میل خود ستور ما
تا نباشی تو دشمنان روزی	را باشد او کار آخر ایسین	اما از آن هر کس بر میر	عاقلان خود تو حها پیشین

بوم درین

## دیدن ز کز غایب کار و قیاس و بر غایب گفتن با مستعیر او

گفتن برین از مضامین	که نر زوده که برین می	آن یکی آمد پیش ندگری	گفتند و خواه مرغ را ک
تا پنداری که به معنی هم	گفتند و بی نادم بر کار	گفتن میزان در برین تو	من زانوقت که می خواهم بد
دست از ضعف بنیان	خبر کردم لیل پیری تا توان	دست از آن جسم تو نامش	از شنیدم لیل پیر نقش
تا بجوم ز خود را از غبار	پیر بگوئی خواه جار و ق	دست از دین برین دزد	و از تو هم قراض خود
جای دیگر روز از اینجا	من زانوقت دیدم آخر اتمام	گویم غم را خواهم ای ح	چون بر تو خاک را جمع آوی
اندر آخر او نکرد شرار	هر که او این کرد پایان کار	هر که آخرین چه با معنی	هر که اولین بود اعوی
دره نکر والله اعلم بالتد	عاقبت بنیان بوندان	پادشاهینده درویشی	حکم چو غایب اندیشی

ریشد باشد

نامستیس  
نیون و کورک

بفید قصه آنرا میدکوی کند ز کرده بون که میو کوی  
 از درخت با نر نیکم و درخت نیشانه و کینی آنکوی میر  
 بصیرح و کایت کربفشان تا آنرا بخورم و کز آنکه  
 با از آن درخت او کند باشد

حرفی  
لا یوتسرا و ادانت

سید و دانا پیشمار	قصه آمد زامد باز کو	این سخن با نر ندارد از کو	کن تمام اکنون حدیث شریف
عهد کردم که پنجم روز من	اندر آنکه بود اشجار شمار	کافران که سار و شوا	قوت آن درویش بود آیموا
	گفتند و پیش یاری با تو من	غیر آن چیزی نخوردی آنما	
	نیز غری و آنکویم که چنین	خود پنجم میوراد رک	

خولان



# المجلد الثالث

۱۳  
کتاب

مغس  
مغس  
مغس

۲۳۶

۱	تا در آمد امتیانات خدای	مدتی برین زدودن بوشن	من بچشم از درخت منمش	بجز از آنمویه که باد اندازد
۲	لغیا و حلاکت است	زانکه حکم کار در دست	کشد خواهد بپیمان برین	ز این سید فرود استگشا
۳	کل شیء عن مرادی لا یجد	کل اصباح لنا شان جدید	هر زمان بر دل نهام داغ بکشد	هر زمان دل را دم میزد
۴	که چو که راست با خدا	باد بر او هر طرفه اندک	در بیا با اسیر صریح	در حدیث آمد که دل چون بر
۵	آنه از وی لیک از جانی	هر زمان دل را در کراخی	کاب جو شمشاد افسرد قارعا	در حدیث بیکران دل در
۶	چاه می بینی و نتوانی حذر	این هم از تار حکم است	عهد بند تا شوی آخر حجل	پس چرا این شوی بر راجی
۷	که خواهد در نخواهدی	ای عجب که دام بیند باوند	گونه بند دام و افندون	نیت خود از مرغ بران عجب

## تسبیب بندام ریضا که بصورت پنهان و باشی

۱۱	سوگامی سپرد با پر خوش	چشم با کوش باز و دام	بکر اندر دل تو مهر نازد
۱۲	اقشه و املاک خود بر	در هوای با بکاری سوخته	خار کشته در میان تو خوش
۱۳	کام دشمن می رود بارود	خان و مان زفته شکل بنام	زاهد بینه کوبیدی کیا
۱۴	مال و نذر و نعمت از کف داده	کاندین ابدان در شفا	هستی تا بوی که من ز این وادم
۱۵	کاخ خالص و الخالص و الخالص	این را میخواهد از عالم	دست با ز پای باز و بند
۱۶	واز که امین قید می خواهی	از که امین بند می خواهی	بند تقدیر و قضای مخفی
۱۷	بدتر از زندان بند است	که چه پیدایست آن مکن	زانکه آنمگر مر از او بشکند
۱۸	عاجز از تکبیر آن آنمکران	این عجب این بند پنهان کران	دید آن بند احمد را رسد
۱۹	ننگ هیزم گفت حال الجلب	دید بر پشت حال بولب	جل و هیزم از اجزای نمی
۲۰	کاین زیمه پوشیت و انباشند	با قیاس جمله تا وی کشند	لیک از تایش آن پیشتر دو
۲۱	تا از این بند نهان بیرون	که در حاضری تا در هم	انکه و اندان علامتها پدید
۲۲	که ندانند کشف از حق جلال	دانند پوشا با مرف و جلال	چون ندانند او شقی از سید

## مضطرب شد آن فزیده که کند بر او دل آن درخت کوشمال حقیقتا رسید به مهلت بر

۲۸	زانش خوشتر بنویسد	بیخ روزان باد امر و نیت	از جماعت شدند بوی عشق	این سخن با جان نداد آن ضمیر
۲۹	طبع را من خوردن او پیرد	باد آمد شاخ را سر ز کرد	باز صبر کرد و خوشی را	بر سر شاخی مرد چند دید

۲  
استینا  
انشاء الله کفنا

۵  
قانع  
بزرگی دینا گوید

۴  
عظمت  
در رخ باشد

۱۳  
مغی  
بر این وضو است  
و در کار ایراد

۱۴  
کمال  
با کمال

۱۴  
کمال  
با کمال

# المجلد الثالث

۱  
بسیار  
مکمل  
مکمل  
مکمل  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱	جوع وضعف قوت جند غذا	کرد زاهد از نذرش بی وفا	چونکه از او بدین می بکشد	گشت اندر عهد نذر خویش
۲	هم در آن م کوشمال جوسید	چشم او بکشد و گوش او کشید	مخلص استند دایم در خطر	استخوانهاست در راه ایسیر
۳		یا ممکن نذری که توانی وفا	بخطر منشر میروز چه ملا	

## مَثَلُ مَرِيضٍ اَسْتَشِيحُ بَاذْنِ زَانٍ قَبْرِيْدِيْنِ صَيْتِيْنِ

۱	اتفاقا در زجده تاخستند	باز گشتم سوخته کاه خستیم	عهد چو شکست دردم شد	بش می کرد ندم و قوت خویش
۲	شخه را غماز آنه سگوه بود	غیر حق کوشمالش را وزید	ز آنکه فرمود است او فوا با حق	جمله بیدید و عوفا نجات
۳	دست ناهدم برید شغلط	واندازان کوشمالش خندا	بیت از دزدان بدند انجا و	بانک بریز بر عوفا کای بیست
۴	این فلاحتیست ابد الخدا	مردم شخه در افتادند ز	هم برانجا پای چپ دست	پیش شخه داد آگاهیت
۵	شخه آمد با بونه صد خوا	پاش را میخواست هم کردن بقصه	در زمان آمد سوار بسو کین	ای کرم و سرور اهل هشت
۶	گفتید با سبب این نیش را	دست در او چرا کردی جدا	آن عوان بدید جمله تیز نت	پس عینم پر دادستان او
۷	من شکتم عهد و دانستم بی	کردن دانستم خدا بر من سگوا	همین جمل کن مر از این گاند	یاد ای والی فدای حکم دست
۸	قسم من بود این ترا کرده وال	می شناسم من کاه خویش را	من شکتم حرمش ایمان او	با خدا سامان بچیدن کر است
۹	ای بیامیزان معذرت مغض	تاریسید آشوی جرات بت	دستا و پای ما و مغر و پو	که بریده حلق او هم حلقان
۱۰	ای بیاماهو در آن در دست	توندانی تو دان بود و بال	انکه او دانست و معان پو	شوی فرج و کلور سوا شد
۱۱	ای بیاقاضی جبر نیکنی	بیر کار بام مجوس تعس	ای بیامریخ پرند دانه جو	وقت باز آمد شد او یار حق
۱۲	بلکه در هاروت و ماروت است	گشنه از حرص کلو ما خورد	ای بیاستور در پرده بد	دید در خود کاهلی اندنخا
۱۳	از سبب اندیشه کرد آن ولتا	از کلوی رشوقا و زردند	ای بیساحیحی رقه بعثی	آنچنان کرد و بند این داد قیل
۱۴	این کینه جمدار بد به زمین	از عروج چرخان شد سدا	باین پر از به این کرد احراز	مرد ناهم داد و شکوایت
۱۵		دید علق خوردن بسیار ب	گفت سالی نخواهم خورد ب	
۱۶		گشتا و سلطان و قطب العار	چو برید شد برای جان و دست	
۱۷		اینچنان باشد چو یکد رشته	صد در دیکر بر او اشکته	

## کَرَامَتِ شَيْخٍ اَقْطَعَتْ وَرَيْدِيْلًا فِتْنًا وَاوَدَتْهُ خَلْقًا

۱	شیخ اقطع کشتا امش خلق	کرد معرفش بدین افات خلق	دو عرش او را یکی زایر بیا	کو بهر دست نمود نیل بافت
۲	گفت او دای عدو جان خویش	دو عرشیم آمد سر کرد و پیش	همین چرا کوی شتاب اندر قبا	گفت از افراط مهر اشتیاق
۳	پس تبسم کرد و گفت اکنون بیا	ایک بخند دار این زای کبیا	تا نمیرم من مگوان با کسی	فی قریب جیبی نه خنی

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# المجلد الثالث

۱	من کم نپهان تو کردی آشکار	گفته کن که تو دانی کرد کار	مطلع کشند بر بافیدش	بعد از آن قوم دگر اندودند
۲	که خدا و سواش کرد اندر فرق	که مگر با لوس بود او در فرق	که در این غم تو منکر میشد	آمد لها مش که بگفتد بزند
۳	که دهیت ست اندر وقت کار	این گرامت با بگردیم آشکار	و از ضلالت در کان بدو شد	من بخوام کارمه کار شود
۴	خود تکی دادی انداختی	من ترابی این گرامت با پیش	رد نکردند از جناب آسمان	تا که این پچار کان بدکان
۵	تربوی از تفریق اجزای بدن	تو از آن گذشته گزینش	و این چراغ از بهر این نهاد	این گرامت بهر ایشان دایست
۶		دفع وهم از سر سینه نیک	و هم تفریق سرا یا از توفت	

۱۱  
مغاک  
کودک باشد

## سَبَبُ حُرَايِ سَيَاخِرٍ زِ فِرْعَوْنَ يَفْطَعُ رَسْمَ بَاخِي

۷				
۸				
۹				
۱۰	پس در او نرم نداشتن	که بگرم دست پاتان از خلاق	کرد تهنیت باست بر زمین	سلوا زانی که فرعون لعین
۱۱	از تو هم او هدیه ات بخش	که بود شان زده و تخویف ترس	و هم و تخویفند و سواش کان	او چنان داشت که ایشان در نما
۱۲	چایک چست کز و بر چست	سایه خود را خود دانسته	بر ریچه نور در پشته اند	او نمیدانست که ایشان ست
۱۳	از فروغ وهم که نرسیده اند	اصل آن ترکیب چون بداند	خود کو برداند این کلر و شای	ها و ز کروز که صدارت
۱۴	هم ستر بر جاست هم عمرت	که خواب اندیش بر نیکان	کرود در خواب ستی	اینها ز هم است اند نظر
۱۵	نیت با کی از دو صد پاوشند	حاصل اند خواب بقصان	تندستی چون بخیرت میقم	که برین خوابی و خوراد و نیم
۱۶	سالکان این بیداری رسوا	از ره تقلید تو کردی قول	گفت غیر که حلم نام است	اینها را که بصورت نام است
۱۷	که بیدار خفته کور خواب شد	خواب بیدار نیکان از بعضی	سایه فرغت اصل خود هفتا	روز در خوابی و کوی خواب
۱۸	چون بخوابد باز خود قائم گم	کو زگر که کوزه را بشکند	ببخران کوسته خواب شد	او کان برده که این دم خفته
۱۹	پس بدانند و مقال و چاهوا	مرد بنیاد بر عرض راهوا	با هزاران ترس می آید راه	کو در امر کام باشد ترس راه
۲۰	که بهر با نکی ز غولی بنسیم	خیز فرعون که ما آن بنسیم	دو ترش کرد از او از هر	پارزانی و نیش فلز زده
۲۱	خوش بگیرم بعد نا بکار	بلیاس این خوابی اند کار	روزه خود ما و بر هفت	خون ما را بدد و زنده
۲۲		نیت فرعون به الهام کج	خوشترا ز تخرید از درد در	

۱۲  
کس  
خوش در عا

۱۳  
حلم  
خواب را گویند

۱۴  
عصد  
باند را گویند

## شكائت كرز استر پیش شتر کرم لبیا کرمی فی افترق نیمی افنی الایبار و جواب کفین آن

۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸	دو فرزند و شتر و دایه عینی	کنت استر با شتر اینجور	موسوی هم در جزع غوی	تو نیای در سر و خوش میری
۲۹	خواه در خشکی و خواه اند	من هوایم برود دردی		

۱۵  
غوی  
کرمی باشد

# المجلد الثالث

۲۳۹

۱	این سبب باز گو با من چیست	تا بدنام من که چون با اینست	گفت از چشم تو چشم من یقین	بیکان دوشتراست و دود
۲	بعد از آن هم از بلندی باطن	زان رسیدت در نیستم حاتم	خوش بر ایام بر سر کوه بلند	لغو عقبه ببینم هوشمند
۳	پس بهستی و بالائی راه	بریده ام را و انما یدهم اله	هر قدم من از سر بسینم	از عشار و افتادن و ارم
۴	تو بینی پیش خود یکدسته گام	دانه بینی تو بینی ریخ دام	تیشوا الاعنوا لکم والبصر	فی المقام و الزوال و التیس
۵	چون چنین داد در دم خو جان	جد اجزاد در مزاج او نهاد	از خوردن او جلد اجزای کند	تا رو بود جسم خود در اتی کند
۶	تا جهل سالتش بجزب جزها	حق حویش کرده باشد کتبا	بخت اجزای روح را تعلیم کرد	چون نداند جذب اجزای اشک
۷	جامع این دانه خورشید	پوغا الخوات و اندر بود	آن زمانی که درانی تو ز خود	هوش و حشر و فتنه را خواند
۸		تا بدانی کان ازوغا غنشد	با و آید چون که فرما ید که غد	
<b>اجتماع خیر عزیر علیهم بعد از مرگش با کس الله</b>				
<b>تعالی و کرم گشتن پیش خیمه عزیر علیهم</b>				
۹				
۱۰				
۱۱				
۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	پیش تو کرد آودیم اجزای	هین عزیزان در نکر اندر	که پیوسته است و غیر بد	پاره ها را اجتماعی میدهد
۱۶	در نکر در صنعت پا و زنی	آن سردم و دو گوش و پایش	دستی تو خردم می دهد	انجنان دوند که پیدانند
۱۷	چشم بگشا خرد پیدای بین	کوهی و زرد که در پیش تو	در سمانی موزنی و وقت خرد	تا نلری و وقت موزن و مصلحت
۱۸	همانکه وقت خشن امینی	تا غماند شبهه ات در یوم	تا نبینی جامعیم را تمام	که چه میکرد در پریشان خو
۱۹		از فوات جمله عسای	بر حواس خود نلری و غن	
<b>جزع نا کردن استیخ بر کوه بر کوه فرزندان خو</b>				
۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	چون پیر در میان امتان	بود شیخی و سمانی پیش از	آسمانی شمع بر روی زمین	چون نبی شد میان قوم خویش
۲۴	یکصاحب گفتن اهل بیت	در کسای روضه دار الجنا	گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش	توجه میداریم با پشته
۲۵	تویی که بیخی زاری چرا	بخت لایق بگوای نیک خو	ما از مجرم ک فرزندان تو	پس چه امید سمان از تو کنی
۲۶	ما بابتد تو ایم ای پیشوا	یا که در حقیقت در دل ای	چون تو را حسی نباشد	خود شفیع ما تویی آن وقت
۲۷	در خان بوق شب زنها	کنکذاری تو ما را در عنا	چون بیار ایند هر خست	که غماندهیم مجرم را امان
۲۸	گفت پیغمبر که روز استخیر	ما با کرام تو ایم امیدوار	دستها در امن توانست	تا رهانشان ز اشک کرا
۲۹	حان و اهل کابری و ابجد	کی گذارم مجرم را از اشک	من شفیع عاصیا باشم بجا	از شفاعتهای من روز کردند
		و رهانم از عتاب و نقص	صالحان اتم خو و فارغ اند	

۳  
عشل  
لغزش باشد

۵  
عند  
یعنی باز کرد

۱۵  
خسز  
موزه دوزی  
کوید



# المجلد الثالث

۱	من نیم طند خدایم بر فراشت	میچ وازد و ندیغی بر نهاد	گفتشان چون حکم نماند میخیز	بلکه ایشان شفاعتها بود
۲	معنی این موبدان ای بالمید	شیخ کبوتر یعنی موبید	دقبول خود جواند کفکان	آنکه برود است شخیصت ایچون
۳	گرمیه موباشد او بلخورد	چونکه هستیش نماید پرور	تا ز هیتش نماند تار مو	هست آنموی سیه هستی او
۴	که جوان ناکشته ما شیخ می	مهد در عیسی بر ارد صدق	نیت آنموی دیش و موی	هست آنموی سیه و صفش
۵	نیت بروی شیخ و مقبول خدا	و در یکی موی سیه کا و صفش	شیخ بنو کهل باشد ایس	گر هید از بعض اوصاف شیخ
۶	اونه از عرش خدا آفاق است	و در سرش نور و صفش باقی است	اونه پیراست نه خامر ایچا	چون بود موش پیدار و جفا
۷	به فرزند ان جرای رافقی	ایک با ایچله چو شیخی	و نیزه چرخان احسان تویم	ماه رسید و ازان توایم
۸		باز کواشیخ مارا ماجرا	با مکر خود دل نمیسوزد ترا	

۱  
وین  
باردا کویتد

۱  
فانیه  
بار بردارنده باشد

## عذر گفتن شیخ بهرنا که پسین بر مرکب فرزند انجور

۱۲	که چهبان جمله کافر بغتت	بهرم کفار ما را رحمتت	که ندارم رحم و مهر و لطف	شیخ گفتا و داپندار ایچو
۱۳	له ویر جو وار هانش ایچدا	آنکی که بگرد کومید عا	که چرا از سنگها شان مالش آ	بر کاسم رحمت و بخشایش
۱۴	تا که دشان نخسته للمغانین	زانها وود اولبار از زمین	که نباشند از خلاصه سنگدار	این سکا ز ارم داین اندیشه
۱۵	چون نشد کوبید خدا یا ورسند	جمده نماید از این بوی بوسند	خوب خوانند که واقف کز خدایا	خلق را خوانند مگر و کاه و کاه
۱۶	رحمت ریاست هادی سبیل	رحمت جزو مشق فریخته بکل	رحمت کلی بود مقام با	رحمت جزوی بود مرعام را
۱۷	هر غدی بر او کند اشبا و شبر	تا که جرواست اندر اند راه	رحمت کل با تو هادی برین	رحمت جزوی بکل پوسته شد
۱۸	ره برد تا بحر همچون سبیل	متصل کرد در بحر انگاه او	سود و یا خلق را چون آرد	چون ندانند راه می ره کی برد
۱۹	همچو چو پانی بگرد این رده	گفت پس چون هم داری بر	ترجمان روحی و مایید بو	و دکن دعوت بتقلید بو
۲۰	دیدم تویی نم و کرمه چراست	چون کوا و رحم اشاده بدین	چونکه فساد اجلشان زنده	چون نداری نوحه فرزند
۲۱	خود نباشد هسل بی همچون	رو بن کرد و بگفتش کاه	دو سخن بکاره بی آرد شد	شیخ دانان از این عتابش کرم
۲۲	از چه در و روا که همچون	من چو همیشه معین شین	خاکی پنهان چشم دل کی اند	جمله کرم دانند ایشان روحی
۲۳	باغیر از انم صالک و عناق	کره از حیران بود یا از فراق	باشند و کرد من بازیگان	که چه بیرونند از دوزخ زمان
۲۴	بر این صحن از درختان فشار کرم	ز این جهان خود را در می نماند	من به بیداری همی نیم حیران	خلق اندر خوابی بیندش
۲۵	کارهای بسته راهم ساز کرد	دست بسته عقل با جان باز کرد	عقل ایس روح باشد هم با	خواب عقل باشد ایضاً
۲۶	آب پیدا میشد پیش خرد	دست عقل آنخن بیکسو میر	همچو سخن بگفته رو کاب	حتها و اندیشه بر آری صفا
۲۷	خس فراید از هوا بر آب ما	چونکه دست عقل نکشاید خدا	خس چو بکسود بیدار کس آب	خس بر آب نه بو بر جو چو آب
۲۸	حق کشاید هر دو دست عقل را	چونکه تقوی دست دو دست	از هوا خندان و کرای عقل او	آب امر دم کند پوشید او
۲۹	تا که غیبتها زما بر بردند	خس را خواب خواب اند کند	چون خود سال اول خودم بود	پس جو اسیر محکوم تو شد

۱۵  
هنگام  
بزد کوارا کویتد

۱۶  
بوی

و زد دوسی باشد

۱۷  
عنان

دسته کاه درین

# المجلد الثالث

۲۴۱

	هم بیداری میدنواها	هم زکرون برکشاید باها		
۱	<p>قصه خوانندیش شیخ ضریق قرآن از وی مصحف کرد  وقتی خوانندیش قرآن پیدا شدند از آن دستها</p>			
۲				
۳				
۴				
۵				
۶				
۷	دید در ایام انبیا شیخ قتیبی	مصطفی و خانه پیری خرد	پیش از آنکه نابینا است این وقت	
۸	هر دو نامه جمع گشته چند	گفت اینجا ای عجب مصحف چنان	چونکه نابینا است این وقت	
۹	که جز او نیست اینجا با شو	دستها معصوم آویخته	من نیز کتبخ با آنجسته	
۱۰	تا بگری بر مرادی بر زمین	سب کرد و بود چند در سج	گفت شد که لضیر قتیاب	
۱۱	تا شفا یابی تو از این رنج کن	سب کرد و کشف هر تره بر آ	صبر تلخ آمد بر او شکر است	
۱۲	<p>صبر کردی ز لقمه ان علی علیه السلام چون که یاد کرد او را  علیه السلام حلفها ان از همین انیت میکرد ان سو ال با  نیت که صبر ان سو ال فوج بر فرج و حاجت است</p>			
۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶				
۱۷				
۱۸		دید که میگرد ز اهل خانه	صفت زاده او که دیدی	در عجب میماند و در سویش
۱۹	صفا	ز اهل و پولاد آتش بلند	صفت زاده او که دیدی	صبر با مقصود تو در هر است
۲۰	جمله را با همدگوری نکند	کچه میسازی ز علقه تو تو	باز با خود گفت صبر با لقمه	سگال از بی صبر پت مشکل شود
۲۱	کاین چه شاید تو و او پریم از او	مرغ صبر از جمله تر از شوق	در پر سوخ بریز حاصل شود	پیش لقمه ان حکیم صبر خو
۲۲	چون پیری دهد ترک گفت شو	شد تمام از صنعت او تو	پس زده سازید در پویش	گویناه و دافع هر حاجتی است
۲۳	چونکه لقمه ان تن برد اندر او	در عضا و جگر دنع زهر را	گفت لقمه ان صبرم نیکو است	کیبایی همچو صبر آدم ندید
۲۴	گفت این نیکو لباس است ای صبر	آخر و العصر را که بخوان	صد هزار از کیمیا خوانند	
۲۵	صبر را با حق فرین کرد ای صبر			
۲۶	<p>بقیه قصه نابینا و مصحف خوانندیش از آن دستها</p>			
۲۷				
۲۸		مرد همان صبر کرد و ناگهان	گفت کشتن حال مشکل در آن	
۲۹				

۲۴  
ضریق  
نابینا را گویند

۲۵  
صبر  
زره باقی باشد

۲۶  
آخر العصر  
اشارت است به  
مدت الالذین  
امنوا و عملوا الصالحات  
و نواصوا بالحق و عوا

صبر



# المجلد الثالث

بی رضای او نیاید هیچ برک	بی رضای او نیفتد هیچ برک	بی رضا و امر او فرمان رود	هیچ دندانی نخندد در دنیا
در فرود سیمای قیامت است این	کفت آتش را ست کفتی همچین	در جهان از روح ثریا تا اسلم	بی مراد او نخندد هیچ برک
چون بگوش او رسد آرزوی تو	آنجانکه فاضل و مرد فضول	شرح کن این بیان کن سید	آن و صد چندانی صادق و لید
بر سر خوانش زهر آشی بود	ناضق کامل جو خوان آشی بود	که از زهر بهر یابد جان عام	آنجانتر شرح کن آمد کلام
خاص بر او عام و مطعم در او	بچو قران که معنی هفت سوز	هر کسی با بد عذای خود بود	که نماند هیچ مهمان بدینوا
بی قضا و حکم آن سلطان بخت	هیچ بر کج و نیغند از دست	که جهان در او مرنده است	کفایت این باری بقینت بدینوا
بخشش و آرام امر آن غنی است	میل و رغبت کان زمام آشی	تا نکو بدینمه را خو کار خلوا	از دهان لقمه شد سوی کلر
شرح نتوان کرد و جلدی پیش	جز بفرمان قدیم نافذش	بر نخبانند نکورد در تیره	در زمینها و آسمانها ذره
می کرد در جز با مر کرد کار	اینقدر دشو که چون کلی کار	بی نهایت که شود در رضو	که شمرد برک در بخان تمام
بلکه طبع او چنین شد متطا	بی تکلف بی مزد و توب	حکم او رانده خواهند شد	بی قضا و جوی رضای نبند
زندگی مردم کی پیش کشی	هر کجا امر قدم را مسلکی	بوی ذوق حیات مثلند	زندگی خود بخو هد بهر خرد
بی برای خست و اثمار و جو	هست عیانتش برای خواه او	بهر بزدان میرد تر خوف	هر بزدان میرد بی خبر کج
بی ریاضت بی زنجبوی او	اینچنین آمد اصل آمووی	بی زبیر آنکه در آتش شود	ترک کفرش هم بر بی حق بود
بی جهان بر امر و فرماش بود	ابنده کش خوی و فصلش این	بصحو ملوای شکر و درضا	تنگان خندد که او بیند
بهر خویشش چو حلوا و کلو	موت و در میک فرزند آن	که بگوش از نیخ و در دین	بیر چرا لایه کند و یادعا
در دعا ببنده رضا داد که	بسر چرا گوید دعا الامکر	چون قطان پیش تیغ بنیوا	نزع فرزند آن تر آن باوه
که چراغ عشق حق در جسته	رحم خود را او همانند سوز	میکنان سده صاحب بند	آن عشق و آن دعا تر در حم خود
چو در قوی که در این در و نشا	هر طریقی این سرور کی خست	سوغت مرصاف او را مو	در رخ و رضا و عشق او

مستند  
ذرت دار و کوز

قطائف  
نان لورب

نزع  
معمول که در نزع  
نزع جان منسوخ

طرف  
را هر دو سالک  
لویند

دیناچه  
عارضه رضای

## قَصِدُ قُوَيْبَةٍ وَ كَرَامَاتِهَا

آن در فوقی داشت جوش و دنیا	عاشق و صاحب کرامت خوا	بر زمین میشد جومه بر آشا	۲۳
شد او آگشته ز اور و دنیا	در معانی مسکنی کوشا	گفت ریلخانه که باشد در دنیا	۲۴
عشق آن مسکن کند در فرزند	عزت و استر احادها انا	لا تعود خلق طبع بالکمان	۲۵
کی بکوز خالصاکی لا متجان	روزا در سیه بدین دنیا	منقطع از خلقی ز بد خو	۲۶
منقر از مرد و دقت از دنیا	مشغولی بخلق نافع بجواب	بیک در دامه را ب مستقر	۲۷
هتر از ماد و شمی تر از دنیا	کفت پیغمبر شما را ای مهنا	فاز سبب که جمله اجزای مندر	۲۸
خود را از کل چرا بر می کشید	خرو از کل قطع شد بیکار شد	تا بنیوند بکل بار در کسر	۲۹
مرده باشد نبودش از دنیا	در عجب دینت خود او رسند		

عاشق و صاحب کرامت خوا  
عزت و استر احادها انا  
مشغولی بخلق نافع بجواب  
کفت پیغمبر شما را ای مهنا  
خرو از کل قطع شد بیکار شد  
در عجب دینت خود او رسند



# المجلد الثالث

۱	خود را این کل کرد بکسور	این نه آن کس که فاضل شود	طع و فصل او نباشد معاً	چیز با صر گفته شد بر مشا
۲		هر عملی را بر مشا ایش بخواند	شیر مثل او نباشد کچه را	

## بَارِكْ كَثِيرًا بِفِصَّةٍ دَفُوفِي

۳				
۴				
۵				
۶	انفال و مثل و فرقان بر	جانب قصه دقوف با زبان	آنکه در نفوی امام خلاق	کوی نفوی از فرشته می روی
۷	آنکه اندر سینه راهمانک	هم ز دین داری او در پیشک	تا چنین نفوی و او داد قیا	طالب خاصان حق بودی
۸	در غم عظم مردش آن	که در می باند خاصه زدی	این هستی کفنی چو میر بر راه	کن فریز خاصانم ای اله
۹	یا رب آنهارا که بشناسد	بنده بنده میان و تحمید	و آنکه نشاند ای ز یاد	بر من بخوبیشان کن مهر مان
۱۰	حضرتش کفنی که کجاست	از چه عشق است چه استغنا	مهر مرد ای چه بیوزی	چون خدا باشد چه جوئی
۱۱	او بکفنی ارباب دانی	تو کسودی در در راه بیان	در میان بحر اگر بنشیند	طمع در آب بوم بتما
۱۲	همود او دم بود بجهه	طمع در بجهه حریف هم	حوص از در عشق تو فخر است	حوص از در غیر تو قنند و بنام
۱۳	شهرت حوص فر از پیشی	وان جز از ننگ و درد دینی	حوص در از زنده پیشی بود	دختر حوص سو کس بود
۱۴	آن کی حوص از حال مرد	و از کس حوص افضاح و	آه سستی با حوص	که سو حوصی شو موی
۱۵	چو مستقی که آتش نیش	بر آنچه یافتی با الله	و یها حوص تسان با	صد در با کد از حد است

۱۳  
پشت

## بِرِّ طَلَبِ كَرِيمٍ مَوْسَى خَصْرًا يَا كَالِبِ نَبِ

۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹	با چنین جاه و چنین پیغمبر	از کلمه حق بیاموز ای کبر	بچه می بگوید نشانی کلم	دی بی نیکو تر گشته
۲۰	کیفای دسته از غوغی	طالب حوصم ز غوغی بنی	موسا و قوم خورامش	آسمان نا چند بهمانی زمین
۲۱	گفت موسی از ما که کند	چند کوی چند جوی تا کجا	آن تو با نسی تو و افش	تا شوم مصوب سلطان
۲۲	اجل الخیر لا مری سبیا	آغاز ماه و راه که نیند	میروم تا مجمع البحرین	سألهایم بی تو با لها
۲۳	میروم یعنی اود در بداند	ذاک او امضی و آسری	سألهایم بی تو با لها	داستان آن دقوفی باز کو
۲۴		عشوهانان که بود از عشوه	این سخن با بیان در دای	

۱۴  
افضل  
منوایی را گویند

## بَارِكْ كَثِيرًا بِفِصَّةٍ دَفُوفِي عَلَيْهِ الرِّ

۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸	سألهایم سغرا عشو	آن دقوفی رحمة الله علیه	گفت سافرت مدافنا ظیه	گفت من حیرانم و بخویش
۲۹		بجز از راه و حیر از در اله	پا بنده میر سو بخار و	

# المجلد الثالث

۲۴۵

عَلَن  
آنگار

نومین این باهار از زمین	زانکه بر دل میرود عاشق	از ره و منزل و کوناه و دود	دل چه داند کوی است
این در اندکونه اوصاف است	دفع از روح دیگر نفس است	تو منفر کردی ز نطفه تا بقتل	نی بجای بود منزل فی نقل
سجده چون بود در و در میر	چشم ما از جان بیاورد	سجده هر که نیند جان من	لیک بر جسم باشد و علقن
سجده مانده رها کرد او کون	میرود همچون نهان در شکل	گفت روزی میشد مشتاقان	تا بیدم در دشت انوار بیار
تا بیدم قلزمی در قطره	آفتابی درج اند دوزخ	چون رسید سوی یکس	بود بیک گشته روز و وقت

## نود و نهم مثاک هفت شمع که سیاح

نور شعله هر یکی شمع از آن	هفت شمع از دور و میدانها	اندر آن سامان شاید مبد	موج میرت غفلت از کفایت
کین چگونه شمعها او ریخته	بر شده خوش تا عیان است	خیز که کشم خیز که مچکست	پیش آفتاب که برمه میفرست
چشم بندد بعب بردها	و این دو دید خلق از آنها	خلق جویان چراغی گشته بود	شدشان سیکر به گمنام

عنا التما  
مفاج آسمان و  
آبچه بظردر آید

## شدن آن هفت شمع بر مثاک شمع

باز میدیدم که میشد هفت	نور او بشکافتی چیه فلک	باز آن بکار دیگر هفت	مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالی میان شمعها	که نیاید بر زبان و کفتم	آنکه یکدیگر کند ادراک	سالماتوان غوز از زبان
آنکه یکدیگر بیندش ادراک	سالماتوان نمودن آن کوش	چونکه با یانی در ادراک	زانکه لا الحی شانه ما علیلا
پیشتر رقم دوران کاشتمها	تا چه خیر است نشان کبریا	میشدم مد موثر و بیخوش	تا بیفادم ز تعبیل و شتاب
ساعتی معتدل و بیخوش اند	افتادم بر سر خاک زمین	باز با هوش آدم برخاستم	در دوش کوفتی نه ستر پاستم

## نود و دهم آن شمعها در نظر آن شمع هفت مرد

هفت شمع اند در نظر شمع	نورشان میشد بفت لاجورد	پیش آن انوار نور رودند	از صلابت نورها را میترسند
باز جان کشم اندر وضع	کلیچین پوشد چگونه است	پیشتر رقم که نیکو بکس	تا چه مال آنکه میگردند

## باز نود و نهم آن هفت مرد هفت کمر خن

باز هر یک مرد شد شکل درخت	چشم از سبزی ایشان بخت	ز ابهتی بر یک پیدانیتش	بر هم مکشند از میوه خن
---------------------------	-----------------------	------------------------	------------------------

مرد



# المجلد الثالث

۱۳  
آسیان  
نیز که بر آلود

۱۴  
تلوین

۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
ایض

۱۲  
تایز فنیتر  
لسان باشد

۱۳  
آخری

۱۴  
جلودار اسنان  
گویند

۱۵  
قدر

۱۶  
جاست زاکوتند

از درختان بر سنگ می نمود این چه ترتیب نماز است اینچنان	آزبام و آن رکوع و آن سجود این درختان را نه راونه میا و عجب داری کار ما هوس	دگر از اندر او در قیام گفت و الفهم و شجره ایجدال آمد الهام خدا کای باورد	یکدخت از پیش ما اند ما یاد کردم قوا حور آن زمان
---	--	--	--

## هفت مرشد از هفت درخت

تا کاندو چه دانند از جانها ای دقوی مغز و تاج کرام یکدگر با بنکریدند از فرود کی شود پوشیدند از غیبت آن از اسرار و دان ز جاهله مشکال فرام از دود خلوق و صحبت کرد از کرم بر کساد و بسط شد مرگینا تقدیر از سرخیز کرد ز کجا زانکه ساعت هر کرد از جوی چون نماید عمر چون شوی بسته اند از جهان خبیث در طوبیله دیگر کاندو اختیار این بین به اختیار نام نهادند از نفس کرده	چشم بهمال که آفت قوم گفتند حوا آن سلام از زمین بد انددند بر دل گوید عجز با خداش گفت اگر اسمی شو غیبت گفتم آری لیک یک ساعت دانه بر مغز را خاک ددم از پس آن بوقض او نمایند بچرخ کردن زمین و روان ترا هم در ساعت ساعت جان چون ساعت ساعتی هر وقت هر قدر از طوبیله خامر از هوس از بد طوبیله کرد حافظان را اگر بینی ای عیا دوی در کنار حافظ برده	خله در قدیمی در آن کردم ایشان را سلام از آنجا پیش از این بر من نظرید چو بوسیدند اینها بر تو نیز چون ز اسم و حرمی و اضدید اندا کردن بجای پاک دوست که بعضی دید انگریز خاک تا نامندش ز بد بو سوخ رف صورت جنو معین چون مرا گفتم و از خود جدا سنت تلویز که از ساعت زانکه آن بجز خیر را نیست جز بدستور نیاید افضی گوشه افشار او کیرند و کشر بر کشار سنت چرا حسی چرا	باید بری کستانها هفت چون نزد بگردد و فرزاده گفتم آخر چون مرتب است خند پانجم اندکای جان عزیز گفتم از سوختن با تو بشکند بعد از آن گفتند ما را دوست تا تو آن جل بعضیهای پاک خویشتر به خاک کلی بود پیش اصل خویش چون خوش ساعتی با آن سکون مجلی خله تلویز از ساعت ساعتی با آن کاتب منصب طوبیله را بیضی دندان خنجران چست اختیار میکنی و دست با
--	--	---	---

## پیش فزنی قوفی با یامین از قمر

چشم روشن باید از پیشوا چشم روشن به اگر است سفیه زانکه اندر فعل و قولش ولن جاست باطن افزونش	هین نماز آمده قوفی پیشوا ای امام چشم روشن الصلاة که جاست باطنش چو قوفی او پدید ز اینند در عبود این جاست ظاهر از آب و قود	این سخن با یان ندارد شیر تا مرتز کرد از تو و روزگار در امامت پیش کردن کورد چشم باشد اصل پر هیز و جند کورد باطن در جاست سینه	ای کانه هین دو کانه بیدار دشمنی هست مکر و ملیکی کورد پر هیز خود از قند کورد باطن در جاست ظاهر
---	--	---	--

توبه



# المجلد الثالث

۱	آنچه استغنته ظاهر بود	چون نفس خوانده است کافرا	چون نجاسات بواطن عین	خزایب چشم تو آشنایان
۲	وزنج سوسین روی تابش	این نجاست بویش آید بیک	آن نجاست هسته داخلان	ظاهر کار معلوف نیست زین
۳	مردم بد نصیب هم درش	انچه می گویم بقدر فهمت	بردم باغ حور و دره حور	بلکه بویش آمانها برود
۴	اندوختی آب ماند خود نه بر	این سبورا اینج سوختن	چون سبورت شکست بر داک	فهم آست و جود تر سبو
۵	کوش چو زینکت فیهت با خود	از دهات نطق فیهت با خود	هم شنیدند آستانها تو نسیم	آمرغنه اغصنه ابضا لکه
۶	بی عوض آن بجز راهامون کنی	کرد دریا آب و ابیرون کنی	می کشاید آب فهم فضا	صغیر سوراخهای دیگر
۷	از کجا آید ز بعد از جیسا	کای عیضا و ان بهما خود	مدخل اعواسر و ابوالدا	بی کسنا رنی بگویم حال
۸	از کجا دانند اصحاب شد	باز دریا آن عوضهای کشد	ابرها هم از بر و فشر می بند	صدرا را راجا نور و زان
۹	که فلک و ارکان چو تو شافی	ایضیاء المحضام الدین	ماندی مخلص درون این کاف	هتیا آغاز کردیم اوستا
۱۰	قصدم زانها تو بود که افضا	چند کدم مدح قوم ما	ایچای جهان از قدم تو خط	تو بناد آمدی در جهان و د
۱۱	خواهاده است این حکایا و فضل	بهر کمان مدح از ناعجل	تو بنام هر که خواهی کنش	خانه خود را شناسد و خود
۱۲	لیک پذیرد خدا جهاد المقل	گرچه آن مدح از تو هم آمد	کز در دیده که کورد و قطره	حق پذیرد که در یاد او در
۱۳	تا خیاالش را بندگان که کرد	تا بر لکه حنوان که وزد	که ستوم بجل این خوش نام	مرغ و صاهد اند اینها
۱۴	موی بروی و نیست آن	آن خیال او بود از اخیال	در دنان و موی طولی که غش	خود خیالش را کجا یا بد

## پیش رفتن قوی بی امامت آنست که غیبی

۱۸	بر نویس اکنون قوی پیش	مدح تو گویم برین از بیخ	در تجلیات سلام القبا
۱۹	کوزها در یک لکر در خنده	مدحها شد جلگی آینه	زانکه خود مدح جز بکش
۲۰	بر صورت و اشخاص عاریت بود	زانکه هر مدحی بود خود	مدحها جز مستقو را کند
۲۱	حایط آن توان بپون باطنی	همچو نور نافه بر جانطنی	لاجر چون سایه سواصل
۲۲	سبچ در کرد و نایب شو	یا نچاهی عک ماهی و نمود	در حقیقت مدح ما هست
۲۳	کفر شدن چون غلط شد ما	مدح او مه راسته افکار	گشتا و گشتا که روان لب
۲۴	شهووی زانده پشیمان شو	ز این بار خلقان پریشان شو	زانکه شهوت بلخیالی زانده
۲۵	تا بدان پر بر حقیقت بر شو	با خیالی میل تی چون بر شو	چون باندی شهوت پرست
۲۶	تا پر میلت بر سوی جان	پز که در چنین شوق مان	خلق پندان در عشق میکند
۲۷	مهلتم ده معسرم زان زین	وام دار شرح این نکته	

## افنداکر در قوم از لیر قوی

۱۲  
کثر  
عسکری

۱۲  
جهد  
المفید

یعنی کوشش بهر  
نا توان

۱۳  
اخیال

حیله آید و در  
نمودن باشد

۱۹  
عجین

خبر را گویند

۱۴  
حایط

دیوار را گویند

۲۲  
معیس

لنگ دشت

# المجلد الثالث

## ۱ طراز

نصرتنامه باشد

## ۵ نبیل

زنده را گویند

## ۱ کلند

نعمت کند است  
کوتاه باشد

## ۱۳

## قعد

ارقع در باشد  
ارفتن است

## ۱۵

## خب

امیر است  
معنی دیدن  
مصطرب است

باز کردم زانکه گفته شد قوم همچون اطللس آمد و طراز همچو قربان از جهان بگریختند همچین در دنج نفس گشتی که جهان بگیر بر جسم نبیل درختاود در مناجات آمد اندازیم مهلت که دادم ترا ببخشتر از در کجا پا لود من بخشیدم ز خود آن گشتند واز خجالت شده تا اندک از کوع و پانص حق بر شمر از سجود و داد از کرده خبر که خواهی جست از تو مومو خوشتر گوید سخن کو با نبی چون نه سوا به تو از آنه	وقت ملک خلق موقوف افتد کردند آن شاهان طراز معنی تکبیر از استای امیم گوی الله اکبر و اینشوم را گشت کشته تر ز شهوان ایستاده پیش در آن اشک عمر خود را در چه پایان برد گویم چشم و شو که هر کلمه همچین پیغامهای دردناک توت استادن از خجالت ماند سر برارد از کوع آفرین سر برارد او در گره شرم توت ایستادن نبودش نفسند ادم بگو شکر شافعی خواهد که آرد عذ	بشر در شدن قوتی در شان چونک با تکبیرها مفرز شد خج الله اکبر میکی نیز چو اسمعیل جان همچو خلیل چون زیامت پیش خوض صفها زد خو می گوید چه آوردی مرا گوهر دیده کجا فرسود دست پا داد من چون بیاید در پیام این گفتهها و در جوع ای از زمان میرسد بردار سر از فرمان آیدش بردار سر باز گوید هر برادر و باز گو پس نشند قعدان بار کوزان ۱۵	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵
---	---	--	---

بیان ایشایه تسلیم سوی کسب است  
قیامت از هیت محاسبه حقیقی و انبیا  
علی نبینا و علیهم السلام استعانت و شفاعت

رو بدسته است آرد در حضرت در کل ماندش با و کلیم ناله ما کونوز ما اندوش ما که ایم انجواجه دست پس برارد هر دو دست در نماز این خوششان بچه بریزد آن بیضه نماز	سوی جهان انبیا و ان کرام انبیا گویند و در چار وقت رو بگرد اندر سجود است فی این سوره از آن و چاره که هر نوید کشم ای خدا تا بدانی کاین خواهد شد سومین چیز مرغ و عظیم	چاره آنجا بود دست قرین دربار و خویش گویند جان آن بچاره دل صد پان اول و آخر نو و وضو در نماز افغان	۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
--	--	---	--

# المجلد الثالث

## آمل کشتی

۱	اندر آن ساحل در آمدند	آن در فوج و امان که در میان	و انجا آمدند در قیام
۲	چو شنیدند سوگد یاد آید	ناگهان چشم سوگد و بافتا	در میان روح و پیرا و کشتی
۳	آن سه تار یکی از غرقاب بیم	همه هم از بیم سوگد و بافتا	سنداری همچو غزالان
۴	سور و او یله با بر خاسته	اهل کشتی از بهات کاسته	دستها در نوحه بر سر
۵	عهد ماوندند ما کردیم	بلند با ما دستخیز از نوا	سور همه در بیخ و انباشت
۶	و از زمان دیدند آن صد زندگ	کهنه که بیفاید است از بند	انها آمدند بید و تمام
۷	همه در هم گام جان کردند	فامده فاسوند اندم متوق	نویز چنان چاره بود و نوا
۸	بر فلک زایشان شد و در شیا	دو دعا ایشان در نوا	دیواندم از عد و تیزین
۹	عاقبت خواص بدین از انجان	ملک جنگ اهل انگار و نوا	چشم از تو باشد از بعد غلا
۱۰	دستان بگرفت نردان از نوا	یادمان ناید که در نوا	این همی آمدند از دیو لیک
۱۱	قلک شاهنشاه و در ای	و است فرود است با مصطفی	کایچه جا آمدید و خواص
۱۲	عاقل اولک بد و آخر آن عصر	کارها از آغاز غیبت	اولش پوشید باشد و آخر
۱۳	خوم را سیلاب که اندر بود	و دیدنی واقعه غیب	

جنگ  
و بیخ و غیب باشد

## نصرت از سر خار مر

۱۶	مرد را بدید و در پیشه	انچنانکه گمان شیر و سید	از مردم دین بلای ناکهان	خزم چه بود کانی در نوا
۱۷	جان ما مشغول کار و پیشها	و کشید شیر خضاد پیشها	و نوا اندام از نوا	او چه اندیشد و آن نوا
۱۸	کنها شان کشف کشتی و نوا	کر تیر سیدگان از نوا	زیر آب شور و نوا	انچنانکه نغمه رسد خاق
۱۹		دردی هندی و دیده و نوا	جمله شان از نوا	

خزم  
دوستانند

## دعا و شفقت توئی در خلاص کشتی

۲۴	رحم او جو شید و اشک توئی	چون توئی از قیامت	گفت یارب منکران
۲۵	خوش سلاقتش از نوا	دستان کبری شه یکون	ای کریم و ای رحیم
۲۶	ای پادشاه بیکار صد چشم و نوا	دکدار از بیکار لاری	پیش از استحقاق
۲۷	ای عظم از ما کاهان عظیم	دیده از ما جله کفر و نوا	ما از هر صفت خود را سوختیم
۲۸	حمت آن که دعا آموختی	و این دعا و امر از نوا	تا سیکرده نما توفیق ده
۲۹	همچین رفیق بر لطفش دعا	چرخش و عقول مکتش	

سیکال  
اندیشه را گویند

# المجلد الثالث

۱	اشک میرفت از چشمش و آن	بخود از روی می آمد بر سما	آن دعا می بخود از خود دیگر	آن دعا تو نیست گفت او را
۲	آن عاقو میکند چون او است	آن عا و آن اجابت از خدا	واسطه مخلوق نه اندر دنیا	بجز زان لایه کردن جسمش
۳	بندکان حق وحیم و بردبار	خوی خود او در اصلاح	مهر بازی مشوتان پای کز آن	در مقام سخت در روزگار
۴	هین بجوین قوم را ای مبتلا	هین غنیمت او شان پیشی بلا	رستگشی از دم آن پهلوان	واهل کشتی را بجهت خود کما
۵	که مگر بازی ایشان درخت	بر هفت انداخت تیری اهنی	پارها ندوبهان در رنگا	وان زددم دانند درو با ما
۶	عشقها بادم خود بازند کین	میرها ندجان ما را از کین	انضالات بوسه بر دم دهند	رقص گیرند و شادی بر بند
۷	رو بیا پارا نکهدار از کلوخ	پاچون بوده چو او چشم شوخ	ملجور و باهان پای ما گرا	میرها ندهان نصد کون شقا
۸	حیلله باریک ما چون تم ستا	عشقها بازی بادم چپ و ستا	دم مجبانه زاست کال و مکر	تا که حیران کرد از ما زید
۹	طالبیرانی خلقان شدیم	دست طمع اندر الوهیت ندیم	تا با فسون الهه نیاشویم	این تری بینیم ما کاندرو کوم
۱۰	در کوی در چهی ای قاتبا	دست دار از سبال دیگر	چیز به ستا و بهی نیاشویم	بعد از آن دمان خلقان ترا
۱۱	ای مقیم بدر چار و پنج و شش	نقر جانی دیگر از اهر بکش	ای چو خربند حریف کون خ	بوسه گاهی یافتی ما را بگر
۱۲	چون ندادت بندگ در دست	میل شاه از کجایت خواسته	در هوای آنکه گویند نهی	بسته بر کردن جانت نهی
۱۳	رو بیا این دم حیلت مابهل	وضع کن دل بر ضد او و نهی	در پناه شیر کز ناید کباب	رو بیا تو سوی چینه کشتا
۱۴	تو بلا منظور حق آنکه شوی	که چو خرویی و تو کل خودت	تو همی گویند نظرمان در آ	نیسب صورت که آن آگیت
۱۵	تو همی گوئی مراد از نیرت	دل فراز عرش باشد نیرت	در کل تیره یقین هم آهت	لیک از آن آیت نشاید آت
۱۶	زانکه کز آیت مغلوب کلت	پس از خود را کز کاین هم	آن که کز آسمانها بر تراست	آن دل ابدال با بغیرات
۱۷	پاک کشته آن زکلی صافی نشا	درد فزونی آمده وانی شده	شکر کل کرده سوی بحر آمد	رسته اندندان کل بحر شد
۱۸	آب عابوس کل ماده اهنی	بخر حبت سدا کن ملو از این	بحر کوبیدن ترا در حق کشم	لیک بی لای که من آب خوشم
۱۹	لاف تو محروم می داد و ترا	ترک آن نداشت کن درین	آب گل خواهد که در دریا تو	کل گرفته پای او اما میگشد
۲۰	کره اند پای خود از دست کل	کل بماند خاشا و او شد منتقل	آن کشید نچیت از کل آت	جذب تو نسل و شر میناب
۲۱	مجنین هر شعوفی اند جهان	خواه مال خواه آب خواه نا	خواه باغ و مرکب تیغ و سخن	خواه مملکت خانه و فرزند
۲۲	هر یک ز آنها ترا مستو کند	چون نیای آن خمارت فشکند	ایغمار غم دلیل آن شد است	که بدان مقصود مستویات بد است
۲۳	جز باندازه ضرورت این مکی	تا نکردد غالب بر تو امیر	سکیندی تو که من صاحبم	حلیغ غیری ندارم و اصلم
۲۴	آشنا کند آب و کل سرکش	که منم آب چو جویم مدد	دل تو این آلوده را پنداشتی	لاجرم دل زاهد دل بر شتی
۲۵	خود و داد او کی آن را بشد	که بود در عشق شیر و انگیز	لفظ شیر و انگیز کس در	هر خوشی را آن خوشتر از دل ما شد
۲۶	پس بود دل جوهرها از حشر	سایه دل چون بود دل لغز	آن دل کو عاشقها استغیا	یاز بون این کل و آب سیاه
۲۷	یاغی لای که در ظلمات او	می پستدشان برای کشتو	دل نباشد غیر آن دیوای	دل نظر که خدا و نگاه کور
۲۸	فوق ال انصد هرا و ان خاشی	مدیکی باشد که امتن کدم	دیو شدن ابدال را بجو	تا شود آن نیز چون کوهی
۲۹	دل محیط است اندر این خطه	ندهمی افشاند از احسان چو	با نسل او خصلت هاتار	هو کند بر اهل عالم را اختیار

غبار  
فریب خوردن و  
مشغول شدن

تنگ  
کودال گویند

زهی  
کلمه تحقیر است در  
مقصد اول

باز



# المجلد الثالث

معد

فراهم آورده شد

۱	همین منه در دامن آنست	دامن توان نیاز است وضو	آن نشاء دل بر آنکس میرسد	هکله داد امر و دستت
۲	هم ز سنک سیم و فد چون کوه	سنک پر کردی تو دامن کوه	تا بدانی نه در از رنگه	فاندند دامت آنستکها
۳	تا بگیرد عقل دامنش از سنجک	کی نماید کوه دکان استنک	دامن صدقه دیدم غم فروم	آن خیال سیم و فد چون زنبوق
۴		سوی یکصد در اینجا ای ضحیر	پیر عقل آمد نه آنوی چو شیر	

انکار کردی آن جبار غاوشفاعت قوتی و ناپیدا  
شدن کس پر ز غیب خیر است شدن کس قوتی که  
ایشان بهوای رفتن دین من پنهان شد

فجیح

سخن سوار باشد

۱۲	کین وضو نیست از ماهها بد	یفخی افتادشان با صد کمر	شد نماز آن جماعت هم تمام	چون میدان کثرت و آمد کلام
۱۳	این دعای از برون نه از دهن	گفته هر یک من نکوستم کون	از پر رفته قوتی مستتر	هر یکی یکدگر گفتند سر
۱۴	هر مرهم سینه ما بد از چین	گفت آن دیگر که ای پارتین	بوالفضولانه مناجاتی بکرد	گفت ما تا کین امام ما زدین
۱۵	کجه می گویند آن اهل کوه	چون که گویم سپس تا بنکرم	کبر بر مختار مطلق اعتراض	اوفضول بوده است انقباض
۱۶	چشم تیر من نشد بر قوم خیر	زنج و شراسته نه بالا وزیر	رقه بودند از مقام خود تمام	یکت از ایشان زانیدم در مقام
۱۷	درد که این روضه رفتند آن	درد قباب چو شد ندانم هم	نشان پاوی کردی بدست	دوره ها بودند کوفی آگشت
۱۸	مثل غوطه ماهیان در آبجو	آنچنان پنهان شدند از چشم	چون چو شایند حق از چشم	دختر و پانده ام کاین قوم را
۱۹	کوه را بد با خدا ذکر بشد	تو کوه مرده و حوادد نظر	عمرها در شوق ایشان نشد	سالمها در رحمت ایشان بجا
۲۰	کدب و ریدک تو ایشان را چه عام	کار از این ویران شد است آنجا	که بشد بیک تو ایشان را	خو از این منجبت اینجا ای فلان
۲۱	چندین صوفی صورت آخر چند	چشم ابلیسانه را یکدم بند	گفت من از آنم آدم ز طین	تو همان دیدی که ابلیس لعین
۲۲	هر کشادی در دل انداختن	همین چو کوه کردی دل بستن	همین بر آمدید و ایشان را	ای قوتی باد و چشم چو جو
۲۳	که دعا دادی حق بر استجب	نیک بگراند این ای محجب	گود کوه کج جان چون فاخته	انهم کابجهان پر داخته
۲۴		آن دعایش میرود تا ذوالجلال	هر کرد دل پاک شد از اعتدال	

انقباض  
کرتگی

قالب

جمع قبه است

بان شرح کردن حکایت طالب و  
حلا و مسجاب شد عایق



# المجلد الثالث

۱	بکره از سگ شتر عالی کله	و بشدند در دوسه دله	اندازند نیاشدند	در التا لوچینجه انی
۲	در شتابت از الو استخ	وام دار شرح اینم نک کوم	موشد با صد ترخه برین	پار پتیر با پیر و راه دیز
۳	دیس بایسانه فی اسراست ایندا	کفتا کوم خوانند اینم بریم	خر لبوی مدعی است اورا	بوزنه ما و شرح اینم می
۴	من نوکر کشت هر دنوا اهل	کود از خلقان طمع اورد اول	بخا لوی کدی که آورده ام	منم عاکورانه کی بکرده ام
۵	خب یعنی و عجم استای حسن	کودی عشتاین کورین	اویا نجا اول خلاصم ندید	زنی کورم ز کورانه بشیر
۶	دایرم بر کرد نقطه این مدار	نوکر بیانی ز کورانه مدار	مفضای عشق اینا باشد نکو	کورم از بخرجه اینا باشد
۷	آن دعای بیدم بازی بود	مر را لطف تو هم خواری بود	خواب بودی و کشتش مشکا	انجا که یوسف صدیق با
۸	غیر علام سر و مقدار عیب	خوفانسته که داند راز	ژاژی دانند کفتار مرا	می نداد خلق اسرار مرا
۹	لاف عشق و لاف غریب	شیدی آدی غلطی افکنی	روچه سوی آسمان کردی	نصم کفتش روچین کجوتی کوی
۱۰	آن لیماز می دهد و بر زمین	خلغلی در شهر افتاد ما زان	روی سوی آسمانها کرده	با کدایه روی چون در راه
۱۱	کهر خواندم ترا با صد بار	تو هم در انی شبهای دواز	گر بدم من تر من پیدا مکن	کای خدا این بنده را ز سو کن
۱۲	چون فرستادی نکرده من خطا	تا و میخاهند از من ای خدا	پیش تو همچون پراغ رویشی	پیش خلق این را اگر خود قدت

۴  
حَب  
انراقت عین حَب  
یعنی همه غنای دینی  
بخیر نمود که میگردانند

۲  
مِثْکَا  
یکه کا با بند

## شیدن حضرتک اود شیخ خصمانه ادر ظایر

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	کاو من کشت او بیاز کن ما جرا	کفتن چونست این احوال چون	چونکه داود بنی آمد برین	مدعی کفای نبی الله داد
۱۷	تا بیکو کرد این دعوی و کتا	هینج اکنده مکوجت بیار	چون تلف کردی تو ملک منم	کفت او دش بکوی بوالکمر
۱۸	روزی خواهم حال او بر عبا	این صحتیم زین دان کا عبا	روز و شب اندر دعا	کفت ای او و بودم منتظا
۱۹	تا بگوید شکفه بی ضرر	تو پسر از هر که خواهی این خبر	کود کلان این ما جرا اول صفت	مروفت بر ناله من واقفند
۲۰	کاواند خانه دیدم ناگهان	بعد از این جمله دعا و این نصا	کچه می کفت این کدی قده	هم هویدا پرس هم پنهان خلق
۲۱	کد دعای شیدا آنجی جان	کتم این زانا دم در شکرا	شادی آن که قبول آمدت	چشم من نار یک شد بهر وقت

۲۲  
قون  
یعنی عاورد

۲۷  
حاش  
رو کبریا

## حکمر کزینک اود علیکما لیسلامر کشتنک کوا

۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶	دیع و لچوز میستانی حاش	تحت شریع و این دعوی کوی	کفت او داین بنده ارا بشو	تو داد اوی که من بختی
۲۷	وزنه این پیدا در تو شد	این که بخت خریدی وارث	بنام اند شریع باطل استی	کب لچوز نداعه این
۲۸	که می گویند احباب بنم	آنچه کاری بدعی آن	تا نکاری دخل بود آن تو	دیده مال سلمان کرم کوی
۲۹		کفتای نه تو هم این سیکو شم	رو بچو وام و بد باطل محوم	

۲۸  
زاع  
زواعن کتند

# المجلد الثالث

۲۵۵

۱	پس زدل آهر بر او درو بگفت	تضع کردن شخص را و سر او را در خلد	این خدای هر کجا طاقی و جفت
۲	مجدد کرد و گفت ای جانای من	در دل او اندازان ز فرود	اندر افکندی بر از ای مضلم
۳	این گفت فکریه در شده ای جانای	تا دل او در بیرون شد زجا	مهلم ده و این دعا ویرامگا
۴	تا روم من سوی خلوتی و نماز	بر رسم این احوال از دانی باز	معنی قمر عینی فی الصلوة
۵	روزی جانم کشاده اشک غما	میرید بی واسطه نامه خدا	بی فکد رضانه ام از معدنم
۶	دو فرخ است آغخانه کان بریزد	اصلی بر ای بند مرفق کرد	تیشه زنده رکند روزی هلا
۷	یا منی دانی که نور آفتاب	عکس خود بشد بر دشت انجبا	پس چه کرتا بود بر آدم
۸	مخوشیدم در روز نور عرق	می دانهم خویش کرد از نور عرق	بهر تعلیم است مخلق را
۹	کوشیدم نادانست کرد این جهان	حرب خدا علیه بود ای هلا	کرد از دریای از انکشم
۱۰	مچنین او در می گفت این نوق	خواست کش عقل خالقان	که ندارم در یکی اش من شکی

## سفر ز اود علینا لیسلا مخرولف کوی باوان استر

۱۱	کافی بین من نیاید	با خود آمد گفته آو تاه کرد	لبیست عز خلوت نگاه کرد
۱۲	لمنه الصیق نیاید	سوی صحرا بد دعای سجدا	خود خودش آنچه نمود شریکا
۱۳	تو عینی نه منی	را ز نهان و نه جانی فرود	روزد یک جمله خالقان آمد
۱۴	در سینه او در سینه	باز زد آن مدعی تشیع رفت	نقد کاوم را بده ای نابکار
۱۵	سایه حقه تیری	میرود در عهد غیب هلا	کا و کشته خورد بر شرمیم
۱۶	زبان درونی شمشیر مسل	من طلب کردم ز خود اد او را	ای رسول تو چنین باشد روا
۱۷	در سینه حقه تیری	در فریب برفت آنکه شتا	کشت واقف بر سر او انعام
۱۸	زبان درونی شمشیر مسل	دید لحوالی که کرد واقف خود	پیش او در همه صفت دند
۱۹	الحرب	مچنین این بلجاها باورد	از خلدن خویش شرمی بدید
۲۰	آخرین مدینه کلامه	اینچنین ظلم صریح ناسترا	در جواب افزوده ترویرن
۲۱	مؤمنان علیه السلام	که چه خدین سال بودم در	ملک من بد کار چون داشت

## حکم کرد ز اود علینا لیسلا مخرولف کوی باوان استر

۲۲	کفته او در شمشیر کن و بجهل	این مسلمانان از کا و تن کجل	روغش کن خوش شادی بدان
۲۳	کفت را و بلا چه حکم است اینچنین	از بی من شرع تو خواهی نهاد	که معطر شد زمین آسمان
۲۴	برسکان کور این استم نرفت	ز این بعدی سبک که بشکند	کالصلواتکم غلام الصلا
۲۵	مچنین ظلم جفا بر من مکن	اینچنین ظلم جفا بر من مکن	چون خدا پوشید بر تو بجهل
۲۶	نفته است آوازه عدل چنان	نفته است آوازه عدل چنان	نفته است آوازه عدل چنان
۲۷	مچنین تشیع میرد بر ملا	مچنین تشیع میرد بر ملا	مچنین تشیع میرد بر ملا
۲۸	یا نبی الله مکر و اینسان سخن	یا نبی الله مکر و اینسان سخن	یا نبی الله مکر و اینسان سخن
۲۹			

تعارف  
جمع ز غوات

تشریح  
انسان غیب نبوی  
کافی بین من نیاید  
لمنه الصیق نیاید  
تو عینی نه منی  
در سینه او در سینه  
سایه حقه تیری  
زبان درونی شمشیر مسل

الحرب  
آخرین مدینه کلامه  
مؤمنان علیه السلام

تشیع  
ملائکه کون باشد



# المجلد الثالث

## حُكْرِكْرِيكَ اَوْ بِرْ صَاحِبِ كَا وَ كِرْ جَلِيْلًا فَا لِحُوْبِيْنَ

۱	بدا زان د اود کمنش آید	جمله مال خویش او را بخش	دنده کارت بنمزد کرد گفتند	تا نکرد ظاهرا از دست
۲	خال بر کرد و جامه برودید	که به مردم میکنی خالی مزید	یکدیگر بیکدیگر از تشیع دانند	باز دادش پیش خویش خاند
۳	گفت چون بخت نبود ای کج	ظلمت آمدند که اندک در	دیدند آنکاه صد و پیشگاه	ایچدیغ از چون تو خرد خاند
۴	دعای فرندان تو باخت تو	بندگان او شدند افزون کرد	سنگ بسینه هر زید یاد تو	دیویدان جهل خود بالایش
۵	خلق هم اندر علامت آمدند	کز ضعیف کار او غافل بیند	ظالم از مظلوم کرد اندر کج	که بود مغرور هوا همچو نخی
۶	ظالم از مظلوم آنکس بر برد	که سزای مظلوم خود بر برد	دنده آفتاب که نفس از تو	خشم هر مظلوم باشد از جوت
۷	سگ هماره جمله بر میگردد	تا تواند زخم بر میگردد	شرم شیر از او است نه سگ را	که نگیرد صید از همتایگان
۸	از کمین سگان سوی او	عامه مظلوم گش ظالم ترا	دوی می داد و کردند از رفیق	کای نیمی بچینی بر عاشق
۹	این نشاید از تو کایر ظلمت	تو هر کس بیخای را بلاش		

نکته اشکگاه

لاش

ایمانت در هر آنست

## عَزْمُ كِرْكِرِيكَ اَوْ عَلِيْدِ السَّلْمِ تَا اِنْ اَشْكَا اَلْكَنْدِيْبِ

۱۰	گفت ای یاران ز ما آن رسید	کان بر میگویم او کرد پدید	جمله بر خرید تا بپایند بیکم	تا از آن تر همان را فخریم
۱۱	در فلان صحرای خشن رفت	شاخها بر آینه بنیاض	مغز را بنخ میگویم و مرغ او	بوی خون می آیدم از مرغ او
۱۲	خون شده است اندر آن خوش	خواجه را گشت این مرغ خوش	مال او برداشت این طلبان	و این غلام او ستای آزادگان
۱۳	این جوان مرغ طلبه را با شکر	مغز او را زان در دین خیر	تا کون جام خدا پوشید آن	آخر از ناشکری این طلبان
۱۴	که صیال خلیفه را ز غمی زید	نی زور و زنده مویس عیسی	ببینو ایانرا بیک الله بخت	یادناورد از حقها بخت
۱۵	تا کون از بهر یک کلاه آید	میزند فرزند او را بر زمین	او بخود برداشته ز کلاه	ورنه بر پوشید جوشن الله
۱۶	کافر و فاسق در این دور کردند	برده خود را بخود بر آورد	اعلام متور است در اسرار	مخضظا لپیش مردمان
۱۷	که بیدم که دارم شاخها		کا و دوزخ را ببیند از ملا	

حفت

خسته را گویند

اشخ

بایداد استوار

غلام

بندمانند

## كُوَاهِيْ اَدْرِيْكَ نِيْتِ قَاوْنِ بَانِيْ بَرِيْ ظَالِمِ هَمْرِكْرِيْكَ

۱۸	پس همین جاد است نیت دکن	بر ضمیر تو کواهی میدهند	چون موکل میشود بر تو ضمیر	که بگو تو اعقادت و امیکر
۱۹	خاصه در هنگام خشم و غوغا	میکنند ظاهر بر تو را مویس	چون موکل میشود ظالم جفا	که هویدا کن مرا ای دین
۲۰	چون کسی که کواهی سرگام	خاصه وقت جوش خشم و مقام	پس هر آنکه که موکل می کند	تا لوی از بر صحر ازت

قلبتك

بمنوی در برت تار

آوردن کلاه

# المجلد الثالث

۱	بسر و کلهای دیگر و خضر	هم تواند آفرید از بهر نفس	ای بود دست آمد در عالم	کوهرت پیدا است حاجت نیت
۲	ببست حاجت شه و کشد کز	بر ضمیر آتینت و افند	نفس تو هدم بر ارد شد	که ببیند مغمم ز اصحاب ناد
۳	بجو نام سوی کل خود	من نه نورم که سو خضر شو	همچنان کاین ظالم خوناشنا	بهر کاوی کرد چندین انبیا
۴	او از او صد کاو برد و شد	نفس اینست ای پید از وی	نیز روزی با خدا زاری نکرد	یا ربی نامد برون روزی نیت
۵	کای خضر مراه خست و دکن	گرمش کردم زیان تو دکن	اگر خطا کشتم دیت به عاقله	عاقله جانم تو بود از ازلت
۶		منک میکرد با استفاد	این بود ز انصاف نفس جان	

۳  
التبلیس  
شبه کاری کردن

۴  
خضر

آزاد مرد باشد

## بِیْرُوزٍ فَتَرَجَّحَ لَیْلُ بَیْسُوقِیْ آنزله خفت

۷	چون بروز رفتند توان خفت	گفت دستش از پسر بند	تا گاه و بزم او پیدا کنم	تا او ای عدل بر صحرای زم
۸	گفت ای سید جبار از کشته	تو خلاصی خواجه ز این رو	خواجه را کشتی و بردی تا	کردی نزد آن اشکارا حال او
۹	آنست او را کین تر بود	با همین خواجه جفا نموده	مرچه ز او داشت عمارت با که	ملک عمارت باشد آنجا شهر
۱۰	تو خلاصی که بکار ملک	شرح عجبی شرح بستان	خواجه را کشتی با ستم زار	هم بر این خواجه کویان نیت
۱۱	اگر در از انشا که روی	انغیالی که بدید یکم هناك	نکستش را کار و در دین	بانکا وید این زمین را چنین
۱۲	نام این سید هم نوشته کار	کرد با خواجه چنین کفر	همچنین کردند چون سکا	دندمین آن کار با ستم
۱۳	دولت افناد در خلق آن زمان	هر یکی ز نا بید از میان	جمله از داد کشته عدا	زانکه بد نظر کشته بودند

## قصاص فرعون و اولاد علی بن سلیمان بعد از انرا

۱۴	هم بدان تیغش بر مو او	بعد از آن کشتن با این	داد خود بستان تو از این	چونکه انصاف بکردند سواد
۱۵	خون خنجر بدند در هر	کی کند مگرش ز علم خو خلا	حلم حق که چه مواسا	سر بر او از ضمیر آن این
۱۶	کان فلان خواجه چه شاکت	می جیش جوی کشتن	افضای او دیتی رب دین	خادش دلها و بخت ملجا
۱۷	چون که پیدا کشته کار او	همچنانکه جوان کلزار کشت	جوشش خون باشد از این	سر سجد بر زمینها میزدند
۱۸	ماهه کوران اصلی بوده ایم	مخرد او شد فاش و دروغ	خلق جمله سر برهنه آمد	لیک ممدوم چون برون
۱۹	سند با تو در سخن آمد شهر	واچنه می فرموده نشوده	و از تو مواسد کوز عجاوب	صد هزاران خصم با بره زد
۲۰	سکهای صد هزاران پاره	کز رای خطا لوتتم بگیر	توبه منک فلاخ امی	چون زده سازی تو را معلوم
۲۱	کوهها با تو مسا اول شد	هر یکی مخصم دلخون خواره	آهن اندر دست چون زوم	از دم تو غیب را آماده شد
۲۲	وان قوی ترند هم کان دایم	با تو میخوانند چون نری	صد هزاران چشم دل بکشد	که بچشد دره دا جان ابد
۲۳		زندگی بخش که سود قائم	جان جمله معجزات اینست	

۳۴  
غفر  
جنگ جهاد کردن

۳۵  
مسیح  
مکالمه

و عازما

کشت

۱۳  
کتاب

# المجلد الثالث

۱	کشته شد ظالم جهان زنده	هر یکی از بنده خدا را بکشند	
۲	بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خون است که کشته		
۳	بوی آن کشند کاو عقل است و داو حق است		
۴	کذاب حق است که به حق و با حق و فاند ظالم است		
۹	نفس خود را کشته جان زنده کن	خواجه را کشته است او بکشد	خویش را زوجه کرد او بکشد
۱۰	آن کشنده کاو عقل کشند	بر کشنده کاو تو نمک نشو	روزی بیرنج و معتد جلوبق
۱۱	روزی بیرنج او موقوف است	آنکه بکشد کاو کاو اصل بد است	زنانکه کاو نفس اشد نفس
۱۲	خواجه زاد عقل ماند بنوا	نفس خون خواجه کشته شود	قوت ارواح است ز داو هوش
۱۳	این موقوف است بر همان کاو	کج اندک و دان ای کج کاو	داد به دستم تو زده
۱۴	دو شخیری خورده ام افشا	هر چه می آید پنهان خانه آ	که در خوش چشمان کشم آشوب
۱۵	هشتم اسباب سبای در کد	در سبب منکر کردن آن فکر نظر	هشتم اسباب سبب بر کد
۱۶	بسیب مبرج را بشکافند	بزرگت چاکر کدم یافتند	هشتم بر اویشم آمد کشکاف
۱۷		جمله قرآنی در قطع سبب	عز و درویش و هلال لب
۱۸	<h2>میش</h2>		
۲۱	مغز با بیل دو سه سنا افکند	شکر زنده جبر را بشکند	سنگ مرغ کوبد لابر زنده
۲۲	دم کاو کشته بر مقتولان	ناشود زنده هر دم کشته	خون خود جوید بن خون آدمی
۲۳	همچنین زان قرآن تا تمام	نفس اسباب است جلت و الت	بند کن تا ترا یکد اشود
۲۴	بند عقول است آمد فلسفی	شهو و عقل عقل آمد	مدد حیوان همیشه برست
۲۵	مغز جو از پوست در دست	مغز مغز از احلال آمد	عقل کل کار کام بیقران دهد
۲۶	عقل در فها کند یک سیاه	عقل عقل آفاق در پرتو	خور ما هش بر دل و جان بازغ
۲۷	این سیاه و آن سفید از قدر	زانیه قدرت است کله و زان	بونی و همیان و کیه استرا
۲۸	همچنانکه قدرت از جان بود	قدم بر از پرتو جان بود	میخ کنفی کافر از امتحون
۲۹	همین بگو که ناطق جوی بر	تا بگری بعد ما آبی خورد	لیک گفته با بقان زاری

هشتم کوبد او کوبد

چاش غله از گاه جدا نموده

۲۳ نفس زنده کردن

بازغ تابان کوبد

۲۴ آن بر دم برید و ناصب ز کوبد

# المجلد الثالث

کتاب

نویسنده کاتب

فاف

جمع رفت که در فاف

مقنی

پیاپی را گویند

دشمن

جامه زبرین

که بر روی او پوشیده اند

پیلان

نجی

قران مجید باشد

کاله

متاع است

صیاع

جمع صیاعه که آب

نویسند

بجز کبر و هفت اندام	از شکاف و در فرج هستند	راه ملک خلق ناپیداست	دو نظر ناید که آن چهار است
نایاب و کاروانها مقنی	ز این شکاف در که است	بودار جوی نایاب آشکان	مخفا پیداد و چندین
لحمیه الشحام الدنیا	باز ماید کنش شرح این بیان	اگر هر مخلص را شایسته	اشنا و روی در بیگانیت

## شرح حکایت کور و بین و کز نشین و برهنه

موصوفی است بنده و بیو	کرامت داد آن که مرگ است	مرای خود نشیند و نفل خود	مبینند که چه است او بیست
عور و برهنه که اما نشیند	حیث خلقان و بگوید با شو	عیب خود یکدیگر چشم کور	همچ او را نیست و اندزد از تن
او برهنه آمد و حیران بود	دامن مرد برهنه کی درند	مرد دنیا مغرور است و برهنه	خدا آید جانش را ز این برهنه
آن زمان دانستی که نشیند	و از غم و دردش چکری شود	وقت مرگش که بود صد تنگ	کوبان از زبان بود چون
کرماتی پاره و کرمیان شو	هم ذکی ماند کبوتر او بهی	چون کار کرد که بر از سفا	کریه و خند اش ندارد احسا
مختم چون عاریت ملک است	پاره کربان شد هم خندان	چون نباشد طفل را دانه	نرسد از زدی که بر بایع
چون خواش که اندک کوش	پس بران مال و رفیق نشیند	خواب مبیند که او را مال	که بود شان عقل و علم این جهان
اندر این عاقلان زدن فون	پس ز ترس خویش ترس آید	همین ترسائی از عالمان	خویش را عالم پندار بی
کوبید و کوفت کار مبیند	گفت از درد رنجی بقانون	هر کس ترسان ز دندی که	غرق بیکاریست جانش تا جان
همه ترسان که نم و امر کوش	خود نداند در کار سود	کوبد از کارم بر او دند	جان خود را می نداند آنظالم
داندا و صافیت هر چه	چون عالم دامن اینچکا	صد هزار فصل داند از	خود ندانی تو می خورد با مجوز
این زوایان نار و ادا	دنیان جوهر خود چون	که هر دامن مجوز و لا مجوز	قیمت خود را ندانی ز احمیت
مسدود و مسدود دانسته	خود را با نار و ادا	قیمت کمال خود از کجاست	که بدانی هر کس در بیوم
آن اصول بر بدانی	نکری عدد تو با ناشسته	جان جلا صله اینندان	که بدانی اصل خود را می
	بکران و اصل خود کوش	از اصولت اصول خویش	

## قصه خرمی اهل سبأ و نایشکی ایشیان

دانشا چند صیاع و باغ	اصلشان بد بود آن اهل	میریدند و احوال بقا	تک میشد معبر بر به کاند
آن شاد و میوه را می کوف	لچر از دانسته به فراغ	سکه و افتاد از پریشار	پرسید تا خواست از میوه
باد آن میوه شانند و کس	از بی میوه و در شک	سکه بر سر بر دستشان	بر سر روی و دنده میزد
مرد کلن تاب از پریشاند	پرسید از میوه و دانه	خوشه های نفعناز بر آمد	نخه بود که صحرانزوا
	بسته بود بر میان زمین	سک کجایه کوهی در زیر	

عاریت عالم است و صفا مقنی

کشته

کشته

کشته

کشته

کشته

کشته



# المجلد الثالث

۱	آتش سوزنده شان صابون	جامه ایشان اگر کج کشند	بزنند سیدکم از کج کشند	کشته این شهرده از منته
۲	کز باد میشد آن یوماقو	کز کوبیم شرح نعمتها قوم	صدیکه لغت شد کجوشها	در نور انداختندی جانها

## آمدن سیزده پیغمبر نصیحت اهل شهر سببا

۳	مگر بشکر از جنس کجوشها	که لایقند فروز شد شکرگو	مانع آید از نعمهای هم	سیزده پیغمبر آنجا آمدند
۴	کز خیز رفت بشکری بر کند	همین کرم ببندد این کجوش کند	ورنه بشکاید در خشم آید	شکر نعم واجب آمد در حق
۵	صد هزاران گل زخاری نثار	شکر نعمت شکر فروز کند	بایچند شکر خواهد نمود	سجده شکر خواهد سجده

## جواب قوم انبیاء اعلیاء السلام

۱۳	شکر چه که بیم بر کوشه بین	نصت چه سیر شد جانمان از	ما شدیم از شکر و از نصت	قوم گفته شکوار ابرو غوغا
۱۴	که نه طاعتان خوش آمدند	ما چنان بر مرده کشیم از	شکر نعمت کس ننگنه است	پیشوا این نعمت آمد محنتی
۱۵		ما میخواهیم اسباب فرخ	ما میخواهیم نعمتها و سیاح	

## جواب کفین انبیاء اعلیاء السلام

۱۹	طعمه در بیماری کوشش	نفت از وی جگر علی شود	که از آن در خوشنایستی	انبیاء گفتند در دل علوی
۲۰	کشت ناخوش هر چه بروی کوشش	تو عدو این خوشنایستی	جمله ناخوش کشتی و کشتی	چند خوش پیش تو آمدی
۲۱	پیش تو بر او هست و محرم	هر که او بیکانه باشد با تو	شد خیر و خوار در بدد	هر که او شد آشوب یار تو
۲۲	که شکر با آنخوش خواهد نمود	دفع از علت بیاید کرد	نه او در جمله خلق از	این هم از تاثیر آن پیمانت
۲۳	مرا کرد در از حیات غایت	کیبای مرا و جسد مرا	آب جوان که رسد آنش شود	هر خوشی که دید تو ناخوشی
۲۴	چون شکار شد بر تو خوار	بر غزوی که بناز از شکار	چون بیامد در تن تو کشته	پس غذای که زدی از
۲۵	تو یقین میدان که دم کس	آشای نفس را هر نفسیست	چون شود در دم تو ریاست	آشنای عقل با عقل او
۲۶	دوستی با عاقل و با عقل	کز خواوی رست از	معرفة از و فاسدی کند	زانکه نفس کرد علت
۲۷	کز یکی هر دو را جنگی شود	کز یکی کوهی سنگی شود	هر چه کوی تو مضر است	از سموم نفس چون باعلتی
۲۸	خیزد یکی کوی آن از عقد	که من این را بر شیدم	بعد در کتک کتک از	و دیگری نکهت بک لطف
۲۹	هر حدی تکند پیش تو	دفع علت کن چون علت	باز فردا از و شوی زانو	خیزد یکی تازه و نو کمنه کبر

۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
این نوعی از نشانیها گویند

۳  
۲  
۱  
۲۳  
۲۲  
۲۱  
۲۰  
۱۹  
۱۸  
۱۷  
۱۶  
۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
کوشش  
سبب انگاشتن  
جنگ  
عند مدح و بلا  
۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
دوستی و یکجوشی

باز فردا از و شوی زانو  
بعد در کتک کتک از  
هر چه کوی تو مضر است  
چون شود در دم تو ریاست  
معرفة از و فاسدی کند  
زانکه نفس کرد علت  
از سموم نفس چون باعلتی  
و دیگری نکهت بک لطف  
خیزد یکی تازه و نو کمنه کبر  
پس غذای که زدی از  
هر خوشی که دید تو ناخوشی  
این هم از تاثیر آن پیمانت  
هر که او شد آشوب یار تو  
چند خوش پیش تو آمدی  
انبیاء گفتند در دل علوی  
که از آن در خوشنایستی  
جمله ناخوش کشتی و کشتی  
شد خیر و خوار در بدد  
نه او در جمله خلق از  
آب جوان که رسد آنش شود  
چون بیامد در تن تو کشته  
چون شود در دم تو ریاست  
معرفة از و فاسدی کند  
هر چه کوی تو مضر است  
بعد در کتک کتک از  
باز فردا از و شوی زانو

# المجلد الثالث

بقره لزم دید ما را فانفلق	ما طبیبانیم شاگردان	بشکفته شد و گنه زکو	تا که از گنه بر او شاخ تو
کز فراست ما بعالی منظوریم	ما بدایه بواسطه خوش کنی	که بد از راه بفضی کنی	از طبیبان طبیعت می کند
ملهم ما پر تو نور جلال	ما طبیبان ضالیم و مقال	جان جوانی بدیش از اسرار	از طبیبان غذایند و شمار
و اینچنان بولش برایش آورد	اینچنین قولش برایش آورد	و اینچنان فعلی زده قاطع بود	کاینچنین فعلی ترا ناضع بود
نهر و شکونک و کوه رسید	کز خواهی از کزین و کوه رسید	پیش تو بهیم و بنمایم جد	آنچنان و اینچنین از نزدیک
دست فرد ما سدا از حویلی	دست فردی می نخواهد از	و این دلیل ما بود و حیل	از طبیبان را بود بولی دلیل
	داروی ما یک یک بنویسد	هیز صلابه ای ناسودا	

۱ فانفلق

۲ از انفلاق کسکک  
۳ باشد

۴ ملهم

۵ آگاه کنند

## مُجْتَزَه جَوَائِزِ قَوْمِ نَبِيِّنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ

هموما باشید در ده مجید	چون شما بسته این خوانید	کو که او علمت ناضی	قوم گفتندای کرده مدعی
که شمار د خویش از پیغمبران	حق به او سرودی آورد بران	کی شما صیاد سیرغ لید	چون شما در دوا این آید بکند
مایه کوری حجاب بقیلت	اینجا کشد کار زار عقلت	کردن اندر گوشه افتادن	ما نخواهیم اینچنین لایقند
ماش کرد اینم کرد چشمها	افتخانت اینم که مخلق را	و سینه بدین که در دست	دعوی ما را شنیدید و شما
که بر آمد روز بجه که ستین	آفتابی رخسار آمد که خیر	کوئی بیند که در جبین شما	هر که گوید که گو گفتش کو
عین جستن کوریش داد بلایع	روز روشن هر که او بود چراغ	کو بیت ای کور از خود بیخ	تو بگوئی آفتاب کسو کو
خامش و در انتظار فضل با	کوری خود را مگر زان کف	که صلحت تو اندر برده	فغنی سنی کانی برده
اینه پنهان شد از تو در بند	و نه مانی در چنین کوئی	ز این شقاوت روی دل بر تا	فضل و علت کرد در یاد
و ز نشان جستن نشان عظمت	صبر خاموشی خودت بر دست	خویش رسوا کرد نشانی	در میان روز گفتن روزگو
بر زمین زنده قدر و الهی	کز خواهی نگر پیش این طبیب	آید از جانان جزای انصوا	انصوا بیدر تا بر جان تو
که خداوند ذلک بر جاه تو	تا شای تو بگوید فضل هو	بدل جانان و بدل سر	گفت از تو را تو بفر و ش بخ
لیک اگر ام طبیبان از همت	دفع این کوری بیست خلق	خود ببینید شوی در خود	چون طبیبان از انکه در خود
	تا بشک و عبرت آگند شود	این طبیبان را ایمان بند شود	

۶ قسنت

۷ اوت باشد اینچنین  
۸ و او هر بر مطالت  
۹ قاطع که نور بود و آنست که  
۱۰ بیبر از این بوی  
۱۱ بلا تا نبی عالمین

۱۲ جد

۱۳ کشنده باشد

۱۴ نکن

۱۵ باز گشت بجای

## مُتَهَيِّدَاتُ قَوْمِ نَبِيِّنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ

آب کل کو خالق اخلاق کو	هر سوال شاه باید بجز او	که خدا نام کند از دین	قوم گفتند اینم نمود و این
زافنا بچرخ چه بود ذره	کوها گوشه کوکل کو خدا	شهر داریم همرازها	منفر خودیم تا ما چون شما
اینچه ذوقش چه شد	ما کجا از کجا بیهوده کجا	تا که در عقل و معانی بود	اینچه نسبت اینچه پیوسته

۱۶ ایصوا

۱۷ یعنی گوشه دید  
۱۸ باشد

۱۹ لیب

۲۰ عاقل را گوید

خوبی

# المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۶۴

گزار  
با کاف فارسی  
کوتید

خود کجا کوه آسمان کوریمینا	و نیکو مغرور این داستان	غالباً ما عقول داریم این قدر	کند نادان می شناسیم از کز
----------------------------	-------------------------	------------------------------	---------------------------

حکایتی خردگوشان که خردگوشی را بر سالت پذیر  
 و نافرستانند که بگویم ز رسول فایه آسمانم ز کس پرسش  
 که آری خیمه آبد خند کن چنانکه کز کتاب کلید و منهد

کرمه پیلان بر آن چشمه کجا از سر که بانگ ز خردگوشان شاه پیلان ز رسول پیش و نهستان کور که نامم نک نشان آفت کاند چشمه ما چون شهید آمد بجماد پیل او کرد از وی انتخاب	این بدان ماند که خردگوشی جمله نغیر از بدنند و حال سوی پیلان ز دست غمزه بر رسولان بندند و چشم کنیم از کزین روز اند خیم مضطرب که در نیل آغوش شاه پیلان شوی چشمه چون در روز چشمه کرد مانه زان پیلان کوریم ای کز	من رسول عام و با ما خیمت جمله محروم و خورفا چشمه که بیار اربع عشری شاه پیل ما می گوید که ای پیلان ز نیک این چشمه بگوئید آن فلاش حاضر آفتاب چون که در علوم پیل آفتاب شهر ترسان باز کشند آنوه کاضطراب راه آردمان شو	جمله که چون که بودند تا در روز چشمه یا بی این چشمه آزمایست از یک شو تا از خم تیغ من این شو تا در روز چشمه یا بی این مضطرب آب که در بعد از آن نامدی که زایشان
--	--	---	--

عشار  
لغزش

اوه  
بسی استوی

جواب گفتن اینها طعن ایشان را و مثلاً او کز ایشان را

اینجا گفتند و پند جان ظلمت افرو این چراغ آن چشمه چه شرفیابد ز کشتی مجرور کادی که بود بی مثل و ندید ای بسا دولت که آید کاه کاه آفتاب را از این جهان چرخ چونت سبکتر شما را قبله پشه مرده هم را شد شریک حاشا خوشبید و صنعت کز	خند کرد ای بیفهان بنیاد چون خند یکا شمشیر غم خاصه کشتی نسک کز کشتی دیدم ابله بر خطی ندید پیش عدولت بگردد او فدا و نه از کز هر هزار راه لغت کوی شما را اظلمه چون نشاید زنده هر از ملک دم ما را از اسرار است کیش	ای دروغا که دوادند بنیاد چه ریختی جت خواهم از ای دینغ آن دیده کور کور چشم دیوانه بهاش روی ای بسا مشوق کایدناشت این غلطه دیدم را حومان چون بشاید سنگان ایناز یا مکرده تراشد شماست فی دران دم دولتی و بغتی	کشته و فقه جان آفتابان کد باستان ز روشنا سما کافتان اندوخته نمود ز انظر و جنید کویخانه پیش بدیخی نراند عشوب و نیز مقلب طرب و القضا چون نشاید عقل و جان هر از پشه زنده تراشد خداست فی دران سراحتی و لذت
--	--	--	--

آهنگ  
بسی ضد کفک  
و کینه نازک

کوی  
بسی کورد و نارینک

چونکه صنعتش از به کلید شامیل آمد چشمه پرورد

بسم الله الرحمن الرحيم





# المجلد الثالث

بوسید

خار و زامها

بازگونا

مغز و درونهاست

۱۳

خسیت

بیم درین باشد

۱۴

خرف

زستان را  
کوید

۱۵

صیف

تابستان باشد

۱۶

خامس

خوی که بسیار آید

۱۷

آبیک

برستو باشد

۱	طفطو آهسته اش میشنود	نیم بیداری که او بخورد	دربز دیوار خضری برید	این مثل دیشو که شب در عید
۲	تو که گشاد مثل زنی است	خیر باشد شب چه میکنی	گذاورد و چکاری ای پند	زفت بام فرو آورد میختر
۳	فرد یا خسترا و او نیکنا	گفت فردا بشنوی از ما نیک	گفت کو بانک دهل ای پند	دو چهره کاری گفت میگویم در
۴	سز آن کرد او هم فشانده	از دروغ است که زبیر خنده	آزماز واقعه شوی بر جگر گل	من چو زخم بشنوی بانک دهل
۵	کمبیش نضر تو آمد و مول	سز آن کرد و در آن دیو ضول	پخته شود آتش او آتش	در غلط افتاده ای نیم خام
۶	گفت کفنی شعد و نیشینا	باز گو نه کرده معنی سرا	زایع وانی که از وی خضری	تا که نضر کول را محروم کرد

## جواب آن مشک که منکر آن گفتند آنرا خرگوش پندارند از ماه آسمان

۱۱				
۱۲		کمتر بیاید پیلانرا اشغلا	انظر اجماع گفتی در زلا	قصه خرگوش و پیل آری در
۱۳	بامو که شدند و نثر خاص	این چه باشد آخر ای کوید آن	خسیت پیلان نه از نظر آن	چه مدتی چه آفتاب بیفک
۱۴	چه ملوک چه کداحی که آباد	چه و خوش چه طیب و چه نجا	چه عشق و چه نفوس و چه ملک	چه بلاد و چه جاب و چه کجا
۱۵	چهره سینه و چه دهنی بها	چه سز و آب و چه باد و چه	چه مه و چه ل و چه لیل و	چه اندر که و در فریان او
۱۶	این چه می گویم مگر هم نخم	آفتاب آفتاب آفتاب	همچو کوئی در خم چو کان او	صد هزاران شهر و ختم می
۱۷	آفتاب چون خراسی در طوفان	کو به بر خوی شکافه شکاف	سز کوز کرده آئی بد کوه	ختم بود از خشک کرد آن
۱۸	در بیاستگاه شتران لوط	بنگریدی در کار سز خوط	ختم دها کرد ما الما خوط	پیل خود چه بو که هر مرغ
۱۹	پیل را بدید و پذیرد نو	انصفه رخا با بیلستان	کو فندان پیکارا استخوان	کیت کوشید آن لوفان
۲۰	ذره ذره آستان بری کسب	روخا زین شکست اندر آن	یا مضا لشکر فرعون و	کیت کوشید احوال شود
۲۱	که بدیدی پیل کس اندر	چشم باری در چنان پیلان	وانکه صخره عادیان را زوی	آنچنان پیلان و شاهان اولو
۲۲	میرند و نیش غوغی و حتی	تا ابد از ظلمت در ظلمی	زیر خشم دل همیشه دین	نام نیک بدید کوشید آید
۲۳	چشمه تاز او کشاید در نیش	دید را نادیده می آید	جمله دیدند شما نادیده	کرد و حال بر بود خورشید
۲۴	بسته دو دنیا باشی از خاک	بضد آید از آن نور عظیم	چون روی در ظلمت ماند	تو در چاه رفتی ز کج
۲۵	چو رسید روی بوسفت	جان که اندر وصف کردی	چه کنه دارد جهانهای	خز او روی دست و کسید
۲۶	هر زمان والله اعلم بالشی	آفرین چهل و بر انصا باد	کوش از من کین در لا کس	صدقوا ان سلا کما یا بسا
۲۷	بومو که نثر محارز القارعه	صدقوا هم هم شهور لعنه	صدقوا و رعنا ساها مین	صدقوا هم هم بدو ذاهره
۲۸	اگر تو هم هم مصابیح الرجا	صدقوا هم هم مصابیح الرجا	قبل آن بلیفوا کما لیا	صدقوا من لیسین و جویز کرد
۲۹	هند آن ترک باش از جان	بارسی گویم همین از نیک	لا تضلوا لا تصدوا و غیر	

بوسید  
لا اله الا الله

# المجلد الثالث

## در بیان معنی خرم و مثاکر خایر

بگردیدند آسمانها بگویند از دوران کبری که دور از که بهر شیشه بینی روان و دنیا شد و ای بر مرد بین سوی فندان از علی کسید تا بکشتی در فکندش روی	خرم چون در دوزخ بیرون آن که گوید دروغ غیب بد که بود در راه آب آنرا بر آن دعوی که بدتان کسید چند جا بندش گرفت او مادون و با بی مار آن جو کذا شک چشم او در شد الحمد ای کل پرستان از دائم استاد برودانها چون که دید دانه بگری هم بدان قانع شد از دام	یا سوی آخر بخیر بر پدید میتابد مستی پای خود تا همی از نرس باشی در خرم هر روز سعادت کند از بهشتش سره آفاق کرد ستش منکر بدای کجا مالها بگری آدم زاندار کچان سود کند از پیش که شما او را نمی بین تا بنسد دام بر تو بال واندیاض بر سر کلش	همین گواهیهای شاهان یا مجال اولین از بگردید آن یکی گوید در باره هفت خرم آن باشد که بر کبری نوا تخلیفه زادگان ادبی کند آنکه شطرنج در امان کرد اینچیز کرده است از چلو که شان آنجا به نه زار و توقیاسی که طراوتش را کو همی بیند شمار از کین هر کجا دانه بدیدی بخورد شاد مرغی گوید بر دانه
--	---	---	---

## و خایر خالی آن مرغ کبوتر خرم کرد آن خرم و بهوا

ناگهانی از خوردن لیس کرد زان نظر بر کند و در در مقام امری آزاد نشد اینچنین کن که کنی بد توبه نه رفت و شمارا شاد کرد آید آن جنش روانه لاجرا جنش می آید بی او شوی کف همین بریزد این سینه در روز سوزید بگر تو یکی روزی که بدام بی خود	دید سوی دانه و دانی این نظر با آن نظر لیس کرد باز مرغی کل شد در آگشت هر که او را مقدر سازد خرم از او راضی او راضی باز آن تبار لطیف ازاد کرد چون که جنش را بر خود آورد چون باید غارتی او باز آن تواب بگردد آن کرد که کن ای روانه نسیان تا ترا چون شکر گویند	باز مرغی فود و او نشد که هر شش سوی دانه نشد صایدش که بخورد کام تا اما جمله آزادان شد تا کستان و چمن شد قش حلق خود زاد بر یاد مخ زوجنا الفعالت الخیر چون رسد جنش رسد جنش خاک اندر دید توبه زد جانان را جانان آفر کسید سوی آن دانه نداری	که نظر او را سوی صید رفت دانه خورد و اندر نام شاد پروبال او بخت آله زانکه شام از زمان آمد بارها در دام حوص افناده کفت از عدم کذا عدنا کذا جنش که ایم این عقل را با باردیگر سوی این دام آمد باز چون پروانه نسیان چون رسید شکر آن بساط
---	--	--	---

۱۵ خایر  
۱۶ نظرین با  
۱۷ خایر  
۱۸ کبوتر گویند  
۱۹ خایر  
۲۰ چالش  
۲۱ جنک در زرع باشد  
۲۲ خایر  
۲۳ صاید  
۲۴ شکار کند باشد  
۲۵ خرم  
۲۶ دور اندیشی باشد

عمر

شکران

# المجلد الثالث

۱۱  
نذبحه و مردجا  
و بدلها گویند

۱	کفتی از داسم و ها کن ای خدایا	چند اند در دنیا و در بلا	نفت خود بیا یاد کرد	شکر آن نعمت که تان آزاد کرد
۲	همچنانستی که بودی همچنان	چون خلاصت از حوازی و نجا	خاک اند دیدن شیطان	تا بخیز خدایت کم احسان کنم
۳		جان خود را مستی به شکر کن	چونها کردت فراموش کردی	

## حکایت کن که هر زمستان چو تابستان آید با هم از بهر

۴				
۵				
۶				
۷				
۸	بهر سو با خانه سازم و نیک	زخم سوراخ کرد اند چنان	سک درستان چو کوه استخوان	گو بگوید کار خدایت کم
۹	کاملی سیر غری خود دایه	چون که تابستان بیاید چو نیک	خانه از سنگ باید کرد نم	چون که تابستان بیاید از کشتا
۱۰	گویدار در خانه کی گنج بگو	زفت کرد در پاکشد در سایه	استخوانها بهن کرد در پوست	گویدار و چو زفت بیند چو نیک
۱۱	در زمستان باشد کاشانه	گویدش در خانه سازی	در کد این خانه گنج ای کیا	استخوان چو زفت در وقت
۱۲	شکر باره کی سوی نشد رود	گوئی از توبه بسازم خانه	دو هم آید خورد کرد در روز	چون شد بچ و شد آن روز
۱۳	سید نعمت کن بدم شکر شای	شکر نعت خوشتر از نعت	چو سگ سواد خانه از تو	شکر چو نعت و نعت چو نیت
۱۴	تا رود از تو شکر خوار می رود	نعت آید غفلت و شکر انبیا	زانکه شکر آورد ترا ناگوئی	نعت شکر کن در چشم می
۱۵	که نعت صدرا کافر کند	سیر نوشی از طعام و نقل	تا کنی صد نعت ایشا و غیر	نعت و تقار اشکری کنید
۱۶		شکر چه نعت آفر کند	تا سحر خور خود را نشکیند	

۱۲  
شکر باره  
یعنی اهل شکر

## منع کن منک از دنیا علیه السلام ان نصیحتک و حجت او کبر بظرف جبریا

۱۷				
۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱	کنند آمد بر درخا لوسبوق	فضل بر دل های انبیا حق	آنچه کشیدار در دین کردی	توم گفتند ای وضوح این بود
۲۲	گفته را صد بار گوئی باش فر	سنگ را صد سال گوئی لعل	این نخواستند که گوید کرد	نقشها این کرد آن تصویر کرد
۲۳	شده را گوئی که سوی یادش	تا در آوئی که نور محض شو	آب را گوئی غسل شویا کبیر	خاک را گوئی صفای آب گیا
۲۴	آب که در غسل ای اجندا	همچو از ان وضو دیگر گوئی	یا کما کبیر شو چو لاله شو	طلب را گوئی که ز پا ک شو
۲۵	آب کل را یسور و تو منفا	آسمان را داد در روز صفا	خالق آفرین ترا بخوا کبان	خالق افلاک و هم افلاک
۲۶	کی که می کرد بجهت چو کج	فتمت کرده است هر یک از	کی تواند آب کل منقوش	کی تواند همان دردی که

۱۳  
انتباه  
بهوش آمد از خواب

۱۴  
ایشان  
عظمت دارند مانند

## جواب داد انبیا علیه السلام من جبریا

# المجلد الثالث

تَبَان

تَبَان

صفت نوست

فَطَسُ

بهن می گویند

لَفْوُ

کج دهان شدن

اِسْتِقَا

آب خوردن باشد

فَرَاكُ

دو الی دین

لَهْفُ

اندهودریغ

سَفَرُ

حودن

بفتح سین برودند

چنان کاسه بزرگ

در پاله شکر

۱	نبی گفتند که آری آفرید	که از آن بغوض میگردند	سنگ را کوفی که در شوی بند	وصفهایی که نشان از آن کشید
۲	و آفرید و وصفها عاضی	خاک را کوفی که کل شوخت	در بجا داده است کل را	مرا کوفی که در شور است
۳	ریک را کوفی که کل شوخت	آن مثل لغوه در دست است	این درها ساخت هر بنا را	آن مثل کوفی و قطره است
۴	در بجا داده است کل را	بلکه اغلب بجا را چاره	چون بجا بیاورد آن است	نسی این در و دوها از آن

## مَكْرُكُزِيْنُ مَنِكِرَانِ حُجَّتْهَا يَجِبُ بَانُ خَوْلَمَا

۵	خوم سندی که در این رخ نما	نیست از آن بخی که پذیرد	مالها گفتند از این افرو	سخت تر بکشد فلان خطه
۶	کرد و از این مضمون قابل عدا	آنرا زوی آن زایل شد	سد چو شد آن بنا بر کج	که خورد در بار و بجای کج
۷	لاجرم آمار کج دست با	تشنگی را گفتند از استقا		

## بَانُ حَوَابِ كُفَيْنِ اَبْيَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حَبِيْرًا

۸	نبی گفتند و میاید است	ضلع و وجههای یاری	انچنین عرض نشاید امید	دسته در فراق این جمع نیند
۹	اولیسا کارا که اولیست	بعد از آن بگشاده شد	بعد و میگوید ابتدا	اندر ظلمت بیخوشیدها
۱۰	خود کفرم که شما سندی	قلها بگویند بر دل رفت	همه ما را با قبولی کار نیست	کار ما نسیم و فغان بر نیست
۱۱	و بفرمود سخنان این بندگی	نیست ما را از خود این گویند	جان برای امر و دایم ما	گر بر یکی گوید او کار نیما
۱۲	آنرا که در عیبی ریا	میرسانیم این رسالت با شما	غیر جان نبوی یا یار نیست	با قبول و در خفاش کار نیست
۱۳	مرد تلویع رسالتش از او	زشت و دشمن روشیم از	ما بزرگ و کمه لای نیستیم	تا از بعد از هر جا بیستیم
۱۴	دل فرشته در سینه آید	کز فراق یار در محسن بود	دلبر و طوفا ما حاضر است	دنیا و حقش جان شاکر است
۱۵	درد لاله را در او کشتی	پیری و پرمردگی را راه نیست	دائما تر و جوانیم و لطیف	تازه و خندان شیرین طریف
۱۶	پیش ما صدگان بگشایند	که در اندکونه از ما منفکی	آن را ز کوه تو و جبهه ما	خود را ز کوه تبه اندر ما
۱۷	سیصد نه تا آن اسما کف	پیشان بگویند زنده و کف	و آنکوی نمودشان بگویم	کمتر از آمدن روح از صد
۱۸	چون باشد در غوش با مالک	کی بود سیری پیری و مالک	در گلستان عدم چون بخورد	سستی از عراقی لطف از دعا
۱۹	ناید قلمی در هر کس گویند	کی بودم آرد جمل انقاص	نیست هوای بدم و هوای آن	بمهر و هوای بدم و هوای آن
۲۰	دوخ اندوهم چون آید	همه تا بدید خوبان خود	همین کوی خود میباید پناه	انچنین قهر رسید تا دانا
۲۱	راههای تنگی بان برده ایم	به راهل خویش آسان کردیم	همین جوئید از نجوم سواد	زانکه در ظلمت دید و قضا
۲۲	هر که ما را کشت پیر و بازو	از عذاب نادمه جنت نشد	و آنکشتید از شقاوت نیک	در عذاب جاودان شمشلا

قوم کنند

باز بیاورید  
باز بیاورید  
باز بیاورید  
باز بیاورید  
باز بیاورید







# المجلد الثالث

بازار کتابخانه

۱	شکر و پند بلوا و یقین	شکر و پند ملائکه	مشاکره صاحبها	مشاکره تزیینها
۲	<b>قصید عشق صوفی بر سیرة نهی از خورشید</b>			
۳				
۴				
۵				
۶	هر که صوفی بود با وی باشد	چون کرد و شور او دنیا	قطرها و دردها را نداد	بنا که نبرد نک نوازی نوا
۷	سفر او چنانکه از نان نهی است	بوالفضول گفت و نوا کرد	تا که چندین مرتبه بخورد	کجای که هوا و هوای نبردند
۸	بندش نیست هر که ما در است	عشق نان نهی از غذا و شفا	بجز از خویش و عاشق نیستی	گفت و در دفترش بنیستی
۹	دستش و کوز میدان پند	با آنکه و کرد عالمی پند	عاشقان را مستی سفرایه	عاشقان را کان بوی با وجود
۱۰	چون عدم یگونی که در نظر	عاشقان را صد مخرج پند	دست پیرین همی ز نیل با	آن قضی که در معنی پوی است
۱۱	چون که خوی اینست در خوی	آدمی که برین باز پوی او	مهر پیرا بوی باشد و تو پند	شیر خواره کی شایسته گداز
۱۲	آب باشد پیش بر بلای جلیل	پیش تاملین و پویان از جلیل	گفتی ای فصل من لوتی	یابد از پویان پوی بوی کش
۱۳	ایک بر هو و بر حق مشاطفر	با کعبه بر عبادان که زوین	غرق که باشد در حق و عوا	جاده باشد بجز سلسله ای
۱۴	ایک باشد بر دگر همان زین	بشخصد باشد آتش خاندان	ایک بر نمود باشد در دنیا	گلستان باشد بر ابراهیم
۱۵		ایک ملو ابر خان بلو بود	تو عاشق بود و غم ملو بود	
۱۶	<b>مخصوص بود ز یعقوب علی بن اسیلا مرچشیدین</b>			
۱۷	<b>انرفی یوسف کسید ز یوسفی حق از یوسفی</b>			
۱۸	<b>و حرمان بر ادر از غیر هنر از هر ز صفت</b>			
۱۹				
۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	و آنچه از نوری او اندک کشید	و آنچه از نوری او اندک کشید	آنچه یعقوب از نوح و سلف پند	و آنچه در وی بود و اندک پند
۲۴	و از کین از بهار چه می کشند	این عشق خوش در چه می کشند	خاطر از بدن جوان کشند	سفر او پیش این از نان نهی
۲۵	لا مآق کفرا بالاطه و	روی ناسته نیند در حق	پیش یعقوبت که کوشش است	عشق باشد لوتی و پوی جانها
۲۶	بوی نان بر سیدانند و جانها	جو و یوسف بود در یعقوب	جو از این رویت غنجانها	آنکه بستد بر هر منی و شفا
۲۷	چونکه بد یعقوب می پند	و آنکه صد فرزند از آن	بوی پراهان یوسفی	بوی اعلی ز دانی و شفا
۲۸	کجا باشد صبح از صبح	صبح از وی صبحی با به شام	حافظ علیست آن که در نیب	و آنکه پیران بدین شرف
۲۹	در کف از برای شتر نیست	جاریه پیش نخاسی بر نیست	چو بدین آن نخاسی جاریه	

بکثر

لفظ ترکیب معنی است  
و آنرا است چه نیک  
بزرگتر از آنست  
لا راست که خیر است

کجای

آواز خنده را گویند

تلو

معنی بلبله است که  
بلوا و اسلاره باشد

مشقی

یعنی بارفت

نخاس

برده فروش

بازار کتابخانه

# المجلد الثالث

۲۷۳

۱	مفتوح است یعنی خوانیست	هر یک را سوی دیگر دانست	یا یعنی آنیک باغ آرزیده	یا خیالی از شرف و این زده
۲	آن خیالی از ازش باغی شده	و آن خیالی عالی بر هم زده	آن خدای که خیالی باغ خشا	و از خیالی در وضع و جای گدا
۳	پس که داندهاه کشتهای او	پس که داندهای کشتهای او	دید باز نهیند و بحال	گر که امین دکن جان این خیال
۴	پس که آن که دارد عوین	کون او دانسته که کون حق	گر به یک طلسم از خیال	بند کردی راه هر ناخوش خیال
۵	کی سبب سوسو انما قدم	که بود مصاد و در بند قدم	دامن فضلش بکف کن کورد	فیض اعوی این بود ای شهر بار
۶	دلن او امر و فرمان و بیت	نیکنی که تقوی جان و بیت	آن یک در مفر از عوی آن	وان یکی پهلوی او اندر عدا
۷	او عجب مانده که در وقت	و این عجب مانده که این در وقت	همین خواستی که این باجه شما	همین چرا صد که این با صد
۸	همین با ای هفتین در آن جن	گوید ای جوان من پیام آمد	همین با جانان که پایت بسته	گویدش فی ثانی تمام تو بابت

۵  
مضای  
کینگار و جای و بزبان  
و کف کارا گویند

## حکایت افری و غلامش که نماز با بر بود و انس غلامش نماز و مناجات

۱	یک مثل آمد در این سخن گفت	بو که یابی این زبان هفت	اندر این معنی گویم قصه	کوش بکشا تا بری از قصه
۲	دردمانی بود امیری از کلام	بود سنقر نام او دایه غلام	میرشد علاج کربا به شعر	بماند سنقر هلا بر او سی
۳	طالع مندی کل از آلون	تا بکوبا به رویم ای ناگزیر	سنقر آمد طالع مندی نگو	بر کوفت رفت با او و بود
۴	مجد بره بد بانک صلا	آمد اندک کوش سنقر صلا	بود سنقر سخت قویع و دعا	گفتای میر من ای بنده نواز
۵	توبه بره کان زمانی جبر	تا کردم فرض و خوانم لایکن	رفت سنقر میر بر دکانش	منظر از باده پند او است
۶	میر از بهر دل آن زند جان	کرد یک ساعت عقیقه دکان	چون امام و قوم بیرون آمد	ان نماز و در ما فان شد
۷	سنقر آنجا مانده تا در بیجا	میر سنقر از زمان چشم شا	گفتای سنقر آنجا بیرون	گفتی بنگاردم ای زنی خوش
۸	صبر کن ملت آمد ای زنی	بستم قافل کدر کوشش	هفت فرسخ صبر کرد و بانگ	تا که عاجز گشت از نیشاش
۹	پاسخش این بود می نگاردم	تا برود آیم هنوز ای محرم	گفت آخر مسجد اندر کوشش	کیست طبعی دارد آنجا کوشش
۱۰	گفت آنکسته است از بود	بسته است هم مرا از اندک	آنکه نگاردم ترا کوی درون	چو نگاردم مرا کایم برون
۱۱	آنکه نگاردم کلین سو بامی	او بدین سو بستی این روی	ما هیاض از آنجا نگاردم برون	خاک کلین از آنجا نگاردم برون
۱۲	اسلام امر از اب حیوان از کلا	جمله قدر اینجا باطلت	فضل زفتت و کشایند خدا	دست در تسلیم زن و اندر خدا
۱۳	ذوق زره که شود مفتاحها	این کشایش نیست جز از کربا	چون فراموش شود تدبیرش	یابی آنجی جوان از پیشش
۱۴	چون فراموش خودی یا کشت	بندگشی آنکه آزاد گشت	گر خواهی خوی و دل زندگ	بندگ کن بندگ کن بندگ
۱۵		از خودی بگذر که تا یابی خدا	خانی خوش کن تا یابی خدا	
۱۶		گر ترا بایر وصال و استین	عوض و واقعه اعلم بالیقین	

۱۵  
سنقر  
تبرک نام غلام است  
۱۶  
مندی  
دستمال رنگت

۱۷  
آلون  
کثیر  
مفتاح  
کلید باشد

۱۸  
موقع  
حرمین در بخت

۱۹  
تیش  
برودن می باشد  
و غیره باشد

این

۱۵ تیمار

۱۶ تیمار



# المجلد الثالث

نَوَيْدُ شَيْدِنَا نَبِيَّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ فَوْقِ تَدَا  
مُكْرَانِ قَوْلِ تَعَالَى حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ

عَقْلًا

یعنی نخستین در مرفوع  
اولاً از جانب نبوت است  
که بر مباحث ممکن است  
و آنست که با نبوتی است  
مستوفی و شایسته و اول  
از آنکه مرفوع و اول است

نُوكًا

کلمه تمقی است  
کاش

قَرَنًا

گرفتن باشد

کَمَا

بزرگی

۵	دو میدان در قصر هین باقی	چند گویم امن سرگزینی	می دهیم این را و از او عطا	انفیا گفتند با خاطر کچند
۶	ماهی از سر کنده کور و زدم	عقل اول را اندر عقل دوم	تین و نماند سوز معده آ	خیش خلق از غذا و وصه
۷	جهان چند آنکه دانستی	نویسدانی که آخر کیستی	چون که بلغ گفت خوشد آن	لیک هم میدان ز غریب آن
۸	غرفه اندر سفر یا ناچستی	نویسدانی که از هر دو کوی	بر تو گل میخی آن کس از	چون نهی نیست کشتی با آن
۹	کشف کرد آن کرد امین تو را	من در این ره نلیم باغ فرام	در خواهم تاخت در کشتی	گر بگوئی تا ندانم من صیتم
۱۰	زانکه در حقیقت سزای تو	هیچ بازگانی ناید ز تو	بر امید خشک چون دیگران	من نخواهم رفتن ز به با کما
۱۱	نود او باید که باشد شعله	باز زبان دارد که محروم	در طلبش سودا رفتی با	تا بر ترسد طبع شیفته جان
۱۲	خواهد الله اعلم بالصواب	بسته شود کرد اینجا فرج	کار دین اولی کزان باقی	چون که بر تو کست جمله کارها

بَيَانِ أَمْرِكُمْ أَيُّهَا مَقَلِدُ خَوْفِنَا جَا

۱۵				
۱۶	خوف جرمانه است فوج غوی	کجه کردشان ز کوشش	داعی هر پیشه امید است	با ما داد آن چون شود کاش
۱۷	هست اندر کاهلی از خوفت پیش	بو که روزی بودت چون	بر امید بویک روزی مید	خوب جرمان از در کبوت
۱۸	دانش بگیرد این خون زندان	کو از چه خوف ملولت پیش	چون نکردت سست اندر جوق	هست در کوشش امین شوم
۱۹	اند این با زار چه بستند	بس چاد در کار دین ای بدکار	داوم اندر کاهلی از خوف	یا ندید کاهل این بازارها
۲۰	ابو آن با سابه بانی آمده	ز این در کان بفرجه کاذا	در چه شوند انبیاء و اولیا	آتش آن در ارم چون خال
۲۱	عکوف شد مرا این را پرده	از دم آن مرده زنده شده	بجز این دارم چون حال	آهن آن را هم چو میوم شد
۲۲		شود داد دفع دشمن چون	با د آن داننده و محکوم شد	

مَعْنَى حَدِيثِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءِ الْخِيَاءِ

۲۵				
۲۶	نامشان یافتند ابدال هم	شهر خلقان ظاهر می شوند	قوم دیگر خیف نهان برند	این همه دارند و خیم بیکش
۲۷	هر طرفی که بنکری اعلام است	هم که امتشان هم ایشانند	بزیغند بر کاشان بکفش	یا نمیدانی که مهای خدا
۲۸	و از میانش غنچهها سرزند	شخصه ظاهر همه اکرام است	کو ترا می اندازند این سو که بیا	کر که می گویدت آتش دروا
۲۹		کون آتش ز کوشش که کند	اندازد و مگو سوز	

# المجلد الثالث

سند  
بروز و خورشید

۱  
اوسلخ

۲  
جمع و پنج کجری  
باشد

۳  
منقی

۴  
باک

۵  
ستی

۶  
کدبانو

۷  
میز

۸  
در ایجاد شما آن  
و چیز را گویند که  
لک بپایان بندند

۹  
تدمر

۱۰  
بیشی

۱۱  
قرب

۱۲  
جمع فرقه و فرقه شد

۱۳  
گشان

۱۴  
جمع کتیبان آن  
جمع کتیبان آن

۱۵  
تغ

کازند ستار خوان ابیتا  
دو صفت آتش از هیبت چو است

## حکایت مندی که نرفتند از اجزای آن سینه ملک و نایشین

از آن فرزند مالک آمدند چون و الوه کفای خاوه جمله همان در آن جزا شدند قوم کفای صحابی عمر بن ای دل ترسند از ناله و عذاب مرکوب کعبه را چون جمله کرد چون فکندی نمود آن را گفتند گفتند آرم بر کعبه ایان عقید اند و فتم از کمال ایمتید ای بر در خود بر این کسیر	که همای او شخو شد اندر افکر در خورشید انتظار دو کند روی بد چون سوزید منقی کشید با چنان دست بگویند افراب خاک مردان باش همچان در پیش کیلو برده است در اسیر از عباد الله دارم بس امید نیسم ز اکر ام ایشان نا که نباید صد مرد از صد زن	و حکایت کرد که بعد طما در نور پر از آتش رفتند بعد یک ساعت بر آمد از گفتند آنکه مصطفی دست چون جمادی را چنین شریف داد بعد از آن گفتند با آن خاوه این چیز ستار خوان قیمی میزی خود را اگر گویدم سردان از من نه این ستار خوان آن را مردی که از آن کج بود	دید آن فرزند ستار خوان از رود آن زمان ستار خوان از آن پا او سپید از آن او ستار پس هم ایستاد این ستار خوان جان عاشق را چنان خواهر کرد تو کو کوی حال خود با این همه چون فکندی اندر آتش ایست در دو اند عین آتش میهم را عمارت هر کس نیم راز دان آن را می باشد که در ز اشک بود
--	---	--	--

## فصد فریاد رسیده سؤك على الله عليه والذکایان عرب که از نشین بی بی که ماند بودند و لک آنک نهاد و بار کیشهای ایشان و سب به لک بود

در میان آن بیابان مانده دید کجا کاروانی که بر حشر آمد کف من ز فرود آن شهر بار سیه را با شش بنده می شد سیه مایک شتر گفت من شناسم و در آن کس نوحان مریض کردند شکر گفتند	اندر آن وادی که روی از کاروانی که بر سر خوانده بفریاد و صفت شتر جندیاری حوی آن کتار سوی من آید با فرمان راویه از آب صاف و شکر گفت او آن ماه روی فرود گفت ما نا او مگر آن است	خاک شد از خطا بار نشان ناگهان از پیشه هر دو کون اشه ایشان از زبان او می نه کسیا همی می شنیدند سوی کبان آمد آن طالب پس بدو گفتند می خواند ترا شد و سر و عهد نور جان که گروهی از بوز کرد او	مصطفی سید است از هر خلق اندر دنیا هر بخند سوی می خورد و روی پیش بعد یک ساعت بدید آن چنان این طرف فخر البشیر الوفا مهر و مهر شمع مجرمان من نیام جانم و نیم شب
---	---	--	--

کتابخانه

# المجلد الثالث

۱  
تشیع  
ملاست سزوتر

۱  
تف  
خاک و کوبش

۵  
خسید  
بمعنی خیسیده است

۲  
کامله  
اندوه بلند کردن

۱	کفت میشد آب بردارید	چون کشیدند پیش آب بریزد	اوقاف بر داشتند شیعیان	کشکاشش دیدند آن طرف
۲	آب کرد و خیر ما اندازد	راویه بر کرد و پیش از آن	اشتران و هر کس از آن	جمله را از آن مشک او سزوتر
۳	کشیدند مشک بر روی	این که در پیش است یا تمام	سر کرد و سنجید برها	این کسی دیدند که بر او
۴	و از هوا کرد در سوزی آنها	آب از جوشش همی کرد و هوا	می رسید از امر او از جمل	مشک خود رو پوش بود و
۵	در سبک از جهل بر خسید	توز صغلی جز سبها دید	آید مانند که این از عدم	بلکه در اسباب دیدن از
۶	رتنا و در بناها می کشی	چون سبها رفتند بر سر	سوی این رو پوشها از	بابها از سبب غافل
۷	نکر سوی سبها از مد	کند این بر من تو این همه	چون نفعش یاد کردی این	وقتی می گوید بر روی سبب
۸	رحمت پر است در حمت	بیک من آن نکر حمت	ای تو اندر توبه و میساق	گویدش تو العادو کالین
۹	و از توبه می کشد نسیان	از من آید جمله احسان	از کرم این در چه میخانی	نکر عهده بدیدم عطا
۱۰	یا حق بیست این ای تجر	تا فدا ای جان شد از کار	بیک معدن همین دید	حاصل آنکه در سبب
۱۱		غرق کردیم همه در هر	کرده دیوش مشک خورد	

مَشِيكَ اَنْتَ غُلَامٌ مَرِيضٌ اَنْتَ غَيْبٌ مَعْجِزَةٌ سَهْوَةٌ  
 خُذْ اَصْلِي اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ سَلَامٌ وَتَبَيَّنَ اَنْتَ غُلَامٌ

۱۲	تا کوئی در کاین نیست	ای غلام اکنون تو برین	آن سبب از شد از برهان او
۱۳	چشمه دید از هوا بر آن	دی دید از لامکان ایمان او	زان نظر رو پوشا هم برد
۱۴	چشمه پر آب که در آنم غلام	تا معتز چشمه غیبی دید	دست پایت ما اندازد حق
۱۵	باز به وصله تا نش کشید	زلزله آنکه در بر جانش اله	وقتی حیرت حیرت یقین
۱۶	دستهای مصطفی بر روها	این زمان برده در لاجال	معطفی دست مبارک بر
۱۷	شیدان ز کوی داده حبش	آزده اینها لیدر کرد از	پوشنی شد در حال درده
۱۸	او همی شد بگرد پا هست	کفتش اکنون بود و آکوئی	پس پامد و در مشک پرو
۱۹	خواجه برده منظر نیش	سوی خواجه از نواهی کار	

حَكَائِنِ اَيْدِي خَوَاجِدٍ غُلَامٌ مَرِيضٌ اَنْتَ  
 سَيِّدٌ وَفَتْنَانَا خَيْرٌ اَوْ اَقْرَبُ اَغْلَا

# المجلد الثالث

## كُنْفَن كُنْفُو عَلَامٍ مَرَاكُشِيهِ وَخُونِ اَوْ شَرَاكِرْفَنَد

۱۱  
شُد  
شیر کشتن از کله  
بهر نگه داشتن  
خوردن در شب  
کنند و در با  
کتاب از شیشه  
نخ

۱۲  
مَنَاصِرِ  
یا کتبه باشد

۱۳  
وَاجِد  
باید

۱۴  
مَشْرِحِ  
بیان کنند باشد

۱	خواجه از دور شیدیدین	ان خیر اهل آن ده و این خوانند	راویه ما اشر ما هشت	۱	پس کجا شدند ز کجین
۲	آن یکی بدست آید ز دور	میزند بر فوند زان دور	کو غلام ما مگر کشته شد	۲	یابد مگر کوسید کشته شد
۳	یا مگر او را بکش این دیگر	اشر تر آورد اینجا از دور	چون بیامد پیش گفتش کتبه	۳	ازین زادی و یا تر کستی
۴	کو غلام را چه کردی و کوف	گر بکش و اما جلت جو	گفت گفتم بتو چون آمد	۴	چون پای خود دیدان خون
۵	گفت نمی روی کرد باعتت	راست باید گفت ترین	کو غلام من بگفت اینک هم	۵	کرد دست فضل ز دران قدم
۶	دیدم ام صدگ و بدی کتبه	صالح فضل و قدری کتبه	هو چه می کوغ غلام من کجا	۶	همین خواهر هست از من جز با
۷	گفت اسرار تو با آن غلام	جمله و اکویم یکا یک تن	زان زمانه که خریدی تو مرا	۷	تا با اکنون باز گویم ماجرا
۸	تا بدانی که همانم در وجود	کچه از شید بر من می کشی	زند که دیگر شد ولیک جان	۸	فارغ از و نکند از آن کار
۹	من شناسان ز قدم مارا اگر کند	آب فشان ترک مشاکم	جان شناسان از غده ها فاد	۹	غرق در پای چونند و چند
۱۰	جان شو و از ارجان جان ترا نشا	یا برینش شونه فرزندت	چون ملک با عقل یک سر	۱۰	بهر کت یاد صورت کتبه
۱۱	آن ملک با عقل از یک کوه رفت	دیدی هم چو دینا ل شرد	آن ملک بخور مرغ بال پر کت	۱۱	و این خورد یکدانش تو فکر
۱۲	لاجرم هر دو مناصر آمدند	هر دو خوش رویش شد	هم ملک هم عقل تو را اول	۱۲	هر دو آدم را معین صاحب
۱۳	فرض شیطان نیز ذاق اول	بوده آدم را عدد و حاسد	آنکه آدم را بدن دید او دید	۱۳	و آنکه نور مو تو من دید او دید
۱۴	آن دو دیده روشن بواز	و این دور آید ندیده طین	این بیان اکنون چو خوردی	۱۴	چون نشاید بر هو اینجیل خو
۱۵	کی توان باشی همه گفتن از غی	کی توان بر بطزدن در پیش	لیک کرده بگوشه یک	۱۵	ها و هو که بر آوردم کسب
۱۶	مستحق شرح و اسنک کاوش	ناطق کرد و شرح بارنگ	این نیاز مری بوده است و	۱۶	کچان طفلی سخن آغاز کرد
۱۷	جز و ابی او برای او بگفت	جز و خرون گفت از رفت	دست با شاهد شونند	۱۷	منگری با چند دست پاهای
۱۸	و در باقی مستحق شرح گفت	و در باقی مستحق شرح گفت	ناطقه ناطق ترا دید و	۱۸	بخت

## بِیَانِ اَنْكَرِ جَفْنَعَالِي هَر حَرِيْدًا زَوَا فِرْد هَمَّ بِاِسْتِدْعَا وَ حَاجَتِ اَفْرِيْدِيُو اِلْمُحْتَاَجِ حِيْرِيْ رَبِّيْ كَرَّ يَابِدُ كَرَّ يَابِدُ كَرَّ اَمْرِيْ بِالمُضْطَرِّ اَلَا



# المجلد الثالث

۱	تا بیا بدعا ابو جزری کعبیت	تا کجوا باشد یا بدعا	از برای دفع طغیان آنرا	مرجه روئید از پی عجاج
۲	مایه دود است اصل است	هر کجا باشد یا بدعا	هر کجا نظری خوا آنجا رود	حتما علی کین هوا آنجا
۳	هر کجا استی است آنجا رود	تا از اید طفلک نازک	تا بچو شد آبتنا بالادیت	هر کجا دودی در آنجا رود
۴	کی روان کرد زیت است	بعد از آن از بانک نبوی	تا شوی تشنه حوا در آن	آب کجوتشکی آورده است
۵	بانک آب جویوشی ای کجا	کوشکی آید و می کوشی	آب را کوی می او می کوشی	رو بدین الاویسیها بد
۶	سوی زرع خشک تا یا بدعا	تا مقام زیت تمام آید	آنوقت بعد آب کوشی	جلبتو که نباشد از
۷	تشنه باش اقصای التوا			زرع جانرا کس جوامع

آمیدن شری کافره با طفلی شیخواره زمر رسول  
 خدا علی کسید و ناطق شد طفلک بمعجزه رسول

۱۳	کودک و ماهه زن یادگار	پیش پیغمبر درآمد بخار	سوی پیغمبر روان شد	هر از آن دم یک نفر از کافران
۱۴	یک ما فکندین شهادت را بگوش	مادرش از خشم گفتن همین	یا رسول الله قبحنا الیک	گفت که کفتم سم الله علیک
۱۵	دربیان بلجیلم زرسیل	گفت حق آموز و آنکه بچیل	کز بانگ گشت و طفل جوی	ای کجا آموخای طفل میسر
۱۶	مور آکنه صد کوه لیل	استاده بر سر توجیر سیل	می بینی کن بی الا منظر	گفت که کفنا که بالای شتر
۱۷	بر علوم میرساند ازین قول	ی پیاموز در وصف مول	بر سرت تا بان جوید کابل	گفتی بنی تو کفنا که بلی
۱۸	عبد عزیزی پیش این یکسختی	گفت نام پیش خود عبدالعزیز	چیت نامت بان کوه و طبع	پدر مولش کفنا که طفل تو
۱۹	دوسر بالغ گفته چون صاحب	کودک دو ماهه چون ما بلی	حق آنکه دادت این پیغمبر	من ز غرق پاک و بیزار بودی
۲۰	جان پرورد از این بوی	هر دو می گفتند کز خوف	نادماغ طفل و مادر کسید	پس چون آنم زبنت دود
۲۱	جامد و نامیش صد صدق	آن کسی را که معترف حق بود	جامد نامیش صد صدق	آنکه ترغش شسته خود
۲۲	مصطفی نشینان سوی علا	اندازین بودند کاران صلا	مرغ و ماهی و در احار شوی	آن کسی را کس خدا حافظ بود
۲۳		دست رود اشرفان آید	خواست آن و صور الاز کس	

بؤکم من عقاب معزیه رسول علیها السلام  
 و بریز بهوا و نکو کس و قانمونی فای میا افکار

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد الثالث

موزه را بر بودیک موزر ما	موزه را اندوه او بود	موزه را بر بود دستش	موزه را بنام موز کردیم
پس نگویند و از آن ماری	پس تمام آن موز را آورد	ز آن موز دستش برآید	دکست موز بردارد برین
گفتن چنان بود و گویند	وای کوکستای پی می خد	من ز ادب در شکسته شام	در قاف از او روزی
بوی موز کس هوا نوی	موزه بر بود و موز ز هم آمد	این خادیم و موز بود آن	از موز ز کرده این کتبی
تو هم بریدی من در غم شد	گفتند و از تو که غفلت از تو	داده ام از موز موز	پس موز کرد و کتبی
دیدم آنچه ام عکس شد	عکس خور از موز و موز بود	نیت در عکس موز	کوه هر عیبی خدا ما را نمود
عکس ظمانی همه کتبی بود	عکس مکرر با بدان اجابین	عکس یکبار همه کوری بود	ما و موزه ببینم در هوا
چاهوی موزی که میخواستن			عکس عبد الله همه نوری بود

۱۴  
منشی  
بجیده و برتر

## وَجِدْ عِبْرَتَكَ فِي أُنثَىٰ خَائِفَةٍ مَعَىٰ الْعَسَلِ

تا شوی راضی تو در مکر خدا	عبرت از نقته ایچان ترا	تا کز بربک باشی و نیکو جان	۱۳
دیگر آن کد نندد از بیم	چون بدی واقعه بنا کهان	زانکه کل کربک بر کس می کنی	۱۴
گوید از خاری جوا انیم	خدا نکند از نکرده منتهی	همچه از تو یاره کرد از رضا	۱۵
ما التصوف فان صدان الفرح	تو یقین دان که خرد از بلا	آن عقابش با عقابان کاد	۱۶
تا رها ندی باش از دم مار	در دیو بود آن موزه و از آن	گفت ناسوا علی ما فاتکم	۱۷
لیک همه اتقوت شد عکس	این آتش خوار آردی شاکر	سرایا آید ترا الفه متن	۱۸
کان بلا دفع بلاهای ک	و در میان می غم از موز		۱۹
مال چون جمع آمد موز و باد	و از آن آمد ایچان موز		۲۰

۱۵  
ما التصوف  
یعنی مینویسند  
که با قن و موز  
مزدول وقت آمد  
و اندوه مضمون  
صامت ایچان موز

## اَسْتَدْعَانَهُ لِيَشْرِي بَعْضَ مَالِي

تا بود کز با نیک حیوانات	که بیاموزم زبان جانور	گفت موی یکی مرد چون	۲۲
بو که حیوانات او بود	دو آبیست نان و ده دمه	چون زبانهای بی آدم همه	۲۳
عزیز بیداری از زود الحلی	کلین خطار ادبسی در پیش	گفت موی بگفتن کز زبان	۲۴
گفت ای موی چون نور تو	کرم کرد موی از منع مرد	کرم شد مردان منقر کرد	۲۵
این زمان قائم مقام حق تو	لا یالطفن باشد ای جواد	مرا عزم کردن این مراد	۲۶
کریا موزم زبان کارش بود	سخن کردش مکرر در بیم	گفت موی با باین مرد سلیم	۲۷
گفت ای رب پیشمانی خود	رد نکردیم از کرم هرگز دعا	گفتی موی با موزش کما	۲۸
			۲۹

۱۶  
عشار  
لغزیش  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الثالث

چاره دهن  
میت

بدرود  
وداع کردن

مسیح آمدن

اشارت بدین آیت  
از من شی الا شیخ  
بجبهه و اگر لایحه  
تسبیح هم یعنی تسبیح  
مکمل که تسبیحی است  
مذنی عالی قلین  
نیدانند تسبیح آنها  
و در این ایطیغه  
که اصل زبان باشد

غانی  
جنگجو

زبانگشای

اشارت بدین آیت  
و انما کننا آیه  
خلناهم فالتی بهم  
یعنی مرایه کردی  
فرزندان آدم را و  
کردیم ایشان را دنیا

مخلد  
نوع عمل

آب معان

۱	که بنویسند دستش او را	نظر از این دو فقر آمد جاوده	مجنون تر مایه پر هیز کار	نیش قدره هر کوی را سازد
۲	از بالای نفس هر خور و غمان	آدمی را عجز و فقر آمد امان	که زهده سبها بدو شد	زان غنا و زان غنیمت بود
۳	کاشکرت کوارد آن بچای را	آندوی کل بود کل انواع را	که بدان خود کوه انان نطق	آن غم آمد از دهنای نطق

وَحْيِ آمِدْنَا مِنْ خَفِيْعَالِي يُوْسَى عَلِيْهِ السَّلَامُ  
كِرْبِيَا مَوْزٍ شَرِيْحِيْنَ اِكْرِيْسِيْدِيْ غَانِيْ كُنْد

۴	بر کشاد در اختیار آرزو	کفین در نه بد با میاد	هر چه می گوید بلطف خود	بعد از آن وحی را از نظر کرد
۵	کاخیار آمد هر وقت حساب	گوشش او را نه ابرو ز غم	ورنه می کرد بد سلخواه افلاک	اختیار آمد عبادت با نیک
۶	تا که غازی کرد او باراه را	تبع دد دستش به از عجز بکن	نیش آن تسبیح بجز سو مند	جهاد خال خود مسیح آمدند
۷	کافران خود کان زهری صیقل	موسان کان عمل از زور و ار	نیم زبور عتایدیم نار	زانکه گشته اند آدم را اختیار
۸	هم ز فوش زهری در روی پناه	بار کاف خورید بر آن صیقل	تا چون خلق گشت بیق اوجیک	زانکه مومن خورد بگزید نیل
۹	ز اختیار است حفاظ و آهی	در جهان این روح شایسته	اهل قبول هوایم المان	اهل الهام خدا عین الحیک
۱۰	هین که تا فریاد گشتند اجل	چونکه قدرت نخواستند تقا	مقی و زاهد و حقان شوند	جهانند از چونکه نندند تقا
۱۱	در کف دستش خان اختیار	آدمی چنانکه گشته اسوار	وقد قدرت ننگه دایمین	قدرت کویایه سوا همین
۱۲	دیو در دستش بر ای کورس	لشکر این در ای کور از خود بکن	که مرادت زود خواهد کرد	باز مویی او پندار و زهر
۱۳		کاین اوت افکنند صد	هین بر دهن خود کرب طلب	

فَانِعُ سِيْدِيْ اَنْفَرِدُ طَالِبِ بِنَعْلِيْمِيْ بِلْمَرْغِ خَالِيْ  
وَسَاكُ فَا جَابَتْ كُرْدِيْ مَوْيِيْ عَلِيْهِ السَّلَامُ اَوْ

۱۴	نظوم رخ خانگی کامل بر آ	کتاباری نظوم کوف بر آ	کتاباری نظوم کوف بر آ	کتاباری نظوم کوف بر آ
۱۵	استاد او منتظر بر آستان	بامدادان از برای امتحان	نظوم از هر دو شو بر تو بدید	کتاب مویین تو را تو بدید
۱۶	کف دستش کردی بر ما ظلم	درد بود آنرا خروسی چون	پاره نان بیات اثار زاد	خادمه سفره پیشان تو
۱۷	تو توانی خورد در چنین ایطیغه	کندم وجود و با فی خوب	عالمم زودانه خوردن کف	دانه کدم تو توانی خوردن

شاد کینه  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی  
طوبی

# المجلد الثالث

از لبانی که قسم مانت  
میرانی اینقدر از سگان

## جواب خرف و سرسک

پس خورش کشتن در چشم	که خورشیدها خندانند	اسبان خواجه سقط خوانند	روز فردا سیر خود که کن
مرکب را میداشد مرکب	دغی و فربود بود کس	اسبان بفریند چو بشید	پیش سگ شدن خروس سگ
بغنی که چنان نال دارد	آن خروس سگ بر اول کس	کای خور میشود بخندانند	ظالمی و کافری بی فروغ
اسب که کشتن سقط که در گنج	تورا خرو سگ و مرغی سگ	گفت او را آن خروس با خبر	که سقط شد اسب جای کس
اسب بفریند چو از دنیا	آن زبان انداخته بر دیگر	لیک فرغ استرش کرد سقط	مرسکان را باشد آن نصیب
فردا استر او فریاد کند	یا فاشم و از زبان اندم کس	دغی سگ گفت سگ آن کس	ای امیر کاذبان باطل و کوس
تا یکی کوفت و دغی ای بی خبر	دغی ای اهل دغی و دغ	گفت او بفریند استر را شتا	لیک فردا استر غلام آید قضا
چون غلام او میرد زانها	بر سگ خواهند ریزند زانها	این شنیدم آن غلام فرود	رست افغان و رخ و آبر و خو
شکرهای کرد و شادها که	رستم از سه واسه اندند	تا زبان مرغ و سگ آختم	دیدم سوال قضا را در حتم

۱ سَط  
۲ از پا افتادن کتا  
۳ از رفتن  
۴ حیوانات  
۵  
۶ مَحِص  
۷ حلالی و کوبند  
۸  
۹  
۱۰ مَصَاب  
۱۱ ایجا بطلان عیاب  
۱۲ مضمون  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

## خج شید خرف و سرسک لبیب لغوغ شد سیر

چند خرد دروغ و مکتوب	روز دیگر از سگ محروم کس	کای خورس از خاک کوا و کس	که بگردیم از دغ و غوغی منهن
ملخوسان چو در غوغی	خود پتیر در دغ از کس	گفت حاشا از مرغ و از خبر	گر کنی بالای ما طشتی نکن
پاسبان آفتابند اولیا	هر قیبا آفتاب وقت جو	پاسبان آفتابیم از دغون	داد هدیه آدمی را در خجا
کبریا هنگام هم و از عارف	در شب واقف اسرار خدا	اصل ما را حق بجانب کس	خون ما را می کند خار و کجا
آنکه معصوم آمد پاک از غلط	در اذان آن عقل ما می شود	گفت نامکام حق علی القاد	شد زبان شتری آن کس
او کبریا پیدا ما لشر اولیک	او خورس و حی جان آن غلط	آن غلامش مرد پیش شتر	جسم مال ما سجانها را فد
پیش شاهان در سیاست	خون خود را ریخت اندر کس	یک زبان دغ زبانیها می شد	می کزانی فد او مال را

۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

## خبر از خرف و سرسک خواجه

صلح خانه خواهد بود	لیک فردا خواهد رفتند	کاو خواهد کشت و لرزد	دوبیان کوی با بیخا
	روز فردا نک سیدان	پاره های آن و لالتک	

۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

کافرا

لا اله الا الله  
محمد رسول الله

الله و رو یاد بشد



# المجلد الثالث

۳  
ایشان  
بخش و اینکه از  
خود باز گیرند  
بدیگری دهند

۵  
کوغی  
اشارت به بیت  
کیان الله هو الغنی  
وَأَنْتَ الْمَقْرَأُ الْبَعِی  
بدستی که خدای تعالی  
لوسی نیاز و شما پیدا  
نشدن

۷  
شسته  
عقبت نشسته

۱۲  
مقد  
کچین

۱۷  
و تاف  
مزل

۲۲  
غلق  
زیادند

۱	بد قضا کردن این مغرور خا	مرکب است و سر و عمل	برسکان و سالکان بیزید	کافر باقی و نانهائی نیک
۲	کار بالا بر تن بقای جانها	این ریاضتهای در کیش	مال افزون کرد و خون	انذیان مال و دود آن کج
۳	تا بنید داده را جانش بد	دست که چند با اشار عمل	چون کند تن را سقیم و کجا	تا بقای خود دنیا بد مالکی
۴	خورگشت و تابش مطلق گرفت	یا اولی حق کوی حق گرفت	آن خدای آن خدای آن خدا	انکه بد مدباید سود
۵	اوپا ز کند و رانده شد	تا بنید کوی که هست	کی فیسری بی عوض کوی که کبر	کوغی است و جز او جمل غیر
۶	و اندرون در عوضها نهند	صدقاع خوب و غرضه کمی	برد کانهایشنه بهایرین	این همه بازار به این غرض
۷	من سلامی ای برادر و التام	بی طمع نشینام انصاف	کنکیر و آخرت آن استین	بد سلامی نشنوی ای مژگ
۸	هم پیام خوشیندم هم سلام	از دهان آدمی خوش شفا	خانه خانه جا بجا و کوی کوی	چو سلام حق تو همین آنرا بگو
۹	کاش اندر دودمان خود دند	نان سلام او سلام شفا	مهر می فوشم بد خوشتر	و این سلام باقیان بر توان
۱۰	رفیع این فن روح را پاینده	مردن تر در ریاضت ننگ	زان بود اسرار حق در دند	مرده است خود شکر دند
۱۱		می شود و او از خورشید	کوش نهاده بدان خورشید	

## دینش آن شخص بسوی و بنیها خوف خیرم که خود

۱۵	کمتر فریاد در زبان یکلیم	رو می مالید بر خاک او فکیم	چند موسی کلیم الله رفت	چون شنید ایها دوزخ شکر
۱۶	کیه و همیایانها را کرد	بر مسلمانان زبان اندا تو	چون که است آگشته بر جگر	کشت و بفروش خود را و بر
۱۷	اندر آخربند از دانش عقل	عافل اولی بند آخر را بدل	که در آینه عیان شد مرترا	مزد روز خشنه بدم اینضا
۱۸	فانسر ایم را تو در محشر لجزا	از من آن آمد که بودم ناسوا	مهراد در سر زرد و دروما	باز داری که دکلای نیکو خضا
۱۹	تا که ایمان آن زمان با خود بر	لیک در خواهم زین کوی دود	نیست سفت کیدا و او این	کفنیری جتار شصت ایس
۲۰	نادش شورید و آوردند	هم در اندم حال بخواجه	چون که با ایمان روی پانند	چون که ایمان برده باشی زند
۲۱	ساق بهما لید او بر پستان	چار کمر بردند تا موسی و تاف	و چو شود در دای بیخیت	شور شکر کشته میضا
۲۲	آز تاش این ای برادر آن تو	شرم ناید تیغ را از جان تو	خویشتر بر تیغ چو لادی	بند موسی نشنوی شوحی

## دعا که ز موسی علیه السلام می آید این میان آن شخص

۲۴	کای خدا ایمان از او مستجاب	موسی آمد در مناجات آن		
۲۵	دفع پندار بد قول را تو	گفتش این علم ز تو دخواست	سهو کرد و نیز رو تو غفلو	پادشاهی کن بر پنجشاکه آ
۲۶	کز گفتن لب تواند در سخن	سرفیاب از اسرار مومنین	که عصا را دستش از دند	دست بر آرد ها آنکس
۲۷	کشت غرق دستگیرش ای	او بدیدارفت و مرغابی بود	فهم کن و الله اعلم بالصواب	در خورد ریانش جرم غ

# المجلد الثالث

۱۲  
تغوی

۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶

## حکایت آنکه فرزندش را پسندید بحقیقتی بنا و جوی آید که این عوض ریاضت و بجای مجاهدت

۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲

## که آمدن حضرت رضی الله عنده در جنگ

۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹

۱۳  
نصیر  
۱۴  
فریاد و ناله باشد  
۱۵  
نذیر  
۱۶  
بیم و صدق از اوید  
۱۷  
صفت  
۱۸  
نخل و اینک باشد  
۱۹  
عرف  
۲۰  
و اینک  
۲۱  
هنر  
۲۲  
شیر آتش

۱۳  
نصیر  
۱۴  
فریاد و ناله باشد  
۱۵  
نذیر  
۱۶  
بیم و صدق از اوید  
۱۷  
صفت  
۱۸  
نخل و اینک باشد  
۱۹  
عرف  
۲۰  
و اینک  
۲۱  
هنر  
۲۲  
شیر آتش

چون

# المجلد الثالث

عَبْر  
تَجَمُّعُ عِبْرَاتٍ

۱	چون شدی بی وضعی و ضعیف	پردهای ابالی میرفت	لا ابالی وار با تع و سنا	مخانی دار و کبر و امتحان
۲	تبع حرمش ندارد پیران	کی بود تمیز بین و تیر را	کی روا باشد که شبر و تیر	آکنده کرد در است بر دست
۳		ز این فرق عنقریب کان بخت	بند میدادند او را زهر	

## جواب جناب رضی الله عنه

تَرْوِیْن  
مغلوب بخار و آنگو

۴	کنت حرم چون بودم چون	ملک بودیدم و داع این حرم	سوی مردن کبر و غلبه که تو	بیتن از دنها برهنه کی شود
۵	لیک از نور محمد من کون	نیستم این شرفانی از بون	از برون ختر لشکر کاه تاه	پر همی بینم ز نور حق سپاه
۶	خیمه در خیمه طاب اندر صفا	شکر آنکه کردم بیدم خواب	آنکه مردن پیش چشمش نه لک	امرا تلفو بگرد او بدست
۷	و آن که مردن پیش او شد فخر	سار عوا آید مر و داد و خطا	الحمد لای که بینان را بر عوا	الحجل ای خسر بینان سار عوا
۸	الضلا ای لطف بینان از خوا	البلا ای قهر بینان از خوا	هر که بوسف بد جان کرد پیش	در که کردید بر کشتا و پیش
۹	مرک هر یک ای بی هم زمانه	آینه صافی بینم هر یک از	پیش ترک آینه را خورن	بیتن زکی آینه هم زکی است
۱۰	ای که پیشم فرمک اندر فر	آن خود ترسانی بجان هر کس	نشسته است رخسار من	جان تو همچون رخسار من است
۱۱	از نور سنان کویست ای سنان	ناخوش خوش هم به تر از خود	کوخاری خسته شو کشته	و در بر و فروری خود سنان
۱۲	لیک بود فصل هر یک جزا	هیچ حد نیست ما تده عطا	مرد مرد و دران نمی ماند بکار	کان عرض و این جوهر است بایدا
۱۳	آن همه سخنی ز نور است و حق	و این همه سینه ز نور طبق	کرد آید بجای نه سخنی	کرده فلومت عا در محنی
۱۴	تو همی کوی که من از آده ام	بر کسی من همی نهاده ام	تو گاهی کرده شکل و خسر	دانا کتی که که ما دبیر
۱۵	او ز نا کرده جز اسد چون بود	کویدا و من کی قدم کس را بود	نی جای آن تا بود این بلا	جوهر ما نذر ما را در خنلا
۱۶	ما را کی ماند عصار الی کلیم	درد کی ماند دوار الی حکیم	تو بجای آب عصار آب منی	خود بچکندی شد آن شخص
۱۷	یار شد یا ما را شد از آب تو	زار عصار و نس این را عجب	همی ماند آب آن فرزند را	همی ماند و شکر مرشد را
۱۸	چون جویدی بار کوی مرد	شدد ز انوار وجود او شاد	چونکه برید از دهاتر حمد	مرغ حمت ساختن ز انفاق
۱۹	حد و تبتی نمائند من را	کوهی ظفقه مرغ با دانه	چون ز دستت سیاه و زرد	کشتا از دست آن طرف و کل و بنا
۲۰	آب ستر آب جوی خلد شد	جوی بی جلد من هست تو	دندون ما کت کت جوی اکبر	منی مشوق جوی خربین
۲۱	این سبها آن ترها را نمائند	کس نداند چون جای از نشا	این سبها چون بفرمان تو بود	چار جوهرم تو بفرمان نمود
۲۲	هر طرف خواهی روانی میکنی	آن صفت چون بچنان میکنی	چون منی تو که در فرمانت	فصل تو در امر تو آید بخت
۲۳	مردود در امر تو فرزند تو	که منم جزوت که کردت کرد	آن صفت و امر تو بود اینجا	هم در امر دست آن جوهار و بنا
۲۴	آن درختان تو را فرمان برند	کان درختان انصاف است با بند	چون امرت این را از صفا	بدرج را در دست آن خیران
۲۵	چون ز دستت نعم بر مظلوم	آن درختی کشتا زان نعم	چون زختم آنش تو در دهانشا	ما با آن نعمت آمدی
۲۶	آنتان این جا چو آدم سوزید	آینه از وی زاده مرد افروزید	آنش تو قصه مردم میکند	نار کز وی زاده بر مردم زند

ذَاعُوا  
یعنی زده میشوند

سَارِعُوا  
اشارتند به زبات

قَرِ  
برویشم را گویند

عَوْد  
جوب باشد

عَوْد  
جوب باشد

عَوْد  
جوب باشد





# المجلد الثالث

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

چون بلال از صفت خود تا کون اندر خوب بودم نه تا بر و چشم بر او آرد مردم نادیده باشد رو سیاه چون غیر مردم دیداش نه بدید گفت بخشش الفراق این جور گفت نه بی بلکه اشجان من گفت آن رویت کجا بینم ما اندازان حلقه درت العالمین	و نك مرگ افتاد بروی بلا توجه دانی بر کجه عیش می گواهی داد بر کفتار او مردم دیده بود مرآت ماه پس بغر او که درون کسرسید گفت نه بی الوصال الی الی میرسد خوش از غریب درین گفت اندر خلوت غامر خدا خوری تا بیچود و صلفه نیکتر	چنان دیدش بگفت اول و این همی گفت و بخشش در عیش هر سید دل می سید دید خود که بیند مردم دیده تر پس جز او جمله مقلد آمدند گفت بخشش مشغری می گفت ای جان در دل و احسرا حلقه شامش تو پیوسته است گفت ویران گشت اینجا ندید	پس بلاش گفت نه بی و نکر کرد کلبه و لاله می شکفت مردم دیده سیه آمد چرا دید جان جز مردم دیده قرا دو صفات مردم دیده بلند از بار و خویش غایب می گفت نه بی جان من و اولنا گفت نظر بالا کنی سوعیست گفت اندر همه نکر منکر عین
---	---	---	--

## حِكْمَةُ الْإِسْتِغْنَاءِ بِسَبَبِ مَرْكٍ

مردم جو آدم جو م اقل صبر صبر ما خود مرشاهان ما مردگان از این جهان نبود دردمان خواب چون آزاد این زمین و آسمان بر فراخ	کرد ویران تا کند معورت پوشدا کون نسل جانم شورت مرد و با خانه و مکان کوی ظاهر شرف و معنی نیک تر نیک مکان نیک کجا چون شد سخن نیک آمد بهنگام مشا	قوم انبه تو صفانه مختصر مرگدا بودم در این خانه چو انبار امانت آمد از جهل گرنودی نیک این افغان روح انظام طبیعت با دست چشم بند آمد فراخ سخن نیک	شاه گشتم صبر باید بهر شای چون شهان رفتند لایسکا چون دو تا شد هر که زودی مرد ز ندانی فکر چیست خدا او که به فخرش جمله مند
--	--	--	---

## كَسْبُ مَرْكِيَاكُمُ بِنِطَائِمِ فَرَاخِ أَمْتٍ قَبِيغِي نِيكَ و كَسْبُ خَوَابِ أَيْبُونِ كَرِ خَلَاصِ أَيْبُونِ نِيكَ

همو که ما به که ضعیف بود تلفون نانی نیکشاید لک آن فرخی سیاهان نیک گشت او نداند که تو همچون ظالمین اولیا و خواب ملک است خانه نیک در روز چنگلو	انک آتی جانت بخشد شود پس چه ستواند فرخی نیت بر تو ندان آمدن حمر از بروز در کشتی جان زد هموزان احار که نیت کریم ویران تا کند ضرر	کر چه که ما به عرض است یا که کشتن نیک پوشی هر که دیلو مفر از دقت خواب آن کشتی و نیک خواب بیند آن خواب چنگلو که چون چنین آمد	زان بجز نیک آیت جان و کلبه در سیاهان فرخی میرد که در آن صحرای لاله شکفت که زمانی جانت از آن است در عدم در می روند و باب نهمه گشتم شد فلان
---	--	--	--

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الثالث

۱ کبر  
۲ برودن فوی یا گویند

۳ بهمه  
۴ جار یا بیان  
۵ نغبه  
۶ صاحب مد و ذوات

۷ بله  
۸ پرورش بخلاصه

۹ مد  
۱۰ معنی باره باشد

۱۱ مستنجم  
۱۲ تابید و درجه

۱۳ آهسته  
۱۴ بنوعی

۱۵ صفت  
۱۶ باکی باشد

۱۷ نص  
۱۸ صریح و آشکارا

۱۹ تاسه  
۲۰ یاب

۱	گر نباشد دود بر ما دروم	من در این زندان میان آید	مادر طبعم ز دردم را بخوش	می کند تا در هدیه خویش
۲	تا پیر آن بره در خوی تن	هیزم بکجا که کشتن	در دره کربنج آبش بی	بر چنین خود بند بکنن بود
۳	حامله گریان بنه کاین است	و از چیز خندان که بدین آمد	هر چه زیر جرح هستند	انجاد و از بهمه و از نیک
۴	هر یکی از دود غیری عاقلند	بر کسانی که بنیه عاقل اند	آنچه کوسه دانند از آینه	بله از خایه خوشتر کن اند
۵	آنچه صاحب لبها نه حال	تو نه حال خود ندانی عی	آنچه بیند و بیند اهل دل	کی بسنی در خوی ای ز خود بخل

## بیان آنکه هر چه غفلت کاهلی و ناپکیست هم از نسبت

۶	چون مینماید غفلت	غفلت از آن بود چون نرسد	ببند او اسرار را به هیچ بد	اندر مین باشد از خورشید
۷	دود پیوسته هم از همین بود	کسی از آتشهای مستقیم بود	و هم افند و خطا و در غلط	عقل باشد در صاحبها حفظ
۸	هر گزانی و کسل خود از نرسد	جان ز غفلت جمله در پند	روی رخ از کثر خونها	روی نهد از جیش صغیر بود
۹	رو سفیدان قوت بلغم بود	باشد از سو آگه روی آدم	دو حقیقت خالق انا و او	لیک جز غفلت نپند اهل بو
۱۰	مغرور از پوستها آواز نیست	از پند غفلت او را چاره	چون دوم بار آدمی زاده	پای خود بر فرق علنها نهاد
۱۱	غفلت اولی باشد دین او	غفلت آخری ندارد کس	می پند چون آفتاب اند	باعر و سود و صغیر برین
۱۲	بلکه بیرون از افق و از چرخها	بی مکان باشد چو ارواح غنی	بل عقول ما چو سایه ای	می خدازد هر طرف بر پای او

## تسبیح گزین نصر مطلق که بیفید بود باقی

۱۳	مجهله که که باشد نصرت	انفیس آنجا نماید عبث	نصر و روح قدسی آن	اندا نه شود بیند شقی
۱۴	چون نیاید نصر اند و در	روح او را کی شود زیر نظر	لیک جان و عقل تا میری	و از نیاس عقل خردی تحت
۱۵	عقل انجان کشت با اعدا کفر	گویم و کشتی و کوفتوان	عقل اثر روح نپنداند	نذا اثر آن عقل تدبیر کند
۱۶	نوح و اراستگ ز در برود	که ز غورش سو فخر اند	زانکه این فوی که اند	نور خور از فخر خود دانست
۱۷	نزد بفرصت با لکی خود شد	غریب آن بحر باشد ذاتما	نه سحابش زنده نه غور	نیت دائم در غفلت او
۱۸	و آنکه اندر فرصت در باشر	یامد لگنت اگر از خاک	زانکه خاکی را نباشد	و ارسد او از فراز سبک
۱۹	ایچنین که اصلش از افلاک	آنچنان سوزد که ناید در شر	و آتم اند آبان ساقی	که زنده روی شعلی جاو
۲۰	کز زنده بر خاک و آتم نور	اندر این همه اشیای کند	مگر شان که خلق را شنید	ماد با او کجا هستی
۲۱	لیک در که مارهای فتنه	ماد را از سحر ما هر یکند	که تو ماری شو و فیر ما هیا	هم در دنیا ناسه شان شنید
۲۲	و اندر این هم ماهیان بر			تاشوی چو ماهیان بر

ماهیان

# المجلد الثالث

سجده

بیان وضع کتبه  
نویسند

۱	بهرشان آموخته نصر حلال	بهر حال از تاب ایشان حال	نصر آنجا رفت و نیکو فال شد
۲	منک آنجا رفت و شد دین	خاک زدند منک که پای	ای نیند جز بشر چشم بشر
۳	تالیات که بگویم فلان کلام	صدقات بگذرد و این نام	

## اذا المیت مغیرا المریة عند فیض الحکم من لیس فی الشیخ

۶	ترومن عمر و کرد بود	شمع از بروم کرد بر شود	خاک از تاب کردند شود
۸	از رسالت باز می ماند	این رسولان هم بر از کوه	منهع خواصند از این خوا
۹	چاگری خوانند از اهل بنا	تا ادبهاشان بجا که نای	از رسالتان چگونه بر خوی
۱۰	تا نباشی پیششان را که دو	مرد بشان کی همی آید	کامند ایشان زایون بلند
۱۱	از خود او ندای فرقه منی	لیک باوی بختیهای ضعیف	صد سلطان بختان و امیک
۱۲	در ملولان منکر و اندیشا	فرخ آن ترک که امینند	ابشر اندر خندق آتش جعد
۱۳	که کز آهنگ اوج آسمان	چشم را از غیر غریب خو	همچو آتش خنک و تر را خونه
۱۴	آتش اول در پشیمانان زند	خود پشیمانی نروید از عد	چون بیند کسی صاحب قدم

## شیاخیر هر حیوانی بوی عد و خویش را و جان گرفت بطلالت و خیار است از کس که عد و کسب کمان و حذر گرفت و کسب می کند نیاید

۲۲	استند بانک و جویش را	که حیوانان لا نادرا	شیرین آب بچو زدن جرید
۲۳	خود بدانند از نشان و از	و عد خفاشک نیارد بر پد	نی غیر از آتش مهر کسب
۲۴	که عد و آفتاب فاش بود	نی تواند در صفاش زخم	از برای غصه و قه خفاش
۲۵	برند اندامه شتر تار	آفتابی که بگرداند فاش	تا بود مگر که کردانی آسیر
۲۶	و نه خفاش کجا مانع بود	دشمن را کی می بخت خویش	چیز جبر و چون برود
۲۷	ابله است او پیش خود بر	جنگ او از بسالش نکند	می بارزد آفتاب از خورش
۲۸	ای عد و آفتاب آفتاب	ای عد و آفتاب صخره ش	یا زرد و غصه این در هم
۲۹	چه غم آتش را که تو همیزم	ای عجب موزش او که شو	

جرید

بکشد آنها

خفاش

موش کوندا  
کوند

# المجلد الثالث

۱	رحمتی در رحمت آدم بود	که علاج رحم آدم غنم بود	رحمت مخلوق باشد غصه ناک	رحمت حق از عم و غصه است پال
۲	رحمتی چون چینه در انی پیر	ناید اندوهم از وی جز اثر	ظاهر است آثار میوه رحمتش	لیک که داند جز او ماهیتش
۳	<b>فَرْوِ مِیَانِکَ اِنْسَانِیْنِ خَیْرِ بِشَاکَ تَقْلِیدِ</b>			
۴	<b>وَدَا اِنْسَانِیْنِ مَا هِیْتَ اَنْزَ خَیْرِ بِخَیْفِ</b>			
۵	همچو ماهیات وضا کمال	کس نداند جز با ثار و مثال	اطفال ماهیت نداند چو مثال	جز که گوشت چو چو چو چو
۶	اطفال را نبود زو طریق زین خیر	جز که گوشت آن خوش چون	کی بود ماهیت و قد جماع	مثل ماهیات طوالی مطاع
۷	لیل نسبت کرد از روی خویش	با تو آن عاقل که تو کودک بود	تا بداند کودک آن از مثال	کردند ماهیت را عین حال
۸	پس اگر گوئی بد نام دود نیست	از گوئی که ندانم زود نیست	ز کسی گوید که دانی نوح را	ان رسول حق بود روح را
۹	کر بگوئی چون ندانم کان نفس	منست بخوشید همه مشغول	کودکان خرد در کتابها	وان امامان جمله در بحر با
۱۰	نام او خوانند در قرآن صریح	قصه اش گویند از ماضی فصیح	راست گوید اندر از زدی	که ماهیت نشد از زنج کشف
۱۱	هر بگوئی مزجه دانه نوح را	هم اوئی داند او را فی جی	مور لکم مزجه دانه فی لیا	پشه کی داند اسرافیل را
۱۲	این سخن هم راست است از روی	کجا هیت ندانید ای فلا	عجز از ادراک ماهیت حق	مال عامه بود مطلق مگو
۱۳	زانکه ماهیات معترتر آن	پیش چشم کاملان باشد عیان	در وجود از سخن و ادراک	دود ترا زو هم واسطه کار
۱۴	چونکه او محضی نماند از محمل	ذات و صفی چیست کان ماند	عقل محیی گوید این دود	بوی تا ویل و محالی که شنو
۱۵	قلب کعبه ترا کای است حال	اینه فوق حال تست آید حال	واقعاتی که کونست بر کشود	بی که اول هم محالست میخود
۱۶	چون ماهیت ندانند زندان	بیه راه بر خود مکن جلیز سنم	چون ملامت می افی از صد لا	فقر را بر خود مکن زنج و عنا
۱۷	سهل گریش تا اگر در مشکلت	ورنه شد شکر جز در فراق	سوی بخش خویش تا زای بخیز	کاین سخن با بان نذار جان من
۱۸	نسبت اثبات باقی است سخت	کبریا نفس مکنی بر کوردست	نهی آن ز چیز و اثباتش در	چون جهت شد مختلف نسبت
۱۹	<b>جَسْمِیْنِ وَ تَفْرِیقِ مِیَانِیْنِ نَفْسِیْنِ وَ اَثْبَاتِیْکَ</b>			
۲۰	<b>خَیْرِ اَنْزَ فِی لَسْبِتِ وَ اِخْتِلَافِ جَهْتِ</b>			
۲۱	ما ریت اندیت از نسبت	نفر و اثبات و هر دو نسبت	آن تو افکندی که بر دست تو بود	تو نیفکندی که حق تو بود
۲۲	نفر آدم زاده واحدی بود	مشاک اشکله شکر کی بود	مشاکه است افکندی	ز این دو نسبت نفر و اثباتش
۲۳	بفرقن الایضاً اصدا دهم	مثلاً الایضاً اولاد هم	همچو زندان خود دانسته	مگر ان با صد دلیل صدان

طمش  
خون چینه باشد

طی  
خان

کتاب  
در اینجا مکتوب است



# المجلد الثالث

۲۵  
 مدح و تیره و مو  
 و باروی شد در این  
 جایز دانند و در  
 عجم بارزین و مو  
 متابت عرب که آ  
 و جدا و اسناد  
 حل و صحیح  
 نه

۱	کفتا بفرقه غیره نقد	پرو چو پرف کفت چو با	خویشتر را بر ندانم نیز تند	لیک افروشک و کتدینا کتد
۲	که بدانی و ندانی نوح دا	هم بنیت کیر این منوح با	چو که نزد ایشان ندانند از	ایتم تحت قبا آنی کامیوت
۳		کان بنیت باشد با این	ذاین نوق بیلا آمد در	

## مَسَلَّةٌ فَنَاءٌ بَقَايَ كَمَرٍ وَ نَيْسِرٍ كَامِدٍ

۱  
 خد  
 سر که باشد

۶	نیک کشه و وصف او در وصف	مسند از روی قبا آن از راه	و در بود در ویش آن در ویش	کفت قائل در جفا حد ویش
۸	برهنه نه بد بسوز زان شر	مسب باشد از ان تا او کمر	نیش باشد هسب باشد حد	چون بانه شمع پیش آفتاب
۹	چو در افکنده و حد و کشت	در دو صد من شهد یکوی خد	کرده باشد آفتاب اود افا	نیش باشد و شنی نه هفتاد
۱۰	هست در دهان او در پیش	پیش شیری آموئی بهوش	هست آغویه غزوی چون کیش	نیش باشد طمخ چون میجو
۱۱	خویش را در کفته شه میهد	نسخه اشوی با در یک جمد	جوشش عشق است نه از اول	این فیاس ناقصان کار ویت
۱۲	این در صندبا اود بیانی ادب	هم بنیت از وفان اتجین	با ادب نیش کوزنه	بی ادب نیش کوزنه
۱۳	او در عویش از سلطان افشا	چون باطن نکرده عویش	که بود عویش عشق یکسر	بی ادب باشد چو ظاهر یکسر
۱۴	ورنه او متحول و موثر قائل	او در روی لفظ نحوی فاعلا	لیطف اعل نیش که عاقل بود	فان نیش پیدا کر فاعل بود
۱۵		فاعله اجماله از روی خد	فان لجه کوچنان هم بود	

۲۵  
 خلاعت  
 بی سامان و جفا  
 و ایجا مفسوس شود  
 فراق

## قَصِيدٌ وَ كَلِمٌ صَدْرٌ جِهَانِكُ مَتَهَمٌ مُسَدِّدٌ وَ اَنْبِيَاؤُكُمْ اَكْرَمٌ مَجْمَعٌ اَنْبِيَا جِهَانِكُ اَعْتَقِبُ كَرِيْمًا كَرِيْمًا كَرِيْمًا كَرِيْمًا جِهَانِكُ اَنْبِيَا سَهْلٌ

۲۶  
 عرض  
 تبا و فایند  
 ۲۶  
 و غیر  
 ناگوار و بدبو

۲۳	متهم شد کشت از صدر جهان	در بخارا بند صد جهان	مدت ده سال سر کرد ان کیش
۲۴	کشت به طائف از انام فراق	از بدو سال او از اشیا	که خراسان که قهستانا کاشد
۲۵	آری فعد کند و تیره شود	از فراق این خاکها شور شود	صبر کرد اند خلاعت انان
۲۶	نقد و در ناز بر او اندر	باخ چو رخت شود از انضر	آتش آکتری کرد هسبا
۲۷	بید از فراق چنین از انان	دوخ از فراق جهان شور	همو تیران از بیکسکه کان
۲۸	دب سلم و تب سلم کو و بس	پس شرح سوا که نین	تافیا مایک بود ان صد
۲۹	آواز و عیبت چون باد	زایه کشتی شاد بس کشت	از فراق او بیدیش از نما

۱  
کالوق  
بالعزيمك  
عوي با بخدا

۱۲  
نوتگر  
جای فرود آمدن  
باشد

۱۳  
دنا  
قلعه و بیابان  
کوئند

۱۴  
دمنگ  
جای ضرب زدن

۱۵  
آهنگان  
کوئند  
۱۶  
خداک  
نیراست

۱۷  
مغص  
نور و نورانی

از نوم بجهت خود لبروی منه پیش از آن که بجهت تو بویجه همورم کوی پیش از فو مالک نسرا کالوق بالعزيمك

پیدا شد ز فوج الفدیس صورت آدمی بزم  
یوف غسک و بهنگی و پناه کسرتن او بختنگ

۱	دید بر صورتی بجا افترا	اجانترانی در ربانی در فلا	پیش او بر سر استندوی زمین	چون مه و خورشید از فوج آفتاب
۲	از زمین بردست خوب است	آنچنان که شروع بود بافتاب	لذوه بر اعضای مریم افتاد	کو برهنه بود و تو رسید از آفتاب
۳	صوتی که یوسف اندید عیان	دست انجیرت برید چون زنا	همچو کل پیش بر فید او زد	چون خنجر که بر ارد سر زد
۴	کشته مریم بخود و بخویش او	کشته بجهت در پناه لطف هو	زانکه عادت کرده توان پاک	در فریغ سخن مریم سخن
۵	چون جهان را دید ملک پسر	حازمانه ساختن از دست	تا بگاه مرخصی باشد	که نیاید بضم راه مقصد
۶	از پناه خویشاری نه دید	یونکه نزدیک آن زبیر کرد	چون بدید آنقرهای عقرب	که از او میشد جگر هاتر زدی
۷	شاه و لشکر کوفه در کوشش	خسروان عمل به پوشش همه	صاهران شاه مملوکش برق	صاهران بدداد آده بک
۸	نه روی زهره را نام زد	عقل کس چون سید کند	مزیه که کوم چون بر برد	دم مکرم زدم که او سوخته
۹	دود آن آرام دلیم من بر او	هلازان نه باطل مانع او	خود نباشد آفتابی در ایل	غیر خود آفتاب سنبطل
۱۰	سایه که بود تا دلیل او بود	این بستش که دلیل او بود	این جلالند در ده لانتصاد	جمله ادا کات بر او
۱۱	جمله ادا کات بر خرمای	او سوار باد پامان چون غل	کر کرد کس نباید کرد شه	و در کزینند او بگرد پیش
۱۲	جمله ادا کات از آرام	وقت میدانست فوجام	آن کی وقتی جو باد می	زان کی چون تیغ مغفرتی
۱۳	وان در کچون کشی با باد بان	وان در کچون تراجم هر زبان	چون شکاری می نماید شازدی	جمله حمله می نماید آوی
۱۴	چون که ناپیدا شو حیران شود	همچو جندان سوی هر زبان	منظر چشمی هم یک چشم بان	تا که پیدا کرد آن سید بان
۱۵	چون بماند بر کوبه از لاله	سید چون خود عجب با بد خیال	مصلحت آنست تا یک ساعتی	قوت کزیند روز و از راهی
۱۶	گر نبودنی همه خلق از آن	خویش را سوختند آفتاب	انهوس و از حرص سوختند	هر کوی ادی بدت با سخن
۱۷	شب بیدار بود کعبه رحمنی	تا هر د از حرص و یک ساعتی	چون که قبضی آید تالی راهرو	آن صلاح نت آید دل شو
۱۸	زان که در خوجی از بس کشتا	خرج را در خلیا بد زاعند	که هاره فضل تابستان بی	سوزش خورد شد در تابستان
۱۹	منبشر را سوخی از بیخ وین	که در کوزه نکشتی آن کهن	کز ترش رویی آنی شفق	میغ خندانست اما عرق است
۲۰	چون که قبض آمد و روی لب	تا ز با شمع چرخ بنگر چین	کو در کاخند و در انایان	غم جگر و باشد شادی برش
۲۱	چشم کور که همچو در آخر است	چشم عاقل در حساب آخر است	او در آخر جرمی بنده علف	و این نقصاب آخرش بند است
۲۲	آن علف تلخ است که نقصاب داد	بهر کرم ماز و قوی نهاد	روغ صفت خود علف کار است	بسی خوش داده است از علف
۲۳	بفهم نان کوی نه حکمتی در	چون که کف کلوا من زید	رفق حکمت بود در بیت	کان کلوا کسرت کرد عاقبت

۱۸: ۱۸  
۱۹: ۱۹  
۲۰: ۲۰  
۲۱: ۲۱  
۲۲: ۲۲  
۲۳: ۲۳

# المجلد الثالث

۱	در صام او بیج اولو اوی	کز پیش روی تو ز او اوی	کو خوندۀ لفظهای باز شد	از همه در بستوب همان باز شد
۲	آن حکیم غیب فخر العارضین	دلالهی نامه گوید شرح این	ان یکم غزوی بی شوق تمام	ترا جوشی که در اسم
۳	این فرج زخم است آن غم مرقم	فد شادی می یابد باغ غم است	ز آنکه عاقل غم خود گوید شک	غم غم زان غم افرا مان سخن
۴	عاشق از معدوتی بیندگی	عاقل از انکور می بیندگی	ان سر بود در دوش	غم جویندی نگارش کس بیعش
۵	سجل را هر یک ز دیگری بود	زانکه در آن فرج می بیندگی	تو مکتب تا کس چشم جوی	جناح یکدیگرند حال از بریر
۶	با تو باشد آن نماز مرد و یک	کج زدی که چو بی زدی یک	این دهد کجیت فردو آن شو	مهرت که در آن بهایه گو
۷	تا شوی با عشق و مهر خواهی	بهر روز مرگ این دم خره بل	سونس که در غری می شود	بشیریش آن خار از او میرد
۸	کاندازند می نماید روی	غم جو آینه اش پیش می خند	سوی و کنار و زلفین را	سببی با پذیرده انجهد
۹	بعد بفرشت بسط آیینین	این دو وصف از پنجه دستت	دود هدیه ی کساد و کوفت	بعد فیل فرخ آن صد کور
۱۰	چون پر مرغ این در حال او	ز این دو وصفش کار و مکتب	بیا هم بسط او بر چو زینا	نجه در آقبض شده امانا
۱۱	<b>کَفِّرْ فِرْحَ الْفُدَّيْ مَرِّمْ بِرَا عَلَيْنِهِمَا السَّلَامُ</b>			
۱۲	<b>كِدَمَنْ رَسُوْلٍ حَقِيْرًا شَفِيْعًا يَنْهَانِي عَنْ مَرْمَقِ</b>			
۱۳	<b>كِدَمَنْ رَسُوْلٍ حَقِيْرًا شَفِيْعًا يَنْهَانِي عَنْ مَرْمَقِ</b>			
۱۴	<b>كِدَمَنْ رَسُوْلٍ حَقِيْرًا شَفِيْعًا يَنْهَانِي عَنْ مَرْمَقِ</b>			
۱۵	<b>كِدَمَنْ رَسُوْلٍ حَقِيْرًا شَفِيْعًا يَنْهَانِي عَنْ مَرْمَقِ</b>			
۱۶	که امین خضرتی از من مر	بانک بروی زدن تو ار که	همان که بر زمین بر ما هینا	چون که بریم مضطر شدیم
۱۷	از لبش میشد پای بر ممالک	این هم کف و ذباله نور پاک	از چنین خوش محراب دم دند	از سرفرازان غرت و مکتش
۱۸	بکوره نفس من پیش سستی	خود بنه و بنکام من ز تو سستی	در عدم فر شام و حسالم	از وجود می گزیری در عدل
۱۹	هر کجا که می گزیری تا وقت	چون خیالی در دل است	هم هلا که هم خیال اندر	میرایانکه که نفسی مشکلم
۲۰	که نکرید که در روزم هیچ	من جو صبح صادقم از تویت	که بود چون صبح کاذب آفتی	چون خیالی عارضتی با طلی
۲۱	نور لاهولی که پیش از قول بود	مرا اسل و غذا لاهول بود	من ز لاهول این طرف افتاده	هین که لاهول عمر از زاده
۲۲	تو اعواری من خود آن اعو	از بنام من که مخلصان بود	من ز کارند بنامم در حق	تو همی که بی پناه از من بچق
۲۳	شادتی زانام بنهادی غمی	یاد را اخبار پنداری می	ز بر باروندانی عشق بیغث	آفتی بود بر از ناساخ
۲۴	چون که ما زدیم نخلش در ما	اینچنین نخلی که قدر بار است	تو که زدی از او ای و وفا	اینچنین لطفی که داد باره
۲۵	چون که فرعونیم بر با خون بود	اینچنین لطفی چون یلی می رود	چون که بر عظیم آن زخیم است	اینچنین شکنج که زلفت می رسد
۲۶	چون که با او ضد شو کردی	تو نمی بینی که بار برد بار	بوسم که از تو ام ای سستی	خون همی که بد من آب همین می
۲۷	که بخار امیرود آن سوخته	شمع مرم را بهیل افروخته	برقرار اولت آنسان که بد	لحم او و شحم او در دست رفتند
۲۸	<b>عَزَمْتُ كَرِيْمًا نَفْسِيْ كَيْدًا زِعْشُوْكَ كَيْدِيْ حُوْجٍ كَنْدِيْ بَخَارًا</b>			
۲۹	<b>عَزَمْتُ كَرِيْمًا نَفْسِيْ كَيْدًا زِعْشُوْكَ كَيْدِيْ حُوْجٍ كَنْدِيْ بَخَارًا</b>			

۱  
ظلم  
اوشی بر کفرش باشد

۲  
کوشک ناخند

۳  
نار و پشته بلند

۴  
پیر

۵  
نشو  
فقد سبکی است  
از اوزان

۶  
مرد و یک  
مال بر لبی را گویند

۷  
خواجه  
مستطاب را گویند

کفیر فریح الفدیر مریم بر علیهما السلام  
 کدمن رسول حقیرا شفیعا ینهانیه عن مرمق  
 چنان که بر زمین بر ما هینا  
 از چنین خوش محراب دم دند  
 در عدم فر شام و حسالم  
 هم هلا که هم خیال اندر  
 که بود چون صبح کاذب آفتی  
 من ز لاهول این طرف افتاده  
 من ز کارند بنامم در حق  
 ز بر باروندانی عشق بیغث  
 تو که زدی از او ای و وفا  
 چون که بر عظیم آن زخیم است  
 بوسم که از تو ام ای سستی  
 برقرار اولت آنسان که بد

# المجلد الثالث

۱	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۳	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۴	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۵	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۶	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۷	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۸	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۹	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۰	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن

## پرسیدن معشوقی از عاشق که آن شهر را کجا می بیند

۱۱	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۲	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۳	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۴	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۵	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۶	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۷	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۱۸	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن

## منع کردن از دیدن و دیدن از آنرا

۱۹	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۰	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۱	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۲	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۳	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۴	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۵	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۶	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۷	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۸	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن
۲۹	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن	کشدن و پختن

کشدن و پختن

کشدن و پختن

کشدن و پختن

کشدن و پختن



# المجلد الثالث

۱	چون کل آلود کرد اینها کند	په سبک دادده بالا کند	پزوبالی گو کشته سوزبال	غز کشتی دین دروغین پروبال
۲		لیک کوشا کشته شد کن	جهد کن بر اکل الوه کن	
۳	<b>جواب مرد عاشق غازی لاشی و ضمیمه کند کانا</b>			
۴				
۵				
۶	عشورانشناختد انشد	سخن نشد بند من از پند	پند کرده زانکه بر خند	کفای صبح ختر که خپ بند
۷	تشنه دارم بخون خوشتر	نومکن نه دم از کشتن کین	بوخنده و شافو بدی نگر	آن فکر که عشق افروز دود
۸	وان صدای کند هر دم غذا	او صد جان دادان تو	مرد عشاق خود بکنوغ	عاشقان با مر زمان مرد نیست
۹	پای کو بان جان بر افشام بر او	کبریز خون من آن دور	از بیخون عشق امثالها	هر یک جلز با ستانده بها
۱۰	اشع فقل حیا نا فحیات	افلونی اقلونی با ثقات	چون همز این زندگی بند	آن مودم مرا هم در زندگیت
۱۱	لویا عینی علی عینی مشا	لبی خبه لثونی الحشا	لبی لب قای و حیدر بالقا	لبی خدی روح البقا
۱۲	این زبانها جمله جاز میسوا	بوی آن دل جو بران میسوا	عشور خود صد زبان دیگر	پادسی کو کچه تازی خوشتر
۱۳	کو چو عیاران کند بردار دک	چون کساشن توبه کردا کوا	کوش شو والله اعلم بالصوا	بس کیم دل بردار آمد و خضا
۱۴	دق در در و سبستان روی	عاشقان ز شده در سخن	نی بدس و نی با ستامیر	کچه آن عاشق بخار امیر
۱۵	نی زیاد اشته بسیار سلسله	در شان آشوب رخ و لوله	میرود تا عرش و تخت پادشا	خاندن نغز تکرارشان
۱۶	کو نکند کج خود در کینها	مشله کیرا بر سر کینها	سلسله دور است اقاد و بیا	سلسله این قوم جعد شکا
۱۷	زانکه او در هر عرض هلیتی	ذکر خیری دهد خاضی	بد معین ذکر بخار امیر	کردم خلع و مبار امیر
۱۸	چشم بر خورشید پیش نگاه	آن بخاری غصه دانس نگاه	چون بخاری روزی روزگار	د بخار او در هنرها باقی
۱۹	باشد در اخبار دانس ناسه	باجال جان چو شد همگانه	اوز دانشها بخوبی دستگاه	هر که وصلو تبیش باقی
۲۰	وان جهانی با همی دانسته بین	زانکه دنیا با همی پند عین	ز این صوی دنیا محراب عالم	دید برداش بود غافلین
۲۱		کفر صد جهان شد تا توان	باز و سوی حدیث آن جوان	
۲۲	<b>رُفنها که آن عاشق بسوی بخار</b>			
۲۳				
۲۴				
۲۵	آب چو ز پیش او چون آب کبر	ریک آمو پیش او همچو جبر	دل طپان سوی بخار اگر تیز	دونها آن عاشق خونا بکبر
۲۶	از بخار ایا فغان شده پیش	در دم فغان شد اقبالش	وقتا داننده اینچو کل	آن با بان پیش او چون کل
۲۷	صدی جویم در این زلف لبا	بدی جویم از انم چو لبا	لیک از من چو بدین بر بود	این بخار عقل افزا بود
۲۸	عقل او بریدد در فستان راز	ساحی از نادیده و شتر دواز	در سواد غم با خوش شد	چون سواد آن بخار او را بدید
۲۹	خار و شمشیر ز غم برید	او کستانهای ز دیده بود	از کلاب عشق او غافل برید	بر سوادش کلاب برید

و بی  
قران باشد  
آزمی

اشاره به این آیت  
کفر ناله بالحقه فله  
عشر امثالها و من حله  
بالسنة فلا یخزی الا  
مثالها یعنی که کار  
کنده او داده بر آن  
باشد قدر خدا و هر  
کار بد کند جز فاستاد  
سزا داده شود

سابق  
کافی که اطالغها

میتان  
واژگون و سر زین با

# المجلد الثالث

توفیر - رخوردینده منہ	با تکریر مقرر نہ کرہ نبی	رخ غفلت با تومست و غافلہ	اور جو وہا آ کر شوہا غافلہ
۱	۲	۳	۴

کَرَامَتِ دِنِ عَاشِقِ لَا اَبَالِي كَسْرُ خَاطِرِ وَ تَهْدِي  
 كَرِيْمِي وَ شَانِ اَوْلِيَا نَزِيْدِ اَشِيْدِي اُنُ

میران سنی پیرا بر شیر	مہ کار شکر کرد و گوید کہ کی	هر که دیدش در دیوار	پیش از پیداشدن نشین کرد
۶	۷	۸	۹
کرا و ترا جوید بہ خشم کن	تا کشد ز جان تودہ سالہ کن	اللہ اندر دیار	تکدہ کن بر دم وافزون
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
شخہ صلوہاں بودی مراد	معتاد بودی مہندہ بر نشا	ہم شیر ش بودی و کس خند	کشتہ از بہر کمانی تہم
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
خان کردی ز جزا کر خوبی	رہتہ بودی باز چون آ خوبی	از بلا بگر خوبی با تہ نیک	باہو آمدت اینجا یا آجر
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
ای کہ عفت بر عطار کردی	عقل و ساقل را قضا کردی	نخن خوشی کہ باشد بجز	زیر کی عقل و با لاکت کو
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
ہستہ چندین منور با قضا	کشتہ از آب الفضا نمان	صدہ و ظلم بود از حیت	از ضابطہ شو کر ز رہا

۱  
 آشپز  
 کوزا جوہ کوئی  
 موقعا لربالا  
 ۱۲  
 روق  
 اغراض

جَوَابِ عَاشِقِ غَايِلِ اَنْفِ نَهْدِي كَسْرُ

ہم مستوی کرد ز آب	کفن مستقیم آب کشد	کر چه می دانم کہ ہم آب کشد	کریبہ می دانم کہ ہم آب کشد
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
گویم آنکہ کہ برسد از بطون	کاشکی بحر روان بودی	خیل اشکم کو بد از موج	کبر او اسد را بسکند
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
من بہ خانی کہ بنیم آب جو	رشم آمد بودی من جای او	دست چون دست کہ بچون بمل	کریبہ من کہ سطا
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
گر بر ز خونم آن روح الامیز	جرعہ جرعہ خون خودم میچین	چون زین چونہ زین خون تو	تا کہ عاشق کشتام اینک لوام
۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
بشوی چشم در آتش صیودیک	روفاش خون خودم مانند	مز پیمانم کہ تکر آنکشم	از مرا و خشم او بگر بچشم
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
گو بران بر جان منم خشم خوش	عید قربان اوست عاشق کاوش	با و اگر خندد اگر چه بخورد	بہر عید و بیخ خودی مودد
۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
کا و موسی دان را جان دادہ	جز جزوم خشرم آزادہ	کا و موسی بود قربان کشتا	کثرین جزو شریات کشتا
۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
بجد از کشتہ زایسین نجا	دو طالب اینرو با بعضیها	یا اگر ای اینجوا هذا العقر	این آردم خشرم آرواح القل
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
انجادی مردم و نای شدم	وان نام مردم بچوان رفتم	مردم از جوانی آمد شد	پس تو سہ کی ز مردن کشتا
۵۰	۵۱	۵۲	۵۳
حلمہ دیگر بکیرم از بشتر	تا بر دم از ملائک بال پر	وا از ملک ہم با این چنین جو	کل شیء ما لک الا وجهہ
۵۴	۵۵	۵۶	۵۷
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچہ اندر دم نماید آن شوم	پس عدم کردم عکس چون افرو	گویم کانا الیہ راجعون

۱۲  
 مخلص  
 علمای و نبیا  
 ۲۱  
 منطاب  
 نیکو نبرد  
 ۲۲  
 جین  
 کیم

کیم  
 کیم  
 کیم

تبدول

# المجلد الثالث

۱	مجموعه مستقیم و غیره آب جوی	مجموعه فرودان و زمین لرزه	کتاب جویان همان در ظلمات است	مرکز دان آن کاتفاق امتت
۲	کوزیم جان زجانان می رود	ای فدی عاشق نیکین بند	می خورد والله اعلم بالصواب	ملک او آینه او جوی آب
۳	آب از جوی کی باشد کوه	جوی دیدی کوزه اندر جوی	صد هزاران جان نکره مستان	سویخ عشق ای نماند نماند
۴	زین پیش که شوخی بدلقا	وصف افغانی شد و اثر بقا	محرکه در درو کجوا شود	آب کوزه جوی در آب جوی شود
۵	جان آب در شد با چشم نر	محو کوئی سجده کن بر روی سر	عذر آن که از او بگریزم	خویش را بر نخل او آویختم

## رسیدن آن عاشق به عشق و چون که ناله خرابی شنید

۹	رفق آن بیدار می صبح	بارخ چو ز نضران و اشک	چون که بود او عاشق و مست	مگر کفر هم تیغ از درد سنا
۱۰	کس نبود یا بر او برود	جمله سلطان نظیر رهوا	آن نماید که زمان بدینخت	این زمان این عشق است
۱۱	حقانده در قمار از جان برید	مهور او نامشردا نور دید	دوش از درد و شر اندر شد	لیک شمع عشق چون آتش میست
۱۲	میفاید آتش و جلا خوشی	او بکس همهای آفتاب است		

## حکایت آن سجد کرد مهمان کیش بود آن عشق

۱۶	سجد بددکار شهرد	یک حکایت کوشن از این	که نه فرزندش شد آن ششم	هیچ کس در وقت شمع شمع
۱۷	صحنه چون حاضر در کوفت	هر که در وی بخیر چون کوفت	صبح آمد خواب از کوناه کن	خویش را نیند از این آگاه کن
۱۸	اندان همگان کسان با نبع	هر کسی گفتی که پریا شدند	که در صند است هر جاز جسم	و از کز گفتی که سر و جسم
۱۹	برودت کای مهان با نبع	آن در گفتی که بر نه نفس	ورنه مرگ اینجا کین بکشاید	شعبه اینجا اگر جان بایند
۲۰	غافل کاید شما کرده دهید	و از کز گفتی که تعلق برید		

## آید ز مهمان آن سجد مهمان کیش

۲۴	که شنید بود آن صبح	تا یکی مهمان بود آمدت	زانکه بر درانه و جان با تو	از برای آنمونی از نمود
۲۵	رفته کز آن کج زریه بعه	گفت که کیر و سواشکته	نفس که ناید چون باقیم	صورتی که بر من کیشم
۲۶	نقح خواستم ز نای تن جند	چون نقح بود از لطف خدا	تا هد آن کوه از نیکین صد	تا نقد با نیک نفس از طرف
۲۷	صادق همان را بر افتام بر این	چون تنوا الموت گفتی و نماند		

## فلامت آمد سجد مهمان عاشق از خفتن در اینجا

۱۹  
رسید  
وقت

۲۲  
صدت  
آواز و شهرت

# المجلد الثالث

۲۹۷

سب  
کهاره دفعه ای که  
نخاله مرغی باشد  
کار او در سفر گرفته اند

۱	فوم کشته که بمنزله نخل است	آنکو به جانسانت همو کب	
۲	کند این جام که خندانند	اشاقی نینب اینجا بارها	دید ایم وجهه اشاقی
۳	نیشتم که هلاهل آمد	از یکی تا باضد این را دیده	فی یقلید از کوشیدیم
۴	آن نصیبت و لغت ضده لول	آن نصیبت را بشی دزد و بی	در غلوه و خانی ملک پستی
۵	و جانت این نصیب از روداد	می نمانت مکر در عقل و د	

۲  
نهی  
نرد

## جواب کفن عاشق ناصحان و علامت کویان

۶	کف او ای صاحبان بندهم	از جاز زندگی سپر آمد	منبلدی زخم ناسایدتم	عاشق بر زخمها بری تنم
۷	منبلدی ام در خم جوی و زخم جواه	عاشق که جوی از نعل بر او	منبلدی که بود خود بر او	تسلی ام لا انا الی فریبجو
۸	منبلدی که کف پول آوند	منبلدی که این بل بکند	آن نه کو بر هر دو کانی بند	بلجه از کوز و بر کانی بند
۹	مرکب شیرین کشت و نظلم زان	چو نفس شین برین مرغ	آن نفس که منب عن باغ د	مرغی بیند گلستان و شجر
۱۰	چو در مغز آن درون کف قص	خوشی خوانند از آن قص	مرغ را اند نفس را سیر زار	نخوردن سانه ای صبر و زار
۱۱	سنگه روح باخ بر روی کند	تا او کاین بند از بار کند	چو در دل جان شین برین	آن نفس را در کشتی چون بود
۱۲	فجان مرغ قصه آن ها	کری بر کردش کفنه کریکن	کی بود او در آن خوف	آنوی از نفس بر روز شدن
۱۳		او مرغ خواهد که این ناخوش	ساعتش باشد بگرد این قص	

۳  
غلوک  
طریق خود را بجان  
داشتن  
۴  
خان  
خیانت کار

## عشای نیوس بر این خیانت بود که در هیز عالم بکار آید و هیز غم نیند که در این عالم بکار آید و آن عوالم متاثر

۱۴	راضیم کفری باندیم جان	آنجا آنکه کفجا نیوس را د	از هوای اینجها ز او مراد	مرغش آید کشته بوه از عیال
۱۵	با عدم دیده است غیر این جان	که ز کوز اشتری بنیم جهان	که به می بیند که در حق طار	می کز د او سپر نوی شکم
۱۶	لطف و عشق و مصلحت کند	دو عدم نادید او مشرفان	چون چنین کفر می کشد بگو	ای عجب بگر بنیم این مقام
۱۷	یاد می بود در این شهر و خم	او مشرفیست ما دور کند	که اگر بر روز هم ز این شهر کام	که ز برین آن زیم دید شد
۱۸	این چنین هم غافل از عالمی	تا نظاره کرد می اندر خم	بلو چشم سوز را هم بید	آن درواز را لیر و فاست
۱۹	آنجا آنکه جبار غم و در جهان	همچو نیوس او ناخوشی	لوند اندکان رطوبانی کوش	آن ز باغ و حرمه دید یافته
۲۰	جانهای دنیا بپسند باغ	صدمه از بدشعلو مکان	آب دانه در نفس کوفته آ	هموما اندر فلکها بازغ
۲۱		ز این نفس و در غفلت مغر	بر زجا نیوس و حال فارغ	

۵  
منبل  
کامل و بکار  
۶  
قص  
ز نیوس  
۷  
دستان  
و نبرد

منبایان

۱۳

۱۴



# المجلد الثالث

۱	که بود ستش دلی با نوحه	این جواب آن کس آمد که بکن	پس جواب هر جا نیوس نشیب	و در جا نیوس این قول آفر
۲	اندلین سوراخ دنیا موثر	زان سبب جانش وطن دیدگ	چون شنید از کربکان او	مرغ جانش موثر شد موثر
۳	اندلین سوراخ کار آید کرد	پیشهای کس را و داد فرید	در خورد سوراخ و نالی	هم در این سوراخ بتالی گرفت
۴	از لعابی خبه کی افراستی	عکس تو طبع عفا و افراستی	بسته شد راه رسید از بند	زان کدل بر کند از پیوسته
۵	سکه و سول و جدام و ماشر	خشب و قویج و ما فیولیا	نام چکنر در دو سر ماضی	کبره کرده چنک خود اند
۶	مرکب چون قاضی در بخوری کما	کوشه کوشه می در دوش	نیز در مرغ و پرو بال او	کبره مرکبش مرغ چکال او
۷	کریز پر شد و کینه کف خور	مهلتی خواهی تو از وی در کور	که می خواند تو را تا حکم گاه	چون پاده قاضی آمد از کوا
۸	چند باشد ملک خوشترم او	عاقبت آید صبا حی خرم او	که زنی بخورم تن پاره ها	چتر هلت و او چاره ها
۹	بر کند آن خورد لیکار کی	وانکه در طلب اند بار کی	پیش از آنکه آنچنان رسد	عند خود از شه بخواه احمد
۱۰	کشکان تا پیش قاضی شری	ناگهان گیرند او را خور و زار	کان کوا سو محض می خواند	می گیرند از کوا محضت
۱۱		که سجد آمد آتش بهر آن	ازین کند کن جانب آتش روان	

## علامت کزین آهیک سجد همانست که آنست سجد

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	که با خویشتن با تیره گذر	آن ز دور آسان نماید ز کس	تا نکر در جامه شایسته کرد	قوم گفتندش مکن جلای بود
۱۶	دور در مخیال نیک بد	پیشتر از واقعه آسان بود	وقت بجا می رسد آن عزت	پس کس کاویخت خود را از
۱۷	کان اجل که گشت جان نیش	چون نه شیرین نه زین نه تو	آن زمان کرد بر آن کس گذر	چون در آید اندون کا گذر
۱۸	خوش از تبدیل بزدان خل شو	کیش ابدال نکر او می شود	این که کرد که تو سر پر شد	و در ابدالی و میشت شید
۱۹	باشم نام ما بینه با سر شد	گفت حق ز اهل خاق ناست	شیر بنداری تو خور راهی	لیک منی شیر گیری از کان
۲۰	لا شجاعه با قی قبل الحرق	کف پی سپهدار عیوب	در قضا چون عورتان خانه	در میان جمله کز زانه اند
۲۱	و ز کز غر بیغش جو پاز	وقت کز ز غر بیغش جو پاز	وقت جوش چنک چور کف	وقت کز غر بیغش جو پاز
۲۲	کو مرد در وقت صقل او	مر عجب ارم ز جو با صفا	وقت غریبی می کرد کو بوی	وقت اندیشه دل او ز جو
۲۳	بوسه ده بر مان تا با تو کج	چون کواست خواهد این کج	چون کواست نیست شد کج	عشو چون عو جفا دید کج
۲۴	برند آن از زرد بر کس زد	برند چو زنی که آن را مرد زد	بلکه با وصفی اند تو زد	آن جفا با تو نباشد ای پسر
۲۵	شیر از ندان کنی تا می شود	تا ز سگ ها در دوش می شود	آن نزد بر اسب بر سگ کس	کریز مر اسب آن کینه کس
۲۶	آمد و بگریه زودش در کان	دیدم که آنچنانش زار زان	قد بود آن لیک بنوعی	آن یکی نیز دینتی را بهتر
۲۷	من بر آن دیوی هم کواست	گفت او را کی زدم ای کواست	چون نرسید ز غم از زدی	یکم چند آن از سبک آزد
۲۸	آیه زنی آب مردان بخشد	آن که روی کز او بگریخت	مرگ آن خواهد مرگ افشا	مادد گوید تو در امر تو
۲۹	با چینه ادر صفی بجا آورد	لا فخره ز از خارا که شنو	تا چنین جزو غت ماند	غاز یا فشان از غاوار اند

عزیز

فیلج

جدام

مغص

حصه

بازگی

مرکب

بازگی

بازگی

بازگی

# المجلد الثالث

## زادکرمجا

اشرفك آيت و  
مدسوره توبه و  
خجوايكم ز ابرو  
الاخا لا ولا و  
خلاكم وكم اليت  
وكم شاعون لهم  
و الله علم باطن  
يعني اگر چيز آمد  
در بيان شما نبرد  
شمارا مگر باهي مگر  
عز و در بين شما  
چيني و اما بچند  
میان شما بسوسانند  
مرایشان از تعداد آن  
بظلم کشکان

۱	زانکه وادو کجا لا گفتن	کز فوق سینه کردان و	که کرایشان با شما هر شود	غازیان چغندر چون که شود
۲	خویش را با شما هم گفت	پس کز نزد او صف کشید	پس پاهای اندک نه این نظر	به که با اهل تغان آید مشر
۳	هنگام آه که خوش بخت	بند بسیار تلخ آمیخته	تلخ و شیرین که چو بود بخت	نصرازان افشار که همدگ
۴	کبر ترسان دل بود کوزگان	میرید در شک فحال اینجا	میرید در دره ندانند سوزی	کام ترسان می نهاد عی دل
۵	چون ندانده با خورند	باز دردها و دل پر خورند	هر که کوبدهای این سوزاه	او که از بیم آنجا و صف دست
۶	و بداند دل پر هوش او	کی رود هوا و هوش کوی	پس شوهر او این اشرد که	زانکه وقت ضیق بیند آفتاب
۷	پس کز نزد تو را نشا هفتند	کچه اندر کف صحر با بلند	توزر عیایان مجازین کارزار	توزر او سان مجوسید و کار
۸		لطیع طاووس را ز سوز کند	دم زندان از مقامت کند	

كُنْزِ شَيْطَانٍ يَأْفِكُ كَرِيحًا كَرِيحًا اَجْدَعًا عَلِيًّا  
أَيْدِيكُمْ مِنْ بَابِهَا كُمْ وَقَبِيلٌ خَوْلٌ مَرَامِدٌ  
خَائِمٌ كَرِيحًا وَ كَرِيحًا قَائِمٌ

حقر  
کوز  
جلس  
سپاه را گویند

۱۶	همو شیطان کز ساور بر نشا	دم دید گفت کرد آن چش	تا که در احد فریفت افکنیم	بغ بنیاد از زمینش کنیم
۱۷	چون شیطان در پشه شد	خواند افسوس که آتی بجار آکم	چون پشه که آمدند از گفت	کرد با ایشان صحبت گفتگو
۱۸	که بیارم من قبیله خویش را	تا که در هیچجا بود پشته	مشرها را دعوی و یاریها کم	تا سپاه دشمنانان بشکنم
۱۹	چون فریاد از گفت ارمایش	هر دو لشکر در ملاقات آمد	از ملایک دید شیطان این	سوی صف دشمنان اندر می
۲۰	آن خود از ترسها سرفه	گشت جان از بیم آتشکده	پای خود را بر کشید و می کرد	که می بینم پاهای بر شکفت
۲۱	که خاف الله عالی منه عو	از هبوا ای آری ما الاثر	گفت عار شای و ارف شکل	دی چو تو می گفتی این چنین
۲۲	گفت ای دم مر همتی بنم خرب	گفت می بجای شتر عرب	می بیند غیر از لیلی و شیل	آن زمان کف بود این وقت خیل
۲۳	دی همی گفتی که پابندان شد	که بود فان فح و نصر و قعد	دی زیم الجیش بودی البغیر	و این زمان ناچیز و نامرید
۲۴	تا بخوردیم آنم تو و ما دم	تو تو ز فنی و ما هیرم شد	چون که حارث با سرفه گفت	از خدایش شکین شد آن روز
۲۵	دست خود خستین زدست او کشید	چون گفت افسرد دل سپید	سینه اش را کوفت شیطان کف	خود آن بیچارگان زان که کشید
۲۶	چون که در آن کرد چندین حال	پس گفت ای بر تو می کشم	کوفت اندر سینه و انداختش	پس کز آن شد چو هفت تلخش
۲۷	نقد شیطان هر دو یک تن بود	درد و صورت خویش را نبود	چون فرشته و عقل کایشان	هر گنگه اش در صورتش شدند
۲۸	و شمشیر در چینه و دست خویش	مانع حفلت و ضم جان کوش	یک نفس حمله کند چون سوسنا	پس بسوز ای کز زرد دران
۲۹	درد دل و سوز انجاده از کوش	سوز هر دو را می آید بر تو	نام پنهان کشن دیوار تو	و اندران و رخ ز فرشتگان

جائز  
یعنی پاهای و معین  
شام  
خود الم  
توقها  
یعنی پاهای که دید  
می شوند

کخوش  
کخوش  
کخوش  
کخوش

# المجلد الثالث

۱  
فقد  
خاربت

۲  
ببین خبیثت  
اشاوتت بدین شد  
که اعدا عدوتت  
الهی خبیثت  
و شمان و من نشد  
دعباد در جهنم

۳  
شغلی  
شراست

۴  
ناسانید  
کلوفتون با کوبید

۵  
کیهان  
یعنی جهان

۱	کسرا آن خاربتک را بماند	کند آن دیو را خناس	چون رفتند و آمدند	گفتوش چون خوب رفتند
۲	ز این چنین مگر شو ما رزق	تلج و فسیل آرد بر تو	دبده از بیم صیاد درشت	می هان کرد دسر آن خالبت
۳	دل ای صر و آن آفت است	زان عوان مضمی کشم و است	بفرزان را بر تو دستی که بد	گرنه نفس را اندوز داشت
۴	ببین خبیثت کز اعدا عدوت	دو خبر بشو و این پند نکو	تلعوانان را بفرقت	زان عوان تر شد و در وقت
۵	آن عذاب سزید را سفل کرد	بر تو و از بهر این دنیا می	کوچک ایستاد در رخ و شین	طس طراق این عا و مشو کیز
۶	باز کوه را چو کاه می کنند	سحر کاه را صنعت که کند	از سحر خویش منجد آن کند	چه عجب که مرگ را آسان کند
۷	آدمی باز در خیر از استی	آو خنخ نماید ساعتی	نفرهار از شکرت دانند بطن	ز شهار را تفرگرت دانند بطن
۸	این نه الوان من سحر است	ایچین سحر در وقت است	هر نفس قاب حقایق میکند	کار سحر این است که دم میرند
۹	نیز دیده است قیاق اقی	انداز سحر که ز این	سحران هستند جاودگی	انداز عالم که هستند اینها
۱۰	گفت من سحر است دفع سحر	گفت او سحر است و برانی	که ز دهرم من تو تر دیدی	گوید تریاق از من چو سحر
۱۱	مایه شریک باشد در بیان	یک سحر دفع سحر سحران	سحر او حق گفت آن خوشه لول	گفتی بفر که این ز البیان
۱۲	نوش کن تریاق مرشد چست	حاصل آن که ز هر نفس کفر	کره اعراض نفسانی جدا	آن بیان اولیاء و اصغیا
۱۳	جانب جهان بعد از آن	بر دراز است این سحران	سوی کج پیکر کامل تعب زن	این عالم سحر نفس اندر شکن

## مکر که ز غایب است پندار بهمان مستجد

۱۷	مخبرها را مکران تمام	هین مکر جلای لاکر	مکر بگوید شمنی از دشمنی
۱۸	بهانه مستجد و بیانی	که تا سانسید و اظالمی	تا بهانه قتل بر مستجد
۱۹	که نه ایم این مکر دشمن	تعمق بهانه ای سخر	هین بر جلای مکر و این
۲۰	دیش خود بر کند یکا	چون تو بسیاران بلانده	که نشان بیود کیهان را بکن
۲۱	خویش را در دین مکر	هین بر کونا کن از قیاق	مکر بگوید شمنی از دشمنی

جواب کفین هممان ایشان را و مثل او کفین  
جای کشتن بیانک کف از کشتن اشتری  
کدی کسین می شود بی پشت او کند

۲۸	کفای از آن دیوان	کذا اولی صیف آیه	کودکی کو مار کشی	طلبی در دفع مرغان
----	------------------	------------------	------------------	-------------------

# المجلد الثالث

تا صدی رخ از آن طبلک	کشاد مرغان از میگذ	چون که سلطان شاه محمود	بر کند زرد آن طرف خیمه عظیم
بسیار هم جو استاره آید	انبه و فیر و صفه ملک	اشتر بکویدی حال کوش	بخنی بد پیشو هم چون خوس
با مک کوش و طبل بر روی رود	میزند روی و دوع و دود	اندازان مزع در آمدن	کودک آن طبلک بود و حفظ
عاطف گفتن من طبلک کوه	بخج طبلک و آتش	بیش از چو تورا و کوه طفل	که کشاد و طبل سلطان بیت
عاشق فرشته قرمان لا	جان من نوبکه طفل بالا	خود تورا آکتان خدی	پیش آنچه دیدن اسلین بید
ای حرفان من از آنها نیشم	کرخیا لای در این زه بستم	من چو اسماعیلیانم ز خد	بل چو اسماعیل آزادم ز می
فارغ از طمطراق و از دنیا	قل تعالو اکت جانم رابا	گفت غیر کیم جادو التلف	بالعطیه من پیش بلخلف
هر که بنده عطار اصد	نود و بازده عطار از این	جمله در بازار از آن کشید	تا چو موافق مال خود
نود در اینها نشه منظر	تا که مو آید بند آید	چون بند کاله دینج	سر کرد عشقش از کالای
کرمان مانده است با و کوند	کالهای خوشتر از هر	همین علم و هنرها و حرف	چون دیدن از آنها
تا به از جان نیست جان باشد	چون به آمد نام جان	لبسته بود جان طفل را	تا نکشاد و در بزرگی طفل را
این صورت و این تخیل لغتی	تا تو طفل پس بد است حاجت	چون طفل دست جان شد	فارغ از خراش و تصویر
نیشم هر تا بگویم و نفاق	تر زدم والله آغا بالوفا	مال و تن بر قدر بران فنا	حق خریدارش که الله اشتر
برفها زان از من اول	که تو در شکر تسبی نیست	و این عجب ظن نیست و توفی	که نمی ترسد بستان یقین
هر کار نشه یقین است	میزند اندر زاید ال پیر	چون رسد در علم پیر باشد	مریقین و اعلم او پویا شود
زانکه گفت اندر طریقه معنی	علم کمتر از یقین و فوق ظن	علم جوایب یقین باشد بدان	و از یقین جوایب دیدن
اندک لکنم بچو این را کون	از پس کلا پس تو نعمان	هر که شد انشیش ای علم	کر یقین بود به بدی حسی
دیدن اید از یقین است	لنجان کز ظن هم زاید	اندر انکم بیان از یقین	که شو علم الیقین عین
از کمان و از یقین بالاسم	و از ملامت بر نمی کرد	چون همانم خود از طولی	چشم روشن کشم و بینای
باز هم کساح چو خانه روم	پانله زانم نه کورانه روم	آنچه کل را گفت خود دانشگر	بر دل هر که صد چندانش
آنچه زد بر سر قدش را کرد	و آنچه از وی ترک و فریخت	آنچه در اگر شیرین جان دل	و آنچه خالی یافت از نفس
آنچه ابر و باخان طراد ساخت	چهره را کله کونه و کلنار ساخت	مزیان را داد اصداق تو کردی	و آنچه کان یاد از جعفر
چون زرد از خانه باز شد	غره های چشم تیر انداز شد	بر دل ز دست و سواش کرد	عاشق و شکر و شکر خاشاک
عاشق آنم که مر آن است	غفل جان جاندار یک حرف	من نلام و در بلا هم جواب	نیست در آن کشتی ام اضطراب
چون بندم چو حفظ	چون باشم سخن و پیش	هر که از خود شیدا شد	سخن زبانشه نیم اورا نه
همچو رود آفتاب به خد	کشت و دیش خصم نو و پز	هر چه سخن ز بده جهان	یکسواره کوفت چشش جهان
رونگرد ایند از ترس و غمی	یک سخن نهان ز بر عالی	سخن زبانشه تا بند	اونترسد از جهان پر کلوخ
کان کلنج او خندید یک	سک از وضع خدای	کوشندان که روند از	زانه ایشان که بر صدان
آنگاه رایع تو چون رایع است	خلع مانده او ساعی	از ده چو بان نرسد	لیکن حافظ و از کر

کندم را گویند

بخنی شرفا شد

نور آن

طبل کوچک که را

بجهت دیدن

کند

اسماعیلیا

مصر

ایرا کشد

سود و نفع را گویند

کندم را گویند



# المجلد الثالث

۳۰۲

۱	کتر اعلمین کم حکمن مشو	هر زمان که بدوشم سخن	دان زهه است آن که در آن	کزند بانگ زهه او برعه
۲	تا بگرد چشم بد از روی	تلخ کرد انم زهه خوی تو	تا که از چشم بد از پنهان کم	من ترا علمین و کریان زان کم
۳	درفراغ حشمت من بیک	بسیله اندیشی که در غنم کرد	بند و افکنده راه تو	نی تو سیادی و جویای قن
۴	نه دهم بنیاید راه گذار	بجو تو انم هم کبی این انظار	می تنووم دوش آه سرد تو	پیان بیرون پد من رود تو
۵	هشت اندازه در نج سفر	لیک شیرینی و لذات مفر	بر سر کج و صالم پانهی	تا از این کو ابد و دران راهی
۶	درد مشکل با بر ارجاز نهی	هر چه آسان یافتی آسان	کفری و نج و حیثه های	آنکه از شه و خوششان بنوی

تَمَثَلُ كُرَيْشٍ مَوْزِقَ بِنِ صَبْرِي كَرِيْبًا  
 بِاضْطِرَابٍ بِبِقَرَارِي نَحْوِ بَجُوشِ كَرِيْبِكَ  
 تَابِرُ فَنَجْهَدُ وَمَنْعُ كَذْبَانُ

۱۲  
 کتیب  
 و کجه و کجه  
 دارد

۲۰  
 ایسان  
 خستیدن را گویند

۲۳  
 بچک  
 نام یکی از حروف است

۱۵	و جهدا لا پوشد زان زبون	در خود بنکر که اندر دیک	و از بلاها و مکر او	بشنو این تمثال و قدر خود
۱۶	چون خریدی و وز بد نام سخن	که چرا آتشین در زمین	بر سر دیک و بر او دست	هر زمان می براید غنم سخن
۱۷	بلکه تا کی بود و قریاشی	زان بچوشانم که مکر و سخن	خوش بچوش و بر چه زان سخن	می زند کتیب که بانو که فی
۱۸	بدر آرزو با است از آن بود	آب بخوردی بیستار سخن	به خاری نیست این است سخن	تا خدا کردی پیامی بی سخن
۱۹	تا راه را به وجود آید سخن	و خستش بر قهر از ان ساق سخن	تا ز دست که در اصل سخن	و خستش سابق به است سخن
۲۰	تا کی ایثار آن سوا به زان	زان نفاضا که بیایه به زان	چون فرو بیجه که از عشق	زان که بوی لذت فرید سخن
۲۱	و بجه مان تو که بکوشی	با خود که بیزجر به زان	که بگردی غل بر سبب سخن	با ز لطف آید برای عهد او
۲۲	خجده نغمه های بر تو خستد	تا بجای نغمش هم رسد	پیش که گوید ایسان ز باز	تا که همان باز کرد سخن
۲۳	تا بیهوده گفت ایسان وار	سپیش قهر نه دل بر قرار	سینه ای از انی از بچک	من خلیلم تو بس پیش بچک
۲۴	ایسان ای رسته لم خست	لیک مقصوم از ان تسلیم	کز برده کشت و کشت برین	سپیشم لیکن از آن است
۲۵	تو کلستان جان و دین	اندر آنستان آن سینه	تا نه هشی و نه غم ماند تو	ای خود میجوش اندر ایسان
۲۶	شیر بودی شیر شود در دنیا	شوغد او قوت اندیشها	لغنه کشتی اندر ایسان آمد	که جدا از باغ آب و گل شدی
۲۷	پس شد منافق و زکرون	زایر و خورشید ز کوهن آمد	در صفاتش از روحی آلاک	اصفاش رسته با الله
۲۸	نفس معاد قول و فکر باشد	چروش و بر او بارانها	مروی اندر صفات سطا	آمد محصور باران آب
۲۹	راست آمد از حق و نایب	چون چنین بر دیت ماران	راست آمد از لونی با نایب	صحنی جوان شد از مرکب

# المجلد الثالث

۳۰۳

کرده است

خست

آورد که

چهارم

اشیر

بازگشت

بازگشت

بازگشت

بازگشت

بازگشت

بازگشت

۱	معان و لغات و معنی و اصطلاحات	تا برین معراج شد سوز و غم	لغنا کار صفتش مویشتر	اجاد می رسد شد جانود
۲	الایح و روح و هوا و در	نه آرد ره قام در کوی	کار و نه ایم در کوی و بیقا	انکار می کند و امیر و د
۳	در روح و سوز و احیاء	و سلو و لا ایستند در	زاجد بنام می گویم نور	نار بلخها فرو شویم نور
۴	در اسب و آگوراف و زهد	درین آفرین کی پروا	نور تلخی چون که دلیر خور	بسی ز تلخیها همه بیرون ر
۵	در آیه و تفسیر و توحید	طایع آنی که بود بر زحل	هر که او اندر بلا صاف شد	مسئل این در که فاعل شد
۶	در ستاره و پیشه و اطوق	سک ستاره پیشه و اطوق	حام بلو تید معریخ و قوت	

## متشابه صابر شدی مؤمن چون صبر بلا و اف شدی

۱	آورد که صاحب است	سوز و غم یاریم ده وانی	نور در این چو تن چو معانی	فصلی در آن که در خوش بینی
۲	بهر چه ایم تریم در چه و دواع	فانسد حواهد است و جماع	تا که خود را در در هم در حوتیر	تا هر چه ایم در آن آهوتیر
۳	در کسب و دست و خانی تو	بسیوسل حواصین باعی تو	بسیل چو در رخا بر بندها	بسیل ما را استنود آرد و عا

## عذر گفتن کذب با خود و حکمت کسب جویشتر

۱	چون بوشده چهار آردی	آن سوی کوبد و آله پیشتر	مرچوبه ز اجزای زمین	بندگی نکرد روز دین
۲	زیر نه جویش قوت می شد	بسیل در کتب و اندیشه	مندی بوشیده ام اندر	تا سوی علم صفات منی
۳	چون شدی قوت بیرون کردی	روح گفته بیرون است	در جادوی کفنی از میر	دو نغمی در روی در منی
۴	زانکه ز من نهی از شدی	چون در کتب و بیوانی آید	از خدا خواه باز این کتب	چون ترا سوا می بر بال خود
۵		از در سر قوتی در وضع شدی	مدرس بست جوی ایست	

## بقیه قصه آن مهمان و ثبات و صدق و عزت

۱	متذکر که بلای می شودی	آن غیرت شهرت با الا طلب	گفتیم در این سیرت	دارس بازی کم نشود و ا
۲	گر شدید اندر بخت جبریل	کعبه خلیف و ای من تکی	هیه بر یکداری کرد یاد	بهرم چون عود و عسرت
۳	جبرئلا که یاری می کنی	می خواهد غوغا را آتش	جبرئلا رو که در از چله	من به آن جانم که درم بیند
۴	جان جوانی فرا برد از خلف	چون بر او پاسداری میکنی	ای برادر من بر اند جا بگر	تا ابد معنوی هم عامر بیک
۵	باد سوزان فلین آتش بیان	آفتی بود و جویم شد	گر نکشی هیز سا و مشرک	پرتویا به ویتا اندر زمین
۶		پروا آتش بود و عین آن	عین آتش در پیش آمد بخت	

# المجلد الثالث

۳۰۴

۱	سایه ات کونه و می بکم دود	قامت و بقره از آمدن ساز	سوی معدن باز میگردد	لاجرم بر تو نیاید از اضطرار
۲	باز کوانه آغلم بالترشاد	هیز دهان بر بندنه اکتفا	عکسها و اکتشوی آهن	زانکه در بر تو نیاید کمرشان
۳	هر یکی یاد دیگری در بند شد	چون از کشته لها نشاند	شوق و غریب افقاد اندر اضطرار	فنه زاد و کرد عالم را خوار
۴	باز گویم کوش کن چون غم فرو	دود تو کوفتی موجب غم به تو	مشله تسلیم کردی تن زدم	گفت کوی بسیار شده خاستر

## ذکر بداندیشیدن قاصر فهمانق طاعینک

۵	<b>تخلص</b>			
۶	منهای کلام باشد			
۷	<b>حکیم غریب</b>			
۸	دود کندی آمد از اهل	پیش از آن کاین قصه تخلص	من غریبم از این لیاقت این لکد	کدفران کزینند غیر فال
۹	خوش بیان کرد آن حکیم غریبی	خاطر ساده دل و پای کند	خوبی ناکاه از خو خانه	نیست کز بحث اسرار بلند
۱۰	کز شعاع آفتاب بزند خود	این عجب نبود از احصا خیال	که پیرا و بر پرده صلح علی	شرح و ستاه مقام و منزلی
۱۱	کاین سخن نیست معنی شو	سزین آورد چون طغنا	بغیر طغنه زدند آن کافر	چون کباب الله بیامدم بر
۱۲	پایه پایه تا ملاقات خدا	از مقامات بقتل تا فنا	نیست حنا مریدند و ناپسند	کودکان خرد فهمش میکنند
۱۳	کودکانه قصه بیرون دود	جله ستار فسانه است و فتنه	ذکر کنگان و سران خط نافن	ذکر روح و کشتی و طوفان نر
۱۴	نیست تعقی و تخلفی بلند	که اساطیر است افسانه تر	ذکر قصه کعبه و اصحاب علی	ذکر اسماعیل و ذبح و جبرئیل
۱۵	ذکر هو و عباد و ابراهیم و نوا	ذکر آدم کدم و ابله و عار	ذکر نون و کز لوط و قوم او	ذکر طالع و شعیت و صوم
۱۶	ذکر یعقوب و زکریا و غمش	ذکر یوسف کز زلف و خوش	ذکر ادیس و مناجات و جوی	ذکر صالح ناقه و قسیم آب
۱۷	ذکر داود و زبور و او دیا	ذکر یقین و سلیمان و سیا	ذکر اسرار اهلین و هویه لا	ذکر ایوب صبور و در بلا
۱۸	ذکر یحیی ذکریا و ریاض	ذکر حلیم و نخل و فغان	ذکر نوال فرین و حضری و امیا	ذکر عیسی و عروجش بر سما
۱۹	ذکر فاروق و زمین و فتنه	ذکر الیاس غریب و موناو	کویان که بشود در خود	ظاهر است کشتی و پیبرد
۲۰	خلع بغلین و خطا بات عطا	ذکر موسی و شجر طود و عضا	جیان و انسیان و اهل کار	
۲۱	که قمر از معجزاتش شد و نیم	ذکر فضل احمد و خلق عظیم		
۲۲	یعقین آسان بکوی سوره و بکو	گفت اگر آسان نماید این تو		
۲۳		کوی آیت از این آسان ساز		

## نصیر حدیث اللفرا نطها و بطننا و لبطننا الی سبعة بطن و غیر الی سبعة بطننا

۲۴	حرف قرآن بامدان که ظاهر	در نظام و طوق هم ظاهر
----	-------------------------	-----------------------

تخلص  
منهای کلام باشد

حکیم غریب  
حکیم شایع میفرماید  
عجب نبود که از آن  
نیست  
که از خورشید و کوه  
نیایدیم نایبنا

خریط  
بطان و لشکر  
نیز گوید

تبتل  
انقطاع از خلل

اساطیر  
افسانه یا گویند

دود کندی آمد از اهل  
خوش بیان کرد آن حکیم غریبی  
کز شعاع آفتاب بزند خود  
کاین سخن نیست معنی شو  
پایه پایه تا ملاقات خدا  
کودکانه قصه بیرون دود  
نیست تعقی و تخلفی بلند  
ذکر هو و عباد و ابراهیم و نوا  
ذکر یعقوب و زکریا و غمش  
ذکر داود و زبور و او دیا  
ذکر یحیی ذکریا و ریاض  
ذکر فاروق و زمین و فتنه  
خلع بغلین و خطا بات عطا  
که قمر از معجزاتش شد و نیم  
یعقین آسان بکوی سوره و بکو

# المجلد الثالث

۳۰۵

۱	زیر آن باطن یکی بطن دیگر	خو کرد اندر و فکر و نظر	زیر آن باطن یکی بطن سومی	که ددا و کرد و در نه اجماع
۲	بطن چارم از نوی خود کرد	خو صدای بی نظیر و بندید	همچنین تا همه طرز ای و الکر	میشم تو ز این حدیث عتصم
۳	تو نظر آن ای بر ظاهر و صبر	دیو آدم بنید فی طین	ظاهر قرآن چو شخص آدمی	که نوشتن ظاهر و باطن
۴		مرد در اصدغال عتصم و خالو	یکه و بی بنید حال او	

تندی

تندی

مثل و مانند

مضمون

آینه چنان بود  
زند

۱۵

چو بود یعنی  
او بود فوج

بَيِّنَاتٍ لِّكُمْ بَيْنَا وَ أَوْلِيَاءِ أَعْلِيَهُمُ السَّلَامُ مَكِّيًّا  
وَ غَامِرًا فَرَجَّحَتْ بَيْنَهُمَا كَرْدِي خَوِشْتَنِسْتِ  
وَجَهْتِ خَوْفٌ وَ تَشْوِيشٌ خَلُوفٌ نَدْبَا كَرْدِي شَا  
مَخْلُوقًا مَن بَقِطِعِ أَمْرُ دُنْيَا

۱۳	آنکه گویند اولیاد در کتب	تا ز چشم مردمان پنهان	پیش خلو ایشان فرزند گویند	کام خود بر چرخ مقصود
۱۴	پس چرا پنهان شود که جو بود	که در صد دیوار که آن شو بود	حاجتش نبود بسوی که کرد	که پیش کرده فلک مثل کعبه
۱۵	چرخ کردید در دنیا و کردی	تغیر جامه پوشید آسمان	که بظاهر آن پری پنهان بود	آدمی پنهان تر از بریان بود
۱۶	تو عاقلان ز روی تو منمرا	آدمی صبار و خوش پنهان ترا	آدمی در یک عاقلان خفت	چون بود آدم که در عاقلان خفت

تَسْبِيحُ أَوْلِيَاءِ وَ كَلَامِ أَوْلِيَاءِ بَعْضَايَ مُوسَى وَ فِئُونِ عِيسَى

۲۱	در کتب حق بهر داد و بهر تین	آدمی چون عصای موسی	آدمی چون فئون عیسی	کون یک کلمه چو یک کلمه
۲۲	تو مبین زانوی عیسی ز فئون	قلبش موزن است بین الاصفیر	ظالمش چو و لیکن پیش او	آن نکر که در برش است
۲۳	تو مبین مژگان عصار استهل	آن پیر کروی که ترا کشید	تو مبین زانوی فئون است	یکدم پایش نه بنکر سپاه
۲۴	تو زودی و مبینی غیر کرد	آن پیر که بجای خنجر داشت	تو زودی دید پیر میانه	کوهها را مری او بر کند

تَفْسِيرُ قَوْلِ تَعَالَى يَا حِيَاكُ أَوْ بِمَعْدُو الطَّيْرِ

۲۹	چون آمد موسی از اقصای	کوه طور از مقدس و نامش		
----	-----------------------	------------------------	--	--



# المجلد الثالث

## يا حياك

اسد سنانی  
موسس باحال  
فقه ایاز  
یعنی شله  
باو قیاس  
وزم کویچه

## قوال

خواسه و مطربیت

## مغز دانا

یعنی مغز  
و فلسفی  
تانت کبی

یعنی  
جان  
عدد ۴

یعنی  
برای  
بهره

یعنی  
عصر  
که

یعنی  
تسلی  
در

یعنی  
کی  
یکه

یعنی  
تلاش  
از

یعنی  
اود  
ساخت

## انواعی

## شخولید

صفرین

## کامنه

قات

۱	هر دو مطرب منند در عشق	کوه باد اود کشته همی	کوهها اند پیش نا لان بید	روی داود از فرشتگان
۲	بهرین از همه همان بپرید	کند اود ا تو هجرت	دیو هم آواز هم پرید	یا جمال تو به آه آمده
۳	کوهها را بپشت اود آن فیم	مطربان خواهی و فوال زند	آتش شوزانگ لستعله زند	ای غیر بفریدیم و نس شد
۴	ولی بعد ندان ولی زانها	انابدانی ناله چون کرد اود	خنده بپشت با دیما کند	تا که فوالی و سزانی کند
۵	ای خنک جان کوبیش بگرد	همشیا نشو ند اوشو	هر شبی در کوش خست برسد	نغمه لجزای آن سزانی کند
۶	میرسد از لامکان تا منزلت	صد سوال صد جواب اود	همشیا او بنده هیچ بود	بگرد در نفس خود صد گفتگو
۷		کریز دیات تو آرد کوش را	بشوی و نشود فلان کوشها	

## جواب طعن نرینده مشوی آن رفیعی و نه مش خود

۱۱	ای سگ طاعن از مشوی کنی	چون شال شردید چون کنی	کیرم ای کرمه تو آنرا نشوی
۱۲	کافی و هیچی حجاب از کشته	تا قیامت نریند نریند	این نه آن شیران کوهی
۱۳	تا شایید بد افسانه ز	خود بیدید ای خنازاد	بهر افسانه می نداشتید
۱۴	فوج جاز و با قوش ک	من کلام خرم و قائم	تا بدید ای کطفه می دیدید
۱۵	تا راه عاقلان از امان	تا که من بیوج آری	و در خوردیدم قادم بر شما
۱۶	دانا از زهره ای سقم	خدی کرم گفتند آن کرم	کجای حوضان نه کفی
۱۷		فان آیم زهر طغنی	تا بیاید دردمن از اود

## مشک زدن که میزند کمره آنب خور ک

۲۱	بهر ایان که هلاک از آن	خجولید بدهم آن نضر	کرمه ماد و همی خوردند آب	انکه فرموده او اندر خطا
۲۲	میر می رسا علی زان اسقا	مادرش پریند که کرمه	سره بر اشته از خود میر	آن شخولیدن بکره می رسید
۲۳	ز اتفاق نه خرم می نبود	بیرم می زرد از جامی بود	ز اتفاق با بکشان ز ارم	گفت کرمی شخواند آن کرمه
۲۴	رفد کاذب از دیش خود می کند	هین بو کار خویش که می کند	کار افزایان بندانند من	گفت عاقلانها با بوقالت
۲۵	آب کس تا برود از تونبات	شهر کار زینت بر آجیان	بیش از آن کرمه کردی شایخ	و فتنه و می بود آب فراخ
۲۶	سوی جواره بود خوی بند	کرمه بی آب کورانه بند	بجویم ای کشته غافل با	آب خضر از جوی بطن او یا
۲۷	تا کرمه بی تو منک خود	جو فرود بر مشک آب اندیش	کرمه انقلید با بد کار بست	چون شنیدی کاند از جوی
۲۸	بک بند چون سو کردی کرمه	کرمه بند کور آب جو حیان	بست از غلید مشک آن کرمه	چون کرمه بی شوی قسند
۲۹	بادی ز بادیم نطم فرود	زانکه بادی را در میرود	کرمه بیک بود و کرمه	کرمه جواد و سو آبی برفت

کرمه بیک بود و کرمه

بهر ایان

# المجلد الثالث

۳۰۶

۱	مرفها نزار با بد مهر هوا	زانکه بود شان کمرانی تو	کشوی لنگر آمد در شتر	که ز باد کزینا بد او حد از
۲	نکر عقلت عاقل را امان	نکو در بوزه کن از عاقلان	از مددهای خرد چون در تو	از خزینه در آرزوی خود
۳	ز اینچنین امداد دل پرفر شود	بچه داند دل خیم هر دست شود	زانکه نو داند دل بر این دیده	تا چو دل شد دیده تو عاقل
۴	دل چو بر انوار عقل پیرزد	زان صیغی هر بار دیده زد	بگر بدان کار بسیار کز اسما	و حق لها باشد صدق
۵	ملجوان کز هم آب جو خوریم	سوی آرزو سوار طاعن نگریم	بیر و پیر عسکری و سپهر	طننه خفا هم باد بی
۶		آن خداوندان که ره می گزیند	کوشش با بانگ سکان کزین	

## بِقِيَّةِ رِضْوَانِهِمَا مَسْجِدُهَا نَكِيشُ

۷				
۸				
۹				
۱۰	باز کوزگان با کباز سیر مرد	اندرون مسجد بنویسند کرد	نخه در مسجد خود آوردند	مرد غمگین کشته چون خستند
۱۱	خواب مرغ و ماهیان باشد	عاشقان از بر غرقاب غمی	نیم شب آواز با هوای شنید	کایم آیم و مرنمای مسند
۱۲		بج کربانچین آوار سخت	می رسد دل همی تاخت	

## نَفْسِي رَائِدٌ وَ اجْلِبْ عَلَيْهِمْ مَخِيْلِكَ وَ مِخْلِكَ

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	تو چو غم دین کنی با جهاد	دیو بانگت بزند اندر شاه	که موزان سوید پیش این	که اسیر زنج و درد زنی شو
۱۷	بنوا کردی زیاران و آری	خار کردی و دشمنانی خوئی	تو بیم بانگ آن دیو لغین	و اگر زنی در ضلالت ازین
۱۸	که هلا کرد او پس فرد امر	راه دین تویم که مهلت نماند	مرگ منی باز کوز چپ در	می کشد هساید و تا بانگ
۱۹	باز غم دین کنی از بیجان	مرده سازی خویش را بیک	پس سلح بر بندگی از علم حکم	که من از خوبی نیارم پای کم
۲۰	باز بانگی بر تو بر تو مگر	که بشنوی باز کرد از بیخ نفر	باز بگری ز راه روشنی	آن سلاح علم و دین را بکنی
۲۱	سالها او را با آنکی بنده	دیو چو نطلبست خدا نکند	هینت بانگ شایخ خلوت با	بنده کرده است و کفره خلق
۲۲	تا چنان تو میدش جانان زود	که روان کافران ز اهل قود	این شکره بانگ آن موقوف	میست بانگ خدای چون
۲۳	هیبت از است بک بک نجیب	مرگم دانست از هیبت	زانکه بنویس از یاد مگر	عکس تو از می مگر کزین
۲۴	منگور و بوبرن چون ز باب	کز فرود آرد نه بر کبک و	بانگ دیوان کله باز اشیا	بانگ سلطان پاسبان اولیا
۲۵		تا نیامیزد برین و بانگ	قطره از بحر خوش با بحر	

## پُرْسِيْدِيْنَ بِاَنْكَ طَلِسْمِ نَمِشِبِ مِمَّا مَسْجِدِيْ

۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹	بشو کونضه آن بانگ	که زلف انجابد از کفن	کفن چون در سم چو کفن	تا دهل رسد که زخم و زار

عاشق کز

سلاح و اسباب جنگ

کزین و بز کوار

نصیب

نصیب

# المجلد الثالث

تاریخ  
تاریخ

۳۰۸

۱  
دولت

آشوب و انت

۲  
کیا

بزرگ و بخت

۳  
عید

خمشین

۴  
قطار

مان داشتن کوه

ارشی

۵  
گداز

دیج و مشقت

۶  
مغ

بستم

۷  
خاک

غضب و خشم

۸  
نهار

دانش

۱	ملجواهل عین خندان هر کس	شقیامت عید و دیان زهل	قتمان از چه چو شمشیر	او دهامای زهی پزد کوب
۲	کشتی چون سیرت از طبل عید	چون که بشو آن دهل آن زید	دیک وقت لب لچکونه میند	بشو آکونان دهل چوید
۳	ملک کبریا بپروازم بدین	وقت آن آمد که حیدر اوین	مرد جان بدلان یوسفین	کفت بلخودین از قران کز
۴	زده می زید هر سو قلم فیم	دندوان شکست و از آن ظلم	حاضرم اینک اگر مردی بی	بر حیدر بانک بنو کای کیا
۵	مرد جان شد نغمه بر آله	پیش آن سجدند همه بایک	تا بیک روز دزیری باه دز	نیخ چندین نکر ترسید
۶	باجوان و غوره بار در کز	دفن میکرد همی آمد بر د	تا سحر که زید بیرون کشید	بعد از آن بر خاست آن عین
۷	درد را هر کرد و عین ز دست	این ز نظام هر خاطر آمد آ	کوری و ترسانی و این خوان	کجهانها دآن جانبا از آن
۸	آن کند نظام کورک کد	اندر آن بازی چو کوی نامند	نام زید نهنگ در دماغ کتند	کودکان اسفاله او بشکند
۹	کوهر قیامت کی و آب یافت	آن زدی کاین نذازان نفاقت	کونکر د کاسد آمد سرمد	بل زید ضرر و ضرر بازم
۱۰	خویشش انداخت آن پروانه	شمع بر آن سجد پروانه او	خالک آمد بر قمر ز روشنی	آن زدی که دل از او کرد غم
۱۱	کاشی میداد و بیوی آن ز خ	بچو موسی بود آن سعادت	بگر مبارک آمدن انداخت	سوخ پتروش او لیکن خشت
۱۲	تو کان داری بر او نار بشر	مرد حق با چون بینی ای بشر	ناری پنداشته از خود نور	چون عیاشها بر او موفور بود
۱۳	نور خوان نارش بخون پاری	او در خشمی است بر نیسیا	نار و خار ظن باطل زان سو	تو ز خودی آنی و او دعوت
۱۴	آن نه بچون دیگر آتش بود	پس بدان که شمع بری شود	ساکان زیند آن خود نور تو	ز نظام این جهان ناری نمود
۱۵	وان که وصلک دل افروزند	این چو سازنده و بی فزند	وان صورت نار و کل زقار	این نماید نور و سوز دیار
۱۶	غائبان تانیت فوفیو خیر	حاضران از غائبان خوشتر	حاضران از او دور و دورا بر	شکل شعله نور پاک سازد
۱۷		کودیت عاشق و صد بچید	این سخن با نیش یا بی بدید	

## ملاقات عاشق با صندل

۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱	درد لصد جهان هر آمد	آه سوزانش سوی کردون شد	کشته بود از عشقش آسان	آن بخار و نیز خود بر شمع
۲۲	دعشما را نمیدانست نیک	او کاه می کرد و عایدیم لیک	حال آن آواره ملجون بود	کشت با خود در صحر که کای آمد
۲۳	وانکه ترسد من چه ترسانم	من ز برسانم و قیج با من	لیک صد آتید به شمشیر	نظام مجرم ز ما ترسان شود
۲۴	خاشاک از ترس بر دارم چشم	ایمان از من بر سانسیم بچشم	نی بدان که جوشش از سر	بهر دیک سر و آرد می رود
۲۵	زان زوید بر کهاش از چوین	هست تر مرد چوین بچ دست	هر کوی و اشربند خودم	پاره دوزم پاره بر موضع
۲۶	اسله اناست فرغی فی السما	بفرک برهاست ز اشجار و	درد زخمت در دهن خود	درد خود از بچ دسته بر کها
۲۷	که ز هر دل نادل آمد و زینه	موج میزد در لشر عفو که	چون زوید در دل صحر	چون بر ستان عشق پر
۲۸	نورشان غم زوج با شکر	مصلح بچو سفال و چو غ	نور جدا و دور چون دین	که ز دل نادل یقین دوزن
۲۹	عشق مشوقان خوشتر	لیک عشق عاشقان تر	که نه مشوق هر دو جوای	همی عشق خود نباشد در

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹

# المجلد الثالث

۳۰۹

۱۱  
تفصیل  
کدی

۱۲  
رضاع  
بیرداد

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

چون در این دلیق بود کتو	اندرون در دوشی میدان	درد لومه چون شد	مستخرابی کانی صورت
هیچ باک کف در آید	از یک دست قوی شد	تسته می نالد که کو آب کو	آب هم نالد که کو آن بخوار
ملا آنست عطر در جان	ما از آن او او هر زان	حکمت خود در فضا و در فلک	کرده ما را اعتقاد بگردن
جمله اجزای جهان را که پیش	انحصار اعتقاد جمیع	هسته خونی ز عالمی	راست چون که بر او برک کاه
آسمان گوید زمین را عرضا	با توام چون آهن و آهن را	آسمان مدور زمین زرد	هر چه آن انداخت این می برد
چون نماد که بر سر برسد	چو نماد بر لبش نم رسد	برج خاک که خوار روی آمد	برج آبی ترش اندر آمد
برج بادی بر سوی او برد	تلخ کاران خم را برد	سرج آتش که خورد سیدان	بجو تا به سرج ذاتش رفت
هسته کردن فلک آمد	هیچ مردان که مکتب کرد	داین زمین که با نوبها کند	بر و لادان و ضاع غری
پس زمین برج داد ان شهید	چون که کار هر تنه اندر میکند	کره از هم این دو دلیق می برد	پس چرا چون خفته در هم می برد
بی زمین که کل بر زمین بود	بسیه زاید از تابانها	بهر از مصلحت در ماده ز	تا بود تکمیل کار هر دستگر
میل آمد در دندون چون زانها	تا قبا با به جهان ز این اتحاد	میل هر خرقه بخوری هر چه	ز اتحاد هر دو تویندی
شخص با ورود آمد ز عشا	مخلوط در صورت اما آنها	دندون ظاهر در ضلوع	لیک هر دو یک حقیقت
هر یک خواصان در کرا می خورد	این یکسان عمل کار خویش	ز آنکه بر شش عمل و طبع	بسیه اندر خراج آردند

## جذب هر عنصری خول که کمتر کند می مجتنب است

خاک گوید خالک تر را با	شک جان کو سو ما آه چو	کعبه چون قند هر از خسته	که ز ناری راه اصل خویش
به کزان نیز در بر سر	کری نیز همی خواند اشیر	تا غاصر هر که را و اهل	مخز هر عنصری فیض و از
کای نری باز از عربی	علت آید تا بدو با بکشد	پاشان از همه که چون با	تا که این ترکها را بر برد
از کشتهای عاصم بر تن	پاشان از همه که چون با	تا که این ترکها را بر برد	کو بدلی لبر اعلی شهور
مرد و نخوری و عبا کشا	هر دو می رنجی پس در	جمعشان دارد بخت تا ابد	
هسته و در سینه در			
حکمت و مانع آید این عمل			

## منجد شد جان نیز با لبر و فاع و تقاضا و میدا و بمقر خود و منقطع شد از اجزاء اجسام که کند اویند

چون که هر خوری بگوید تقاضا	چون بود جان نیز از اندر فاع	کو بدای اجزای دینش فریم	غرضش از لبر من عرشیم
----------------------------	-----------------------------	-------------------------	----------------------

۲۹  
ارتقاء  
بهره زانکه

میل



# المجلد الثالث

کرم

جمع کرم یعنی ناک  
که آنکوز باشد

عجب

اشارت است به  
در سوخته و بجهت  
و چون یعنی دست  
می لود خدا شود مناز  
و دست می اندازد  
خدا

مقتنی

کند و ذخیره

مال  
دست

حقیقت

دعوت است  
که ایما یعنی  
با نگره یعنی  
چیده است بگو  
و مشنها

۱	تا آنکه جان لامکان اصل است	میل جان اندر جان و دستان	زان بود که اصل او آمدن	میل از دست و آب روان
۲	میل از دست کبالتاب علف	میل جان اندر ترقی و شوق	میل از در باغ و باغ و در کوه	میل جان و صکت و در حلقه
۳	مشوی هفتاد من کاغذ بود	گر بگویم شرح این چه بود	ز این عجب و بجز در ابدان	میل و عشق آن فریاد بود
۴	هر مدی عاشق و هر مدی	ای حیوان بنای و جاد	جان مطلوبش بر او را بود	حاصل آنکه هر که او طالب
۵	میل عشقان خوش و بافر	لیک میل عاشقان لاغر کند	وان از آن جذب ایشان	بمیرادان بر مرادی
۶	کامی گوشه دران راه دران	که بر عاشق و بشکل بی باز	عشق عاشقان او را خوشه	عشق عشقان در رخ آفر
۷	رفقه در خدم او مشغول	درد آن عشق و عم آن شکوه	تلف اندیشه صدها جان	اینها که عشق از آن
۸	سلطنت از این لطف مانع	رحمتش تا آن یکم	شرم می آمد که واجب از او	بیکتر از ناموس و شرف
۹	لب بند الله اعلم بالخفی	که جلای کرم از این تا	یا کثر زان سوید از چنان	عقل حیران کاین عباد
۱۰	آن کشید می کشد من چون کنم	کاین سخن را بعد از این مد	توبه آدم هر زمانه در	لب لبدم هر دو پایت
۱۱	می کشاند تو را جای گز	صد غریه می کنی به تر	آنکه می نگارد و تکه دم	یک آن که کشد بی
۱۲	کوهی دان که فار و رفیت	این یک ساز از نیکو	تلخ بر باد ز غار من	زان بر کاند به سروان کام
۱۳	چون نشد منی مال اشک در	چون شکست او بال آن	بمیراد کند و در در اشک	اود لک برده و صدها
۱۴	چون نشد بر تو قضا آورد			چون نشد این جل ز بیک

فینع عزایم و نقض فصد هاجهت با خبر کردی از ای  
 آنرا ننگه مالک و قاهر و منق کانه کاه عزم او افصح  
 ناکردن تا طبع او را بر عزم کردی از ای  
 تا او را ننبی باشد

۲۳	کاه کاه و استی آید عوا	عزها و فصد هاجهت را	عزها و فصد هاجهت را	تا طبع آن دست نیت کند
۲۴	در شدی نو میدام از کانه	و در بکلی میراد تو اشقی	بار دیگر نیت نیت کند	و در نگاریدی اصل از عود
۲۵	بنا کردن از مولای خویش	عافان از برادر بهای تو	کوشدی پیدای و منور	بمیرادی شد قلا و زینت
۲۶	پر کوهی باشد که کام او	چون ارادت همه اشکته	حقایق بجهت شواخ و خوش	پر شد ناکشکته و شرف
۲۷	عاشقان اشکته با صد	عافان اشکته اشرا	لیک کوهی از شک سیدان	عافان فریبندگان بندند
۲۸	ایشیا طوعا و عامها و بیدان	ایشیا کرمها و غافلان	عاشقان شکر و قید	

# المجلد الثالث

تفسیر  
افکار و ناله

تفسیر  
الکتاب  
بزرگ تفسیر حکواری

تفسیر  
خاتره  
سنگ

تفسیر  
لا اله الا الله  
عز و جلال  
مادان

نَظَرَ كَرِيمٍ نِعْمَ عَلَيْنَا لَسَلَامٌ بِأَسِيرَانِي وَ نَبِيٍّ مَهْوِي  
وَ كَفَرْنَا بِأَن جَدِي كَرِيمٌ مِّنْ قَوْمٍ يُخْرِجُونَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَامًا

دیدن بزرگوار کسی که جو آسید	که همی بردند ایشان تفسیر	دیدشان در بند آن گاه پیش	می نظر کردند روی نیریز
تا همی خاشید هر یک از غضب	بر سوار شدند آنها و لب	زهرنی با آن غضب کدم زد	زانکه دردی بخیر فرود من اند
و کشانده شان موکل سوی شهر	می برده از کافرستان شهر	نی فدائی میستاندنی روی	نی شفاعت میرسد از سرود
دحت عالم هو کوی بند و او	عالمی و ای بر دملق و کلو	با هزاران کار میفند زاه	زیر لب طعنه زنان بکارش
چارها کردیم با بخل چارین	خود دل این مرد که از خازن	ما هزاران مرد شیر آب سلا	با دوسه بران نسیم جان
این چیز در مانند ایم از کج	باز آخرها سینه با خود	بخت ما را بر دید آن بخت	بخت ما شد بر کوز از بخت
	کار او از جادوی کک کت	جادوی کردیم ما هم چون	

نَفْسِي رَأَيْتُ إِذْ لَسْتِ فَنَحْوُ افْتَدِ جَاءَ كَمَا الْفَتْحُ  
طَاعِدًا نَمِي كُنْتُمْ كَرِيمًا وَ مَجْدًا نَكِرَ جَوَابِي  
فَنَحْوُ وَ نَصْرَتِي بِدِي وَ أَيْدِي نَمِي كُنْتُمْ كَرِيمًا  
كَأَنَّكَ إِشْتَدَّ خَوْلِي بِرَحْمَتِي وَ طَالِبِ حَقِّ  
بِعَرَضٍ أَكُونُ مَحْتَمِلًا مَنصُورًا

و آنکه خود را با تنها و او	از بتان و از خدا دعوتیم	که یکن ما را اگر ناراستیم	پیش از آن پیش خیزی و مناس
که اگر حق است او پیدا سر کن	و نباشد حق زبون ما سر کن	چون که و او دیدیم او منصور	ما همه ظلمت بدیم او نور
این جواب ما است که آنچه مستعد	کش پیدا که شما تا آرا	باز این اندیشه را از فکر	کوری کردند و نفع از ذکر
کار ننگرمان هم از او بارند	که صورت او شود در دل	خو چه شد کفر الی چه چندان	هر کس را غالب آمد در روزگار
ما هم از ایام بخت آوردیم	بار او بر وی نظر آمدیم	باز می گفتند آنچه ایشان	چون شک ما نبود از زشت

زانکه

# المجلد الثالث

۳۱۲

۱	که نه غم بودش روان بی هیچ	که با شکنه نمی مانست هیچ	دل و دشا دمی نه از زبونش	زانکه بخت بیک او را نداشت
۲	عالمی از قبح بجان پر کنی	که تو مشک بودی بکنی	ایک در دشا شکستون خویا	چون نشان و نشان غلو بجا
۳	آری با بول و اطلس با بالار	که کند و مشک با کبریا	خانها پر کند که دست بر سیر	و در شکنی آگاهان کزین خا

بیان کن که بیا از بان کشتن رسول علیه السلام از  
 حدیثی جو بعالفب آن فتح کرد که انا فخالک فخالص  
 غلو بود و یعنی فتح چنانکه شکنین نافه یعنی مشقی

۱۱	دو تفکر بود و غنیمت و التو	دو تفکر بود و غنیمت و التو	دو تفکر بود و غنیمت و التو	دو تفکر بود و غنیمت و التو
۱۲	توزیع این فاعل غنیمت شو	آمد پیغام از دولت که تو	دولت انا فخالک فخالص	ناگهان آمد حق شمع ز دل
۱۳	بر قرینه و بر نصیر زوی چله	بگر آخ چون که و اگر تبت	نک فلاز قلمه فلان قلمه	کاندان خاری بخت شمشیر
۱۴	بغم و بخنده مغز و عشق	در بنام آن تو بگر کزین	شده شکم و از غنایم فغها	قلعه هام کرد آن بر بقعه
۱۵	این شافل پیش ایشان چون	بهرین غم نه از بهسروح	خاردها را چو اشتر میزند	ز هزار پیر لپوشگر بخود
۱۶	ز رخزان نافصل چون بها	دو قفسی هر یک صد شهران	که همی نهند از سخت و کلا	آن چنان شادند اندر قضا
۱۷		فوق که در دست زیر زمین	هر که باد لیرود او هینین	

نفسی خیر لا فضلون علی بولس من متی الی آخره

۲۱	زانکه در بجز برون است	آن من لا و آن او شب	نیش از مغز بونر اجبا	گفت پیمین که مغز ترا
۲۲	نیش از برونه و دونه	نیش بجه جای بالین	قوی جز از جسدی درین	قوی ز پائین با اجتنال
۲۳	غماند هیچ با اشکنه	حاصل از اشکنه ایشان یکی	غزاهنوی چه دانی بخت	کار که وضع خود درین است
۲۴	ضروری آنهار است و علو	بر لبی بر کعبه اقطاع او	چو ما در وقت اقبال تو	آن چنان شایند در دقل و
۲۵	نیش زین نندان کوز آرد	چو که او بیدار است و شاد	چون بخندید او که ما را	آن بگو گفت آن چنان است
۲۶	یا قاسمان ضرورت و فخر	شاد شد جانش که برین	چون از این فخر و فخر بر یاد	چون بهر دشمنان چون شاد
۲۷	بر روی کند مشغول به زبان	ورنه چون خندد که اهل	چون بنیاد بخورش و دل شاد	ببرانشم کو آزاد نینا

اکا لشدر سفیر طغیر طاعنات و شمانه الیشا

۱۲  
 شمع و غنیمت

۱۱  
 حدیثی جو بعالفب

۱۳  
 نصیر

۱۴  
 عشق

۱۵  
 جمع در معانی

۱۱  
 اجنبا

# تایید : جلد : المجلد الثالث

منکند  
آه نه در سحر

۱	ایر عکید	نارنگی	نارنگی
۲	ناموکل استود	کوه نشین	کوه نشین
۳	بوی پراهم	از شایطین	تسوندان
۴	آنچه خاصه	آن خود حلو	آن که کشتان
۵	حرف آن کس	ای دیده	هین سجد

ثاقب  
بدر

## جواب سؤالی علیہ السلام فی آیه پراهم

۶	پرسه اول	کف آن خنده	کف آن خنده
۷	مردی که	خود کیند	خود کیند
۸	مردی که	ای بازید	ای بازید
۹	مردی که	سنگرم	سنگرم
۱۰	مردی که	من شمار	من شمار
۱۱	مردی که	من شمار	من شمار
۱۲	مردی که	استه	استه
۱۳	مردی که	باشط	باشط
۱۴	مردی که	کانه	کانه
۱۵	مردی که	را می	را می
۱۶	مردی که	ان	ان
۱۷	مردی که	مردی	مردی
۱۸	مردی که	یکدیگر	یکدیگر
۱۹	مردی که	خوش	خوش

مردی که  
حاکم

مردی که  
نیش

## بیان آنکه طاغی در عین قاهری که نه مفهوم و نیست

۲۰	درد و حواحه	کف اول	کف اول
۲۱	قوه	نارنگی	نارنگی
۲۲	ای که	نارنگی	نارنگی
۲۳	هین عیان	جمله	جمله

نیش  
مردی که

مردی که  
منکون

مردی که  
عقد  
جمع ماد استود

۱۳ : ۱۴ : ۱۵ : ۱۶ : ۱۷ : ۱۸ : ۱۹ : ۲۰ : ۲۱ : ۲۲ : ۲۳ : ۲۴ : ۲۵ : ۲۶ : ۲۷ : ۲۸ : ۲۹ : ۳۰ : ۳۱ : ۳۲ : ۳۳ : ۳۴ : ۳۵ : ۳۶ : ۳۷ : ۳۸ : ۳۹ : ۴۰ : ۴۱ : ۴۲ : ۴۳ : ۴۴ : ۴۵ : ۴۶ : ۴۷ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۰ : ۵۱ : ۵۲ : ۵۳ : ۵۴ : ۵۵ : ۵۶ : ۵۷ : ۵۸ : ۵۹ : ۶۰ : ۶۱ : ۶۲ : ۶۳ : ۶۴ : ۶۵ : ۶۶ : ۶۷ : ۶۸ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۷۲ : ۷۳ : ۷۴ : ۷۵ : ۷۶ : ۷۷ : ۷۸ : ۷۹ : ۸۰ : ۸۱ : ۸۲ : ۸۳ : ۸۴ : ۸۵ : ۸۶ : ۸۷ : ۸۸ : ۸۹ : ۹۰ : ۹۱ : ۹۲ : ۹۳ : ۹۴ : ۹۵ : ۹۶ : ۹۷ : ۹۸ : ۹۹ : ۱۰۰



# المجلد الثالث

۱ کیش  
میر

۲ فرات  
افزودن

۳ کوش  
بها

۴ آفرین  
آفرین کار

۵ خلت  
دوستی و محبت

۶ سیر  
پوشیدن

۱	که خدا این امر کرد از کوشش	تیرم آمد و کوشیدای پیش	چو در این عالم پیدا شد	محل از این عالم پیدا شد
۲	فی نفس سبب و فی نفس کیش	از کال فرم و مؤالفر خویش	اصل جت در صورتها زبون	کف پیوسته که گفتند از تو
۳	قرین شد به خلاص مؤمنین	دشمنان همی نگار لعین	حکمت لایزال مؤمنین	دفعه دادن شود در کوش
۴	دید او مغلوب ام کبریا	تیر از دغا بوی هم خویش را	کف آید کف تمامت از دل	قصه صفتی بیه بخوان
۵	که بگردم تا کهان شکران	زان بخدمت من از دنجیران	گرد او و الله اعلم بالصواب	تا و میقتلند من ام خطا
۶	بسته می آری همان تا سحر زار	ای عجب کز آن شب زینهار	می کشان تو و مؤمنان کلا	زان هم خدمت که از دنجیر
۷	همان شب به بخت می کشد	هر وقت در آمد این ره تیر	می کشان تا هشت جا و دان	از سوی دفع بزنجیران
۸	جو کسای و اضا از اسرار	می کشد این راه را سپار	می برد این ره بغیر اولیا	جمله در دنجیریم و استلا
۹	زانکه هستند از فواید	کو در کار می کشد	تا سلوک و صفت آسان	چند کن تا خود نور خشار
۱۰	چون دید از در کار خویش	میرود کوه کعبه	جانش از دین شکسته	چون شود و اضا بکشید
۱۱	بر مویان آنکه آید خست	سجد کن تا در طلعت	آن که بخواب کرد چو دند	چو کند یکسه دانگوش
۱۲	وارز کرد با بغض خود خلی	این محبت حق ز بهر حلی	ایضا طوعا صفا بپوشد	ایضا که هفتاد گشته
۱۳	غیرش او را از او نخواهی	طغران از حسن او آگاهی	وارز کرد از او به از تیر	این محبت دایه لیک از تیر
۱۴	غیر تعلید بخواند یک	بمحبت حق با میز تیر	بینه در عشق بکراه بود	وارز کرد و عاشق دایه بود
۱۵	جذب حق او را سوختن	کچین در کجای چون مالت	که ز غرض وضع کن اجابت	و این محبت حق ز بهر حق کجا
۱۶	لایسوا ما خلقنا من بینه	با محبت حق بود لعین	کی مال آتیا من خیر	کج محبت خود بود لعین
۱۷		این کفرای از ان لبر	هر دو از این جنسها از ان	

جذب معشوف عاشور امر حبش لا یعلم العاشق ولا  
 یجول ولا یخطر بالبال ولا یظهر من ذلك المجدب اثر  
 فی العاشق الا الخوف المزجج بالیاس مع دایم الطلب

۲۵	کی دران باز آمد سوی نا	ناشکی کی بدی او از فری	کری و جذب آن عاشقها	آمدیم آنجا که دره حاران
۲۶	لیک عاجز شد بخاری نشنا	یا حکایت سنجاز لعیا	میل عاشق و صد بلبل	میل مشوقان هانستین
۲۷	زانکه دید و دستن آجا	تا در داز ملک و یاد و بجا	تا که پیش از ملک بیندنی	نیک آن کردیم که در دست
۲۸	کاندازان کار از دست کشت	کاران کار استای شاست	دوست نبود که نه است	هر که دید او نباشد دفع
۲۹	نیست کل در جو آکا ازین	گردد ایمان و جان چنین	آنکه آید خوش امر کانداز	شدن از صلا ایمان ازین

# المجلد الثالث

نقلا  
در حقیقی بجای بند

هر که آمد کار تو شد ملود و دوست	بر دل تو که آمد دوست او	چون که آمدت فغان خود شد	سود مرگت فغان کردی آنست
چون که آمدت فغان خود شد	بر دوست آنکه درین وضع	دوستی که کسی که گشت او	که تویی آن مزه من آن شو

## رَسِیدِ نِجْمِ نِجْمِ غَاشِقِ مَبْدِ کِبِ صَدِ حِجَانِ

چون دیدم در چشم تو جهان	کوثر دارا کفوز کاشو میرسد	بسته عشق او در بختل من	بر سیر مرادک جاوید انش
همچو چشمک افاد آنش	کوئی پیرایش ازین مرغ عطا	جان چنان از داد از خود باز دست	نخچیدینه آمد در خطاب
کار نایب از بخار و از بخود	سعد شد از فوق بر تا ناختر	هجره کرد نه از بخوار و کلان	پس فرود آمد در کعبه سواو
کف عشق تو در چشم دیدن	جز که بوی آن شه باق تو بود	شام چو دید آن مرغ غرور او	چون سیاه از تو نبود تا رفو
صد چو تو فغان پیش آن نظر	چون که معشوق آمد آن عشق	عاشق حقیقی و عاشق آنسکو	شمار آید سایه لا کرد و دستا
چون که بر من دیده شد	عاشقی بر نفی خود خواهد مکر	سایه و عاشقی بر آفتاب	عقل بخند خویش اندازد بر تو
همچو شیر خود با آهو و پیار	ترتاده ماند و ترن شایر	آزود دل چون که عشق آید و	فهم کرد و الله اعلم بالسرائر
	گشت آهو همچو افناد زار	همچو زود پشه پیش بند باد	

## ذَا خِوَا سِئِنِ كَيْسَانَ بَا كِبِ حَبْرِ سَلِيمَانَ عَلَيْهِ

کایسلمان معدلت میکند	پشه آمد از حدیقه و از کجا	و از سیلمان بی شد از خوا	کین آن کشته کشف است
داده ما را که بر زبان ما	بر شیا لجن و ادوی زاد و پ	مرغ و ماهی در پناه عدل	پشه باشد در ضعیفی خود
شهر ما در ضعف و اشک است	بوضی این باغ و گلزاریم ما	مشکلا هر ضعیفی از تو حلا	منهوی مادگی و کمر هج
دادند ما را از این غم کز جد	شهر تو در لطف من میکند	ای تو در اطباق قدرت منی	داد و اضاف از که میخواهی
کین آن ظالم که از باد برود	دستگیری شد در خدا	پس سلیمان گفت ای اظلم	کونه اندر جلد و در بخیر است
چون که ما از او مظلوم آن ضرر	ظلم کرده از صخره شد است	ای چه در نهاد ما ظالم کجا	ظلم را ظلم بود اصل خود
نک شیا لجن کب خدوت میکند	پس بگرد ما که مظلومی پیش بود	چون بر آمد تو در ظلمت نیست	دیو در بند استم چون بود
ملک از آن داده است اگر حکما	دیگر از پشه با صفا دند	اصل ظلم ظالم از دیو بود	تا نکرد مضطرب حج و بها
تا نلز و عشر از ناله بدیم	تا تا خلق سوی آسمان	تا یا لایب بر یاد و درها	تا نیاید بر فلکها یارب
منگرای مظلوم شو آفتاب	تا نکردان استم جانی تقیم	زان همادیم از عالم الکریم	کو بود ست ظلم بر ابر کساد
ما از ظلم او بکنی اندریم	کامها فی شاه داری در نما	گفت پشه داد من از دست با	نیست ما را لچار جز کرد زین
	بالبسته از او خون میخوریم	ظلم او بر ما صریح است عیان	
	و اعدا و اوصاف ما بشان از تو	ای کریم عادل اگر ام خوا	

اصفاک  
بد ما و بخیر ما

# المجلد الثالث

## امرک فی سلیما علیہم لیس فی ظلمہ اباخصم دینوی

۴  
دینی

آورد مکروه حاکم  
مصنوعی بود

۴	مشاور خصمی تو بر خصم دکن	خوبن گفته است همان ای دادم	امرو باید که از جان بشوی	پرس سلمان گفت ای نبی آمد
۵	ها از همان بجهتم قول او میکرد	ختم شما که بر او صدید	خوباید پیش جا که در خطی	تا نیاید هر دو خصم اند خصوم
۶	هم من با او است و در حکم تو	گفت قولش همان بود	خجود دیار و بیا و رسون	من باره روز فرمان نافر
۷	یا صختم بکن دفع عتد	هن تقابل شو تو با خصم بگو	پشه افغان کرد انظلمتیا	با آنکه در آن شئه که می یابصبا
۸	باش از هر دو در انیم من فضا	پس ایمان نشکای نشکجا	پشه بگرفت آن زمان را که کن	با چون بشید آمدتین بر
۹	که بر ارد از نهاد من دمار	او چو آمد من کجا یا تم قرار	خوبیاه از روز من از دو داد	گفت ای نه داد من از بود تو
۱۰	لیک انا اول بقا اندرفنا	کجه آو صلنا بقا اندرفنا	چو خدا آید شو چونند لا	همچین جوابی در کا خدا
۱۱	کلینتے هالیک الا وجهه	عقل کی ما دیوانه شر او	نیک که دیوانه کنده شو ظلم	سایهائی که تو بویای خود
۱۲	خون قام اینجا بر شد سرتک	اندازن بخصم بهمانند	هنی از دینت شو طره	هالک آمد بر خصم هشت

## نواختر معشوف غاشق بیوشر خود را قابیهوش

۵  
گرفضد

از سر دین که  
ماء صبا الامانه علی  
الانوار الیه الکریم  
فما ان نیا ما اوس  
چشمه لافنا  
کمال طله و خفا  
ما من بود با  
راسا و جین  
فین با و دارا که  
حلال اما کس  
آن دعا بود  
توان کرد بر  
مدستی که  
ظلمت بود و در  
عشقه صبر و ای  
...

۱۵	دروازش عاشق خود را فنا	باز کرد جهان صد جهان	و کیند از بهوش خود ربار
۱۶	بر رخس میگرد استک و تبار	بر گرفتش نهاد اندر کار	بانکه در کتیه او ته کای کای
۱۷	چون کند هزار تن سینه چو سینه	جان تو کمانه فراموشید	ای بدین در عرقم که موش
۱۸	دستم هممانس بجانه فی سرن	مرغ خانه اشتری با بگرد	چون بخانه مرغ اشتر باها
۱۹	هوش صبا طالب نافر خدا	خانه مرغ اشعقل و هوشیا	تا چون سر کرد در آب گلش
۲۰	ز این مرد جو طومر و جوی	کرد فضل عشق انار افضلی	حاصل او اندر این شکایتا
۲۱	کرد انستی و بدیدی بشیر	کی کار او را بکشد بشیر	ظلمت و بیخه
۲۲	ظلم او مر عدها را است شاد	خجل او مر عدها را اوستاد	ندید که رفتن از خانه
۲۳	حان من باشد که در آرد بمن	چون من زده شو آنم در من	من که او را از این ما بخصم
۲۴	خوهای کاسل او را نوی او	جان ما هر بیند کدو	در دم فضا را بر دینت
۲۵	وصل او اما در کتابم الصلا	گفت ای جان بقنده از ما	ان خود با بخود تو بیت
۲۶	رازهای کهنه می گویم شو	با تو لب این زبان من شو	را آنکه این بها از آن دم برسد
۲۷	هر روز بفعل الله ما یسه	کوش سکوئی در این بر کنه	چو سلاهی وصل نشید کن
۲۸	سیرت سر را در قبا	فی کرمی که عتو صفا	اندک اندک مرده جیبک

# المجلد الثالث

دردم طایر مرغ خوشتر	که باد بیخ که شد از کن	بوسه از زیندخ چون آفتاب	که در آب نطفه سود کج طلب
کشت از درهای منکر زان هو	که ز جوی بیخ دفع سده	کستان ز در خلیل خوش بلا	که در ناز نسیب که امر سلام
عالمی زاد و بزاید در تمام	ز این همه بگذر نه آن مایه	نافه کان نافه نافه زاد زاد	که ز کوه و سنگ بود کز ولاد

## باخوش آمدن عاشق بنهوشش و آواز نیتنای

بگذر چو زیند بخورد اندر	بجهید بر پید او شاد	شکفد از روی او شاد شد	۱
کفشی غنای خو جان را مطا	دردصال از بند هجر آزاد شد	ای سرفیل قیامتگاه عشق	۲
اولین صلعت که خواهی دادم	لوی تو عشق عشق و ای تو عشق	کچه می دانی بصفت حال این	۳
صد هزاران بار صد فرید	بند پروردگوش کن اقوال این	آن همه تو و آن اصغای تو	۴
آن نبوشدن که پیش ترا	وان بتمهای جان افزای تو	قلبهای من که آن معلوم نشت	۵
هر کس تا خرد شوخ عترة	بس بد رفتی تو چون نذر شد	اول نشو که چون ماندم زشت	۶
تا نیا بشنو تو ای صد و دو	اقول و آخر پیش من محبت	تا لثانان تو بیرون رفته ام	۷
را بجا چون سوخت از امر تو	گویشا ثالث لانه کفنه ام	خامس در هجرت ای کج جان	۸
شاد سنا از شن حقیقت تو	از هوا سخته بوم در دینان	سابع از نامن ندانم ضاله ام	۹
هر کجا با تو خون بر خاکها	خون هو که بد فلک از ناله	کشتن بعد از این بانگ و	۱۰
من میان گفت و گوی می تنم	ز او خواهد تا بسا در بر تو	که بگویم فون می کرد بکا	۱۱
می نداد از دیده خون دل شما	و دیگریم چون کنم مدح شما	این گفت و گویه در شد آنج	۱۲
از دلش خندان بر آمد تا او	که بگویم بگریتم درون هم نشن	میز کویان خیره کویان خیر خند	۱۳
شهر هم هر نیک او شد اشک	مردون خرد و کوان جمع افند	آسمان بگفت آمد با زمین	۱۴
تصلح حیران کچه عشق است	که قیامت اندید سنی بسین	چرخ بر خوانده قیامت نامه را	۱۵
باد و عاله عشق و ای کمالی	تا بجز بر در دیده جامه را	نخنها از است پیدایش	۱۶
غیر فقاد و ملک کجیدان	جان سلطانان جان خوشتر	مطر عشق از زیند و رفت شما	۱۷
بچه باشد عشق در یای عد	بند کند و صد او ند صلح	بندگی سلطنت معلوم شد	۱۸
کاشکی هستی زبانی داشی	ز این در دیده عاشقی مکتوم	بچه کوی آیدم هستی ازین	۱۹
کف دادک آن حال قال	پرده دیگر بر او بسویدان	مز جو با سو اشیا نشو حرم	۲۰
نخستین بخورد و آشفتنه	رفت و شباندر فضل در نما	هان همان شر در بر ناری	۲۱
عاشق و مستی و بکساده زبان	او لایحه طلب کن عمری	چون ندانند از او گویند با	۲۲
مترجه در پیش و پنه افند	یا تجیل التبر خوانند آینه		۲۳

اصفا  
کوش مراد

تالیث  
فیل جاری است که  
عذر استعدا است  
عذر در دانا است  
خواند

ضاله  
کشته باشد

حین  
ناله

کلان

بچه کوی آیدم هستی ازین

عجز

۱۶



# المجلد الثالث

۱  
ملق  
بدنوا بدست  
و خودتند  
کویند  
۲  
حب  
۳  
خاک

۱	کوهی مرغ چون شویش پیش	غم انتم کردم او هر دو کور	سبزه چون علم کاینک بزم	چون گوشت تا ستر نهان کنم
۲	چون می اندوزم خاک فیرم	کوید او مجبور خاک شایتم	همه جان پیدای تو پوشیده	کویش رو کچه بر جوشیده
۳	بار روزم تا نماز شام من	کوید از جام لطیف آشام من	تا نیاید آفت منی برود	کویش زان پیش که کردی کرد
۴	زانکه سیر نیستی عهدت	آن عرب نهاد نام او فدای	کویش واده کنامد شام من	چون بیاید شاه و زنده جام
۵	یاده آب جان بود ابروی من	چون بجویی تو بنویس من	او بود ساقی همان صدیق و ذی	عشو جوشد یاده عقیق و ذی
۶	خود بگو و الله اعلم بالصواب	آب کرد ساقی و هم منست	توت موی کشد ابروی را	چون بفراید می عقیق را
۷	کچان کی بد بود شیر را	اندازن غویس آن خیره را	شیر بر جوشید قصاب کشد	بر نوب ساقی است کاند شیر را
۸		آنکه اگر کند گرداننده	بوی تفکر پیش هر دانه منست	

## حکایات عاشور که از هجران بسیار است

۹  
۱۰  
۱۱  
خاک  
۱۲  
کف بر کند  
آنرا  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
نوشید  
شده

۱۲	می نهادش روز کار و وصل شد	بیدار شود و در محزون شد	روز و شب به خواب و بخت	یک جوانی برین عاشور شد
۱۳	تا کردند آنکه بیوفی بود	عشواز اول چرخونی بود	خود چو ادا در ذرا و عشو	بس کجای کرد عشقش برین
۱۴	نامه و استغفار انداختش	در بسوی زینبشتی کاتبش	آن رسول اندیش کشی را	چون فرستادی تو پیشین
۱۵	پیر مرغ از تق رفقه شوی	دفعه کرد بر مرغی و دخی	از غباری تیره کشوان صبا	و صبار اپیک کردی در وفا
۱۶	آن خورشید گشت که هم انتظار	بود اول مونس غم انتظار	شکر اندیش مدار این شک	داهای چو از دایغ زینبست
۱۷	گاه او از نیستی خوردی بر	گاه هستی ز او بر آوردی	گاه کفتی کاین جهان است	گاه کفتی کاین بلا می بود
۱۸	جوش کردی که چشمه اتحاد	چون که برود سر کشی این	گمخا ل دل بر شهم بد	گاه فریادش بگرمش بر شد
۱۹	شیران دار نهاد چون ماه شد	خوشهای فکرش بیگانه شد	بر لبش بر کوهی او بتافت	چون که بای بوی غربت گشت
۲۰	آن خوشان سخن کو دابین	دو کو وستان دی خامش	ای دیا شیر ز روان بفرش	ای با طوطی کو بای خوش
۲۱	آن کو فکین در کشادان بود	شم و کیم زندگان یکسان بود	نیست یکسان حال چالا کشت	لیک اگر یک رنگ بینی خاکشت
۲۲	کو بیوحا الصد نوی را	بشو از قالهای هوی را	زانکه نهانست بر تو مال شای	توجه دانی تا نوشی قال شای
۲۳	آن یکی در درون بر نازها	همین بکسان بود آوازهها	خاک هم بکسان روانش افشاید	نصها یکسان بر ضد هاشم
۲۴	آن یکی اندیخ و دیگر از نشاط	آن یکی از حقد و دیگر از طبا	بانک مغز بشو اندو	بانک اسبان بشو اندو
۲۵	و از درخت دیگر از باد سحر	آن درختی خید از زخم سحر	پیش از آوازهها یکسان	هر که در آوازهها نشانی بود
۲۶	جوش شد و جوش تو زینب با	جوش و نوش هر کس کو بیبا	زانکه بر پوشید می جوشید	بس غلط گشتم ز ریدک در
۲۷	چشم بفتویان هم او روشن کند	آن ماغی که از کشتن شد	رو در ماغی دست او روشن	کرداری غم جان روشن

## یافتن عاشور معشوق را و بیان آنکه جوشیده یا بند بود

# المجلد الثالث

كَيْمَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ  
 وَجَدَ صَدَقَ سُبُوهُ اللّٰهُ  
 وَمَنْ يَعْزَمُ مِثْلَكَ شَيْئًا خَيْرًا

کیمانی که بخواهد چیزی را بداند	همین بگو احوال آن چیز را بگو
آنچه را که بخواهد بداند	کلیتاً جز آن را جستجو بداند
عاقبت جویندگان مانند بود	سایه حق بر سرینده بود
خائفان در دبر روز آید	کف غمیر که چون کوفی بود
عاقبت حق تو هم روی کنی	چون نشی بر سر کوی کنی
عاقبت اندوهی در آید	چون ز جامی بکنی هر روز
هر چه می کاریش روی بدت	جله دانند این اگر تو نگر
از نباشد بی باشد ناقد	سنگ بر آرزوی آنی
تکرر عقلش کرد و نداد	آنکه روی نیستش بجز
و از صد برد و صد کوه رفت	کمان فلان نکر کش کرد و برد
سونا مدشان عبادت نهاد	بهم باغ و روایلین لعین
ناید اندر خاطر آن بدکان	سده هزاران اینها و دروین
دردش ادبار جز این کفشد	این دورا کرده تار یکی بصد
مرد او کرد دیگر در دکل	بس که سکه نان خورد و لشکر او
تا بنفشی بجا آورد و شود	پس قای ادبار و ناز هم خورد

سده هزاران خلق تا آنها می خوانند  
 زده می مانند و جان می ترسند

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۳۱  
**بَلْعَبْرٍ نَاعُو**  
 نام مردیست نامش  
 بن اسرائیل

توبان

SALAH JILG ISTAMI LIBRARY  
Central Section  
PERSIAN PRINTERS ETC & S  
... ..

# المجلد الثالث

۳۲۰

۱		
۲		
۳		
۴		
۵	کره عروقی و ابله زاده	نوبدان ناید و کجا افتاده
۶	توبه شنه سفر و برده بچاه	از جهان بر افتاد و خورده
۷	سزویه بردار و بنکارتی	کجا که رفت کجا آن توفیقی
۸	تا تو در چاه می خواهد بر تو تا	جلد خا لشرق و غرب آن نوبدان
۹	که تیر اینجا بدین کالج شوی	بچه ها که رویا بویان و کوه
۱۰	در فلان سال او مع کشتن	هین مگو کاینک فلا ز کج
۱۱	پس چرا افتادم این کدم	پس چرا کارم کجا بجا خفت
۱۲	با تو کل کشتن بشو سخن	همین مگر اینست مرد و کار کن
۱۳	آنچنان کو بختی زده تا آمد	نم که اینست و کند بر تو فند
۱۴	پر کند کوی نو اسب ادا	و آنکه او نکند کشت و کاردا
۱۵	جانب احوال آن عاشق و جرن	ز این بیان بگذرد معانی باز
۱۶	عاقبت دریا قندی خونی	چون در می بکوفد او از سگ
۱۷	یار خود را یافت با شمع چراغ	بجانبیم عس او شب باغ
۱۸	ای خدا تو رحمتی کن بر عس	کشتن از نده سبب از نفس
۱۹	از ده دفع به شتم برده	باشان تا تو بیدها کرده
۲۰	تا ندارم خار من یک خاردا	بهر آن کوی سبب این کاردا
۲۱	هم ز قمر چاه بکشاید کد	عدسک پای بخت و عوی
۲۲	چون خطی بکری سوز بود	هر چه آن بر تو کرا هفت بود
۲۳	تو مرا این که منم مفلس راه	تو مین که بر دخی بلچاه
۲۴	ای ای در دفر چارم مجبو	که تو خواهی باقی این کشتو
۲۵	قدمه المجلد الثالث من الکتاب المشوق المعنوی المولوی	
۲۶	علی بدالاقاب الجبانی محمد باقر المولوی	
۲۷	الاصفهان فی شهر صفر سن	
۲۸		
۲۹		

کرم  
جمع کم معنی تاک

کالج شوی  
معنی تیره و بلبل  
شوم و بد  
عاقبت

سیاق  
معنی دروغ عیب

## دِيَاچِرْ جَلْدِجَهَا مِنْ حَمْدِ لِيَسِرَ اللهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

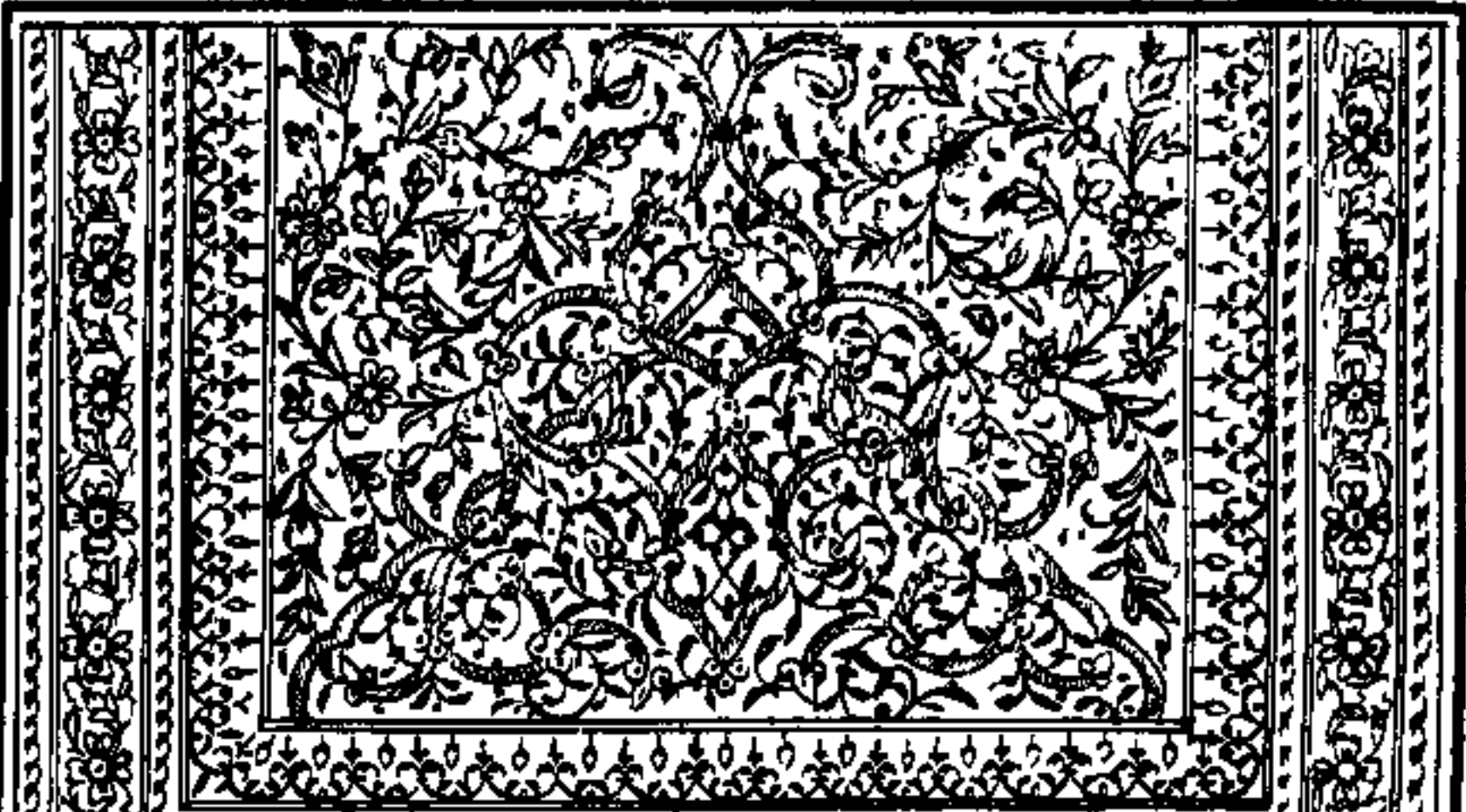
الْحَمْدُ لِلَّهِ حَوْحَمِدِهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْفِهِ مُحَمَّدٍ  
 وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَذُرِّيَّتِهِ أَتَابَعُدُ فَهَذَا الظَّنُّ الرَّابِعُ إِلَى الْاِخْتِ  
 الْمُرَابِعِ وَاجْتَلِ الْمَنَافِعِ تَسْرِ قُلُوبُ الْعَارِفِينَ بِطَاعَتِهِ كَسُرُورِ  
 الرِّيَاضِ بِصَوْبِ الْغَنَامِ وَأَنْسِ الْعُوزِ بِطَيْبِ الْمَنَامِ فِيهِ أَرْبَابُ  
 الْأَرْوَاحِ وَشِفَاءُ الْأَشْبَاحِ وَهُوَ كَمَا يَشْتَهِيهِ الْمُخْلِصُونَ وَيَهْوُونَ  
 وَيَطْلُبُونَهُ السَّالِكُونَ وَيَتَمَوَّنُونَ لِلْعُيُونِ قُرَّةً وَلِلنَّفُوسِ مَسْرُورَةً  
 أَصَابَ الثَّمَارِ لِمَزَاجِنِي وَاجْتَلِ الْمُرَادَاتِ وَالْمَنَى مُوَصِلَ الْعَلِيلِ  
 إِلَى الطَّبِيبِ وَهَادِي الْمَحِبِّ إِلَى الْحَبِيبِ وَبِحَمْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْظَمِ  
 الْمَوَاهِبِ وَأَنْفَسِ الرِّغَابِ مُجَدِّدِ عَهْدِ الْأَلْفَةِ مُسَهِّلِ عُسْرَةِ  
 أَصْحَابِ الْكُفَّةِ يَزِيدُ النَّظْرَةَ فِيهِ أَسْفَلَ مِنَ بَعْدِ وَسُرُودًا وَشُكْرًا  
 لِمَنْ بَعْدَ يَتَضَمَّنُ صِدْقَهُ مَا لَمْ يَتَضَمَّنْ صِدْقُهُ وَالغَائِبَاتِ مِنَ الْحُلَا  
 جَزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَهُوَ كَبَدٍ يَطَّلَعُ وَجَدٍ يَجْعُ زَائِدٌ



## کتاب مشوی هو لوی معنو

عَلَى تَامِيلِ الْأَمِلِينَ وَادُّكَرُودِ الْعَامِلِينَ يَرْفَعُ الْأَمَلَ بَعْدَ  
 انْخِصَاصِهِ وَيَبْسُطُ الرَّجَاءَ عِنْدَ انْفِصَاصِهِ كَثْمِيرٍ أَشْرَفٍ مِنْ بَرِّ غَائِمٍ  
 نَفَرَتْ نُورًا لِأَصْحَابِنَا وَكَثُرَ لِأَعْقَابِنَا وَنَسَلُ اللَّهِ تَعَالَى التَّوْفِيقَ  
 لَشُكْرِهِ فَإِنَّ الشُّكْرَ فَيْدٌ لِلْعَبِيدِ وَصَيْدٌ لِلزَّيْدِ وَلَا يَكُونُ الْأَمَانَةُ  
 وَمِمَّا شَجَانِي أَنْتِي كُنْتُمْ نَائِمًا أَعْلَلُ مِنْ بَرِّ بِطِيبِ النَّسِيمِ  
 إِلَى الْأَنْعَدَتِ وَرَقَائِمِ مِنْ عَصِي أَنْكِهِ نَعَدَ مَبْكَاهَا بِحَسْرِ الرَّثِيمِ  
 فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بِكَيْتُ صَبَابَةٍ يُعَدِي شَقِيْبُ النَّفْسِ قَبْلَ الشُّنْثِ  
 وَلَكِنْ بَكَيْتُ قَبْلِي فَهَجَّ إِلَى الْبُكَاءِ نَبَاهَا قُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُقَدِّمِ  
 رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَالْمُنَاجِرِينَ وَالْمُنْتَجِرِينَ وَالْمُنْتَجِرِينَ  
 بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ وَجَبَلِ الْآلَاءِ وَنِعْمِهِ فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ  
 وَأَكْرَمُ مَأْمُولٍ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ  
 وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ وَخَيْرُ الرَّازِقِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ  
 وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ  
 آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ

# المجلد الثالث



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میکشد این رخداد اندکجا  
 ناپدید از جاهلی کس نیست  
 و در مدح آن روی مقین  
 در دعا و شکر که هار غواش  
 آنجا که در غیر سجد است  
 تریای کفر و فتر هو بود  
 ای میوه و منقح الفرج  
 که تو خورشید و این روی  
 آن خورشید این فرخ از این  
 کس فیما از نور افروزان  
 لاجرم بازارها در روز بود  
 تلخ از آن ختم الماعین  
 دشمن درویش که جو غنک  
 از بیخ و دمای زرد آورد  
 کافران پنج چارم که  
 و آنکه دیدش خند و فریاد  
 شد مثل نگون اندر غم  
 که میاد از این جهان دید

هست عالی نوبی و نجی  
 شوی پیمان کشنده ناپید  
 چون چنین خواهی خداوند  
 شوی از نور انواران شکر  
 زانکه شاکر از یاد خداست  
 کز یادت میشود ز این روی  
 خوش بکش این کار و از آنجا  
 زانضا که هم حسام الدین  
 نور از آن ماه باشد از ضیا  
 شمر چون عالی تمام خود  
 آفتاب اعراض کامل تو  
 تا که نورش کامل آمد  
 بر عدو جان ترا منقلب  
 کز این چو غریب که گفت او بود  
 روشنی و غم چارم برین  
 هر کس آسانه بخواند آسانه  
 دشمنان چو غم ازین مد نظر  
 دید غم چو غم غم است

که گذشت از مه نور  
 می کشی آنکه تو دانسته  
 کز روز کرد تو اش فرود  
 تا که کاز الله له آمذ جزا  
 فضل کرد و لطف فرمود  
 فریجان شد سجد آمدن  
 سگم داری همین بکش تا کشیم  
 حج بیت المقدس هر دانه تو  
 تیغ خورشید از ضیا باشد  
 و از قرآن نور خواند این را  
 چون بر آمد آقامت شد  
 تاود از غم و از جمله بید  
 زان که او شد و او افتد  
 بر ملا یکتا تب تسلیم شدند  
 ز این روی فریاد در فریاد  
 تا بنا بدین بلاد بر دیار  
 قوم موسی را نه چون بود  
 حق نمودت پانچ اضال او

ای ضیاء الخوصام الدین  
 کردن این شوی با بسته  
 شوی با چون تو سدا بوده  
 کاز فقه بوده در ما معنی  
 حدیث گفتند خداست که تو  
 گفت و اسجد و اقریب بر دین  
 با تو ما چون در ذنباستان  
 حج زیارت کردن خانه بود  
 کاز حسام دین ضیا یکت  
 شمر و قرآن ضیا خواند  
 پس کس اندر نور و مه منج  
 تا که قلب ضد یک آید  
 لیک بر قاله بغض است  
 اینها با دشمنان بر منشد  
 در دوزخ است خصم نور  
 همین چارم نور و خورشید  
 آن بیست و ضبط خون نمود  
 ایضیاء الخوصام الدین

مرحبا

انکه امید باد

کاش

اشارت به بیت که  
 ترکان به کاز آفتاب  
 یعنی که خدا را باشد  
 خداوند است

انکه  
 شاکر

اشارت به بیت که  
 ایضیاء الخوصام الدین  
 یعنی غریبه اگر کسی  
 گفتن او از یاد  
 من خداوند است

بنا

خبر است و اگر  
 و بطرف الله بنیاد  
 شوی چون غم از آن

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

# المجند الرابع

الاصحاح الرابع

عَسَس  
شده و دارونه

عَسَا  
ریخ و شفت

عَسَا  
لغیه  
یعنی لك لغا و ملا

كَابِين  
مهرفات

عَسَا  
عَسَا  
ابیدار

عَسَا  
عَسَا  
ابید

عَسَا  
عَسَا  
فراس

۱	کوهش کیو بخاروت	آن کین را که تصدق متا	ناکساز اثر او کن هر کسان
۲	یار وین جلدش آتش در نظام	تصد را با بان بر و مخالفین	این کایت از شد آفتاب تمام
۳	تَمَامِي حَيْثُ آيَاتِ غَايِسُو كَمَا نَزَّ عَسَسُ بَكْرِي حَيْثُ		
۴	كَمْرَبَاغِي وَمَعْيُوفُ مَرَاكُمُ آتِي بَاغِي يَافِقُ قَبْرِي		
۵	عَسَسُ غَايِي خَيْرِي كَرَامَتِي شَاكِرِي		
۶	كَمْرَبَاغِي وَ مَعْيُوفُ مَرَاكُمُ آتِي بَاغِي يَافِقُ قَبْرِي		
۷	عَسَسُ غَايِي خَيْرِي كَرَامَتِي شَاكِرِي		
۸	كَمْرَبَاغِي وَ مَعْيُوفُ مَرَاكُمُ آتِي بَاغِي يَافِقُ قَبْرِي		
۹	عَسَسُ غَايِي خَيْرِي كَرَامَتِي شَاكِرِي		
۱۰	كَمْرَبَاغِي وَ مَعْيُوفُ مَرَاكُمُ آتِي بَاغِي يَافِقُ قَبْرِي		
۱۱	عَسَسُ غَايِي خَيْرِي كَرَامَتِي شَاكِرِي		
۱۲	بود اندر باغ آن صلح حال	و انداندر باغ از خود فرس	اندوزان بودیم کافش و عس
۱۳	جز یکی لغیه که اول از رضا	همو عتقا و صف او راوشیند	سایه او را بنویسند بکار زید
۱۴	نی بلا به جاره بوش در نهال	نحو مجالس می نداد آن شد خو	بعد از آن چند آنکه می گویند
۱۵	چو در افق اندانند در جوی	خوبی الود اول کادش لئی	عاشق همیشه و هر طبعی
۱۶	هم بان بوی می تند و می روند	پیش پستان می نهاده بودند	چو در آن آید در جبهه آمدند
۱۷	باز در پیشند و آن در پیش	که کشادندش در آن دفعه	هر کسی زانکه آمد تیر می
۱۸	عسس را ساخته بود از سینه	خود و پیشه با بکشن ناکهان	چو در آمد عشق در آن باغ آن
۱۹	بیش فرین می کرد از نفق آن غیر	طالب ایک شری در جوی باغ	بیدار عشق و او با جراع
۲۰	ارخواست و بود آزاد سخن	ببینیدن بیم و قدر و بر	کریزان که درم عسس را از کریز
۲۱	کجه نوی آن عوان می بخند	از عوانی و سکو اش و او دهان	سعد در اثر آن عیان از آن عیان
۲۲	در بر آری که نه از جنت خود	بوسلیمانان شود از وقت شام	کجه آید کسه جرمی نهاد
۲۳	صدیغین سارها را در	کدرش قولنج از این عظم زده	عاشق در جهان او افتد از آن
۲۴	همه ز مردم و او را و او بد	که عوان او را چنان بستند	او عوان از درد خادد می کشید
۲۵	در زمانه میبزم می روند	به پیش پستان از راه بند	بکری به طلق نباشد در جبهه
۲۶	ز هزاران مادر با شوق	مرگ را ز هر دو بکر ایچو	بکری را یاد کرد را پای بند
۲۷	همین بر می شمرد و در کار	خلو خلای را بود آن در وقت	خلق آبی را بود در با جوی باغ
۲۸	این کو بیدید صفتی و عس	دو حق از دیگری انسان بود	زید اندر حق آن شیطان بود
۲۹	که خواهی کوتوا باشد شکر	و او بر این دیگر هر دو جرح	زید بکذا نشد از به چنان

بکری را یاد کرد را پای بند

# المجلد الرابع

۳۲۵

۱	تکرار چشم خوب از خوب	ببین چشم طایبان طولوی	چشم و بریندن خوش چشم	عاریت کر چشم از عشاق او
۲	ملکه زوکر عای چشم و طوس	ببین چشم او بر روی او بکر	ناشوی بر زبیری و هلال	کف کار الله له زان و الحلال
۳	چشم او من باشم و دستش	تار مداز مدو بهام قبلش	فرجه مکروه حیر او شد	ببین خوب حیرت من خلیل

## حکایات عطف که در آغاز تذکیر دعای ظالمان است

۴	تسبیحی است یارب حمزه	از یکی اعطی چو بر منبری	تاطمان از اهل داعی شدی	بر همه کافر دلان اهل دیر
۵	نمی نکرده بود دعا بر اضیاف	می کردی و جیش از دعا	مرد و کشتن کن تعویذ و نیب	دعوت اهل ضلاله بود
۶	گفت یکوفی از ایها دیده	مرد عاشق زان سبب بگریه	بچه جو و ظلم چند از خند	که مر از شر بخرا انداختند
۷	بهردی که در دنیا کس کرد	من از ایشان زخم فصر تو بود	کردی اندخم آن جانب پناه	باز آوردندی که کان بر راه
۸	چون سبب از صلاح فرشت	ببین عاشق اینست ای مومند	بندینا البجوت از دور خویش	صد حکایت یکند از در خویش
۹	تو می گوید که تخریج و در	مرا لاله کار و است کرد	این کله زان غمی که کشتند	از دما و دور مطر و در کند
۱۰	در خصمه هر عدد درونی	کیمیای نافع در بجوی نش	که از او اندر کبری در ضلال	استعانتجوی از ضلال
۱۱	در جمع و در سانه در نمند	که ضرر در در و مشغول کنه	مجنون که نامش است	کو بر خم خوب رفت و ستر
۱۲	تا که جویش می زنی به میثوق	او در خم خوب فریه می شود	نفس و من اسغری آید	کو بر خم خوب رفت و ستر
۱۳	ز این سبب اینبار هیچ و نکند	از همه خلق جهان افزون ترا	تا ز جانها نشان شد تو	که ندیدند آن بلا قوی در کمر
۱۴	پوشند او بلا کس میشود	چون آدم طایفی خوش میشود	ورنه تلخ و زین مال الی تد	کده کشتی ناخوش و ناپاک
۱۵	آدمی را نیز چون آن پوسته	از طوبیها شدن نشکر	تلخ و زین و مالش بسیار	ناشود پاک و لطیف باقر
۱۶	و در حق تو رضاده ای عیار	کند از بخت هدیه اخبار	که بلای دوست ظاهر شمس	علم او بالای تیر شمس
۱۷	بوی صفا مید بلای شیر شود	خوش شود در چو خوشبین	ببیند خوشتر از در عنبر	بس گوید اقلوفی با ثقات
۱۸	این جوان در خوشی می شود	لیک اندر خوش خود می شود	رحم ربانی از او برید شد	کین شیطان بر او پدید شد
۱۹	کارگاه ختم کس که کس کرد		کینه دان اصل ضلال کافر	

## سوال که در شخصی از عیسی کردی و جواب آن هر چه آید

۲۰	گفت عیسی را یکی شیاری	گفت در حق تو جمله صفت	گفتش ایجان صفت چشم خدا	که از آن دروغ می از تو ما
۲۱	گفت این چشم خدا و اما	گفت در چشم خویش اینند	کلام عیسی است ای پسر خدا	خشم خود آورد در کس خدا
۲۲	ببین چون که عدل از چشم کس	خشمش از زین هم در کس	چه امیدش چشم خرم کرد	باز کرد در آن صفت آن پسر

مدبر

مفید

نایب

تضرع

سخن و معنی

تأثیر

بزرگ

تأثیر

بزرگ

أسغر

عاریت

تأثیر

بزرگ

طائف

نام جایی که آدمی او  
است

۱۰۱

بزرگ



# المجلد الرابع

۱	کجه عالرو ازايشان	از سخن اندر ضلال نکند	چاز نو هم به از از چين	ليک بود آزين ملام معين
---	-------------------	-----------------------	------------------------	------------------------

## فَصِيحِيَّاتُ كَثِيرَةٌ غَائِبَةٌ وَأَنَّكَ تَرَى مَعُشُورَ

۲	چون کنهائش بیدار شده	باز کوال آنجا بجز	ددمان باغ بارش کفر	
۳	کف از خلوتت و خلق بی	زود او صد کار و بوسه کرد	بانک بروی ندیدند آنجا	کمر و کسناخ ادب با هویش زار
۴	کف ای سید تو آبله بوده	آنجا خفته و همچو موی	کس نمی خندد را بخاک که با	کت چمن چست طبع ز این کشت
۵	مروجه تصرفی وضع از دوش	ابله و از عاقلان نشود	باد دادید که می خندیدان	باد جنبانی است اینجا باوران
۶	جنبش این جزو یاد ای ساهه	ز در بران باد و همچو جنبان دوش	خروبادی که حکم مادوش	باد این تا جنبانی بخت
۷	گاه دم را مدح و پیغامی کند	بی و روی بادین ستر کند	جنبش او نفس کارند لب	تابع تصرف جان و قالی
۸	باد او حق که بهاری میکند	گاه دم را هو و دشنامی کند	پس بدان حوال دیگر بادها	که ز خوی کل می بیند هفا
۹	می کند یک باد را ز هر موم	دردش ز این لطف عاری	ترا کرد و عاصم ز موی کند	باز بر هوشش مظهر میکند
۱۰	دم نمی کرد سخن بی لطف	مرضا و امی کند خرم قدوی	باز دم را در قونیه او است	تا کنی هر باد را بروی قیاس
۱۱	مروجه نهد روی چندان	بر هو شده و بر قوی است	مروجه جنبان بی انعام کس	و از برای هر هر چه و مکن
۱۲	این شمال و این سیاه و این بوی	پس باشد امتحان و ابلا	چون جزو باد دم یا مروجه	بسی الامتد نامطلوبه
۱۳	کل باد از بروج باد آسمان	کی بود از لطف و از انعام	یک کف کند ز بسیاری بین	نهم کر کان جمله باشد همچین
۱۴	تا جدا کرد ز کدم گاهها	کجه در مروجه آن بادها	بر سر خرمن بوقت انقصاد	نی که فلا جان می جویند باد
۱۵	همین در طلق آن باد و لاد	تا یا بناری در دیا جاهاها	چون بماند بر آن باد و ز	جمله را بینی سر انگشتان کران
۱۶	رقعه نمیزد میخواهند بین	کریا بد بانک در آید که	کریا است کس را نده او	باد و پس کردن زاری چمنو
۱۷	همچین در دندانه از باد	در شکفته طلق ز از هر	اهل کشتی همچین جوی باد	جمله خواهانش از ان رجا
۱۸	پس هر دانشه انداز رایتز	وضع میخواهی بسوز و اعتقاد	از خدا لایه کان آن جنبان	کده باد و ظفرای حکمران
۱۹	که او را می بینی و نظر	کفر سید اهدت العالمین	پس همین در عقل و دانشه	اینکه با جنبان است دانشه
۲۰	گفت او که آلهتم من در آید	فهم کن آن را با ظهار اثر	تر بجان چند می بینی تعبان	لیک از جنیدن تر جان
۲۱	خود او این بود و از بگرد	زیر که اندر و غاود طلب	گفت آتین بود که خود بدید	آن در که خود هوی اتی تواند
۲۲		ز این بر باشد که در پیش	هر چه ز این کوزه ترا و بدید	یک خط خواهد از جمله چین

## فَصِيحُ صَوْنِي كِبْرِيَّاتُ مَدَنِيَّةٌ بِأَبْنِي كَانِيَّةٌ

۲۳	سوی خاندان و خانه روز	خانمیکند بوزن با کس
----	-----------------------	---------------------

چین  
سکریات

مروجه

بادین  
طفا  
خود

امتحان  
آزمایش

اینلا  
کفراری

شمال  
بالغ بادین  
نات الشتر شرق

دبوس  
بادیت که بر خلاف  
بود

انقصاد  
یعنی خرد کردن کایه  
از جدا کردن کده

فلاح  
دفعان بکشد کند

در روز بیدار  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲



تائید شده است

خامس

فلاح

انسان

استر

جهان

مسترا

خاش

کرم

۱	بازگشتن آرد باشد یا سبزی	میکنم و در ایجاز و در عروسی	گفته و می باشد و زاد کند	قوم خانوز مال دار و محترم
۲	که بود این کفایت از دروغ	بگذرد از چوب در و دیگر هیچ	که بود هرگز نیک و احسان	چون شود هم چنین یا تو دروغ
۳	باید نهی اطلس و نیی پلاس	بخت باشد نزد اربابیناس	با کتور بازو شد منتقم	کی شود هم از حقا با انگش
۴		گفویا بده و دست از در کج	در نه تنک آید مانند ارباب	

كُفْرِيْنَ كَرًا و كَرَبِنْدَجِهَانِيْنَ مَرَاوِسِيْنَ  
وَصَلَاحِ اَمْنِ و جَوَابِ كُفْرِيْنَ صَوْفِ اَوْرَاثِيْنَ

۱۰	ما زمان در دملول تنها	گفته که من چنین عذرتی داد	گفته که من نیشم اسباب	فارغیم تنها از مال عظیم
۱۱	تصد ما سراسر است پاک و نیک	ما بجز جمع بی چیز عالمی	ما ملولیم از فاش و فتنه	از مکر کرد تا نبود نفعت
۱۲	گفته که من هم مکر کرده ام	بچه ها ز برام قور کرده ام	اعضا دار است از خمر ز کور	که نظرش هیچ ناید شکور
۱۳	او همی گوید مرادم عقبات	از شما مقصود صد و هفت	گفته و می بود همان زمان	دید می بیند هویدا از خفا
۱۴	مانند تنگی مقام یک تنی	که در این جهان مانند سون	باز است رویا کی زنده صلاح	از و مایه دامندان از انصاف
۱۵	به زمان می داند اول و آخر	و از پس پیش و پس و دنبال	بچه ای خود عیان خویشت	و از صلاح و ستر او واقف است
۱۶	ظاهر او بچه از ضد است	و از صلاح و ستر او عالما	شرح نمود ز با باطنی	چون بر پید چو پند شد
۱۷	این حکایت با بدان گفته که تا	لا فک با فی چو سواد خطا	مر ترا ای هم بدو مستزاد	این بد نیست اجتهاد و احقا
۱۸	چون ز صوفی سخنان بوده	دام مکر اندر دغا بشود	که ز هر مانشه شو کزین	شمر داری از خدای خویش

بَيَانِ اَنْكَرِ غَضَبٍ بَصِيْرٍ و سَمِيْعٍ و عَلِيْمٍ كُفْرِيْنَ و جَوَابِ حَقِيْقِيَّتِ

۲۳	از بی آن گفت خود را بصیر	که بود در بیست مردم ندیر	تا نیندیشی ضادی تو بدیر	افزون کرده شد
۲۴	تا نیندیشی لب گفتار شیخ	از بی آن گفت خود را علم	و قال انك اهل سقيم	
۲۵	که سیه کا خود را در نام	اسم مشتق از صفت بد	یا سیاه زشت را نام صبیح	
۲۶	که را اسم صریحی را نیند	یا علم باشد چی نام و قبح	چون ندارد آنصفت بی صبح	
۲۷	یا القی غازی نهی به نیند	که بگویند این افعال درنگ	که نکود و قوی لیکر نیند	
۲۸	یا الحق قما قبول الظالمون	من همی دانتم پیش از تو	دانشم از درد که کزین	
۲۹	که نیندی و اسخی اندر شما	چون که هم شرح باشد در		

تائید شده است

تائید شده است

# المجلد الرابع

تو کار کردی ندارم باشنا	عاشقان از درد دزدان نالند	که نظر ناجایکه مالیدند
رایکار دانشه اند آن سببی	ناز خیر بر آمد بر بختگر	که منم حادیر کز آفه کز بختگر
که نباشد عار بر از دنیا له	حارمی دارم که ملکش بیشتر	داند آن بادی که بر من میخورد
بیش از این غایب استیستم	نفس شهوانی ندارد در دنیا	من زیدل کوریت میخورد یخیزان
من زیدل کوریت میخورد زید	هشسان از نیر سیدم بهیج	که پرند بدم ز جمل بیخ بیخ

## مِثْلًا لَنْكَ دُنْيَا لِكُلِّ خَيْرٍ وَ نَفْوَى حَقِّ نَوَازِ كِرَانِ سَكْرِي كِشَا

شعور نه نیامثال کلر است	خوچه برسم آنکه او باشد پند	که تو چو چون بود او سز کن
غیا مانده سکر کشان	که از او خام نفوی روستر	لیک قسم حق ز این روز صفا
لکه این نون کید در کرمه باه	بهر آفر کردن کرمه باه ده	اندایشان حور نه با خدا
هر که در مقام شد میهای او	ترک نون را چمن آن کرمه باه	هر که در نوشت چون خادم
در بنی بوش ویش را یکی	هست پیدای روح زیبای او	تویا نر این زینما آشکار
پس گوید تو یوسف صاحب	بوعصا آمد برای هر ضریر	وردانی بود در شرح رضی
پیش عقل این زید چو سکر کشان	بیتله چو کرم بودم تا شب	حور چون آتش است چون جمل
آفتاب آفتاب سنگ نام کردند	که چون سکر کشان فرغ آتش	آفتابی کرم از آتش زند
این سخن کچه که در سوختن آتش	تا چون حور افند صد سر	آنکه گوید مال کرد آورده
آنکه در تون زاد پاکر اند	قد میان تویان ز این خرمها	که خوشتر سله کشیدی تا
	بوی مشک آرد بر او نخبی	گرفون انبان خواهی بود تو

## فَصِدَائِكَ بَاغٍ كَدِّ بَارِعِ عَطَائِكَ زَانِبُ عَطْرِ بَيْهوش

چونکه در بازار عطاران است	آن کوی باغ در بازار شد	تا خود آنچه و داد کار بند
همه در دار او فناد او بچسب	ناگهان افناد بیهوش و خند	بوی عطرش زنده عطاران
آن کوی که فجاد او می براند	نیم روز اند میان ز هکند	جمع آمد خلق بروی آن نما
آن کوی که شش سی بالید من	و از کلاب آن دیگری برود	اونی دانست کاند در همه
و از کوی بشر که تلجور میجد	و از کوی که کل می آورد تر	آن چو در خود و شکر زده ام
پس خبر بدست خود نشان از شتاب	و از کوی که رواندهانش می	تا که می خورده است اینک و
	که فلان افاده است بخاطر	کنید اندک چون صرغ کشت

بها و با  
 حارم  
 مملو دانا  
 سلسله  
 نخل که بلبل سکر کشان  
 سلسله  
 کرب  
 کربان  
 سلسله  
 مرغی  
 چراگاه

برو داد



# المجلد الرابع

کریز

بیلور انانوزیک

تفت

چایک

آغابیل

بناهادن

لاغ

بیودن

بلانغ

بغام ساینده

قشور

جمع شراب سنجی

شش

امشاندن و پاکد نمودن

عوی

سیرک

۱	خلوق را بشکافد آمدن با این	اندک سیرکین ساد است	کریز و انانایا مدد قفس	یک برادد داشت آن دباغ
۲	داوی و نج و در این صند	چون سید معلوم بود مشکلا	چون سید زنی واکردین	کفت من بخش همی دایم
۳	قوی بر تو بوی آن کریز است	کفت با خود دستش اندر من	دانش اسباب فرج جلا شد	پنج بدانی سید سها شد
۴	بوی عطرش لاجرم دارد بیا	با حد کرده است عادت سالک	غریب باغی است و در طلب	تا میان اندوخت و تاب
۵	بهر وی بخش از معاصی	که خلاف عادت آن رنج	آنچه عادت است بسیار اثر	پس چنان کشت جان و نوس
۶	که بدان او داهی مقادیر	هم از آن کریز است باقی	از کلاب آید جعل با پیشی	چون جعل کشته است سیرکین
۷	می دوازند به شرح باب	ناحسان او را بنیاب کلاب	روی و پشت این نخر باز د	الحیثات الخبثین بلجان
۸	بدرغانتان که طیر نا بگر	چون نعل و حی کر کشند	در غور و لایق نباشد بی قفا	مرغبین از اناس از طبایع
۹	ما کنیم این دم شمار است کلا	کریا غار بدیغی آشکار	نیست کوی و عطنان مار ابقا	رنج و بیماری است از نین مقا
۱۰	شورش معدد آمار از این بلانغ	منه نما دروغ و هوو	در نضوت خویش را نشسته ام	ما بلهور و بعضی به کشته ام
۱۱	همین که دباغ او قادم می آید	کند سیرک و کفرایان سیرک	عقل را دار و با فزون میکند	سج را صد تو و افزونی میکند

## معایب کریز برادر دباغ در انجمنه بیوسیرکین

۱۵	تا علاجش را نبیند آن کینا	خلوق را مرنده از وی آن خون	سر کوشش در همچون راز کوی
۱۶	داوی نمی پدید آن دید بو	کو بکف کریز است ساید بو	چون که تو آن جا را بدو اکتد
۱۷	خلوق کشد این فتوح بد کفت	ساعتی شد در جبین کفت	کاین بخواند از تو بگو بر او
۱۸	کند ناز و غم و آنر بود	جیش اصل اسناد آن بود	هر که را مشک صفت شویفت
۱۹	کاند روز شک ناندند از سبق	شکار از نخر خواند هاشم	کرم کوزاده آن سیرکین آید
۲۰	او هر جسم است دل چون فتوح	چون ز بر و شادش فرد	و در پیش فرج تو همیشه داد
۲۱	بلکه مرغ دانش و فرز آنکی	لیک فرغ غنیمت خانیکی	تو بدان مانی کز آن نوبتی
۲۲	بر کنددی یوه ناخنه نو	از فراغ کند شد خسار تو	دیک نداشتن دیدار و در وفا
۲۳	که نشد کند و نمایست از نفاق	هش ساله چون دادم در	خامی هر که نخواهی بخش تو
۲۴	غورها اکنون بوی ندر تو خا	غور تو سناکتت از سقام	کفر از آن با دوشی است حق

## عذ خواستن غاشوکاه خود را بنبلیس و نم کریز معسوق

۲۸	تایینم تو حریفی با سیرک	کفت عاشق امتحان کردم مکی	سز همی انتم به امتحان
۲۹	چه زیانت ای بکرم ایشا لاش	آفتابی نام تو مشهور و فاش	لیک کفت بجز همچون عیان

آفتاب و انظار

# المجلد الرابع

عَدَات

مَشَان

دَفین

فَضله و بِنهَان

۱	انبيارا امتحان کرده عدالت	تايش ظاهر از ايشان مجرا	تومنی من خویشتر را امتحان	می کنم هر روز در سو و زبان
۲	امتحان چشم خود کرده بود	ایکه چشم بد ز چشمان بود	بسیحان همچو خرابیست و کج	که تفحص کردم از کجش مرنج
۳	ندان چنین بخورده کی کردم گران	تا زخم یادشمان هر خطه لاد	تا زبانم چون برانامی نهاد	چشم از این دید که او اینا دهد
۴	گوشه دم در دوا صوت را هفتون	آمدیم ایامه بشمشیر و کفن	بجز بشمشیر خواجیام مگر	بیش از این دید که اینا هم مگر
۵	بوی دست خود مبرم پارتند	که از این دستم نه اندیشه	انعدائی باز میرانی سخن	هر چه خواهی کن ز لیکن این کن
۶	دردی از آبدم این دم راه شد	کفها مکار نیست چون یکاشد	بوستها آگینم و نمر آمدن	که بیایم این نماز هفت سخن
۷	گوشائی آمد از ما قد بود	چشمی در اینم در عفوای بود	امتحان کردم مرا معذور دار	چون فصل خویش گشتم شهاد

## مَرَدِ کَرَمِ مَعشُورِ عَدْرِ عَاشِقِ رَوْنَقِ بَیْسَرِ و مَرَا

۱۱	دجراش بر کشاد آفتاب	که سوخا رفته سوختن	پیش پایان چرامی آوری	پیش پایان چرامی آوری
۱۲	تو چرا روی از حد میری	هر چه در دل از این فکر کردی	بوی با استاد استغفار	بوی با استاد استغفار
۱۳	چون کجا اندازان بر این پیش	بر رخا کتر انده نشن	تا بشکافد ترا این دو شب	تا بشکافد ترا این دو شب
۱۴	هر روی او باز آلوده شود	آدم او نیستی کور از نظر	تا که بینا از رضا افتد بچام	تا که بینا از رضا افتد بچام
۱۵	از منسی این روی آلوده	گورد و خو این فضا هر او است	بهر از صدمه در اندک مین	بهر از صدمه در اندک مین
۱۶	سدره زیند با نسته اند	بای بسته چون دو خوشی	کاین سخن فزاست غیر آریا	کاین سخن فزاست غیر آریا
۱۷	کرشکن روشنی خواهی شد	همین اشکته بسته گفتند	بره کان آمد که نماند در نسا	بره کان آمد که نماند در نسا
۱۸	فخه انا ظلمنا می دمنند	خواج خود عرض که تجت مج	دستی و سخن روی روی	دستی و سخن روی روی
۱۹	دیدن فرودش از ان اکمل	لیکن آ صدق حق مجت مج	کمی تند چون توفی ما کز منی	کمی تند چون توفی ما کز منی

کمی تند چون توفی ما کز منی  
امتحان منموسن یاوی کنی

لَا اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ

پاک و نلام

اِنْ جَاءَ

بوجود خدا آید  
چشم پنا نابینای شود

سِکِنَت

بیت

عَرَفَ

خائفه از ترکان کرد  
سلطان بر پهنی اند

۱۳: ۱۴

مرفوعا

# المجلد الرابع

كُنْ جَاهِدًا عَلَىٰ عِلْمٍ لِّئَلَّا تُكْرَهُوا وَكُنْ فَجِيحًا لِّئَلَّا تُنَادَىٰ بِالسَّلَامَةِ وَأَكْبَرًا  
مَعَارِجُ السِّرِّ كَوْنُ شَيْخٍ خُودٍ لِيَبْدَأَ وَجْهًا لِلْخَيْرِ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹									
مرضی را گفت مدعی بخود	گفتندی ای صیقل استغنی	تا یغیز کرد مرا ایقان تو	کی رسیده راکو با خدا	آن خدا را برسد کو امتحان	هیچ آدم گفت حق را که تو را	عقل تو از سر که آمد خیر تر	ای ندانسته تو شر و خیر را	چون بدانی که شکر خانه	این بدان که امتحان از عیاشا	زانکه کندم را حکیم گهی	امتحانش کردی در راه دین	کریا بدین تو مسجد کوه را	چون بگذرد و بنیان خیرد	چه تصور کردی خواهد نقشها	بمفاد باشد تو ای صورت که	بوی خیر و سوسن بگذردند	آن زمان که امتحان مطلوب شد	تا آنکه دارد ترا آن مختص	بر سر صورتی باوی بن بلند	گفت خود را اندر افکن زمین	پس امری شکر گفت خاشاک بر تو	بینه را کی زهر باشد که ضو	تا بماند ما را نما بدشکار	تا بیدیم غایت حلت شما	آنکه او از شرف آسمان	امتحان خود کردی ای یقین	پس بدان که امتحانی که اله	هیچ عاقل افکند در زمین	شیخ را که پیش او رهبر است	جرات بجهلت شود عیان قاف	کز یاس خود ترا زوی کنند	امتحان همچون نفسی دارند	امتحانی که بدانش بدید	و سوسه این امتحان چون آید	سجد که را ترک از اشک و غم	شیر چون سوسن آمد در امتحان	ای صبا الحق صام الدین با
خط خود را و انقوی هستند	اعتمادی که بخلق تمام	تا آنکه در جانت ز این جرات کرد	امتحان خود کنای کج کول	کچه داریم از عقیده دستان	و هر گز باشد مجال این که را	توجه دانی کردن و امتحان	فارغ آئی از امتحان دیگران	شکری نفرستد تلما یکا	در میان ستراح بر چین	گر میدی امتحان کرد او خراش	او برهنه کی شود ز این افشاش	مرد حق با در ترا زوی کنند	تو نصر بر چنان شاهی مجو	نی که هم نقاش آن روی کشید	بخت بدمان کامد و کردن ز	کلی خدا با و راه نام ز این کان	باز کرد و در حق آن زمان	قصه داود بر کو و بنا																			

۱۰  
سیر  
یعنی فلک

۱۵  
ستر  
عمل نوبت و مزبله

۱۷  
افشاش  
حتیو کردن است

۲۱  
خریب  
نام کاهلی است که در  
روید نشان خرابی  
باشد

قَصِدٌ مَسْجِدٌ أَقْصَىٰ وَخَرَّبُ مَسِينٌ وَغَزْمٌ كَرِينٌ  
ذَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَرِّهِ سَلِيمًا نَبِيًّا مَسْجِدًا

# المجلد الرابع

أيقون

یعنی اعتقاد کنید

مفقد

کشته را گویند

۱	بوز در آمد عزم داوری بتل	که بسازد مسجد اقصی بنیل	و می کردش حق کسرتک این بخوان	کرد دستش بر نیاید این مکان
۲	نیت دقتی ما آنکه تو این	مسجد اقصی بر ادعی کزین	گفت جرم چیست ای دانای داز	که را کوئی که مسجد را ساز
۳	گفتی جرمی تو خونها سخته	خون مظلومان بگردن برده	که ز آواز تو خلقی به شمار	جان برادند و شد از آشکار
۴	خونهای دغه است آواز تو	بر صدای جور جان پر داز تو	گفت مغلوبی تو قوم مست تو	دست من بر شنه بود از دست
۵	تو که هر مغلوبی به مرحوم بود	تو که المغلوبی که معدوم بود	گفتی مغلوبی معدومیت کو	چون نسبت نیست معدوم آفتوا
۶	ببخیز معدوم کو از خویشی	هتیر نهتها افتاد زلف	او بنسب جان خوفاست	دو ضیفه دقا و در اقامت
۷	جمله ادواج دند بر او من	جمله اشباح قدنا تیر او من	آنکه او مغلوب اندر حکم یک	نیت مضطر بلکه شمار و لاس
۸	منهای اختیار آنت خود	گفتی اختیار کردی با جان مفقد	اختیارش کردی چاشنی	کی بکشتی آخرا و محواز منی
۹	در جهان گرفتار و کسرتک این	لذت و فرح ترک لذت	گرچه از لذات نه تا نیشد	لذتی بود او لذت نگریشد
۱۰	تو که او مغلوب شد مرحوم گشت	دیکار دحتش معدوم گشت	تو چنان معدوم گراهل گشت	همچو بری چو بد اند کا بود
۱۱	تو که او کشته وجود استرا	بی کار و بی ضاق و بی دیا	بیشال بی نشان بی مکان	بی زمان و بی چنین و بی جان
۱۲		بی شکل اندر شوال و در حجاب	دم من و الله اعلم بالصواب	

۱۳ شرح انما المؤمنون اخوة والعلماء کفیر واحد  
 ۱۴ خاصدا تجاردا و ذوق سلیمان و سایر انبیاء علیهم  
 ۱۵ السلام کما کفر تکلی انرا ایشانرا منکر شوی  
 ۱۶ ایمان تو به هیچ نبی مرتبت نباشد و این علامت  
 ۱۷ تجارک است که یکی خاندانرا هزار خاندان  
 ۱۸ ویران کنی آنرا همد و میران شود و یکدیگر  
 ۱۹ قاتلینانند که دولا نفر و بین احدین سله  
 ۲۰ و العافک یکنید الایثاره این استیثاره همگشت

۳۰



# المجلد الرابع

۱	و مدد در دل ملال غم مخور	دل مدد دهند و ننگ کنان	کای کزین پیغمبر نیکو لغا	پس خطاب آمد بدو از خدا
۲	کاندر این دیوانه و انبیا شناس	که تو را کفتم بکنند این بنا	پال در او از هر غیر آینه	غم مدارای پال در سینه
۳	تن بد و از بعدم آزاد باش	یا قضای ما رضا و شاد باش	مرد با بدی داد و رضا	این رضا رفته است بحکم رضا
۴	لیک بخند را برید بود تو	که چه بر ناید بچند روز تو	بگذر از این کوشش و درگاه	کاین بجهت تو نمیکرد تمام
۵	مؤمنان را اتصالی دان قدیم	کرده او کرده نشای حکیم	لیک بود تو کند آنرا تمام	کچه بر ناید بجهت این مقام
۶	آدمی را عقل و جان دیگر است	غیر هم و جان که در کافران	همشان معدود لیکن جان	مؤمنان معدود لیکن ایمان
۷	تو بخوان اتحاد از جان باد	جان جوانی ندارد اتحاد	عقل جان و نبی و درود	با غیر عقل و جان آدمی
۸	انحدید چون بند برک آن	بلکه این شادی کند از کفر	در کشتن او این نکرد آن کرد	که خورد این نان نکرد سیر
۹	کان یکی صد جان بوشند هم	جمع کفتم جانهاشان مناسم	شخصانهای شیران خدا	جان کرکان و سکان از هر خدا

۱۰ مثل آوردی در بیان تجارت جانهای انبیا و اولیا  
 ۱۱ و در بیان خدای تعالی بنور آفتاب کثرت تمام  
 ۱۲ خانها و سرانها و پادشاهانها و کوهها و دریاها را  
 ۱۳ بتابش خود روشن کند و در هر خانه و سرای و  
 ۱۴ هر کشت و حرام و سگای نیکر دهد و هر کس  
 ۱۵ و روشنی باشد و اختلاف جانهای مردم نیکر بنور  
 ۱۶ و ستارگان و نور چراغ که هر کس نور نیکر است و چون  
 ۱۷ آفتاب طلوع کند این نورها مانند چنانکه در چشم خوبان  
 ۱۸ جمال جلال حق و مشرف است طالع سواد غایتی محو کرد

۲۸	همچو آن یک نور خورشید است	صد بود نیچو سخن خانها	لیک بلباشد همه انوارها	چون که بر کوی بود بوارها
۲۹				

# المجلد الرابع

## قاعده

۱ با و اصل و جری  
 ۲ گویند  
 ۳ حرف  
 ۴ و تن  
 ۵ جمع  
 ۶ جمع  
 ۷ اشارت به افعال  
 ۸ دستور که جمع  
 ۹ لغت مخصوص  
 ۱۰ این از تریلخا  
 کرده شده اند

## گرمند

یعنی گرمی  
 جانکه گرمی  
 اینست

## فوق

میران

## شوق نفس

یعنی شوق

چون نمازخانهها را قاعده	مؤمنان مانند نظر واحد	فرقی اشکالات میدویند معانی	لیک بود مثل این باشد مثل
فرقیها بحد بود از شخصین	تا بنظر آدمی نداد لیس	لیک در وقت مثال اینجوش	تعداد از روی جانباوی کمر
کاین لیر آخر مثال شیر بود	نیست مثل شیر در جمله مد	تجدد نشوید دارد این سورا	تا که مثل و انما تم من سورا
هم مثال ناصوح دست آورد	تا جیرانی خورد را و لخرم	شبه خانه جراحی می دهند	تا نور آن ظلمت می دهند
آن چراغ این بن بود در جیب	مساحت حاج فیله این را	آن چراغ شرفیله این را	جملگی چراغ خود را از اول
بنور و خواب نریزیدیم دم	با خور و خواب بنریزیم	بفیله در غلظت بود مثل	بافیله در غلظت آنهم بنوفا
زانکه نور علیش بر کجاست	چون ندید که در غلظت	جمل جنبهای در هم بی سقا	زانکه پیش فرود ز خسر لاش
نور حیرت جان به پایان ما	نیست کلی فانی و لا چون کیا	لیک مانند ستار و ماه است	جمله نمود از شعاع آفتاب
آنجا آنکه سوز و درد هم یک	محرک در چون در آید و ایلد	در در هم یک یکم بدینست	لیک همچو طافت آن نیش نیست
آنجا آنکه غور اندر آب جفت	تا در آب اندم ز نور است	می کنند نور بر بالاطواف	چون بر او سر نماند در معانی
آب که در نور این زمان	هست این فلان و آن فلان	ز این فلان و آن فلان یکدی	گرت از آب که در با بد می
دم بخورد آب که در قن مرن	تا هر از فکر و سوا کهن	بعد از آن تو طبع آن آب صفا	خود بگیری جملگی سر با پنا
آنجان که آب آن در نور شتر	می کز در از تو هم کیر حذر	بعد از آن خواهی بود در از آن	که در هم طبع آب بخواه باش
بر کسی که جهان بگذشته	لایند و در صفا آغشته	در صفا حق صفا جمله شفا	چون آخر پیش آن خرد نشان
و نشان از خویش و با آن نیش	از کمال قرب معنوی هیش	مردم از خود پیش آشفته و نیش	نفته جاوید در کوی قدم
کز در از غل غوامی ای حرد	خوان جمع هم گدایا محرد	مخزون عدم نبود نیک	تا بقای روحها در انی هین
روح مجربان بقای روحها	روح و اصل در بقا بال از	ز این چراغ شرح جوان المراد	گفت همان با جوئی اتحاد
صد چراغ که در نماند پسند	باش چراغ چو یک کانه نیستند	زان هم چو کند این احسان	چنگ گشتند اندر انبیا
زانکه نور اینها خورشید بود	خورش بر چراغ شمع محدود	لیک بگردید یک مانند تا بود	لیک بود پر مرده بیکر با بود
جان جوانی بود حق از غلظت	هم میر او بهر نیک و بد	گرمی در این چراغ و طی شود	خانه هسایه مظالم گشود
نور آن خانه چو این هم پست	پس چراغ حشره خانه جد است	این مثال جان جوانی بود	نه مثال جان ربانی بود
باز از هند که شمع در ماه داد	بسر هر روزی نور و فساد	نور آن صد خانه را تو یک	که مانند نور آن در این دگر
تا بود خورشید تا بان برافق	مسک در خانه نور و افق	باز چون خورشید تا اول شو	نور جمله خانهها را یل شود
این مثال نور آمد مثلند	مرا هادی صد در افق	بر مثال منکون آن نشو	پردهای کند را بر با فدا
از لهاب خویش پرده نور کرد	دید او را که خود را کرد	کردن این بیکر بر خورد	و بیکر با شرفستاند کرد
گشتین بر این شوق لکام	عقل و دین را پیشوا کردی	انداز این آفتاب منکر است	کانداز این بر صبر شوق است

بِقِيَّةِ قَصْدِ بِنَايِ مَسْجِدِ اَفْضَى وَ بِنَاكَرِ كَرِيْمِ حَضْرَتِ سَيِّدِنَا

# المجلد الرابع

عَلَى نَبِيٍّ وَعَلَيْهِ سَلَامٌ أَنْزَلَ وَإِذَا رَسَيْدُ بَدْوٍ  
بِرَبِّهِ هَائِي غَيْبِكُمْ وَسَيْكُ وَأَيُّ مَيْمُونُ زَيْدُ

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

سیر و آیه  
یعنی پندار

میکاش  
جاریست

قَصْدًا غَايِبًا خِلَافِ عُمَانَ وَخَطْبُ رَكْبٍ  
بَيَانُكُمْ نَاصِحٌ بِأَنْزَالِ نَاصِحٌ بِقَوْلِ أَيْتِ

۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
----	----	----	----	----

مهر  
منصوب است  
تابت





# المجلد الثالث

سند آمدن سبزه زار در آنگاه	عاشقانه ای قتل کلام	اگر چه بیله چشم بر هم نیندازد	تندی خنده سبکی
----------------------------	---------------------	-------------------------------	----------------

نفسی اینی حلیت که مشک آهنگ بدنی کشت سفیند تو  
 من مشک بها نجا و من تخلف عنها عرفت

بهر طرف فرود پیغمبر که من چون که باشی خود از رفتنی نگسل از پیغمبر تا م خوش همین پر الا که بر پشهای شیخ تو را در لطف لطفش که شمس چشم عارفان در دوزخ هلاک مغز عالمی که از انکار یار تقصیف بر لبان کریمش نور معراج سبحانی تا سما کوه و دریاها شمس من کند دشت و پاینده روانم ای فلک برکت او کوه یار	چو کشتی ام بطوفان زمن درد و شب تباری و درد کشتی یکه که کن بر تو و کام خوش تا بپنجه عودت شکلهای شیخ اشقاد مری بین اند آشن تا بر وید کل و سبزه شاد تا که بجان با بد از کلزار یار چون بر افش پر کشاید نبی بل چو معراج جنبی تا سما تا بجان خن را پس میکند آنجا آنکه تا خن جانها از صد انتظار از جانا شرم دار پس تباری کرده باشی بهر خن	ملا و احبابیم چون کشتی بدینا بجان جانم خوشی کوه شیر چون روی و لیل یکم از هیچ لطفش بالشت یکم از چون خاک شری کند لیک او بپند نه بیند خن تا با یاری نبی خلد از یار من نور معراج زمینی تا اختر خوش بر افش کشت خاک نبی پاکش در کشتی و می رود ان بر دیدد دشت پرده قیاس کریاری که هر تنش باشد چون که هر دایه تو صد شو	هر که دست اندازد تیلد تو نخه اندازد کشتی و در می رود همی زنده و نضلا و ذلیل آتش در شری حال است یکم از پر باد کز تر می کند خبر بترک نه مند خلد تو چون بخند بوی سخن از زمین بلکه چون معراج کلکی باشد سوی هستی آردت کریمش چون و مشون جان جان دطن کریبوی جمع نامع و اساس جامد کوبند و بدنا شود
--	--	--	---

قصد هدیه فرستای ز بلقیس از شهر  
سبا سوی مهنر سلیمان نبی علیه السلام

هدیه بلقیه جل اشرفه آ سیر ز نخل چل قتل براند عروسه کشتن آن ننده دهن چون که آمد هدیه آنجا شد	بچه آرزوی که باغیان با بار آنجا جله خشت نند آ تا که نند در نظر آید ناند نند بهر سینه آنجا الموش شورایشان هوی و پر کشید	برایمانی فرستاد ای کجا چون بجزای سلیمان رسید بازها گفتند ز زار او رسیدیم ای پرده عقل مدیه تا اله باز گفتند از کسا دواز تو	فرش آنرا جله نند بچه دید سوی سخن جلجه بیکران عقل آنجا کشتایشان ناند چیت به خاندن ما نسیم ما
--	--	---	--

خلاصه

بسیار با او که آرد

کچون

از بیله کرم ابریشم خوا

آونف که خود نغید

پیر برادر و پسر اوست

کرده بیرون آید که قد

آردت می خیم بر هم زد

کتاب

دستورک و

کلیک

نماند

نفس

خواب و بیکو است

و آن کار در چشم نشود

نور خن از است در هوش

که خود را نند و آید

۱	گرفت و کمال ما را در دستان	امروز باند بجا آورد فانی	کوه فرمایند که و این برید	هم بفرمان نخبه را با آواز وید
۲	امروزه ما را صیاید شنید	تا بد با جامه راباید کشد	پروان کشنده آید	تا تخت آن سلیمان جهان
۳	خداش آمد و سلیمان آن بد	کز شما من کی طلب کنم فریدم	من نمیگویم مرا هدیه دهید	بلکه کفتم لا بوم هدیه شوید
۴	کمر از غیب آورده هدیه هاست	که بشنوا از ایاد و نیز خواست	می پرسید بخری کوز کند	رو با و آید کواخر کند
۵	هم پرسید آفتاب چرخ را	خوار کرده جان عالی مرغ را	آفتاب از امر حوطلت اخ هاست	ابایی باشد که گویم او خدا
۶	آفتاب که بکیم رجوع کنی	آن بسا هر زا و جوی برکت کنی	نی بدنگام خدا آری صداع	که سیاه بگرداده شعاع
۷	گر کشد زینت خود شنید که	تا با نی یا امان خواهی از او	سادات غلبت باغ شود	و از زمان جوتوغا شب شود
۸	سوی خود راستانه خرم شوی	و راهی از اخران محرم شوی	چون شوی محرم کشایم با تو لب	تا بسببی آفتاب نیش
۹	چون روان پاک او را شرفی	دست او شرفی و شرفی	و عدان باشد که او شرفی	شکما ند چون که او بارش شود
۱۰	چون بیا بد زده پیش آفتاب	خویشان باشد در آن انوار	آفتاب را که نشان میشود	دید پیشش کند حیران شود
۱۱	چون زینت پیش در نور عرش	پیشش برسد و نور عرش	پیشش میکند بخوار و بقران	دید را وقت شده از کرد کار
۱۲	که ایلی که از اولت مآثری	بروخان افتاد کشت و لقمی	نادرا کبری که از وی نم تا	بظلالی زد بگردش آفتاب
۱۳	بوالهجه بنا کردی کزین عمل	بتجدید خلعت بر جلد	باقی درهای جان داخلان	هم بر این مقیاس ای طالع
۱۴	دیدم حتی چون آفتاب	دیدم ربا تو جوی صیاب	کان نظری دین ناری بود	ناد پیشش و در ناری بود
۱۵		تا چون کرد پیش آن نظر	شعاع آفتاب با شور	

۱۵: ۱۴  
نفع با معنی

۱۶: ۱۵  
مآثر

۱۷: ۱۶  
اثر است

۱۸: ۱۷  
۱۳  
مقتدر

۱۹: ۱۸  
مهری کبیر بیکو  
همان یاسر کشد  
اندازه و مقدار آن  
در اسد

۲۰: ۱۹  
۱۵  
شعاع

۲۱: ۲۰  
۲۰  
کوف

۲۲: ۲۱  
۲۲  
فانی

### کرامات شیخ عبد الله المغربي قدس سره

۱۹	کنند الله شیخ مغرب	شش سال از شب دیدم شیخ	من دیدم ظلمی در شش سال	خبر دیدم و شش افاضه ال
۲۰	صوفیان گفتند قال او	خشب رفیم در دنبال او	در بیابانهای از خار و کوه	او چوما بدر ما را پیش رو
۲۱	روی پش کرده می گفت و شب	هیز گو آمد میل کن در چشم	باز گفتی بعد یکدیگر سینه	میل کن زیرا که خاری پیش آ
۲۲	رو در کشته پای غم سر کوهما	زانکه بود با کس از کله بود	نویز خاک و نکل جوی اثر	تخر از خار و آید حجت
۲۳	مغرب را شسته کرد خدا	کرد منم بر با جوشق نور	نور این شمس شمس فارس	روغ غم و عام را اطلال
۲۴	چون با شمع اس آن نور بود	که هزاران آفتاب آید دید	تو نور او هم روز در امان	دو میان از دما و کوهما
۲۵	پیشش بود آن نور پاک	میگند هر روزی در عالم پاک	یوم که بخوی التی در امان	نور یعنی بین آید بهیم بخوان
۲۶	کوه کرد در قیامت آن نور	از خدا اینجا خواهد آید نور	کوبند هم میغ و هم بماغ	نور جان و الله اعلم بالبالغ

### باز کردانید سلیمان علیه السلام سؤالی از بلقیس

۱۶	۱۶: ۱۵	۱۷: ۱۶	۱۸: ۱۷	۱۹: ۱۸
۲۰	۲۱: ۲۰	۲۲: ۲۱	۲۳: ۲۲	۲۴: ۲۳
۲۵	۲۶: ۲۵	۲۷: ۲۶	۲۸: ۲۷	۲۹: ۲۸
۳۰	۳۱: ۳۰	۳۲: ۳۱	۳۳: ۳۲	۳۴: ۳۳

# المجلد الرابع

۳۳۶

بَا أَنْهَدِيهَا كَمَا وَرَدَهُ بُو كُنْدُ سِيُو بِلْفَيْسِ وَعَمَّا  
سَلِمَانِ الْفَيْثَانِ بِالْأَيْمَانِ وَكَانَ بِنْتِ بِنْتِي كَرِيمِ

۱  
۲  
۳  
۴  
۵

۱  
بَاب  
جمع لسان  
ختم

۶	زده شمارا دل بجا آریدل	باز کرد بدای رسولان حجار	این زعفرین بر آن زده هید
۷	ز زعا تو روی ندد از نغز	کوری ز فرج استر او هید	که نظر کا خداوند است آن
۸	کو نظر کا خداوند لباب	که نظر انداز خود شیدا کان	از کفرین زجان اسپ کنید
۹	پر که آده بنه دامت او	کویه اکون هم گرفتار میند	چون بدانه داد او در ایجا
۱۰	آن که دران کو بیامری زند	ناگرفته مرودا بگرفته دان	دانه کو بدگرتوی ز روی نظر
۱۱	پس بدای کر تو من غافل نیم	چون کیند آن نظر اند پیم	فرمود ز دم ز تو صبر و مفر

قَدْ عَطَايَ كَدْسِيكَ زُرْفِي وَأَنْزَلَكَ سُرُوبِي  
بُودَ وَكُنْتُ يَدِي مَشْنَرِي كَلْجَوَابِي أَنْزَلَكَ  
هَذَا مِنْ جَدِّ شَكْرِي

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶

۲  
آبِ

فدو شکر بنید

۲۲  
سَبْرِي

سَبْرِي

۲۳  
عَبْدِي

نقده عین

۱۸	ناخورد ابوح و فدغاصت	پس عطای یکی کفوارت	کف عطای بلبلان ابوح من
۱۹	موضع شک ترا ز بود کل	پس عطای هر ارد و دکل	کف هشتم دم تو فند جو
۲۰	کرتو امیل شکر بخردن است	هست کوی تکلف ج سخن	پس آن دلاله کو کفشای پس
۲۱	سنگ چو کل نکور از نندا	سنگ نیزن صچه خواص باش	کف هفتم را سخن خود کرد بود
۲۲	کان سیرد خمر حلوا کر لنت	نوع و سی یا فتم پس خوبت	اندوان کف ترا ز خدا خدا
۲۳	این به و به کلام امیودن است	دختر او جز به شیرین بود	چون بودش تیشه او در بر ما
۲۴	هم بعدد آن شکر از آن کف	او بجای شک آن کل چهار	سز ترشان که نباید ناکما
۲۵	کل از او پوشیدند نیکو کرد	مشرب را منظر آنجا نشاند	که بدعتی از کل من می عیب
۲۶	که قوتش زدند از این ای نند	چشم او بر من خدا ز امتحان	چون به سنی تو شکر از از مو
۲۷	من هو ترسم که تو کس جوی	رو که هم از پهلوی خود خوی	مرغ از آن دانه نظر خوش میکند
۲۸	که شکر افزون کنی تو از سیم	پس بدای کل حق و غافل کرد	
۲۹	فی کباب از پهلوی خود بخوی	دانه هم از دودش منزند	

# المجلد الرابع

هُلِكَ  
مَلَائِكَةُ

مَلِكُ  
مَلِكِي

صَلَا  
صَلَاةً

مَلِكُ  
مَلِكِي

مَلِكُ  
مَلِكِي

مَلِكُ  
مَلِكِي

این نظر اند و چون بر است و می	شما افزون میشود بگویند	مال زیاد ام مرغان ضعیف	ملک عقیق دام مرغان شریف
تا بدین ملک که او را لعنت است	دشکار آید مرغان شکوف	من سیدان و خواهم ملکای	ملکه من به نام از هر ملکای
کار زمانه شد و مولود عالم	مال ملک آنکه آنچه در عالم	باز گونه ای آید از جهان	نام خود کردید امیران جهان
ای تو بنده این جهان محو جان	چند گوئی خوش را و خواهی		

لَا تَدْرِي كَرَرْتُمْ نَوَاحِيْرَ سَلِيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
مَرَّ سُوْلَانُ مَا وَدَّفِعَ وَحَشَنُ مَا نَزَلَ الشَّيْطَانُ  
وَعُنْدَ قَبُولِكَ نَاكَرْتُمْ هُدِيَّةً

بیش بقیس آنچه دید از حج	ای سولان بفرستمان رسو	بدمر بهتر شمار از فو	وان چیز هدیه بخوا چون میشد
تا دادند که بر طایفه ای	باز گوید از نیابان ز قب	آنکه که خواهد همتا از مین	سیر ز ذکر و دود و زمین
حق برای او کند ای ز کزین	ما در دزد آفرین آورده ایم	فارغی از فد که ما بس فریم	خاکان را سیر ز کزین کنیم
ار شما کی کدی زدی کنیم	بفروش این زمین را بفر کزین	شک آن که بد که ملک سبنا	که برین از آن کل بر ملکها
تخته سندان که کشت خوردند	ما شمار آگهیها کزین کنیم	صندیداری هر دو معاند	یادشاهی خوندی برین کزین
ای مراد تو شور زینت سفید	صندیداری هر دو معاند	شرم در از دیش خود ای کزین	یو جهان خالصه مکر و سود
ملک و قبیله پیش خدا	خوشتر آید از دو صورت و کزین	بکس نیالی که خواهم ملکها	ملک آن سجده ماسم کزین مزار
یادتا صان جهان از بدی	بوی برین شراب شدی	ورنه ادهم ولد سرگردان	ملک ما بر هر زندی بیدند
لیله غم بر ثبات این جهان	سهرتان بهادر چشم و دغا	تا شو شیرین برایشان کزین	تا ستاندان جهان از آن خرج
ار حراج ارجع آرد ز جوریک	آخر آن از تو با ندره ریک	هر جوان کرد و ملک و نقد	ز دیده سوره ستان هر نظر
تا بدی کزین جهان چاه ایستد	بوسغانه آن رس آرزوی کزین	تا بگوید چون چاه آبی بنام	جان که با بدی لانا فدا غلام
هتج وجه اشکانشان نظر	کزین آنکه نماید شکند	وقتی ای کوه کار از اخلا	یو باید آن خوفها ز تو مال
	حان فاش کنیم اگر کشته اند	تا که شدگان به ایشان روند	

دَيْدِي كَرَرْتُمْ وَبِيْ جَاعَتِ مِشَايْحُ الْمَلِكِ خَوَابُ الْمَرْجُو  
كَرَرْتُمْ وَبِيْ جَاعَتِ الْمَلِكِ مِشَايْحُ كَرَرْتُمْ

نوی

۱۵: ۱۱: ۱۱: ۱۱



# المجلد الرابع

۳۴۲

شَدَّ كَسْبُ عِبَادِكُمْ مَائِمًا وَارِثًا اِيْثَانًا  
 اَوْ اَبْيُوْهُ اَي تَلِيْحٍ وَرُشِيْشٍ وَشِيْرِيْشِيْدِيْن  
 بِدَائِيْشَايِيْحٍ اَنْهَامَا

۲۲  
 كَيْفِيَّةٌ  
 بِمَعْنَى كَيْفِيَّةٍ  
 رُوِيَتْ اَنَّكَ

۷	آن کوی در پیش گفت اندک خبر از این بدیدم خواب	۸	کفتم ایشانرا که رفتند از کجا نوسم که آن بود بال
۹	دندها از تو هتتهای ما همین بخود پاک و حال	۱۰	کفتم از آنکه استار و جلا بخشید و از همه خلتان
۱۱	چونانار از دوقوی شکا کفتم آنچه نباشد دهنش	۱۲	مانده بود از کبک دوخند در آستین جبهه آمد

۲۳  
 تَكْلِيفٌ  
 وَتَكْلِيفٌ

كَمْ دِيْكَ كَدْرٌ اِيْنِيْدِيْكَ وَايْسُ كَيْ اِيْنِيْدِيْكَ  
 دَهْرٌ كَيْ مَرْوِيْ جَلَالٌ يَأْفِكُ وَايْسُ كَيْ مَرْوِيْ

۱۸	پس بگفتم من زنده ای فارغم ز این پس از هر زنده نیستم	۱۹	چون که من فارغ شدیم از کلو چه خداست این بدیم بدو
۲۰	خود هم مرا می دانست او زانکه شعر داشت و از مع	۲۱	بیچ پنهان می شد از تو بود بر بغم روح لها او خیر
۲۲	چون چنین اندیشی از هر ملوک کشتای القرقان که بر تو	۲۳	سوی من آمدی دست خویش تک میزدی مرا از پشت زبر
۲۴	کفتی ای بکر خدا خاضان کسب از تو دعوت و فرج بی	۲۵	دو دهان دیدم که در دهان همچو آتش بر زمین می افتد خوش
۲۶	در زمان شهید شرفی غنا شد دکار و عقل و نظر	۲۷	بعد از آن گفتی خدا که آن کار بر خود دیدی که بران ز اشها
۲۸	خواستم تا از آن شه رو پرسم از وی مشکلاک و شوم	۲۹	در کسی داره شو کو شو کان بود از رحمت و از حدیث

۲۳  
 مَنَكِيْدٌ  
 زِيْرًا اَمَّا هُنَّ  
 كَدْرِيْكَ

۲۴  
 هَيَّ اَنْدُ  
 يَوْمِيْنَ

۲۵  
 وَ اِيْنِيْدِيْكَ  
 جِيْرِيْ

وَايْسُ كَيْ اِيْنِيْدِيْكَ  
 دَهْرٌ كَيْ مَرْوِيْ جَلَالٌ



# المجلد الرابع

۳۲۴

## سَمَاعُ آبٍ بَانَكَ كَمْ طَبِخِي آوَكْ

۱			
۲			
۳			
۴		در نقول بود آب آخته نشا	بر درخ جو و جو و جو و نشا
۵	جو ما خود تشکی آرد تو	مانگ کن که بگذار ای نشا	جو ما خود تشکی آرد تو
۶	می بر آتش ترا چه سوزان این	بیشتر در آب می اندین	می بر آتش ترا چه سوزان این
۷	بیشتر بگر بر این ظاهر ایست	کف تمام ز این نشاندن	بیشتر بگر بر این ظاهر ایست
۸	کرد پای جو و کشن جاودان	نشسته و اخوت تلخ بود در نما	کرد پای جو و کشن جاودان
۹	ای ضیاء الحق حوام الدین	همچنین مضمون ز این نشوی	ای ضیاء الحق حوام الدین
۱۰	نیکه بر شفا و بر سعادت تو	الحاج نیست بر امداد تو	نیکه بر شفا و بر سعادت تو
۱۱	جمله بر کس بر نشانتها	نشوی اندر اصول و ابدا	جمله بر کس بر نشانتها
۱۲	چون بقول آردند بود هیچ تو	در قول آردند شاهان نیک	چون بقول آردند بود هیچ تو
۱۳	صدان افشار آواز تو است	صدان الفاظ او را ز تو است	صدان افشار آواز تو است
۱۴	هست بانشان را با جانان	اصالی بر تکلف و قیاس	هست بانشان را با جانان
۱۵	توسه مردم ندید بنودی	ناسر مردم باشد کوریدی	توسه مردم ندید بنودی
۱۶	مرگ کن به سلیمان نبی	ملاک جهم بر چوبقیس نبی	مرگ کن به سلیمان نبی
۱۷	درد از سوا و انکار از تو	کو خیالی میکند رکفت من	درد از سوا و انکار از تو
۱۸	مختر کردم تو زین در خود کو	چونکه گفتن گرفت رکلو	مختر کردم تو زین در خود کو

## کَمْ بَيَانِ تَحْلِي كَرْدِي زَهْرِي آدِي طَرَفِي سِرِّي

۱۹			
۲۰			
۲۱			
۲۲		آن یکی ناتی که خوشتر بود	نا که آن از معشر با ناتی
۲۳	نای بار کون نهاد و که درین	کرو بهتر میزنی بستان برین	نای بار کون نهاد و که درین
۲۴	هر که دانی شکایت میکند	کل ز لاد کس را سطح خوئی	هر که دانی شکایت میکند
۲۵	از آنکه خوشخوان بود کوفت	باشد بدین روی بدین باحو	از آنکه خوشخوان بود کوفت
۲۶	آن شکایت نیست اصلاح	چون شکایت کردن بضمیر	آن شکایت نیست اصلاح
۲۷	طبع و آکشدن دخل بدی	ناحو که بود هست از دی	طبع و آکشدن دخل بدی
۲۸	بیل بسیار کور و پر کفن	باز او بکد بر هم من	بیل بسیار کور و پر کفن
۲۹			

نوع  
عین و کوال

حباب  
قه آفت

اشفاق  
نرسیدن بر کفی

اسعاف  
یاری کردن

انشا  
آفرین دیدن

تکلیف  
جکوبی

عینی  
خان و کول

فهرست کلمات و معانی

# المجلد الرابع

تا نیک  
پوش

کتاب  
عام

تَهْدِيْدُ فَرِيْشَاكِنِ سَلِيْمَانِ عَلِيْهِ سَلَامٌ يَشِيْرُ بِاَفْسِرِكُمْ اَضْرَارُ  
مِيْنَدِيْشِ بَشَرِكُمْ وَنَاخِيْرُ مَكْنُ كِدْرِي فِي التَّأخِيْرَاتِ

جز نبوی با نوجوان ختمی کند	پرده دار تو در وقت بار کند	شکر و خشم شود و عرق شود	همین یا بقبر رسیده بدوش
آبرو دیدی که در طوفان کج	باد را دیدی که با عبادان کج	شکر خندگاه ایمان	جمله ذرات زمین و آسمان
و آنچه پیشه کله نمرد خود	و پنهان یاسیل با آن پیل کرد	و آنچه با قانون نموده	آنچه بر فرعون زد آن بگرفت
تا کرد و بیه خوردند خود	سنگ می بارد بر اعدای خود	کشیدند باره و شکر زدند	و آنکه سنگ آتش داد و دوی شد
گر کشد غایب شود از بار	شعوی چندان شود که چل شد	عاقباته یاری سپیدان	گر بگویم از جادان جهان
دعیان شکر او در بر	ای نموده صد خود و فصل زد	شکر حق میشود سخی	دست کافر کو اهو میدهد
در چشم از تو بر دستها	گر بگوید چشم را کور افشار	مرا کوز طبعند از نفا	جز خورند شکر او در وفای
تا بیفتد کسوت ز اعل	باز که طبع ایمان با العمل	پس به بینی تو زندان گوشما	و در زندان کوی پندار بال
کز میان جهان کسند صفد	خودرها اگر لشکر بود و سپر	دشمنی با جان آساز کرد	چون که جان جان هر خورت رفت
که تو بی من نفس کرمه بد	خود بدانی چون من آمد	چون مرا با بی هم ملک آن	ملک را بگذارد با نفس آن
باز کرده بیه چشم دهان	زینت او از برای دیگران	شود از جان خود او بیجاشی	نفس اگر در نفس سلطان غنی
که منم این والله آن تو بنوی	تو هر بودی که آئی بیستی	دیگر از او ز خود دست ناخنه	ای تو در دنیا کار بود و با بنه
که خوشتر از دنیا و سر خوشی	این تو کجاشی که توان او حد	در غم و اندیشه عانی با ملکی	بگرمان نه ایمانی تو در خلق
آن عرض باشد که فرج او شد	جو هر آن باشد که قائم با خود	صد خویستی فرزند خویشی با خود	مرغ خوشی خویستی با خود
چیت انداخته کاند و سهر	چیت اندر خم کاند و سهر	جمله ذرات با او خود بین	کز او در مزاد چون او نشین
	ایمان خیر است عدل حکم	ایمان نشد و چون خود	

ظَاهِرُ كَرْدَانِيْدِيْ سَلِيْمَانِ كِه مِرَاخَا اِلْصَا اِلْمَرِ اِلْدِه جِهْدِ  
اَلْمَرِ اِيْمَانِيْ قِيْ بَلَكْتَرَه غَرَضِيْ نِيْسْتَمَنْدِيْ كَرْدِيْ نَفْسُ وَنَدِيْ  
جُنُوقِ وَنَدِيْ كَرْمَلِكُ فَا چُونِ خِيْرِ جَانِبِ اِيْمَانِيْ شُو خُوِيْبِيْ

همین یا کرم رسوله دعوت	چون اجل شود که منی شود	و بود شهوت امیر شهوت	نی ایسر شهوت و دوی چشم
------------------------	------------------------	----------------------	------------------------



# المجلد الرابع

مقبلة  
طوبیاد

الاشیاء  
آشیاء

کتاب  
فرمود

الاشیاء  
اشیاء

یعنی ملاقات کردن  
در نهاد و وصل  
و بازگشتن از آن  
دو اصل و مکرر  
غارت از نهانان  
میان سایر مردم  
و آن ملاقات است  
اطراف خود را  
فرزگوشه باشد  
اره اجماعاً  
از آن  
بجای آن  
این است  
بهرینه است  
و باید خواسته  
باشد که  
بخرید و در  
پیش گیرید  
بوسیله  
انکه

۱	بتسجد آرد بعد از مقبلة	کرد آیم ای و می دیند	بخوان خلیل حق جمله انبیا	بتسجد بوده است اصل المثل
۲	فان را بدید سر نهاد از غیر ما	آن را بدید سر نهاد و لبان	فان شدن آن شد در قیام	احمد بوجمل در بخانه فر
۳	نقد و در آنکه نقد کاچ	لیک شوی نقد پا کان بود	انبیا و کافران دالانه ایت	این جهان شوی بخانه ایت
۴	نقد و آمد زدی او شد عیان	قل چون آمدی به شد در عیان	اندازین بونه در مدین بود	کافران فلند پا کان همچون
۵	ملچودریان بر آن که نه تا	جسم مار و پویش باشد عیان	درد رخ آتش هم خند چون	دست با انداخت اند بوی تو
۶	با کفی کل تو بگو آخر ترا	اگر تو از اندوین خورد ترا	کفر نظر کرده است بایس لعین	شاه دین و لشکری نادان اطمین
۷	لیز که باشد که بوش افشا	که که باشد که بوش افشا	بر سر فردا و بر اید بر سرش	کبری خاکی حنک است

## بِقِدْفِصْبِ اِهْمِ اَلْمَرْقِ اَللّٰهُ رَجَعُ

۱۱	دعا از این ملک و سوره فو	خیر بقیس با او هم شاه و	بسی تخی شنید آن بکنام
۱۲	کتاب خود اینچیز نه و کوا	کامهای ندیر نام سرا	بانک در بر دوزخ او کتبت
۱۳	سایر که دریم شب هر مکتب	سرفرو کردند قوی و البت	همین چه می گوید کشتند
۱۴	چون و چون و اتفاق اله	هر یک قدر که تو بجز و با	خود همان بد بکار او کرد
۱۵	ساقی که بتدریغ و پیش دلق	سعیش نهان و او در پیش	چون چشم خویش و خلق او
۱۶	جمله عالم را زود ما فدا	جان بمر می که آمد سو فاد	چون رسید اند بیا از خود
۱۷	مردگان از کورن سر برزند	دعهای دره جمله نرند	یکدیگر را خنوی دادند
۱۸	سلاح و برک دل می کرد	زان دادین همه کرد کوی	از بلهان آن نفس چون
۱۹	غم کشتن الله اعلم بالقیس	مردگان با داسعدت بعد از این	

## بِقِدْفِصْبِ اِهْمِ اَلْمَرْقِ اَللّٰهُ رَجَعُ که هر یکی اند خویش و مشکلاش دیند صید کردن هر مرغ اصفیرها خیر غان

۲۷	خویش آمد بوی کاله زلد	قصه گویم از ساشان و ولد	لائق الاشباح يوم حشرها
۲۸	بذل و حوله نوزا لثف	امه الشوق و الامم	ذکاة الاذواج من اشباحها
۲۹	انتم الباقون والظبا لکم	انها العشان الثغيا لکم	

# المجلد الرابع

۳۴۷

۱	أَبَاهَا الْغَالُونَ تَوَمَّلُوا لَوْ أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا كَمَا كَانُوا	۲	ذَلِكَ يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ تَعْلَمُ مَا نَفْسِي كَانَتْ	۳	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ وَأَنْتَ كَرِي	۴	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
---	---	---	---	---	---	---	---

انرا شدند بلفیس از ملک و مست شدند از شو و انرا  
والنیات انرا تمام ملک منقطع شدند الا انرا تحت

۱۱	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۱۲	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۱۳	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
۱۴	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۱۵	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۱۶	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
۱۷	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۱۸	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۱۹	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
۲۰	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۲۱	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۲۲	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
۲۳	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۲۴	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۲۵	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
۲۶	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۲۷	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۲۸	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
۲۹	بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا كَانُوا يَوْمَ نُوْتِفِئُ نَفْسِي وَأَنْتَ	۳۰	بَانَكَ مَرَّ عَجِي كَمَا آيِدِي سَرَا مَرَّ عَجِي بِرَأْسِكَ	۳۱	نَطِقُوا بِاللِّغَةِ السَّالِمَةِ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

۱۸  
قَالَ تَعْلَمُ  
اشاوتش بايت لها  
تله با انها القاد  
سالككم لا تخلفكم  
سليمان وجوهكم  
لا يسمعون بيوتهم  
باولان كنه دعوت  
خامه اي خود شويده  
بايمان كند سليمان  
ولشكرو  
۵

۱۹  
آز  
معد

۲۰  
في الاخير  
بنو در كار

۲۱  
بدو  
اقل

۲۲  
مصفا  
كوشة كفي  
براز خديان  
سواد

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

محمد بن

# المجلد الرابع

۳۴۱

۱	هم از این انکار خراب شدند	انجادی چون انکار است	فکر انکار و انگریزی	چون برانهم بود لبی سربک
۲	پس نطقه نبار و هیچ دست	حلقه زدن نیست مابدا	کرد و نش خواهد کوی بوی	پس مثال تو جو آنخانه زینت
۳	آن کل انکار ز داد از هلا	چند ضعت فای انکارنا	کر جواد او شوقی کند	پس هم انکار زمین می کند
۴	لیک خاطر لغز از کف دوق	پس که هم شرح این واسطه	بانگ نبرد و خبر کجا ریت	آن کل می گفت خود انکار
۵		بهر نواخت بلفیس از سبنا	شرح آن الب بستم ای کجا	

## چهارم که گفت سلیمان که احضار تخت بلفیس است

۶	سما و آرم تا تو ز این برین	گفت عفری که تخت را بفین	تخت اورا حاضر آید از نما	پس سلیمان گفت بالشکرین
۷	لیک آن از نفع آصف نمود	که چه عفری او شاد و هو	سما و آرم پیش تو در یک	گفت آصف من باسم اعظمش
۸	که بدیدم ز رقیب العالمین	گفت خدا لله بدین حدین	لیک ز آصف سخن عفری	سما و آرم تخت بلفیس از نما
۹	ای بی اکلان کس واری دهند	پس چون بستاند چو تختی	گفت آنی کوی کوی است	پس نظر کرد آن سلیمان سوی
۱۰	گفت که و اشارت کوشک	دیدد روی که شد بر این	دید از جان جنبی از اثر	ساجد می بود از جان عفری
۱۱	استخوانی و حکم انداخت	از کرم شیخی که در جود	شیرینی را شفی شیری	نرخندت بچو ناموسع بی
۱۲		لیک مار استخوان لطیفی	گفت که چه نیست آن کوی	

## قصه یاری خواستن حلیمه از بنای چون عقیب فلام مصطفی را که کرد و لرزید بنای و بسجده قتل

۱۳	تا ز دید داستان او عت	تخته را زینله کوی	تخته را زینله کوی	مصطفی را چون شرا و باز
۱۴	که زیند از نه نیک و	یکش بر داشت چون میان	یکش بر داشت چون میان	چون همی آمد ما منت از بیم
۱۵	نه او بشد بانگی کای عظیم	شد بگمده و امدا و امدم	شد بگمده و امدا و امدم	ای عظیم اموز آید بر تو بود
۱۶	کوی عظیم اموز آید در تود	صده از آن خود از تو رفتند	صده از آن خود از تو رفتند	ای عظیم اموز بخت از تو
۱۷	جان پاکان طلب جود بود	متر لجانهای بالائی شوی	متر لجانهای بالائی شوی	لشکر از آن حلیه هزار بود
۱۸	شرح خطای تصور این ندا	فکوی در پیش روی قضا	فکوی در پیش روی قضا	مصطفی را بر زمین نهاد او
۱۹	چشمی انداختند سونو	تا کند آن بانگ غور	تا کند آن بانگ غور	این خبر بانگ بلند از چپ تو
۲۰	پوز نید و خیز و نو مید	میرید باریت ساند کجا	میرید باریت ساند کجا	باز آمد سوان با غل رشید
۲۱	بیرتا نید و آید دلش	مصطفی را در مکان خود نهاد	مصطفی را در مکان خود نهاد	

عقیب  
دیو فوق

تایفه  
م

حلیه  
سعدیه نام زلف  
کدایی خضر زینت

کره و صانثا ایشا  
نمود

حطیم  
مقای است و مکه  
مظنه

طلب  
جانغی و کوهی که  
بجای جمع آیند

کوی  
کوی

# المجلد الرابع

سوی و هادی و یمانک	که که خورد نه ام غار کجا	مکان گفتند ما را علم نیست	ماندا انستم کایجا کوی کون
بخت جلد آشن کرد او بخت	که بر او کبریا نندد آن کجا	سینه کویا آنچنان کبریت	کاخ از کبریا نندد کبریت

## حکایت آن پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا

کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	پسر دی پیش آمد با اعضا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
و این جگرها را تمامه سوختی	و این جگرها را تمامه سوختی	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
چو سید می شنیدم از هوا	چو سید می شنیدم از هوا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
که ندانی پس لطیف پس تو ای	که ندانی پس لطیف پس تو ای	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
حفل را آنجا ندیدم و ای دل	حفل را آنجا ندیدم و ای دل	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
او بداند فرزند ترا طفل	او بداند فرزند ترا طفل	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
کز بود آن طفل من خبر	کز بود آن طفل من خبر	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
چون بخدمت سوی او بنشام	چون بخدمت سوی او بنشام	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
کرده نارسه ایم از دمانها	کرده نارسه ایم از دمانها	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
آمدند ظل شاخ بید تو	آمدند ظل شاخ بید تو	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
سر کون گشتند و ساجد انوا	سر کون گشتند و ساجد انوا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
ما کجا دو بفرمایم از او	ما کجا دو بفرمایم از او	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
آب آمدم منم را در دید	آب آمدم منم را در دید	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
تا نسوزی ز اثر تقدیر تو	تا نسوزی ز اثر تقدیر تو	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
از این خبر بزدان بود گفت آنجا	از این خبر بزدان بود گفت آنجا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
بیرند آنها تمام بر فریدی	بیرند آنها تمام بر فریدی	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
بار کمر کردن تهر بر او	بار کمر کردن تهر بر او	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
ساعتی سنگ ادبی میکند	ساعتی سنگ ادبی میکند	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
غیبیان سبزه پوش آسمان	غیبیان سبزه پوش آسمان	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
استغدر گویم که طفلم گشتند	استغدر گویم که طفلم گشتند	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
صده شکر بود و در آنجا	صده شکر بود و در آنجا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
صد هزاران پاسا نشتند	صد هزاران پاسا نشتند	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
یک چشم من ندیدم جنس این	یک چشم من ندیدم جنس این	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا
تونه مضطر که بند بود پیش	تونه مضطر که بند بود پیش	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا	کای پسر کبریا لاله که در حلیه را با سینه عیبنا

ضعیف

ربیع شهر زاس  
بهر باد خنجر بود  
مغز خورا آورده  
غذایم

شقی

میل کرده شد

ترخان

بنویسند کرده  
اسانویسند

مغز

بمغز دهند

ظن

شابه

آیا فرست

نام مانی جنس  
اصد سوختن

شور  
نغز و برب

مغز

۱۱۴



خَبْرًا فَعَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنْ كُرِّسَتْ مِصْطَفَى وَ طَالَتْ سُدَّةُ  
أَوْ كَرِّسَتْهُ وَ نَالَيْدِيَّتْ كَرِّسَتْهُ وَ نَحْوُ طَلْبِ كَرِّسَتْهُ

طلب  
کریسکتگا

مخطوط  
کامیار باشد

کیمین  
کیو

قعد  
نشتین

فیر  
فیراد

بیک  
دویشتر و غیر

۱	که بیل می رسید از وی صد	و از چنان بانگ بلند و صفا	انصاف و از صفاتش برلا	چون خبری باید بدهد مصطفی
۲	کای خبر از سرش باز دادند	آمد از غم بر دو کعبه بسوز	دست به سینه همی زد می گریست	زود عبد المطلب انت
۳	تا شوم مقبول این شود دد	خوبش را من نمی بینم هنر	تا بوی حسرت از تو بوی حسرت	خوبش را می بینم من رفیق
۴	دیدم ام آقا و لطفش ای کریم	لیک در سیمای آن دیدیم	یا باشم بدلی خندان تو	با سوخته مرا قدری بود
۵	من ندیدم بروی و سر خود	آن عجایبها که من ندیدم بر او	ما هم هستیم واحد کیمیا	که نمی ماند با کوه زمک
۶	بروی آن در تستان زد و بای تو	چون یقین دیدم غایبهای تو	گر نشان دهد بر صدال جفا	لجه فضل تو در این طغیان
۷	که هم اکنون رخ بنو خواهد زد	از در روز کعبه آمد بانگ تو	حال او ای حالان با من بود	من هم او ای شیخ آرم تو
۸	باطنش را از همه پنهان کنیم	ظاهرش را شهرت کجای کنیم	بلو صد طلب طالع محسوس	با دو صد نبال او مخطوط است
۹	گاه بند کرد ز شیرش کنیم	که جا بله های شیرش کنیم	که کس خطا او که خانم بر	ز دکانش آید کل ما ز کرد
۱۰	زانکه افتاده است در قعد	شغها داریم با این خاک را	گاه تاج فرقه های ملک جبر	که ترنج تخت همسازیم از او
۱۱	دردشان و در دغیر و جشور	صد هزاران عاشق و معشوق	که هم او را پیش نه شدیم	که چنین شاه از او پیدا کنیم
۱۲	زانکه منت پیش به کار کنیم	این فیصلت خال از آن بودیم	که بکار ما ندارد میل جان	کار ما این است که کوئی آن
۱۳	باطنش چون کوه و مظاهرش	ظاهرش با باطنش کشته بند	و از در روز دارد صفای تو	زانکه دارد خاک شکل این
۱۴	باطنش کوی که بنماییم بیت	ظاهرش منکر که باطنش شیخ	باطنش کوی که بویین پشور	ظاهرش کوی که ما اینیم
۱۵	خدا پنهانش را پیدا کنیم	ز این ترس در خاک صفتها کنیم	لا جرم ز این ترس بر صورتی	ظاهرش با باطنش در حال
۱۶	کاین هاها را بر اویم از زمین	کاشف التیریم و کار ما همین	درد و ترس در این خاک است	زانکه ظاهرش خاک اندر کما
۱۷	ما مقرر ایشان از اسلا	فضلا زدیده اند این خاکها	شخه آن از عصر پیدا می کند	کچه در دواز منگری در مرفق
۱۸	کای خبر شاه ز ما در وقت	شد زمین آسمان خندان تو	لیک احد و همه افروخته	در عجب فرزند او بود است
۱۹	چون که در جگند و اندر کس	ظاهرش با باطنش عاقل	خال چون سوسن شد از آرد	و شکاف آسمان از شایش
۲۰	اول با انش را نبود زوال	ظلمت با نور او شد در حال	تا شو معنی خیم بود و بد	هر که با خود بر حق باشد بجزک
۲۱	باطن و کلستان در کلستان	ظاهرش از زیر کی افغان کان	پشتی بر باش آرد آسمان	هر که گوید بر ما در امتحان
۲۲	عیش پنهان کرده و صفا تو	عارفان در ترس چون خاکی	تا نیا نیند با هر خود کس	قاسد چون سوز میان دوستش
۲۳	سحر و صوفی در کربان بر	خار و پشنا خاکی را بر کرده	کلیه در روز دین در روز	باغ پنهان کرده کل و انجان
۲۴	مرد و عاقل و طبع اول و بعد	خدا لیک که که کورد کس	که شو ز این کل خان خار و	تا کسی بدبار و آنک عیش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# المجلد الرابع

۳۵۱

۳۵۱

ماحمانی را با وزنده کنیم  
بوج را در صفتش نیک کنیم

نِشَانِ جُنُبِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ اَنْ مَوْضِعَ حَضْرَتِ  
عَلِيِّ السَّلَامِ كَمَا يَشْرُجُ وِجْوَالِ اَهْلِ بَيْتِ

از روز کعبه آوازش رسید عقلان را در پستی برآورد تا پیش آمد اسلاف همه مغز و خوار شد دست و پا	گفت عبد المطلب کاینده کجاست گفت ای جوید طفل رشید پس روان شد و در پیر نیکیست مهر از دم و نرم و ملامحه بیت جنس از سمک کز تالیم کثر ز خلقت که بدهد ثواب	ای علم الشرازه راه راست ها نشتر کفنا غور غم کاین زمان درد کاب او امران قورین از نسیب خود قشور را بوده و حق را کس بخوید داد بود بفرزاید بر طراز آفتاب	با تو از شاه جهان بد هم نشانی زانکه بگذشت بود اعیان کرته شاهان همه بالودها خلعتش خواجده حاجت داد بود
---	---	---	---

ملکوت  
نورنگاه

قصر  
بوشت

بَقِيَّةُ فَصِيحَةٍ عَوِيْطٍ لِيَمَانٍ بِلَفَيْسٍ اِلْيَمِيَانِ

خیز بقیاس یا و ملک بین خیز بقیاس یا و لک نکر خیز بقیاس را در بحر خود خیز بقیاس عادت یا روش	بر لب ریای زرد از دیمین جاودان از دولت ما بچون هر دی در ای سوراخه شو وازه ملک سباین روش	خواهرت ساکن چرخ سنی خواهرت را بخشش ما و ما خواهرت جمله در عیسوی توفشادی چون کدای طراز	تو بر دانی چه سلطانی کنی همچو دانی که آن سلطان چه داد تو چون خوش گشت از بیخ و که من شاه و در پیش کوی سخن
---	--	--	---

تیمک  
ماهی

مَثَلُ قَانِعٍ شَدِيدِ اِدْمِي بَدِينًا وَّ حَرَصِ اَوْكَمِ  
طَلَبِ غَفْلَةٍ اَوْ اَنْزِ وَّ جَانِبَانِ كَمَا بِنَائِي  
جِنْسٍ قَانِعٍ وَّ نَعْرِ اَيْشَانِ كَمَا اَلَيْتُ فَوْمِي نَعْلِي

آن کوی در کوی کوی دید کوی گفتش آخ آن یا آن تو شاه این ز زور کوشیخ نطق	حمله می آورد و در نقش بر کند این دم شکار و صید آب شور می جمع کرد و چنگ کرد	گفته ایم این را ولی بار کرد خوم تو در کوی میکند کرد کاین مردان ز من آب شور	شدم کردیم تا کید نطق در میان کوی میکیری تو کرد ببخوردن از من هر کوی کرد
---	--	--	---

تیمک  
نام فرزندان  
سازگار

سنتی  
فرزنده و دشمن

کوشش  
گفت کاین است کوشش

بفرود

# المجلد الرابع

۱	توپوست چو زنده بودی گوید	خیرش از خدا بین گوید	آری بداد ام این گوزان مکن	آب خود شیرین کن از بگردان				
۲	کرده از کینه و مرده در دلم	در نظاره صید و شادانی	جمله شیرین کرد و مستعد	کوچه از صید غریب و دروغ				
۳	خوانده اقلاب من الامم بجز	مرد مرغ مضطر اندوختن	تا کند او جنس ایشان لشکار	همچو مرغ مرده شان بگریز بار				
۴	دستان زیاد را در کن نیافت	هر که او را مرغ مرده بترس	چو ببندد شکارش به بار	مرغ مرده اش را هر آنکوشد				
۵	صورت مرده مرده کشته است	من نه مردارم مرا شکسته است	عشوه بیند و نکند از دست	گوید او نکند در دست من				
۶	خیش با قیاس کوز چون آند	خیش فایه بیرون شد تو	بخشم آفرین دست او در	خیش بنیان پیش بود از آنگ				
۷	در کف شام نکر کرد بتده	فیزم مرده مین کرد زنده	کچه سیم رخ اش از من مکنم	هر که کج بد پیش چشم				
۸	بر کف عسوی را این هم روا	کی بمانم مرده در قبضه خدا	من بکف جان عسوی دم	مرده زنده کرد عسوی از کفر				
۹	شاد آن کویان بدین عیشی بود	شد عسوی زنده لیکن با تو	از دم من او بماند جا و دلا	عیشم لیکن هر آنکویا به خطا				
۱۰	باز بر فرعون از دها شوم	بر مسلمانان بل دروا شوم	موسم بهمان و مزید آتش	من خصایم در کف موسی خوش				
۱۱	طنطنه جاد و پیرستان از خود	موج طوفان هم عشا کوزند	که خصایم کف تو بوجین	این عسار ای پیرت هاستین				
۱۲	که بر او در از سر و در کرد	هم عشا او بود پشه در بر	که بر او در بقیه عا دود	هم عسار ابد با در عدا می شود				
۱۳	آنکه کن تا چند روزی بماند	لیکن تا این شیرین کای می ماند	نفاق این فرعون با بر برد	که عسارهای خدا را بشمرد				
۱۴	زانکه بگریزد در دوزخ کال	فرهش کن آنکه کشتی از دست	از کجا باید جهنم بروی	که نیاشد جاه فرعون روی				
۱۵	تا زبانه رومی بکشدش	دوزخ آن خشت و خشمی آید	پس روی خشم اندر مرد عا	که بودی خشم و دشمنی در عا				
۱۶	بر شاهان و بیان ذاکران	در خشتی کرده اند آن نگار	پس کمال باد شاه کی شک	در جهان که طغیان نه روی				
۱۷	بهین در کاین شو امروز بان	شاد باشی ایمان دیدن	خدا خواهد زین با بر در جان	تو اگر خواهی بکن هم بخند				
۱۸	از برای بختی نم میخورد	هر کی با جن خود در کرد	در میان باغ از سیر و کزن	هر چه می باشدش کردی کرد				
۱۹	ز عفراتی اندان جلوازی	آب بخورد عفران تا روی	باش و آینه شرم کن با چشم	تو که کردی عفران زعفران				
۲۰	زانکه آرض الله آمد واسعه	تو بگری و بگری موعده	تا نکرد با او هم طبع کوش	در مکن در کرد شلم و خوش				
۲۱	منقطع می کرد او هام و حال	اندان بجویا بان و حال	دزد فکر و بد شو دیو و پری	خاصه آن ارضی که از بنای				
۲۲	تا زه تر خوشتر ز جویهای	آب شاده که سیرت شای	همو اندر بصر بر یکا زو	این با بان در بیابانهای				
۲۳	ای خلیفه نفس را کوزند	منم خنده اش که کوزند	تسیر بهان دارد و پای روی	کرد و ز خویش چون جان				
۲۴	<p>بفید دعوی سلیمان علی نبینا و علی الصلوة و السلام بلفیس اگر فرصت غنیمت است</p>							
۲۵								
۲۶								
۲۷								
۲۸								
۲۹								

۱۰  
قره

حیرت

۳  
بین

رقف و بران

۱۸  
گنم

زندگانه از لغو

نیخواست و در دنیا

که هیچ گوید مرد

سستی باشد از

و چند و بیچاره

دع

۱۹  
کرد

معن خود و کرد

۱۹  
ضمیمه

بجان که بفارسی

شایسته

کوید

۲۱  
جواب

چو جواب بگو

خیر بقیه که باز آید  
ز این خیر آن کس از کفر  
خیر بقیه که باز آید  
ز این خیر آن کس از کفر

# المجلد الرابع

۱	خیر یقیسا کنون بالخیار	بشر از آنکه مرگ آرد کرد	خیر یقیسا یا پیش از اجل	در نگرشاهی و ملک و خلیل
۲	خیر یقیسا بجا خود معان	اندازد در کسب ساز آورده تا	خیر یقیسا و قسته باقضا	ورنه مرگ آید کشد کوشش را
۳	بعد از آن گوشه کشد مرگ آید	که خود در آنی قضا موکان	ز این خزان نچسبداشی غافل	که هر چه زدی یا اول عمل دید
۴	خواهر است یافته ملک خلود	تو گرفته ملک کور و کوی	ای خاک تراکز این ملک کجاست	که اجل این ملک را ویران کرد
۵	خیر یقیسا یا باری بین	ملک شاهان سلطانان	شده در باطن میان پوستانا	ظالم را خاری میان و ستانا
۶	بوستان با اوردان هر جارد	ایک آن از غلظت پنهان میشود	مومن لاله کمان کزین بجز	آب جوان آمدن کزین بخود
۷	طوفان کین بر فلك بوی و با	همچو خورشید چو بدر چون	بخواند ان باشی دراز و پای	و خودی صفا و نور و قبح خانی
۸	ز غنک غم زدی بر کشتیت	نی بدید آید مردن ز ستیت	هم تو شام و هم تو لشکر هم تو	هم تو نیک و نخب باشی هم تو بخت
۹	که تو نیکو بختی و سلطان رفت	بخت غیر نشد زدی و بخت	تو بمان چون کدای بیتوا	دولت خود هم تو باشی هم تو بخت
۱۰	چون تو باشی بخت خواجه	پس تو که بختی ز خود کی کتبی	تو ز خود کی کوشی اینجور	چون که عین تو ترا شد ملک

مسند  
بنویسند مکن

خلود

جاودان

سینه

مقتضای

نوی

خوش

د

خلود بیواند شهوت

منجوتند

و کشتان سوی

ملک کند

خائید

باید

بختی

کرد

قَدْ غَامَرَ فِي كَرْبِ سَيْلِنَا عَلَيَا لِبَصَلَاتِنَ  
 اَلْسَلَامِ مَسْجِدِ اَفْضَى اَلْبَعْلِيَةِ وَحِي خُلُوجِهِتِ  
 حِكْمَتِهَا وَمَعَاوِنَتِ بَلَاءِ كَسْرٍ اَبِي سَمِيْعٍ

۱۸	بسیار از آن بی نیک بخت	بسیار از آن آمدند از بی نیک بخت	کای سلیمان مسجد اقصی	نشر یقیس آمد در غماز
۱۹	چون وافر آمدین را کارد	چون که او بنیاد آن مسجد نهاد	با یک گروه از عشق و قوی براد	همچنانکه دنده ضاعضاد
۲۰	و کشتان سوی در کار و غله	خلود بیواند شهوت سلسله	شستون بجز از خود و غله	نومین از خلود بیواند سلسله
۲۱	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۲	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۳	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۴	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۵	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۶	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۷	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۸	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله
۲۹	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله	و کشتان سوی در کار و غله

تاریخ جهانگیری  
 تاریخ جهانگیری  
 تاریخ جهانگیری  
 تاریخ جهانگیری



# المجلد الرابع

۱ خلد  
نکره

۲ نکال

خشم کردن

۳ بختان

بینگی

۴ جواهر

با فقه بانها

۱۸

۵ فلسفی

مکتب داندیشی

۱۸

۶ کفنه

خوشه های گندمی

که در وقت گندم

خوشه کوفه نشد

درواز کوبند

۱	لاجرم بیوشه رو فها نبرد	آن بنای ابتدای حوض بود	خازن عکس چون نبود انکین	که چه می کرد مچه می دید
۲	آن ز اخلاصات ابراهیم بود	کعبه را کس نهان نمی بود	لیک بود مسجد اقصا شام	ای دیو امجد بر او چه کرام
۳	فصل حدیثان به کتب اربعان	فوق کیش از چون کاتب بکران	لیک در بنام حرم و حیات	خصل آن مسجد خاک نیست
۴	سده را از خشونت سده مکتب	هر یکی را داده خود در مکتب	فوق عام و فیا سون خیال	فوق دستان غنیشانی کنگ
۵	قبله افعالها افعالشان	دل هوای زنده کواشان	مخرج جانشان طایر از پوی	هر یکیش از یکی تری کنگ
۶	نصرت کفتم کشته ناصر کوی	هر چه کویم من بجان نیکوی	نیم شیا نشان هر که پیش آ	مخسلسل از بیضا ندر پناه
۷	جمله را املا در چرخ کشید	و در ازین دیوان پریان کشید	کسیل همان باز آمد قاشم	مسجد اقصا شام زیدی کرام
۸	سنگ بزدان ز دیوان تو	چون سیل همان شوکه تادیوان تو	تا زبانه آیدش بر سر جوی	دیو بکنج رود از مکر و نند
۹	تا نکردد بوردن اتمام شکار	خاتم نو این است و هو شاد	تا از فرمان بر جوی و دیو	چون سیل همان با شری و سوار
۱۰	در سوختن سیل همان کوی	آن سیل همانی که لا منسوخ نیست	دیو با خاتم حد در کوی السلام	پس سیل همانی که در تویدام
۱۱	دیوان هر دو شان در فتنه	دست خبان در چو دست لوی	لیک هر چو لا ماطل کوی	دیو هم و قوی سیل همانی کوی
۱۲		یا صکایه بشوند و نشوند	قدسیان از حدیث معنی	

## قصه شاعر و صلواتی شاه و کفر و خیر نام

۱۳	شاه مکر بود فرمودت	بر امید غلغله و کرام و جفا	شاعری آورد شعری پیش
۱۴	ازین شاعران تو بجز	ده هزار شهادت ده تا وارد	پس درین کفر کین انداز
۱۵	ده هزار شهادت و غلغله	تا بر آمد سخن از کفه	فته گفت آن شاه را و فلسفه
۱۶	پس گفتند در فلان الدین	شاه را اهلین من که نمود	پس گفت که کاین سؤی که بود
۱۷	پس با وی همان بنمای شاه	بر نوشتن سوره بنامه و فایده	دشمنای وی کوی که دراز

باز آمدن شاعر بعد چند سال با امید بان صلوات  
 دینا فرمود که شاه بر قاعده خویش کفر و نیر  
 هر چند نام شاه اگر این سخت بسیار است و با  
 خرجهای و خرید خجالی است و فراوانی کفر

نقد چو ناله

بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد الرابع

تاسع عشر

عشر

تکدی بی نظر  
تایس  
سازد مندر کوبد

فلیق

سود روی کاغذ

کدیبه

کدائی

حد

نبر

و دیو

استن

مطوی

مجید مندا

مغرض

دو کوان

شعر  
ارشم

۱	صدالی چند مریز و کشت	شاعر از فرمود محتاج کشت	که کشف غم و شکر بود	جستجوی آرزو در بهر آ
۲	ندکوی که بوده ارگرم	حاجت خود هان جانم	معنی که گفت آن سبویه	یو لهورت آموخ هم لدره
۳	کف هندی جواختایک	و القمشاها و صباها لکم	صد هزاران عاقل اندر وقت	جمله نالان من آن زبان
۴	همه دیوانه فلیوی این کند	سرخلی غلجری کیه تند	کردیدندی هزاران بارش	عافان جان کشتندش
۵	بلکه جمله ماهیان دروجها	جماه تریکان بر او جها	بلکه جمله موجها بازی کا	دوق شوقش باغان بند
۶	پل و کرک و حید و اشکان	ازدهای زلف سوز ما زین	بلکه خاک و آب بار و نم	مایه زو بایند هم دی هجا
۷	هر شتر لاله کند ان آسمان	که فرومگذارم ای تو بگرم	استن من عصمت حفظ تو	جمله مطوی همین آن دو
۸	و از زمین کوبید که دارم	ای که بر آیم تو کردی استوار	چلکان کبسه از او برید	دادن حاجت از او آموختند
۹	هر بقی زود بر وزده بران	ایستخوانینه صبر و صلا	همین از او خواهید از غیرو	آب درم جو مجوز خشک
۱۰	در بخوابی از دگر هم او دهد	بگویند پیش سخا هم او نهسد	انکه مغرض را زود فاروق	روید و آری طاعت چون کند
۱۱	بار دیگر شاعر از سوی داد	و بسوی آن شد مغضوب	هدیه شاعریه باشد شغی	پیش سخن آورد بنهد کرد
۱۲	عشتا با صدها وجود در	زندهاده شاعر از نظر	پیشان شعریه از یکتا	خاصه شاعر کو که آید در
۱۳	آدمی قل جریص نان بود	زانکه قوت نان شود جان بود	سوگب روی غصه جیل	جان نهاده بر کف انور و امل
۱۴	چون بنامد کشتی غی زان	عاشق نام است صبح شاعر	تا که اصل و نسل او را برد	در بیان فضل او منبهند
۱۵	تا که کز فرزند بختی او	همو غنیمت بود در کشتو	خلق ما بر صورت خود کردی	وصفا از وصف کبر سب
۱۶	چون که آن خلاق شکر و حدی	آدمی را مدح جوی یزید	خاصه مدحی که در فضل	پیشود آن باد چون شکر است
۱۷	و بنا شد اهل از آن بادند	خاک بدیده آکی کز فروغ	این مثل از خود نکند ای رفی	سر سر شو جوا اهل و رفیق
۱۸	این هم کف چون بشید قبح	که چرا فریه شود احمد مدح	زلف شکر سو آن شاه و پیر	شعر یاد شکر احسانان
۱۹	عنان فرزند و احسانا	ای خنک آنرا که این هم کبریا	طالب آمدند و ماندند از ظلهها	وای جانی که کند مکر و دعا
۲۰	کشتی خنک آنرا که او	شد ز دنیا ماند از او فعل	نام نیات از او فعل یک	این زده اشک یعنی بگریم
۲۱	مردم من لیکن احسان فر	توزید ان من لغت انیس	وای آنکه در دو عیاشی	تا پنداری همک او جان

## بزم شاعر شعرا سوی شاه و خسار قریب

۲۲	بزم شاعر شعری شهر بار	اینها کن زانکه شاعر کرد	وام دارا شد قوی محتاج	بزمید بوی اکرام نخت
۲۳	باز شد بخوی خود کشتن	چون چنین به عادت آن شهر	لیک این بار آن وزیر بود	کبریا عز ز دنیا رفقه تو
۲۴	بر مقام او وزیر نور بخش	کشته لیکن نخبه پر خنجر	گفتای شه نو جها داریم	شاعر بر انود این بخش
۲۵	من ربع عشران ای مغنم	مرد شاعر و خوش و راضی	خلق کنندش که او از پیش	ده هزاری زبان دلا و پیر

بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد الرابع

۳۵

کتاب

فی آستانه علم  
عاریضه

تفاضل

آنکه خواستار

شایا

شاید چنانکه

خوانند

۵

امید

مطالع

حک

درویش

مهری

۶

ساز

۷

حوار

اصفا

نویسند

۱	تا شود از آنرا از انظار	کفت بشارم و در اندیشه	بعد سلطانی کدای چون	بعد تذکره کاب خانی چون
۲	کز نقاشا که فرود آتش	این نیز بگذار کاشا دم	درد با بدی کلبه از این	آنکه او را کس هم از او
۳	ایک شادش کر که بندگی	کفت سلطان بر فرمان	نرم کرد چون سپید او	از تر یا کس بر دناوری
۴	تورها کن بر من و با من گذار	جنس او چو او بیصدور	تو بن بگذار و آن بر من	کفت او را و در صد امیر
۵	صاحبش رو عذیبت میفر	شاعرش چنانکه مطبعت	شد زمان روی او در	بهر کفتش صاحب اندر انظار
۶	تا رهد جانم ترا باشم همی	کفت اگر روی که دشنام	بهر روی از غم و قد بر	تا که اندر انظارش بر شد
۷	ماند شاعر اندر اندیشه کرا	بعد از انشاد در مع عشق	تا رهد این جان میکن از کرا	انظارم کشاری کو بود
۸	رفت از دنیا خد از دستش	بهر کفتش که آن شود	و این که دیر اشکته خانه	کا و چنانکه چنان بسیار
۹	او بر دلخوری لعنان نمود	این زمان او رفت و احسان	که می افتاد در بخش خطا	که مضاعف بود کشتی عطا
۱۰	تا نکند با تو این صاحب سب	رو بکند این را و اینجاست	صاحب صلاح درویشان	رفاز صاحب درویش
۱۱	از کجا آمد بگوید این عو	رو یا نشان کرد کفت این	بستم ای خیر با جهدها	ما بصد جمله از او این بود
۱۲	چون یکی آمد در بیخ شوق	کفت این نام آن و نام این	قوم کفتش که نامش هم خیر	چیت نام این در بیخامه کن
۱۳	می توان با خدایجان صد	این جز کزین نشا چنین	صد و دوی و صاحب خود	آن جز نامی که از یک کلا
۱۴		شام و لکش را بدو کند	چنین صاحب چو شمه اصفا	

مانش بدی ای قزیرک و نکر افسار و شاه  
بوی فرعونت ها مانر افسار بول و بندگوار

۲۰	چون شنیدی از دوی و انکلا	چند از فرعون و شوم و رام	آن کلامی که بداد سنک شیر
۲۱	چون با مان که در بر بود	از خوشی آن کلام بوی لیر	بهر کفتی تا کوز بوی و
۲۲	بهر سنک بنجینی آمد	بندگی نشد بوشی را بر	هر چه سدهندان کلیم خوی
۲۳	عقا و مغلوبه شوی و سزا	سختی در یکدم او کردی خرا	ناصی بیا بوی سبت دهد
۲۴	کاین نه بر جانی همین آجا	این سخن را او بر طریحی هند	وای آرزیه که در برش بود
۲۵	شاد آن شاهی که او را در کبر	جای هر دو و در بیخ پر کبر	شاه عادل چون فرزند بود
۲۶	چون سلیمان شاه بنو امیر	مغوی بود علی بود این بود	شاه فرعون چو ما نشین
۲۷	بهر خطرات بعضی فو	هر دو را بودند بنجی کبر	من ندیدم جز تفاوت در کتا
۲۸	عقل فاسد روح را آفتل	کز دیدن سوزسان از من	آن فرشته عقل چو هار و
۲۹	عمل حل را سازای سلطانی	بهر آموز و در صد طاغوت	

کتابخانه

# تائیه و تائیه‌ها - المجلد الثانی

عقل را اندیشه یوم الدین	کاینه و ابرو منوع الی غیره	که بر اید عیار باکت از نماز	مهور او را فو ذ بر خود مینا
باد هر خطوم لشمم دوراد	که ندر نیاید نیر و هوز آن	هر آن کل می کشد او بیخ	عقل را دور دیده دریا با کل
بای بود بر اوج کرده نماز	باد و عقلی از بدلاه آورد	یار با نر و مشورت کن ای سر	و وجه عقله شب با عقل کرد

نشین دیو بقا مسلما علیه السلام و تسبیح  
او کاهای جور ای کاهای سلیمان و فرط این  
میان هر دو سلیمان و یافز بر فغان دیو اگر شب بر سلیمان

ملک برد و ملک دارا کرد	دیو که خود را سلیمان نام کرد	صورتش اندر صورت دیو کوفی	صورت کار سلیمان ز دیو بود
خلوق کشید از سلیمان بی صدا	خلوق کشید از سلیمان بی صدا	بچنانکه گفتن تا این سخن	او چون بیدار بست همچون سر
دیو کوفی که حق بر شکل من	کریدید آید به نحوی زینهار	بایستد از شما را او قیاس	دیو در لغت صورت مرد آه
که بودی با من خصامه	بیت بازی با من خصامه	می نمود این عکس بر طاسی	دیو شان از مکر این بکفایک
باز گونه می روی ای کج خطا	بسی که شد با او در جواب	می نند برده بر امان و	هیچ صحر و هیچ تبلیس در غل
من دیدم انشردی منی	وا اگر من و او کشت و قنیر	سود و رخ انقل اندر من	باز گونه زنده و او ای چنین
سرا که خود می نهیم سب	مایوس و عارض و طاق و	درد و خون چون زهر بر اندر	تو اگر انگشتر بر آبرده
همین کن سجده مرا بر این زمین	که من این سر این سر بر زمین	بچه مانع بر آید از زمین	و در بطن ما نهیم او چنین
تا بگویم شرح نیز وقت کن	هم قانع کن تو بند بر این	کر بودی غیر تو در شایخ	کرد می من شرح این بر جان
از لقب از نام دو معنی کن	بد کن از صورت و از نام	روی پوتی میکند بر سر	نام خود کرده سلیمان نبی
مجدد حق با زد کن تمام	کار هر که نهی همین رکش تمام	در میان خلق و فعل او را	پس بر سر از خلق و او از فعل
	بسیلما از نام و مستند بود	شد تمام القصه مجد بود	

در آمدن هر و هر حضرت سلیمان علیه السلام  
افضی علیه السلام شد جهی عبادت و ساعادت و

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

انگهی نشود  
و این  
آفرین  
دیو  
شب  
دار  
میز  
ساخته و عقد  
با شکر گوید  
در زمین  
تبلین  
انعام کاع  
دغل  
جمله کاع  
دول  
حق ندان

دا بیایم  
دا بیایم  
دا بیایم  
دا بیایم  
دا بیایم  
دا بیایم



# المجلد الرابع

## وَمِنْ عَقَائِدِهِمْ مَسْجِدَنَا أَنْخَرُ لِسْتَنْزِيلِ آيَاتِنَا

۴	کلمه در مسجد اقصی است	هر صباح اورا وظیفه این است	مسجد و او فان شد	پس از آنکه از شاه انام
۵	توزیان برکن و نفعش برکت	وجه دارونی و نامتبرک	پس بگفتی نام و نفع خود بگو	نویکاه و ریشه دیدک اندر
۶	نام فرایست بجا و نهد	من مر از از هر و این باشد	کمن او را جانم و این را جان	پس بگفتی هر کاه و نفع و نام
۷	حاله تا نماند و نماند	آن طیبان از یلیمان از آنجا	شرح کردی حق و نفعش را	پس یلیمان با یکمان از آنجا
۸	عقل و خیر را سو بسوزد	این بخیر و نفعش این است	جسم را از نفعی بر داشت	تا کتبهای طیبی ساختند
۹	لیک صاحب حق تعلیم دهد	قابل تعلیم و فهم است	خوبد برای فرز و محتاج است	عقل و عقل استخراج
۱۰	تا ندر او آموختند همه او را	هم حرف با این کاین عقل	اول اولیک عقل او را فرود	عقله و نفعها یعنی از نفعی بود
۱۱	پیشه بی و سنا حاصل شد	دانش پشه از این عقل آید	همیشه رام بی استاند	کجه اندر فکر و نفعش کجا

حام  
مرکت  
صخر  
ضرب باشد

## اَوْ خَيْرٍ نَسِيْرًا كُنِي قَابِلًا نَزَاعٍ بِمِثْلِ اَنْكَرٍ خَيْرًا

۱۵	کوی فکر و حمله و اندیشه	کندی کوی که کندی پشه	کندی کوی که کندی پشه	کندی کوی که کندی پشه
۱۶	این بخیر و نفعش این است	که کجا غایت کنم این کشته را	کفهادی نیر او هایل	کفهادی نیر او هایل
۱۷	از بی تعلیم او را کور کن	از هو از بر آمد و شد	بر کوفه در هوا کشته بر	بر کوفه در هوا کشته بر
۱۸	زاع از الهام حق بد عاقل	دفع کردش بر پوشیدگان	زود زاع مرد مراد کور کرد	زود زاع مرد مراد کور کرد
۱۹	عقل خردی میکند هر نظر	عقل کل را کفت از نفع العز	که بود زاعی ز من افزون تر	که بود زاعی ز من افزون تر
۲۰	زاع او را سو کور سازد	جان که او دنیا را زاعان	عقل زاع استاد کور کرد	عقل زاع استاد کور کرد
۲۱	سو قاتل مسجد اقصای دل	کردی و در پد عقای دل	کو بکورتان بر روی کباغ	کو بکورتان بر روی کباغ
۲۲	بچه زنی بای در بروی منه	نویلیمان وارد داد او بد	بود مدد مسجد اقصای تو	بود مدد مسجد اقصای تو
۲۳	ز جان هر زمین نیست لیت	دند میر که نیش کرد وجود	باز گوید با تو ز انواع نیت	باز گوید با تو ز انواع نیت
۲۴	صد هزار لیل کل بریم ز این	کسرخ کش نیم اندر این سخن	فکها اسرار دل حای خود	فکها اسرار دل حای خود
۲۵	نکه از نا اهل اگر پوشید	ششم جو نیست خاموسی	بوی کز نر و نکه از پیش خود	بوی کز نر و نکه از پیش خود
۲۶	دسته پیدانی و آن کت کند	میری که کمر که در کشد	چون صادق نه چو بید کلا	چون صادق نه چو بید کلا
۲۷	کس تا ندر این نهادار القرا	گشتی عس و خدیبا مهاد	نو کشری بین میان را نیت	نو کشری بین میان را نیت
۲۸	بای خود و این کشید کسین	دید او کندی مانند	مخردی و نیت به مینو	مخردی و نیت به مینو
۲۹	یا بدادی شیرشان از پالو	یا بخوردی از کف ایشان	کجی پایشان بدان کجا	کجی پایشان بدان کجا

کیا  
بزرگ  
استخراج  
برون آوردن  
و  
سه  
کله ایست و وقتا  
نفرز کنید  
انواع  
اشارت است با انواع  
عقلی نماند و نماند  
چشم جبین  
نفت  
روشنی و کلا

فراوردن و نماند  
کله ایست و وقتا  
نفرز کنید  
انواع  
اشارت است با انواع  
عقلی نماند و نماند  
چشم جبین  
نفت  
روشنی و کلا

# المجلد الرابع

۱	و در خوردی که علف خور شد	کره معصوم علف خور شد	بسی سوزان جهان خود غافل است	بست و از کار خود وادار است
۲	اولت و در ناخون بخور	جود را در برانه خود بخور	نویجد کاری که بگرفی بدست	عیش را بدم بر تو به شید شد
۳	زان همی تانی بهادن برین کار	که پوشد از تو عیش کرد کار	همچنین هر فکر که کنی در آن	باین فکر بستاند تو همتا
۴	سر تو کجاست زان عیشش	زان بهیچک خاست بعد از شش	حال کار زان پشیمان بشوی	گر بود اینجاست اول کی رفتی
۵	بسی پوشد اول آن بر جان ما	تا کنیم آن کار بر روی قضا	خود غما آورد حکم خود پند	چشم و آتش پشیمان رسد
۶	این پشیمانی قضای دیگر است	بسی پشیمانی صلح خود را برست	در کجی عادت پشیمان خود شو	زان پشیمانی پشیمان تر شو
۷	نیم عشرت در پشیمانی رود	نیم دیگر در پشیمانی شود	بزرگبارن فکر و پشیمانی بگو	حال و کار و بار نیکو تر شو
۸	و در نداری کار نیکو تر بدست	بسی پشیمانید رفوت چه است	گر همی دانی ره بیکسو برست	و در ندانی چون بدانی کار بدست
۹	بد ندانی ندانستی نیک را	خند از ضد تو از بدی	بجز نزل فکر این عاجزند	از کج آنکه هم عاجز بک
۱۰	چون بدی عاجز پشیمانی جویی	عاجزی را باز کو کوی بدست	عاجزی بی عبادی اندر جان	کس ندیده است نباشد این
۱۱	همین هر آنکه بستی	تو رعیت آن بجای اندی	و در نمودی عیش آن آرزو	خود رسید جان تو از این جو
۱۲	گر نمودی عیب آن کار او بود	کس ندی کشکان آن روز	و از کار کاری که افکار تو	زان بود که عیش آمد تو بود
۱۳	اصحابی را از آن خوش سخن	عیب کار بد ز ما پنهان مکن	عیب کار نیک را امتناع مکن	نگردیم از دوش بر دوش ما
۱۴	هم بران عادت سلیمان است	رفت در مسجد میان رشتی	فاحده هر روز در محبتش	که بستند مسجد اندر نوکیا
۱۵		دل ببندت بران خجسته	آتش این که شد از راه خجسته	

مشین  
عب

ستی

در شوق برید

حشایش

در مشین عیبی

نقول

سوره عیسی

در عیسی

خضر

سوره

قصه صوفی که در میان کُستیان سر  
 برزای نوی مرا فبت نهاده بود یا را نش گفتند  
 سیر او و فرقی کن کُستیان و ما حین  
 و مرغانش که فانظر و الی اثاب الله

۲۵	صوفی مدماع از بهر کشاد	صوفیانه روی زانویها	بسی در دنیا بود اندر	شده لول انصوت خالص
۲۶	که به خوسو آخاند روز نکی	این درختان بن و آن خضر	امرویشو که گفت نظر	سو این آثار در حش آمد
۲۷	گفت آثار در کس ای و هو	آن روز آثار آثار است و کس	باغها و بیتهای در جهان	بر برون عکس خود آید
۲۸	آن حال باغ باشد اندر	که کند از لطف آن اضطر	باغها و میوهها اندر	عکس لطف آن این آید
۲۹	کز روی عکس آن سر برود	بسی بخواند این در شوق و التو	این غرور آید یعنی این	عکس از عکس در جهان

جمله



در بیان

# المجلد الرابع

جوانی و جوانی که در آن است

۱	که برایم و سرگوه مشید	من خودم چرا باید کشید	چون هر از منتش ای بر شد	که خدا هم منت او میکشد
۲	چون باشد منتش بر جان ما	چون که شکر و منتش کوید خدا	توجه دانی از غرر بر خند	که هاد از منت او آمد بید
۳	کاشکی او آشنایان موحبی	ناطع در نوح و کشتی و خبی	کاش چون طفل از جمل جهل	با چو طفلان چاکند از آفت
۴	با علم نقل که بودی مبنی	علم و حوصله بودی بوی	چون تبسم با خود آید	علم نقلی با دم قطب نعمان
۵	خوشی با که گزین میوزین	دستی زین بله می با بین	با چنین نوری چو پیش روی	جان روحی آسای او آرد عین
۶	اگر اهل نغمه آلبله آید	هر از گنده است سلطان البشر	زیر که چون باد کبر انگریز	ابلی شو تا بماند زین دست
۷	امدی که کوسه کج و قوس	ابلی نه که شقاوت مال جوس	ابلی کو و اله و حیران هوا	باشد اندر کردن و طود و
۸	المهان آرزو از دست بر	از کف باله از رخ بوسفت	عقل را فریاد بر اندر عشق	عقلها باری از آن سوی است
۹	عقلها آنسو مر سار و عفو	مانده آنسو که نه معشوق	ز این سر از جیب که این عقل	هر سر موبت سر عقلی شود
۱۰	نیش آنورخ فکر ز بر دماغ	کز دماغ و عقل روید دماغ	سودش از دست ننگه نشو	سوی باغ آتش و نخل روی
۱۱	اندازد ز سرک کز طاق و نخل	تا فلا زوت بخند و نخل	هر که او بر سر بخندم بود	خندش چون خندش کردم بود
۱۲	بجز در شکور روزت در هزار	نیش او خست جانهای	سر کوبی او را که سرش ازین بود	خلق موعی ستمش ازین بود
۱۳	خود صلاح او ستاین کوفتن	تا ره جان ز بره اش ز این نوع	داستان از دست واره سلا	تا ز نوراضی شود عدل و صلح
۱۴		چون بیلاش و غفلت	دشمن را در نه آرد صفت	

مشید حکم و استوار

آشنا

ملی

بیت

نذر

بیا نیکو چسب و علم و مالک جاه مبد که ترا  
فصیحاً و نیکو چسب و علم و مالک جاه مبد که ترا

۲۰	نخ دادند کف نکت	بدر کفر و علم و فقر آموختن	دادن تیغ استندش و افتن	فته آرد و کف کوه کوه
۲۱	بیرغ از این فرض شده مومنان	به که آید علم تا کربانیت	علم و مالک منصب و جاه و ترفتن	واستان شمشیر از این رخ
۲۲	آنچه منصب کند با جاهلان	تا ستاند از کف همچون شنا	جان او بخون نفس شمشیر او	مارش از سوراخ بر صحران
۲۳	جمله حرام را و کردم بر تو	از فضیلت که کند با آید	عیب و معنی است چون آفتاب	لاجرم منصور بزرای فاد
۲۴	مال و منصب کسی کار دست	چون که طبل شاه حکم فری	چون قام بدست غدا	یا سخا آرد بنا موضع همد
۲۵	شاه را در خانه بید بید	طالب سواغی خویش آمد	یا کند بجا و طاهها کرد	جاه پندارید در جاه و دنیا
۲۶	ده نمیداند قلاوزی کند	اینچنین باشد عطا کله حق	حکم چو در دست کله حق	بی روان غول ادب بری کند
۲۷	که بیا تا ماه بنمایم تو را	جان نشاند و سخا سوز کند	چون نمائی چون دیدستی	عسکه در آب هم ای خام غم
۲۸		ماه را هرگز ندید آن فقیر	عاقان سوا کشید در کله	

مرد

صلاح

غزا

غزه و حله جهاد



# المجلد الرابع

## بیان تفسیر آیه شریفه یا ایها الزمیلانی

۱	خواندند و عمل بی باقی است	که بروی آن کلمه ای و الحزب	سوکن اند که در دو سو	که همان جمعیت کردان بود
۲	همین شو بهمان تنگ مگ	که تو داری نود و نسی شش	همینم اللیل که شمی ای علم	شمع انم شست در اندر قیام
۳	روز و غنم و نود و شش	بی نهایت شیر آسیر و نیک	اسر کشیدان در این بحر صفا	که تویح ثانی ای و صطفی
۴	رو شامی بی باقی است	هر روزی با خاضه اندر آ	خیز و بنکر کار و زنده زده	خول کشیدان این بحر آمده
۵	نفس و غنم و نسی شش	پنج و روح الله مکن تنهاره	پیش این جمعی پر شمع آسمان	انقطاع و خلوت آری با نیک
۶	وقت خلوت نیست اندر جمع	ای هدی چون کوه قاف و توهم	بدر و صد فلک شد در شب	سیر و انگذاره از بابک گنا
۷	طاعتان همچون سگان	بانک می اندر سو صد تو	این سگان کن در زامر انصاف	از سغه و غنم کان برید
۸	همین گذارای شمار خورد	تو زخم کز عسای کور را	نی تو کفنی قاید اعنی سبوا	صد و اربع و اربعه با دراز له
۹	هر که او چل کام کوری کشند	کش آفریده و یا بدر شد	در یکس تو را بجهان به در	بجوق کور از اقطار اندر قطا
۱۰	کار هادیان بود تو هادی	اندر آخرو زمان و اشادی	همین روان کن ای امام تقیر	از خیال اندیشگان تا یقین
۱۱	هر که در مکر تو در دل کرد	کردش را من زخم تو شد شو	بر سر کوریش کویها نهم	او شکر بندار و روز شرم هم
۱۲	عقلها از نور من آفرینند	هر که از مکر من آموختند	چیت خدا آنچه از تو کان	پیش پای تو به بیان جهان
۱۳	آن چراغ او پیش من مرم	خود چه باشد ای من پیغمبر	خیز و دردم تو بصورت ستم	تا هر ایزد من بر و با زده
۱۴	چون تو اسیر من و قیامت	در سختی من از پیوستن	هر که گوید که قیامت ستم	خویش را که قیامت غم
۱۵	در نکر این آمل محنت زده	ز این قیامت صدمان فایده	و دنیا شد اهل این کز شرم	پس چون از خواب امان بگوش
۱۶	ز آسمان خون کوی آید	چون بود جانان دعا نامتجا	ای در بی غاوت غم ز من کامشد	بلک و در وقت نایب کا شد
۱۷	وقت تنگ و فضای این کلام	تنگ می آید بر او غم و دام	نیرو بازی اندر این کوه های	نیرو باران را هم آرد بنات
۱۸	وقت تنگ خاطر و غم غم	تنگ صدمه و زوقت است ایلا	چون جواب حو آمد غاشی	از روز و ریشخون مکتبی
۱۹		حق بجز در موج کرم	می دهد هر چه را با دانیم	

تفسیر  
کلمه مجده شده

تفسیر  
کرمین

تفسیر  
عز کوش

تفسیر  
فرا دیرس

تفسیر  
رمانا

تفسیر  
فرا دستان باشد

تفسیر  
میان در...

## در بیان کتب الجواب بانسخت کتب الاحق سکوت شرح این هر که در کتب

۲۸	پادشاهی و اولو باشند	مرد عقلی بود شریف	خودهای خدمت گزینان
۲۹	بد کالی بد کنونی باشی	گفت شاه شبر اثر کشید	و بچنگد با سر از صبور

و با آن  
و با آن  
و با آن  
و با آن

# المجلد الرابع

الجزء الثاني

جری

اجزای و بیفته ماند

عقل و کرد و کرد و کرد و کرد	یور جو که در بدستند و کرد	عقل بودی کرد و کرد و کرد	نابدیدی جو خود کشتی معنی
خون خوی باشته سه در ارج	همو و پائرسه کرد و کرد	پس کور و جو که یک بندم پس	خود بدان کان و فعل آن
گر آید که ترسید آن چه کند	سدر بر دستش بنفشه رود	قد و جرم بندای که یک	خود بند داشت با این شد
	بودند یک ز بند آن با الصواب	اونه خربود که بدی شرف اول	

در تفسیر این حدیث نبوی که ان الله تعاخولوا  
 و ما کذب فیهم العتق و خلف الیهام و مرکب فیها  
 و خلف بنی آدم و مرکب فیهم العتق و الشهوة  
 فمن غلب عقله علی شهوته فهو علی من الاله الا انکذ  
 و من غلب شهوته علی عقله فهو ان ذی الیهام

در حدیث آمده که هر که در این دنیا	منطقا امر را سه گونه آفرید	بلکه در اجله عقل و خلق	آن فرشته است که نداند چیزی بخورد
بندد عینش در صورت هوا	نور مطلق ازنده از عشق خدا	بلکه کرده دیگر از ان شهوی	همچو حیوان از عادت و رفی
اونه بندد جز باطن خلقت	از شقاوت غافلش با شرف	نان نیم هشته آدمی زاد و نرس	از فرشته نمی و نمیش زخیر
بیم خود تا آنکه عقل بود	نیم دیگر با بل عقل بود	تا که اینها با بندد بندد	ز این دو گانه تا گدای این بندد
عقل اگر غلب شود بر شهوة	از غلبت این شهوة در آزمون	شهوة و ارغالبه و کسب	از بهایم این بشارت کان برسد
آن دو قوم آسوده از جهلند	و این بشر را در مخالفت درند	و این بشر هم را امتحان قیامتند	آدمی شکند و سه استند
بلکه که سست و غلطی شود	همچو نیسی با ملک ملحق شد	نفس آدم لیک معنی جبرئیل	عنه از خشم و هوا و تان
از بیاضی سته و از زهد	کو تا کردی و خود تراد	قسم دیگر با خزان ملحق شد	خشم نفس شهوة و طلو شد
و صفی جری در ایشان بودند	شک بعد آنجا نه و آن صفی	مرده کرد و شخص جوی جان شو	خوش و چون جان اولی آن شو
زایع کرد چون باغان بود	جنم کرد و جان چو او را شو	زانکه جان کان نداده شد	این سخن حقیقت و حقیقت است
او در جوانی از فرزند جان کند	در جهان باریک کار بها کند	مگر و یقینی که او تا بندد	آن حیوان که تا بندد بندد
جاه مان زندگشی را با نفس	درها از قدر دنیا با نفس	نخرد که کار بهای علم هند	با نجوم و علم طب و فلسفه
کان غلبه با بدین نیست	و نه هفتم آسمان غیر نیست	این همه علم بنای آخواست	که عباد بود که او شتر است
بهر استعد حیوان چند بود	بام آن کردند این کجای نمود	علم راه حق و علم منکرش	صاحب طبع اندازا بادش

حرف

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

# المجلد الرابع

الف  
هرزودوست

ب  
بیداری

ج  
خواب

د  
درواقی استند  
که پنهان شود  
خورد

ه  
چالیش  
جات

و  
حُر  
آزاده

ز  
عزبت  
کوشد یکی

ح  
فافی  
بجزیره می

۱	اگر نسبت به حفظه قوم را	نام کامل انعام کردن آن قوم را	افزودن و گرداندن الف	پس بدین ترکیب و الف
۲	انکاس خود را نوع خوانند	بفظه آمدن قوم حیوانی	حتمای منکر در اندوم	نوع حیوانی در اندوم
۳		پس شد او بیدار و عکس و نقوش	همچو حسن آنکه خواب را و در	

## نفسیر آیه و اما الذی فی قلبه مرض فزادته حسا الی

۴				
۵				
۶				
۷	بودش از پستی و آنرا فرو کرد	زانکه استعداد تبدیل بود	نیز او کن لایحه الی الف	لاجرم اسفل بود از سافلتر
۸	هر غذائی که خود منفرجات	نوع و استعداد شدگان بسیار	عذرا و اندر بهیمی روشنی	باز حیوان از هوا استعداد یافت
۹	بیم جوان به حق بارشاد	مانند کتفه در کردار جهاد	سکنه و بی غلیش افزون شود	کریلا در خوردن او افزون شود

## چالیش عقل با نفس همچو تنایع مجنون با نافه و میل مجنون سون حیره و میل ناقصو که چنانکه خود گفتند هو نافی خلیفی و قد اعی الهوی فانی و ایها المختلفان

۱۰				
۱۱				
۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶				
۱۷				
۱۸		کردم چالیش اولش با آخرش	دور و شب و جنت است که کمتر	نمونه چون در تنازع باشن
۱۹	می کشد آن پیش و آن آینه بکن	همچو بزدند چون نام از غیر	که شتر چرید و که مخون خیر	میل مجنون پیش آن لیل روان
۲۰	مانده کرد بدی و وای پس آنک	یکدم از مجنون بنوع غافلند	میل نافرین به طافش در	اشوبه و سوز چون که بر پیشین
۲۱	عقل را سوا لیل و روز بود	آنکه او باشد از عقل بود	می بود تر چاره از بچو شد	لیله نافرین بر مرتب بود
۲۲	رو سپس کردی بکوه روح دنک	نهم کردی ز او که مایل است	چون بیکجا و مها و خویش	چون بخود باز آمده یکجا
۲۳	مانده مجنون در تو در سالها	در سه دره ره بدین احوالها	کو پس رفته است شب و روزها	گفت ای نافرین و عاقتیم
۲۴	که باید از نوع لک اختیار	نبتت بر حق من و هم و ما	ماد و ضدت بر هم ترا لایم	این دو هنر یکدیگر را در هنر
۲۵	تر نه عشق خاورین چون نافر	جان هر چه شر اندر فاقه	که آنجان کو فریاد فتن	بجان کشاید سو بالا بالها
۲۶	بس لیل و روز مانده جان من	تا تو با من باشی امیر و طین	در زده تر در زمین چنگلها	در دگر کام رفتن این کوهالها
۲۷	مانده ام درده زمستی چند	خطوتی بود این ره تاوصا	هموتیه و قوم موسی سالها	راه تو دیار به اندم سخت در
۲۸	گفت خون میدغم تا چند	من کون خود را از اشور	سیکتم ز این سواری بر	سنگ شد روی با باز فرخ
۲۹	که غلغل کشم جسم از لیر	آینجان افکند خود را سفر	خوبتر افکند رسنگال	

فافی  
بجزیره می

# المجلد الرابع

۲۶۵

دردم چون کافر غلطان مردم	پای برین کفنا گوشه	ارضا آن کجایه باین هم نکند	چون جهان آمد خود در این
کوی کشتن هر را اولی بود	عشق بودی که از لیلی بود	بر سواری کوفرو نابدین	ز این کدغی ز حکم خون نهر
زان سفر نافر باشد سیر ما	کاین سوز این بود جدا جدا	غلط غلطان در خون کاشف	کوی شو میکرد بر بهای صد
که نهادش فضل احمد والت	بخین جدیت هر جا غلام	کان فردا از اجها عجز کن	بخیر نیست مستندی نفس

## بنشین است غلام قصه شکایت نضار اجری سو پادشاه

که سوخته بخفته آویزیم	کالبد نامه است اندوختگی	چو رسید سوی شاه نازنین	غصه کونه کن برای آغلا
هنگامی شاه را آنکه بتی	که باشد در خور او پاره کن	بیز کج رفتی خورده	دقعه بچنگ برستی و کین
نامه دیگر نوبی و جاز کن	ناید کشادن چو سوار است	در نه هر کس برود آید	کوته روز نامه را بکشای
کار مروانست نطفه لایب	باشد آن نهرست ای غلام	زانکه در حوض هو آغشته	لیتک فتح نامه تر زنده
نخازد اندم من نامه را	منشاعنوان چو اقرید با	ز این سخن والله اعلم باصو	حمله بر فهرست قانع گشته ایم
عین نامه سینه را کن ایضا	چون جوال بر کانی بس	تا منافق وار نبود کار تو	باز کن سر آمد اگر در مناب
زان نیاید که در وی بگر	در نه خالی کن جوال از نسل	که می آید کشید بر آکس	که موافقت با اقرار تو
باز خود را از این پیکار	نشست بود کاین جوال در یک	سو سلطانان شاهانین	تا چه در وی جوال از نسل
کوی کشتی باشد آنهم نزدیک	هر قوی هر چه جوهر جنس	چون غوغای کبر اعلاش کنی	در جوال آن کن کوی باید کشید

## حکایت آن فقید که با دستانش کوفت و اندک کوفت بود و بانگ کزین آف که با نیش کز و بینر انگاه او را بر

دخامنه خویش در بید بود	یک ضربه شونده با جید بود	تا شو رفت نماید آن عظیم	۲۲
زنده از جام پیر استه	چون در آید سو محض عظیم	ظاهر ستار چون کله پشت	۲۳
پاره پاره دلش دینه و پوین	چون منافق اندران سو آید	ز شو سنده کرده معوج	۲۴
دوره تار یک مرد جام کن	تا بدین نامورا با بد فوج	در بود او از سر در ستان	۲۵
پس شهر بانگ برزد کای	پس در و نشد با ساز دکاژ	بخین که چارین میسر	۲۶
باز کن آنرا بدست خود عملا	باز کن آن هدیه را که میسر	چونکه بازش کرد آنکه میسر	۲۷
زان حمامه زلف با بایک	صد هزار شفته اندر دونه	بر زمین زد کهنه را کای میسر	۲۸
اینچه ز روی راست مکر است	ز این غل ما را برود در کان		۲۹

کوی  
صف کوبت که  
چونان بیند  
کالبد  
ترادی  
نیش  
منه دایگان  
تعب  
بانه  
پیکار  
جنگ عیدال  
نیش  
بین کمان  
حطیم  
مناوی ستاره



# المجلد الرابع

۱	از بصره بازگشتم ماجرا	گفت نمودم دغل لیکن ترا	از دغل بکنم اندر دغا	شرفنامه ترا از این فندما
---	-----------------------	------------------------	----------------------	--------------------------

بَصِيحَةٌ نِيَا أَمَّا لِكُنَّا بِرَاخَاكُ بِيَوْفَايُ حَوِي  
وَأَسْوَدُ نِيَوْفَا حَوِي بِنَدَا كَانُوا وَنَكُو هِيَا حَوِي

۲	از دغل کون بصره آن فاد	اندوین کون صادای اویشا	بصیرت را با نازد با جا کفت	مخبر دنیا اگر خوش بکنم
۳	بنکر آن سوری دندنی ترا	ای خوبی جانان لب کرا	و از فسادش کفت و من لاشم	گندی که دیدم از خوش بستم
۴	تسفر را هم سیر و فحاف	بلدا دید بر این خوش جا را	سزا و در یاد گرفت غروب	بند زد به طلعت خورشید خو
۵	بعده بر من می چون بنه زاد	گرفتم همین بر آن گرفت شکار	بغیر داشت خوف سواخی خلق	گودکی از خرسند موی خلق
۶	دقیق آن جن و مرغوبی کو	مرخصت لگو که آن خوبت صحو	فضله آن را بین در آب بغیر	ای بیدار لوت های چرخین
۷	چو شدی تو صد دانه شد شا	گودان آن دانه بد و در دام آن	برسد کوجلو و نقری بیوش	بطریق و عسوی و نرقی و خون
۸	آخرا عشق نیز و آب زوی چکا	نکر چشم خاری همچو جان	در صباحت عافیت از آن شد	بشر نام در شک استادان
۹	چون خیرین شین بین آن خوف	طبع نیز در بین محترف	آخرا و مغلوب عوشی میشود	جسد که اندر صفت بر آن شد
۱۰	و نواز آن سواش نیز و فاد	خوش بین کون ترا اول آکشا	آخرا و چون در زشت پیر حق	زلف و جعد مشکار عقاب
۱۱	ورنه عقل من ز دانه شکفت	پس مگرد نیابش و بجز در صفت	پیش تو بر کند سبک خام را	زانکه او نبود پیدا دام را
۱۲	اول آن خود در آرش در نظر	همچین هر جز و را میبشمر	خل و نقری شده است سلسله	طوق نیز در جای این صله
۱۳	چون که اول دیده آن خیرین	روی هر یک چون زه فلجین	هر که آخیرین ترا و مطر و در	هر که آخیرین ترا و مسعود
۱۴	این جهان دید آن جهان نشین	دید طین آدم و دیدش نید	نیم بیندیم فی چون اثری	تا نباشی همچو بلیس لعوب
۱۵	فضل بودی به قوت اعی	ورنه شیر و پیل را بر آعی	نیست قوت و کسب و ضعی	فضل مردان بر زبان ای و ضعی
۱۶	او ز اهل عاقبت چون ندان	مرد که اندر عاقبت بیوخت	زان بود که مرد با بان برین	فضل مردان بر زبان ای و ضعی
۱۷	و این در کربا نکش فریاشعبا	آن یکی با نکش نشور اشعبا	تا که امیر را نواشو مسعد	از جهان دور و بانگ می آید
۱۸	کل بر زمین همانم شایخ خاد	من شكونه خادم ای فرکار	بعد از آن شو بانگ خاد و کار	با ناک خاد و بانگ اشک و شاد
۱۹	که محبت از ضد محبوبت کور	این با نقری همانند زان کور	با ناک خاد او که سومانگو	با ناک اشکونه اثر که اینک
۲۰	نفس آخرا ز اینه اول بکین	حاضر ام صحنه کورین	با ناک دیگر بکنان در آن کور	آن یکی با ناک اینک اینک
۲۱	کس عقور و صفت مران نشند	ای خاک که ذوق آن نشند	آن در کرا صد و نادر خود شد	چون یکی ناز و جلال اند
۲۲	آن خشد آب نتواند کرد	کوزه نو کون بود و کشد	غیر از کشتن نماید ناکشت	تا نماند با ناک او را کشت
۲۳	کرم کرمی را کشد و شتر شد	در جهان هر جز و جز کشد	کفر کافر را و مرشد ارشد	در جهان هر جز و جز را کشد
۲۴	و دگن که بر اهرام می تخی	در منسا ایس از تو آسفی	تا و آهن را که می آسفی	کهر اهرام هست و مقاطین

۱۲  
مخاف  
مخاف

۱۳  
انامل  
سر انگشتان

۱۴  
اعش  
انکه چشم من نیست  
و آب آید و جان

۱۵  
مخرف  
مناجحه و شای

۱۶  
مطوف  
دانه شای

۱۷  
اعش  
بکشم را گویند

بَصِيحَةٌ نِيَا أَمَّا لِكُنَّا بِرَاخَاكُ بِيَوْفَايُ حَوِي  
وَأَسْوَدُ نِيَوْفَا حَوِي بِنَدَا كَانُوا وَنَكُو هِيَا حَوِي

# المجلد الرابع

۳۶۷

الاجرم شد هلاوی و خواران	و از یک رخصت خواران	لاجرم شد پنهانی بخار	از بوی خوش باغیان
جان مویط البصطی شده	جان مامان جاذبه بطی شده	هسته همان پیشین بطی در جم	هسته غوی پیشین بطی در جم
بگردا کوثر سازیده اشک	گروه شناسی کمی از غلام	معدن آدم جذب کند آب	معدن خرکه کشد در جذب

بیان آنکه عارفان اغذائی اینست **فَوْحُ حَقِّكَ ابْنِ عَدِ**  
**رَبِّي يُطْعِنِي وَيُسْفِنِي وَفَوْلُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ**  
**الْبُحُوعُ طَعَامُ اللهِ يُجْبِي بِرَأْسِهِ الصِّدِّيقِي طَعَامُ اللهِ**

تا بد از خسته تشریفدا شود	توانکه مرکز به مادود	آدمی با شیرازینه و سد	آدمی با شیرازینه و سد
ای عجب که خبرت و غلام نیست	شب و خزانیم ز برینه رسد	ببر جودی که بشیما می شد	ببر جودی که بشیما می شد
راز ما دار و زدی کجا بودی	علم بودی که کهنای بدی	حاصل آن کاندو خوار و دلیا	حاصل آن کاندو خوار و دلیا
عددا خوشدست و فردا بود	عد ذکر و الله اعلم بالقول		

**خَطَابُ بِأَمْرِ رَبِّكَ نِيَا وَكَرْتَانِ نَفْسِ أَقَامِكَ**

آخر آنچه اشهر و اهلنا	قبه بر ساختی از حباب	بروم و برجا پلوس فاسفی	ای بکره اعتماد و اشفی
هر دو اندر بیوفای بگرداند	این جهان ز اهل آن حاصل	راه نوانند دیند همرا	نقد چون بر نشاند بود آن
تا ابد در عهد پیمان مستقر	اهل آن عالم جوان را زجر	کجه مدارد بر تو لغرضات	زاده دنیا بود دنیا و وفات
شادی عقبی نکرد آندها	کی شود بر مرده میوه آنجا	مغیر از هم در کربستند	نخورد و پیغمبر که کندند
مرده و اد خورد بود کوی	سنگها را لایسین اینجن	اودنی و قبله کاه اودنی	نفس همه را تا نکشتی است
شدن خاک مرده زنده بید	آب حی و حیدین مرده رسید	قبله را بنیاست او اعدو	نفس اگر چه زیر کس خرد ما
تا بخورد شد که آن آفاند	بانگ صیحه چون که آن حامل	نوبدان ککونه طارنه	تا نیاید حق ز او غر و مباح
کجه خلقا را کشد کردن	دفع و طایر ازین و سحر	قوم فرعونند لاجل جود آنجا	آن فرمای دق و قال قبل
بکها ازین شیدا ز اصبح خود	جاد و جادها و امهیک لغه کرد	مرکب چو در آن کمانها	سورای سحر از آن جمله را
ز اوقات افروزی و آفات منه	عدا افروزی شد و دود است	ماه از آنست که بوجه پیش	نود از آن خورد و نشاند افروزی
در میان آن فراوانست فزون	لبک افروزی شد از زبانه افرو	آنچه اقل آن بود آنکوش	خود با جاد جهان افروزی شد
کو بود حادثه بعثتها علی	مست افروزی هر ذی دلیل	تا بدید آید صفات کار او	هست افروزی شراظها را او

۱ قطبی  
 ۲ قوم فرعون  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

# المجلد الرابع

۱  
مانک طشت  
کابینه فارس شاد است

۱ نکه شبانیک ایضا ای رفیق  
۲ لیک بشنو تو مقلان رفیق  
۳ نَقِيسُ الْمِدْيَانِ وَجَسَرَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مِمَّا سَيُّ قُلْنَا لِأَيْخَتَفَ

۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	
کشف موسی و فرعون که است	چون که کار خلود را تمیز نیست	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است
چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	
کجه چون دریا برود کند	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم		
هر کسی را دعوی خوش نمک	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم		
بانک طشت سحر لعنتی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت		
وقتی که در چو غلظت	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل		
فایس که بیدر نخوت در مسم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است		
سنگ از هدیه است بر اصحاب از	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست		
چون شبی اول سیه اندر لقا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم		
چون شکسته در اندک آنجا	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل		
فضل سهار اسوا که بر اند	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا		
نور چشمها بینا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش		
منکر آثار که کمالی بداند	داد بر باد هلاکسای جوید	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم		
صبح کا در صاهرا از کار و	وای آنجان کس جان و کار نیست	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند		
نیشکدی کس غلط انداز	کشف موسی و فرعون که است	چون که معجزان با ظاهر کم	عقل را در دیدنش فخر کم	موسی او غالی است لایخفت	سنگ حرکت آمدن که هار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	دو درودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان در پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر بریدند		

۱۳  
شفا  
شقاوت

کتاب  
نوشته

کتاب  
نوشته

۲۰ خَرَّكَ رِيسُ مَدْيَنَ الرَّزْدَعِيُّ وَأَمَرَ كَرِيْمًا بِتَابِعَاتِ

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
بومسلم گفت من خود احمدم	بومسلم را بگو که کن بطرد	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت
دین احمد انصاری هم زدم	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت
هین فلا فوی مکن از خون	بومسلم را بگو که کن بطرد	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت	بومسلم گفت من خود احمدم
کجواهی و نخواهی با چراغ	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو
بانک همد کردی با مو و عطا	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه
خوف رویش از کینه عارفان	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا
بودشان تمیز کار شده کند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند
چار پنج شده و نیم خوردند	کوی گردان ز جمل غلظت	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود
چار پنج حاسدند و مغمومند	بومسلم گفت من خود احمدم	غزاة اول شو آخر نیکو	شمع مقصد را نماید چو ماه	کاین طرفه انه است با خود کا	دونه این زلفان دخل افرو	بانک پریشه ز پریشه بداند	هلال اقامت پیشتر بود	کوی گردان ز جمل غلظت

۲۴  
قطا  
مخفات

۲۸  
جندل  
سنگ

کتاب  
نوشته

ماهی آخر کی بگر بشت	بد کوفی چشم آخیزت	باد و دیده اول آخیزت	مین باشد عور چو البدرین
عور آن باشد که حال یزد	چون بیایم بجز از پیش و پس	چون در چشم کاورد بر تلم	همو بکشتش بنوش و شرف
ربع قیمت از آن دو چشم او	کرد و چشمش را مندی چشم	گفتی بد چشم آدم زاده	ضیف قیمت لازم است از جاده
زانکه چشم آدمی نه وجود	یو و چشم بار کاری میکند	چشم چون آتش است آخرا	کرد و چشمش را عکس عورا

بفید نوشتن غلام رفعترا بطلب اجبر خود

رفعترا در رقصه بدین طبعی	این سخن یا بیان ندارد دان	می نویسد رقصه در طبعش	از جرم آیدش اندر نظر
گفت هر مسلمانی فرموده است	کای بخیل از مطیع شاه سخی	درد از او از دست او کار کند	پیشش نه خاکسایین فتن
مضوی که کوبه خیم بر داشت	نخبری بخیل رفتی شکستی دست	چون جری که آمدش در وقت	زدشوی قشع او سود کند
گفت قاصدی که بدینها شما	او هر دو کرد از جوی که دا	این بیکر از فرج این از اصل که	بر کمان که زن که از بازو دست
ما ازین آدره نیست اینا است	گفتی که بند فرماییم ما	آباد سینه است بجز چشم	بیشتر بگر یکی بکشی چشم
شد چشم و غم در روز بقعه	بر می کوبه کنه کار از خدا	اندر آن رقصه شای شاه گفت	کو هر خود در سخای شاه سف
کای ز بحر و بر آفرین گفت	سوی شه نوشتن خمین و	زانکه ابر آنچه دهد که بران	گفت تو خندان بیای خوانند
ظاهر رقصه اگر چه مدح بود	جمله محتاجان بنوا آورده بود	زان همه کار تو بود خندان	که تو خود در روز نور شرف
رو نو کار و خان کاند شود	بوی چشم از مدح اشها می بود	رو نو نیار بر در زو کدا	زانکه هست انعام کور و فدا
خوش نکرد از ما بچی سنها	همو می توانه ز وفاسد شو	ایح ل از کین و کرافت با شو	وانکها انجود و حال لاک
بر زبان الحمد و آکره از دست	چون که در مدح باشد کینها	وانکها گفت خدا که بنکر	هم بظاهر بیاطن ناظر

حکایتی از مداح که از جهت ناموسش شکر مداحی کرد  
و بوی آندو از خلافت لوق او ظاهر می نمود

آن کی باد لوق آمد از عران	باز پرسیدند باران از فراق	گفت آری بد فراق الاسفر	بود بر من در مبارک شده و
کان خلیفه داده ده خلعت	که فریش باد صدمدح و ثنا	شکرها و حمد مابری شود	تا که شکر از حد از اندان بود
پس بگفتند که احوال تریند	بر دروغ تو کوا می دهند	تنه سینه برهنه سینه	شکرها از دیده با آغوشه
کوشان شکر حمد میر تو	بر سر و بر پای بی تو میر تو	کز زبان مدح آینه میزند	هفت اندامت شکست میکند
در سخای آفته و سلطان بود	مر تو را گفتی مشلوار می بود	گفت از ایشان که دم آنچه داد	می نویسد فکر از افتاد

جاده  
طریقه و اجناس

خفیف  
سنگ

رعیف  
کره مان

جری  
جرات

تشیع  
سزیش

زوکسا  
مختر شده است  
مختر شده است  
شویز مخف  
دو دانت

شند  
اندره و پریش

تجلی



# المجلد الثالث

این کتاب در بیان  
و بیان و بیان  
و بیان و بیان  
و بیان و بیان

۱	دختر ازیرا که بودم پاکان	مال ادم بستم عمر دوزخ	بخش کردم بر بنیم و بر ضعیف	بستم جمله عطاها از امیر
۲	کی بود آنده نشان این تبار	صد گرامی در دوزخ تو چو ما	چیتا اندر لپستان ز دود	بیر بگشادهش مبارک مال
۳	سبیل اگر یکدست جای سبیل کو	خود گرفتم مال که شد سبیل کو	کرد دست آنچه گفتی مانع	کوفشان عشق و ایثار و رضا
۴	بوی لاف که ز هیمی آید خوش	کوفشان پاک با نعلی سرش	که نماند او جانم از دوزخ	چشم تو که بر سیاه و جانم ترا
۵	در دوزخ صافند که آید خلف	مال او ایشارا اگر کرد خلف	صد علامت هست نیکو کاردا	صد نشان باشد در دوزخ ایشان
۶	حق آن رضای الله و مانع کی بود	کز کرد ز دوزخ جان یکدانه صد	تخمهای پاک آنکه در دوزخ	دند من چون دعا عکس کردی
۷	بهر چه و مانع باشد از دوزخ تو	کز وید نوشته اند در ضلالت	لا مکانش ندارد دوزخ تو	صلی الله قلب جانم است
۸	کسی ز دانه دهد هفتصد	دیع آرائی صد و بیست و دو	چون تو از رضای الله آن مستور	چون که این از رضای تو بیخ
۹	که گواهد خدا و شد با و دست	حد عارف و خدا را در است	نیویست استرخانی اندوز	حد گفتی کوفشان جامه دوز
۱۰	آیند است او را بر کف	اطلس نفوی خود و مؤلف	واژنگ نندان ز تو است خرد	آنچه تار یک چشم کشید
۱۱	جمله جاه و مقام و دینش	بر سر بر سر عالی همتش	ساکن کلز او دین جاریه	وارمید از جهان عاریه
۱۲	صد نشان از دوزخ صد گرامی	حدشان چون حد کشتن از ما	جمله سیر زنده شاد و آواز	معتد شد که صد گرامی او
۱۳	دکوا همی صحرای کوهر و دینش	شاهد شاهد هزاران مظهر	وان کستان و نکارستان او	بر بهار شخم و نخل و کبا
۱۴	تو بجای های دوزخ که گزرا	بوشناسانند جان و دوزخ	و از سر و زانو بدای تو غش	بوی سیر بدید از دوزخ
۱۵	میزند از سیر که با فقه مکتوب	کشت خوردم همی کوفت و کوف	از دم تو می کند مکتوب و از	تومل ز از مشک کان بیخ
۱۶	مطلع کرد بد بر آسوارها	از شکار دوزخ و دیوارها	خانه دل را نهان میکان	مست از مانند خانه کلان
۱۷	میزند از حال انسان ضعیف	از بی بخوان که دیو و قوم او	صاحب خانه ندارد هیچ ستم	از شکافی که نداند هیچ دم
۱۸	با محک ای قلب دوزخ و فریب	دو زبان ناقدان ز دوزخ من	زانکه در این محسوس و در این	از هر که اسرا ز او کابینه
۱۹	واقصد از سر یاد و فکر و کیش	چون شیطا من با غلیظها منی	که خدایش کرد امیر حرم و کلب	مرحک باره بود دوزخ من
۲۰	ملاحظه شکاف دوزخ من	دم بدم خط و زبان یکند	ما ز دوزخهای ایشان نگر	مسکری دوزخ ز دیده دوزخ
۲۱	روحها که جنبه بر کرد و زود	دو سر این کس از دیوانه من	بهر باشند از حال نهان	بهر چرا جانهای دوزخ من
۲۲	که شوق ز جهنم اندر سنا	سز کوز از چرخ ز بر افروختن	از شهاب با محرق و مطوق	دیو دزدانه سو کرد و زود
۲۳	این گمان بر روحهای همه سبز	تو اگر سبلی و لنگ و کوز کوز	از فلکشان سز کوز میان کند	از شک دوزخ و دوزخ من
۲۴		که بسوی سوسر هست آن سوز	شهر دوزخ و لاف که زنه جان کن	

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دین را در  
سیمای مرید و بیگانه و سخن گفتار او

۱  
ابتشار  
خوشای

۲  
مانع  
آنچه از پیش گذشت

۳  
آنروز  
کبود

۴  
خلف  
جانین

۵  
روضه  
جمع روضه یعنی باغ

۶  
عند  
نماز

۷  
عین جابری  
جمعه روان

لوزی الیوم  
لوزی الیوم  
لوزی الیوم  
لوزی الیوم

# المجلد الثانی

۳۲۱

## وَمَنْ نِكَ أَوْ جَسْمًا أَوْ بَدَنًا يَمْدُنِي أَنْزِلُ إِلَيْكَ سِكْرًا تَهْجُو أَسْبَسُ الْفُلُوبِ فَجَالِسُ مُمْرِصِدِ

این طبیبان بدن را شورند	بر تمام نوز و نوزادان فرزند	تا زقاروت می بیند حال	که ندانی تو از آن روایتی
هم زبش و هم زبش هم زدم	بوی بد از تو صد گونه سم	بر طبیبان الهی در جهان	چون ندانند تو اسرارها
هم زبش هم چشم هم زبش	صد سم بیند از تو بوی بد	این طبیبان تو آموزند خود	که بدین آفاتان حاجت بود
کامل از درون نامش بودند	تا بفرار بود در زدن	بلکه پیش از آن تو شفا	دید و باشند بچندین طهارا
	حال تو اندیکت موبو	تا آنکه بهر تند از اسرار او	

## مُرْدَةٌ زَادَتْ بِأَنْبِيَاءِ أَنْزِلُ إِلَيْكَ الْخَسِرَ خَرَقَانِي بِشِ أَنْسِهَا لَهَا وَنَشَانِ صُورَتِ سَيْرِنَا أَوْ بِكَ بِيَدِ نُوشَتِنِ تَارِيحِ نُوَيْسِيَا جَهَنِّ صِدْرِ أَوْ

آن شنیدی داستان بازید	که در حال بو الحسن از پیش	دردی سلطان نغوی شنید	بامردان جان صحر و شش
بوی خوش آمد مراد ناگهان	در سوادری حد خار فان	هم در آنجا ناله مثالی کرد	بوی از باد اشفاق کرد
بوی خوش را عاشقانه کشید	جان او از باد باده می کشید	کوچه کو از بیخ آبه پر بود	چون عرق بظلمت شربیدان
لوید و ز کونتم بر زده آ	از سردی هوا آبی شده آ	باد بگو آورد مراد آرگشت	آب هم آورد اشراق آرگشت
چون در او آثار مستی شد بدید	بک بر مراد در آمد قید	بسر پر سیدش که این احوال	که بر دشت از حجاب بیخوش
گاه سرخ گاه زرد و گاه سپید	می خورد بی چاه مالش و نوب	می کشی بوی بظلمت کل	بیش از غیبت از کل کل
ای تو کام جان هر خود کانه	هر دم از غیب پیام و نامه	هر دم بی غور و اوزی بوی	بمردان در شام توشنی
عطر بر دین بر ما زان سبو	شبه زان گلستان با ما بگو	خود ایم بحال مهتر	که لب با خشک و توتنها
ای فلک پهای چه خست خیر	ز آنچه خورد چون طایرین	بمجلس نیست در دوران کر	بخرقوشه در جویان کر
که توان پوشید این می برت	می بغیر مردناره و اگر آ	بوی را پوشیده و مکنون کند	چشمش خوشتر از چون کند
خودنه آن بویش این کاند	صد هزاران برده اش در د	پیشد افیتری او صحر و شش	دشت چاکر نه غلام هم داند
این سرخ را بگو کل در مکن	کاین برهنه نیست پوشش	لطف کنای از دزدان از کو	بچه با زب صد کدرش با کو

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹

صیقل  
جاریها

۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

دگر  
هم نفس توان بود  
و هم خود

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

آیات  
نشانها

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

تاریخ  
کتاب از کتبه  
میرزا

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۹  
خاطر  
نام و لایفات

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
استغاث  
آب جوی کتبه

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
پنج و شش  
واسع و جانش

۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# المجلد الرابع

۱	کفت بوی بو العجب آمدین	همچنانکه مرغی را از زمین	که عهد کفت بدست صبا	ازین می آیدم بوی خدا
۲	بوی را امین میرسد از جان	بوی نزد آن میرسد هم از او	از او میوز از قرن بوی عجب	مرغی را منکر دو پر طرب
۳	چون او را از خوشی نماند کشته	آن زمین آسمانی کشته شود	آن هلیله پروریده دستگر	چاشنی تلخیش نبود دگر
۴	آن هلیله رسته از ما و منق	نفس دارد از هلیله طعم	آن کسی که خود بکلی بدگشا	از منی معانی خود دندوش
۵	<b>جواب سلطان بنایید قدس سره که معنی قول سوره</b>			
۶	<b>علیه قال ایضاً که انی لاجد نفسی الخمر فی قلب الیمین</b>			
۷	این سخن با یار ندارد باز کرد	تلجه کفت از روح غیب	کفت نایسوی با روی میرسد	کامد این دشمنی با روی میرسد
۸	بعد چند روز با او میرسد شی	میزند بر آسمانها خوک شی	در پیش او کلوا حق کلکون	از من او اندم مقام افزون
۹	چیتش نامش کشته نامش با حسن	حلیه اش واکفت از برود	قد او دندک او در شکل او	یا بلیک واکفت از کب سود
۱۰	حلیه ای روح او را هم نمود	از صعات از طریق و با او	حلیه اش همچون عاری نیست	دل بر آن گزیده که آن کجا اعتد
۱۱	حلیه روح طبیعی هم فاست	حلیه آن جان طلبکن بر شما	جسم او چون جراحی بر زمین	نور او با لای حرج هفتین
۱۲	آن شعاع آفتاب اندر عتاف	قصر او اندر سپهر چارطان	نفس کل در زیر بینی هر بلاغ	بوی کل بر صفای او ان داغ
۱۳	مردخانه در عتاد دید فرق	عکس آن جسم افاده عرق	پیرهن در مصره زین کل	پیشده که عاز زبوی آن قیصر
۱۴	پیشند آن زمان تاریخ را	از کباب داشتند آن سخن را	بجو رسید آن وقت آن تاریخ را	زان زمین آن شاید کفت تا
۱۵	<b>از این بو الحسیر خرقانی بعد از قاف با نیزه میخ الله</b>			
۱۶	زاده شد آن شاه و در ملک	از عدم پیداست و مرکب	چاه خوهای او اما از	آفتان آمد که آن شه کفته بود
۱۷	بوالحسن بعد وفات با نبرد	نی بومش نه رملت و بوی	و حق و الله اعلم بالصواب	و حق و الله اعلم بالصواب
۱۸	از چه محفوظست محفوظ از خطا	و حق دل گویند او از صواب	چون خطا باشد چو لاکه او	چون خطا باشد چو لاکه او
۱۹	انچه در پیش او بود آمد	انچه در پیش او بود آمد	عز فخرش دایه و مطم شو	عز فخرش دایه و مطم شو
۲۰	هم قسم علو اشکسته آن	انکه سرها بشکند و از علو	رحم حق مخلوق باید سوی او	رحم حق مخلوق باید سوی او
۲۱	<b>نصایح اجرای در جانی صوبه آن طعام الله تعالی</b>			
۲۲	این سخن آخوند از جوی	از کراهای نان شد فانتوان		

کرموش

در نوید بند و  
پاسپرد

حلیه

شما بل و شکل

ذوق

زنج

۱۵

وثاق

خانه و منزل بود

مغفرت او کند که آن

بر سر آن خون کنند

و چون آسمان مغفرت

چو آفتاب غار بی

عنا سر به باشد

از اینجا رفاق و صف

خج

فرق

خوف شدت

قبض

بیرا

نصایح اجرای در جانی صوبه آن طعام الله تعالی

این سخن آخوند از جوی

از کراهای نان شد فانتوان

کلامی که در این کتاب است

# المجلد الرابع

شبه

مهر شاه بران

مقام

بند

باغ غنای

نور آسمان

ابجد کلاه

کایت است

صفت

شمار

بنا

کوه

کوه

کوه

کوه

کوه

کوه

کوه

کوه

کوه

کوه

شاد آن صوفی که درفش کرد شو	آتشه اندر در کرد و او شو	زان جرای خاص هرگز گاه شد	اوستای فریبجوی گاه شد
زان جرای بیخ چون نقصان شو	جانش این نقصان آن لرزان شو	بیر بداند که خطای زنده آ	که سخن زار و ضامن گشته

باز گشتن بجکایت علامه که قعر نوشت نوی شاه  
جهت کنی اجری او بی النفاقی شاه

تکخوان کان نخل از نقصان	رقعه سوکھا خرم تر	رقعه اش بر دندیش شاد	خواند آن رقه جوی و انداد
گفت و در این ساله کرد تو	بگو جواب لحو او لیسرنگو	نیتش در در فراز و معنی	سفری است خوب با صفا
محو است مرده ما و منی	کریم فرغش فرخ اصلک	آسمانها و زمین یک میدان	کردند فلک خوشدین
تو چو کردی در میان سید	از درخت باغیانی بچین	آن یکی کرم دگر دینیم	لیک جانس از برین صاحب علم
خبرش او و انکافد کسیت	بر نیاید میدان آینه	بر دیده جنبش او بردها	صورتش کرمش معنی
آتش اولی از هنر میجهد	او عدم بر سر سبز میزند	دایه اش رفته اول لیک	میراند شعلا او تا اش
محو اولی است خوب خود	آخر الامر از مال یک برتر	دکنه آینه و کبریاها	شعله نورش بر آید تا آنها
عالمی از یک روشن میکند	کده آهن بیون میکند	کچه آتش نیز هم خیمانی	و روح است از رفته است
چشم داند از آن غریبتر	چشم بی مجرای چون طر	چشم او جان نور افروز	چو رود جان جسم بی چون
حق میگوید که خوش نیست	جان تو تا آسمان چو آن گنا	تا بعد از دو سه فردای همتا	روح بالند تصور نیم کام
دور دره سکسب چمن	او در وحش با عیان آسمان	خبر این چشمی بیند خوب	چشمی این نورش خراب
جان روشن و سبک فرغ	لیک تر بجان تو فراد	با زلفه روح جوی او است	پیش از روح انسانی بین
بگذرد از قشام از قال و	تا بال صیای جان چربیل	بعد از آن جان احدی که	جبریل از بیم تو و این خود
کویدار آیم بقدمیک کان	من نبوی قیوم در دنیا	این بیایان خود ندان پای	بجواب نامه خستست کس
بجو جواب نامه نامر جوکت	و از غم او آب صافی تر گشت	و در این زمانه خوبان	دندش بد و فکر نکون
کاه چو نم نداد آن شه	بلیا نشکر در قه بر تاب	رقعه پنهان کرد و نه خوان	کومانی بود آب نیر گاه
رقعه دیگر نویتم زان خون	دیگر حجیم رسو و نمون	بر امیر مطلق و نامه بسز	یک نهاده ز جمل آن خبر
میخ کرد خود نمی کرد که من			کردی که در جوانی

کثر و نری با کبر سلیمان علی سید سیدک

باد بر تخت سلیمان زرق کثر	پر سلیمان کف باد اگر کثر	باد هم کفنا ای سلیمان کثر	و در ذکر آن کرم خشن شو
---------------------------	--------------------------	---------------------------	------------------------

نوی





# المجلد الرابع

کتاب کتب  
سابق کرد که

۳  
فضوح

روايات

۱۱  
مائد

خان و من

۱۲  
شوا

کوتاه برهان

۱۳  
ختر

ازاد مراد

۱۵  
تزهات

سخان بیفایده

۱۶  
تذکره

جوشیدنگ

۱	کتاب صاحب آفریننده تمام	که جواش بر روی هم رسد	از شقی توجیه که کرداگر	بر غلام و بنده انداز نظر
۲	کتاب سبک سبک و الحوائج	مرا خود نشسته و در وقت	که چه آموزم گاه و زامتن	هم کند در من سبک عفتش
۳	صدا که از کز کز هم کزین شود	خاصه آن کزینش عمل بند	که که عقلی مبادا که بریا	شومیش از آب و آبر را
۴	مبارد ابراز شوین او	شهر و برانه از روی	از کز احتقان طوفان تو	کرد و بران عالی رادرفش

## سُوْدِيْزِيْغِيْبِرْ عَلِيْدا لِيْسَلَامْ غَا فَا لَانْزِيْ وَ كُوْهِتْدَا اِحْتِقَا

۵	هر که او عاقل بود او جان با	کتاب بغیر که اخوه که هست	او عدو ما و غول فرشت	فرا آنکه فیضی دارد از فغان
۶	نود از شام اولی فایده	روح او روی او جان با	عقل دشنام دهد من	من از آن جاوی او اندیش
۷	این خیزد از کز لطیف و روشنی	نود آن مهانش بی مانده	حق او اهل او انداند لبتم	جامه از دیگر سیه بی مانده
۸	مانده عقلش بی نان و شو	نیت هر کز جریا جاشی	سبک کنده کنده فایده	از خزان جان را نباید پرورش
۹	باز خوردشها اندک اندک با	نور عقلش ای پسر جان از غذا	نیت غیر نود آدم را خورش	لشهای بودا اکل شوی
۱۰	اصل از نود کزین نایب شده است	کایر غذای خربودی آن خر	تا غذای اصل را قابل شوی	سناک زین بر رخا که نود
۱۱	عقلش پیدا خوانی ترهان	نفس آنجا نشکنا جان از دست	نور و عقلش از آن کتی	که در امور بود که کتی
۱۲	از کز او ستاد و فکر و ذکر	راه پیدا شده با بی نیت	عقل تو افزون شود بر دیگر	لیک تو باشی حفظ آن کزین
۱۳	لوح حافظ باشی از نود کتی	از معانی و از علوم خوب کز	عقل دیگر بخشش زان نود	چشم آن در میان جان بود
۱۴	چون نینه آب از شوین کز	لوح محفوظ است کزین کتی	ورده نبغش بود بسته چشم	کوهر جوشد ز خانه دمید
۱۵	عقل تجلی مثال جویها	نود کزنده در سینه ز	راه آبر شسته شد شفا	آتشماند و زار و باطل
۱۶		کان در در خانه از کویها	نارهی از شتر ناسترا	
۱۷		از روز خویشن جویها		

## فِيْ شَخْصِيْ كَيْبِ شَخْصِيْ مَسُوْرٌ مِيْكَرُ وَاوْ كَيْبِ كَيْبِ كَيْبِ كَيْبِ

۱۸	شور و کز شخصی با که	کز نود و وارمندان تجلی	کتاب خوش نام غیر من جوی	ماجرای شور با وی بگو
۱۹	من غلام مرودا با من هیچ	نود از دای عدو فیروز هیچ	و کز کسی جو که را او دوست	دوست هر دو ستا شکست
۲۰	من عدو تبار بود کز کتی	کز دم با تو تمام دشمنی	حارسی از کز جتن شفا	جتن از غیر عمل ناجتنی
۲۱	من از هیچ شکی دشمنم	من از کی به تمام دشمنم	هر که باشد همیشه دوست	هستد کز میان بوشن
۲۲	هر که باد دشمن نشیند در من	هستد از دوستان در کتی	دوست را مانا را از ما وقت	تا نکر کز تو خصم و دشمن
۲۳	خبر کن با خلو به از دست	یا بلری راحت جان خودت	تا ما هر دو سینه در نظر	درد لذت با بد کزین ناخوش

جودک

۱۴ ۱۵ ۱۶

# المجلد الثانی

۱	که تو فری برینه و شمر دار من	گفته اند نام برای او الحسن	مشورت با یاره را نیک کن	چون که کردی دشمنی به یار کن
۲	عقل بر نفس است بند آمدن	طبع خواهد تا کسند از خرد کن	عقل تو نگار دست که کج روی	لیکند مرد عاقلی و مغوی
۳	پاسان و عا که شه دل است	عقل ایمان چو شعله عا دل	عقل چون شعله است نیک و بد	آید و منقر کند و آردش
۴	نیست کبریه و بد بود آن مرد آ	درد ما نجا که بر او موثر است	ز درد و خویش ماند چو پوی	همچو کبریه باشد و بیدار شو
۵	نفره او مانع جز ندگان	نفره او مانع جز ندگان	عقل ایمانی که اندر تن بود	گر بپچه شیرش را فکر بود
۶	که ز پیشتر در داندان بود	عقل دین را که ایمان بود	خواه شعله باشد که خواهی	شهر پردرد است و بیچاره کنی
۷	کل موجودان در فرمان است	عقل کل سرگشته و جرات	عقل جان خلق را سلطان شود	عقل عقل جان جان ای جان شود

**غرض**  
دو ایضا فارسی است  
یعنی غرض و غریب

## امیر کردانید سر سوار علی بن ابی طالب که در آن پیران و جنک آن مرد کان بود

۱۳	میشکر کرمه سالار خیل	یا جوانی را کرد و از غنم	به چنگ کافر و دفع ضلوع	یک سربه می فرستادی رسول
۱۴	زان بود که نرسد و کرمه	این همه که مرد و پسر مرده	قوم بی سرفردتن به سر بود	اصل لشکر بیگان سر بود
۱۵	او سر خود کرد اندک و سوار	همچو استود که بکر بنده بار	می کشد خویش را سر میکی	از کسل و از بخل و از عاومنی
۱۶	پشت آید هر طرف که نشوی	گر چشم از زبان غایت شوی	هر طرف که گشت اندک و غنم	صاحبش از زخم و از کای خیر
۱۷	آتش از زبانی کرد دلف	آن مکن کاخو بیانی از علف	که بنویسند کانی را در کفر	استخوانت را بخندید چون کفر
۱۸	حکم غالب بود ای خود پرست	نوستور هم که نفس غالب است	و از کانی با چون جانت غنم	همین هم که نرا ز نفس کرد غنم
۱۹	بهر استوران نفس پر چمن	بهر آن بود حق را مصطفی	استادی را عرب کوبید فلما	خوخواندش استخفاف از فلما
۲۰	ز این استوران نرسد که خورده	نفسها را تا مرقض کرده ام	تا ریاضت آن دم را بیض منم	قل تعالوا کفنا ز غنم بکم
۲۱	که ریاضت آن ز غنم از آن	لاجرم از غلبه بر این است	از کده هایش باشد چاره	هر کجا باشد ریاضت باره
۲۲	ایستوران ملول اند و سبق	قل تعالوا قل تعالوا کفنا	تا بر آید مرگ سلطان بود	بیک کانی از دم غنم غاشود
۲۳	ایستوران میده از اقب	قل تعالوا قل تعالوا کفنا	ایستوران فرده و کوی	قل تعالوا قل تعالوا کفنا
۲۴	هر تنور بر اصطبل دیگر است	کوش بعضی ز این تعالوا کفنا	زان روی نمکن تو پر از کین	کینا اندای بی نمکن مشو
۲۵	زانکه مرغی بدادان قفس	منقبض کردند بعضی ز این قفس	هست هر سببی طویله او خدا	منه مگر که ند بعضی ز این ندا
۲۶	دوستو هر یک نیک بالانند	کو در کان کچه بیک مکینند	زان سبب جز آسمان صفت	خود ملائک نیز ناهستابد
۲۷	خنده عجا جان چشم پوشند	سده از آن کوشا کوفتند	منقبضید از چشم راست	مشقی و سفر و راحت است
۲۸	همچو چشمی از سماج آکانت	سده از آن چشم را آن آکانت	در سماج جان و اخبار حق	باز صف کوشا را منصبی
۲۹	ده دندان در قیام الصالح	بیخ چشم ظاهر بیخ اندون	هر یکی معقول از آن کار دگر	چنین از حسن بیک میسر

**سربه**  
پاره از لشکر که فلما  
دو معانی باشد  
کفته اند خبر است  
ارجانه

**مدل**  
نام سلاطه از غنم

**ایض**  
انکه اسبان از اجاق  
کاغذ کند

**مروض**  
آن اسبان که اجاق  
بلاغ شوند

# المجلد الرابع

۱	مركبى كوانصفه بن كركش	برود سوگسنى كان نحو سنا	نور كفتان تعالى او كركش	كيميايى بى شكره سنايى سخن
۲	كركسى كردد ز كفتار و نصير	كيميا را همچا زوى و اميكى	ابن زعان كرم است سر كركش	كفتو سودش در همداد سخن
۳	قالها لوانظرها لوانظرها	هين كه انا الله يدعوا بالاسم	خواجه بازا از موق و ان غي	سردى جو كه ملك كن سرك

## اغراض كركش معترضين بسؤاله صرافير كركش ايند زهد

۴	چون بپوشى سزوى كرد اهدا	از براى لشكر و ضرور خيل	دو صناع فاني چون فاني اند
۵	اغراض لا نسلم بز فرشت	خلق را بشكر كچون ظلماتى	وانگهی فتاح زندانست بد
۶	مرده انجان زنده اند مفر	عجب كسان بزندانند	پهلوى از امكاه پشت دار
۷	بسر زبرد و امنش جوى روان	دائما پهلوى پهلوى قرار	بى بدى و خسته نه دل چنى
۸	كركش زافه دل نمجويد پناه	كركش بوى جسد نيار امنا	يا نقش رهن كركش جنت
۹	كه بجوى ضال منهاج رشد	نه نه پهلوى نهان دروگند	زندگى خسته را تو فهم كن
۱۰	تود در اين طالبع مطلوبه	مردگان با عجز به زين	كى بدى كركش بوى آب جو
۱۱	كى بدى كركش بوى كركش	صد فرار الود كان آب جو	بوي خدا را شكر نباشد اين خوار
۱۲	زانكه در خانه كركش بپوش	بوي مكر كاهى نباشد بقرار	غير مرد بپوش شكر مباد
۱۳	سزوى لشكر مكر شيخ كركش	بارسول الله چون از شير	من چدين پرازوى پشتي
۱۴	بپرايد پرايد بپوشا	بارسول الله در اين لشكر	از نشان چنگى و كالمى
۱۵	سيمايى چنگه اودا بچين	بركهاى زهد او خود كركش	شد نشان آنكه اين بپوشا
۱۶	بمخمل چنگه و آند نويد	بركهاى نو خيده ستر فام	او بپوشا كه مخمل خط
۱۷	زدهى زدهى زدهى زدهى	آنكه او كل او را ستر فام	يا فضل او در بر او بپوشا
۱۸	مخمل است كركش زدهى	باي بر او عترت اچه بار ما	من سخن كركش و نفع جنتي
۱۹	داد حق بر جاي دست بازر	كركش اسرار سخن بوي بوي	دست بوي نفع بوي كركش
۲۰	بپوشا بپوشا بپوشا	زاندم نمده خوش خوش	ختم كن و الله اعلم بالصواب
۲۱	بجز جسد ترا جودا محبو	از اشارت هاي ديما ستر	كه خبر زده بود پيش نظر
۲۲	پيش بپوشا سخن زان در لب	دستى دادش سخن او بپوشا	اين بپوشا بپوشا بپوشا
۲۳	بپوشا بپوشا بپوشا	هر كه او اند نظر موصول	نامه و دلا به برود موشد
۲۴	دفع كركش لاله كان باعدا	هر كه او فضل كركش موشد	كان و لاله غلغله و نصار ما
۲۵	خوف كركش بپوشا بپوشا	پيش بپوشا يا بپوشا خطا	ليك اندك كود را زاندر
۲۶	بپوشا بپوشا بپوشا	كركش بپوشا بپوشا بپوشا	

تفسير  
بني شمر

مخبر  
مخبر

مناص  
بناه كاه بانند

صان  
كركش

منهاج  
مخبر

مقرب  
مخبر

نويد  
مخبر

كركش بپوشا بپوشا

بپوشا بپوشا بپوشا

بپوشا







# المجلد الرابع

بَيِّنَاتٌ كَرِيهَاتٌ سَوِيحَاتٌ صَلَى اللهُ عَلَيْكَ وَالسَّبِيحَاتُ  
كَرِيهَاتٌ أَنْجُوهُنَّ زَانِبِينَ كَارِيهَاتٌ كَانَتْ مَوَدَّةً

۹  
بَيَاضٌ  
سفید

۱۰  
سَبِيلٌ  
راه

۱۱  
مُتَمَحِّجٌ  
بک خواه آنکه امتحان  
دیگر کند و جمع آنکه  
دیگر آن بود احسان  
کنند

۱۲  
سَرَّةٌ  
نمرو پاک

۱۳  
قَوَصَةٌ  
ذخیل و نزلت

۱۴  
أَنْدُوكٌ  
اندو کون

۱	ای بیاضی سفید دل چو قند	نوبتین او را جوانی و بیاض	گفت پیغمبر که ای ظاهر نکر
۲	نی سفید موی او در پیش رو	کره پیری آن جوان در کاوا	عقل او را از مودم بارها
۳	سیرا شده مرز او خوش خصال	چون که عقلش نیست از لاشی	از بلیس او پیرتر خود کی بود
۴	پیش چشمش کس کوه نکین	پالت باشد از غرور و از حق	عقل گیر چون بود عیسی
۵	چون که خواهی کرد بگزمین پیرا	دو علامت جدید او دائم سیرا	از مغز او چون نماند جز لیل
۶	او بنور خود سینه اش خست	بوی ندانی مختص از مختص	لیک بر عقل تو پیر مین
۷	او چه اندر پیش اندر قوس	پوستش کاف در آید در دنیا	خود پاکش در دلیل و بیجا
۸	تا فرود شد آن عقل مختص	تا ره از دستش در دست	ای بیاد سیه کرده بدود
۹	حکم بر اشکال ظاهر میکند	دل بدینم و بظاهر نکریم	ما که باطن بر جمله کس و کیم
۱۰	خود صدق و من نهانی بر تخت	حکم او مومن کند این قوم	چون شادت گفت ایمان تو
۱۱	خستش داد و فرزان غرق	تا چون عقل کل تو باطن بر شو	بمدکن تا بر عقل و دین شو
۱۲	اینکه بنویس و محتاج کن	رضا فرود و فرزان نام	عقل چون از عالم عبور کشاد
۱۳	ظلمت پیش او در مشرق	تیر باشد و پیش فرود	کره و نور و انما بد عقل بود
۱۴	وزنه خفاش و همای پرفرو	لیک خفاش شقی مظالم خرا	کا و در مظالم تو تاری است
۱۵	تا که از تو تر نماید حاصلش	دشمن و باج و مقلی است	عاشق هر اشکال شکل است
۱۶		تا ترا مشغول آن شکل کند	

عَلَامَاتٌ عَافِيَةٌ نَمْرُودٌ نَمْرُودٌ نَمْرُودٌ  
نَمْرُودٌ نَمْرُودٌ نَمْرُودٌ نَمْرُودٌ

۱۷	همان نوری که جانساز و آفرین	مؤمن خوشتر است از آفرین	عاشق آن باشد که او باشد	پرو نور خود است آن پیش رو
----	-----------------------------	-------------------------	-------------------------	---------------------------

# المجلد الرابع

۳۸۱

تا بدو بینا شد و چست فعلیل	دسته روی در چو لور اند	عاقلی را دیده کرد آن بوی	دیگری که نیم عاقل آمد او
می خورد هم تا بر و هم بشیر	خود نداند در قلب او ز کبیر	خوب بود عقل و عاقل را کذا	و آنم که در عاقل جو سنگی نداشت
گاه لشکان آید و گاه میاز	می رود اندیسیا باز دراز	نکسر آید آمد ز خلف لیل	غریب اندر عقل و عاقل
نیم عقلی نه که خود مرده کند	نیست عقلش ناد میزند بوند	نیم شعری که نوری که کند	شمع تا پیشوای خود کند
در پناه عاقلی زنده سخن	عقل کامل نیست خرد را چون	تا بر آید از نیش خود بسام	مردم آن عاقل آید او تمام
غور باشد و غیبی می بود	زنده تو مردی کاشی بود	زنده تا مکه عیبی بود	زنده می تا همه غیبی شود
عاقبت محمد ولی بر می خورد	جان خود بر سر کام بر می خورد	سنگ نیست خام تر ز ریزد تو	غور که غور کردی نکند
	زانکه ناز شد بلا از آنما	سوزند بر جبهه آن تو ما	

قَصِدًا بَكِيرًا وَصِيًّا لِي وَأَنْسِبًا بِي بَكِي عَاقِلًا وَبَكِي مَمْرًا  
عَاقِلًا وَبَكِي مَمْرًا بَلَدِي عَقْلًا عَاقِبًا نَسَبًا

بر کنند و بدیدند آن چنین	که در او همه ما هر اشک کن	قصه آن بکیر است ایعتود	در کلمه خوانده باشی لیل
عزم راه مشکل ناخواه کرد	چند صیادی سوان بکیر	صورت قصه بود این مخرجا	بیش نباید تا خام آورد
کاملی به جانشان بر میزند	انکه عاقل بود عزم راه کرد	ما اینها و آنه شدند و شدند	کتاب اینها ندارم مشورت
زانکه با بیخود از در آوردن	مهر زاد و بود بر جان نشان	که بعضی شرم کنند از گفتن	مشورت از نده با بدین سخن
	ای مسافر با مسافر ای زین	که ترا زنده کنند آن زندگ	

سِرِّ حَبِيبِ حُبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ

نزد	که وطن آن سوس جان ز این	از دم حب الوطن بگذرد ما	که وطن خواهی کرد زان سوس
آمد آستانه خیر خیر خدا	که در او حضور آورد کجلا	این حدیث را که خوان غلط	چون که استخوان بینی میکنی
بوی گل باشد دلیل کلمات	تا ترا آن بو کشد سوجان	بعضی خواه از دست غنی	چون که استخوان بینی میکنی
دستم اندر شستن جانست	دست ترا بخار سیدان	این بود که از زبانم پالان	چون که استخوان بینی میکنی
زان سوس خدا نغی که ای کرد	حد مرز این بود که دم مرز ایم	دست فضل است در جانها را	چون که استخوان بینی میکنی
	از حوادث تو شتابان	از حد شست خدا یا پوست را	

حِكَايَاتِ اشْخَاصٍ كَرِيْمِيْنَ اِسْتِنْبَاطِ كُنْفِ

جلید ۱

خلف ۲

کند ۳

عقل ۴

اشکاف ۵

خبر ۶

منته ۷

نوا ۸

استینا ۹

تجدید ۱۰

تجدید ۱۱

تجدید ۱۲

تجدید ۱۳

تجدید ۱۴

تجدید

تجدید

تجدید





# المجلد الثالث

۱	اول آن پندم بردست تو	بدم ایجان و علم پایست تو	بر سر دیوار بدم ثانیست	تا شوی زان پندشاد و خوش
۲	بس کیم پندت هم من بود خوا	که از این نه پندم کوی نیک	آنچه بر دست است ایستاد سخن	که محال و از کس باور ممکن
۳	بر کفش خود کشت اول پندت	کشت آزاد و بران دیوانه	گفت دیگر بر گذشته غم خون	چون زد و بگذشتش از دست
۴	بعد از آن گفت کدو حکیم	در دم سنگسایت ز بیم	دولت تو بخت فرزندان تو	بود آن کو هر پنج جان تو
۵	فونگویی تکم کردت بنوید	که باشد مثل آن در درویش	آنجا که وقت ناد از جمله	تاله دار خواهد شد غلغله
۶	گشت غنا و همتی گفت آه	این چرا کردم که شد کارم نیا	هر چه از آزاد کردم متر ترا	ز این جیل از راه بر کمر مرا
۷	مرغ گفتش نه بختی کردت	که عباد ابر گذشته دنی	چو گذشت دفع غم چون میجو	یا آنکوی فهم پندم یا کوی
۸	و از درم پند بگفتم کز صلا	همچو تو باورم کن قول محال	من نیم خود سه در مثل ایجا	ده درم سنگ اندوزم چون
۹	خواجه باز آمد بخود کفا کف	باز گویند سیم ای نازنین	گفت آنی خوش عمل کردی آن	تا بگویم پند ثالث را بیکان
۱۰	این گفته بر پرید و شاد رفت	سو صحرای خوش و آزاد رفت	پند گفتن با جمل خوانانک	تخم افکندن بود شو و خاک
۱۱	جای حق و جمل پذیرد و فو	تخم کشت که دهرش ای نیک خو	ز آنکه جاهل چهار را بند بود	چون که تو پندش دهی او نشو

کیم  
پند

آید  
پند

## چایه اندیشید ز آفرین غافل و خود را مرگ کرد

۱۲	کوسوی هو باشد و از غم عقیق	نیم عاقل گفت در وقت بلا	چون که ماند از سایه عاقل	خویشتر از این زمان در کیم
۱۳	بس بر ارم اشکم خود برد بر	پشتش بر رویم بر آب بر	مردم بروی چنانکه من بود	ز نیت ساجی چنانکه کس بود
۱۴	مده کردم خویشتر آن نیا	هر ک پیش از مرگ امنست	هر ک پیش از مرگ امنست	اینچنین فرمود ما را مصطفی
۱۵	گفت و تو اشک کلام من قبل آن	بانی الموت تو و ایا فیضن	بچنان مرد و شکم بالا نکند	آنگه بر دستش دید که بلند
۱۶	هر کوزان فاصد از بر غنچه	که در ریغاماهی مهتر میزد	شاهشاد و از آن گفت و دردی	پیش رفت این یازیم رستم تیغ
۱۷	بس کز فشر یک صاد اجند	بر سرش رفت کدو بر خاک نکند	خلط غلطان رفت پنهان اند	ماند آن دیگر که کرد اضطرار
۱۸	از چنان راستیست آن سبلم	تا که بجهنم پیش بر همان کیم	دام افکندند و اندام بند	اعتق او را در آن اثر نشانند
۱۹	بر سر آنش ریشت تابا	باجا قشکشا و محوایه	او هر چه پیشد از رفت عیس	عقل یکمیش از آنک نازد
۲۰	او کشت از شکجه و آن بلا	همچو از کافران قاول	باز می گفت آنکرا این باورن	وار هم از سخت کردن زدن
۲۱	من فرسازم جز بید باقی وطن	آبگیر بر آنسام من شکن	آب بچویم و ایمن شوم	تا ابد در امن و در صف دوم
۲۲	نچنین بگرد با خود ندم	کچیز وسطه اگر بایم رها	دامن عاقل بگیرم و در دست	تا نیغلم در چنین ریخ و تیب

عقیق  
آزاد

ساجی  
شاکری

گفت و تو

## دربیان آنکه عهد کردی ز اخوان وقت گرفتاری و

اشارت به عقیق  
قبل از تو و  
پیش از تو  
و خواهشها را تر کنند  
و خود چون جوگان  
بیارند و خواست  
نماید ایجان بلند

تاریخ  
کتابخانه  
موزه  
و کتابخانه  
جمهوری  
تهران

نَدِيرٌ هَيْجٌ وَفَائِيٌّ نَدِيرٌ كَرِيمٌ وَوَرْدٌ وَالْعَادُ وَالْمَا  
هُوَ عِنْدَ رَأْسِهِمُ لَكَادِ بُونَ جُنُودٍ صَبِيحٌ كَارِبٌ فَاذْكَرْ

خَرَبِيهَا

نکته ان بهوشی  
فادانی

جَنِينٌ

هم جنین و جنین

سِينَتُكَ

طراوتی

نَكَرٌ

یادداشتن

اَيَابٌ

نوع و بارکت

نَزِيدٌ  
این بن معنای تود  
اشباه تو

كُوْنُوا

یعنی اگر بکشند  
کار دنیا بکنند  
کاخند

۱	تو نداری عقل روی خرابیها	عقل را با شد و فای عهدا	با عافیت عهد را آید شکست	صفت میگفتش حواف را نکند
۲	دشمن و باطل کن ندیر نشد	چون که عقلت نیست بسیار	پرونده شبان بدنا ندیر خرد	عقل را یا آید از بهمان خرد
۳	از و شبان بر آتش میزند	چون که برش و خستوبه کند	یاد نار دذاتش و سوزش	از کوه عقل پر و انداختن
۴	چون که بنویزد گریبانش چون	چون که گوهر نیست فاش چون	عقل آن باشد که عقل آنرا	صیقل و درنگ حافظی و یادها
۵	فردی عقل روشن چون کج بود	آن زمان که از نیجه رنج بود	که بنیقد کلمات و لفظ است	از غنا هم بی عقلی اوست
۶	پس کلام اللیل بچوالتهار	آن دم را ظلمت و غم بست	هر چه زدی خاک آن نوبه و نند	چون که شد بجز آن زمانه شکست
۷	بانگ لور تو و العاد و اینتر	هر چه کرد او نوبه و پیر خرد	هم برفت اندک نیجه و زارش	بجز برف آن بلای غم کشت خوش
۸	و هم طلب و نقدت عقماها	و هم خوانش آنکه شهر را کدا	آنکه شهوتی نند عقلش	عقل و شد شهوتش کجا
۹	چون حکم و طلبت گوید بسیار	این حکم قران حال انبیا	هر دو را شوخی کن نقدت	و حکمت پیدا نکرد و هم و عقل
۱۰	هر چه نند باشد در آتش او	عقل را کراته سازند بیک	که نه اصل فرزند و شیب	تا بسین خوشتر از ایدین

مَجَاوِبَاتٌ مُوسِيٌّ كَرِيمٌ صَاحِبٌ عَقْلٌ بُوْدٌ وَفِرْعَوْنٌ كَرِيمٌ حَبِيْبٌ

۱۹	عقل موسی جان افروندا	و هم فرعون عالم سوزنا	عقل فرعونش بگو تو کیم	کشت من عقل و سواد و باطل
۲۰	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۱	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۲	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۳	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۴	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۵	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۶	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۷	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۸	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم
۲۹	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم	کشت فرعونش بگو تو کیم

نَدِيرٌ هَيْجٌ وَفَائِيٌّ نَدِيرٌ كَرِيمٌ وَوَرْدٌ وَالْعَادُ وَالْمَا  
هُوَ عِنْدَ رَأْسِهِمُ لَكَادِ بُونَ جُنُودٍ صَبِيحٌ كَارِبٌ فَاذْكَرْ

# المجلد الرابع

۳۸۵

غیر کرده است عقلمندان	غیر کرده عوی کینا و ظلمت	تو سانی ابروی من ساختن	چون توانی جان من بشناسن
ملکه آن غذا و آن طافی تو	لان شرکست غنی باغی تو	گر بکنم من عوای و ابتهو	فوی برای من کشتن من بلتهو
من زدم شتی و ناگه او فناد	انکه با انش خود بند جان بالا	من کی کشتم تو من سب ازادگان	سده هزاران طفل بچرم و زیاده
کشته و خونشان در کدنه	تا چه آید بر تو این خون خورده	کشته قدت یعقوب با	بر امید قتل من مطلوب با
کوری و حق من خود بر کردید	سز کور شد آنچه نفس من	کف اینها را بهل و هیچ شک	این بود حق من و نان و نمک
که مرا پیش خرم خاری شکست	بوقدوشن بر در تاریکی	گفت خاری قیامت صغیر	کرداری با من در دین و حق
دیم یکی را نمی توانی کشید	نغم ما بر او چون خواهی	ظاهر کار تو بران میکنم	لیک خار بر اگلستان میکنم

بیان اینک عمارت کرم و غیر اینست و جمیع کرم و لشیانی  
 کرمی کرم شکستگی و مراد کرمی کرمی و جود کرمی

آن یکی آمد من را می شکافت	المی مراد کرم و بر شافت	کای زمین را زنده و بران کج	می شکافی و پریشان می کنی
کشتی ایله بر و بر من مرآت	نوعارت از خرابی از دان	کی شود کلزار و کدم زار این	تا نکند دشت و عیران این غیر
کی شود بستان و کشته بک تو	تا نکند دظلم او زیز و زبر	تا بشکافی بشر پیش چمن	کی شود بکوی کرم بد بطن
تا نشو و خطهاست از تو	کرم و سوزش کجا یا بدشا	پاره پار کرده دزدی جامه را	کرم زندان زندی علامه را
که چرا این مجلس می کشیدند	بر دیدی چکنم بد بدید را	هینای کینه کا با دان گند	فک اول گفته را ویران گند
بچنین تجار و مدار و قصاب	مستان پیش از عمارت هاشم	آن هیله آن بلیله کوفتن	زان تلف کرده اند معشورتن
تا نکوی کدم اند آسبیا	کی شود آراسته زان خوان ما	این نفاضا کرد آن نان و نمک	که رشتند و راه نام ای نمک

جواب از موسی علیه السلام فرعون انما تعبدون

کرمی بری بند موسی و راهی	انچیز نشند با مشین	کرمی و کرده تو از دما	اژدها را اژدها آوقده
کرمی آن زدم این شکستند	ما من آن زدها را بر کند	کرمی و کرده بند موسی	تا با اصلاح آدم من بند
کرمی آن زدم این شکستند	ما من آن زدها را بر کند	کرمی و کرده بند موسی	تا با اصلاح آدم من بند

جواب فرعون موسی علیه السلام انما تعبدون

کرمی آن زدم این شکستند	ما من آن زدها را بر کند	کرمی و کرده بند موسی	تا با اصلاح آدم من بند
------------------------	-------------------------	----------------------	------------------------

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

تو  
باز بچه  
کرم  
چمن  
باجیم فارسی و غیره  
نهان و نوشته تو  
و غیره و غیره  
کرم  
خط  
نمک  
ماهی

دعوت

کرم





# کتاب طب کبیر المجلد الرابع

چشم را با شد از آن خوب خبر	نجمه عالم که بود نوری و نور	احسان با کمال جوش بر نوزند	جوشنای خوب نبرد و کرد	۱	غریب
صورت را با یکی ز دندان بشوم	گوشه گوید من صورت نکرم	تا غمناق زلف زلفها ز پیش	چشم بینی کوشی آبی پس	۲	طریق کوه کمان بر
نفسی بخورد در خورد این مطلوب را	هیزر یا بینی بین این خوب را	فرز جعفر و شو نبشش	عالم من ایک اند فر جوشن	۳	نصف
همین مکن تکلیف مالیر طمان	که پیغمبر من رخ آن نیم ساق	فرز اینسته علم و محبوس	گر بود منک کلابی و برور	۴	زلف
تا نظر مگرست نه تو جیدین	چشم لعل از یکی دیدن چنین	سواء کثر غریبش او با و اشغ	ما ز جوشن کز سفید نبر کثر	۵	مگر
تا یکی نور اینی بود و نشو	منکر از خود در من ایگر بار شو	سرمه از خود نمیدانی و فر	تو که فرخوی همه مگر می زند	۶	
عشق اندر عشق بینی و التلا	وار هو از تنگی و از تنگ نما	تا وادی کوه بینی ساختی	نیکر اندر من کساعتی	۷	
چشم کرد نموی بموی عازان	واست گفته است گفته شیر	گوشه و بینی چشم میداند شد	این بدی چون که رسی از بند	۸	
درد نه خود اندر اندک گوید	حالت بدن بدان به ایچ	دگر رسم بود او چنین کوشن	حسرم را چینی بود اول یغین	۹	
نفسش بخشد خلاق و رود	نور را با ایند شو نبت بود	نفس اندر دیدگان هر دو به	آن بری دیدوی بیند کبیه	۱۰	
کجه اصلش از سچون نکی	نفس خود مانند آتش از بی	حق است از ناری هیچ اشک	آدمک حاک کی ماند بجا ک	۱۱	
همین چون اچه دادش سلها	نفس این فریها با اصلها	تا مناسبت خدا نبت باید	نوع از باد است که ماند بیان	۱۲	
همین چون و خورد کی به برده	نفسی که کسختی از خورد	این نیر با پدر نبت کجا	آدی چون ندمت خاک فشا	۱۳	
چون هو دانشی را از کند	چون هو دانشی نور از کند	فرز چون می کرد اند قوم عا	مادر بی چشم اگر پیش نداد	۱۴	تشم
از چه قطری را بسطی و کرد	گر بودی بیل را ان نور دید	با جلسش چون تخم کردی	آن تر بود اگر چشم نیست	۱۵	تکلف باشد
از چه قارور بر افرو خود	این زمین را که بود چشم جان	پس چرا او را با او یار شد	کره کوه و سنگ مادیدار شد	۱۶	
چون کوهی دادی اندر شد	سنگیزه که بودی دیدد	چون بدید که هر آن تر زان	کر بود چشم در اجانه را	۱۷	
کی نهادید کوهها هاد شد	در قیامت این زمین بر نبت	شود بر خوان ز لزلزلها	ایچدر بر کن تو بر بالها	۱۸	
نفسهای که شد بر نبت	این فرستادن مر پیش تو میر	نظم الاقران اسلها	کی نکتت حالها و اخبارها	۱۹	حانه
گفتند خواهند که در کثر	واقعی دید بود پیش از آن	کسب خودانی میسور را	که چیز را و چنان ناسور	۲۰	شود که هر زلف
کونه کونه می بود نبت بین	واقعی نمیکن از بهارین	شاخ کسختی تو خواهم شک	من عصار نور بگفته بدست	۲۱	نوا حال بود عطار
مصلح امراض در مان ناید	تا بدانی که حکمت و خبیر	تا بدانی کوشند در خوردن	در خود شری و طغیان تو	۲۲	خوبه شایسته صر
باید قیصر شو شد از طبع	از طبیبان چشم در کسعی	گردد کلوزنک از خوابان	تو را و بلاد می کشی از ان	۲۳	مرو نشسته شوقند
طبع شویده همی بیند تمام	از غذای مختلف از طعام	گردد آید غصه در کامین	نفس و اندونک از شایسته	۲۴	ماه افکار
بیک جفتان فر و نشاند	پادشاهان خون کشند از	شد و خونوانی و میگیر	زا نگه دید او که نصیب چینه	۲۵	کی کجاست
در صورت خود کند از هر دو	نفس غالب بود مانند	رحمت و سب کرد بر غضب	ساهر با با که با شد خویرت	۲۶	بمردت کسفا
قبله سازید بودی کینه را	دیو خانه کرد بودی	که شود زلف و سب از کثر	کی کسختی نخت و اینین	۲۷	و مرفان خود را ظاهر
		شاخ تیرت بس که هر را که نخت		۲۸	بیکد زلف الیاد
		نک تصایم شاخ شوختن با شکند		۲۹	الیوه در

کتاب طب کبیر المجلد الرابع

# المجلد الرابع

جَلْدًا وَرَكِبًا مِنْ جِهَانِيَانِ وَأَخْبِرُكُمْ تَاكِ كَمَنْ بَدَل  
 غَيْبُكُمْ سِرَّ جَدِّ غَيْبُكُمْ غَفْلَتُنَا يَشَارُكُمْ كَمَنْ  
 جَوْزُ غَائِي يُغْرِزُ أَنْزُودُكُمْ كَأَفْرَاحُنَا أَوْ كَمَنْ

جَلْدًا  
قَلْبًا

غَائِي  
جَنَكُ كُنْدَه زَا  
كُوبِنْد

صَلْبُ  
بَشْتُ وَكَمْرُ بَاسْتَد

شَلَعُ  
مَعْلُوعُونَ بَاسْتَد

أَشْشَالُ  
كَلْبُ وَنَهَا

هَنْكُ  
كَلْبُ وَنَهَا

۸ تا کسی یا بد از انو یا الجیب	تا در کیند برودند غیب	جانب قاعه و در دو جوانان	جمله بردند اسپه خیمه اتیان
۹ جمله ما و درند بر تو نشکر	غاز یا رخ چون از علم خود	کافران و کس که آوند	غازیان جمله خزان چون کز
۱۰ تا که شاعر را یکی از بدی	چند در صلب و در هم با برید	تا ناساند از طریقه در انجیب	جمله برده سوید در بند انجیب
۱۱ کوری نو کرد سترهن کوی خوج	توزدی در بندها و اوی	بر کرده است از برای انسا	چون یکی سترهن که در و الحاکم
۱۲ چند کاهی بر بسال خود بخند	تو هلا در بندها و انجیب	نات نامش نام و نکتک بکنم	نات نم سترهن و منکتک بکنم
۱۳ که می لرزید از دشان بلاد	سبک تخیز زیا آن حاد	تا بد از کالغد یعنی انصر	سبک سبک در کندی یک تل
۱۴ پشت تو نمانشوده آوردی	صد از آنها که یکوم تو کردی	که نیامد مثل ایشار در تو	تو سینه روی تو یا آن نمود
۱۵ یا بسوزد در شخامت تا آمد	که نام بر پیش خامت تا برید	بی سخن من در رویت آنچه کنم	تو یکدم از سخن کالغد کنم
۱۶ که ندید لافش در شب آشر	که نو کردی کی کردی تو بر	می دهد هر خیر را در خود	تا بدانی کوی خیر است ای عدو
۱۷ همی بینی خجای صا و نو	که مرافب باشی بر بندار نو	نیکی که زنی نیامد مثل آن	که مرصادی تو می آسمان
۱۸ حاجتش ناید که گوید او صر	اندر ضربا بداند او صر	ساختن ناید فیامت آمد	چون مرافب باشی بر بندار نو
۱۹ نام کن ایجا نشاید خبره شد	از بدی چیزی دل سپاه و برید	که نگریدی فهم نکته ز روهما	این بلا از کوفتی آید و نوا
۲۰ زنی نایدین لافش است	و زنی ناید بر شان انجیب	اندر صد در تو خجای صر	و نم خود تیری شود آن سیر
۲۱ از مرافب کار بالاتر تو زد	و در این افزون تراست	اگر چه هر فعل خجری ناید	همین مرافب باش کر دل بایست

بَيَانِ الْمَكْرُوفِ هَرَبِكْ أَنْزَادِي هَيْتُو أَنْزَادِي هَيْتُو  
 كَقَابِلِ الْبَيْتِ تَاكِ بِيَابِ بَشْتِ دُونَكَ وَفِيَامُنَا  
 وَغَيْرَهَا مَعَايِنُهُمَا يَنْزُرُ بَطْرُ نَوْجِيَاكْ بَلْ بَعِيَاكْ

۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹

بَيَانِ الْمَكْرُوفِ هَرَبِكْ أَنْزَادِي هَيْتُو أَنْزَادِي هَيْتُو  
 كَقَابِلِ الْبَيْتِ تَاكِ بِيَابِ بَشْتِ دُونَكَ وَفِيَامُنَا  
 وَغَيْرَهَا مَعَايِنُهُمَا يَنْزُرُ بَطْرُ نَوْجِيَاكْ بَلْ بَعِيَاكْ

# المجلد الرابع

استغلی آن برگی از وی نهد	امراضه تیره بی نور بود	انداز هر سو ملی سیمبر	ذوات یوره کرد در صورت
ببغش کن ز آنکه صفت کبریا	گر نرختی غلظت و تیرا است	آنکه صورت ذوات بداند	سید این باهرن سو ز کرد
که بدان روش شود در او زلف	ببغش غلظت بداند او است	عکس صورت و ماله و صفت	از روشکا همی به نقد
ببغش راد است بکشاده بود	گر هر ارانده به هاده شود	وان هوار کرده در دست	استغلی رانته ای به نماز
این بیغش از زمین قناد	تیر کردی ز ملک دار در فنا	نعله صور هاده در اعصاب	همی کایه غیبی مدف
وانه در یوس ماه و لغزش بود	بر مشود ان تا مشو این بصفا	تیر کردی آسار این فرزند	انور به دی چنین لوتوس
همین مکن نیزه اکله شیخ	تعمیر و تعمیر است پر زدن	چون و تیره غیبی معرا	بکند و به همی چون است
چونکه کردش رفتند معانی	معاج ابد و در دیدن اب	چون کرد ایچ شایر ز نما	حاجه ه ه ه ه ه
	استغلی والله اعلم بالصواب	حاصل آنکه که مکن ای بیغش	

حشر

باب

خالص

بَا كَفِّرَ نُوْسِيْ اَسْرِيْ فِرْعَوْنِيْ رُوْفَاعِيْ اَوْ اظْهَرُ  
اَلْغَيْبِ تَاخِيْرِيْ حَقِّ اِيْمَانِيْ اَوْ كَرُوْا لَللّٰهِ اَعْلَمُ

باب

در بیان...

آن کسی بد کرد بدتر می شد	تا کنی کمتر خوان ظلم و عد	با کال تبرک حق واقعات	تا هر چه بد کرد بدتر می شود
روی خود داشت بر آینه	همچو آن یکی که دنیا بیند	واقعاتی که در آن خواست	افتخاری که در خواب نبود
نیست من ز آنکه هشتم روشی	از خار بر دست کشی	سویک زان حال نش و بود	که جور است لا برای پس
که سر خود را بدندان دده	کامیوان قاسم خونت شد	فتریم آن توانی که نفس	که همیشه لباب سوخته
گاه در آن گنجینه دود	که زبانی او فاده کشته شد	که همان چشم تو ز روحه	که نگویند میان آب زین
که شقی که شقی که شقی	که نماند آمد از این جز خفتی	که خیر و میل خزان میزین	گاه دیده خویش در بخیر و عد
تا ابد فرعون در دوزخ فنا	که صدای آمدن از حواد	که بر روشی ز اصحاب شمال	که صدات آمد صریحی انجال
تا نکرید طبع معکوس و کر	ز این نیزها که نمیکویم ز شمر	کشطود ابد فرعون بنا	که خطاب آمد ترا از منبات
تا نبندیشی ز خواب و اضط	خوشتر را کور میگردی	زانکه در آنی که گشت من خیر	اندک گفتم بخوای ناپندیس
که ز بخشایش بدتوبه است	همین مکن تا این بر فر که لغز	کوی ادرک تکمالتش	چنان بگریز تا آمد پیش تو

مشافه

نقی

انجابه

کفار و منافقان

كَرْبَانَ اَنْ كَرْتُمْ تَوْبَةً بَانَ كَسُوْا لَيْتَ

توبه را از جانب مغربه  
یا باشد تا قیامت برسد

اختر

در...

تائید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب



# تفسیر قرآن مجید المجلد الرابع

۱	تا از مغرب برزند سر آفتاب	باز باشد آنداز وی سر آفتاب	هنگامی که از درجه هشتاد در	یافتند توبه است از قسطنطنیه
۲	اینکه که باز باشد که فرزند	وان در توبه نباشد جز که با	هنر غیبی او در باز آید	وقت آنجا که بگویی خود
۳	پیش از آن که حضرت در دست	بعد از آن فارغی تو کس نشود	باز کرد از کفر و این دنیا	تا آنکه وی از شقاوت قد با

كُنْزُ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَعُونَ لَكَ اَنْزَمْتُ  
بِكَ يَنْدَقُولُ كُنْزُ وَجْهَانِ فَضَيْلَتِكَ عَوْضُ رَيْسَتِكَ

علا  
نکته

۹	این زمین پذیر یک چیز بسیار	کسب زمینستان عوض آنجا	گفتای موسی که راست آن یک	شرح کن با من از آن یک اندکی
۱۰	گفت آن یک که بگویش آشکار	گفته ای نیست غیر از ذکر کار	خالق افلاک و اینم بر خدا	مردم و دیو و پری و فرج و
۱۱	خالق و دیو و کوه و درشتی	ملکت او بعد و او بی شبیه	حافظه خیر و هر که هر یک	و از قهر میان و اند جهان
۱۲	هم نگه دارنده از زمین تمام	هم پدید آورنده شکل از کیا	مصلح او بر زمین است کان	حاکم و جبار بر گردن کسان
۱۳	اوست بر سر پادشاهی پادشاه	حکم او با فعل الله ما یا	گفتای موسی که راست آن چهار	که عوض بدی هر یک بسیار
۱۴	تا بود که لطف آن عذرت کن	سنگی که در چهار پنج کفر کن	بو که از خوش و عدا همی منم	بگشاید فضل کفایت منم
۱۵	بو که از نایب جوی آنکسین	شهادت کرد در تمام این زهر کین	باز عکس جوی آن پاکیزه پیش	پرورش با بدی عقل است
۱۶	یا بود که عکس آنچه ما می خور	مسکرم بوبریم از در و در	یا بود که لطف آنچه ما می	تاریکی با بدی شود و خواب
۱۷	شوره ام را سینه پدید آید	خار زار جهنم الماوی شود	بو که از عکس هشت و چهار	جان شود از یاری و خواجه
۱۸	آنجان که عکس دوزخ گشته	آتش و در قهر حق آتشه	که ز عکس نار دوزخ همی	گشته ام بر اصل جهنم هر بار
۱۹	که ز عکس خوشتر آب حیم	آب ظلم که در خلقا تراویم	من ز عکس ز مهر بریم و مهر	باز عکس آن سیرم چون سیر
۲۰	دوزخ در دین مظلوم کتو	وای آنکو یا بشن آ که زبون	موسی با شد که بگشاید	و از فضیلتها که درم با خبر
۲۱	موسی با شد که با هم ما مین	وار هم از کثرت ما و مین	همین گو با من که راست آن چهار	که عوض خواهیم دادن بر

شیر  
عصر او بی تاب

نقل  
یعنی نیکند

معنی  
عقبت داشتند

شرح کرد ز موسی علیه السلام آن چهار فضیلت با نیکو

۲۵	آن علمای که در طاعت گشته	گفت موسی که از این آن چهار	حققی باشند تا پایید	که بعد از او در غمتر اثر از
۲۶	و این نباش بعد عمر شوی	دو و باشد از نشانی چند	تا نباشد ترا حشر و دراز	نی ندرت می کان ترا در آسین
۲۷	ملک جویا شوی و نیک و نیک	که بنا کام از جهان بیرون	بلکه خواهان اجل و نیک	میزبان بر خانه و اندیشه
۲۸	که جابجی بیو چنانه را	بلکه بیونی و خواب خانه کج	پس بدست خویش گیری نیک	پیش گیری پیشه مردانه را
۲۹		مانع صدخ من این یکدانه	پس ز آتش افکونی این دانه را	

تو که  
یعنی شایسته

حکم  
آب گرم بدو

کتابخانه

# المجلد الرابع

تفسیر کلمات  
و معانی  
و اصطلاحات  
و عبارات  
و اشعار  
و کلمات  
و اصطلاحات  
و عبارات  
و اشعار

تفسیر کلمات  
و معانی  
و اصطلاحات  
و عبارات  
و اشعار  
و کلمات  
و اصطلاحات  
و عبارات  
و اشعار

بزرگش این خانه از بیدینج	تا مهتاب بر روزاندرینج	ای یک بر کج باغی مانده	بچو کوی بر کس اندوزانده
چون کرم از کرمزاید ار کرد	اندمای کج را این کرم خورد	کرم کو میشد بر از می خورد	بچین بدیل کرد دینکشت
	خانه بر کز عقیق این عین	صد دراز خانه شاید بنا	

## تفسیر کنت کنترا فحیما نا حبتنا عرف

کج در خانه است چارینج	پس مدم خانه مندرینج	کج در از خانه از یک نقد	ستوان کردن عمان درینج
حاجت خانه خود ویران شود	کج اندیشش غیر عریان شود	لیک آن تو نباشد از آنکند	مرد ویران کرد نشش از فوج
چون کرد انکار مردش شکلا	تیسر لایقش از الاماسی	دست خالی بعد از آن تو کار	بچینر باهی بداند زیرینج
من نکردم آنچه گفتند از بهی	کج رفت خانه در دستم بهی	سابل کج و حجاب این خانه تو	مانع صدخترش از یکدانه تو
خانه اجرت کرنی و کجی	نیست طک تو بیعی یا شری	این کر بر آمدن داد و احل	ناد وین بدت کنی دردی اول
بلرمد و می میکنی اندر دکان	زیر این دکان تو پنهان دکان	هشایزد کان کز لای زود با	تیشه بشان و کشر و اغیش
تا که تیشه ناگهان بر کان بهی	نار دکان و پاره دور واری	پاره دور و حبت خود آری	میرفی از پاره برد لوق کران
مرد از به تدان در لوق کنت	پاره بود میرفی ز این خورد	ای نسل پادشاه کامکار	باخو از این پاره دور سنگار
پانزده روز این نمودنشان	تا بر دمه پیشش بود و کان	پیش از آن کاینه لک خانه کر	آخر آید بر نخورده ز او بری
پس برین روزک ساختن کان	و این دکان بر کند زدی کا	توز حبت دکت بر کزینج	گاه ریش خام خود بر می کنی
کای در بها آن من بود این دکان	کود بودم بر نخوردم ز این دکان	ای در بها کج را بکنداشتم	آبجو از انجا ک ایناشتم
ای در بها بود ما بر برد باد	تا ابد با خسترا شد لایق باد	ای در بها ای در بها ای در بها	ماه من پنهان بماند زیرینج

## غوشیدنی لاد می بد کاوش و تصویب این طبع خویش و طلبک نا کز ز غیب کما علم انبیلنت

دیدم اندغان من نقش و نگار	بودم اندر عشق خانه بیقرار	ماندم اندغان من طین و نثار	لابد از معنی شدم من غور و نثار
عشق خانه در دل من کار کرد	لاجرم از کج ماندم دور و دور	بودم از کج نهانی چیتنر	ورنه دستنوس من بودی تبر
آه که داد سب و داد می	این زمان غم را نبر داد می	چشم در نقش می انداختم	بچو مقلان عشقهای بلختم
تیسر نکو کنت آن حکیم کامیاب	که تو طفلی خانه بر نفس و نگار	در الهی نامه تیر اندر کرد	که براد از دو دمان خویش کرد
	کس کس ای موسی کور و عدا سبوم		
	که در من واضع این سخن کز		

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

کرم  
و تفسیر کنت  
و معانی

هدر  
ویران کردن

فوج  
کنار

کشت  
و تفسیر کنت  
و معانی

کج  
کرایه و درینج

سج و شری  
فرمان و شری

اجل  
مذت

کرم  
کج  
کنت  
کنترا  
کنترا فحیما  
کنترا فحیما نا حبتنا  
کنترا فحیما نا حبتنا عرف

# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱۱  
افغان  
هرانی کردی و غیره  
مال و دولت  
۱۲

## شرح کردنی موسی علیه السلام و غده سیم را با عرف

۱	کفت موسی آن سبوم ملک دنگ	در که های خالص از ضم غده	بیشتر از آن ملک کانون دنگ	تکان بداند بخت و این در و آشت
۲	انگد و چنگت چنر ملک و مند	بیکر اند و صلح چون خوانند	آن که مکند کجا اینها نداد	در وفا بنگر که باشد افغان
۳	کفت ابوسوی جهان چینی	باز کوی بر شد و حرم فرزند	کفت چارم انکما فی نوحوا	سوی همچون غیر رنج چون
۴	نک بود پیش ما بر کاند	بیک غیبی سخن کردیم پت	انفار انفتک بود از مکان	فتشادی و غریب کورکان

۱۳  
کفت  
ملک و دولت

## بیان این خبر که مکلمو الناس علی قدر عقولهم

۱	چون که با کورک سوکارم	هم زبان کورکان باید کشاد	این جوانی را بیکر بخور شمشیر
۲	یا مویز و جوز و فسق آدم	خو شباب تر نیندانی بیکر	نی فد چون سرد تو کرد در و تو
۳	مانه مانه از شباب فرخت	نی نشان پریت آرد بسرو	که ز ناز آید از ضعف حلال
۴	نه بدندانها خله یا آرز	نه کی در شوی و کشت بقا	که کشود آن زده بر عکاشه پا
۵	بیا خوشتر خط خطه و دست	آبجان بکشاید شباب	

۱۴  
فسق  
مترتیش با

## معنی حدیثی که بخری بخرج الصفر لیسر تبا بحمد

۱	آحد آخر زمان انفعال	در دبیج اول آمدی جدال	چون صفر آمد بشد شاد آرز	که پس ایماه می سازم سقر
۲	عاشق آفت که بدید و بقل	کفت هر کس که مرا زده دهد	چون صفر برای از جهان برین	چون صفر برای از جهان برین
۳	او قوی راه آغلی می روی	چون صفر برین بار و ماه تو	کشتید بر ملک با تاب و حق	کشتید بر ملک با تاب و حق
۴	مرد و دیبا هم بود و شمع	دیکی آمد که مکشیدین	کفت عکاتان بنواز زده سر	کفت عکاتان بنواز زده سر
۵	کفت که جنت ترا ای شیرین	چون که آفرینش بدید آفرین کرد	بیدار کور نماید آب شور	بیدار کور نماید آب شور
۶	و از بقایش شادمان این کور	که نکرده صف ابال خورد	هم نکرده اطلس خج خورد	هم نکرده اطلس خج خورد
۷	هم بدینسان بقیده می سپرد	کفت آفت نکو کفتی و لیل	تا کم تر مشورت با یارینک	تا کم تر مشورت با یارینک
۸	شادمان مانی نکرده ای تو			

۱۵  
سقر  
خوب باشد

۱۶  
آشک  
چین

## مشورتن کردنی عرف با آسید

۱۷  
طقت  
خضر نمان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

# المجلد الرابع

## در اینبار آورده اند مجرای موسی علیه السلام

باز گفتن این سخن با آیه نور در دیاب آیه سبک است آفتاب تاج کشتن ای کلک چون نگوئی آری صد آفرین میکنند بلیس با حق افتاد میرسد در دو عالم هر جا تا نبرد زود سرایه زدند زهر جان عقل بخور شود جبهه را آمدت صد کاغذ هست شد از هوی بی یاد که فنا کرد بدین مرد و هلا فاندا و مقصود و باجایک در کف دیبا شویم از لطف کس چه اسادی و درمانند کند بخر لطف آمدن سخن تا شود چون موسی بانور تا نکر دی در غلط بینی فنا بر فرزند از این اشارت سخن بی توقف دعوی میزای عهد سرخاک پای او با بد نهاد کاسنی بر رخ هضم میرود تا بسینی در عوض صد عزت گفت باها مانع که این بازدا	گفت جان افشان بر این ای وقت وقتش آمد که بر سوخت عجب کل را خود پوشانند کل این سخن در گوش خورشید آید چون بدین لطف آن کتب با حق و هرگز نه حق او برزد خانی هم کشتن این سخن خود که با بد بچین بازدا کان الله دادن آنچه است هوی فانی چون کس خوب او سیر چون با اصل خود که در این است همزده ای طره خود را بی نام خود که آمد چنین در وقت الله زود بفرودش سخن الله تو که مان بدین الله که کن مسخ خود الله تا کنون کز باخی الله که کس خصایانهای الله با چنین کفر دعوی همین که یکانی فتادت بود گفت باها مانع که این سخن گوز کبیر نداند بازدا	بشر عایتهاست من ای جمال خجید زجا و کفایت کلک هم در آن محله که نشید و این همچو بیاد چه و نه است عجب زهر در بدن تا از زهر است عالمی هم حدت و بیعت است ایک به چندان که تا سوز شود دانه را صد درختان عجب زانکه این هوی ضعیف قرار فقط نظر و خائف از موقوف ظالمی که کشتند در اولیاء همین که ایضا خود را این سر چون غاضا میکند در باقوا الله هیچ نفسی سخن الله که کوی شوی بدست با الله زود در دیاب ای حق الله زود در تجیل کن الله که چون غایت نشید الله که چون در غنای راه داد لطف انداخته او که میشود در بدین بار خلع و در وقت گفت باها مانع که این بازدا
---	---	--

## مشک بر این پای شاه و کینه که نجات او بود

۱  
آیه  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



# المجلد الرابع

کوز کوز  
مرکز علمی و فرهنگی

نسخه  
تجدید شده  
کشیدند که  
دانش

فلز  
در پای علم

مقدش  
مدت توانی

صدقه  
شد صدقه

خطر

جانب  
کنند

سفر

۱	کوز کوزی بر کوزوار	ناخی که اصل کار است	اوبره ناخش بر سر	باز اسیدی یکسری
۲	وقتی که این میکند الی	ناخ و مقار و پشرد	ناخن زانسان در لاله	که کجا بوده است
۳	تو تکبر نیماقی و غشو	که چنین شجاج نهم	شم کبر و مهرها را برد	چون که تمام جشدها
۴	کشی و اهری که نوشتی	آب تمام جشدها را برد	نصبت اقبال که سازد ترا	توسلای مرهان از دین
۵	ز فرود برد شو کل غفر	از غصبا آن شو زان	زال بر نه بد شو خشم دران	آب تمام جشدها را برد
۶	که ز چشم شاه دارد سگال	زان و چشمه مازین پر تلا	یا دارد لطف شاه با فر	اشک از آن چشمه فرود
۷	هر دو عالم میاید تا او	چشم دید باسطی که کبطاو	چشم نیک از چشم بد یاد	چشم ماز آن چشمه بر زمین
۸	یا مانه از غیب بینی بوسها	چشم بگذشته از این محسوسها	همچو چشم پیش از مازم که شود	که هزاران چیز در چشمه
۹	میرود قطره اش را جوشیل	و یکبار آن آب جود بلیل	نگنه گویم از آن چشم حسن	خود نمی بایم یکی کوشی
۱۰	قرن و کبر صلم را تسوخ	باز گوید چشم کبیر از فرخ	کرد همه سنویش آن خوب	تا بما آمد در پر و منقار
۱۱	مکچان نامه زاید من کوه	صالح از یکدم که آمد با	زخم بر نافه بر صالح زید	باز جامه باز صد و شصت
۱۲	دنه سوزید یکدم که کجا	غیر تر از آن صد عامه	دنه در آن دید غیب بود	دل اهری گوید خوش و هو شد
۱۳	کوشش ملک و طاعت	که کم بارای هماره شود	نادار خود را زیند او کرد	خوششای که نفس جای بند
۱۴	کار نصیحت با پیش کشید	عزیزت چنان خاشخه کرد	رای زین بوجمل را شد بوطیک	مصطفی را رای زین صفت
۱۵		برجالتشنگها برد	جنس و جنس صد پر برد	

## فصل در کتب اطفال و بر سر فواید و منافع آن

۱۶	و دهام برسم که او افتد	گرسنگی جوانم می آید	گفت شد بر ناود از طفل	باز زنی آمد پیش مرستی
۱۷	و بعد از آن شود در هم	هم اشارت نمایند بدت	که گویم که نظر نوی قرآن	نیت عاقلان که در دنیا
۱۸	دستگیر اینجهان و آنجهان	از برای حق شما شد ایمان	او همی که دانان من چشمه	کس نبودم شیر و پستان
۱۹	تا بسید جنس خود را اطفال	گفت طفل را بر او دم پیام	که بدندان می شود لک	زود در میان کن که می
۲۰	جنس خود خوش خوش بر آورد	ز چنان کرد و چو بد اطفال	جنس جنس است عاشق	سوی جنس آید بکفان ناود
۲۱	و امید از افغان سوز	خبر از آمدن و طفل اطفال	جاد بهر جنس را هم جنس	سویام آمد من ناودان
۲۲	تا جنس آید که کند	پس تر فرمود خود را مثل	تا بچیت کند از ناودان	زان شد بعد از دین
۲۳	باملا نیکو که هم جنس	عینی و در بر هر که	جاد بهر جنس را هم جنس	تا آنکه جنس عاقل جان
۲۴	جانان را کرد شیطانان	کافران هم جنس همان	جنس زین بود نازان	با و آن ها و در مارت
۲۵	آنست که کوز بلیزید	کس ز خوشان بد	دیدهای عقل و دل	صد هزاران خوی بد
۲۶	از حد و لغزش آمد	هله دید او کمال اینچ	که خواهد خلق را ملک	زان مکان موخه حد

و در کتب اطفال و بر سر فواید و منافع آن

# المجلد الرابع

کتاب الفقه  
جلد چهارم

۱  
فتنی  
مختصفتی

۲  
حشیش

۳  
کجا است سنگ نایب  
۴  
سر و کلاه  
۵  
مردمان  
۶  
سنگ  
۷  
سنگ  
۸  
سنگ  
۹  
سنگ  
۱۰  
سنگ  
۱۱  
سنگ  
۱۲  
سنگ  
۱۳  
سنگ  
۱۴  
سنگ  
۱۵  
سنگ  
۱۶  
سنگ  
۱۷  
سنگ  
۱۸  
سنگ  
۱۹  
سنگ  
۲۰  
سنگ  
۲۱  
سنگ  
۲۲  
سنگ  
۲۳  
سنگ  
۲۴  
سنگ  
۲۵  
سنگ  
۲۶  
سنگ  
۲۷  
سنگ  
۲۸  
سنگ  
۲۹  
سنگ

۱  
احطاط  
آمیخته باشد

۱  
عقال

۲  
پاسد  
سنگ

۱  
شد

۲  
کلمه

۱  
زمیم

۲  
مذکر

۱  
عیا

۲  
نفس

۳  
کفنی

از کمال دیگر از فتنی بقم	همین کالی دست آوردن او	موت خواهد شد کس از خیره	زانکه هر یک از این دو
که نپواری از آن سو بزم	مگر ترا مشغولتی باشد بند	تلخدایت راه اندازید	از مدتی خواه دفع این خند
کوزمانی پیرها انداز خوش	خاصیت نهاده در کشت	که بد از من اندوه او	پیر شده و با خدا آن میدهند
کو بشناسد عدو و دوست	کرد مجبور از عشق پوست	کرد و عا له فکر بر میکند	خوار از آن بد انسان میکند
کنده بیرون بر آن سخن را	همه های شقاوت نفس	که برادر اکان تو بجان را	صد هزاران این چنین میدادند
بر کند از آنوی بگردا پیش	خفته کرد و ندانستی تو	که بیاید مثل بی مثل را	فتنه های عادت عقل را
ستیش بی زکوه دنها	چون بی این خود را این خنجا	همه عیبی مستحق خردی	همین هر کس کی لا عتره مشو
تایمی پای منزه از خللاط	موشناس این پیش با الخطا	آن یکی زدود که صافی بود	زانکه هر مشوق چون خنجا
مسئیت آرد کشان تارین	مرد و بی می دهند بدلک	آن عیالی که از کردی خوش	مشی شناس این پیش برودش
مویک را بحدت کرد ندان فلک	انبیا چون جنس و منکر	بی عا ل عقل در در فضل	تاری از فکر و کس و کس
در میان حوض با حوضی نهی	چون بدست او سگونه نهی	که بو آمد هر دو بر جلو	با صبر آشتی یار او
ظرف خود را مویک بالاکشد	سبیل بادش چون مویک بالاکشد	که در شغال است در باد	تا قیامت و فریاد به پند
عقل جنس آمد بخلف با ملک	زانکه عقلش غا لبستی بود	سوا ایشان کس کس با	باز آنجا که جنس نیاست
بود بی جنس مویک کلیم	بود بی جنس فرعون	نفس جنس اعل آمده اند	و از هوای نفس غالب بر حد
کن جنس و نفع آن بود	لاجرم از صدق با ضرر کشید	برگزیدش بر تاصد سیرا	بودها مان جنس فرعون
	مرد و مویک و درخ ز نو و نو	مرد و مویک و درخ ز نو و نو	

## در بیان حدیث جز با مؤمنان و نفاق اطفال ناهی آنرا بیان و شرح

آنم را چون که دامن میکند	بگذرای مؤمن که نور کند	بر کند که نورش آتش را بود	زانکه در دوزخ گوید با نوری
که هر چه مؤمن از دوزخ بجان	دوزخ از مؤمن کرد آید	زانکه هیچ دوزخش است	میرد آن دوزخی از نور هم
پخوا مان خواهد دوزخ از	دکده شد که مؤمن در دوزخ	صدنا را آمد چنان نور بود	زانکه جنس را نبود نور او
که تو جنس کیشو از کفر دین	یا ز به جنس است آن کس	که خدا با قدر دارم از فلا	دوزخ از وی اما جود بجا
نفس و خلق هر دو آن آینه	و بد در میانلی آنکس	و در بوسی و ایلی بجانیش	که با مان مایلی ما مانیش
تا شو غالب معانی بر طوش	سلفی از کف و سوسوش	تا شو بر نفس غالب عقل و هوش	مرد و بد بکنده مان تا بشو
کرچه فرعون و فی این نشود	چون کن اخف است کس	کی بیوی بر در هر دم شکست	در جهان بیانشای این بر
	باز کواخلال فرعون و پیش	این حدیث آمده در ذای آن کرد	

# المجلد الرابع

کتاب الفهرست

## مشورته کردین فرعون با وزیرش فاما ناز ایمان آوردن موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام

۱			
۲			
۳			
۴			
۵			
۶		آن شیخه رو بنضی عافت	
۷	گفت باهامان برای خود	گفت محرم ساختن کرا	وعدای آن کلیم الله را
۸	گفت باهامان چونها این	گفت دستار و کلاه را بر زمین	با آنکه اندکها کرد آن غیر
۹	گفت کونه گفت اندر وی	کار را با بخت چون در کرد	جمله عالم را شکر کرده نو
۱۰	از مشاوت و از معارف بجای	برستانه خاک نوای کیغیا	پادشاهان ایجهی مالند
۱۱	اسبی غی چون پیدا آسما	بوده کردی کینه بندگان	تا کون عبور مسیوح جهان
۱۲	درد را آتش شد ز این خور	تا بنید چشم من بر شاهان	نی بکش اول مرالی شاهین
۱۳	خسرو اول را کردین بز	کدیز کردون شوکر کون	خود بنوه امشب با این چنین
۱۴	بندگمان خواجه تاش شوند	چشم روشن شد شما ماکون	
۱۵	گشت ما را پر کستان فر کن		

۱۳  
خواجه  
پیش  
مقطاران

۲۲  
موبد  
مهلك

## ترغیف سخن فاما ناز ایمان علی اللعنه

۱۸	بیگانه از ما کوه شمر بکین	دشمن تو جز تو بنوی ای لعین	نزد او روانه کرمی ساختن	دشمن از دشمنی نشناختن
۱۹	خرد دین و برانه تو مرگ	اولش در دود در آخر لجن	کد و او اول و آخر آن	پیش تو این حال بد و لنگ
۲۰	که سر ایشان زین بریدند	مشرف و مغرب تو بس دیدند	این چهار تراستی ای خزان	کرا زین دولت نانی خزان
۲۱	چایلو شکست فرود ز چند	تو بدان فر آود کز برین	چون گشت آخر کسی را پایا	مشرف و مغرب تو برود
۲۲	دان او کان زهر بوده موبد	چو که مر کرد او و آن ساجد	زهر اند جان او می گشتند	هر که را محرم سجود می گشتند
۲۳	از می پنهان شد او کی گشت	این تکر زهر فاند از گشت	وای آن کز سر کسی شد چون	اینها آنرا که ذک گفته
۲۴	زهر بر جان کرد او بدست	بصدی کم زهر بر جان فرقت	از طرف یکدم بخیا ندی	چوی زهر نوشند مذبذبی
۲۵	بگشتن از باز ما و قدیمی	چو که شامی در شب می شود	اگر چه زهر آمد کرد و قوم	کرداری زهرش را اعتقاد
۲۶	گشتن را سیکاه روی خطا	کره زهر این تکر چه را	موشش باز شده بود بدست	و دنیا بدخشنه افتاده را
۲۷	کل کل مرده را هرگز کرد	با فرین هرگز گدائی داشت	ز این و جنبش زهر را ایستاد	و این که را بی خدمت چون
۲۸	از در فطرت اندو نظر رفت	بوی شکسته میوه اش گشت	تا تواند کشتی از خادوست	خسرو کشتی را برای آن گشت
۲۹	سایه افکند از بعد خفت	تبع هر اوست گودا کرد داشت	گشت باز باره از دم کند	آن کو و داشت در کان ز چند

۲۴  
مدبذبی  
بخیر گشته اول

۲۳  
این تکر زهر فاند از گشت  
چون زهر این تکر چه را

۲۳  
آکندن  
بیکدن

۲۱  
کند

نشد باشد

# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- کلمه

۲- علف شاه

۳- ارتفاع بلندترین

۴- منافع خاک کفنه

۵- کلمه

۶- نوبه

۱	مندی بعد از تسبیح عوفی	اگر در دعوت بر آرد بر سر	هر چه آن سوار باشد از	زهارا که مدونه کردین
۲	سروردان زمین انگاه او	چون هدیه از خم یا بدو	زردبان خلو این ما و من است	عاقبت این نزد بان افتاد
۳	هر که بالاسرود ابله تر است	کاسخوار او برخواستند	این فرود است اصولش این بود	که نفع شرکت بزوان بود
۴	چون مردی و نکستی زنده ز او	یا عیبی باشی شرکت ملاحظه	چون برونده شد آن خود بود	مخبر آن شرکت کرد
۵	شیخ این در آینه اعمال	کسیابی هم از کفست کو	کر بگویم آنچه دارم بددند	بشریکها کرد اندر حال
۶	بسرگرم خود بر کار این بر سر	بانگ و دردم اگر در کس	حاصل آن هاما نیدار گفتار	بچین راهی بر آن فرعون زد
۷	لطف دولت سیده نادهان	اگر کوی او بریده ناکهان	خرم فرعون زاد او بیاد	همیشه و آنچه حیرت آید
۸		آنچنین همراه بدو در کرب	ز بهار الله اعلم بالیقین	

نَمِیْدُ شَیْخَ مُؤْمِنٍ عَلَیْهِ سَلَامٌ اِنَّمَا اِنَّمَا اِنَّمَا اِنَّمَا اِنَّمَا  
 هَا يَا فَرِیْقَیْنِ سُبْحٰنَ مَا مَنَعَكَ رُكُوبَ فِرْعَوْنَ

۱۳	آن خداوندی که نمود راستین	آن خداوندی که دزدید بی	آن خداوندی که دزدید بی	آن خداوندی که دزدید بی
۱۴	آن خداوندی که دادند عوام	باز بناسند از تو همچو رام	آن خداوندی که تواند ک	آن خداوندی که تواند ک
۱۵	آن خداوندی که نمود راستین	آن خداوندی که دزدید بی	آن خداوندی که دزدید بی	آن خداوندی که دزدید بی
۱۶	آن خداوندی که دادند عوام	باز بناسند از تو همچو رام	آن خداوندی که تواند ک	آن خداوندی که تواند ک

مُنَافِعَ عِنْدَكَ كَرِيمٍ اِنَّ عِبَادَ سُوْخِ اَعْلَى سَلَامٍ  
 كَمَا لَمْ تَقَاسِمُكَ تَانِ اَعْمٰی نَبَاشِدُ جَوَابِ سَوِّ اَلْاَسْمَاءِ

۲۳	آن امیر از عر که آمدند	آن امیر از عر که آمدند	آن امیر از عر که آمدند	آن امیر از عر که آمدند
۲۴	بجز کن این ملک و بخش خود	بجز کن این ملک و بخش خود	بجز کن این ملک و بخش خود	بجز کن این ملک و بخش خود
۲۵	سودتی و اعطی و داد ما	سودتی و اعطی و داد ما	سودتی و اعطی و داد ما	سودتی و اعطی و داد ما
۲۶	خاکیم و داد امیران خدا	خاکیم و داد امیران خدا	خاکیم و داد امیران خدا	خاکیم و داد امیران خدا
۲۷	میرغانی خواهد شکست	میرغانی خواهد شکست	میرغانی خواهد شکست	میرغانی خواهد شکست

حکایت



# المجلد الرابع

## حکایت سید آمدن و پیوستن انداختن امر اجتناب فرج سید و غالب شدن حضرت مصطفی علیه السلام بر امیرین

۱	در زمان بری و آمدن امیر	سید آمد کشتن آن طراوت	رویش آورد سبلی کویب	اهل شهر نغان کان جمله عیب
۲	گفت پیغمبر که وقت اشغال	بعد اکنون تاها اگر در میان	هر امری بر تو خود در نکند	تا شود در اشغال آن سبیل بند
۳	بهرار اهری خاشاک بود	این سبیل بر جوش غنود	بهر قضیب اشغال بر کویب	آن قضیب مجر فرمان روا
۴	بهرار اگر کشته جلا آن قضیب	بهرار آن سبیل جویب	زافهام آن قضیب آن سبیل	دو بگردانند سو مجر دفت
۵	چون دیدند آن کار اعظم	کین هر کشتن آن سبیل	خوبه کبر که خدا اشغال	سلاحش کشته و کاهن از خود
۶	بود و جهل امیر و بولفت	وان سبیل بر تو بویبار	ملک بر لبه اشغال	ملک بر دست اشغال باشد
۷	بهرار اگر دیدی با قضیب	نامش این نام اوین اشغال	نامش از سبیل بر تو بود	نام او در دانه اشغال
۸		بهر قضیب هر چندش بر دونه	بهر قضیب هر روز نار و ز فام	

امر

عقوبت

موجب

ترساند

قضیب

شامه

موجب

مفسر

مفسر

عمر

خلق

گفت

مفسر

## تاریخ حدیث موسی علیه السلام در تبرع و تبرع و تبرع

۱۷	کثر اصفیای کبر لطفها	دوری آورده ام خوراص	آنچه از این آفرین روزگار	کریه آن کو شمشیر بر خون
۱۸	انداز این آفرین در زمان	می یابند از جفای تو امان	تا عصا آورد ام بهار آب	هر خیر او باشد منجبت
۱۹	از دهان میشود در قهر تو	کارهای آگشته در فصل تو	از دهان کوهی تو امان	ای ای که از دهان آسمان
۲۰	بهر عصا او در رخ آمد چاه	بهر تو بر تو آمد و شفی	مرا او که ای کبر تو	ای ای که بر از آن روشنی
۲۱	دونه در مان تو در دندان	مخلص تو در دندان تو	باز که از کفر شود بر حق	دونه در مان تو بر باخ خاق
۲۲		باز که ای کبر تو در دندان	دونه در دوزخ در اقیانوس	

## در بیان آنکه شناسایی آدمی حق تعالی نرسد که بهشت کجاست و دوزخ چقدر جلند

۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸		این عصای عدل در دم از دهان	تا که در دوزخ برود آن کجاست	
۲۹	ظاهر این دوزخ انبار است	ست شیدا یقین زان کجاست	هر کجا خواهد شد دوزخ کند	ایح طابریغ دام و فرغ کند

المجلد الرابع

۱۰	مزدندات مرد دزد دوما	تا بگوئی درخ است او ما	یا کذب هانت اعتدال	تا بگوئی که هشتاد سال
۲۱	از نردندان پروانند سکر	تا بدانی بونت حکم قدر	پس بدندان بیگانه از امکر	فکر کن از ضربت ناختر
۲۲	بیل دابر قطبان جو خون کید	سپانرا از بلا محزون کند	تا بر فرعون ددم خون شود	بر کلمی فدانا ممنون شود
۲۳	تا بدانی پیش خونین بر گشت	دزمیان هوسیار راه و	بیل پسر از خدا آموخته است	که کشاد از او این را ساخته است
۲۴	لطف او عاقل کند هر کس را	فصوا و بله کند قایل را	مد جواد است از کرم عقل او	عقل او عاقل بهر خود برده
۲۵	در جواد لطف علی سدید	و از کمال او با فلان دانس	عقل چون ماران امر آنجا بر	عقل این خوشم خود بد کنج
۲۶	بر غیر سید همه و غیر ننگ	اخبار بر زبانت آید و در وند	هر یکی ناید مکر در جای خویش	کنه پسر ما ندهن کام و پیش
۲۷	چون نگروی و هم این را از نسا	دانس و در دهن در سنک	تا جواد است کربلی لباس	نوحه حسان از برای انقاس
۲۸	طاعت سنک خصا طاهر شود	و از جواد است که خبر شود	که زبردان آید و حاسنم	ماهه بی اتفاق ضاعیم
۲۹	بجو آید از در و در غرق	گو میان هر دو امت که فرق	چون بریزد گشتش آمد وقت	در حق فاروق که کوشش و کف
۳۰	بگویم که امر سینه شکاف	بگرد و نیمه کشید بر چ و فتنه	چون سوزن آید از هجرتی	بنا بر کشاند از شیخ و سقی
۳۱	بجو دخت سنک اندر مقام			مصطفی را کرد ظاهر و استلا

بحث کردینستی فلسفی و جواب دادین کهری  
که منکر اوست و عالم را قدیر است

۱۰	فلسفی که جزو دانی حاد	دی بوی میگفت عالم را	فانی است این چرخ و نقش و نگار	توجه میدانی حد و آفتاب
۱۱	کوکی کا ندها باشد ضعیف	که بداند آخر و بد و زمین	این تولیدان پدر بشیده	از جفا اندان بچیده
۱۲	چنین همان چو شد این بگو	و نه خاشاک غرق و کوی	گفت دیدم اندان بر عمیق	بحث میکردند معنی و حقی
۱۳	در کمال در دشکاو در کوا	گشته نکل بران و کس کرد	سوان نکلمه کشتم من روان	تا بایم اطلاع از مالشان
۱۴	من یکی از جمع هنگامه شد	اطلاع از مال ایشان بشد	آن یکی میگفت که دیون فانی	بی کافی این بنا را باقی است
۱۵	و از در گفت آن دیدم و گفت	نیستش باقی با باقی نیست	گفته منکر گشته خلاق و	روز و شب آندند و مذاق را
۱۶	گفت بیوهان خواهم من بشید	آنچه کوفت آن تولید کردید	میر با و چون بر ما کن	نشو بی خجالت از دندون
۱۷	گفت خجسته دندون جانم است	دندون همان بر هام است	تو می بینی هلال از صفت خشم	من هم دیدم مکن برین و خشم
۱۸	گفت کویا که خلق کی	دوسویا بان از چرخ پیچ	گفت یا از دندونم خجسته	بر خدوش آسمان آبی است
۱۹	من میزدانم نشان آن بود	مرغین از آن که در اثر بود	دندان می ناید از خجسته	هموال و سر عشق عاشقان
۲۰	نیست پیداست کنگوی من	خرگندوی غزای روی	اشک خون بر رخ روانه می	خجسته مجالش میشود
۲۱	گفت من اینها ندانم حجتی	که بود پیش عامه آیتی	گپاری من کنم آنرا قبول	و نه کونه کن سخن با طویل

خلک  
مع نله و آینه  
میک  
۲  
مختر  
دانه کب سده  
محصون  
بسی محمود و نگاه  
دانه سده  
نامتون  
کسی مضموع و یا  
بریده مدونه  
کدامه شده شرط  
قایل  
بسرده که مراد  
فانی رنگه  
نکان  
خوبی آدن  
طایم  
بوی میان بوی  
ضایم  
می مضمون و بیکار

کفر بود

# المجلد الرابع

۱	کامد آتش در فندان دروغ	مسئله آتش امتحان آخرین	که تو فلبی من بگویم و اجند	که چون غلو و تقدم زیند
۲	صدقه قلبی را که آن باشد	آیه آتش آمدی بجان امتحان	از کجا روشک سوا ایقان	غام فغاص از عالیشان عالم
۳	چون دیدم تو من تو گوئی من	یا من تو هر دو دردی بر او	تجلی تو خیر انان شویم	تا من تو هر دو در آتش روی

## کَرَاتِشَ رَفِزِ سُبُیْ وَ فَلَیْسَی سِوَا خِرْفَلِیْسَی

۴				
۵				
۶				
۷		هر دو بود این آتش زنده	بمخازن کردند و در آتش	
۸	رشد نوزید اند آتش آبی	آنها آکوینده گردیده	شقی و اسلخت تازه تر شد او	طغور را خوش خاکه تر شد او
۹	کس میستی صد بویه اش و لعل	که نوزید است این نام تو	کوری آفریند تو ان خام را	آرمون بشنوی این اعلام را
۱۰	سجده گوئی به عساور و بیه	صد هزاران خلق اند با او	دیده او سرب را افتاده	صد هزاران روح شده اند او
۱۱	درد و ام مجزات و در جواب	چون که بپسند غالب صواب	بر دیده پرده های منکران	صد هزاران فلز همان اند
۱۲	یک نشان چه در این انکار گو	حجت منکر هله زدند و	در کمال خرج بیرون داشتی	فهم کردم کانکه دم از او بی
۱۳	سکه آمد بین تا منقر	سکه شاهان هستی کردی	گود اینها لر که تا با سغیا	یک ساز و دشتای منکران
۱۴	تا قیامت میدهند حقشان	تو دینار و ددم از نامش	یاد آرد روز کار منکر	منبر گو که در آنجا محبری
۱۵	صدف باز نام او ام الکتاب	خوبی که این مجزوت آفتاب	و انما بر سکه نام منکر	بروخ نفوس و با روی ندی
۱۶	یا ر مغلوبان شو تو ای غوی	یا رفا البشکه تا غا لبش	یا بدندد یا فراید دین	زهر و کبر و که بکفر فانی
۱۷	آن نصیحت های پنهان بگری	هیچ نپسند که هر جا نظر	غیر این ظاهر غیبیم وطن	حجت منکر همین آمد که من
۱۸	تا بداند اهل عرفان پنهان	این نفا و حق نفا دانند	همین نفع اندر دواها کاسرا	فایده مظالم خود باطن
۱۹	مرکب کس را نپسند اشکار	مهر و از کبوتر صد هزار	مرکب تو را چه باشد از بد	غیر کس به فلرو با نصد
۲۰	و نپسند از حق نه پس پیش	چو که ظاهر من نشدند	نی غلط کردند کس را حق	چله پندان در کس را حق
۲۱	باطن من کس را بر این ظاهر	مچه پیدا کرد چه بر عیبی	کشتی ها لک الاوجه	چنان اند جهان بکاسر
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹		باید نفع بهر من نش	هیچ نقاشی نکاردین نش	

## نَفْسِیْ لَیْسَ کَرِیْمٌ وَاخْلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَنَا بِنَهْمَا اِلَّا بِالْحَقِّ نِیَا وَدِیْنَانِیْ هُمَزِ کَرِیْمِیَا مِی بِنِیْدِ بَلْکَ بَهْمَعِی وَحَکْمِی کَرِیْمِیَا نِی بِنِیْدِ

۲۹				
----	--	--	--	--

بنا و کربانه

ساده حد و حد  
در عمل آثار و در  
آنجا که کان لا استند  
بلکه قوم که در هر  
قدیم ذاتی ناستند  
ناراسته ساد و در  
زمانی خوانند و جوی  
داشود که اهل حق  
آنرا نلوشت مانع شایند  
و اسمعی را قرآن مجید  
نویسه تر و در هر  
میدان کلمه طریقه

دعای  
حرام زاده

دعای  
فرزاد

دعای  
نزدیکی

دعای  
قرآن

دعای  
کرامت

دعای  
پنهان

دعای  
نابینا







# المجلد الرابع

۴۰۳

کلابه

معنی کلابه در زبان عربی  
برهمنی و کلابه در زبان فارسی  
آما

کاشف

برهنه کند

مکشف

پنهان کرده است

مراد

حواس پنجگانه

سعد

سالم بخاطر

جد

معنی جود

نعمت و جود باشد

نزیت

دو غن بار درخت

زیتون

از کلابه آدمی آمد بدید	زانکه این اسماء و الفاظ عجمی	بگره‌هاست نهانست نهان	از پیامد بخار و سخنان
کشان اسماء بجای پوشیا	چون نهاد آن آب کل بر کل	لیکن اندر لباس غیر کلام	علم الاسماء آدم و امام
لیکن هم شده است حقاقتنا	کریه از چشم شهم کرد او	تاشو بر آب کل معنی بدید	که نقاب خنده در رخ کشید
من خواهم بدید بلا او را لیل	من لیل و قلم و او جبرئیل	لیکن زده وجه پرده مکمل	کریه از یکوجه منقول کاشف

كُنْزِ جِبْرِيلَ عَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ خَلِيْلِكَ عَلَيَّ السَّلَامُ  
 كَرِهَلْ لَكَ حَاجِدٌ قَالَتْ بَلَىٰ أَمَا لَيْتَكَ فَنَلَا

و نه بگریم شبکاری کنیم	که مراد حضرت ناباری کنیم	که بپرسید از خلیل تو مراد	او ادب و مؤخر از جبرئیل مراد
مؤمنان از آنکه خدا و طوطی	بهر این دنیا شد مرسل را طوطی	واسطه رحمت بعد از انبیا	کتاب ابراهیم و زور میان
لیکن کار من از آن از کز است	کریه او و محو است و بی سر است	تروف حشو کی بد اندرون	هر دو از سامع بد سخن
تفهم شد بر نازنینان کرام	آنچه جز لطف باشد شمع اعوان	پیش چشم بد نمایند نیک	کرده او کرده شاه سلیمان
بپوش و اصل خار باشد خار خار	کاین حرف واسطه ای از غار	عالم و تافرق اناست بدید	کاین بال و روح می باید کشید
باز معنی صافی بر تو شدند	لیکن بعضی ز این بالا کز شدند	تا هدایت روح شما از حرف	بگره باور و سخن با این و قوف
جدت او کار کرد که افزون بود	هر که با این بی تو اوست و قوف	سعد و آنست خون بر اشیا	همو آید از آمدن بسا
بلکه از هر مقام و رنج و شو	هیچ عقده بر عین خود نبود	فکرش هر چه بود برداشتن	زانکه نامدک این جهان کاشتن
بافزون جستن و اظهار جود	بل برای فهم اندر حسد	منگری از هر چه منگری	هیچ تو منگری منگری
که صورت نیست معنی بود	زان کسی بر سر چرا این یکی	بمعانی جاشنی دهد صوف	و از فرزند هم در صوفی کز
جز برای این چرا گفتن بدست	این چرا گفتن سوال از نایب است	چو کسوت بصر عین صوف	و نه این گفتن چرا از جود
نیست حکمت که بود به همین	بسر شویش آسمان و اهل زمین	چو بود فایده این خود همین	از چه رو فایده جود ای همین
جز خود قصد صواب نام بود	کز نیاز ز نقش کوه و آفتاب	و دریکدیگر من چون غلغله است	که یکی نیست این در یک جیت
	کس هر معنی و حکمتی	هر چه بینی در جهان از اینی	

مُطَابِقَاتُ كَرِيمِ مُوسَىٰ أَمْرُ خَضِرٍ عَزِيزٌ كَمَا لَمْ يَخْلُقْتَ  
 خَلْقًا فَأَهْلَكَهُ وَجَوَابُ أَمَلْنَا خَضِرٍ عَزِيزٌ

گفت موسی ای خداوند حساب	فکر کردی باز چون کردی خدای
-------------------------	----------------------------

تذکره

# کتاب الفقه المجلد الرابع

۱	فینک انما کان وعملک وارهوا	کف حق نام که این بیست و	وانده ویران کنی از اجرا	ترمهاده غش کردی جانفزا
۲	ما رجوع کنش سیر فضنا	لیک بنواهی که در افعال با	هر این پیش ترا اندوی	ونه تادیت عتاب کردی
۳	برخوام اریحه که تو زان وافی	قاصدا سالندی و کاتبی	بخند کردانی بدین هر خام را	تا از آن فاضل کنی و عام را
۴	همانکه خار و گل از خاک و آوا	هم سوال از عالم خیزدم جوا	هر روی را نباشد این مجال	زانکه نیم علم آمد این سوال
۵	وار غدا بی خون تو نم شفا	ز اشانی خیزد این بخت و کوا	همنانکه تلخ و شیرین از نند	هم ضلال از عالم خیزدم هک
۶	یا بخش آریم چون بیکان پیش	ما هم از روی عجبی ساینم خوش	تا بجز آنرا کند زان تر علم	منفید انجمنی شد آن کلیم
۷	چو بر بیست و بیست و سو خواب	درین بر تو خرد از حق و لایب	تا کلید فضل از در آمدند	خز و زوشان خصم هر یک کشند
۸	خوشه ایست با فخر و نظام	تو که تو گشت و گشت گشتن	تا شوخ هم واد بر افعال این	موسساتی بکار اندر زمین
۹	تو کالی با دست آرد بهر	که چرا کشتی که در روی	درین از عیب در کوشش رسید	داسر گرفت بر آنها را برید
۱۰	گاه در انبار کند هم نیا	دانه لاوی نیست در انبار گاه	که در اینجا دانه نیست که آفت	کف یار در آن کم ویران نیست
۱۱	خود این شمع از شمع افروزی	کف این دانش ز که آموخی	ز روی بخت میکند در بخت	نیست کس از دور و آفت
۱۲	در دعای پر کنا است	در دعای نور و دعای با است	کف این بر چون نبود مرا	کف تیرم تو داری ای خدا
۱۳	همنان که اظهار کند هم از گاه	واجب است اظهار این نیک و نیا	ندیک و داشته در یک کتبه	این صدها نیست یک قرینه
۱۴	تو هر خود که مکر اظهار شو	کنا کترا کف نجیب باشو	تا نما ند که حکمها نهان	هر اظهار اسباب خلوت جهان

کاشفی

مدی

بعث

ولا

عجبت

عجبت

عجبت

بیان انکد روح حیوانی و عقید جزوی و هم بر حیوان  
 بمشاک و عند و روح و حی که با فی استیکار  
 دوع هم چون و غن نهان است

۲۲	همچو نام روح اندر طعم خود	جو هر حسد خلقی در دوع	آن دروغ غایب نمانی بود
۲۳	دو سر بیان اندر و فانی و لاش	سالها این دوع سر پیدا و با	تا فرستد حق و سوزی بنده
۲۴	تا با نام ز کیم پنهان و دوس	یا بخوابد بجا و بعضی	یا کلام بنده کان جز و او
۲۵	آنچنان کوشی فرزند لعی است	اندر حق من و حق ما و او است	آنچنانکه کوشی فضل از کشت
۲۶	کف ما در نشود که کف شود	و ند نباشد طفل را کوشی	دائما مکر اصلی کف است
۲۷	زانکه در کوشی رسید عکلی	زانکه کوشی کرد و کل از آن	او نیز برای دم و تعلیم نیست
۲۸	کف صفا او ز عللها جاد است	انکدی تعلیم بدناطو خدا	یا چو آدم کرده تعلیم خدا
۲۹	در و لاد در است و آمد در و	با میجوی که تعلیم و در و	

عجبت

سوز و کوشی  
 کوشی  
 کوشی  
 کوشی  
 کوشی

مکنتم  
بنام دانه شد

صا  
بام باد است که از خاک  
سفر آید

د بوسه  
بام باد است که از  
سفر آید

فواد  
دل دماغ دل

هک  
شله آفر

خ انوش  
انوش خدیو  
که الموت بوی خواب  
سازد بر کت

ها  
زیر یکم

اجبا  
برگزیدن باند

۱	دو غایب دفعه ششم و اولاد	کمتر از کت از کت و از کت	جستوی ایست اندر اجهاد	تا که دوغ آن دوغ از دل آید
۲	دوغ در دوغ با سدر چون	دوغ در کت می بر خورد نعل	تا که مستقیم بماند بوی	و آنکه فانی می باید اصل او
۳	دوغ در دوغ با کوفه است	تلنگری بی سر جستن کن	همین که در آن در آن است	تا نماید آنچه پنهان کت است
۴	و آنکه این فانی دلیل باقی است	لا به ستار دلیل باقی است	دوغ اندر دوغ پنهان می شود	مهر می ساری فاش آن می شود

مثال دیگر هم از این معنی

۱	گر بودی جنبش آرمادها	کتب از بهای آن شر علم	مخبر از باد های مکنتم	یاد بود اسلین بیان آن مختار
۲	از پدر مانند آن شر علم	شیر مرده کی بجای دیو	ز این تپاسی یاد را کما است	و آنکه از مغرب بود با و بنا
۳	سفر این یاد فکرت بکرات	مگر بیسنا نداده بکرم	یاد کار از مشرق آید آن صبا	جان جان جان بود مشرف فراد
۴	شوق و حسرت که شد ملاحظه	مغرب این یاد فکرت فکرت	تجداد است بود مشرف فراد	پیش از وی روزی نماید نه شب
۵	قد نباشد آن جوان باشد کما	آتش و عکس آن بود می شود	ز آنکه بخورد بوی آن بخت	بوی خورشید فاد آفتاب
۶	خوم مایه شود آن موتی افلا	بشع و بوق فاد در انظم	همچنانکه چشمی پدید بخواب	مشو آن ای مقلد بقیه
۷	هم چند خواب و کمال	ز این براد آن براد داند	دو در تغییر آن تو غنر می	بوی وی شو شان بادها
۸	که بگویند خواب و بقیه	که بنیداری بنیویت سالی	خواب عامه است این خواب	باشد اصل اجبا و اخمصا
۹	بیل باند با خون خندان	فرغ گفتن این چیز را اشکی	خوبید هم ضدستان	خون خندان کرده است افلا
۱۰	مان چون بیل با بیک نغ	خواب چند خطه ضدستان	ذک خندان کت بیل از	بیر صورت کرد آن ذکر شب
۱۱	انکه والله کار هر دو با تریش	این جوی برای هر قلاتریش	بیک تو آبر شو هم کس با	ورنه بیل دیو بیدل با
۱۲	گیماسازان که روز بسین	شوار میا کزان هر کرم طبر	نفس نداشتند در جوف لاک	کار سازانده هر کرم لاک
۱۳	کریغی خلو مکن جیب	بنکری شکر آن آید با	هرم آسینو است برادر افلا	نفس نورسته بین آن خالک
۱۴	ز این در بر ابراهیم اد هم دیو	بکط فستان دل ای حجاب	لاجرم ز بخیرها را بر دید	مملکت بر هم زد و شنا پند
۱۵	این نشان دیدند ستان خود	که جمد از خواب دیو می شود	بوی فشان خالک بر تکیها	بوی در انداخته ز بخیرها
۱۶	نزدیک در ملک دنیا سکر	جلگ بر هم زند آید بگرد	بچنانکه گفت غیر روز	کدناش از بواند صد
۱۷	کنجاف در آرد از دار الفرو	هم اناب آرد از دار الفرو	هر شرح این حدیث مضاف	داسانی بشوای با صفا

حکایت آن پادشاه که گریه پادشاهی حقیقی بود  
 رفی شو و یوم یفر المرء من اخیه نقد و فیت

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰



# المجلد الرابع

۱ اُوشده پاک شياهي اين خاك توده كد كودك طبعنا  
 ۲ فلعدي كيري ناهم كنند ان كودكي كد حيره آيد بر سر  
 ۳ خاك توده بر آيد و لاف زند كد فلعدي بر اين  
 ۴ كودكاند بگر بر وي رشك برند كد التراب  
 ۵ الصديانك انك شاه ازاد چون از قديم زانها  
 ۶ بر من كسفت من اين خاك هاي رنگين را همان  
 ۷ خاك دوزميكو مير و من و اطلس و اسون نميكو  
 ۸ انرا اسونم فخر جند و بيك رسيد و اينها  
 ۹ الحكه صديا و اشا كحق امر و ساهلها حلت  
 ۱۰ كد فلعدي كد فلعدي كد فلعدي كد فلعدي كد فلعدي

سپه ناسا جوان

مهربان آراسته را گویند

مطوق و مطوق حقوق افکندار کون

لاغ ریشخندانگد

قشيب سبک ساری مقدس

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
بادشاه و اشيك بزرگوار	باطر و طاهر من از منر	خواجه بد او کار پندار كد	خواجه بد او کار پندار كد	خواجه بد او کار پندار كد	خواجه بد او کار پندار كد	خواجه بد او کار پندار كد	خواجه بد او کار پندار كد	خواجه بد او کار پندار كد
خك شادان باقر رشك	كدمان از رفت آتش اولاد	پنهان بر شدند و دود شد	پنهان بر شدند و دود شد	پنهان بر شدند و دود شد	پنهان بر شدند و دود شد	پنهان بر شدند و دود شد	پنهان بر شدند و دود شد	پنهان بر شدند و دود شد
خواست من قال بشيگار	عمر زانده بوشه بيدار	شادى آمد بیدار قشيب	شادى آمد بیدار قشيب	شادى آمد بیدار قشيب	شادى آمد بیدار قشيب	شادى آمد بیدار قشيب	شادى آمد بیدار قشيب	شادى آمد بیدار قشيب
كدم شادى خواست هم فاني	بس مطوق آمد باججا باند	از دم غم ميرد اين چراغ	از دم غم ميرد اين چراغ	از دم غم ميرد اين چراغ	از دم غم ميرد اين چراغ	از دم غم ميرد اين چراغ	از دم غم ميرد اين چراغ	از دم غم ميرد اين چراغ
دديان اين دوزمك او زان	اين مطوق شكل جاي خدا	شاه بلخو كفت شادير استيك	شاه بلخو كفت شادير استيك	شاه بلخو كفت شادير استيك	شاه بلخو كفت شادير استيك	شاه بلخو كفت شادير استيك	شاه بلخو كفت شادير استيك	شاه بلخو كفت شادير استيك
اين عجب بچيز از بگويى مرگ	وازيكي روزند كد فلعدي	ان بگويست بد حال الهال	ان بگويست بد حال الهال	ان بگويست بد حال الهال	ان بگويست بد حال الهال	ان بگويست بد حال الهال	ان بگويست بد حال الهال	ان بگويست بد حال الهال
شادى من سوزناوى كد	سوزوز عاقت فلعدي روز	خنده راد خوابم بچيز	خنده راد خوابم بچيز	خنده راد خوابم بچيز	خنده راد خوابم بچيز	خنده راد خوابم بچيز	خنده راد خوابم بچيز	خنده راد خوابم بچيز
كربه راد خواب شادى	فلعدي بچيز و مارج	شاهان شادير غم خوكد	شاهان شادير غم خوكد	شاهان شادير غم خوكد	شاهان شادير غم خوكد	شاهان شادير غم خوكد	شاهان شادير غم خوكد	شاهان شادير غم خوكد

مطوق و مطوق حقوق افکندار کون

# المجلد الرابع

۴۰۷

سیریه به سخن مینماید	سیر شد کل یاد داری نام	بشم چو این مباد آ که شود	یاد داری بایدم کراورد
بهر که میر راه را شد بر ما	نسو کوش برین از خورشید	صد ریخته دند شو مگر این	بوی کند اندر کسان ز بیغ زین
نارعلها نظر کن مینماید	نار و کای بزکرمه هایش	در کاس طبع جویدی اغنی	بر شمارد ملک بینی ریخها
اگر سادتی آجر از جارد	اگر سادتی آجر از جارد	باده سادتی جوع از تری	زاد بکیر نام جوع دیگری
بیت حیم چونند و تیغ کا	او بگردن ز قلم گرداد از گرد	هجو عارف کزین با هر جوع	نممع دل او و حنا هر جوع
بیاره او ایستد بیکر جارتی	گفت باخو نینسیرون رفتی	شمع فانی را باغی در کتد	

## ترخو استر جهنم فرزند بامید انکرتیک نماید

کس و نسیجواست بایدم	نان کرد در این زین کس	کرورد سوفا این باز باز	فرخ او کرد در بعد باز باز
بهر آنکه در یاد که با جارد	مغنی او در دلمانی بود	بهر این بود آتش بنیه	مصطفی که الولد سربیه
بهر آنکه در تصور استغف	بوی با مورد در صلا را جرد	تا عاندان مغانی در جهان	بوشو آن قالی ایشان نهان
خوبست صان دان استغف	بهر نسیج و غیر منعی	مرغم از هر دوام فصل جوت	بغض خواهم بود در انو کیش
دور بود او در شن صالحی	زید یا دناهی طالحی	ساده خوان صالح آزاده او	نی ایس بر من فرجست و کوا
بهر سیران الک که در میناد	عکس چون کافر نام آریا	شده معاز به بادیه خو خوار	نیکبخت آن پسر را گویند عام
بهر سیران شو و حزن آمد	بهر سینه به ریاضد لحد	آن سیران اجل را عام داد	نام امیران اجل اندک بلاد
	صد و خواد مدثر که در صف	بنا او بنه استغنی خاوما	

## اخیل که در میان شیاه دختراهدم انز جهنم لیسو اغراض که در اهل بیت نکند اشیر این پیوند درویشان

عادر شده آیه لغت در غفل	تا بخو با صالحی عوبنی کردید	این خورد کوش خانوانان	تا بنید به بود ما را بکدا
گفت منور که آله خطا	تو کفوش بود غفل اول	تو زنج و جلا و آواز دها	تریشی و کسل همچو کدا
قلوبان او فغان از غمت	کوفی القلب اندر خدا	در قناعت بیکر برد از غنی	و این ز کج زده غمت میخند
لمسه که او احوال ضد فرحا	آن ز صوفی و ناز جد	چه آن که با بدست زیند	با نثار گو مردینارین
	بیکدور که آکویا هم	گفت و مشرفان او	

۱۴ ازین کلمه  
۱۵ ازین کلمه  
۱۶ ازین کلمه  
۱۷ ازین کلمه  
۱۸ ازین کلمه

سیریه  
بهر که میر  
نارعلها  
اگر سادتی  
بیت حیم  
بیاره او  
کس و نسیجواست  
بهر آنکه در یاد  
بهر آنکه در تصور  
خوبست صان  
دور بود او  
بهر سیران الک  
بهر سیران شو  
اخیل که در میان  
اغراض که در اهل  
تا بخو با صالحی  
تو کفوش بود  
کوفی القلب  
آن ز صوفی  
بیکدور که  
این خورد کوش  
تو زنج و جلا  
در قناعت  
چه آن که با  
گفت و مشرفان  
تا بنید به بود  
تریشی و کسل  
و این ز کج  
با نثار گو

# المجلد الرابع

۴۰۸

نثری  
نقح و نقل

تاریخ

میان در عقب

ط

میرا

برای کردن باکی

و جدال نزع

۱۱

کثیر

پرهیز

۱۲

کابون

و کابل هر یک معنی

وام شهر است

۱۳

داهی

زیرک

در اینجا معنی است

بند

نکته

در روز و در وقت

۱۴

نک

عطف اینک است

۱۵

مستخف

بیک شهره شد

۱	از ترا صالحی خوش جوهر	غالب امده شاه دانشی	باقی غنها خدا از وی برید	گفت و هم کو غم دین بر کرد
۲	کز کوفی می نیکند کبیان	حسن خوار خصالش اینجا	چشمش با بان از خود شایسته	که در ملاحت خود نظیر خود بند
۳	در تبع دنیا شمع چون شمشاد	آنز قطار اشرف انعمو	حسن و مال و جاه و بخت و منفعت	کسیدین کن تا رسد اندک
۴	با ترا صالحان بی مرا	چون بر آمد این نکاح آن شاد	و در بود اشرفی قیمت بیام	بیم بگری شتر نبود ترا

## جادوگری کبیرک و فریفتن شاهزاده

۸	عاشق شهزاده با حسن و غفور	از فضا کبیرک جادو کرد	جادوگری کردش عجز کابلی
۹	تا عروس آن عروسی را شست	شبه چاه شد عاشق کبیرک	بگسیخته رود بود کابو بگشت
۱۰	کشان شهزاده مدهوش	آن سه روز و شبی نامکار	این بود ساله عجز کند پس
۱۱	بونه جایش نعل کفش کبیرک	تا با الی بود شهزاد کبیر	عجز کبیر او را می بود
۱۲	او در مکر سحر از خود بیخبر	دیگران از ضعفک با بد	لیکن بر شاه چون زندان شد
۱۳	درد و شب بگرد فرزان ز کا	شاه بگریجاش در درون	زانکه هر جا که میگرد آن پد
۱۴	چا از او ابعاد ز این لا بتر	بهر نین کشت که مطلق آن	سجده کرد او که هم فرزان
۱۵	دستگیر ای بیجم وای و دو	ایک این بیک می بود	غیر بر ملک حق و اول کما

## مستجاب شدن غایب شاه در خلاصت اجداد

۱۹	ساحری استاد پیش آمدند	تا نیا رباید با فغان شاه	کوشیده بود از دین خیر
۲۰	بی نظیر و بزم از مثل و درونی	کلن عجز بود اند جادو	کشت با لای کشت
۲۱	بهر بیشک شهاب خورشید	منهای دستهادت خدای	هم از او کینه مایه ابرما
۲۲	گفت اینک آمدم در زمان رفت	گفت شاهر کلن در از رفت	نیکه ناز از از این ساحر
۲۳	نک برده من ز سحر او مدار	چو گفت عروسی با مکر کرد گنا	که مرا از علم آمدن طرف
۲۴	تا نماند شاهزاده زنده	آمدم تا بر کسایم بیخا	سگ و گورستان بگوشید
۲۵	تا بسپدی قدرت ضعیف خدا	سوقبله باز کاوان کوردا	بهر و از است ای کائنات
۲۶	گودال آن شاه اندم بر کشود	سگ و گورستان بر فغان شد	جادوهای دیدن همان اندو
۲۷	بهر ز منعت پوشیده راه داد	آن که های که از ابر کشاد	آن بر با خوش آمد شد
۲۸	دنبال کرده بستر و کفن	سجده کرد و بر زمین زین	شاه آینه دست و اصل شهزاد
۲۹	او بر آن رفتند از روز رفتند	حال از سوزنده کشته رفتند	

دست خدای

نکته: اینک شهره شد

جلد پنجم

المجلد الرابع

جلد پنجم

کتابخانه عمومی  
موسسه عالی علم و ادب  
تهران

۱	یک عرصی کرد تاه او دجله	اکمالی چند پیش رکان	جا دو کبیر از غصه نبرد	رو کوهی اما لک سپرد
۲	شاهزاده در تخت ماند بود	کرم او عقل و تصدق و صدق	نوع و نوعی در باجه و شاه حسن	کوهی زدی بر بلخان راه حسن
۳	کشف و شوق بر او انداختاد	نامه رود ز جسم او کند فاد	به شیار و فدا و زخو بهوس کش	تا کج خلق از غنی او بزجوش کش
۴	از کار و علاج آمد خود	اندک اندک هم کشتن یک	بعد مالی گفت شاه حسن در سخن	و از مزج یاد آرد آن بار کهن
۵	یاد آوردن صحیح و دران فرس	نادرین حدیث و وفا و قمر باش	گفت بعضی با هم دارا السعد	و امید نامه از دارا الفرو
۶	بهر آید چه خوشتر به یافت	سوف و حق و ظلمت و حق	تخلص از غصه بر کهن تمام	تا بدانی غصه خود و التلا

دربیان انکد شهرزاده آدمی زاده است پسر شاد مرد  
صفتی است خلیفه حق و کبیر کابل دنیا کداری مجرب  
از پدر بزرگ و بزرگان و اولیا این طبیب کتب کند

۱۴	ای بر آورد و آنکه شهرزاده	در جهان گفته زاده از نو	درد و آفت کشد در این آلوده	درد بخوان و میند فلان
۱۵	کرده مردان را کبیر و کبیر	نار و دیوار را سحر خواند	درد و زنبه نهان است	عقد های سحر ایشان است
۱۶	استعاره خواه از بی لفاق	و کتادی عقدا و عقدا	بهر مایه سینه است	انبارا کی فرستادی خدا
۱۷	کرده شاهان را دم کبیر	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	شاهزاده ماند سالی و شو
۱۸	حل سحر و بیای عامه نیست	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	زده از جلال و از ذل
۱۹	زادان بقل الله فاینا	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	وارها اند از این گوید بر ترا
۲۰	نی خوستی به بر طرفی سنی	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	سایه خواهی بر سبب تو بخور
۲۱	بهر طلب کن نغمه خلاق فرد	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	در شیکه و در دین از دود
۲۲	نغمه شهر آسایر و آنم نغمه	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	صفایین من مقام جان تو
۲۳	کلیشه سحر اینک سحر	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	تا چه نفس آید نقاشی شد
۲۴	سبحان و سبحان و صبرتان	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	چو سحر در این چشم اله
۲۵	بهر فرزان و قدران بخش	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	اند آتش افکون و وجود
۲۶	چو سحر از خدا ای و چون	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	بهر بدیعتی با تو خوار و پیش
۲۷	چو بار بر این خدا و از سحر	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	هر زمان چون خرد در آن کس
۲۸	چون سنی کترو فر فرید	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	
۲۹	درد تو را الله اعلم بالقول	تا سنی بدیعت دنیا است	تا سنی بدیعت دنیا است	

کتابخانه عمومی

عقبتی

فرد

منع

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

کتابخانه عمومی  
موسسه عالی علم و ادب  
تهران



# المجلد الرابع

قصه  
کتابی

عقوب

لقزین

مسقط

عادت

گرین

آف زده

سب

انکه از دور

و باشد

غرض

نرس

هط

کون

تشم

یاب

مشم

کوش

مشم

جنگ و جنگ

۱	زانکه بوش چشم روشن کند	دوی بر امان بوش کند	که بنید شیب بالا را در دشت	از صور چشم بارشمان شود
۲	همین شوقان بنور مستعار	نور آن خواب بر ما نهد نار	کز چشم انبیا را در بین	صورت پنهان آن نور جبین
۳	کرمیا خواهد دید آفتاب	صورتش نور است در محو	چشم نعل منج و اگر کین	چشم و این نور عالی بر کند
۴	همچنانکه دور دید خواب	دور بیند دور بین	دید و جانی که عالی بین بود	دردم بر عقده هر جا رود
۵	عاشق آن بینش جو میسوی	دور بیند بر این روی	موج روی سرب اندر طلق	حضه با شور بر جوش آب
۶	نار ویم آنجا و آن باشد سرب	نک بدان سوابق همیش	که نم بیند دل پر دستگار	میرد در خواب یا در آن تولا
۷	که بتویسته است آمد	عین آن غمت حجاب آشد	دود و آن روی سرب با غر	هر مقام ز این آینه ز دور
۸	خویشا لی نیست تا روی بد	دیدد لاف خنده می ناپیکار	از مقامی کان غرض ز بود	بسر کس امری بجائی کند
۹	از خیالات نفاست کند	تا بود که سالکی بر تو زند	الله الله بقوا الله خب	خوابنا کی لیکم بر واجب
۱۰	هم خطا اند خطا اند خطا	مگر خنده کرد تا و کرسنه	او از آن وقت بنا بدامگی	خفته و اگر فکر کرد هم تو
۱۱	خفته بویان در بیابان راز	موج بر روی زمین در لعل راز	هم جا اندر ما اندر ما	و چه چشمش برین با شیا
۱۲		آب از تپینه می خیل آورد	خنده می بیند عظمه های	

حکایت آنرا هدا کرد در سبک خط خندان و شای بود  
 با قلبی و بسای عیال خلومید کند آنرا کرسنه  
 گفتند که هنر کار تغز است نه شای و جواب او ایشانست

۱۳	قطب موشان بر کرده است	پس بکشند بر جان خندان	بود افتخار و کراجه خط	مخطا کان زاهدان را خط
۱۴	دردم بر نیست بالانه است	کس بیخ و دمنیه افتاد	و اما بنیز محراب خنده است	و عتق ما چشم خود بود و عتق
۱۵	تومان خوشند و بکنن هم	بوسلمانان می آید و چشم	دوده و صد که چو ما دور آن	خلو میفرزید از خط و عتاب
۱۶	پیش چشم جوز هفت است	کند در چشم شما قطره این	کردم صلبت با خود ملت	رنج بگریز می نشنم هار
۱۷	بر بیابان بر تر از کندنا	خوشها در موج از باد صبا	خوشها اندر سید تا مسان	مهری چشم بدوشن مکان
۱۸	زان نماید مرثیاد این خون	یاد فرعون نسیدی قوم خدا	دست و چشم خویش را چون کرم	ز از من تر نشد و کرم
۱۹	آن درد و چشم تو سگ میشود	از درد بر نیجاتی چو زود	تا نماز خون ببیند آید	یاد موی خود کردید زود
۲۰	چو که نواز از خود بود چشم	کرد می دید بوسند با چشم	که چنان ز غم نظر را سگنا	آن دیدن نیست تا شرجا
۲۱		با بد چون ضلع کردی چشم رفت		
۲۲		آن سگی شد کشت با با بار رفت		

کتابی

# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وَمِنْ بَيِّنَاتِ أَنْكَ مَجْمُوعِ عَالَمِ صُورَتِ عَقْلِكَ لَأَنَّ  
جُوزَ عَقْلِكَ كَلَّ كَثْرَتِ صُورَتِ عَالَمِ نُورِ غَمَّتِ  
فَرَأَيْدُ أَغْلِبِ أحوالِ خِيَانِكَ دَلِيلٌ بِأَيْدِ كَرِيهِ صَوْتِ  
بَدْرِ نُورِ اغْتَفَرُ فَرَأَيْدُ وَتَوَانِي أُوْرَادِ بَدَنِ  
بِأَنَّكَ أُوْرَادِ نُورِ دِيدَةِ بُولِيهِ

اهداف  
مهر هس تدریج  
کتابخانه جامع مشهد

کل عالم صور عقل کلست	کوسا با ای هیران کاهل اقل	بجو کسی با عفا کل کسز فرود	تا که فریز ز غما بد آب کل
صور کل پیش او هم ساد بود	صلح کن با این بدعا و هیل	بند قیامت حال تو بود	ایهان چو خط کشم در نظر
پیش تو چرخ زمین بلبل بود	من که صلح دایما با این بدیز	هر زمان تو صورت و نور حال	آنها انچه ما جو شان فهم
تا زو دیدن فرود سیر فلک	من نمی بینم جهان با پر نعم	مانک آفر میرسد گوش کن	بگوها گفتن مثال مطربان
مشیکر در ضمیر و هوش من	شاخار فضا شد چو ما اینا	برو آید است مع ان شد	زانکه آگذر است گوش کن
که نماید آینه تاجون بود	از هزاران من غمگوم یکی	پیش و هم از کف نهاده است	عقل گوید در وجه تقدیر است

مکات  
مکان  
مکات  
مکات

فَضْلُ فَرَزْدَانِ عَزِيزِ عَلِيٍّ السَّلَامُ كَمَا نَرِي بِحَالِ بَدَنِ  
فِي سُرْبَتِنَا كَفْتِ أَرْحِي أَنْ عَقَبَ فِي يَدِ بَعْضِي كَخَيْدِنَا  
بِيَهُوشِ شُرْبَتِنَا نَأْنُكَ نَشْنَا خَنْدِ شَاكُ شُرْبَتِنَا

مکات  
مکات  
مکات

مهر پوران عزیز اندد کند	آمده پریسان ز احوال بدد	کشته ایسان پریبا با شایع	پیش پش پش پش آمدن آکمان
پس پش پش و کای به کند	از غم بر ما عجب داری خبر	که کسی مان گفت کمر و دان	بعد تو میدی خبر و خبر
گفتی بعد من خواهد دید	آن خوش شد چو این خوشید	با نام غیر و کای پش را شاد	وان ذکر شناخ پش و شاد
که همه جای کرده است ای عجز	که در افادیم در کان شکر	و هم را مروه پیش عقل نهاد	زانکه چشم هم شد مجر ضد

مکات  
مکات  
مکات

کافرا

# المجلد الرابع

۴۱۲

قراضه

رینو بسم ووز

مهم

آمر عظیم

طیغری

خشک و تر و کینه

و فلیک

حق

و سفت میان زمین

و آسمان

۱۱

خامیان

لغوی در خیالات

۱۶

حق الطایف

کتاب

حاشیه نویسی است که در کتاب  
کتابخانه علم قزاقستان  
تعمیر یافته است

کتیب

لغات کتابخانه

۱	لاجرم از کفر ایمان برتر است	زانکه عاشق در دم نهاد است	لیک نقد عالیه چشم بصیر	تا فرزند آورد و مؤمن زبیر
۲	یا از ایمان فشرده است یا فاشه	کفر فشرخک و غیر فاشه	کوست فخر و کفر در بر آورد	که در ایمان هر دو خود زبان آوا
۳	بهر است از خوشتر که گذر است	مغز خود از در به خوش بر است	آتش پیوسته بمغز از خوش است	نه زهای خشک با آتش است
۴	از سخن باقی آن بهفته شد	در خود عقل عوام از کفت شد	تا بار در موسیم از بحر کرد	این سخن ایمان ندارد باز کرد
۵	بهر هزاران آن بودیم و دریم	عقل تو قوت شده بر صد نامیم	به قراضه مهر گچون هم	ز عقله نیزه است ای قهرم
۶	اگر قلند ز در بر سکه باد شا	بجو چون تیغ کرد ز دانشا	تا شو خوش چون مرقد و شوق	جمع باید کرد لغز از اجتناب
۷	باشد هم ضرورتی و کمالی	کس او هم نام و هم الفایضه	از تو سازد شد یکی زنی با	و در مقالی شوی از غریب تو
۸	تا تو نام با تو کف از هر چه هست	جمع کن خود را جماعت و کس	هم چراغ و شاهد و نظر و شرف	تا که مشوقش بود هم از تو
۹	در میان نشسته و در اشک	بمان فکشته در جوف کس	جان شکر از یاد تو خوشتر	زانکه گفتن از برای او عقل
۱۰	می کشاید بر او از من در سخن	این سخن در نام و در سخن	اگر جواب حقان آمد نکون	کس خوشی به دعا و در سخن
۱۱		این دهان که در بنا خواهد توانا	اینچنان که خطه و انانیا	

## بیان حدیثی که استغفر الله فی کل یوم سبعین مره

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	منی است این سخن جمله کن	لیک آن منی بود تو بر شکن	نوبه آدم روزی هفتاد بار	مهر پیغمبر ز کشته و از شمار
۱۶	آب جوشان کشته از جفت القه	راز نهان باخیز طبل و علم	مستی انداخته بر انانی ران	حکایت اهل تاریخ در از
۱۷	خفته اند از آب جویای سر	جاش خفته خود از جوی آب	خفته اید از درک آن ای	و حق بگردانه هر زمان
۱۸	جوابی از سخن می خورد شد	چو که آنجا کس با جاد شد	ز این فکر راه را بر خویست	میرود کاجای وی آید شد
۱۹	خواب آرد تشنگی بخورد	من زیدم تشنگی خواب آرد	رحمت آید شان ای رهرو	دوبینا سدر خفته و

## بیان آنکه عقل جزو ثانی است پس بنید و کبریا اندیشا

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	خورد آنکه کما حق پر	خورد کما اعطارد آید	خورد آنکه کما حق پر	بشر بنویزد تا کوه بود
۲۴	و این قدم عرصه آید پیش	این خود از خاک کوه بگذرد	و از صاحب دل بفرخ صوب بود	ز این قدم طین عقل و دین
۲۵	سخن استاد و شاگرد کتب	سخن نویسی نوز کی با بند	چشم عیب جوی بر خود زود	ز این نظر و این عقل با بند
۲۶	منظر را به زکتن استماع	از سخن گوید جوید از فراع	کس نظر بکند و بکین استماع	منصب تعلیم نوع شهود است
۲۷	کی نشادی خدایند و تو	کریضت بی بر که مضو	هر حالی شود درده توان	عقل جوی می جوید و شوق
۲۸	بلکه امر است او که در سخن	بشد بر قبه و صبری	درد خود کی غایت سخن	بر عقل با برای کیه است
۲۹	لیک خواند بخود آموختن	عقل گوید که کشته کتب	تا بگردن بنویسد و شوق	

و این کتاب را در کتابخانه علم قزاقستان  
تعمیر یافته است

# المجلد الرابع

کوتس بر سر راه لا مبره نشد	لب تباخیر شو کرد و بنیاد	بزن بود در دهه قعانه	عقل بود در نشو کجیب
هر چه میوه بود از او آید سد	که رو بد آجا سوا آمد	و اشهره در شان بود از سما	میر بود در کندن راهها
کرمی باه فلکان راه نیست	میر آجعه دور در بسب	ادعوا الامات من ابوالیا	کرمی جو شد در سبها
نشکر کردید از او کجه بید	بغیر آید اگر جان به اید	خالگی در دهه اسرار	بخت طاعت با بر راه دراد
کرمی خالک است بجز بی تو	شکر کردی تا ره کردی از تو	بندگاری تر است بجز شکر	سوره روانه در خاکت زیند
آنجان بانگی که شد فتنه عدو	حاج کریمه صدک زان بفر	کرد در کویا له ناند کوهی	سفره طاهر کار سامتی
که اولی با زانست صیقل توید	شکر که بجز بند کوشید	و ربه دان سر که ماند از	کرمی شد شو فلان
مرکبا بد چشم او را باز دار	بجز بر باز جبر و اندک کس	که همه میسر بجز خود است	زان راه بر خیر باز اول شد
بلکه شاکر وی منقذ	که سر کردی نه تو منبند	عقل خیر از استبداد خویش	بوماده از اخراج و صا در
که آنخیزم شیطان است	بدی آید به اسطغان است	بیر که در باد شاه عادل	راوردن بود که تو بودی
حرف طوطی که دلت فتنه	گفت آنکفت خود نسوده	سگ دم از کیم بکین	فرزین در کرمی تو ای خیر
منعیدان سعادتمند	خالد آن فتنه خوش بجز	سربه در صایه سر کج	اسانه نمودی بر خوشتر
	زود طاعتی کردی و ره کردی	کران از به راه روشوی	

شهاب  
مع شهاب که بخ  
مسلم بن محمد بن محمد  
بود شکل ستاره  
هوس من سند

حاشی  
حاشی

باز  
باز

ربیع و منون

میرصاد

ایستاد

نایب است

نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است  
نایب است

دربینا کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تقدمون  
یدی الله ورسوله صلی الله علیه و آله  
چون نبی نیستی را مت باش  
چون که سیطان را غیب باش  
پس و خامش از خامش باش  
و از خودی را ز حقیقت باش

از وجودش والی که تراش	بیر بود صامت تقاضا باش	بیر باید شیخ و امر استاد	بیر بود صامت تقاضا باش
سگوشی ز استاد داد با خبر	همه زان سعداد و امانی آکن	منع کردی تو زلاف کاملی	سگوشی ز استاد داد با خبر
خاله بود زان شد که هم بعد	کهنه دوزان کردی با خبر	و دشوی به بر مانی از دوز	خاله بود زان شد که هم بعد



# المجلد الرابع

تكملة

عقل  
بایدتر

مفلسف  
مادح حکم عقله

کمال  
کوی

گفتار گشتی

انسانیت هر قدر  
فان رسول الله مثل  
انسانیت کمال یافته  
من تمام با حیات  
حفظه تمام  
مناظران  
نعم آدمی  
و هر کس  
عقل

محققان

انسانیت  
بوی که در  
قرآن برای  
مقاله  
تفسیر  
عالم  
عقاید  
در کتب  
حرف  
از آن

۱	عقل را می دیند به بال ببرد	میعوانی و عقیده نماند	خود کوی که عقل عطا	پس بگویند بآخر از کلام
۲	آشنا کردیم در بحر خیال	از غروی که کشیدیم از رطاب	کرد کار و دانا به آسان کردیم	بفرمودند بیک آدم اشرف
۳	که نم کشی در این دریای کل	اینخیز بود آن شاه نسل	نیست آجا جاره جز کشتی نوح	آشنا هیچ آشنایند که روح
۴	رو نکردی آن گشتی ای فحی	گشتی زخم زدند بر باک ما	شد بلیغند از سین بر جانی	یا کبی گوید بصیرت هائی
۵	میثما کوه فکر خیز بلند	میما بدست از کشتی زیند	ان فی لا عایم المومنون	همو کفان سوی که کوهی صرد
۶	که یکی موجش کند زیر و ز	در بلندی کوه فکرت کوکب	است کار فضل خدا بی سوس	آینست که همان همان از زیند
۷	اگر را او مهر خدایت و حنام	کوش کفایتی پذیر این کلام	کرد و چندین نیت خدایند	کرد و کفایتی نداری با قدم
۸	بر آید آنکه تو کفمان نه	لیک بسکونم عهد خوشی	کی بگرداند مدینه حکم سبق	کفایت و عقله بر مهنه حق
۹	چشم آخیزند او کور و کهن	می توانی بد آخر امر سخن	هم ز اول نشد آخر آیین	آخر این را بخواهی که همین
۱۰	کن ز خانه پانی مردی خیم تن	کجوهی مردی از خفت خبر	بودش مردم بر زلف عشار	هر که آخیز از مسعود و دار
۱۱	سوزنی با سوز تو ذوالفقار	اگر از این شاگردی پذیر افتقا	تا بیدانی سر و باش را	کجوهی دیده ساز خالک یا شریا
۱۲	تا بدی ز ابدانا اینها	چشم و سوز کن ز حال اولیا	کان نبوز هم با او دید را	سره کن ز خالک این بگریز را

قصه شکیات استر با شریکه از بسیار  
 در روی افتم که راه رفتم و نو گشتی افی  
 چون است جواب گفتن شرا و را

۲۰	چشم تو روشن تو جان با صفا	تا خورد تا کل بروی اندر را	که خورد از بهر نور چشم خار	چشم اشتران بود کس نو با
۲۱	چو که با او جمع شد در آخری	اشتر براد بدیندی آستی	چشم جان از حق نبشند کوشی	خالد از چشم دل کس بر کبی
۲۲	درد و هموار از اسوار من	کز به دردی هم بسیار من	در کوه و راه در بارار کو	گفت من بسیار موافق کسرو
۲۳	یا ما که در جهان پاکت دوانی	که همی افی تو دردی هر چیست	در کس آمه زوای از استکو	خاصه از بالای که تا بر کو
۲۴	و در کاری هر زمان ز من خند	که شو بد آن در ختم بر سرم	چون روزان از نظر برود کم	در کس آمه مردم و دانا نوز من
۲۵	از زمین ای آن توبه سنگی	نخردا بلینر کرد در زمین	بشکند توبه به مردم کدکاه	همو که عقلی که از عقل نیا
۲۶	از شکسته به آن دین جو	نیوز از عیب بر سر زخم او	که بود بارش کز راه مند	در سزاید هر زمان چو را
۲۷	که بخواری کرد در اصلان	صفت اندر ضعف که بر بیضا	دیو دردم باز توبه اش را	باز توبه می کند بارای شمش
۲۸	سقا می کرد اندر دوشی	توجه داری که چنین نیستی	که فحی در دو کوهی زین	اوشتر که موثقال مؤمنی
۲۹	بیش عالی اما نشد از کزند	سزایندم من در چشم من بلند	در میان ما تو بفرستی	گفت که چه فرسعادت از خدا

تکملة  
 تكملة  
 تكملة  
 تكملة

# المجلد الرابع

۱۰۰

در تفسیر و تالیف  
مؤلفان و مترجمان

کفو  
کودان

آتش مبینی

اشاد صدیق  
کفر و کفر  
الو من با نه  
جوایز  
تبریز  
مطهر

تجود  
اکاد

ولا  
دوشی

نیک  
نعمت

کاد

سازدند

۱	ان سرگرمی منم با...	سرگرمی و شغور از من تو تو	میچنانکه دید از صد راجل	بستر کار جویش تا روز اجل
۲	الجه خواص...	داند اندو حال آن کو خشتا	مال خود نسیها دیدار متقی	بلدم حال مغرب و مشرق
۳	نورده نم دلش سازد سکر	له چه سار دپرخ الو...	همچو یوسف دید اول خواب	که سجودش کرد ماه و آفتاب
۴	از برده سال بلکه بیشتر	آچه یوسف بدید بر کردی	نیش آن نینار نور الله کر...	نور ز نانی بود کرد و ز شکر
۵	نیشاند چشم تو آن نورده	مستواند صخر جوانی کرد	توز ضعف خیم بنی پیش پا	توز ضعف هم ضعیف پیش پا
۶	پیشو چشم منک پای	کویند جای را ناجای	دیگر آنکه چشم من روشن است	دیگر آنکه خفتن من اظهار است
۷	زانکه من هم ز اولاد اهل	نوز اولاد ز نانی بیجان	توز اولاد ز نانی بیجان	تیر کز پر چو کز باشد کان
۸	بدین جمله از بدید وجود	همچان کامد ز عو...	کر چه صد طاعت کن با بلیتر	فایده بنوعی و کمال است

تصدیق کردن استر جواب اشیر او افرا  
 او را کبر فیض او بر خود و استیعانت خویش  
 و پیالا گرفتن و فواجز شیر او را و الامونک

۱۵	کشتی را کشتی اشیر	این کشتی چشم کرد از اشیر	در دیدن تو مراد بندگی
۱۶	کشتی بگریه و رب العباد	چه نه رخ ارد کز از فخرت	رو کردی تو ذاکار نفس
۱۷	هم بفضل خود مرا معذرت	کشتیون افرا کردی پیش	کرد اصل بنیاید جز خود
۱۸	تو عدوی شد اهل و...	تو بود ز ذات تو اصلی تو	لاجرم اندر زمان تو بود
۱۹	آرد افرا و شو او تو چو	رو کردی از خود و از خو...	و از زیاده تا روز دندان
۲۰	زه نبودش جانب تو بغیر	آنخلی تو در عبادی یا فی	آنخلی تو جنتی در تاقی
۲۱	در فکندی خویش هر صد	اینها کشتی صراط مستقیم	دست تو گرفت و برد تا بغیر
۲۲	نهی اندر خدا ز نام خدا	انعی بودی شد تو آفتاب	شاید باش الله اعلم بالحق
۲۳	غوره بود کشتی اکو...	تا همدان شیراز تغییر طعم	یا بدان بحر من کثیر طعم
۲۴	شهد خویش اندر فکرت	منفرد بود در آن بحر غسل	افرا نبود اندر وی عقل
۲۵	چو که کلا با نه تغییرت	چه بحر جان ملول سیر را	کشتی آمد و شوغ و شیر را
۲۶	تا رود آن غره بر هضم طبق	بهر دنیا دل عالی کسر	
۲۷	برویش حال خود با آید	یا ریس در چشم قبطی خورنا	
۲۸	این کشتی منی جان فخر		

۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰

نعمت

# المجلد الرابع

۱ لا بُدَكَ رِيْفِي سِبْطِي رَاكِيَهْ يَكُ ظَرْفِ  
 ۲ بِنِي خَوِيْشِ اَزْ نِيكَ پَرِ كُنْ وَ بَرِ لَبِيْزِيَهْ تَا جُوْمَرِ  
 ۳ بِحُوْدِ وَ سِيْنِي وَ بَرِ اَدِيْ كِيْ كَدُ شِمَا جُوْمَرِيْ رِيْجِيْ اِبْرِيْدَايْ  
 ۴ صَافِيْسِيْ وَ جُوْمَرِيْ مَابِرِ مِيْدَلِيْمِ خُوْمَرِيْ صَافِيْسِيْ

۱	کشته ام او را و زخمی گفتم تو	از عطر اندوختن و بچشم	می شنیدم که در آمد قوی
۲	بشیر دخی خورشید آب چشم بند	تا که لرزید ما را که رفتی	و آنکه موسی با طوق کردی
۳	تا خود از آب این بار کهن	از یاد بیرون یا بدی	قطبان تک میزند از تشنگی
۴	که طفیلی کنی بجهت چشم	مخوفی تو بنوم آیم	چو برای خود کنی این طاس
۵	بند تو باشم آزادی کنم	بر مرد تو درم شادی کنم	کشایجان جهان خدایم
۶	که بخورد و فرسد آن خود سیاه	طاس را که کرد سو آجواه	طاس از نیل او بر آید
۷	بعد از آنکه من که ای مصام	ساعتی بنشین تا خشمم بر	باز آنو که در خون آید
۸	از دروغ و سوسوای شد	مشق است کویز ار شد	ای را در این کو و لجا از جیب
۹	تبر جاد الله اند چشم نو	صد هزاران ظلمت از چشم	تو موسی شو و بخور این آب
۱۰	چو بر آن گرفت همچون کوه قاف	کی طفیل من شوی و اعتراف	خشم نشان چشم بکشا شود
۱۱	جامه نور از یکدیگر خوش بگر	کوه و آه که بر با سفار و شو	کوه دین و لوح سوزن که زد
۱۲	کی خرد ای مغتری مغتری	حال تو بر زور تو را	تو بدین نزدی چون شو ای
۱۳	کرد او با کافران آبی کند	زهر دارد آب که از محمد	آن و موسی شو که کینت شود
۱۴	کودل از زمان جان ده بر کند	نان کجا اصلاح آنجانی کند	یا تو پنداری که توان میزنی
۱۵	انرا دید سگ در گوش کمان	یا کلام حکمت ستر نهان	یا تو پنداری که حرف شوی
۱۶	دو نهان کرده ز چشمت ای	در می رود و کشید کجا	انرا دید لیل چون افسانه
۱۷	که کند کحل عنایت چشم باز	فوق آنکه باشد از حق و عجز	تا نامه یا کلیله پیش تو
۱۸	باشه ز صد از کلام تو کلام	خویش مشغول کردن اولاد	دنه شکمش پیش از چشم
۱۹	آیا که و بول یکسان شد	بهارین مقدار آنرا نشان	کافر و سوار و فضله را
۲۰	که کلام از دانه رو خاله	لیله که رافتی و ز این آب	آفر و سوار این بود آب

۱۱  
 و یاق  
 چو در منزل را کوی  
 و سبلی و اسیران  
 موسی و قطی با نعد  
 در وقت  
 ۱۲  
 میزند  
 محض میزند

۱۳  
 حُر  
 از ادب  
 ۱۴  
 مصام  
 شمشیر تران بند

۱۵  
 اعتراف  
 آینه بر کهن

۱۶  
 کوه در می  
 انار شک پیر آید  
 خدای شاهان و کما  
 فریاد لا یطعنون  
 خدیجه ای که در این  
 بقی کار از بدو  
 نود تا نه بدو  
 سوزد  
 رود  
 ۱۷

لَمَّا رَأَى الْيَهُودَ  
 وَ النَّصَارَى  
 وَ الْبَنِيَّاتِ  
 وَ الْبَنِيَّاتِ  
 وَ الْبَنِيَّاتِ









# المجلد الرابع

۳  
خده  
فرب

۵  
هبا

معنی هبا است یعنی  
نفت ناپود

۶  
عطا

برده را گویند

۷  
حطام

شکسته و پاره چیزها  
گویند

۸  
جوع البقر

آنکه مریخ نخورد  
سیر شوند

۹  
نقر

کنه

۱۰  
دل

خرچوبار انداختن  
مرعی رفتن

۱۱  
حباب

دانه

۱۲  
ایمین

پرتها

۱۳  
آن دفعی  
کانه از مغالت

۱	بیشتر از روی براد سخن	کایچه ما کردیم ای سلطان کن	لا به می کردی تا کشته قدش	تا بفرخ خویش فرعون آمدش
۲	تا ببندد این دهان آفتین	هر چنان لبی خنثی است	من بفرز خودم مضم میگیر	پاره پاوه کرد من فویان بید
۳	تا بداند اصلها آن فرج کش	بشو یا مرد هم خدعش	می فرید او فریفته تو را	گفت یا رب عی فرید او مرا
۴	بیش اندازد در استخوان	گفت حق آریک نیردم بد	هر چه بخاکش اصلش بر ما	کاسه هر که می چیلش پیش
۵	تا ببیند خلوت بندیل اله	وان لطفها دندمان کردی شا	وادمه هر چه ملخ کردشها	هر چنان آن عصا تا خاکها
۶	تا بچمزد و با ستاره کند	تا طبیعی خویش بر دار و زند	آن سبک به حجاب غطا	که سبکها نیست حاجت مرا
۷	لغزه دوزخ بکشته لغزه	بندک نا کرده و ناشد	سوی بازار آید از بیم کساد	تا منافق آن رخصی با مداد
۸	که برای ما چو در برک مراد	بچو در آن تره و قصاب شاد	بچو آن تره چو در از حطام	آکل و ماکول آمد جان عام
۹	تا شود فیه دل با کترو	کار خود کن زو که کس کند	بهر خود را تو فریتم کنی	کار دوزخ می کنی در خودت
۱۰	که بود هر زنجیر میسوخه	شمع تا بر آن کشته افروخته	جان چو با زندگان من چون	خوردن من مانع این خورد
۱۱	پرده هوش است غافل زو	دانکه هر شمشیر است	گفت آن هوشی باقی هوش	خویش را که مکن پاوه مگوش
۱۲	دانکه شمشیر باز بند چشم و گوش	ترک شمشیر کن اگر خواهی هوش	هر چه شهوات است بن چشم و گوش	گوشه اینست مستی هوش
۱۳	ز ز نماید آنچه من و آهنی	مکن باشد که آن بند کت	مسعود او از تکبر و از خود	آن بلبل از خور و زور و دیو

## دعا کردی موسی علیه السلام و سبب کشت

۱۴	تقطید مرده از جوع البقر	لبچیان تا برین آید کما	این سخن با یان ندارد موسی	هکسان کرده اند مردم
۱۵	و از ضرورت رفت عطاشی آمد	اندر افتادند در لوت آن	سبب کشتند سبب و حباب	چند دفعی سیر خوردند
۱۶	تا شد آن چو آنکه همین مگو	چون شکم پر کشته بر زلف	آن دفعی و آدمی و چار با	نقر و عواشها نیرش کن
۱۷	او خواهد شد سلمان هوش	بیتفا آنش نکرد نفس خوب	تا نیارد یاد از آن کفر کهن	و جماعت نیستن جنبش کان
۱۸	خرچوبار انداخت سگ زرد	و دیگر پدید آمدند از	آهن کرد است می گوید بان	او چو فرعون در خط است
۱۹	یکموان کس چشم در خواب	چو که منغی شد او طامی	پیش مو سو سر نهاده کابکان	کس فراموشش و چو زرق
۲۰	نیست آن مرد ایجا تم کرف	سالم آمد که در شهی	کار او از آه و ذاریهای	شهر دیگر پید او پرنیل
۲۱	که بدستش نکر میاید	که من آنجا فوه ام این شهی	هیچ در یادش نیاید شهر	بل چنان دانده خویسته او
۲۲	خواب نیار اهان بن فاستل	بعبج که روح موطنها	هم در این شهر بود اید	می نیار یاد کاین دنیا چو
۲۳		چند و با آن موی خواب	می فریوشد چو از راه	
۲۴		کرده از در که او نارفته	خاصه چندین شهرها را	
۲۵			اجتهاد کردم تا کرده که تا	
۲۶			دل شود سالی و ببند ماجرا	

۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الرابع

صغیر  
رجان

## در بیان اقطار خلیف آدمی و غیره

اول و آخر بین چشم باز و از جادی با دناوردان خاصه در وقت بهار و غیره سوان بر جوان بخند پس بداند سهل و جستجو می کشد آن خالی که دانیش هم از این عقلش بخواه که کی گذاردش در زبان چون فراموش شد لحوال خفته ندارد که این خود چو بیدار مستقر بجای کردن هنگام بندرجان روز بگیری تمام کن که بر چیزی از این خواب نوم که میرویم با هم کاین جزای است پیش آنجا	سالم اندن با غیر کرد بهرمان می که دارد همو میل مضطر فرمود سایه اش فانی شود آن در او باز از جوان بکوانیش عقلهای او لیش با دست که چرخه کشد و ناسی که چه غم بود آنکه بخورد همچنین دنیا که عالم نام خدا اش که از آن عمای آنکه کردی اندازن خواب بلکه از خنده تو که بفر ای دیدن بوسین بوسغان خوش خند بعد مرگ ز این لب خواند استیار آنچو انصاء است از خسته	وانهادی و بنانی او نامد بر حال بنانی هر چه سرمیل خود نداند در زبان بخش از سایه رخ گلست که چرخد بخند از تو تا شد اکنون غافل و نا صدور از عقل بیدار که گذر ما از خواب صل خوابت فریب و در آن نظرس و عقل و در غم یک پید شود انداز خواب ترا بفریب شادمانی از بیداری می دانند از غصه مضامین پس زخم آن ضامن از آن از خراب کن خنک خسته	سرمیل آوردش و بجز از آماه اول با قبله جاد و در او چون بچون او صغیر اگر در کار با مادر بهر عقل بر از آن عقل گلست سایه رخ در خدی می کشد همچنین قلم را اقلیم رفت نار هندی عقل بر جوی بارد ز خواب بیداری بفراموشی که در غلال آنها در کاه منجی اجل همچون در خواب بیداری نابنداری که این در کوی گریه و در دو غم و زاری گفته که کار یک خواهد این ضامن خنک خسته
--	--	---	--

۱ کبانت  
۲ شریک  
۳ فایقی  
۴ روبرو  
۵ اعیال  
۶ علم  
۷ حاتم  
۸ نامت  
۹ حوسین  
۱۰ لعاب  
۱۱ باری  
۱۲ اخضا  
۱۳ برینا  
۱۴ و غیره

## در بیان آنکه خلوق در رخ گریستگان و نالانند و آنچو خواهانند که در دنیا مانند فرید کن و بنابر سالت

این سخن پار نداد موسیا این که کاندما و اختم مند مهرها کن از خزان در کجا ناله که کان خود را موفیم این جزای اطعمه ایشان کنیم
--



# المجلد الرابع

۱	آنرا از طالع و دوزی بود	نوی کردی بدعون طالع	از لب خواسته که بدادی	این خلد را کیمای خوشتر کی
۲	شمع مروه باشد ساقی شد	تا بچو بچند از چند خواب	تلموشان زودخواه غفلت	پس فر و پوشان کجا فتنی
۳	و از جزاهر نشد از خورد	تا که عدل ما قدم بیرون شد	پس نوشتند از جزاهم خبری	داشت طعیان شان ترا کجی
۴	گرچه ز او قاصر بود از بند	پس خورد با تشرف و جبریت	بود با ایشان از اندوهنا	کاشه کی نمی بیندیش فاش
۵	با تو باشد چون نه تو مستغیر	چه عجب که خالق از قوم تیر	از سکون و خجسته در اضمحان	نیست قاصر دیدن آن ای فلا
۶	که جز آن کردی خود منصرف	تو شد عاقل از عقل عقل	بعد از آن عقلش مالا میکند	انقدر عاقل شود بر بدند
۷	نیش از پیش و پس و سفلی و علوی	و در از او عاقل بودی منصرف	در علامت که تر است از زدی	که نبود که حاضر و غافل زدی
۸	پیش اصیب یا پیش یا پس است	فریب خوردنش عقلت و استو	زان بدانی فریب خوردنش	پس ترا عقلت چو اسطرلاب بود
۹	کامیعت او ندان منفعت	نیش آن بیشتر که در وضعی	کمینا بد بجهت عقل آن راه را	آری چون چون نباشد شمارا
۱۰	عالمی است که در جهات	انچه روی دید اند اصفا	وقت بیداری فریش می شود	و فرخواب مرگ از روی بود
۱۱	عقل از عقل و جان ز هم جدا	و جهت آن عالم امر و صفا	انچه آمد بفریش جهت	نور چشم مردم در دبد
۱۲	غیر فصل و وصل نماند کجا	بی جهت از عقل عالم الیسا	بی جهت باشد امر اجرام	بجهت آن عالم امری خصم
۱۳	تاریک در شدت تو وصل	زانکه فصل و وصل نبود	آن عالم هستی چون ای عموی	بی تقایب نیست مخلوقی بدو
۱۴	بجهت که جوید در ذات خدا	پس پای می کرد که فصل	لیک یو بر ز بندیش علی	غیر فصل و وصل چه از دلیل
۱۵	صد هزاران چه آمدنا اله	زیر و صند که ما را منصف	بسته فصل و وصل این سخن	این تعلق را خود چون چه کرد
۱۶	تا نباشد در غلط استوار او	منند پندار او ز راه	در حقیقت آن نظر در ذات	انکه در ذاتش فکر کردی
۱۷	میرود پندار او کو منصف	پس همی دفع کرد این وهم را	و هم او آنکه کان و عین او	هر یک در پرده موهوم و خجسته
۱۸	از خطی و از مهابت که شود	سرنگونی آن بود که تگوزیر	بی ادب است که کوفی در دست	زانکه کرد از وهم او ترک او
۱۹	کر شمار و عدل و نیکو	در عجبهاش فکر اندر دنیا	که نداند آسمان از زمین	زانکه حد نباشد از چنین
۲۰		بز کلا اصی گوید او زجا	خود داند آنکه تر زیند	چون صفیر زین و نیشک کینه
۲۱		بجهت که کز پیش او که در نفس	چون بیانش عهد است ای بوی	

تفسیر

سجده

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

فَرِّدُوا الْفَرِّينَ تَكْوِيْلًا قَافٍ وَ كَمِنْ خَوْلَانِكَ كَرِيْمًا  
 كَرَامِي قَافٍ اَنْ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى شَيْئًا بِاَمَابِكُمْ  
 وَ جَوَابُ اَوْ كَمِنْ صَفَاتِ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى وَ نَبَاكَ  
 نَبِيًّا كَمِنْ نَبِيَّا كَيْدًا وَ لَا بُدَّ كَرِيْمًا الْفَرِّينَ كَرِيْمًا

فَرِّدُوا الْفَرِّينَ تَكْوِيْلًا قَافٍ وَ كَمِنْ خَوْلَانِكَ كَرِيْمًا  
 كَرَامِي قَافٍ اَنْ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى شَيْئًا بِاَمَابِكُمْ  
 وَ جَوَابُ اَوْ كَمِنْ صَفَاتِ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى وَ نَبَاكَ  
 نَبِيًّا كَمِنْ نَبِيَّا كَيْدًا وَ لَا بُدَّ كَرِيْمًا الْفَرِّينَ كَرِيْمًا

# المجلد الرابع

۴۲۲

## أَنَا نَجْرِي خَاطِرًا بِرِي وَتَوَلَّى كُنْتُ شَيْئًا بَكْو

دندان و اندام دیگر کوه ها	بدن که در آن زود بود	کرد عالمه گفته کرده او محیط	مانند حیران انداز خود بکسب
کسب کردن که باجستند	که پیش عظم تو با ایستند	گفت کهای سندان کوهها	شاعری نونه در دفتر و بها
من به شری رکن از همان	بر عروق بنده اطراف همان	خوب خواهد نزل از شهنشاه	امر فرماید که بخبان عرق را
پس جسام من از آنجا بفر	که بدن که متصل بوده است	چون گوید پس شو ساکن که	ساکنم و از آنجا فعل اندر تکم
همچو هر ساکن و بر کار کن	چون خود ساکن و در آنجا کن	نزد آنکه که نداند متصل این	نزل از کس از بخارات زمین
	این بخارات زمین نبودند	از رخت و از آن کوه کران	

كَرِبِيَانِي كَمُورِي كَبْرَا كَا غَدَمِي رَفْتِ نَوِشْتِي نَه  
 قَلَمِي دِي دَقْلَمِي اسْتَايشِ كَرِي مُورِي دِي كَرِي كَرِي  
 تَرِي حَيْثُمُ بُوَدِ كَفْتِ اسْتَايشِ اَنْ كَشْتَايشِ كُنْ  
 كَرِي اَيْنِ هُنَا اَيْشَانِي بِي مُورِي دِي كَرِي  
 كَرِي اَنْ هَرِي دِي وَ حَيْثُمُ بُوَدِ تَرِي بُوَدِ كَفْتِ اسْتَايشِ  
 بَا نَرِي كُنْ كَرِي اَنْ كَشْتَايشِ فَرَعِي وَ بِي دِي

موند که بر کاغذی بداد قلم	گفت با مورد که این را زهم	گفت با مورد که این را زهم	کامع لاف زود در نقش
که عجایبشها آن کلان کرد	همچو بجان چون سوسن زود	همچو بجان چون سوسن زود	کمان خواب مرگ کرد در بصر
و این نام مدخل فرغش و اش	گفت آن مورسیم از بازو اش	گفت آن مورسیم از بازو اش	بی نقلی خفا باشد جاد
منتهی موران فطن بود اندک	گفت که خود می بیند این هنر	گفت که خود می بیند این هنر	
چو فعل بجان بخندشها	بجز بود آنکه آن عقل و خواد	بجز بود آنکه آن عقل و خواد	
	یک زمان از وی عنایت بر کند	یک زمان از وی عنایت بر کند	
	عقل ز برکات باطنها می کند	عقل ز برکات باطنها می کند	

عظ  
فرسود

کسب  
بجامعه

عرق  
رنگ و در پیچش

عرق  
رنگ و در پیچش

عرق  
رنگ و در پیچش

فطن  
درک و دان

فطن  
درک و دان

و...

و...

# المجلد الرابع

بَانَ الثَّمَائِسِ كِرْدَرِزُ وَالْفَرَنْزِ كِرْدَرِ  
قَاف تَابِيَانِ صُنْعِي أَنْزِ صِنَابِ عِجْوَقِ تَعَا كُنْدُ

صَافِ  
صِفْتِه بِنَا

۱	چونکه کوه قاف در نظرم	چونکه قاف بافتن و الفتن	چونکه قاف بافتن و الفتن
۲	کافی صغری خیر و از دان	ان صفات حق کن یا مریبان	کف و کان و قنطان عالی
۳	یا قلم را نه و باشد کبیر	برویشد بر حافتان خیر	کف کفر و کف با زکو
۴	کف ایله شمسید ساله	کوههای برف پر کرده است	کوه بر که بشمار و بینه
۵	کوه برفی زرد بر دیکوی	میرساند بر سردی برزی	کوه برفی زرد بر کوه برف
۶	کری بودی بچین وادی شما	نقد و زخ محو کردی مرا	خافلانرا کوههای سردان
۷	کری بودی کس تحمل برف	سختی از نارسوان کوه قاف	آتش از فخر خدا خود زده است
۸	بچین و زخ که بر کوه قاف	بر لطفش برین که بر آن سابق	سبوح چون چکونه و معنی
۹	کری بودی این بود از فهم	که عنون خلق از آن کاف	عجب بر خود نه بر آن کاف
۱۰	سرخ را جولا که عالی هوا	زانکه نشا و نشو و آرزو	پس بجز این با مشی لا اولی
۱۱	چون ز فم این عجب کوه	کری کوهی تکلف می کند	و در کوهی نه نه که کوه
۱۲	کس همین خیران و واله کله	تا در و این صریح از پیش	چو که میر از کشتی و کج وفا
۱۳	نقد لغت چون از آن کوه	میشود آن ز فم و مشو	زانکه شکل ز فم و مشو

حَبْر  
و انمید

ثَبْرِي  
خاک

زَبْرِي  
بکره الالکند

سَمُوْدُكَ زِجْرِي نِيكْ خُوْدِمَا بِمِصْطَفِي عَلِيْدِ السَّلِيْلِي  
بِصُوْرِي خُوْبِيْشِ وَأَنْزِ هَفْصِدِيْرِي وَجُوْنِي نِيكْ  
ظَاهِرِيْشِيْدُ وَأَفُوْرِيْشِيْ كَرَفْنَا فَنَابِ مَجُوْبِيْشِيْدُ

فَافُو  
بهره و عالی باشد

مِصْبُو  
پیوسته

مَوَا  
معنی باران است و گو

۱۴	مصطفی میکند پیش خیر	که چنانکه صورت زین العلیل	مصطفی میکند پیش خیر
۱۵	تا ببینم من ترا نظاره وار	کف توانی عطا ف نبوت	تا ببینم من ترا نظاره وار
۱۶	تا چه حد حسن از کس بجا	آویز است حسن ز منیم	تا چه حد حسن از کس بجا
۱۷	ایله که او در صفاتش	سند او هر چه بد با او بار	ایله که او در صفاتش

بِعَدَا وَدَعَا  
بِعَدَا وَدَعَا  
بِعَدَا وَدَعَا  
بِعَدَا وَدَعَا  
بِعَدَا وَدَعَا  
بِعَدَا وَدَعَا

فاهیر  
تات

مقهور  
منلوب

مستدک

اسل آن منده کاف  
و در مشرق آن کاهیک  
از آن دو پاره است و چون  
بجای آید

تجسس  
نظرسوئی است

صامره  
شبهه

خود  
کلاه آهنین

و عا  
بدان صفت

چالیش  
دم و جلد است

تقریش  
برخ بر آمد

حیرت ناخیز  
این تعریف است

این تعریف است  
که حیرت زین است  
آنکه از حیرت زین  
نویسند و آنرا حیرت  
شبهه بدانند

کسی خاصان و بدو  
ایشان است و بعضی  
نویسند که حیرت زین  
نظر حیرت زین است

این حیرت است  
که در حیرت زین  
است و این حیرت زین  
احاطه بر این حیرت زین  
کلی است و حیرت زین

حاضر از حیرت زین است  
و اکثر حیرت زین است  
منه حاضر از حیرت زین  
جوانمندی

# المجلد الرابع

۱	باز آنرا دستکار و صفتش	هست که هرگز او و شغلش	باز در متن شعله ابراهیم و در	که از او مقهور کرد در برج مار
۲	گرم بر آید و در وقت آفتاب	آتش که در مطیع و در شعله	لاجرم گفت آن سو و قون	و مرغی الاخرو و السابون
۳	طاهرین و بلندای زبون	در صفت مذکور آنها قرون	بیر صورت آدمی فرخ حیا	در صفت اصل جهان این را بد
۴	حاضرین باشد آرد محبت	باطش باشد محیط هفت	بخوا که کرد الحاح و بنمود آند	هیبتی که کشود زان صدف
۵	شهری بگردد شرق و غرب	از میان کتب شهر مصلی	بخواهیم و ترس بهوشش	ببر تیل آمد و آغوشش کشید
۶	آن بهشت است بیکان	و آن تجرد و ستار و ایدکان	هست شاهان از زمان برشت	هول بهنگان و صامره است
۷	دو پاره است و نیزه و تمشیرها	له بلز غلذمه است شیرها	بانک چاوشان و آن چوکاها	که شوشان زینش بانها
۸	از برای خاص و عام و مگذر	که کندشان زینشها مخر	از برای عام باشد این شکوه	تا کلاه که بر نهندان کرده
۹	تاس ما های ایشان بشکند	فرض خود بر زنده و شکو کند	شهر از آن این توکان شهر یاد	دارد اندر قوه زخم و کبودان
۱۰	بسیر و آنهوسا و نفوس	میدتسه مانع آید زان	باز چون آید بسوی نرم خاص	کی بود آنجا مهابتیا خاص
۱۱	علم بر طاعت حمتها بخوش	نشوی از غیضت ز خود	جلل و کور و هول باشد	وقت عشق با خواص و اطفال
۱۲	هند بوزن محاسب عام را	و از پر و پوزان گرفته جام	آن دره و از خود و در جلد	و این شراب نغز و در بن صفا
۱۳	بوش و خود است ممالش	و این جری و برد مرعش	این سخن با بیان ندارد بحواد	ختم کن و الله اعلم بالترتاد
۱۴	ند واحد آغوش کو غار است	خفته ایندم ز بر خاک	و از عظیم الخلو او کوصفا	بوی غیره مقصد صدق اند
۱۵	قابل بغیر اوصافش است	روح باقی آفتاب و شمس	اوست بغير لا شرفیه	بی زیندلی که لا غربیه
۱۶	آفتاب ز دره کی مدهوش	شمع از پروانه کی بهوش	جسم احمد انقلو بدنان	آن غیر آری بن باشد بدان
۱۷	بجوین و بگویند جوانمرد	جان ز این اوصاف باشد بال	خون نام و در کوم و صفت	ز ناله افتد در این کون مگا
۱۸	دو بهش که یکدیگر آشفته بود	شیرجان مانا که آند خفته	خفته بوق آتیر که خواب	این شیر نرم سار خشتناک
۱۹	خفته ساند شیر زین ایتنا	که تمام سرده دانند این	و نه در عالم که در آفرید	کورد نوی از ضعیفی زیندی
۲۰	نقش احمدان نظر سبوی کش	بجز از مهر کف چو شکر کش	مه که گفت معنی نور تاب	ماه و اگر کف باشد کوم تاب
۲۱	احمدان بکشد آن ز جلیل	تا ابد مدهوش ماند جلیل	چون گفتند احمد سده	و از مقام جلیل و از حدش
۲۲	گفتند او این بر اندر بیم	گفتند که حرفه نویسیم	باز کما کریم آی و عایت	گفتند در این بر مراد ستور
۲۳	باز گفتند آیا ای پرده سوز	من اوج خون زینم سوز	گفتند برین ز این حد این	کز زیم تری بسوزد بر من
۲۴	حیرت در حیرت مدان	بیشتر خاصکان اندر اخر	بیشتر جمله ایجا باو است	چند جان داری که جان پر از
۲۵	حیرت را کثیر یعنی مدعیر	توبه پروانه آن شمع نیر	شمع چون شو کند زین	جان پروانه نیر هیر زین
۲۶	این صفت مغلطه کوز کن	شیر و بر عکس صد کوز کن	بندگرمشک سخن باشد	و امکان ایشان قلم است
۲۷	آنکه بر کند شنه لغزش از زمین	پیش او معکوس و قلم است	لا تخالهم جیبی و ایفیم	باغریبنا از لایه دایفیم
۲۸	آعط ما شوا و او ما و ایفیم	باطمینا سا کانه از زمین	تا رسیدند و در نازش	دانی با مرغی مینازش
۲۹	موسسار در پیش فرعون زمن	نرم با بد گفت قول است	آب از دغز جوشان کف	دیگدان و دین با و بر کن

باز در متن شعله ابراهیم و در  
لاجرم گفت آن سو و قون  
بیر صورت آدمی فرخ حیا  
بخوا که کرد الحاح و بنمود آند  
بخواهیم و ترس بهوشش  
هست شاهان از زمان برشت  
بانک چاوشان و آن چوکاها  
از برای عام باشد این شکوه  
شهر از آن این توکان شهر یاد  
باز چون آید بسوی نرم خاص  
جلل و کور و هول باشد  
آن دره و از خود و در جلد  
این سخن با بیان ندارد بحواد  
و از عظیم الخلو او کوصفا  
اوست بغير لا شرفیه  
جسم احمد انقلو بدنان  
خون نام و در کوم و صفت  
خفته بوق آتیر که خواب  
و نه در عالم که در آفرید  
مه که گفت معنی نور تاب  
چون گفتند احمد سده  
باز کما کریم آی و عایت  
گفتند برین ز این حد این  
بیشتر جمله ایجا باو است  
شمع چون شو کند زین  
بندگرمشک سخن باشد  
لا تخالهم جیبی و ایفیم  
تا رسیدند و در نازش  
دانی با مرغی مینازش  
دیگدان و دین با و بر کن



# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

مَثَل

ترسناک

مَرَمِین

مرفی است که از آداب  
دسته برداشته

۱۹

اَفْوَاه

جبهه است که دهان

۱۷

سِنْفِیْنِ

اشاره است به کافران  
در سوره بقره و کافران  
سِنْفِیْنِ عَلَی الدِّیْنِ  
که در آنجا آمده است  
و کافر و کافران  
الله علی الکافریں  
بودند و نظر بر  
از دست حضرت مقدس  
کلمه سنفین در  
سفر قیام او که  
شکر بر او باد  
سِنْفِیْنِ

لَمَرِّکِن

اشاره است به کافران  
سوره تبه که سنفین  
لَمَرِّکِنِ الدِّیْنِ کَافِرِیْنِ  
الکافرین سنفین  
حق نبی است  
بند نبی است  
شدند و کافران  
پس و نصاری باشند  
و از مشرکین است  
باشد منفعل شوند  
اود بر خود و در آنجا  
رسول تا این است  
که عمارت است  
رسول است

۱	ای که عصر را آگاه کن	و گفته آمد سخن کوتاه کن	و سوسه منور در دین	نرم گویند مگو غیر صواب
۲	کفر و در صورت مسفین	نظو جان از روضه جانین	ترقی فاسد مکن طینش مده	گوی مکن خواره را که قدیم
۳	چو تیغ مغلوب با مرفین	طنز بر وارد در کار آنست	ای با کس را که بنهاده است	این سرخ در میان فند زار
۴	این خرد از این بطین زار	ایضاً الحوجسام الذین	در در معنی فردوس برین	صورت حرف آن خرد از بغین
۵	نظم هم این تو هم آن رسو	هین ز ماصور کوی جان ز تو	نشود بگر باشد ز این مطنجه	تا سرخ چون بر دراز مسطنجه
۶	بر زمین هم تا ابد محمود باش	بر طاق محمود لیخورد شیدا	هم جهنم نور در کارش	شوی صورت بود جانش
۷	و حدت اندر وجود معن	نه تو بر جز در شرک و بدعت	یکدل ایست قبله و یکوشود	تا زمین با سماقی بر بلند
۸	مخاط خوش و چو شیر و انگیز	موی و هر روز شوند اندر	یاد آرد اتحاد ماجرا	چون شناسد جان من جان تو
۹	خشم کرد آنکه ز ناشکری او	تشنه ساسانی بگردانید	منکری اش چو سوره ساتوشو	چون شناسد اندکی منکری تو
۱۰	تا بدانی تیغ آن کجاست کهن	این خوانند و فوج خوان این	ناشناسا کشت و پستی پای	ناین بد جان بی جان بد
۱۱	از جان روش در لسان و صد	کاینچیز که هست تا آید بدید	نفاذ هر کبر را تعویذ بود	پیش از آن که نفس احدی فرو

## در بیان اغفای به و نصای پیش از یثیت بنی

## پیغمبر و نام او را جز جان که درین ظاهر است از او

۱۷	باغبانان میشدند سگ کن	تا نام احد از یثیت نفوت	در میان آریش هر چه زود	سجد میکردند کای بنی
۱۸	یاد او شان از روی شایع شد	هر کجا میآمدند من بدید	غوثی گزای احمد بدید	هر کجا بر لبه موی آمدی
۱۹	بلکه فرج نفس او یعنی خال	نفس او را که باید در شمال	در دل در گوش در دوا	نفس او سگش اندک
۲۰	کندد حال دیوار از روی	آنجان فرج بود نفس پرو	اندک دیوار خورد چکد	نفس او روی دیوار و فند
۲۱	چو در آمد سید آن زمان	این همه انکار و کفر از نادان	آن وقت چه مرد دیوار را	کشته با یک دفعه اهل صفا
۲۲	قلب او در قلب که بوده است	قلب آنش دید دردم شدینا	چو بدیدش صورت بر دیار	آنهمه نظم و تعظیم و داد
۲۳	این کاس برین دوزخ خوی	افند اندام مگرش تا کنی	تا میرد از دواند از دین	قلب من در لاف اشوان محک
۲۴	با بسک امتحان شومش بدی	قیح اولاف محک بدیدی	کی بسک امتحان داض شد	کاین اگر نه شد پاکیزه بدی
۲۵	صدقیامت بکندد و این با تمام	گر گویم تا قیامت این کلام	که نکرد قلب او ایمان	او محک می خواهد اما آنجان
۲۶	از برای خاطر هر قلسبان	آینه گویند دار دهان	بمحک باشد نور معرفت	آن محک او هزار الو سفیر
۲۷	ختم کن و الله اعلم بالوفای	آینه جو است کوفت به نفاق	اینچیز آینه را مگر محبو	آینه نبوی ماضی باشد او
۲۸		که خالی عرش همچون می	تا که جن آینه ات سازد	
۲۹		نم کن و الله اعلم بالصواب	عرش به چرخ چه ای و دولت	

# دیباچه مجلد پنجم

۴۲۶

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْقُلُوبِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَصَحْبِهِ

آما بعد این مجلد پنجم است از دفترهای مشنوی و بتیبا

مغنوی در بیان آنکه که شریعت شیخ شیعیه است که را

مینماید بے آنکه شیعی بد شی آری راه رفته نشود و کاری

کرده ز کرد چون در راه آمدی این رفتن نو طریق<sup>ست</sup>

و چون مقصود رسیدی آن حقیقت است جهت آنکه

فرموده اند لَوْ ظَهَرَ لِحَقَائِقِ بَطْلِكَ الشِّرَآءُ

هیچنانکه می زرشود یا خود از اصل زد بود اورا نه

بعلم کیما حاجت است که آن شریعت بود و نه خود را د

کیما مالیدن که آن طریق است چنانکه گفته اند

طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الوُصُولِ إِلَى المَذَلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُهُ

الدَّلِيلِ قَبْلَ الوُصُولِ إِلَى المَذَلُولِ مَذْمُومٌ حَاصِلٌ أَنَّهُ

شریعت شیخ علم کیما اموض است از استاد یا از کتاب<sup>تفصیل</sup>

# آرْمَشَوِي مَوْلَوِي

و طریفت استعمال کردن داروها و مِر و ادر کیمیا  
 مآلیدن و حقیقت ندشدن مِس بعضی بعلم کیمیا شادند  
 که ما این علم را میدانیم و عمل کنندگان کیمیا بعلم شادند  
 که ما چنین کار می‌کنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت شادند که  
 ما ز ر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم و ما غنقاء <sup>لله</sup>  
 اِمْ كُلُّ حَرْبٍ بِمَا آتَاهُمُ فِرْجُودٌ یا مثال شریعت همچو علم طب  
 اموز است و طریفت پرهنر کردن بموجب علم طب و دارو خوردن  
 و حقیقت صحت یافتن صحت بدی و از آن هر دو فارغ شدن چو ادر  
 از این حیات مرد شریعت و طریفت هر دو از او منقطع شد حقیقت ما  
 اگر ادر نمره میزند که یا اَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ  
 الْكٰفِرِيْنَ و اگر حقیقت ندر نمره میزند که یا اَلَيْسَنِي كُنْتُ نُرًا بِأَبِي اَلَيْسَنِي لَمَّا  
 كَتَبَتْهُ لِي وَ لَمْ اَدْرِ مَا حِسَابِيْهُ اَلَيْسَ هَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ مَا اَغْنَى عَنِّي  
 مَالِيْهِ هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيْهِ شَرِيْعَتِ عِلْمِ اَسْتَ طَرِيْفَتِ عَمَلِ وَ  
 حَقِيْقَتِ الْوُصُوْلِ اِلَى اللّٰهِ فَمَنْ كَانَ مِنْ حَرْبٍ لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَالًا صَالِحًا و لا يَلْبَسْ  
 رَسُوْلًا عَلٰى عَلِيٍّ مُحَمَّدًا وَاٰلَهُ وَاَصْحَابَهُ اَجْمَعِيْنَ وَسَلَّمْ وَسَلِّمْ اَكْثَرًا تَمَّ الدَّبِيْرُ

# المجلد الخامس

۳۲۹

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اوستاد از منارا اوستاد	ای نبیا الخ حام الذین	طالب آغاز سفر نجات	شعاع المذنب که نور خجسته
غیر این مطلق ای یکشاده می	در مدح او معنوی است	در نبودی جلایها سناست	اگر بودی خلق محجور کشیدم
بمخور از عشق دارم در دنیا	شرح توضیحیست بر اقل حیا	بجز کون آری و غیر کون است	لیات نغمه با زار و غریب
افراغ است از مدح و معرفت	مدح نوریست بر بحر نوح	گویم اندر مجمع روحانیان	مدح ایچینست از دنیا
که در چشم کور و نابینا است	دم خورشید جهان در نمود	که در چشم روشن و آفرید	مدح خورشید مدح خورشید
و از طراوت او در پوششها	نانش پوششها همچو از کبریا	شده و آفتاب کامران	ایوختن بر کسی کاند جهان
تغذیه خود مرگجا و دیدن	سر کوی کوحاسد کیهان بود	با مدح عجا او ناسد عاظم	باز نور بختن است کاست
عاجز اندیشی باید کرد	کچه عاجز آمد این عقل	عقل در شرح شما شد	فاد تو یکدستند عفو
کی توان کردن ترک خور	کچه توان خورد مطومان	اعلموا ان کماله لا یزال	از شما کماله لا یزال
در کهارا تا او کور در عقربان	رازد اگر نیاید در مینا	فهد شدت کبی با چوید	آب دبارا اکثری از کشید
و نه کس الی شیخنا ک	آسمان نسبت برش آید در	بشر و بکر و نایب کسینک	نصفها نسبت برش آید
خلق در ظلمات و حسد کما	نور حق بیجود با جان	بیش از آن کز نور آید خورند	مر کوی و صفت تازه برند
کون باشد عاشق و ظلمت حو	نور یابد شعاع نور کوش	اگر در این به دید کز اسیر کش	شوط غلطیست از این نور کوش
کی طواف شعله ایمان کشند	سینه چشمانی که کوش کشند	کرده چون روشن و ظلمت کش	نور و بکش ایچین کوش
چشم در خورشید نشو اندک	تا بار او بدمن و تار و بود	بند طبعی کوزد بر تار باشد	نکتهای شکله بار یکشد
کرد و مشانه زمین و باغها			فخجری بر تار و شاخها

۱ سفر  
تکرار

۲ صغوة  
نام مرغی کوچک

۳ تحریف  
در بد و بیار کوه

۴ مرید  
بار و در چشم

۵ از شما

لَمْ يَمَعْنِي أَيُّكُمْ مَيْدًا فُخْدًا رَعِيدًا مِنَ الطَّرْفِ هُنَّ

نشان دهنده در حدیث  
که با او بدید که کمال  
که ایچین کوش  
باز نشو تار و شاخها

باز



کتابخانه خطی

# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

۱ اطمینان

جمع طراست و نور

تأیید

تعیین

۸ اعیان

خواهر و اندوخته

جمع آنست

۱۰ نیماهی

فازت کز آن

۱۲ مهمل

مهلت

۱۳ اِناف

دَوْنَك

۱۵ موقن

طَلَبِیْب

۱۵ هترة

حرکت و جنبش

۱ این چهار اطمینان از یکدیگر	تو خلیل و قوی و خورشید و شهر	چار پنج عقل کشته این چهار	یار و صفتش از شریف و زار
۲ بعد از ایشان در مدح از اسبیل	چار و صفتش چرخان خلیل	عقلها فلان از ادید کس	را آنکه هر مرغی از اینها زار و ش
۳ بر کشتا که کوشش از پای تو	کل تو قوی و جملگان بخوای تو	سپه و شان تا در پاهای تو	این خلیل از مصالحه نیک بود
۴ تا مشان شد چهار مرغ فتنه جو	زانکه این بر نشد مقام چاروی	پشت صد کس سواری میثوق	از تو عا لروح زاری میثوق
۵ که باشد بعد از آن نشان دل	یار شان زنده کن از نوع دگر	سپه ز این چار مرغ شوم بد	خلوق اگر زندگ خواهی ابد
۶ انداز برود در این طبعش تو	بخوای حمله دلهاشوی	کرده اند اندر در خلقان کس	چار مرغ مضوقی با هنر
۷ اینها چهار مرغ اندر نفوس	بطوطا و من از اینها غش	سود که عمر با پاینده را	سپه این چار مرغ زنده را
۸ طامع تأیید آن اعیان ساز	میش آنکه تو عمرش درواز	تا چون طایر و بی ذایغ اعیانست	تا چون اینها خورشید است
۹ نشود از امر خوشگوار کجوا	یک زمان بود مهمل آن کجوا	قدر و در خشک بود بدین	طیور آمد که گوشت در دین
۱۰ دانهای تو و حیات بخود	انداز بان بفشارد نیک	زود زود اینان خود پر کید	چون نیماهی که خانه می کند
۱۱ در بغل ز درجه دید آن پویش	وقتیک نفوس از غشا و تویش	می نماید در جوال و خشک	تا مابدا با غش آید در کس
۱۲ می کند غارت و جهل و با اناش	لیک تو من ز اعتماد آن چید	که نباید طامع آید پیش	احقاد تر نیست سلطان پیش
۱۳ گمبایدش ز لحم صرفه بر	و اینست از خواجه ما شان کس	و شایسته هر شه را بر عدل	بجستند نفوس از باغی که او
۱۴ از فواش خط خود این نبود	لاجرم نشاید مسا کن شود	گمباید که کس بر کس نیم	عدل شه را دید در ضبط
۱۵ از شایب از غر و شیطان بود	کاین تاقی تو در حمان بود	چشم بیرون قنست با لیب	پس تاقی داد و در شکب
۱۶ می کند هدیه تا ز فقر شدید	از بی پشتی که شیطان زد	بار کوی بر آب کشد بقیس	زانکه شیطانش بر ما زد
۱۷	بسی فروت بی تاقی بی صوت	تا خوری نشسته بر نشانی	

## کبریای حدیث الکافر با کس بیعت مع او و کفر من مع او

۲۱ وقت شام ایشان بجهت آمد	کافران زمین پیغمبر شد	دین و دل بفرید کافر	لاجرم کافر خود در صفین
۲۲ همین بیعتشان بر سوا ضل بود	بنیو ائیم و رسید ما فدود	ای تو همان دار سکان افق	کامدیم ای شاما اینجا قوق
۲۳ که شما از من خوی منید	کشتای از آن تو شکستید	دستیکر جمله شاهان عشا	رو بیا بر آن آن سلطان داد
۲۴ و نه بر اخوان چشم آید تا	تو چشم شه رفتان بیعها	زان نشد آن تیغ بر اعدای	پر بود اجسام ملک کور شاه
۲۵ روح جز آینه این لباسم	شه کی جان و لشکر براد	عکس چشم شاه کز دره منی	بر براد و بیگامی پزیند
۲۶ اینچنین فرمود سلطان عقیس	که بیعتی نزن شه دانند پس	جمله جوها بر آب خوشش	آب روح شاه اگر شیرین بود
۲۷ ماند در مسجد جوانان جام	چشم خنجر اشک او در	دید بان بدیک شکم ز غنید	هر یکی آری یکی هم از کید
۲۸ هر دو شدند برای تو غنای	که بقیم خانه بودند بیخیزان	هفتت بشیر و ندومه	مسطوفی بر شوی و لمانند
۲۹ که هر دو شیر بر طامع بند	جمله اهل البیت هم الوشد	خورد آن بر قطا خرچ این خر	تا و آثر و شیر آن هفت

کفر با کس بیعت مع او و کفر من مع او

# المجلد الخامس

شجر  
مغز و نشت

۱	معدن طیار چون بلبل کرد	فم همد آوری او بخورد	وقه غنم زرق و جگر نشد	پس کین از غضب در دست
۲	اگر برون بگردد در فکند	که از او بدختم کن و در فکند	کبر از نیشب تا صبحدم	بر تقاضا آمد و در فکند
۳	ز فرخ زین و در دست	دشمن در چون غار او نشد	در کاشان جمله کرد از حله	نوع نوع در می نشد در هیچ باز
۴	مندان از صابر تا خاندانک	ماند او جز ز بود و از نیک	حله کرد و بخوابد در نیک	خویش را در خواب در بر نیک
۵	از کله ویرانه بد آمد خاطر	شد خواب در هم آنجا نظر	خویش در ویرانه خالی خود	او جان محتاج هم در دم برید
۶	کشید روی در آنجا خواب	پس در دیوانه شد از نظر	زاد و زار بر آمد صد در	از خیز سواری بی خالی پش
۷	گفت خوابم بدتر از بیداریم	که خورم ز انسان ز اینسان	بانگ میزد و با شور و آسود	پس جان کافران در قعر کرد
۸	سفر کن کنو این شب بگر	تا در آید از کاشان بانگ	تا کز در او جوئی از کان	تا بنید و بگر او را جان
۹		هفته بسیار است که می کنیم	باز شد آن در دید از غنم	

## در حجه کیشانی بغیر و خود را نهان کردن تا بخاک شود

خط  
تقریب

۱۳	مصطفی صبح آمد و در آکند	صبح آن گمراه را اوراه داد	در کاشان و کشته ان مصطفی	تا که در شورا آن مبتلا
۱۴	تا برون آید و در کتاج او	تا نه بنید و کتاج او نشد	پنهان شد در پردیواریا	از پیش پوشید اما آن خدا
۱۵	صنعه الله که پوشیده کند	پرده همچون بران تا طر نشد	تا بنید خصم را به لوی نش	هر وقت قادر از این پیش نش
۱۶	مصطفی میدید حوالش	لیک مانع بود فرمانش	تا که پیش از خط بکشد	تا بنید از غنم و جعی
۱۷	لیک حکمت بود امر آسمان	تا بنید خویش را از آسمان	بر عدل و نه آن آری بود	کس خرابیها که معاری بود
۱۸	پس که کافران را بکشد دید	ز مرمک از کین بر و جید	جامه خواب و حشر را بکشد	قاصدا آورد پیش رسول
۱۹	کاشان کرده است مهتابین	خنده زد و صفی ملامتین	که بیا در مطهر اینجا پیش	تا بشویم جمله را با دستش
۲۰	هر کس بچسبند که به خدا	جان ما و جسم ما قربان نور	تا بشویم از حشر را تو بهل	کار دستش این نه کار جان
۲۱	اولی سر که ترا حق خواند	پس خلیفه کرد و بر کس نش	ما برای خدمت تغییریم	چو تو خدمت میکنی پس ما کیم
۲۲	گفت میدانم ولیک از ساعتی	کامد این شستن بخوشم حکمی	منظر بودند کاین قول بی	تا بدید آید که این امر چیست
۲۳	او بخورد شستن را حدیث	خاص ز امر حق به تقلید دید	که دلش می گفت کاین را تو بشو	کاندرا اینجا حکمت است بنو

مظهر  
لغت خواهد

## در سبب جوع آن کافر و دیدن بغیر از شستن

ای لغز  
اسان و نایب و ناصه

۲۷	کفت آنجور که شجاع داشتم	کافر را همی کل بی یاد کار	یاوه دید آنرا و کشته او بیقرار	مرا ز دردها ست خیرت
۲۸	از همی کل شایب اندر دید	همی کل اینجور بکذا داشتم	کرب مشمش بود در شستن	خویش می شود که در شستن
۲۹		در دقاق مصطفی آنجا ال	کان بر الله آمد در شستن	

اسان و نایب و ناصه  
مدخوره محراب لغز  
ای لغز  
تقصیر  
خوابی در شستن

بکرا



# المجلد الخامس

دعوی السنه

سازنده دعوی است  
السنه از کل عملی مانده  
سوال السنه و تکلیف  
و جفا کند دل را بر  
دستی احوال  
در سنه

یکه  
سپرد

عقوبت

هر چه  
دعوی کند شایسته  
دعوی ندادن او را

عذر  
نکرد

خطا  
لغزش

سبب  
کافران

سهم  
منزلت سال قدرتی  
چند ساله

پسند  
نامت

کفایتی سو آیامد لیجان	نخواست بواه تنه غفلت	دست غفلت مطهری باز کردید	کاندانین موهستیانو کارها
آب برود در آمد در حق	کسی جز در از خواست کن	کفایتی سو امکان همین با خود	بیرم از هوشی درانها مو
مادرین دهلیر قاصی	کای شهید خوشه هاد	تا کواهی بدهم برین شوم	قول و فعل ما شهرت است و بی
ایچه در دهلیر قاصی برید	بهر دعوی السینم و بی	چون بی کفایتی آنرا از احوال	حسین باشی و شهادت از نگاه
را بخورند و بدین تاکه	بوی که ما به کواهی آمدیم	چند عدد هیلیر قاصی بگو	اندانین شکلی کفایتی
تاسدهی بر کواهی ایستید	زان شهادت بدین شایسته	ان کجای خویشین بنشسته	کار کونه را مکن بخورد در
	تو ز این هیلیر کواهی	یکفران کار است بگذاروینا	
	خواه صدقات و خواهی بگفتا	از امانت و آکذا و عوارها	

## دربیانر آنکه اعمال ظاهری کواهند بر آدیت

این نماز و دوره و حج و جهاد	هم کواهی دادنک از لغت	این زکوة و صدقه و تراخید	هم کواهی دادنک از خود
خوان و همگای اظهار و است	کایمان ما باشما هستیم	هدیه با و ارمان و پیشتر	شکواه آنکه قسم با تو خوش
هر کوی کوشد عالی با من	چند نام کوهی را در	کوهی دارم ز دعوی با شما	این زکوة و دوره بر سر و کوا
دوره کوی بد کرد دعوی از صلال	با حرامش دان که بنوا اتصال	و از نکاتش گفت کوا زمان	بی هدیه بر تو بدند دنیا
کریضای کنان در و کوا	بوح شد در حکم عدل اله	هنیاد از کند دانه نثار	بی زحم وجود بل بهر شکار
هنسکه دوره دار اندویم	خضه کرد خویش هر صدی	کرده بدین زین کوی صدق	کوه بد نام اصل جو دو صوم
خصلت تو آنکه او کوی بد	عاجب نین جمله پاکر میکند	کتوبه و بخش آن عذر دوا	داده نوری کان نباشد بدین
کوشش زین مورین ننگ	غفلت در رحمت از این طبا	تا که عفتاری اظفار شود	بستان جمله را عاف شود

## دربیانر آنکه در ایند حقیقتا آب انزنجاری

آب چون بکار کرد دست بجز	آب بهر آید بار داز معاک	تا بلبدا ترا کند از خبیاک	تا بشتن از کرم آن آب
سال دیگر آمد او در کشتان	تلخا شد با براد کوی حش	حق بر دشمن از در صوم	بندم خلفت و کخا که آمد
هنر بیاید پلیدان سویی	هر کجا بود بدیای خویشا	من بجز ز اینچا شدم پاک	چون ملک پاک درم عفترا
چون شوم آلوده باز آنجا	که گرفت از خوی زدن خویش	دیدم جمل از شین	خلفت پاک درم بار در ک
کار او اینست کار من این	تا وصل اصل با کها شوم	دل و چر کین بر کم آنجا سر	کی بدی این با نامه آب
کسهای ز بدینده است	عالم را اینست تا العالمین	کریودی این پلیدهای	تا بشود وی هر ناسته
	میرود جویان و فلس نویجو	تا بر ز بر کجا رسته	

۱۶: آب  
۱۷: آب  
۱۸: آب  
۱۹: آب  
۲۰: آب  
۲۱: آب  
۲۲: آب  
۲۳: آب  
۲۴: آب  
۲۵: آب  
۲۶: آب  
۲۷: آب  
۲۸: آب  
۲۹: آب



# المجلد الخامس

۴۳۴

بمذبح  
لعن الله من لم يات  
كوسد جنى آواره  
مربض  
غسل  
نوبه

تجری  
جنوی قبله کردن

مغذنه  
جای نودن در سنگا  
ملوه و وقت نماز  
خود خونی آکا  
منده معنی مبارک  
عمل از آن بود معنی  
مد آگری پس در سنگا  
که حضرت بلال را امر  
با خار نمین کرد  
در بود او را با بلال  
بمعنی رفت انداز مارا  
ای بلال که سقر را  
آن حضرت بود و بعد

سخرت  
بود  
۲۲  
احدوا  
اسارت معنی کلام  
که احدی هم جویند  
القول یعنی بر سر  
از آنها که گفتند ما  
دل و غیره دستار  
در آنها

۱	کثیری در دستها و در بکار	صد هزاران دار و اندوخته	زانکه دار و دار و بر و بدو
۲	می رود در وجود او خانه	ازو تیمان زمین را پرویش	تشنگان خاک را از روی خود
۳	هموما اندد زمین خیرش	تاله از باطن بر ارد کایند	آنچه دانی دادم و مانده کم

## بَانِ اسْتِعَانَتِكَ كَرِيمِ آتِ بِحَقِّ سُبْحَانَكَ بِعَلَى

۷	و بختم سزایه بر پاک پلید	ای شه سزایه ده هل من	تا ساند نوی بحر بیدش
۸	هم تو خورشید با لاکش	راههای مختلف میراندش	باز کرد دشت با کی بخشش
۹	کوشوتیر کیهای شماس	چو شود تیر و غسل اشک	و از تجری طالسان قبله را
۱۰	از طهارت محیط آرد نشا	از نتم و راهاند جمله را	منده بر و بر نطل رحیل
۱۱	زان سفر جوید کار خیا با بد	ای بلال خوش نوای خیرین	واسطه شطرنج هر دو هم عام
۱۲	وقت جنتان بید کید سلا	این مثل چون واسطه اشک	تا از آن خوش کنی و طبع را
۱۳	خو مندد کور هید از واسطه	واسطه حاتم باید مریا	کی رسد بواسطه نان شع
۱۴	کشت حاتم سوا آب لیل	سیر از خواست لیک لعل	چو نماد واسطه تر بچسب
۱۵	دنیای با لطف بپر در چمن	چو نماد واسطه تر بچسب	کاندوشش بر نور آید
۱۶	این ضرها ابراهم شاهد	کاندوشش بر نور آید	

## كِرْبِيَانِي كَوَاهِي فِيمَا قَوْلِي رَبِّي نَفِي خَمِير

۱۷	قوله فعل آمد کواها خنیر	ز این دو بر باطن تو اشک	بنکر اند بورد بخور از بر
۱۸	فعل و قول آن بول بخور از	که طبع جیم در برهان بود	و از در میان اندامان تو
۱۹	ما جتس نوید فعل و قول تو	احد ز هم جو سیدل الفتو	کو بدیای شمس اسل میجوی
۲۰	قول و فعل او کواه او بود	کو بدیای متصل چون جو بود	تلمبه دارد در خیم آن را جو
۲۱	نوش آن در تپ چندا چینی	بموسدا و دانه باشد خیت	و از فنون و فعل قولش کوش
۲۲	قد بود صدی و صدی انوی	تا ساند ترا سوی بجار	پیش از فرش با بانها و شد
۲۳	شاهدش فارغ آمد از شوق	و از تکلمهای جانباری	

## كِرْبِيَانِي نَفِي كِبِي اَخْيَارِي نَسِي غَاوِ حَقَانِي ظَاهِرِي

۲۴			
۲۵			
۲۶			
۲۷			
۲۸			
۲۹			

# المجلد الخامس

تسار  
سالور روهي

۴۳۵

فردان که خوبین تا فداست این که او حیت اظهارهان از نشان زندگان در محک با چنین اصال و اتوالی نمود ترکیه باید که او امان را بدان که گواه قول که گوید در آست تعمیم شوقی تا حاضر اندید قول و فعل اظهار سراسر تا تو بینی سینه ز یاد ای	زیر نلسها فرغی با فداست خواه فعل خواه قول غیر آن ز بماند خوبتر هیچ شد برحک آن جوهر را بسود ترکیه اش از امر و تو بود و گواه فعل که گوید بدان یعنی در دنیا و شمع بود هر و پیدا می کند سیر	پس جز از و گواه فعل و گفت که عرض اظهار سحر و مراد است از صلوات و این جهاد و این صبا که عقده و راستی است که گوا خط لفظ اند که گواه قول است فعل و قول به تناقض بایت پس گواهی با تناقض که شود پس گواهی که شکر شده قول	که از او در وجه چو کنگر و صفای و این عرض و ستر پس نماید جان باندین کام لیک هست اند که او امان است خط جهاد اند که گواه فعل است تا قول اند و زمان پیش آید او مگر حکمی کند از لطف خود و نه محو نیست اند و قول فانظروم انهم منظر و فن
--	--	---	---

عَرْض  
آیند از تو جانور  
نویسایم و سبقت  
و سحر و سحر که گوا  
تَرَكِيه  
پاک کردید  
مردد این مقام قدس  
تَنَافُض  
ندیدت مخالفت

## ایمان عرض کردی مصطفی علیه السلام من آمنت بما

این سخن یا مان نداده مصطفی گشت سخن گفت و در مصطفی زنده کرده و معن و عدیان تو هر که سخن خوار غیر تو بود در دو بیت و سفر و در دست و بیجه کرد از او شهبان او گفت چنین غیبی را جل آنچه تو کردی و عده او کرد گفت همان رسول است عرب این کاف نیستی نام تو سخن آنچه تو فرغ با بیلی بود هر و هم و کافری سز شد انکه از جوع البقر می پید	عرضه کرد ایمان و بندگی آن کاشیک بر تو شو همان ما اینها و آنچه از بخوان دیو با او دان که کاشیک دیو بد هم او هم مغر و لوت دیو در فلش بود از بار او در مقاله انواد و با علی عینی از فونش با جان و کرد شیر یک برین خورد و لب سیر کشم از آنکه در سخن سیر بعد چنین پلی بود ازها از فوت و کسیر شد همو هم میو جنت بچید	آنهاد ترا که قرح بوده است گفت والله تا ابیضف قام هر که بکشد جز این بگریخت هر که از منسایکی تو دد و ندیشد تو بر است شرف در دینی شایر کم گفت سخت یار رسول الله رسالت تمام از تو جانم از اجل یک جان بجز که در الحشر خود شیر و دقان در عجلتند جمله اهل فجیحی افتاد اند در دوزخ آن که ایست می کفر از وی برفت میو جنت و جنت شرف	بندهای بیته را بکشود هر که با شمشیر که روم عاقبت تو کوشش استخوان دیو شد آن که گفتش حاصل ما من و او و او هم در اموال و در اولاد تو نمود چو شمشیر تمام عاقبت او شدند هم در دوزخ گفت کشم سیر و الله و نفاق پس در این قدر از آن کفر قدیسه می خورد این پل لوت ایمان سز شد کرد و رفت عقد چون و نفس آرام
---	--	---	---

سَعَكُمْ  
امارت این کفر  
کافی نیکو است  
سز شایر از آنکه مختلف  
مَوْلَى  
باش باش و معنی  
در غیر آن  
حَرْص  
سز

## در بیان آنکه تو که غذای جان است غذای جیم

فَانظُرُوا  
اشافایه واقی  
کما عرض تمام  
منظرون یعنی از کفر  
ایشان سز شد و سز  
باش که ایشان سز شد  
الهم

فانظروا انهم منظر و فن  
فانظروا انهم منظر و فن  
فانظروا انهم منظر و فن  
فانظروا انهم منظر و فن

# المجلد الخامس

## اولیائنا انکجیم یا شو جانس کدات شیطانی

۱	ذات ایمان نیست و لوینست	ای قانع کرده از ایمان نبوی	کچه آنم مو جانس و نظر	چشم راهم از اضیاب استغنا
۲	تا کی ای قانع بنان و کندانما	بلو او نوو ایمان کن غذا	کر کشوق دیویم آنرا اکل	اسلم الشیطان فرمود رسول
۳	دیو زان او کی کرد و حق شود	تا یا شامد سلطان کو شود	دیو در دنیا عاشق کو بود	عشور عاشقود کر برده مکر
۴	از نهانخانه یغین جو میشد	اندک اندک عشق و بغض آش	یا حریر البطن عریج خاکدا	ایمانا المنهاج تبدیل العدا
۵	بام نهر الفلب عریج للعللاج	تجلیه القدرین تبدیل المرج	ایها الخیورینم رضی طعام	سوق تجوان تحلت العظام
۶	از رخ انجوع طعاما ما و اوترا	ایفندیها و از رخ یا ما فترا	اغذیا بالتوزین مثل البصر	واقی الاملاک یا خیر البشر
۷	چون ملک بیسیب حقو اگر غذا	تار هم میوزن ملایک ازادی	جبرئیل از سو جیفه کزیند	او بغوث کز کر کر کزیند
۸		پیل کچه در زمین است	از دینه بازو کی تته آ	

## انکار کرین اهلن غذا ی وضع مر

۱	جدا خوانی فاده د دنیا	لیک از چشم خینا بونا	کجهان باغی از نغش شود	قیم ما و مؤوم نامکی بود
۲	غمشان خاک کدی که بار	میکونی خاک چونوشو طار	در میان چوب کوبید کیم چون	مر کر باشد چین جلوانی چون
۳	در دنیا مال کوبید کیم خورد	ایضین جلوا جام کس خورد	کیم سر کین در دنیا انجود	قدحمان غلی ندر اند چون
۴		خربچاست هیچ نشاسته کلاغ	شد نجاست و در با چشم و اش	

## مناجات در طلب مقام خاصه و اذکار معانی

۱	احضای بی نظیر ایشار کن	کوش و با جو طینه داد اذن	کوش ما کور دران بملکشان	اگر جیده میچند ازین حیران
۲	چو بباروشی مسانیدی ازین	سوسندان شک و ای وین	و نوشتند نذکو و از انار	بود ریغ و رعنا با مستغاث
۳	ایوح ما تا کرده از نو مستجاب	داده دل را هر کس صدق با	چند حرفی نشکر کردی اندوم	سکها از عشق آند هموم
۴	بوزن بر و شایم و جیم کوش	نوشتی فتنه صد صلوات	زایخ و فتنه شد خرد بار با بد	فصحی کن ای ادیب خوشنویس
۵	بصورت مفر کینه بر عدم	دبدم نشخوایال پر دم	حرفهای طرفه بر لوح خست	ببروشم و بر و خط و قلم
۶	بگردم با شمنه بر وجود	فانکه معشوقی عدم وانی	عقل باطخوان از اشکال	نادمندی بهار از ان بود

## تشبیه عفتک بجزعین

زاد و لا فرجه  
بگیند از  
بگیند از  
بگیند از  
بگیند از  
بگیند از

کول  
نکناک

مطوع  
عوض

انظام

ایلم

انوارت جیدونیک  
فرودند که اسلم سنیا  
علی یک میفرزوان شد  
شبان بر سر

ادف  
رع دادن

جیفه  
مردار

جبت  
ناپاک

ایمان  
بهره انبار کرد  
دیکر





# المجلد الخامس

کتابخانه  
مکتب  
تعمیر

کتابخانه  
مکتب  
تعمیر

مانه مرغان هوانه مانک  
وانه مادانه بر بانگی  
زان فراخ آمد چنین رفتی  
که دیدند تدفاد و نغما

## سبب نام نهادن فرجی که ابتدا خاک است معنی

۱	کشت نام آن ز دیده فرجی	صوفی بدر دیده در حوض	پیش آمد بعد بدیدند
۲	همچنین هر نام صافی داشته	آفتاب شد ما ش از آن مردی	از لب شد ما ش و صاف ش
۳	کفایا بدو اضافی بود	اسم و چون دید بر دیده	مگر که کهور استند و اکوف
۴	عسرا لیس این آس میباش	ز این دلالت بر صفت بود	در عسرا نوا صاف بر این
۵	منتهی آنکه شد صفت طلب	ماه داری این آس در شفا	صاف خواهد چه بشکافد
۶	بر خیال آن صفا و نام نیک	له بسا صوفی و خیاطی دیت	صوفی کشته پیش از نام
۷	تو طلاق است ای صوفی عشق	و نام پوشیدن نکو باشد	بر جمالش که روی اصل او
۸	بسته هر چو بنده را که زده	فی ذوبه صوفی شد بدین عشق	دو در با ش غیرش آمد خیال
۹	بهدار خجیلیا بسته شود	هر خیالش پیشی آید که بند	بزم مکر آن بزم کوش نه هوس
۱۰		بترسه بنماید و بیرون رود	اگر که کند نسبی ترسه بود

## فالمناجيات

۱۱	هر دل سر کشته را ند بخش	ای قدیم زازدان ذوالعین	دوره تو عاجزیم و مفتخر
۱۲	جست و خج از حوضه نشان	و این کانه ای و تو در این	بر زمین خالص کاین الکرام
۱۳	بر صفاک آینه چون محو کنی	خاک را شاهان هو لبندازا	که بعد دور و دور و شیلیت
۱۴	بر عه بر ماه و خورشید جل	مرثما را صاف او با چون کنی	کان کلوخ از حوض آمد جرحه
۱۵	جد طلب آید ای ذوق و فو	بر عه بر عرش و کرسی و وصل	که ز آسینش فنا کرد و بقا
۱۶	بر عه بر روی خوبان طاف	لا یمش ذالک الا الظاهرات	جرحه بر عمل برین و فو
۱۷	چون که فو له آن جرحه صفا	تا چگونه باشد آن را و فو	چون صوفی بله زبان بر زمین
۱۸	جان جوئی از جرحه بنماید	ز این کلوخ نر برین شد جدا	آنچه می ماند کنی نفس توفیق
۱۹	جدان آن طلیح بر نوشت و فو	کی توانم کشف لصف آن صفا	مه جوئی این بر نماید صفا
۲۰		که سلاطین کاسه لبنا و فو	جدان آن حوض تخری دین
۲۱		بجداد و دیای عمری و فو	که بود زلفش در آسین
۲۲		بر عه چون دین صافی است	بر سر این شوره خال ز برین

صاحب  
خلفان  
حمال را در مرد  
مسئول باشد و افعال  
و این صوفی جامه کفا  
و دیگر  
صفوف  
بگویی الالب  
عشر  
ک  
شتر  
حلال غلامند  
شتر  
عوزه هر ما باشد  
آس  
نویسند  
صوف  
بشم  
ز  
نفس که در خانه و کوا  
خیاط  
روض

نفس که در خانه و کوا  
خیاط  
روض

# المجلد الخامس

منشی  
دوبعد

ت  
نظ  
نظ

شکفت  
ت

ولاد  
را بعد

و  
و  
تجدد

لثام  
مع کتب منوی  
و کتب

لعب  
ناری

کشت  
بسیار

کون  
آله

خط  
تلف

۱	جوز کرد آنجا که در آمازاج ششم	حرفه دیگر که در کوشش	کرد و بدنا له کردم از عدم	دنبود این گفتی که در عدم
۲	این بیان بطور منشی است	از خلیل آمو که این نظر است	منست بطایرین بر خیره	ترسیم از نوشته های دیگر

## صفت طایر کشتن ابراهیم خلیک آنرا

۳	متا و صید مخلوق از خیر و شر	آدمیم اکنون با او مرد و نیک	کو کند جلوی بی نام و نیک	دام را چه علم از مضمون کار
۴	دام را چه متر و چه نفع از کار	و از نجه و فائده آن بجزیر	بجزیر دام میگرد شکار	باد و صدک داری و بکند
۵	کارش از بوده است از وقت کلام	بسیار مردم کردن از دام و داد	و از شکار و آب و هوا و بود	دکست در کجای بی تار و تار
۶	بیشتر زنده اند و بی کام و نفع	تو بچو و صید خلقانی هوش	آن کی میگرد این مهمل ز دام	و از کرد صید میگردن و نام
۷	باز این را منیله و مجود کرد	این لقب که در کار بی خبر	شعور در دام تو را صید شد	دام بر تو جز صداع و قید شد
۸	کس نخورد صید دیگری بد	که کشی بخور و محرومی نگا	دفعه مانده صاحب دای بود	بچو با حق که صید خود شود
۹	چو شکار خود آمد صید عام	در هیچ پندار خود ز ناخام	آنکه از صید مخلوق است	لیک او که بخندد در کام
۱۰	نومر آنی و صیدی شوی	دام بگذاری بدام او و کس	شوی بگوید بگویم بپست	باید بوی از صید است
۱۱	کوه بکن خویش را و غنچه شو	آفتاب را مکن ز شو	بر قدم ما کن شو و بخانه	دخو شوی مکن پر وانه
۱۲	تا بیدنی باشی زند جکی	سلطنت بی هان در بندگی	نعل بی از گونه در جفا	تخته بند از اقل آمدتها
۱۳	کس طایر اندک و نام دار	بروی انوی که اینک اجاز	بچو کو و کار از بیرون جلا	باند و نفع خدا غر و جلا
۱۴	چون بود از اجتمه کوه اند	پرو پندار پیش آورده اند	لمع میکند جسم از مهر	بچو نخل و موی بی بد و شتر

در بیان آنکه لطفها که در فیها پنهان است و قهها  
 در لطفها تا اهل معنی و تمیز از ظاهری بیان نمیشا  
 و جدا شوند قول تعالی لیلو کما یکنر احسن عملا

۱۵	کند درونی و بیرونی کرد	چون بدیدی صورت خود را بگو	کفی چون دیدم اما با نظر	باز گویم مختصر از امثال
۱۶	دیدم از سوی چو آندی	سوی دست بر لب حضرت کردی	بر بارش بر جان خود آندی	سود دست از سوی چو آندی
۱۷	سوان آتش کرد هر چه بدست	نهان گوئی که هر شادوست	لیک نعل باز گونه بویخت	پیش پای هر شوق و بویخت
۱۸		هر که در آتش هر روز مشغول	از میان آب بر میگردن سر	

۱۳

و از کتب منوی و کتب









# المجلد الخامس

در بیان آنکه صفا و سیاهی که نفس مطمئنه از فکر آنها مشوش میشود چنانکه بر آینه آبی چو آب که در آینه

بوی زنده زنده بیرون کشد چون زنده زنده بیرون میکشد و هرگز این بر که پذیرد در دوزخ و هر چه در دوزخ کافور است

بوی زنده زنده بیرون کشد	هر که زنده زنده بیرون کشد	زنده زنده بیرون کشد
چون زنده زنده بیرون میکشد	نفس زنده زنده بیرون میکشد	نفس زنده زنده بیرون میکشد
و هرگز این بر که پذیرد در دوزخ	دوی نخلش از عزای خود بود	آنجان ز دوی که من شمع است
و هر چه در دوزخ کافور است	کدرخ مه از مرق او کرب	بانی بینی تو دوی خوش با

در بیان آنکه صفا و سیاهی که نفس مطمئنه از فکر آنها مشوش میشود چنانکه بر آینه آبی چو آب که در آینه

دوی نفس مطمئنه از حد	زخ بلخهای فکر می کشد	فکر بد باختر زهران
تا کاید عقده اش کال	دو حدش کرده است زین بالا	عقده که بشکاده کبری مشی
در کساد عقده ها کشتی نوین	عقده چند که چکش آید	عقده کان کلوی ما سخت
اگر بدانی که شقیق با عقید	آن بود بهتر ز هر فکر خند	حل این اشکال کن زادی
حد ایمان حضور آینه کبر	حد خود را دان کن ز نو کبر	چون بدانی حد خود را بخور کن
صبر در محمول و در موضوع	بوی صبر عمر در موضوع	هر دلیل بد نبضه وی اش
بوی صبر و عیبی صابی	بر قیاس اقرانی قانی	بفراید در دو باطل غنی
این کبر در دلیل و اوجیب	از وی مدلول بر روی	کرد خان او داد لیل آتش
نفسه این آتش کدر و بولا	از عیان نزدیک آمد بها	پرسه کاری بود در نفس

در معنی حدیث لا رهبانیت فی الاسلام

چون عدو بود جهاد آمد	چون بر او دل بر کن از او	زانکه شرط این جهاد آمد
هنر کن خود را خور نهان	زانکه عقده هست شوق آرد	بوی و انوارها ممکن بود
انفوا کفست لیر کسبی کن	زانکه نبود خوج دخل کز	کریچه آوردان فقور املو
مخبر چون شاه فرمود امیر	و عجبی باید کرد تا بی خود	پس کوا از هر دام شهوت
چون که محمول به نبود دل به	بسیار کن بود محمول علیه	چون که مشور و بجز صبری که بود

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است



# المجلد الخامس

۱	بجکیر از چشم او برخاک آب	اندوزن موطر مدح صحیح	بجکیر از چشم او کبره بخاک	خاک کل میشد ز اشک اشک
۲	کبره با صدق بر جانها زند	ناکه چرخ و مرشد اگر باز کند	کبره بی صدق نه شود بر	دیوزان بر کبره اش خندان
۳		عقل و دلهای کجای غرضند	بجای انور عرش میزند	

## در بیان آنکه عقل و فرخ انرا علی حده و کبر بریجا

۴	همه ها روز و جو ما رو آورد	بست را اندازید ایچا ستمناک	عالم موعلی و مشوای نود	انداز چه کشته انداز بند
۵	سحر و ضد سحر ای اخبار	ز این دو آموزند بکار و سحر	لیک اولیند بدیند کفر	سحر از ما می آموزد و چین
۶	ما بیا مودیم این سحری دلان	از برای اسلا و امتحان	کامتار اسط با بد اخبار	اختیاری بودت بی امدار
۷	سپهها بچو سگان خفته اند	اندایشان خیر و شر نهفته	بگو که در دنیا خندان	بچو میز پاره ها و تر زده
۸	ناکه مردای در آید درین	نفع صورص کو بد بر سگان	بپودان کوه خری در آید	صدها کشته به ان سگدار
۹	هر سهای بغه اندکم خست	ناخن آورد و سیر زد ز خست	هو بوی هر کوی نماند	واز برای جله دم خندان
۱۰	بیمیز شریله و با لاضب	بوضع آتش که او با حطب	شعله شعله میزد از لامکا	میرود و در طبت آسمان
۱۱	صد چینی سگ اندازن خفته	بگوشکاری نیستان نهفته	یا چو بازانند بد و خفته	در حجاب از عشق و سگ خفته
۱۲	ناکه بردای و بیند شکار	انگهان سازد طواف کوه	شهور بخور ساکن میشود	خاطر او سوختن میرود
۱۳	بچو بیند از وید خورن	در رضا آید فرو خورن	ارو بیضا اندیدن سولوس	آن قهق بلع سگش را نکوت
۱۴	درینا شد صبرین ناید به	تیر و داولی نغری بزرده	باز کرد و کن حکایت تمام	تا چه کشاند جو این و التام

## جواب دادنی طایر و سیر در حکمت

۱۵	بچو نکره مارغ آمد گفت	بشنوا کون خطا و سیر	تا بدانی هر کوی را خطاب	سوی من آید به این بالها
۱۶	ای بیامنا و بخت ندام	بر این پرها خد هر نوی نام	خند ترا انداز بهر بالها	بیر سوی ز کشد اندوهوا
۱۷	بچو ندارم ز در سبط خویش	ز این رضا و ز این بلا و زین	آن به آید که شوم زشت و کز	تا بوم این در این کسارتیه
۱۸	بگرم پهای خود را بیک	تا بیند از بدام هر کک	سرد من جان هنر از بال و سوا	جان بماند باقی و تن ایست
۱۹		این سلاح عجب ز شادی و تی	عجآد همچان را صد بلا	

## در بیان آنکه هنرها و پیر کیها چونست طایر و سیر

۲۰	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۲۱	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۲۲	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۲۳	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۴	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۲۵	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۲۶	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
۲۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
۲۸	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۲۹	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۳۰	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳

مدرج  
نصف  
شیراز  
نصف  
مرد  
نصف  
کشم  
نهاد  
کتاب  
نصف  
کتاب  
نصف  
کتاب  
نصف

۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳



# المجلد الخامس

۱	مالک خود باشد اندوختن	احیاء آنرا نکو باشد کما	کوبه دانه بنید دام را	پس من آمد هلاکت حمار را
۲	سرگرم بود که در قصد سر	جلوگاه و اختیارم این پس	دو در آن که ما کن حیا	پوزن باشد حفظ و تقوی
۳	که رسیدی پیش آرد سخن	پس زیادتش نیکو بر مگر	تا برتر در گفتند دست	نیش انگار بر خود را صورت
۴	بر فرود اختیارم که رفت	گر بهی بر و صاحب را هر	چو که از جلوه کردی بریم	لیک بر من تردید شمول
۵	تیغ امدد ستم و کشتن	که مرا عقلی بدستی منجر	نیشک تیغ اندودست	همو طغلم یچو سندان
۶	پس چرا در جاه ندازم سلا	چو دارم عقل تا با برصال	تا در نیکی که نبود جز صواب	عقل با بدورد مجوز آفتاب
۷	تیغ او بنامد بر من رسد	چو ندازم زود و با روی	کاین سلاح خصم من خواهد شد	دو چه اندازم کون تیغ سخن
۸	چون غامد و کفرم دوری	تا شود که ایجا از این کمال	که بر شوتم ز خواشندگی	در غم این نفس و جسم خوئی را
۹	روی خرم بر صفا نماند	که در لجوی تیری و اشق	که بر خرم این روی بوشند	چو با تیرت خواشم تیر بنشد
۱۰	تا نکود و خرم بر من و مال	تا نکود تیغ من او را کمال	ختم دیند و دینکیم سلا	چو ندیدم زود و فرصت
۱۱	چو از او برید او کیر و سر	آنکه از غری بود او فر	کی خرد از خویشن آسان بود	سگریم تا که چندان بود
۱۲	آنکه ختم اوست سایه خویش	و به استغین بود ریختن	تا ابد کار من آمد خیر خیر	من که ختم هم منم اندر کور

تجرب

حیاط

راه راستن

منجر

اسم الفتح  
التجرب مع

سیاح

الفتح

و فی

بی شرم

بزه

شده زبانت  
که گاه باشد

فرخی

اتادینت  
که بودند الفخر

ضیا  
دستی

## در صفت آن بخورد که در بقای حق فانی شده است

۱۳	او محمد و علی سایه شود	چون فانی از ظفر پیرایه شود	فرخی را فانی پیرایه شد
۱۴	شع شد جمله زبانه باقی	چو زبانه شع او سایه	موم از خویش ز سایه بد کرد
۱۵	گفت از هر قیامت بختم	دشعلع از هر آنکه شع خود	این شعاع فانی آمد مفرض
۱۶	شع چون در نار کلی مثل	ای شعاع شمع فانی هر صحن	هستند در دفع ظلمت انگار
۱۷	به خلاف موم شع جگم	آفتی صورت عوی باید داد	این شعاع باقی و آن فانی است
۱۸	آن زبانه آفتی چون نور بود	شع جانرا شعله زبانی	آنرا سایه بیغدر زهی
۱۹	بی عیبی از بیسای نیکو	ماه را سایه نباشد بیشتر	با چون آری باید راند
۲۰	ارحباب برودت صنف	رف خود از مخیالی هاند	مه خیالی بنمایند بر کوه
۲۱	لطیفه بنکر که سایه لطیف	اثرین ما را خیال اندیش کرد	مه و لطف دارد از ابرو و عجا
۲۲	سرا را شد و وضع	بر فراز ابرو و معمد	حور را بر پرده زالی میکند
۲۳	ما معاراد در کار غنشانند	مدودا که از هلال میکند	اثراتی اگر که آن مه است
۲۴	نورمه برابر چون سرانند	مکه معنوا ندر او کوه	کجه هر نیکه است و لطف
۲۵	مقیامت همه در معرفت	اند از آن نورمه غایت	تا بداند ملک از دستها
۲۶	فایه عاریه بود و شعاع	و این باط فانی از دار الفخر	

و کوه پیرایه  
کوه پیرایه  
کوه پیرایه



# المجلد الخامس

۴۴۸

۱	هم نوصید که سید کبریا در طلب	دستم با لای دستای خود	ای زبون کیز بومان این بد	تو بونی از بون کبریا بچک
۲	که سیدی خیمه را و اخصیه	اکلوما کولی امیر عجب	باش تو ترسان و لرزان در طلب	حور صیادی ز صید مفضل
۳	بیز ایند کلف چون بید عیان	ببین آیدی خلفم سدا بش	می کند او دلبری و او بدست	تو که از مرغی باش اندر نشد
۴	تا کتم از بیم او ز این لاله دست	کز خصم سوزنه بنکر که آن	بیز آیدی خلفم صفوری بدست	چو نیزه دانه آید پیش و پش
۵	او قریب نشد در هر حال بی	کای عجب پیش و پس صیاد است	چند کرد اندر و در آن نفس	تو بین بر لقمه نخت ادا
۶	در شکنجه او مگر کشتی که هو	که هلاک کند اداشان بی	پیش نکر یار و جارا	حق شکنجه کرد و کز بوندت
۷	دام تو خود بر پر تپسیده	انکه می کفتی اگر خوش کن	پس بدان خوبی بد و عداوت	وانکه می کفتی از بیدار بچک
۸	فهم کن و از جنهور و بر قریب	دل فرار از دام واجبیده	اشک میراند و هو کف ایغری	بر کنم مرغ آن مرغوس دام
۹	بر دست عاقبت به هیچ شود	در خود فهم تو کفتم این چو	از بی کای می باشم الفی کام	بکسل این جلی که حور صید
۱۰	در حال قوم نوح افکن نظر	انکه جز انکار حق کار نشود	یاد کن ز جید ما جلد	در نکر احوال فرعون شود
۱۱	فارغ است از نوری که از لاله	حال غم فرد ستم کرد در نکر	قوم لوط و قوم صالح قوم	در نکر توفقه شد ادا دعا
۱۲		تا بدانی حق سبیم است علم	حسرت ایشان نکر يوم الننا	

مغفل  
چکر

بین آید

اشاوتش با شاعر  
در سوره مبارکه  
و غلبه بر این  
سزا و من خلفم  
یعنی از پیش و پس  
سندی از داده ایلم  
بیت ایشان

نشید

آهنگ نغمات

یوم التنا

روز قیامت

دَرْ بِيَانِ سَبَبِ كُشْتَنِ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْنَا  
وَ عَلَيْنَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنْ رِغْبِ اِكْرَامِ  
اِسْمَاءَ تَقْبِيحِ كَدِّ اِبْرَاهِيمَ صِفَا مَدْمُومَةٍ بُولِ

کاغ کاغ

موت زاع

آنظری

اشاوتش با شاعر  
آنظری از بوم  
بچکر

۲۰	ای خلیل حق چو آتش بود	این غم را این شب با یاز فرغ	هر فرمان حکمت فرمان چو
۲۱	کاغ کاغ و غم زاع سیاه	اندکی فاسر آن باین غم	بجو ابلیس از خدای پاک فرود
۲۲	کاشکی کفتی که نب یاز قبا	تا قیامت عمرت ز خواست کرد	زندگی چه دوستان فرود
۲۳	بی خدا آب حیات آتش بود	مرگ حاضر غائب از حق بود	این هم از نایش لعل بود
۲۴	ظن افروز است کوی کاستن	در پیمان حضرت می شد عمر	حاصه عمر غرق در بی کاک
۲۵	مهم افروز ده که تا کشتی	در حضور شیوه شایکی	تا که لغت زانسانه او شود
۲۶	عمر زاع از بهر بر کین خود	بد کسی باشد که لغت چو	عمر پیشم ده که تا که میخورد
۲۷	کویدی کز زاعم تو وارها	کره که خوار ساین کینه	

تَرْ مَنَاجَاتِ كُرْدِي

# المجلد الخامس

## باقاضی الحاجات و مدخوایستین از حقیقتا

ای مبتدا که در خاک را بزند	خاک دیگر را نمود و بپوشد
کار ماسه و شن و نیسان خطا	سپهر و نیسان را مبتدا کن بپوشد
وای که نان مرده را نوجوان	ای که جان خور را در بر کفنی
عقل و خسر را در دگر و ایمان	شکر از زنی بوزن جو را بگذارد
بیه را بخشی ضیا و روشن	همی کنی خورشید من را آسمان
نادان تر از دیگران آید نما	دیدة دل کو بگردون بگرد
اسلاف خیره تر از من خط	تو از آن رفتی که در دست آمد
کو رسید مرا این ارتقا	از مبتدا هستی اقل نم اند
بعید تر تووم به زانسان	از مبتدا بین و مایط را بنما
واسطه کرد و تو فصل افرو	از مبتدا ای شود که حشرش
از فایس و عوایر تافنی	از فضا مایه زبان بودی
پس فاجوی و مبتدا پرا	معدن در آن خسر دین ای عدی
و از نام سوی جهان اسلا	باز سو عقل و تمیز را بنما
پس نشان باد در دگر	باز منظر ای خشک ز لایط
دفع و حشر نه جدا و تو	باز منظرهای دریا در و فوف
و نشان آن ساز از امانه	هنر چندان میان منظرین
برقهای خیم چون خیمند	هنرین ای زاخ جان و باربا
که هر ماسک فرزند آینه	و در ناسی نخل و ارا اشار کن
تخم می به هر مراد دیدد	آنکه نوید او خرید از تو
بر توجع آیندای سید اشو	تا فراید کوی از شور آبها
شار و به و راه آب کلند	شور می خورد کوی مجرد و جهان
هم چون بکن در سینه مرد و تو	در سینه من نیک از آن سو
کر سیه کرد در دارک جو بو	مرغ تریز چو ماند بر زمین
مرغ خانه زمین خوش میرد	دان بچیز نشاد و شاطر

حین ناله و فریاد

زانکه او از اصل بی پروا بود

و از دگر پرتند و پروا بود

شاطر

سوخ بوق

۱ ایکم بپوشد

۲ اشارت باینجا که

۳ و غیر آن ناله

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰ قلب عیال

۱۱ بینه از آثار است

۱۲ نالین و نقلین

۱۳ بگر کند

۱۴

۱۵ اکیس محیط

۱۶ جوی مایه بر لایط

۱۷ دارد که هر طرف

۱۸ رفت

۱۹

۲۰ محیط

۲۱ در نماند

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

این معنی مکان بالاین لامکان

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰



# المجلد الخامس

کشتن  
 به وقت کند و در  
 آورده و بر سر نهی که  
 حار شده و در عالم  
 که کز آمده و معانی  
 که با ویجا نادانانند  
 نمود  
 مذهب

۱ در بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله  
 ۲ و سلم ارجحوا اثلاثا عرفت فرفوف مرثک و  
 ۳ قومی افتقدوا عالما یلعب بالجهال

۸	او صفیاء عالمات المنقر	والذی کان عزیرا فاعفر	حال من کان غنیاً فافتقر	کف پیغمبر که در جم آید
۹	وانکه بد با مال بود بنابر	انکه او بعد از عزیر بخار	رحم آورد از سنکیدار	کف پیغمبر که بر این سر کرده
۱۰	بهر قطع عضو باشد	زانکه از عزیرت بخاری آمد	مثلا کرد میان ابلهان	و از سیوم آن عالمی کاند
۱۱	هستس اسال آن در بیخنا	هر که از جام الست خود بیان	نویسد چند امانی مکید	عضو که در مرده کزین و اثر
۱۲	آه او کوید که کز کینه است	توبه او جوید که کرده است	فی مراد لخص سلطان فی	وانکه چون کف اسال کلدانی

۱  
 مذهب  
 صنی کشته و در  
 این مستور  
 حور است

۱۳ حکایت در بیان صفت حقانیا که دنیا با آهد  
 ۱۴ دنیا و در معنی حدیث لا یسل امریدا غریبا و سیعود  
 ۱۵ کما بدأ غریبا فطوبی للفرباء

۲  
 بصیرت  
 چه بود بعد  
 تا ترس

۲۰	اندر تکریمش او در بنهار	آهوی کرد صیادش	دوستان آخر از خردان
۲۱	او پیش آن خزان شب که	آهوار و خسته هر حکم کج	و از جماعت فاشها هر کرد
۲۲	که زود و کرد نه متافت	که آه او میرید از سوسو	هر که با صد خود بگذاشتند
۲۳	بهر و اعدی که بد معسر	تا سایه آنم از بنید	یک شمش بل خود هم اول شد
۲۴	دو خضر چون بیرون بود	هان که امسن عدنی	ز این بدن اندر عدلی بنی
۲۵	دارد از اغانی نر بر دانه	روح باز است جمیع زانها	او بنانده در میان انان

۳  
 قحط  
 کربکی

۴  
 آرزو  
 اشارت با به و  
 در سوره عمل است  
 قال الله تعالی و ما  
 لا آری الله تعالی کما  
 من العاشین الی  
 لا زینه الا اعدیه  
 عذابا شدیداً عذاب  
 شدیداً فیه من عذاب  
 عذیب و عذیب  
 کله انما الی  
 باسیران

۲۶ حکایت مجسمه خواهر مشاهیر  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹

# المجلد الخامس

## شهر سبز و امرای بکرت ایشانز کشتن امانز خواستند ابو بکر نامی از ایشانز

دقتان بنو ابی سیه	شهر سبز را بکرت ایشانز کشتن	شهر سبز را بکرت ایشانز کشتن	شهر سبز را بکرت ایشانز کشتن
سیده آوردند پیش کالای	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
جان ما آن توانای شیخ	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
نام ابو بکر نام از شهرتان	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
بکر جوان زد کشتند در راه	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
ز بنیایدان زنده کشتند	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
تا یاری سیده زهری از یون	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
بکره زنده کشتند	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
گوهی اندر خرابه سید	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
خبر کان سلطان المطالبین	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
اندازن شهر کرده کی ماندی	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
جان خواننده جمله روز	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
هسته بخار زنده شاملیل	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
من صلاحت لکم دد تو نظر	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
دل که کرمه صفا چو این وقت	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
صلاحت ل آینه شش ز فضا	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
کر کنندش برای او کند	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
هیچ او خوب کن نه بدخواه	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
با کفر دیبای کل را اتصلا	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
صد جوان ز دیبای ای غن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
نگرم دد تو در آن لب نگر	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
ماد دوبا با واسط خلق اوست	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
آن لی آورد که قطب عالم است	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن
تو بگری می الهاد در سوار	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن	آن زمان که سید ایشانز کشتن

بکرت ایشانز کشتن

امانز خواستند

ابو بکر نامی

ایشانز کشتن

شهر سبز

کشتن

امانز خواستند

بکرت ایشانز کشتن امانز خواستند ابو بکر نامی از ایشانز

# المجلد الخامس

۱	به از این دل نبود اندر بیدار	کردل آوردم ترا ای شهریار	هر سخته زهی آنسو کفن	پس دل پیسیده بر مرد مبدل
۲	که آمان بنزدار کون از او است	بویاود آن دل کوشا بخت	که دل زهره بدانجا آوری	کویدت این کوچه خانه اش کج
۳	بسرور طبع و امیرانی است	دشمنی آن دل از روز است	زانکه طلب با ضیاعندان بود	کوئی آن دل ز این جهان بهان بود
۴	ز شما لثارت غافق میکند	ور کند ز می غافق میکند	دیدند هر جنس بر باجش داغ	زانکه او باز است دنیا چو
۵	صد هزاران مکر در دوتوبو	زانکه این باغ خرم در او	تا که ناصح که کند ضح بواز	کوید او آری نه از بهر نیاز
۶	هست و با ندامت معیوس خیر	زانکه آن صاحب لیا کز خیر	شد غافق غریب مستفید	که پذیرد آن غافق را رسید
۷	او دلش نه خاصه مبدل	انکه ز تو او خوش آید مرودا	بسرور دلش که کند سلطان نه	صاحب لیا که بجان نه
۸	در شامت ز رسید ای که خدا	دو هوا بگذارد تا بوی خدا	بیش طبع نو و لیسند جوان است	هر که او بر خوی بر طبع نور است
۹	مشک و غیرش منزه است	از هوا و از دعا غدا است	و از شام خیرین بوی شود	تا هو بگذارد تا خویت شود
۱۰	میگرداند در آخر خلیجها	سند دارد این سخن و او کما	بوی مشکش میگردد در ده	تا شغور تو بر نجاتش چو باغ

## بیت فیضی هون در آخر خزان

۱۱	در شکیبه بود لاصطبل	درد ما آن آهوی خوشنایان	مضطرب ز ترغیب چون ما غافل
۱۲	یک تر کفتی که ما ای جوان	دیر کجاست معذرت طلب	آن که کز خورده کز جزو مبدل
۱۳	و اغری کفتی که با این نازکی	کوهر آورده است تا از او بد	دل خوی شد تیره از غم زینا
۱۴	سچین کردی که ز دای خان	پس بر هم دعوا آورد باخواند	کفت میدانم که نای پکنی
۱۵	کفت آهوی باخر این طعم تو	یا ز ناموس لخرای میکنی	ز لایف غزای بوده ام
۱۶	کز قضا افکند ما را در غدا	در ظلال بعضها آسوام	کر که اکشم که داروی شوم
۱۷	سبل و کاله بر غم نیز هم	و در باس کهنه که در مغز تو	کفت ز آخر صوزن لاکلف
۱۸	کفت نام خود کواهی میدهد	در غریب پس توان گفتن کرا	لیک آنرا بشود صاحب شام
۱۹	خو کز خیر بود بر طریق	بر خوس کزین پست آشد حرام	بهر آن کفت آن رسول مستجب
۲۰	زانکه خویشانش هم الوی است	در اسلام فی الدین است	صورتش را بخت بیند نام
۲۱	که چه با ذاتش لایک هم مند	لیک از وی چو نباید آغشا	و بکای ز ک کاون بکو
۲۲	دوی بیفتن و لیا و دما کوا	همچو بجز در میان نفس کوا	کاو باشی شیر کردی ز نوا
۲۳	خوی جوانی ز حیوان بکند	طبع کوا و اندر بیرون کند	
۲۴		کز تو با کوی خوشی شیرین	

## در بیان معنی ابی اسیر بقرانیه

حری  
وان کار باشد  
کون  
متی  
ضیا  
دوشنی  
استهلاک  
بیل آوردن  
نصح  
پند داند  
مستفید  
طلبان باشند  
شکجه  
مذاب  
بج  
جان کذا  
بق العجب  
بطریق است  
خرزوق  
جمع شدن و پیوستن  
ناموس  
پاس داشتن  
طلال  
جمع قتل و قوی سبب  
مروضه  
پان ایشان  
مستطاب  
نکته بپند

بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه  
بقرانیه





# المجلد الخامس

۱	که کند عقل و سیر مردان میرود	چون که خوبی زنان با او نمود	تا که شواسته بر پدید آید از آن	در کند آرم کشتن از گلستان
۲	که کند عقل و خورد از دل و خیار	چون بدید آن چشمهای چرخا	که بد زود تر رسیدم بر مرد	کز زدن کشتک بمصر اند
۳	کوشا خون افتاد برده رقیق	روی و حال او برود و چون حق	که بود چون سپید از دل بر آن	و از صفای او از آن لبر آن
۴	چون تملی حق از پرده شک	پونکه دیدن آن رخ بر چشمت	خدا همچون با ستمی و فتن	و چون که در زمان در چنین
۵		از آن کریم و دانه لالین شک	عالمی شد و اله و حیران و شک	

کَرِبِيَانِ مَعْنِي آيِدْ لَفْدِ خَلْقِنَا الْاِنْسَانِ  
 فِي اَحْسِنِ نَفْسِيْمِ اِلَى اٰخِرِهَا وَايِدْ مَرْغَبِيْمَا  
 نُنْكَسُ فِي الْاِخْلُوْقِ اَفْلَا يَعْقِلُوْا

۱۳	همچو آدم باز مغزول آمد	صد چو آدم را ملک ساختند	که برود از خلد و از این جور	جستیش می کشاند و کسان
۱۴	گفت بچون آنکه افزود ریشی	گفت آرخ بعد مهنی نیشی	گفت آن داد است اینست او	گفت بعد غرت این اذلال است
۱۵	این زمان بر اینم تو از جان	چرا بلامجده می کردی بجای	همچو برک از شاح در وقت	حله می برد ز مرد و امتحان
۱۶	شده بی روی می پوشیده است	آن رخ کتابا بد ما هوار	وقتی بی ناخوش و واضح	و از سر آن فرو کشتن شد
۱۷	گشت بی روی و ناچگونگان	و انقدر قصایا از آن جور	و از تشع روی گشته واضح	برف کشته سوی همچون بزنج
۱۸	نقدش بر گشته چون زهر زنا	رنک لاله گشته و از فقر	که می احضاشده افشرد	چشم چو ز کشته بر مرده
۱۹	می کیندش بغل وقت سلا	انکه مردی و بغل کردی	این خود آثار غم و بر مردگی	
۲۰		مردی ز اینهار بی مورد گشت		

کَرِبِيَانِ نَفْسِيْرَ اَمِيْرًا لِاَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

۲۴	کند از استیش شک و شرم	سوی او چون تیر است	نیشان پری و دانفشان روی	لیک اگر باشد بر پیش روی
۲۵	که خوانش میکند زین و نعب	و آنکه خوش نیفتد کسب	دق دق اش و شعاع و نور	کز بر دستخوانش غرق و دوق
۲۶	که از او آن جملها کرد وجد	تا چه زکند که آن باغ خند	ندد و میفر آمد چون آگاه	کلان اندخارها مانند سیاه
۲۷	عالمش میراند از خود حرم حلیت	ساهدی که شوا و عالم گز	زرقا السهین ایتمتن	خویشن دادید و دیدن شوین
۲۸	خوش آن ما شخسان خوشه	و استایم انکه نادانده این	کرد و شو کاین جلال است	چو مش آنکه ز جور و عاریت
۲۹	ز امان حسن کرد این شوهر	آن جاز و دهنه فضل و	پروی جهان ز خوشید و	تا بداند کاین جلال عاریت بود

بسیار  
 بجا برده را گویند  
 رفیق  
 نازک  
 غنی  
 ناز و کوشش  
 والد  
 خبر و حیران  
 دران  
 دیوانه  
 شنگ  
 شوخ  
 موشکشان  
 کتابت از کشتن  
 جلیقه غلبه  
 ۱۵  
 اذلال  
 ذلیل گز  
 ۱۵  
 جانم  
 هشتت  
 ۱۵  
 حله  
 جانم  
 ۱۷  
 شمشع  
 تابیدن  
 ۱۷  
 اصلی  
 گل  
 ۱۷  
 یا نرمن  
 کشید و جاوید  
 ۱۸  
 شمع  
 ناصد و رفیق  
 پسته و قنبری

نکته  
 این  
 کوشش  
 کوشش

# المجلد الخامس

تلاوة و تفسیر

سُبْحَانَكَ  
عزیزت کند

مانند دیوار تار و یک سوراخ مینماید اینچنین بکنیم یا تا پوشیده بشکند و همچو توبه ای مستعمرای فوق که شد است سخن از کافری که در هر کس نینداند آنرا بختن که ملک هر کام دان دولت است چون چمی هد تا که مویز کوشاید آید بدر بعد النوی اثر الهی زانکه نم گشته اند از نصیب رفت از ما حاجت مویز و غیر بجوع غایب و غایب از کربان بندگان هستند بر جمله و ما این اسیران باز بر نصیبند کشیدند تا که آن ازین بگذرد ولنگه ایجا آفتاب آنجا است که عدم آمد آمد عابدان فهم کن که واقف معیشتی در نه بندگی کم انجام داد که برود فرع بی اصل دستند	پرتو خورشید تا جایگاه شیشه از نیک آن روز خو کن پیشه دین خود اوج اخویس بر باید که تا در نگری شد که کون جوی که شد ازین شکر خوی و غیر که اصل اعما هم ای کفران دولت زنده کجا توت هد اندکی ازین شرب کردن بجز خوش کرد آن که اصل با هم و اهد و ایشان بنیدیر آن ما عوض دیدیم آنکه چو آنچه کردی ای جهان باید که تا بدانی که خدای پاک را این شهیدان از نو خاری شد تا امید زنده امید آمد تا یعنی در غده خورشید است تخریج الحجی من المیت بدان که برود آن نسو کینی بند سوره کشاد این را و مبدع آمد حق مبدع آن	فردا خورشید ازین بود خورشید از تیشه ریشه نور بزرگ کند انگاه دنگ و از جراح خیر حیم او روزه غم خورد که صد جان باز آیه الایمان اصل با هم و فاشان که سار و شان که مرایشان است دولت و فنا تا که صد دولت بینی بدو کی تواند صد دولت بجز هر چه بر دینش کوران باز بازستانیم چون در باخیم بر حق چشمه کوشیدیم که شهیدیم آمده اند غزا بیمه را بر باروی نصر رفتند نصر کافر تا که آن بجل شد که بیز ما را اگر آینه بینی شد اند نصیب چون کون بود شاد و خوش بر امید بستن که بیاییم و فوق آرام نشو که بر اید از عطاها دمید	باز نمیکردم چو سازها انکه کرد او برنج خوبان دند چو نم اندیشهای رنگ دنگ تا صی باد آتش آموخته که کردی شکر و سعی بجهت آیه الکرمان اصل اعما هم خوشی و بختی و شکر و داد بجز اصل شکر و احسان و فنا فرضه ز این دولتند و غنا جوع بر خاک وفا انکر کرد ای جل جلاله غار رساز صوفیم و عرفها اندا خیم ذاتش بود مملکی بیرون شدیم بر سر دینیم ما بهر جزا سلسله ز پیرو دنیا بر کنند آفتاب مشکها از لطفش جل شد سر برودند بار از بینی در عدم هستی برادر چون سر کانه که انبارش هست و عدم از نیستی تو منتظر بش خوانده وضع خواب شده	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
---	--	--	--	---

## آیه الکر

اشارت بآیه و تفسیر  
سوره حمد است که آیه  
کبر و اصدق است  
الله اصل اعما

## غیر آفتاب

## قفا

بنا بر آنست

## افضل

اشارت بآیه توحید  
قرآنا حقا مراد از حق  
در با حقا انفاق کنند  
خدا چون خدای اول است  
بطریق ما لفضل

## مان

بمعنی دل باشد

## نوی

ملاک

## انزال

جمع نزل یعنی  
زود همان است

## سحق

شرایط

# در مقام غایب نیستی هستی و عالم هستی نیستی

نستی و نبودن است بدر او پوشید نمودن خیار بار دانه جز بفریغ دلیل فکر جهان آشکارا قال و قیل کی توان جز خیال نیستید	هستی و نبودن بر شکل عدم چو شماره خاک پیمان در هوا کف می بینی روانه هر طرف تغیر اشیاء نیستی نیستیم لاجرم مگر گشته کشیم از خاک	خاک آن خود چون برید بر حلا کف تپه دریا نزار و منصرف دیدم معدوم بینی داشتیم چون خستند غبار خندان	۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹
--	--	--	----------------------------

۱۶: ۱۶ = ۱۶  
۱۵: ۱۵ = ۱۵  
۱۴: ۱۴ = ۱۴  
۱۳: ۱۳ = ۱۳  
۱۲: ۱۲ = ۱۲  
۱۱: ۱۱ = ۱۱  
۱۰: ۱۰ = ۱۰  
۹: ۹ = ۹  
۸: ۸ = ۸  
۷: ۷ = ۷  
۶: ۶ = ۶  
۵: ۵ = ۵  
۴: ۴ = ۴  
۳: ۳ = ۳  
۲: ۲ = ۲  
۱: ۱ = ۱

# المجلد الخامس

معرض  
روگرداننده

١	که بود کم مضار اعدا صفا	آفرینای او سواد سحر یافت	چون نهان کرد آن ضعیف از بصیر	انور عدم راجوز نشانداند نظر
٢	بیم از کف ز فنه و کبر با هیچ	بیم بر باینده این کوی هیچ	پیش از دکان بند کبر نه بود	سحران مهتاب پیا سیدند
٣	سحرانه او ز نور ماضاب	کر کند کبر با سرانصد کبریت	که از او مهتاب بود مخرب	ایجهان جاد و سحر آن تلویح
٤	هین نقفات افغان در عقد	قل اعوذت خواند باید کاجی عهد	بیم شد کبر با سر کیسه قهی	چون نشد او نیم عشر ای عهد
٥	کذبان قول سستی اغری	لیک بر خوان از زبان فعل نیز	الغیاث المستغاث از بر دور	بود مندانند کز آن سحر
٦	و از سیم و او از ان سحر	آن یکی با و از بعد بگردن سحر	زان یکی وافی قان و عقد	در زمانه مرتابه هر سحر
٧	بار کوید از زبان حال جوش	چو ترا و در لعل آید پیش	بار آید لیک تا باین کور	مال ناید با تو بیون از رصو
٨	کاند آید با تو در قهر محمد	فعل تو وافی است فلان کن محمد	بر سر کورن زمانی پیشم	تا بدیخا پیش هر نیشم

٤  
نقائات  
زبان سحر کند کجا  
جاد و سحر

٥  
عقد  
جمع عقد، بختی

٦  
قصه  
جمع قصه که غریبا

٧  
فلنجد  
بیا کجا را کوید

٨  
سداد  
صلاح باشد

٩  
رباعث  
دباغی کردن

١٠  
خلق  
کنه شده از جاه  
باشد

١١  
دلق  
حانه کهنه

در بیان معنی حدیث شریف لا بد من قریب ند  
معك وهو حی و ند فن معد و انت میت فانك  
كان كرميا اكرمك و انت كان لئيميا  
اسيلك و ذلك لفريق عملك فاصلي

١٨	با و غا ترا ز عمل بود رفیق	بسر هر کشت بهلرین طریق	که بود نیکو ابدی از شود
١٩	و این عمل و این کشت بداند	و بود بد و کجا مار شغ	دو تن ترین کسی که دعا از تو
٢٠	او شرح علم است که هر عمل	همچو در ایشاد استادی بود	استیعنوا فی الحرفیة ذالک
٢١	و اطلب الفتن من ان بالبحرین	من کبر ضایح من اصلها	ان رانیم ناصین انصفوا
٢٢	خواجگی خواجه را آن که نکرد	در دباغث کخلوئی شید	و قد تم آهنکار و پوشیدلق
٢٣	ملبس ذل پوش در آغوش	کس لباس کبر بیرون کز نیش	علم امور کطریقش قولت
٢٤	ز زبان کار می آید نه دست	فخر او آن بخصت قائم است	دانش انوار است در جان عالم
٢٥	فی زراه دفر و نه از بیان	دانش آنرا ستاند جان زجا	درد لسا لک اگر کشت آن
٢٦	پس آن شرح بفرمایید جدا	نادلش را شرح آن سازد بیا	کاندوز سینه شرح دادیم
٢٧	مجلسی از حکم آن چون جالی	توضو از خارج آنرا طلبی	شبه شلرین در تو بیگار
٢٨	نک دار از آجستن از غیور	منفدی ای بجرای آب کبر	که آن شرح نه شرح است
٢٩	تا نیاید طغنه لایبصر و ن	در ذکر شرح دل داند و ن	

تکلیف و سحر  
بهر کشت بهلرین طریق  
و بود بد و کجا مار شغ  
همچو در ایشاد استادی بود  
من کبر ضایح من اصلها  
در دباغث کخلوئی شید  
کس لباس کبر بیرون کز نیش  
فخر او آن بخصت قائم است  
دانش آنرا ستاند جان زجا  
نادلش را شرح آن سازد بیا  
توضو از خارج آنرا طلبی  
منفدی ای بجرای آب کبر  
در ذکر شرح دل داند و ن

جهد افضل  
توجه به

# المجلد الخامس

توجه به  
توجه به

## کتاب بیان معنی آید و هو معکم انما کنتم

در سر وجود بیج و هل خیر می بر سر نمانند بایسانند	بکسب پران و در بر فرد و در دلدن چار بر هر دو	نوبت خواهد بود باز در بد تا بران و در میان آب جو
اینچو بدن و غار را کج سنگ پیش روی او سنان	پس این کف لبیک را کج اندازد بخیزاب روان	هر به اسبک این بر روی بد مانند پیش روی او سنان
چو که در بحر گوید بحر کو بنا چشم از سنگ چشم بد	و از خیال چون صد دیوار من دفع سدا کشته شد	کهن آنکو جانش میشود بند کوشا و شده هم کوشا

سند  
انسانیت اینست  
واقع در صورت  
خلفای بر این  
وین خلفای سدا تا غایت  
توجه به  
توجه به  
چرا کشته

## کتاب بیان معنی حدیث شریف من جعل الهیوم هتئا و احدا کفاه الله سائر هوم و من فرقت بدا الهیوم لایالی الله فی ای فای منها هتک

آبش در قوسا در مخاب همین بر آن شاخ بد او کثر	هوسر و نوزج کردن چنان هوسر چو روز سدا شد	بوی نوزج تیره آن ترهات آنها و کشد آن سداب
آب باغ از راه آنرا حرام علا و مع نغنی بر موضعش	آب در آن شاخ خیزد و بسوز فوق آن خویشتن و اسلام	هر روز بسوزد این همان آذین علا چو آید به انجا رود
نفس حق را جان و عقل ده بر عیسی نهاد و نماند	فایطبع بر زحید بر کوه خوسکیزه نیز نهد و مرغزار	بار کن بیکار غم را برینت سوه را در کوش کردن تو
کردی در غار کن خاری کثر هیزم و دوزخ من آمد که کثر	و دنی شکر نوش و نه چشم و در بر دیدن تو ازین کثر	زهر نوزد انا فست و قند بد و نه حال طبیب باش حکم
از طبیب ساس شاخ سده و منشاید بصورت پیش چشم	کچه هر دو سبز باشد که غلط بینت چشم کثر	اصل این شاخک انار و نه منشاید آن پیش چشم دل
و عداری باغبان خویش را چند نمویار و عدایا	تایسینی هر که در پیش را کاین تحرک شد بر این کله	از آنجا که در این شرط از آنجا که در این شرط

ترهات  
بهد و خواص  
نمار  
جمع ترهات  
خی  
چند نمویار و عدایا  
معمول کنند  
کثیر

توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به  
توجه به



# المجلد الخامس

وَجَوَّازًا مَطْرَحًا أَنْظَارًا مَرْدِيمًا زُرَّكَ بَا بُوْدَه هَهَاك  
لَمَّا لَمَّا كَفَنُكَ وَجَّ كَرِي أَنْدَجَامُ لَوِي كَمَعْنَى أَنْبَا غَفْرًا مَائِد

کراه روی راه برت بکشایند

وَرَنِيَسْتُ شَوِي بَهْسِيَسْتُ بَكْرًا

ورپست شوی ز کجی اندر عالم

وَانكَاهُ تَوْرَابِيُوْبُوْبَمَايَسْتُ

۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲									
کَرِيَسْتُ بَكْرًا	چون توکل کردی بوسف جبرید	کچه رفته نیش عالم را پند	سوی بجائی شمارا جاشود	آمدن راه دانی هیچ نه	همچ دانی با آن میدان گجا	بند چشم تسانسوا ز غرار	جعدی در خواب بند بجز	از خریداران فرقت اشقی	یا فایوسف هم زبشتر	باز شد فضل در روز شپ	نیز بوسف داری باید دید	آمدی اندجهان ای محض	کردانی تا تکونی راه نیست	تو بندان چشم و خود تیلکم	چار چشمی تو ز عشو مشتری	مشری خواهی بودم بچ	کرد بانان مرزانی بدی	
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶									
تاکتابتصویره پیداشی	نوزجائی آمدی باز موطنی	میروی در خواب از چپ راست	چشم چون بند که سد چشم تان	کر بچسو مشرک بیوی خواب	کرد لنگانان بدی با چاشقی	همچ بیوی طریق آمدت	ز این ره بیراهه مارا رفتی	خوش را بیخود دان شهر گمن	بر امید مهری و سرودی	توجه داری که فروشی هیچ	از خریداران دلکش فارغ شد	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹

قَصِدًا أَنْ شَخْصِي كَرِي عَوِي نَغْمَبِي مِي كَرِي  
كُنْتُمْ شَرَحِي خُوْدَه كَمَ كَمَ شَدَه كُنْتُمْ اَكْر  
خِي رِي يَافِي كَرِي خُوْدِي نَرِي كَمَ شَدِي مَنَه

در این بابی و نیز  
مؤلفین و مستشرقین  
که نام مقام سیر و سگ  
بر نیای خود با الحیف  
راه دهند و تا خود  
نگهدی و فانی در راه  
شوی و معال با حق  
و منزلت یاری و تلخ  
فراموش کنی و امنی  
پیشی که از دنیا که  
علوی تدارک دهند  
و با خواران  
از خسته  
مصرف  
جای بازگشت

مُتَحَنِّفٌ  
آنفون شد

غَرَارٌ  
زین

بَحِيحٌ  
ریح و بخی

# المجلد الخامس

## یا وَه کُفِیْ کِهْرِ سَخِنِ کِرْ بِاَغْرِ اَهْلِیْشِ کُوْنِیْدِ یا وَهْ یا نِشْدِ اِکْجِیْبِرْ کِرْ فَاوُزْ یا نِشْدِ

کاین قسمی گوید و نولوا را الله	کرد نشیند بر در شاه	وار همه بخیلین فاضل	ز یکی مکس من بیغم
ما همه بیغمیم و محشم	کرد لوانت کاید از عدل	اکار چه مکر است چه زود	صلو بر وجه چون مورد
کای کرده کور و نادان و فصول	داد ایثار جواب آخویش	نوجر مخصوص باشی ای آفت	ما از شما آمدیم ایجا غریب
بجز از راه و از منزل بدید	همو طفل خفته ایجا آمد	بجز ایجا رسید از عقی	این را بسدی قوم از رضا
از لای هیچ و شتر تا بیخوش	ما بیداری دعان کشیم خوش	بجز از راه و از بالا و پست	از سار رخنه مکشد و
تا نکوید جنس او هیچ این سخن	شاه را گفتند اشکش کن	چو قالوزان خیره شده شنا	دیده من چهار اصل و اراس
که چو شیشه کشته است اولیک	کی توان او را مشردن یازد	که یک سیل بر آب خفت	شاه دیدت در تر از کس ضخف
هم برتری سر کند از غار و مار	از دشتی ناید ایجا هیچ کار	که چراد ای قولاف کرفی	لیک با او گویم از راه مونی
که کجادی معاشر و ملجا	پرنشتر یاز پرسیدش رجا	شاه لطیف بود و زوی و دود	مرد ما زاد و در کرد ز کردی
کی باز دغان ما هر بر زمین	فی رخاذه اشغفک هفتین	آمد ز ایجا در این دار المللا	گفت ای شاه هتم او دار التلا
کاینچین سر مشی و پرلاف باقی	اشهاد ای چه نمود ما مد	که به خورد کومه داری شنا	باد شاهر کف به لایع مار
همچنان باشد که دل جستن ز کوه	دعوی بیغمی را این خکوه	کی حکم من دعوی بیغمی	گفت اگر با من بدی خست زوی
می کند اسونر چو ز مشغله	هوه کوئی باز کوید که همتا	نه هم ضبط نکنه مشکرا	کرد کوه و سنک عقل بخت
پیش تو بنهند جمله جان و کوه	که تو پیغام زنی آری و نذ	از جادی جان که را باشد	انکها این قوم و بیغام از کجا
کبیا سو خدا ای نیک عهد	و تو پیغام خدا آری چو عهد	عاشق آمد بر تو روی دادند	که ملاغانا همدک جوامد
تر برای حیث دین و همت	طد خون تو کند جهان و همت	چون بقا ممکن بود فانی شو	از جهان مرگ سوی برک رو
	نسخ آیدشان بشند این زبان	بلکه از جیبیدگی بر خاتمنا	

## سَبَبِ عَدَاوَتِ غَامِرٍ وَ بَيْكَا مَن مِّنْ نَّبِيِّنَ اِيْسَاءِ اِلٰهٍ كِرْ كَجَشِيَانِ مَنِيْوَانِندِوِ بَابِ شِيَا اَبَدِيْ مَنِيْكِيْشَانِندِ

خوف بر دیش خرسید	چون که خواهی بر کنی ز کوه	جنه انداد بیغم آن خردم	خدا انکر که این چنین کرد
بوسه شجیده در دم غرغره	خامه پنجه پیش و هوا خورم		

کاف

قلاوز

بدره بیا

اشک

مورد

تالا

حانه کی کرده است

مددین

دار التلا

هسته به التلا

ماه عداد است

التلا

علا

لاغ

نهم و هفت

ازجا

ابد

خرف

پاره کنه

غاز

# المجلد الخامس

۴۵

۱- جغد

مرغی است که آبروی  
بوم گویند

۲- شیش

۳- زخم

۴- خور

۵- از کوف

۶- از کوفی اد که کوف  
و اشک و ای و لا کوف  
بیت و یاد کوف از اشک  
سازد در هر کوفان کوف  
بعضی از کوف کوف است

۷- آق قو

۸- آق قو  
۹- آق قو  
۱۰- آق قو  
۱۱- آق قو  
۱۲- آق قو  
۱۳- آق قو  
۱۴- آق قو  
۱۵- آق قو  
۱۶- آق قو  
۱۷- آق قو  
۱۸- آق قو  
۱۹- آق قو  
۲۰- آق قو  
۲۱- آق قو  
۲۲- آق قو  
۲۳- آق قو  
۲۴- آق قو  
۲۵- آق قو  
۲۶- آق قو  
۲۷- آق قو  
۲۸- آق قو  
۲۹- آق قو

۱۰- از کوف

۱۱- از کوفی اد که کوف  
و اشک و ای و لا کوف  
بیت و یاد کوف از اشک  
سازد در هر کوفان کوف  
بعضی از کوف کوف است

۱۲- از کوف

۱۳- از کوفی اد که کوف  
و اشک و ای و لا کوف  
بیت و یاد کوف از اشک  
سازد در هر کوفان کوف  
بعضی از کوف کوف است

۱۴- از کوف

۱۵- از کوفی اد که کوف  
و اشک و ای و لا کوف  
بیت و یاد کوف از اشک  
سازد در هر کوفان کوف  
بعضی از کوف کوف است

۱۶- از کوف

۱۷- از کوفی اد که کوف  
و اشک و ای و لا کوف  
بیت و یاد کوف از اشک  
سازد در هر کوفان کوف  
بعضی از کوف کوف است

۱۸- از کوف

۱۹- از کوفی اد که کوف  
و اشک و ای و لا کوف  
بیت و یاد کوف از اشک  
سازد در هر کوفان کوف  
بعضی از کوف کوف است

۲۰- از کوف

۱	خار و مان چون خرجه و این خرجه	خار و مان جغد و برافتنده	خار و مان جغد و برافتنده	خار و مان جغد و برافتنده
۲	که بیاید با ر ساطانی ز راه	شرح دار الملک با غنای	شرح دار الملک با غنای	شرح دار الملک با غنای
۳	که چه باز آورد افسانه کفر	که ای شانس در پوسیده آبد	که ای شانس در پوسیده آبد	که ای شانس در پوسیده آبد
۴	مردگان کهنه را جان می دهد	دل مدرد دارد در لوبای خورشید	دل مدرد دارد در لوبای خورشید	دل مدرد دارد در لوبای خورشید
۵	سوزد از سفره زواج ده	با که گویم در همه دل زدگو	با که گویم در همه دل زدگو	با که گویم در همه دل زدگو
۶	توبت خاری که برانی عشق	عشوق صفا ناز می آید بگشا	عشوق صفا ناز می آید بگشا	عشوق صفا ناز می آید بگشا
۷	عشق چون دانی است و این عشق	چون بخت آید عشق بچشم	چون بخت آید عشق بچشم	چون بخت آید عشق بچشم
۸	عکس فاسد بچ پوسید بود	شاخ و برگ نخل اگر چنانچه	شاخ و برگ نخل اگر چنانچه	شاخ و برگ نخل اگر چنانچه
۹	وردند اندر کسب و بیخ	تو شد فرو به باد بخت	تو شد فرو به باد بخت	تو شد فرو به باد بخت

در بیان آنکه مرد بدکار چون متمیز در بدکاری شود  
و اثر دولت نیکو کار از بسید شیطان صفت  
و در کفر و سوختن حرفه او سوختن حسد

۱۷	و اینها را چون بیدو کرده	تو چه شیطان وی انجام	تو چه شیطان وی انجام	تو چه شیطان وی انجام
۱۸	و خواهد بیکس از نزد	که نجر اهری شاک بلیدی پیا	که نجر اهری شاک بلیدی پیا	که نجر اهری شاک بلیدی پیا
۱۹	کاین سخن دعوی اعلا باین	این سخن در رسیده دخامه آبا	این سخن در رسیده دخامه آبا	این سخن در رسیده دخامه آبا
۲۰	خرج که کن تا اندر بفرزند	مرد که گویند را فکر زلف	مرد که گویند را فکر زلف	مرد که گویند را فکر زلف
۲۱	پوسته لایه شیشه و فرود	بنا این به به ماور بشته	بنا این به به ماور بشته	بنا این به به ماور بشته
۲۲	کو خسود دولت بکن و	چو که در مه ایند آ کوفی	چو که در مه ایند آ کوفی	چو که در مه ایند آ کوفی
۲۳	از زبانی که چینه بشته	کوشیده از قوای بگورن	کوشیده از قوای بگورن	کوشیده از قوای بگورن
۲۴	مخودانه شاکش بزن	مردن بلفان از روح وانی	مردن بلفان از روح وانی	مردن بلفان از روح وانی
۲۵	که در اول اصل زب از عمل	نوردم و در بسیار دم شاک	نوردم و در بسیار دم شاک	نوردم و در بسیار دم شاک
۲۶	که فشانده نه خواهد شد	کردادی انه ایند از پیا	کردادی انه ایند از پیا	کردادی انه ایند از پیا
۲۷	بسر که آن نخل را صاحب	را که ز افی بود از قوای	را که ز افی بود از قوای	را که ز افی بود از قوای
۲۸	برهه اضافشان افزوده اند	شدن در پناه اشکم برار	شدن در پناه اشکم برار	شدن در پناه اشکم برار
۲۹	چاره صبر نینده آن کرب	این بود اگر ایامت از بهر شاک	این بود اگر ایامت از بهر شاک	این بود اگر ایامت از بهر شاک

# المجلد الخامس

این کتاب در بیان  
و تفسیر آیات قرآنی  
و احادیث معتبره  
و کلمات عربی  
و لغوی است

این کتاب در بیان  
و تفسیر آیات قرآنی  
و احادیث معتبره  
و کلمات عربی  
و لغوی است

مشترک  
و آیه و روایت

در کلماتی که در آن باید دو حرف در بیان بلکه باشد در تری و مد	کار آن را در خود آن باشد هنگام مجتهد بر سبب که هنگامی قطع فی سترد
--	---

## در مناقبات با قاضی آیت الله العظمی کوی

ای در صده نور و تکلیف اندرون کاری که در آن باز خود ما را نشان خرم پادشاهان من که نشکر یکند بهر در این خوشتر از خود یا که ای که عدم بر همه زند این زمان که همه مشفق شوند که ز کرمی شرح افشوی لطیف از گواه و از زمین و زنگول شرح را همچون ترادود این بسی در این مرد اندیشه و فای از سیاطین خود کشته اند از بی چون که شیطانان این که تمام یارید با ما یارست در کسی جان برودش در زمین	خود را در این بی شایسته قائم و نصر و انجوش تا نا باشد از حسد و یو جیم ار حسد خویش خود را کشند تا چه کرده اند از حد آن که مر عدم را در عدم عاشق کند از حسد و فتنه خود را بخورد بر در یک هر کسی خیم حریف تا پیشه در زود در پیش که بد و خندان نهاد از کفر این همه سنگ سختی و خبا یک زمان از هر فی خالی نیند کشته از مع حق با در جنت جانب باشد جانیه اوست نوعه می دارند آن در دست	اندرون کاری که ثابت بود بشریان بخیر و کفه میزان در نعم فانی مال و جسد عاشقان لعنان برودند بهر فاشد عاشق و معشوق در دل بد از حسد ها کند تا که مردانی که خوشکند شرح به دفع شر را می زند مثل میزانی که خشود و دود که ترادود بنو آن خصم از حد بسر در آن اقبال درود زان بی آدم که عین آتش دیو چون عاقر شو از آن گر کسی راه زنداند در جنت هر دو میخایند در آن حسد	قائمی تفسیر که مشفق است و در ما نشان از دم سوخته گران بگو موسی و سوزید عامه از حسد کرده قصه خود و جان یکدیگر که به خیرند و ما و ما نشان همه بیش از همه را مضطر کنند از حسد اندو که امین منزند دیو را در پیشه سخت کند جمع می آید بین از هر دو کی همدار هم و حیف از اعتبار چون شود جانی و انبوی در حسد از خود نیز شیطان کشته اند استعانت جوید از آن شیطان هر دو کون شیطان بر آید شاد بر کسی که داد آید و اندر
---	---	---	---

مشقی  
عبیه شده

قدس  
کتاب

تفسیر  
و تفسیر  
متفق و عاشق

دوستان  
دندان که درضا  
بنت و غیره

مفرد  
موش و غیره  
کتاب

نکول  
بزرگت و غیره

## سوال اگر در شاه آنرا یعنی بنی خیم که چندی بنو آمد

باجه خامل در آن کرد چنین نوع از حد متشر و غیره که بر این سخن می خورد نیست او نبود سخن خوش جز جمل نی و او خطینا که کور خوانند توبه کن بر آرزو از هر عدد	تا بر رسیدش که با در سخن غیر از وضع زبان کن با سخن باجه دولت مانند کوه و اصل خانه و جیش بر از حلو است و جیش از بنوی که تر بود بهر حور کشت و باغی و باغی	باجه خسته کردی در سخن کف آن خوب نیست که حاصل نیند چو که موسی از رب الی الفصل آمد اینکه که تهناس بالامیر و یا مکر و خوش و کور و چو نیند
---	--	--

۱۳ : ۱۴ : ۱۵ : ۱۶ : ۱۷ : ۱۸ : ۱۹ : ۲۰ : ۲۱ : ۲۲ : ۲۳ : ۲۴ : ۲۵ : ۲۶ : ۲۷ : ۲۸ : ۲۹



# المجلد الخامس

۱	از درختان خودی او سبب	تا احب لله انی در حجب	او عجز خوش با او کبر و	هر که داد یک دگر تو سرخ زد
۲	دود نور او نایبی در کرب	تا آنکه و و کحل شد با کرب	دشمن میدار همچون مراد	هر که داد یک دگر تو خشک
۳	که سدا و نیز او را زاید	از حلیل خو با مو زای پس	او خفته است خور آن نام نو	کریه با مای تو هست مام نو
۴	دنیای میج این راه را	تا نحو لا اله الا الله را	تا آنکه بر نور سگ خنوبت	تا آنکه بفرشته آئی بدین حق

حسکایت آنرا عاشق کرد با معشور و خد منها و  
 خود را میشمرد و شبهای کسرا نر نجافی  
 جنوبهم عن المضایع و بنیو آئی خود را شرح  
 که من جز این خدمت ندانم اگر هست

۱	میشمرد خدمت ار کار	آن یکی عاشق پیش یار خود	کرمی چنان کردم چنان
۲	مال رفت و دود رفت نام	تیرها خوردم در دین زدم	هیچ رحم خنده با خندان
۳	آنچه او پوشیده بود از بلخ	هیچ شام با سر سامان	تزی برای سنی بل سے نمود
۴	عاشقان را تسکی زان کرد	بر درستی محمد شهود	می کند تکرار کفر بی ملال
۵	در سگای کس کفر یک سخن	کی ز اشارت تیر کند خونت	آستی بود شریک با نصیبت
۶	این زمان ای سادگر تو یار بند	نیک چون شمع از نفا و کرم	شهره فرمای چنان اساده
۷	و جو جو می کنی غم بسمل	بر خط تو با و سر بهار ام	ز مویوسف چاه و زندان کنی
۸	هر فرمان تو درم جان و تن	و در صرم عیسی فریم کنی	کن معشوق اینهم کردی بی
۹	آن کردی آنچه کردی و رعنا	کوش یکجا پنهان و اندر یار	گفتد عاشق بگو آن امتان
۱۰	هان غبار بار جان بارنده	کنش ملش و دلفش و نستی	کرمی ز نندگی باو تمام
۱۱	آه سوری بر کشید از جان و تن	نام بنکوی تو ماند تا پیام	هم در آن دم شد دران جهان
۱۲	همچو جان پاک احد با احد	همچو کل در باخه سرخ در این	نورمه آلوده کی کرد دابد
۱۳	همچو نور عقل و جان سوی اله	کز ندان نور بر هر یک دابد	رهنه با گوشت بر غده هست
۱۴	نور حاصل نکودهد کی	تا بشر کبر نجاسات هست	او حی بشید و آفتاب
۱۵	نی ز کشته ها برود نکلی بماند	سوا اصل خویش باز آمدن است	نور دیده نور دیدن باز
۱۶	ماند در صحرای دیده با کشت	ماند در سوای او چو رود	

# المجلد الخامس

زبکی آنرا عالمی پرسید که اگر کسی در نماز  
 بگریزد نمازش باطل شود گفت نامر آنرا بیدار  
 تا کند چندی بده است اگر شو و جدا  
 یافت یا آنرا پشیمانی نگاه کرد نمازش باطل  
 نشود بلکه کالی باید و اگر آنرا خوری نیز با و  
 فرزند کرد نمازش تباها شو که لا صلوات الله علیهم

عالمی

بیدار

سوک

ماتم است

ولد

فرزند را گویند

مردود

مردود

کاکا

آن یکی پرسید از مفتی بزاز	که کسی که بدو نوحه در نماز	آن نماز او عیب باطل شود	آن نماز او عیب باطل شود
یا نمازش باطل و کامل بود	گفت آری بده نامش بهتر	آن بده تا چه دیدار است	آن بده تا چه دیدار است
تا چنین از چشمه خود شد	گوشه و خورنگ کریمه در آن	یا از خوف حق بود که به خوش	یا از خوف حق بود که به خوش
زانکه آن آب دفع آتش است	بیشکی کرد در نماز او کمال	آنجهان کرد دیدار است بریناز	آنجهان کرد دیدار است بریناز
رو نغمی باید نوحه او نماز	و در هیچ تن بود در دست	و در نماز از ماتم فرزند کرد	و در نماز از ماتم فرزند کرد
کردل جانش ز ماتم کردد	مخیر ز در آن نماز او در جوی	بشر نماز شریستی باطل شود	بشر نماز شریستی باطل شود
کریمه او نیز بجا صیل بود	زانکه ترکش بود اصل نماز	از جمل امور و فرزند کن اول	از جمل امور و فرزند کن اول
از نهنه بر آتش مسرور در	حاصل آنکه تا بدانی ای کجا		

مردپی که آمد بخد مت شیخ و آنرا این شیخ پیر  
 سین نمینوا که بلکه پیر عفل و معرفت اگر چه علی  
 در که هوا را و مردی شیخ را که بانند دید او نیز  
 بیوا رفت بر کرسیت چون بدید آمد مردی

مردود

# کد آنرا و واقفتر بود گفت که شیخ پس از مجاهد

۱	باز آمدند پیش	پس از آنکه بود در پیش	پس از آنکه بود در پیش
۲	کوشیدند و کار خندان کرد و بار	چو که دایع املا کند یا نماند	چو که دایع املا کند یا نماند
۳	که بخندد چه او ایشان آفرینا	بجز از عالم خندان کاند	بجز از عالم خندان کاند
۴	پس مقلدین و مانند که گشت	اندان شادی که او را در هر	اندان شادی که او را در هر
۵	پس شیخ و از تقلید شیخ	چو بیند شادی از نایب شیخ	چو بیند شادی از نایب شیخ
۶	چون بد کرد و خود اندر غم	کاند در آن خوش را بجوی	کاند در آن خوش را بجوی
۷	چو که چشمش را کتابدارم	پس بخند چون عجز دارد دم	پس بخند چون عجز دارد دم
۸	گوید از چندین ره دور و دور	کاین خفته عجز از اسرار دور	کاین خفته عجز از اسرار دور
۹	من چه می بینم خیال از این چه بود	در کستم نشسته می نمود	در کستم نشسته می نمود
۱۰	طفل با چه فکر تا یاد کند	با چه اندیشه کند هیچ کس	با چه اندیشه کند هیچ کس
۱۱	آن طفل که چون طفل علیل	کچه دارد بچه بار یک و لیل	کچه دارد بچه بار یک و لیل
۱۲	مایه کان سرش سر و بیست	برود در اشکال گفتن کانت	برود در اشکال گفتن کانت
۱۳	تا بخاری دگر بینی در دوزخ	صفه از در مجلس لایق بود	صفه از در مجلس لایق بود
۱۴	او حلقه ام بود فی البروس	انکه محو است در بحر و کس	انکه محو است در بحر و کس

## بفیه حال مرید مقلد در کربیه

۱۸	آن مرید ساده از تقلید نیز	کربیه میکرد و فو آن عزیز	کربیه میکرد و فو آن عزیز
۱۹	او مقلد از هر چون مرد گز	کربیه می دید و بوج بجز	کربیه می دید و بوج بجز
۲۰	گفتی که بران جو ابر بجز	از وفا و کربیه شیخ از نظر	از وفا و کربیه شیخ از نظر
۲۱	تا نکوئی دیدم آن شه می کرب	من جو او بکربیتیم کار نیکتر	من جو او بکربیتیم کار نیکتر
۲۲	تو قیاس کربیه بر کربیه متناز	هست زاین کربیه بدان راه دواز	هست زاین کربیه بدان راه دواز
۲۳	هست زاین و خود صد در حال	عقل را با در مکن اینجا اسله	عقل را با در مکن اینجا اسله
۲۴	کربیه او خنده او دان زین	ز آنچه وهم عقل باشد آن بر	ز آنچه وهم عقل باشد آن بر
۲۵	آنچه او بیند نشان کربیه	ز قیاس عقل و ز راه حوس	ز قیاس عقل و ز راه حوس
۲۶	پنه بگریزد زیاد با دغا	پس چه دانند پشه ذوق با	پس چه دانند پشه ذوق با

نصیر

ناله و فریاد

لاغی

مراد و شو

املا کرد

سزدن

سوی

عطف است بر یاد

سوم

خود تکلف کرد

سوز

سوز کرد

منهد

آبک

تغی

خوب تقلید و تفسیر

شکل

معنواشکال است

او شکل بوده ما

شکل شده

کسل

کامل است

کامل است

کامل است

بفیه حال مرید مقلد در کربیه

آن مرید ساده از تقلید نیز

کربیه میکرد و فو آن عزیز

کربیه می دید و بوج بجز

از وفا و کربیه شیخ از نظر

من جو او بکربیتیم کار نیکتر

هست زاین کربیه بدان راه دواز

عقل را با در مکن اینجا اسله

ز آنچه وهم عقل باشد آن بر

ز قیاس عقل و ز راه حوس

پس چه دانند پشه ذوق با

# المجلد الخامس

۱	بر حدیث چون زد قدم دنگش	چو که زد شریف هرگز کند	که خواهی نویای صد نظیر	لیک من بر و اندام ای ضعیف
۲	این آرزو حسم انحر و ف	چون عصای تو آمد پو تو	حرفها مانند بدین حرف از تو	لیک باشد که غنا این ز تو
۳	هر که کرد او عصای ز امتحان	کی بود چون آن عصا و قیام	این دم عیبی است چه در هر دم	کو بر آید از فرج یا از غمی
۴	این آرزو ای بیدر	آمد است انصاف منی بشر	مر الف لامی چه میماند بن	که تو جان داری بدین چشم بن
۵	کعبه ترکیش و فتنای قلم	میما یدم ترکیب عوام	بنست ترکیب محمد یوسف	کعبه در ترکیب هر ترکیب است
۶	کونک اردو بنسار دانتورا	همچو این ترکیب باشد همچو	کاندوان ترکیب باشد همچو	کعبه ترکیبها کشتند مات
۷	همچو ترکیب حسم و الکاب	مسیر الودیکر هانسیب	زانکه ز این ترکیب آید زندگی	همچو نفع خود کرد ما زندگی
۸	آزدها کرد در شکاف دجکورا	چون عصا تم از داد خدا	ظاهرش مانند ظاهرها و الی	قرص نان از قرصه دور است
۹	کریه ریخته او نطق او	فهم او و خلق او و خلق او	عقل او و وهم او و حق او	نیست از وی مستضعف هو
۱۰	چو که ظاهرها کردند احسانا	آن قایق مانند از ایشان	لاجم همچو کشتند از عرض	که دقیقه فو شد در عرض
۱۱	بانو که در درمناش قرصه	تا یکی ز این بیانه حسته	قرصه باطل و باع و فریب	قرصه بر دور لیکن بر قرصه
۱۲		این سخن با مان ندارد باز کرد	کان کثیرک بلوغا تون کرد	

کتاب  
باید کتبت با مان  
مفرض  
و سر کرده شد  
و  
مهیبت  
رساننده  
و  
قریب  
نزدیک  
و  
سپونزید  
جزیرا بر بند فرو کرد  
و  
فصلب  
آل عمران

دائستای آنز کینک کد باخر خانوز خود  
شهوشت فیر اند و افراجماع آد میان آفوخند  
بود و آکاشدنر خانوز و بطرف او جمع شد  
با آنخر لیکن آنز د فید کد و غافل شدن  
بفضیحت هلاک شدن و نوحه کردن کینک  
و گفتند ای جان من کز بدیدی و خرید نیک دیدی

۲۵	یک کتبی شد خوی خود کند	انفود شهوت و فوط آزند	در ذکر کتبی در اندازه را
۲۶	خرجام آدمی بی برده بود	یک کدوقی بود حیلست سار	هم رحم بود هار آبرد
۲۷	تا رود نیم ذکر و قصه سوز	کعبه تخت خزانده وی بود	علت ترکبیتش از غریبت
۲۸	ماند جیران کعبه شد این	نفسند از نمود آ که کعبه	

نسخه ها و کتب



# المجلد الخامس

١	شد فخر و امداد مستعد	در نفس اندا فدا و بعد	هیچ کس از سر و غیر نشد	جمع علت اندا و ظاهر نشد
٢	دید خفته زیر آن زخوب یک	چون فخر کرد از حال اشک	زانکه سجد جوینده یا بند	جند با بد که جان بنده بود
٣	که بقبل و دسم مردان باز	خوبی کا بد کثیرک و لاجنا	بهر عیب آمد از او اتزان	از شکافه بیدان حال را
٤	خون نهاد ما سب و جراح او خنده	خو مهذب کشته و آموخته	پس من او نیز که خومک من	دیدند کف این چون ممکن
٥	کلی کثیرک آمدم در باز کن	از روی پوش می گفت این سخن	کلی کثیرک چند خواص خانه	گونا دید در خانه بگرفت
٦	کردن همان پیش شد در آتشاد	پس کثیرک جمله آلا فساد	زاند از هر طبع خود نهفت	کرد خاموش و کثیرک و انکند
٧	خانه را میروم به هر عظم	در کف او ز جوار و کین	لبه و افکنده منی ضاع	دو ترش کرد و دید زین نم
٨	چیس از خبر کشته از علف	دو ترش کردی جوار و کین	کف خاقون زیر کای او	چو که بلجا روی بد او آتشاد
٩	داشتش اندم جو بیجان غریز	زیر کف این سخن از کین	ز انظار تو دور چشم سوز	بیم کار و خشم کثیرک چنان کرد
١٠	مخبر کردم من افسانه زنا	اینچنین کز و اینچنان کوانچنا	رو فلا نکر از من بی غام	بعد از آن کف کجا در کن
١١	در فرشته همی کف این زنا	بود از مستی شهوت سادنا	چون بر اهر کرد آن زیبا تر	آنچه مقصود است مغز آن کبر
١٢	دو ترش شهوت خری سیرار	از طر کشته بران در هزار	رسته ام از چار انداز زنا	یا فم خلوت فتم از شکر مانک
١٣	تا نماید کثیرک بسف شهوت	میل و شهوت کرد کند لرز	بزرگش کچ را بنو شکفت	چه بران کاشه و از این کف
١٤	بارش آید بکر اندوق	بزم کبرنده خدا کرد جاد	خویش را نور مطلق داند	ای بیاسر مستار و ناهو
١٥	بیک شهوت بر زافاته	ز شهرار خوب بنماید شر	دو طریقت نیست آعاریه	تا بداند کف خیال ناریه
١٦	یوسفی را چون نماید آجو	چو خری را یوسف مصری بود	صد هزار از زیر کاز کرد	صد هزار از نام خوش را کرد
١٧	یا نکلی کز کز بران شورش	شهوت از خوردن بود کز کز	شهاد خود چون کند فتم	بر تو سگین را سوختش کرد
١٨	تا که دیو نکند اندبلا	پس نکاح آمد چو لاجل کز	دخل را خوی بیاید لاجر	چو بخوردی میکشد سوز
١٩	زود بر نه پیش از آن کوب	بار سنگین بر سر کوی جعد	ونه آمد کبره و دینه	چو بر صخورد ز زخواه
٢٠	از شد زدی یک ماندی آبا	علم دیک و آتس را نبود	کرد آتس با چنین آتس کرد	فصل آتس را نمیدانی قوسر
٢١	ریش و موسوز چو آنجا بکن	چون داری آتس آنکری	تا زرد آن دیک مال و در این	آب حاضر باید در فرهنگ
٢٢	خدا اندر خرم دوزخ	در میان خانه آورد کثیرک	شادمانه لاجرم کف جعد	در فرودستان ز خور کفید
٢٣	آفتی از کز بدوی فروخت	پاد آورد و خواند کثیرک	تا رسد در کام خوار کثیرک	هم بران کرسی که دید او کثیرک
٢٤	رندها بکشته شد از بکر	بر دید از خم کثیرک	تا بجایه در زمان خاقون	خو مو تب کشته ز خاقون
٢٥	مرد او بر جان ز پالمون	کف خانه پر خون شد کثیرک	دم نزد در حال دزد کثیرک	کری از یکسوز از یکسوز
٢٦	در چنین تنگی مکر جانرا فد	تو عذاب الخری بشو آتس	نوشه یگ دید از کثیرک	مرک بد با صد فیض ای پند
٢٧	در ضعف ان که کثیرک از	در ره نفس از میری و دینی	زیر آن بودن ز این تکبر	زانکه این نفس همی ز خرا
٢٨	اندا الله ازین چون خز کثیرک	این بود اظهار سرد کثیرک	زانکه صورتها کند بر کثیرک	نفس ما و صورت خرد به داد
٢٩	صحو آناری که از ذوا کثیرک	گفته آن نار اصل عارها	کافران گفتند نار اولی عار	کافر از ایم کرد این در زار

خون فخر کرد از آن کز  
 از کثیرک زود بر نه  
 ای شک  
 بر کز خدا نامند  
 کک  
 سگ و امانا بند  
 نسخ ز بران زریک  
 نوشته اندجه لیب  
 نام کثیرک در کثیرک  
 شهوت  
 بانعا کثیر  
 عظم  
 خوابگاه  
 شهوت  
 مستود  
 بران  
 شهوت  
 شهوت  
 حوس  
 کثیرک  
 دیوانه  
 شهوت  
 کثیرک  
 حاک

خون فخر کرد از آن کز  
 از کثیرک زود بر نه  
 ای شک  
 بر کز خدا نامند  
 کک  
 سگ و امانا بند  
 نسخ ز بران زریک  
 نوشته اندجه لیب  
 نام کثیرک در کثیرک  
 شهوت  
 بانعا کثیر  
 عظم  
 خوابگاه  
 شهوت  
 مستود  
 بران  
 شهوت  
 شهوت  
 حوس  
 کثیرک  
 دیوانه  
 شهوت  
 کثیرک  
 حاک

# المجلد الخامس

۳۱۸۰

۴۶۶

خبیر

در معنی خود

۱	لغه اندازد محو از مر خود	در کوه و کوه لغه مر کند	لغه اندازد خورایم در خود	کجه باشد لغه جلوا و خبیر
۲	حق تعالی او میر از زبان	هیز در قرآن سوژ در خود	هیز در قرآن سوژ در خود	از و مر آمد بر اختم و منزل
۳	حوص جوید کل مرید اور کل	حوص میر استی فجل بر الفجل	آن کیز استی شدی کف آه	کردی خاتون و استار ابرام
۴	کاری است احوای سخن	بجاهلان به جان خواهی کل	ای مر زدیده علی با تمام	سنگت آمد کبیری جان نام
۵	هم نچیک دانه مرغ از خوش	هم بیفادی بس در کرد	دانه کمر خورد مگر خندین غلو	بجو کلو خواندی بخوان کف
۶	تا خود دانه یعنی تو بدم	این کده علم و فاعل عالم	نعل فدی خوری عاقل غم	بجاهلان محروم ماند در بند
۷	چو در فند در کوشا جمل	دانه خور ز کشت جمله در	مرغ اندر دام دانه کی خود	را نمجون نه اندر دام از
۸	مرغ عاقل صبور دانه زد	همچو آمد در دام دنیا غم	بان مرغان خیره شو شمند	کرده اندازد انغور لختل
۹	کاز ریزد م دانه زهوشا	کود آمرغی کمد فرخ دانه خوا	ما جدام ابلهانرا سر برید	وان ظریفانرا بجهلها کسد
۱۰	که از آنها کوشاید بکار	وا ز ظریفان بانک ناله زرد	پر کیزک آمد از اشکاف در	دید خاتونرا بمسوده ز بر خ
۱۱	کف ای خاتون آحق این چه حق	که بود استاد خود نفسی تو	ظاهر شد بد کسرترا ز تو	اوستا ناگشته بکادی کان
۱۲	کرد بد کسب چه شهید چون خبیر	آن کده چون دیدی کجای	بجو مستغرق شد از عشق	آن کده بهمان بهمان از نظر
۱۳	ظاهر صفت بد کسرترا استاد	اوستادی که رفتی شادشا	ای بیازد اق کولی و قوف	از ره مردان دیدی جز که قوف
۱۴	ای بسا خو خان زنده اخر	زانها ز ناموخته جز کف	هر کجی در کف عصا که موم	می دم بر ابلهان که عیسم
۱۵	آه از آن روز که صفا صفا قان	باز خواهد نوسند اتقان	آه از استاد باقی با پرس	که در صفا جمله کوزاند و پرس
۱۶	حمله حتی بازماندی از همه	صید که کاند این ابله ربه	صوتی کشید کشته از جفا	بچرخ طوطی از کف زبان

سور خبیر

انارقت میں بیرو

دقت و وضع سر

نصرتی امر

فجل

سوز و آرزو

عزیز چون

نارست بیگانه

حلت نکورات لکل

نذر

بنمای

مرزبان

ننگنه

نوی

نیم

احرف

بنفزی

عزیز

عزیز

مَشِيْلٌ بَلْفِيْرٌ شَيْخٌ مُرِيْدٌ اِنْرَا وَيُغَيْبِرُ امْتِثِرَا كِدِ  
 اَلِشَانْرَا طَافَتْ بَلْفِيْرٌ حَوْرًا اِنْدَا سَرَنْدَقِ بَا حَقِّ  
 اَلْفَتْ نَوَا اِنْدَا كِرْفَتْ خِجَانِكِدْ طُوْطِيْ بَا صَوْرَتِ  
 اَدْمِيْ اَلْفَتْ نَدَا مَرْدُ كَدَا اِنْرَا وَ بَلْفِيْرِيْنِ  
 تَوَا اِنْدَا كِرْفَتْ حَوْرٌ سُبْحَانِدْ وَ بَغَالِيْ شَيْخِ  
 حَوْرًا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا

نوی

# المجلد الخامس

۴۶۸

صفت  
آواز

۱	عکس خود را پیش او آورده بود	طوطی در آینه می بیند او	در آینه آن استا نهان
۲	گفت آنطوطی اشک انداخته است	طوطیان پنداشته کار کنی	پس چنین نویس آموز سخن
۳	روزنه ناموز جز از جنس خود	کز بر آینه می آموزدش	گفت را آموختن از مریض
۴	از بشر جز این به داند طوطی	از بشر گرفت منطوق بلیک	همچنان در آینه جنم ولی
۵	گفتی توان دید وقت گفتگو	عقل کار از بر آینه او	او جان داد که می گوید بشر
۶	می داند طوطی اشک آن اندیم	حرف آموز معسر ندیم	هر صفر مرغ آموزند ضایق
۷	بخر سلیمان نمران خوش نظر	لیک از معنی نمران بجز	حرف در پیشان بی آخند
۸	مادر آخر حشام مدد ز کشته	یا بجز آن حرفشان روزی نیت	منبر و محفل بدو فرو خند

صاحب دلی در خیله بجواب دید سگی حامله  
 کردش شکسش بچکان با و از آمده بودند در تعجب  
 فاند کرد این حکمت چیست ک پاسبانست و  
 بانک سگ جهت پاسبانی این یا جهت یا رب  
 خواستن با شیر خواستین و در شکر فاکر هیچ  
 کدام از اینها نیست جواب بسید که مثاک  
 کبی است که او را چید دل بان نشاد عو بصیرت

ممنون  
منقول

۲۴	سگ بچه اند شکم بداند	ناکاهان آواز سل بچکان شنید	دده و او سگی به حامله	آن یکی میدید جواب اند چله
۲۵	هیچکس بداند است این امر چنان	سگ بچه اند شکم ناله کاه	سگ بچه اند شکم چون نداند	در عجب آمد و آن بانکها
۲۶	جز در نگاه خدا عز و جلال	در چله کسی که کرده عقده	جز او بدمم مگرش بیش	چونچه انصافه آمد بچوش
۲۷	دهد یقه ذکر یا ممنون پریم	پس بکشای تا بیرون بریم	در چله و امانده ام از کتو	گفتی از زبانش کال گفتگو
۲۸	چشم نه سیه که گویان شد	کز چای پرده بیرون نماند	کارشالی از لاف و اهلا	آمدش آواز هائید در نه
۲۹	دزدان دیده که منع او شود	کز کز نادیده که دفع او بود	نه شکار از کز نه بیایان	بانک سگ اند شکم باشد

# المجلد الخامس

٤٤٩

شرح  
سوره کوی

الله اشرفی

اشرفی است  
سوره توبه که از  
اشرفی است  
انصاف و اموالهم با  
کم الحقه یعنی  
خند و خندان  
جان و مال ایشان را که  
بشنه ایشان  
باشد

مخوم  
دانند

نحو

خسکه شده  
انجام ازینجا

از هر چه بود از هوای سردی	درد نظر کند و بلا بیند	از هوای شتری و کار و بار	بی بصیرت پانها در غشاوار
ماه نادیده نشانها میدهد	دوستانی را بدان گزیند	اشتری ناید و کوبد صد نشانی	تا از خاید و غوغا نوشد کف نشانی
از برای شتری در وصف ماه	صدا نشان ناید کوبد بر شاخ	شتری کوسو جوید و بویکی	لیک ایشان را در ازین بویکی
از هوای شتری بی شکوه	شتر را با و داده این گزیند	شتری ما سائقه اشتری	از غم هر شتری همین بر شتر
شتری چون که جوین توانست	عالم را از و پایان توانست	همین مگر هر شتر بر او بست	عشق بازی با و معشوقه بست
خود نیاید و مایه کس خورد	بود شخورد قیمت عقل و خورد	نیست از خود بهای نیم نقل	تو بر او عرضه کنی با قور و نقل
هر کس که در کرد و خورد نکند	دیو همچون خویش بر جوید کند	همچنان که صاحبان و قوم او	کردشان مرغ و مرغ و جوان
شتر بر اصابان در یافتند	چون سحر شتری نشان یافتند	و آنکه کرد ایند روزان شتر	بخش و اقبال بقا از او شد
	ماند هر شتر بر حریصان تا ابد	همچو مال اهل ضرر و ازین حد	

قَدْ أَهْلَضُوا نُرًّا وَحَسِداً اِيشان کَرِیدِ اِيشان  
 دَخَلُ سَبَّكِنانِ مِیدانِ اِنکُورِ و مَوِیزِ و جَلُ  
 و یا لُودَه و دُوشابِ و داند و اِنرِد و نازِ هَمَدِ  
 عَشْرِ اَدِی لاجِرِ مَخْدِی تَعالی کِرباغِ و کِشِی اَو  
 بَرکَتِ نَهاکِ کِه هَمَدِ مِجَناجِ اَو بُوکِنَد و اَو مِجَناجِ  
 کَسِ بُوکِنَد فِرزِ نَدانِ خِرَجِ و عِشْرِ مِیدِیدِ و بَرکَتِ نَدانِ  
 هِیچُونِ اِنزِ نَزِ کِ اَلِکِ خِرَیدِ و کِ و نَدِیدِ

بود مرد صالحی در باغی	عقل کامل داشت با بیان	داده ضرر و از بزدلی	آمدند مستمندان سوطی
شهر اند صدقه و خاقان	کعبه در پیش بود کوی او	هم ز خوشه عشاری بر با	نان شدی شکر کردادی
هم ز کدم چو شوی از کوبد	آرد کشتی عشاری هم از آن	از غنچه عشاری و از موی	موی و نکند اشق از پیش و کم
عشرم دادی و از درو شای	هم ز جلو عشاری از بالود هم	عشرم دخلی فرو نکند اشقی	جمع فرزندان خود و آن
چار باره دادی آنچه شای	بیر و عینها که کردی هر زمان		

کافه



# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

اشد قنوة  
اشارة بان الله  
در سورة بقره كه تم  
فتت لولو كه من بعد  
ذلك في كذا  
اشد قنوة  
صحت شده لها  
او بود انقدر ندهد  
عامل قنوه  
سكت بل سحر  
از سكت  
از قنوه  
نطع و جرم باشد  
قنوه  
بغور و يكند  
از بر او خود و يكند  
بسرانند  
عين  
فقد  
كالم  
كالارباع باشد  
بكر  
بكاله كج صحت  
بشد  
مصب  
بغور  
كتر

۱	در پناه طاعت حق استوار	ناما مبر شما گشته شما	وامگر بدار فرود خویشین	کانه الله قسم نیکین بعدین
۲	ندکه سواش بر سود نین	تدعمل دخل اگر خجی کنی	خو فرساده اشب نجر نین	دخلا او میوه اجله غیب
۳	که نداد او بروشدن شکی	بیتن کار د خوردن اندک	باز کار و چون و کسصل نین	ترك اغلبت دخل راد کشته نین
۴	بخر و جرم وادیم و سخیان	کفتن هم آنچه آفراید زان	کامل ما شرم زان غیر حاصل نین	زان بیضا نیکستن ترورد نین
۵	هم از اینهای کتابید نوبت	که اصول دخل اینها بوده	اصل روی انخدان هر نفس	این زمین و سخیان چه انفس
۶	تا برید هر یکی با صد هزار	چون بکاری زمین اصل کاد	هم از انجامی کند داد و کرم	دخل از انجام آمد ستر لاجرم
۷	جز که در کلاه و دعا بر سر	بخواند سه سار وید چون	دو دینی کسیدین بدین	کرم اکنون تخم زاکر کاشنی
۸	تا هم از روی خود انکوز نین	تا بدانی کاصل اصل نین	دست بر بردان ز دست کوا	دست بر سر سوی اله
۹	صورت از روی خوا من از عرق	ضمی ناصرا من از کج مال	منو از روی جو جو از نیک و	نقد از روی جو جو از نیک و
۱۰	تا تو باشی در شملک جهان	بایدم او را خوان بجای باجا	همین که خواهی در اندم خود	عاقبت اینها خواهی ماند
۱۱	کیف تو بود از زده مانع	زان شود هر دو آفسامع	بجز با لولود تو ما نین	چون یقرا لره آید من آخیه
۱۲	و از تو بر کرد در دو خصم	این دم اریار انب با نوصد نین	چون زفتی اندر دل می باغ	روی انقاس چه تا فنی
۱۳	تا قامت غیر شد پیش مر	خندت گشتند اهل این سر	آنچه و خواست شد امر	تو بگو ننگ روز ز هر روز
۱۴	شکر عیش بکه و افشنگ	کاله معیو بخریده بدم	عمر با ایشان پایان آدم	پیش از آن که روز کا و جو
۱۵	مال بجان زادمی کال عیب	مال نقد عروقه ای نین	عاقبت معویرون آمد	پیش از آن کرد سینه آینه
۱۶	پیش از آنکه عمر بگذشتی قری	شکر کزین فلیش پیدا شد	شاد شادان و میخانه شد	نقد دادم ز تپلی بستم
۱۷	پای خود را و اکشم من زدند	چو بکهر طلی او رفت	جف بود عمر ضایع کردیم	قلب مانعی تا کون در کردیم
۱۸	خویشتر با ابله و نادان کن	توانا از اعراض او افغان کن	کبر رشک خدا بر روی نین	یار و چون شهو پیدا کند
۱۹	تا بجوئی با صدق سزیدی	از جوارش زود بیرون آمدی	که نکشتی در جوال او کن	بلکه شکر کن که همان بخش کن
۲۰	یا تو مغرور سلطان و شیعی	آن مگر سلطان بود شاه رفیع	دسته یاری تو کرد دسته تو	نازین یاری که بعد از تو
۲۱	که بدانی کج رفت آمدت نشان	این خجای خلوت بر تو در جهان	عز او دیدی عیان بنی اجل	دستی از فلان آسرو بخل
۲۲	ختم کردند و عدو سرکشان	این بیغیران کاند انجوشان	تا تو را ناچار رخ زان گوند	خلاق با تو چنین بد خو کند
۲۳	همه دل داشتند عهد با ایام	ای جانی به عهد با ایام	لا تدفع فرخه خاناتان از آمد	تا با منی باضان اندر عهد
۲۴	دیورا با دیوچه زدی بکش	تا شو ایمن زدی و از پیش	کندم خود با بارض الله سنا	بشوان عقل خود ای ابا زار
۲۵	تنگ باشد که کند یکتنگا	باز سلطانی عزیز کامیار	بجو بکش سید کن ای صغیر	گویم و ساند مردم ز نفس
۲۶	بند را آنی باید واجبه	کجه ناخبر او بد صده	چو زین شان شده بد صده	بسر میت کرد تخم و خط کا
۲۷	صدگر گویند را عاجز کند	یک کمر نامشع زاسین بود	او زینت می کند با لونی	تو بصد لطیف بندش می
۲۸	می نشد بخت با کساد بند	زانچه سکت نکوه در کار بند	کی بود که کوفه و شان بند	زانیا نا محرو خوش لجه
۲۹		نفتان شد بل اشد قنوة	انجان نله که در شان ما زین	

کانه الله قسم نیکین بعدین  
دخلا او میوه اجله غیب  
ترك اغلبت دخل راد کشته نین  
زان بیضا نیکستن ترورد نین  
این زمین و سخیان چه انفس  
دخل از انجام آمد ستر لاجرم  
کرم اکنون تخم زاکر کاشنی  
دست بر سر سوی اله  
نقد از روی جو جو از نیک و  
عاقبت اینها خواهی ماند  
چون یقرا لره آید من آخیه  
روی انقاس چه تا فنی  
تو بگو ننگ روز ز هر روز  
پیش از آن که روز کا و جو  
پیش از آن کرد سینه آینه  
نقد دادم ز تپلی بستم  
قلب مانعی تا کون در کردیم  
یار و چون شهو پیدا کند  
بلکه شکر کن که همان بخش کن  
نازین یاری که بعد از تو  
دستی از فلان آسرو بخل  
خلاق با تو چنین بد خو کند  
تا با منی باضان اندر عهد  
بشوان عقل خود ای ابا زار  
گویم و ساند مردم ز نفس  
بسر میت کرد تخم و خط کا  
تو بصد لطیف بندش می  
زانیا نا محرو خوش لجه

# المجلد الخامس

تجرب

جمع جاب غنوی

۱ ذکر بیان از نیکه عطای حق و قدر ما و فوق  
 ۲ بر قابلیت نیست همچون در اخلق آن که آ قابلیت  
 ۳ باید از آن که عطای حق فد نیست و صفت قابلیت های  
 ۴ که آن صفت حق است معاشا و این صفت خلق

۱۱ و سابط

جمع و اسناد

۱۵ ابتلا

معان

۱۶ توشیح

ساخته

۱۷ علق

آنگاه

۱۸ و سابط

۱۹ و سابط

۲۰ نظر

۲۱ انزف

۲۲ سفیر

۲۳ پیام

۱۰	حاره آن را عطای ندین	داد او را قابلیت نیست	داد لقب قابلیت نیست
۱۱	اسکه موی رخت اعتباری	همچو خورشید کفش رخسار	کار نگذردند و عقل ما
۱۲	بسیک با سبب صفت	نیتها را قابلیت از کجا	میخ معذرت بعضی نامد
۱۳	سوی نهاد و اسباب طرف	طالبا را از بر این از قولی	گاه فدی غار و سبب خود
۱۴	سنت عادت نهاد با متر	بار که مغز عادت همچو	قدما از غزل بدید مغز
۱۵	آن که قرار بدید روز مین	لیک غزل از سبب از سبب	فدند مطلق سببها برود
۱۶	لیک اغای سبب اندک	تا بداند طالع جستن مراد	پس یکد راه می آید بدید
۱۷	از سببها بر نظر هدیه هاست	که هر دیدار سبب را سبب	تا محراب بر کند از بیخ وین
۱۸	تا سبب پیدا ندان لکن	هرزه بیند همه با سبب کجا	نیت اسباب و سابط ای بدید
۱۹	خریال سبب بر شاهرا	تا با اندر در عقل خد کجا	

۲۰ ذکر بیان از حکایت ابدا ای خلیف از مر علیه السلام  
 ۲۱ که خبر سید علیه السلام را فرسند با و در کبر خاک است

۲۵	بگو که ضایع خواست ایجا	از برای ابتلا خیر تو	مشغالی از من است آن کرد
۲۶	او میاز نیست با مد بر من	تا که او را مرقتا العالمین	خدا او خود داد که شد از حق
۲۷	بیز که یکش احوال لایه کرد	کز برای خرم غلا و فرد	دست تاب از مرغ غنا از خاک
۲۸	دو کتا کهای تکلیف و خطر	بهر الله میل مراد و کذر	کرد بر نولوح علم خود بدید
۲۹	توملائک ما علم آمدی	دائما با حق و حکم آمدی	تو میان جان بدوستی بدید

بهر او

# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تشریح  
عبره ای که در  
این کتاب  
آمده است

۱	نعم و نشود ایکنانود	بائیک صورت نشات غابو	کوجانین بود تو آن جان	بر سر ایش فیصلت بود از آن
۲	سعی تو در حال دستر تقد	باز میکائیل بنفش دهد	بگرزد افش زان تو فاسل تو	جان جان ز حیات دل بود
۳	تو بهی چون بنور حمت غیب	هم ز غریبیل با فخر و عجب	داد زلف تو بی کجک بیکل	او بداد ککل کرده آشنه ذیل
۴	هم تو باشی افضل همت آری	روز محشر هشت بیسه حاملک	هنر ز چهاری ز انبیا	حامل عرش این چهارند تو شا
۵	بست آنو کدها بر وی سبل	معدن شرم و جاید جریل	بوی صبر او کزان مقصود	صحنین کیمشرد و میکسین
۶	لیله آنچه رفت تو دانای	من نبودم بکار تو سر کس	باز کشت و کفت یاری العباد	بسکه لابه کردش و مو کتد
۷	رحمت عامت و احسان و وداد	چو نیام تو مرا سو کتد داد	هفت کرد و روز باز ماند ایس	کفت نامی که هوش ای سبیر
۸	که بد دانند این افلاک را	چون تو قوت داده املاک	و نه آسافش غفلت کل	شرم آمد کتم از نامت خجل
۹		بر کفر نیک غالب جنت	مشغالی راجه در روز قیامت	

فَمَا نَا آمِدْنِي عَيْكَ أَتَيْكَهَ أَنْزِلِي مِنِّي  
فَبُضِّدْ جَاك بَرْدًا رَجَبِي تَجْمِي وَجُودًا مَرَعِيكَ  
الْإِسْلَامَ وَنَارِي كَرْدِي أَنْزِلِي وَدَرُكْدَشِي

۱۰				
۱۱				
۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶				
۱۷	مشغالی در دبا انوی بر	کفت میکائیل باد تو بزر		چونکه میکائیل شد تا کتا
۱۸	خاک لوزید و در آمد کوز	دست که داو که بر باد کتا		سینه سوزان لابه کرد و کتا
۱۹	که بگردد حامل عرش جعد	با سبک خویش سو کند آ		ککل از او جهان را میسند
۲۰	دار دو کتا شد در نراق	ز انکه میکائیل از ککل آ		که اما نامده مر از اد کتن
۲۱	کفت چون بیزم بریش او ناک	معدن رحم اله آمد ملک		مکجا نکه معدن هوا سب
۲۲	لطف غالب بود در وصف خدا	بنور حمت غیب ای سب		بندکان دار فلاد خوئی
۲۳	کفتا انار علی دین الملوك	آن رسول حق فلا و سلوک		زلف میکائیل پیش تو سب
۲۴	کرد خاک لابه کتومه و این	کفتای انای سرورت سب		خاک از داری و نخته و سب
۲۵	من نایفتم که آم ناشود	آب دیده پیش تو با فد بود		آه و نای پیش خویش در دشت
۲۶	من چگونه کتتی اینیزه کر	پیش تو بر فدندار چشم		و عورتا بر پشه زنی سب
۲۷	آن علاج از او نیست افراح	نفرمودن که حق علی الفلاح		انکه خواهر کت غش خسته کت
۲۸	چون باشی از نضرع شایع	نافرود آید بلا سب داف		و انکه خواهر کت بلاش و سب
۲۹	که برایشان آمدن فخران	کفتا اندیو کان امتان		

نشات  
آریست

نشو  
بر دست برسد

ذیل  
دامن

عطب  
فلاک

انباء  
بیدار دلی و کاهی

خامیلاش  
اتارت بایت و اضرة  
سوال الحاقه انک و کجلا  
عزیزت کت تو قوام سب  
نماشه سب کت دیان سب  
بردد کار و در و جاب

سیر  
سیر کردن

املاک  
مع ملک عبور نشه

نقل  
حرکت دادن  
مشرف  
بویسند دیون

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين





# المجلد الخامس

تفسیر قرآن مجید

قنات

مغز و مغزین

سنا  
سرس  
نجات

عقن

آشکارا

نور  
بانوک و دود

تاویل

مکرر دانند و کلام  
معنی ظاهر را

قاس

مثل کردن و مانند ساختن  
چیزی بچیز دیگر

النبت

اشباه و شبهه کاری

شهر

ایضا اشک شریف

تعالی

امر آمدن است

تعالی

ترفع و بلند شدن

۱	کف عند و عا بر انزل الله	نور اسلاف با آمدن	نوهان کن کان و نیکو کار کن	ای شفا و رحمت صاحب درد
۲	نهی کردی ز غنا و سوختن	امر کردی در کفر سوختن	عکس از الهام کردی در صهی	کبر و بزرگواری بدای که یکم
۳	ای بدیع افعال نیکو کاریت	سوره حکمت غالب بر غضب	وحیست و کریم و مهربان	رحمت او بیدار است بیکران

فَرَأَيْتَ إِنْ كُنَّا نَدْعُبُ آبًا يُرِيذُ إِسْتِثْنَاءَ خَاكٍ وَنَضَعُ كَذِبًا  
خَاكًا وَنَاثِقُونَ قَبْرًا إِسْتِثْنَاءَ غَيْرِ آبٍ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

۹	مش خاکی را بیاورد هم نشاید	آن ضعیف از اظهار رایتا	کبیر آن خاک بر تمجیل با	کف نردان زود فریاد را
۱۰	داد سوگندش بی سوگند خود	خاک بر قانون نصیر آغاز کن	سوگند خاک به برافضا	دفعه را بیل بر هند کفنا
۱۱	رو بگو آنکه با تو لطف کرد	رو بگو رحمت رحمان فرد	ای مطلع الامر اندر سر کفر	کای غلام خلص را ای حالش
۱۲	ای ترا از حق فضیلت بشمار	حق حق که دست از فرهاد	پیش از ذاتی کرم درود نیست	خوشاهی که جز او معبود نیست
۱۳	هر دو امر است بکبر از اعلم	کف آخر امر او فرمود و حلم	دو بنام ز امر او تر و عکس	کف تو نام بدین است و که من
۱۴	که کفی تاویل آن نامشبه	فکر خود را کفی تاویل به	در صریح امر که جو الناس	کف آن تاویل باشد با فاس
۱۵	رحم پیشم شوای در دناک	بیشم بریم بل زان هر سه با	سینه ام پر خورشید از خوابه	دل هستی در مراد بر لابه ان
۱۶	و شود غره بگلواری او	ایرطیا بچه خوشتر از حلوائی	و در ده جلوا بدینش آن	که طبا بچه نیزم من بر پیشم
۱۷	دخرف نهان عقیق به بها	لطف مخفی در میان نهها	لیک حق لطفی صبی آموزد م	بر نصیر تو بگری خود دم
۱۸	تقریب العالمین و نعم عون	بدترین شهر به از حلم دکن	منع کردن جان ز جان کن	تو حق بر نصیر صد جام نیست
۱۹	سردم کن چونکه فرمود تعالی	هیزرها کن بد کانی و ضلال	جان سپردن جان فرایده را	لطفهای مخمرا نند و فدا
۲۰	می نیارم کرده من و هیچ هیچ	خود من آن امر سوای هیچ هیچ	مشو و صفتها لیه اهدد	آن حال او تعالیها دهد
۲۱	لا به و سجد می کردش چو	باز از نوع دیگر آن خالیت	زان کان بد بدش در گوش بند	اینهه بشندان خاک نرشد
۲۲	خزیدن شاه رحیم داد کس	گریندیش و مکن لابه دکر	من و جان می فهم هر ضمنا	کف نه بر خیز نبود از زبان
۲۳	نشوم از جان خودم خورشید	جز از آن خلاق گوش و چشم	امرا و کز بجز اینکند کرد	بنده فرمانم نیارم تر کرد
۲۴	صد هزاران جان هدا و آیکا	جان از او آمد بیا مدد و جلا	امرا از جان من شیرین است	گوش من از غیر کف او کراست
۲۵	حتم و بکم و عنی من از غیر او	من زانم خیر الاحسیر او	یک چه بود تا بشویم از کلیم	جان چه باشد تا کنیم بر کریم
۲۶	در دهان ازدها و در دهان	تلقانه از سنان رحمت بخو	که منم اندر کف او چون سنان	گوش من کراست از ذای کان
۲۷	کوا بمر آمد بدست آن سخی	با سنان و تیغ لابه چون کفی	زان شهری جوکان بودند	اندم شمشیر تو و رحمت بخو

دَرَبَابِئِرِ أَنْكَه خَلَوْ فِي كَرْنُورِ أَنْرِ اَوْ ظَلَمِي سَدِّ

وَأَمَّا أَنْتَ يَا كَرِيمَ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ أَنْتَ السَّادِقُ

وَأَمَّا أَنْتَ يَا كَرِيمَ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ أَنْتَ السَّادِقُ

# المجلد الخامس

توضیحات و تفسیر

آگند  
جولیا سنو پر کرد  
مخل  
نزد صفی است سبایح

۴۷۵

۱ اَوْ هَيَّوْنَا الَّتِي امِينًا نَكِدُ دَرْمَثًا مِثْلَ امْنٍ فَاَلْجِدِ لِحَدِّ  
 ۲ لِلْوَيْدِ لِمَرْتَشِفِي قَالِ الْوَيْدُ اَنْظُرْ اِلَى امْرِئٍ مِّدْقِي عَافٍ  
 ۳ اَنْبُوتٌ كِدْرُ جُوعٍ كُنْدٌ بَظَاهِرٍ لَيْكِنَ نَدَانِ جَهَكَ بَلْ  
 ۴ بَرَايَ مَصْلِحَتِي حَيَا نَكِدُ بَايِرِدُ قَدِ سِرِّ سِرِّ كُنْتُ حَيْدُ  
 ۵ سَاكِ امْنًا بَا مَخْلُوقٍ وَ سَخْنُ نَكْفِيْدَا مَرُو سَتِيْدَا اَمْرُ  
 ۶ لَيْكِنَ خَلْقٍ يَنْدَا سَنَدُ كِدْرُ بَا اَيْشَانُ كُوَيْمِرُ و سَيْنُو مِرِيَا  
 ۷ كَا خَا طَبَا كَبْرَا نِي يَنْبِيْدُ كِرَا اَيْشَانُ جُوْنُ صِيْدَا

اصبعين  
تنبه استعاشی  
اکت

بین  
سوی بند و سخط

فونج  
جاریت که در بند  
بمیرد

سیرام  
سوی که در دماغ  
پیدا شو

صداع  
رد سزا مند

ماشر  
در مخرج دندان  
ناشود

خاف  
کلوکین حسد

نیرک  
ماده که در سینه و مخرج  
ده راه مویز

خدا مر  
خطی است که از جگر  
ماند

فواق  
زادند ما در سینه  
در آمدن و خروج

التي كويسا زدم من ان شوم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	او بصفت آرد است من
و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	کر ما ساعز کند ساغرتو
و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	کر ما باران کند در مای دهم
و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	و در ماری کند مای دهم	کر ما اندک که بشیرین شوم
یا نکی بی بود از آن خال کن	یا نکی بی بود از آن خال کن	یا نکی بی بود از آن خال کن	یا نکی بی بود از آن خال کن	مخرج کلک که در میان اصغر
تا بکن آن کریمان پای را	تا بکن آن کریمان پای را	تا بکن آن کریمان پای را	تا بکن آن کریمان پای را	ساحله است و در دیوار خاکد
چون فشار مخلق را در مری	چون فشار مخلق را در مری	چون فشار مخلق را در مری	چون فشار مخلق را در مری	کف نردان که عارضه است
از بی غولج و سرسام نمان	از بی غولج و سرسام نمان	از بی غولج و سرسام نمان	از بی غولج و سرسام نمان	قود و از زخم و ده سنتی
کشد است الصد و غولج و زود	کشد است الصد و غولج و زود	کشد است الصد و غولج و زود	کشد است الصد و غولج و زود	از صداع و ماشر و از حاق
که بدند این بیدها ای عزیز	که بدند این بیدها ای عزیز	که بدند این بیدها ای عزیز	که بدند این بیدها ای عزیز	تا بکرم آن طرفه تان ز تو
یا فده سه و عذرا اعتلال	یا فده سه و عذرا اعتلال	یا فده سه و عذرا اعتلال	یا فده سه و عذرا اعتلال	جتمشان باشد که در انبک
چو در این پذیرد آن حکم فضا	چو در این پذیرد آن حکم فضا	چو در این پذیرد آن حکم فضا	چو در این پذیرد آن حکم فضا	نکدینا ندهت غولج و سل
سری از صد بوستین هم بکن	سری از صد بوستین هم بکن	سری از صد بوستین هم بکن	سری از صد بوستین هم بکن	هر مریخ از درد و اسیدان بغین
کان بجامه به نکرود و ایسا	کان بجامه به نکرود و ایسا	کان بجامه به نکرود و ایسا	کان بجامه به نکرود و ایسا	در وجودش از سینه که آن

توضیحات

۱ اَوْ هَيَّوْنَا الَّتِي امِينًا نَكِدُ دَرْمَثًا مِثْلَ امْنٍ فَاَلْجِدِ لِحَدِّ  
 ۲ لِلْوَيْدِ لِمَرْتَشِفِي قَالِ الْوَيْدُ اَنْظُرْ اِلَى امْرِئٍ مِّدْقِي عَافٍ  
 ۳ اَنْبُوتٌ كِدْرُ جُوعٍ كُنْدٌ بَظَاهِرٍ لَيْكِنَ نَدَانِ جَهَكَ بَلْ  
 ۴ بَرَايَ مَصْلِحَتِي حَيَا نَكِدُ بَايِرِدُ قَدِ سِرِّ سِرِّ كُنْتُ حَيْدُ  
 ۵ سَاكِ امْنًا بَا مَخْلُوقٍ وَ سَخْنُ نَكْفِيْدَا مَرُو سَتِيْدَا اَمْرُ  
 ۶ لَيْكِنَ خَلْقٍ يَنْدَا سَنَدُ كِدْرُ بَا اَيْشَانُ كُوَيْمِرُ و سَيْنُو مِرِيَا  
 ۷ كَا خَا طَبَا كَبْرَا نِي يَنْبِيْدُ كِرَا اَيْشَانُ جُوْنُ صِيْدَا

# المجلد الخامس

۴۷۶

توفیق  
موفق  
موفق  
دوبین

۱  
ذوق

مع دولتش

۲  
فوات

نابودند

۳

بھی

روشنی بخش

۴  
فشار

بسی فرود میخورد

۵  
جہان آگون

کتابت از آسمان

۱	چون خدا آید بطلب اهل شوق	و از دواد دفع هم کمتر شود	کسی بود محبوب احد را که بصیر	از این زبدهای حجاب کول کبر
۲	اصل بندید به جز آنکه بود	فرع بندید چونکه در احوال بود		
۳	<b>جواب حضرت عیسی علیه السلام که آنکه نظر برین خرد</b>			
۴	<b>بنویزند آن که تو نیز سببی اگر چه مخفی تری و سخن از آری</b>			
۵	کرمه خویش از عامی پنهان کردی	نسخ بود پیش ایشان مرادین	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۶	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۷	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۸	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۹	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۰	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۱	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۲	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۳	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۴	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۵	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۶	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۷	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۸	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۱۹	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۲۰	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۲۱	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۲۲	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۲۳	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۲۴	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف	بهری فندان از اشک آن کافر	آن رخام خوب آنست لطیف
۲۵	<b>در بیان و خامی جرب شیرین دنیا فانی</b>			
۲۶	<b>و مانع شدت آن از طعام را که خدا نکرده</b>			

# المجلد الخامس

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

۴۷۷

## الجوع طعام الله يجي بآذان الصديقين أي في الجوع يصيد طعام الله آيات عندنا يطعمني ويسقيني

در فوج نزلوت مدد تو می آید	و در هر روز روزی در تیرت	که هر روز از نعل لوتس میخورد	و در هر روز روزی در تیرت
که نه مجلس یاد تو لطف کند	میروی با کس و بساک همچون	که خوری که کینه مای جوز	میروی با کس و بساک همچون
که خوری خوی بد خشکی	و خوری پر کرد آرزو غش	از دام الله و فوج خوشکوار	و خوری پر کرد آرزو غش
باشم فوج خدا را منظر	در چنان دریا جو کشتی شود	که خدای خوب کار بر دینار	باشم فوج خدا را منظر
که سبک آید وظیفه ما که	انتظار باز ندارد در دوسر	بخواهد در هر کوی که گو	انتظار باز ندارد در دوسر
آن نواله دولت هفتاد و نو	چون سبک آید منظر ناید تو	ای پیدا لا انتظار لا انتظار	چون سبک آید منظر ناید تو
آفتاب و لیلی بر روی تافت	هر کس نه عافیت تو بیاف	صیفا منتظر جزا شو که خود	هر کس نه عافیت تو بیاف
ظن بد که جزا تو کرم	جز که صاحب صیغه عدولت	سزای تو جو کوی ای سزای	جز که صاحب صیغه عدولت
هست خورشید سحر را منظر	کان سیر کو بلند منظر		کان سیر کو بلند منظر

## در جواب آن مغفل که گفت چه خوش بودی که مرگ در جهان نبودی و این جهان را نبودی

آن یکی میگفت خوش بودی در جهان	آن که گفتار نبود که مرگ بود	که نبودی مای مرگ اندی	آن یکی میگفت خوش بودی در جهان
خوبی بودی پیش از آشنه	مرگ را نوزند که نداشتی	هم مثل ناگفته بگذاشه	خوبی بودی پیش از آشنه
عقل کا دیست خد معکویت	ای خدا بقای تو هر چیز را	زندگی را مرگ نپنداریدینر	عقل کا دیست خد معکویت
هیچ مرده نیست بر حشر و برک	ورنه از جاهل بصر او فاد	حسنین است که مرگ بوده برک	هیچ مرده نیست بر حشر و برک
ز این مقام ما تنگین مشاخ	مقدمه سنگنه ابواز دروغ	نفل فادش بصر ای مرگ	ز این مقام ما تنگین مشاخ
مقدمه صد مجلس خوشند	ورنگوی زندگان سیر	رسته این آیه کل آنشکده	مقدمه صد مجلس خوشند

## فما ربح حرم من هذا الدنيا التي أعطى النعم قبل استحقاقها وهو الذي نزل الغيث من بعد ما قنطوا ورب بعد

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای

در بعد

تجدید آیینی  
تاریخچه علمای  
تاریخچه کتب  
تاریخچه علمای  
تاریخچه علمای



# المجلد الخامس

تفسیر قرآنی

يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْفَادُ وَنُقَرَّبُ الْأُنثَىٰ  
ذُرِّيَّتُهَا لَهَا كَإِثْمِهَا يُكْفَىٰ فَهِيَ كَالْحَمَىٰ  
يَوْمَ تُجْزَىٰ الْأَمْثَلُ وَالْجِدَارُ يُرَدُّ  
إِلَىٰ حَائِطِهِ وَالشُّجْرَةُ تُرَدُّ إِلَىٰ  
أَصْلِهَا يُرَدُّ الْوَعْدُ وَالْجَنَّةُ تُنْفَخُ  
وَالنَّارُ تُنْفَخُ وَالسَّمَوَاتُ تَمُوتُ  
وَمَا تَدْرِي بِالسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ لَهَا عَظِيمَةٌ  
يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ لَهَا عَظِيمَةٌ  
يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ لَهَا عَظِيمَةٌ

۱	تفخ صور امر است از خوردن با	امرید بر کین را که خیر	در حد آمد که دوزخ است
۲	جان نر خود را شناسد و دوزخ	همه و جمع هوش انداختن	باز آید جان هر یک در بدن
۳	جان عالم شوی عالم میرود	جان زندگوری دینی کی شود	جمع خود شناسد و دوزخ
۴	بای کفر خود شناسد و ظلم	چونکه بر وی پیش رفت جهل	که شناسا کردی شان علم اله
۵	تفخا نکه جان پر دوشوی	شتر اگر را فیا سر زوی کبر	صبح خشر کوچک کنی منجیر
۶	چون شوی بیدار از وقت شکر	خسوف نفوی آنچه او فو کرده	دکتر نهی نام نه نخل و جوی
۷	کرداودی پاک و بانفوی	و فبیداری همان آید پیش	کردی با صند آه باشد کوشش
۸	هشاد خواب بیداری ما	چون عز نامه سه یابد شما	دینا و دین خام و دینک با
۹	لیکن این نامه خیال دنیا	مرکب اصغر مرکب اکبر را دوزخ	خسوف خشر کبر و انور
۱۰	دو هند بر بیخیا افغانه	ز این خیال آنجا بریاند و تو	از خیال ایچانها نپیدا اثر
۱۱	فحالی گو کند بدل طین	چون زمین که نماید از تخم دوزخ	از خیال از اندوزن آید بوق
۱۲	ظلم ز این هر دو محض است	چون بنات اندوزیند آن کبر	چون خیال آن هند در کبر
۱۳	سویان ضایع و بیان شوند	بر چند از خال خود بنفشه	چون بر آید آفتاب بر سخن
۱۴	نخله نخله امتحانها سید	نخله نخله اندوزیند و در کدا	نخله نخله امتحان زمانان
۱۵	از بیاز و زعفران و کونار	یا چو خاکی که بر وی سرفشا	چون ز فیل آید و در کشته
۱۶	چشمها یون جمیده از خطر	و از کبر چون بنفشه سرفشا	آن یکی بر سرفشا المنون
۱۷	چشم کربان وی چو چو حقی	تا که نامه نماید از سرفشا	با زمانه دیده ها در انتظار
۱۸	اندوزیل که بیات بوقی	سرفشا از جرم و فسق آکنده	نامه آید بکشت سنده
۱۹	اندعل کاری و در ذریه الهی	تشریف خبک قدر بر آمل	پر ز سرفشا پای ز شنی و کله
۲۰	پس روان کرد وجود زدن	جاندا و که سوزند از سرفشا	چون بخواند نامه سرفشا
۲۱	رخ ز روی برتن و در خانه	برده ها در کشته چون سماز	آن فراوان بخت و کشتارید
۲۲	چون موکل آن ملا یک پی	که نباشد خاندان از سرفشا	پس روان کرد بر بند این حیر
۲۳	سیکند پابر سر راه او	که بر و اسب که هدانهای	بسیار میسوزند در پیش
۲۴	اشک می بارد چو باران ز آ	بر امجد دوزخ این میکند	تسخر می آید تن چو دیند

تفسیر  
جمع در بیات  
دستی  
خطاکت  
ظلم  
جمع ظلمه  
طین  
خاک  
تسار  
دستچب  
یمین  
دست راست  
نیات  
دستی  
خط  
خط  
خط  
اندازه  
آکنده  
پر دیند

یَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْفَادُ وَنُقَرَّبُ الْأُنثَىٰ  
ذُرِّيَّتُهَا لَهَا كَإِثْمِهَا يُكْفَىٰ فَهِيَ كَالْحَمَىٰ  
يَوْمَ تُجْزَىٰ الْأَمْثَلُ وَالْجِدَارُ يُرَدُّ  
إِلَىٰ حَائِطِهِ وَالشُّجْرَةُ تُرَدُّ إِلَىٰ  
أَصْلِهَا يُرَدُّ الْوَعْدُ وَالْجَنَّةُ تُنْفَخُ  
وَالنَّارُ تُنْفَخُ وَالسَّمَوَاتُ تَمُوتُ  
وَمَا تَدْرِي بِالسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ لَهَا عَظِيمَةٌ  
يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ لَهَا عَظِيمَةٌ  
يَوْمَ تَكُونُ الْأَرْضُ لَهَا عَظِيمَةٌ

آنا و انان  
مورد لاله ما سکن

# المجلد الخامس

این کتاب از تالیفات  
میرزا محمد باقر  
است

۴۷۷

## الجوع طعام الله يجبي بآبائنا الصديقين أي في الجوع يصل طعام الله وأبيك عندنا يطعمني ويسقيني

در فم در لونه در قوتی	در راهی پس روی در نزه	کفر از ارضل و ترس خورد	کفر از ارضل و ترس خورد
که به مجلس یاد قولی کند	سیروی بالنوسان همچون	کخورری که کمره ملی خورد	کخورری که کمره ملی خورد
کخورری خوی بد و خشکی	وز خوری کبر در آرزو غش	ارضاء الله و خورخ و شکو	ارضاء الله و خورخ و شکو
باش در دوزخه شکبا و صر	در چنان در با جوکتی شو	کانه خدی خوب کار بر دبار	کانه خدی خوب کار بر دبار
انتظار بان ندارد مرد مسر	هدیه بار ای همدردانظا	سوا هر ده می گوید که کو	سوا هر ده می گوید که کو
چون نباشی منظر ناید تو	در جماعت منظر در مازو	ای پیدا انتظار انتظار	ای پیدا انتظار انتظار
هر که سینه عاف قوتی با	از بخوان بالامر دوار	سبب منتجب حذاشی خورد	سبب منتجب حذاشی خورد
جز که صلاحی صیف در لیس	صاحب خوان آس بهی آید	سز او و جو کوهی ای تند	سز او و جو کوهی ای تند
کان سیر کوه بلند مشقر	تا تخمین بود خور بر تو		

## در جواب آن مقلد که گفت چند خوشتر بود که مرگ در جهان نبودی یا این جهان را نبودی

آن که گفت از نبود مرگ	آن که گفت از نبود مرگ	آن که گفت از نبود مرگ	آن که گفت از نبود مرگ
مرگ را تو زندگی پنداشتی	مرگ را تو زندگی پنداشتی	مرگ را تو زندگی پنداشتی	مرگ را تو زندگی پنداشتی
ای خدا افشای تو هر چه بود	ای خدا افشای تو هر چه بود	ای خدا افشای تو هر چه بود	ای خدا افشای تو هر چه بود
وزنه از چاه بصر افشاد	وزنه از چاه بصر افشاد	وزنه از چاه بصر افشاد	وزنه از چاه بصر افشاد
مفعد صد گنه ابوان دروغ	مفعد صد گنه ابوان دروغ	مفعد صد گنه ابوان دروغ	مفعد صد گنه ابوان دروغ
او که روی بند کانی سیر	او که روی بند کانی سیر	او که روی بند کانی سیر	او که روی بند کانی سیر

## فما برحمتنا من عندنا الذي نعطى النعم قبل استحقاقها وهو الذي نزل الغيث بعد ما انظروا ورب بعد

۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

در حدیث  
عزیز آید  
منافع  
حدیث  
منافع

# المجلد الخامس

تفسیر قرآنی

قرآن

جمع دقتی است

دستی

خطاست

ظلمت  
جمع ظلمه

طین  
خاک

تسار  
دستی

یمین

دستی است

نبات

رستی

حجر

رج

خطر

اندازه

آگند

پر رنگ

آنا و انانیت  
مردود لا اله الا الله

يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْجَارُ وَمِمَّا كَانَتْ تُحْمَلُ عَلَيْهَا يَوْمَئِذٍ الْكَافِرُ  
مِنْ حَيْثُ رَجَى النَّفْسَ لِيُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُخْبِرٌ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	
که بر آید ای روزی که بر سر خاک	در خواب خود در آید چون کوفت	ساز ظالم روی ظالمی شود	جان از خود چون در اندام	نامه باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین	باز آید سواران زمین

وَمِمَّا كَانَتْ تُحْمَلُ عَلَيْهَا يَوْمَئِذٍ الْكَافِرُ مِنْ حَيْثُ رَجَى النَّفْسَ لِيُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُخْبِرٌ

# المجلد الخامس

تعال

ماخذ کار

عور

زلف

موت

دندان کنان

صیام

دوره دهن

عذر

دگر خیل

فقیها

بیت

بیت

تقریب

مجمع

عزیز

جانان

دن

که بگویند کما ای تعالی	پس بخوارید از اهلیم نود	رو بدگاه مفتخر میکند	منها و بعضا بکس میکند	۱
ای خدا آزادی شجاعانه	بامه اش آتش کشاید بد	در چه واپس میکند ای بی	کامل بکنی ای کسانش	۲
دیختر چا کوانید و بی	بهد چه موله میگو	چه نکریم بر جزای کار	چون بدیدی آمد کز خوش	۳
نی براد دوزخ برهنه صیام	نی برایشها مساجد دنیا	نی برادست و باطن نیت	نی بر اندوی ظاهر طاعت	۴
بهر چه باشد در دنیا و بی	بیش چو دیار ملک و نوع	نی نکریم بپیش و پس	نی ترا ضبط نماند از ارکس	۵
راست چون جوش از نوری چرا	چون نراندی تو کج بود و غا	ای غنا کدم نمای جو فر	نی ترا بر ظلم نوبه بر خویش	۶
سایه تو کج فدای پیش هم	چون تو سایه اش ای تو	نهد چون آید بر او دست	چونکه با او چه ببرد و دست	۷
صد جانم صد جانم چند	بند گوید آنچه فرمود کس	که شود که را از آنجا کوز	نی ز نیل آید خطا باز در ش	۸
از دای بیرون کفر و کیش	ایک بیرون از جهاد و کیش	در نیت ای فقیها بی علم	خود و پوشیدگی بر ما را علم	۹
از دای را شبانی با عتو	بوده امید که محض لطف تو	از خیال دهم من با صد کج	و از نیار عجزانه خویش	۱۰
سوی عمل خویش می نکریم	رو پیش کردم بدر محض ک	بوده امتدای کرم بی عرس	بخش محض ز داد مقوس	۱۱
هر چه معتمد بودم بر آن	باعتضای برادی و ایگان	که وجودم داده از پیش	سوی آن می نکریم تقوی	۱۲
که بدست خیر دل تو	کلای ملامت باز آید و نما	محض خجالتی و در عطا	چون شمار دگر بخورد و عطا	۱۳
کس زبان بود خرم و افتخار	لا ابا له کیی و اشد مباح	و از خطاها را محض بر تو	لا اله الا الله و اذ شرب	۱۴
می سوزد خرم جبر و اختیار	آن کس که شعله اش کمر شر	تا نما ندوم و نلبشیر و ک	آن خوش فروزم از کس	۱۵
کیمیا صنایع لکه اغا لکم	ما فرستادیم انجیر و نهم	خار و کله برد و حای کیم	شعاع و در نگاه انسانیم	۱۶
پیه پاره منظر بنای او	کوشن پاره آتش کویای او	کرد و اخبار بوالبش	خوب چه باشد پیش و پیش	۱۷
ظنم افی در جهان افکند	کوکوی از قدر آکنده	مدرکس و فطره نوز عجب	مسمع او از دویاره استخوان	۱۸
	ای یا از آن پوستنر یا با دار	از می بوی می و او اگذار		۱۹

فَصِدَّ يَانِزُ وَحَجْرَةَ دَاشِنِ اَوْ حَمْدِ جَانِ وِ بُوَسْتِنِ  
وَ كَمَانِ كَدِينِ خَاجِرَةَ شَانِ شَرِكِ اَوْ اَحْمَدِ رَافِيهِ

آن یا از زبری انکضه	بوستن چار و من و بیله	میرود هر چند در حجره خا	۲۰
یا در آن از آن متکرر عا	شاه را گفتند او را حراج	راه بر هندسی و اندوا	۲۱
بسه می در همیشه آن	شاه فرمود ای عجب آن بند	پس انا و کرم بر آ که ن	۲۲
نیش یکشا و اندر حجره شو	هر چه با او بر اینا شکر	با چنین اکرام و لطف بعتد	۲۳
از لب می سیم و دندان کن	بماید او را و غش و جوش		۲۴
	اندو آنجا زدیم و حجره		۲۵
	چین خوبان پوشیدند		۲۶
	شاه را بر ندیمان فاش کن		۲۷
	وانکه او کدم نمای جوش		۲۸

در



# المجلد الخامس

۳۸۰

کشت

نقل و برآید

عشق

عربی عشق

عشق

آوردن کشت

غلت

مدد

تخلیط

نخ هم آغوش

شکر

نخ بیرون

چکر

دشمن و قتل

مناکر

اکبر سازند

پیش

مظفری و باستر

کیف

نظم

۱	دکشا دجوه اودای ذذ	نیشب آن میرا سو معتمد	کفر باشد پیش او جز بندگی	مکه اند عشق با بد بندگی
۲	هر یک همسان زود در کس کنیم	کامر سلطان است حجه زینم	جان مجرور وانه شادمان	شعله بر کرد بخند ز جلاوا
۳	بلکه اکنون شاه دل خود مجاز	خامر خمر غم ز سلطان است	از عشق و عمل کوی و از کفر	آن که میکشند به جای بند
۴	تخوی میگرد بهر اصحاب	شاهر بر روی بوده این جان	لعل و یاقوت ز قدر با عشق	چه عمل او به پیش آن عشق
۵	من خواهم که بر او خلت دود	که عباد اکابر از او خستند	باز از دهنش می لرزید دل	با لعل و انشراح ز غم غم
۶	او نمم من او چه کرد برده ام	هر چه محویم کند من کرده ام	هر چه خواهد که بگریم محویم	این ز کرده است او کرد او دود
۷	گویند ریاستش قعرش ناپدید	از ایا ناز خود محالست بید	بغیر تخیل جدا از است خیا	باز کشتی دود از آن غمی خیا
۸	قطرها شربت تک منا کوزند	جمله با که از آن دیدارند	جمله هستیم از موجش چکر	عفت دیبا اندر او یک قطره
۹	از ره خیر که حشرش بیدار	چشمهای زده هم بر روی بد	از برای چشم بد نامش ایاز	شاه شاهانست بلکه شاه شاه
۱۰	تک آید دبیبان آن آمیز	دو دهان با هم چرخ و حیز	تا بگویم وصف آن ز شکر	یکدهان خواهم به نهای فلک
۱۱	هر تکی که بر قیام دیده ام	شسته دل با جوان از یاد	شسته دل از زمینش کنگر	این قدمم که نکوم ای سنگر
۱۲	دو پیر و داشت بیرون آ	همین که امروز اول سه روزه	بیجان باید که دیوانه شوم	من هر ماه سه روز ایضم
۱۳		دبندم و داس راهی بود	مردی کاندز غم شاهی بود	

دربیان آنکه اینچ بیان میشود صورت قصید است که در حق  
 صورت فکر است و که خوب اینها ایشان و از فردوسی  
 است نطق اشرفی آید و از خجالت که فکر بر پیش من کند

۲۱	از خراج امید برده شد خراج	زانکه بلام دیدند ستان خج	چون شدم دیوانه ز غم آن	قصه محمود و اوصاف ایاز
۲۲	بل خون و خون و خون	ما خون و اولدیج خون	بعد از آنکه رسول العنا	کیف ای الظلم و الظافه
۲۳	ماندم انصافه نوحه منم	ای یاز از دود تو کس می جو	منذنا ایننا البقاء و القنا	تا جیمی ز ایشان از انکفی
۲۴	من کلمه تو موی و موی	خود تو موی و موی و موی	تو مرا افسانه کسشم بخوان	بفرسانه عشق تو خواند خج
۲۵	کو معابر خود چه دانند ای	لیک موی و موی کسها کند	زانکه بچاره ز کسها نپوش	کو بچاره چه دانند کس پیش
۲۶	آبی اندر همچون آفتاب	ترچو اصطراب باشد فلک	اندر که دارد ز لطف روح تن	کو هم دانند بعد خوشن
۲۷	تبر و انعالش خود شید بو	تا کند هر شطر لای و بکو	شطر باشد در لطف لای و بکو	آن چه چون باشد چشم تن
۲۸	در جهان دیدنای تو فامی	تو که اصطراب بد بندگی	چه قدر اندر خج و افنا	جان که اصطراب جید و سو
۲۹	تا که دریا کرد این چشم چو	حار فانرا سوه کسست آنجی	کو جان بلس چراما لیده	تو جانرا قد دید دید

من نظم  
 و نافع بعد از آنکه  
 اشارت به بند  
 بنویسند  
 اینست  
 در نهاد اند  
 در و با کوی  
 است که  
 با نماند  
 با نماند

و نافع بعد از آنکه  
 اشارت به بند  
 بنویسند  
 اینست  
 در نهاد اند  
 در و با کوی  
 است که  
 با نماند  
 با نماند

# المجلد الخامس

هش  
عقد و شش

تخلیط  
پرشان گفتن

مخیر

بمیان راه دهند  
عقل و شعور کند  
بسیار غمخواران  
که بوی دوست نیندازد  
خضرت از وی که مراد  
کرد و وحش در چشم  
تا در پیشگاه

چاق

با قرار خواران

عزازیل

سطاقات

سرد

دعوت

هک

کلید

اللدین

اشارت به شش یعنی  
فرزند شاه و تربیت  
است

۱	نذره از عقل و هوش را با من فوی نگاه اورا سکه عقلم ببرد	ایرجه سوا پریشان گفتن عقل جمله عاقلان بیشتر بود	پس که منقرض عقل و هوش یا مجیرا لعن قاتان الحن	پس که من در این تخلیط نما سواك للمعقول منحنی
۲	تا اشبهت العقل مذمتی گرتازی که دوازده بار سی	ماخذ الحس مذمتی کون و هوشی که در دهه سه	عقل جزو عقل است باده او در خور هوش نیست	قل بلی والله تحریک الوب عقله او منزه هر کوش نیست
۳	تا او دیگر آمد دیوانه وار تو در عیاجان زود در بجزی	عقل جزو عقل است باده او در خور هوش نیست	عقل جزو عقل است باده او در خور هوش نیست	کرو صد نجر آری بر دم

حِكْمَتِ نَظَرِ كَرْدِيْ اَيَانِ كَرْمِ جَارِفِ وَ يَوْ  
فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ اِلَى آخِرِ

۱۱	باز کرد آن قصه عشو آری از تا ببیند چاقی با پوستین	کان یکی کجی است اما لاند تا آنکه عشو عشو آری آورد	عقل از سرشرم از در پیش که چرا آدم شود بر من پیش
۱۲	مردم در روز در حجره برین صد هزاران فری پیشین زمین	شعر از بلی از این منی در هنرم از کسی که نینم	تا بنده پیش دشمن بالینم
۱۳	خواجه ام من نیز خواجه زلفه صد هزار تا بل و آماده ام	عقل از سرشرم از در پیش که چرا آدم شود بر من پیش	تا بنده پیش دشمن بالینم

كَيْبَانِي مَعْنِي قَوْلُهُمَا خَلِقِ الْجَانِّ فَرَجًا مِنْ  
نَارٍ قَوْلُهُمَا فِي حَقِّ اِبْلِيسَ كَانَتْ اَلْحَبْرُ وَ اَلْفَسْفَسُ

۲۰	من ز آتش زاده ام او از وحل شعله بند آتش چار سفیه	پیش آتش مرد جل راجه محل کاشی بود الوالد سربیه	صد دعا از بودم و فخر زمین علی را پیش آوردن چسرا
۲۱	کابو علی بر از عیال تراج چو داب ما منع او	منتر و منتر است از ازل منع مغر است و آب و صوفی	عقل حاد چه کج با حد جانست خود من و کو بدو
۲۲	دودخی که پوست باشد و دوش کوزه چوبین که در وی آرزو	داد بدنا جل و دابوستش فدیت آتش به بر طرف اوست	لیک آتش را فخور هم مالله و زخ درد که مالله
۲۳	پس مغر تو بد معنی و سزا ز که آتش را علف جز پوست	تا جو مالک باشی آتش را کیا فهر آن کبر و کردن نغلا	لاجر چون پوست اندود جاء و مال آن کبر و از آن دو

این کتاب پیش خلت از باب  
تجدد جز خلت بخ ناقاب

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

# المجلد الخامس

۱	عاریت است و سینه که فلان می گوید	شد بد بخت جمله از طبع	کره کشم کس که کس فیروز	چون بنشیند افشاری می خواند
۲	سنگ تا فانی نشد کس تا کین	تر می آید اگر کس و فلان دین	بدتر از ربع دندان او است	چون بنشیند مغز فانی شد پوی
۳	کند سر کس است و کلین را کمال	کبر زان چو بد همیشه باه و لیا	دشمن کس کس کس کس کس کس	درد مقام سنگ و آنکه از آن
۴	پوسته زان و عیبت بنام	دید را بر لب لبغیر اشکند	شوی کس و کس و کس و کس	کار بزرگ و دایه پوسته از آن
۵	سایه مرغان فقر داین و قودا	مال چون ما را است این چاه از	گو کار آمدت سیکه جاهد	پتو ابله سر و این راه و
۶	هر کس است و کس لغت به لیس	چون بر این رخسار نهاد این	گو که در ما و در هر و در	زان رخسار ما و در این جهد
۷	همه کس بر سست او باز دند	بعد از آن خود قرن بر آید	خدا را آن مقدس است بخت	یعنی این غم برین از غم است
۸	کوسری بوده است ایشان هم	جمع کرد بر آن جمله بزه	تا در آن بعد از خلق از می	هر که بنهد سست بد ای فتنی
۹	لاجرم او عاقبت محموند	چون یا زان چاه قس و قودا	بغیر می آید که هشم مرتین	لیک آدم چاق و فلان پوی
۱۰	یا نهالی کار داند مغزی	بر نوشته هیچ نویسد کس	تا کار کس کس کس کس کس	کس مطلق کار ساز نیستی
۱۱	کاغذ اسپیدان نوشته بش	ای بر آمد موضع نا کس با	تخم کار در موضعی که کس	کاغذی بود که آن نوشته
۱۲	معنی که دیده نادیده کس	خواز این بالورده نالیند	تا یکا در دد تو تخم آن در آن	تا شتر ز کردی از آن عالم
۱۳	ذکر لیل و چاق آن کاه کس	چون در آید شمع آه کس	پوسته و چاق از یاد است	زانکه در این بالورده مایه
۱۴	تنگی در چاق و در پستین	یاد ناری از سفینه را مینر	کس است از اینها و پستی	تا آنکه در غرق موج نشینی
۱۵	سربید این رخ بهنگام و	دیو گوید بنگرید این خام را	در فلک او در سازی و	چونکه در معانی غیر قابل
۱۶	نغمه های او همه در وقت خوش	او خردس همان بوده پیش	که بدید آید نماز شوی ساز	درد این فصلت فزونی

در معنی آنرا ایشیا کاهی و بیانی لوق کشف الغطاء فالان  
 یفینا و معنی این کس هر کس که تواند بدین کس  
 از خبیره و جو خودی نگرید پای کس کس کس

۲۴	تا که بجهاد مش پنداشند	بانا بهر چو کند زهر داند	بخر و ساز از وی آموزید	بجهاد کس بدین
۲۵	کوسه کس کار و دانه را آباد	سبح کس خلق را به قیام	که بوی و دوی و دوی آمد	سبح کس کار و دانه را آباد
۲۶	انچه در اینجهاد نظر هم	کز داری افتخار بد امان	صح صادق و قاتو کاف هم	ای شد تو صح کس کس کس
۲۷	ابنیا را ساحر و کس خوانده	آمنان کاند کس با مانده	نغمه خواند اندر حق یاد	بدگان باشد همیشه ز شکر
۲۸	زاینه خود منکر اندر دیگر	کودینه دارد و کس اندر	اینجان بر دند بر حیره ایاز	وان امیر از خیسر قل ساز

**ذک**  
 اشارت به تحریف است  
 قمر و ذل من مع کس  
 شود و فلان کس کس  
 کس کس کس کس

**آگند**  
 و اگر در این کس

**شبه**  
 در سیکه دام است

**سنت**  
 اشارت به حدیث است  
 هر دو در این کس  
 حقه فله آخرها  
 آخرت کس کس  
 سده شسته فله و

**دشمن**  
 معنی هر که طریقه سگ است  
 آخر از بر و سگ کس  
 سانه طریقه کس کس

**دشمن**  
 معنی دم بینوات

**مغز**  
 زمین مغز شده شد  
 نشاید شد

**هین**  
 کس

# المجلد الخامس

۳۹۳

تیکالیش

ندید

سایه

رضان

سینه

خاف

درد

عین

تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش

حکایت کبریایان عاشر و معشوقان و حقیقت  
 اگر چه مضاکند جهنم آنکیزینا ضدینا نشیب چنانکه  
 ایندی صورت و سیاده ضد صورت است لیکن بیایانیشا  
 ایحار نیست که شرح آن بنیطور نیاید

تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش
تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش	تیکالیش

پرسید معشوقی عاشق را که تو خود را در دست کس  
 ...

کفر ... عین ...



# المجلد الخامس

يا مراكنت من ان خود مرده امر و بنور نده اما اگر خود را دوست  
 دارم تو را دوست داشتم و اگر تو را دوست داشتم خود را دوست  
 داشتم اما مگر این تغییر باشد که خود را دوست داشتم

منع  
منع  
منع

۸	با که خود را باز گوی بود الکبر	مر را تو دو نبرد از عجب	دو سبوحی کای فلان بر افلا	گفت مشوقی باش از افغان
۹	دو وجودم جز تو ای خوش کام	بر از هستی من جز نام نیست	که پر م من انوار ترا قدم	گفت من در تو جان فانی شد
۱۰	بیشود او از صفات آفتاب	محو سنی که شوکل اعلی	بچه سر که در تو بحر انکین	را نسبت فانی شد من این چنین
۱۱	دوستی خود بود آن ای متقی	بعد از آن کردی شده اردو	پیشود از وصف خود او نشسته	وصف آن سنی نماید انداو
۱۲	خواه با او دوستی ارد آفتاب	خواه خود را دوستی در امل آنا	دوستی خویش باشد بیکان	و در که خود را دوستی دارد آفتاب
۱۳	زانکه یکم نیست ایجا دوستی	باشد او لعل خود را دشمنی	هر دو جانب بر ضیاء شریف	اندازد در دوستی خود غرق
۱۴	زانکه او متاع شمس کبر است	خویش را دوستی در کاف است	مشظمانی جیفه صندوف	زانکه ظلمانی است سنی ایضا
۱۵	گفت حضور آن الحق و برکت	گفت فرعونی ان الحق کشت	کو همه تار یکت اندر فنا	پس نشاید که بگوید سنی آنا
۱۶	آن عدل خود بود این عشق	زانکه او سنی سبه بد این عشق	و این انار از رضا الله ایحی	آن انار الله در صلب
۱۷	تا بلعل سنی تو نور شود	خدا کن تا سنی کمر شود	زانکه نور تو در راه حلال	این انار بود در دست ایضو
۱۸	صف سنی میفراید در دست	وصف سنی میبرد از یکت	دم بدم می بریزد اندر فنا	سب کن اندر جادو دعنا
۱۹	تا نطفه لعل پای کو شوار	سمع شو بکار که تو گوش وار	صف لعلی در تو حکم می شود	وصف سنی هر زمان که شود
۲۰	چاه ناکنده بخوشد از زمین	کرده چند به بند اما و مین	ز این تر خاکی که در آبی	بچه چه کز خاک میکن کریم
۲۱	اندک اندک در در کمال است	گاه کن گوشه ان زهر آب	اندک اندک خاک چه در آبی	کار که می کن تو کاهل ایضا
۲۲	بر دست کو خن خن و وجود	گفت بغیر کعب است سنی	هر که جد کرد در جد رسید	هر که سنی بچگی شد پدید
۲۳	تا چه شد حال یا زین کفو	باز کرد و فتنه او باز کو	بهر او دوک سی بر روی	سالمه آن در آنگو میند

آنا  
تن

عشق  
حیدر دوست

حذیب  
کین

ملو معین  
آبجان گوانا

آید از انیر انیر غمان نیشب با سهندکان نیکشای  
 حجة ایان و دیدن خاف و نوشتن او و چند و گانه بود  
 کاین مگر و خلد عدالت و حفره کند و خجل شد ایان

و غیر  
و غیر  
و غیر

# المجلد الخامس

کلمه  
بجای

تو  
تو

بسیار ملائکه

تو  
تو

جمع مائدهات  
الارض

کلمه  
تفات

چند  
چند

آشان موافق

تو  
تو

اخاز و طا

۱	آن امیران برود و حرم شدند	طالب کج زد و حرم شدند
۲	با دو صد فرزند و دانش چندان	تا آنکه فضل سمیع پدید بود
۳	از برای حکم آن متراد عوام	که کوهی بیخالی بر نشاند
۴	از حسان محفوظ تر از اهل کاف	زربه از جانستند دابلهان
۵	عقلشان می گفتند همان آهسته	حرم را ز دیده سو سرب
۶	نفر فضل از زمان پنهان شده	حرم غالب ببردند همچو جان
۷	گشته پنهان گشته ایمانی او	تا که دو جاه غرور اندر رفتند
۸	نفس تو امه بر او باید دست	تا بدیوار بلا ناید سرش
۹	از نصیحتها کند و گوش کرد	چون کند در دملش آغاز شد
۱۰	باز کردند آن زمان آنچه کس	اندر اما اندر در هم زان در طما
۱۱	خود را مکار ز دیده مکار	بنگین در از یسار و از بین
۱۲	چاره باخا جری بد پوشید	هین یا در سخیهای تیر را
۱۳	خبرها کردند و کوههای هین	خبرها شان بانگ میر و از زمان
۱۴	گدما را باز میباشند	باز در دیوارها سوراخها
۱۵	مانند مرغ حوضان جوی	زان نملایهای باوه باز شا
۱۶	با بازار ایکان هیچ انکارند	که خدای بیگانه میبندند
۱۷	تا از این کوه ای جان بر نهند	عاقبت نویسد دست و لب کنان

باز کردید نشا مانده آن حجه ایان خلیق شرمسار خویش  
 بد کمانان حق انبیا علیه السلام و من یبصر و یحیوه

۲۳	باز کردید سوی شهریار	باز کرد و روی زید و فریاد	که بستانان اندوه میانهاست
۲۴	و در نهان کردید دنیا را	قریبی در دین و خضار کوه	بزرگ سیاهام و جوه لخصرا
۲۵	آنچه خورد آن بیخ از مزه نهند	نک مناری میکند شاخ بلند	بزرگ سینه شمشیر تجار از جویست
۲۶	بزرگان بیخ کل میبندند	شاخ دست پا کوه میبندند	میخورند با به پیشه ساجدند
۲۷	عند آن کوهی لاف ماورن	پیشه رفتند با تیغ و کفن	هر یکی میگفت کایا جهان
۲۸	که بوی خوش حلالت حلال	و بختی است تمام و نوال	تا چه فرمائی قوی شاه مجید
۲۹	که بختی حرم معالی در نهند	شبیهها کرده باشد در نهند	در نه صد چون ما نداری شاه

کلمه

# المجلد الخامس

گفته فی این خواند این کلام

من بخوام کرده سایر از ایاز

حَوَالِدُكَ نَيْبُ لِي طَانِ قَبُولِ تَعْبِيءٍ وَعُدَّةِ كِبَاةٍ نَمَامَانِ  
بِأَيِّ كِبَاةٍ خَبَائِثُ كَبْرُ عَرْضِ أَوْ فِتْنَايِثُ

جَنَابِثُ  
گاه و خطا

۶	این جناب برین و عرض و نیت	زخم بر کهای آن نیکوچای	ن
۸	ظاهر آدم از این شو و نیت	نه منو بر بند شاعر نیت	کریه نفس واحدیم از در
۹	یکه را تو نظر کن چون کند	شاه و عاقل مدان از کار	نتمم دایم چون قارون کند
۱۰	لا ابالی و ادا الحیلم او	آن که اول ز طغرل بجهت	من هایشغ بی پیش علم او
۱۱	کس بر طغرل نیت بر عاقله	مش و بنود نفس از آن جلم	خونهای جرم نفس عاقله
۱۲	دیو با آدم کجا کردی سیر	گاه علم آدم ملایکه با کبر	ساقی علم از بودی پایه و نیت
۱۳	شدید کاری شیطانی رفت	آن بلادهای تعلیم و بود	چونکه در جنت شراب علم بود
۱۴	درد را آورد سوی رخسار	عقل آمد سو طغرل سنجیر	باز آن فزون جلم سخا و

اِسْتِظْهَارُ  
بشکری

مَنْ هَيْئَتِغِي  
اشارت به ایضا

اشارت به ایضا  
در سوره نمرود تا آیه  
لَنْ نَجْعَلَ لَكَ الْآيَاتِ  
بِقَوْلِ كَيْفَ أَنْتَ تَتَكَبَّرُ  
کنند و معانی آنرا  
باین در میان  
آور

فَمُؤَدِّي شَاهِ أَيَّامِنَا كَمَا خِيَارَكُنْ أَنْ عَفْوٌ وَمُكَافَأَةٌ  
كَمَا نَعْدُكَ لَطْفًا بِخَيْرِي صَبْرًا وَدَمْرًا بِكِي مَصَابِحٍ وَدَمْرًا  
عَدْلًا لَطْفًا تَرَجُّحًا أَنْتَ لَكُنْ فِي الْفِصَا صَحِيحٌ كَيْفِي كَيْفِي  
مَكْرُوفِي ذَا فِي فِصَا صِرَافِي فِي مَكْرَحِيَاثِ قَائِلِي بِنِدْو  
هَذَا حَيَاتِي لِي كَرَمًا

عَاقِلُ  
ولی بتوی بچون

۲۶	ای ایاز پاک با صد لطف از	کرد و صد بار بچوشم عدل	کرمیان هم زبان حکم ای ایاز
۲۷	امتحانها کرده ایسان بر ما	بجو قهر است نه عالم نیت	و امتحان شونده خلقی هم ما
۲۸	فنده من آنچار قوم و ان سنین	هر از بهر آنرا شرح خست	گفتند من عظمای دنیا این
۲۹	بانی انجول به عطا ای این	هر از بهر آنرا جوئی کن	چاره نطفه است و جوت

نَقَادُ  
آنکه مدغم و عیان را  
تخصیص

و این کلام  
در سوره نمرود تا آیه  
لَنْ نَجْعَلَ لَكَ الْآيَاتِ  
بِقَوْلِ كَيْفَ أَنْتَ تَتَكَبَّرُ  
کنند و معانی آنرا  
باین در میان  
آور

# المجلد الخامس

۴۹۶

تا بدانند کدام انبار را	گفتم نازدهم کار را	تا بدانی محل وصل بوسه	زان تا بچند سبب باغنا
دو وقت انداز چنان کوروش	و تو گوئی خود منم تو	تا شناسی علم او استاز	نکته زان شرح کوید او مشا
واز طبع بر عفو ملت می	بهر واسطه سخن گفتند	دادند در درجه از پیادانه	ای ایازا کون یا و داده
شایخ عالم و ختم از دنیا	از بی مردم ربانی هر دو هست	آب کوثر غالی آید یا الهب	تا که در غالی آید یا غصب
لیک روی لفظ لبس همین	زانکه اسفهام اشانک	تغی و اثبات دلفظی من	بهرین لفظ آلت منین
آن یکی آهن را این کهن را	لطیف و فخری چون صبا چون	کاش خاصان نه در پیشگاه	شکر کن تا ماند این نغمه خیم
معد صندل و بود سجا کند	معد معلواتی بود صلوا کند	قم باطل باطل از او کشد	و کش خود است از آثار شد
خیم بدنی از نوسطون بجهت	دوستی بی از نور حق بجهت	فرش افرد رخسار تر خورد	فرش سوزان سر که از جانش
تخت دار و برد و مار و درخت	خیم و یار و نور و یار و فرخ	نار بدنی با دعا و ظلمت دهد	خود بدنی روشن برین دهد
	هر یکی با این خود بر روی	مورد و مار و پود و تار و زین	

۱ متراد  
ربار کرده شده

۲ داد  
کود

۳ استفهام

در تفسیر استفهام  
نمایند که است  
استفهامی و بی جواب  
آید و در بعضی موارد  
در درجه بیست و شش

۴ سکا  
آش کوه

۵ سبزه  
سری

## تجلی فرموده است ایانرا که در دین حکیمه افضیل و سبک

با وجود آفتاب اخرفناست	گفتای شاه جلای فرمان	زانکه نوعی از انعام است	ای ایازان کار در روزگار
که چنین تخم ملائمت کشین	کرد لایق و پویش بگوشی	کو برون آید پیش آفتاب	نه ز کبودیا عطار دیاشها
هر یکی ز ایشان کالج خشک	بست در کرده در روز آن	دو میان بدگان خود	فضل کردن بر در حجره بود
که وفادارشم می آید من	بزرگ میکنی چنان از دین	ماهیی با آب عاصی که شود	پس کالج خشک بجوگی بود
حرف میرانیم با بیرون پویش	چو همان پشه است اشکال او	چند حرفی از وفا و آفتاب	کز بودی زحمت نامحرم
مفرد و غریب و آنانی گجا	چون در پویشها اولادها	داستان مغز تغزی بشوی	کز تو خود را بشکی مغزی
ز غریغ آواز فری که شود	کنه خوش آوازی مغزی	هست آن ترهان در کوروش	دارد آوازی نه اندر خوروش
	تا که خاموشانه بر مغزی	از غریغ آن زبان تحمل میکنی	

## در بیان خاموشی و بیان فضیلت و فواید آن

خود یکی رضا امتحان کوشش	چند گفتی نظم و نثر و انشا	و انکی جز لب جریغ و نثر	چند کامی و لب بی کوشش
امتحان کنی چند گفتی در صبا	چند خود بگریه پیش از نظر	هر یک بار امتحان شیرین بیز	چند چینی تلخ و شور و نیک
بفکند و جود باشو مستعد	تعدای بی بودی در نظر	یکشوی پدار شود و لب بگری	چند شها خوابرا کشتی امیر
پرو عاصی تن آن با ماشه	سوی چون نامهای نغمه	در کف آید نامه عیانها	آن یکی یاد قبلمت از انبیا
دینین ناید و داید در شما	امتحان نامه پلید پروبال	چون دارا الحریه بران کافری	جمله فنون و سبب آن کبری

۶ خام  
کند

۷ سبزه  
نابین آید پیش  
آفتاب

۸ شرح  
بریدن مغزی

موردی و نثر و انشا  
چند گفتی نظم و نثر و انشا  
چند خود بگریه پیش از نظر  
تعدای بی بودی در نظر  
سوی چون نامهای نغمه  
امتحان نامه پلید پروبال

خودم



# المجلد الخامس

۱	دستم چو شاید اویازدین	موزه چو کفش چپم در دکان	آنچه با نیش پیش از امتحان
۲	هستی سیدان تو شبر و کبر	آنکه کل را شامد و خوشبو کند	هرچو با راست فصل او کند
۳	بجز راه ماه معینی او دهد	آنچه با خضر است در استیاض	باید دست به دلفهاش
۴	بگذرد از چو بیدار در عین	این چنین نامه که بر نظام جویا	کسی در خود و در خود آن در است
۵	<p>درب بیان آنکه کسی سخن گوید که مناسبت اندر عوی نباشد</p>		
۶	<p>چنانچه در لکن سینه شمر خلق آسمان و الارض لکن</p>		
۷	<p>خدمت سینه کن کرد ز جان و قلم ز شایر او نمودست</p>		
۸	<p>مناسبت باشد با حال کسی کرد اند خالق سیموات و زمین</p>		
۹	<p>خدای است سمیع و بصیر و مراقب و غفور</p>		
۱۰	زاهد بر ابد یکی زین هجرت	و نکال اندر حق و غیبت	با کثیر از حلوتش نکند استی
۱۱	درد زاهد بود از وی آتش	نفر غیرت پاس شود از آتش	عقل جان خیر و سرگشته است
۱۲	تا که شان فرصت بنده خدای	تا در آما حکم و تقدیر اله	یادش آما طشتی در خانه با آن
۱۳	عقل که بود در قرافه سوز	بود در مقام آن زن ناگهان	که بخواجه این زمان خواهد شد
۱۴	طشت از خانه بر که و بیار	آن کثیر زنده شد چون این	کدیا ادا خواهد را حلوت چو این
۱۵	بیر و از تنه و خانه شایر	عشوش ساله کسر است این	کاتبان و یاد در دستش بود
۱۶	حواصه در در خانه لوزی با	هر چه باشد به ایثار نه روی	چون در ستارم و در اسون وطن
۱۷	جان بمان پوست اندم را در	یاد آمد در دما زین اولاد	دری از ذوق عبادت کسید
۱۸	درد کدم ز قیام و استیاض	کلیه و مناسبت خود بود	سیر راه در می بر کرده راه
۱۹	عشو گویم کوفه ز عظیم	سیر او در می تا خدایا	باز در سال حمان خدایا
۲۰	کی بودی کرد او خیر الف	قد در روی ز عمر مرد کار	چو در اندک اندک کیش عشق
۲۱	زهر و هم از بدتد گویند	زهر موئی نیست اندر پیش عشق	با همه شو فرزند عظمی
۲۲	وصف بدای مسالی فرج و	چون بختون بخواندی از نسی	وصف دادش کرد و وصف بالی
۲۳	خوف بود و وصف در آن نسی	وصف حق و وصف شفا ک	
۲۴	زانکه بدتر از کینه مهوشی	ز آنکه بدتر از کینه مهوشی	ز آنکه بدتر از کینه مهوشی
۲۵	مقدش شد مرا قهر و دوا	مقدش شد مرا قهر و دوا	مقدش شد مرا قهر و دوا
۲۶	حکم و نسی در شجوه آید و	حکم و نسی در شجوه آید و	حکم و نسی در شجوه آید و
۲۷	با کثیر از کفها در مرغ و	با کثیر از کفها در مرغ و	با کثیر از کفها در مرغ و
۲۸	خواه در خانه است و خلیف	خواه در خانه است و خلیف	خواه در خانه است و خلیف
۲۹	کثیر از جان خانه شایر	کثیر از جان خانه شایر	کثیر از جان خانه شایر
۳۰	هر دو در هم و آخر میدان و	هر دو در هم و آخر میدان و	هر دو در هم و آخر میدان و
۳۱	پنبه در آتش نهادم ز بخت	پنبه در آتش نهادم ز بخت	پنبه در آتش نهادم ز بخت
۳۲	آن ز عشق مان دیدم این زیم	آن ز عشق مان دیدم این زیم	آن ز عشق مان دیدم این زیم
۳۳	کعبه زاهد بود و در شکر	کعبه زاهد بود و در شکر	کعبه زاهد بود و در شکر
۳۴	عقلها از این بر بود در	عقلها از این بر بود در	عقلها از این بر بود در
۳۵	عشو و صفای ز دانشا اما	عشو و صفای ز دانشا اما	عشو و صفای ز دانشا اما
۳۶	کس بخت و صف حق از عشق	کس بخت و صف حق از عشق	کس بخت و صف حق از عشق

کتاب  
مراقب  
خود دارد  
سنگ

۲۴  
عشق است

۲۴  
خسین الف  
اشرف شاه زاده  
سوره الرحمن و مدثر  
الذین انما هم الا  
تم نه ساله بی یوم  
مقدار مقسم آنست  
صفوف بنوع عم  
در دیده رسکرا  
از انبار کجوز میر  
سال برود در دندوی  
دهم در او بجا غزل  
اشرف شاه  
تین

۲۴  
بخت  
اشرف شاه زاده  
در سوره ما اندک  
بشهر بخیره اوله  
عقل از سن عرفه  
الکافرن  
۱۱  
جوف  
اعلند

# المجلد الخامس

تکمیل کتاب  
در مدح و تعریف

شرح عشق و ارم بر کویم بر دوام	صدقیامت بکنند و ان ناما	زانکه تاریخ قیامت باعد است	حدیثا انجا که وصف این آ
عشق و باطن صدی است هر چه	افراز عشق تا غنای شری	زاهد با تر می سازد پیا	عاشقان تر از تر از با صبا
بیه مجال با دیار فرای پیر	چونکه او در راه حق بکشد	کز بند این خاقان در ذکر عشق	کاسها نوافرین سازد در عشق
جز مکر کجا بدیها تها می شود	کز جهان و این روش آزاد شو	از فرخ خود و از دگر خود بیاند	گفتوخته یافت آفته باز
	این تر و دگر وقت جز و غنای	اندر ای این دو آمد چند بار	

## رسیدن زین نجار و جدا شدن از میدان کتیرک

چون رسید ازین نجار نه در کجا	بانگ دهد و گوش ایشان زند	آن کتیرک بخت آشفته و ساز	مرد در جفت ستاد اندر زمان
ند کتیرک شد بر ویده بدید	دهم و آشفته و در ناک و مری	شوی خود را دید قائم در نما	در کجا از فاد او اندر اهتران
سوی او برداشد از من بچند	بیدار لوده منی خضیه و ذکر	از ذکر باقی نظفه میچکد	و از غذا نوکته آورد و بید
بر سرش زد سیلی و گفت ای همی	خضیه مرغ غازی باشد این	لا یوق ذکر نماز است این ذکر	و این چنین بان و نه ما بر و د
نامه بر ظلم و فتنه و کفر و کین	لا یوق است انصاف و نه اندین	کبر سی کبریا کاین آسمان	آفریده گشت این خلق جهان
گوید اینها آفریده آن خداست	کافر پیش بر خدا پیش کواست	کفر و ظلم و استم بسیار او	هست لایق با چنین اقرار او
هست لایق با چنین اقرار او	آن فضیله ها و آن کردار کاست	فصل او کرده در دفع آن غول را	تا شد او لایق عذاب هول را
کس دروغ آمد ز سر تا پای او	که دروغش کرد هم اعضای	روز و شب هر زمان پیدا شود	هم ز خود هر چه بری و سواش
دستش بدهد کوه ای بیابان	بر فساد او پیشش متعان	دستش کفید ز چنین دیدید	لبیکوید ز چنین بوسید ام
پای گوید ز شدت تم تا می	فوج گوید من بگردم ز نا	چشم گوید ز غمزه کردم چرا	کوش گوید چیده ام شو اکلا
بس دروغ آمد ز سر تا پای او	چون کوه ای بدهد اعضاء	آنجان کاند نماز با فروغ	از کوه ای غمزه شد ز نفس
کس چنان که فعل کان خود و بنا	باشد اشهد که من و عین بان	تا هر من عضو عضو ای می	گفته باشد اشهد اندر دفع
لفظ بنده می خواهد کواست	که فهم محکوم و ایمولای می	کره کردی تو نامم عشق	توبه کن ز آنها که دوستی پیش
عمر اگر بگذشت غمخ ایندم است	آب قاشق ده اگر دروغ است	میخ عشق ترا بده آجیات	نادر رخ عمر کرد با شیان
نملد ما ضیها از این نگوشند	زهر بارینه از این کردی چونند	سپاسش را مبتدا کرد حق	تا هر طلعت شوند آنرا است

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

تاریخ  
مد  
صفی  
رؤی  
قش  
در بیان معنی  
کس  
از آنست خود نشود  
پروید  
آشفته و برینند  
مرید  
دیده شد  
افتران  
خند  
پلید  
باز

در بیان تقرب و نصح که چنانکه شیر از پستان بر و زاید  
 باز پستان بر و زاید و آنکه نوبت نصح که زهر کز آنرا کلاه یاد  
 نکند بطریق غیب بلکه هر قدر نرفش او زاید کرد

۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹



# المجلد الخامس

تا پیدا آید که بر کشت	یک یک از اجابه جنر کشت	مرگشند از عجز و از تو	بانک آمد که همه غریبان شوند
نخستی از دید بر خود چو بزرگ	پیش چشم خویشن میاید برنگ	روی بندد و بگوید از چشمه	آن صبح از بر شد در دست
تا چنین میل پیاورد و رسید	کردم ام آنها که از مری میبود	تو با و عده ما بشکسته ام	گفتار با رها رکنه ام
در مناجاتم بین خوف جگر	در جگر افتاده است صد شو	وه که جان من چه نخبه کشت	نوبت جن اگر در من رسد
یا مریش و جو روی و بجزا	کاشکی ما در زادی مر مرا	دامت رحمت که فرم داد داد	این بر اندوه کافر را مباد
و نه نمود کشتی در این در کشتی	جان من بکنم در مودل آ	گذر هر سوخ مار می کند	ای خدا آن کن که از تو میست
توبه کردم من زهرنا کر کشته	گر مرا این بار شاری کشتی	پادشاهی کن مرا فریاد رس	وقت شک آمد مرا و یک نفس
پس در کوشود عا و کفتم	من اگر این بار نصی می کنم	تا بندهم هر قوه صد کمر	توبه ام بپذیر این بار در کمر
همچ ملحد را مباد این چنین	تا نیر و هیچ افرنگ چنین	کاندا افتادم بحال و عوا	لوهی زاید و صد قطره و عا
کان درود و بار با او کتخت	ای خدا و ای خدا چندان بکشد	روی غر زایش دید پیش پیش	نوحای کرد او بر جان خویش

توبه بجنین نضوج و آواز آمدن که همه اجنبین نضوج  
 بچوید و بیوش شد نضوج آنرا هیت کشار کاشتر  
 ان لبسینکی کما فاک سواک اللی صلی اللی علیک و آلیک  
 ایشیدی آرمه تنفری

هور و عملش رفت شد چو باد	بانک آمد از میان جنس	در میان یار و یار باو	جمله را حسیم پیش آن نضوج
باز جانش را خدا دید پیش خا	چو دیواری شکسته در قفا	کشت بیوش آن زمان تری کجا	چونکه هوش رفت از آن
سج و حنا آن زمان در جوش	جان تو بوی سنجون بیوش	سراو با تو بیوست نهان	چون شکست آن کشتی او میراد
بایسته پر شکسته بنده	جان چو بان زن مر او با کند	در کار رحمت با افتاد	چونکه جانش را میداد شکسته
سنگی هم آب جوان نوش کرد	چونکه آن دیوای رحمت کشت	پس آن باز سوی کیباد	چونکه هوش رفت از آن کشت
دیو ملعون شد بخوبی همچو خور	مرد صاهه اله بیوش شد کشت	فرش خاکی اطلو و نیت کشت	ذره لاغر شکر و نیت کشت
تا میدان خوشی و خوش شد	کله با تو حریفی و خوش شد	شاخ خشک اشک و فرود کشت	جلدی روی زمین سربس شد

پیدا شد ز کوه و جلای خوانین خا جان از نضوج

توند

ندیدگار

حاجب

دخادمه

خند

حوت

نیت

و بیعتن اگر افتد

و چه بختها آید

این جازین

کند

دای که برای غی

شد

تاریک

م



# المجلد الخامس

۱	بعد آنخونی فلان جان بد	نمودها آمد که انک کمنند	پرسیده تمام فذال الخزن
۲	مرد کافی چه که کوه را بنیم	از غر و غنم و دستان نکند	پوشه میدادند بر دستش
۳	دید چشمش تا بشرد و دونه	بجای آن خاسته روی هر کس	و لنگه در فریب فحله بنس
۴	نخ تو خردیم اندر فلان قالی	ز آنکه نظر جملاه بر تو بنس	و ملازم تر جان از نیکس
۵	بلکه همچون دونه بی لک نشسته	گوهر در برد، استاده برده	تا رازین مملکت ها اندر خون
۶	هر چه من استنش نلخیر کرد	تا بود کار از بعد از درجای	پورنه ز لیم گفته شد هم
۷	و از برای عذر بر میخواستند	گفتند فضل خدای داد کرد	بر من از کشتن از کس را سنگی
۸	که منم مجرم ترا هل ز من	آنچه گفتند مندا ز صد	چو مهاور شوی کرد ارم
۹	از هزاران جرم و بد فعلی یک	من صبحی انم و از شت ارم	تا ناکدم در فضی تو دونه
۱۰	بعد از آن بلیس بشیم با دونه	حق بد آنجمله را نادیده	طاعتی کرده آورده گرفت
۱۱	توبه شیرین چو جان زونیم کرد	هر چه کردم جمله ناکر کرده	دوختی خودم بچشم گشت
۱۲	همچون بخت و دولتند لک کرد	نام مرد در نامه پاکان بو	شاد و زلف و فریه و کلکون
۱۳	گشت آن بران دست در پاهم	آنست بر کفم و بر روی شدم	ناکسان کردی مرا از غم جدا
۱۴	در همه عالم نمی کنم کنون	آفرینها بر بوباد او خدای	خلو را با ایش قوی بغاوت
۱۵	شکهای تو نیاید در بیان	منم نترس در این موضعه	

۴  
توجیه  
اشارت با این  
و لا یستغفرکم  
ایضا است که آن  
تغیبه یا بیعت  
تسویب یا  
و اد از شما هاله  
کوشاید

۵  
توجیه  
عفو کردیم چنانکه  
شد پسیدان تا بر تو

بناخوانند شایسته از آن صوح را بهر که از کج بعد از تو  
و بوق تقی بد بماند کس در زلف و دفع گفتن و رفتن

۲۱	دختر سلطان ما بخوانند	دختر شاه همی خواندیا	تا سر شوی کون ای باردا
۲۲	که با الدیا بشود با گلش	گفتند و دستان من سگار	و این صوح تو کون بیمار شد
۲۳	که مرا والله دست از کاند	ماد خود گفت که خدنت	از دل من کی بعد آن تو رفتی
۲۴	من خیدم لغی مرگ و عدم	توبه کردم حقیقت با خدا	نشکتم نا جان شود از زجدا
۲۵	بعد از این محاکم ابار دیگر	بار و سوسو خطر الا که من	

۵  
کرم  
غزافنده

دربیان حال کس که بشما شود و توبه کند با این بشمار  
فراموش کند و آنم و این با این نماید در خسیار آید

# المجلد الخامس

۴۹۲

دُرُفُندُكُمْ مَجْرِبَ الْجُبِّ جَلْتُمْ بِاللَّدَامِ وَجُورِ تَوْبَةٍ  
بُورِي نَبَاشِدُ وَفَلَا حَقٌّ سِيَدُ جُورِ حَبِّ بِيَجِي بِي

دوسه و شش خوردن کوفته	پشت بپوشانم زهی چون کلاه	کازدی بود و مراد با یک	در میان سنگلاخی بگیاه
خنه شد آن شیر و ماند آن	بهر خوردن غیر آب آنجا بنوی	روز تا شب بنوا و بی پناه	انوار اینستان و پیشه بود
شیر چون بخورد شد آن آمد	شیر را با پیل بزجکی مژاد	بشیر آنجا بود و عیدش پیشه	مکد و راه انداز صفای سکار
دو فوسن خوان فریادش	و آنکه باقی خوارش اینسان	بپوشانم ز یاد و از جانش خوار	شیرین و ماه را فرمود درو
پس بگرم بعد از آن سکه کمر	کز خوی با بی بگردم ز غوار	مخرب از غم زشتاد شو	یا خوی یا کار و بهر من بجو
مزم که از زود تر آنجا کشر	چون پیام توئی از حکم خر	زان فوسهائی که موی افی کو	اندک من بخورم باقی شما
	از فوسه ها و از فوسه های خوش	من سید باشم شمارا در نوا	

سنگلاخی  
جی سنگ

اضطیاب  
سند

قَسْبِي كَرِيْمٍ فَطَبَّكَ عَارِفٍ وَاَصِلْ اَمْتُ كَرِجِي دَانِ  
خَلْقِ اَنْفُوسٍ حَيْثُ مَغْفِرَةٌ مَرِئِي كِه حَقِّشُ الْهَامِرُ دَانِ  
كَرْدَانِ بِنِافِي خَوَارِ وَيَنْدُرُ مَرِئِي فَرِيشِي نَهْ فَرِ مَكَا نِي نِي كِه  
قُرْبِي صِفَتِي وَ نَفَا صِي لَانِ سِيَا اَمْتُ

تا نوی کرد دکنده عینت	تا نوازی در رضای قط کوش	با فبار از خلق با بی خوار	قطب بروید کردن کار او
این که در اول تو صد جو	زانکه جمله خلق با بی خوار	که گفت عقل اش چندین دفعه	چون برنج بدینوا کرد مخلق
سعدت کسوف بود در نوح	صفه طلب از آن بود از نوح	بسته عقلش تدبیر بدن	او چون عقل و ضلوع چون آخری
کز غلام حاضر و بند کشتی	باری در در مرقه کشتی	که شرافت کرد او زند	فضآن باشد که کرد خورشید
تا هزاران دعوی کوی خوش	همر و به سید کرد کن بدیش	گفت حق از نصر و الله نصر	یا ریت در تو فرایند در او
چون در بالیزوینده شود	مرد پیش او کوی زنده شود	مردی که گوید کفار و مرید	دو بهانه باشد آن سید مرید

مرغ  
سلاح نمودن

انصر  
انصر

اطَاعَتِهِ وَاَبَا سَيِّرٍ اَوْ رَا نَدِشْدَنْ وَاَدْبَارِ اَوْ خَرِ

اموات ان نصر و الله نصر  
سوره عقاب یا انا الله  
اموات ان نصر و الله نصر  
سوره عقاب یا انا الله  
اموات ان نصر و الله نصر  
سوره عقاب یا انا الله

# المجلد الخامس

۴  
آرزو  
بیشتر دادا  
کوبند

۵  
مفتاح  
کلید

۵  
صلح  
عش

۵  
حرف  
صحی و تنگی

۵  
شکوه

کله  
چند  
نوفتازه

۲۲  
نوام

جره‌ها از ریحان  
کوچه‌ها و باغ‌ها  
دوژند

۲۴  
میان

سیرالاقادون

۱	جلها سازم نه غفلت بر کس			گفته بود به شیر و اخلاص گنم
۲	آن خوشکین لاغر دایا یافت	از سکه جانب جوی شایان	کار من دستاز و از ره برد	جمله وافزون کردی کار من
۳	در میان سنگلاخ و جاجی	کشف جوی اند این صحرای حلال	پیش از ساد دل درویش	پس سال می گریه پیش
۴	زانکه من انداختم از بدتر	شکر گویم دوست یاد در خورشید	فتمم حق کرد و من زان شاگرد	گفت خرد و غم و در دارم
۵	صلبر از آن که سگ بود و حرج	باز گفت لظیف مفتاح الفرج	صبر باریب مفتاح الفلج	چونکه تمام او سگ فرامد که
۶	می ماند روی و خرد و عوام	بهر روز از غنا و خاوم علم	گو خداوند است علم و عام	و اینم من غم تمام را
۷	بر سر خوانش خلاق بود و سنگفت	خوان او سراسر عا لگرفت	مورد ما را از غم او میچند	تا مرغ و ماهی تمیخت و میخورد
۸	گورساند روی مرینده	باش راضی که تو قوی دل زنده	کبسته بر روی بکواند غنا	غنی خورد و هیچ که ناید از آن
۹	دونه مانی تا کمان و کل جوی	شکر کن تا ناید از بدتر	با هر روز دوست که شکو بگو	غیر جمله عدو و دوست
۱۰	شادی نیم در این بازارین	کج بیار و کل به خاریب	زانکه هر نعمتی دارد قربین	تا دم دروغ نخوام آنگین

دیدم غریبانی آسبانی بانو ای تاپی پیرا آخر وقت  
 بر نیز خرد که آن دل کند پاید و تمنا نباید که در امتحان  
 کجا کرد و صد بخالدی مغفرتش میکند

۱۸	در نصیحت گفت بود کالی پیر			بلیه کایب یاد دارم انبند
۱۹	عاشق جویا بود مرغوش	بشتر از بار کز نه جالی	گشته از محنت و نال چون	بود ستانی مراد یک سخن
۲۰	کاشنای صاحب خر بود سرد	میر خرید و دارم کرد	دو خطب غمی زینج آمینی	خر کجا از کاه مشک او پیر
۲۱	خود نمی بد جویا زینده دهن	گشته درویشی و نصیحت	کچه این خرد و نام چون	پس سالش کرد و پیر سیدش
۲۲	در میان آوسطان شکت	خرید و پیر و از دست بر	تا شود در آخرش زود مند	گفت بسیارش من خود زچند
۲۳	که بوقت جویه نکام آمد	زیر یا شان زنده و آبی فده	بانوا و فریه و غور و جدید	خورد و موم کبانی بدید
۲۴	آنچه زار و پشتمش بلا غم	نه که مخلوق توام کجیم حرم	پوزیا لا کرد کای بق مجید	خارش و مالش را بسیار ابله
۲۵	من چه خصوصم بقدریک بلا	حال این سباز چنین جوش بانوا	آرد مندم ببردن دمبدم	بشد بدیش و از جوج منکر
۲۶	رفت یکانه اود ایشان نوجو	زخمهای تیر خوردند از صد	تا ز بار او قندین و کار شد	ناگهان آواز بیکار شد
۲۷	فعل بند از اسناده بر قطار	پایها شان زینده حکم بانوا	اندک آن جمله افاده شای	نوغرا از آمدن آن تازیان
۲۸	من بفرود عاقبت دادم رضا	چون خزان را دید پس گفت ای خدا	تلبه زانند بیکاه از ریش	موشکافند نه اشان زینش
۲۹		مگر خواهد عاقبت نیابش	زان نوایزادم و دین زخم شای	

امثال  
خبر از بهر ای

۱۵ دی ۱۳۰۴

# المجلد الخامس

۴۱۵

مهم

ار عظیم که اهتمام باید  
در آن کرد

و اینها

انسان باین واقعه  
در مورد سوره است

و اذ نصبت الصلوة  
فانسى و اذنى الامر

استد امر قبيل الله  
ار كوا الله كبره الا

مليون بغير كبر  
بجا آوردن نماز بر

شود بر سر زمین  
و طلب کند از فصل

و یاد کند خدا را  
و شکر آن

۴

مفید

ابو

کتاب

تجدید

## جواب دالیز و باه خیرا

کتابه به جتن بفر جلال و اینها من فضل حق کرده است بجزر و آمدند ما و کشتا	فرض باشد از برای امثال تا با بد بخت که در بچو متن منصحتی این فضل بجا گروه پیشی بچا هی اندرون	علا سبب و دند سبب کف بفسر که بر دند ای بکی دین و کسادن راه دند که آید بر ای دو موند	نیاید بر تمام باشد طلب در فرود بسته بود قلم و طلبان نشنا الله نیست سبب
---	---	--	---

## جواب دالیز خیر و باه الکر امربا کتیباب رضای

کتاب از ضعف کل باشد آن ماد و دند جمله شده آکا رفت رند آید پیش هر که بخریب	ودنه بدهد از کجی کو داد فردی کسند و فعال دند و بیج گوشه هاند بر سر دند	هر که جوید باد شاهی و ظفر جمله را در ذاق یعنی مید کتابیاد لفته نان ای پیش تغذیه یاب پیش می نهاد
---	--	--

## جواب دالیز و باه آن خیرا

کرد ناد و کثر از نادانی حد خود بشناسد و بر بال پیش تا یعنی در نشیب و رویش	کند و به آن توکل نادان هر کس را کی به سلطانی چون فاعل یا بیکر کج گفت چند کجا بد طلب جویی	کند و به آن توکل نادان هر کس را کی به سلطانی چون فاعل یا بیکر کج گفت چند کجا بد طلب جویی	مکوی را کس کج گفت چون نداری در توکل جویی
---	---	---	---

## باین جواب خیر و باه راه

کشت خرم کوسر بکوفی مان ز خوکان و سکان بود شود سر طمع آید سوختی کند مردم نیستی باران و بیج کروفتن بایب دورت	از قاع هیچ کس بجا نشد بچا آنکه عاشقی بر دند دار و در توشتا به دهد دورت	از قاع هیچ کس بجا نشد بچا آنکه عاشقی بر دند دار و در توشتا به دهد دورت	و از حویصی هیچ کس سلطان کشت عاشقی بر دند هر دو خوا
--	--	--	---

حکایت آنرا همد که توکل را امثال منکرند و آنرا نشنا  
منفرد است و آن شهر بر و زاد و آن شواخ و دوق و کس

تبرک





# المجلد الخامس

کای خدا کار مرا قداست آرد	و از نرد عا هکست از تو کل میری	در تو کل هیچ نبود احیاج	فادعی از نصر بیع و انخراج
بختان بسیار شد از خطا	مانده کشند از سوال و اول	بمکن از کنش بدان در مهلاکه	لغوی تلفوا با ایند لغلاکه
صد در بحر خشک نکلاج	تجلی باشد جهان خو فراخ	نقل کن ز اینجا بسو مر قرار	بچرا آب سبز کرد جو بسیار
مغراری سیر مانند جهان	سیر رسته اند در آنجا نایان	هرم آن جوان که او آنجا شد	کاشتر اند سبز ناپسدا بود
هر طرف دعوی یکی چشمه رود	اندوان چون مرقه در راه	خبر و ادای گفت ای لعین	چون نه از آنجا جواز از این
کوشا طوفری و قوت تو	چستی این لایق تر مضطرب تو	شرح روضه کرد روع قوت	بیر چرا چمنستانان مخوت
این که ایشتمو این نادید که	از کدائی نشسته بر یکری	چون زخمه آمدی چون غنچه	کرتوناف آهوی کو بوی مشک
کرمی بی زکمر از جهان	دسته کل کو از برای ارمغان	ز آنچه بی کوئی در شش می	چه نشانه در تو ماند ای ستم

مثلا کرانکه در مجلد و ابی چون فر و اشر بنی جای  
 مهتر دایشن اینک کما و فلد الیک

آن یکی پرسید اشرا که	انکهای آتی ای ایمان به	گفت از جام کرم کوی تو	گفت خود پیداست اندانو
مار موسی و یفر عیون غن	مهالی میخواست نمی میبود	زیر کان گفت با اینی کبان	شد تر کشتی چوست او دین
مغز کوازه ما کما سبد	نخون خیم خدا یثین پشد	رتب اعلی کردیست اند جلوس	هر یک کرم حسیب از جا بود
نفس تو نامت لعلت و تبید	دانکه روح خومه غیبی	که علامت نشانید از نو	الکجا و منک عن ذایا لغرود
فرع جوز بر آب شوی میسند	آب شیرین داندید است اعدا	بلکه تفلید است آن ایمان او	و وی ایماز اندید جان او
بس خطر باشد مقلد اعظم	انده و در هنر ز شیطان و جیم	چون چند نور حق این شود	ز اضطر ایان شک او ساکن شود
ناگفته بیانیاید سوز خاک	کامل او آمد بود در اضطرک	خالی است آن که غریب است اند	در غر و چاره بنویز اضطر اب
چونکه چشمش از شد از غش	دیو داری و کردستی نم اند	کچه بار و با خراسار گفت	سرسر گفت و مقلد او گفت
آب است و او نایق بود	روح دید و جان او عاشق	از ساقی عذبه آمد نه خو	زانکه دلبه جان و دلق
بوی سبزه سنج و سبزه	نودنا و جز از پی آید	حمله نند در میان کارزار	نشکنه سفا که کرد کارزار
کچه می بینی چو سیر اند و غش	تبع بگرفته می اندر کفش	ولی آنکه عقل او ماده بود	نفس نشستن بر او ماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او	خوسر خسران نباشد عقل او	حمله ماده بصورت هم چو ریش	آف او همچو آن خراز خریست
صفحه وانی بود بر فدا نرف	زانکه سوزند و بود او دگو	ایضاک انکر که عفتش نرف	نفس نشستن ماده و مضطر
عقل خردی اش تر ز غا البعد	نفسانی را خود سال بود	دنگ بوی سبز و دار آن خرف	حمله خنجر از طمع او رسید
قشد محتاج عطش شد و ابرو	نفس را جوع البقره بترش	اسر آفرین بود سبزی پدر	خو نوشته و سپر جاد الظفر
صد دلیل آرد مقلد ز بیان	از فاسق کو بد او از جهان	مشک آوده است اقامت	بوی مشکش و از خرف

تلفوا با ایند لغلاکه  
 تارفت با سغلا  
 لغوا با ایند کرای آنکه  
 بنویسند با ایند خود  
 هلاکت بیند ازید  
 جانف  
 مرف  
 مرف  
 خور باطل بدوغ  
 بیکوی  
 زبان ترکی سوز  
 زندگان  
 آفرین  
 نوعات  
 جینی

تاریخچه  
 تاریخچه  
 تاریخچه  
 تاریخچه  
 تاریخچه  
 تاریخچه

# المجلد الخامس

قرنفل  
بند

نقد  
کله

مضمر  
بنیان

نقد  
کله

مضمر  
بنیان

نقد  
کله

مضمر  
بنیان

نقد  
کله

مضمر  
بنیان

نقد  
کله

مضمر  
بنیان

نقد  
کله

مضمر  
بنیان

۱	آهوانه درختن چرار غول	که نباید خورد و جو محزون	سالمها باید در آن روضه بن	تا که بتکمشان کرد و انج
۲	تایبای حکمت فوٹ رسل	معدده را خون بدان بجان	بز قرنفل یا سفر با کل محو	رو بصاری غنن یا آن نفس
۳	معدده دل سوک بجان میکشد	معدده تر سوک هکان میکشد	خوردن بجان و کل آغاز کن	خوی معدده زاین که و جو بار
۴	هین سفر ایشان فراموش کن	نیم تو سگ است نیم شکر	هر که خورد حق خود قرآن شوق	هر که گاه و جو خورد قربان
۵	گفت او ای بود بول و کوش	چونکه گویند نذر جان فر	بزیان آرد ندر در هیچ با	آن عقده صد بل و صد بیان
۶	در حدیثش لرزه هم ضمیر بود	که حدیثش نیز هر با فر بود	او بجان نوزان تراست از بول	حق که کسایح مردم را بر آه

## فَرُّ مِيَانِ سَخْرِ كَامِلٍ وَ صِدْقِ سُبْحَانِ مَقْلِدِ نَافِصِ جُودِ

۱۰	پا سخنم نور و امر کند	شیخ نو دانی زده آ که کند	جهاد کن نام سنو دانی شو
۱۱	هر چه در دو شب جوشیده	تا حدیثش را شو نورش تو	از کز زوار سید و باز کرد
۱۲	علم چون در نور حق فرغیده	لذت و شاد بای تو از آن	هر چه کوی باشد آنهم نور
۱۳	آسمان و ابر شو باران بار	کاسمان هرگز نبار و سنگ	آب باران باغ صد نوا افشا
۱۴	تا چنان از راه وفا آن جز نکند	باز کرم سگان روبا و خیر	

## نَبِيٌّ شَدِيدٌ خَرَمٌ رَسِيٌّ وَ بَاهُ أَنْزِ حِرْصِ عَافٍ

۱۸	چون غلده بفریب او بخورد	خورد سه نوبت بر وی چو کد	طغنه آوران عینا انشا
۱۹	که ز بوفش کرد با پانصد لیل	روم خوردن آنچنان کرمش	معدده دو به بر او سگند

حکایت آنر فحیت و رسیدن لوطی آنرا و در حالت لوطی  
 گداین جنم آنر بهر حلیت گفت آنر بهر آنکه اگر کس بی  
 بدانند شدت کیش بشکاف لوطی بر او آمد و شدت  
 و میگفت الحمد لله که فریاد او بدیدیدیدم  
 بیت فریب نیست اقلیمت منزله من نیست تعلیمت

# المجلد الخامس

در هوا  
توپه

این خمیازه آمیزی  
مکرر مکرر و مکرر  
مفصووی کبابی  
از باران شدن  
نمودن در آمیزی

انرا الله لا یسحق ان یرضی مثلاً فابعوضه فما فوقها  
فی نفس النفوس بالان کما فاذا اراد الله بهذا  
مثلاً فی فایدک ان خایه یرضیه کثیراً  
یهدی به کثیراً که هر چند هینو میباشند بسیار  
اوسخ و شونید بسیار نیز از کردند و تا ملت فیدل  
لوجدت من نایب الشرف کثیراً فممنه و الله المله و

دکمه فاس مخجری دید از لیس	گنده را لوطی در خانه ترا	سزکون افکند و صحرای
گفت لوطی در خانه را که من	ببیندیشیده ام با تو غیر	گفتا آنکه با من ای یار بنفش
از علی میراث داری و الفطرا	بانوی شیر خدایند میان	چون که مری نیست خجسته
کشتی سازی تو ذیع و فوج	کو یکی ملاح کشتی همچو فوج	که فونی پاداری از مسیح
کرد لیلت هکسان در فضل او	تینچ جوین را بدو کن در انفاق	بنت کشتی کیم ابراهیم وار
خاتمان راه را کردی دیس	از همه نوزان تری تو ذیر بر	آن دلیلی کو ترا مانع شود
ای تخت پیش رفقه از پیام	بر دوغ و ریش تو کرد کوام	بهر دس تو کل مپکنی
توبه کر اشک باران چون	ریش و بست داند خدایا	چون نام روی دل آگنده
معدود را بکدار و سوز دل خرا	تا که بی چرخه نخو آید سلا	دار و کردی خوراند در عمل
رشتهی که مالتی جوشن پریش	و بجیزی را غمی و کوز تو	رشتهی که بایدت خنجر یکی
بر میدان چو مردان پادار	تا نکروی سیال در پای او	یکدکامی رو تو کل ساو تو

وین

توبه

نصف

ریش

چراغ

غالب بشد مکرر و باه بر خرو بر کس او را

روبه اند چاره بای خود ترا	ریش خربزه کف پیش شیر ترا
---------------------------	--------------------------



# المجلد الخامس

۱	چون نیارند و به خون آکاه	چون که خرگوشی در شیر بجای	دو نند که خورند خورند	مطرب آخافه کوتا که نغز
۲	زانکه صد جاواستاک پای	آن فزون خوشتر از علوای او	خوفزون آون داد سکر	کوش را بر بند و افشوها فح
۳	کوی لبهای لعش را ندید	عاشق می باشد آنجان بید	مایه برد بازدم لبهای ک	ختمای خورانی پندمی
۴	طوطیان کور و اینا کند	موسی جان بنه رایشا کند	چون کرد که چشمه آب خور	آب شیرین چون بنید مرغ کور
۵	ننگهای فند میترت بچشد	یوسفان غیش کرمیکند	لاجوم در شهر فدا را نشد	خوشترین جان نوبنده آ
۶	شکر از دانشا داند انر شود	شهر ما فردا بر از شکر شود	بشویدای طوطیان زانک شد	اشتران مصر را در کوی است
۷	جان بر افشاید بار اینک و بس	نی شکر گوید کار اینک و بس	همه طوطی کوری صفر ایشان	در شکر غلطید احوال ایشان
۸	بر هزاره و دویز زانک صلا	نفل بر نفل استی بر می هلا	چونکه شیرین خور از اربشا	یک شرد شهرها آکون غماند
۹	ذرها چون عاشقان بازیگان	آفتاب اند فلک دستک نماند	سنگ مرمر لعل زین میشود	سکه نه ساله شیرین میشود
۱۰	روح شد منصورا انالو میزند	چشم دولت صحر مطاومیکند	کل شکوفی کند بر شاخسار	خشمها بخور شد از سیر و زار
۱۱	دفع چشم بر پندانی بسوز	آتش اندودل خود بر فروزد	غش از سیر کرم خوش خوش شاد	سازد یوسفان ز لیل جان خور
۱۲	کوبیر تو خرم باش و غم بخورد	اکثر خیر امیر رویه ز سوز	تابیای روح و جهان جان مراد	تو بحال خوشترین پیاش شاد

سینا  
کوبی است بشام که  
انرا طوطی مینویسند  
کوبند  
رنگ قافله  
۲۳  
سینه  
ریشند

۲۴  
حرف  
سکین

حکایت آن شخص که از شیر خویش را بخامد افکند  
و فرزند و زن از کزله از خداوند خاند پرستند  
تسرو گفت خرمیکند گفت و خرمینتی گفت تیسر خایند

۲۰	زندد و دل کبود و دناک	آن یکی در خانه تا که کرمی	صلحت خانه بکفش خرمی
۲۱	واقه چون چون کرمی	که هو از در چون پرست	گفت هر بنده شاه حرقون
۲۲	چون نه خور و تو از این خرمی	خرم کرمی مردم از برود	گفت بر چند کرم اند کرم
۲۳	جد و جد تیسر هم بیضاسته آ	هر خر کرمی برود ندکند	چون که بی تیسر با غمان خرمی
۲۴	گفت تیسر هم بیضاسته آ	نیست شاه شهرا بیوه کرمی	آدمی با شو و شو کرمی از شرمی
۲۵	حاشا که مقام آخر است	هر چه چارم هم ز نور تو پراست	تو ز جرح و لنت از هم بر ترمی
۲۶	نور آنکواند از خرمی خرمی	میر آخر و دیگر خرمی کرمی	میر آخر کرمی در آخر بود
۲۷	از گلستان کوی و ان کلهای	چه در اقامت هم در دینال	لانانار و از ترنج و شام کرمی
۲۸	هم نکون اشکم هم آسان خرمی	یا ازان با ازان که کجان بود	یا ازان دریا که موخر کرمی
۲۹	بینه از دین و بهین می کنند	یا ازان مرغان که کلین می کنند	

حسب  
حساب انشاء

المجلد الخامس

عاشق است

گشاید

سفر

جوع

خردمند

مرج

کنند

خودمانها را از پنهار و جفا	پایه پایه ناعنان آسود	هر که در اند با نی دیگر است	هر دو شرف آسمانی دیگر است
هر یکی از حال دیگر خیر	ملک با بنای بی پایان	این دران جبران که او خیر است	و از دین خیر و کجاست
حق از حق و اینع آمد	هر دو خیر اند مینوی سر زده	بگو در خان شکر گویان بر است	که در هو ملک و ذمی و غیره
بلبل از کرد شکوه بر کس	که از آنچه میخوری ما را بد	این سخن با بیان ندارد کن	سوی آرزو باه و شی و ستم

بر کینه و قیام خیر این پیش و وجهی در خیر شتر و عتاب  
و پایه با شیر که شتاب کردی و لا بد که کنی کردی که پایه شتاب

درد بود از شیر و از شیر این	چون که در و با هر سو میخورد	تا کند شیر در جمله خورد	خود نبودش قوت و امکان
خزده و دشن بد بر کشتن	تا بنزدیک آمدند سر کرد	کنیدی که از بلند شیر هو	چون کردی صبر و وفا
تا بنزدیک تو آید آن غوی	تا پای کوه تا از آن نعل و تخت	گفت همه به شیر را کایا ما	لطف همان است صبر و اجتناب
درد بود و جمله دید و کس	پس مانند جمله غالی شوی	مگر شیطان است جعل و شتاب	خود بدم از ضعف خود ناز
نیروی و علاج از صد گشت	ضعف ظاهر شد و آید کس	گفت هر چند شرم بر جان نمود	باز آوردن مراد امید
مش بسیار دارم از تو من	کسب و عقلم از بخت و یار است	که توانی یار دیگر از خرد	بعد از آن بر صدها تخم ترا
گفت آن که خدایاری دهد	بجهت کن باشد یار شیرین	گردد آنقدر که کند آن خرما	از خری او باشد از بر عید
لیک چون آرم مراد تو منشا	پس دل از حق می نهی هند	بگو فراموشش شود هو و آید	سخن بخورم مخمل گشته
تا بتو یکم نیاری خر تمام	تا بسادش ندی از بخیل یا	گفت آنی تجربه کردم که من	تا پوشد عقل او را غفلت
توبها کرده اشخرا کرد کا	من بخیل خفته باشم برود	توبه او را بنفهم زینم	ماعدت عقل و عهد و عهد
کله خر کوی فرزند از ما است	گو نکرد دین تو هر بنا به کس	عقل کار باشد ندانم عمل	پس عقل ما ندارد آن عمل
از عطار و دوازده سال ما نشد	فکرش یار بچه دستار ما	علم الانسان خنطری است	علم عباد الله مقصد هاست
توبه آن آفتاب و عیشیم	مازاد او کرد کار لطف و	تجربه کرد او را با این همه	بشکند صد تجربه ز این همه
	بقی الاعلی ازان بر زمینم	دند شد شوی اشکنند	

در بیان آنکه فیض عهد توبه موجب بلا بلکه باعث  
میگردد این چنانکه در حق اصحاب سبب در حق اصحاب

از این و ضمیمه

بسیار است و عطا حضور است که در وقت فریب با حق و حق و زیند و خود و زمان از این گویند

مهری

# المجلد الخامس

## مَائِدَةٌ عَلَيَّيْكُمْ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَالْخَنَابِرَ

نفس شیاری شکست تو بهما	موجب غلبت بود در آنها	نفس عهد و توبه احسانت	نوحی صبح آمد و اهلان کینا
پس خدا آن قوم را بوزینه کرد	چونکه عهد و شکستند	اندوین است بند مسخ بدن	تیک مسخ دل بعد از ذوالفطر
چون دل بوزینه کرد آن لشکر	از دل بوزینه شد خوار آن لشکر	کوه بر کردش را از خنیا	نار کی بعدی نمود آن چار
آنکس اصحاب خوش بدینش	همچ بودی نفسان سوزش	مسخ صورت بود اصل سبک	باید اهل ظاهر کینا
از ره سرودن مرغان دگر	از ره سرودن مرغان دگر	کشته از توبه شکنز خوگ	

## عَبَابُ كَرْدِي خَيْرٌ بَابَاهُ

پس بآمد زود بعبه نرخر	کاشغری از چون تو یاری	با جوان مردی که درم فرخ	کبیر پیشتر بر بردی سرا
سوی کین تو با جانچه بود	غریبش کو هر خود ای عبود	همچو کردم کو کرد پای غنی	نار رسیده از وی او آفتی
یا چو بدوی کو عدو جان ما	نار رسیده ز جنس از ما و کا	بلکه طبعاً خصم جان آدمی	از هلاک آدمی در غم می
از پی مرادی او ننگ کند	خود طبع نشد خود را که کند	زانکه خست از او همچو جی	مسخ و ظلم و عدل از جان می
هر زمان خواند ترا از کوهی	کاندانند از در ترا اندجی	که فلا نجا حوض آس و عیون	تا در اندازد بموضت ز کوهی
آدمی با هزاران گرفتار	اندر افکند آن لعین در شرف	بیکاه می بریزند سابقی	کی رسد او را از آدم ناحسی
	کی رسد او را از مردم شقی	کو در مادم آورد از غم شقی	

## جَوَابُ ذَا نَسْرِ قَبَاهُ خَرُّهُ

گفت قباها آن طلسم سحر	که تراد بچشم آن شیرین	ودنه من از تو من میکنم	چون شب بدو زاندا آنجا سحر
کرده زانگونه طلسم سحر	هر که خوار می بد آنجا نخی	یا همچان بنوا پرسل و آج	بوی طلسمی که بماند بر مرغ
من ز خود خواستم گفتن بد	کایچنین شکل اگر بدی در	تیک رفت از یاد علم آموز	که بدم مستغرق در سوز
دیدم در جوع کلب بنوا	بوشایدم که آبی تادوا	ودنه بانو گفتی شرح طلسم	کایچنانی می نماید بنیم
	شد فراموش آنکه گویم ترا	سال آن شکل نهیبه در بنا	

## جَوَابُ ذَا نَسْرِ قَبَاهُ خَرُّهُ

--	--	--	--

منشی  
از صور انسان بعد  
از جوارح دیگرین

منبت  
در شبته و آفتاب  
بودند

اهلاک  
هلاک کردن

کبت  
خار و ناپسندیدن

بوسه  
مقبول است

اندرین  
بگوید در امتداد  
داله

ذوالفطن  
بعضی صاحب دانش  
و ذریک

خبت  
زشتی و ناپاکی

عنوی  
دینش

جاری  
کشند

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

و بقیه

المجلد الخامس

الجزء الثامن

۱	گفت در دهنم ز بیم ای...	تا بنیم روی تو ای نشد	آن خدائی که ترا بدینت کرد	روی نشنید و در هیچ و سخن کرد
۲	با که این روی می آید...	بچین نغمی در دگر کرد	وقتی در خون و جانم آشکار	که تر از من در هر دم در غم غم را
۳	تا دیدم روی عزرائیل را	باز آوردی غم و تسویر را	کچه من تنگ خوانم یا خرم	جانورم جان دارم این را کی
۴	آنچه من دیدم ز هول به اما	طفل دیدم بر کشتی در فضا	بیدار جان از نسیب آفتو	سزای خود را در آفتو
۵	بسته شد بایم در آدم از...	چون دیدم آن عذاب حجب	عهد کردم بلخدا کی ز این	بر کشتا و این نسیب کی تو بای من
۶	تا نوشم و سوسه کس بعد از...	عهد کردم نندگرم ای معجز	حق کساده کرد اندم بای من	از دعا و ذاری و غمهای من
۷	دونه اندم ز سبک شیری	چون بدی ز دیر پخته شیر خرم	باز بفرستاد تنم بر حریز	سوی من از مگر ای بس از این
۸	خو زان پال الله القصد	که بود به مار بد از یار بد	مار بد جانم ستاندار سلیم	یار بد آرد سوی نا حسیم
۹	مار بد زخم از دند بر جانم	یار بد بر جانم بر ایمانم	از فریب به قول و گفت و گوئی	خود بد زد ددل همان از توئی
۱۰	چونکه او افکند بر نوسایه	درد در آن بیما به از تو مایه	عقل تو که از دهانی گشت	یار بد از مرده آن که گشت
۱۱	دیدم عملک بد و بیرون جمد	طریق اندک فطاعون هند	دو جهان نبود بر از یار بد	و این مرعین الیقین گشته است

تغیر  
بوی دندان در دست  
و عملک در اینجا اول  
مراد است  
تسویل  
ریش او را  
تسکین او را

پایین دادی سرو باه مرا خیر از نیک بان

۱۲	بیش	کشد به صاف ما و آذود	لیک نیل از و مو خرد	بر بجان از چه داری شوقش
۱۳	بیش	دونه با تونه عشق دارم نه	از خیال نشد خود منکر کن	صد هزاران یار از هم بد
۱۴	بیش	کچه آید ظاهر از ایشان	آنحال و هم بد چون شد بد	آنچه دید بد بند تو از طلم
۱۵	بیش	عقل باید که نباشد بدگان	خاصه من بد بد که بود شرم	کشد هر دو یک سزای عظیم
۱۶	بیش	حضور یابد از یاران خطا	عالم و هم و خیال و طبع و ایم	چونکه اند عالم و هم او فتا
۱۷	بیش	چون جلیلی را که که بد شک	گفت هذا بقا بر ابراهیم زار	آنجان که در جای خود گیند
۱۸	بیش	آن کسی که گوهر تیز بل سف	عالم و هم و خیال چشم بند	دو بخار و هم و کرد از خیال
۱۹	بیش	خرطوط و خواجه باشد الا	خز و کشته عقلمای و چون	کشد عقاد و دولت زلف
۲۰	بیش	کوامانی جز که در کشتی فوج	ز این خیال هم زن راه یقین	موی بروی کبری را هر زند
۲۱	بیش	موی برود اینک و بید هلال	و آنکه را نور عمر نبود مند	ماه او در برج و هم در خوش
۲۲	بیش	تخته تخته کشته در در باقی	کسیرین فرعون چستی فیلسوف	از چه کردی که در هم آن در
۲۳	بیش	و آنکه دانند و بدوش خرد	چون ترا و هم تو در دخیر من	عاشق خویش است بر لامی بند
۲۴	بیش	چه نشی منی تو پیش من	از من و ما هر که این در من بند	یار جمله شد چون خور این نشد
۲۵	بیش	تا شوم من گوی آن خوش	هر که بی من شد هم نهادند	
۲۶	بیش	آینه و نشنید یا بد بقا	زانکه شد حال کی در جلالها	

بیس الیقین  
دین بد  
سلیم  
مار کربد  
عین الیقین  
مرا یقین بر چه بستم  
علم الیقین و غیر الیقین  
و حق الیقین شلا او  
یکی از موجودات است  
که بسیار بر همن و خوش  
یقین شود آن علم الیقین  
بلویش آن عین الیقین  
و با سخن آن عین الیقین

عش  
الوکی





# المجلد الخامس

بیاد

سفر  
دوخ

تیره  
بره درخت

نوب  
منقار

خند  
بخناک

انصار  
انعام و بوی

تولان

اشاره به بیت  
تولان لما خلفت  
الافلاك یعنی بعد  
اگر تو نبودی مرا ایند  
خلق میکردم آسمانها

۱	بروز که بقی و عمرش اسرار او	شیء شیء شیء شیء کسار او	انبیاء مریک همین فرزندند	خلق مخلص کدیبه ایشانیک
۲	فریبوا الله امرضوا الله میرند	باز کون بر نصر و الله می بند	در بدد این شیخ می آرد نیار	سفلک صدد دبرای شیخ باز
۳	کان کدائی که بجد میگرد او	بهر ندان بودی هر کلو او	در بگردی نیز از بهر کلو	آن کلو از نور خورشید ادر علو
۴	در موق او خود نان و شهکشور	به زحله و از سه روزه صند	نور بنوشد مگوان بخورد	لاله میکار در صورت بچپرد
۵	چون شرافت کو خود دروغ	نوز افراید خود شرف	نان خود بر اکت حق لافروا	نور خود بر اکتفه است اکتفو
۶	این کلو ای بسلا بدوان کلو	فارغ از اسرف و این اعلو	امر و فرمان بود حرم و طمع	آنچنان جان حرم را بود بیع
۷	گر بگوید کیمیا مس را بسید	تو بن خود را طمع بودی فر	آن کدائی که بجد میگرد او	بود از آثار حکمشای هو
۸	کلهای خاک تا هضم صبح	غرضه کرده بود پیش شیخ	شیخ گفتا خا القامر عاشم	و در بچیم غیر تو بس فاسقم
۹	هشجنت کردارم در نظر	و در کم خدمت من از خوف	مؤمن باشم سلامت جوین	زانکه این هر دو بود خط بند
۱۰	عاشق که عشق زرد از خود	صد بل پیش زرد تره تو	و این بدن که دارد آن شیخ	بجز دیگر کوهی که خواش بدین
۱۱	عاشق عشق خدا و انگاه مرد	جبریل مؤمن و انگاه درد	عاشق از لیل کور و کبود	ملک عالم پیش او یک تره بود
۱۲	نزد او یکسان شده بدخالت	زوجه باشد که بند جانرا	شیر و کرک و دوزا و زو	همچو خورشید از کوه اوج آمد
۱۳	کاین شده است عشق چون پاک	پرز عشق و حکم و شمش زفراک	زهر و دبا شد شکر بر زخرد	زانکه نیک نیک باشد ضد
۱۴	کیم عاشق را نیار در خود دید	عشق و غم زین است پیش نیک	در خود خود فی المثل اتم	فهر کرد در حکم عاشق بکشد
۱۵	همچه جو عشق است شد ماکول	دو جهان بگدانه پیش نول	دانه مرغ و مهر کز خود	کامدان را بس با هر کز چرخد
۱۶	بندگی کن تا شوی عاشق و عاقل	بندگی که بگساید در عمل	بند آزادی طمع دار کد	عاشق از ادوی نجامد تا ابد
۱۷	بند دیم خلفت او را در جواب	خلفت عاشق هر دیدار او	دو بگنجد عشق و دکت و شمش	عشوق دیا و است عشق را ناید
۱۸	ظواهرهای بجز در انوان شمر	هفتد با پیش آن بجز است	این سخن پایان ندارد ای	باز رود بقیه شیخ زمان

## در معنی کولان لما خلفت الافلاك

۲۱	عشوق آمد لا ابالی انقوا	شعبین شیخی کدای کولان	عشوق آمد لا ابالی انقوا	عشوق از اند زمین را از کرا
۲۲	عشوق بشکافتند خاک شد شگاف	عشوق ساید کوه را مانند یک	عشوق بشکافتند خاک شد شگاف	عشوق را در اند زمین را از کرا
۲۳	منه و در عشق او چون بود	بهر عشق او خدا لولا کنت	منه و در عشق او چون بود	عشوق را در اند زمین را از کرا
۲۴	مزدان افرایشم چرخ سق	کی وجودی دادی افلاک را	مزدان افرایشم چرخ سق	عشوق را در اند زمین را از کرا
۲۵	خاک را من خار کردم بیکر	آن چو بیضه تابع آید از چرخ	خاک را من خار کردم بیکر	عشوق را در اند زمین را از کرا
۲۶	بانو کونیدار چال را سیتا	تا ز تبدیل فطر که شوی	بانو کونیدار چال را سیتا	عشوق را در اند زمین را از کرا
۲۷	نصه را با خار قشبه کند	تا بنهم تو شود تر دیک تر	نصه را با خار قشبه کند	عشوق را در اند زمین را از کرا
۲۸	در تصور دنیا بدین اند	تا مناسبی مثل را ندند	در تصور دنیا بدین اند	عشوق را در اند زمین را از کرا

# المجلد الخامس

رفیق شیخ نجایه ایبری بهر کید کرم و نری چها با  
باشار غیبی و غائب کرد آفرین و قدر آفرین شیخ

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲

کریان شید آفرین نصیب شیخ و عکس صلیف بر کز آن  
باشار کرد رخ و قبول ناکر شیخ کبریا مرغیب

۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
۳۹	۴۰	۴۱	۴۲

کیدی  
کدانی

گشت  
دفا

بام  
و ادونه

و بی  
بشر

شعری  
بجد

سغری  
مخفف ساریب

غاشیمی  
اینچ پیشین سگ  
کشته از این پیشین

نیرجانی  
شعبه و نیز ناک

بانی  
بانی  
بانی  
بانی

# المجلد الخامس

اما کذا بانه از اين دعواست | و در نه از اموال الجحيم و اينست

ايشانه آيد بيشيچ کرايند و سوال نفر نماند فائسند و  
 بعد از اين بده و مشتبان کرايند و زير حصر کن کرايند  
 انبان ابو هريره کرد انم که هر چه خواهي بياني تا عاليان  
 يغير شود که در اي اين عالم عالمي است که خاک بگفت که  
 در شين مرده در انرا آيد زنده کرد که تخم آيد که در انرا آيد  
 سعيا کرايند کفر ايمان شود هر چه با او کردند اخل  
 اين عالم است در خارج که مذوقند و نمانند متصله  
 بچون و چگونه در خطا و افران اثر و موند چنان  
 صنعيت نماند و غمزه چشم با چشم و فصاحت با  
 بانر بانه داخلست و نماند و نماند و نماند

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

بعد از آن مرادش از کرايند	نادر سال اين کار کرد آن کار	بعد از اين مرد و از کرايند
هر که خواهد از تو از اين	ما بداديمت غيبت دستک	هنر ز کعب و حجت بيمر بدن
هر چه خواهد بدستک	و کف تو خاک کرد زنده	در عطاي مانده تخمير نه که
دست يبر بود يا کن ايشند	نه بشمازي نه حشر نه دم	بگر نذير بود يا کرايند
بعد از اين از اجزا ممنون	ده بدست ما اهل اشکست	رويدا الله فوق اين بيمر
وام داران از عهد دارها	همو دست خود کرايند	بودي کال کرايند
نوشدي خاک سبه اندر	که بدادستي نذير کيسه	

مهر



# المجلد الخامس

ذَانِثِينَ شَيْخٍ ضَمِيرًا تَلَانِسًا ابْنِي كَفِينٍ كَرْنِشَانِ اِنِشَانِ  
يَاسِدُكَ اُخْرَجَ بِصِفَا اِلَى خَلْفِي فَمَرَّ بِكَ فَقَدَرَا ابْنِي

عرجون  
مان نشانه

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

قدس  
بخاست

## دَرْ بِنَانِ سَبَبِ اِنِثِينَ ضَمِيرِهَا يَخْلُوهُ

۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
----	----	----	----

۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
----	----	----	----

تقیه  
یا نکردن

بَانِزِ كَفِينِ حِكَايَةِ عَرُوفِ بِنِشَانِ رُبَاةِ اَبِ حَرِصِ

عجیف  
کره نان

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

نیز  
جسد کن تا جان جاود  
بود  
تا که در غم گریه کنی

هضم  
استلا و ناکدان استلا

# المجلد الخامس

۵۰۹

## در فضیلت جوع و اجتناب

هم بلطف هم بخت هم عطا جوع باشد قابلیت در نظر	رغ جوع او بودنوزان عطا جوع نور چشم باشد در بهر جمله خوشها بجا آید در جوع	خلصه در جوع است فضل جوع بر جان به خیر خارش جمله ناخوش از جوع خوار	رغ جوع از رنجها پاکیزه جوع خود سلطان در دنیا
---	--	---	---

## نمیکند ز صبر و قناعت

تا جود پیش من جلو اشوب کاین علف فارسیه اندازد جوع صفت که نیست پیش از هند ناید اندر خاطر جز ذکر آن	کنت جوع از صبر چون درنا شود خود نباشد جوع هرگز ز جوع هر جلف کدارا کنت بود اندر تر از فکر ناز جوع مردن به بود ز این در	کنت سائل چون بدید از شکم چون کم صبر که بودم لاجرم تا شود از جوع شیر زود تونه مرغاب مرغ نانی بعد چند سال حاصل	آن یکی بخورد نان نخفتره پس تو آنم که همه حلو خورد جوع موهامان جورا دادند که بخور هم تو بدین از دانی
--	---	--	--

## حکایت مریدی که شیخ از خر صرا و کاه شد و نصیحت کرد

مردی میگشت از غفلت دید از صبر تو کل در جوع کی نبود همچو تو کج کد است از برای این شکم خواران عام ای میگشته خویش را اندر جوع نقد تو بر تو جوعا شو ترا خویش را چون عاشقان بر تو	نرس جوع و قناعت جان بد از برای غصه مان سوختی جوع زندقان خلسان خند کاش که استخوان جوع تو بر نفس ماندان بر خیز کبی مین تو کل کن ملرزان پاد کز ترا صبر بدی ز غذا می در تو کل بیرون نماند	سو شوی نان در آنجا بود کفتار و چنبا شدی در جوع که تراد از رنج جوع و مزه کاندو این مطلع تو نباشی کاه لیم بیغوانی گشته خوش کز قلان بن قلان بن قلان کو به صبر به اندای ضول از لجه لزه ز خوف جوع	شیخ همیشه با مرید بر نیک شیخ واقف بود و آگاه تونه زان نازنینان خر بر باش فارغ تو از آنها نیستی چون میر می رود در نان پیش بر سه لقه نوشنه حیوان عاشق است میزند او و تو از لجه لزه ز خوف جوع
--	--	---	---

## حکایت آنکه او جریص که هر روز صبح از علف بنید و بگرد تا فریاد شود و تا فردا از غیر بر نی لاغر کرده

نخضر  
مان

شیره  
حوص

زیره  
مغلوب

جلف  
بجمل

زخیر  
رغ و شغف

مؤلف  
دندان اشتر

بلند بوز



# المجلد الخامس

آراد و گویند

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶



# المجلد الخامس

معتبر

بمنوع بود و کند

اشداء

اشد و تالیف و تفسیر  
فصلی که دشمنان  
فرموده آتداء علی  
و تعالی بنه بر معنی گناه  
شدید و علی بن ابی طالب  
خود مهربان دیارند

تتمع

تتمع

باسط

اشد و تالیف و تفسیر  
فصلی که دشمنان  
فرموده آتداء علی  
و تعالی بنه بر معنی گناه  
شدید و علی بن ابی طالب  
خود مهربان دیارند

مربد

بمنوع بود و کند

تتمع

بمنوع بود و کند

تتمع

بمنوع بود و کند

تتمع

بمنوع بود و کند

۱	دینفر ایدر سیرگاردنو	بچکر دیملا او بچارو	خاک آمد در مکان و لامکا	ساشق ایش شاء الله کا
۲	در بیان مَشِك شيطان لعن الله علیه بذكر كاهن			
۳	کند و سبک بردن شیطانی	کودکان خانه دشمن میکنند	مملکت مملکت او سبک و ما آن	نیکان را که یکی باشد بدد
۴	باشد اندد دست طفلان خار	کواشده آه علی الکفار شد	عمله بروی هوشیور کند	بازا که یکانه معبر کند
۵	با ولی کل باعد و چون خار شد	بسیک شيطان کسوت کند	تغافل و ای شده او بکند	زایب سماجی که دانش بجان
۶	اندو او سبکیت و فکر کند	آب آجسته بر روی عمام	تا بر او آبروی سبک دند	آبروها را خدای او کند
۷	کند سبک شيطان از او باطن	کله کله از مرید و از مرید	چون باشد حکم را فرمان او	برود خرا که قدر سبحان او
۸	چون سبک با سبط ذرا او	ای سبک دیوانه از سبک کز	دوره فدیه آن جو بر جسته	برود کف الوهیت چو سبک
۹	چون در این به می دهند این خلق	پس او در هر چه باشد چو	تا که باشد فاده ماند و صد	حمله میسر منع می کز سبک
۱۰	کشته باشد از رقع نیز آنک	تا پیام بر دین و حجاب تو	با یک بر دین بر سبک و بر کشا	این عود آفتکای ترک خطا
۱۱	حاجت خواهم بود و جاده تو	نرم هم کوید او از سبک کز	این عود و این فغان با جبار	چون که ترک از سبط و سبک
۱۲	هم سبک و صانده ام اندر	خاک اکنون بر ترک و قوی	من غم دارم ز دیدن و ز شنیدن	تو بی روی بدین دو آمدن
۱۳	که یکی سبک و دیوانه عشق	ای که خود اشیریزان خوانند	سبک چه باشد شیرین و خوش	ساشق ترک بانگی بر زدند
۱۴	سأله اشد با سبکی در مانده	چون کار سبک شد شی شکار	چون کند آن سبک برای تو شکار	
۱۵	جواب مؤمن سستی کا و جبریر ادرا ثبات اخیارینک			
۱۶	و دلیلک کفنن که سبک اهلینت کو فند افدا			
۱۷	انبیاء و بریمیز آنرا ای بابا با جبرائیلت که خود را خیارینت			
۱۸	ببند و امر و نهی را من کسر شود و تا وید کند			
۱۹	ان منکر شدنی امر و نهی را نیز مرید انکار بهشت			
۲۰	دور خج بهشت خجای مطیعان است و دور خجای مخالفان			

# المجلد الخامس

وَذِيكَرٌ كَوَيْبٌ بِرَأْسِهِ قَدْوٌ وَالْعَاقِلُ كَيْفَ الْإِسْتِ  
 وَبِرْ كَيْسِيَا كَيْسِيَا بَابِيَا قَدَمْتُ كَيْسِيَا قَدَمْتُ خَالُو  
 مَغْلُوبٌ قَدَمْتُ خَلُو دَانْدُ

۱۵  
ذَاعِيْدٌ

ترا گویند که در نفس  
انسان پدید شود و  
او را برای کار چش  
دهد و در کارش  
بدراند

۱۶  
وَكَيْسٌ

مغلوب را می‌شود

۱۹  
عُرُوفٌ

جمع عرف و معنی

۲۰  
تَحْلِيْلٌ

از اجزای معانی اجزای  
جمله آمد

۲۱  
اِسْرَاٌ

مخفف از اسراست

۲۱  
مُخْتَبِئٌ

خیزد و بگریزد

۲۲  
تَحْنٌ وَتَحْنٌ

اشاره به اینست  
که خدا در باره شما  
فرموده است

باز خود کردی ای شطرنج	آن خود گفتی که آوردی جوی	گفت مؤمن نشوای چه خطا
آنچه گفتی چه پاره و دقت	نامه سنی بخوان چه ماند	نامه عدد خوردی خواندی
اختیار خود بسیر جری شو	خس را منکر نیازی شد عینا	اختیار می‌ماند در جونا
آدمی را کس کجا گوید بپس	وار کلوخی کس کجا بود وفا	سنگ را هرگز نکوید کس سیا
کس نکوید سنگ را در آید آمدن	کی نهاد بر ما حرج و بلا نفع	گفت ز زبان ما علی الاعرج
امرو به و چشم و تشنه و غم	کس نکوید باز ندید معذرت	اینچنین و اینها مجبور را
اختیار را ندانند کس اگر است	من از این شیطان و نفس خود	اختیار هست در ظلم و ستم
سک بختی اختیارش کشته	دو سر دید آنکه بر روی کشتی	اختیار و دایه در نفس بود
دیدن آمد چشمت از اختیار	چون بپسند کوشش کبر کردی	آنست هم جو گوید چو دیدی
چونکه مطلوب بر این کس است	شده که آرد و پیغام بر	پس بخت اختیارش چون بپس
تا بخت اختیار خیر تو	عرضه دارد می‌کند در دل	و از فرشته خیار بر غم بود
میشود ز الهامها و دستاره	بهر تخریب عروق اختیار	کس فرشته دید بکشته عرضه
که ز الهام و دعای خویش	زان سلام آورد باید بزرگ	و نه تحلیل نمازای باغک
این و ضمه عرضه کننده	بر بپسیر بر از اوقاف مخفی	باز از بعد کنه لغت کبی
و از سخنش و آشناسی کن	تو بی‌نی روی لا لان خوش	چو که پرده غیب بخیزد پیش
و از فرشته گوید من گفتند	عرضه می‌کردم نکردم زود	دیو گوید ای سپر طبع و فن
ما عجب روح جان از فرای تو	که از انوکت سوکجان	این فلان بعدت گفتیم بختنا
این که با ما ترا بوده عدی	سوی صد می‌سلا می‌بیم	این زمانت خدای هم میکنم
این زمان ما را و ایشانرا	تو خدتهای ما نشناسنی	آن کس فی وان ما انداختی
و دو کس در شجر آرد ترا	چون غم گوید بحر دانی که او	نقشبند نشوی زاری تو
و غم شد چون باز در باغک	صود هر روز قاری ناپدید	بانگ شیر و بانگ سگ شیدا
اختیاری هست در ما ناپدید	هر دو هستند از غم اختیار	مخلص آنکه دیو روح عرضه

استاد

۱۵ - ۱۶ - ۱۷

تحریر و تصحیح  
مجلد پنجم

# المجلد الخامس

۱	و فیما فی من دم بد استرا	هم کوششک تا فردا بیا	ازاد بکنک سبه و اگر کند	استادان کورد کاز امیر
۲	زانکه بجز کج خود را منکر	دختر و جبار قدر سو آتر	هم با سکی ضای کر کند	هم عاقل مر کلو خوی زند
۳	منکره رانکار مدلول لیل	منکر ضلخداوند جلیل	فل خوجتی نباشد ای	منکر حسن نیست آنمرد قدر
۴	نیست میگوید انکار یا	و این هم پند معین ناری	نور شمع بی ز شمع روشنی	آن کوبد نور منک و نارنجی
۵	لاجرم بدتر بود از این هر دو	پس نفسط آمد از دعوی	جامه اش دوزد کوبید آن	دامش سوید کوبید آن
۶	من سو قظاتی اندیج هیچ	این همی کوبید جهان خوب هیچ	یادش کوبید که نبود منج	کبر کوبید کسها لرینت
۷	نخساری نیستی از جمله خطا	او همی کوبید که امر نهی تا	امر نهی این یاد و آن یار	جمله ما از مردد اختیار
۸	خوب عاید بود تکلیف کار	زانکه محسوس است افعال الخیا	لیک ادراک دلیل آمد قی	خسرو ایوان مفر استی قی
۹	<p>د ک بیان آنکه کمک و جدانی خون اختیار و اضطرار</p> <p>و خشم و اضطراب بجای خیر است که نبرد آن سرخ و</p> <p>تلخ آن شیرین و لیشک آن مشک و کوشش آن زمرق</p> <p>سک آن کرم معلوم کند پس منکر و جدان منکر</p> <p>حسن باشد و نریا که منکر و جدان آن حسن ظاهر</p> <p>که حسن را از احساس توان منع کرد و بسین راه</p> <p>و مدخل و جدان منکر نخواهد بود</p>			
۱۰				
۱۱				
۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹				
۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵	از دلیل اخبار است ایضاً	اینکه فرد این کم یا آن کم	امر نهی و اجواها در	نفری آید بر او کن یا مکن
۲۶	امر کردن شک مروری کد	جمله قران امر نهی است	و اخبار خویش کشی مهند	و از پشیمانی که خوند کز بیل
۲۷	چون نکره بدای موانع علو	که نکتتم کچین کز باچین	با کلوخ و سنگ ختم و کین	همی دا نامع عاقل اگر کند
۲۸	نیزه بر کیر و بیاسوی و غا	کلی غلام بسته دست کین	مر جگر چون نند بر چین	عقل که حکم کن بر چوب
۲۹	جاهل و کیر و غیره خواند	احتمال مجر بر حق و اندی	امر نهی جاهلانه چون کند	خالی کواخر و کور کند

نفسط

سوقظاتی زند  
یعنی نه موقوف  
مخبر حال و دم  
راستش

منجیب

حوادث داده شده است  
تحت مستجاب است  
کلی است که مستجاب  
بجای مسئله باشد  
روسیه است  
سند

موانع

مرد کافر گوید

وغا

جنگ

# المجلد الخامس

بهر بود در قدر خود شو	ساهی از عجزی بد بود	لرشی کو بد فوذا از گرم	بسیار بود لوی آسوی قدم
وانظر انو اندامی با آن	ناسک بند ز نو دندان	تو بکسر آن کنی بر دوی	لاجرم از زخم سگ خشنه شو
آبخاز رو که غلام از زلفه	زاسگر کرد دلیله و مهر	توسکی با خود بری یار و هم	سگ بشورد از زین مزخربگی
غیر خود گریه باشد اخبار	خشم چون می بدد بر جرم	چون می خای تو دندان بر	چون همی بینی گام و جراز او
کرد شفقتا نه چون شکند	بر تو افتد زخمی بر شکند	بسیار خشمی آید بر جوی	بهر اندک ز او باشی تو قیف
که جو بر من زد و دستم شک	یا جو بر من افتاد و کرد شک	او عدوی جان زخم زین	قاصدا در بند خون من بد
کودکان خرد چون میزیند	چون بز کازرا متره میگو	انکه زد در مال تو کوئی	دست با این نمر سازش بر
وانکه قصد خود نوی کند	صافه ز زخم از نو نند	وریا بد میل ز خن تو بر	بهر با میل آودد کینی خود
گریه مباد و دستارت تو	کی ترا با داد و اخشی بود	خشم در تو شد یار اختیار	تا نکوی جریانه اعدا
گرسنگان اشتر بر می زند	آن شر قصد زنده می کند	خشم اشتر نیست با آنچه	پس ز بخاری شتر برده اند
همین گریه سگی بنده	بر تو در خله کردی منشی	سگ اگر کرد از خشم تو	چون بود و در ندارد بر تو
عقل جونی چو دانست اخبار	این مگوی عقل انسان ترا	روشنی این ایات از طبع خود	آن خورده چشم بر بند ز نو
چونکه کلی میان آن خورده	دو سار یکی کند که رویش	هر ص چون خوشی با پنهان	چه عجب که شاد بر ما کنی
	این مثل تنو مشو مسکر بدان	اختیار خویش را در امتحان	

نشره

منشی

## حکایت در تفدیق و امتیاز بنده و اثبات اختیار

گفت زدی شمه را کای با شیا	آنچه کرده بود آن حکم اله	گفت شمه آنچه من هم می کنم	حکم خشنای و چشم دشمن
ازد کای گریه می تری سرد	کاین حکم از دایه با خود	بر سرش کو در دوسه مشک	حکم خشنای که ایجا باز نه
در یکی تر چو این عذر ای قصور	می باید زود بقای قیوت	چون بدین عذر اعتمادی	کرد ما را از دما بر می بینی
ز اینچنین عذای بلمه با نبیل	خور و مال زنده مگوی سبیل	هر کس بر سبیل تو بر کند	عذر آرد خویش را مضطر کند
حکم حق عذر می شاید بود	پس بیامرز و بد فقی می ترا	که مریدان ز تو شمر وقت	دست زلفه ز بیم هیبت
پس گم کن عذر را تعلیم د	بر کشا از دست پای من کرد	اختیار کرده تو نیست	کاخیاری دارم و اندیشه
و نه چون بگریه از پشیمانی	از میان پیشها ای که خدا	چونکه آید نوین نفس هوا	بیشتر در اختیار آید تو را
چون بر دیکته از تو بار شو	اختیار چنان در جهان نشو	چونکه آید نوین کفر نعیم	اختیار نیست از پشیمانی تو کرد
دوخت لعل از این با پشیمانی	کاند این سوزش را ممتد	کس بدین عجز چو معذور	و از کف جلا در این وقت اند
	چون بدین از جهان نطق	حال آنرا لایقین معلوم	

تفیل

منشی

## حکایت در جواب جبری و اثبات اختیار خلق

آب



# المجلد الخامس

وَصِحِّبَ امْرُؤَهُ هِيَ وَهِيَ بِبَابِ الْبَاءِ عِنْدَ جَبْرِ  
وَكِهْتِ مَقَامَ مَقْبُولٍ لَيْسَتْ

۱	صاحب باغ آمد و گشایید	آن یکم بر قبالای درخت	می نشاند او میوه داد و داد آن
۲	عامیانه چه ملاحت میکنی	ان خدا شریف کویچه میکنی	گفتان باخ خدا بند خدا
۳	پس بسترش اندم بود	مخل بر خوان خداوند عشق	گفت ای ایست بیا و در آن رس
۴	گفت که خوب خدا این بندش	میزدش بر پشت چهل و چوب	گفت آخر خدا شری بداد
۵	گفت و به کردم از جبری عیا	میزد بر پشت دیگر بندش	چوبش بر پشت چهل و آن
۶	اختیارش اختیار ما کند	اختیارش اختیار ما کند	اختیارش چون سواری نیر کرد
۷	تا کشید اختیار میبندد	امید بر اختیار ای مستند	هسته مخلوق داد و اقدار
۸	اختیارش زید ایدی کند	تا لب و کینه کوش او زید	اختیارش را کند او کند
۹	هسته آنکس بر آهن قیمتی	بوسه بود ام چون می کند	وان مصورها که خوبی بود
۱۰	قدردن تو بجایان آفتند	هسته تمام بر آنجا کنی	ساجد آید اختیارش بند
۱۱	خواستن بر یکی وجهه کمال	تو نیکند اختیار از آن	کی جادیران آنها نمی کرد
۱۲	زانکه بخواند خود کسرتو	که نباشد نسبت بر وضلا	خواه خود را نیز فهم میدان آن
۱۳	کاو کبر و غرور کبر نیستند	کفر بخوانش تا فرض کفنی	خشم بد و خاصه انقوتیم
۱۴	چون تو رنجور سر بر بند	هم کاری کو پرت شد ترند	ساحب کاو از چه معذرت داشت
۱۵	انکه آنی را بود کل اختیار	اختیارش کس بر کس بند	بجود و اختیار آنکه شوخ
۱۶	و کند آن مستخرج عدل و حیا	تو شوی معذرت و مطلق و ط	هر چه روی زنده می باشد آن
۱۷	دسته پای مای آواحد است	گنجیام خوشیده آو شری	منه بر روی دست پای نیست
۱۸		دست ظاهر مایه اشک است	خانه دل با فرو کرد تمام

دَر مَعْنَى مَا شَاءَ اللَّهُ كَأَنَّ مَعْنَى خَوَانَتْ خَوَانَتْ  
أَوْ مَنَ قَرِيضًا ضَايًّا وَأَنَّ خَيْمًا وَمَرِيضًا  
تَنَكَّرَ مَبَايِسًا كَأَنَّ كَرِيمًا لَفْظًا مَبَايِسًا لَيْسَ لَيْسَ

دَر مَعْنَى مَا شَاءَ اللَّهُ

أَوْ مَنَ قَرِيضًا ضَايًّا

تَنَكَّرَ مَبَايِسًا

كَأَنَّ كَرِيمًا

لَفْظًا مَبَايِسًا

لَيْسَ لَيْسَ

لَيْسَ لَيْسَ

# المجلد الخامس

## ذَكَرَ فِعْلُ خُدَا مَا ضَىٰ وَمُسْتَقْبَلُ نَابِشْدُ لَيْسَ عِنْدَ رَبِّنَا صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ

فولنده اینست آنکه کان	بهر آن بود که مثل کن روز	بهر شریف است بر اهل معرفت	کان در آن خده من فروز شو
کر گوید آنچه می تواند	کار کار است بر حسب مراد	آنکه او مثل تویی جان بود	کاخچه خواهد و آنچه حرف آن شود
بود گویند ایشان آنکه	حکیمه اوست مطلق جاودا	بهر چه او صد مرتبه اندر و در	بهر کردی بندگانه کرد او
کر گویند آنچه خواهد بود	خواستن اوست بلند اراد	کرد او کرد آن سوی که مرده	تا بر نبرد بر سر احسان خود
یا اگر نین از دست من	این نیست چه می مضار او	باز کوه زاین سخن کامل شود	منعکس او را در خاطر انبیا
آمر آن هلا خواهد است	جستنی با جز او کفرین	کر خواهد که چون امر آن او	او کشد و شرفها اند جان
هیچ او خواهد همان خواهد	با او که روضت او بر کن	نی چو ما که اوست که او کند	تا شوی نامه سیاه و بدی
چون که ما که اوست که او	غزود اینست که دوست	خواهد تا او را یل کان که کند	بر آمد و چست با شرم کند
عد کند سر حقیقت این بدان	هست بدل و نه تا و بلند آن	این برای کرم کردن آمده است	تا بگردنا امید از او دست
معنی قرآن دفتران بر سر و کس	وازی کسی کانش رده است	پیش قرآن کشته قربانی طیب	تا که عین روح آن قرآن شد
	روغی گوشد فدای کل بکل	خواه روغن تو کن خواهی تو گل	

اینست  
شاء الله  
مصدق و توفیق  
کان استعین هر چه  
خواست

### فَبَدَّ

بکاره و کامل

## ذَكَرَ بَيَانٍ مَعْنَى جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ أَنْزَلَ لَيْسَ نَوِي الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ لَا لَيْسَ إِلَّا مَا نَدَى السَّرْفَةُ جَفَّ الْقَلَمُ أَنْزَلَ لَيْسَ الشُّكْرُ وَالْكُفْرَانُ جَفَّ الْقَلَمُ أَنْزَلَ لَيْسَ اللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْحَسِنِينَ

مخیرت او بل جف القلم	بهر تحریر است بر شغل آخر	بهر نام نوشته که هر کار را	لا یواذیبنا تا شرف و جفا
کر روی جف القلم کز آید	واستواری سعادت ز آید	چون بدی در شجاعت	باز نوشی شد جفا قلم
ظلم آری مدبر جف القلم	عدا آری جندی جف القلم	تو و داری و با باشد تو	همه مغرول آید از حکم سب
کر دست من بر زلفه آید	پیش فرخیدن میاخذین	بلکه آن منی بود جفا قلم	نیکیان نردا و عدل

تخریب  
معنی غیر است

### بِأَنْزَلِ

و اذنه

### عَفَى

کراه



# المجلد الخامس

۱	لقدس الله عوابعه فانه من	۱	و انما ياد بوسيتن بوسيتن	۱	كريدند كركت آن از خودشان
۲	راجه حو داره دور دور	۲	فضل تبار عيتيها در بيد	۲	این بود معنی طریقه التلم
۳	که مکرر دست او رفتند	۳	کاو کن دیو اسامان زند	۳	تا تو دیوی تیغ او برنده است
۴	بود فرسه کسار تیغ انحر	۴	از سیاه از ابرو فراموش	۴	دست فریب داشت از روی آفتی
۵	حکام او زد بواند تو ملک	۵	ترک کن این چرا که کنی	۵	تا ما این ترتر چه چینیست
۶	ایست کن بر سر جمعه سال	۶	ترک کن معشوق کن باستی	۶	این کار برده که خوب فاشی
۷	بکه در معنوی است	۷	سرمه انداخته بندت	۷	رفتی و سوای ایشان در فر
۸	بهر که تو حسد او در	۸	کشت یلیم از این بار	۸	میخوش خوش کردی بر کوه
۹	خوبی با تعلیم کن عسوف	۹	نوش توست ای کجای	۹	غریبه فانی کجا جوی
۱۰	اکین جو نیز در حرم	۱۰	سصل شد بخودت آن عدل	۱۰	هین بگو مهر این از خانی
۱۱	مردمان آمده است	۱۱	آفتابا بنی که آفتاب	۱۱	هین تلفه کن که بخش
۱۲	این سخن با یار با دانی	۱۲	عزم آید که تبت	۱۲	بر تو میخندند و اشون
۱۳	تا ما سمانه درین برده	۱۳	عاشق ابرو امان	۱۳	ساقان رخ روزه که تراش
۱۴	بجوید منجم	۱۴	بید و هنگامه	۱۴	دام جستی نیامد هیچ کام
۱۵	وفت حمله با در	۱۵	دیده در دغم	۱۵	خود نباشد مریز فریاد
۱۶	بگره با هم رد و فر	۱۶	روستمن از در	۱۶	که گفته است آن ایاز

کشت  
شکری  
مست  
سر  
فایض  
رودان  
نوا  
خبر  
دالمد  
الان  
نفس  
نفس  
از دل داد  
نوش  
خدا  
نیا

بان جواب گفتن کافجری مؤمنی او منع کرد  
انرا صراحت کرد ما در اشکال ترا نبرد الا عشق  
وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

۲۳	کافجری جواب آنرا کرد	۲۳	با آن که من آن جواب و سوال	۲۳	جمله و اکویم بمانم زانفعال
۲۴	زان نمک کف ما فتنان	۲۴	که بدان فهم تو به یا بداند	۲۴	زانکه کبید باشد قافونکل
۲۵	دو میان چری و اهل قدر	۲۵	بچیز نیست تا خدای	۲۵	بند ما ایشان بر امان
۲۶	بوزیر تو شان و در	۲۶	نفس میدانه از آن راه	۲۶	بید صدشان از کلام
۲۷	تا آنکه در مغرم او را شان	۲۷	تا آنکه این ضار و در	۲۷	بدر جهان ماندالی بوم
۲۸	بوزیر جان طلست	۲۸	او برای سایه می ماند	۲۸	که بر او بسیار باشد

کافجری جواب آنرا کرد  
بان جواب گفتن کافجری مؤمنی او منع کرد  
انرا صراحت کرد ما در اشکال ترا نبرد الا عشق  
وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء



# المجلد الخامس

٥٢٠

مُنْتَحَن  
بملاذکوبند

نورده  
مستعد و مستعد  
نار و دود و نور و غیره

مُبْتَدِع  
نار و کار

نَاجِيَة  
طرف

بَايِيَة  
مختار

نَاجِيَة  
نار و کار

عَقَبَة  
پر کو

عَقَبَة  
مستعد

حَقُوق  
کینه

عُقُوبَة  
عقوبت

١	بچ بیچ راه صد اهن تن	عزت مقدر بود ای سخن	که نیاید بدمع را کنگور	تایامت باشد این مضاد و
٢	عقبه و مانع و در فراس	هر روز هر روز که آن خود	دزدی احرامی طول با تبه	عزت کبسه بود آن ناحیه
٣	هر فرقی درده خود و خوش	صدام در دره بیند بندش	تا مقادیر در دره جلال شد	این روش خیم و حقو آشد
٤	کوبه از ماش بهان و تخراب	که همان ما بداند این جواب	بهان دم تا برود سخن	و بجواب نیست محبت سخن
٥	صید مرغی می کن جو بگو	عاشقی شو شاهد خود بگو	ورنه کی مواسر باشی کس	پوفند و سوسه عشو آشد
٦	بای اند عشو با قر و بهسا	نیز این معقولها معقولها	کی کنی زان فهم که نهفت خفت	کی بری زان آب کاشد آبرو
٧	زان در مفرش کنی اطباق	تا بدین عقل آردی انداز	که بدان تبه را سبب شامت	غیر این عقل سخن با عاقلها
٨	بر دواق عشق یوسف آخند	از زان چون عقلمها در باخند	چون باری عقل در عشق خند	عشمانت هدا هدا هدا
٩	ای که اندن شو فدای آن حال	اصدا یوسف حمال و جلال	سیر کشند از خرد باقی عمر	عقلشان یکدم سست باقی عمر
١٠	نهرو شود که کند آن ماجرا	حیرت آید از عشق آن نطق را	کود کفنگو شود فریاد کس	عشق بر دجند ایجان و کس
١١	تا باد آرد همان افلا کهر	لب بندد سخا از خیر و شر	کوهی از کام او برین عهد	کوتبرد که جوابی داد همد
١٢	خواستی از ماضی و صدوقا	از رسول محبتی وقت نثار	چون بی بخواند بر ماضی	همچنانکه گفت آن یار رسول
١٣	تا نگر در مرغ خوب تو هوا	پس باری هیچ چند بد زجا	کز خوانش جان تو زان تو	آنچنانکه بر سر مرغی بود
١٤	بر لب اکشتی می یعنی خوش	در کشت شیرین بگو بد اثرش	تا نیاید ناگهان پرد فضا	دم نیاید ز بند سرفه را
١٥		بر هدم پویش و پر جوش کند	حیرت آنم عشقا موشت کند	

## رُجُوع بِحِکَايَةِ اَيُّوبَ سُلْطَانِ اَرَبِ

١	کرده تو چاقی بادین دیکش	همچون بر رخ لبای خوش	چین آخر صبوریت عاشقی	ای یاز این مهرها چارند
٢	در جهادی میدمی سر کوش	چند کوفی باد کهنه تو سخن	هر روز در حجره آویخته	باد و کهنه همچان انگنه
٣	پوستین کوفی قیصر یوسف	چارف ربع کد امیر آفت	میگوشی از عشق کف خود در	چون عریار بیع و اطلال ای
٤	عفو او را عفو داند از اله	تا بیا مزد کیشش از کشا	جرم یکساله زهر کوشش	همچو رسا که شمارد با کیشش
٥	اسرارها روزت معاروش	در منی درو هم صد یوسف	لیک در جهاد و سست عشق	نیست آنگان کیشش از جرم و با
٦	آنچنانکه بار کوبد پیش یار	راز کوفی پیش صورت صمد	جله صورت آردت ز کنگو	سود پیدا کند بر یاد او
٧	پیش کوفی چو نمزده	آنچنانکه مادر دل برده	زاده از یوسف است و صدلی	نی بر آن خاص و کینه هیکلی
٨	خوش نگر این عشق ساعز ناله	سخی و قائم داند او آنحال	می نماید زنده او از آنجاد	رازها کوبد چو در جهاد
٩	چشم و کوشی داند او خاشاک	ستمع داند بجا آنحال	کوشش در دهنش داد وقت	پیش از هفت زانحال کورد
١٠	ردی نهاده است بر چو جوان	که بوق نشند که هر زبانیان	دعوت خوشی نهاد با اشک	آنچنان بر خاک کور ناره او
١١	از جهادی هم جهادی نالند	بعد از آن زان کور هم خوانند	کوشش آنم و آن عشق و	راز چون بگذرد بگذرد

عُقُوبَة  
عقوبت  
عُقُوبَة  
عقوبت  
عُقُوبَة  
عقوبت  
عُقُوبَة  
عقوبت

# المجلد الخامس

## غائبه

بقره مائنه

۵۲۱

عشور با بر خجیان افرای داد	عشور مرده باشد پدید	مانند خاک تر جواتر رفت	ز آنکه عشق افروز بود بود
دستگیر صدها از نا امید	پیر عشق نشسته و بی امید	پیر از رخسار بینه غایبه	بچه بیدار جوان در آید
بر صورت عکس ز حسن مابد آ	که نم اصل اصول هو شرف	نام صورت سر که در وقت نالفت	عشور صورتها سازد در فرا
قوت تجرید اسم یا نفس	زانکه بس با عکس مز در بنا	حس را بواسطه بفرایشیم	برده ها را این زمان برداشتم
از پس آن پرده از لطف خدا	مغفرت خواهد ز جرم و از خطا	او کس را می نیاید درین	چون از این موجوده فرستد
زانکه بیاری شد از آن سنگس	گر نخواهد بعد از آن از آجر	سنگ اندر چشمه متواری شود	چون دستکی چشمه جاری شود
	آنچه عشق و بر دیدن کرد عالم	کاسه ادا از بر صورت او اندک	

عشور  
بچه بیدار جوان  
عشور صورتها سازد در فرا

## تلافی

ملاقات کردن

## متواری

گریخته بگریز

# حکایت نسلی کردن خوشایر محبوز از عشق

فست چون ماه در شهر کجا	بهار زوی صد هزاران در لوبا	حس را بی نیست چندان سبیل	اینها ان گشته محبوز از جمل
انچنین بود ای زشت شهرتم	و در همان خود را و ما را نیز هم	هنگامی برین زمان هم بیکار خوش	تا زین تنگ نظران جورش
تا نباشد عشق او تا آن کوشش	مر شهادت کرد داد از کوزه اثر	می خدایم میدهد از طرف کجا	گفته بود کوزه است و حسن
روی نماید بچشم اصواب	کوزه می بینی ولیکن آن شراب	هر یکی را دست خود عز و جفا	از یکی کوزه در مدینه و عمل
و این حجاب ظرفها همچو حجاب	قاصراتا الطرف باشد آنجا	جز چشم خوش نمایان	قاصراتا الطرف باشد در قاف
غیر از آن هر دو در داشت مرگ	زهر باشد ما در هم قوت برک	بطور لیکن کلا غایب است	مندی با خیره در روی حجاب
اندر او قوتش هم لا بصر	پس همه اجسام ایشان بصیر	مست از ادوخ این راجت	صورت مرزوق و محنتی
طاعش و اندک آن چه بخورد	کاسه پیدا و اندک زنهان	اندر او هم قوت هم در سون	هنگامی چو کاسه در کف
کاندر ایشان زهر کینه می رفت	باز او از آن زهر آب بود	زان بدید می خورد صد باره	صورت یوسف چو جامی کرد خوش
بود از یوسف خدا آن خوش	غیر آنچه بود مر بعبوب را	می کشید از عشق او افروز کرد	باز از روی مزخار اشک
کوزه پیدا باده از روی در نهان	باده از غیب گدازه را زین	تا نما ندردی غیب شک	کونه کونه شربت کوزه یکی
فَاعْفُ عَنَّا أَفْطَلْنَا وَأَذَانَا	يا الهي نیکو کاران ما	لیک بر محرم هوید او غیا	بسر همان از دیده نامحرمان
انذختم فخر انهارنا	آنست که کاشف سر اربنا	قد عاونت فوق بود المشرقین	یا خبیثا قد ملات الخاضعین
یحیی الریح و قبحه جهار	آنست که لایح و مخی کالغیا	اونهان و اسکار انجمنش	یا خبیث الذات محسول الغیا
قبض و بطد دست انجان شد	تو چو جان و امثال است و با	این زبان از عقل می باید بیان	تو چو عقلی ما مثال این زبان
که نتیجه شادی فرخنده ایم	تو مثل ایشادی و ما خنده	کو کواه ذوالجلال سرمد	بخش ما هر می خود اشد
اشهد آمد بر و جو جو آید	کردش سنک سیاه در اضطر	خاک برفرق مز و تمیل من	ای بعد از دم و قفا او قیل
هر می گوید که جانم مغریت	بنده نشکید ز تصور ریش	پیش چو بان محب خود بسا	هم چون چو بان که می گفت
چاره و دم بوسم دامن	تا پیش جویم من از پیر		

عشور مرده باشد پدید  
بچه بیدار جوان  
عشور صورتها سازد در فرا

## تلافی

ملاقات کردن

## متواری

گریخته بگریز

## تلافی

ملاقات کردن

## متواری

گریخته بگریز

## تلافی

ملاقات کردن

ک

# المجلد الخامس

۱	کس نبود شرح رهوار و عشق	ایک قام بود شرح از کف	عشوق او خراگه بر کوه زد	چو سبزه خراگه آنچه پند
۲			چونکه بحر شوی بر آن	چرا او زد ترا بر کوش زد
۳	<b>حکایت جوچی که چادری سفید در میان زنان</b>			
۴	<b>نشینند و حرکتی کردی کنی و ایشنا حق نگردد</b>			
۵				
۶				
۷	دانشجو بدین گزیده در میان	زیر منبر جمع مردان و زنان		
۸	دو چادری از نازش نشاند	ساقی پر سید و عطر ابراز		
۹	کس اعظم چون شود عانه	یا نبوده یا ستاره بشرش		
۱۰	کس سائل آن روزی تا چه	کس چون قدر تو کرده بطل		
۱۱	پیش جوچی نشینند	کف او را جوچی انجوا میس		
۱۲	هر چند وی حق میسر آید	دست زده که در دست او در		
۱۳	نفر ز دست اندر مال	صدق از این نریا مویس		
۱۴	کف بر دل زدی ز دست	بر دل آنسرازان بداندگی		
۱۵	کر نپیری در بانی تو صفا	نفر لایحه بر کرد و رسید		
۱۶	ما بهر انبسم که این زن نه ایم	ای خدای آنرا که از آن خورشید		
۱۷	کو دکی که پدیده جو و مو	پیش در جو و مو ز آمد		
۱۸	هر که میجویش و خود کو دکی	کر پیش و غایب مرد پیشو کی		
۱۹	پیشوای بد بود آن بر شتاب	و پیش را شانه زدی که ساقی		
۲۰	هیز روش بگریز و ترک دین	دیش خود در لخته زاری کن		
۲۱	ناشری چون بوی گل بر آید	چینست بوی گل به عقل خود		
۲۲				
۲۳	<b>فرمودن شاه نیکر باه ایانرا که شرح چاف و پوسین</b>			
۲۴				
۲۵				
۲۶	تا نبوشد سفر و بکار رفت	سجارت با بیان کن ای یان		
۲۷		سرتیرو پستین و چاروف		
۲۸		حسب از دکان شد بدی		
۲۹		خوش آن باشد که اندر جرد		
۳۰				
۳۱				

۱  
جوچی  
نام مغز است

۲  
عانه  
زهار

۳  
ستاره  
بیخ کتک

۴  
خبره  
آلهه

۵  
لایحه

جواب سخن است که  
بغیر کس است چون  
شماره او است یا پیش  
و بدو حق آید  
قالوا لایحه یا ای  
مغز است یعنی آن  
در روانه او کم بود  
پروردگار خود باز  
خواهم بود

۶  
ساق  
رنگه بلند

نورث از کوه و با ایشنا  
ساق  
ناله ایامت است یا ایان  
ناله ایامت است یا ایان

# المجلد الخامس

١٠٠

## دَعْوَةُ كَرِيمٍ مُسْلِمًا فِي كِبَرِهِ لِإِسْلَامِ دَرِّ عَهْدٍ بَاتِرِدٍ

١	٢	٣	٤
٥	٦	٧	٨
٩	١٠	١١	١٢
١٣	١٤	١٥	١٦
١٧	١٨	١٩	٢٠
٢١	٢٢	٢٣	٢٤
٢٥	٢٦	٢٧	٢٨
٢٩	٣٠	٣١	٣٢

سَعِيدٌ  
يَلِكُ  
مَوْقِنٌ  
صَاحِبِي

## حِكَايَةُ مَوْثِقِي شَيْئًا وَأَنْزَكَ دَرِّ كَافِرِي تَانِكِ نَمَانَةِ دَرِّ آيِ نَمَانَةِ وَمَرْدِ كَافِرِ أَوْ رَاهِدِي هَارِ أَرِي

١٣	١٤	١٥	١٦
١٧	١٨	١٩	٢٠
٢١	٢٢	٢٣	٢٤
٢٥	٢٦	٢٧	٢٨
٢٩	٣٠	٣١	٣٢
٣٣	٣٤	٣٥	٣٦
٣٧	٣٨	٣٩	٤٠
٤١	٤٢	٤٣	٤٤
٤٥	٤٦	٤٧	٤٨
٤٩	٥٠	٥١	٥٢
٥٣	٥٤	٥٥	٥٦
٥٧	٥٨	٥٩	٦٠
٦١	٦٢	٦٣	٦٤
٦٥	٦٦	٦٧	٦٨
٦٩	٧٠	٧١	٧٢
٧٣	٧٤	٧٥	٧٦
٧٧	٧٨	٧٩	٨٠
٨١	٨٢	٨٣	٨٤
٨٥	٨٦	٨٧	٨٨
٨٩	٩٠	٩١	٩٢
٩٣	٩٤	٩٥	٩٦
٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠

مَفَاتِيحُ  
دَرِّ حَرَمِي  
دَوْرُ شَيْئِ عَدَا  
دَوْرُ شَيْئِ حَرَمِي  
دَرِّ حَرَمِي  
تَوْبِيحُ  
نَمَانَةُ  
كَنِيثُ  
مَعْدِي سَائِلُ

مَوْقِنٌ

١٠٠



# المجلد الخامس

۱۴۱

۱	بند نوکته ام من شتم	بچه کردی با من از اجناس تو	چون مرا کشتی و می رود سگی	چون پیش گفتی هر چه میگویم
۲		من دهانت پر از زندقه کردی	کرمال و ملک فرزند فرزند	

## رجوع بحکایت کبریا مسلمانان را نیاید بازند

۳	چند حرف بر دل و جانم سید	لیک از ایمان وصل با نوبید	را هر چه چون که از با نیک	کسی ایمان شما از دوق
۴	در کس نامی نیدان شوهران	کرجاع اینک کید از خزان	گفت آوه زان خر نخل فرید	مچو آتوزن کوجماع خربید
۵	بهر اندر قطره اشغ فریوشی	قطره ایمانش در بحر رود	آفرینها بر خیر شاه فرید	داد جمله داد ایمان با نوبید
۶	کرد در حالش ایشان را بیاه	چون خیالی در دلش به یاسا	کاندن از پیشه شو یکفر	بچو آتش ذره در پیشها
۷	تا قاشد کفر جمله شرفش	یک ستاره در محمد شد	تا قاشد کفر هر کس وجود	یک ستاره در محمد رود
۸	یا مسلمانان بیایمی نشاند	کفر صرف اولین باوی نمایند	کفرهای ایمان شد در کان	انکه ایمان یافتند خاندان
۹	ذره بنوشارق لایقین	ذره بود جز چیزی محترم	این شاهها کفودن نورین	این بحیلت آب در حق کردین
۱۰	کناید رخ ز شرف جهان شیخ	آفتاب غیر ایمان شیخ	مهر در یانه این دم کینی	گفتن ذره مرادم دان چینی
۱۱	او یکی از دراز خال جگر	او یکی جان دارد از نورین	جمله بالا خلد کرد از خضر	جمله پستی نور کبر در تاری
۱۲	پرسیده از نور او هفت آسمان	کردی اینک ای جگر در صفت آن	که بماندم در شکل از خجسته	بصبر این استلهای آن بگو
۱۳		او یکی از نور او هفت آسمان	و در آنست بدن از این دست	

## ملا و در کبریا بیانی معنی و صورت با نوبند

۱۴	مرد مضطرب کشته اند درین	هر چه آوردی تلف کردی	خضدانا و پلید هر چه	بود مردی که خدا او دران
۱۵	مرا آمد گفت دفع ناصواب	زن بخوردش با شراب با کاب	سوخانه باد و صد حمد	بهر همان کوشش آورد آن عمل
۱۶	کوشش خود دیگر کورت باید	گفتن کاین کبره خود آنکو	پیش همان لوت میاید	مرد گفتش کوشش که همان
۱۷	پس بگفتش مرد کای محال	بر کشیدن بود کبره نیم	تا که کبره بر کتم کیم جیا	گفت ای پیک ترا زور ایسا
۱۸	و بود این کوششها کبره	این اگر کبره است پس آن کوشش	هست کبره نیم من هم ای سیدی	کوشش افروزم نیم من بدیک
۱۹	این نه کار دشت هم کار من	چرا ناند جبر نشای او من	و روی آبروح است این	باینه با این بود آن روح پست
۲۰	او خصایب این کردان با کوف	حکایت این اصداد را بر کوف	دانه باشد اصل و کاه او	مرد او باشد و لیک اندک
۲۱	روح چون غمراش قالب صحر	قالبی چنان که از خاکست	قالبی چنان بود بیکار	روح و قالب نماند کار کرد
۲۲	آب با بر زنی بر نشکند	خاله دا بر سرش سر نشکند	راست شد این مرد و آب	قالب پیدا و آجان برین
۲۳	خاله سو خاله آید در فصل	چون شکوی بود آن فصل	آب او خاله را بر هم زین	کرتوی خواهر کسر آبش

۱ نیکویی  
۲ شرف  
۳ چالیش  
۴ خاندان  
۵ سطر  
۶ معنی بطرا  
۷ منجم  
۸ بنویسمان  
۹ شایف  
۱۰ فرزندان  
۱۱ لایقین  
۱۲ غیر مغرب  
۱۳ معبد  
۱۴ ضرب علیا  
۱۵ دفع

کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند  
کوشش با نوبند

# المجلد الخامس

بیتها ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱

۱	سگنی که حق بود از او روح	کشته حاصل از نیاز و از حاجت	باشد آنکه از او و اجازت کرد	لا مسموع اذن ولا عین قصر
۲	اگر شنید اذن که اندوخت	یا کجا کردی که ضبط سخن	که بدید بروی رخ خورشید را	از بختی چه داشتی آمدید را
۳	آب کشتی معرق و بی کسره	که زلف از باد می کشی زلف	بسیر شد در زمان جان هر فرد	هر درختی از قدمش سبک
۴	و از بختی بصره در خود ماند	لا ماسی مرد در خان خواند	بغیر ایفای غیر و لغت حیا	بغیر الا شیخ نفس فیه
۵	بنت ضایع ز او شو تا ز جگر	بلبل بود بیک سلطان اختر	ای پادشاه تو کس بلند	بیشتر بر جوی و بر آیدند
۶		هر غار را که بسازد هشتاد	هر غار را که کند هشتاد	

بیان حکایت آنرا که غلام را گفت می بیای غلام  
گفت قیوبی می آوری که مرا راه را هدایت کند که امر  
معروف می کرد قیوبی و را بشکست امیر  
بشنید قصد کوشمان را هدایت کرد که گنج این  
قضیه را عهد عیسی علیه السلام بود که هنوز  
می حرام نشده بود لیکن راهی منع لذت و تنعمت کرد

۱	بود امیر خوشدل می خواند	کف هر خورد و فریاد	مشغولی میکند خوانی عار	مگر می نندیشد و دیار
۲	شاه مردان و امیر زمین	راه بان و از دزدان و دزدان	دور عیسی بود و ایام سنج	خلوق دلدار و که از او صلح
۳	آمدش همانها که هاشمی	هم امیر پیش او خوش روی	یاد داری با بستان و نظرها	باده بود آنوقت هازون و حلا
۴	باده شان که بود گفت و غلام	دو سو پر کن با او مقام	از فلان راه که در حرم	تا از خاص و عام جان با بخت
۵	جوعه ز انجام راه آن کند	که هزاران جرم و حد آید	اندان می خایه بهانی است	آنگاه کاند به اسطانی
۶	تو بلوغ پاره پاره که کند	کسیه کردند از برون زد	از برای چشم بد فرود شد	و از برون از اصل بود آلود
۷	کج و کومر که میان خاهاست	گنجا پیوسته در دیر اشته	کج آدم چون ویران بد زمین	کشته طینت چشم بندان العین
۸	او نظر میکرد در طینت	جان می گفتش که طینت مست	دو سو بشد غلام و خوش	دردمان تا در برهنا از آن
۹	ندیدد و باده چون زرد خرد	سک داد و در عوض کوه خرد	باده کان بر شاهان جمد	تاج ز در تاجک مسافری خرد
۱۰	شها و شورها از حشمت	بندکان و خسوفان آمیخته	استخوانها و فله جلد جان	تخت و تخته آن زمان یکسان

۱  
از زوجه  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# المجلد الخامس

۱ غرق  
استخوان از کوه سبزه

۲ اجل  
بند

۳ انکر  
تنبو

۴ دانر  
لفظ آهل با و دانه  
انتهای در او گویند

۵ فرنج  
جوبه

۶ ضحکه  
ضحک و التضحده

۷ غوغایه  
کله

۸ منقوش  
جای نرس

۱	هیچ سبوی در ایشان فروزم	چون بیه کرم و کدم غرقم	وقت شیخ بجان اندر نهند	و فشیان کجا بخت نهند
۲	سوکضرا لکن بر نیکنام	بغضیر باده می برد آن غلام	نیش فقی کا ندر ایجا غرض	چون بیه کشته آنجا فروزم
۳	خانه از خیر خدا بر راحه	نر از آتشی دل بگردانده	خند مغزی در بلا جیبند	پیش آمد زاهد غم نیدش
۴	درد و شب چسبند و بر اجها	دید هر صاع طرش و لجنها	دخها بدو احوال چند بن مرار	کوشمال تخت زینهار
۵	کتاباره کتبه کینسان	کت زاهد و سبب کینسان	کس صفتش غیب بگرینده	سال همه در ضال غمخون
۶	باده شیطان و آنکه نرسوش	طالب بر داز و آنکه نرسوش	کس طالب با چنین باشد عمل	کس از زبان فالان بر لعل
۷	ای چو مرغ کشته سید کام	تا چه باشد هوش تو هنگام	هوشها باید بر آن هوش تو	هوش نویی چنین بر تو

## در بیان حکایت ضیاء بلخ و تاج الاسلام و لطیفه کفر ضیا

۸	داد آن تاج شیخ اسلام	تاج ضیاء بلخ خوش الهام بود	از برای عام خلق پیش او
۹	بود کونه قدو کوبل مهر فرخ	تاج شیخ اسلام دار الملک	کجه فاضل بود فعل و ذوق
۱۰	بود شیخ اسلام راصد کروز	ار جوی کونه ضیا از حد دواز	ز این براد و ننگ عاوش آمد
۱۱	بار که بر قاضیان و اصفیا	درد مجلس اندر آمد از ضیا	که تاج اسلام از کبر تمام
۱۲	انفالی و داخلی در خوش	پس نیل چو زید بگردن درش	گفت ای سر درازی و درش
۱۳	تا نوری می ای خود اثر را عدد	پس ترا خود غسل کویا هوش	دو لبش زینا سنبلی هم بکش
۱۴	تا نوری نغمه و غنک جوشوی	دو نوری کدی و آمدی غوی	سایه در دوزخ است جز قاعد
۱۵	طالبان دوست با آمدم	که جلال آمد تو عوام	حاشا قاز با ده خون دل بوی
۱۶	ای قلا و ز خود با صد کون	دین خیر راه بیابان خوف	کمال در چشم قلا و زان
۱۷	نفس را در پیش نه نان سبوی	نان جو حقا حرامست خوش	دشمن را خدا را خوار دار
۱۸	از بریدن عاجوی دستش بید	درد را تو دستش بیدت	گر بیدی دستش او دستت
۱۹	هر چه کوز مرز و رضا لطف	نوع و دای دحق و درش کن	ز دغیرت بر بسو سلف
۲۰		او سواند از خدا ندهد	

## در بیان خبر یافتن آبر و خیمه آلوده فتن کبر سز اهد

۲۱	کف نماند زاهد کجاش	بمجرد آن شد بر جیش	ما جوارا گفت یک یک پیش او	ز فتنش می کشش باده کو
۲۲	طالب معرفت و شکر	لجه دانند امر و از سبکی	آن سریدانش ما در غرض	تا بدین کز نکران کویم سرش
۲۳	کوفلس میکند با مرغمان	اوندارد خود هنر الا همان	تا چیزی خوش را پیدا کند	تا بدین سالوس خود و لجا کند

لذت و لذت  
لذت و لذت  
لذت و لذت

# المجلد الخامس

و... بر ما سه کوه	ماره دیوانه بود بکرگم	با که شیطان از سرور	ز این مرد کار خیزد بد
سیر بر در حینه	تسک بر آهده گشت	نوا بر گشته و دهاد یاد	هر دو آمدند کس بهار بر لب
سوز هدیه در بر آن	رویتم آن رس با بارها	گفت دو و گفتن نه فخر بود	آینه تا ند کرد و راست کرد
	روی باد آیه و آراهس	تا که بدوی و شنه و سینه	

تغییر  
و کوه آمدند

## حیات فان کوردن لوفک سید شاه برادر

شاه ناد لوفک هر طرح با	مار که در نزد چشم شاه	گفت شاهت و ازانته کرد	لایک آن طرح میزد بر لب
که بگریدت نهضی بسا	مگر کرد و کند لعل الاما	بوست و کرد با من فرود دهم	او چنان لردان که عود ارد
ناحی سه یک روزه ما	وقت نه ته کمر و معال	بر حیدار دلالت در کج	شش نه بر خود فکند از
در استخوان بر شتر شد	صعب همان تا زخم نه	گفت نه فخری به کد پید	گفت نه شاه شاه سوات
کوه نه که حمد در بود	با حویله تم آور آنسوا	ای زمانه موی در	بهر مده شاه زبیر در

شاه  
عاشق سینه که کرد  
آینه و فخری  
او از شاه روح کید  
رکنا که - هر  
نیز در کوه  
زیاد

## بانو رنج بی کاین امیر قتل شد و اینچنین باج خلاق

خلو بریدن با...	عزیز و بد بیداری...	در لاله...	کمر شاه عقول فهم کوه کاش
بهره...	او مدان...	بهره...	کارها کرده ندیده مز کار
یا نوره...	یا ما...	با که بود...	یا خرا وابسته میقات بود
مردان...	کار در این...	چشم پر...	دترش کرده فر و افکنند
فی...	عقل هم...	بستادی...	کار در بو کستانیکوشدن
دان...	که نماد...	ساعی...	که نصیحت رنج آمد این خیا
ساعی...	که هم...	هکر...	کره و در...
ناس...	کی...	زاهدان...	تبع و استره نشاید هیچ داد
کر...	غنه...	بیر...	بامردی...

منافع  
مقام و در آوردن  
سفر

## درب پایش طاقی سیا لکان پیش آنر کشاد و فصد کردن خضر مصطفی علیه السلام را فکند خواران

خبر  
مرد

مصطفی



# المجلد الخامس

كُلَّ حَرِّ الزَّوْجِ حَبِيبٍ وَنُورِ حَبِيبِ عَلَيْهِ  
خُودِ ابْوَي وَمَنْعَ كَرْدِي بِشَارِ كَرْدِي

۱  
حجیب

۲  
مجانان امامان  
شد

۳  
مشوق

شوق کرده شده

۴  
یا کرا

بیوفای کریان هم

کینه بر عاشقان

که شان و کارایشان

داخل شدند

هلاکتی بهار کفی

دیگر

۵  
مردی

مردی

مال میراثی

۱	خویش را از کوه می انداخت	مغظفی را هجر چون نهر	تا بگفتی خیر بیشتر هم کن
۲	باز هم بر آن آورد یک ناخن	که ترا بر د و لنگش از آن کن	باز خود را سر ز کوه از کوه
۳	که مگر این که تو شاه می بودی	می فکندی از غم و اندوه او	همچین می بود تا کشف حجیب
۴	اصول آنجا ساسان چو کشتی	تا بیا بد آن کهر را از او	از فدای مردم ما ترا حیرت نیست
۵	بهر آن کاند فدای او شد	هر یکی از ما فدای تو شد	مرد حقاری فدای از نفس
۶	در دوعا هر هر مند و نیگا	کاند از صدند که در کشتی	هر یکی چون که فدای تو شد
۷	که نه شایو مانده آنجا مشوق	کاند از ده صر صر کشتی	یا کرا ای از حوا اهل الهی
۸	در نگر در د و بد بخوی او	شاهم قدا التوی بعد التوی	تا چون هم خدا عفو کند
۹	بر امید عفو دل بر بسته	ز لنگش را مغرور و آ کند	خسوکن تا عفو یابی در جزا
۱۰	قصه ما را تو نیکو گوید در آن	می شکافد و قد را اندر سزا	
۱۱	تا بیا ای ز این حکایت صد خبر	باز بنو قصه میزان دگر	

جواب گفتن فیر شفیعانه و قولنا کردی شفاعت

۱۲	چون کند ما ند بگویم	بر سب و ما سبورا بشکند	میر گفتا و کیستاسن کنی
۱۳	بنده ما را چرا آورد دل	مورد کرد پیش قهرم از ما	بلکه بگذا و دزمیت
۱۴	لیک جان از دست او کنی	تیر ما هم چون زان از ما کنی	شرعی کان نه ز خون او
۱۵	قد شود چون ماهی اندر آب	تیر بال مرده و یکسر بشکنم	تیر قهر خویش بر تیرش زیم
۱۶	جان بخواد برد از شمشیر	از دل سنکش کتون بپریدم	و درود و سنکش از کون
۱۷	کار او سالی و سوز و جلا	تا بود مرد دیگر از اعراب	من بر اتم بر تن او صر جی
۱۸	بهر سرش خندان ز تم کر ز کرا	داد او و صیحو او این مرد	یا همسا لوبق با ما نیر قم
۱۹	از دهانش میدرخشید آتش	خشم خونخوارش شده	

دست و پای امیر بوسیدن و در ما را لایق کردی

# المجلد الخامس

## شَفِيعَانِ وَمِثْيَايَكَانِ اِهْدَانِ اَنْرَامِيرِ

کلو  
مواهب

چند بوسیدند دست پادشاهی	آن شفیعان از دم و بهیجان	کای میر از نو نشاید کین کین
باده سورا میز لطف تو بر	گر بشد باده تو بی باد و مش	یادشاهی که بخش ای رحیم
هر شری بنده این قدر خند	ای کریم بن الکریم الکریم	هیچ محتاج می شکوونه
ایر بخ کلکونه ان شمس الضحی	نزد کن کلکونه تو کلکونه	باده کاند رخ می چو شدن
ای همه دریا به خواهی که دریم	زاشیاق روی تو جوشد	ای همه تا با ن به خواهی که در کرد
تو چرا خود منت باده کبی	ای که خورد پیش روی است	تاج که مناست بر فوی سرب
جمله فرع و سایه اند و نور	طو و آغشیا ناک آو ژورن	عده جوی از کبهای فوس
چون چنین خویش را از ان کجا	ذوق جوی تو در حلوا است	خدمت بر جمله منی مفرض
دوره که زن عالمی بنیان شد	جوهر چون عجز دارد که با عرض	موجب باشد با جماع و با ستم
زهر از خروکی شد جام خواه	تا تو جوی زان نشاط و انشا	
آفتاب حسن عقد ایند حیف	جان بی گنوده مجبور کین	

## باز جواب کُفتن و دفع کُفتن آیر مر شفیعانرا

۱۹  
یا اثر  
خله کات

گر هستی کردم بهر سو میجوید	وار هید از غم خوف و امید	مزیذ و ق این خوشی قانع	گفته بی من حریف آن میر
که ز بارش کونه کونه رفته است	همو شاخ بید از انج و دیانت	گر شوم کامی بنیان کامی چنین	مخچیان خواهم که چون یا چنین
که سر شده قد خوشی جوید	انیا زان زان خوشی پروین	ای خوشی را که رسد خواب	انکه خور کرده است با شادی
کی شود قانع بنابر یکی و دود	شکر انور چشمی تو نمود	این خوشی با پیشان از ای نمود	زانکه جانان از خوشی هارید
میل کلکی که کند چون ابلهان	زانکه باشد خنده اند کسان	کی زمان شود با حشر بر	زانکه در جوع او طعام الله خورد
صبر نکند هیچ رنجور از طبیعت	شیر بود هیچ عاشق از حبیب	چون کند مخمور و قود ان شراب	چون کند مستی از آب جناب
واضآن سر بجز خالوشد	تیکر و عزیز و عاشق نشد	چون او بینه کون مکان	عاشق از عشوق که باشد جناب
کوندارد از جهان جان خیر	مرد و اگر در کار آن مرد	مرد و اگر در کشت اند کار	بایستند کبوتر کشت بار

۲۳  
جهان  
مندان

دربیان معنی آید و اثر الدار الاخره لهی الحيوان  
لو کانوا یعلمون ذلك و دیوار و همد اجزای آنرا

# المجلد الخامس

الجزء الثاني

عالمهم سنده اند و سخنگو و سخن شنو و جهات آن  
 فرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 الدنيا جيفة و طالبتها كلاب كراخنة احبنا  
 نبوی چون دنیا جیفه بودی چپبری مرد کپش جیفه <sup>تند</sup>

انعام

چار یا باب

رد

رد و بها

عین

دوات و جانی

دوا و اعمال خیر

و بست

۱۱

سجین

دو رخ ابرو خه

دشمن

این چند شعر اقسام

حدیثی که شایسته

خادمان و شیخ و شیخ

دختر را کشف است

تاش چون شوی و اینها

آن که با این نیکار آید

تا جو بر همدیگر نیست

سند نهاده بر روی این

۱۰	آنچه از چو زده ذوق زنده	کنه دانند و سخن گویند	۱۱	کبر خلف جلا و انعام نیست	هر که را کفش بود بزم وطن	۱۲	جای رفیع هرگز سخن بگو	جای بلیل کلین و سخن بگو	۱۳	هر که را صد غم نماند	پیش از تجاج خونی عار نکند	۱۴	که ز لب ندان نا آهنگد	چون ندانند از مرقوم و آهنگد	۱۵	کان نکاریده آندیدها	و بجهان مار اجود و آهنگد	۱۶	و از کوفت نفس جویمه در آید	این ده هاشم کنه کو با زبان آید	۱۷	کوش باطن جاذب آسازد کن	چشم ظاهر ضابط علیه بشر	۱۸	دست باطن بر در فرد صد کند	بای ظاهر در صفت سجد و تواف	۱۹	این دروغ و فتنان بر وقتین	اینکه در وقت سبب باشد آید	۲۰	و از در کزنا مشام الذنون	خلوت جمله بر او لازم آید	۲۱	او ندارد هیچ از اوصاف جوی	کشف و از کسوت خویهای جوی	۲۲	شاهرا از اوصاف حقین	خلوت پوشید از اوصاف شاه	۲۳	از بر شش آمد و الاطش	در بر شش از چه بود و در شاه	۲۴	و نه او در اصل بر سر جسته	چون عتاب با هیبت او انگشت	۲۵	از غلبه و معلق همچنان	سر کون از شد که از سر و دست	۲۶	که در استغفار از دنیا برید	دیگر چون نظر آتش نماند	۲۷	آید از دنیا مبارک ساختی	الله کرد در دنیا باز کرد	۲۸	سوخ کرد و کف زد از کفر	ندعی و هرگز نریز نکبات	۲۹	هر آن آمد که جانش قانع آید	که طمع لاخر کند و در لیل
----	-------------------------	-----------------------	----	--------------------------	--------------------------	----	-----------------------	-------------------------	----	----------------------	---------------------------	----	-----------------------	-----------------------------	----	---------------------	--------------------------	----	----------------------------	--------------------------------	----	------------------------	------------------------	----	---------------------------	----------------------------	----	---------------------------	---------------------------	----	--------------------------	--------------------------	----	---------------------------	--------------------------	----	---------------------	-------------------------	----	----------------------	-----------------------------	----	---------------------------	---------------------------	----	-----------------------	-----------------------------	----	----------------------------	------------------------	----	-------------------------	--------------------------	----	------------------------	------------------------	----	----------------------------	--------------------------

از چو زده ذوق زنده  
 کبر خلف جلا و انعام نیست  
 جای رفیع هرگز سخن بگو  
 هر که را صد غم نماند  
 که ز لب ندان نا آهنگد  
 کان نکاریده آندیدها  
 و از کوفت نفس جویمه در آید  
 کوش باطن جاذب آسازد کن  
 دست باطن بر در فرد صد کند  
 این دروغ و فتنان بر وقتین  
 و از در کزنا مشام الذنون  
 او ندارد هیچ از اوصاف جوی  
 شاهرا از اوصاف حقین  
 از بر شش آمد و الاطش  
 و نه او در اصل بر سر جسته  
 از غلبه و معلق همچنان  
 که در استغفار از دنیا برید  
 آید از دنیا مبارک ساختی  
 سوخ کرد و کف زد از کفر  
 هر آن آمد که جانش قانع آید

# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	چون ببند روی زنده و تم	خبر کرد در عقل جانوس	چون طمع بستی خود نواز	مصطفی گوید که ز آن نش
۲	فوق سابه لطیف و عالی نش	آن شبک سابه غریب	عاشقان عریان هم خواهند	بیش عریانان چه جامه صفا
۳		روزه در نزل بود آن نایب	خو مگر راجه اباجه دیکد	
۴	<b>دیکر با خطبای شاه سلطان محمود ایانرا</b>			
۵				
۶	این سخن زحد و اندازد آتش	ای یاز اکنون بگو احوال	غیر بگو احوال خود را ای یاز	کچه تصویر حکایت شد
۷	فست احوال نواز کان نوب	تو بدین احوال که واضی تو	مهر حکایت کن از این احوال	خاک مرا احوال در بر پیش
۸	مان ماضی گری آید بکف	حال ظاهر گویند در طاق	که ز لطف بار لطفهای ماب	کشت بر جان خوشتر از غذا
۹	راز سبک رک در دره راست	تلخی در باهه شیرین شود	سده هزار احوال آمدن	باز سوز غیب غنای امین
۱۰	حال مروزی بدی ماند	همچو اندر درش کس بند	شادی هر روز از نوعی کس	فکرت مگر روز داد بگوان
۱۱				
۱۲	<b>شید تیز آمدی همایان خاند و نیشل اندیشه های مختلف</b>			
۱۳				
۱۴	<b>همه مانان و عارف صابر که آن اندیشه ها چون مرد همایت</b>			
۱۵				
۱۶	کشد همه خانه از نیش	هر ساجی صیف آید	ز غلط گفتیم که آید مبد	صیف تازه فکر شاد
۱۷	میران تازه رو شوای جلیل	در بند و منظر شود	هر چه آید از جهان غیب	بندد که صیف اولاد
۱۸				
۱۹				
۲۰	<b>حکایت مهان و کد خداوند و بیان فضیلت مهان</b>			
۲۱				
۲۲				
۲۳	آن کور را بیکمان آمدن	ساختند هم طوق اند	غواز کشید او را که مهان	آن شب اندک و ایشان بود
۲۴	مردوز ترا گفت پنهای سخن	کاشتا نون و جاده خول	بتر ما را بکسر سوی	هر مهان کس تر از سو کرد
۲۵	گفتند فرمان بر منو	سمع و طاعت این چشم	هر دو بتر کس ترید و	سوخانه سو کرد و نجا
۲۶	ماند مهان عزیز و شوهرش	نفل نهادند از خشک ترش	در سر گفتند هر دو منت	سرگشت نیک بدایتم
۲۷	بعد از آن مهان ز خواهر	شد در آن بتر که بد آسود	سوم از خجالت بد و چیر گفت	که مرا از سوا بجان جاز
۲۸	وار برای خوابی و الکن	بتر آسود کرد که آسود	آن فراری که بتر او کرده	کشد بد آن طرف مهان
۲۹	آن شب آنجا خوابان در کفر	گر شکوه برشان آمد شکفت	زن یامد و قرار آنکه شو	سو دهنه آوا سوان غو

بیت

عزیمکن

ملک

آبا

آس

صیف

بجان

سوی

تلفیق

نرف

عق

کرد

بیت

روز

بیت

بیت

بیت



# المجلد الخامس

۳۳

کلاسی

نزدک

صاحب  
سلطانی

در سببی از خواستی  
کتابه از توزیع خاک

کوفه اند

مراج  
شوی

طیث

خوش تر کنی باشد

کرم حثت

بلاد محو کن کنه  
بر که دوستار کنی

و اجنوت و سفاک  
می آمدند

سوز

نانی چو سینه بر شوی

زان کیش

۱	ز آنچه می رسیدم آمدند و هم	گفت می رسیدم ایام کالان	داد هم از این بر غنچه خند بوی	بغیر از کف آنم می گوید
۲	بر سر و جان تو اوتوان شو	اند این باران و گل او کی تو	بر تو چون صابون سلطانی	سرم هم از کل و باوان نشانند
۳	در سفر بگردم مباد او رخ شاد	من ریشم کشم شمار اخیر یاد	موز دارم من ندارم غم ز کل	زود هم از حثت گفت اینند
۴	چون می رسد وقت آنهمان فرد	در نیمان شد از این کفار سیر	کاین خوشی اندر سفره فرخ	تا که ز تو جانب صمد ز تو
۵	رفتم با ایشان از ادب آنحضرت گذار	لا به مذار می زنی و کذا	گر فریادی کردم از طینت دیگر	فدای کفنش که آخر ایام
۶	چو بگشاید زلفش کشته شود	می شد محو ز نور شمع مرد	صورتش زیند شمع بی لکن	بامه اندو کرد از غم درود
۷	هر زمان گفتو خيال سیه مان	در دوزخ هر روز از راه نهادن	از غم و از خجلت این ماجرا	کرد هم از خانه خانه خوش
۸		می نشاندم لیک روزی تا این	که بدم یا در حضور صد کج بود	

تَشْبِیْهِ فِکْرِهِ فَرَنْبِیْهِ کِکْرِکِکِ اَیْدِیْمِ هِیْمَانُو کِکِ اَیْرِکِ  
رُفْدِکِ خَانْدِ رُفْدِ اَیْدِیْمِ فَضِیْلَتِ هِیْمَانْدِیْ وَ نَایْرِ هِیْمَانِ

۱۴	آید اندر سینه چون جان غریب	آید اندر سینه چون جان غریب	هر زمان فکری چون همان غریب	فکر را ایجاز بجای خویش را
۱۵	فکر غم کرد راه شادی نیند	فکر غم کرد راه شادی نیند	زانکه شخص از فکر او در تندرستی	خانه می رسد بیدند از غریب
۱۶	می نشانند برود ز دزدان شاخ	غم کند بیخ کز پوشیده را	تا خرامد سر و نواز ما و ما	می کند از بیخ سر و کینه را
۱۷	خاصه آنرا که قبضش با سینه	سعدت نفس از دلند هفتاشو	در عووض حقا که بهتر آورد	غم زد دل هر چه بریزد یا بود
۱۸	تا که چون نامه شود او متصل	تا چو او کرد در بارای سخن	دو دیو و دوزخه های بی وفا	گر ز سرش روی نیارد ابر و برق
۱۹	تا چو او کرد در بارای سخن	از وفا و خجلت حثت خند	باز چون طالعش شیرین	آن زمان که او همین بیخ نرسد
۲۰	بود چون شیر و عسل او با بلبل	که عین خالی می بیند	دو دیو و دوزخه های بی وفا	هفت سال ایوب با صفت خند
۲۱	لا تحرقی آبل من بشو	آن چه در ترش با یاس دار	رو کرد ایوب با کله ترش	کرم حثت با من محبوب کیش
۲۲	آن ترش را چون شکر بشو	فکر غم با مثال ابروان	خند خندان پس او تو را ندو	فکر دینیه دادید تو بنو
۲۳	بالم تر تو در ترش کن بیان	و ندارد که هر و بنو غمی	لا تعیب خسران ان قنن	آیت او ز غمی از اشک ما آید
۲۴	عادتش بر خود افریند	فکر کن که شادیت مانع شوی	گلشن آورده است او شوی	بر آن چه منتظر مایه روش
۲۵	آن بار و حکمت مانع شود	تو مگو فریبش او را اصل کنی	محمد کن تا از نور اضی او شو	بو که آن کو هر بدیش او بود
۲۶	تا شو چو سینه بر منصف جبر	زهر آمد نظر از اندر چشم	تا که از روزگ براید جان	جای دیگر بود از تعداد
۲۷	و آنماد در عک با شوی ناز و نیش		بو که غمی باشد و صاحبان	تو بخوان و چهار دانگش
۲۸			چشم تو در اصل باشد منظر	عدو او را فرج گیری و منتظر

و آنماد در عک با شوی ناز و نیش  
فکر کن که شادیت مانع شوی  
تو مگو فریبش او را اصل کنی  
زهر آمد نظر از اندر چشم  
محمد کن تا از نور اضی او شو  
تا که از روزگ براید جان  
بو که غمی باشد و صاحبان  
چشم تو در اصل باشد منظر

# المجلد الخامس

صدان از ابا بکر در کلام بازده دایم ز مرکب انتظار

## دیکر با خطبای شاه با ایاز و نواجین و ایاز را

ای یاز پر نیاز صدق و کس	صدان و از بجزوار کوه پیش	بوفت شهوت باشد عشار	درود عقل چو کوه کاه و
بوفت حتم و کینه کس	سنگ کرد در فرار و دشت	مشمه در این نه آن در دگر	بدرنه بودی بر این کبر حرم
حکم را خوانده است در قرآن	که بود این جسم و آنجا مجال	روح حیوان ز لجه قدر است	خواز باز از قصابان کند
صد هزاران سر نهاده بر شکم	ردشان از دهنه و از گوشه	تا توانی بنده شهوت مشو	دیدن شهوت مکن چنان کرد
ز دهنه شهوت خاری همانست بر	بند از در کوه تار یک انگذ	رغمی باشد که از جوله آن کبر	عقل او موشی شود شهوت جوی
	بند از بیغوش کایت کویست	داد از شهوت بگلی شویست	

۱  
سرفستی  
در ملاحظه

۲  
نموده  
نخه و اگر در جویان  
خل همچون بوشن بود

## و صیبت کردی از پدید رخ خود را که خود را از این شهر کردی از این نگاهداری تا حامد نشوی

کتاب الخداد و خردانی	خواجه بود و مراد از خرد	ز هر خدی می ترخی بیتر	کریش کافیه که فکاه
چون ضرورت بود خرد این	و بنا کفویت از خوف ضاد	گفت خرد را که این دامان	خویش را بر غیر مکر حاصل شو
کفایت خردی بد صد مکنم	این غیر ظاهر است و در و	تا گمان چمید کند ترک همه	بر تو طفل او بماند مظلمه
اینچنین قومی بعالیه میند	هستند که پذیر و معنی	هر دو در کوه سه رود آن	دختر خود را بفرمود که خدی
از پدر از آنها پیدا شنش	که چنین نوعی بیخاک کشید	سامله شد آن گمان خرد	چونکه بد مرد و جوان خان
از صیبت های من خود یاد تو	بغ ما که کشاکش و کله با که	کشت پید گفت با ایام این	من ترا کفتم که او در کفین
بغیه را بر هیز از آن کجاست	چون کردی عطر پند و هیچ	گفت با چون کم بر همین	آن توبه اش بیشک درود
دفعه از حال از آن خوبی	یاد او آن که حافظت و دست	گفت که کفتم که سو او مرد	تو بنیای منی او مشکو
گفت چون چشم کلابیه شو	خویش را باید که از وی در کشی	گفت چون دانم که اثر الشری	این هانست بغایت دوند
	فهم کن که نوقت اثر الشری	گفت نا چشم کلابیه شد	گور کشته اسباب در چشم
	نیت عقل جبری باید داد	وقت حرم و در جنک کلابی	

۱۷  
مظلم  
نظری است که از طایفه مظلم  
درد و وبال از ظلم بر دیگر  
غالوبانند و چون طفل که  
بهد ستواند او را مدارد  
و مال فاسد بود از او  
مظالم خوانده اند شیخ

۱۸  
مضمی  
عین حاشیه شد

۱۹  
کلابیه

در کوه شدن چشم  
از مکان خود چنانکه  
سناهی نهان شود

دفع

# المجلد الخامس

۱ مجاهدًا ناكردة ذاع عبقنا كسيدة وبيجة  
 ۲ ودمت بوميس عامر وجرمت نظر كردن و بانگش  
 ۳ نمودن ايشان كه امر منم ماند صوفي او منغره  
 ۴ شدن و بوهن چون معلم كودكانه بخور شدن  
 ۵ و باز و هنر كمر حجاب دم را در نيزه پهلوان منيد  
 ۶ باغايه بايز بغزافند كه بظاهرين نيام جهاد الكز  
 ۷ چدر جهاد اكر مستننا ام جهاد اصغر چه حجاب ان  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵

قطايف  
آواز و غوغايي است

صغاف

جمع صغاف است

فانيس

سواد

مشقل

سنگين آريا

تلك

پشته را گویند

۱۴	فارسان را اندنا صفت مینا	ماند صوفیانه و نیم صغاف	ناکهار آمد قطايف و غا	درفيل صوفی است کوز غا
۱۵	بازگشته باغنام نمودند	چنگها اكرم مظفر آمدند	سابقوز الشافيون آمدند	مشقلان خاک بر جامانند
۱۶	کفتن محروم ماند از غرا	پس يكشندن كختينو چرا	او بروند انداختند چه چرا	ارغداد اندكاي صوفين
۱۷	آن یکی با هر کشتن تو به کسیر	پس يكشندن كه آوردیم آیر	کار میان غز و خمر کشتند	ذلن الطف صبح شو خوش شد
۱۸	چونکه آن نبودیم کردیم نیت	کار اکر در رفض و صدق شد	اندک خوش کشتن و دل بوی	سیرتشان تا تو هم غازی شو
۱۹	قوم گشتند ایچ چون شمشیر	ماند آنجا در صوفی با اسیر	دیر خمر گاه تا آورد غا	بر آن شو اسیر تبسه را
۲۰	دیدن کافر با ای لای ویش	شخص آمد در نفس از پیش	بمیش را موجب تاج حیت	کار تبسه دودن است کشتن
۲۱	از سلاستین و صوفی با کلو	دسته بسته همی غاشد او	خفته همچون شیر بالاضیر	همچون بالای ماده آن اسیر
۲۲	خسته کرد معلق او بی حربه	دسته بسته که همچون کر به	صوفی افتاده بر پرش و قوتش	که چنانشد با دندان کلوش
۲۳	همچون صوفی زبون کشتن و نیت	همچون کردن نفس بسته است	ریش او بر خون زعلق او پیش	تیم گشته اش کرده از دندان
۲۴	چون دگر عیبها همجو کوه	ز این پرشته بمرکز از شکوه	صد هزاران کوه هاد پیش	ای شده عاجوز تل کیش تو
۲۵	تا هوش آمدن بهوش تو تاب	بر رخ صوفی ز دندان کلاب	هم در آسائش ز حین بیدار	غازیان کشتند کافرا بقیغ
۲۶	ایچنین بهوش کشتن از چه چیز	الله الله این چه حال است	پس برسید چون به ملجأ	چون هوش آمد دید آن قوم

# المجلد الخامس

تعداد صفحات: ۱۰۰  
تعداد جلد: ۵

از اسیریم گشته بسته دست چشمها و اگر پهن او سوزن	بغین مدهوش افانوی چشم کرد ایندو شده شوم	کف چون فصده سر کرم کردش چشمش را لشکر تو	طرف در من بگریه آشوب موسا دم کف چون پرده بود
توم گفتش پیکار و نبود چون چشم آن اسیر بسته گشت	با چنین زهر که تو داری غرق کشتی کشتی تو در شکست	کرد مطبخ کرد اندر خانقاه پس میان جمله شیران سر	تاد که رسوا نکردی در پناه که بود با ایشان چون کوی
که رضای طاق کرد نه از دن کی توانی کرد در خون آشنا	طاق طاق نامه کو با من چون با جگه مردان آشنا	که ز قشاقش بر جانندان پس ز بچه سگ دارد اضطراب	ایستاداری تجل در امتحان پس سرش چون ز چون پناه
ز بر دست پای اسبان در غرا پا نشین لوز خوردن پست	سدا کاغذ غرق گشته در غرا تا تو بر مالی خوردن آبین	بغین مدهوشی که از موشی نیش خرو خوردن اینجانبین	انداز صفتی خود خواهد جز با بد در این صفت آمین
بیشتر جیب تیغ و خنجر است کار و کانت به ترکان سبزو	جان باید تا خنجرهای سبزو جای هر کان خانه باشد خانه	کار هر ناز که دلی نبود فعال غروه کو تانی که آنچه بخیز	که گریزد از جالی چون خنجر رفو از دست فادای بر زمین
حکایت عیاضی حمدا لله تعالی که هفتای با بر بفر رفت بود با مید شهاکت و چون از جهاد اصغر	بجهای اکبر شتافت و خلوت کردید او از طبل غایب از شنید نفس او را بر نجد داشتی جهتی غرا	کردند او نفس را در ایند عونت مژمین کند	

منهین  
حوار و مقدار

طاق طاق

اسم سونشایی  
صدی درن شمیر  
و چنین شافری سدا  
بر انداز

عاش  
چالش  
سنگ

تعداد صفحات  
تعداد جلد

تعداد صفحات  
تعداد جلد

کند



# المجلد الخامس

۱	تا یکی تیری خودم من جای گوی	بی زوه و فتم میان تیغ و تبر	نزهت کوه که زخی آیدم	گفت عیاضی بود بار آمدم
۲	این نیم انی چون پرویز نیست	در نیم یکجا یکدیگر زخم نیست	در نیاید جز شهید و قلی	تیر خوردن بر کوه یا متلی
۳	زخم اندر طولون در چله بود	چون شهادت دزدی جانم بود	کار بخشیدن به جلوی و دها	لیک بر مثل نیامد تیر ما
۴	که خرابیدند جیش و کوش	بانگ بلبل غازیان آمد کوش	در ریاضت کردن و لاغری شدن	در جهاد اگر نکندم بدت
۵	خویش را در غر و کربن کرد	خیز هنگام غزا آمد برد	که بگو تر خور رسیدم بامداد	نغم از باطن مرا آواز داد
۶	ورده نفس شهوت از طاعت نیست	مانست کوی نفس کاین کجاست	از کجا میل غر از تو از کجا	گفتم ای نفس خیش بی وفا
۷	در فضا حجت به دهان انداخت	نفس بانگ آورد اندام از وقت	در دیانتش خضر افتادنت	و در کوی راسته آرم
۸	که مر تو می کشی بخواب خود	همی کس را نیست از ما لاجرم	جان من چون جان کز آن می کشم	که مرا هر روز اینجا می کشی
۹	همه منافق می مزی تو چینی	گفت ایسا چون منافق روئی	خلق چند مردی و ایشا زنت	در غر آنچه هم بیک چشم زبند
۱۰	سپردن نارم چون زنده ایست	نزد کردم که ز طولون صبح	در دروغا لرا چنین بیوود	خار و خوری و مر آنی بوفه
۱۱	خوبری خوب نیاندیدنت	جیش و آواش اندر طولون	نیز برای روی مردون کند	زانکه در طولون هر آنچه کنی
۱۲	کور موش و جیشش کرد هوش	کار انگر بیستایدن و او هوش	مرد و کار و شمشیر و خندش	ایجهاد اگر ایش آن ضمر آید
۱۳	آن نسوزن مرده این را بلمه سیف	صوفی آن صوفی این را بلمه سیف	دود بودن از مشا و از مشا	آنگاه کس را با یاد چون زنان
۱۴	حق غیر نفس صاف و زینست	برود و در جرم کل سرشت	صوفیان بدنام هم ز این صوفیان	نفس صوفی باشد او را این جهان
۱۵	چشم فرعونش کرد عیاض	نفسها را بخورد صدقه	تا عصای موس سوتینها شود	تا زحمتش از نفسها جان شود

مقتد  
جای کشته شدن

مقتد  
تعارفند

رها  
در کوه زانما

مری  
یعنی میبری

مرای  
دینا کار

حصا  
سنگ بزرگ

کنج  
خمله کوفت

## حکایت نجای هدی بیکر و جانبازی او در غزا

۱۹	اندر آمد چند بار از بغیر	صوفی دیگر میان صف حرم	بسیار نغم از دست کافر چون که
۲۰	تا خود او بیست و نغم انداخت	تا درین بیکر خرم از کراف	بار دیگر جمله آورد و نبرد
۲۱	حان زد دست صدق و آسای	جیش آمد کوی خوی جان د	وانکش او با سلمایان نافر

حکایت آن نجای هدی که در میان هر روز یکدیگر در  
خندق افکند و بی تفاوتی هر سینه بانفس خرم و  
و نیز در نفس که چون اندازی بکمانند تا آنکه فاجرا  
خلاصی با بمر که آلتی است خدای را چنین جواب اف

کتابخانه

# المجلد الخامس

آن یکی بعدش بکند و چهل روز	هر شب فکند یکی در آب نم	تا که کرد سخن و نفس خاز	در تازی در دعا کند در راه
نفس و فیراد کردی هر تنی	در قادی زار در آب و	که چو امی نکفی بکار و کفی	کشیم در غصه و بیچارگی
بهر حق بکافی بکند درین	نفس و کالیاس حد از این	او نکفی ملتفت از نفس را	بعضی کشتی مراد در غنا

## رجوع بحکایت آنرا بحاجه مدد مرقیات

با مسلمانان بگردید پس رفت	همچین آن صواب اندوز	هر حق بگفته بد بر نفس	بیت گزشتی در مع انوش
بعد از آن قوتش انداختند	وقت ترا و انکشت از خم	نفسه دیگر خورد از اتم	زنی چو خان رجال صد خوا
از هم چون نه مرگ شود	بند بر روح را چون آتش	و کبالتی که ظاهر خوشتر	بیک نفس زنده آنجا کشت
آن نفس نکند و فرزند ما	نفس زنده است با چه مرگ چون	بکش عراه او رفته کند	بزرگام و زشت و آشفته
که هر روز بگشتی شهید	کافر کشته بدی هم نبوسید	بیا نفس شهید معتمد	معه در دنیا چون زنده مرق
نفس هر روز مودت کنی او	کشته بدی در کف آن غرض	بیخ آن نفس مرد آن بخت	بیک آن شود در لعل کنی
نفس چون بند شود این تیغ	باشد در وضع ذوق این	آن کی در دست تو شمر خلد	و آن کردی بیجان بجز کرد

## حکایت خلیفه مصر و شاه موصل و فرستادن لشکر طلب کینه و صفت کردن غیاث از و نفس او بر کاغذ

رخلیفه مصر و غیاث گفت	کشته موصل بجزو کشتی	بیک کینه دارد او اندک	کدیفا لرغبت مندر بکار
دبیان ناید که خنجر بید	نفس او اینست که در کاغذ	نفس بر کاغذ چو بیدار گفت	خبر کشت جام از دستش
هلوانی با فرستاد آن زمان	سو موصل با سپاهی در آن	کدام کرد بد توان ماه را	برکن از بن آن در و درگاه
و در مدتر کش کرد و راه را	تا که من بر زمین به درگاه	هلوان شد سو موصل با ام	با هزاران رستم صاحب علم
چون ملخها بعد بر کرد دست	قاصدا هلاک اهل شهر	مرواحی منجیحی از تبرد	بجو کوه قاف او بر کار کرد
زخم تیغ و منگهای منجیق	تیغها بر کرد چون برق بوی	هفتاد کوه انجین خیز کرد	بج سپهر شد چون موم
شاه موصل دید بکار هولو	پس فرستاد از درون سپهر	کچه میخواهی خون مومش	کشته می کردند از جو بکار
که مرگت ملک شمر موصل	بچین خون بر این طعنه	من دوم بیرون ز شهر پند	تا که در خون مظلومان بود
	و در ایت کوه و سپهر	این زمانه شه خود آسان	
	هر چه میاید از سهم وند	می فرستم پیش این آشوب	

صدوق

سازش با بی نص  
در سوره نوح  
صدوق با بی نص  
تخلیه همه من نص  
و سوره من نص  
نومیان کساید  
نموده که در  
و صد کشته شد

اسفار نهاد

برقی

تختار

مهی

پریم و دین

# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

## ایشان کردنی صاحب موصلا کنیزک را بخلیفه تا خون میزی مسیلمانان را نشود

۱	چون رسول آمد پیش پادشاه	گفت پیغام ملک اندر دستا	گفت من نه ملک میخواهم نه مال
۲	داد کاغذ کاغذ و دفتر و دستا	گفت پیش بر کجا و اوجان	کاندر این کاغذ نگر چه سود
۳	این کتیر میخواهم اورا اطالم	همین بد و نه هم اکنون عالم	چون سولش از کشت او کشت
۴	گشت معلوم چه گفت آن شاه	مستور کرد کبر و نمود او را بکس	من نیم در عهد ایشان بت پرست
۵	بایشان داد دود خرا و آورد	سوا لشکرگاه و دود سارنگ	روی خنجر چون بدید آن هلاک
۶	عشق بجز آسمان بروی کبی	چون خنجر در هوا روی بوی	دور کرد و نزار موج عشق
۷	کج جادوی محو کشتی بدست	کی فدای روح کشتی نامبات	روح کی کشتی فدای آن دبی
۸	هر کی بر جادوی هیچ بیخ	کی بدی بپران و جویان چون مرغ	ذره ذره عاشقان آن حال
۹	تبع صفه اشتابان	تغیبه از میکند از به جوان	بها و آنچه و آنچه پنداشده
۱۰	چون خیالی دید آن خنده بخوا	جمع شد با او از وی و ز آب	چون بخت خواب شد بیدار
۱۱	گفت بر هیچ آنچه خودم در بی	عشوان عشوه کرد خودم در بی	بها و از آن دیار مردی بدیش
۱۲	مگر عشق دیدید صد کام	نرمیزد الا ابالی کل حکام	ایش ابالی با بخلیفه فی الهوی
۱۳	ایچنین سوزان و گرم کرم کا	شود کن با یکی دانسته کار	شود کوه عقل کو بیلاب از
۱۴	بیز آید دست و سوز مختلف است	پیش پس که بید آن مفنون	آمده دقت جان یلایش
۱۵	از چو نمود معده و خیال	دیده اندازد اسو کل بحال	هیچکس با از ناز محرم مدار
۱۶	آتش بایشته زاب حوت	چو بویوسف معصم اندر حق	کز نیجای لطیفه سر وقت
۱۷		نفس خود را کی توان کرد بوی	جز بامداد عشو و مفنون

## مراجعت نمودن پهلوانان موصلا و صحبت داشتن او با کنیزک

۱۸	مازگشانه وصل و میبند	جانسقام قصبه با زبان	کاین سخن با بیان نداد پهلوان
۱۹	صد آینه کرد اندر دیده او	تا فرود آمد بینه و مرغ	آتش عشق فرزدان آنچنان
۲۰		عقل کو و از خلیفه خوف	چون نندش بود در این وادی
۲۱		صد خلیفه کشته کشته کنیزک	پیش خیم آتشش آن نفس

تاریخ  
هدایا پیشکش

تاریخ  
مبتدی

اشارت است در سوز  
سقاقت متعصبه تا  
التوازیة الاثمة  
الامر بالحقم صبیح  
کده اندر خدایا کده  
در آسمانها و در دست  
کروالی و دانشمند

حبت

دانه

تغیبه

پاک کردن

تخلف

کوت

ایشان

بسی چه پروا از این  
از طیفه و غاشی کجا  
وجود ز در غم ز غملا  
مقدم

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ

اسنان تازی باشد

# المجلد الخامس

کتاب الفقه

در بیان مباحث

گندک

جن است

نفر

خریدن

چالش

جنگ

علاف

مرد و آنچه در آید

و منت است شوی

۲۵

خوف و از خیالش

و دنیا آرزو کند

ذمک

اشارت است و صفت

طوایف الذمات

و آنچه در ذم است

الذمات و در ذم است

اشناقه من عمل است

یعنی آنکه عمل است

و متابع کردن ایشان را

در تبت ایشان بدانجا

مطی کرد ایما نشان

در تبت ایشان از نظر

زورده ایشان بگام

چون روزی از آن خشنود	دو میان پای زن از دست	چون ذکر نوی مفر میرفت	و شیخ و غلغل از لشکر گنا
بر جمیدار کون بر نه سوی	ذوالفقار همچو آتش او بگفت	دیدش زبیه از ایشان	برنده بر طبل لشکر ناگهان
تا زبان چون بود جوش آمد	صد طویل و چند بر هم	شیر کند می کرد از لغز	دهم چون موج دریا بگفت
به لوان مردانه بود و بصد	پیشش آمد چو شیر مست	زد بشیر و بر سرش بارشکاف	نود سوخته مهر و ششافت
چونکه خود را ابدان خود نمود	مردی او همچنان بر پای بود	باخیزشیری چاکش کشته	مردی او ماند بر پای و بخش
آن شبش بر لقای ماه بود	در تبت انداز مردی او	جفت با او بشه و آن زمان	تجدد کشنده عالی نفس جهان
از اتصال این دو جان با یکدیگر	میرسد از عیششان جانی کرد	رو نماید از طریق زادی	گر نباشد از علو قش و فری
هر یک دو کس بهری با یکدیگر	جمع آید تا لیلی زاید بقین	لیک اندر عیبها بر آن صورت	چون روی آسویسین از نظر
آن شبی که فرات تو زاد	هیز مگردان هر قریب تو	منظر میباش آن میقات را	صدان الحاق ذرات با
که عمل زاینده اند و از غل	هر یکی را صورت نظیر کل	با نکان در میرسد از آن	کای ز ما غافل هلا در تو رعنا
	منظر و عیب جان در دوزخ	مول و اول چست ز تو کان	

## و صید کرد ز کبیر کرد گامی سر که کمر میار

راه کرد و از آن صید بود	چون مکر انداد اندر یک	چند روز که بر این بد بعد از آن	شد پیمان از پنهان جگر کمان
داد سو کندش که ای بدویس	کر چند تا نشه نکرد از این	در شفاعت کف کای خود شد	با خلیفه آنچه شد چیزی مگو
مخبر گویم بپدر آن به لوان	مگر کزک تا سوی شاه جهان	چونکه دید او آن کینه کشت	پس ز بام افتاد او را تپش
دیدند چندان که در صفت	کی بود خود دیده مانند شو	وصف تصویر آب چشم هوش	صورتان چشم دان نشان گوش

## پرسیدن شخصی از بره که فرزند میان حق و باطل

کرد مردی از خدا بی سوال	یک ضالی گویم اکنون کوش	فهم کن امثال و معنی هوش	چشم خواند و بینش حاصل
آن شب باطل آمد پیش این	حق و باطل پند ای نیکو مقنا	کوش را بگوش و گفت این باطل	بینش محو با خیال آفتاب
خوف او را خود خیالی می کند	نسبت غلبت سخنانی	ز آفتاب را که در خفاش احتجاب	بر شب ظلمات محض است
از خیال شفر و تصویر او	و انچه از شوی طلب میرد	آن خیال نور صبر ساندش	آن مجمل تاب تخلف نداشت
که شوغرو بدان که تاملی	که تو بر چشیده بر یاد شد	مویساکشف مع بر که فرشت	لا شجاعه قبل بر ایمان بود
بر خیال هر چیز اندر فکر	مخیا لش را و زاینده و	از خیال هر چه فرساید و کس	قرین جمله فکر خای بود
این خیال جمع چون بصیر شو	می کند چون دشمنان صد کرد	نفس رستم کو چست مای بود	آنچه باطل می بود خوش شو
	خرجه بود بر سببی مضطر شو	محمد کن کر گوش در خدمت	

کلان = کلامی است که در آن کلمات  
 کلان = کلمات است که در آن کلمات  
 کلان = کلمات است که در آن کلمات  
 کلان = کلمات است که در آن کلمات



# المجلد الخامس

۱۲  
شیرکان  
سحر و احق

۱	حما چشم و کوه سینه شود	اگر که جمله نوح آید به شود	کوهی که دیده کوهن میجویند	زان پسر کوشه شود هم طبع شیر
۲	تا دلاله در هر عجب خون شود	بهدان با آن جبال افزون شود	فستق لاله وصال آن حال	کوس آنکس دنیا را از جبال
۳	چون بنیما در آرد از تو که می	ملک از تو ملک شرق و غربی	دیش کوهی که خوش با آن کنی	آنخلفه کوه که یکند بنی
۴	که یکدیگر میخیزد از آن کاهون	تا چه خواهد کرد آن باد نبرد	ای که خفته توان از احوال آن	ملیکی کوهی که جادان

## کبریا بنی ضعیف عقل کنی کرانیت

۱۳  
برین  
سلب است و آید  
مرف کاه از آن  
در است

۸	از ساقی که شو که کفایت	هم در این حال مردان که مغانی	گر دی خرید که من دیدی	خجسته اینست کوه دیده بود
۹	تا فلی هر که کند از عقل نفل	از نیند کوهی که از اطفال	گر کرده است که فاعل	رونه بیند عاقلی احوال
۱۰	از وای میفوت که شد باید دید	بفهم به چشم من در دیده	بشم عجب افعی و استوی	مر عصارا چشم ووشی چون دید
۱۱	غالب آمد چشم بر خفته نمود	بر سخن پایان دارد در کوه	ببین چشم غیبی که دیدید	بشم بوشی که در داند
۱۲	بیش هر بحر م باشد از جبال	ببین با ورم در کوه است	اگر میان کن بیش از اسرید	چون خفیه پیش از فرج کوه
۱۳	لاجره آمد که نماید جان	با اینان ایگار کوه که شنید	آن که فری که درین دید	سردان و کوه از این خوش

## آمد خلیفه نزد آن کبیر خست شهر زنی جماع کرد

۱۴  
خست  
اسم صوت کاخ و  
ویران

۱۸	سوا آن درین زمان که	بموز خلیفه کرد رای اجاع	ذکر او کرد و ذکر برای کرد
۱۹	کوهن آما آه عیش بکشد	خست خست و خست هر اقوی کرد	خست خست و کوشش کرد
۲۰	که میجویند بنده از خست	و هم آن کوه را باشد از خست	خست که شوقش کلای دید

## خند کرد ز آن کبیر که از ضعیف شهوت خلیفه و شوق شهوت از پهلوان و فخر کرد خلیفه جاک افرا و پند

۱۵  
صبر  
سدا و در مقام  
اینجا خسته شده سدا  
سداست

۲۸	کوه کشت آن تیر و اندام جنان	یادش آمد مردی آن پهلوان	آمدند قهقهه و خندان	نزد دید آن سحر و از کفان
۲۹	غالب آمد بر شو و دیان	سخن میخندید همچون تنکان	جهد میکرد و می شد بفران	غالب آمد خند زنده داند

# المجلد الخامس

هر کس را معذرت از دستگیر کن خلیفه شیر کشت و شند خو و ابسی کوه شو نو انیم داد باید کفن هر چه کشتی است وقتی ختم و حوص این روز است موسی دهد بهانه کردنش خویران کشتن شادمانه هری آنرشم صد زال را وان ذکر قائم جوشاخ کردن خشخشت و سکر بغی زهوی چو بجو آمد دستم بدکار وازهارای بر بند از زار ناپیدا به خمیر و مذهبش از خاری بر دکان خوده آن سنا سدا که و فرانه آ دانه کی مانده باشد با شجر از بخار است ایگی ماندن بار همچو آنکوی غمماند باک پس ندانی اصل بیخ و دودش کویمان بوی هم از وی است دفعه ای که طلب کن عفتا کی دهی مجرم جان را در دغم داثما آنم مجرم را پوشیدار تا شو معلوم اسرار نیاز	کریه و خنده غم شادی دل همچو ساکن شد آن خنده دل درد لرزان خنده طغی اوغنا من بدام درد دل من روشنی بکجا غم هسته بدل و فکشت من بدین پیشترم کردنش و بگوئی باستان از دست کنم تند جو علیز کشت کشت لحوالو شیر کشتن سوی خیمه آمدن تو بدین پیشی چون کری گوی وازهارای که حق آشکار اتر و باد ابرو آب آفتاب برودمان از دهاز و از لبر هر غمی که روی تو دل آورده این خوار اشکوفه آن دانه آ نیست مانند سوسله ما آش حتی از ناداشتی ماندن بار آدم از خاک کشته ماند بخاک همچو اصلی نیست مانند اثر آنچه اصل است کشته شوی کردنای این کنه راز اعتبار ای تو سنجاک از ظلم و ستم چون پوشید سبک باغنا باز کردم سکو به شاه باز	بچو بنای سبیل ناکامان گوی ای برادر در کف قیام دای گفت خنده را کوی بلبید با بهانه چرب پیش آید کر چه که که شد غمگین کر کوفت آنچه حق گفتن است تبع را کرد او حواله گفتن خورد سو کند چینه بفرمان بلک بک آن خلیفه و انمو همچو تغییر نشد بد بر قرار ز اسب بخندیدم ای شاه چا هست بر همان بر وجود سنجی هر چه خورده است این زمین جلگویی بد استوان بر پیش از کدامین می آمد آشکار نظفه کی اندازن مردانه مردم از نظفه است که باشد کی بود همچو او شدنا پدید کی بود در دنده بشکل باغی بیکاه کی بر بنجان خدا آفتاب ضرورتشانه شوی نیستیم غیر در خود و سزا لین هم جری باید کرم وازیاست ز دیدم ظاهر شو	هر چه اندیش خنده منفرد هر کس را محزون و منشاخ آن دود شمشیر چو آتش بر کشید و در خلاف با سنی بر شیم درد در شاهان و ماموران آن در ساین زمان بار من است این زمان بکشم ترا و هیچ شک هفت صحنه در زمان بر هم نهاد شرح آن کرد که اندیشه بود او بدان نور کمان شیر شکار من چو دیدم از توان و از عقال این بهار نو بعد بر ک درین در هزار مترها پیدا شود ترنج هر دروغی و خودیش نه آنکه انی له این در بخار تج اشکوفه نماید اند نظفه از نانش که ماند با از در جبریل عینی شد پدید کی بود طاعت چو خلد پایید لین به اصلی نیاید این جزا پس به آن بخت خیمه زلفی سجده که صد بار میگوید من معنی می ندانم جرم را کار خرا اظهار جرم من بود
--	--	--	---

نک  
یک

کذک  
کرد این است

تک  
تقریب

اعنی  
آزمایش

کمر  
اندوه

عزم کرد ز شاه چون و افشاید آن خیانته کرد  
پوشید و عفو کند و او را بوی دهد و دانسته کرد

# المجلد الخامس

## کما تفتند جزای فساد و بود و ظلم او بر صاحب موصی که در من آساء فعلیها

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
شاه بلخود آمد استغفار کرد	شاه جزای آن بجان من رسان	او در خانه مراد لاجرم	چون جزای سینه مثلش بود	غضب کرد در از من او را در پیش	من بدست خویش کردم کار تمام	آن نمودم باز نرزمایتم ودا	گفتن از دم به خدا نایه	و گفتی کن ای حیله بانگ	این سخن را که شنیدم من زبوا	انقادند ز این حکایت دم من	خوبتر از تو بود و سپرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام
یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام	یا درم بخت خواهم کرد من	باها من امتحان کن کرده ام

## خو اندر خلیفه پهلوان را و کثیر کفر با و عقد کرد

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
کشت در خود خشم که از تو	نزدت که غیرت عدل کثیر	دشک غیرت میر خور چون	چون تو جان بازی نمودی بر	که درش سوز ز تو خزان	مادد فرزند او در صد ازین	ز این کثیرت سخت تلخی میرد	خوش باشد داد او را چون	بود او را مردی پیغمبران	کریبا او یک بهانه اول پذیر	مادد فرزند او این جهات	چون گوید او را خواهم از کین	عقد کردش با ابرو او داد

## که بر بیان سخن سخن غیبنا که یکی را فوشت و شهوت خراند که هد و یکی را صفا و صفوت فرشتگان

قواد  
با کس را گویند  
دقیق  
و غیرت در عیال و خانه  
خوبش

لا اله الا الله  
غلام و خاک

اندر علم  
شادان این بدست  
عشق بکام از کمال  
عزم غدا با صفت  
بنا از صفات شادان  
بر کشتن جان از شمار کردن

انبری  
آواز و ناله است

# المجلد الخامس

۵۴۲

## بیت

شُهَايُ كِه شَهَوِي بُوَد بِرَاو جُرْفِيَا مَبِي بُوَد  
 سَر زَهَوَا تَا فَنَزَا سَر و رِيَسْت تَرَكِ هَوَا قُوَتِ يَغْيَبِيَسْتِ

مردی خروگوش اندوگش مغز مردی این شارسو بوگش ای یاز توه شیو بوگش ای بیدر لوت امروستا	مردی خرموش و حرموش آن و عدد و دج و این دجا مردی خرمو فرزند مردی ش جان بیورده بهرام دروا	مردی و مردی و مردی مردی با شرم حق بنگ کرد خشی آنجه مکاره را رسید آنچه چندین صد را در آگش کرد	مردی و مردی و مردی مردی با شرم حق بنگ کرد خشی آنجه مکاره را رسید آنچه چندین صد را در آگش کرد
---	--	---	---

الف بیکر  
مردی و مردی و مردی

زَا دَنِ شِيَاهِ حَمُودِ كُو هَرَا دِنِ زِمَرِ دِيَسْتِ قَنِيزِ  
 كِمَا يَزِ چِنْدَانِ زِي وَ مَبَا لَعَدِ كَرْدِي قَنِيزِ كَمِيَسْتِ  
 وَ فَرْمُو دِنِ شِيَاهِ قَنِيزِ كَا كَمَا نَرَا بَشِي كَن وَ كَمَفِي  
 قَنِيزِ كِمَا يَزِ كُو هَرَا نَفِيَسْ اِچْ كُو نَرَا بَشِي كَن

بکجا حو جان به بواز شتانا گفت چون نه چه از دایان کمر چون دو دارم که مثل این کز گدایش از دیر آرشه وجود	گفت بعدی شاه محمود غنی جله ارکان را دران یواز شتانا گفت بیشر از دین صد خرواند که نیاید به با که صد	آرشه غریز و سلطان خنی گویی هر روز گیدار و شین گفت بشکن گشت چون بشکن گفت شاه با شو برادر خلقی	آرشه غریز و سلطان خنی گویی هر روز گیدار و شین گفت بشکن گشت چون بشکن گفت شاه با شو برادر خلقی
--	---	---	---

شاه باش  
گفت و گفت و گفت

این  
چند و خوا

جو



# المجلد الخامس

شمن  
خبر قتیق را گویند

۱	هر یکی را خلق و او عین	او نیز گفته شده بران زمین	بود و کاین امتحان کن باز دیار	بعد بکاست بدست میریاد
۲	چون که از بیک بنقلید و زبیر	همچنین کنند نیز شصت اسیر	آن حیساب از این جازده بجاء	بجامکها شان هه از فرود شاه
۳	مال و خلع برده بر یک بیکران	شاید چون کرد امتحان بیکران	نشد سوا هر مقلد امتحان	اگر چه نقلید استون جهان
۴	گفت او را کایم خریفه پید باز	آخرین نهاد و دکت آیا ز	تا بدست آن باز دیده و د	همچنان در دور کرد از شد کهر
۵		دشمنان در نگرای محترم	یک بیک بدینان کوه تریم	

رسیده آن کوه را خرد و بر بدین آیان و کمان  
 آیان و مقلد نا شدند و ایشان را و مغر و مباد  
 او بیای و خلعت و جامی افزون کرد و  
 مدح عقیل ایشان کرد که نیشاید مقلد  
 سلمان در این اگر میلان باشد و نای  
 باشد که مقلد ثبات کند بر آن اغیاف و  
 مقلدان امتحانها بیسلامت بیرون نیا بد که شبانینان

۲۵  
نقش  
نخانیست

۲۱	چندی اندید بدین تاریخ	همی ایا کون بگوئی کار نگر	کفتا کون بگوئی خرد و نگر	کفتا از دنیا چه نام کمن
۲۲	خود کرد و پیش او جوان سوا	سنگها دو آستین بود شش	دست او آن خطه ناد و کثر	و اتفاق طالع باد و لغش
۲۳	کوه بود اندر فضل و حسنک	بیا جواب از دیده بر آن باغها	گفتند پیا بان کارش از اله	بجو بوسف کاندوز و صواب
۲۴	پیش او یک شد مراد و مراد	هر که در افق نظر بفرماد	همه ترند از شکست کاران	هر که بایندار و می شود و ای
۲۵	فون است پیل باشد و زمان	چون زمین کشش که خواهد	سب کوف کبیر آفتک او	کرد با بشهر از کماستجو
۲۶	عشو است از پی پیشی بود	مرد با اسب که خوشی بود	بضایع صورتی و عیوبی	بهر صورتها مکن چندین
۲۷	تلبه باشد حال او در شمار	مقام در اغم با بان کار	از غم و لحوال خوفار غند	عازغان و اغان کشته شوند
۲۸	سابقه دانیش خوردان مرد	بود عارف را غم خوف و دعا	او بود آنچه خواهد بود	دید کوسا و زاع و عفت
۲۹	های مورد اگر تیغ حق بود	عارف با نرسد از خوف و		

۲۴  
حیر  
دیج

۲۹  
چاش  
ظان کاه عد است

# المجلد الخامس

۱ انصاف  
۲ اسنان و بر او  
۳ و تفریق  
۴  
۵  
۶ خرد و  
۷ ریزه ریزه  
۸  
۹  
۱۰ کنگ  
۱۱ جبران  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵ نترند  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰ اذنیغ  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

بود او و بیم و امید از خدا	خوف فانی شد میان شد از خدا	خوف طری شد جلگی اقتید	نور کشد و تابخ خوش شد
ز انجان شاه بود آخته ایاز	درد فرشته نشد کمره ایاز	خلعت او در او از او افسر نیر	کرد کومر ز امر شاه او خورد

## تشیع آفرینش اینرا که چرا چنین گوهر شکستی و چرا

چون نکند او که خاص آفرین	زان میرزا خاسته بر ناله آفرین	کاین چه بیباکی است که کافر	هر که این پرورد گوهر داشت
و انجم اعجاز جمله از جود رحمتی	دشمنه و دشمنه و دشمنه را	قیمت گوهر نینجه مهر و وقت	بر چنان خاطر چرا پوشیده شد
گفت ایاز از ای صهران نامورد	امر شه بهر شهباب کافر	امر سلطان بد بود پیش شما	یا که این نیکو گوهر بر خرد
ای نظر تان بر کهر بر شاه فی	جمله تان غول شکاره و دانه	مر زنده بر می نکرد ام نظر	من چو مثل دوی نامردم
بی کهر جانی که در یکین سنگ تمام	بر کین بدین نهاد اولر شاه	شست سوی لب کنگرنگ کن	عقل و دودنک آردند و دودنک
امداد و جو سب و بر سنگ زین	آنرا اندر بود و اندر دودنک زین	کر نه در راه دین از زمین تا	دنگ و بومش و ماستدنگ
گوهر مرشه بود ای ناکسان	جمله بشکند گوهر باطنیا	چون ایاز این باز بر جود کنگ	جمله ارکان خار کشند و نورد
سرفرواندا خند آفرودان	غدر گوهر از کشته ز این غنیمت	افدل هر یک و صد آفرین	همود و دوی بهتگر آفرین

## فصد کردی شاه بقید آفرینش شفاعت کردی اینرا اینها

کود اشارت نه بجای دکن	که ز صدم این خازن ایاک کن	این خسان چه لا تو صد ز منند	کریه سنگ امر ما داشتند
امرو پیش چنین اهل فساد	هر در یکین سنگ شفا کرد	پیر ایاز مهر افرین چکید	پیش رخ آن السلطان بود
سجد کرد و پس کوی خود کرد	کای فساد کی تو چرخ آرد	ای مانی که مایون فرخی	از تو در بند و شاد و شاد
ای کرمی که کرمای جهان	محو کرد پیش اشارت تان	ای لطیفی که کل سرخ چو پیر	از خالت پیر من بار دید
از غفوری تو غمرا چشم سپر	دیده ان بر شیر از درل تو سپر	غیر غفور تو کرد ادد سنگد	هر که با امر تو بیای کی کشد
غفلت و کسلی این مجربان	انز و نور و غفور و غفور	دائم امانت و کسلی مدد	که بر د عظیم از دیده صد
غفلت و نسیان بد آموخته	ز انتر عظیم کرد و سوخته	میتز بیداری و خطت بود	سعد و ضیان از دین برین
دش غار و خواب بد خلق را	نابرا بد کسوز او دلوق را	خواب چون در میرود از بیم تو	خواب نسیان کی بود با خلق
لا تق اخذ از نسیان کواه	که بود نسیان بوجوم کناه	نا آنکه است کمال عظیم او کرد	دنه فیان دنیا و دند بند
که نسیان لایر و ناچار بود	در سبب نسیان و غنا بود	کوتاه از کرد و عظیمها	نا که زان فیان شد و خود
مهمونی کو خرابها کشد	کو بد او معقد بودم من خرد	کو بدش لیکن سببای زنگ	لوز بود در رفتن آن اختیار
خود نام مجبور نش خوانده	اختیار از خود نشدش دانده	کریه سستی بجهت تو	حفظ کردی ساقی جان خود
بسته انت اوبری و عذر خواه	من غلام فلک است الله	عنوهای جمله عالم زده	عکس غوغای تو هر برین

۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰

# المجلد الخامس

۱۴  
مستغاث  
طلبه کند که شده

۱۵  
لاضیر  
یعنی آکی نیست

۱۶  
صوب جان  
جوکان

۱۷  
مخوف  
یعنی طبعی بختی

۱۸  
ضوق  
تابش

۱۹  
فراخی  
یکی از فخر و کمال است  
او و امام فخر میگویند  
در غیر التکلیف  
اوست

۲۰  
مزدان  
یعنی کسی که بخشد  
بخشاند

۱	کام شیرین تواند ای کامران	جانسان بخیر و خود شایم	نیست کهوتر ایها الناس	صفوها گفته شای عفتونو
۲	هر چه خواهد کن ولیکن ای مکر	از فرقی نایح میگوئی سخن	فرقت تلخ تو چون خواهد شد	رحم کن بر آنکه افتد تو دید
۳	بست است اندر فروشست تو	صد هزاران ترک تلخ از دست	این سخن از عاشق خود کوی در	در جهان نبودن از هجر ما بد
۴	تلخی هجر تو فوق آتش است	بر امید وصل تو مدرن خوش است	دور دار ای هجر ما ترا مستغاث	تلخی هجر از ذکورت و از ناث
۵	سحر از اخونهای در دنیا	کان نظر شیرین کند ریختها	چه عمر بود که کم بودی نظر	کبر میگوید میان آن سطر

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۱۱	لطیف جو عالم بود در دفتر	عمر ز غم و ز ما را نیستی	چرخ کوی شد از صوب جان	نمرو لاضیر بشید آسمان
۱۲	میزند یا لیسومی بغاوت	هین یا بسوسین کل شوق	بیهایمان ز بوی کوی	کریدانی سهرارای مفضل
۱۳	ای سده عزه ملک مصر و سل	سر براد و ملک مین در حلیل	نخیزد ز عویلی عوی	داد ما را فضل حق ز عوی
۱۴	دوستان مصر جان ضد هست	هین بد از راه مصر ای فرعون	بسل را در نیل جان غرق کنی	کز تو ترک این سخن خود کنی
۱۵	لکی انا دان بند جسم و جان تو	رتب بر مزبور کی لوزان بود	غافل از ما هین بن هر دو	تو آنا رفیقه می کوی مدام
۱۶	در حق ما دولت محوم بود	آن انا می تو ابان شوم	ار انا می بلای بر عشا	نک انا ما را تم رسته از انا
۱۷	بر سرین در ابدت می هم	شکر آن کردام های هم	کری می بر ما خیر اقبال	کری بودی این انا کیسه کس
۱۸	وان ما تخفیه در دفتر عشا	این جیات خضیه در دفتر عشا	دار ملک تو عور و غفلت	دار فضل ما بر او صلست
۱۹	چون غروب آری بل از شرق	هین مکن تعجیل اول نیست	و نه دنیا کی بدی دار لغز	بغاید بود نار و نار نور
۲۰	آفرین بر آن انا بی عشا	از انا چون دست شد کون انا	ز این انا دل بخور و جان بست	زان انا می در از دل است
۲۱	مید و چون دید بر او دلش	او کریزان و انا اندر پیش	شده جان افزان انا می	زان انا می رخسار کشت
۲۲	طالبی که مطلبش جوید بود	زنده کی مرده شود بود	چون بری طالب شد طلبش	مطالبی کرد و طالب
۲۳	عقل و تجلیلش او جزیره	لیک چون من لریق لریق	فخر از می داد درین بد	اندر این بحث او خورده بین
۲۴	در مغاکی حلول و اتحاد	می فدا این عقلماد و اتحاد	این انا مشکو شد بعد لغنا	کی شود کشفان لغنا این انا
۲۵	تخلول و اتحاد مفضلتن	بلکه چون ظفنه سدل تن	هجو لغز در شعاع آفتاب	ای یا ز کشته فانی نا فراب
۲۶		سابق لطفی و ما مسوق تو	عفو کن ای عفو و دست تو	

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

# المجلد الخامس

این خبر مرا خوانستند و در آنز عذر خواهی خود را  
 مجرم داشتند و این شکستگی آن عظیمت شاه خیر  
 و آنر شناخت او که اعلیٰ کرم با الله اخیسا کرم  
 من الله انما یختی الله من عباده العلماء

۱۱ خلد  
۱۲ ادرین تشبیه

۱۳ تباع  
۱۴ نیا

۱۵ ضام

۱۶ سرود  
۱۷ انداخته

۱۸ خلقت

۱۹ صنی خلق کردیم بر زمین  
تا از من بود برنده  
من از ایشان فایزیم

۲۰ جمع  
۲۱ بازگشت

۲۲ مغنر  
۲۳ نازند

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲

۳۳ ای کرم  
۳۴ ای کرم



# المجلد الخامس

١	گروه ما کبیر حق بدند	بر خطا و بزم خود واقف شد	جله سهاشان بدیوانت	این گروه بجز ما هم ای محمد
٢	دو فرات عفو و صبر منسل	راه ده آلودگانرا الجمل	ایکه لطف هموار از راه کان	دو بتو کردند آه کان
٣		بوصف پاکان رویدانند	تا که غسل آندان بجزم	
٤		خرقان نور نوح الصاقون	اندان صفها از اندازه برون	
٥		هم قلم بشکستهم کاغذ بد	چون بنزد و وصف آنجا آمد	
٦		شیر را برداشت قمر کز تیره	بجز با پیرو هیچ این صکره	
٧		تا بسینی باد شامی عجاب	اگر چای بستن برون و در عجاب	
٨		انکه مستان بود عذرش	اگر چه بشکست با مشق	
٩		نه زیاده شنای نیکو خفا	ستوایشان با قبال اعمال	
١٠		عفو کن از مست خود ای عفو	ایشان مست خمیر تواند	
١١		آن کند که ناید از صد هم شراب	لذت خمیر تو عفو خطاب	
١٢		شرح مستان را بار و عدل	چونکه مست کرده مقدم من	
١٣	با ابد ستان مشروان عدل	هر که انعام تو خورد ای و	اگر خواهم کشتن خود میسازم	چون تو هم میساز و انکاه من
١٤		من بجان من هوا که لرزیم	خالد زینت قنار الشکریم	
١٥		ای شده در دوغ عشق ما کرد	خصل تو گوید لمارا که بد	
١٦		تونه مستایکس تو با ده	چون مگر دوغ ما افشا	
١٧		چونکه بر بحر غسل راوی فرس	اگر کسان مستان تو کردند	
١٨		نظردین کار و خط و دروغ	گویم چون فدها سرست تو	
١٩		هر که از قیمت کمر از دانست	فشکه لرزندان از لرزانش	
٢٠		اگر تو شرح تو ای جان جهان	اگر خدا دادی مرا با صد شا	
٢١		در جهان از تو ای انای من	بیکر بان دادم من آنهم منکر	
٢٢		کرده انش آمدن بدین ام	سکندر خود بناشتم از عدم	
٢٣		کرده بیرون جهاد با لطف	صد هزار آثار عیبی منظر	
٢٤		ای همه در من پای آن صکر	از نفاضای تمیگر بدیم	
٢٥	کشتی بزم روانه کی شود	خالتی با دی بالا کی بود	بجز بخت هموار هر جا	بخت ما از نفاضای تو است
٢٦		پیش آستان جوانست فغد	پیش آب بند کافی کس شود	
٢٧		قلب باشد برون عدل استبان	بجز یوان قلب جان دوشنا	
٢٨		دل بجای آید جان بر کنند	مرک اشما از عشفند	
٢٩		آهیوان شد پیش ما کساد	آب عشق تو چو مارادست داد	

عنف آت

انکه کله کلیر است

عجاب نکف

خالد  
بعضی ها و مانند این  
مستوایشان و کپی کتاب  
شد در هوا و میباید  
نخواهد باشد

منکسر  
نکته باشد

امر  
جمع گفتنی می شود

# المجلد الخامس

تا بدیدم دستبر آن کرم گوش کری آید بر آفتاب	هر می مری که خوشتر دادیم هفت صبا مردم کرد در سر سنگ که ترسید بازان چون درب و بیج چرخ جان چون بخاکه کشتی باز استار شتاب از شعور غافلند و از فکر با چنین استار مایع و سوز کشتی نطف انداز قطعه آفتاب مشتیرا اوقتی لا فرب دل و پر آبتند و بی و بی و دوست چون شود کشتی میکند عمل را از او قطع و اظلم سرد پیشه تریخ اگر خونریزی است دقت فکر آید از وی بد عمل بر یکی زهر است بر دیگری تقریب بود زهر و تا دم زند عاز خون و اجوز خون را بشکند هر سزای او فده چون سبک و از طمع تنین شود چون بزم بجمع کرد نبود سنگ زند کفکسان از سبزه بر کاه شد لیک تلخ آمدن از این کفتگو بوی تکلف زهر کرد در دهن تا ز خمر زهر هم حلو خون همین مجوز باقی فاروق ایضاً	لیک آفتاب جوانی خوشتر ز اعتماد بیش کردن ایچند عقل ترسان از اجل و ان از حیوان شوی این بزم است و میا بدان ستاره هر خوب خون طاره نیست هم دیگران آشنائی کیشها تا برود هر یک در دفع دیو بدکان با خراب باد و بوی چون توس آرازی تو و زده بود توت اگر چه کشتی غریب کند شکر اگر شیشه بد چون بیشتر میرا تا از بیرون شوا کجه دستا شتر آمد زحل هو جودی که عدم بنمود مام از مهارد و کف هم زند بل عطارد خانه خود کرد کند شتر بر استار زد و اظلم سرم طائر را برید بر شتر دختران نقش آبتن شوند در کدند این دهنها یکا شد انفالذ کوه سز زد انقوا تو عذو و از عدو شهید دوست شو و از غوی ناخوش که بد از نریاق فاروقی زند	ذاب جوان شمشیر انوری هموطن کشتا میزدن را	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹	صفحات جمع صفحات  نقطه انداز آنکه در دعوا آتش انداز بیوی شمشیر کند  میوی محسنی  غنی کرمی  سین از همان خانه شد که ستاره زهر و بیج و در سبب  نقطه چند ستاره است سوی که بر آن باشد
---	---	--	---	---	---

ادب و نثار و غیره نیست

ماشوی فاروق و عدان و التلم

و شدت المجلد الخامس من کتاب التوفی الی قومی المنقح  
 علید الاشراف الجانی محمد باقر الموسوی الایضی  
 و کتابی عشرین شهر شعبان  
 المعظم سنه ۱۳۱۲

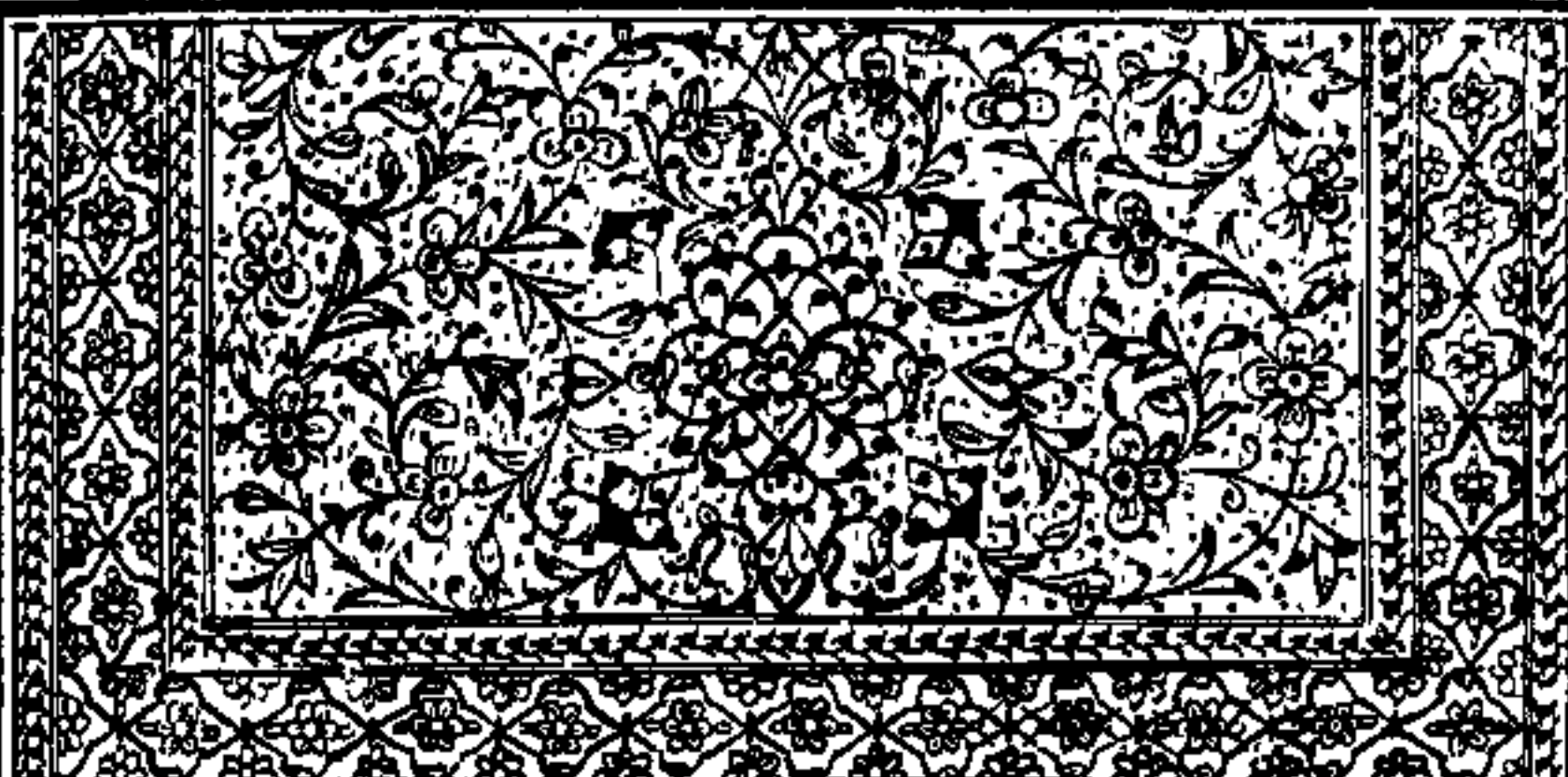
## المجلد الشاكر

۵۵۰

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این مجلد ششم است از دفترهای مشنوی و تدبیر  
 معنوی که مصباح ظلام شبهاست خیالات  
 شک و ریب باشد و این مصباح را بجز حیوانی  
 ادراک نتوان کرد زیرا که مقام حیوان  
 أسفل السافلین است و ایشانرا از بهر عمارت صورت  
 آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده اند  
 که از آن دایره تجاوز نکنند ذلك تقدیر العزیز  
 العلیم یعنی مقدار رسیدن نظر ایشان و جولان  
 عملشان پدید کرد چنانکه هر ستاره را  
 مقداری و کارگاهی است از فلک که تا آنحد  
 عمل آن برسد پس در وراء آن حاکم نباشد  
 عصمتنا الله من خشمه و ما حجب به المحبوبین آمین  
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه

# المجلد السادس



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱	ایحسانت لِحسام الدین	میل بچو شد قسم ساد	کشتان ز جدی چو تو علاقه	تجهان کردن حساسی نانه
۲	پیشکش هر رضایت میکنم	دو تمام شوی قسم شمر	پیشکش می آرمت ای معنوی	قسم سادس در تمام مشوی
۳	شش حرف را نود و زاین شش حرف	کی بطرف غول من لطف	عشق و با پنج و با شش کار نیست	مقصد او جز که جید یا نیست
۴	بو که فيما بعد شوی دست	رازهای کهنی گفته شود	یا بیای از کان بود نزد نیکتر	و این کتابات در قیامتش
۵	راز جز با راز دان آواز نیست	راز اندک خوش منکر آواز	لیک دعوت او دلستان کرد	با قول و با قول او دلچه گاه
۶	نوح نهصد سال در قوت	بمدام انکار تو من میفرود	همچو انکفتن غیاث و ای کبیر	همچو اندر غار خاموشی خیزد
۷	فانکه از بانک حلالا کسان	همچو اگر در دنا هر کار	باش معصایب غوغای سبک	سنت کرد بدد داد بدست
۸	مه نشانند و در سگ عوی کبیر	هر کسی بغایت خود میبندد	هر کسی را حدیعی داده ضنا	در خود آن کو هر شر و دستان
۹	چونکه نکند از دست آن بانک	مزمع سیز خود را کی تمام	چونکه مگر سحر یکی افزون	چون شکر او واجب از قوف بود
۱۰	قهیر که لطف همچون آنگین	کار دو باشد اصل هر سبک	انگین کربای واد او در دخل	اند آن اسبغین آید خلیل
۱۱	قوم بروی سرکها میبندد	نوح را دریا افزون میریزد	قند او را بدمد از بحر خود	پس سر که اصل عالمی فرود
۱۲	و احد کالاف که بود آنون	بلکه صدق نشان عجب بالظن	نم که از حد یاد دور او بود	پیش از چو نه از انوزتند
۱۳	خاصه اندیا که دیا ماهیه	چو نشیند آفتاب و در دند	شده ما نشان طغ ز این سر	که قهر بن شد نام اعظم با اقل
۱۴	دقرا از این جهان با آنجهان	این جهان از شر کم بگردنجا	از عبادت سنت خاصتر است	و نه مضر و با اختص نیست
۱۵	ذاع دند نعره ز آغان زند	بیل از آواز خوشی که گویند	پس خریدار است هر یک را بعد	دند را دین فعل الله ما شام
۱۶	طلخارستان غذای آفران	بوی گل قوت و ماغ سحر	کر پلید پیش ما رسوا بود	خون عسل با شکر و حلوا
۱۷	کر پلیدان این پلیدها کنند	اگر بر پانک کردن میبندد	و در جهانی پر شود از خار	آنشوی خوش کند بد یک نفس
۱۸	کچه ماران زهر افشان کنند	و چه طغانمان پشیمان کنند	مخلمه بر کو و کند شجر	می نهند از شهد لبها بر شکر

۱  
کی بطرف  
یعنی بود کند که  
کبکه هنوز قوت  
نکره است  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
علا  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



# المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

**تکون**  
اعقاد کردن و سبل  
عمودت

**خناع**  
شیرخواره کی

**میر الاصبغر**  
اشارت متحد است  
قلم المؤمن من الاصبغر  
من اصابع الرحمن  
دل مؤمن میان انگشت  
از انگشتان مؤمنان

**مستی**  
بیاداشته شده  
و الخاطا کند  
بانتد

**تغانی**  
ناوی شدند

۱	ذره ذره بودین با کافری	بغیا از یک کس چون کل بگر	زودتر با قاشان بر یکستند	زهرها هر چند زهری میکند
۲	جنگ فیلشان برین اندوگند	ذره بالا و آن دیگر بکون	وان در کس تو بزمین اند طلب	آن یکی ذره هم بر دین چسب
۳	جنگ او بر وزش از دست	ذره که عو شد و آفتاب	ذاین مخالفان مخالفند	جنگ ضلعی از جنگ نهان
۴	از جهه از اتا الی در اجعون	نقاروی جیش و طبع سنگ	جنگش اکنون جنگ خود میدانند	چون نذره عو شد نفس
۵	لاذ که زنا از اصول اصول	در فرغ راه ای ای اندر غول	و از وضع اصل منبر شمع	ما بجز نور خود واقع شدیم
۶	دیدیان جز و هار بدست	بند فعلی جنگ با جمیع جنگ	بندک ما صبیح الاصبغر	جنگ با وصلع ما در نور عین
۷	که برایشان نفع نیامست	چاره عده چار است و زور	در عنام مردن کمر اصل شود	از چنان زان جنگ قائم بود
۸	لاجر جنگی شدن از دست و سوز	کس برای خلق برافنداد بود	امثال او را شکند هر شتر	هر سوزی اشکنده آن ذکر
۹	باد که کس سازه کاری میکند	چون که مردم را م خود امیر	هر کی با هر مخالف بدادر	فکند جوا لشکران یکدگر
۱۰	سینه مشغول بجای دیگران	هر کی در خود چیز جنگ کران	هر کی با دیگر کی بجنگ کران	نوح لشکرهای آخوالن تین
۱۱	زانکه ترکب علی از صدق	انتهای جز باقی و آما بدینست	در جهان صلح بگر نکند بود	تا مگر از جنگ خستد اندر
۱۲	که نباشد شمس خستدش زهر	توضیح کرد از بیست بنظری	چون نباشد صفت بود جز بقا	این نظامی از صد آید صد را
۱۳	فصل باشد اصل هر چه و فراق	تجها استنسل این بر عروا	صلحها باشد اصول جنگها	تسبیر کی اصولی نکما
۱۴	خوی خود در فرغ کرد ایجاد	زانکه ما در عجم از صد اهل	و زجه زاید صفت از صد	این تخالفات چه آید و از کجا
۱۵	چون بی جنگ او بود اند	جنگهای کان اصولی است	خوی آن از بیست خوی کبریا	کو هر جان چون و در اصل است
۱۶	شرح این غالب نکند در دعا	غالبت جبر بر هر دو جان	شاد آن کس جنگ او بگر خدا	طرف آن جنگی که اصل صلح است
۱۷	فرجه کی بود جز بر مشورت	کشد عطان بجز مشورت	هم قدر دشمنی نتوان بود	آری چون را اگر نتوان کشید
۱۸	آب بگرنگ خود پیدا کند	ماد که رزایب چون دا کند	شوی یا معنوی دانی در بس	فرجه کس خدا نکه اندر نفس
۱۹	آینه بگذار دور یا شود	چون خرف شود بگاشی	میوه های نسته زایب این	شاخهای تازه مرجان بین
۲۰	ساده کرد ندان سو کرد دعا	تلز بند و ان نشان و نای	هر سه جان دارند اندانها	حرف کوی حرف خوشتر و کجا
۲۱	هر که گوید شد تو گویش نشد	خاک شد صوت ولی معنی	در مراتب هم غیر هم مدام	لیک معنوشان بود مقام
۲۲	باز هم ز امرش بجز میشود	آزاد در صورت و در دود	گنصود مار بکشد تر	در جهان روح هر سه منظر
۲۳	جسم بر درگاه و جان در باغ	داکت مرکوب رفعت شاه	خلق صورت و امر و اکبیران	بکر له الخلق وله الامرین
۲۴	بانگ آید از قیاسان کاتر لقا	یا جانانها را بخواهد علو	شاه گوید جیش از کار کار	چون که خواهد کار آید بر سو
۲۵	دیک ادوات خرد است	تا مجوشد بیکهای خردند	که کن آتش جیش از فرقون	بعد از این بار یک خواهد شد
۲۶	پرو کزینب ناید عین بو	زین عنام صورت و کفنگو	در عنام حرفشان بنهار کند	یا کسب کسب است آن کند
۲۷	تن پویش آباد بود سفر عام	بو نکه ادر پیر هیز از کام	تا سو اسلک بر کوفه کون	بار عاتق کس تو این بداند
۲۸	بجهاد نغاشان از نل فر	چون جادند و فر بر شکر	ای هواشان از دستان بر	تا نیند از دستمان از اثر
۲۹	گرم کنان شرق بر درگاه	هیز برار شرق و سفار	تبع خود شد حجام القین	چون زمین ز این بود و کون

کون در کون  
کون در کون  
کون در کون  
کون در کون  
کون در کون

# المجلد السادس

آفلین

جمع ماعن غارب

شمس

شماره ششم  
روزی که آفتاب  
بیشتر

سفاش

شعر

انزرف

کودک

برقی

غودینک

خلای

بلند

میل

شماره ششم  
شعر

بامتحرف و شحبت است او	از آنکه لاشریک ولاعزیز	سیاهای زرد که با بر آ	برف و خیزند آن آفتاب
دروغی که لا ایت الا فلین	ناخوش آید مقال آن امین	قبله کردی ز لثیفی و دعا	اگر بجز من بجوم بی هدی
شخص پرشش عالی مرتبت	منکری این را که نفس کو در	زان هجرتی زانقی انصر	از فرج دید پیشمه بستو کس
ای بی اتانی کرد بود عرق جان	خود موثر تر نباشد موزان	ناخوشش آید از الخه عوا	از ستاره دیده تصرف هوا
بمیزد بر کوس تو سرون پوشا	بهر او در جانش پند و	ای بی آبا که کرد او ز خراب	خود موثر تر نباشد زهرا
که مقالیما التسموات آن	جز مکر مضاع خاص آید	پند تو در ما نکدی از بدار	پند ما در تو نکدی ای بلان
بمیزد بر کوسه ای و حرمی	این ستاره و جبهه تیر او	لیک بی فرمان خون بنداش	این سخن هجرت شاه اشرف
شمس زیاد در وقت نماز	اینجا نکه لعه در با شرایست	تا ندانند شمارا که در من	که بیاید از جنت ایجهان
بمیزد بر کوسه ای و حرمی	بهر و جنت سلسله زعی	بیان ماه اندر بی ذوق	همه حج از حق و درق و
وان عمار و قعد نام تکلم	اوست با مریخ چندین خشت	لیک خود را می بیند آن عمل	در هوای پای بوس او زحل
کو که هر فکر از جان بخور	جان بسته ماهه فشر و قو	کایرها کرده تو جان بگریه	با صغیر این همه انچه جنات
هیچ خانه در نکند بخت ما	همه ستار مانده دارد بر علا	بهر شیشه لفظ و فکری فکر تا	فکر که آگاه نور شب یاک
تا که دریا بد صغیری زدند	بیان تیشنی و تصویر کنند	سوریا محقق و حدک بود	جان بنسودر مکان که درند
زانکه دل در بران شده است	عمل سزای اسلکین است	تا کند عمل محققا کسبل	من نبود لبان آن شده میل
بسرشان در وقت نفوس می	سند ما در روز و وقت می	فکرشان در وقت شوق می	عقلشان در نظر دنیا می
در کلو و مفدا که کشته جان	وقت خود بینی نکند در جنت	هیچونما لیبی و وقت شفاست	نافی اندر همه ها خود شاست
چون بجان پوست کرد در شخی	کرمی که بود همچون می	بد نما ند چون که بکوشود	این همه اوصافشان نکوشود
خضر و از چشمه جوان خود	هر بیانی که بجان رود	از درخت خن و روید جنت	هر جادوی که کند بعد جنت
	رفت یاد عمری و بیان نکند	باز جان چون رسو جان	

سؤال کرد ز سائلی آنرا و اعطی که مرغی بر سائرف  
نشست آن سر و دیگر او کد امر فاضل است

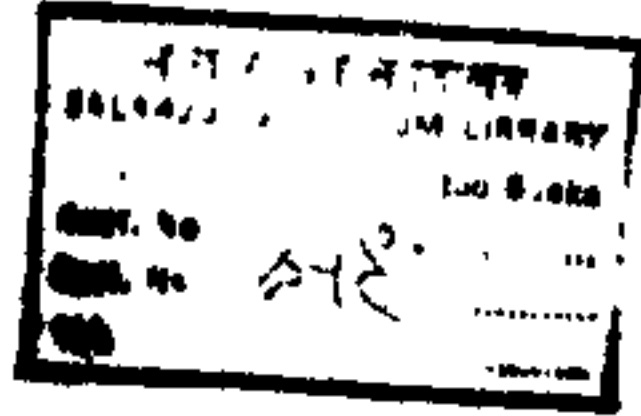
کای تو منبوسنی ز قالی	واظری را گفت بعد سائلی	یک سوالشم بکوی دولت
بوسه یاد یکی مرغی نشک	اندوین مجلس شوال و اجوائ	گفت اگر دین شهر و دم دیده
دشمن شمرانم رویش	روی او از دم او میدان که به	فرخ را بر میزد تا آشیان
عاشق کلوده شد و غیرش	پیر و دم هفتک ایمر جهان	باز اگر باشد سپید بی نظیر
و دیو بعد و میل اویش	چونکه صیدش خوش باشد	

# المجلد الساریس

۱	شیر میدان مرداب و پیشک	قد بلند فکر کردا افکند	سنگ بود او شکل شیری که نکر	ناله و شیری خورد از مرداب
۲	بزرگ بود از آسمان و از شیر	آدی مقدیک ملتغیر	برگشت از بیخ و از کوبیده	آدمی پسته از یکسنگ کل
۳	حوری عقل و عبارات مهوس	بر زمین بیخ عریضه کرد کس	که شنید این آدمی بر رخسان	هیچ کرتنا شنید این آسمان
۴	عوضه کردی هیچ بیم اندام خود	پیش خود نهی تمام ای ولد	خو بودی و اسابت در کان	جلوه کردی هیچ نوب آسمان
۵	کونرازان نشها با خود بود	در عجزی چیست کلبا از ابوش	خلوت آری با عجزی هم کرد	بگندی زان نشهای موجود
۶	صوت کرد ما بها روح بنفش	در عجزی جان آینه تر کنست	عقل و حشر و دلد و دلد	نوگونی من گویم تکبیران
۷	شادان احسان و کربان از رخ	جان چه باشد بلخ از جزیره	در دمان از صد عجزت کردند	صوت کرد ما به کجینش کند
۸	هر که آ که نرود جانش قویست	افضای جان چوای دل آگهی	هر که او آ که تر با جان تراش	چون سرو ما صید جان بخاریند
۹	هر که جانست اندانش همانست	خود جهان جان سر کس کس	مر که و از این پیش الله می	روح را تا اثر آ کامی بود
۱۰	جان جان خود مظهر الله شد	جان اول مظهر درگاه شد	باشد اینجا نهادن میدان	چون خبرها مستی بیند از این
۱۱	بجوین از روح و خادم شد	انصاعت چون بر آجا برود	جان تو آمد که جسم آن شد	آن ملایک جمله عقل جان بند
۱۲	دنب شکسته مطیع جان شد	چون بود تر آن فدای آن شد	یک نشد با جان که عضو در شو	آن بلیس از جان از آن در بود
۱۳	طوطی گوشت آن شکر	سریکری سسک کو کوشد	کاز بدست او ستاندر دست	جان نشد ناقص که آن عضو
۱۴	مغوی استکنه فغول فاعلا	کچند ددیش صورت زان کجا	طوطیان جام از این خورد	طوطیان خاطر را اندیش
۱۵	پیش خرفطار و شکر و بجنق	قد خورا که طرب انگخنی	ایند خرا آمد بخلف که بستند	آن خرمی و پیش نیستند
۱۶	بوکه ریخند ز لب خیم کوان	تا ز راه خاتم سیف بران	این شتر اس ایند در دایم	مغوی خیم علی آوا همیم
۱۷	از دم آیا قحط از کسود	فضلهای ناگشاده ماند بود	آن بدین آمدی برداشند	ختمهای کانیبا بگذاشتند
۱۸	آنجان کوید که تو مشانها	این جهان کوید که تو مشانها	این جهان ددین و آنجا دجنا	و شیخ استیجهان و آنجا
۱۹	دود دعا لودعوا و شجابه	یا ز کشته از دم او هر دو	ایند قوی اینهم لایق کون	پیشه اشرا فظهور بود
۲۰	فی قولی خیم شکست بر قفا	چونکه در صفت خرا ستاد	میل او فاق و ذی خواست	بهر این خاتم شد است او کجود
۲۱	کل کشاد اندر کشاد اندر	هنا اشارت محمد المراد	دو جهان روح بخشا حاجی	در کشاد ختمها تو حاجی
۲۲	فاده انداز عنصر جان ویش	آن خطبه زاد کان قبش	بر قدم و دو و فرزندان	کده را و آن آفرین بر جان
۲۳	خیم مل هر جا که میوشد مل	شاخ کل هر جا که میوشد کل	بفرج آب کل نسل ویند	گر ز بنیادهای پا اندید
۲۴	هم بستان خودای کرد کار	عجب جوان از ایندم کرد کار	عین خورشید است خیر کرد	گر ز مغرب چند خون شید
۲۵	انجم وان شمس نیر اندر خفا	از نظره ای خفاش کرد کار	چنه ام مز افتار پیشال	گفت و چشم خفاش بسکال
۲۶		شکر آمد دیقین بدین	انجم آمد چون دیده شمشیر	

نیکو هندی ناموسهای پستید که مانع از انباش

۱ شیشه  
۲ آتش  
۳ کز نادر آگوند  
۴ غماض  
۵ جمع نمین غماض  
۶ طرف  
۷ خیم  
۸ خیم  
۹ اشارت است و انباش  
۱۰ که آوا خیم علی آوا  
۱۱ و کل آوا و شمشیر  
۱۲ اوله و شمشیر  
۱۳ بطنهای ایشا و شمشیر  
۱۴ با ما دستها ایشا و شمشیر  
۱۵ دعدا طای  
۱۶ خفاش  
۱۷ سکان  
۱۸ شکره بدین  
۱۹ خفا  
۲۰ پیمان



# المجلد السادس

## وَدَلِيلٌ ضَعِيفٌ قَدْوَةٌ اَهْرَاضٌ صَدْفَةٌ اَنْزَلْنَا نَارًا

شوی را مسج و شرف و هم بکمی تو را روح آمدند چون خضر و الیاس را از آتشی لیک از چشم بدنه را بدم این بهانه هم زد ساز و لیس خود یکی بوطا لیا نعم رسول شخصی را در آبار اماند گفتش ایتم یکشهادت تو بگو و تمام دوزبان این عرب لیثات ای تو عیاش استغیث من که با تم جرح با صد کارویا جذب بکر اصل استقیم ز این دود که چه بحر تو غریب این تر دهنش بد دل چونند	ایضیاء الخوصام الذی سود امثال اود اروح تو دام حرفت شخص شدند تا زمین کرد در لطف آسمان ز خهای روح فرساخته که از بیم پای دل اندک تو سینودش ششم عربان مهول دیدی آمد چنین بره براند تا کم بلوغ شاعرت بود تو پیش ایشان خار کرم زین ز این دو شاخه اختیار است ز این کبیر فریاد کرد از لیس به زود راه تر ددی تو کم لیک هرگز دزد من چون بریم کاین بود به یا که آنجا اندر زین نزد عاقبتان خیر باد	ای صقال ریح و سلطان تا حروفش جمله عقل و جان با دغریزه ز جهان هوش گفتی از لطف تجویز کرد بجز برین ز کمال دیگران صد دل جهان عاشق صاحب کعبه کو بندم عرب که عقل آن رسول با کار محبتی گفت لیکن فاش کرد از دنیا لیک اگر بودیش لطف است من زستان زد مکر و لیس کای خود او فکر بر برد بار ز این دود که چه همه فتنند دیدی شوی بیانش از خدا در تر دهنش بد بر همدگر ای خدا مر جان ما را کن تو شاد
--	---	--

## مُناجاةٌ و پناه جستن بحق از فتنه اخیار و کباب است و بیان شکوه فتنه آسمان و زمین از اخیار

یا کبریا العفو حق انزل هم از آنجا کاین تر دود ایدیم تا یکی این ابتلا بار بکن این کز او که شو این شو کزن	ای کرم ذوالجلال و ایزد یا کبیر الخیر شاه بنی بدل بجز تر ددن مرا هم از کیم مذهبی ام بخش دده مد آن کز او که شو آن شو کزن	عالم المعروف دار جهان اول این جزو مد از خود ابتلا هم میکنی آه العیاش استیام لغو هم پیش طین بفکن از من جل نامو اودا
--	--	--

مسج  
جراک

طنطران  
کنند

دست

مکر و جله و سگای  
و آسانه

محو  
محو

کتاب

میسر برینند که ازین  
تجاوز کنند شوی بنی کند  
و نسیه اشین ازین کز او

سخت  
نشسته

امید

اشاره به اشعار  
در سوره ناز که این  
الامان علی المؤمنین



# المجذالک ساریس

۱ ایضا  
۲ بیداری

۳ مرقوم  
۴ شکار

۵ ذال التمن

طریق است

۷

۸ ذال الشمال

طریق است

۱۲

۱۳ مناع

طریق است

۱۶

۱۷ مسیح

طریق است

۲۱ بنی

دلم است

۲۶

۲۷ لیس للجن

صفت است

۲۸ جن و این را بگویند  
دندانهاست طرف  
دندانهاست طرف

۱ برکم هم جز کو به اختیار	۱ خفته با من بر زمین بار بار	۱ مجرم را غافل بر ضد خود	۱ معوذت خواند که خدا را
۲ معوذت خواند و با اختیار	۲ صد هزار سال بود هم در	۲ تا سوختن ذال الشمالی در	۲ هم بنفلس قنادات الثمن
۳ بر همه در صبح جان باز ما	۳ بر هم زان چار می چار ما	۳ یاد کارم گشت و خواب کمال	۳ که فراموشم شد آن گفت
۴ نمیکردند سر سر است خود	۴ جمله عالم را بخار و خوشت	۴ چشم از دای خواب بگشاید	۴ بشر آن نام ماضیهای خود
۵ فکر نکرد اختیار و دست	۵ جمله دانه که بر دست	۵ تک خورشید بر خورشید	۵ تازیان و شیری دارند
۶ زانکه بر هر استند و دینی	۶ نفر از آن بنی و امیکت	۶ یا بنی و بنی ای هندک	۶ میگریزند از خودی و بخی
۷ بنفلس این بنی اخبار از ما	۷ لیس للجن ذال لیس از ما	۷ تا که بیند از لیس خرد	۷ بنی باید که او از حق بود
۸ بر جزایر الشمس مع المتق	۸ لا هندی لا سلطان بقی	۸ من تجاوز التیوانی افط	۸ لا نفوذ الا لیسطان الهندک
۹ عاقبت و امد و بدین بنی	۹ هفت مخرج فلک این بنی	۹ نیت در بارگاه کبریا	۹ بیکر با تا نکرد اوستا
۱۰ طاهر باطن لطف و خوب	۱۰ کچه او خود شاه و محبوب	۱۰ در طریقت عشق حجاب آواز	۱۰ پوسین چاق آمد از نیاز
۱۱ آفتابهای کار او محمود شد	۱۱ چونکه از همتی خود مغرور شد	۱۱ حسن سلطان از خوش آینه	۱۱ کشته بی کبریا و کشته
۱۲ کرد او نفس را کرون رده	۱۲ او متهذب گشته بود و آمده	۱۲ که ز خوف ز کبر کردی خرد	۱۲ زان قوی بود میکن آواز
۱۳ که نسیم بنی همتی است بند	۱۳ یا که دید چار فرزند	۱۳ با برای حکم و دود از اصل	۱۳ با و تعلیم کرد او جیل
۱۴ تا بیا بدوی عیش آنتهان	۱۴ تا بنده دغه بر این مردگان	۱۴ تا بیا بدان بنیم عیش و ذیت	۱۴ تا کتایر دغه کان بر بنی
۱۵ مانند در مورخ چاهم است	۱۵ سلسله نقین دید و در کشته	۱۵ همت بر جان سبک و سلسله	۱۵ ملک اعمال و اطلال این حوله
۱۶ لیک هم بهتر بود آنجا کوز	۱۶ که چه موم را ستر نهاده	۱۶ ضیوع ز هر نفس کلرخی	۱۶ سوزن گشته بپوش و دخی
۱۷ کو بگاه صبح آمد و دخی	۱۷ الحذای باضازان کلرخی	۱۷ یک جنت به ودان کل حال	۱۷ کچه دودخ و عدد از دوا
۱۸ که بسوزانده از لیس شو	۱۸ زینها و ایجا ملان زان کلرخی	۱۸ که ضیف عتر است از کلرخی	۱۸ اقرار ای خافلان زان کلرخی
۱۹ خواب میگویند از انداز من	۱۹ لیک تلخ آمد از کما و من	۱۹ زهر قاتل زان و دخی کبر	۱۹ چنگ کوبیم من ترا کاین انگین
۲۰ در قفا و بنی همتی کن	۲۰ شیر روش بر کرد و نرگ کن	۲۰ و از چنان خویش بر خود دان	۲۰ خوابه آس کبریا بیدار

در بیان حکایت غلامی که بخواید کرد  
 خود بنهانه هوسین است چون ز خنجر با مهتر  
 عفت کردند غلامی که بنویسده میکند اخت کس  
 او ندانست واقعه که گفتند اند

خوبه را بود منده بند

بر دیده کرده او را ندانده

# المجلد الثانی

۱	علم و آدابش تمام آموخته	دردش شمع هزار فوخه	پر دیده از طفولیت بنان	دردگاه و لطفش آن اکر ام ساز
۲	بودم اینجولجه را یکدختر	بیم اندامی کس خوش کو کس	چون مراد کس خطا البانی	بزرگ بگویند کاین سکران
۳	میرسد از جانب هر مهربی	به زخیر بدم خواهر کس	گفت خولجه مال را تو شایان	روز آید شب و مانند جاش
۴	حسن صورت هم ندارد اعتبار	که شوخ زرد از یک فخر	سهل باشد نیز مهربی زاده	که بود غم و مال از مادی
۵	ایجا مهربی بگر شودش	شد نقل از شن خود نسل	بر مهربان ترا که شد نفس	که برست و جریب کیر از بلایس
۶	علم بودش چون تو شوق	اوندی از آدم الا شوق	کجه و از وقت علم ای امین	زانکه نکاید و دید غیب
۷	اونی ندرت ستاری و دیش	از معرفت برسد از دیش	عبار قاتوز معرفت فارغی	خود هم بینی که نور باز غی
۸	کار نفوی دارد در صلاح	که از او باشد در عالم فلک	که یکده امام صالح لختیا	که بدو فخر همه خیل و بنار
۹	بیر نیاز گفتند او اما شوق	مهربی و خورشید افلاک	گفت اینها تابع زهد و دین	بی زدا و کجوست بر دگر دین
۱۰	چون بجدت روی منکر کشت	دست پیمان و فشان و قماش	بیر غلام خولجه کاند ز خانه	کشیم ایاضین و از انود
۱۱	همی بداردی او میکداخت	عقل او را طبیعی که شاخت	عقل می کنی که بر خیر از دست	داردی تو در غم دل باطلت
۱۲	آن فلاحت دم نزد از حال	کجه می آمد از او در سنه	گفت عاتوز اشوش و شوهر کس	باز پس اندر خلا احوال او
۱۳	تو بجای مادی ادا بود	کو هم خود پیش تو پیدا کند	چونکه عاتوز کرد در کوشنگ	بعددیک رفت نزدیک غلام
۱۴	آنجا آنکه مامدان مهربان	نرم کردش تا در آمد کدینا	هم سرش را سانه می کرد آن	با در صده و دره از دست
۱۵	گفتند من از تو این نبود	که در حق خبر بیگانه عنود	خولجه زاده ما و ماخت کس	همین بود که در و بجای کس
۱۶	خواست آنجا تو ز خشمی کامد	کندند از بام زبیر اندازش	کو که باشد شده ما و دگر	که طمع دارد و خولجه و سخن
۱۷	گفت خبر اولی بود خود آن	گفت خولجه که شنو این بکن	این چنین گری خاشاک را بسین	اما کان برده که باشد او امین
۱۸	حال خود را اینچنین گفت او			خواستم که خشم بکنم هر دو

کس  
بیمینه و صفا  
موش  
مراهق  
ظفر نزدیک سبوی  
نفس  
ممنوع مریوب  
بانغ  
طلوع کند  
تلاخ  
دستگاه  
خلا  
خلوت  
مستی  
بیب  
دلال

صبر و مودت خواجه فادیر خیر که غلام مراد  
مکن که در این خیر از این طمع بانرا فرزند

۲۴	تا بیک این از دلش بیرون کنم	گفت خولجه صبر کن او را بگو	که از او تو بیم بد همیشه بنوی
۲۵	ماند انبیم این خوش شتر می	تو تا شاکن که نفس چون کنیم	تو دلش خوش کن بگو میدان
۲۶	تا حیا از فکر خوش بر کزند	چونکه دانسیم تو اولی می	آنرا مامد در این کافون ما
۲۷	آدمی فریه شود از راه کوش	فکرش بر مرد در افربه کند	جان تو فریه شود لیک از
۲۸	اینچنین تازی چه خایم بچس	کو بی ای خاشاک ابلین شو	گفت خولجه بی سر و دم

۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

در بیان حکایتی که در این کتاب است  
و در بیان حکایتی که در این کتاب است  
و در بیان حکایتی که در این کتاب است  
و در بیان حکایتی که در این کتاب است

# المجلد الثانی

۱۰۰

۱	چون گفتی آخسته و خسته و خسته که می گفتی اینجا تو زمین خوابه چون بدی در کسب و کسب خوابه جیت بگرد و خوابه	علی که گفت با بدین ارباب چون کل شیخ و وفاداران در پی اینم فارغ باش تا قرون بشد نشاطش چون	نفع او را دلبر از من نویس خوبه و زلف آمد و شیخ و شیخ تو از خاتون جرم می کشی آوردش را بی تو نویس
۲	ما کجا بودش و دادش و خردش مانده و با خان کنگ در تن کرد پنهان نعره آن نعره زن دسم و اما دان فرج تمام رفت	تا یغیر شد فرج را این سخن بیرکارش کرد ساعد چون عرس شمع را هنگام خلوت کشت ضرب کرد و نعره فرمود	تا جاعتش مدهد اندک مال بعد از آن اندر شهر زمین مفتمه وصله عروسانه نکو هند و کفریاد می کرد و فنا
۳	گرفت و ختام بر بخور جان مادوش آنجا نشسته پاشا کند خود کس را مبادا انصاف باجو و باخوشر و فریب خاست	بغذا آورد و نطاس و بوزق آمد از ختام در کرد کف و کف ساعتی فرعی نظر کرد از عشا روزی با چون نکویان نشو	چون بود در دست سگ آواز کون دیده همی در دل تو بیان که مبادا گو کند و زان باجو و باخوشر و فریب خاست

## در حقیقت حکایت بیای لنگه ز نفسی همچو هند و مستلا

۱۴	بر خوشش از دور پیش از آنجا خویش را جلوه دهد چون نوح صبر کن کالتبر مفتاح امر چندان از رفتن است از رفتن	چون بدی و بی بیام ای شویش بند باش و بر زمین و چو بر جهان هر که را بی جواب بار خود بر کس نه بر خویش	بمخیز جمله نعیم از چنان چون روی در یک آن باشد نیش نیش آلوده او را پیش خویشی بد ز اولت انعام او	بیتما بد نظر از دو آب هیز شو مفرود این کلکونه آشکارا دان نه پنهان دام او نام بر روی و زیری و شاهی
۱۵	فارس منصب بود عالی رتبه سودیرا که طلبش به که شمشیر مانی و ویران ده تا نامانی باخو و ویران پست	بهر چه از هر که را بی جواب بار خود بر کس نه بر خویش ندهش اکنون که صد است چون خواهی من کینم مرقدا	بار مردم کشته چون اهل قوت بار بر خلفان نهادن کجا تا نیاید فرست اندر دو پا تا نیاید رخ و ویران شود	بجه را حال خود خواهد کرد زانکه آن نابوت بخلقت مرکب احراق مردم دامی ده دهنش اکنون که خوشتر
۱۶	جست الماوی و دیدار خدا خود فرود آمد ز کس خیر آنجا از خواهر طر و انبیا آن زینکهای عالم یکدزد	سودیرا که طلبش به که شمشیر مانی و ویران ده تا نامانی باخو و ویران پست جست الماوی و دیدار خدا	تا یکی روی که کشته بدست داند او بخویشی خود بود کفر با آن شد چو کفر از پیش دمد که صد هزاران دزد	کفت پیغمبر کجست از اله آن صحابی زانکه از صد عیا انکه از دامن پنا هر چند بمغاند چون اشارت کردی

تجرب  
خاستند از کنگر

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک

باز یک  
باز یک  
باز یک

# المجلد السادس

سنة ١٣٠٤

نزهة

نفا المرقام قیاد

ملحیح

رسم مردمان آنکه چون  
 طفلی در راه بر خورد  
 افتد بخت آنکه او را  
 زبان صرب مانده اند  
 گویند نکهار بخندند  
 مگر چون اندازند از غم  
 آسوده گردید

کیدا لکاو

اشرفیایه قبه  
 دو حور اقبال کین  
 الله موهب کیدا لکاو  
 بغیر همه سکه خداوند  
 دست بگرداند بگرد  
 کتاروا

حس

در حجم کتاب

ضریب

تایپا

نظرات

باز در دکان چو ننده دهی	تار مردستان تو از دهی	صورت بد او در دل زدهی	از ندامت آخوش هم دهی
بزد را چون قطع تلخی میبرد	نور دند بر او زده میهد	دید ده داد از دست خویش	ده بداد از این برید دست
همچنین فال بخری و تو کند	وقت تلخی عیش راده میهد	توبه می آرد هم پروانه داد	باز نسیان میکشدشان سوگاد
همچو پروانه زد و دل آن نارد	خوردیده بسته آنسو بار	چو ز بیامد شو بر شو اگر کند	باز چون طفلان نهاد و ملخ کرد
باو دیگر بر کمان و طمع سود	خویش را ز در طبع شمع نقد	بار دیگر شو بر و آبر میبند	باز کردش حوصله ناسی و مست
آزمان گزین خوش و امی جهد	همچو صند و شمع راده میهد	کلی ریخت تا بان چو شمع زدهی	و ای صحبت کار زب مغرور و سفا

## کربیا عمو ما کما او قد و انار اللک اطفاه الله

کما هم او قد و انار الوعی	باز از یادش رود توبه و این	کار هنر از سخن کیدا لکاو	کشته ناسی غم ز اهل غم
چون بودش تخم صد گاشته	حق بران نسیان او بگاشته	عزم کرده که دلا ایجا ما	آشاوره اش را کف کل نیند

## آتش زینک شرب کشتن زنده آتش او غفلت آمد

سوز بپندش آن معتقد	رفت بدی شمعخانه بپند	انده بهان در آمه جو کرد	تایپا او اندا بپند بکن
زند آمد در زمان پیشش	بر گرفت آتش زنده کاش زنده	تا ز آتش هر شمع او وضو	تا شود آشاوره آتش فتا
شروعی کرد او تیرا بکشت با	چون کرمی شو کرمی بکشت	تاها و اجناس را بکشت با	این نمی بداند که بدش بپند
خواه که کف این حق نمال بود	ز اصبع آن آشاوره را کردی	خواجه می بنداشد کرمی	می بداند آتش کشتی را ز زخم
ببخین آتش کشتی انددش	مهر و آشاوره از تریش زود	بسکه ظلمت بود و تاریکی پیش	هنگامی که زنده کرد آشنده
چون نیگولی که در دوش خود	دید که کافر نیندازد محس	چون بمیدانند دل دانسته	اینچنین معقولی خود ای مهین
حانه با تا بود معقول است	بوی خلو و تنگی آبدکی زود	کرد معقولات میگردی بین	کی بردی و منادی خوب کار
خدا با کاتب بود معقول تر	یا که در بنا بگوای بی متر	خانه با این بزرگ معقار	چون بودی کاتبی ای شاکر
شمع روشن ز کبر آشنده	یا که بی کاتب بدیش ای پس	چیم گوش و عین چشم هم ختم	باشد اولی از کبرای بصیر
پس چو دادی که قهر میکند	یا بکرا شده دانسته	صفت خود از کف شلترین	سو او کرد و هوا این خندانک
همچو آن قوم معل بر آسمان	برست و تو بر سخن میزند	شکر بکن نفس چو رودی عیان	چون زنگ چون در کف او می کرد
دردم بودی پستی از کفش	تیری انداز بهر ترع جان	یا که بر زوی اگر تانی بود	پیش در لش خود نفوی میخیز
بجهان رسد دانش آرد	از کف چون دمی آید شمشیر	آزاد جستن بود بگر بخشن	چون شد در زندان ز یک مقام
	دو کر برانده ای از زلف	چون چنین رفتی بدست کشت	

چون  
 کشته ناسی غم ز اهل غم  
 آشاوره اش را کف کل نیند  
 کیدا لکاو  
 حس  
 در حجم کتاب  
 ضریب  
 تایپا  
 نظرات



# المجلد الثانی

۱	چونکه در صدای صدان	صدان صدان صدان صدان	بشیر گفت استغفار القلوب	کچه معنی شان برین گوید	
۲	<b>در بیان حدیث استغفار قلبك ولو افانك المنون</b>				
۳					
۴					
۵					
۶	آنرا بگذران تا رحم آیدش	آن بودم کار خیزی می آیدش	کچه معنی برین گوید	تا وقت از بعد از او در گذشتش	
۷	دیکدم چون تو مرا ببینی	دادی بی تو ز داروای غری	دیده بندی چشم خود از غری	کار خود را کی گذارد آفتاب	
۸					
۹					
۱۰	<b>حسدك في آفانك يا نونك في لسانك كما سنا ورا</b>				
۱۱					
۱۲	چون امیران از حسد چو شان	عاقبت بر شاه خود طغنه زدند	کاین یا ز نون دار می خورد	جامه کی به امیر و چون برد	
۱۳	شاه بیرون رفت با آن می آید	سوکم و کسان بکند کیم	کار وانی دیدار در آن ملک	گفت بر او که درای مؤمنک	
۱۴	بعد برین آن کار و از بر صد	کز کد امین شهر آید بر صد	دیده بر سید و بیامد کند	گفت عرض تا کجا صاهد کند	
۱۵	دیگر بر آفت درای نوال علا	باز پرس از کاروان که تا کجا	رفت آمد گفت تا سویم	گفت خشن چنینان این تو	
۱۶	ماند چنان گفت با می در	که برود بر سر رخسار آن	باز آمد گفت از هر جنس	انقلب آن کاسها را ز می کش	
۱۷	گفت که بیرون شدند شهر	ماند چنان آن امیر سست	اند کرد و گفت در او بر سر	تا که کی بود استغفار کاروان	
۱۸	باز گفت گفت فغم از جیب	گفت در دوی چینی غیر هیچ	چون نمیدانند بگردم بود	شاه فرستاد آن کردان عدل	
۱۹	هیچین تاسی امیر بیشتر	شنیدی ناقص اندر کرد تو	هر کوی شنید هر یک سوال	ناقص و عاجز از ادراک کال	
۲۰	گفت امیر از آن روزی جدا	امتحان کردم ایاز خویش را	که پرس آن کاروان از آن کجا	او بر رخ آینه را بر سیدانش	
۲۱	بویقت به اشارت یاریک	سازان دیدان بی روی	هر چه زاین می آید سو قفا	گفت شد از آن یکدم شد کما	
۲۲	پس بگفتش امیران کاریند	از غایتها سنا که حدیث	قیمت حقیقت را روی سخن	داده بخش کل را بوی سخن	
۲۳	بلکه سلطان چون غایب کند	از نماند خیمه برده میرند	گفت سلطان بلکه آنچه از نقر	ربع نفیس است و دخل جهاد	
۲۴	دنه آدم کی بگفتی با خدا	دینا انا ظالمنا انفسنا	خود بگفتی کلین کاه از نقر	چون فضا این بودم ملجوع	
۲۵	بچه ابله می که گفت لغوتی	تو شکستی جام و ما را میری	بنا فضا خاست و عهد بدعتی	هنرمیش احوال جوالمس خلقی	
۲۶	در ترقه ماند ایم اندر کاه	این ترقه کی بودی اختیار	این کم یا آن کم خود کی شود	چون دوستی پای او بسته بود	
۲۷	همچو باشد این ترقه بر سرم	که در دم در بجز با لای سرم	این ترقه گفت که مؤمن زدم	یا برای سحر تا بابل روم	
۲۸	پس ترقه در آید قدوس	دنه آنخنده بود بر سینه	برضا کرده بهانه آبی جوان	چون خود را چه نمی کرد بگرا	
۲۹	خون کندید و قصاص و بجز	می خورد عمر و بر آمد خنجر	کرد خود بر کرد و جرم خود برین	جنش از خود بر تو از سانه	

استغفار  
یعنی طلب عفو و توبه از خدا  
مکن هر چند معنیان دیگر  
فوق حد  
عوی  
سزا  
اجتناب  
در آنکه بود  
جامه  
اجری در طبیعت  
مؤلفک  
بنوعی گوید  
صد  
دیده گاه  
مزی  
منقول شده  
عاب  
نصر  
جانت

در بیان حدیث استغفار قلبك ولو افانك المنون

# المجلد الثاني

## فنیعل

بسیار آید و آفته  
 سوخته از آتش که قهر  
 نماید میان دزد و خیر  
 درین عمل میقالند  
 بقوه که میقالند  
 زه خود که دیدند  
 هم که دیدند  
 ۱۲

## انکار

فکر کنند

## مفنیع

تا خاکند

## مربیع

تیره دارند

کجا آمد شد عطا باد امر	خشم دای و انداز میر بصر	تو عمل خودی نیا بدست	مزد و دوتو نیا بدست بصر
توجه کردی حمد کان بانو کش	توجه کاری که نامد بکش	فضل تو کان زاید از جازق	بچه و زندی بگرد داشت
فضل یاد در غصه صورت میکند	فضل زدی رانده داری بین	دار کی ماند بددی لیان	کسب و بوی خدای غیبان
در دل شخه جو حق الهام داد	کجا بیز و زبیا از زده داد	تا تو عا لرباش و عا درضا	تا مناسب چون بدهد او سرا
چونکه ما که از کند اندر کردی	چون کند حکم حکم از کین	چون کاری چون روید غیبت	تعرض تو کردی که خواهی کرد
جرم خود را بر کرد بگر منه	کوتر و هوش خود بر این یاد	جرم خود نه که تو خود گنا	باغز و عا لحق کن اشق
رنج را باشد بکند که کنی	بد فعل خود شناس از بخت	آن نظر بر بخت چشم لحوال کند	کلید را که دانی و گاه کل کند
متمم کن نفس خود را ای حق	متمم کن جرای عدل را	توبه کن مردانه سر آورد بر	که نفس نعل میقالند
در فنون نفس که شو غده	کاف تا بگو نوشد زده	هست آن زان جبری امید	پیش از خود شید خیمانی
	مکت زان خواطر و افکار	پیش خود شده خاتواشکار	

حکایت آن صبا که خود را در کجا نه چید و کجا نشد  
 کله و کبر بگرد تا غایب گشتند و از این امر خبر

دانه خندی هاده بر زمین	رفت مرغ و میان لاله زار	بود آنجا دام از بهر کجا	وازل و لاله و ابر بر کلا
در کین بنشله و کرده نگاه	از صبا و آنجا نشه کند	خوبتر را بچید و در بر کجا	بگر طوافی کرد و سوگرد تا
گفت او را کبستی ای پیر پویش	تا در افتد سیدی پیاور ز راه	مرغ آن آمد شو او از ناشنا	با یکاه و بر ک اینجا مفنیع
نه در نفوی و اگر بدین کبیر	دبیا باز در میان این پویش	کس مردی ز ادم من منقطع	کسب دکان مرا بر هم زده
چون با خرد خواهم ماندن	زانکه می بینم اجل را پیش خود	مرغ هسایه مرا و اعطاشد	آن به آید که کم حق با احد
چون ز نخ را بنده خاندن	خونبا بد کرد با هر دوین	روی خواهم کرد آخورد کند	آن زینت جامه نادوخه
دو جاک آرم کردی و نشد	آن به آید که ز نخ کسرتیم	ای بر بنفد کمر آموخته	عالم خویش عاریت بستیم طبع
سألهام صحنی و همدی	دل چو در پوفا یا ز بستیم	جد خویشا امان تری چار	روح اصل خویش را کرده نکو
ان نفوس را بقول با صفا	با ناصر داشت جسم آدمی	روح او خود از نفوس از	روزی باران کهن بر تافتی
کودکان کر چه که در بازی شدند	نامه ای بد بجان ای پوفا	باد کان پنج دوزه یا فنی	دزد نا کاشر قبا و کفن شد
آنجان کرم او بازی در قلا	شکشان شان سو خاندگی	شد برهنه و فانی طفل	روندار دکه سو خاندند
نی شنیدی انما الدنيا لعب	کان کلاه و پیرهن رفتن باد	شد فانی و لو شد پیمده	روند و طابع مکن در کنگو
	باد دای زنج و کشتی رفتی	پیش از آنکه بشود جامه بوی	

من

# المجلد السادس

١١  
کشت

معنی کشت است و در بعضی  
فصح الی بین کشت و کشت  
اند یعنی و اگر از این باور  
که سستی نور نکرد دریا

آنکه کشتی نامه  
بر کشت  
ک

١	نیم عمر از آرزوی دلستان	خلو و امن در دجا به دیده	مر نجر اخاوتی بکنزیده ام
٢	خَلِّ فَمَا لَأَقْبُ كَيْسَكَ لَا تَعْدُ	نک شایانگاه اجل نزدیک	بته دارد آن که در این دگر
٣	سرفاقت تار و سیکه نه زینت	مرکب توبه عجایب مرکب است	هین سواد توبه شود و زینت
٤	پاس در این مرکب داد و صدق	تا بد ز دهر مرکب دایره هم	ایک مرکب آنکه میدارد از آن

## بَرَكَةُ رِزْقٍ رَازٍ مُرَدٍ وَفَاعِلٌ نَاكِرٌ وَخَبْرٌ اِهْلَاكِيٌّ

٥			
٦			
٧			
٨		آن یکی توج داشت ازین میکند	
٩	دردنجان و کبره و ما و بیا...	تا بیا بدکان توج برده کجاست	چونکه آگه شاد و از شاد چینی
١٠	خسب به هم متر با دنجوشی	کفت همان قدم در چه فتا	کفتا لان از چه امی او ستاد
١١	کفت بخود این بهای ده توج است	کر کنی با من چنین لطف و کرم	کفت در همان من با صدقند
١٢	بیا ما راه بر آن دزد گفت	گر توج شد در عوض اثر بداد	کردی در بسته شد صد گفت
١٣	یونخیاں او را بهر دم صورتی	خزم نبود طمع طاعون آورد	حازی با بد کرده ناده ببرد
١٤		کس نداند مگر او الا خدا	

١٢  
گفت

چانک

١٣  
خایر

دو دانگین

## مُناظِرَةٌ مَرُوعٌ بِاصْيَادٍ كَرَجَيْثٍ لَأَرْهَبَانِيَّتِي فِي الْاِسْلَامِ

١٨	بدعتی چون بر کفری ایضو	از رهبنه می فرمود آن رسول	دین احمد را تر قبت نیست	مرع گفتن خواجه در خلوتی
١٩	منفتقان در خلفان همو آب	ریح بدخویان کشید زین صبر	امر معروف و منکر اختران	جمعه شوط و جماعتی
٢٠	سفتا خدمت مل محکوم باش	دو میان اقسا مرحوم باش	گر نه سبکی چه سرفی با آمد	خیزان آن تیغ انسان می
٢١	نیست مطلق اینکه گفتی هوش	دو جوان گفت ستاد عیار	بهدن کر رحمت آری تاج سیر	چون جماعت حجت آمدای سیر
٢٢	پیش نامل همو سنگت و کلوج	زانکه عقل هر که را نود و پنج	تیک چون با بد نشیند بد شو	کشت نهائی به از باران بد
٢٣	بکند از وی تا غمائی در ضمیر	هوش او سوی عیان باشد خور	محض او عین رهبانیت است	چون چهار اسنا آنکه ناشر نیست
٢٤	ملاک و ملاک عکس از ملاک الله	هر چه جز آن چه باشد هالک	کل آید بعد چینی فهو است	زانکه غیر حقه کرد در طمان
٢٥	اصل سایه رویجوی کاروان	طیغ سایه نیست شخصی	همچ از سایه نشانی خود در	کوه سایه عکس شخص است
٢٦	صحتش شوم است باید که ترک	بار جماعتی بود رویش برک	دوستیست و کند کر از سبک	هین ز سایه شخص را میکر طلب
٢٧	که کلوج و سنگ او را صاحب	هر که با این قوم باشد صاحب	مرده اش در آن چونکه مرده بود	حکم او هم حکم قبله او بود
٢٨	کایچیز ز هنر میان ره بود	کفت غرض برین جهاد آنکه بود	ز این کلوجان صد هزار آفت	خود کلوج و سنگ کرد و در
٢٩	که مسافر همرا اعدا شود	غرف مردی آنکه پیدا شود	بروه نا ائمن آید شیر سرد	از برای غفلت باری و تیر

١٤  
خیر الناس

اشاد و عجب است آنکه  
خیر الناس من تیغ انان  
بصیرت و ممانگی است  
نفع رساننده همات

١٥  
مدر

کلوج

وَأَقْبُ كَيْسَكَ لَا تَعْدُ  
بَرَكَةُ رِزْقٍ رَازٍ مُرَدٍ وَفَاعِلٌ نَاكِرٌ وَخَبْرٌ اِهْلَاكِيٌّ  
مُناظِرَةٌ مَرُوعٌ بِاصْيَادٍ كَرَجَيْثٍ لَأَرْهَبَانِيَّتِي فِي الْاِسْلَامِ

# المجلد الثاني

## نبي السيف

اشارت به شوی  
که در مورد نماز نبی  
و همچنین فرموده است  
علاوه بر این که  
یعنی از آنجا که  
از استغفار بیاید

## شک

کوشندگی

## مبغ

غزبان

## مصنف

تکنا

## نهی

فلوت

## عقبه

بیکو

## عشید

زندگانی

## پرفیض

غزال

۱ بوزجی السیف جده است از سوره  
۲ مصطفی داده است هر یک را جدا  
۳ قوی باید در این راه مردوار  
۴ صنعت این استای عزیز نامده  
۵ گفت صدقه دل باید که داد  
۶ دیو که گشت تو چون بوسنی  
۷ آنکه منت با جماعت ترک کرد  
۸ راه منت با جماعت به بود  
۹ هنر هم را جو که زیای متدد  
۱۰ میرود با تو که یا بد عقبه  
۱۱ یا بود اشتر دلی چون دیدت  
۱۲ بار بد ما راست همین بگریز از او  
۱۳ با ما سنا زینت در هر عیاشه  
۱۴ راه دین زن بود بر از شود  
۱۵ راه چه بود پریشان پایها  
۱۶ آنکه اونها بر او خوش بود  
۱۷ هر خدی که کاروان نهاده  
۱۸ هر تو دای گوید آخر خوش شود  
۱۹ هر شبی اندر این راه در دست  
۲۰ هر یکی دیوار اگر باشد جدا  
۲۱ این صیر که کسی میکشتر زد  
۲۲ در میان مرغ و سباد هیچ  
۲۳ مشویرا چایک در نخواه کن  
۲۴ بعد از آن گفتش که کدام زبان  
۲۵ گفت من مضطرب و مجروح سالا  
۲۶ گفت منی ضرورت هم توفی  
۲۷ مرغ بر خود فرو فرود  
۲۸ بعدد ماند چه افسوس  
۲۹ پیش از آن کاین دانه بر تو رخ شود

۱ آتش و سفید است در غول  
۲ مصطفی جو که توفی مرگ خدا  
۳ یاری باید در این جاف در داد  
۴ فکری کن در نکر انجام کار  
۵ دونه یا در آن که نباید بار  
۶ دامن یعقوب بگذارد ای صفا  
۷ در چنین مسج ز خون خویش  
۸ آسیا اسبان بطن خوشتر  
۹ هر که همدرد جوای متدد  
۱۰ که تواند کردت آنجا نهی  
۱۱ گویدت هر رجوع اندوه دد  
۱۲ تا ز نزد بر تو زهر آرز شد خو  
۱۳ آخی در دفع هر دل شیشه  
۱۴ که نه هر راه محنت کو هر آن  
۱۵ با چه بود نزد بان و ایها  
۱۶ بار فغان بر او صد تو بود  
۱۷ بروی آرز از نش صد تو شود  
۱۸ که نشخو اینچنین نهها مرگ  
۱۹ محزه نبود دیوار از انجنت  
۲۰ متفق چون باشد معلو بر  
۲۱ کر نه بیونز بهم بادش بود  
۲۲ بسر کمال افتاد و شد زود  
۲۳ ما جراد اموز و کوتاه کن  
۲۴ گفت اما انت از تیم و صفا  
۲۵ هست مرد از این زمان بر جلا  
۲۶ بی ضرورت که خوی مجرم  
۲۷ تو نش بر استند از صفا  
۲۸ پیش از این با دین این دود  
۲۹ کی مرصه چون رخ شود

۱ مصطفی جودین با خدا و شکر  
۲ گفت آری که بود یاری و وفاد  
۳ چو نباشد تو شب پر هینر به  
۴ یار میجو تا سیاهی راه را  
۵ یار شو تا یار میجو شب عدد  
۶ کرک اغلب آن زمان گیر بود  
۷ هستت در جماعت چون رفیق  
۸ لبت هر که راه راه و میدان  
۹ هر که میگوید خصم خرد  
۱۰ میرود با تو برای تو خویش  
۱۱ بار در ترسان کند از شرد  
۱۲ بار در از ره بر دآن راه زین  
۱۳ راه دین هر که می خود کنی زد  
۱۴ دنده این تر بر امتحانهای تو  
۱۵ گیران کرک نباید با احتیاط  
۱۶ با غلیظی خری باران فیض  
۱۷ چند زخم چوب سیخ افزون  
۱۸ آنکه نهها خوش رود اندد  
۱۹ که نباشد یاری دیوارها  
۲۰ که نباشد یاری جبر و تکم  
۲۱ خون هر جنبی چون جبر آرز  
۲۲ این کف و آن بکشت از اثر از  
۲۳ مرغ را خود دید بر کند فساد  
۲۴ مال ایام اشاعت پیشین  
۲۵ هست سوری که بر کند  
۲۶ و در هر وقت هستم بر هینر  
۲۷ بی خورد از کنم در دفع  
۲۸ آنروز که حوص جدید  
۲۹ آه و دود و ناله آدم کاند

۱ مصطفی جودین صبح غار و کوه  
۲ تا بقوت بر نند بر مشرق شود  
۳ در غار از لایطای آسان چه  
۴ دونه کی دانی تو داه و چاه  
۵ ز آنکه بی یاران بمانی بی عد  
۶ که نه شیشک بخود نهها بود  
۷ بوی و یار افق در مستو  
۸ غافل از خضه را آکمدان  
۹ فوضی جوید که جانه تو مرد  
۱۰ هینر شویش از نویش و کار شیش  
۱۱ اینچنین هم عدودان تو  
۱۲ مرد نبود آنکه افند زین  
۱۳ حازی باید که مرد دره بود  
۱۴ صحر و درین بقیه سوس  
۱۵ فی حقیقت بمانی از نشاط  
۱۶ در نشاط آید شو توفی بد  
۱۷ تا که نهها آن پیا با نر ایبر  
۱۸ بار فغان بیکان خوشتر  
۱۹ کی بر ایدها و انبارها  
۲۰ که فند بر روی کاخها رفته  
۲۱ پس نتایج شد در حقیقت پدید  
۲۲ بخشان شد اندر این مغی قد  
۲۳ نفس و بیطافت آمد در کساد  
۲۴ ز آنکه نندار نهها را موثر  
۲۵ ای امین پیا و ساو محترم  
۲۶ و در خوی یاری همان اوید  
۲۷ خدا و بایسرو الانعام  
۲۸ در بدمی گو که ای فریاد  
۲۹ حوص را آواره کن ای تو

پرفیض غزال  
۱۰۳۰  
۱۰۳۱  
۱۰۳۲  
۱۰۳۳  
۱۰۳۴  
۱۰۳۵  
۱۰۳۶  
۱۰۳۷  
۱۰۳۸  
۱۰۳۹  
۱۰۴۰  
۱۰۴۱  
۱۰۴۲  
۱۰۴۳  
۱۰۴۴  
۱۰۴۵  
۱۰۴۶  
۱۰۴۷  
۱۰۴۸  
۱۰۴۹  
۱۰۵۰





# المجدد السائر

۵۶۵

بجزیر

بشعاعش

کرزینک

مستکف

کوشه کبر

مغلف

چران دوزخ

غنی

بگو خواهد

پایان

مطهر

آسیا

۲۴

عائیک  
ملائک

خدا از این صبر و جبروان تعالی	چون بدندش کم کویم راز فانی	سیرم از فرزند از قریب	عاشق من برهن دیوانگی
آهوی لبکم او شیر شکار	ای رفیقان راهم بار بستن بار	ناکمان بجهت نذیر از کاف	دخیا بهمان شد کجی چون
روحهار امین کند بخور و خوا	لوندان در خواب و بخت و آفت	در کفش من خوشنوا	غز تبسم و رضا کویا ره
خالک بود عطا الی اعیاشد	و ندید که چون چنین شد اشک	نایب بود در جلی روی من	کیسان باش با هم خوی من
که از آن سوراخ او شده مغلف	گرچه در سوراخ از آن شد	چشم جانست چون نماید اشک	کز بیسوی بنداره است مغلف
و آن دکو حارس بر ای جامگی	آن یکی را قبله شد جولا فکی	کز شکان مرغ یابد و طعنا	کره دیگرمی کرد و پیام
بهر کار او ز هر کاری برید	کار آن را در که خورشید برید	که از آن سودا در قوت بود	آن یکی بکار رود در امکان
دایه و سوا س عشتویش شیند	خوانساک کی کو بیغظه میجوید	تا بشد سخا که بازی میکند	د بکران بخود کاز این چون
بهر تشنه که شود او بانگ آید	هم در خود را بر کنی از بیخ	که کس از خواب بجهت بود	در بختی جان که نکر ای هم
بانگ آید تشنه و آن کاه خواب	بر چه ایعاش تو بر او اضطراب	همه باران میرسم آفتاب	بانگ بر من کوشش کان

حکایت آن عاشق که شب بیدار شد و معشوقش را دید  
 بداند و نایف که ایشا شکر که بود و بعضی آن شب را منظر  
 بود تا خوابش بود معشوق او را دید پس هر که کانی شود

پایان عهد اند عهد	عاشق بوده است دیانم	عاشق بوده است دیانم	سالها در بند وصل ما
عاشق جویند یا منده بود	شاه مان و عاتق شاختا	شاه مان و عاتق شاختا	گفت روزی با او کامشیا
دو فلان جویشین تا نیم شب	کچم از یقین و لونیبا	کچم از یقین و لونیبا	مرد قربان کرد و ناله آنجس کرد
شبه در آن جبهه می کرد انتظار	چون پدید آمد عشق از نذر کرد	چون پدید آمد عشق از نذر کرد	منظرینش و خواش بود عشق
عاشق بیدار بدخواست کرفت	او فنا کشت بخویش و عشق	او فنا کشت بخویش و عشق	بعد ضیف اللیل آمد بار او
عاشق خود را فدا و خسته	صادق الوعدانه آن دلداد	صادق الوعدانه آن دلداد	کرد کان چندش اندر جگه
بجو سحر از خواب عاشق بیدار	که تو طفلی کیر این میباز بود	که تو طفلی کیر این میباز بود	گفت شاه ماه و عهد و صفات
ای دل خواب ما زان ایمنم	آبهر بر ما میسوزد آنهم زین	آبهر بر ما میسوزد آنهم زین	کرد کان ما در این مطهر کشت
حان لا چند این صداع و حنا	هر چه گویم از غم خود آید	هر چه گویم از غم خود آید	من خوابم عشق و همرازم شود
هر چه غم از شورش و دیوانگی	آز مودم چند خواهم از مود	آز مودم چند خواهم از مود	همین زنده بر پایم آن بخیر را
فیر آنجند کار مقبلم	که در دیدم مسئله تدبیر را	که در دیدم مسئله تدبیر را	عشق و ناموس ای بر در داشت
فقط آن آمد که من عیان شوم	بروناموس ایعاش و ایست	بروناموس ایعاش و ایست	

ایند

۱۳

# المجلد السادس

۱	سخنه ایا و اسكه و ذمها لثو	ای بنیسه خوابان از جاتو	که دیدم پرده شرم و حیا	ای قدر شرم و اندیشه بیا
۲	ای وای ما انداز و منیش	تا سوزم که خاک کرد دلش	تا غمناک کرد دل عشوائیوار	هین کلوی بگریه و میشار
۳	خانه عاشقین او لیس است	خویش بوز اینخانه را ای شمس	کیش آنگر که بگشودد لیس	خانه خود را صحرای بیرون
۴	یکشی در کوی چو بان گذر	خوا بر بگذر از مشکای بد	زانکه شمع من بسوزد شوم	بعد از این من سوزد آقبله کنم
۵	از دما تو کشته کو تو عاشق	بنگر این کشتی خفان عشق	همو پروانه بوسه کشه اند	بنگر اینها را که مجنون کشته اند
۶	طباها را ریخت اند و آب جنو	عقل هر عطار کاله شد از او	عقل همچون کوه را او که بر	از دهای ناپدید لیس با
۷	چند کوی من ندانم از و این	ای و هر چه چشم بکشا و بین	آنکه ز کجاست که کنوا احد	روگر این جو بر نیای تا ابد
۸	و این ندانم هاند و نام بود	تا می بینم ترا بینم شود	در جهان حق قیومی در	از دای ندق و مروجی بیا
۹	بر سر کوی چندین متفلس	چندان می بودین متفلس	ز این تلون نقل کن در اسوار	بگذر از مستی و مستی بیا
۱۰	نار کبود تن بر سببی نار	این بسیاری نباید خار	جمله یک باشند از این نیت	کرد و عالم پر شود مستی
۱۱	کی بود خوار آن نفس خوش اله	کجهان پر شد ز نور آفتاب	کی سواد آید بر صاحب قلعه	کجهان پر شد ز تاب نوره
۱۲	بر تازی بر زمین قدر همت	کچه این مستی چو باز است	چونکه ارض الله واسع بود	لایک با این جمله بالآخر سلم
۱۳	دیدم بنده روح و مستی ساز	دوست فانی شو اندر امتیاز	بر مقرر بشیر او چون رویه آ	مستی با بر او مقرر بنان به آ
۱۴	تا بدانی آنکه میدانیم کیست	این ندانم و آن ندانم بپرس	این ندانم و آن ندانم پیشه	مستی چون در علاج اندیشه
۱۵	آنکه آهسته آهسته از پیش آد	نفس این نیست آن هین و آن	نقی بگذر از رویت آغاز کن	نغمه پریش با شد در سخن
۱۶	این با موزای بدندان زده	بگذر از نغمه ای که هر طایفه	این با موزای بدندان زده	نقی بگذر از دهران مستی پرست

طباها را ریخت  
ایشان حکایت شیخ فرید  
الدین صائراست

تلون

دگرگون بودن طبع

استی

ملاک تلون

و کبر

خبرانی

اشتهب

باز سفید

مزارع

شوخ و طراف

رب

بپوش

اِسْتِدْعَايَ امِيرِكْ مَجْمُورٍ مَطْرِبِ مَبَايُوفٍ صَبُوحِ  
 وَمَعْنَى حَدِيثِ صَحِيحِ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى شَرَابًا لَا اَوْلِيَاءَ لَهُ  
 اِذَا شَرِبُوْا سَكُرًا وَاِذَا سَكُرُوا طَرَبُوْا وَقَوْلُهُ  
 تَعَالٰى اِنَّ الْاَبْرَارَ لَشَرِيْفُوْنَ مِمَّا كَانُوْا فِيْهَا كٰفُوْا

بیت

این می که نویمورد بجرام  
 ما می نخوریم جز حلالی

# المجلد السادس

٥٤٢

## جهد کن تا زینت هست شوی

## و از شراب خدای مست شوی

عجبی

زمان تا ذات

٣٤

سال  
کراه

٣٥

هاتج

اشاره است به  
در سوره بقره آیه  
بیت به کثیر و بدهد  
به کثیر و عیسی  
الا الفایحس معی  
کراه میشود بار بسیار  
دوای می باشد بسیار  
کراه میشود بان تکرار  
نور تکالیف

٣٦

مضد

کراه میکند

٣٧

٣٨

٣٩

٤٠

٤١

٤٢

٤٣

٤٤

٤٥

٤٦

٤٧

٤٨

٤٩

٥٠

احجاب

در برده شده

مطرب جان موثر مستان بود  
آن شراب حق بدان مطرب بود  
اشباه مست لفظی درینا  
خمی چون کوزه های بسته  
گریه و غم نظر داری نهی  
دیده نزد آفتاب من بود  
دینی هر دو کاین فرزند  
فهم نوجون باده شیطان بود  
پرخاران از دم مطرب چونند  
دستر آنچه مست کور آفتاب  
چونکه کردند آشی شاقی بود  
آنچه هر لاجب آن لا آراه  
جنت آفرین است من جیل آفرین

عجبی ترک سحر آگاه شد  
فلو توفرت قوتت آن  
و این شراب من از این مطرب  
بیک خود کو آسمان کو در بیان  
تا که در هر کوزه چو در زنگر  
و در نظر من عاشق تو گمراه  
دید جان جان پر فرین بود  
هادی بعضی بعضی بعضی  
کی ترا فهم می رحمان بود  
مطرب ایشان سو میخانه بود  
دو سر صفر است و شواش  
مطرب از ترک مایه بدان کرد  
غایبه الفریحان الیشیا  
له اقل یا ما نداء للبعید  
این سخن با بیان ندارد بعین

و از خمار خمر مطرب خواهد  
مطرب ایشان است و مستان  
هر دو کربک نام دارد در سخن  
اشک لفظ آدم در سخن  
کوزه این من بر از آب حیا  
لفظ را مانند این حجم آن  
کپش نقش لفظ های شوی  
الله چونکه عازف کعبه  
این دو و این از دم مطرب باشد  
آن سر میدان این پایان او  
بعد از آن این دید و شنید  
مطرب آغاز دید پی خوانی  
آنکه علی لاجب آن ترا  
بل اظالمهم انانی العیاض  
دشو اکنون تک اصابت

بازید و از دم مطرب خشد  
ایک فقره شایر حسن آن سخن  
اشک بگو و مؤثر در آن است  
کوزه آن من بر از هر محاسن  
مغیش در اندرون مانده  
صورتش ز ناله ها آمد معنی  
پیش عارف که بود مقدم  
این بدان و آن بدین از دنیا  
دلشده چون کوی و چوکان  
والدم مولود آنجا یک شود  
که اتلنی الکاس نامن لا اوا  
من فور الالیاس استیک  
کی آیم من معی من احضار

## آمدن خبری بخانه پیغمبر علیه السلام و کینه عایشه و پنهان شدن

آمد آمدن خبری خبری  
چون دید آمدن خبری از دنیا  
هر که زیبا تر بود شکرت  
چون جمال احد در قدر کن  
که در افکندم بکیوان کوی  
از کرم من هر شبی غایت شوی

کای و انجس نور از هر خبری  
عایشه بکینه هر احجاب  
زانکه رشک آن از خبری  
کی بد است از خبری این سخن  
در کشیدای لخران زانو کن  
کی روم الامنایم که قدم

ای نو میر از من مستقیم  
زانکه و اظالمهم انانی العیاض  
کنده پیران شوی واقاد هند  
تا نهایی هر دو کون اولد  
دشمنای بی نظیر لا شوی  
تا شامی من شبی خفاش اولد

مستغاثا المستغاثا انی  
ارغیور کور رشک ناک  
چونکه از پیری و نشو آگند  
غیر آن خورشید صد نور اولد  
دنه پیش نور من سواشوی  
پرنیان ترید کرد این طار

٥٠

احجاب

در برده شده

تاریک

عجیبی از روی  
بازید و از دم مطرب  
عجیبی از روی  
بازید و از دم مطرب

٣٤

٣٥



# المجلد الثانی

و تعجب

۱	همچو چاق کوبود شمع آبان	بنگرید آن بای زشت زانین	باز نرسد منکوحه بجهت وید	معمولاً و سان پری عرض کنید
۲	هنو کرده است اندامی از کبر	ترک کن زبرد را زانین	تا نکند بد از منی ز اهل شکر	دو غایب صبح بهر کوشمال

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۸	او نمی بیند ترا که شونهان	گفت پیغمبر برای امتحان	کرد اشارت عایشه بآدم
۹	غیرت عقلت بر خود رنج	او بیند لیک من پیغمبر را	بلخیز پنجاهی که رنج داشت
۱۰	آن که پنهان میکند ایر شک	عقل بر وی بچیز رشک برآید	میرود روی پویش از افشا
۱۱	آنکه پنهان میکند ایر شک	فرط بود دوست در دین رافتا	رشک اندازد از زین ترا نشک
۱۲	ز آن رشک که از آن شک	کجاست خواهی که پنهان کنی	چون پنهان کنی سینه ایان
۱۳	هر سیم او خامش کنم از آفتاب	هر چه مان بر بندد کفن را بعل	در خوشی کشتا اظهار شود
۱۴	گر بفرود بجز غرور کف شود	که نفع آن میل از زین رشک	سرف کفن بسن آن زود
۱۵	بباید نه نعره زدن بر روی کل	چون اظهار سخن پوشیدنت	تا بقل شعور کرد کوشنا
۱۶	پیش آنخو شد کوه بر دست	سگ روی کل نترس هوشتنا	

۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۲۸	در حجاب نغمه اسرار است	مطرب آغایند تو در ترک	هوندانم که تو ماهی باوشن
۲۹	تر زدم یاد که جانم آرمش	می ندانم که چه بخواهی ز من	

بنا علیها

دا بی

المجلد الثانی

کتاب

تغوی نون نا علیها ایضا  
و حسن کشفه اندک علیها  
تغوی اوقات تغوی غنچه  
و خلاصه استیغاف التذ  
چنانکه در معانی قد  
موتو کشفه در معانی کجا  
مشایخ روحیه بود  
مصر مولانا کبیری نماز  
نگار کشفه در مقام ما  
بجند کشفه غنچه  
فایع شد و معانی کشفه  
و سماعی از من سر کشفه  
و حضرت مولانا غنچه  
و علیها ناخه بکجا  
مجددین و نیا مکتوبی  
ملاسه و محسن کشفه  
دغدغه علیها ز غنچه  
استمال کشفه کشفه  
فلان کشفه علیها کشفه  
مصر و کشفه کشفه  
غیر معانی کشفه  
کشفه و کشفه کشفه  
مطلوبه و معانی کشفه  
مطلوبه کشفه کشفه  
که بسیار کشفه کشفه  
بزرگ و کشفه کشفه  
مداغنه کشفه کشفه  
و کشفه کشفه کشفه  
مرا کشفه کشفه کشفه  
آینده کشفه کشفه  
دغدغه کشفه کشفه  
و کشفه کشفه کشفه  
بر میگردد و کشفه کشفه  
بیانند

۱	ایچ کبریشی از من جدا	من ندانم من کجا می تو کجا	من ندانم که مرا چون می کشی	کاه برد کاه در خون می کشی
۲	هفتین لب و ندانم باز کرد	می ندانم می ندانم ساز کرد	چون زغده شد می ندانم از	لرزه ما و از این حرارت کز کرد
۳	بر حیدر آن ترک و دویوشی	با علیها بر سر مطرب دید	کز دریا بگرفت هر هیکل بند	کشتی مغرب کشتی اینده بد است
۴	گفت این تکرار بجد و عرض	گفت صبرم را بگویم بر سرش	قلبا نامی ندانی که بخورد	ز آنچه میدانی بگو مفصو بر
۵	آن کجای کج که میدانیش	می ندانم می ندانم دور گمش	چون گویم از کجائی بی مری	تو بگوئی نه ز بلغم نه مری
۶	نه زغده نه زغده و نه	نه ز شام و نه عراق و نه	نه زغده و نه موصول نه	در کشتی در غی و نه راه دراز
۷	خود بگو تا از کجائی باز ده	هست نفع مناظر این جا بکه	یا بر سر کچه خوری نا شنیده	تو بگوئی نه شراب نه کباب
۸	نه بغول نه بدین و نه بصل	نه ز شیر و نه ز مشک و نه ز عسل	نه قدید و نه شرید و نه عد	آنج خورده آن کز نه با و بس
۹	این سخن خانی در دوازده مرتبه	گفت طریقیان که مقصودم	میرد اثبات پیش از غی تو	تغوی کردم تا بری ز اثبات تو
۱۰		در نو آرم بغی این ساز را	چون بی مری مرگ گوید از دا	

در معنی حدیث نو تو اقبل ان شئو تو او نفسی بکبر حکم

بمیراید و سنت پیش از مرگ اگر می زند کی خواهی  
که در ریش از چین مردن بهشتی کشت پیش از ما

۱۱

جانی کندی مانند پرده  
چون نقد پایه دو پایه کوبی  
غرق این کشتی بیانی ای امیر  
آفتاب کبند اندک شود  
ناگشتند اختران ماهان  
گر بر خود میزنی هم ای دینی  
همو آتشی که درجه شد  
این زمانه تقصد اعلام نیست  
نخ جان مری که در کوی بود  
خاک زده شد هیات خاک کجا  
میرود چون زندگان بر خاک کجا

۱۱	جانی کندی مانند پرده	زانکه موز اصل بد او ده	تا نیری نیت جان کند تمام	بوی کمال در بان ناتی پیام
۲۰	چون نقد پایه دو پایه کوبی	بام و اکوشنده نامحرم بود	چون ریش بان کز نقد کز کرد	آب اندود لوانچه کی بود
۲۱	غرق این کشتی بیانی ای امیر	تا که نهی اندک من اخیر	مرا خواصل دان کار طاعت	کشتی و موار و غنی را خاوت
۲۲	آفتاب کبند اندک شود	کشتی هر چون که مستغرق می	چون مردی کشت جان کند	مان شود صبح ای شمع طراوت
۲۳	ناگشتند اختران ماهان	دانکه پنهانست خود شیدا	کز بر خود زند منی بر خود شکن	زانکه پند کوش آمد چشم
۲۴	گر بر خود میزنی هم ای دینی	عکس نشاند فعال این شی	عکس خود در صورت من دید	در قتال خویش در پیجده
۲۵	همو آتشی که درجه شد	عکس خود را خصمی پنداشت	تقصه هست باشد بی شک	تا زنده ضد ابدانی اندک
۲۶	این زمانه تقصد اعلام نیست	اندای از نشاء دمی پدید آید	بی حجاب باید آن اندو لبتا	مرگ را بگریز و برود آنجا
۲۷	نخ جان مری که در کوی بود	مرگ تبدیلی که در صورتی	مرد چون بالغ شد آن طفل بی	در پیش شد صغفه ز کوی
۲۸	خاک زده شد هیات خاک کجا	غم فرج شد خوار غنا کجا	منصفی ز این گفت کالی ای	مرد و خواهی که بیونی زند تو
۲۹	میرود چون زندگان بر خاک کجا	مرد و جانفش شده بر آسمان	جانش را این دم با الاستی	کرمی روح او را نقل نیست

صغره  
دنگ

# المجلد الثاني

فناء

آستانه خانه

حل

کتاب

عقد

بستر

زفر موی

استان بحدیث بود  
که فرموده اند و توان  
قل آن نمونوا یعنی  
بمیرید پس از آنکه  
طبیعی بر زمین بود  
انباری که بنیدلها

مردگان بنید

صفت

آوازه

صوت

صدا

صوت

صوت

صوت

صوت

صوت

صوت

صوت

۱	چگونه نقلی از مقامی نام مقام	نقل باشد و چون نقل جان نام	این بود و نام آمدی بعل	و آنکه پیش از مرگ او کرده است
۲	شد صدقی امیر الصاقرین	حاروبه کبرتی با کوبین	سوره را گوید و ظاهرین	هر که خواهد گوید بیدین
۳	و آنکه ساند در دعای این حاکم	پس محمد صدق است بوقلم	تا بخش افروز کنی تصدیق	اندازن نشا آنکه صدق بود
۴	کای قیامت اقامت نام چند	از اقامت راهی بر نیاید اند	صدق امانت بودا و اندر حیا	زاده مانی است احمد کدجنا
۵	زفر موی او قبل موی با کرام	بهر از کف آن سوزن پیام	کند بخشش را برسد کی	باز بان حال می گفنی یکی
۶	دیدم جزو او شرط کس این	پس قیامت شوقی امانت با این	از انطرف آورد ام فرستد	همچنانکه مرده ام من قبل
۷	عشو کردی عشق با بنی جمال	عقل کردی عقل را در ان کمال	خواه کان انوار باشد با ظلال	تا آنکه روی این ندانیش تمام
۸	کردی در آن اندیشه این	کفنی جهان بر این دعویین	خود کردی هم بدانی از این	فاد کردی در ادانی یعنی
۹	دمدم در ترغ و اندر ترغ	دهمه عالم اگر مردند	کردند مرغ حق را بجز خوار	کس انجیر از طرف بسیار خوا
۱۰	تا بر دین بغض و دست کین	تا بر دین محبت و غیرت بدین	که بد گوید در اندام با پسر	این بخهار او صندها شمر
۱۱	دوست را در ترغ و اندر ترغ	کل آیت آنرا اندر دین	تا از ترغ او بسوزد دل بود	تو بد از نیت نکرد و اقربا
۱۲	زانکه با علج کزیده مهرت	در میان خشک و بحر مهرت	این نظهار ابرو افکند	و در غرضها از این نظر کرد
۱۳	باز بودم پیشه کشم این صفت	پس ترغ کن کدای ها در حق	چشم در بنجینه باید کش	بجز زنجیریت زنجیرت نه
۱۴	تست کن دعوی و بگروده ام	از نصیصهای تو گروده ام	که لقی چشم ز قهرت مبد	نختر افشده ام در سر قد
۱۵	کوش تو سیکا بخش می کند	ساقها این را و طبک می کند	مرگ ما اندر آن تو اصل	یا در صغیر فخر یا یاد ک

## تسبیح عقلی که در مضایع کند و در سجده بنید اشوبانم اهل

۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹		این نماز کردت خود آگاه	گوید اندر ترغ از جان آرمک	
۲۰	در مردگان این نماز در باقی	در دقایق خویش یاد دانی	جلل او بتکاف از صریح تکف	این کلوی که از نعره گرفت

## سیدنت شاعر بچک و غاشور و خاک معلوم منور کن و نکند کفین و بیان حال کفین

۲۱	ما تم آنجا ندانم ارد مقیم	کرد آید مرد من جمعی عظیم	باب انطا که اندر نادین	روز عاشورا همه اهل بک
۲۲	کز بود شمر بد آنجا ندانم	شمر نه از ظلمها و اندانها	شعه عاشورا برای کربلا	تا بش نغمه کتند اند بکا
۲۳	روز عاشورا و آن افغان شدند	با غریب شاعر ای زده کس	پس می کرد همه حیرت و دست	از غریب و نعره ها در سر شد

بزرگی یعنی بیگنا

# المجلد السادس - ١٠٠٠

## ١٠ لَأَنَّكَ

نام پاره و طعنا می  
که که با آن از زبانها  
و شعرها جمع  
نمایند.

## ١١ عِيَانٌ

کود

## ١٢ خَاشٍ

تورق

## ١٣ أَيْسَلُ

نیکو و آسانند  
کوت

## ١٤ عَذَابٌ

خبر عذاب عقیق  
کود

شهر را بگردانند و آنرا بگردانند	تسبیح و تبتحیر از همه ای که	هر چه بر سران می شد انداختند	هست اینهم بر کبر این ماتم فداد
این بیسوزن باشد که ببرد	اینچنین جمع نباشد کار خرد	نام او و لقب او شرح دهد	که بر سر من شما اصل بصد
چند نام و صفت و اوصاف او	تا بگویم مرتبه الطاف او	مرتبه سازم که مرتبه شاعر	تا از اینجا برون و لا لیکو بر
آن یکی گفتن کند و بر او	تونه شیعه حدیثخانه	روز عاشورا نمیدانند گفت	ماتم جانی که از قرین هست
پیش تو من که بود این قصه	قد عشق کو شرح عشق کو شوق	پیش تو من ماتم از مال و روح	شهرت بر باشد صد طوفان

## ١٥ زُكِّنَا كُفْرًا شَاعِرًا جَهَنَّمِيًّا حَلَبٌ

چشم کودمان آنخدا بر او	گفت ای لیل کود و درین	کرده است آنم چه در اینجا	تا کنون جامعه دیده از خرا
پس از این خود کند اینچنین	گوهر گران ایضا کایت شنید	خفته بود سیدنا اکنون شما	جامه چون ز بیم و چون شایسته
چونیکه ایشان خردین بوده	وقت شادی و شوخی گویند	سوخا در روز درون ناخند	کنده و زنجیر را انداختند
در دولت که شاهنشاهی	کز تو یکدوره از ایشان آبی	ودنه آگه بر و بر خود کری	زانکه در انکار نفل و فخر
بر دل و دین خراب نومه کن	چون نمیدانند خراج کهن	و در هر بند چو اسود لیر	پشت او جان سپار و چشم
دردت کوازین بر فرخی	کریدی بجز کوفتی سختی	آنکه جوید آبر نکند در رخ	ناله آن کوید در بار و رخ

## ١٦ نَمِيذٌ حَرِيصٌ دُنْيَا بِيَوْمٍ كَرِيْمٍ اِنْدَانِ خَرْمِي قَانِعٌ شَوْكٌ

می کشد یکدانه را از حرمین	مور بردانه از آن لرزان	که در خرمین کاه خرمینان	ای کوری پیش تو مقدم
تو خرمینهای ما آن دیده	چون تو بیند چنان چاشم	ساحب خرمین می گوید که	مور لبکی در سلیمان را بین
تونه این جسم بل آن دینش	کاندوز دانه بجز چیده	ای به بود زده کیوان را بین	هر چه چشمش دیده است خیر او
کوه را غرق کند یک خرمین	واری از جسم کرجان دیده	آدمی دیده است باقی حرمین	ختم با چون بر ارد استلم
زایر سبب فل گفته دریا بود	کچه نفل احمد که کو یا بود	چون بدیدار راه شد از جان	که دلش را بود در دریا بود
داد دریا چون زخم ما بود	چه عجب که ما هر از دریا بود	چشم حق افرو بر نقش قبر	تو قهر می بینی و او مستغفر
این دوقی او صا دیده است	ودنه اول آخر خراج و کسب	هین گذر از نقش خرمین	کاندوز بجز سبب پایان
پاک از آغاز و آخر از عذاب	مانده حرمینان فخر	اینچنین خرمین را تو دیدار	زنده از وی آسمان و زمین
گشته دریا و دوقی درین	شده سود در بیسوزن	تا که صد گشته او را	شد خطاب اعضا و احوال
بعد از آن کو بر خرم منصور	ناشور بر در شهر او سواد	تا چنان تر در همان ظاهر	مقبل اندر جنوم ما هر

ماتم فداد

١٠٠٠



# المجلد السادس

١٣٠

١	و هو ان كنهه در وقت...	اهل دل چون كه جوید...	تا بیشتر كه شرح بر او...	تا فراید دعا و گوشت...
٢	بأنه كنهه در وقت...	شود و بعضی اوقات...	بشد اگر بگویند...	هر چه معلوم کرد...
٣	ان كجا جویم سلیم از...	از كجا گویم علم از...	كردم ترسند آمد از...	جمله حال ازین غلط...
٤	بیده معدوم بر...	هم توانی کرد با...	از كجا جویم دست...	ان كجا جویم هست...
٥	كرد و بده مبدل...	اینجهان منظم...	ذاتش بود همه معدوم...	دیدم كوازم آمد...
٦	شد خرم كه حق آمد...	بغضت خورشید و...	كه بر این جا مان...	تا از غنچه آفتاب...
٧	دست كنجید چون...	مرنها را نیز در...	چون بود از دای...	دو ماهش تلخ...
٨	از بهر وقت در...	پس بر میان...	آن نظاره كوی...	كوی نظاره اصل...
٩	جامه كی بود و...	كاله را صد بار...	نیست آن كس شتر...	از ملو كی له...
١٠	خروج كی چه بود...	چونكه در ملكش...	كوی مزاج كه...	گو فرودم و...
١١	ماهه آنجا عشق...	ماهه در بازار...	پس چه شرف...	در بازار نیست...
١٢	هر چه بختی...	هو كجا بودی...	عزت و باز كشت...	هر كجا و بی...
١٣	دعوتی بر كز...	شتری كه چه...	اهل زاید معدن...	شتری توان...
١٤	با قول دند...	خدی میكن برای...	دوده دعوی...	باز بر آن كز...

١  
بش  
بر ان كس...

٣  
میل  
میل و...

١٢  
میل  
میل با...

١٨  
میل  
میل...

١  
كاله  
میتا...

١٠  
كنك  
شوی...

١٤  
حما  
كوت...

## سُئِلَ بِرَبِّ شَخْصٍ بِرَبِّ سَرِّ خَالِي نَيْسَبٍ وَاعْرَاضِ مُعَرِّضٍ وَجَوَابُهَا

٢٠	دنگوی و...	ان بگویند...	نیشب خرد...
٢١	نیشب نبود...	گفت او...	دیگر آنکه...
٢٢	روزگار خود...	گفت در...	بهر کوشی...
٢٣	تا غایت...	گفت کن...	گر چه...
٢٤	جمله شب...	هر شب...	پیش تو...
٢٥	پیش او...	در حق...	پیش تو...
٢٦	پیش احد...	پیش تو...	پیش تو...
٢٧	مرد و...	جمله اجزای...	پیش احد...
٢٨	صد آس...	هر حق...	نیست...
٢٩	این سخن...	میگوید...	خوشتر...

١٤  
١٤

# المجلد الثانی

۵۷۳

۱۱  
توبه

۱۲  
توبه

۱۳  
توبه

۱۴  
توبه

۱	پرسوی بند ساری دوست دا	آنکما ز نور الهت شریا	کس سزای پر جمع و آنهوی	بیشتر عاقبت بینان توی
۲	هر که را خواهی بود که بخو	تبر و دیدد زمان شیر تو او	صورت کوفتا خرو عالی بود	و زینت الله کی خالی بود
۳	او بود حاضر سز از رواج	باقی مردم برای اجتناج	همی گویند کاین لبت کما	بی نمانی میکنیم آخر چرا
۴	گویند آن خود توبت کی دهی	از نالبتیک تو چون شدی	بلکه توفیقی که بسیک آورد	کس هر لحظه ندانی از احد
۵	من بود آنم که این ضرر و سز	بزم جان افتاد و خاکر کما	من خود در بر طریق زیر و کم	تا ابد بر کیمیا اثر میریزم
۶	تا بخوشد ز این خیر سز بحد	در در افتابی بنجاشی	خلاقه در صف خال و کار ز	جان همی باز ندیده کرد کار
۷	آن یکی اندبلا اتوبه وار	واند کرد صابری بقبول	آن یک چیز نوح در اندر کما	وازه که چون احد اندر گرفت
۸	این ز دنیا چون بود بر جلد	وازه کرد در اسفام چون	صد هزاران خلق نشسته و نشد	بهر حق از طبع جمده میکند
۹	من هم از بهر خداوند غفلت	میزم برد با تیدش جور	مشری خواهی که از وی زند	به زحمتی باشد ایجان شری
۱۰	بخود از مالش انسانی بخش	میدهد و در خیمه و مقبر	میستاند این سخن جنم قنا	می دهد ملک و جز از او هم
۱۱	میستاند فطر چند داشت	می دهد کوشکه آرد غنای	می ستاند آه پر شو او دود	می دهد مراد واحد جاه و شو
۱۲	غدا آرد تا کنی بودی از آن	نیه را بگذران تا کنی زبان	یاد شاه کی کارشک چشم و اند	مخلسی لیدان از آه خواند
۱۳	همین در این بازار کرم نظیر	کهنها بفروش و عمل تو بکمر	و در اشکی و در بی تبه زند	تا جران بسیار از کس سزد
۱۴		بسکه افزود آشنایه و نشد	می تانند که کشید و نشدشان	

## قصه بلا حبشی و شوق او و رنجانیدن خواجه او را و معلوم کردن صدیق حال او را

۱۵	کبر او بود احد میکنی	تن فدای خان سیکر آید	خواجه اش ز بر برای کوی	او احد میکند بر افتخار
۱۶	تا آنکه صدیق نظر میکند	بنده بد منکره بن معنی	میرد اندر آفتابش او بخار	زان احدی یافت بوی آشنا
۱۷	بعد از آن خلوت بدیدش	آن احد گفتن بکوش او برفت	چشم او پر آب شده از غنا	گفت کردم توبه بشتن ایما
۱۸	و در دیگر از یک صدیق نصیحت	کجه جو از خفته می در افتقا	عالم الشراش جهان دار کلام	بر فرود بد از دلش شود شو
۱۹	باز شدش از دعوا او توبه کرد	آن طرف از بهر کار می رفت	باز احد بشند ضرر ز خیم	عاقبت از توبه او توبه ارشد
۲۰	خاش کرد اسپر جهان را در بلا	عشق آمد توبه او را بخوند	توبه کردن ز این خط بسیار	توبه را کجا کجا باشد و د
۲۱	توبه ز این پس ز دل بیرون گم	کای خستدای خود تو بهما	ای من زای دلش من پر تو	چون قصر روشن شد از عشق
۲۲	بهر کام پیش نمایند باد	از جانت خلدن به چون گم	عشق چهارانش من غم و شو	مشتدعی آفتابت میشودم
۲۳	ماه را با زنی و زانوی پاک	من چه دایم تا کجا خواهم	که فلا لود بلا رسیدم	بیشتر خند سبب خود میکنی
۲۴		دوی خود شید پوید سایه	با ضامه کو قراری مید	

# المجلد السادس

۱	یکدی با لایو یکدم کینه عشق	گریه ددان با نام اندر دست عشق	در سخن و انکهای فکر کار	گاه بر کی پیش باد آنکه قرار
۲	بر قضای عشق دل نهاده اند	عاشقان در سبیل بند افتادند	فی بزی را وام دارم فی ذمیر	او می کرد اندم بر کینه ستر
۳	تا نکوید کس که آنجور آید کد کش	کردشش چون جوان شاهد	دفعه و شکوهان فنا لایمیراد	همچو سگ آسیا اندر مداد
۴	لوی دل آخر و آریا می بخور	چون فراری نیست کرد و فزاد	کردش و کلاب کرد و فزاد	کردی بی تو خود داد کین
۵	بعد غاصر کردش و جوشش	کردی بی تو نبیره و فزاد	هر کجا پیوند سانی بکنند	کردی و در شاخ دکنی کهد
۶	پیش امزش موج صدایین چون	باد سرگردان بین اندر فزاد	پاشد از غلیان بجز ما شرف	دانکه کردشهای آفتابان
۷	گر که هر نفس و سندی بشود	انحران هم خان خانه میزند	کرد می کردند میدان ز پارس	آفتاب ماه دو کا و خراس
۸	شکایند و بیدار و سجا	انحران چشم و گوش و هوش	و این جوانک کاهند و سگ	انحران چرخ کرد و دهنی
۹	گاه تار یک و زمانه تو نشن	ماه کرد و چون در این کردید	گاه در نفس فراق و بیبشی	گاه دو سعد وصال و کوه
۱۰	سخن و بجهت کن تو خوار نیست	چونکه کلیات پیش و چون	کد سیاههای بر زنده کس	که بهار و صیف چون شکر
۱۱	گهد در آخر جیب و کاهی در سیر	چون ستوری اش در کعبه کبر	پیش کش چون باشی بیقرار	تو که بجز روی لایمیراد
۱۲	در سیه روی کوفت و سید	آفتاب در برفک کرم سید	چون کتاید چایک و بخت	چونکه بخت بنددینه باش
۱۳	میز نهان که خیزد و خیز	آب لیم نازمانه آتشین	تا آنکه روی تو بیه روحید	کردن بی تو کن هین و خوش
۱۴	اندان فکری که نمی آمدن	عقل تو از آفتاب بیرون	گوشتا لرم میدهد که گوشت	بر فلان وادی بار این سوار
۱۵	منگفتی بی تو در آفتاب	چون که کس بود از آفتاب	تا نیاید آنکس و فلان پیش	کینه ای عقل تو هم کام جوش
۱۶	بهره اشیا سیمیم و بیبشی	خواه منک نخواه بد فاش	این بود تقدیر و در دار الجزا	که بقدر جرم می بینم تو را
۱۷	باز آمد آبی جان در جوی ما	باز آمد شاه ما در کوی ما	خلق از اخلاق خوش بد فزاد	ز این کد کرای بد فزاد
۱۸	فرست آمد با سباز از خواب	توبه و باور و کرمیلاب	نوب توبه شکنز میزند	بهر مرد بخند و دامن ز بند
۱۹	لعل اندر لعل اندر لعل ما	ز انرا بقل و لعل جانفرا	نخه طامش که و خواهم کرد	بهر خاری و کشت و بار خور
۲۰	تا ابد جانچین می آیدم	نفره مشانه خوش می آیدم	نخه و دفع چشم بدایند	باز نوم کشت کجاش لفرود
۲۱	جان هجتم کلشن اقبال شد	کردنم خاتون غریب شد	نخه خارا و کل و کلزار شد	نک قلالی با ملالی بار شد
۲۲	بوی بار و مهر با نام می رسند	بوی جانی بوی جانم می رسند	جان فرس و خواب آوردند	ز پیش زخم سار آن جلود
۲۳		بر بلا لرحمتنا آن جتنا	از سو میراج آمد مصطفی	
۲۴	بَا نَرِ كَفَنِ صِدِّيقِ صَوْرَتِ حَالِ بِلَالِ بْنِ رَحْمَتِ سَوْنِ			
۲۵	صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا لَيْلِي وَ سَلَّمَ			
۲۶	چونکه صدیق از بلال نام			
۲۷	این شنید از توبه او دست			
۲۸	صدان صدیق تو مصطفی			
۲۹	کف حال آن بلال با صفا			

ساکن و ایتنا ده  
 غلیان  
 جوش  
 خراس  
 آسازد که بجز  
 صیف  
 تاشان  
 ونداد  
 مسیر  
 چوکان  
 کسوف  
 کفر آفتاب  
 سیر  
 پنهان  
 بد فزاد  
 اندر دمان

بیا  
 بیا  
 بیا

# المجلد السادس

ق. ۱. ۲. ۳.

درد مدون من آن وقت خبر جویم یوسف چینی لاله زار و جویبار و گلستان خانه و توش و دوی و کنی مرزا سان در شاه پشوا تا بگوئی ترک نشید و ترهات او احد میگوید و سر میهد فاد تو به بر او بسته شده است توبه و صفح خلق این صفت خدای ظاهرش بود اندرون و دای بغضش عشق ماندنی هوا وارود فکشد بوار سیاه کرد آن دیوار بیه دیوار روسیه تر از ایمانده عشق مخیا او کار دلا شایان مادر ماهی رفا نه آن کرد با	باز سلطان نشد با خندان بوم او ایستگماز است و سر کجرامی یاد آری قوا زان درد معقدان ضو نیک شد آردی که با خندان ما بر سر خندان ز نیم ای بد صفت از نفس صد جای خون میهد عاشق است او اقیامت آمده توبه کرم و عشق همچون از راه زانکه آن تر نداند و دای چون شود پیدا دغان غم فرا نورده راجع شو هم شو ما پس انداز بکل آن نکار پس مر سوایم اندودوش زانکه کار از دندی تو عاشق و عشق مرد و از نظر مرفود و سب خلقان چون ظلال	این زمان از عشق اندردم پرو بالی کما می میکنند مستان بر از آن ختم باز صبر و ساعد آتیه مار تو خوابه دانی خوانی خیر نام این فردوس و بر این کنی نزهت شاه خارش زینند سیر پوشان از جهنم این این محالی باشد ای جان بخت عاشقی بر غرور باشد همچان بغض عشق مجازی آن زمان جم ماند که در و در سواد بغض عشق ماندنی خندان باز گشت آن زندگان خودت هر زمانی لاجرم شد بیشتر وارودند تا بکار از لاگنا عشق این عشق شد کمال	کاز فلابهای مهور فلاب خنده با بر از اتم میکنند جدد و براته باشد داد بود باجراید بود از آن دیار مکن ما را که شد مثل آتیه و هم شوقی دوا ایشان می پیش شوق چار بخش میکند بندها دادیم که بهمان ارد عاشقی و توبه با امکان صبر عشوق و صاف خدای بخار چون رود نور و شو پیدا وارود آن خسر تو اسخود تو در او بود بودی زندگ قلب کان رفتند از بخت عشوق بیایان بود بر کان زند هر که قلبی آمد با ساز کان
--	--	---	--

۱- جغد  
۲- جغد  
۳- جغد  
۴- جغد  
۵- جغد  
۶- جغد  
۷- جغد  
۸- جغد  
۹- جغد  
۱۰- جغد  
۱۱- جغد  
۱۲- جغد  
۱۳- جغد  
۱۴- جغد  
۱۵- جغد  
۱۶- جغد  
۱۷- جغد  
۱۸- جغد  
۱۹- جغد  
۲۰- جغد  
۲۱- جغد  
۲۲- جغد  
۲۳- جغد  
۲۴- جغد  
۲۵- جغد  
۲۶- جغد  
۲۷- جغد  
۲۸- جغد  
۲۹- جغد

تو یک کردی خیر مضطقی علیه السلام  
ابو بکر اجماع بیج بلاک

هر سیر و پیش زانی شد جدا در زان اجماع خاتم نکر کم اند این من میشوم انبان تو سوی خانه آنجهتوی امان میخرد با ملک دنیا دیو غول کر خان صد کیه بر بار بحر انبار و در نظران ز شانه	مستم بچو یافت همچون مضطقی دیها که گوید و اجماع مضطقی فرمود کای اجماع گفت صد صد کم رفقا از من عقل و ایمان از این قوم آبخان صاب بنماید بخور دیو غول سلوان صوبه	دعوت از روز کشت و او هم گفت این نه مراد اجماع شعر ختم صد که الله شده است مست شوقی کن از من پس توان آسان خریدن این که خود ز ایشان صد کلا پس ایشان شمع دین افروزند	مضطقی زان فتنه چو کینه مضطقی فرمود اکنون چاره گو ایبر الله فی الارض آمده است تو و بکم باش و نبی پسر کن گفت با خود که طفلان که آبخان زینت قدم دار را انبارشان تلوی آموشند
--	--	--	--

۳۰- جغد  
۳۱- جغد  
۳۲- جغد  
۳۳- جغد  
۳۴- جغد  
۳۵- جغد  
۳۶- جغد  
۳۷- جغد  
۳۸- جغد  
۳۹- جغد  
۴۰- جغد  
۴۱- جغد  
۴۲- جغد  
۴۳- جغد  
۴۴- جغد  
۴۵- جغد  
۴۶- جغد  
۴۷- جغد  
۴۸- جغد  
۴۹- جغد  
۵۰- جغد

۱۳- جغد  
۱۴- جغد  
۱۵- جغد  
۱۶- جغد  
۱۷- جغد  
۱۸- جغد  
۱۹- جغد  
۲۰- جغد  
۲۱- جغد  
۲۲- جغد  
۲۳- جغد  
۲۴- جغد  
۲۵- جغد  
۲۶- جغد  
۲۷- جغد  
۲۸- جغد  
۲۹- جغد  
۳۰- جغد  
۳۱- جغد  
۳۲- جغد  
۳۳- جغد  
۳۴- جغد  
۳۵- جغد  
۳۶- جغد  
۳۷- جغد  
۳۸- جغد  
۳۹- جغد  
۴۰- جغد  
۴۱- جغد  
۴۲- جغد  
۴۳- جغد  
۴۴- جغد  
۴۵- جغد  
۴۶- جغد  
۴۷- جغد  
۴۸- جغد  
۴۹- جغد  
۵۰- جغد



# المجلد الثانی

تاریخ

ایستک

تبرک معنی تراست

تیرامید

زیور

احسن النعم

شاد است آری آنگاه که

فرود آمد که کافنا

الانسان فی آخرین نوح

یعنی انسان در آخرت

تکونی از اوقات بهر

مالتی است

۱۶

ممنوع

نایاب

حفا

کینه

نیایع

جمع بیوی و همسر

فوس

سنی

متاب

ثواب کار

میر

نشان

مصار

زنگ

مصائب

مقدار معنی تراست

۱ تاخیر کرد هر چه بفرستد	دیدها شاز را بجوی خند	تا طلاق آمد میان خرد	ز شکر و اندام بجاد و خرد
۲ از ایستک و اندام دیدار شکر	ز درخوردن هر کوه بر کوه	همین بجزین طفل نادان کن	این که از همه حال برتر است
۳ کو بود دیند لعل و دوبر	در کس جوان خدائشاده	کی بود جوان دوا و پیرایه جو	منکر بر است که کوه های او
۴ که کرامی کوه آستانه در وقت	لحسن النعمیم کدوا التمن	کوش و هوش خجسته باشد بر	مخرازد اینچ دیک گوئی
۵ هم بسوزم هر بسوزد منیع	گر بگویم فیمات منیع	لحسن النعمیم از عرش فرود	لحسن النعمیم از فکرین
۶ رفیع خود دگر ای آن بود	حلفه بر ردد و بخوبی گوید	رفیع آید و سو آن خان	تب بید آنجا و آسودن مران
۷ این چه خدا ساری خداست	کاین صلی الله با چون نین	از دهانش بر کلام نوح	بجو و سر منک به لثرت
۸ کاین کان داری نو پشه زاد	ای بود صلی الله با چه ماده	نظم بر صاد و این چون شد	کر ترا شد استند دین خود
۹ گر بگویم که کفی نو یا و دست	بچه آندم از لب صلی الله	منکرای و دود بیضین آبد	در همه آینه کرم ما خود
۱۰ نه ز بهلوما به داند همیاه	بچوان سکی که آید شادمان	از دهان اردوان از بجهان	ان یابغ الحاکم بجهان
۱۱ اردوان کرده است بخل و نوری	همچنان که خیمه چشم تو نور	بر کشاده آب میانک دا	است پیوسته که در حق آنست
۱۲ مندک صلی کلام و کاندیش	در خالی کوش با جادیش	روی پیشوی کرد و بجاد دوش	نه فیه آن مایه داند نوری
۱۳ دعه و عا لفریزان نیست	شعوز با در پویش است	که پذیرد حرفه شو قه قه	این چه بار است اندام خرد
۱۴ زنده به شاتر ای آگرم خود	گفت که کوهی آری بر او	ز آنکه آلاذ نان ز ران لثا	منعم او قائل او با حجاب
۱۵ بنده دارم ترا سپید و محمود	گفت که صند منک بر با صند	بیوشه حل نکر در مشک	ز منش و بخرچ میسوزد لث
۱۶ بود الخوی خفیا آن غلام	بگرفتند و بدید آن همنا	در حضوره ترا شد اول من	ز سپید و دل بیاهنت کیم
۱۷ سکنان از صود مؤمن بود	حالت خود بر نشان از بود	آن چون سنکس از بهار رفت	بچنانکه ماند جمل آن بود
۱۸ تا که راضی که بخرش آخورد	بیک نصاب نمره هر روی رفت	که بدین از رفید و می بود	پانکه استین هر راضی نشد
۱۹ دادم استوا بیضی آورده ام	بخیال آنکه سوی کرده ام	داد کوه سنک بستد در ص	بچ کرد و داد و بند بیض
۲۰ با فایحایه قول اردوان		منفرد چو کشایع اندیش	

## خَدِيدِن يَهُودِي وَ يَدِاشَتِن اَنكَرُ صِدِّيُونِ مَعْبُورِ اَيْتِ وَ دَانِشَتِن بَهَائِ بِلَالِ

۲۵ در جواب پیش او خند فرود	گفت صد پیش که از خنده بچه	از رفوس و طغر و عشر و عل	صفتها ز دانه جو و سنکدا
۲۶ خود به شاتر ای من هر و ختم	من ز استوره غنی از ختم	در خبر داری ای ترا و غلام	کذا اگر بقت بودی با همنا
۲۷ کوهی ای می چون بود	پس جواش داد صدیق ای می	تو کزان کوی های بلیانک	که بنوشم از دینم دانک
۲۸ از برای تشک این کوه کد	از منخ استامبه تا آید	من بچاش ناظر بستم تو بلونا	او بنورده هر او بقد و کون

فینا آینه کرم ما خود در همه آینه کرم ما خود

# المجلد السادس

۱ عکس  
۲ با لبه بزرگ  
و در پیش

۳ عین  
۴ بیان

۵ شام  
۶ سرد کوشه

۷ آبر  
۸ نادم

۹ قفس  
۱۰ آوار بر

۱۱ قوی  
۱۲ از روی

۱۳ شاد  
۱۴ راه یافتن

۱۵ دقل  
۱۶ نقل بر لود آونید

۱۷ قلم  
۱۸ نشاند

۱ دیدن این هفت رنگ جنمها	۱ در نیاید این نصاب آری	۱ که میگوید در بیع پیش	۱ داد می من جمله ملک و مال
۲ عدیمکس از روی من زاهما	۲ دامن زرد کوی از غیر وام	۲ سهل ادی را که اندازان	۲ دندید حقه و اشکاف
۳ حقه سینه جمل بوداد	۳ زود بینی کچه خنثی افرا	۳ حقه بر لعل و ادای سیاد	۳ هموزن کوی رسته روی
۴ عافیت و احسنه کوی بستی	۴ بخند دو لب چون فرو شد	۴ سخن با جامه غلامانه کردید	۴ چشم بد بخش بجز ظاهر دید
۵ او نمودت بندگی خویش	۵ خوی ز شدت کرد با او مکرو	۵ این سیاه اسرار زن اسپید	۵ بت پرستانه بیکای ز ارضا
۶ این بود و آن مرا بر دیم سود	۶ همین کم درین بودین بجهت	۶ خوش مزاجی بر شان این بود	۶ شلش لعل اسب او چوین بود
۷ همچو کوی کافران بر دود و بار	۷ و از برون بر پشه صد فقر	۷ همچو مال ظالمان بیرون جمال	۷ و از دوش خون مظلوم و مال
۸ چون منافق از برون صورت صلا	۸ و از دوش خاک شایسته	۸ همچو ابروی نم بر پشته و قوت	۸ فی دران نفع زمین نه قوت
۹ همچو غده مکر و کفار در دغا	۹ آخر سر و سوا و اول با فرغ	۹ بعد از آن بگردد شت بلال	۹ آن زدنم غم محنت چون خلال
۱۰ شد خلل در دهان راه یافت	۱۰ جانب برین زبانی میثاق	۱۰ آیدش تا نزد آن رسول	۱۰ که بجان او کرده بدینش قول
۱۱ چون برید از خسته روی	۱۱ گفتیم فادخلوها بابها	۱۱ چون بلال این را شنید از مصطفی	۱۱ خرمشیا فناد او بر صفا
۱۲ تا بدری بخورد و بهوش ماند	۱۲ چون هوش آمدنشادی آید	۱۲ مصطفی این در کانی گوید	۱۲ که چه دانند بختی کوی او سید
۱۳ بخوابد و متی که بر آکس زد	۱۳ مفلحی کج بر تو فرزد	۱۳ ماهی شمرده در بحر و فاد	۱۳ کاروان کرده ز در بر رشا
۱۴ آن خطا بانی که گفت اندم نبی	۱۴ که ز ندر شب بر اید از شبی	۱۴ روز و روز کرد آتش چون	۱۴ من تمام باز گفت آن اصطلاح
۱۵ خود تو دانی کافان اندر جمل	۱۵ تا چه گوید با نایب و اقل	۱۵ خود تو می دانی که از آن بلال	۱۵ می گوید بار بار چون نه مال
۱۶ وضع حق با حله اخراجی جهان	۱۶ چون دم بر سوزن افروزان	۱۶ جلایزدان با اثرها و سبک	۱۶ صد سخن گوید جهان بخروان
۱۷ بی که تا اثر از قدر معلوم نیست	۱۷ لیک تا اثر از او معقول نیست	۱۷ بخون مقلد بود عقل اندر اسول	۱۷ دان مقدار در و در عشر انفس
۱۸ که برسد عقل چون باشد در	۱۸ کوچا که تو ندانی و التلم	۱۸ سید کونین سلطان جهان	۱۸ در عتاب آمد زمانه بعد از آن

مُعَايِنَةٌ كَرَّمَتْ خَضِرَةَ سَوَّلَ اللهُ عَلَيْهَا  
وَأَلَدٌ سَلَّمَ بِاصْدِيقٍ وَجَوَابِ الْأَرْبَابِ

۱۹ کما انباز کن در مکرمت	۱۹ که ما انباز کن در مکرمت	۱۹ که ما انباز کن در مکرمت	۱۹ که ما انباز کن در مکرمت
۲۰ گفت عادی بنکان کوی تو	۲۰ که ما از بند کیت آزادیت	۲۰ خوابها امید به جانم در شتاب	۲۰ گفتیم این ما خویا بودی
۲۱ که ما از بند کیت آزادیت	۲۱ خوابها امید به جانم در شتاب	۲۱ گفتیم این ما خویا بودی	۲۱ چون ترا دیدم حال احوال شد
۲۲ تو جز اینها خریدی بهم خویش	۲۲ هیچ آزادی نخواهم از اینهار	۲۲ خاص کرده عام را خاصه ما	۲۲ هر او کشته بودم زلفنا
۲۳ تو مرا میداد بند و یارغان	۲۳ ای بچه از زنده کرده ز راه حلفنا	۲۳ از زمینم بر کیشد او نامها	۲۳ چون ترا دیدم بدیدم خویش
۲۴ تو مرا میداد بند و یارغان	۲۴ ای بچه از زنده کرده ز راه حلفنا	۲۴ از زمینم بر کیشد او نامها	۲۴ چون ترا دیدم بدیدم خویش
۲۵ تو جز اینها خریدی بهم خویش	۲۵ هیچ آزادی نخواهم از اینهار	۲۵ خاص کرده عام را خاصه ما	۲۵ هر او کشته بودم زلفنا
۲۶ تو مرا میداد بند و یارغان	۲۶ ای بچه از زنده کرده ز راه حلفنا	۲۶ از زمینم بر کیشد او نامها	۲۶ چون ترا دیدم بدیدم خویش

۱۷: ۱۸: ۱۹: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۵: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۲۹: ۳۰: ۳۱: ۳۲: ۳۳: ۳۴: ۳۵: ۳۶: ۳۷: ۳۸: ۳۹: ۴۰: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷: ۴۸: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۵۲: ۵۳: ۵۴: ۵۵: ۵۶: ۵۷: ۵۸: ۵۹: ۶۰: ۶۱: ۶۲: ۶۳: ۶۴: ۶۵: ۶۶: ۶۷: ۶۸: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۷۲: ۷۳: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۷: ۷۸: ۷۹: ۸۰: ۸۱: ۸۲: ۸۳: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸: ۸۹: ۹۰: ۹۱: ۹۲: ۹۳: ۹۴: ۹۵: ۹۶: ۹۷: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:

# المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱	چون نرادم من از روح البلاد	مهل بر خورشید از چشمش	کشت عالی هفتاد و نهم من	بر خاری نگرم اندر من
۲	نور چشم خود بدم بود	خور چشم خود بدم شد	یوسفی جنبه لطف ستم بن	یوسفی سانی بدم در دین من
۳	در چشم بدم در چشم خود	جنتی نمود از هر خور و نو	هفتاد و نهم من مدح تو	هفتاد و نهم من مدح تو
۴	مهر و مدح مرد جوان سبلم	مردار ایش تو تنی کلیم	که بجوم ایش شربت هم	جان تو وار و دم و پیش هم
۵	قدح او را خود می بر کف	کر تو هم چسبکی بود کف	رحم فرما بر صورت همها	ای دلای نغمها و همها
۶	آنها العشاق انا لجلد	از جهان گفته بود و رسد	ز این جهان که جاز بیجا و شو	کد هزاران نادر حال شد
۷	الفسر و ایا قوم ای جاء الفس	آفر و ایا قوم قد زال الفس	آفر و رفتی رکا ز هلال	در تقاضا که آرخا یا بلا
۸	زیر لبی گفتی انبیم عذو	گویی ای صاره روزی کو	می دمد رکوش و غمگین	خیزمید بره اقبال کس
۹	ای دایه سبک و دایه کدو	همین که تا کز شود رستی ش	چون کن خامش کوی ای یارین	کز بر مروری بر آمد طبل زنت
۱۰	تبخان کز شد عذو و شاد	کوید این چندین دهل و با	منید بر روش یگان که طر	از کوی کوی دایه آسبست
۱۱	می شکوید خود ستر می کشد	کوید حیران کوی به ددم کس	این کشاکش چندین ستم	خفته ام بگذار تا حوای کنم
۱۲	آنکه در خواش می روی بیست	چشم بکشا کوه نیکوینت	نزد بلاها بر غم زان پیش تو	کان تجش بار بلخویان شرف
۱۳	باغ با حوایان کند در هر هی	نیز کوی ترا بشواید کف	حوایان یکدم بدین کویان	تلویح از کوی کویان بر جند

۱ قلمج  
۲ بر کوشه  
۳ هجا  
۴ حیات  
۵ کانه  
۶ خانها لریان  
۷ انضام  
۸ مدنی  
۹ بیعت  
۱۰ طری  
۱۱ تاره و ساداب  
۱۲ شکست  
۱۳ عدا بر کت  
۱۴ تجش  
۱۵ دلزاق  
۱۶ لایع  
۱۷ شوی  
۱۸ کنش  
۱۹ کردار گویند

## در بیان حکایت و قصه هلال و شویان باینان و صفت خواجه جادو

۱۹	چون شنیدی خواجه جادو	بشو اکون قصه هلال	بشو اکون قصه هلال	بشو اکون قصه هلال
۲۰	خوی بردایش کرده بد کنش	نی چون پسر و که مردم بس	نی چون پسر و که مردم بس	نی چون پسر و که مردم بس
۲۱	خواجه از ایام سالش پستید	گفت عمر چند سال کنش	گفت عمر چند سال کنش	گفت عمر چند سال کنش
۲۲	ای جادو خوانده یا با نرود	گفت او پسر و این پسر و سوت	گفت او پسر و این پسر و سوت	گفت او پسر و این پسر و سوت
۲۳	گفت روان اسب شهبان بکیر	گفت از امر خواهم گفت چون	گفت از امر خواهم گفت چون	گفت از امر خواهم گفت چون
۲۴	که ایتمش را شوی خانه کن	دم این استور نفس شوی است	دم این استور نفس شوی است	دم این استور نفس شوی است
۲۵	ای مقلد نه روز غمیش کن	چون بدیدی شوی و انور	چون بدیدی شوی و انور	چون بدیدی شوی و انور
۲۶	سر کند قوت فشاخ ای سبک	چون که کردی دم او را نظرف	چون که کردی دم او را نظرف	چون که کردی دم او را نظرف
۲۷	نی پسر بدی حروف زاکر	گرم و چون جسم تو کلیم	گرم و چون جسم تو کلیم	گرم و چون جسم تو کلیم
۲۸	که بگرد او غم و دسیران	هفتاد و نهم من این بود	هفتاد و نهم من این بود	هفتاد و نهم من این بود
۲۹	خریطان در پایگاه انداخت	آنجا آنکه کاروانی در سیر	آنجا آنکه کاروانی در سیر	آنجا آنکه کاروانی در سیر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

# المجلد الثاني

بلیغانه  
منه کارگاه

وحد  
کل باشد

نام  
قرین

آن کی گفت اندازن بر ما سخن هم بر روز افکن هر آنچه افکند سایمی کردی در آخر انعام آن میرزاها بند بیک بر زنگ طین میدیدند در کوه وارد کردید مرغ بر زنگ گفت آخر چشم سوگموی نه ترناره علم و طاعت همی سوی آن نودیت بهان ازین	چند روز اینجا بنداز خفت در میا با آن که انجمنی لیک لطاف سال طین من که بود شرح بیسانه نظر هر یک را بچیر بد جان لیک موفی بر دهان مرغ تا بنی مویکتا بد کرد خواه سیصد مرغ کیو یاد که بدو باند باشد جان علم او از جان او جوشد	با لک آمد بیدار از برون به لال اشاد در جان سایر اسبان و نفس خوش هم آب کل میدیدند در کوه آن مناره دیدند در مرغ آنکه او نظر نور الله بود آنکه کار بد نشین در وصل مرد او وسط مرغ بیست مرغ کان مویست در مقدار او پیش او نه عاریت باشد	و آنکه هانی انداز تواند سایر و بند امیر مومنی از فراوان گشته در پیش هم بسخ و شش میدید و اصل بر مناره شاه از برفنی هم مرغ هم در هوا که بود و از کرد دید بر علم عمل غیر مرغی میدید پیش و پس هیچ عاریت نباشد کار او
---	---	--	--

دگر بیان حکایت بخورشید هلال و پیری  
خواجده از او بجهت حقیقتش که در نظر وی و  
شد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
و رفتن آن حضرت بعیاینا و

نظر  
مقا

بند بخورشید خواجده پیری آنکه کرد پیر شاه کسان مصطفی هلال با شرف ماه میگوید که احباب بخوم بر کان آن شادی زده و دست پس زمین بوس سلام آوردان تا که اید نفس من بر آسمان گفت دوم بهر تو نور روح چون چنین گفت او نخوت را برد	از قضا بخورشید و قال که ترا بدکساد و بیختر عقل چون صدان تر هر جوان رفت از عبادت آن طرف لیستی فذوه و اللطای خوم کان شهنشه بهر آن میر آمد کرد رخ را از طری چون رود تا که دیدم قطره دران زلف همین بفرمایا کاین تجسم کسب مصطفی زک صاب بخور	مصطفی را وحی شد بخار حلا خفته نه روز اندر آن سخن و پیش آمدیم حق غفور شد دیدم خورشید که آنه روان میرا گفتند کاسلطاز بید چون فرود آمد ز غفور آن امیر گفت بسم الله مشرف کن طین گفتش از تو خطاب آن عمر تا سوم من خاک پای آنکینی پس گفتش کان هلال عمر کو	هیچ کس از حال او آگاه نه که دلار استاق تو بیمار شد و از صحابه در پیش چون احسن او ز شادی بیدار جان چید جان همی افشانند پامزد پیش تا که فرود می شود این سخن من برای دیدن تو نامدم که باغ لطف قلمش مرغی همی همتا بلند تواضع فرمود
--	---	--	--

اصحاحی  
بسی احباب

برای آمدن و امانت  
فخاطری تر نه اند  
اسارت بحدیست  
که آفتاب کالتی  
اندیم ایتدیم  
۱۱

تجسم  
بشتان

آنسو

و کلام  
کلام



# المجلد الثاني

سقم  
بجای

عشران

سریندناورد

ندید  
مانند

١	این بدان که کج در دین نهانست	نومکو کو بند و آخر چی ست	بهر پاسوی بدینا آمده	آن شهر دیند کی نهان شد
٢	لین دوزی چند برود کاپیش	کمان زوشش مرا آگاه بنست	که مرادان مروت شربایمال	ایچ چون اندر ستم آن مهلال
٣	اندرو آخر و آمد اندر خستنجوی	دوش چنبر بر خست بصر او	سایر استغ ذله او کراست	حکمت او با ستور و اسرار است
٤	محصا آنکه نوی یوسف با بد	بوی پیغمبر برود آن شیو	ایتم بر شاکت جز بند رسید	بود آنم مظلم و زشت قلیلید
٥	بوی پیغمبر است و دل برداشت	معجزات از هر قهر در شمع است	بوی پیغمبر است که بعد از صیات	موجب ایمان نباشد مخرات
٦	کف سر کیزان دد او اینگونه بود	اندرو آمد از خواران توان	دوستی کرد و دشمنی کرد	فهر کرد دشمن اما دوستی
٧	روی برایش نهاد آن دیوانه	دین ز کج آنو آمد عشرتوان	دامن پاک رسول به ندید	از میان پای استوران بدید
٨	ای غیر بر شش چون جوشوری	کفت یا راتجبه نهان کو شوری	بر سر و بر خیم و دویش بر شام	کس نمی بیند که بر شام نهاد
٩	آن سر نهان در خورشید	چون بود از نشه کو کل خورد	که در آید و دهانش آفتاب	کف چون باشد خود آفتاب خورد

كَبْرِيَانِي حَكَايَاتِ اِنِكِ حَضْرَتِ مُصْطَفَى عَلِيٍّ  
 وَعَلَىٰ لَنَا الضَّلَاةُ وَالسَّلَامُ جُونِ شَيْدِ كَرِ عَلِيٍّ  
 عَلَيْنَا السَّلَامُ وَفِي آيَاتِ فَرُودِ لَوْزَادِ يَفِينِ  
 عَلَيْنَا السَّلَامُ شَيْ عَلَىٰ الْهَوَا

پلید

نا پاک

نظیف

پاک

مستر

نهان کرده

نظیف

بالا رفتن

١٩	خود هوایش مر که ما مون شد	کفت احد که یقین افزون شد	کایمی از غرور دد آب شیا	مهره بینی بر سرش کرد خوار
٢٠	کشت او از خواب خود را نشین	کفت چون باشد ملک کو پدید	دشمنی هر ارج مستحق شد	همچو که بر هواری که شدم
٢١	چشمها بکشاده در باغ و گله	کو در باشکوه بند هموماد	بل ز پیش تیغ و پیکان شکند	لیجان شیری که کس تیرش نند
٢٢	کرد خوانس جله شیر از چوین	کشت چون شش اندر لامکان	در جهان نشان چو پیوستد	چون بود آنچون که از چوین
٢٣	هین بر این مصحفی که کف افعال	ناز چوین غسل ناری تو تمام	در خاستند از بسو و خوار	از چوین دستان استخوان
٢٤	غسل ناکرد و مرود و حوض	نومر کوئی که از بهر آب	این بخواند پس چه خوانم دند	که پلیدم و نظیفم ایشان
٢٥	که پذیرد در محبت و دلم بدم	کره باشد آهار این گرم	و از برون حوض غرور است	هر که اندر حوض ناید پالشت
٢٦	که پلید از پذیرد و السلام	آرد او صد که صد اخیر	عسرا بر هر طرف جاوید او	وای بر شتاق و بر امید او
٢٧	ای بخور شد مشران خفا	پاسان نشاند و در نقاش	پاسان نشاند شتر الطیور	ایضاً الخ حسان الذی کف
٢٨	بوی بد از وی خفاش است	جفا بخورد شد هم بود بک	جز مرغ و شمع و تیر و تار	پیش برده پیش روی آفتاب
٢٩	داستان بدد اندر مقال	چون نوشی بخوان قصه	پایه روی افزوده ماند	هر روز چون دیند برده ماند

نظیف  
بالا رفتن

# المجلد السادس

از غلام بدد از نداد اتحاد	از دوش و دندوان نغزو	از حلال ان نغزو باطن ریش	از باهر نفس تدبیر آوردیش
در سر کوبید شب تدبیر را	دندان ز دهن تدبیر را	دندان ق کوبدای عجب انجام	پایه پایه بر توان مرغ زینا
سبک را تدبیر و استادانه بخور	کار ناید قلبه دیوانه بخور	حق نه قادر بود بر جان ملک	در یکی خنله بگریه هیچ شک
بگر چرا شتر روز آنرا بر کشید	کل یوم آلف عام ای سفید	خلفش آمد مچرا حل صبح بود	اندان کل اندلس اندک می رفت
خلف طفل از چه اندر نه شده	زانکه تدبیر از سنهای شمر	ز این سحر تا آن سحر مالی مراد	تا باخر یافت این صورت فراد
نی چونوا انجام کاکون تلبی	طفل ر خودد انوشی شش	برد و یک چون کد در فون همه	کو ترا پای جهاد و تلحمه
تکیه کردی بر رخسار وجد	بر شک ای اقر قلب هم فرغ	اولا شده کیت سوسه	لیک آخر کسب به مغز نهی
	زانکه سبزه نده شد ای کجا	زانکه از کلکونه تو اسل تو	

## در بیان حکایت کمین نوری الکریم ز شین خود را کنگر کونده اندود

بود کبیری بود ساله کلا	پر تشیح ز محمد کس زغفر	چون سرفه ریخ او توتو	لیک در کونده اندود عشق
دیخت ندانها و موج و شیر	قد کان و هوشش نغیر شد	عشو شو شو شو و حوشش	صید خوا و پاره پاره کشد
مرغ بیهنکام و راه برهن	آتش بر دین دیک نهی	عاشق میدان را سب پای نه	عاشق زغری و لب سرنای نه
حرم دیری جهتی از اباد	ایشقی کش خدا این حرم بود	ریخت ندانهای سب چوین	توک مردم کرد و سر کین کبر شد
این سکان شصت اله را نگر	هر وی ندان سکان نیز نه	سپهک را ز غنچه شم از پوین	این سکان پیر اطلس پوین
عشقش از حوشان در فرج زد	دمدم چون نسل سب پوین	ز اینچیز غمبری که مایه دود	مرضا بان غضب و کلمه است
چون بکیندش که غم تو دران	میشود خوش و هانش از غنچه	ایچیز زغری ز غنچه اندود	چشم نکشاید سحر بر ناره او
	کر بیدی یکسوز معاد	او ترک غنی کار چنین غنچه تو با	

## در بیان حکایت دعا کردن زین و پیش خواجده کلائی ترا و در کردن سراق

گفت بگریه و خواه کلبه	نان پریشی نکر از بندیش	نان سحر با بد مرانان ده سورا	تا بگویم مرتعد این کلبه
چونت بدندان بکلمه است	خوشتر جان همان خوباوش	گفت اگر آنش خان که دیدام	خو ترا انجا رساندای درم
مرغده بلخان بدد که کشد	حرفش را عالی بود ناز که کشد	زانکه قدر سمع آمدن با	بر قدر خواه بر دوزی قبا

- ۱ نوری
- ۲ کنده نگار
- ۳ عجب
- ۴ یاد خیل کند
- ۵ سنت
- ۶ غنچه است
- ۷ ملامت
- ۸ کار در وجد
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰

# المجلد السادس

بیاض

طغه و بهتان

	چونکه مجلس پنجمین بیاض	انصدی بیست و نازدهان	
۱	<b>در بیان صفات عجوبه خریص</b>		
۲	<b>و رجوع نمودن حکایت</b>		
۳			
۴			
۵			
۶			
۷	سوگستان عجوبه بازند	چون سرکش و دودینز	توبه نامش عجز سال خود
۸	نی پذیرای قبول پاریش	نی هنده نی پذیرند فوشی	نی در او معنی و بی معنی کشی
۹	نی هشر نی بهشوی و نی فکر	نی یاز نی جمالی بهتر از	تو تویش کنده مانند پیا از
۱۰	نی پیش آنجه را نی سوزد	نی تعجبی ندامت فرودا	نی بدل غم سلامت مرودا
۱۱	<b>در بیان سواد السیامک از صاحب خاند و جوا</b>		
۱۲	<b>از ابر سبیل طنز</b>		
۱۳			
۱۴			
۱۵			
۱۶	ساقی آمد سوخانه	خسک نان خواست با نرانه	گفت ایجانیش کان قصاب
۱۷	خیر این نه دکان نانواست	گفت آخر پارچه بیام بیاب	گفت نه نی نیست خوب یا مشرقه
۱۸	گفت بند او کی هست این آبا	گفت باری آبه از مکره	طهران خانه بخت خواست
۱۹	چو یکی میگفت میگردم تو	آن که آمد فرود از کوشید	دختر خانه بیاید بختین
۲۰	تا در این ویرانه خود غار کنج	چون در ایجانیش وجه بختین	گفت چشمها روشن کن
۲۱	دشمن آوز شکار شهریار	نیس طاور بر صده شرف	خوش نیالی در جن بالاله نالد
۲۲	گوش و مظلوم شیرین هند	هم نه بلس که عاشق وارند	دو بهاران تو جز کستان شو
۲۳	نی چو لکاک که وطن بالاکن	دردستان و کوهستان	تا دکان فضل الله استری
۲۴	تو چه مرغی و ترا با چه خورد	ز این دکان با میکان بر آ	زانکه قصه در از خویلدن
۲۵	از خلافت آن کرم آن خود	هیچ قلبی پیش او مردود	سوگستان عجزه بازند
۲۶	گوش بگو خلق و هم بگو خور	بیدار سنا فضل او آبرو	
۲۷	<b>بر روی چسبیدن عجزه عشرهای قرآن اجماع الش</b>		
۲۸			
۲۹			

مکره شک

مشق

پرتگی

مشق

شزن

بیفتا موثر باش

مکس استخوان و بهتان

چون فرود

# المجلد السادس

از آنکه با بانی نداد این روز بیش رو آینه بگرفت آن حرف سفر و بر نشد پوشیده تا آنکه حلقه خوابان شود و بحسب ایند بر اطر افتد کشف صد لغت آن بلین باد نور خیز تو خفته این دیده ام ناله من کو ای جو زرد ریش نا فروشی و شام حبا از دستان عشرا اندر رفت وای آنکه دود و آتش سد لیلی عجز از جوان شاخ خشک نخل خرمی خوانده کلکونه و خوابی	چون عروس خاسته رفتن چند کلمه بمالید از نظر تا که سفر روی اینها باز او آن عشرا با آن خند چون بی میکردن و آن وقت من هر عمر این بندیشدم صد لیلی نخسرا بدین چند دزدی و زور در این عاقبت چون چادر مرگ کشید عالم خاموشی بدین که نسیایه یوسف صاحبان میشود بعد از سوختن چون زخم را بدید و خورد	کرد سود نداد بچرا و آینه تا بیاید از روح و خسالی و بحسب ایند بر او بگردد چونکه بر روی است چادر عشرا افتادی اندرون کتاب بقیه قدید و دود در جهان بود بعضی نکرا تا شو رویت ملون و می شاخ برشته فرغ چون کرد که شود زان پس سوز فالت دور خود ساز آینه را آنمزاج بارد کرد از جو ناله جوان کونرها که	تا ز میگردم سوخته عجز بود در نفسایه اش سوز موی بر داله می کرد آن جو عشرا ای محضه جامه بید عشرا بر روی هر جامه نهاد باز چادر داس کردی اکبر شد مصور در زمان بلین نخر نادید در فضا کاشی چند دزدی عشرا ز ما کتید دنگ بر بسته نور اکلون چونکه آید جبر آن نخل میغلی نبل و دود سینه میشود بعد از خور سینه ای جو و چند کوتی با فضا
--	--	--	---

تظن  
مکر جو بی  
سفره  
کای  
خدا  
بخت  
قدید  
مک  
جلس  
نکر  
لعل بیس  
عور و یاد پیرانند  
تو  
نخل  
و بی  
عرج  
نایح دروغ و ماله  
کجاست  
ملا  
مدید  
اما که سندان  
متو  
بنام

## در بیان حکایت رنجوری که طبیب کز وی امید صحت نداشت گفت هر چه خواکن

کف نغمه و آنکه در این چونکه دل غمگین خواهد شد کز بر اشک آن روزان چون ز فانت خرمی که در وقت کاند و نشان صد قیامت مهره کان بجای کرد آن جرا دات آن اثرها عاریه خدا خوان مجنون کبی مغز و جرات و ناله عمر بخشایان هر ناله	کف نغمه و آنکه در این چونکه دل غمگین خواهد شد کز بر اشک آن روزان چون ز فانت خرمی که در وقت کاند و نشان صد قیامت مهره کان بجای کرد آن جرا دات آن اثرها عاریه خدا خوان مجنون کبی مغز و جرات و ناله عمر بخشایان هر ناله	آن یکی رنجور شد ز طبیب که رنگ دستش نداد و تخیل دفعه بار و جیش بر کتیرین صفت آن ز کس خارجو بر زدن بر دل فیر و صفتی که با وی میگرد و رفت متصل کرد و پنهان را با خدا نان بی هوای حنجر بر فخر جان طالع حسی ما میاتر از کون دریا ناله	تا ز نفس کشوی بر حال دل باد پنهان نشستم ای آمیز متصل دل را بعد از وقت کون مغزاتی که ما با به حسی فیر طبع الله کشاکش نکند کر اثر بر جان زندی واسطه تا از آن جامه اثر کرد و کتیر بنفوذ از جان کامله حوائز منع آید در این از ماله
---	---	---	--

جو  
١٣١٣  
١٣١٣  
متو  
بنام



# المجلد السادس

۱	و این اثرها از مؤثرتر است	که اثرها و حشا عظام است	پس نظام مردم است که	چون نیاید این سعادت گوییم
۲	کجه پنهانست اظهارش کی	چون نظر در فکر و آثارش کنی	همچو وضعیست هر جا رفتی	هست چنان معنی هر دو روئی
۳	چون نظام را با آثار ایردا	چون با آثار این همه پیدا شد	چون فعل آید گوا و مظهر	قوی کان در در دفتر ضمیر
۴	پس چرا آثار بخشی بختی	دوستگیری چیزها را از اثر	چون بجوی سر بسر آثار او	این سببها و اثرها مغز تو
۵	حوص ما را انداز با بارش	این سخن با آن ندادای قی	چون نیکی شام غریبش	از خیالی دوست که مخلوق را

## بَانِزْكَرْدِيْنِ رُجُوْعِ بَقِيْصَةِ رَجُوْعِيْكَ

۶	تا رود از جنت آن رخ کهن	باطیب که بسیار دان	باز کرد رقصه و بخور و خوان	نصرا و بگرفت و آکشد حال
۷	هر چه خواهد دل در دلش	صبر و پرهیز این برادران	تا نکرده صبر و پرهیز خویش	هر چه خواهد خاطر تو و باک
۸	من قشای لب جو میروم	کف نه همین خیر باد عالم	حشمت عالی اهل و اما ششم	بختین و بخورد آفتاب تو
۹	دست روی شسته با کی میفرود	بر لب جو صوفی بنشیند بود	تا که گفت ایسا بدفع باب	بر مراد دل همی رفت اوشتا
۱۰	راست میگرد از برای تنگ دست	بر قشای شو آخرت پرست	گرد او را آندوی سبلی	آفتابش در چون تخمیلی
۱۱	زانکه لا تفلوا یا ایذی فلک	سیلس اندر برم در مغز	نظمیم گفتن عکس بود	کا اندودا اگر زانم تا رود
۱۲	گفته شود همی ایقود عاق	چو درش کبلی آمد در طر	خوش بگویش نوز چون کاهلا	فلک است این صبر و پرهیزی
۱۳	بر ضعیف غار غنود و عودید	لیک او را خشنه و بخوردید	سبک و پیش یکا یک بگردید	خواست صبر تا دوسه مشتر
۱۴	دید او را سخن بخورد و تراد	ریخ قوازی بر آوردید	گفتا گوشتش ز نم کردید	باز اندر پیدا وضعی
۱۵	در فضای یکدیگر جوین نفس	جمله در لای پیچمان بر	و از خدای دیو سبلی بار اند	خلق و بخورد و بیچاره اند
۱۶	بر ضعیفان ضعیف را یکا نشه	ای هوا را طبع خود پنداشه	در فضای خود غمی پیچرا	ای ننده بیگانه از اضا
۱۷	بهر دار و ناگونا خالی دین	که بخور این دانه را ای ضعیف	لوت کا دم را بکندم و صفی	بر تو خندید آنکه گفتی این و
۱۸	لیک پشته دستگیرش بود	اوش نغز ایند سخن اندر دق	آنضا و آکشد او را دوزخ	اوش نغز ایند دوا و اضا
۱۹	از خلاص خود چو امی غرق	تو که بر بانی نداری ذره	کانز یا کشتی حاضر ارشد	کو بود آدم اگر پرمار شد
۲۰	تا کنی شعله قصر نیل را	تا بر دینت ایما عیلا	و از گرام چون کلیمت انجا	آنخلیلانه تو کسل کو بود
۲۱	تو چو بر باد دادی خویش	چو زمینت نیست با حسن	بادش اندر جامه فنا دید	گر سبک از مناره او فید
۲۲	در نگر تو صد هزار اندر طر	سز کون افتاد کان زیر منشا	در قنادند و سرتن با دوا	ز این مناره صد هزاران چو
۲۳	کاند این سوا بسو رفتی	پرسا زار کاغذ و از که قی	شکر باها کو میروید برین	تو در سن بازی بنیادی یقین
۲۴	کو نگر دانه کیر بندام	از وصف بر کسی ماند بکام	لیک هم بر جانش انداختیم	کجه آن صوفی بر آتش شد چشم
۲۵	دیدد و زخ راهم بیجا تو بود	آنکجا یاز دید آمد بود کو	که نکه دار ندین با از قضا	تعداد و چشم با آن بن یاد

اعمالو  
اشارت بیانی ساده  
درد و هم شده که  
صبر باید از این با  
فی بائنا لا یخون و کلنا  
آمن بلو فی النای و این  
بانی آیتا بوم العید  
اعملوا ما لیتم انه علی  
تعلون بصیر یعنی برین  
آنکه انحراف منوینا  
کسی افتاده میشود  
هزار یکایی که در عالم  
فلسفه این هر چه خواهد  
کند این است

صغی  
نیل زینت

لا تفلوا  
اشارت بیانی  
لا تفلوا یا ایذی فلک  
یعنی نپسند خود را  
خود در جای فلک

ن من  
خاموش باش

طراف  
اواز

قواد  
آنکه نند بنیاد  
انکاره

بَانِزْكَرْدِيْنِ رُجُوْعِ بَقِيْصَةِ رَجُوْعِيْكَ

# المجلد السادس

مغایرین  
عزل نشاندن

۱	دیده عرش و کرسی و جنان را	بر دیدار و برده غفاری را	که می خواهی سلامت از تو	چشم زاق و بند پایان را نگر
۲	تا عدمها را بیدین چاه هست	هستهها را بیکدی محو و نشت	این بین باری که هرگز غفلت	روندش در جستجوی بیگانه
۳	در کانی طالع بود که بنفش	بر کانیها طالع بود که بنفش	در مزایع طالع بود که بنفش	دفعه غار مرطاب بود که بنفش
۴	در مدد رس طالع بود که بنفش	در صومع طالع بود که بنفش	هستهها را سوختن افکند	بنشها را طالع بند و بند اند
۵	زانکه کان و مخزن شمع خدا	نیست غیر نیل و داغ خال	پیش از این در مری بگفتیم از	این و آن را تو یکی پس دو صین
۶	گفته شده هوشا که کرد	در ضاعت جایگاه نیست	جستجو موضوعی ناساخته	گشته و بران سفنها انداخته
۷	بخست قاکوره که آن بنفش	و از دو کخانه که آن بنفش	وقتی صد اندر عدم بنفش	و از عدم آنکه که آن بنفش
۸	چون امید لاسک و پوزین	با اینس خوشتر است بنفش	چون اینس طبع توان بنفش	از قفا و نیس این بنفش
۹	که اینس لانه ای جان بنفش	در کین لاجرانی منظر	ز آنچه داری جمله آن بنفش	شک ل در مجرا او بنفش
۱۰	پس که برت چینه این بنفش	گوشت صد هزار بنفش	از چه نام برک کرد بنفش	جادو در آن که نمود مرک بنفش
۱۱	هر دو چشم بنفش منظر	تا که جان از دیده آمد بنفش	در خیال او ز مکر کرد کار	جمله صحرای غرق به زهر بنفش
۱۲		لاجرم چه داینامی ساخته	تا که مرگ او را بجا ماند بنفش	

## برخی نشانی سلطان محمود غلامرهند و او که بنفش

غایری  
بجو

۱۳	آچه کفتم از غلطهاش چیزی	همچین بشنیدم از سلطان	رحمة الله علیه گفته	فکرش محمود غاری بنفش
۱۴	که غزای هند پیش از مسلم	در غنیمت افتادش بکفلا	پس خلیفه اش کرد و بر کردی	بر سینه بگریدش و فرزند خوا
۱۵	قول عرض و صفقه توفیق	در کلام آن بزرگدین بچو	حاصل آن کودک بر آن بنفش	شنه پهلوی قبادش بر باد
۱۶	کره میکرد اشک بر انداخت	که شاه او که ما فی فرود	از چه کردی و لنت شد ناگوار	فوق افلاکی قرین شمشیر
۱۷	تو بر این تخت و دوز بر او بنفش	پیش تو بنفش و جو مهر	گفت کودک کره ام زانک	که ما را دود آتش و دود
۱۸	از توام قها کردی هر زمان	بنفش و دوش محمود را	پس بد و مراد دم داد و جو	جدا کردی کار بنفش
۱۹	می بای هیچ نفرین دگر	ز این چنین نفرین مهلت	تخت به دخی و کس بنفش	که بعد شمشیر او را قابلی
۲۰	من ز گفته هر دو جمل کشتی	در عدل افتادی هر ایم و عجمی	تا چه دوزخ خوش بنفش	که مثل کشتند در ویل و کس
۲۱	من صی لزی می از بیم تو	غافل از اکرام و از تعظیم	ماددم کویا ببیند این زما	مر مر بر تختی شاه جهان
۲۲	یا بد گو تا مر ایند چنین	خوش نشسته پهلوی سلطان	نفر آن محمود بنفش	طبع از او دام همی بر ما
۲۳	که بدانی حرم این محمود	خوش بگو و غایت محمود	نفر آن محمود بنفش	که شنود این ما و طبع ما
۲۴	چون شکار فر کردی تو یقین	همچو کوه اشکاری بوم	کرچه اندر پرورش ما	لیک از صد شمشک شمشیر
۲۵	تو چو شد بیمار دار و جو کرد	و دقوی شد مرا طالع	چو دقوی این من بر حیف	نه شتار اشد و نه صفت
۲۶	یا بدینگو اسد بنفش	که کشاید صبر کرد صند	صبره باشد تو دار	صبر کل باغ از او دار

مقام  
نزدک

نصار  
طلانت

شند  
عفت نشاندن

تهدید  
نزهت

۱۳ = ۱۳ = ۱۳ = ۱۳ = ۱۳ =

# المجلد السادس

۱	کوشان خاص خود صاحبان	صبر جمله انبیا با منکران	کواد و ناعش ابن اللبون	صبر پیرانده با فرزند خود
۲	هسته بوی صبر او آن کوا	هگر وادی در هغه بنیوا	دانکه او از ایکب و جستر	هر که را بنی یکی جا بدوست
۳	از فراوان خوردی از رضا	کسر کردی ز الفان یوفا	کوه باشد با دغالی الفران	هر که مستخوش بود بر خسته جان
۴	کاشی ماند بر آه از کاروان	لاجرم نهانماند همچنان	بالبز که لا یشب الا فین	خوی با حق ساختی چون انبیا
۵	پیش خانی جوز امانت می	صحت جوز هفت زنده می	دو فرقه بر غم و غم خورشید	چون نوح صبر قرین فرستد
۶	خوبهای انبیا را پرورد	خوی با او کن کخور آفرید	ایم آید از افول و از همتو	خوی با او کن کامانهای تو
۷	کز دیوسف و سمنو ماهی	تر پیش کز امانت میگ	بروندن مرصفت خود بخت	تر بدی رتبه باز زنده
۸	عاقبت نختند از جاهل	جاهل را با تو نباید گد	هین مکن با و دکتا بد از	کز اگر با تو نما بدوی
۹	تا آن خود را خواهر ایشان کند	مزد کرا از زنان جهان کند	فضل هر دو یکمان پیدا شو	بود و آینه در دوش تو
۱۰	شکله سازیم در خرطوم او	کشتن جان فلان کین مکوم او	تا که خود را داد ایشان کند	شکله از مویز کین پنهان کند
۱۱	هین جاهل بر سر کرد اشق	سامل آن کز هر کز ناید کز	در نغشند از فر او در حال	تا که مینا بان مازان و دلال
۱۲	جز غم و صبر از او نفرود	جان ما در چشم زشت گوید	کوشو کاز هست چون کز	دوستی جاهل شیرین کز
۱۳	بروی از جو و جفا که کرد	افند دیگر اگر آرد دیت	که ز مکتبچه ام کس شد ناک	هر مرد را گوید آن ماد جهاد
۱۴	سیلی با بابه از حلوای او	هین بچه ز این ماد و دنیا	این فشار آن زن کجستی بر هم	از جز از نو کز یک این بچام
۱۵	تا خواهی تو نخواهد هیچکس	ای دند عفتها قریب	اولش تنگی و آخر بر کشاد	هست ماد نفس با اعتبار
۱۶	ماهر لاشیم با چندین تراش	هم نو کوی هم تو بشنوم تو	یا کیم اول توئی آخر توئی	هم طلب از نشت و هم آن نیکو
۱۷	جرم زندان و بند کاهلان	جبر باشد تو و بال کاملان	کاهلی بجز مفرست و نمود	ز این جوانان غشاقان بود
۱۸	بال زاغان را بگورستان بر	بال با از اسو سلطان بر	آب غموز را و خون مر کبورا	بجو آب نیل از این کبورا
۱۹	رفد محمود عدم تریان تک	همو ضد بچه مان انجولت	کو چو با ز هرات بند این	باز کرد اکنون تو در شرح
۲۰	همچو هر هیچ ز راه زده است	لاشقی کاشی عاشق شده است	انجیا لاشی تو لاشی	از وجود ترس کز کوز در

۱ - قوش  
۲ - ناعش  
۳ - برده شد رفتند  
۴ - ابن اللبون  
۵ - شیر خوار  
۶ - نرنگ  
۷ - زرد خال  
۸ - آفتاب  
۹ - غریب  
۱۰ - خفق  
۱۱ - هم زرد هم ماده است  
۱۲ - شکر  
۱۳ - فرج زمان  
۱۴ - زان  
۱۵ - جلد  
۱۶ - نقره  
۱۷ - جواهر و نقره

فِي مَعْنَى قَوْلِهِ عَلَيْكَ السَّلَامُ لَيْسَ لِلْيَاضِينَ هَمُّ  
الْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمْ حَمُّ الْفَو

۲۱	که مرانکو کز از دنیا آید	راست فرمود آری بعد از این	چون بوز و فایضا الان
۲۲	نیش بد و دین و عین	کشتا معتول او بر او عین	لینس للیاضین هم الموت
۲۳	که چرا قبله نگریم مگر در	فانکه هم با خستند و نیش	فله کوم من هم عشر اول
۲۴	حسرت آمدن کان از موت	انجیا لاشی که که شد در اجل	

فِي مَعْنَى قَوْلِهِ عَلَيْكَ السَّلَامُ لَيْسَ لِلْيَاضِينَ هَمُّ الْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمْ حَمُّ الْفَو

# المجلد السادس

تجارت  
ما ضلح اطعمنا  
که طبعنا بر سر  
مدفوعه است

تسه  
نامد کباب

ت  
انگیا  
تکبی

ت  
اهتران  
بیت

ت  
عش  
تبان مرغ

ت  
وتد  
بج

ت  
مضاض  
تبی

ت  
میله  
کف

ت  
احقاد  
جی خدیجی  
کت

ماندیم آنکه از نیش کف	کف در یاخند و یا طفس	چونکه بحر افکند کفهار این	رو بگورستان کفها و آنکه
پس بگو کجاست و جولا نشان	بحر افکند است در بحر انعام	تا بگویند بلبل بلبل بلبل	که زد و یا کن نه از ما این شیخ
نقش چون کف که بچند زو	ساک و بی باقی کجا آید باو	چون غبار نفس دیدی باخ	کف چون یک کلام ایجادین
همین چنین که نو نظر آید بکار	بافت بحر و شکی بود تار	شم بود در شمعها نقره و تما	بحر تو بخورد و ان بود کباب
در گذار این جمله نژاد در کعب	در نظر بود در نظر بود نظر	یک نظر و کز هر کسی میدند	یک نظر و کوز دید و دیدی
در میان این دو فرق بشمار	سود جو و الله اعلم بالسطر	چون نشیدی شرح بحر نیس	کوش تا دایم بدین بحر نیس
بیرنگه اصل کارگاه این نیس	کوخلا و نشانست نهی	جمله استادان به افکار	نیس چونید بجای آنکس
الاجرم استنا استادان عقد	کارگاهش نیسی که بود	هر کجا این نیسی افزون تر	کار خوش کارگاهش آنرا
نیسی چون حساب لایطریق	از همه بردند در بیان	خاصه در نیسی که سیدیم	کار در حیم دارونی شوال
سائل آن باشد که جسم او کجا	قانع آن باشد که مال خویش	بسر زرد و اکنون شکایت	کوشی نیسی که بی اهو
ایزد کفیم با بی نیک کن	فکر اگر جامد بود روز کن	ذکر آرد فکر یاد در اضران	ذکر باخوردشید این افسرد
اصل خود جز به آید باخویش	کار کن و خوف آنچه بشا	ترا آنکه تر کار چون تازی	تا زکی در خود جابانازی
نیقوز بندیش در ایضام	امرا و توی با می می مدام	مرغ خنده ناکهان پرده	چونکه دید جمع شمع آمد
چشمها چون بند گذار نور او	منه های بند او در عین تو	بند اندر زره خود بند	بند اندر زره کمال بحر

## بازگشتن بحکایت صنوبر کجی

حرفه نیلیم اندر کردیم	کف صوفی در مضامین کما	کس نشاید دادن از عقی	کف اگر شش زخم منضم
او یک ششم برین چو در صا	بیر مز آن کرد سیلی خودم	دید صوفی خصم خود با نخت	او بهانه می کند که در غند
بهر این زده در بیغ آید بیغ	شاه فرماید مرا جزو صا	خیمه دیوانند و شکسته	غرض آمد کس صوفی قاضی
که تراندی حقت کمال	کف صا تم افتادند بر تیغ	چون غیبت است کف خصم	تا منک افیددی و قیلما
مسک اف مضاض احقاد و جدال	زان صوفی حقت ایم میل	مخلص است از مکر دیو و جلا	تاها سا اگر کن در قانون او
چون تراندید خصم بر طبع	قاطع جنگ در خصم و قیل	دیو در پیشه کند قانون	از قسم راضی نگرد با بلهش
کی شود قانون تو طبع قش	سکشی بگذار و کدو دستغ	عذر او نیست که قانون	قطره از بحر عدل در سخن
قطره کویه خرد و کویه باو	از بیرون نشی و با بلهش	از عباد را با کداری کله	توزیک قطره بینی در جمله
جزوهای حال کلهها شاهند	لطف آب بحر از او پیدا بود	آن قسم بر جسم احد را اند	آنچه فرموده است کلا و النور
مورد دانه چو از آن بری	چون شفق عمار خود شیدا	بر سر حرف که شوی بند	در مکافات جرمش جلال
ای تو کردی نظرها چون خوشند	کران یکدانه خرمز آن	یا فریوشده است آن کوه	که فریوشده است آن کوه

بازگشتن بحکایت صنوبر کجی





# المجلد السادس

١	صوفی حیدر ابدی در بیان	کشته کشته زنده کشته	کشته مار و کشته انسان را	می براد که نوزد خنود کرد
٢	بر لفظ از عشق وجود جان بر	کشته بر فلان دوام حاشی	کفت ظنی بر قضا در حیم	ما که اصحاب کوشان کیم
٣	این صوفی کرده دو کورا است	کوده ها در دوده ما اثر آمده	در بی یک مرد اندر کور تو	کود داده در بهین ای کور
٤	کدر کوری بر خوشی او غدا	عافلان از کور کوشان داد	کدر ختم و کینه فرده مگر	هین مکن با نفس کر مابه نبش
٥	شکر کن که زنده بر نوزد	کا نکه زنده ز کشته می کرد	ختم احاشم حق و زخم او	که بخو زنده اسنان با کینه بو
٦	تو کشته او در و در لجه است	نوع قضا با نه جلد از کشته	نفع در کوفی آمد تا ماب	نفع حق بود و نفع آن صفا
٧	مرد بسیار استین تقصیر	این همه زین است با فی حله	این حیانت از وی بد شد	از حیانت از نفع تو شد
٨	این هم از دم نیشکان آید	هین بر از فحیه بر لای	نیتش بر خوشاند بجهت	نفس هینم با کسی بخورد
٩	پیشینه نیش خرسرد	نیش تا بوقش اولی سر	طام جود وضع غیر وضع	هین مکن در غیر موضع
١٠	کفت تو پس بود ای کور	سیلم ز صوفی صام و نو	کی رو باشد که خوسوی	صوفیا را وضع اندازد بلا
١١	کشته صوفی راجه با ک از صفت	با چنین بهار که کن ستیز	هین چه داری صوفیا از پیش	کفت دارم ز این جهان نش
١٢	کفت قاضی به درم تو خرج کن	از سه و بکر با بدو به سخن	ز او بخور است در و بی غنی	سه درم میباید شتره و غنی
١٣	باقی صوفی بر کم در صفا	لبک آن بخور ز رو نفع حال	بر قضا قاضی افنا در نظر	از قضا می شود آمد خوبتر
١٤		راست میگردد از وی سیلم	کف صام سیلم از زان شده	

مآب  
ما کنت  
نرمین  
خوبی  
سین  
نفا  
اصحی  
صوفی  
نوی  
مدد نین  
صفتی  
سین نین  
عریف  
کرده مان  
خرفاش  
صوفی بر کنت  
نینه  
نصر  
میدنک  
عنی  
کنونی

## سیلی در نیر بخور قاضی او کز نیش کز نیر صوفی او را

١٥	کشته مرش بسیار بدای حیم	سوکوش قاضی آمد بهر از	سیلی آورد قاضی را فران	حکم تو بد است کاشک نین
١٦	آنچه نیند بخور دایشین	ماندم از ادبی خوشا و نین	کشتا صوفی بر صوفی کفت	هم دران چه عاقبت خوش افک
١٧	من خیر بر آن خواند علی خیر	چون نیند بر بود ای مین	این ندانی که برین چه کفتی	کان ترا آورد سیلی در قضا
١٨	دای بر حکام دیگر های تو	آنچه خواندی که عمل بان	این یکی حکم چنیز بد کفتی	کز برای نفع بدش به دت
١٩	دست ظالم را بر چه جای آن	ناچه آمد بر سر بر پای تو	ظالمی را درم آری از کت	کشترا در کرا او شیر داد
٢٠		که بدش او دهی حکم و نین	آن بری را مانی ایجه و نین	

## جواب با صوفی قاضی صوفی را کز نیر با جلا

٢١	کفت قاضی واجب آمد با صا	هر جیا و هر صفا کار دقتا	خوش بود باطن از حکم کن	کچه رویم شد تر کاشق
٢٢	این در با غش و خشم آبروش	آبر که بر با غش در شاک	سا از خطا ز آفتاب خیر خند	باغها در کوه و جان کنت
٢٣	ز او خور داکو کثیر خوانده	چون نیر بران چه خندان	روشنی خانه باشی چو شیخ	کز و باری تو همچو شیخ



# المجلد السادس

تجوید  
سازنی  
تجوید

چون ز مسکنان می بودی در خوابها نهاد آن شهریار ز این سید هفتاد بل صد فرقه منظر میباش خلعت بعد از آن که نه تاج و تخت بخشد مستند چون کند در زخوت سبک تا بجان او بیاید مژ تو را آبروی رحمت کشادی جاودان دی بودی باغ عشرت از دوزخ گشود ز خوشه در دهانش داغداد جان بد هم شوی خوش	این ترا با او بیاید مصطفی بلکه میداند کج بیثمان بل حقیقت عقیقت غرور شد مر ترا هر زخم کاید ز آسمان کان به از شاهان کسلی ز بند کردند ز این طوق ز تو زین لیک حاضر باش در خود گفت آستوخچه بودی کاشی شده ز سحر غرور زودا خود چه که کشتی ز جو دور جاودان بودی ز تو زین	خدمت ذره کند چون چاکر عین تجلیل از چه رو تو هم کر چه هرگز ویش جاسوس صوفیا خوش بفرس کاشی کردن با کردی آمدی سیلی بارشون به منها زان بلاه های خویش قر که نیایدم بخانه همی بر نیایدی ز ناوینها شین ایمنی بخوبی تا ورد کرب تیر که بودی زان سر جهان	اندر اینجا آفتاب خودی که تو کوئی از بی تعلیم بود بد کانی فعل معکوس وین مانوان سندن جوام کشف چون ضا دید صغارا همی جمله دنیا را پریشه بهما آن فناها کانیار دانند ورنه خلعت ز بردا و بارش هر می شوی نیاید کیش حاجت ز نبود ما به تب حال بودی جو خوشی همی
--	--	---	--

تجوید

سازنی

قل واشت

یعنی که مرده میوه

کتابت

احمدی از نو

## جواب دادنی قاضی صوفی و حکایت بطریق شریف

میتود افسانه های سالقه کرد اوج آمد هنگامه	خالی از طست جو کاف کو سلق داد دزدی اظایفه در سمر بخواند دزدی نامه جمله جزایش حکایت کشته تو	گفتا منی کس می ز دوست غد جبا طان همی گفتی شب می حکایت کرد او با آن زین مستحی بون با فد جاو زین	تو بنشیندی که آن پرقت قصه با ره ریانی در بین
--	---	---	---

خوش

بیا و بگو که کاره  
مستور و معنی سخنان

## در بیان حدیث ان الله تعالی یلقن الحی کلمه على لسان الفوا عظیم بقدرهم

چون نیاید گوش کرد و خند و حی تا وودی ز کرد و زین از برای چشم تیر است نظار تا سکی چندی نیاشد طمخول	چنگی کورد نواز دیشته گشود می گوشهای قی کبر آزدم لولا که این باشد که کان آب تقابلی زیری در تقار	کری و وجد معکم از صبی نوحه انگشش بچند در عمل ز فلك کشتی نه خندید کی بود پروای صنع و عشق	جاریه معتمد کسول اخوت مخجور و دانش آید غزل و دینودی بد های صنع حامد را از عشق سخوابه و
	روستک کشف خداوندیش باش نارها ندان ز تقار و شامطفاش		

غلام

تکر

سالفی

کننده

تکر

افان

تجوید  
سازنی  
تجوید



# المجلد السادس

## سَيِّدِي كِحَايِي دُنْيَايِي دُنْيَايِي كِسْتَرِي

چونکه در دنیا هیچ خانه شعبه و قدر سختر آن را آن زمان از همه کوردها	که کشد آن دنیا را کشید که از آن آمل نهی وان کلوی داز کوردها	اندوزان هنگامه تر که هر کجا آبی بود بجز که که خدا اسباب چشم ساخته	سخن تیر کشد از کشف عطا بینی آنجا دو عدد و دو کشف وان مضایح و اکوی انداخته
--	---	---	---

## دَعْوَى كَرْدِي تَرِك كِرْدِي تَرِك كِرْدِي تَرِك كِرْدِي تَرِك كِرْدِي

گفت ای قصاص کردی گفت بر منم که با صد تو بعل خود چتر غر مش سطعاش کر که کشد عوتان در آسبی از شما بامدادان طلسمی نه کریم بر سیدش زنده تر که بر این راقبای و گفت صد خدمت کم ای انمکایهای میزدند	کیت جا بگره درین اونیارد بر داز من کد شو باوه تو در او کرد بد و حرم واستام به و من شبه از او دکان تا فکند اندول زیر دامن و ای دکتر بود و چشم واز کرها و عطای مچو آن کرده مراضی	گفت خیاط این پس بگفتند که کر که کشا او گفت من این نشد آتش بر پس سلامت کرد چون شید از وی شک با لایه پس بنویس و واز بخیلان ببرید و دل	اندوزان در ده مان او کشد کینا و در بدهم او با خیال جست با پیشش زیر و بعد از آن واز برای
--	--	---	--

## مَضَاحِكُ كِفْتِي اِسْتَاذِ وَ خَدِيدِي تَرِكُ مَيْتُ وَ چِيمِرَا و بَسِيْدِي شَدُو وَ صَدْرِي تَرِكُ دُنْيَايِي دُنْيَايِي دُنْيَايِي دُنْيَايِي دُنْيَايِي دُنْيَايِي

بل مضاحك گفتار	ترا که کشد از خند
----------------	-------------------

کشف عطا  
یعنی برافشاندن

نهی  
دانش

قصاص  
قتله کون

پوشش  
درد و کینه شتر  
که چون شتر آدمی  
یعنی سر در آن  
منسوار آن خارج  
دائما چون مرمصاد

حجاب  
تراج و جدال باشد

مرجیب  
مرخا گفتن

نیاز کاوی  
تراج و جدال  
درد و کینه

# المجلد السادس

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و آداب  
و عبادت  
و اخلاق  
و غیره

کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و آداب  
و عبادت  
و اخلاق  
و غیره

چون نگندیدن کفر و اوستا	چشم نکر کشیده آتوان	لاره دودید و کرد از بیرون	خشم خشم حق بجهله آن نهان
نویسم دیدن و لست و است	لیک چون از مدبری غار آرد	ترک و از اذیت افسانه اش	وفت از دل دعوی پشانه اش
اطلس چه دعوی چه درین	ترک سر مستی اش لاغ ای	لا به کردش ترک کردی خدا	لاغ می گوید مرشد مستد
گفت لاغ خنده انکر آن دغا	که قناد از خنده آن ترک آن	بارده اطلس سیک درین غند	ترک غافل خوش فضا مکتب
مچنین بار سیم ترک خطا	گفت لاغی کوی از بهر خدا	گفت لاغی خنده مین تر از تو	کرد او آن ترک را کل شکار
چشم بسته عقل جسته موطه	مست ترک مدعی در حق	بیر سیم بار از قباد دید	کنه خداش را فیدان فراخ
چون چهارم بار آن ترک خطا	لاغ از استاد میگردد افضا	رحم آمد بروی آن است	کرد در با فی فرس و بیداد
گفت مولع کشته این غفون	بچکر این چه خدا و است	نوسه افشار کشته لستار او	که مراد خدا افسانه کسو
ای افسانه کشته و حواری بود	چنانچه افسانه خواهی آرد	خنده مین تر از تو هیچ افسانه	بیر لب کوی خوب خود بایست

لاغ  
نوی  
آچی  
ترک بر دزد

## خطاب با هر نفسی که بمثل این بلا مبتلا شد

تا یکی نوشی تو عشق ز این	ای فرودغه بشیر جمل شک	چند جوئی لاغ و در ستان طلا	آبروی صد هزاران چون بود
میدد می و فدای تو در دنیا	که نه عقلت ماند بر قانون	لاغ این چرخ ندیم کردی	تا بسعد سخن و لاغی کند
لاغ او که باغها داد داد	جامه صد سالک و طلا	بوزی آمد داهار باد	

مفتد  
بیوتن برود

## کفین دزدی ترک کردی اگر بکار دیگر لاغ کوی سیر قیامت نک شود

گفت دزدی ترا از این در گذ	وای تو که گفتم لاغی و کز	بسر قیامت ننگ آید از پس	بزن کند با خوشتر خود بچکر
خدا چه رمز کرد و استی	آن صد کردی بر دانیستی	ترک خنده کنی ای اوست	تا آنکه عترت رفت خواهی
چونکه بنها در قباد دزدی	آنگه بر یاد داد آن را	مخلص نشو و تو آن ترک	عالمی قدر خیا طرغول
اطلسی که نه نفوی و صلاح	دوخت با بد خرج کردی از کز	اطلسی هر وقت مصلحت شه	دوخت مراض و خد خفت
اسب اعانت شیطان در کین	با خدا افسانه و انکذ او مین	اطلسی عترت بمراض شه	بر دیار باره خیا طرغول
تو قنایمی کلخر مدام	لاغ کردی بعد بودی برد	سخت میولی ز بری عیان آن	وازی بال و کینه و آفات آن
سخت میرنجی ز خاموشی او	وازی خود بر نفس و کین کوی	مستری و زهر چون در نظر	چو که بهرام و زحل و انفس
بجز از هر طریقتی بدست	ترسود هر چه سعاد و مایست	نومین قلابی بر اختران	عشق خود بر طلب زین افلا

موطه  
حیرت زده

لاغ  
موی  
حری

خسای  
مرد عینی

کتاب الفقه در بیان احکام و آداب و عبادت و اخلاق و غیره

# المجلد السادس

## مثال تشبیه فی انبجور فی کرا و حکایت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
پای و مسوخل از تجیل و رام	آن یکی میدبره سو دکان	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا	پیش هر اینه دید او از دنیا
رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	بنده از جوقه نان هم ماه	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن	رو بدو کرد آن زن و کشت این زن
دولوله میغیدان خطان	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین	همچو بسیاری ما منکوفین
تو مبین تحسیر رود و مبین	فاعل و مفعول مساوی من	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او	تو مبین این جمله تفسیرهای او
دختران از امتحان تلخ را	تو مبین این جمله تفسیرهای او	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند	آن بر ابراهیم از ناله کج کج کند
	از سوید و آن بنو و ای	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب	نعل معکوسته صد و ده طلب

## بانر ذکر کردی صوتی سوالی جوابی

۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
کف صوفی قادر است آفتاب	که کند خوی ما را این زبان	آنکه آتش را کند و در سخن	آنکه آتش را کند و در سخن	آنکه آتش را کند و در سخن	آنکه آتش را کند و در سخن	آنکه آتش را کند و در سخن	آنکه آتش را کند و در سخن	آنکه آتش را کند و در سخن
آنکه کل آرد بر دوازده خار	هم تواند کرد این دیو را پیا	آنکه از او هر سر و آزاوی کند	آنکه از او هر سر و آزاوی کند	آنکه از او هر سر و آزاوی کند	آنکه از او هر سر و آزاوی کند	آنکه از او هر سر و آزاوی کند	آنکه از او هر سر و آزاوی کند	آنکه از او هر سر و آزاوی کند
آنکه شد تو جو را روی هر عدا	کریدار با قیاس او را عجم	آنکه در راجان هدایتی شود	آنکه در راجان هدایتی شود	آنکه در راجان هدایتی شود	آنکه در راجان هدایتی شود	آنکه در راجان هدایتی شود	آنکه در راجان هدایتی شود	آنکه در راجان هدایتی شود
خوبه باشد کج کج شدن او	بند مرا مقصود جان به لغت	دو در دار از ضعیفان کج	دو در دار از ضعیفان کج	دو در دار از ضعیفان کج	دو در دار از ضعیفان کج	دو در دار از ضعیفان کج	دو در دار از ضعیفان کج	دو در دار از ضعیفان کج
	و خطا البته بر ایشان کند	آینه دل را چو جام جم کند	آینه دل را چو جام جم کند	آینه دل را چو جام جم کند	آینه دل را چو جام جم کند	آینه دل را چو جام جم کند	آینه دل را چو جام جم کند	آینه دل را چو جام جم کند

## جوابی از سقا صوتی در

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
و بنو کف و نفوس شیطان هوا	کف قاضی که بودی از مرت	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا	و بنو کف و نفوس شیطان هوا
چون کفنی ایستودای عظیم	که بودی زخم و پالشی و غا	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم	چون کفنی ایستودای عظیم
بستم و جزو غنث یک یک	کی بکنو اشعاع و ای کزیم	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک	بستم و جزو غنث یک یک
بهار از کان طبع شود آب	علم و کتب باطل و منکس	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب	بهار از کان طبع شود آب
چون درون هر آن کج	مرد و ما را بدو داد از خا	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج	چون درون هر آن کج
	سها از بعد و غنث	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند	ز آنکه آنها بگذرد و آن نکند
		دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر	دولت آن آنکس معیان آن که بر

مشکل  
خارنده

تحسیر  
ریا کاری

ابراهیم  
اول مشهور خلیل الهی  
و نالی ابراهیم ادهم

مشکل  
انکه امانت کند

مشکل  
کل

مشکل  
دوست

مشکل  
بسی

بازو بازو  
بازو بازو  
بازو بازو  
بازو بازو







# المجلد الثانی

۱	حضرت مدح روزگار با کرب	نوع دیگریم روز و شب	حضرت مدح این مزاج منزه	کما یختار کاه بخوری مضجع
۲	صفتی در آن جمله احوال	فقط در کتب و صلح و لغت	این جهان با این دو پرانند	و این دو جانها موطن جوفت
۳	تا جهان نریان بودمانند	در شمال و در جنوب و لغت	تلخیم بگریه عیسی ما	بشدت زخیم صد تنگ با
۴	کلیه آن همچون غم ناز آمدن	هر چه آنجا رفت به نوبت	بیز که خاک این خلق دیگران	بوی کند بگریه اندر کوهها
۵	این نگر از جنوم ظاهر است	خود نگر از معانی دیگر است	این نگر از معانی معنویت	از اول آن تا ابد اندر تو
۶	این نوی را که بگری صدش بود	وان نوی بصد و نداشت	آنچنان که نوبت و مضطرب	صد هزاران نوع طایفه دنیا
۷	این چه بود و مشرب و ترسای	چاکری بگری که شد از این	صد هزاران سایه کوتاه و بلند	شد بگردن نور آنخوردید باز
۸	و درازی ماند کوه نهین	کوه کوه سایه در جودش	لیک بگری که اندر عسرا	برید و بویک کش ظاهر است
۹	که معانی آنچنان صورت شود	نقشها اندر خورشید	کرد آنکه فکر نفس نامها	این بیابان روی کواچامها
۱۰	این همه سرها مثال کاه و پشم	دو ک نطق اندر میل باران	نوبت صد رنگت صد دلی	عالم بگری که کرد بجلی
۱۱	خوبت که است روی شد دنیا	این شمشاد آفتاب اندر دنیا	نوبت که کشید و سفیر چا	نوبت قطعی است فرعون است
۱۲	تا نذوبید و بیخ خیزد	آن کار اخصه باشد بقصد	درد و زشتی شیر از منظر	تا شود امری تا او امشتر
۱۳	بشر و در آمد آتش از در	بی جای حق نماید دخل و خرج	جوهر انسان بگریه برود و بخر	پیش کوان بنمیلان روی
۱۴	بغیر از سنج و ستمت خاک	مؤمنان را عدد و کار از اهل	بخانه مرغان آبی بعد بخند	همچو کشتیها روان بر روی بحر
۱۵	تا که نهدت از هلاک غریبه	تا که بخورن نجوا و شیفه	تا که با از جانب سلطان	تا که از جان سوی کوشان
۱۶	جیفه و سر کز خشک و استخوان	نفل از افان آمده است از کجا	نقد و کسوف کجا از کجا	گریم سر کز از کجا باغ از کجا
۱۷	نیست با غر و نفس و مغز	نیست با تو مشک و خور و کون	چون غزاله در دنا از امیر	کی دهد آنکه غرایم بگریه
۱۸	جز با صد درق نذر بیانی	کشته باشد خیمه همچون	آنچنان که نهد تن مردان	خیمه اندر باران صفت
۱۹	آنچنان صورت شود این مادگی	هر که در مرد کرد آماج	دو قطره در دماغ اندر خور	نقش زبان با کلاه آن سر است
۲۰	تا بطلک در سینه طالبی	تا بفری خود و در مغز	تیمه و مطلق و باطل و دبیح	خفتن این شمشیر صفت
۲۱	هنگام نیافت خانه کرد کار	فهمین چون فهم کردی اختیار	استخوان و مو مفهومان بگری	تبع فهم افکنده اندر بحر
۲۲	پزوبال مربع بین بر کرد ام	شرح فهم چو کند بی کلام	مرد او بر جاش خرگوشه نشاند	و آنکه کشته گشت خرگوشه
۲۳	هر کسی را بخت کرد عدل	پیل را با پیل و بق و اسیر	مونس احمد بجل جاد و بار	مونس و جمل عباد ذوالنار
۲۴	که بگریه جمل جانها شد	که به عدل بطون باشد	قبله عارف بود نور	قبله عقل و فلسفه شد
۲۵	قبله زاهد بود و دران بس	قبله طامع بود و میان	قبله مردان حق اهل	قبله نا اهل جمل دره
۲۶	قبله معنویان بود و دران	قبله صورت پرستان	قبله باطن نشینان ذوالنار	قبله ظاهر پرستان روی
۲۷	قبله عاشق هم آمد ای پیش	قبله باطل بلای است	قبله فرعون دینا سیر	قبله خرید و جو کون
۲۸	همچنین بر پیشتر تاز و کهن	و دملولی و نوکار و خویش	رفق ما از کاس نذر	وانکان از آب تمام از نثار
۲۹	لا بوق آنکه بد و خود داده ای	دو خوردان نقد فرستاد	عاشقان ساختیم آنجول	سیر از جبار ساختیم این و اجار

۱- حضرت مدح روزگار با کرب  
 ۲- صفتی در آن جمله احوال  
 ۳- تا جهان نریان بودمانند  
 ۴- کلیه آن همچون غم ناز آمدن  
 ۵- این نگر از جنوم ظاهر است  
 ۶- این نوی را که بگری صدش بود  
 ۷- این چه بود و مشرب و ترسای  
 ۸- و درازی ماند کوه نهین  
 ۹- که معانی آنچنان صورت شود  
 ۱۰- این همه سرها مثال کاه و پشم  
 ۱۱- خوبت که است روی شد دنیا  
 ۱۲- تا نذوبید و بیخ خیزد  
 ۱۳- بشر و در آمد آتش از در  
 ۱۴- بغیر از سنج و ستمت خاک  
 ۱۵- تا که نهدت از هلاک غریبه  
 ۱۶- جیفه و سر کز خشک و استخوان  
 ۱۷- نیست با غر و نفس و مغز  
 ۱۸- جز با صد درق نذر بیانی  
 ۱۹- آنچنان صورت شود این مادگی  
 ۲۰- تا بطلک در سینه طالبی  
 ۲۱- هنگام نیافت خانه کرد کار  
 ۲۲- پزوبال مربع بین بر کرد ام  
 ۲۳- هر کسی را بخت کرد عدل  
 ۲۴- که بگریه جمل جانها شد  
 ۲۵- قبله زاهد بود و دران بس  
 ۲۶- قبله معنویان بود و دران  
 ۲۷- قبله عاشق هم آمد ای پیش  
 ۲۸- همچنین بر پیشتر تاز و کهن  
 ۲۹- لا بوق آنکه بد و خود داده ای

۱- حضرت مدح روزگار با کرب  
 ۲- صفتی در آن جمله احوال  
 ۳- تا جهان نریان بودمانند  
 ۴- کلیه آن همچون غم ناز آمدن  
 ۵- این نگر از جنوم ظاهر است  
 ۶- این نوی را که بگری صدش بود  
 ۷- این چه بود و مشرب و ترسای  
 ۸- و درازی ماند کوه نهین  
 ۹- که معانی آنچنان صورت شود  
 ۱۰- این همه سرها مثال کاه و پشم  
 ۱۱- خوبت که است روی شد دنیا  
 ۱۲- تا نذوبید و بیخ خیزد  
 ۱۳- بشر و در آمد آتش از در  
 ۱۴- بغیر از سنج و ستمت خاک  
 ۱۵- تا که نهدت از هلاک غریبه  
 ۱۶- جیفه و سر کز خشک و استخوان  
 ۱۷- نیست با غر و نفس و مغز  
 ۱۸- جز با صد درق نذر بیانی  
 ۱۹- آنچنان صورت شود این مادگی  
 ۲۰- تا بطلک در سینه طالبی  
 ۲۱- هنگام نیافت خانه کرد کار  
 ۲۲- پزوبال مربع بین بر کرد ام  
 ۲۳- هر کسی را بخت کرد عدل  
 ۲۴- که بگریه جمل جانها شد  
 ۲۵- قبله زاهد بود و دران بس  
 ۲۶- قبله معنویان بود و دران  
 ۲۷- قبله عاشق هم آمد ای پیش  
 ۲۸- همچنین بر پیشتر تاز و کهن  
 ۲۹- لا بوق آنکه بد و خود داده ای

# المجلد السادس

۱	پس چرا از خود خوبتر می	جان از آنکه جانان کرده ام	زانکه آنرا عاشق نان کرده ام
۲	و بدبختری مایل بود کوفت برین	خود بخوی خود خوشتر می	مادگی خوش آید چو چاه دیگر

## خواب دیدم خواب و شبی خوابی

۳	دیده در خواب و شبی خوابی	این سخن را بیان ندارد آن صبر	دیده در خواب و شبی خوابی
۴	نخیه زان مذاق که حسا آید	واقعه خوابی صوفی بلست	نخیه زان مذاق که حسا آید
۵	چیز بدی آن مذاق آنی	سوی کاغذ پاره ها ترا آید	چیز بدی آن مذاق آنی
۶	بود شود آن فاش هم عکس شو	پس برین غذا بهی شود	بود شود آن فاش هم عکس شو
۷	این گفت بدست خود آن مژدی	که نباید فرودان نیم جز	این گفت بدست خود آن مژدی
۸	نهر او برسدی از طلی	بر دل او زد که در دست	نهر او برسدی از طلی
۹	بک فرج آن که سوال آمد	کز بودی چون دهن لطف	بک فرج آن که سوال آمد
۱۰	کی بود کان جرح جبر زانجا	خواهد شد حاصل شد آن کج	کی بود کان جرح جبر زانجا
۱۱	چو سینه از آن که نهان شد	زان حجاب غیب باید آزار	چو سینه از آن که نهان شد
۱۲	جان که کان مذاق آمد او	تبع ز دور شد و پیدا شد	جان که کان مذاق آمد او
۱۳	ند جل زد گفت خوابی بخیر	دست ز کرد او بشو از شو	ند جل زد گفت خوابی بخیر
۱۴	که به پیمان کج نامدی بها	این زمان و امیر سیم ای او	که به پیمان کج نامدی بها
۱۵	کی گذارد حافظ اندر گفتا	چو زنده ماند اندر مشها	کی گذارد حافظ اندر گفتا
۱۶	و بخوانی صد حرفه مسکه	که کسی چیزی باید از کراف	و بخوانی صد حرفه مسکه
۱۷	شد جیب آنکف و موی و نشا	بغدی یادت نماند نکه	شد جیب آنکف و موی و نشا
۱۸	تا بدانی کاسها های سخی	کان فرزند آمد ماه آشنا	تا بدانی کاسها های سخی
۱۹		مگر مده کاتادی	
۲۰		این سخن پیدا و نهانست	

## تا می خستد آن فبیر فذکر

۲۱	که برون شهر کجوز از دین	اندر آن رقعہ نوشته توانی	تصه کج و فبیر آود بستر	باز سری قصه بار آلی
۲۲	و آنکه از قوس تی در گذار	بشکزد دفته رود قلا	بشاید شهر و دود	آن فلان فبه که قدر و شها
۲۳	تیر بر آید در صحن فضا	پس کای سخن آورد آن فتی	برکن آن صبح که تیرت و قادم	چون مکندی تیر از قوس

خوی آنرا  
عقیر  
کرنده شد  
دو تیرید  
وراق  
کاغذ برنده و دوزخ  
لافتظنی  
اشار نسبت ترمیه  
لافتظنوا من رخصا  
ملق  
اینطراب  
میرف  
نرمه  
کاسه باید  
کتب خوانند  
یا مالک  
اکتاف  
پناه داری  
ضو  
روشان

کتابخانه  
مکتب

# المجلد السادس

شکند  
سکنت

خودندیدار کج پنهای آشر	گندیده او هم پیل و نیر	کند آموذع که آن بر وقتاد	پس کند آورد و پیل او شاد
نچخی افتاد اند خاص و عام	چونکه این را پیشه کرد او بر	لکن عامی کج میفتد اینو	مچنین هر روز نیر انداختی

فایش شدی خیر کج نامت و بسمع شیا نه  
رسیدت و انرا و کفرن

هر کسی در کنگوی فاسد	هر کسی در کنگوی فاسد	هر کسی در کنگوی فاسد	هر کسی در کنگوی فاسد
عرضه کردند آن خیر باز برد	عرضه کردند آن خیر باز برد	عرضه کردند آن خیر باز برد	عرضه کردند آن خیر باز برد
پیش از آن کاشکجه بیند زان	پیش از آن کاشکجه بیند زان	پیش از آن کاشکجه بیند زان	پیش از آن کاشکجه بیند زان
خودت بکجه زان کج آشکار	خودت بکجه زان کج آشکار	خودت بکجه زان کج آشکار	خودت بکجه زان کج آشکار
بوکه بخت برکده زان کج اخلا	بوکه بخت برکده زان کج اخلا	بوکه بخت برکده زان کج اخلا	بوکه بخت برکده زان کج اخلا
هر کجا سخنه کانی بود پیش	هر کجا سخنه کانی بود پیش	هر کجا سخنه کانی بود پیش	هر کجا سخنه کانی بود پیش
بجو که لغوی تو و اندر عرض طیل	بجو که لغوی تو و اندر عرض طیل	بجو که لغوی تو و اندر عرض طیل	بجو که لغوی تو و اندر عرض طیل
بسر طبل که در آن فیه در دهند	بسر طبل که در آن فیه در دهند	بسر طبل که در آن فیه در دهند	بسر طبل که در آن فیه در دهند
نفسین کار کس کس کس کار	نفسین کار کس کس کس کار	نفسین کار کس کس کس کار	نفسین کار کس کس کس کار
سخن عامی باید از نیر لاجو تو	سخن عامی باید از نیر لاجو تو	سخن عامی باید از نیر لاجو تو	سخن عامی باید از نیر لاجو تو
عقل راه نامت کس کی بود	عقل راه نامت کس کی بود	عقل راه نامت کس کی بود	عقل راه نامت کس کی بود
نرگازی نرگازی نرگازی	نرگازی نرگازی نرگازی	نرگازی نرگازی نرگازی	نرگازی نرگازی نرگازی
پاک می سازد بخوبی مرد او	پاک می سازد بخوبی مرد او	پاک می سازد بخوبی مرد او	پاک می سازد بخوبی مرد او
که فوت دادن بیعلمت	که فوت دادن بیعلمت	که فوت دادن بیعلمت	که فوت دادن بیعلمت

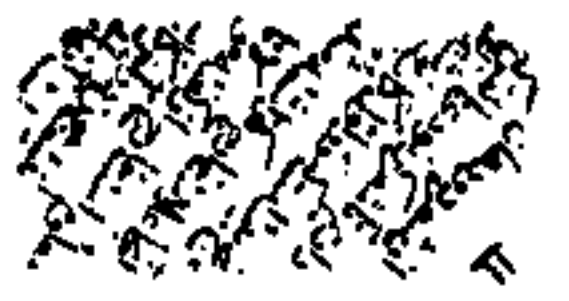
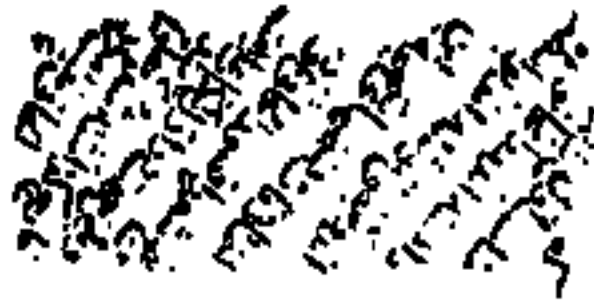
نظا  
نیر  
نقنه  
نخند  
انحال کرده و کار  
آن بوده  
ن  
طافان  
نخان بر آید و  
مدیان  
ن  
تاخت

تسلیم کردی کج نامت بانر فقیر که ما از نیر

چونکه رفته کج بر آشوب را	چونکه رفته کج بر آشوب را	چونکه رفته کج بر آشوب را	چونکه رفته کج بر آشوب را
یاد کرد او عشق و دود اندیش	یاد کرد او عشق و دود اندیش	یاد کرد او عشق و دود اندیش	یاد کرد او عشق و دود اندیش
نفسان عاشق کس دیوانه تر	نفسان عاشق کس دیوانه تر	نفسان عاشق کس دیوانه تر	نفسان عاشق کس دیوانه تر
شاه مسلم داشت آن مکر و بر	شاه مسلم داشت آن مکر و بر	شاه مسلم داشت آن مکر و بر	شاه مسلم داشت آن مکر و بر
کلبه لیس خورشیدش خوش تر	کلبه لیس خورشیدش خوش تر	کلبه لیس خورشیدش خوش تر	کلبه لیس خورشیدش خوش تر
عقل از موای او کور است کج	عقل از موای او کور است کج	عقل از موای او کور است کج	عقل از موای او کور است کج
کشپس این نغمه از دینش	کشپس این نغمه از دینش	کشپس این نغمه از دینش	کشپس این نغمه از دینش
عشور او دینش خود با نیش	عشور او دینش خود با نیش	عشور او دینش خود با نیش	عشور او دینش خود با نیش
زانکه این دیوانگی عام نیست	زانکه این دیوانگی عام نیست	زانکه این دیوانگی عام نیست	زانکه این دیوانگی عام نیست
ز فری و میچید در سودای خوش	ز فری و میچید در سودای خوش	ز فری و میچید در سودای خوش	ز فری و میچید در سودای خوش
عصرش درده بگریه و نیش	عصرش درده بگریه و نیش	عصرش درده بگریه و نیش	عصرش درده بگریه و نیش
طبت او شاد این حکام نیست	طبت او شاد این حکام نیست	طبت او شاد این حکام نیست	طبت او شاد این حکام نیست



# المجلد السادس



١	طبع جمل عمل آمده است	ذو قریب افرد شود بخون	کلیه را رسد استخوان
٢	قبله از دل سلط آمد	نیست ایمنون لبر خویش	روی نقد خود را از کوش
٣	ولما جاب دعاها می تید	سالمها اندر دما چیده بود	بجز از این که با منی نشیند بود
٤	سوی او ما ضعیف یک	زا اعتماد جود خلاق جلیل	چون کبوتری در من کوه و آبل
٥	آن کو تو را که بام آخوت	از دلش میر آن دعوی ملال	بویان مکتب اندیش زما
٦	کر برای مرغ جان از کرم	کر ملاقات تو بر دست جانت	ای سید الخیر من الدین
٧	کردی منکر شود در دانه	بفرمان بر اوج منک ام نش	چینه و نقلش هر بام نش
٨	کبیا سوگند و بکند کرد	طشپ بر آتش نه بر سینه اش	شحه عشق مگر کینه اش
٩	چو بر لب عشق رسد ام تو	چو با کوه بر بزم متانه من	کرو این بام و کوه خانه من
١٠	چون توان او شد بخوان نش	خوش پیر ام روز این بیچار	بوشه آن بجز کوه ریا را
١١	دو دهان داریم کویا می	ز آنچه پنهان است بی شمار	این خود آن اله است که در آ
١٢	ایک اندر کوه او انظر آ	های هوئی در کند در دور	یکدهان نا لان شده سوگما
١٣	کر بعدی بالینش را ستم	های هو روح از بهای آن	دمه این نامی از دمای آن
١٤	یا ایستغذقی خواندی	کچین بر جوش چون دبا	با کشتی و از به بهلو خان
١٥	ایضاً القو حسام دیو دل	عده جان نو کشتی غشا	نفر یا ناز کوفی بار و
١٦	درد دل که لها ادا لاش	که پوشانند خورشید تو	صد کردند این کل با
١٧	چون بخوام کسرت آهی کنم	تا صد خرم کی جو کف می	عمر مردیت که در ستمی
١٨	من کشتم خویش بر غوغا	بوسم را صرجه اولی تر است	چون که اخوان زاد کینه
١٩	منظر کویا باشی کج آن ضمیر	و آنکه آن کرد فرستانه بین	بر کف من نه شایب آتشین
٢٠	که مر بر روی آن است اینست	از من غرق شد یاری خواه	انفدا خواه ای ضمیر این بزم
٢١	درده ایساقی یکی رطل کر	دو شلوی که نکتد تار مو	با دسلت که بکند و اید
٢٢	ماث او شومان او شومان	لیک پیش از دستک ما بر کن	نخوش بر ایسالی میرت
٢٣	اندر آینه چو بندم عام	پیر پیچیده عین مؤمنو	زیر و رساله آنچه آید
٢٤	روید یا زانکه ما می زاده	کسب بر کوه یکایک آن	آنچه بجای بخانه خود نماند
٢٥	بجوعد اینست جف فذخ	دو میان موج مجرای لیری	خسره دود از نور شک
٢٦	نیت اندر بحرش کوی جیح	دود از آن دبا موج	ای مجال های مجال اشراق
٢٧	آن کی را نسوی و منفذ	لازم آمد شرکانه دمزد	چونکه جلال لایم انفس
٢٨	لولا نه طیار منز و الشاک	یادمان بود و اخلای کن	با چو احوال بر دوی و نون
٢٩	لب بند خویش را چون	کل بیونی نمرود چون بیل	چون بیونی مری کوشان

تیک پنهان شد

فوق

کتابش

تیک پنهان شد

با صلاح القامه

تیک پنهان شد

افسانه

تیک پنهان شد

تیک پنهان شد

تیک پنهان شد

اشارت به بیانی که در این کتاب است

تیک پنهان شد

تیک پنهان شد

۱۳۰۰

# المجلد السادس

توضیح در این کتاب  
و سایر کتب

۲۰۱

۱	دشمن آیت بیضا و محبت	دشمنه سناجهل او بگفت	بایستهای جاهل بکن	خوش مدارا کن بقتل زان
۲	کسب با نا اهل اهل از اجلی	مکسبانی میکند هر جا	آتش خورشود ابراهیم را	صغوت آینه آمد در جلا
۳	تسبیح نام در بد مدح حق	تا چون بکان بر همه با بد حق	جود و کفر نوجان صبر نوح	نوح را شد بصلوات آن روح

## آلین میرد شیخ ابوالحسن خرقانی زیارت شیخ

۴	کوهها بپرید وادی راز	دشمن درونی ز شهنشاهان	بویست بوالمحسن تا خارقان	کچه در خورد آکوته کنی
۵	چون بقصد ازده آمد آن جوان	خانه انشاء و اجتناف	چون بصدقش بز مملعه شد	قد برود کردانه و بدقت
۶	کچه میخواهی بگوی بوالکرم	گفت که هر زیارت آمدم	خدا هزار داد و کفره ریشین	این سفر کبری و این نشوینین
۷	خود ترا کاری خود آنجا بکا	تا بینهوده کنی تو عزم راه	شهای کوه کردی آمدت	یا ملوی وطن خال شد
۸	یا مکر و پوتد و شلخه برهنا	بر تو سواس سفر ادرک	گفتا فوجام و فخر و دعوت	من تمام باز گفتن آن همه
۹		باز مثل و از دیشته بچسنا	آزمید افاضد در غم و اضطراب	

## پرسیدن میرد کد شیخ کجاست و جوابی فاجاستند

### آن حرم راق

۱۰	گفت آنالور رذاق تهری	اشکش از دیده بچسنا	با همه آتشاء شیخی نام کو	اوقاده او و اندر مستحق
۱۱	کره پیش سلامت فاند	دام کولان و کند کرمی	صد هزاران خام ویشان	بانک طبلش زنده اطراف
۱۲	سپیدان ای قوم کوی ساله پست	خیر تو باشد کردی زانوی	لا فکشی کاسه لب طبعی	هر که او شد غمزه این طبعی
۱۳	منه انداز قوم صد علم و کما	چنین کاری هو مال بند	چینه القیل آن طال الهی	عابدان عمل را بر زدن خون
۱۴	کوه پیغمبر و اصحاب او	مکر و تزویر کوفه کانت	آن موسی کوه دروغا تا کون	کو عمر کو امر معروف در ش
۱۵		کونمان و سجه و اد اباد	شرح و نفوی را فکند	
۱۶		کابن اباحت از جاعت فاش	رضنه هو غلیظ و لا شند	

## جواب میرد و خرد از طعاندن آن کفر و بیهو کوی

۱۷	بانک فد بر و جوان و گفت	دغدوشن از کجا آمد کرم	نور دران شوق و محرم کرم	آسمانها صبره کردند از
----	-------------------------	-----------------------	-------------------------	-----------------------

۱۰ خاقان  
۱۱ مام شریف  
۱۲ ساق  
۱۳ مکار و جلد  
۱۴ زلف  
۱۵ رباکار  
۱۶ غنی  
۱۷ بگری  
۱۸ غنی  
۱۹ کوه  
۲۰ کلین  
۲۱ کوه  
۲۲ کلین  
۲۳ کلین  
۲۴ کلین  
۲۵ کلین  
۲۶ کلین  
۲۷ کلین  
۲۸ کلین  
۲۹ کلین

آنگاه

۱۳۰۰ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹

# المجلد السادس

آفتاب حق برامد از جمل  
 من بادی نامدم همچو جان  
 هست با همه که هو آفتاب  
 منظر غنواست و عجب و عجب  
 شمع خورشید کفی تو ای جود  
 حکم بر ظاهر اگر هم بینی کفی  
 هر که بر شمع خدا آرد بنفشه  
 و جای نبرد با ماهی درج  
 گو که غبار از فرورد آرزمان  
 شبروان و هر همان مبینک  
 جان شرح و جان نفوس عار  
 پس چون باشد جهاد و اخلاق  
 شاه امر دینه و فردای ما  
 چون نای برده شد از جود  
 ای برید از لیل خلق و دنیا  
 تا میاستف بر او بار رفت  
 آسمانها سده ماه و بند  
 گزیندی او نیایدی فلک  
 گزیندی او نیایدی زمین  
 گزیندی او نیایدی جهان  
 همین که معکوس است از هر که  
 چون تو نکند خست آفتاب و روح  
 دادی این نوح و از نوح خلا

ز بهاد و دین خود شد از  
 تا بگری باز کردم زانجا  
 هست با همه که خدا آمد کمال  
 از همه که قریبان برده بسوی  
 هم و سود هم شتر ای کینه  
 چیت ظاهر بود که ازین شد  
 شمع کی می رسد و پوز او  
 مستی پیدا که به طوفان  
 نیم موجی تا بقعر انهمان  
 تر از زین که گندازیم سنگ  
 معرفت محو زهد با الف  
 جان از کشتن با نیت و حسا  
 پوست بند مفرق شر و ایمان  
 کس چه ماند من بر بنیاد  
 کند نفوس و ماه آسمان  
 همچو تبت بر روان بویک  
 شوق و غریب چرخ نماند  
 کردش و نور و مکان جان  
 از درون نه کج و بیرون  
 فی تقاضا از قهای بیکران  
 صد بخش خویش را صد بد  
 چون حال کافر از عقده تو  
 تا مفرق کشتی من در دست  
 و در عالم که سک این طوفان

ترهان چون تو بایستی مرا  
 عجل با آن بود شد قبله کفر  
 که ایمان کشت و دیوانه کلام  
 سجده آدم را بیان بسوی او  
 کی شود در بیان پوز من  
 جمله ظاهرها پیشین  
 بخوبی و خفاشان بسوی بند خو  
 لیک اندر چشم که غان موی  
 مه نشاند بود و سا هو کف  
 جز و سو کل روان ما ستر  
 نهادند کشتن کوشید  
 امر معروف و او هم معروف  
 چون ناله کشت شیخ پیشین  
 که از چشم است بکشا درنگ  
 سو که در زمین با بدست  
 جل و دایه است ملک شهر  
 تا آنکه لولا کشتن توقع او  
 گزیه او بودی نیاید بکار  
 گزیندی او نیایدی کمال  
 بد قها هم رفتن خواران  
 از خبر راست هم زد و حیر  
 گزیندی نسبت غدا زین سر  
 لیک با خانه شهنشاه زمین  
 و نه ایدم کردی من کردی

کی کرد اندر خاک این سر را  
 قبل از آن بود شد کفر من  
 آن طرف کان بودی اندازه تا  
 سجده آدم را بیان بسوی او  
 کی شود خوردن از پوز من  
 باشد اندر غایت نفس و حق  
 که بجزان ماند بقیه از آفتاب  
 نوح و کشتی را پشت کوه  
 هر کسی بخلت خود می بند  
 کی کند و ضار ز هر کس در سر  
 معرفت آن کشت را رویش  
 کاشف اسرار و هم مکشوف  
 پس کوی جمله کور از افسرد  
 بعد از آن چه میماند گز  
 نقیب دیش از کز دیدیشکی  
 سنگ کوی که خواند او را طبل  
 جمله در انعام و در توزیع او  
 هفت ماهی و در شاهوار  
 نقد لعل و مویسای بی شوق  
 میوهها از خشک باران و بند  
 هیزن ز کانی غنی را ای ضعیف  
 پاره باره کردی ایدم تو را  
 اینچنین کساختی ناید زمن

و اکشترین مردان و تان و شیخ و پرسیدند از مرد  
 و نشاند از کس که شیخ بفرماند پرسیدند  
 و نشاند از کس که شیخ بفرماند پرسیدند

ترهات  
 بخان بیو  
 جیل  
 جمع جمله  
 ۵  
 منطیس  
 کوفه شد  
 ۶  
 مه نشاند بود و سا  
 سکه نود و یک کعبه کعبه  
 ۱۰  
 از بانک سگ  
 ۱۱  
 امینهاش  
 خاری  
 ۱۲  
 حصاد  
 در در کردن  
 ۱۳  
 جوانای  
 یعنی نیست و نماند  
 بنده خود که حضرت  
 خواند و لای حضرت  
 و نوح و عیسی  
 ۱۴  
 توری  
 منتهی کردن

# المجلد السادس

٤٠٣

١٥  
ایناس

افرواشن

٥  
تعرف

شناسا

٥  
دق

اغراس

١١  
حرف

نوربان

١١  
ملبوس

پوشیده

١٢  
بارطز انبیا کریمی

١٤  
تشیعی

شرفوی

١٤  
تشیعی

سرفوی

بعد از آن برسان شد او از کس	شیخ را بعد از هر سوئی	کسی که گفت که این قطعه یار	دو دوای شیخ سوی پیشه در
روفت تا میر کشد از کوشا	آورد ذوالفقار اندیشنا	دو سویی بود پیش هوش مرد	دارد اندر خانه یار و پیشین
و سوسه تا خفیه کرد و نه	کابچین ز بر او آن شیخ نیم	سند با صد ایناس از کجا	کاعرین بر او کفر است کن
با امام الناس نفساس از کجا	ماز اولان یکفنا آستین	از کجا باشم با تعریفهای حق	ز این عرض یادش چون کاید
که بر او نفس من اشکال و	باز نفس جمله می آوردند	که به نسبت بود با بلع شیل	چو تواند اخذ بار هفت لیل
که بود با او بطن هم مقبل	کی تواند اخذ با آن طیل		

## یا فین مرید شیخ را نزد پیک بید سوار شیر

اندر این بود او که شیخ نام	شد پدید از دو در شیخ	شیر عزیز هوش را می کشید	مادر با کفر چون خردن کف
بر سر هر فتنه آن سعید	تا نایبانه اش مار بود او از	تویقین میدان که مر شیخ گفت	لیک آن چشم جان ملبوس
هم سوار می کند بر شیر	کچه آن محوس از محسوس	صد هزاران شیر بر رافت	تا بید نیز او که بیدم
پیش دیده عیبین هم کشت	لیک از یک با خدا محسوس کرد	دبش از دو در بخندید آن	هم ز نور دل بی نیم دلیل
گفت از اشوا عینون رجو	از صفی او بدانت آن خلیل	خواند بر تو کای یک آن در خون	بر کساد آن خوش مریدان
آنچه درده رفت بچو تا کون	بعد از آن در مشکل انکارن	کار تحمل از هوای تر نیست	کشید شیر ز سیکار کن
آخیا انقرت ریخاه ایسا	کر نصیر کعبه کعبه با رند	اشتران بخیم اندر سبکی	تا بیدیشم من از تشیع عام
مست بود زیر رحمانی حق	من هم در امر و فرمان نیم خا	عام ما حاضر ما فرمان آو	فارغ از نکند تصدیق
جان ما برودگان جوان آو	دو در از تخمین و قشوقش	فری و محاسن ما ناهو	فرعشونک و فری و فری
جان ما چون مهره در دست خا	با از آن بله کیشم و صد چو	اینقدر خود کرد من آن گران	خوستنایق مع الله نیست
کر و فر ملحه ما تا کجاست	تا کجا آنجا که جا دارا نیست	از مهر او هام و تصویر آن	تا بسازی بارق و شش خا
نور نور نور نور نور نور	هر نور نیست کردم کفنگو	تا کوشندان خوش با روح	کردی اندر نور شهارشا
از بی الصبغ و صباخ الفرج	چون بسازی با خوی این خا		
کافیار شیخ خان بر دیده	از چنین ما از تو چه دیده		

## حکمت که آریانی جامعاً فی الارض خلیفه

چون مراد حکم بر آن غفور	بودند در تجلی و ظهور	چون مراد حکم بر آن غفور	و از شوی مثل با صد بود
پس خلیفه ساخت صاحبین	تا بود شاهنشاهی آینه	پس خلیفه ساخت صاحبین	تا آنکه از ظلمت صد شهادت
در علم افراختا پدید میشد	آن یکی آدم و کرا بلیس راه	در علم افراختا پدید میشد	چالش و پیکار آن خردن کف

١٤  
تشیعی

١٤  
سرفوی

١٤  
تشیعی

١٤  
سرفوی



# المجلد الثانی

فیصل

جداکنده

نکر

انواع عذاب

مجیر

پاد و صد

زمین

سزا

وسق

پوسین

قله

سرو

ظلم

سایبان و این اشیا

باشنا فند در سینه

دویان مال شیب

فاندر نامر عدل

الکله صوبه کندی

کرده ندر شیب

ایشان از اید عدل

کره سرتوسه

۱	تا بنمود آمد اندر و در دور	همچنین از دو عالم از عالم	شد و ببالد او قایل بود	همچنین در دو عالم مایل بود
۲	فیصل این هر دو آمد آتش	بخورد و از این جدا آمد آتش	و از دو لشکر کزین کرد از جنگ	شد بر ابراهیم کشت خصم او
۳	تا موسی و بصره خون خریق	دو در دور و در قرن نصد	تا شود عمل مشکل این دو نفر	تو کیم کرد آتشی با او نکند
۴	تا که ماند که بر دوزخ سوز	آید بر او احکم سازد حق	تا شود در ملائک بفرستد	سایها اندر میان ایشان خورند
۵	با او جهل آن سپیدار رضا	همچنین تا دور عهد مضطرب	آید در غرقتان کرد آن زمان	تا که در غرور با آن فرعونیان
۶	دو در خیزی بر روی کباب	هم نکرسان دید هر قوم عاد	صیحه که جانان از دور بود	هم نکرسان دید از بهر نمود
۷	بر دقار و نور او کجش را بفرست	تا حلقی زمین شد جمله کفر	تا فرود بر دوش چو از درها زد	هم نکرسان دید بر قارون نکند
۸	چو خنق آن از یک دردی بود	چونکه خنق بر زمین شد در آن	دروغ تیغ جوع نان چون جوع	لقه را که سوز این نیست
۹	بر دهنی تیغ کردند همچو تیغ	تا شود برین تراجه سنگ	خونده ما در اضحی و کفر	این لباسی که در سوا شکر
۱۰	غافل از قضا عذاب جمله	تو در قله بنیسی یک قله	ز دنیا آری بسوی زمین	تا که زنی از شوهر هم از جرم
۱۱	تا بدان سوز شد در آتش	مانع باران باشد و آفتاب	خانه بود و باران آیه مذ	اصح حق آمد بشهرستان زده
۱۲	کر ترا عقیلیس این نکهت بر	چون عمار اما کرد از جنت	باقش از دور نفسی خواند	که بر دیم اغلب ایتمه امان
۱۳	دشمنی او کرد که در نظر	منگ از بد بد فرناورد	از میان اصبعین از آفتاب	شک در شیب آمد بر شالی
۱۴	که بکن ای بنده امعان بطر	را بر نفسی گوید کارنده نکر	چشمه آورده است کرده است	تو نظر داری ولی امعاش
۱۵	دل سوز و بخور نشین	تر بر دست و می اسرافیل را	لیک شای پولاد بر داور کرد	آن نیکوید که آهن کو بر کرد
۱۶	شد نفس مغزول محروم از	از خود از لجن و مغزول	نک بسوظاتی بد نظر	در خیال از بسکه کشتی کند
۱۷	کر که کوئی خلق را سوالی است	همین تیغ خانوای خانی است	از جوش خود و مغزول	کر خود و از لب خود مغزول
۱۸	تا دوست شد در آن از زمین	آن چکی که با جان از بندین	چون فنجان رسد کوشید	بیشا معان چشم را کردین
۱۹	هر فرای آبرین جانفشاد	دو لبش را بر این هر دو دنیا	همچو موش از دایه در دوازده	باروان شوخ و بسوی ها
۲۰		کر کل را خاخر خواهد آتش	در میان آنکه بر فرمان زود	

## کبریا مغیره هود علیک السلام من خلیص مؤمنین

۲۱	هو در کرد مؤمنان خط کشید	تا از با انقوم او بنویسید	تا از با انقوم او بنویسید	هو در کرد مؤمنان خط کشید
۲۲	مؤمنان از دست باد صابرو	جهل بنشینند اندر دایره	جهل بنشینند اندر دایره	مؤمنان از دست باد صابرو
۲۳	باد ساه را خدا کشتی کند	تا بجز خورش بر صفها زند	تا بجز خورش بر صفها زند	باد ساه را خدا کشتی کند
۲۴	آن خراسی بود و قصدا خلاص	تا بساید از خش یکدم سنا	تا بساید از خش یکدم سنا	آن خراسی بود و قصدا خلاص
۲۵	کار و شای بدیم ز غم سخت	فبای بر دند کرد و در غم	فبای بر دند کرد و در غم	کار و شای بدیم ز غم سخت
۲۶	همچین هر کس بی اندر کان	هر خود کوشنده اصلاح	هر خود کوشنده اصلاح	همچین هر کس بی اندر کان

فلا تظلموا ولا تظلموا  
 انما ظلمت انفسکم فارجعوا  
 انکم فیما ظلمت انفسکم  
 انکم فیما ظلمت انفسکم  
 انکم فیما ظلمت انفسکم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

# المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

عش

بند

مقد

بجود

جلف

بذل و سلفه نقل

امرنك

بشای مغلوب  
نکات جان ما  
بناامنگد

قف

بشای آن که  
و غار ننگ ننگ

نصف

بجود کند

رکون

بمل کردن

طبی

بناز با زبان

خو سوز اینها از ترس خست	هر یکی از سر جان زدگان آ	حدی از در آن که شریک بی	کرد اینها و اسلام مینا
بزمه نرسیده اند از بنا و بد	هیچ ترسند و نیندند از خود	بهر حدی که همه جا اگر گوشت	کند و بیجا اگر محسوس
فکرها را در کین از عوالم و کور	تا آنکری فارغ از این است	هست محسوس را بد کنی	لیک محسوس هر آنچه نه فی
از جوی کس بد از نه و ظاهر است	بند حتم از زبان آن که کرد است	خروجوان کردیدی آنصو	باز بد وقت بعدی کا و خ
که تر را مقهور بودی هر کج	دانکه کشی با براق نوح کج	که جو آمدید کشتی را نحو	او کند طوفان نوبی نور ج
مرد متوفان کشتی ای متل	با غم و شاد بیک کرده او متصل	گرفته کشتی در بیابان	لرزه ها نیز در هر جزایر
چون بیند اصل ترس از جوی	ترس دارد از خیال کوه کون	شما همه در ندیدید صفت	گویند دارد لکن در آن است
تا آنکه آدم با ننگ استرس	گردد آینه کوه تر آمدند	باز گوید کوهی از سنگ بج	یا مگر از قه از ننگ بود
این بود و آن بود و آن بود	آنکه و ترس آید پدایشا نمود	لرزه ها شد از غیر	هیچ کس از خود ترسیدی
آن حکم و هم خواهد ترس را	غمم کز کرده است این بد	هیچ و همی بخت کج	هیچ قلبی در صحیحی که بود
کج دروغی همین است و ناست	درد و اله هر دو در این است	راست آید در و اجی و فوج	بمیدانند از کج آن دروغ
ای دروغی کفصدا این ناست	شکر نغز کن مکن آنکار است	ز مفسد کیم و سوا ای	باز کشتیها در دریا های او
بل کشتیهاش کار بندد کشت	گویم از کل خورد و خورد لنگ	هول را نوح و کشتی با ننگ	صفت این خلوق را طوفان شتا
که کز آن شیر و از درهای	ز نشایان و فوجشان کج	در ملا فی و در کاره کج	پادها شان بعد کار کج
چون ترسند خیا امرو کج	از نغز فکر با شریک	نشکر دست غیر ال انوشا	شهری که طاری از نه پلیریا
بشایان نشا اند و غصو	آن بود که مریخ با کون	عصه و پاشان نوزاد بود	کجی هر سو کتبه میشو
اگر سید خواهی توانی کرد نش	هم توانی کرد خبر کرد نش	بچو شد آن ناشن نش می ج	تا بد آن سو که امرش می کند
بشایان قامو کسالی از جی	چون دنیا بد شای از جی	آتش است این رخ که ننگ	بر صبر کج و احوالش زنگ
آتش بدی که سوزد او نهاد	آتش از من کز سوزنیا	زاتر عشق است سعادت بج	لیسا انوار از آن چا و دل
فخیال و خجیفه اما ان	بچین آن که نه لذت بج	ختم هر شتر آمد و هر دو با	کشتی ها لکشا لا و جها
درد و وجه او خج	چون الف و بجم و بجم	آن الف و بجم بج	هست اند بجم و اند بجم
چون جلد و جود کشتما	وقت صفت جود کشتما	وصله آمد بسین ز و و یا	بصل و بسین الف و بجم
چون که حرفی بناید از صفا	ولجا آمد کیم کونه مقال	چون کجی در فرازین و بج	خاشی انجام هم ترا جی
چون الف و خود فاشد کشت	زی بسین به او همی کون الف	ما ر میست ایند میست از ویت	بچین قال الله از صفت
تا بود او ندارد او متل	چون که فانی شد کند فحل	کشتی بیه قلم در نامه	مشور اینست یا بی بدید
چون جود خشن تا خا کشت	چون حد قطع شهرش ز کشت	چون مانند پشاه در کشت	بیشها از صبر دیار کشت
چون ما نذ خا ک و بوتر خ ک	خا ک سازد بحر او ک ک	که این کشت آن خا و نذ فرج	حد و آن تجر از آن ک
باز کرد از بحر و در خشک	هم ز این کوه کوه ک ک	تا ز این کشت آن ک ک	جانش کرد و بایم صفا کشت
عقل از آن بازی همی بادی	کجه با غلظت و عا هیر آبی	کود در دیوانه بازی ک ک	خوبی اینا که کل را فی ک ک

نک

بگردد

تا بیاید تا بیاید تا بیاید



# المجلد السادس

و حشر

باوشت

ط

حباك

شكر آید و

شادگان

كش

خوبه نغز

مغوق

راوده

رف

بنك

ا

يا لينا

كشاد خلد

ط

مطالعه

آر بسیار باوند و در  
که بریل بود و در  
صلی الله علیه و آله  
اگر غرض از این است  
می آید از آن است  
خوشتر و در هر دو  
من آن است و در هر  
طلب مادی کرد و گفت  
الهام از خود نیست  
بیشتر با او در هر  
پیشتر از آن

زینام خلد شب بر کشد	صبرم چون بیخ کو هر روز	یا نهنگی کرد کل را خورد و	کو بی کو جمله را سیلاب بود
نشر کردیم اندو بودند	رسته بخورن ز جوف آهنگ	از نهنگ آن خورد ما را می کند	آفتاب شرفش به می کشد
چون بطن خود شب آید بد	هر یکی گوید به نیکام سخن	کاندازن ظلمات پر دشت	سلو چون بوش متبحر آمد
ز شب چون نهنگ دولجاء	چشم تیز و گوش باز تو سبک	کج درخت بنوی و چندین	کای که می کاندازن لیل و جیش
ز نیکو دیدیم شب خور بود	موسی آنرا ناردید و نور بود	هیچ نگریم ما با چون کس	از مقامان و حشر در این سپهر
با نوسند بحر را خاشاک و	بعد از این ما دید خواهی	دیدم نیری که می بگریه	ما میخوایم فرزند دید
هر که لرزه بر سبک ناصحان	چشم بند خلق را سبک است	گفته مان بود ندانم از	ساحران را چشم چون شد از
معنای و چند از بند	با کفر نامستحق و مستحق	در کساد و برد ناصد	لیک حق اصحاب نا اصحاب
تا چند حق بجای رو بود	در عدم ما راجه استحقاق	که بر این جان و بر این دشت	در عدم ما مستحقان که بدیم
هیچ فریاد بود بگریز کن	خاک ما را تا نیا پایز کن	ای بداده خلع کل نادان	ای بگرده بارها خیار را
بر دعای خویش را که مستجاب	خود عا مان امر کردی ایجا	بود خاکی راجه زهر این	این دعا تو امر کردی ز ابتدا
تا زجه فرزند کنده فرستدم	برده در رویای حیرت نرود	نی است که مانده ز خود نشود	شکسته کشی تو هم و خوسر
لایق تدبیرم بحکم من عباد	گرچه تو چشم هیچ ندی و فری	و این ز کرا کرده پر و هم	آن یکی را کرده بر تو جلال
وقت خواب به شوق و امتحان	بودی که ز قترهای جان	زیر دام من بری غافل	شغوفه موش پیغمبران
با زبیل دعا داشتیم	دیدم را نادیده خود نکا	ای عجیب منی من عیسی	چو که زان حال بعد از تو
سیمام تنگش گفتان ز کدا	این گفت این میم ام بود	خود می دان ز شکر از چشم میم	چو الفجر می ندادم ای کرم
در زمان هوش بجای من	در زمان بهوش خود هیچ	میم دلتک از زمان عاقلی	این الفجر می ندارد غافل
چون ندم دار مستان عدا	خود ندارم هیچ به سازد	نام دولت چنین هیچی من	هیچ دیگر چنین هیچی من
بر روی تو نگویده بنیم	هم در آید به عریان بنیم	رنج دیدم رحمت تو ایم کن	قد ندارم هم تو دار ایم کن
همچو خیزد قطالین	و ندانند آب آید ز عین	سینه و بخش و باقی زان بر	زایه دیده بنده بود بدین
من تو و سقنا و کالین	چون باشم ز اشک خود یاد	با چنان جلال و اقبال و	اگر آید به جنت انجود حق
کبیران کطره حن و افسون	قطره زان زان و صبوح	اشک من باید که صد چون	چو چنان چشم اشک و افسون
با الجابیا و دایه و چکار	ای بی تو کشند عا کردن	چو بخوبی آید خود خاک	چون که بار ارجه که و شمشیر
زایه دیده مان خود در خانه کن	خویش را موند و چو و سخن کن	دست از آن می باید	مان که سرد مانع از آب بود

## إلهام آید و فقیر را و کیف شدین آن مشکل بر او

کشف آن مشکل است	اندازین بود او که الهام	کشفتم بر کمان پیروی بنه
دو کمان نه گفتند بر کفر	کی بگفتم من که اندر کفر	

دو کمان نه گفتند بر کفر  
کی بگفتم من که اندر کفر  
کشفتم بر کمان پیروی بنه





# المجلد الثاني

١

دوستی

٢  
منام

خواب

٣  
شوی

جایگاه

٤  
کد اکابر

اسماء و شرف و کرامت  
القدم للاطراف  
الارض بالارض  
تلاوة و شرف و کرامت

دوستی

٥

مراقب

و بقاء عمر

٦

مرحبا

جراکات

٧

فلق

تکامل

٨

تفصیل

خوبی

١	انبیاء بودند ایشان آمل و قله	اتحاد انبیاء فہم شد	باز املا کی ہو بد شکر	سوز ایشان بدان اجرام بر
٢	حلقہ دیگر آملیک سفینہ	صورت ایشان مجملہ آتین	ز این خطی گفت احوال آنہو	کس بودی کلوسن محو بود
٣	ہج کافر و انجاری منکرید	کہ مسلم از فردنر باشد امید	پہنجر داری ز ختم عمر او	تا بگردانی از او بکار نہ
٤	بعد از آن ترسار و آمدن کلا	کہ مستحرم و نمود اندر منام	کس شدم با او بچارم آملان	مگر نہ منوای خوردن شد جان
٥	خود بھمای قلاع آسمان	نسبتش بود با آمان جهان	مگر نہ ابتدای غیر البین	کہ فروز باشد فرج از

## حکایت شرف و کاف و فوج کہ بندگی کماہ در اجبتند

٦	کشف بختش از کینم این را	شرف و کاف و فوج در پیش را	یافتند اندر و شرفند یکا	
٧	کہ آمل بود مقدم داشتن	آمد است از مصطفی بند	کہ پسر از او در از در این	در دو موضع پیش میدارند
٨	یاد آن لونی کہ آن سوزان	یا بر آن بل کرخلل وین	خدمت شہی بر روی فایک	عام مار بوقرینہ فاسک
٩		خیر شان اینست چو در شرف	نخسازان از ان رفرت	

## مذکر بیان صورت پستان و شرف ایشان کما

١٠	سوی جامع میشد یکس	خلو را بند و نیت وجود	آن یکی را سر شکستی چون	وان کرد بر در یک پیر
١١	در میانہ بیکرہ چو خود	بیکامی کہ بر و زوہ کرد	خون جکان رو کرد با شاد	خلم ظاہرین چہ بر سر از
١٢	خیرت این است جامع میر	ناپہ باشد شرف و فخر	بلکہ از می نشو پیر اخی	تا پیچید عاقلش از وی
١٣	کر کرد یا بدوی ز بہ بود	تا کہ دریا بد مراد نرسد	زانکہ کرک ارجمہ کہ این	لیکن آن فرضه و کیند مکر
١٤	ورونہ کی اندر قادی او	مکرانہ یاد می باشد تمام	شکر از ان اوست کہ در	بشنو با او از و گوید من

## باز کشین بقصد کاف و اشرف و فوج

١٥	هر یک تا بیخ عمر املا کیند	کشف با کاف و اشرف کای	چون چنین افادع را انسا	بایق فرمان اینما عجل بود
١٦	کا و کلا بوده ام من سال	چندان کاوم کردم چندان	چندان کاوم کردم چندان	دردنا عیب زمین میکرد
١٧	چونشید از کاف و اشرف	سوز و آود و عا ابر کرف	بہر او برداشتن بند قیل	اشرفی بلیبہ قال قیل
١٨	کہ مر خود حاجت تاریخ نیست	کاینچین جعی و خالی کرد	خود مکر و اندای جان بد	کہ نباشم از شما من خود تر

و کاف و اشرف

# المجلد الثاني

۱  
نثرند  
بیت

۲  
نیل  
بندک

۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

۱۰  
نجی  
کوشنده و گویند

۱۱  
حبیب  
قلای و مردند

۱۲  
کپ  
سخر کوفت و مسود  
کندوا و مرفض شو  
بکار آید این است که  
پای ایندالین چوبین  
با پطرحین یا شکلیش  
از قه و پش آن صحت  
کف و آیت شیا لاری  
عنه

۱۳  
طایط  
کفر

داند این راه که در این راه	که نهاد من فرختر از شما	چکان دانست که من چون بلند	من صیدان که این خالک
گو کاشه قلمهای آسمان	گو نهاد به بهمهای خاکدان		

## مَرْجُوعٌ بِفَرِيحٍ سَائٍ وَ تَوْبَةٍ مَّيْدَانِ مُسْلِمَانِ

بکر مسلمان گفت کای باوان	بشم آمد مصطفی سلطان	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
با کلم حق و درد عشق و بلخ	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر این جلوی بختی را بخورد	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر با مال ملک فضل خود دریا	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر بخت خود در جلوی حیرت	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر بخواند در خوشی یا ناخوشی	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر خودم این جلوی او ایندم خشم	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر کار بیداری عیان است	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که از آن خوابت بیدار کن	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که همان ظاهر و پدید عیان	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که از صفت او در غلج حسن	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که از غزلباب الله شرم در کند	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که از صفات کفران در	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که در حقیقت اندلیل از طیب	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که در آن علی القیاب المعنی	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل
بکر که در طاق طریقه کردار	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل	بکر کویز و هادی سبیل

۱۹  
مُنَادِيٌّ كَرِيهُنَ سَيِّدِ مَلِكٍ نَزَمَدَ كَرِهَةً  
۲۰  
كِرْسِيًّا فِي رِجَالِهَا رُفِي لَيْمٌ قَنْدَرٌ وَ جَنْدَرٌ  
۲۱  
خَلَعَتْهُ رَهْمَةٌ وَ شَبَدَتْ لِفِكَ وَ انْزَلَتْ لِحَبْرَتِهِ

# المجلد السادس

۱	سخت‌الایچی تا شود او مستقیم	عاشق کاری در سمرقند آید	سخن او دلفک بخواد بود	سید ترمک آجا شاه بود
۲	تا شود میوه‌ها بر نازد دیار	نختم او دلفک کج بی شمار	آردم پیغام خوب با فرود	ز صنادی کاکه او در پیخورد
۳	از دیند فریازان تکلم	مرکب در اندازده شده منت	بر نشت تا بر مدی دوید	دلفک اندوده بد چون آید
۴	شورش دوم سلطان افشا	نخجی در جمله دیوار خداد	وقتا هانکام در مجلس افشا	کین دیوان در دوید از کز
۵	یا بالی مملوک از غیب خاست	با عدد قاهری در قصه ستا	تلمبه شویش و بال عمارت	خام و جام شهرا شد کشت
۶	تلخ آمد چنبر اشابه دن	جمع کشته بر سر ای شاه خلق	چند آفتاب بود در آه کشت	کفزه دلفک پیران در شش
۷	وان نکر از دم وایا کازان	آن یکی در دست بخدا نونان	خلف و شویش در زهره نشا	از شایب و وجد و اجهاد
۸	تلمبه آفتاب از آه ای بال	مرکز ناز سوزد از قیاس	هر دیو زنده بصا کونه خنا	از قیروفته و خوف نکال
۹	دینت تلخ بود او ایمن خوش	هر کس سپید عالی زان تریش	چون زمین بوسید کما کما	راه جنت داه و در شاه نوا
۱۰	یکدیگر کذا تا مردم ز تنم	کروا سازد دلفک آینه کما	جمله در شویش کشته دلفک	و هم می آفرود آن فرهنگ او
۱۱	تلمبه کشتش هم کلور هم دهن	بعد کما عک شاه از هم	کف نام در عجايب خانی	یو کبار آید بر عقلم دعب
۱۲	شاه را بر شاه خندان داشت	دائم است از راجه افراش	کذا او خوشتر نبود در پیش	کونیده بود دلفک و چنبر
۱۳	دود و افادی ز خند کردش	هم ز دوزخند خوگردی نشا	که کوفی نه شکر را با دوید	آنجان خندان کردی در شش
۱۴	شاه را تا خود به آید از نکال	و هم در دم و خیال از خند	دست لب پیرند کایه خشر	باز از دین چنبر ز دوید
۱۵	بر دین بر دایره او را هاشم	جای تخم او سمرقند کزین	زانکه خرم شاه بر خور بود	کد لته با غم و برهین بود
۱۶	وا فرود دلفک هم و هوش فرود	و این نه ترمدا از در دوید	یا بیلک یا بطون آن خود	بشیر همان آن طرفه کشته بود
۱۷	ز صنادی بر سر شاه راه	کف ز درده شیرانکه شاه	چنبر شویش از شر کیست	کشد تر با ز کونما اهیست
۱۸	چو شو مسال از پیغامش خرس	کجا به ابرم و دلفک دوید	تا سمرقند او چو بیک با فرود	که کویام که مازد تا سید
۱۹	تا ز این امید او بر من متن	اینچنین کاری باید خود ز من	تا بگویم که ندادم آن توان	من نشاید بر تو بهر آن
۲۰	آفتاب کشته در این مرج و حش	از برای اینقدر انجام ریش	که در صد شویش در شهر نشا	کشته است چنبر بغیب است
۲۱	خویش را با نیردی سلخته	لاف شیخی در جهان اندخته	که افخ خانیم در نظر حکم	چو این خلمان با طبل و عاتم
۲۲	قوم دغیر را نبوده زان جنس	خانه داماد پر آشوب ریش	مخفی و کرده در دغیر کد	هم ز خود و اصل شد با لکش
۲۳	ز این هوس مرسته خوش بر شا	خانه ما را رفته و آراسته	مطهراتی کافی سوگما شد	دولوله که کار نمی راستند
۲۴	در مضاحک یک جوا نارید	ز این مهالان فریدانند	مغنی آمد این طرفه زان ناره	زان طرف آمد یکی پیغام نه
۲۵	از جوانان در معالی چراست	پس زان یاری که امید ستا	زانکه از دل بکودل بهار	لیک کین او ما ز این آکشت
۲۶	که بلا آورد بر ج بر از سول	باز و ناقصه دل و جلول	لیک کین کز دره ز این هم بر	صد نشاندند سر و او اجنا
۲۷	زای لو کشته و شیمان از شش	دلفک از ده بو کار و شش	شوا زنده کشته یک سخن	پس در برش کشته ایچو راستن
۲۸	باید افشرد در زنده به ریش	نخجی نبود و پنهان کز تیغ	او بضر کین شویش کد	ناله دغیر کشته ز انوی کد
۲۹	نه نماید در نه به بهر تیغ	پنه را چونر انا شکی	بی کمان او دایمی باید شارد	او میان نبود و پنهان کد کاز

۱  
الایچی

۱  
مستم

۴  
سیرت

۱۲  
زغ

۱۴  
نگال

۱۵  
داهی

۱۴  
سطو

۱۴  
غلی

و این است که در این کتاب آمده است







# المجلد الثاني

## تذبير مؤثر با جفر که ميان ما و سيلتي بايد کرد حاجت نيمو انکه بر ما مدد و سخن گفتن

ترکانه  
ناهن تاکاه

در عبا  
شاهزاده الکبیر  
و غیره

سفا  
و صلی  
سازنده کشته  
شاه و شاهزاده

و امور  
ماه ماسه و معقول

تلوث

جوع البفر

و جوع الکله  
ناخوس کینگی شک  
خوارگی که هر کس  
شد بوقی هم نشو  
و نماز آن است که  
صاحب جوع البفر  
و اگر بدهد ساد  
لزه کارماند  
و اگر جوع الکله  
هفت ساله انداز  
ببخند و آری با جود  
دوره بر کسلی

چهره ای فخر و بر لب جوهر نوران بوی وفت آمدن از این نیتند عا طین عاشقان آب این دریا که هایل بخت شوق منشی منشی نیتند از گفتگو و ای درد دل مشوق جمله عاشقا بر یکا اشتر بود این دریا آن یکی نه که عقلش فرم کرد و در عقل ادال این ممکن بخت و چون بگوید سخن	این سخن با بیان دارد که تو در وقت از این کار می کردیم از ملاقات تو کاندر این سرهاست با صد را که بود در یاد اندان و کل سال متصل پیش چون می شد از عاشق ترا این بران مدد تو آن به دو میانشان فارق و مفتر همچون با خود بویا بود نخه منشی را بسویا بر بلجان سخن که دارد شاه	دونها خواهم که کوم ما تو را من بدین وقت عین ای دلبری نی بیج آرام کرد آن خسار نیتند عا طین ما میان یکدم هجران بر عاشق جویا مدد در شب عاشق است مضمرا بر کوزه با ای آن کوش این درد عاشق بخور مقسور و نیت همچون با خویش در عبا نمود خو مکرر که پیش از مرگ بخت و چون بگوید سخن
--	---	---

## مبا لغد که زین مؤثر که لا بد از این که در صلیت

درد خورد مکینم در شب از روز و نیت چاشکا یا صد استقامت اندک این قضیه بر ادبنا در خور است نودا و دازان زبانی نامند بود آلاش شد آرایش کون جز رضا که کشته در دست با شد کان بدترین از کند بخت و چنان از این خردید	من ندانم بیخند یکدم نور وقت بیوقت از کرم یادم درد هوای طرف انسانیشم ده زکات جاه و بنک و غیر آفتاب بصددهای زنده بر دو دیوار تمامی تافت تازه من با فی صددها را بخورد هکذا یعنی من بیطی الغلو خوبه بخشد در جزا و عطا	کشتای بار خیز مهر کار انقره باشد ان ساد کپی من بدین کار کا نغ نیشم نیازی از غم من ای امیر مخوبه لطف عام نوشتند تلاش در کفنی شد نور یافت تیر در عده زمین را کرم کرد جوع از کشته شد در پرورد تا بنشین مناسله در وفا
--	---	---

بخت و چنان از این خردید

# المجلد الثاني

١	روز و روز دوشن که از غلج حزن	ما که ایم این دیار کن این	کاز کنج دندان و دندان	از و هفتان که من لا
٢	چون شوم کل چون مرا و عار	ای که من زشت خصال زین	کف پر ز می چو مار کوهیم	من که اندیشه می مکوهیم
٣	لطف تو در فضل و در فن منتهی	در کمال نشیم من منتهی	زینش طاوس و این ما ودا	نوبهار احسن کل و معاد
٤	از کمر کوه ز صلب او بر	چو بر من فصل تو خواهد کرد	تو بر ادای غیرت سه می	سایبان منهنی زان منتهی
٥	چشم خواهی کشت از مظلومیم	نوم خواهی کرد بر محرومیم	خواهد از چشم لطیف اشک	بر سر کرم بسج خواهی کشت
٦	بر نشان بر مددک غنا این	آنچه خواهی کشت تو با خاک این	حلقه دد گوش من کن این	اندک زان لطفا اکنون کن
٧		شاد کردیم دندان خنجر کی	شاد کردیم دین چرخ کی	

لا بد که درین موش چرخ را که بهانه میندیش و در  
 امر مزاجی میندازد و در التاخر امان و تمیث

١٣	کای فرمهای تبا نام زارش	صوفی را گفت خوابه بیم	یکدم خواهی تو امروزی شوم
١٤	کده می موزند و آمدند کم	گفت من پرده می راجی بترم	سبیل خدا از عطای نیت به
١٥	هم ضام سبیلش که فغانست	خاصه آن سبلی که از دست	بمن بر ایادی جان جهان
١٦	سوکش ز این جوی ای آرزو	دردم ز دانه روی ماه از تو	تا لب جو خرد از ماه معین
١٧	پس بدان از دو یکا آینه	چو زین بر لب جو سبز است	گفتیم هم جوی کرد کار
١٨	که بود در خواب من فریخت	کیار دست بکنید همگس	تا زکی مرگستان جیل
١٩		گشت بهاران ز بهانی دلیل	

٢٣  
 صیم  
 یعنی بهر وقت

رجوع بجای خیز و موش

٢٣	یکد و بیکه بخندت بریم	آنجان کن از عطا وارتم	لیل شاه و جنت و عایشی	ای ای من خایکیم تو آبی
٢٤	زانکه بر کیم ز خاک و رسته	آمدن بر آب سحر نشه شد	من بنیم از لجا بی رحمت	بر لب جو من بیان میخوانم
٢٥	آخرین بچش آن آمد قنار	بچه که دندان در این کاران بود	تا ترا از بانگ من آگ کند	پار مولی با نشانی کن مدد
٢٦	بشه باشد دیگری برای تو	یکدی بر پای این بند و تو	تا ز جلد رسته کرد کشف	که بدست آمد بکوشه و دانا
٢٧	و کشت اند بر زمینش تا آسمان	گشت چون دیدمان میانی	اندرا میم چون جان باین	تا بهم آیم ز این فن ما دوش
٢٨	چند تلخی زان که شرجان حید	موش زان دیدمان از کوش	نشه از موش ز آمد در	چتر جان در آب خوابی
٢٩	بشوی از نو بخش آفتاب	با پیش چون دوزخ بر خیز خوا	عشها کردی دوزخ آفتاب	کز بوی جند بچو کشته







# المجلد الثانی

۱	بر زدن و زدن و کوه ها و ...	خوم زدند و نمان کردند	شاه مقین بدین کار کاشان	میله و نام و پناه و دواشن
۲	خویش را زدند و ایشان باز	دو زد در دیوان بکف آن	پروان کشید سونکان	تا که هر سر شک زد بر اید
۳	در شب سه سوی جان آمدند	وز غیب جان هر لزان شدند	چون که ایشان بدین سر شاه	بار ایشان بود آتش چو شا
۴	تا که شب هر که چشم انداختی	دزدید یکیشگر شبانخی	شاه در تخت بدو گفت این	بود با مادوش شب که درین
۵	آنکه چندین خوابیدند در آن	این گرفت مام از قیاس او	عازوشه بود چشم لاجرم	بر کشاد او معرفت با چشم
۶	و هر معکر گفت او این شاه بود	فصل مای بدو سوزان می شود	چشم مزه بردت شراشت	تبله شادوی اشقین
۷	آنکه خود بخوام من از او	که نکرد اند عارف می بود	چشم عارفان امان بود	که بدو یاید هر ارم خون
۸	نزد محمد شافع مرداغ بود	که در چشم او مرداغ بود	دستش بنا که همچو یک شید	تا طریق بود و زود بودش امید
۹	از آن شرح دو چشمش ماف	دید آنچه جبرئیل آن بر نشا	بر شبی را که حق به کشد	کرد او در عینم بار شد
۱۰	خدا و پروردگار غالب شود	ایمان طلب بر اطالی شود	در نظر بودش قلمات العبا	لاجرم نامش خدا شاهدها
۱۱	آلت شاهدان و چشم نیز	که در شب خورشید در سر کور	گرفت از آن مدعی سر بر زد	گوش تا صبح جانب شاهد کند
۱۲	تا ضیاء از در حکومت این من	شاهدان از او چشم بود	گفت شاهدان بجای دید	گو بدید بیغرض نیز دید
۱۳	مدعی دید آنست اما با عرض	چو باشد دیده دل در عرض	خوبی خواهد که تو شاهد	تا عرض بگزارد و شاهد
۱۴	حق میگوید بیغرض را ترک کن	تا قبول افند ترا با ما سخن	کاین عرضها پرده دید	بر نظر چون پرده پوشید
۱۵	ببینید جمله را باطمینان	حکایت الاشیاء یعنی قصه	دندان خود شید چون شد	پیشتر نظر امقادیر می
۱۶	ببینید و با عجب اسرار	سیر روح مؤمن و کفار	دند من خور او در جرح	نیت کائنات روح آدمی
۱۷	باز که از خود و چشم خویش	آنکه صاحب نفس آمد	باز که از طبع با بر خور	روح را من امری به کرد
۱۸	ببینید آن روح را چشم نیز	کین رویان نماید هیچ	شاهد مطلق بود در هر	بکنند گفتش خوار هر
۱۹	نام خود است شاهدان او	شاهد است این چشم	منظر خود بود در دوسرا	که نظر بر شاهد آید شاه
۲۰	عشق و عشق شاهدان	بود ما به جمله پر در ساز	بر از آن لولا که گفت	در شب عراج شاهدان
۲۱	اینضا برینک بعد ما کرد	برضا شاهد ما کردی	شد آسیر آنضا می	شاد باش ای چشم نیز من
۲۲	عاز و از موهبتی در خواست	کاو و قیاس تواند کرد	ای شیر ما تواند خیر	از اثار تقوی در میان
۲۳	ای ترا اما از راه و دوست	چشم بند ما شده دید	چشم من از چشمها بگری	تا که در شب تمام دیده
۲۴	لطیف صورت تو بود آن ای	ببین که آن لایحه ای	توبت آیم تو تا با الشاهر	و آنچه این مفضات الظاهر
۲۵	بارت بود همجوری مده	جان فریب بدو را دوست	بند تو در دی است ان فکر	طرحه بعد کان بود بعد
۲۶	آنکه دیدنت مکن نادیدنش	آیند بر سینه بالیده اش	من نکردم الا بالی در طری	تو مکن هم الا بالی ای شفیق
۲۷	هین مرزاند که خود او را	آنکه او بکار دو تو دید	دید تو جز تو شد عمل	کل نبی بالخل لا الله باطل
۲۸	باطنده می نمایند و شد	زانکه باطل باطل از او	نزد فقه کاند از این	جنس خود را هر گاه و کمر
۲۹	مده ناز او کشد مستقر	و کشد بر اقامت چنگ	چشم بد از آن باز	منزویان از گلستان

آفت  
کوه

فانزع

اشاره شایسته و ...  
عجیب است قمار از آن  
و ملاحظه بفرمایید که ...

شید  
خوشید

آرزوی

اشاره شایسته ...  
ببینید و با عجب اسرار

شاهد

اشاره شایسته ...  
آیا از سنان شاهدان

طردم

باید که ...  
باید که ...

بھی

صاحب

کمال

ببینید و با عجب اسرار ...  
کمال و ...

ببینید و با عجب اسرار ...  
کمال و ...

# المجلد الثانی

۱۴  
مکتوب  
پنهان

۱۵  
مسند  
در بیان که از پنج  
تغایر از پیش

۱۶  
نظاری  
نظر کنند

۱۷  
مرج  
بر آب

۱۸  
نقد  
جمع نظر

۱۹  
وحد  
کل کلام

۲۰  
سند  
مشابه با جوی که در  
ما

۲۱  
متن  
معنی هر چه

۱	تو بجز بلفظ خودمان نه آتیا	از این کشتهای خدای از دانا	مغز و مغز می کشد بوهای	زانکه من خیم آمدن کش
۲	انکه بود اندیش قد او چون	دو نبه آورد چون تبه ببار	شاید در زمانه کار او آخر	غالبی بجز از این شتری
۳	آفتاب جان تو می دهد بدین	گفت ما کسیم چون جازین	از او با او بود کتساح کو	پرویزان جهان او بود آن او
۴	آن منو اجله بدین می فرود	هر کی خاصیت خود و نامود	گر گرم دینی بچینی بچیر	فت آندی شه مکتوب میر
۵	دو فرزندت این منو آمد	آن منو فی جید اجل شد	زان مناسبت نگو تا زیم و	آن منو کردن ما را بیکت
۶	غیر حقی که نشاء آگاه بود	آن منو اجله غول داه بود	که کشته چشم و سلطان نشاء	پرومان خاصیت آن خوش
۷	خود سگ کفتر لباید نه	ولن سگ آگاه از شاه و داد	که کشته بدوی شه بود نظر	شاه و شرم آمد زوی رود
۸	بجز بود در شجر شهاب	سگ چو بیدار است چو این	گو بیانک سگ نمبر آگه شود	خاصیت در گوش هم سگ بود
۹	خود نباید نام جنت و خام شد	هر که او بجا و خود بد نام شد	هوش بر آستر و شان باید گام	همین ز بد نامان نباید کشت
۱۰	باز کن دو چشم تو ما بسا	هر کی چون پی بود بر سر ما	تا شود این ز تا واج و کوند	ای بیاز که سیه تا بر کشت

## فَصِدِّ حَرِيدِي حَاوِي وَ بَحْرِي كَسْرُ نَوْرِ كَوْهَرِ شَبِّ حِرَاعِ وَ رَنْجِيْنِ تَا جِرْحَاكِ بَرِي كَوْهَرِ تَابَنْدَه

۱۱	بجز از قبل و سوسن شتاب	در شعاع نور کوه مر کاو آب	بنه داند مرج و کردش	کاو آبی کوه مر از آب بود
۱۲	چون نر اید از لبش بحر جلال	هر که بان قوت و نور جلال	که غذایش بر کس و نیل و آ	زان فکنده کاو آبی غیر آب
۱۳	ناگهان کرد دزد که هر دو دزد	بجز در نور کوه مر آن بقر	چون باشد نه او بر سگ	هر که پوزن بنور و خیتان
۱۴	کاو جوان مرود با شاخ	بس که ز مرود با جری در	ناشود تا یک مرج و مشر کا	تا جری بر کل زند عمل سیا
۱۵	آید آنجا که نهاده بد کهن	چون از او نومید کرد کاو	تا کندان مرود در شاخ دگ	بجز با آن کاو تا ز دگر دگر
۱۶	کاو که اند که دو کل کوه مر	کان بلیس از متن طین کوه مر	پس ز طین بگریز او ایلین	عمل پند غور و شاهور
۱۷	ایقوان الهوی حیرت الرجال	ایرفقان زینهار از اینفقا	از نمازش که مردم آن حیر	ایبطوا افکنده جان او حیر
۱۸	اهل دل اند که کل کاو فی	تا جوش اند و لیکن کاو فی	تا بکل پنهان بود در عدل	ایبطوا افکنده جان او در بند
۱۹	صفت کل های در ذر بناف	زان کل که زین خونی است	کوه مر همان طین بکری	هر کل کاو در دل او کوه مر

## رُجُوعِ بَقِصَةِ مُوشٍ وَ جَفْرِ وَ بَرِ نَوْرِ كَوْهَرِ مَوْشِ خَيْرِ

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				

کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب  
کوه مر کاو آب



غراب  
وکی از کلاغ است

# المجلد الثانی

منشی  
کننده

مترجم

مترجم از کتب عربیه

مترجم

عربی به فارسی

کتاب

مجلد

فصل

موضوع

توضیح

مترجم

مترجم

۱	همونای شد دل جان دین	تاسوسه بمن روی نمود	چون غراب البین آمد آنگاه	دوشکار موشر بر دوش نهاد
۲	چون بر آمد بر هوا موشر از غراب	منشی شد چو نین از لعل آب	موشر در مغار ذراع و غیر هم	در هوا آویخته پاقد و نه
۳	خلوق کشند ذراع از مکر کدی	چراوی را چگونه کردید	چون شد انداز آب چو در دین	چراوی که شکار ذراع بود
۴	چون یک غنای نری آنکس	کو چو آبان شود و خنجر	ای همان از بار ناخبران	همین غنای چو سید ایمان
۵	عصار افغان نفس بر عیب	همو بوی بدی بر روی نمود	عقل یک نفس که جنبی	ازوه معواس است از ماه
۶	همین شو و در برش این نکو	منو نیست به دورت در نجو	سورت آمد چون جاد و چو	نیست جامه در آن جنبی
۷	جان چو مودت چو دانه کند	هو کساند سو سویش هر	مورد اندکان چو برهن	سجیل و جنبی خواست
۸	آن یک وقت که گرفت از راه جو	موردی کردی بگرفت	چو سو کند مغیبت از دلف	موردی کردی آید بلی
۹	و نفس جو سو کندم تابع است	مورد این که جنبش راجع است	تو سو کندم چو شد سو جو	چشم را بر خصم نه از کرد
۱۰	مورد است بر سر لب میاه	موردی دانه پیدا بر	عقل کو بد چشم را نیگویند	دانه هرگز که در دیدانه
۱۱	ز این سبب آمد سو صاحب کلب	صفتی نه اجوی و مورد	زان بود عیبی سو پاکان	بد نفس مختلف یک نفس
۱۲	این نفس پیدا و آن فرخ زین	بوقص کس که نفس باشد	بغض چشمی که عقل شل	عاقبتین باشد و هر دو
۱۳	ضال نشد و نغز از عقل آید	نه ز چشمی که سیه گفت	چشم قره شد بخضر آه دین	عقل کو بد بر حاکم
۱۴	افتد غصه چشم کام بین	مغصه غصه چشم دام بین	دام دیگر بد که عقل در	روح غایبین بدان روی
۱۵	جنس ناخبر از خود تا نشناخت	سو سو و نهانشاید ز ناخت	نیست به سو سو	عیسوی آمد و بد چشم مالک
۱۶		بگشاید سو سو این ناخت	مرغ کرد و سو سو خنجر	

## بر کسیر یا نه عید الفوت را قدری که میان خود و بعد آنرا بشهر آمدن پیش فرزندانش و با نرسد پانزده

۲۱	بود جدا نفوس هم جنس بی	چون بری نه سال در پهلای	از طبع بر بد هم زند هم پس	
۲۲	و از تهمینش ز مکرش ز کس	مندی کند شقاوت نامدی	خود نکشندی که با باقی	
۲۳	با قافا داد چو می با مکنی	جله فرزندانش و اشقا	کشته از کس نه بدش از	
۲۴	کشید با ن شد توار به	یک سو فرزند ز امید باز	چو هم جنبی بر تانش چنان	
۲۵	بود و از کس نه بدش از	فخر بود وجود متحد	شاخ جنت از دنیا آمد	
۲۶	هم جنبی شود و بر تانش	لا ابالی لا ابالی آتد	زانکه هم جنبی ایشان	
۲۷	تو وار اول جنس قهر دان	دو شان و در مغار	هم بدی و هم اسرار	
۲۸	مشغال او بان بر بدش			
۲۹				

بجو  
۵۰  
۶۰  
۷۰  
۸۰  
۹۰  
۱۰۰

# المجادل الشاكر

۲  
مبین

اشکاء

۵  
سفر

نزد آتش  
سازد و باز آن  
جهت کند

۱۱  
مهان

خوار و ذلیل

۱۳  
ابتشار

فرج و خوشنویس

۱۹  
دوچه با پای بسته

۱	تخار از در در او حاضر شد	بیش از استارگان خوشنویس	دو نفر می گفتند در نجوم	بسیارند چون که آرد او قهقهه
۲	ختر از پیش او گریه مبین	حق جنبه کشید تا زمین	مشنیدند از صورت او	آنجا آنکه خلق آواز نجوم
۳	که بد از باندیده در یکدیگر	می جنبیدند یکی نوع نظر	باز گفته پیش او شرح و حد	هر یک نام خود و احوال خود
۴	بجز آنکه کشاند بلخبر	هر طرفه می کشد ز نظر	چون نه داد تو و کردی آن	آن نظر که کرد خود گفت
۵	تا آنکه کرد او چو سحر	چون نه دادند خدا خوئی	و سخت کرد و کون و تمد	خو جواندم در خوئی ز نه
۶	ز زمین بیکانه عاشق بر ما	منظر بهاره دیده در هوا	چو فرخ در هوا چو سیل	چون نه داد تو و صفات اجل
۷	از حیثی شدن بوز و شوخ	از در و در نیامده و شوخ	مدری که گشت و لتری	چون نه داد تو و صفات اجل
۸	نات و شار باشد و عار و شو	باز شاه بلخی باشد شوخ	زین و چون و از در شایسته	طرح جو صانع فطانت است
۹	دخچه با بل فاده و از کون	دخقا اندازد از نظر الصانع	چون یک ز دادشان خوئی	خو آن هار و هار و ای
۱۰	مونس و بر سر فرعون و شای	سوار و برهان مسکلهان	لوح ایشان سحر و خود	لوح محفل از نظرشان زد
۱۱	تا نه در بر کوه اول روی کف	خاک کوه از در همه پادشاهان	خو پیری کل دروغ بین	کندین خواش و بلخ و خویش
۱۲	کردی ای برود لدار جو	یک نوم الحار تم الذار کون	چون شرف آمد و اقبال آنک	خاک از مسایک و جسم پاک
۱۳	به نصرتند و نفع و انت	ای بساد کوه صفا خال	سرو چشم غیر از آن میشود	خاک تو هم بیجان میشود
۱۴		صد هزاران زنده در سایه	سایه بوده او خاکش سایه	

تو در آن وقت که...

۱۵ دانتان مرد و وظیفه دار از محاسب نبر گیر و اما  
 ۱۶ گز به بود بر امید و وظیفه و بجز بود آن و فایده  
 ۱۷ و آن همی کس و امر گزایه و نهی شد الا آن  
 ۱۸ محاسب منقوی کس را که شد بدین  
 ۱۹ لیس من مات فاستراح بمک  
 ۲۰ انما المیت میت الاحیاء

۲۱	بدر در برین بدالتی	نه هزار نام بود آنقدر	جانب بر آمد و نام دار	تو کردی و غیر ز اطراف
۲۲		هر و مویش بگو جانم که	حسب و او بگو بر آمد	

# المجلد الثاني

١٥٠

٤٢٣

١  
نورال

٢  
نورال

٣  
توضیح

٤  
واثق

٥  
روض الکرام

٦  
باچ کریان

٧  
امت

٨  
منکب

٩  
پاره پاره

١٠  
فشار

١١  
پراکنگ

١٢  
ناب

١٣  
دندان

١٤

١٥

١٦

١٧

١٨

١٩

٢٠

٢١

٢٢

٢٣

٢٤

٢٥

٢٦

٢٧

٢٨

٢٩

٣٠

٣١

٣٢

٣٣

٣٤

٣٥

٣٦

٣٧

٣٨

٣٩

٤٠

٤١

٤٢

٤٣

٤٤

٤٥

٤٦

٤٧

٤٨

٤٩

٥٠

٥١

٥٢

٥٣

٥٤

٥٥

٥٦

٥٧

٥٨

٥٩

٦٠

٦١

٦٢

٦٣

٦٤

٦٥

٦٦

٦٧

٦٨

٦٩

٧٠

٧١

٧٢

٧٣

٧٤

٧٥

٧٦

٧٧

٧٨

٧٩

٨٠

٨١

٨٢

٨٣

٨٤

٨٥

٨٦

٨٧

٨٨

٨٩

٩٠

٩١

٩٢

٩٣

٩٤

٩٥

٩٦

٩٧

٩٨

٩٩

١٠٠

١٠١

١٠٢

١٠٣

١٠٤

١٠٥

١٠٦

١٠٧

١٠٨

١٠٩

١١٠

١١١

١١٢

١١٣

١١٤

١١٥

١١٦

١١٧

١١٨

١١٩

١٢٠

١٢١

١٢٢

١٢٣

١٢٤

١٢٥

١٢٦

١٢٧

١٢٨

١٢٩

١٣٠

١٣١

١٣٢

١٣٣

١٣٤

١٣٥

١٣٦

١٣٧

١٣٨

١٣٩

١٤٠

١٤١

١٤٢

١٤٣

١٤٤

١٤٥

١٤٦

١٤٧

١٤٨

١٤٩

١٥٠

١٥١

١٥٢

١٥٣

١٥٤

١٥٥

١٥٦

١٥٧

١٥٨

١٥٩

١٦٠

١٦١

١٦٢

١٦٣

١٦٤

١٦٥

١٦٦

١٦٧

١٦٨

١٦٩

١٧٠

١٧١

١٧٢

١٧٣

١٧٤

١٧٥

١٧٦

١٧٧

١٧٨

١٧٩

١٨٠

١٨١

١٨٢

١٨٣

١٨٤

١٨٥

١٨٦

١٨٧

١٨٨

١٨٩

١٩٠

١٩١

١٩٢

١٩٣

١٩٤

١٩٥

١٩٦

١٩٧

١٩٨

١٩٩

٢٠٠

٢٠١

٢٠٢

٢٠٣

٢٠٤

٢٠٥

٢٠٦

٢٠٧

٢٠٨

٢٠٩

٢١٠

٢١١

٢١٢

٢١٣

٢١٤

٢١٥

٢١٦

٢١٧

٢١٨

٢١٩

٢٢٠

٢٢١

٢٢٢

٢٢٣

٢٢٤

٢٢٥

٢٢٦

٢٢٧

٢٢٨

٢٢٩

٢٣٠

٢٣١

٢٣٢

٢٣٣

٢٣٤

٢٣٥

٢٣٦

٢٣٧

٢٣٨

٢٣٩

٢٤٠

٢٤١

٢٤٢

٢٤٣

٢٤٤

٢٤٥

٢٤٦

٢٤٧

٢٤٨

٢٤٩

٢٥٠

٢٥١

٢٥٢

٢٥٣

٢٥٤

٢٥٥

٢٥٦

٢٥٧

٢٥٨

٢٥٩

٢٦٠

٢٦١

٢٦٢

٢٦٣

٢٦٤

٢٦٥

٢٦٦

٢٦٧

٢٦٨

٢٦٩

٢٧٠

٢٧١

٢٧٢

٢٧٣

٢٧٤

٢٧٥

٢٧٦

٢٧٧

٢٧٨

٢٧٩

٢٨٠

٢٨١

٢٨٢

٢٨٣

٢٨٤

٢٨٥

٢٨٦

٢٨٧





# المجلد السادس

## وَأَمْدِنِي تَبْرِيزًا كَأَهْلِ نَقْوَى مَحَلِّسَب

از ره آمدن تو آن دارا را	از غربت مستخر از بیم و ام	شد تو تبریز و کوی گلستان
دو عدد او الملک تبریز سف	خنده امین از کل نسان	جان خود از تدا از این بدعت
کعبه یلحادی از نخلی نافی	از بیم یوسف مصر خلیا	ببرکی یا نافی طاب الامور
آن تبریزا کنا نغم المفاض	آن تبریزا مناجات الشهد	سار بانا بار بکترا رانران
شعنه عرش و اشعرت تبریز	شهر تبریز از کوی گلستان	هر زمانه موج زوح آنکجان
معلق کعبه تبریز که بگشت آن	از فر عرش بر تبریز یان	او بر بر از دار دنیا نفل کرد
پوز بیدانه افشارش بودی	مردوزند در واقعه او در	سایه اش که چه پناه خلق بود
کشته بود آن خواجه ز این نخل	در نوید یاد افشارش بودی	نفره ز مردم و بیوش و وفاد
همراه بهالتش کربان شد	کویا او بر دین جان بد	
	تا شب بیوش بود و بعد از	

دینی

میتان  
برینت و فغانویند

امری

بجوی شهران هوای  
شهر را که سعادت آمد  
و عامه در دنیا و مع  
باید علی شکر کعبه  
تبارها را بهی که  
تبریز معاد که کعبه  
در لباس عجزی تنزد  
اطراف بویستارها کعبه  
مرا به خوب بجز معون

پوی

نفسه بندگ

## اَسْتِنْعَا كَرِيْمًا غَرِيْبًا اَنْ اَعْتِمَادِي كَرْمَلُوْتُ وَابِي نَعِيْمَتَاي خَالِقِي كَرِيْمًا اَنْ اَبِي مَبْرُوْكِي مُشْرَا اَلذِي كَفَرُوْا بِرَبِّي مُعَدُوْ

چون بهوش آمد بکعبه آن	چون بودم بخلق امین دار	که چه خواجه بر سخاوت کردی
بهر آن که تو عطا می نمودی	او که بخشید تو سر پر خرد	اندم داد و نمودی شمار
او سوختم داد و تو غفل بودی	خواجه شمع داد و تو چشم بودی	او وظیفه داد و تو عجز و جفا
و عداش بد و عدا تو طبیعت	او شاقم داد و تو پر خرد بودی	آنچه عداد ای ملک هم نمودی
که در دست عدا کردی قوداد	فدا از آن ضاعده نافرید	آن سخاوتم هم تو دادیش
گر سخاوت بیفرود شدادیش	تا چه میگویم همه تو بودی	من را بود اقبله خود ساختم
قبله ساز اصل را نشانم	بما کجا بودیم کان زبان زین	چون بودم که از عدم کردیون
و این بیاطفاق را می کشید	ز آخر از پیش او مصاحم	ای قیامیادها پنهان فاش
مغز بر منفک کرد و این فریاد	آدم اصل را بکفر غلوا	

قبر  
دوشن صک

میراد  
کرم و جانم

مصباح

و این کلام را  
در کتاب مصباح  
و در کتاب  
و در کتاب

# المجلد الثاني

١	بهره و صاف از آن در شوش	بر صغر لاش نفوش حکون	همو عکس ماه اندر آب جویست	هر چه در دو دنیا با هم است
٢	بی خیم در کف عام او فناد	عکس کون از صغر لاش ستاد	عکس کون در سر کوی با شوی	تا ز جرح عباد خود شد هیچ
٣	عکس خود را دیده هر یک در دنیا	درجه دنیا فناد نماند فریاد	خست چشمتی باید عیب من	انبیا داد حق تعظیم این
٤	رونه آینه کدبیه شد	اوبروز از هر چه در دنیا	همو شیر کول اندجه دیدم	عکس در صبه دید و از من دیدم
٥	چون از وفای تری سر بر کنش	درد و اندجه دیگر از کونش	دو تک جانش آن شیر با	سرخ کوشش از ده کای فلان
٦	این بحر قلب آن قمار بیست	او کف از نفس او آریست	و از خیال خویش بر جوشید	آنمقدار سخره خرگوش شد
٧	کرم غاش قهر غاش او است	آن عداوت اندر او عکس خوا	ای بونش غلط در شری	تو هم از دشمن چه کنی میکنی
٨	مقود او صحنه آینه بود	خلو نشن اندران تو نمود	باید آن خود از طبع خویش	و از آنکه در کون عکس جرم نشد
٩	خاک تو بر عکس احمر میرشد	میزند بر آب ستاره سنی	اندر آینه بر آینه مزین	چونکه تیغ خویش یکدای است
١٠	چون که ساری در به انتر	خاک از استیلا بریز بر من	تا کند مرید ما را ز بر کنش	کاین ستاره شعر در آب آمد
١١	هم بدان سوادش کردن واد	آن ستاره عکس است مدتها	تو کان برد که آن احمر ماند	عکس نهان کشته موعیب باد
١٢	عکس آنداد اساندر جوش	داد داد حق من از جوش	خس اینسو عکس کس آست	بلکه باید دل سو بسوی است
١٣	اصل هر بیسته کنای کز بکر	عکس آنچه پیدا بد در نفس	تو بگری آن بماند زده دین	گردد داد خسان از تو رفتند
١٤	میر عیاش عیان آینه	مالی بر بندنغ سم غله	با عطا جسد من عمر دواز	حق جو بخش کرد بر اهل دنیا
١٥	به هندی از تو تو ضغاب	کرم نداشتنهای ناز آب	الطمانند آن تو باشی و توان	داد حق با تو در آینه چو جان
١٦	هر ملک را تو جان و صد	چون بر بر اوتون از نوم صد	فریبی نهانت بخشد آنری	ز روی گرفت خود زده غری
١٧	خوار و آن بفق حواء و نان محو	زو جاش عین حواء و جان محو	خویش خویش زنده از سکند	جان چه باشد تا نو شای از بند
١٨	چون ستاره چرخ بر آب روان	ملسان و عدلشان ز غفنا	انداز و تا با صفت اللیل	خلو را چون آبان صاف و ذلال
١٩	فاصله مرآت آکا حق	پادشاهان ظاهر شاه حق	پادشاهی چکان علم زود	پادشاهان زید آن خلاق را
٢٠	لیک سینه شاد آن فریب دام	عدان عدل کس فضل از فضل	ماه آنما هست و آبان آست	قرنها بگذشت از فریب تو
٢١	عکس آن عکس آن فریب	آید شد در این جوچه بار	و این معای بر فریب تو دام	قرنها بر رویها: فتنای همای
٢٢	دان که بر جرح شمشیر است	این صفها چون نجوم است	بلکه بر افکار عرض سمان	پس نیایش نیست آبی روان
٢٣	و ایام آری که مانده خیال	هم باصل خود در این خد	عشوائشان عکس طلوعی	خوب و باز آینه خوی او
٢٤	خل و شایب و دستان ظل	باز خلس کف بگذرد از خل	بویها ای چشم خویش جله او	حله ضرورت عکس آست
٢٥	مغربین او دامنش استخوان	خویش را جان برین چشم	سکر و سبب مکر او و ابطین	خواجه را از چشم ابله من
٢٦	جنس این مویشان تاز یکی مکر	خواجه را کور کشته است	شرم دارای احوال از شاه	خواجه را چون بگریختی در غل
٢٧	در مثال عکس خود بنمودت	عکسها را ماند این عکس	آنکه او مجور شد ساعد	مخویش شد و شایب بخون
٢٨	نیستند از خلق بر کرد از غل	چون بیدل کشته اند اندال	دوغز کل روغز کجور غاند	آفتابی بدو بیخ جامد غاند
٢٩	دامش را دید آن پر سبب	خون را بر جو پیر سبب	خاک سفید ستارای چون	جله و حد ایندخ و چون

٣٣  
مرکز بیک  
مال سلفی است

٣٤  
فاحشان  
ایک  
بدر در یاد

٣٥  
خل  
بدر کوب

٣٦  
عکس آن عکس آن فریب

٣٧  
عرب  
در حد متاندا

# المجلد الثانی

## کذبا

اشارت است به احوال  
منها انما تکتون  
بما انتم فیها  
خواجه آمدن از راه  
طریق کجاست

## خدا

اشارت است به  
کتاب که در  
الرسول خدا  
یعنی هر که  
اطاعت کند

## فرق

نشان کار  
و آن نشان  
کار نبرد

## ما لفت

اشارت است

## شعبه

## شرف

عزت

## عیون

نشان

دو سال اکس شو صواب	کله هار اما ندانیند کس	نخ که شدان دیدن ز صد	نخه در وجود بدگمشد جبال
دید او بدیخالوشده است	ما ریت از ویت آخده است	گذر بوالحق تا جاء قسم	از بین جهان مکن کان بگویم
رویدید دیدان زود است	عد او صدمت تو کرد ز است	وجه لعل العینش خواند از ان	حق مراد بر کرد از ان و جان
لیک اندام و سو معهودی	هم از ان خود میدزد بر وقت	فی ذریعه آفتاب خروید است	خاطره و فزد و خصل از خود
اندان زود بود نود شو	تا اگر بری بر آمد خج پوشت	من و دزد زان شد فلان کجی	در میان نشوین زود می
میویر ویدن عین از طبق	مدخه و بیسج او بیسج حق	در میان زود و خود مالقا	خیزان راه او شتر حجت
کریان هر دوه آمدن از	این سبدا تو در دست بیجان	عینه دگر نیی یا مشر و خشت	سید دیدن از طبق خوش
زیر سایه این شخوش می	پس سبدا تو در دست بیجان	نایز سبدا ویدر همان نوع شتر	نخه دیدار در دست بارود
خاک و راه و امعه بین و شتر	حال او چو چشم روش کرد و جان	مان چرا میفرایش محمود خوان	نخه چو اطلاق آورد ای صبران
در چنین جو خشت که ماندگار	شفا صفتش بخوان ایچیم شو	من چرا با لاکم رود در عیون	نخه زوی این زمین ناید زین
تا نه سیه با برود او دمار	مالک و غائب است آنکه کار	با چنین چشم چه باشد و فزال	پیش این خورشید کفایت لال
خانیک و موه و مانع و دقرا	خواجه هم در نور خواجه آفرین	بند و راد و خواجه تو محمودان	دوم کوی و در میدان و در خوان
آن یک قبله آد قبله بین	چشم دل را همین کرد از کلین	کمی هم متن و هم دیبا جبار	نخه بدایین حق این خواجه را
	استی در خطا دور و خطا	نخه و در یک ماندی اندر یک	

مَدَدُ و بِنِ هَجْوِ الْغَرَبِ شَهْرٍ كَأَنَّكَ كَرِيمٌ  
 نَامِدِ اِسْتِ كَرَجًا سَبَبِ اِنِّ نَامِشْرِ دِ كَارِ  
 حَوَالَتِ كَرِ وَا وَ فَمَرُكَ كَرِهِي كَانَهَا يَكِي اِسْتِ

این عمر و زمان فرود شد از	نخه یکدکان بکنف و عمر	کس فرود شد صد آنکه	کس زای غماندش کس
او بکنف نیک کان دکن	کریه حواله و اندر نظر	ز این یکی ان به کریز بجاه نا	او بگوید و بیز بکر کان
این عمر و زمان فرود شای	این از اینجا کوید آن خندان	بجمله کاشی شدی عمر علی	فرزدی اشرق این نا حواله
نان زمین روی و اندک شد	پس فرساده شد بدکان صید	دکشد آن ناز که هست علی	نخه شنید و هم عمر از حواله
همین عمر آمد که تا بران زند	او منزه اندر حواله میکند	و از بیخ و هم کن ز او از من	که عمر و زمان ده ای ایبا از من
نان از آنجا حواله حقی	و بیک کان علی کهنه کبر	دو همه کاشان زمان محوم	چون بیک کان عمر بود
چون عمری کرد چون بوی	اندان کاشان خالناز	نخه سبب بوی ایما در فرود	نخه و بین چو بید شدنش
دعش و بیز عرصه هر دو	و در چشم خوشتر آمد	کونه کونه نقل بود که تم خیر	مست حواله او در ویرانه

۱۰: ۱۱: ۱۲: ۱۳: ۱۴: ۱۵: ۱۶: ۱۷: ۱۸: ۱۹: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۵: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۲۹:

# المجلد الثاني

٢  
خ  
آرد در گوید

١٤  
ب  
باز در شکر گوید

١٤  
ب  
باز در شکر گوید

١٤  
ب  
باز در شکر گوید

١٤  
ب  
باز در شکر گوید

١٤  
ب  
باز در شکر گوید

١٤  
ب  
باز در شکر گوید

١	همه در جو توجالتن ظن نشد	اندازن جو غنچه دید با شکر	اندازن کاشان پر خون بود	وار هیدی از حواله جا بجا
٢	عکس می بیند بند پر مشود	چشم از این آب از حواله جویش	نوحه یکتا کرد و دینی تو شد	کترا از عین این عکس و نقوش
٣	همین یک چوبی بخر از تو هر زن	مار کونا کونست بخت خدا	بکس مشو غریبان چو بلبلان	بکس غنچه باغ باشد این نه آب
٤	اندازن جو ماه بین کس کس	بر جوها تو این کس کس	بر کس خوار سنگ مرغان	بر کس خوار لعل و گوهر است
٥	ز نه حکم هم حدیم هم حکم	ز این ملک جو ماه گوید من نه	هویه اندوی غماید جو بود	آب خورا این نه آب آدم بود
٦	ماه دانان بر تو به روی	ارد کجوها میگری جوین	خواه بالا خواه برود دانست	اندازن جو هر چه بر بال است
٧	باز در شکر گوید	اندازن جو هر چه در کوب	از غیر و نای تو در هر دین	اندازن جو هر چه بنواست
٨		کشتی میجو اندازن در این	جمله مظلومان خلق هر دو ک	

تو بیع کردی پایم زد کجمله شهر نیر و سحر  
شدن اندک چیزی و فن آن غریب تربت محاسب  
ز با برت ای قصه بر سر کوز او با برت نوحه گفتن

١٤	یا میرد از درد او بچو شد	واقت آن وام او مشه شد	کره کرد از درد آمو و لیب	این سفر با یان ندارد آن زب
١٥	غصه دینار آن کرد برت	هیچ او در دانه لایه بد	واز طمع مکن هر جا کوش	اندر تو بیع کردی شکر کشت
١٦	گو کند همانی فرخند	کس چون تو عیوب با بد	شد کوز آن کر برت کشت	یا میرد آمد بود دستش گرفت
١٧	چون با حسان کرد بود برت	شکر و شکر خدا است با شکر	جاء خود ایتا رجاء او کند	لما ان خود ایتا رجاء او کند
١٨	باز در شکر گوید	شکر میگری مغز در ریغ	حق اولاد حق حق حق	شکر شکر بر شکر شکر تو بود
١٩	که میزند شمشاخ ایله	باز این بیکر مودت و مودت	خدا او هم فریضه آون است	باز در شکر گوید
٢٠	چون تو بود اصل آن روی	گوید برت تکر کرد جان	همین چه کردی آنچه داد من	دو قیامت بنده را کوبید خدا
٢١	زود شد رسید این بنم	بر کس کردی شکر منم	چون کردی شکر آن کرام تو	گوید شکر نه نکردی شکر من
٢٢	مهرجو و عورت آباء التیبل	کشتی شکر پناه منیبل	کشتی کربان را و آمدند	باز در شکر گوید
٢٣	او در خارج خروج در باغ دین	و غیر از اعشیر و الدین	ای صفت تمام احسان تو	او هم اندازن ما بر خاطر
٢٤	دو نفر هر کس که هر جاس	بخت ما کم از تو توانی آفتا	داده تخمه مرگ و دودان	ای صفت از بهر تو بیکان کهر
٢٥	ای عارف کرمت عفتان خیب	ای بی پسته با دیوانی	ای صفت کاشل را صفت	ای صفت مکنو بار وین کرم
٢٦	مرا چون نسل تو کشته عیا	ای رسد هر چه در جاس	سفر و شکر مکرر گفت	یا دانان تو کذا ز ما لیب
٢٧	صبر او در دنیا مستوفی بود	تو زدی لیک بخت ما بخت	نام او فریاد و بخت ما	نظمها در دنیا و دنیا

باز در شکر گوید  
باز در شکر گوید  
باز در شکر گوید  
باز در شکر گوید  
باز در شکر گوید



# المجلد السادس

اشاره  
بخش باشد

۱	این همد از خود و تو واسطه	دو میان ما و حق نور ابده	واحد کالاف در دوزم کسرم	صد جو حاتم گاه اشارتیم
۲	حاتم از مرده بمرده میدهد	کرد کانهای شمرده میدهد	تو جاتی میدی در هر نفس	کز نفیسی منگند و نفس
۳	تو جاتی میدی پس بیدار	نقدت می کسار و بشمار	واری باورده یک خوی ترا	ای فلک بجهه کمان کوی ترا
۴		خلق با ذکره غم لطف نشان	چون کلم الله شان هر زمان	

## کُنْخَيْرَ كُؤَسْفِدَانِ كَلِمَةُ اللهِ شَفِيفَةٌ مَهْرَبَةٌ

نسخه  
طبرک

۵				
۶				
۷				
۸	کوسفند از کلم الله کتر	بای موسی آبله شد فلان	در پی او تا شد جوشجو	وازمه غائب شده از چشم
۹	کوسفند از ماندگی شد	پس کلم الله کرد از وی نشانند	گفت هو ما لید بر پشت و سرش	می نوازش کرد همچون مادوش
۱۰	نیم زن تیر کی خشم بی	غیر مهر و دم آب چشم بی	گفت کیم بر منتهی نبود	طبع تو بر خود چرا استم نمود
۱۱	با مال یک گفت یزدان از ما	که بنور اسی نید فلان	مصطفی فرمود که خود مری	کرد چو بانی چه بر ناله صبی
۱۲	بی شبانی کردن آن امتحان	خون دادش پیشوائی جهان	تا شود پیدار قار و صبر شان	کرد شان پیش از تو و حق شان
۱۳	گفت سائل که تو هم ای بهلولان	گفت من هم بوده ام در کربلا	هر ابریک کوشبانی بشو	آنجان آرد که باشد تو بشو
۱۴	حلم موسی دار اندوخی خود	او بجا آرد بندیس و خرد	لاجرم حشر دهد چو پانی	بر فراز چرخ مه روحانی
۱۵	آنجان که انبیا را از این دعا	بر کشید و ادعای اصغیا	خواجه تو باری در این چو پانی	کردی آنچه کور کرد دشمنان
۱۶	دائم آنجا دو مکافات از دست	سودی جاودانه بخشد	بر امید که چون در بای تو	در وظیفه دادن و ایفای تو
۱۷	و ام کردم نه هزار اندو کرد از	تو کجائی تا شو این بددشا	تو کجائی تا بصد خندان کرم	با من خنده بجای آری یستم
۱۸	تو کجائی تا دو صد لغت خطا	با غریخته دل آری جا	تو کجائی تا که خندان چون	گویم بستان و صد خندان من
۱۹	تو کجائی تا مرا خندان کنی	لطف از خشان چون خداوندان	تو کجائی تا بر روی دهنم	تا کوی از دام و فاقه ایمم
۲۰	من میگویم پس تو مفضلیم	گفته کاین هم کیر از هر دولر	چون می کنده جانی نیرین	چون کجند آسمانی دوزمین
۲۱	عاشق تو بروی ز این جهان	هم بوفتند کی هم این زمان	در هوای غیبی غم میبرد	سایه او بر زمین میکتد
۲۲	جسم سایه سایه سایه دولت	جسم کی اندخو پای دولت	مروضه روح او چون آفتاب	خلک تابان و تر و جاده آفتاب
۲۳	جان نهان اندر ضلای میچرخد	تر تفلک میکند زیر محاف	روح چون من امر و تحقیق	هر شالی که بگویم مشغول است
۲۴	ای عجب کولعل شکر بار تو	وز جوابات خوش و اسرار تو	ای عجب کوان عجب و فدا خنا	آن کلبه قفل مشکهای ما
۲۵	ای عجب کواندم چون ذوالنقا	آنکه کردی عملها را بقرار	چند کوی فاخته سان ایعو	کو و کو و کو و کو و کو و کو
۲۶	کوم آنجا که دل و اندیشه اش	دائم آنجا بد چو شیر و پشه اش	کوم آنجا که صفای رحمت	قدرت تو منت و طاعت
۲۷	کوم آنجا که امید میدهند	میرود در روز فاندوه و حزن	کوم آنجا که بوقت علقی	چشم داد بر امید صحتی
۲۸	آن طرف که بهر فرخ ریشی	باد جوی بهر کشت و کشتی	آن طرف که دل اشارت میکند	چون زبان با هر جان میکند
۲۹	اومع الله کس که کوی می	کاش چو لامانه ما کو کفتی	عقل ما کوانبیند غریبت	روحها را میزدند کونین

نسخه  
مومنی

نسخه  
از

نسخه  
کرم

نسخه  
شاه

نسخه  
۱۵

نسخه  
شاهی

نسخه  
۱۵

نسخه  
دانشگاه

نسخه  
کتابخانه

نسخه  
اشارت

نسخه

نسخه  
کتابخانه

نسخه  
کتابخانه

# المجلد السادس

تجدید  
کف

تجدید  
تاب آن تابغیب

تجدید  
اشاد شایسته اندر  
و آن که تفسیر از  
و در همه مملکتان  
ایشان روزها مایه بود

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

۱	اصد دینار از این روز	نه هزارم دام و من	منقوت خرد باقی ماند	برو مدش بد بجزی و زبند
۲	ای میاوزی در دوی	منقوت دار با بر خست	میوم من بر تو باد	خو کشید و اندام در کس
۳	جو مان جویند آبن آب	پس آنچه اشک کوه تاب	یا فتم دروی بجای	آمد بر خیمه و اصل
۴	یک سو حق دهم من	توشدی سوی خدا	لغز از سیا و کوان	مخاز هند کوان
۵	در کف نقاشی	نقشها که بجز کر	منقوت کل دنیا	جمع پای علم ماوی
۶	بخل میزد بخارا	ختم می آرد در	ثبت می میکند	دندم در صفحه
۷	همچو خالی نیست	نیم خطه مدد	بد و عجز و عطا	که بر دخت و صفا
۸	در سجون کرد	چو در دندک	کوزه از خود کی	کوزه کبریا کوزه
۹	دونه آن خود کی	شکست با مقاب	دونه آن خود چو	جامه اندر دشت
۱۰	صعق از صانع	بچشم بند از	بسر بدان کاند	مردی به مشوی
۱۱	کوش کولا	کوش باوی	منکر از چشم	چشم داری تو
۱۲	ناشوی از سر	شسوار من	هم برای عقل	ی و نظارت

دیدن خوار از مشایه که میران که رفو کب چود  
 استنای برق نعلوان بانای و کز کردی عمای  
 الملك انرا اندر ایشاه و کز دیدن شاه گفت او را  
 بر دیده خود چنان که چکند الهی نامه کو دیدن  
 چون زبان حسد شود نخاس  
 شناسند یوسف از کرباس  
 اندر لای برادران یوسف علیک السلام در دل  
 مشربان خندان چسبند شد کوه کانونا فی من

# المجلد الثاني

۳۱

۱  
کتابخانه

۲  
کتاب

۳  
کتاب

۴  
کتاب

۵  
کتاب

۶  
کتاب

۷  
کتاب

۸  
کتاب

۹  
کتاب

۱۰  
کتاب

۱۱  
کتاب

۱۲  
کتاب

۱۳  
کتاب

۱	تو امیر بی سبب سخن	در کله سلطان بودش کرم
۲	با کمان بد اسب خوار و شای	چشم شه را فروز نک او و شای
۳	هر یکی خوشتر نمود ز اندک	غیر خنق و کثرت و روح
۴	کاین چه باشد کور و نذر	چشم من بر اسب تراستی
۵	نم آسم در دین بد با حق	خاندان کرده اسب با او فر
۶	فاخته اند در بیسه می نبرد	زانکه او را فاخته خود کشید
۷	دور در غلظت نظر تیره او	بگره بفر کشت که خدا از سر
۸	میسو مسعود از کرم جدا	بیش کافر نیست و تانی
۹	در جهان تاب آید بد زجا	عصا بچوبت جانم ز این کس
۱۰	با خواص آید هم از کس	بیر در میان بفرود آید
۱۱	بجو شتی کشت امیر چو کوه	حاشا از درد و جز برکت
۱۲	شهر من معلوم و هر معلوم	مختر نر زانده خود سزید
۱۳	را لطف و شجوه و عاقل در جا	بکس ها چون ای و بانده یاد
۱۴	طالب عدل شد او چو باک	در امیری او غریب محض
۱۵	بیش سلطان شافع و نفع	مردان تراستر چون جام خدا
۱۶	شاه با سلاطین او را نیک	مردم از صد جرم را شافع شد
۱۷	سر برهنه کرد و در یاز و نوا	کرم با هر چه دارم کوبیک
۱۸	کرد مردم بغیر اینجور	کرد ز انرا اسب از دست من
۱۹	بیر بر مال امیر چو رود	از دست و در از عقاب من
۲۰	امتحان کن امتحان کف و فرم	آن عباد الملک کیران چشم ما
۲۱	را رگو بان اخذ رتبه العباد	استاده دان سلطان میشد
۲۲	شرفیاید ساختن نوینا	خواران خود کن و بر روی مگر
۲۳	از کراتی کیرا سلطان همه	با حضور آفتاب با کسما
۲۴	و هفتاد جشن از نور چراغ	بیجان ترک ادب باشد و ما
۲۵	همچو خاشاک فلک و ستار	دست خفاش کرمی خورد
۲۶	کرم از خورشید چینه شد	آفتاب که ضیاء زمین هد
۲۷	خوار خود شد هم با بند	لیک شهبازی که او خفاش
۲۸	در ادب خود شد مال و کرم	کوبید کرم که آن خفاش
۲۹	مالش بهم بزجر و کتاب	تاشای تو بود بگر آفتاب
۳۰	تو سواره کشته در و کبیک	تا بر جبه چشم شه بر اسب بود
۳۱	بهر از مضوی که فکدی نظر	خو مر او داده بدنا و در
۳۲	بسر خسر کرد عقل پادشاه	از دود و جوشید او در
۳۳	ای رخ شاهان بر من بی	جذبه باشند آن خاصیت این
۳۴	فاخته حواد و در لاجواک	هاتمه در جود و دفع آمد
۳۵	کرمیا بیدیم نمویه و سب	کار خود بچله نادر آید
۳۶	اسب بکین کاور بکین ز اسب	بیش کسب با فروز و عاقل
۳۷	بمسبک جانم در آن بد زجا	مزی نیم نومیستی سیر
۳۸	بیر در میان بفرود آید	تا با برده شد آن خاندان
۳۹	بجو شتی کشت امیر چو کوه	بر عباد الملک زانها می دید
۴۰	شهر من معلوم و هر معلوم	بیش سلطان بود چون بغیر
۴۱	را لطف و شجوه و عاقل در جا	از نموده رای او در هر جا
۴۲	طالب عدل شد او چو باک	در صفات فخر و خلعت
۴۳	بیش سلطان شافع و نفع	خلق او بر کس خلفان جدا
۴۴	شاه با سلاطین او را نیک	چشم سلطانرا از آن سرم
۴۵	سر برهنه کرد و در یاز و نوا	تا بکرم حاصل من هر من
۴۶	کرد مردم بغیر اینجور	مزی بزم نام نخواهم زیتن
۴۷	بیر بر مال امیر چو رود	این کلف نیست ترو زیت
۴۸	امتحان کن امتحان کف و فرم	بیش سلطان دید و بداشت
۴۹	را رگو بان اخذ رتبه العباد	طردن از دیده اش آن کس
۵۰	شرفیاید ساختن نوینا	کوه او خواصه از لعل زهر
۵۱	از کراتی کیرا سلطان همه	و هفتاد جشن از نور چراغ
۵۲	همچو خاشاک فلک و ستار	کفر نباشد و فعل متوا
۵۳	کرم از خورشید چینه شد	کرم را خوردیم و پرورد
۵۴	خوار خود شد هم با بند	دشمن خود نواله می دهد
۵۵	در ادب خود شد مال و کرم	چشم باز شاه من دید
۵۶	مالش بهم بزجر و کتاب	علو دارد تر بار و چه شد

بغضای

۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱





# المجلد الثانی

۶۲۳

مذهب

راه و نور و برشته

۱- ابراج

جمع پنج است

۲- ایما

ایمان

۳- قمار

صفت و نیک

۴- کھف

بانه

۵- حدیث

حد و حد و حد

۶- کیش

کوش

۷- اونیقی

عربی

۸- طبری

نویسنده

۱- ماه حومه آسمان را مرسی	۲- که یک نام او مه شدیم	۳- که یک نام او مه شدیم	۴- که یک نام او مه شدیم
۵- که یک نام او مه شدیم	۶- که یک نام او مه شدیم	۷- که یک نام او مه شدیم	۸- که یک نام او مه شدیم
۹- که یک نام او مه شدیم	۱۰- که یک نام او مه شدیم	۱۱- که یک نام او مه شدیم	۱۲- که یک نام او مه شدیم

## رجوع حکایت سلطان و پیمانگی کیشها

۱- کای سخن بر خوب استی	۲- که یک نام او مه شدیم	۳- که یک نام او مه شدیم	۴- که یک نام او مه شدیم
۵- که یک نام او مه شدیم	۶- که یک نام او مه شدیم	۷- که یک نام او مه شدیم	۸- که یک نام او مه شدیم
۹- که یک نام او مه شدیم	۱۰- که یک نام او مه شدیم	۱۱- که یک نام او مه شدیم	۱۲- که یک نام او مه شدیم
۱۳- که یک نام او مه شدیم	۱۴- که یک نام او مه شدیم	۱۵- که یک نام او مه شدیم	۱۶- که یک نام او مه شدیم
۱۷- که یک نام او مه شدیم	۱۸- که یک نام او مه شدیم	۱۹- که یک نام او مه شدیم	۲۰- که یک نام او مه شدیم
۲۱- که یک نام او مه شدیم	۲۲- که یک نام او مه شدیم	۲۳- که یک نام او مه شدیم	۲۴- که یک نام او مه شدیم
۲۵- که یک نام او مه شدیم	۲۶- که یک نام او مه شدیم	۲۷- که یک نام او مه شدیم	۲۸- که یک نام او مه شدیم
۲۹- که یک نام او مه شدیم	۳۰- که یک نام او مه شدیم	۳۱- که یک نام او مه شدیم	۳۲- که یک نام او مه شدیم

۱- ابراج ۲- ایما ۳- قمار ۴- کھف ۵- حدیث ۶- کیش ۷- اونیقی ۸- طبری

# المجلد السادس

۲  
خفا  
پنهان

۳  
اشکجه  
صوبت

۴  
دوانس  
تاه

۵  
سغرق  
کوده لوله دار

۶  
لاظرف

معنایات بعضی از کلمات  
پیشین بود بلکه شوالکن  
راه را از خدا راهی بود  
سببیل و پیشینه و بنا  
در متابعت و رعایت  
روی همانند که کلاه  
هر طرف حرکت میکند  
حق که باه عرض به از  
خانه چون خوب است

۷  
ذاف

۸  
فریک

۹  
مراق

۱۰  
استاد بناه

۱۱  
تخریب

کریزگاه عمارات

۱۲  
صهیب

آوردن آب

۱	دغه از ستوریان شرم از هوا	ما هو اندر تابه گرم از هوا	مخز را بر ما بسنه از هوا	خلود در زندان نشسته از هوا
۲	شخته احکام جانرا هم رسین	شخته اجسام دیگر بر زمین	چار مخرج ویدت از هوا	شم نخه و شعله نار از هوا
۳	زانکصدان صد کرد آشکار	چون دیدگانی اشکجه دعا	لبک تلخ می کشد در وقت	روح را در صیغ خود اشکجه
۴	در دسد سغراق از نسیم حق	چون دها کردی هوا از حق	اوجه داند لطف شست و شوی	انکه دیچه زار و دور آب سیا
۵	ان ظل العرش اولی من عرش	لا تکر طویع الهوی مثل	میر خباب الله نحو التسلیل	لا نظر فی هواک تسلیل
۶	بیس را مفریبان را مثل البقر	بادل خودشه بفرود لر فدا	فعد تر داین مقلبه باز مری	گفت سلطان از این واپس برید
۷	ان یهد بر جسم اسب خصو و	بمن اسبقیت این شهر زار	دوند و دوق بر اسب شایخ کور	پای کاواند میان آری ز داو
۸	از سو بیسوا این صهریجها	در میان قصرها تخریجها	قصرهای منقل بر داخته آ	زاو ابدان از ما سبخته آ
۹	که نماید روضه قصر چاه و	که چو کابوس غمناید ماه را	در میان خرکه چیدین فضا	واز در دوشان عالم فضا
۱۰	ز شهار از شت و خولق مینا	ز این سید خواست انصاف	دبدم چون میکند سحر آ	مقبور بسط چشم دل از خولق
۱۱	عالمک الملکشر بدان لدا	مکر که کرد آن عباد الملک	از پشیمانی نفتم در قون	تا با خروج بکرا فی عروق
۱۲	قلیبنا الاستعین کبریاست	مکر و حیرت از مکرهاست	تو مینا شرمید از نیک	حیله محو داین باشد لیک
۱۳		الشی نانه ز داند آن پلا	انکه سازد در دیک مکر قیا	

## بانگ کشتن حکایات غریب فادار خواب دیدن نامیرد

۱۴	صه صد سارو با او پسر	پایم در ش سوزخانه خوشتر برد	چون غریبان کور خوابه باز	بی نهایت آمد خوشتر سر کز
۱۵	بانغیر کب از قصه آن لب کشت	آنچه بعد المیشیر او دید	کر امید اندر دوش صد کل	لوش آورد و مکانها کشت
۱۶	اندران شب خوابت رعد سارا	دید آمد در آنما یون را جدا	خوابشان انداخته در عراج	نفسیک بکن شافسانه کان
۱۷	بناش اولت بنا شتم کشت	لیک پاسخ داره تر بریان بود	آنچه در کف می شنیدم یک بیان	خوابه گفت ای پایم و بانمک
۱۸	تا نکرد و منهدم نظم معاش	تا نکرد در ازهای غریب غاش	منه بر لبهای ما بنهاده اند	ملچ و واغ کشته ایم از خوف
۱۹	تا نماند دیک حکمت شیم خام	تا ندرد در ده غنک غام	تا نسوز پرده دعوی و دان	تا نکرد در بکسر و انزلان
۲۰	ماهره تطقیم اما لب خوش	ماهره کوشیم کوشد نظم کوش	تانه بیند دیک و اعتریب	تا نقتل از طبق سپر و شریب
۲۱	خجلک شیم کچه ذره ایم	غر و دیو یا شیم کچه قطره ایم	بل همه عینیم مای منیع عین	ماهر عینیم کوشد نفسین
۲۲	کایجهان جنات و شیران	هر چه ما دادیم دیدیم از دنیا	در جهان جاودان کشته شد	بی حجاب رد کل آبیم ضاف
۲۳	وقظ اطهار آمدید داشت	وقظ بعدد کج نخل زدن	تخم در خاک پریشان کردنت	درد کشت زمینها را کوشنت

## گفتن خواب که خواب با پیرد و جو و امر آنک و بنا

کوشند در خواب  
تخریب عمارات  
کریزگاه عمارات  
صهیب  
آوردن آب

فصل  
در بیان

انواع

در بیان  
انواع

# المجلد الثانی

ما فی

در بیان  
انواع

## کتابت بریز آرد بود و نشان از این جای فرزند و پیغام بر او نشان که البته از این هیچ بانر میکند

خود

کتابت

غیر

نویس

بیوع

جمع بیع است

نکند

بی بیع کند

نفس

نفس

نفس

مشترک

مشترک

مشترک

مشترک

مشترک

مشترک

بقی

بقی

بقی

فلا

بیان در بیان  
نوع

بشو اکنون از همان جا	من می دیدم که او خواهد	بسته به او دو سه ماه	هم نشین بودم از او مشرب
وام را از بعضی آن کو و اگر	فضله مانند از بی کسری کن	در فلان دفتر نوشته آن	وام دارد از ذمه نه هر
در خود و نوشته نام او	در فلان جا قیصر مدفون کرده	فاجعه بدی باینج از آن	خواستیم تا آن بدست خود هم
که رواج آن خواهد بود	وان نام را سلام من بکوی	بوی کرانی پیش آن همان	فعل و یا نوشت بهرام او
سوگستان باز ناید هیچ	گفته باشد چو سبک فی الا	صد در صحت ایشان بکشود	تخت آن می نهاد جز ملوک
که غریب خانان و کوهستان	خواب بیدار و غفلت	ببندد دنیا بدار ز سر	از کساد آن متر برود می
که نمیکند بود در شهر و فلا	خواب بیدار و غفلت	از خدا امید دارم من بقی	تا در بار آن بد فتن کند
درد لب آفتاب دیدم	خواب بیدار و غفلت	تا بماند در وقتیه ستودار	زا محمد ادم باز ستام ضعی
آن پیر و میان برام کبریا	خواب بیدار و غفلت	گفته همان در چه شواست	بهر او نهاده ام آن از دور
تا که متوجه و هوشش	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	هر که آنجا بگذرد و میرد
ای هاده هوشها در پیشی	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	کروان من برولا شد بود
طوبی دولت بگردد غلظت	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	دو وقتیه دیگر در داد
دخاها در بیان شده از بد	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	جهید از خواب انگشک زمان
انما الخیرات نیم الربط	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	ناله یک خواب و شرای
و از صلات هم زکران شده	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	گفت و دانای خواب دیدم
از آن غذا زاده زمین امیوه	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	خواجه را دیدم خوابی
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	مش و بخود این چنین بر می
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	با خود آمد گفتای بچوخی
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	معنی همان کی در فلظ
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	روضه در آن سر و درج
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	مانع من از الصدق
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	آن کوکب کیه آرا باسان
	خواب بیدار و غفلت	خواب بیدار و غفلت	زیر کشته قوت خاک او

بیان در بیان  
نوع

# المجلد الثاني

١	در سواد چشم چندی روشنی	دج در خوف و از آن میوی	لذت و لذت و در تنوع عالی	آفرین ساز روش منبلی
٢	کا و بیند شاه و یعنی بکس	تاخری پیروی کرد از آن غیر	کج بدویرانه پنهان	اندون کارش تنگراه
٣	حکایت کرد ز آن پادشاه و وصیت کرد			
٤	سه پس خود را کرد زین سفر در ممالک فراتر			
٥	چرا نهد و فلا نجا چنان نواب غضب کند و اما			
٦	الله بفلا نجا قاعد مروید و کرد آن مکر بدلی آخره			
٧	در سخاوت و دغا و کز و فر	هر یکی از دیگری استوده تر	هر کس که صلح فتنه صاحب	پادشاه بود او و اسد پسر
٨	و کشید آب غیل آن پدار	انده نهان ز عین پسر	فرز انسان به همچون جمع	بیشتر سفر از کار ایستاد
٩	کشید عینش از این هر دو	تازه می باشد باض و الین	میرود سوی باض ام و بار	تا فرزند آید از چشم تستان
١٠	کنند فزندان شجر نم و کشید	خشکی غلظت و گوید پدید	تخلی کرد در کوشش آن	چون بود و چینه چهار تایل
١١	مایه ها تا کشته جسم تو همین	او کشید از سماها و زمین	متصل بلجانان یا خافین	ای بسا کارین پنهان چنان
١٢	پارها بر روختی جسم و جان	از زمین و آفتاب آسمان	بایه پایه ز بر آن بریده	نزد آن و زمین زدند
١٣	ایک آرد ز دود تا پار و دار	کاله دزد به نوبت باید	باز فتنه انداز تو این روان	تا تو بنده ای که بر روی یکان
١٤	روح و باس آن دم که هاپی است	خرنجه کان و قمار آید	کلیه بگرفتی همه باید کرد	بما ریه آن که می آید مشاوت
١٥		و نسیب با ضعیف حکمش	بپنده نسبت جان یکوش	
١٦	بیان استمدار غایب آن سر چشمه حیات بدی			
١٧	سینه شید آن استمدار و انجذاب چشمهای			
١٨	بی وفا که علامت ذلک التجانی عز ذاب العرو			
١٩	کیا دمی چون بر دلبهای این چشمها اغماز کند			

عالمین

ایکانت

نقش  
اشارت بکویه و  
به زمین روی





بسم الله الرحمن الرحيم

# المجلد السادس

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

۱	چون براندان پشیمان چنین	عزیزان از اینها اندین	اینچنان زندگه مادر بر اولی	دستان گیرد بی لایو کشد
۲	کایچه دانا و اخویده از عود	نک یافن فضل و نیک بخت خود	بعد از این تا بر کسوف جلا	از هوای خود بود ترا و دمان
۳	چونکه در بار و سایه و شک	نشان چو نهامی ترک مشک	قضا شهراد کان آور پیش	کایچه پشیمان خدا مکن پیش

و انشدت شهراد کانک ممالک پدیر بعد  
انزولاع و اعانت کز کرب و ذاع  
وصیت خود را

۱۱	عزم ره کردن از هر پیش	سوی املاک پدیدم سفر	در طواف شهرها و قطعها	اندره تدبیر دیوان و معش
۱۲	خواهند از نه اجازت کج	داد اجازتشان چو نیت بخت	دست بر شا کردند و ذاع	بسر بدیشان گفتن شاه مطلع
۱۳	هر کجا دنا کشد عازم شود	فاما از الله دستان بود	غلامی که نامش ربا	نیک آید بر کله داران ربا
۱۴	الله از دناش الهی	دور باشد بر بند او خطر	دو کتف بجهت و سفق	جله تمامان کار و صورت
۱۵	همچو آن حیره نلیخا پسر	تا کند یوسف بنا کاش نظر	چونکه یوسف شاد و نیک	خانه را بر نفس خود کرد آنکید
۱۶	تا بر نوبت کرد آن خوش عیال	دو او را بیند او را بخیار	بهر دین و دوشان بر دار	شخص را مظهر آن کرد
۱۷	تا بر جوانی که کینه کرد	از بیاض حسن و تان بر بند	بهر آن فرمود با آن آینه او	حیت و لیم قسم و جهه
۱۸	آن قدر کرد عطرش آید	درد روز آید حق را ناظر	آنکه عاشقینش اندر آید	مور خود بیند بر صلیب
۱۹	صورتش چون خورشید در آید	بگرد آب اکون کرا بید	حسنش نماند در دخی	همومه در آب از صنع غیب
۲۰	غیرش بر عاشق و صادقی	غیرش بر بود بر استو	دیو اگر عاشق شود هم کو	جبرش کشته آن در به
۲۱	اسلم الشطان در اینجا شد	که نریشد فضلش با	این سخن با آن دار و ای کو	هین که در آن قلع و جوه
۲۲	هین میاد آکوهستان زنده	که فیداند شقاوت نابد	از خطر برهن آمد مغرض	بشود از من حدیث مغرض
۲۳	در فرج جوی هم بر تن بر	از کینکاه بلا بر فیر به	کرمی کف این سخن را آن بد	در غم فرود از آن قلع جند
۲۴	خود بد از قلع غم و شمش	خود نمی افتاد آنوش	کار نبرد و بر سر وجود	از قلاع و از مناهج دود
۲۵	چونکه کرد او منع دستان	ده و بر افتاد و دود کو	دغبنوزان منع دود شمش	که بیاید بر آن با زجنت
۲۶	کینکه کرمی کرد منع	چونکه الا انسان بر غیر	نوی بر اهل نفی بغیر شد	لیک بر اهل هوا و تحریر شد
۲۷	بسر از این قوم کین	هم از این نیک به قلب خیر	کی سدا ز حجام آشنا	بل و دند از حجامان
۲۸	بسر کشته خدمت ما کین	بر میضار و اطفا ما نین	دو نکر دینم از فرمان شو	کفر باشد غفلت از لیان
۲۹	لیک استنار و قیام خدا	ز احماد خود بد از ایشان	فکر استنار و جرم ملتو	کنه شد را بنیادی شوق

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

در بیان عقوبات و جزایات

# المجلد السادس

کتاب طب

طیبات

کتاب

و از طبییات  
اساره حکایت در طبع  
نگارک از طبیبان  
و سینه کتب کبری  
بر ۱۱۱ سند

فرج  
کون

کامر

دانه

مخچه

جان

کس

سائس و بر کردن

مدیون

فریخار

خمر

نامی

ایچ

فارسى شیخیه

تفسیر

عامر انصاری

۱	سد کتاب در سخن بکار بست	صد جفت با صد جزو است	از طرق دانه ای بکانه است	و این ضرر از سینه بگذرد
۲	کونه کونه خوردن با سوزان	جمله بجز است اندوا غنا	از یکی چون سیر کشی تو تمام	سرسد اندوه و لذت بچه طعنا
۳	در مجامع بر تو احوال دیده	که بگو را صد هزاران دیده	آهسته بودیم از مقام آن کین	و از طبیعیان و کثرت بدین نیز
۴	کان طبعیان همواره قنار	غافل و بی بهره بودند از سود	کاشان همه از فرج لکام	سهمشان بمرح از خوب کلام
۵	باشد واقف که نک بر پشت ما	راش و چو سستاری ما	نیست سرگردانی ما از این بجام	جز ز ضرر بی ضرر و در کام
۶	مابی کل سوی بیستاهما شد	کل نموده لبیک آن خاری بد	بچشان از رخ که گویند آنگ	بر کلوی ما که میگوید لگد
۷	از طبیعیان آنگان بند سبب	گشته اند و مگر بر در آن بجز	گریند بر مضطربان کاورن	باز یابود در مقام کاورن
۸	از خوی باشد تعاف از خن	که بخوی تا کیت این خن کار	خود نکفته کاین بند کانی	نیستیدا او مگر اطلاق
۹	تیر سوی راست بر آید	سوی چپ نه است تیرت	سوی آهوی صید ناخنی	خویش را تو صید خویش
۱۰	در روی تو گوید به کس	نار سیده سوا افتاد بکس	بیا مها کنده برای دیگران	خویش را دیده فتاده اندران
۱۱	در بی جود بی ادب کرد	بهر چو بدین نکردی در	بهر کوی از یک سو فاش	دیگر از آن مکتب بران
۱۲	بهر کس از عقده نان قارون	دیگری از عقده ن مدینه	بهر سبب که از جودم خرید	تکیه بروی که کنی به تری
۱۳	در کس گیری کردی هم در	که بر آنها شریها نشسته	بهر استنساخ شرم عقده	تا آنکه خرد این نماید این عقده
۱۴	مشکران در در و جسم اصل بد	که نموده تا نازند از بچ نده	تا آنکه چشمش بر کس بر کس	ز احوالی اندد و چشمش خرد
۱۵	او بگرداند دل ما و کس ادا	چیز مفایح بود ابا سار	چاه و اتوخانه بیوشه	وام را تو دانه بیوشه
۱۶	این قسط نیست قلب خداس	بمفاید که حقیقتها کجاست	آنکه انکار حقایق میکند	بخلگی او بر خیالی می شد
۱۷	او همی گوید کعبان خیال	او همی گوید کعبان خیال	هم خیالی باشد چشمش	هم خیالی باشد چشمش

رفیق شهزاد کانس بجان قلعه ممنوعه عنها بحکم  
 الا لیسانه حریر علی فامنع و وصیتهای بلیه  
 فرافوشتر که زلف کمر بلا افتاد ز نفس تو آمد  
 با ایشان باین حال گفتن که المرأیات کذب و کفر  
 ایشان در جواب گفت که لیسانه و منعها کانی اصحاب  
 ما بنید کی خویش نمویم لیکن خوی بد تو بند نیامست خنید





# المجلد السادس

سویاری که نزد او شوی	از برای وقتی اش میرد	پس بخون و بسوزد	کجه فان منضوفا فل آمد
در حقیقتی و در معنوی کل	گرفتی وقتت بران شب	لیک روی خودت سودم کرده اند	کجه سرحل استی که کرده اند
لیک که پیش از سالان که	بوی دهد داسه از راه که	آن ز سر یا بدان این قدم	خو هم بیکر یا سر کردند که
	چونکه که شد جمله جمله با	از که آمد و کل بشاقتند	

بَدَنَ اَنْسِيَه كَيْسِيَه كَمْ فَصْرٍ فَلَعِدَ اَنْ اَلضَوْءُ  
 نَفْسِي وَ رِي كُ خَيْرِ شَاهِ اِحْمِي وَ بِي هَوِي شَيْ كَه سِيَه  
 بَر اَدْمَر و دَر فِينِ اَفَا كَر و نَفْحُ كَر كَر كَر اِي نَص و سَر

این سخن یا یاد دارد آن که	صورت دیدند با قروشکو	خوبتر از دیده بودند آن	لیک ز این رفتند در محراب
ز آنکه افوشان از این کشته	کاسها محسوس و افوز نماند	کرد کار خویش قائمه هوش	هر چه دا انداخته به اقبال
تیر غنچه در وقت دل را بیکان	الامان یا ذال الامان زمین	فریاد صورت سیکز کسوف	آنچه در دین و دستان چرخ
چونکه در معانی بود خود چون	فنه اش هر لحظه دیگر کون	عشق شود در دل شعله کون	چو غلش میکرد مانند سنا
اشک می بارید هر یک چو می	دست می کشید می گفت ای	ما کوز دیدیم شه و آغان	چندان می گویند از آن
اینبار لغوی بسیار است از آن	کجگر دندان یا با زمان	کانه می کاری و دید غما	و این طرف چرخ نیازی نا اطمینان
هم از من کبر را بر می دهد	با بر من بزرگه سیر از خود	نوندانی و اجوی از ره کس	هم نو کوی آواز و اجب است
ای توانست اعانه از تو که توان	آن توئی که بر روز ما وین	این توئی ظاهر که پنداری	هستند اندک تو توان بشوی
بوسه زدن چو می ای کبر	تویی خود را می میدان	تویی بیگانه است تو این تو	تویی خود را با ب بگدازد
تویی آخر توئی اولت	آمد است از بهر غیبه و صلوات	تویی تو در دیگر عالم	من غلام مر و خود بخیزین
اینچه اندیشه سید جوان	پیران در خشت بیند پیران	ز امر شاه خویش بیرون آمدند	با غایب پدید ما غی شدم
سهل و آسبم قول شاه را	و از عنایتهای پادشاه را	ناله را فنادیم در خشت	خسته و کشته بالایی لحظه
تکه بر عقل خود و در وقت	بودمان تا این بلا آمد پیش	بیمرض دیدیم خود را در وقت	اینجا آنکه خویش را بیمار وقت
غنی بهمان کون شد آشکار	بعد از آنکه بند کشیم و شکا	سایه و بهر وقت از ذکر حق	لیک فاعله صدق و طبق
تو فاعله خواند باشی لغت	ذکر ذکر و ذکر و لست	چشم پناهی از بسکد	چشم شناسد هر را از بسکد
در فخر آمدند از زمان	سوز که بود عجب از زمان	بعد سیلوی تخم در سیر	گشت که آنرا از راینی و سیر
نظر تو گوش بر این سخن	زانه با بدین او و پیش	گفتن تر شک و پوز این	سوز شد از چرخین این
بخش و در این سخن	دربهار و در حال و در کمال	همچو با او چون پنهان است	دردم که چرخه ایوان است

مناجید

مانند

مطابق

بریدگاه

مامل

خوبین

اناره محبت بر من  
نفسه مدغم قورنه  
استقامت هر که در دنیا  
عذر نیست

مخلص

کلوز

نونا

# المجلد الثانی

۶۴۲

کتابخانه عمومی

۱	که نبرد مرغ هم برام آید	نبرد دار فغان برام آید	تره پنهان کرده اورا از من	سوی او آمد دیده دار من
۲	در انقضای کساد و کساد	زین ابر آنکه هم کجا کاسم	هم کس را یغی نه جو آباد	دای ننه آگر سپهر جو دنا
۳	اگر در این خرد با قند صد	تیم دزد با اسباب ما بود	اگر در کار خود با غلبه	اعتقاد کن بر ما هر دو
۴	این چو ال یا نون نغری بود	از زنده با سعادت	آنگه پس ما آتش می	برک مکه نوین بر ما
۵		عبودیه بر او از زود	تا از نبرد کوه و اهر بود	

## تکلیف صد به جهان کس که او را نکند اگر کسی بر آن از او شکر و شکر نداری

۱۱	بود اسماءند کانی عجل	بود اسماءند کانی عجل		
۱۲	تا خودش بودی انشا بود	تا بکند از هاجمید		داد لب او از یاد او
۱۳	زدار او در کان و کج اندر	تا از دروغ که بود آن		همین و رسید به او آبر
۱۴	روز دیگر سوگن آن سخا	مثلا یا نوبت دوری عجل		نموده بود در رات
۱۵	روز دیگر برگزاران وام	روز دیگر بر تو و سار عام		سند به بر عیون آن
۱۶	روز دیگر مکنان کینل	از دنیا به پاره ای البیل		روز دیگر به پاره ای
۱۷	ایستاده معلمان دیوار	در جاش حوالی هست		از آن که کینا و باران
۱۸	بره اسل بخار اسباب اش	زین یک کمانه باه اش		هنگامی که به پاره ای
۱۹	دهه که اتم که هم با حج	در روزی که بر کف		بر چه در انشا
۲۰	پر کف از من توفیق بر من	کس در فرم بر روی بند		مع کف از روی زمین
۲۱	بسیار در آن توفیق را	حدا اهدا آن آرزو		کار بر روی زمین
۲۲	بکوه از حوض در ده	بوصه به جان با کف		بسیار به معومند او
۲۳	تا آتش به رقص قوم مثلا	نموده بر روی بند		کنه در به انوار بود
۲۴	در دیگر بود و شاد	در به جان با کف		نور بارش به پاره ای
۲۵	انگاه و جرم کس آن عزیز	در میان بود و بند		تا کان آنکه با پاره ای
۲۶	بفرز او کند و بهار کین	در میان بود و بند		چونکه به پاره ای
۲۷	کجیم به بند به پاره ای	در میان بود و بند		هم شایسته در بند
۲۸	رو از روی به کف	بوصه به جان با کف		هم مکانی شکر و کف
۲۹	بمیدان آنجا شاد	در میان بود و بند		هم دیده به پاره ای

۱۳  
رأسه  
وظیفه

۱۴  
خاتبه  
نامید

۱۵  
مقل  
بجای

۱۶  
نمود  
شان

۱۷

۱۸  
امیه الکیل  
انکه در عیب حاج  
اگر در سب  
غیر باشد

۱۹

۲۰  
مکاتب  
نذر را کوبیده  
مورد از  
بجز  
۲۱  
مکاتب

۲۲  
مکاتب  
مکاتب

تکلیف صد به جهان کس که او را نکند  
اگر کسی بر آن از او شکر و شکر نداری

ضرب

کود و در هر روز  
که انور و کرمه

# المجلد السادس

الجزء الثامن  
الكتاب الثاني  
العدد ١٦

١	بندد انداخت بر روی نهاد	دست بر روی کرد از بغی اخو	تا نگیرد از کفر خواه آن سله	تا نه از کفدار او آن ده دله
٢	مرد از بر کفن بر کرد دست	سر برد کرد از بر کفن او دست	کتابی با صد زخم آن چون دیند	ای کینه بر من او با بر کفر
٣	کسانی که تا ندیدی ای محمود	نصابت با بر روی هیچ نمود	بیر موی او قبل موی من بود	کز بی مردن غنیمت هار سگد
٤	غیر در هیچ دردی که در کرد	دور نگیرد با خدا ای جلد گز	بند عیانت ز صد کوی خفا	بجا در خوف از صد کوی خفا
٥	در نیابت سینه و نو فوجان	بجز بگردان ز بره و ابقان	با که کسری عیانت تهریب	بی عیانت هان دهان هائی قبا
٦		از زردی هاست این زهر پسر	زیم موی که کسری عیانت تهریب	

آمر  
ریش

منجیب  
چون بپسند

## حکایت لغز و کوسه که در خانقاه با لوطی و ندبیر کرد

١٠	مردی که کوسه کرد از بخرن	آمد به مجموعی با در وطن	مشغول با نند تو منجیب	باز رفت نشدند در آن شب
١١	از غریب خانه تر شد آن کوسه	هم چو خندان آسواز تر بر عسک	کوسه را دیدند بخندان چاره	ایام بی چون ماه بدر بر بود
١٢	کودک آمد بر بوی بود در دست	هم چو آمد در پس خود بیست	لوطی و ندبیر و شبانه کوسه	خشمها را نقل کرد از مشتهی
١٣	دست بر کرد ز کوسه از خجاست	کشته شد کسوی ایست بر	کفایت بر خسته و نند خفا	کشته بر خسته و نند خفا
١٤	کتابی از انار خر سوزید	با دروغ ناصی که هاند	کوسه که بیمار و ناصی خود	کردم اینجا احیای منصف
١٥	آفت کرداری نند بوی شنی	خون تر موی جان را از شنی	با خانقاه با یک طلبت	گو کشتار و معلق مغلق
١٦	آفت آخر من کجا مارم شدن	کند چایم و دم من نقص	چون خوردند بوی با یک کوسه	بوی بر دهم بر شمش چون دس
١٧	خانقاهی که بود بهر مکان	من ندیدم بجز مارم در آن	روم از نند شنی خر خوار	بشما بر نند کس خفا
١٨	و آنکه ناموس است در زبون	غزوه در زوبیه ما شکر	یار با ناموس را غزوه از نظر	بیشتر از نند زبون چهره
١٩	خانقاه چون این بود بازار عام	چون بود در کل دیوان عام	هر کجا ناموس و نفوی ار کجا	خوبه و از خفا و نند خفا
٢٠	بمحل باشد بوی عدل جو	بزن و بر مرد اما عقل کو	در کرم من دم سوزان	بچو یوسف اغم اندو قنان
٢١	یوسف اندر یافتند از نند خفا	من شوم تو زیم بر چاه دار	آن نمان از جاهلی نند	اولیا شان نند جهان فر کسند
٢٢	فی مردان عاره دارم تر زبان	چون که چو شنی از نند زبان	بعد از آن کوسه کوسه	کشتار با این و مواز غریب
٢٣	فارغ است از خسته از بیکار	از چو نو ما در فر کسند	بند نند جان چاره بوی نند	بهر از نند خفا بر امون کون
٢٤	دزه سایه عیانت تهریب	از هزار کوشش طاعت	زانکه شیطان خست طاعت	کرد و صحنه نند خود ابر کسند
٢٥	با عیانت و نند زهر	تا با ساز خویشن را نند	خشا کرم بسیار نهاده توان	آن و سه روز از عطای آن توان
٢٦	دخلف هر کی بود از ان	خرم نند کوسه کوسه آن کلان	در حقیقت هر یک از آن کسند	خان امان نامه و صله شاه نند
٢٧	توا کرد و نند بوی بر روی	بر کند آنچه را نند	شخه از نوم آگهی نند	بها و انار از ان نند
٢٨	آن دوسه نند عیانت بوی کوسه	سند شده چون نند	خشا کسند از نند	لیک هم از نند نند
٢٩	روز ناموزان که در دست	و آنکه ابر نند نند	نوم عالم از عبادت بود	آنچنان علم که نند بود

ز آن  
آفت عام

فی التاریخ  
نند

کتاب  
بوی نند

منصف  
ندبیر

کتاب  
کرم برار

معلق  
ب

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

# المجلد السادس

۴۴

انتطاح

زهد و شایسته  
انگازن

اشنا

مبتاع

شاد

سلاج

شاکه

اعجبی

و بدان را حاجتی  
ی سرشته است

عقد

جمع عود نمعی  
شون

منهویان

اشاره معنی حشاش است  
یعنی دوویعین اندک  
سیر نشوند طالب علم  
و طالب دانش

خزین

انده

۱	به بود از آنجی انتطاح	دست با ساکن بیاورد	به زهد اعجبی بادسته با	آن سوز سلاج اندر آشنا
۲	طالب علم استغواص بحار	علم دنیای استیجمد و کار	اعجبی زد دست با و غرض شد	سیر و سلاج ساکن چون شد
۳		می نگرید سیر از استیج	اگر فراوان ساکن استیج	

## در بیان حدیث منقوله از استیج طالب العلم

۴	طالب العلم و بدین آنها	طالب دنیا و نوبت آنها	اینکه منقولانها الاثین	کار رسول حق گفتند دنیا
۵	گفتند اینجا و کوه در هفت	عمر دنیا پیرچه باشد آخرت	عمر این دنیا بود علم ای بدین	پس در این دنیا چه کسادی
۶		کار بد دنیا حیات اینها	عمر دنیا آخرت باشد بعین	

## بجای شاهزادگی کتاب باهد بگردن از فضیلت و صفات برادر بزرگتر

۱۵	هر چه از بزرگ و بیاد استیج	هر چه در دین فکر و یک سو	هر چه را بزرگ و بزرگ	دو به هم کردند سر به منفر
۱۶	بر جوان صید سخن نشان	یکم از آنکه بزرگ هر نشان	دو سخن هم در راجح بود	در خوشی همه را خطر بود
۱۷	مانه ز بودیم اندر وضع خبر	آن بزرگ گفت کای جوان	بزرگ ما سو چون خبر نفس	بگریان از آن دل در هر کس
۱۸	کسب کن کالتی غریب الفرج	مانی کنیم کمال از حرج	از لا و خور فقر و فقر	از خیم هر کس با کسب کله
۱۹	آنرا اندر هم چون نضدیم خوش	مانی کنیم کمال از حرج	عجب بیخود شده نوز به بند	آن کسب صبر و اکنون چه شد
۲۰	جمله هر چه بریده زیر پا	آنرا مان که بود اسرار و طای	گفته ما که مین مگردانند	هر چه را در وقت نکاشته است
۲۱	ز آنکه صراحت مدراج و نوبت	جمله عالم را نشان دادیم	که پیش آید تا هر چیز نشان	مالیست خویش را هر چه کان
۲۲	گرم کن خود را و از خود دارش	ای کی که جمله را گری تو گرم	چون زمان نشد بچادر شد	نوبت ما شد چه خبر سر شد
۲۳	در دشتانید چه شد و هیبت	ای خود کو بد شکر خای نو	نوبت تو گشت از چه تر زدی	ای زبان که جمله را ناصح بود
۲۴	پیش از این بر دیش خود خندید	از غری پیش از اکنون ز دید	نوبت تو شد بچنان دیش را	ای زلفا برده صد شویش
۲۵	در غم خود چون ز فانی و انوی	وقت بند بگری های غمی	دردم همان تو شد چون زدی	چون بدد بگری از دعای
۲۶	ز آن بیخ خود غلطای بیوش	آنچه سه سال با فیدک بیوش	بانگ بمنز چه گفت از تو	بانگ بر لشکر روز به ساز تو
۲۷	باور من در دیش و سبک که ممکن	سر بی بوشه خود آدم کن	رسب و روز آرد کوش خود کن	از خواب بانگ یاران بود
۲۸		خویش را در طمع آوردند	بازی از نشد بدوی بساط	
۲۹		تا مدانی اندر این معنی شد	این حکایت کوش کن ای با خود	

منهویان  
خزین  
انتطاح  
اعجبی  
عقد  
سلاج  
اشنا  
انتطاح





# المجلد السادس

٤٤٤

١  
نکال

عقوب

٢٤  
توش

مصحف دوازدهم

٤٤  
اللبس

امثال و نثر و کلام  
که در این کتاب است  
بسیار است و چون  
ایشان را بخواهند

١

طباو

معتادان

٢٤  
سیر

معتادان

٢٤  
مشهد

عالمی و غیر

١	تشنه خورد و جسته بد فعال	شعبه دروغ بر آرد بر	سوی صاحب جامی بر خود نغس	از قبه از جای بر جسته و بر
٢	جده نشستی خیره هیز در طبعش	بانگ ز در بر ساقت کلخ کر کم	نخ و خور کشته همچون جام	چون خورشید بر از خشم و
٣	زان خورم که بار در وجودم	باد تا هم کار مرعده است	آمدم با طبع آن دضر تو را	خنده آمد شاه را کفت ای کبا
٤	کن هم آنرا خورد با تو نش	آبچه آنرا می نوشم همچو نوش	میدهم در خورد با از رخ د	آبچه آنرا بخورم از ترش و
٥	که خورم مر خود ز بجهه با که	دار خود نام بند کار از طعا	میخورد بر خوان خاص خویش	زان خود نام من خلا مانر که
٦	آلبسوم کفتم تا نایسوت	شرم دارم از بوی و عون	زان پوشانم خشم زانی لایر	هم پوشم از خرد اطلالی اس
٧	از عطای خاص کشف الکرب	شد فیه بر با خود خفت	اطعموا الاذنا بانه انا کلون	مصطفی کرد این وصیت بانو
٨	پیشا اگر عقل بود اندیش را	هم با طبع آرد بر دی جویش را	دره شور جسته و با خیره	دیگر از این طبع آورده
٩	بگو نایس در هر با لای طباف	مستغنی بنویسند که	جان با وج عرش و کرسی شود	چون فلا و زوی بهتر بر خود
١٠	صبر امکدار تا توان ز دست	صبر در مدهر الکت	از بلا او داد و در فکساد	چون صبور باشد کرد ایوب
١١	بیده مرا بر شد آرام دل	صبر در عاستقار کام دل	کاندیدان تجیل در بیده	صبر فلاح العرج نشیند
١٢		و از صبر عاشقان بر کوش	خندار در این سخن کواکن	

فَرِّقْ شَاهِرًا كَانَتْ مَعْدَانِيًّا مَرَّاجِرًا بِجَانِبِ  
وَلَا يَتَّخِذُ حَيْثُ تَابَفِدِ امْكَاثِ بِمَقْصُودِ نَزْدِيكَ  
بَاشِدًا كَرَاهِيَّةً يَوْصَلُ مَسِدُودًا كَسْبِيَّةً  
امْكَاثِيَّةً نَزْدِيكَ شَدَّ مَحْمُودًا

٢١				
٢٢	عشق در خورد کوشمالی داد	طایفه شهادت چو کار افتاد	کانتار دشت آن شهادت کان	باز کرد ای عاشق و زور بر
٢٣	بعد از آن سوی بلا پذیر شد	صبر بر بندد رضایتش	هجو بود ای بار من آن خطابه	این گفتند و دعا کنند
٢٤	عشقان به پاوس کرد و جوی	همه ابراهیم آدم از سیر	راه مشور نهان بر داشتند	والدین و مالک با کدانشند
٢٥	پیش عشق و خمر جانم کشد	یا حواسم اعلی صبار مجید	خویش را افکند اندر آنتی	یا حواسم مرسل کرد خوشی

حكاية امرق الفيسر كباك شيا به عرب بود و اجمال  
و كلك و نازع عبي چون ليخاشيفند او بود

# المجلد السادس

٤٤٧

## فكر وانسانها بمذنبك صور انديا يد طالب معني شد

کشف  
لار کینه

توبت

تقدیم نامه منشاء

موصوفات

فلسفه

کله دانش

مرح

معرار

ططرف

تفر

تباش

تاده رو

تشفاء

تاوین

بود از ک طبع و هم صاحب  
 هم ثبت لای بر شید و بر نش  
 ذوق العین آمده است بخاک  
 یوسف فری و ملک شد کمال  
 بشر ما باشی تو بخت ما بود  
 ظغه کفنش بود او خوش  
 دست او بگرفت با او بار شد  
 بر روی کاز شهید و بر طرف داشت  
 قله کج و آن شاه زمان  
 میان از سه شه به هم کرد  
 و در هزاران سر یکجا آن زمان  
 در میان خطا کوشش شد  
 کشت به از هزاران زندگی  
 و انداختن خدا محرم بود  
 و این لسان الطیر عام آلود  
 کوسلیمان که دانند حق طیر  
 خون یلیمان از خدا شایسته  
 جای سیمغان بود آن کوه قاف  
 از فرات قطع بهر مصلحت  
 بهر استغای آن در سوخته  
 آن نیکو از پندان تا نبود  
 چون کفنی موم ز انش نرم شد  
 و در کفنی آبه خوش میزند  
 و در کفنی کل بلیل از کفنت  
 و در کفنی که سما آورد آب

مرو العین از عالم کشتن  
 شاعر و صفا اصول اندر کمال  
 از میان مملکت کبر خجالت  
 شد که کار عشق و خشنی میزند  
 سر ترا رام از بلاد و احوال  
 بیان ما از وصل تو جان بود  
 ناکهان و اگر از سر روی  
 او هم از تاج و کبریا ارشد  
 او بر کشتی بود من آخرین  
 هشتاد و میان آن زمان  
 همچو مرغان کشته هر دو اجنه  
 عشق ختم آن دوزخ کرده  
 من چو کرم چونکه ختم آلود  
 سلطنتها مرده آن زندگی  
 آه راجر آسمان همدم نبود  
 طسطن از روی انداختند  
 دیو اگر چه ملک کبر خجالت  
 منقو الطیری ز عطناس بود  
 هر خیالی را که دید آن آفتاب  
 کاینکه نشانه فراوانیست  
 آفتاب از برف بگردد کند  
 نام جها چیزی نیکو بود  
 این بدی کان بار با ما کرد  
 و در کفنی خوش می بود  
 و در کفنی ترشه شهبان  
 و در کفنی هیز اهر آفتاب

هم کشید در عشق و نظر  
 چون که ز عشق خیمه بر دلش  
 بایا مدخنت میزد بدتو  
 از ملک بیخاست آمد پیش او  
 کشته مردان بندگان از بیخ تو  
 هم من هم ملک من مملوک تو  
 تلحه کفنش او بگوش از عشق  
 تا بلاد در رو رفتند آن دوش  
 که بود در کشتی شود غرق کند  
 غیر این دو سر مملوک بدست  
 ز هر دو مال بکشاید از قفس  
 عشق خود بود خشم در وقت  
 لیک مرغ جان ندای شیراز  
 با کایست از ما با یکدیگر  
 اصطلاحاتی میان هم دیگر  
 صورت آواز مرغند اینکلا  
 دیو بر شیشه یلیمان کرد قاف  
 تو از آن مرغ هوای تو گم  
 هر خیالی را که دید آن آفتاب  
 بهر استغای آن در سوخته  
 هر جان خویش جز از این است  
 نام او در نامها مکتوم کرد  
 و در کفنی بر آمد بگریه  
 و در کفنی بر که خون می  
 و در کفنی چه هابون خجالت  
 و در کفنی در شرب کوی

در شد ملک معیال و متر  
 با ملک کشتد شاه از مملوک  
 کفت با او ای ملک نیکو  
 همان زمان ملک بهی معنی تو  
 ای همت ملکها شو و شو  
 همچو خود در حال مگر در آن  
 شوی یک کفنت نکرده است  
 تا بفر از پای تا فرس کند  
 عشقان بر بود از ملک  
 زانکه دانی با خطر و خطیر  
 خود ارد در بدم خیر کشتی  
 کشت کشتد آنش و آنش  
 کفندی به صد شو خطیر  
 داشتند از بهر این رخسار  
 حافظت از جان مرغان دعا  
 علم مکرش همت و علمانش  
 که ندید شو طور من از آن  
 آنکس بعد اعیان آفتاب  
 کفنه در بر خور کردند  
 هیز مدد از حرف ایشان  
 محراب از آن معلوم کرد  
 و در کفنی بنوشد آفتاب  
 دست بر هم ز صوفی  
 و در کفنی که بر آفتاب  
 با حوایج از برش که خوانند

و در کفنی

# المجلد السادس

٤٣٩

١	در کفنی دردم نه چینه	و در کفنی که برده آمد نام	و در کفنی که میگردد غالب	و در کفنی که نافی نام
٢	در کوهی که در آن آب	که استودی افسان او بیک	که کفنی با موافق است	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٣	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٤	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٥	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٦	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٧	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٨	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
٩	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
١٠	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
١١	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
١٢	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی
١٣	در کوهی که در آن آب	که شده بودی جو کفنی نام او	که کفنی او و خواه او یوسف	که کفنی از آن خبر بد که بکفنی

۲  
اغشانی  
در کوهی که در آن آب

۲  
نابین  
در کوهی که در آن آب

۲  
بغای  
دوری

بِي طَائِفَتِي شَدِيحًا لَدِي نِي كُنْزِي بَعْدَ مَدِيحِي وَ  
 مُنَوَّرِي شَدِيحًا لَدِي جِيحِي كُنْزِي شَهْرِي كُنْزِي  
 وَ كُنْزِي كَدَمِي مَن قَدِمَا لَوَدَاعِي تَاخُودِي شَدِيحًا

چین عرض کند کنند

بیک

یا پای رسانیدم بمقصود و مراد

یا سربنهم همچو دل از دست اینجا

٢٤	آن روز که کفنی کابلی احراز متن	و انظار مدلب این بیان
----	--------------------------------	-----------------------





# المجلد السادس

قائما

عبدالرحمن بن محمد بن ابي اسحاق

١	سراوردی بجه تاخست	که بودی آن بدستور بد	مرود ایک از غایت یاد کرد	تا این فرج دیده افروختند
٢	و خود و دانه بماند از شد	هوسر بر گریختی سر کشد	گفت چون ایستد یک جزاد	آن بدیده دل او آیدند اد
٣	و خود کل ضریح باقر است	گوید شرح بیخونی نه بر شود	شدا از این احراض او کو بود	قابل شو بود کچه کو بود
٤	اغدا آن اقبال منهای و است	کار و بار یکتا رسد شکست	بفر قیصر و مستجان بر دند	از من انکوری میاید و عشق
٥	نزدیک او بود الفضول کج مست	کار و بار یکان ندارد بود	نزدیک برای پر خوی پر خور	کار و بار ی که ندارد باور
٦	روشنای بد و او ظلمت است	دردمان که بر داشتند تیرد	بیر که دون نه و بی پر شاد	خبر پر استاد و سر کشد
٧	بسیخویم بنجریم برین	من بخویم ز این پس راه اش	شوند در رضای لایق کرا	شوط تسلیم است کار دانا
٨	کرد باکر کس تفر با آسمان	بجز ابراهیم نم رود گران	بتریزان از که کرد از گران	بیرا شد در بیان آسمان
٩	گر گشت من باشم اینک خویش	گفتن ابراهیم کایم کس سفر	لیک بر کردون پزد کر کسی	از هوا شد سو بالا اویسی
١٠	بوزداد و واسله ایند کج	آنجا آنکه میرود تا غریب	بجز پدید بر شوی بر آید	چون زمین سازی با لایق
١١	خوش نشسته برود در صد	آنجا آنکه عارفان راه نهاد	خردم شهرها کج و کج	آنجا آنکه میفرستد نظرب
١٢	صد هزاران بر روی مشفق	این خرها و این رویان محق	این خرها از ز لایق است که آ	کرده است شرحین فاروق
١٣	و این حضور کعبه و وسط	آن محرم آمدند دلیل تار	آنجا آنکه هست در علم طون	بک خلا فی غی میان این فر
١٤	پروایم یفیه خواد می فصل	عقل خروی کر کس آمد عقل	نزد باقی ناید تاین کر کس	خیزد نم رود و بر جواز کس
١٥	فایز از مردارم و کر کس نیم	باز سلطانم گم نیگویم	بسیر تا غل سدره میل نیل	عقل ابدان چو پیر چیل
١٦	باید استایشه را و کس را	چند بر عیان دولت آنجا	یک پر من به از صد کر کس	نزدیک کر کس کن که من باشم
١٧	همین هوا بگذارد و بر وفق آن	آنچه کوید آن فلاطون زمان	عاقوب چو خوش راز از دین	خویش را و شوامکن در شهر
١٨	بلکه سو خوشتر ز زار و نداد	شاه ما خود هیچ فرزندی	بهر شاه خویشتر که لرزید	جمله مو کیند آمد چن بجد
١٩	نقد ثابت کن که من دارم عیال	شاه کوید چون که گفتی اینقا	کردن تا بیع تراز کس خفت	هر که از شاهان دین و کس
٢٠	بر کس از صوفی جان دلق تو	ورنه بیشک من برم حلوق	با حق از تیغ تیغ امیسی	بفر از اختر اگر ثابت کنی
٢١	پرزسهای بریده خند	بنکرای از جهل گفته ناخو	او یکفله لاف کذب تیغ	سرخهای بریده از تیغ تو
٢٢	کردن خود را بدین دعوی نه	جمله اندک کار این دعوی	پرزسهای بریده او خلو	خندق از صخره خندق تا کلو
٢٣	که بر این میدارد ای داد و نوا	تلق خواهی کرد بر ما خروا	اینچیز دعوی میندیش وین	همین پیر آخر چشم اعیان
٢٤	همینوی با کان بجه در نه لکه	بوسلایحی دره رود در مرکه	بر عی آن از حساب راه بند	کرود صد سال آن کا کاه
٢٥	کامل آمد کسک ف منحل	بینه بر آنش مر اجون منحل	که مر از این کسها آید نفی	این همه کسند و کس آن باجو
٢٦	دو کد شاع حاضر از اعدا	صبر مرد آن شو که عشق زاد	بر مقام مبرخوش آنش شاند	سدا خبر میدا کوز آن شاند
٢٧	فهم کو در جمله آخر ای من	سرگوم همینرها کن با پی	دکد شمش آهن سر کسکوب	بوی شاد از طاب انصواب
٢٨	پیش دردمن مزاج مطلق	بسیر منقطع اگر صد خند	چون فلام دارد با کس خند	شرم من تا توانم میکشم
٢٩	یا سر از اندی و یاد می کنم	من علم اکنون بگویم اینیم	اینچنین بکل هواز بر کس	من نخواهم زد در کز خویش

١- سرافراز  
 ٢- وادار  
 ٣- وادار  
 ٤- وادار  
 ٥- وادار  
 ٦- وادار  
 ٧- وادار  
 ٨- وادار  
 ٩- وادار  
 ١٠- وادار  
 ١١- وادار  
 ١٢- وادار  
 ١٣- وادار  
 ١٤- وادار  
 ١٥- وادار  
 ١٦- وادار  
 ١٧- وادار  
 ١٨- وادار  
 ١٩- وادار  
 ٢٠- وادار  
 ٢١- وادار  
 ٢٢- وادار  
 ٢٣- وادار  
 ٢٤- وادار  
 ٢٥- وادار  
 ٢٦- وادار  
 ٢٧- وادار  
 ٢٨- وادار  
 ٢٩- وادار

١- سرافراز  
 ٢- وادار  
 ٣- وادار  
 ٤- وادار  
 ٥- وادار  
 ٦- وادار  
 ٧- وادار  
 ٨- وادار  
 ٩- وادار  
 ١٠- وادار  
 ١١- وادار  
 ١٢- وادار  
 ١٣- وادار  
 ١٤- وادار  
 ١٥- وادار  
 ١٦- وادار  
 ١٧- وادار  
 ١٨- وادار  
 ١٩- وادار  
 ٢٠- وادار  
 ٢١- وادار  
 ٢٢- وادار  
 ٢٣- وادار  
 ٢٤- وادار  
 ٢٥- وادار  
 ٢٦- وادار  
 ٢٧- وادار  
 ٢٨- وادار  
 ٢٩- وادار

# المجلد السادس

انخان دیده سجد و کوزه	دیدن کان نبود ز وصلش	آن بریده به پیشتر خبر آن	انلق کان و در بر آن سر
آن شکسته به بساط و قصه	اندر آن دستی که بنوازی	برگشت که نبود آن بر سر کوه	کوش کان نبود سرای را ز او
انخان با عاقبت در دست است	انخان باد و صدید او لیسرا	جان پیوندد بر کس زار او	انخان باقی که از رفتار او

بیان مجاهد که دین از مجاهده با نردان  
 اگر خرید اند که بسط عطا حق که از مفصو  
 است از طرف دیگر و بسبب عماد دیگر بدو  
 رساند که در هر هر او نبوده باشد و او  
 در این طرف معین امید بسند بهین که میرند  
 شاید خفتعالی از هر و نیز از آن که دیگر رساند  
 که او از نندیر ز کرده باشد و نیز در حیت  
 لایحسب العبدید و اللدیفدر و بود که بنند  
 و هم بنند کی بود که مرا این غیر از یک بر رساند که  
 حایفد این که میرند خفتعالی او را هم بنند  
 روزی رساند فی الجمله این همه در های یک است

چون سفر کردیم پیام در حضر	بو که موفوفش کام بر سفر	یا چو باز آیم زده سو وطن	باد را این ره می پیام کام من
تا آنکه دم کرد دوران زمین	بن غینت که رود از کوه زمین	تا بدانم که نمی باین جنت	یا در چندان بچویم جنت و تب
تا که عکس آن بکوش آید نه	تو معین که عدل را مفر کرد	چو که از بعد سفرهای روان	کی که من از معیت فهم روان





# المجلد الثاني

سوکواس

مأمرد

کد

سوکواس در مدح

بمن

مخافت  
کریکی

مشکی

نعل از کدایان کتب  
سهر بلبل در مدح بلبل  
و بلبل اهل آمل و  
وما کنند تا با ایشان  
چیز بچیند  
۱۶

۱	حاجت آوردن ز غفلت تو من	او کشیدش و کشان در کونین	کر بر او ملاحظت او دارد	هم ددان باز بچه مستغرق شد
۲	کج معینا لید بجان و سوکواس	دل شکسته سینه خسته کوفت	خوش هوای در آواز او	و اخلا با کفن و آنرا ز او
۳	وانکه اندر لابه و در ماجرا	مخبر با ند بهر نوعی سترا	طوطیان و بلبلانرا از پسند	از خوش آوازی فسرده کنند
۴	ز باغ را و جعد را اندر فصر	گفت داین خود دنیا ممدود	پیش شاه با جزو آمدند	آن یکی کپسیر آن یک خوش تر
۵	هر دو نار حوا کند و در طبر	آرد کپسیر را کوبد که کیر	وازه کرد و خوشتر بود	کو دندان بل بلخیز افکند
۶	کوبدش پیش زمانی بیکرند	که بخانه مان نان بپزند	چون رسید آن نان کوشر بعد	کوبدش پیش که مخلو امیر
۷	هم بدین فردا در او ش می کند	وازه پنهان شکار ش می کند	که مرا کار دست با تو یک زمان	منظر میباش این خوب جهان
۸	تا بدین جلت مریدان در دا	تا مطیع و دام کرد اندودا	مثل آن کپسیر در یکا نکان	شاهد خوش روی مثل مونا

دیدن فی را بی جواب که در مصر بفلا موضع  
کجی است و رفتن لشهر مصر که طلب است

۱۴	بی مرادی و مناز از نیک بد	تو بی غیر میدان که به این تو	این جهان ندان تو من ز این	کافر از لخت حال شود
۱۵	خواجه چون بر شوخ خود در نشد	آمد اندر یاد کپسیر و نفسی	خود که کوبد این در درخت نشد	که تیار بود راجا بش صد هزار
۱۶	خواب بدو همانی که نشد	که غنای تو بمصر آید بدید	رو عصر آتش کار تو را	کرد که به اندا قول او مرتجا
۱۷	در فلان موضع یکی کجی زین	دین آید تا مصر رفت	در فلان کوی و فلان موضع رفت	کجی سخن ناد و بی سخن
۱۸	بوی تو کوی من ز بغداد ای پس	رو بسوی مصر و من کاه زند	چون ز بغداد آمد اقا تو	گرم شد پیشش چو دید او
۱۹	بر امید صدقه هانف که کجی	یا بداند مصر هر دفعه کجی	لیک از نفقه و راجی می اند	خواست کپسیر بر عوام انار
۲۰	لیک شرم و همتش دامن گرفت	خویش را بر صبر افشود گرفت	باز نفسش از مخافت طلبید	از کدائی کرد از اچاره نند
۲۱	کفشش بیرون زده من ز شرم	تا ز طلت نایدم از کده شرم	همو شب کولی کنم من ز کربان	تا رسد از با ما هم نیم دانک

رسیدن آن شخص بمصر و بیرون آمدن کوی مصر  
شب بجهت شب کوی که و کدائی و کرفتن عیسیر و  
و مراد او پس از کجی حاصل آمدن و عیسیر آن کوی  
شیئا و هو خیر لکن انرا مع العیسیر

اعلان

# المجلد الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

١	وإذا برز الأثر فليكن	أذا برز الأثر فليكن	أذا برز الأثر فليكن
٢	أبيض شريبي بن الثلث	أبيض شريبي بن الثلث	أبيض شريبي بن الثلث
٣	أغوا الأمدان شهاى تار	أغوا الأمدان شهاى تار	أغوا الأمدان شهاى تار
٤	أشلىه كنهه كبريد	أشلىه كنهه كبريد	أشلىه كنهه كبريد
٥	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
٦	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
٧	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
٨	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
٩	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
١٠	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
١١	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه
١٢	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه	أشلىه هات الأجهه

مذبح

كبره

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

## در بیان حلیت اصد و طمانینه و لذت

١	سوز اید اذات	سوز اید اذات	سوز اید اذات
٢	ازین اس باغبی قیپ	ازین اس باغبی قیپ	ازین اس باغبی قیپ
٣	وانکه مرد و انا	وانکه مرد و انا	وانکه مرد و انا
٤	بلک سخن از شه جواز	بلک سخن از شه جواز	بلک سخن از شه جواز
٥	مردان بر لب کدر	مردان بر لب کدر	مردان بر لب کدر
٦	تا افسرد و سشن	تا افسرد و سشن	تا افسرد و سشن
٧	و از کز سخن	و از کز سخن	و از کز سخن
٨	بر کی لطفه	بر کی لطفه	بر کی لطفه
٩	بر کی دوع	بر کی دوع	بر کی دوع
١٠	بر کی بر است	بر کی بر است	بر کی بر است
١١	بر کی بنه	بر کی بنه	بر کی بنه
١٢	بر کی رنجه	بر کی رنجه	بر کی رنجه
١٣	بر کی سنک	بر کی سنک	بر کی سنک
١٤	بر کی نافت	بر کی نافت	بر کی نافت

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

مذبح

در بیان حلیت اصد و طمانینه و لذت

کتابخانه  
شماره ۱۵۲۵  
تاریخ ۱۳۰۵

# المجلد الثانی

ذبول  
دس

مکاش  
حد و حد و حد و حد

مکاش  
شواض

مکاش  
شواض

مکاش  
شواض

مکاش  
شواض

مکاش  
شواض

مکاش  
شواض

مکاش  
شواض

که به باحی کوه و نطق خو	هر جانی بانی انسانه کور	رو یکی به راست بر روی کوه	بزرگ بفرست بر روی کوه
باز بر مرد آستان بود	رخلیل آفتن کل و بحار بود	کوهی آمدن از دورداد	بر مصلی مجد آمد هم کوه
این همان دانش بود کشتن اولی	بارها خورد کوه نماند نفع بود	می کردم از بیانی بیرون	بازها کفیه بر روی ای حسن
موشد با جزو جزو شد	هر کرا و کد صحاح نطق شد	که قویون دارا و تجمه و ملا	در نوجوعی میرسد تو از غدا
این ملاک نه رنگار کلام	کس ریجوعی این را از نوحه مدام	ایمان اندر شکره شان جو	گدینا رجوع است به ارسلو
شخصا لیسری با بداندان	چون ز غنیمت اکل کرم مومنان	دار و پسته منت نماید ملال	بود در دکان و مکاش و قتل و قاتل
که هر صد بار از بار تخت	بار آخر کویش موزان خوش	و ملاک هیچ کس تکلف تو	مدحها در سیدت که گفته تو
کوه مولی آن طرف که در دستا	کیمیای تو کشته و دودها	در دود ریاح مله بی خود کند	در دود ای کهر را نو کند
نزدند و ندهد شان و کس با	خارج در دند در زمانهای	در دود در دود جویند در دود	همین توان مله بی آسرد
زای شیرینی که از صد شیرین	بک خارج کشته و مانع شده	بوق خوردن کفایه در دود	آرزوی نیستی در فانی عطش
که مراد تو نم کسری می برد	بال و تری با نیز و بری برید	ارسانه نقد کان هر که کشته	همه به بیستی مانع است
تا اثر در دست مطبعت	و دزد در زمان دود غیب می کرد	حار بود ارجه صورت و در دود	است در سجده می خورد دود

## کفن عیسوی خود را با غریب نشانی کنی دان که خاسته او

مردی که ایک کوه و آنچه	کفنه دزدی تو غنی با	بهر چه از او بجد بز بکنی	۱۸
جراحی ایغیز راه دواز	بفست عقلت را سوزی و روشی	تا به دست تو بدم مشتم	۱۹
دغلان کوه دغلان و کوه	که بعد از آن کجی مشتم	هست سعاد فلاوی و نوحی	۲۰
دیدم ام ایضاً باطن بارها	نام خاه کفنه تمام کوی او	همچ من از هزاره در ای سال	۲۱
خواب حق و لا یوشل و کت	بوست حوائی سبای بیلال	حوائین کسری حوائی و دوا	۲۲
حوائی ناصر ضل و کول آمد	از نفعی صاعقه و کفنه صان	کفنه خود کفنه دانه مرآت	۲۳
بر سر کج از کدانی مرده آم	یکم از الحبه نظر و کت	دازن نشان کفنه دند در نشا	۲۴
کس به وفوف این ز لولوت	سده از الحله کت و خواند	رو که بر لولوت شکره بر دم	۲۵
خواه اسحق و خواهر عالم	آوردی او هم که مملین بدم	مرد از حوب بر مردی کان	۲۶
تو مراد کد کوی مشتم	بهر چه حوائی کوی مرای و دوا	وای اگر عکس بودی ایضاً	۲۷
با صبر کف نقد بل کجی	بیشتر تو کار روی و نوحه	کفنه او که بیدار حایبم	۲۸
وای اگر بر عکس بودی دند	موتیر من بیک مرد انیم کم	تعمیر کفنه حتم من بیک کفنه	۲۹
این خبر و وفوفت و کفنه	بخت بهتر از کاح و دود		

## بانر کشتن غیب مصر بغداد و با فتن کفنه را در خانه خود

کفنه را در خانه خود

# المجلد السادس

تأليف  
مؤلف  
مجلد

١	ساجد را که ثنا گو شکر گو	باز کتار مضر تا بغداد او	جمله ره چارن و مستحق
٢	کز کجا امیدوارم کرده بود	زان کس روی و داه طلب	از چه حکمت بود کار کان بود
٣	تا شتابان بدضالت میباش	کردم از خانه نرون کرا بجا	باز غیر از ضلالت را بخود
٤	آمر میباش ایمان کند	خو و سبک که داند بخت	تا نباشد هیچ محسوس و بجا
٥	اندرون زهر زبا که آن حقی	تا آنجا نه هیچ خاشبی رجا	بیشتر بخود در غار آن مکتب
٥	منکر از اصد از لال نشا	دکنه مقلبت نهاد از مغر	خداشان زانکار ذل و برین
٦	کر نه انکار آمد از هر جا	عین ذل غر و سولان آمد	خضم منکر تا نشد مضدانها
٧	بجز چون گوا آمد زک	کی کند قاضی و قاضای گوا	طعمه چون می آمد ز هر جا
٨	مگر از خون سگد و سگ	مغز و دی و خوری و نوبت	ساحران آورد و حاضر نیاند
٩	تلحصار باطل و رسوا کند	تا که جرح مغز موسوی کند	عین آنکار این موسوی شده
١٠	تکرار بیعت و ناخوابی	اعتبار انضای باشد	بمقتضی موسوی شود
١١	که هر که اندک او نامند	کار و تحت الارضها سون	آمد و در سبیل افکند و کوان
١٢	از بود لطف خفی که او اصد	تا بدانی کار در خوشت از	بیشتر بخود داد در دشت
١٣	تسبیحان فصل اندر برین	ساحران از اجربین بعد از خطا	بیشتر بخوبی پای و پای و
١٤	عارفان زانند ایم آمون	ساحران از اسیر من در قطع با	امنشان از من خوف آمد بد
١٥	از دید کشته در خوشت	لاجرم باشند هر دم در زمین	آن امیر ز مکر چینی نند
١٦	اند آید اشودا و واحد	عیسی از خانه رو بهان	همه با و برید من عیب نسیم
١٧	زورش بر دارا و برید گو	من امیر بر جهون خوشتیم	چند لشکر بود تا بر خورد
١٨	چند باز کان بود بر خوشت	بر کماونی کرد و بر خوشت	چند کما بود بر عکس این
١٩	بسی به نهاد دل برم خوشت	نه میدارد بود آن انگیز	آزبه با بیل به نزل بخت
٢٠	تلحوم کعبه را و بران کرد	آمد تا افکند حی با جوخت	تا همه نزار کرد او نند
٢١	وازعرب کینه کشد نند	کعبه او داه فله کشد	عین عیسو عرت کعبه شده
٢٢	میگاز اغریکی بد شد	موجب اعزاز ازین آمد	او کعبه اش میشود بخوشت
٢٣	از جهات از همه همچون دده	انچه است این از غایان قدر	او کمان برده کشتگر کشد
٢٤	اند این فتح عزم و انیم	بهر اهل بدین خود در میکشد	خانه آمد کف نند با باز یافت
٢٥	تا بدانی حکمت خود فدایم	کارش از لطف خدا شد	
٢٦	کوش هوش آید من نشوینا	یادم آمد صفت شهزادگان	

مکر کردی بر آید ازین بد بر آید بزرگ و بزرگ

و جانی  
خستگی

حقی  
سزاوار

شکست  
یا کبر

توجه  
ع کند

کرازی  
دقتار روی و غایت

آمیوش  
ایمن

جدلی  
دیوار

آینه

سلطان عزیز که با سلا  
بعضی دیگر که با سلا  
آمد

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه







# المجلد السادس

١- قاضی

٢- قاضی

٣- قاضی

٤- قاضی

٥- قاضی

٦- قاضی

٧- قاضی

٨- قاضی

٩- قاضی

١٠- قاضی

١١- قاضی

١٢- قاضی

١٣- قاضی

١٤- قاضی

١٥- قاضی

١	مرید کاندھان میو بیان	ما شد از شوی ز در دگر	مگر در بیان ندارد وقت	قاضی بزرگ سوی ز در دگر
٢	نزد و شمع و نقل مجلس آرد	زان نواز شمشاد آرد	چونکه بنشینند با هر عینی	بر اساید اندخلو بی
٣	بور نشسته اید باور زید با مرد	گشت جان بخش زان و شمشاد	اندا آدم چون آید بدرد	جست قاضی مهری ناد در دگر
٤	غیر صدق ندید او خلوی	رفت و صدق از خوف	بند آمد و چون و کمر	روی بال و در دگر
٥	من چه دارم که فدایت نیسان	تا ز من فریاد داری هر زمان	گفت شخصی نزد قاضی رفت	در خیم ناکشیدها کفته
٦	نزد چه حکم کتاسدستی زمان	گاه مغلر خواهیم که قلشان	مرد و عیلت کرد ایجان مرا	از یکی از دست آریلت از خدا
٧	هر چه دارم غیر از دست تو کان	گفت غایب نه من پایه کان	خلو بندارند دارم دست	صله و اگر زید از من فریاد
٨	صدق صدق سر عالم لب	از خود و بیم و نماند	چون رفت او خوب با و قار	و انداز مسئله نیای غیر بار
٩	من هم صدق و در آنگو	پس بوزم دویم از چاره	بایدند و من و کبر و بود	کاندا این صدق جز نیست
١٠	نشدند هم در کندی در آنگو	خود سو کند او که نکم جز	بار سن صدق یاد دهم	خویش را کرده بدمانند
١١	از یک حال آورد او جو باد	درد آن صدق بر پیش	اندونتر قاضی از بیم نکال	بانک نیز در کلیج از ایحال
١٢	کرد آنحال از هر سو نظر	گرچه سود میرسد بانک	هانفت ایندای من از یک	یا پریم میکند به از طلب
١٣	چون با و کشان از آریش	گفت هانفتی از آمدن خود	عاقبت آنکان بانک	بند صدق و کوی در کون
١٤	عاشق کور و در عشق و رفت	گفت بیوسته صدق	هر وقت صدق در از اند	جز که شد بنشیند از جفا
١٥	آن سر که نیست صدق آنگو	از هو تر او داد از صدق	چون صدق بدین برود	از کوی سوی کوی بود
١٦	این سخن بیان ندارد قاضی	گفت آنحال ای صدق	زمن آ که کرد در دگر	نابم را در دگر آن همه
١٧	تا مرد این را ز در این چرخ	بچین بسته بجانه ما برد	اندر ابا کار روی رحیم مند	تا صدق بدن ما را خرد
١٨	خلو با اند صدق و شو	که خرد جز اینها و مرسلون	نه از آن کس که خوش نظر	که بداند که صدق اند
١٩	آنکه دانند و نشاندن آنگو	گفت روح اینچنان آرد	تجها ترا دیده باشد پیش از	تا بد از صدق ز در دگر
٢٠	داری سب که علم خاله مو	عارف ضاله خود داشت	آنکه هرگز در دنیا نماند	او در این باره خواهد
٢١	یا طفلی در اسیری او غاد	یا ز اقل او ز ما در بند	دوق آری بدید مبار	هن صدق و در میدان
٢٢	دائما محوسر عقلش در دگر	ان نفس اندر نفس آرد کد	من قدری از نفس خود	دخسها می رود او جانجا
٢٣	در بی از است طعم نماند	این سخن با افسوس آمد	گفت صدق بدین کون	خو سلطان و بوی آنگو
٢٤	کز صدق و صدق و رفت	او سماعی نیست صدق	هر چه صدق بود منکر	در دنیا بد که صدق اند

داستان قاضی...

داستان قاضی...





# المجلد الثاني

١	سها پوشیده و دامن کشان	مست و غمناک و خوش و غمناک	جز خود آتش از شاه بهاد	جهت از پیوند هیچ برودن
٢	میوانی شوی آید از میوه	خامشان به لاف و کماز و کماز	ماه ماری نطق خوش یافتند	هر زبان نطق از فرا یافتند
٣	طوبی بیسی از فر و کرم بود	نطق آدم بر تو آن دم بود	تا از یادش کرد از شکر ای شکر	بس نهان دیگر است از شکر
٤	عکس آن ایجا شد آن من فتی	انداین طو و استغرم طبع	در جوالتن خود چه درین	از خریداران خود غافل مشو
٥		تا زمانی تو پریشان حال از آن	تبخان فرمود آن صاحب دل	

## بانه آمدن شرحی بحسب نگرند قاضی و شایخین

٦	بار بعد سالی آنجوخو رفتن	دور کرد و بگفت ایچک	از وظیفه بار و بچید کن	پیش تا خود از کله من کو سخن
٧	نزد بر قاضی و آمد باز مان	مرزی را کرد آن زن ز جهان	تا نشناستد گفتن قاضی	با دنیا و از بالای قاضی
٨	هسته غمزه غمزه آن ذک	لیک آن صد تو شود از او	حرف نمی یارست از وی فر	غمزه نهان زن سودی نطق
٩	کفت قاضی و تو چه حکایت بیار	تا دم کار تو با وی قرار	جو حرام قاضی شایخ	گو بوقضاغه در صدق تو
١٠	و او شنیده بود او از بیرون	در شوی بیع و در نظر تو	کفت نطقه زن چرا نطق	کفت که جان شرح و اضم غلام
١١	لیک که بگویم ندارم من کفتن	در قمارم و غلبه شش بیچ	بیا بر سخن قاضی مگر شایخ	با او آورد آن دخل فلان اخگر
١٢	کفت آن شرح مامن با حق	یار و اندر شددم انداخت	تو بی غیر و ضامع ال آن فاد	با در کس باز دست از من برد
١٣	از شرح و از بیخ غار و کشف	مهر ز کشته این شرح نزد	کفت از این شرح شرح	از برای آنکه کرد آن کفت
١٤	شادان و افسار امان از ل	جاودا لاف هام طرا و اغزل	باز چه شرح گوشه که بود	بجز بر اردو بسوی از دست
١٥	و روی لای چرخ بی سنن	جسم او چون لودر چه پاد	بوسان چکان در لور زنه	رو به رجاه و سته مصر شد
١٦	دلوهای دیگر از چه آب جو	دلو او فارغ ز جاده احباب	دلوها عواص آب از بهر تو	دلو او قوت حیان جان
١٧	دلوها و ابسته جرخ بلند	دلو او در اصبعین بود	دلوچه یا حیل چه با جرخ	از مثل این کی کسلی لپه
١٨	از کجا آر بس از شکست	کفو او با بدی آمده است	صد هزاران در پنهان دیگی	صد کان و تیر در ج نالوگی
١٩	ما ریتا ایدیت فیت	صد هزاران خرم ز زمین	آغای در یکی فته نهان	تا کمان آن زده بکشاید نهان
٢٠	فدیه دزه که در افلاک	پیش آنخو شد چو خیز ز کبر	نخین جانی چه در خود	همین شوایجان از این هر دو
٢١	این تر کشته و ناق جان بر است	چند تا بند بگرد مشکلی	ای هزاران جبریل اندک	ای میخای نهان در جوش
٢٢	ای کلیم الله نهان اندر	واضع آنخو در شایخ	تجدید الله نهان در خلوت	کج و ربانی نهان در عار
٢٣	احضاران کعبه پنهان	ای غلط انداز خیرت بلیس	سجده کاه لامکانی در مکان	مربط ساز از نو در بران دکان
٢٤	که بر امر عبده این طبع	مستور و در الفی عبده بر کفر	بند صورت چشم و اینکول	تا بسنی شمع نور جلال

## بانه آمدن بقیه شایخانه و فلازیت و بجزمت شایخ

٢٥	بانه آمدن بقیه شایخانه	فلازیت و بجزمت شایخ	بانه آمدن بقیه شایخانه	فلازیت و بجزمت شایخ
----	------------------------	---------------------	------------------------	---------------------

نامش  
راست یعنی  
آفت  
صفت است  
ذک  
تا الله  
دم و در  
در این  
صفت  
امداز  
است  
عنه  
تبر  
انکار  
تفیه  
ملاقات  
نسب  
بانه  
بانه

# المجلد السادس

٢٢  
مُقَدِّمَاتُ  
مطبع و در میان کتب

٢٣  
سِقَامُ  
بیماری

٢٤  
حَنِینُ  
نااه

٢٥  
مِیْتِی  
باز ریح و بیجا

٢٦  
دُخَانُ  
دود باشد

٢٧  
مَنْطِقِی  
خواهش و لغزش

٢٨  
مُجْتَمِعَاتُ  
در مجموع خواستی

٢٩  
مَعْنَى فَرْهَاتُ  
معنی فرهاست

نُوشَةُ اَعْدَاءِ  
نوشه آعد

١	سأله به پیش نه خیر از این	فَقَدْ كَرِهْتُ وَ زَوَيْدٌ دَرِ كَيْسَتِ	
٢	لیک جان با جان دمی خاست	أَمَدٌ دَخَطُ طَرَشٍ كَابِرٍ دَخِطَ	اینه معنی است بر صورتت
٣	خسته مرخصه و افتاد کن	أَنْ كَلَامَتِ بِهَانَدَا زِ كَلَامِ	باز سقامت بجهانند از سقام
٤	در بختهاش جز هر لحظه	أَيُّ نَزَاكَتُونَ كَسَفَعَدَا لِيْنَ	و دمی شوی خرابی جانی بوی

## کتاب بیانی نو از سیرت و اخیر امیر شاه چیر شاهزاده غیبی

٥	کتاب بیانی نو از سیرت و اخیر امیر شاه چیر شاهزاده غیبی		
٦			
٧	حاصل آن نه نیک و ای نوا	و از آن خوشید چون کجا	
٨	همه ماه اندد از تره رده	بجمله بخورن زود و اند	
٩	در رخ آفرود جویدد در زمین	سوزن زین سم میدم شریع	تا لد این بخورد که آفرودت مید
١٠	سالمه انبست یزدم ساعنی	معدع بدین نه درین سنی	ز این رض خوشی نباشد سخی
١١	من ازوه مرخه قیرانم میدم	من غیرم انداز سکر خند	اول یکبار جان نهاده بطریق
١٢	با یکی سهرشونوان باختر	هر یکی را خود دو پا و یک کمر	سعد فرزان مفرودت ادا سخی
١٣	مسئله این هنگام مردم گرفتار	معدک گرفتار است اندر لامکان	باهر از آن پاوستری نادر است
١٤	ز آنس دفعه کز بران شد خجیر	زانکه ایشانراست پندان بفر	هفت دفعه از شرش بایع

## کتاب بیانی حدیث جزایا مؤمنان نونک اطفا ناری

١٥	کتاب بیانی حدیث جزایا مؤمنان نونک اطفا ناری		
١٦			
١٧	میشود دوزخ ضعیف و	کوبدش بگذرد سبکای خشم	دونه زانسانای تو مؤمنانم
١٨	بیز چه غمبند او را انی	نعد که کتیبین و وایسا	تا نه دوزخ بر تو نازد سخی
١٩	دونه کرد هر چه من دارم	که تو صاحب خرمی من خوشه	من بی ام تو کلابهای چین
٢٠	مندان را و حکیم و هم چنان	فی مر این باقی مر از آن امان	

## و فاتی یافتن بر ادر بزرگ آنست شاهزاده کانی ملازمت کردن بر ادر میانند پادشاه چین را

٢١	آرغهر بخاره و فضا نی	صبر و سوزان بر جان بتر	
٢٢	مار سیده عمر او آخر سید	صود مشوقی را و سلف	رفه شد با معنی مشوق
٢٣	مندی دندان کان این میکند		

# المجلد السادس

لبس

جامه پوشید باشد

شعر نو

اعصاب

مخبر

شعر

مخبر

آب

در برید

بوی

شعر

بوی و زانکه

و جید

بکاه

فدید

شک شد

مخبرم و دنیا با اوستا	من شدم و بران من اوستا	اضا و بر جان خوشتر است	کتابش که شمرش است
هسته کار و نکرد آشکار	کبر پوئی و بگوش صد هزار	هر چه آید زین پس هفتی	زین ساختن بدینا گفتی است
خلص در دنیا نزاره است	مگر جوین بخشکی ابر است	بعد از آنکه جوین بود	تا بدیای این چنین شود
نقشهای عشق آنسو میزند	هر خوشی کان مالون میکند	بجز از عاشق این بود	زین خوشی که جوین نبود
نیز کوشان ز این هفتند که	من ز منم که شدم او بختی	او میگوید عجب کوشش کجا	نمیگویند عجب خاطر است
نخستین آنست که زان شود	زین شسته نه لوی آن بختی	صد هزاران بخت نالین میکند	آن یکی در خواب غرقه میزند
مال او داد عمارت نام نیت	بمخبرش و نه کویا نود	خود شد در آب خود مای	آن کسی که جوین نکند
لیک در محسوس از این بهتر	زین مثال آمد بکار و بود	شرح آن گفتن بر دست از یاد	زین در دو دو و سه ابواب
	بجانش بر آن بکار بود	تا حاصل آن شد از ماندنیان	

امدنی ما دیر میا بجانه ابر کوی چک کبر فرایش  
 ز بخوری بود و نواخیزن پاک شاه او بر انا فلان  
 شود و صد هزار ز غنا غیبی و عینی بدو رسید

که ازان بچراست از هر هفت	نام دیدن گفت فاسد کاین	بجز از آن بزرگ آمد	کوچکین بخور بود و اوسط
کوی او را هم بدین بر شکار	شاه نواز بدین که هفتی	این برادندان برادر خود	بسر معترف گفتن آن پدر
کاز نیاید که صد خورده	قد دل خود بیاف عالی	دردن خود غیر جان جانی	از نوازشهای آرشاه و جید
بیش از چو ناز خندان	عوض بود یار و دست و کوه	که نیاید شو آن در صده	دردن خود بیاف عالی
خاک که کند شدی و کاه	باب رفتندی که شکی	دبدم می کرد صد کوه	نقد دنده پیش از چو آفتاب
انضای شک چنان چمن	بوی زبانه که وار است	بیش چشم دردی خالی	در نظر فایز بر کهنه
چشم در بر صورت آن بر شود	آنچه او اندر کتب خواند	آنچه چشم هم بر بندید	کدام از آن غیبش شد
خویش و سر زان که	چنین کار او را من بکشید	یافت او کل غریب	از خسار و موکب آرشاه
کشتی کرد در مدوا فرخنده	کشتی کرد در مدو کربانه	کشتی که عقل و عین	کشتی که نظر و دید بکانه
کاین در کار بر خود بسته	زان بوی از در سه کله	فاز کلشاید و سه کله	علیهای با مرقه دانسته مان
کوی چو در کوی و عشق زان	قد می خود فارغ از دنیا	می فهمم در دنیا از زبان	آنچنان فداها مردم بنان
یکدیگر بود از زمانه	ما بودی از دنیا کشتی	ملاک و شاهی بایت بر زبان	باز است چو شد موج زان
باز کنده های این خوانند	دام را بدوز بسوزان	حوص خود آنه است و در	اندهای هفت بر دفع بود

کتابخانه







# المحمد لیساکس

ع ع

۱	کشت لعل باغ از استغنا بدید	باز صدای کس ملامت با یخچر	آن نه کس بر ما و مشرک میخورد
۲	بجز با ما هم غبار بر اشبع	چون در آن خود بدید بر شاه داد	که نه من هم شاه و هم شاه را دیدم
۳	و فتنه کرد در چشم من ماند	تا ز غبار چه کس من بی نیاز	آب ز جوی منگنه و وقت ماند
۴	همچو من شهزاده اکنون گما	تا ز باید کرد در کار و جگر	خونش که لیکشته ام عارض من
۵	تا بد آنجا خیم بدهم میرسد	صد هزاران ذرات خاندان	ز این می چون نفس را میدن کف
۶	تا با سستی عطای و بجز او	شاه و اول در درگاه و زکاو	بجز شه که در کعبه هر آب و دست
۷	نوجه کردی با من از خون چیس	من چه کردم با تو ز این کج	گفت آخر این خیر واهی ادب
۸	غوری در دیده نه خیار ما	بدر خوی آن عطای خود مالک	من ز اما می نهادم در کار
۹	بندید شاه اندر ز سید	حدت غیر آمد اندر شه پند	من ترا بر جوی کشته نرد بان
۱۰	ارسیه کاری خود کرده آشر	چون در روز خود بدید آن خج	سرخ دولت در عتاق طیب
۱۱	ز آنکه کشته سرش خانه ما	بمخورد آمد او زمستی ضفا	از وظیفه لطف تو نغمه شد
۱۲	ز آنکه از خود من نباید جوش	دشمن من در جهان خویش ما	هر کس خود می کند ددها دوست
۱۳	و از هر از نفس خود من زاید	بهر از خود در تصور ناید	بمخازان آمد حرام اندر جهان
۱۴	و آنکه با دم ز دنیا و تر مال	و آنکه با اوی خود با دشمن	آنکه با خودی خود می با خود
۱۵	هم زنی خود من و در این جام	بعد از آن از خود بکلی تکلم	پس بگو که با خودی خود از جام
۱۶	تا یعنی بار دل در جهان من	جان بجان ز او گذار جان من	ایکه می خواهی که از خود بکنی
۱۷	نقدار با باز گیر شرتو	نفس خود بر خود مگر چه شرتو	دل بدل دوی و آزاد شو
۱۸	که بگرد آن آدمی را عجبی	منی کزدم بدان ای آدمی	هر چه هست آن سستی از دست
۱۹	نه از آن مآ و قیما کار کرد	دین کار شربت دایما کرد	خود کند عمله ز او بیروز شد
۲۰	دو زمین بر اندک کاری هر کشت	همچو آدم دور ما اند او هشت	جان چون طلا و سر در کار اندان
۲۱	بی حفاظی باشه فریاد رس	کردی از نفس من بار دهنس	اشک بر اندا و که ای استغنا
۲۲	قدیم بر پای خود پنجاه من	در سرش آمد هوای ما و من	دام بگره ای نوحی از کندی
۲۳	ما انا بس چیز دیگر یار کرد	آمد او با خویش را استغنا کرد	نوحه میکرد این خط بر جان خود
۲۴	چون بهید از خبر دین حید	مر شمر از خود مساجد دست	در در کار از حشمت ایمان بود
۲۵	نفس کا و بیعت کرد و است	آدمی اندر بلا کشته به است	هر شتر را پنجه و ناخر میاد
۲۶	را کند از او ناخرومه	آدمی خود را از این بهتر بود	نفس کا از خود می نه که دمان

خطاب حقیقی عالی بغیر از آنکه کمتر از حرم که بیشتر از آنکه

جمع

جمع لعل معنی پند

شاه

شاه خانی

سوره

خود در روز خود بدید آن

ارسیه کار خود با خود

واهی

سستی

عقار

شراب

چیز

قاب

نفس

عجیبی

کف

خلد

جاشه بیکوف

باز صدای کس ملامت با یخچر  
چون در آن خود بدید بر شاه داد  
تا ز غبار چه کس من بی نیاز  
تا ز باید کرد در کار و جگر  
صد هزاران ذرات خاندان  
شاه و اول در درگاه و زکاو  
من چه کردم با تو ز این کج  
بدر خوی آن عطای خود مالک  
حدت غیر آمد اندر شه پند  
چون در روز خود بدید آن خج  
بمخورد آمد او زمستی ضفا  
دشمن من در جهان خویش ما  
بهر از خود در تصور ناید  
و آنکه با اوی خود با دشمن  
بعد از آن از خود بکلی تکلم  
جان بجان ز او گذار جان من  
نفس خود بر خود مگر چه شرتو  
منی کزدم بدان ای آدمی  
دین کار شربت دایما کرد  
همچو آدم دور ما اند او هشت  
کردی از نفس من بار دهنس  
در سرش آمد هوای ما و من  
آمد او با خویش را استغنا کرد  
مر شمر از خود مساجد دست  
آدمی اندر بلا کشته به است  
آدمی خود را از این بهتر بود

# المجلد الثاني

٦٦٢

کتاب

ادب

تاکل

مورک

نمود

در عوم کشتی بجای

ذلال

بازو کتفه

شبنگ

نام کرم شایع

عقاب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

کواکب

## خلافی که قبض و فرغ ایشان کردی و جواب از او

خون غریب مثل میکش ای غیب	بر کرم آمد ترا از هر کسب	گفت خجسته دلرس تو میدد	لیک نوان امر با اهل کرد
تا گویم کاشکی بر دامن سرا	در عوص صبران کند هر فرج	گفت بر که پیشتر هم آمدند	از کد لیر سوز و بریان شد
گفتم سدی کشتی بر موج نیر	در شکستم ز امر باشد در نیر	پس گفتی قبض کن جان همه	خون غریب با طفلکی اندر همه
هر دور بر حقه درو آمدند	موجها آریخته و امیر اندند	چون بسا اهل او فکد آن حقه	از خلاص مرد درام در کشت
با کفوح جار مادر قبض کن	خغل را بگذار تنها ز در کن	چون ز مادر بکسیدم طفل را	مود تو میدانی چه تلخ آمد
پس میدد در دو مانتها و فتن	تلخی آید از ایدم نرفتن	گفت حق طفل را از فضل خود	موج را گفتم نگر در پیشه اش
بسی بر سوس و در میان و کور	پرونده نیمه دار چون آید	حتی های آب شیرین زلال	بگردیدم طفل را با صد کلال
آه فرزند مرغ مطرب خستین	انداز روضه ننگه صد غنا	بسترش کردم ز بر کشتن	کردم او را این از صد غن
گفتم خورشید را کور انداز	با دروا گفتم بر او آهسته و در	بر را گفتم بر او باران مریز	بر و را گفتم بر او مگر ای تیر
	ز این جن ای دی بر آن خدا	بجای همین بر او روضه خدا	

## ذکر اکر افاغ شیبان را غی و بیان معجزه هود

تا برون ناید از آن خط کوسند	سجوان شیبان که از کز غیب	وقتی جمع بر در عاظمی کشد	کانند از صخره امان آل بود
مسند غنی مداین خطن شد	فی در ابد زنده و کز با کرد	بر مثال اشره تعویذ هود	تا در یک عظم و لحم از یکد کرد
آن کز و از رهوا بر هم زد	و از بروز مثله تماشا کرد	بر هوا بر دی فکندی حجیر	شنوی اندر یکدیگر شرح آن
کر طبع این میکنی ای یاد کرد	تا حشرات استخوان زنده شد	آن سبب است که از زبده است	گو بیاید در خط را غی کن کرد
ای سبب غی طبع این ملک بین	که در خط آفر آن هو کرد	و در بحر من این میکند که نر	یا معلم را بمال خوف ده
عاجز و حیرت کار عجز از کجا	بایار و موضعی از مخص این	مغیران را منع کن بتدبیر	و نشدند هانان از آن خروج
حرم آن کار عجز و حیرت غور	عجز تو بای از آن عجز جراس	عجز ناداری بود پیشتر	مرد شده بر جان بر کردید
چون زنجیر و سببی بر وی یافت	در دوه الرضنه اندر غلاد	زندگی در درون و در محنت	آنجوان در دوزخ ظلمت
	از عجزی در جوانی راه یافت	زیر پای نهاد از جهل و غمی	

## رُجوع بقیصه پر کز خضیعاً انم و ذل الشیطانک

٦٦٣

٦٦٤

٦٦٥

٦٦٦

٦٦٧

٦٦٨

٦٦٩

انوار شمس صفت علیکم  
مدین الطاهره  
چون کرم او کف  
کدام حرمی در کرم

عاطل

# المبطلات والآيات

۱	از سقوم و صحران آمدند و اما	سامل از روضه جویان عارفان	بیک پلنگ طبع کان خورده بود
۲	تا که بالغ گشتند و شیرین	پس بدادش بر رخسارهاش	چون ظاهر شد بگفتم با یکی
۳	که بگفت اند نیاید غم من	پس در دادم او را از این چنین	داده من او را به مهر پدر
۴	بگرد ز من اینها در این است	داده که با نوا بر او مهر	مادر از مهر من آمیخته
۵	تا بپندارند غم من بواسطه	تا بدینا که در دم و در لطف	تا نباشد از سبب دیگرش
۶	شکوه شود هر بار بدست	تا خود از مایه غم من	از خصانت بد با صد واسطه
۷	که صد او شود و سودمند	شکر او آن بود ای به جلیل	چنان که از شاخه زاده شکوه
۸	چون که صاحب ملک و اقبال	که چرا من تابع غیر تو م	لطفهای شه که در کمال گذ
۹	زیر با نهاد از جهل و عنی	چنان نمود آن الطاف را	از زمان که فرستاده منید
۱۰	باید که گری تا که با غم من	رفق سوی آسمان با جلال	صد هزار طفل بی تو سیرا
۱۱	و او خواهد شنید هر حال	که بچشم گفت اندر حکم سال	همین بکن در دفع آن خصم
۱۲	مانند خونهای کرد و گذر	کوی او دست طفل و حقیر	از پدر و ابید آن ملا و عجب
۱۳	او را با بس که هر ما عجب	دیگر آنرا که با نام مستند	که در دیده است من با عجب
۱۴	سفر نشسته کفر تا که بر ستا	در ضلالت هست صد کار	ز این سبب میگویم ای پدر فقیر
۱۵	تا در کتب نقشه گوید که	که معلوم گشت از سبب مستند	فرض می آید بجای کرطانی
۱۶	هم شوی چون موزه بر پا و	تا سهیلت و خود در سنگ	جمله قرآن شرح حجت مستند
۱۷	و در حال انبیا می شکاف	خاکت و عار از کالت	
۱۸	تا که آن اندر جهان در ده		

## رَجُوعُ بَقِيَّةِ شَاهِزَادِ كَيْخَسْرٍ خُورِدَةِ انْخِطِ شاه پیش از اینک از فضایل دیگران نیافت

۱۹	بهر او را باده بنای حوگون	بسته کوبه کن که در این حوگون	شاه چون از محو شد سوخته
۲۰	چون بزکریز بگریز تا	خشم ز خویش آن بگریز بود	گفت که آن بیرو از حوگون
۲۱	آمد در تیر او به کفایت	گشت اندر حوگون او از بیرون	گشته شد در تیره لوی گز
۲۲	هم گشته و خنجره و کمان	و با شده در او در حمله	شکر میکرد آتش بدست
۲۳	تا که معنی خواهد شاد	چشم ظاهر عاقل خود ز	آفتاب از غم بر پوست
۲۴	تغزای عجب آنکه آنده	که او فراتر شافسته	

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

انصاف  
از شعر باز داشتند  
بگفته  
مستند معنی  
تاز آمد  
حصانت  
در کتب حافظه  
بدر است  
شکوه  
فکرش تا که با غم  
باید که گری تا که با غم  
استکسار  
در دیده طلوع  
تجسس  
مورد بر ز بر باشد  
تلقی  
مشهور در اخبار  
جناب  
اعزاز  
عنا  
طمان  
از بلوغ کرده  
نام باقی  
تبرکات  
بجای پدر

رَجُوعُ بَقِيَّةِ شَاهِزَادِ كَيْخَسْرٍ خُورِدَةِ انْخِطِ  
شاه پیش از اینک از فضایل دیگران نیافت





# المجلد الثاني

١	او کورستان جای همکین	تو خبا از شش پی بر ز کس	دل قوی از روی کج حله بود	او کورستان تو در حال رو
٢	زانکه بر می جویند کفر	امضای نووش بکین بخت	گفت کوزک با خبا از نووش	ایچنین کمر کشته باشد ماد ک
٣	حله آرد افتد اندک کس نم	زامرهاد وین من آنکه جون	تو می آموزیم که چای	ایچمال زشت نام ما در دین
٤	دو و در مرملق انخلت	عالم بدو نهان از کز کذا	ما کد امین سو باشند بر	الله الله تو هم ز آتش با
٥	گفت که از مکرنا بد و کلام	حمله وادانسه باشند با	تلور چون شای زانکه	گفت من خامش ششم پیل او
٦	صبر استم کنم پیش درج	نا بر ام بر سر با م فرج	مسند هم صبر الغرضه	مسند ز یکم بر نی شکو
٧	چون بچو شد و حضورش	منطقی بیرون از این شاد هم	من بد نام کونده ساد هم	از صدمه چور سبب از دست
٨	دردل من این سخن زان بهشت	زانکه از لجان ک و و	سرینگی و آرد بر نه	منشی هم بر دیک برین نه
٩		چون فنا و از دوزخ الله	ختم شد و الله اعلم بالصواب	
<b>خاتمه ولده الکامل المحقوبه الدین</b>				
١٣	مدفن بر مشوی چون فاله	شد سخن گفتن و کای نیند	از چه رو کسین کوی سخن	از چه بر سنی در علم نیند
١٤	قصه شهر اذکان نام کس	ماند ناسفته و دست کس	گفت نظم بین شرفین سخن	بیش با هم کس را حکم
١٥	منطق شرح این کس رو	بسته شد بکونیا بدین	همیو اشرفا طفا ایچا ایچا	او کورستان با استم کس
١٦	زین حلتا مدح کسین جو	کاشق هالت الاوجهه	باقی این گفته اندون بان	دو کس انکر که داد و در
١٧	گفت و او رسد غرم	مرد کما تمت کسین دارم	در جهان جان کم جوای منی	بگذرد زین نم دریم بدین
١٨	زانکه اینها از زین زند است	از بی نم یافتان خوب کس	چونکه بنام و کسین زند	در جهان هم سزین با چون شود
١٩	هم چو شهرت چو دوازده	نم چو قطره دان بر اندازیم	ز این می گویم کسین جانند	در هم جا مان که نایابین
٢٠	چونکه نم انچه جانک اینظر	پرواه جار طلب کن اینظر	تا تو انچه بود کوی و ده	چنین اندک حالت هم پیوسته
٢١	جز درمخا کسین کسان بود	موج بجهان کسین انان بود	پس دنیا کن و کسین با این	باز کسین نام سکون نام دین
٢٢	تا وی از کسین این فانی جهان	دو جهان جهان بهمان با بود	تجهای غیر زانده شود خالد	می بکار می تا شوی آخر حال
٢٣	ایچنین عمر عزیزی بها	بی عوض ضایع کنی هر جا	عین می نماید ترا می کار	تا دهی کل زار و کسین خاوار
٢٤	عمر کسین شد مشور دنیا ماند	خرم آنکس جو شو خوشین	عمر مسکد دشمنی چون کس	درد و حق کردان ناسنه
٢٥	بشمار و بپرد بچند شود	عمره و زوزه که در طاعت	منظر آن کس در این بلذوق	صد هزاران کل بر زمانه
٢٦	از کسین آنکه کساری صاف	دانه بر کسین فضل کس کار	خود شمار آنجا بود کسین	بیشمار است اینظر کسین
٢٧	سوکل خورد و ای جز و صبا	از حقوی بگذرد مانی خود	دردن همچون سبوسنی	گفت و صلح و جنگ چو صبا
٢٨	چون جابلسان توین و	بر سر کسین رکن ای نامور	با چو کسین بر سر ابروین	تا شود سر درون پیل برین
٢٩	از کسین از کسین از بوی قدر	می نماید خورد نهاد و تون	تا که شرفی یا ز شرفین	میشود ظاهر پیل برین

بیش  
بیش  
ملقن  
نلقه کسین  
صبا  
زند جان  
سنگ  
زندان  
در صبح  
بانه  
بها  
نقش  
بها

بیش  
بیش  
بیش  
بیش

# خاتمه المشوی

## مکر و فریب

اشاره به عیب است  
که من استخوانم در روز  
بچه مکر و فریب است  
ما شد زبان کار است

## عذاب

عذاب کی چون هیچ  
عذاب است هیچ  
کوار

مجبور او فوج فعل در کما	میشو پیداکه چه سانشناس
جازه در مرتبه بوفت و	نومرانی او با که کافر باورن
آب اندوسویو بکم مدد	تا نکر دایه بشر بن ناگوار
کاب آکن بپنده نانویش	وزک بوی طم اب بوی و
کفرا احمد که دور فتن کس	من صبور کوفنا و شکر است
دیغین من بیدد ابلیس	برزد مادی صغیر انبان غنی
مردی پس مجرذ او بپنر صف	میشو صافین و در صغیر کف
ریخ او هر خطه بدتری شو	دردی او زشت اب بر شو
سوی و رخ هر دایه و دبا	بی عذاب مجرم در بحر عذاب
پیش از آنکه کار تو بخارسد	مردی غفلت ترا و پس کرد
رو با اصل خود همچون خلیل	یکد از استاره و در چرخ چو بلبل
بای منت بر خود بر نماه	سگر بر ان بان و از و گاه نه
این خودی خروج کن اند خدا	تا نمانی همچو ابلیس جدا
ای جانوار بر اند بجز جان	ناشوی و در پای بید و کزن
قصه گو نه کن کرد فتم در بجز	ممن خسر و الله اعلم بان خیر
شکو کا این نامه بنوازی و سید	کر شد فعد با خوان و سید
نزد با امانت این کس	مکره از این برود و اید پیام
نه پیام چرخ کان اخضر بود	بل بیای کنر فلک بر تو بود
بام کرد و فرا از او اید نوا	کر شش باشد همیشه زان
حسب الانجینا اقبل کر الفخر عظمی کلامه الذوق العلی العالی	
عجل حرم ما ان اذ امر الله تعالی فباش و اخلال له من استخشا	
وانطبع باذنه ان العبد الجانی الذی	
لا یؤدی الذوق الشلطان	
عبدالکریم الشیخ الی	
الاصمغانی	
مکره	

در بیان عیب است

# صِحِّحُ أَنْغَلِطْهَائِ مَشَوِيَّ

تودا	عکرم کتند	صحب خیرا	خان ماک	میداربا	میم و عواد	آرامد	بذرفت	زوتنگا	این بجز	انقلاب	زنت
۱۱ ۴	۱۳ ۵	۱۸ ۶	۲۱ ۷	۲۶ ۸	۳۱ ۹	۳۶ ۱۰	۴۱ ۱۱	۴۶ ۱۲	۵۱ ۱۳	۵۶ ۱۴	۶۱ ۱۵
ان بزل اللہ	غلام محمد	مرد و فضل	مرد کوشند	مرد کله	پناه و شک	خندن	کردار	در کام	هر غلار	شناسد	نیکه یاد داتا
۱۸ ۱۵	۲۳ ۲۱	۲۸ ۲۱	۳۳ ۲۳	۳۸ ۲۳	۴۳ ۲۵	۴۸ ۲۵	۵۳ ۲۵	۵۸ ۲۶	۶۳ ۲۸	۶۸ ۳۰	۷۳ ۳۳
جرت	صد بار	کز بوان	نماندای	از دم لطفش کجا جانها	چو بود معالی زبانی کوشند	لری	سکر داکر	آموش	نهد و کند		
۲۴ ۵	۲۹ ۵	۳۴ ۵	۳۹ ۴۰	۴۴ ۴۱	۴۹ ۴۱	۵۴ ۴۱	۵۹ ۴۱	۶۴ ۴۱	۶۹ ۴۱	۷۴ ۴۲	۷۹ ۴۳
عرودا	رسوان	وان دی	بوقه برد	میدد	انسانچه	ذوق	میکوبد	نهما	سزود	کزی بگا	کرودا
۱۹ ۲۲	۲۴ ۲۵	۲۹ ۲۶	۳۴ ۲۶	۳۹ ۲۶	۴۴ ۲۶	۴۹ ۲۶	۵۴ ۲۶	۵۹ ۲۶	۶۴ ۲۶	۶۹ ۲۶	۷۴ ۲۶
بازن	بزدک	کزنات	بکی اکرم	وان میدد	بوز باید	آتش حر	کابینه	تبر	یکد مفض	چادیم	بروم
۲۱ ۶۱	۲۶ ۶۲	۳۱ ۶۲	۳۶ ۶۲	۴۱ ۶۲	۴۶ ۶۲	۵۱ ۶۲	۵۶ ۶۲	۶۱ ۶۲	۶۶ ۶۲	۷۱ ۶۲	۷۶ ۶۲
حالار	مطار	ندد	کون	شخی	مخیرا	از لبت	میهد	بیکار	نیاید	دردوز	مخوبت
۱۲ ۹۵	۱۷ ۹۶	۲۲ ۹۶	۲۷ ۹۶	۳۲ ۹۶	۳۷ ۹۶	۴۲ ۹۶	۴۷ ۹۶	۵۲ ۹۶	۵۷ ۹۶	۶۲ ۹۶	۶۷ ۹۶
میکردا	دوتک	گده اولد	اقباد	انرج	یرامید	شاه	چند	کشت	انزای کوه	تازیش	نی خیزیم
۱۸ ۱۲۴	۲۳ ۱۲۴	۲۸ ۱۲۴	۳۳ ۱۲۴	۳۸ ۱۲۴	۴۳ ۱۲۴	۴۸ ۱۲۴	۵۳ ۱۲۴	۵۸ ۱۲۴	۶۳ ۱۲۴	۶۸ ۱۲۴	۷۳ ۱۲۴
آونبی	میزبیر	دنیاهن	دل بایک	ایله کوشند	نام و ک	غشوق	اشایکر	دوالبش	بیایدیم	آن لبت	عقلکند
۹ ۱۳۳	۱۴ ۱۳۳	۱۹ ۱۳۳	۲۴ ۱۳۳	۲۹ ۱۳۳	۳۴ ۱۳۳	۳۹ ۱۳۳	۴۴ ۱۳۳	۴۹ ۱۳۳	۵۴ ۱۳۳	۵۹ ۱۳۳	۶۴ ۱۳۳
دوهاردا	دوینا	ایچینت	ازالین	انظلم انطا	بکباشند	کوانو	آن بزدکا	نفور	برچاروله	صدا	نک تریج
۲۵ ۱۴۶	۳۰ ۱۴۶	۳۵ ۱۴۶	۴۰ ۱۴۶	۴۵ ۱۴۶	۵۰ ۱۴۶	۵۵ ۱۴۶	۶۰ ۱۴۶	۶۵ ۱۴۶	۷۰ ۱۴۶	۷۵ ۱۴۶	۸۰ ۱۴۶
آناقه	بکتران	آن طایفه	زایرکت	جوزابه	بزنایرود	کفناشر	ودرفی	منظر	فراخ	سغلی	کوزاسرا
۱۵ ۱۵۹	۲۰ ۱۵۹	۲۵ ۱۵۹	۳۰ ۱۵۹	۳۵ ۱۵۹	۴۰ ۱۵۹	۴۵ ۱۵۹	۵۰ ۱۵۹	۵۵ ۱۵۹	۶۰ ۱۵۹	۶۵ ۱۵۹	۷۰ ۱۵۹
وفا	ازان اشیا	فرعون	سوادانا	دجور	سزباشند	هم خلقو	تابه بنی	اوشنا	پزان فرود	ماندکان	مروند
۲۳ ۲۱۳	۲۸ ۲۱۳	۳۳ ۲۱۳	۳۸ ۲۱۳	۴۳ ۲۱۳	۴۸ ۲۱۳	۵۳ ۲۱۳	۵۸ ۲۱۳	۶۳ ۲۱۳	۶۸ ۲۱۳	۷۳ ۲۱۳	۷۸ ۲۱۳
عشورای	خدا	کایسودید	غیبی	بزدوش	بزدوش	واین بچو	برچاروا	ماد و بابا	زوتنگا	اوزبای	های شو
۱۸ ۲۴۳	۲۳ ۲۴۳	۲۸ ۲۴۳	۳۳ ۲۴۳	۳۸ ۲۴۳	۴۳ ۲۴۳	۴۸ ۲۴۳	۵۳ ۲۴۳	۵۸ ۲۴۳	۶۳ ۲۴۳	۶۸ ۲۴۳	۷۳ ۲۴۳
شاه	چو ک	هنگامه	زکمین	حرف	دوینت	هیزیرا	مشاددنا	افرومرد درخارا	اشادنا	بیز شوخود دارالان	
۲۸ ۲۶۳	۳۳ ۲۶۳	۳۸ ۲۶۳	۴۳ ۲۶۳	۴۸ ۲۶۳	۵۳ ۲۶۳	۵۸ ۲۶۳	۶۳ ۲۶۳	۶۸ ۲۶۳	۷۳ ۲۶۳	۷۸ ۲۶۳	۸۳ ۲۶۳
برجید	بوزنگا	خجو	کوا	چدان	قدغرا	دزنج	حاجرات	کیمدام	وهو	دوخ خود را متصل کن	
۱۳ ۲۹۵	۱۸ ۲۹۵	۲۳ ۲۹۵	۲۸ ۲۹۵	۳۳ ۲۹۵	۳۸ ۲۹۵	۴۳ ۲۹۵	۴۸ ۲۹۵	۵۳ ۲۹۵	۵۸ ۲۹۵	۶۳ ۲۹۵	۶۸ ۲۹۵
نقد با درواغ	مالکان	بارها شیخ	برباد کت	کلک نامک	عدمنه	چهلوفند	فرز کونا	آن اصطرک	الاحق	دفت	حیران
۵ ۳۲۸	۱۰ ۳۲۸	۱۵ ۳۲۸	۲۰ ۳۲۸	۲۵ ۳۲۸	۳۰ ۳۲۸	۳۵ ۳۲۸	۴۰ ۳۲۸	۴۵ ۳۲۸	۵۰ ۳۲۸	۵۵ ۳۲۸	۶۰ ۳۲۸
برشاید	جان دیش	نان نود	ددو	کندیک	تیروف	صدم	کاندقرا	بارداد	نابکرد	دازیش	بازاروکو
۲۲ ۳۵۳	۲۷ ۳۵۳	۳۲ ۳۵۳	۳۷ ۳۵۳	۴۲ ۳۵۳	۴۷ ۳۵۳	۵۲ ۳۵۳	۵۷ ۳۵۳	۶۲ ۳۵۳	۶۷ ۳۵۳	۷۲ ۳۵۳	۷۷ ۳۵۳





فهرست فایز مستوفی	سیر القدر الخیر الخیر		سینوی محمد بن علی
حکایت عاشق شاه پادشاه	عاجز شدن طبیبان	دا خواندن نو نور عایت	ملکان پادشاه عبید
برون پادشاه عبید	خلو طبیب پادشاه را	در یافتن طبیب نجرا	فرستادن پادشاه سوار سوار سوار
کثر زیکار الی غیره	حکایت در بقال	داستان پادشاه جوان که نصیر پادشاه	حکایت وزیر پادشاه
نابینان کینه دوزیر	جمع آمدن ضار و آزار روزگار	تسلیم در عارف	سوال خلیفه از زلی
در تحریر مباحثه ای بر شد	حد کردن وزیر جهود	فهم کردن حایز فان که وزیر را	پس نام شاه
تخلیط وزیر در احکام	اختلاف در صورتی در حقیقت	خسارت وزیر	مکر وزیر در خلوت
دفع کردن وزیر اتباع و مکر	مکر کردن وزیران	جواب گفتن وزیر در خلوت را	اعراض مریدان
نومد کردن وزیر	فریفتن وزیر امیرانرا	کشتن وزیر خود را	لا تضرق بین احد من رسول
کنایه الناس علی قدر عقولهم	منازعه امراء	نعت تعظیم مصطفی که در انجیل	حکایت پادشاه جهود
آتش فروختن پادشاه	آوردن پادشاه جهود را	انداختن مردم خود را با آتش	کرم اندن هزار در کشتی
عبارت کردن جهود آتش را	هلاک شدن قوم هو	طنز و انکار کردن پادشاه	قصه نجیران
جواب شیر نجیران را	باز ترجیح نهادن نجیران	ترجیح شیر جهود را	باز ترجیح نجیران توکل را
دیگر بار بیان کردن شیر	باز ترجیح نهادن نجیران	نکرتین غریبان را	ترجیح شیر جهود را
مقرر شدن جهود بر توکل	جواب خرگوش	انکار کردن نجیران	اعراض نجیران
ذکر آتش خرگوش	باز جنبش نجیران بر آتش	منع کردن خرگوش را از آتش	قصه مکر کردن خرگوش
زیانت تاویل زیکار	رنجیدن شیر از خرگوش	هم در بیان مکر خرگوش	رسیدن خرگوش بر شیر

عذر گفتن بر کوش	جواب شیر خر کوش را	صه سلیمان علیه السلام	طغنه زدن داغ
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
جواب گفتن عهده	صه آدم علیه السلام	پای فایر کشیدن بر کوش	پرسیدن شیر سبب پاشی پس
۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
مرد با بردن خر کوش	جمع شدن بخیران بر خر کوش	پند دادن بر کوش	تفسیر جفا من لیسها لا کبریا
۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
آمدن رسول قیصر روم	یا این رسول عسرا	سخن گفتن عمر با رسول قیصر	سوال رسول از عمر
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
اضافه کردن آدم علیه السلام	تمسک	تفسیر و هو معکم ایما	در بیان نزاران مجلس
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
زکری خود را	کنم	تفسیر قول انما	تفسیر قول انما
۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
صه باز در کان که بنده نشان	صفت در آنچه طور	دیدن خواجه طوطیان را	تغظیم ساچران موی
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
باز گفتن باز در کان با طوطی	شدن آن طوطی حرکت آن	تفسیر قول حکم سنا	وجوه حکایت تاجر
۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
برودن انداختن تاجر طوطی را	ودان طوطی	مضرب تعظیم خلق	تفسیر قول حکم سنا
۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
تفسیر ما شاء الله کان	دانشان بر چنگی	در معنی من کان لله	در معنی حدان لکم و امام
۴۰	۴۱	۴۲	۴۳
سوال کردن پادشاه از تفسیر	معنی بیت حکم سنا طیب	در حدیث عن ابی برد الزی	پرسیدن عایشه و رسول را
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
بینه حکایت بر چنگی	در خواب گفتن هانف عمر	نالیدن سوز خانه	اظهار تضرع پیغمبر صلی الله
۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
بینه قصه بر چنگی	گردانیدن عمر نظر او را از	تفسیر دعای دو فرشته	فرمانی سروران عرب
۴۳	۴۴	۴۵	۴۶
قصه خلیفه و کرم او	قصه اغرابی در دوش	مغز شدن مریدان	در بیان آنکه نادرا فند که مرید
۴۴	۴۵	۴۶	۴۷
تفسیر فرمودن اغرابی زن خود را	تصحیح کردن زن موهر را	تصحیح مرد زنی را	جنبیدن مرگنی از اجناس و کت
۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
مراعات کردن زن شوئی	در بیان انهن یغلبن العاقل	تسلیم کردن مرد خود با مرد	در بیان آنکه موی و فرعون
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
سبب خرمیان اشفیا از د	خبر دیدن نافه صالح را	تفسیر آیه مرجع البحرین	در بیان آنکه آنچه ولی کامل کند
۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
مخلص اجرای عرب و جنت	دل نهادن عرب بر القابین	تفسیر کردن زن طلبی را	
۴۸	۴۹	۵۰	۵۱

تفسیر عطا  
۴۲

۶۱	مید بر دین اعرابی سبورا	بند و سخن سبورا	در بیان آنکه چنانکه کذا عاشق	فرز و فرزند خدا و تشنه خدا
۶۲	پیر آمدن نیبا و در بانان	بیان آنکه عاشق دنیا بر میآید	سپردن عرت هایدرا	ماجرای مرد نحوی و دکشی
۶۳	قول کردن خلیفه هدی عرو	در صیغت پیر و مطاوعه او	وصیت کردن رسول صلی الله علیه و آله	گودی زین فرزند
۶۴	آتش کردن قدویا با نردیش	امتحان کردن پسر کرکدا	قصه آنکه در یاری بگفت	خودن آن بار بار خود را
۶۵	ردی و کشیدن سخن از ملا	آدم کردن پسر کرکدا	هدیه کردن نوح علیه السلام	نشاندن پادشاهان صوفی
۶۶	آمدن آشنای از سفر بدین	طلب کردن یوسف از پناه	گفتن مهمان یوسف	مرد شدن کاتبی
۶۷	دعا کردن بنام	اعمال کردن هاروت	بغیه قصه هاروت	حکایت مرد کتر
۶۸	اول کسی که نصیر صریح فیاض	در بیان آنکه حال خود را	قصه زومی چنین در صغیر	رسیدن غیر صلی الله علیه و آله
۶۹	جواب گفتن زید رسول خدا	متمم کردن غلامان	حکایت زید با پیغمبر	حکایت با پیغمبر
۷۰	گفتن رسول زید که سیرا	آتش افکندن بدشهرت	خداوند سخن ختم بر روی	سوال کردن کافر از حضرت
۷۱	جواب گفتن علی علیه السلام	گفتن پیغمبر بکوش با بدار	تعب کردن آدم از فعل ابلیس	بغیه قصه امیر المؤمنین
۷۲	افکندن کابدار در پای امیر	قطع طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله	گفتن امیر علیه السلام با فرین	خاتمه دفتر اول مشنوب
۷۳	ملا آمدن اشرف خاکن	دزدیدن شخصی مار را از	التماس کردن مهر اوستیسی	اندک کردن صوفی خادم را
۷۴	مشور کردن خدای باو	بسته شدن پیر معنی	الزام کردن خادم بیمار	تعمیر کردن کاروانیاز که مکرر
۷۵	خلو کردن شیخ احمد	تمامی قصه زید شدت	خاریدن دستبازی شررا	فرودن صوفیان بهیمه
۷۶	فصد انگلیس که دزدان بود	تمه قصه مغلس	تمه المناجات	ملا آمدن کردن مردمان نحوی

یا من بادشاه بلور  
خوشتر  
۱۱۲  
حکایت کردن آمل  
فردن  
۱۱۸





حکایت آن چهارمندی که با هم	قصه کردن غزال در خون	بیان حال خود پرستان	حکایت کردن بر سر طنب
۱۲۲ حکایت میکنند	۱۲۲ مردی	۱۲۳	۱۲۲ از بخوری خود
حکایت کودکی که گفتا بوی بد	ترسند کودکی از شخص صاحب	حکایت آغری و زبک ز جوال	گرامان ابراهیم آدم
۱۲۴	۱۲۰ و نیکین از	۱۲۰ کردن	۱۲۶
آغاز نمودن رسدن حواش ارف	طغنه زدن بیکانه در شان	قصه قصه ابراهیم آدم	دعوی آنکس که خدا کار از آن
۱۲۲ پیور هیب	۱۲۱ شیخی	۱۲۹	۱۲۰ نمیکند
گفتن عادت پیغمبر را	کشیدن دوش هار شردا	گرامان شیخ که در کشتی بدد	تشنه صومیان
۱۱۱	۱۱۱	۱۱۲ قهبر کردند	۱۱۳
دزد گفتن قنبر با شیخ خانی	بیان دعوی که عنز دعوی گواه	سجده کردن بسج و بجی در	اشکال آزدن نادانان
۱۱۳	۱۱۳ صدقت	۱۱۵ شکم مادر	۱۱۵
نسخ گفتن بر این حال	پذیر آمدن سخن باطل	جسین درختی که هر که میخواست	برخواستن نجات میان
۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶ نمود	۱۱۱ انصار
قصه بطحکان			خر شدن حاجیان
۱۱۹			۱۹۰
	فهرست مجلد ثالث شوی مولوی علیه الرحمه	قصه دانا که گفت نیک	حکایت
		۱۹۴ محوید	
قصه نیک بچکان	رجوع حکایت مسافران	دربیان خطای حجاب	امر ضعیفی بوسی علیه السلام
۱۹۰	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶
در الله گفتن نیازمند	فریب زویشای شهر را	قصه اهل سببا	جمع آمدن اهل امت
۱۹۲	۱۹۱	۱۹۹	۲۰۰
باقی قصه اهل سببا	بغیه قصه رفتن خواجه بد	دعوت کردن باز	رجوع حکایت خواجه
۲۰۱	۲۰۲ رؤسنا	۲۰۳	۲۰۳
قصه اصحاب ضروان	رواز شدن خواجه بد	رفتن خواجه و توسل بد	تاخرن بخون آن سگ
۲۰۴	۲۰۴	۲۰۵	۲۰۶
رسیدن خواجه بد	افتادن شیخال در خم	چوب کردن مرد لاقی لب	ایمن بودن بلم با عود
۲۰۶	۲۰۹	۲۰۹ سلب خود را	۲۱۰
بودن کتبه دینه را	دعوی طاروسی کردن شفا	دعوی کردن فرعون	و لغز فرعون فی سخن القول
۲۱۰	۲۱۰	۲۱۱ الوهیت را	۲۱۱
قصه هاروند و مارو	مستی زو آخالش	تمسک کردن هاروند و مارو	خواب پندن فرعون
۲۱۱	۲۱۲	۲۱۲	۲۱۳
بمیدان خواندن بنی اسرائیل	حکایت کدشک	بازگشتن فرعون از مید	
۲۱۳	۲۱۳	۲۱۴	
جمع آمدن حیران با بدو	وصیت حیران با مادر	ترسیدن فرعون	پیداشدن شماره
۲۱۴	۲۱۴	۲۱۴	۲۱۵

قصه آنکه در آن  
و رسیدن او به  
۱۲۵

قصه آنکه  
۱۲۰

سج کردن  
شأن درخت  
۱۱۵

سازمان  
جهت آنکه با هم  
۱۱۶

خواندن فرعون را از تنی ۲۱۵ اینزبیل	بوجود آمدن موسی ۲۱۶	بازوحی آمدن بماد موسی ۲۱۶ در آتش افکن	حکایت ماری که از دماغ افشانه میزند ۲۱۷
باز پانچها و تهدیدها ۲۱۹	جواب موسی فرعون را ۲۱۹	پانچ دادن فرعون و ۲۱۹	مهلک دادن موسی فرعون ۲۲۰
فرستادن فرعون بمدین ۲۲۱	رفتن دو ساجز بر سر کوه ۲۲۲	جواب گفتن ساجز مرد ۲۲۲	تشبه کردن قرآن بصحبه ۲۲۱ موسی
تعبه حکایت موسی ۲۲۲	جمع آمدن ساجران ۲۲۲	در مکتوبی شکل پناه رشت ۲۲۳	دعوت نوح بسور ۲۲۰
حدیث الرضا بالکفر کفر ۲۲۶	چهارم نوح و فکرت ۲۲۶	در عتابه حافظ کسی نمود ۲۲۶	مشغول شدن عایشه و یحیی ۲۲۶ خواند
حکایت مردی که غده آورد ۲۲۹	در دیدن کاوی در خانه ۲۳۰	در بیان اینکه علم را دور برد ۲۳۱	و بخورد شدن آدمی بوم ۲۳۱
غوا بخلو مغاوتت ۲۳۱	در روم افکندن کوه بکن ۲۳۱	در بخورد شدن فرعون بوم ۲۳۲	در بخورد شدن معلم بوم ۲۳۲
دوم بار بوم افکندن آتش ۲۳۲	در بیان خواب افکندن معلم ۲۳۲	خلاصی کوه کان از مکتب ۲۳۳	بیادیت معلم روض ۲۳۳
در بیان آنکه از دماغ راجع ۲۳۳	حکایت درویش که در کوه ۲۳۳	دیدن زردگر خاقت را ۲۳۰	تعبه قصه زاهد ۲۳۰
تشبه بند دام بیضا ۲۳۶	مضطرب شدن حضرت زین ۲۳۶	مهم شدن شیخ با دزد ۲۳۶	گرامت شیخ اقطع ۲۳۶
سبب آن ساجران ۲۳۹	حکایت انجماع خرخر بر بعد ۲۳۹	خرع نا کردن شیخ بزرگوار ۲۳۹	
خواندن شیخ ضرر زدن از ۲۴۱	صبر کردن لقمان ۲۴۱	بغیه قصه نابینا ۲۴۱	قصه اولیا که راضی بند ۲۴۱ قضای الهی
سوان کردن بملوک ۲۴۲	قصه دقوف ۲۴۲	بازگشتن بفضله دقوف ۲۴۲	بیر طلب کردن موسی ۲۴۲ حضرت را
بازگشتن بفضله دقوف ۲۴۴	نمودن مثال هفت شیعی ۲۴۰	شدن هفت شیعی مثال یک ۲۴۰	نمودن شمعها هفت مرد ۲۴۰
باز نمودن هفت مرد هفت ۲۴۰	مخفی نمودن درختان از نظر ۲۴۰	یک درخت شدن هفت ۲۴۰	هفت درخت هفت مرد ۲۴۰
بیر رفتن دقوف با امامت ۲۴۱	بیر رفتن دقوف با امامت ۲۴۱	اندا کردن قوم ۲۴۱	اشاره سلام بدست زانست ۲۴۱
شدن قوم در نماز افغان ۲۴۹	تصویرات مرد حجاز ۲۵۰	دعا و شفقت دقوف ۲۵۰	انکار کردن انجاعت مردها ۲۵۰

مذکرات شیخ بزرگوار  
۲۵۰

حکایت ملک یوسفی حلال	۲۰۲	رفیق خصمین نزد او داد	۲۰۳	شید داود سخن خصمانه	۲۰۴	حکم کردن داود بزرگشده	۲۰۵
تصرف شخصی از داوی	۲۰۰	رفیق داود در خلوت	۲۰۰	حکم داود بر صاحب کاوه	۲۰۰	کواچی داود دست و پا	۲۰۱
بیرودن رفیق خلائق یوسفی	۲۰۷	قصاص فرمودن داود	۲۰۷	بیان آنکه نفس آدمی بجای آن	۲۰۷	مینال	۲۰۸
کرخیز صبی قرزکوه	۲۰۹	قصه اهل سب و خرافت	۲۰۹	قصه کوزدورین و کوز	۲۰۹	آمدن سینه ده سفینه بنفین	۲۱۰
جواب قوم آندیا را	۲۶۲	جواب آندیا قوم را	۲۶۲	مغیر خواستار قوم	۲۶۲	مهم داشتن قوم آندیا را	۲۶۳
حکایت خرگوشان	۲۶۴	جواب آندیا طعن ایشان را	۲۶۴	مگر در نرسد بشل آوردن	۲۶۴	مثل زمین قوم نوح باینهرا	۲۶۵
حکایت آن دزد که خضر کبک	۲۶۶	جواب آنگشتل که منکران گفتند	۲۶۶	در معنی حزم	۲۶۶	و خامن حال آنرا که حرم کرد	۲۶۷
حکایت پدر کردن سنگا	۲۶۸	منع کردن منکران آندیا را	۲۶۸	جواب آندیا جلیم السلام	۲۶۸	مگر کردن منکران آندیا را	۲۶۹
باز جواب آندیا جبران را	۲۶۹	مگر کردن قوم اعلم	۲۶۹	باز جواب آندیا ایشان را	۲۶۹	باز جواب آندیا جبران را	۲۷۰
بیا آنکه جمعاً صورت ملوک است	۲۷۲	قصه عیون صوفی	۲۷۲	تخصیص دادن خیرات	۲۷۲	حکایت آید و علامش	۲۷۳
نومیدند آندیا از قبول و پند	۲۷۴	ایمان مقله خوفست درجا	۲۷۴	معنی خیر از الله اولی	۲۷۴	منده نذیر و انداختن	۲۷۵
فرمان رسیدن رسولی علیه	۲۷۶	مشکات اعلام بر شدت آن	۲۷۶	دیدن خواجه علام خود را	۲۷۶	باز آنکه حق تعالی آنچه داد	۲۷۷
آید زمین کافر با طفل خود	۲۷۸	رفودن عقاب عودت رسول	۲۷۸	وجه عبرت گرفتن از این	۲۷۸	ایند طایفه شیعی از موی زبان	۲۷۹
و حی آمدن یونسی که بیاورد	۲۸۰	فانی شدن آن مرد طالب	۲۸۰	جواب خروس سگ را	۲۸۰	تخل شدن خروس سگ	۲۸۱
خود این خروس از مرگ خواب	۲۸۱	دیدن شخص یونسی درینجا	۲۸۱	باز کردن مونس علیه السلام	۲۸۱	ایمان خضالی در پای مونس	۲۸۲
حکایت آندین که فرزند او	۲۸۳	در آمدن خضر	۲۸۳	جواب خضر	۲۸۳	خنده دفع مضمون شدن در بیع	۲۸۴
و فانی یافتن هلال رحمت الله	۲۸۵	حکایت فرزند آندین	۲۸۵	نشیه دیبا که بطایفه فرخ	۲۸۵	فرجه غفلت و کاهلی است	۲۸۶

حکم کردن داود بزرگشده  
مال خود بخت  
۲۰۵  
عزم داود که راز  
آشکارا کند  
۲۰۸  
قصه خرمی آندیا  
و آشکاری ایشان  
۲۶۱



تشبه کردن نفس مطلق	آداب المشتملین	شناختن هر حسی بوعده	فرز بیان اینست بخیر همیشه
۲۸۷	۲۸۸	۲۸۸	۲۸۹
جمع و تفویض	مشقه فنار و نساء	قصه و کمال صدر رحمان	پیداشدن روح القدس بجز
۲۸۹	۲۹۰	۲۹۰	۲۹۱
کفین روح القدس مرزومرا	عزم کردن آن و کمال از عشو	پرسیدن معشوق از عاشق کراز	منع کردن دوشان و دلا از
۲۹۲	۲۹۲	۲۹۲	۲۹۳
مربوب مرد عاشق عادلان و کفین	دووی هادیز عاشق بخارا	در آمدن عاشق لا ابایی	جواب عاشق عادلان و عقید
۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۵
رسیدن عاشق بمعشوق	حکایت مجدد بهمان کوش	آمدن بهمان در آمدن مجددا	جواب کفین عاشق باصحا
۲۹۶	۲۹۶	۲۹۶	۲۹۷
عشق بنورین بر این جهان	مهمان را ملاقات کردن	کفین طایان بافرین	مکرر کردن بند بهمان مجد
۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰
جواب کفین بهمان ایشان را	تمثیل کریمین مؤمن	صابر شدن مؤمن بیلا	عقد کفین کدبانو بانحو
۳۰۰	۳۰۲	۳۰۳	۳۰۳
بقیه قصه بهمان	ذکر بندگان پیشداخته بهمان	تفسیر آن للفران بطننا	رضن انبیا و اولیا بکوفها
۳۰۳	۳۰۴	۳۰۴	۳۰۵
تشبه اولیا و کلام اولیا	تفسیر باجمال آری	جواب طغنه زنده بر مشو	در مقامی که است از خود
۳۰۵	۳۰۵	۳۰۶	۳۰۶
بقیه قصه بهمان مجد	تفسیر و احلی علیهم	پرسیدن بانک طلمیم شب	ملاقات عاشق با صدر رحمان
۳۰۷	۳۰۷	۳۰۸	۳۰۸
جذب هر عنصر جنین خود را	مخبر شدن جان تعالی	فتح عرش و تقصیر ضد	نظر کردن بپیغمبر صلی الله علیه
۳۰۹	۳۰۹	۳۱۰	۳۱۱
تفسیر آیه ان یتفخروا بقدر	بیا میراد باز کسین رسولی الله	تفسیر لا تقصروا علی رسول	آگاه شدن بپیغمبر بر طغر طایفا
۳۱۱	۳۱۲	۳۱۲	۳۱۲
جواب سوختم آن اسیران را	بیان آنکه طایغی در عین قاهر	جذب معشوق عاشورا	رسیدن بخواری عاشق در بند
۳۱۳	۳۱۴	۳۱۴	۳۱۵
دادخواستن پشه از زبانه	آمر کردن سلیمان پشه منظم	تواضع معشوق عاشق خود را	با خویش آمدن عاشق
۳۱۵	۳۱۶	۳۱۶	۳۱۷
حکایت انعامی در دار رحمان	الحمد للربوبی المشوق	باض عاشق معشوق را	
۳۱۷		۳۱۸	
تمیز کردن کلمات آن عاشق	حکایت واعظ	سوال شخصی از علی علیه	خیانت عاشق
۳۲۳	۳۲۰	۳۲۰	۳۲۶
قصه شوکه بخانه آمدن در	حسنه ای پند را بکاه او	مشوق از بر جاد رحمان	کفین زن کیا و در بند جاد
۳۲۷	۳۲۷	۳۲۷	۳۲۸

ملازمه اصل احمد  
بمقام شوق  
۲۹۶

عزیز از بیعت و بصیرت و علم	دنیای کفر و نفوس حرام و نکند	قصه دباغ	معالجه کردن تبخ
۲۱۸ کفر و جنیت	۲۲۱ سرگردان	۲۲۱	۲۲۰
عذر خواستین مایش	زد کردن معشوق مذرغانه	مقاله جهوی بانو علییه	قصه مسجد اقصی
۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲ السان	۲۲۱
شرح آئین المؤمنون اخوان	بقیه قصه بنای مجید	خلاف عثمان	حکایت کوندادی عالم
۲۲۲	۲۲۰ اقصی	۲۲۶	۲۲۷ قصه مسجد
مثل ائمه کبیر سینه نوح	هدیه فرستادن بامین	گرامت شیخ عبدالله	بازگردان سید
۲۳۱	۲۲۱	۲۲۹	۲۲۹ بقیه
قصه عطار و ترانوی او که	تواختن سلیمان رسول	دیدن رویش مشایخ و آرد	حکایت درویش و پیرم کس
۲۳۰ از کل سرشوی	۲۴۱	۲۴۱ خواب	۲۴۲
سبب هجرت ابراهیم آدم و حوا	حکایت نشئه و جوزین	تجمل کردن از هر دو آدم	تهذیب سلیمان بقیسرا
۲۴۲	۲۴۳	۲۴۲	۲۴۰
ظافر کردن بندین سلیمان خود	بقیه قصه ابراهیم آدم	بقیه قصه اهل سنا	آزاد شدن بقیس از ملک
۲۴۰ خالص الله	۲۴۶	۲۴۶	۲۴۷ و سنو
چاره کردن سلیمان در اقصا	یاری خواستن جلنمه از میان	حکایت پیر که دلالت کرد چله	نشان چند عبد المطلب
۲۴۱ بقیس	۲۴۱	۲۴۹ با شغایان	۲۰۱
بقیه قصه سلیمان و بقیس	فایده شدن آدمی دنیا	بقیه دعوت سلیمان	غار کردن سلیمان مسجد
۲۰۱	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳ اقصی
باز آمدن شاعر	قصه شاعر و صیله دادن	بردن شاعر سر زانوی	نشتر دیو بیعام سلیمان
۲۰۴	۲۰۴ شاه	۲۰۰ شاه	۲۰۶
در آمدن هرود و مسجد اقصی	امور بیت کور کتی قایل	قصه صوفی	دشن خرد و مسجد
۲۰۵	۲۰۱ از ذاع	۲۰۹	۲۶۰ اقصی
حصول علوم و مال و جفا	تفسیر یا ایها المرسلین	در بیان ترک الجواب جواب	تفسیر از الله خلق اللذات
۲۶۱	۲۶۲	۲۶۲	۲۶۳
آئین الدین و قلوبهم حرم	چالپوش عقل بانفس	حکایت غلام و پادشاه	حکایت قصه دستار بزرگ
۲۶۲	۲۶۴	۲۶۰	۲۶۰
نقص دنیا اهل دنیا را	عارف و اخذ آینه از نور	خطاب بفرودان دنیا	تفسیر فاجر و نصیه
۲۶۶	۲۶۶	۲۶۶	۲۶۱ خفته
زجر کردن مدعی	بقیه نوشتن علام رصه	حکایت مداح	حکایت دریا من طینا الهی
۲۶۱	۲۶۹ بطلب جری	۲۶۹	۲۶۰
مروه دادن با نرید از ادین	جواب سلطان با نرید	زادین ابو الحسن خرقایی بعد	بازگشت حکایت غلام
۲۶۱ ابو الحسن	۲۶۲	۲۶۲ با نرید	۲۶۳
گردیدن پادشاهان علیه	شدن ابو الحسن خرقایی بعد	نفسان دل و جان صوفی	رصه و پیکر نوشتن آن غلام
۲۶۲ السلام	۲۶۳ با نرید	۲۶۳	۲۶۴

در بیان آنجا که  
آبیا و آریما  
۳۳۴

محررت سلیمان رسول  
بازگشت  
۳۳۳

خبر از عبد المطلب  
از کشتن مصطفی  
۲۰۰

مانند از قدس  
بوز نور عونی  
۲۰۵

نقص آنرا در  
صو از طعام خدا  
۳۶۲

سوره بقره فافلز	قصه شجره کینا شخصی شود	آفر کردن رسول مبینی	ایشه ابر مقنن نزد رسول
۳۷۰	۳۷۰ منکر	۳۷۰	۳۷۷
جوان سول غر صر کند را	قصه سبحان ما اعظم شای	سبب بار کوفی آن ضول	بیان کردن رسول و الله علیه
۳۷۸	۳۷۱	۳۷۱	۳۸۰
قلامه باقی تمام	قصه ابرو بنیادان	حدیث حب الوطن من الایمان	
۳۸۰	۳۸۱	۳۸۱	
حکایت سحر که در وقت انجمن گفت	قصه آفرین که گفت بر کشته	چاره اندیشید ما فی	بیان عهد کردن آن خود دوست
۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۳
نجات یافتن موسی و فرعون	بیان آنکه عمارت کردن در دنیا	جواب آید موسی و فرعون را	جواب موسی و فرعون را
۳۸۴	۳۸۰	۳۸۰	۳۸۰
نقی کردن موسی و جادو و الزخ	هر چه در دنیا از آدمی برود	حمله آوردن اجهل بیان	بیان آنکه در دنیا از آدمی برود
۳۸۶	۳۸۴	۳۸۸	۳۸۸
باز گفتن موسی	بیان آنکه در توبه باز است	گفتن موسی و فرعون که از من بکشد	شرح کردن موسی
۳۸۹	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۰
غیرت کنز اخینیا	غره شدن آدمی بدکاره و قوی	شرح موسی و عده بسوم را	بیان خبر کلمه الناس علی قدر
۳۹۱	۳۹۱	۳۹۲	۳۹۲
منوع شدن من بسری بخورد	مشورت فرعون با آیه در ایما	ملاذبان پادشاه و گنبر	قصه آن زن که طفل او بر باد
۳۹۲	۳۹۲	۳۹۳	۳۹۴
جزایم من فان نورك اطفانا	مشورت فرعون با وزیر خود	ترتیب سخن هاملن	نومید شدن موسی از ایمان خرد
۳۹۵	۳۹۶	۳۹۶	۳۹۷
منازه امیران عرب با رسول	سیل آمدن	تمامی حدیث موسی	در بیان آنکه شایسته قدر سخن
۳۹۷	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۸
سخت جو فلسفی	در آفرین زمین سستی و فلسفی	غیر و ما خلفنا السموات	و سخن آمدن موسی که من ترا در
۳۹۹	۴۰۰	۴۰۰	۴۰۱
خدمت پادشاه بر ندیم	و نیکو منسوب حکایت	گفتن خیر خلیل را که هلاک	مطالبت کردن موسی
۴۰۲	۴۰۲	۴۰۳	۴۰۳
بیلز دج و عقل و دم خلیل	مثال دیگر	حکایت آن پادشاه زاده	دن خواستن جهه و زنده
۴۰۳	۴۰۵	۴۰۵	۴۰۷
انجیا و کردن پادشاه از خیر زلف	جادو کردن گنبر	مشایب شدن خای پادشاه	در بیان آنکه آیه زاده
۴۰۷	۴۰۸	۴۰۸	۴۰۹
حکایت اهدا کردن ساقط	مجموع حال صورت غل	قصه فرزندان عنبر	بیان حدیثی که لا ینفعنا الله فی کل
۴۱۰	۴۱۱	۴۱۱	۴۱۲
بیان آنکه عقل از روی کوشش	بیان با آنها الذین آمنوا لا	صدیق است جواب اشورا	لا یمکنون فی حق سبیل را
۴۱۲	۴۱۳	۴۱۵	۴۱۶

فصلی در بیان آنکه...

درخواستین بطرف غایب	حکایتین بنید کار باسور	نافی قضیه موسی	سخن کردن کار بر و طیاران
۴۱۷	۴۱۸	۴۱۹	۴۱۹
دعا کردن موسی علیه	بیان ادوار خلیفین آدمی	ملق فوج کیشکان و بالاند	رفتن ذوالقرنین بکوه قاف
۴۲۰	۴۲۱	۴۲۱	۴۲۲
بیان موزی که بر کاید میرفت	نار ایله امر ذوالقرنین از	نمودن خبر میل خود را بمصطفی	اعتقاد یهود و نصاری
۴۲۳	۴۲۳	۴۲۴	۴۲۴
مجلد الحامیر من التور	در معنی سخن از قصه من الطیر	المولوی طلبنا الخیر	
	۴۲۹		
الکافریه بکل بسبب منشاء	در شرح کشا درین بجهت و خودنا	در سبب خروج آن کافر و دیدن	نوامرین مصطفی خودین و نشان
۴۳۰	۴۳۱	۴۳۱	۴۳۲
اعمال ظالمه و اهد بر بر آدمی	پا او کرده اندین به عتابنا	میخامش از حق تعالی جلانه	در بیان بوی که در خیار از شیر
۴۳۳	۴۳۳	۴۳۴	۴۳۴
در بیان کوه فوج قول یهود	ایمان برضه کردن مصطفی	در بیان عدای جنات	انکار و اهل نزل عدای فوج را
۴۳۴	۴۳۵	۴۳۵	۴۳۶
مناجات و طلب مقام خاصا	تشبیه عقل بخریشل و نظر او	تمثیل روشهای مختلف	در معنی باختر علی العباد
۴۳۶	۴۳۶	۴۳۷	۴۳۷
سبب نام نهادن فرجه را اندا	سینه المناجات	صفه طاهر و کیشین او را	در بیان آنکه لطیفها در کفرها
۴۳۸	۴۳۸	۴۳۹	۴۳۹
در تفاوت عقول از اتمل	حکایت عربی که سبک او	در بیان آنکه هیچ چندی زبان نداشت	حکایت حکیم که بیادوس
۴۴۰	۴۴۱	۴۴۱	۴۴۲
در بیان صفا و سادگی نفس	در معنی رضایتیه فی الاملا	در جواب عمل عاشق	در بیان با امانت و مزارق الا
۴۴۳	۴۴۳	۴۴۳	۴۴۴
پشیمانی بجهت کینه طاری	در بیان عقل و روح	جواب طایرین حکیم را	در بیان آنکه صراط افند
۴۴۴	۴۴۵	۴۴۵	۴۴۵
در صفت آن بخود	مایوی الله همه آکل و درگو	در سبب کشتن ابراهیم	سینه المناجات
۴۴۶	۴۴۶	۴۴۷	۴۴۷
در معنی حدیث از حواله انا	در صفت ختمانیان	حکایت محمد خواندم شاه که	تعبیه قضیه امود را آخر
۴۵۰	۴۵۰	۴۵۰	۴۵۱
در معنی سبع نفرات سینه	در کشتن ابراهیم خروشا	در معنی لغد خلفنا الاثن	تفسیر الا الذین امنوا و عملوا
۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴	۴۵۴
در بیان ابراهیم که کشتار	در معنی لامین قرین بدین	در معنی و هو معکم اننا	در معنی جعل الحنوم منا
۴۵۵	۴۵۶	۴۵۷	۴۵۷
در معنی و باقی	قصه شخصی که دعوی غیرت	سبب عداوت عام و پیکار	در بیان آنکه مؤید کار چون
۴۵۸	۴۵۸	۴۵۹	۴۵۹



در مباحث	سوال شاه از مدعی بیگم	حکایت خدمت عاشق مشوق	تکی از عالمی میسند که اگر کسی در دنیا
۴۶۱	۴۵۱	۴۶۲	۴۶۳
مردی در آمد بخدایت شیخ	تغیبه مال مردی مقید در	داستان کنز که با خرس	تلفین شیخ مردان را
۴۶۲	۴۵۲	۴۶۰	۴۶۴
صاحب دیو ز جمله سکن	قصه اهل ضروان	عقاب حق به نوبه قاربت	ابتداء خلق آدم علیه السلام
۴۵۱	۴۵۹	۴۶۱	۴۶۱
قرمان آمدن بمیکائیل	قصه قوم نولس	فرستادن ایزد ایزد	قرمان آمدن بغزاشله
۴۶۲	۴۶۳	۴۶۳	۴۶۳
علاقه که تورا از او طلبند		جواب حضرت عزیرت نزد اول	در بیان و خامش خوب و بدین
۴۶۲		۴۶۶	۴۶۶
در خواب منمقل	قصه آیار و خجسته دانیز	قصه آیار و خجسته دانیز	در بیان بکه فرجه بیان
۴۶۲	۴۶۷	۴۶۷	۴۶۷
سینه خردن چار و دو	در بیان خلق بحان فریاد	دوستی آریا الاشیاء	در بیان اتحاد عاشق و معشوق
۴۶۱	۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳
پرسیدن مشون عاشق را	آمدن عازان بگودن خجسته	بازگردیدن تمامان از آیار	حواله تمامان از آیار
۴۶۳	۴۶۴	۴۶۵	۴۶۶
فرود شاه آیار را	تجسس فرمود شاه آیار را	در بیان خواب موش	در بیان آنکه کسی سخنی گوید که مستجاب
۴۶۶	۴۶۶	۴۶۶	۴۶۶
رسیدن بنجانه وجد اشک	در بیان توبه نصوص	در بیان دعاء عارف واصل	توبه حسن نصوص
۴۶۹	۴۶۹	۴۶۰	۴۶۱
پیداشدن حکومت	خواندن شاهزاده	در بیان کبکی توبه کند	تثبته کرد ز غلب
۴۶۱	۴۶۲	۴۶۲	۴۶۳
اطاعت بوباه شیرا	دیدن شیرتقا آستان با	جواب آدنان بوباه شیرا	جواب خسرو بوباه را
۴۶۳	۴۶۴	۴۶۵	۴۶۵
باز جواب آن بوباه شیرا	باز جواب خسرو بوباه را	حکایت زاهد که توکل را	باز جواب آن بوباه شیرا
۴۶۵	۴۶۵	۴۶۵	۴۶۶
جواب گفتن خسرو بوباه را			مثل دیوانه در خسرو بوباه را
۴۶۵			۴۶۷
فرستادن سخن کامل از اصل	زین شدن خسرو بوباه	حکایت محبت و برسد اولی	غالب شدن مکر بوباه بر
۴۶۷	۴۶۷	۴۶۷	۴۶۷
حکایت انبیا که از ترس خود را	بزدن بوباه خرابیش	نقص عهد توبه موجب بلاست	عقاب خسرو بوباه
۵۰۰	۵۰۱	۵۰۱	۵۰۲
جواب بوباه خسرو را	جواب آدن خسرو بوباه را	پانج بوباه خسرو را	حکایت شیخ محمد زینب
۵۰۲	۵۰۲	۵۰۳	۵۰۴

آیدن شیخ بعد از چندین سال	۵۰۴	در معنی قول آنکه لما خلفت	۵۰۵	در بیان شیخ مخانه امیر	۵۰۶	کریان شدن امیر از نصیحت	۵۰۶
اشاره امیر شیخ به شیخ	۵۰۷	دائین شیخ بنامه سالار	۵۰۸	در بیان سبب فانی شدن	۵۰۹	باز گفتن حکایت خرد	۵۰۹
در فضیلت جوع و احتیاج	۵۰۹	تمیز در صبر و فحاش	۵۱۰	حکایت مردی که شیخ او را	۵۱۱	حکایت کار و حرف	۵۱۱
دعا کردن شیخ حرد از وفات	۵۱۰	حکایت زاهد	۵۱۱	دعوت کردن سیدانی معنی	۵۱۲	مثل شیطان از دزدان	۵۱۲
جواب مؤمن شیخ کار خیر بود	۵۱۲	در بیان آنکه درک و حدیث	۵۱۳	در نقد و امتحان بنده	۵۱۴	در جواب جنبری گفتند	۵۱۴
در معنی ما شاء الله کان	۵۱۶	معنی جف الفلم	۵۱۷	حکایت تدوین	۵۱۸	باز جواب شیخی و جنری	۵۱۸
زجوع می حکایت آواز	۵۲۰	تسلی کردن بخون	۵۲۱	حکایت جوج	۵۲۲	فرمودن شاه دیگر باره	۵۲۲
دعوت کردن گبری سیدانی	۵۲۳	حکایت مؤذن زشت آواز	۵۲۴	زجوع می حکایت کبر	۵۲۵	مثل آوددن کبر	۵۲۵
حکایت امیر و غلام	۵۲۶	حکایت ضیاء بلخ و تاج الام	۵۲۷	خبر یافتن امیر	۵۲۸	مانت کردن دلفک شاه	۵۲۸
باز زجوع می حکایت امیر فزاید	۵۲۶	در بیان بی طافی نایکان	۵۲۷	جواب پیر شمعان را	۵۲۸	دست پامی امیر بوسند	۵۲۸
باز جواب دفع گفتن امیر	۵۲۹	در معنی و ان الدار الآخرة	۵۳۰	دیگر باره خطاب شاه آواز را	۵۳۱	تمیز از دجی بهما مخانه	۵۳۱
حکایت مهمل ها و گدازدن	۵۳۱	تمیز فکر مردی	۵۳۲	دیگر باره خطاب شاه آواز	۵۳۳	وصیفه پدر دخترا	۵۳۳
وصف ضعفک	۵۳۲	تصفیه مبارزان	۵۳۳	حکایت عیاضی رحمة الله	۵۳۴	حکایت مجاهد دنگر	۵۳۴
حکایت از مجاهد که مردی بود	۵۳۶	زجوع می حکایت مجاهد	۵۳۷	حکایت خلیفه مصر	۵۳۸	اشاره کردن صاحب مؤصل	۵۳۸
مراجعت بهلوانان	۵۴۱	وصیفه کردن کبیر را	۵۴۲	پرسیدن شخصی از بزرگ	۵۴۳	در بیان ضعف عقل منکران	۵۴۳
آیدن خلیفه زرد کبیر	۵۴۰	خدا کردن کبیر	۵۴۱	عزم کردن شاه	۵۴۲	خواندن خلیفه بهلوان را	۵۴۲
بیان سخن فتمانیستیم	۵۴۲	داده شدن گوهر و یوزیر	۵۴۳	رسیدن گوهر آخر بدین آواز	۵۴۴	تشنه امیران آواز را	۵۴۴

صد شایسته امیران	دره فی الاضطر	مخبر داشتن یا از خود را	سوال کردن سیاهی از اهل
۰۲۰	۰۲۶	۰۲۰	۰۲۲
		بگو صدن ناموسهای نیستند	
		محمد علی سادات	
		تجدد الشیخ سید الشیخ المولوی الهوی حیدر	
مناجات بنام حق جل و علا	حکایت غلام هندو	صبر فرمودن خواسته	در حقیقت حکایت بیان آنکه
۰۰۰	۰۰۶	۰۰۷	چون صدوست ۰۰۸
در بیان نکلا اوقدا نارا	آتش زدن در شب و کشتن زدن	در حدیث استغفار طلبت	حسد امیران بر آواز
۰۰۱	۰۰۹	۰۶۰	۰۶۰
حکایت مشاف	بزدن دزدی را	منارعه مرغ با صیاد	ها و هوای پستان
۰۰۱	۰۶۲	۰۶۲	۰۶۲
عوانه کردن مرغ کرفاری	حکایت غایب که بوعده مشغول	ایستادن غایب میرزا محمود	امید خیر بر خانه بیغیر وصل
۰۶۴	۰۶۰	۰۶۰	الله علیه و آله ۰۶۷
ایمان نبی صلی الله علیه و آله	آغاز مضروب غم را	در معنی موت و اقبل آن	تثبته معنی که عمر
۰۶۸	۰۶۸	۰۶۹	۰۶۷
رسیدن عاشورا شاعر	کنه کفتر شاعر	تمثل حیرت بزدنیا	مخوری زدن شخص بزد
۰۷۰	۰۷۱	۰۷۱	۰۷۲
قصه بلای حبیبی	از کفتر صدیق صورت	توصیف مصطفی ابو تکرا	خندیدن بهودی
۰۷۳	۰۷۳	۰۷۰	۰۷۶
معاینه کردن رسول صلی	قصه هلال و سوز	رنجور شدن هلال	در بیان آنکه مصطفی شیفند
۰۷۷	۰۷۱	۰۷۱	عینی بزدی است ۰۷۱
حکایت کبیر زردیاله	دعا کردن فدویس کلانی	وصف عجز و حرص	سوال سائل از صاحب خانه
۰۸۱	۰۸۱	۰۸۲	۰۸۲
بند عجز و عسری فرزند	حکایت بخور و طبیب	دخوع بفضله رنجور	بر تخت نشاندن شیطان محمود
۰۸۲	۰۸۳	۰۸۳	علام را ۰۸۰
قوله علیه السلام ليس	بازگشت حکایت صوفی	رفتن صوفی صوفی پهلان	هم در نفر بفضله قاضی
۰۸۵	۰۸۲	۰۸۸	۰۸۸
سپل زدن رنجور قاضی را	جواب نامواب قاضی	سوال صوفی از قاضی و جواب	جواب قاضی صوفی را
۰۸۶	۰۸۹	۰۹۰	۰۹۱
باز حدیث استغفار	سید زکریا حکایت زدن	دعوی کردن ترک که دردی	مضاحک کفتر استناد
۰۸۷	۰۹۲	۰۹۲	۰۹۲
حکایت زنی که عیب از او	کفتر زدن زنی شرف را	در کفتر کفتران	باز مکر زدن شو شو را
۰۹۳	۰۹۳	۰۹۲	۰۹۳

حکایت دین و شوهر از	پرسیدن عارفی از کثیر	قصه شهر مرد طلبی	خواب دیدن قدر کج را
۵۹۰	۵۹۰	۵۹۰	۵۹۰
تمام قصه نصیر	فاش شدن خیر کج نامه	تسلیم کردن کج نامه بفقیر	آمدن مرید شیخ ابو الحسن
۵۹۱	۵۹۱	۵۹۱	۵۹۱
پرسیدن مرید که شیخ	جواب مرید در جرقه خانه	واکستن مرید از وفاق	یافتن مرید شیخ را
۶۰۱ کجانت	۶۰۱	۶۰۲ شیخ	۶۰۳
در آیه این جا علی فی الارض	مغز حضرت نفوس	رجوع بقیصه کج طلب	انابت طایب کج و کج
۶۰۳ خلیفه	۶۰۴	۶۰۶	۶۰۶ او
الهام آمدن نصیر را	دانشان آن سه سافر و مجبور	حکایت شروک و کاف و فوج	در بیان صورت پرستان
۶۰۴	۶۰۱ و قوسا	۶۱۰	۶۱۰
باز کستن بقیصه کاروانسرا	رجوع بفقیر بر ترسا	منادی کردن سید ملک	قصه تعلق موش با خنجر
۶۱۰ و صومعه	۶۱۱	۶۱۱	۶۱۴
مباغنه کردن موش	لایه کردن موش خنجر را	رجوع بحکایت خنجر و موش	حکایت سلطان محمود
۶۱۵	۶۱۶	۶۱۶	۶۱۷ عزیزی
قصه خریدن کار و مجرب	رجوع بقیصه موش	بزدن بران عبد الفتوح	داستان مرد و طبقه دار
۶۲۰	۶۲۰ و دفع	۶۲۱ مدینه	۶۲۲
آمدن جعفر بکرین قلعه	رجوع بحکایت مرد و دام دار	استغفار کردن آن غریب	مثل دو بین
۶۲۲	۶۲۴	۶۲۵	۶۲۷
توزیع کردن پانصد	کرخیز کردن سفید از کلم الله	دیدن خوارزم شاه	مواخذه یوسف صدیق
۶۲۱	۶۲۹	۶۳۰	۶۳۲
باز کستن بحکایت غریب	گفتن خواجه و خواب آن	حکایت پادشاه و وصی	بیان استمداد عارف
۶۳۴	۶۳۴ پانصد	۶۳۶	۶۳۶
دانشیدن شهزادگان بمالک	رفتن شهزادگان بقلعه	دیدن آن سه پسر شاه نفس	حکایت صدیجان و
۶۳۱ بد	۶۳۹ نمونه	۶۴۱ دختر شاه چین	۶۴۲ گریز
حکایت آمدن و کوشه	حدیث همومان لایسبعان	بخت شاهزادگان با هم	بجس کشیدن پادشاهی
۶۴۳	۶۴۴	۶۴۴	۶۴۵ فیهی
رفتن شهزادگان بعد از انابت	حکایت امیر الفین	بطافت شدن برادر بزرگ	بیان مجاهد که دست بجاهد
۶۴۶	۶۴۶	۶۴۷	۶۵۱ باز ندارد
حکایت مریدان یافته	در سبب تاخیر اجابت دعا	دیدن پسران بخت خواب	رسیدن آن شخص بصر
۶۵۲	۶۵۲	۶۵۳	۶۵۳
حدیث استمداد طمانینه	گفتن عرس خواب خود را	باز کستن غریب بفرستاد	تکرار کردن برادران پندار
۶۵۴	۶۵۵	۶۵۵	۶۵۶
قصه روز جوج	رفتن قاضی بخانه زن جوج	در حدیث ترک نولاه قلع	باز آمدن زن جوج سال دیگر
۶۵۱	۶۵۱	۶۶۰ مولاد	۶۶۱ نور تابی

جواب دادن تا به آخر  
۵۹۲

دیدن موش ناخن  
۶۱۵

رجوع بحکایت سلطان  
و استب  
۶۳۲

آمدن تا قاضی در بازار  
۶۶۰



توازی و اختتام شاه حسن	باز آمدن بعضی شاهزاده	در بیان حدیث جز با مؤمنان	وفایت برادر بزرگ
۶۶۲	۶۶۱	۶۶۳ نور و اطفال نور	۶۶۲
آمدن برادر و بیان شماره برادر	در بیان این معنی و عجب شاهزاده	خطاب حضرت عالی بپسرزاد	ذکر گناه این سبب از باغی
۶۶۳ کویک	۶۶۵	۶۶۲	۶۶۲
برودن حضرت عالی مشرود	رجوع بعضی شاهزاده	میان و بینگ کردن آن شخص	تذکره
۶۶۴	۶۶۱	۶۶۶	۶۶۶

خاتمه و آری ان شاء الله تعالی

۶۶۰

قاعده پیدا کردن ابیات شنوی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** در کشف الایات و بیجا چاپ

دو این شعر از قدما بد و غزلیات که مرتف است کرتعری بخوانند در یاد بیوانی پیدا کنند به ترتیب بیانی  
ایات خود میوز پیدا کرد بر خلاف شعار شنوی قافیه و ردیف هر شعر غیر شعری یکسان بنا بر این که شری از آثار  
در نظر باشد و بخوانند در کتاب شنوی پیدا کنند باسانی بیوانی بود برای تمییل این کار بند درگاه خلائی توایت کا  
میرزا طاهر کاشانی خلف مغرب پناه میرزا الحداد بی رحمة الله فهرستی بر نگاشته ترا کشف الایات شنوی نام نهاد  
که هر شعر را بخوانند پیدا کنند و در نظر آید و طرفیه اینست که کلمه اول ابیات که در خانهای مرتبع نوشته شده  
حرف اول کلمه را باب قرار داده و حرف ثانی را فصل تا هر جا مشترک دارد بقدر مقدم و در رعایت نموده و حرف  
برید جروف تهجی مقدم و عاخر داشته و آن ابیات که چه بن کلمه آن با هم شباهت در مثل ای ضیاء الخوجیثا  
الدین داد و همچنین این سخن پایان ندارد کن رجوع کلمه اول که ای ضیاء الخوجیثا و کلمه این سخن  
نوشته شده و فاصله منظر بر کرده بعد کلمات مابیه الامیاز را نوشته و آن فاصله علامت ابیات است که کلمه  
عذارک شده است بجهت اینکه تمام یک مصراع در یک خانه امکان نوشتن نداشتند در هر خانه مرتبع  
در خانه کوچک قرار داده در اولین حد صفحه را رقم زده و در دریمین عدد سطر را معین نموده کتاب  
که از کتب مغرب است تا بحال چندین مرتبه چاپ شده است من جمله مرحوم وقار شیرازی کتاب چاپ کرده  
و در وقت تمام در تصحیح آن نموده است کمال دقتی کرده اند باز بعضی ضاهض در آن نظر میسید چنانکه در آن کتاب  
بعضی ابیات الحاقی دارد که بفرمایش مولوی رحمة الله علیه شایسته نداشتند جناب منطاب اجل اکرم الخ  
علاء الدوله امیر نظام ارام الله تعالی اقباله خواشند کتابی چاپ شود که از این معایب هم بری باشد و نهیست  
کشف الایات ملحق باز شود لهذا بنا با مرحباب معظم الیه کتاب نوشته بایک نسخه قدیم که در ششصد سال  
نوشته شده بود و آن کتاب بسیار صحیح بنظر میسید مقابله شد بعضی ابیات در نسخ جدید هست که در آن نسخه  
قدیمی نبود و بعد از انقضا با منطلبه و قوسلم کواه بود بر اینکه آن ابیات از بیانات و فرمایشات جناب  
مولوی رحمة الله علیه نیست تمام آن ابیات را در این کتاب نوشت و روی هر شعری که الحاقی بنظر میسید  
نوشت که دلیل باشد بر اینکه این شعر خارج است از فرمایشات جناب مولوی رحمة الله علیه و الحاقی است  
بر ناظرین با بصیرت که ملاحظه خواهند نمود اگر دقت بفرمایند از همان اشعار ملثقت میشوند که کتبک  
بیان مرحوم مولوی رحمة الله علیه خارج است در مقابله و تصحیح این کتاب کمال اهتمام شد چند دفعه باهدستی  
جناب علام قهقام آقا میرزا فرج الله کاشانی سلمه الله و غیر ایشان مقابله کردیم و مکرر صفحات را عوض کردند مع ذلك  
غالبی نظر برسد از ابیات ضیائی است که لازمه انسانی است و کتاب درین کتاب از سه و او شنباه ناگزیر اند از خوانندگان  
ایند است اگر علوی بنظر آید در قلم حضور و اغراض در تصحیح آن کوشیده خورده نگیرد و بیاینده را خورسند و فرمایند





















































# باب الباء

ابن حبیب	ابن مکرّم	ابن کثیر	ابن مکرّم	ابن مزو	ابن مرق	ابن مودود	ابن مودود	ابن مودود	ابن مودود	ابن مودود	ابن مودود
۲۱ ۴۰۱	۳ ۴۲۰	۲۶ ۴۲	۱۲ ۳۵	۱۱ ۳۷	۸ ۳۱۹	۲ ۱۹۰	۱۱ ۳۲	۹ ۳۰۰	۲۷ ۱۲۸	۲۷ ۱۲۸	۲۷ ۱۲۸
ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف	ابن خلیف
۲۹ ۲۲۷	۱۷ ۲۲۰	۷ ۳۰۸	۸ ۳۰۹	۶ ۲۲۰	۲۳ ۳۲	۳ ۰	۳۶ ۱۸۸	۲۹ ۷	۹ ۴۰۵	۹ ۴۰۵	۹ ۴۰۵
ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی	ابن یحیی
۱۰ ۳۱۰	۱۰ ۳۰۹	۱۲ ۱۴۱	۱۳ ۱۵۱	۱۱ ۸۷	۲۳ ۱۳۱	۲۳ ۴۰	۲۲ ۲۲۲	۳ ۲۳۰	۸ ۱۷۷	۸ ۱۷۷	۸ ۱۷۷
ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد	ابن زیاد
۱۲ ۲۰۶	۶ ۳۰۶	۰ ۳۳۷	۱۰ ۳۲۱	۶ ۲۶۷	۲۱ ۴	۶ ۲۱۰	۱۵ ۴۲	۲۲ ۱۲۰	۱۲ ۳۳	۱۲ ۳۳	۱۲ ۳۳
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۱۰۰	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷	۰ ۳۹۷
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷	۲۱ ۲۱۷
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶	۱۳ ۴۶
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰	۱۲ ۳۰۰
ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید	ابن یزید
۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷	۲۹ ۲۱۷

# باب الباء

بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک
۱۱ ۱۱۳	۱۲ ۱۳۵	۱۶ ۵۴۲	۲۰ ۵۲۹	۲۸ ۴۱۰	۳۸ ۱۸۶	۱۰ ۱۸۶	۲۶ ۲۱۲	۲۶ ۲۱۲	۲۶ ۲۱۲	۲۶ ۲۱۲	۲۶ ۲۱۲
بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک
۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸	۱۶ ۳۳۸
بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک
۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱	۳ ۳۹۱
بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک
۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳	۲ ۲۳
بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک	بابک
۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶	۱ ۲۶













































































# باب الدال

۷۱

ذو القعدة	ذو الحجة	ذو القعدة	ذو الحجة	ذو القعدة	ذو الحجة	ذو القعدة	ذو الحجة	ذو القعدة	ذو الحجة	ذو القعدة	ذو الحجة
۱۱ ۳۵۴	۴ ۶۷۰	۲۹ ۵۵۵	۱۳ ۳۰۶	۲۳ ۹۵	۱۴ ۴۳۲	۳ ۶۸۳	۱۰ ۳۸۲	۲۳ ۵۱۳	۶ ۵۳	۱۱ ۳۵۴	۴ ۶۷۰
						ذو القعدة	ذو الحجة				
						۱۵ ۳۹۹	۲۳ ۲۹۹				

## باب الدال

ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الآلف				فصل الراء				ذو القعدة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الراء				فصل الكاف				ذو القعدة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الراء				فصل اللام				ذو القعدة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الواو				ذو القعدة				ذو الحجة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	

## باب الراء

ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الآلف				ذو القعدة				ذو الحجة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الراء				ذو القعدة				ذو الحجة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	
فصل الواو				ذو القعدة				ذو الحجة			
ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة		ذو القعدة		ذو الحجة	
۱۱ ۳۵۴		۴ ۶۷۰		۲۹ ۵۵۵		۱۳ ۳۰۶		۲۳ ۹۵		۱۴ ۴۳۲	

ذو القعدة  
۲۸ ۵۱۹







# باب الزاء

۲۳

رویک

فوز بیلد	فوز بکر	فوز جوشد	فوز چکند	فوز خفا	فوز دار ملک	فوز دروا	فوز دریا	فوز دها	فوز دید	فوز دگران	فوز دگران
۱۰ ۵۳۳	۱۰ ۶۲۲	۲۹ ۵۱۳	۲۱ ۲۹۱	۲۳ ۲۸۸	۰ ۶۲۰	۱۶ ۲۳۸	۱۲ ۶۰۰	۲۹ ۳۲	۹ ۳۶۶	۱۶ ۲۸۱	۲۲ ۵۵۳
فوز دگران	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر	فوز دگر
۲۳ ۵۳۲	۱۰ ۵۳۲	۱۶ ۶۳۲	۱۶ ۲۰۰	۸ ۲۸	۶ ۲۸۱	۱۴ ۶۲۰	۱۰ ۶۰۰	۱۰ ۲۰۰	۲۰ ۲۰۰	۱۶ ۶۰۸	۲۳ ۵۳۲
فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر	فوز سیر
۱۰ ۶۰۱	۱۰ ۶۰۲	۲۱ ۱۱۳	۲۳ ۱۱۰	۱۰ ۲۱۵	۲۰ ۱۱۲	۰ ۶۰۱	۲۶ ۵۷۰	۳ ۱۸۱	۳ ۱۸۱	۱۹ ۵۹۲	۲۶ ۶۰۲
فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند	فوز جند
۲۱ ۶	۱۳ ۲۲	۱۲ ۲۷۹	۲۲ ۳۳۹	۲۸ ۳۳۲	۳ ۳۰	۱۴ ۶۰۶	۱۶ ۳۸۹	۳ ۲۶۲	۲۲ ۱۲۰	۱۴ ۶۰	۲۸ ۲۱۵
فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند	فوز خاند
۱ ۱۵۴	۰ ۲۰۰	۱۹ ۶۳۴	۲۱ ۵۱۶	۱۲ ۵۰۰	۲۱ ۱۵۲	۲۰ ۵۹۰	۱۳ ۲۵۳	۱۸ ۲۶۳	۱۲ ۳۰۹	۱۳ ۲۵۲	۱۱ ۱
فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار	فوز بار
۲۶ ۳۸۶	۳ ۵۳۱	۱۵ ۲۳۳	۱۱ ۲۰۸	۱۱ ۲۰۸	۱ ۲۰۹	۱۲ ۲۰۸	۱۶ ۲۳۹	۱۱ ۲۰۹	۱۱ ۲۰۹	۲۹ ۲۰۶	۲۸ ۱۹۴
فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر	فوز شایر
۲۱ ۲۰۲	۰ ۱۱۶	۸ ۱۱۶	۱۳ ۲۸۷	۱۳ ۲۸۷	۲۰ ۵۹۱	۲ ۱۲۳	۱۱ ۱۲۰	۱۲ ۵۱۵	۱۲ ۵۱۵	۱۰ ۲۳۳	۲۹ ۵۹۹
فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع	فوز ضلع
۰ ۱۳۱	۲ ۶۳۰	۲ ۶۳۰	۳ ۳۰	۳ ۳۰	۱۸ ۵۱۶	۶ ۵۵۶	۲۵ ۳۵۰	۲۲ ۴۱۵	۲۲ ۶۰۰	۰ ۵۱	۲۱ ۴۱۵
فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه	فوز کاه
۲۱ ۱۰۱	۶ ۲۰۰	۲۳ ۲۰۸	۲۳ ۲۱۲	۱۲ ۶۶	۹ ۱۶۷	۱۰ ۹۱	۰ ۹۱	۲۲ ۱۲۰	۱۰ ۲۳۳	۱۶ ۲۶۹	۱۶ ۲۶۹
فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و	فوز و
۲۵ ۳۵۷	۲۷ ۳۰۱	۱۸ ۵۳۸	۲ ۵۳۹	۰ ۵۳۹	۲۵ ۲۹۲	۶ ۳۸	۶ ۳۸	۱۵ ۲۸۲	۸ ۲۶۲	۹ ۲۵۲	۱۸ ۱۷۸
فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف	فوز زلف
۱۲ ۴۷۰	۱۸ ۳۳	۱۰ ۳۸	۳ ۵۳۷	۱۳ ۱۷	۱۱ ۲۰۰	۲۱ ۳۹	۱ ۲۰۰	۲۲ ۵۱	۲۲ ۵۱	۱۹ ۲۳۸	۲۱ ۲۳۵
فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد	فوز زرد
۱ ۳۶	۲۰ ۵۰۷	۱۰ ۵۳۸	۲ ۵۰۰	۱۳ ۳۰	۲۱ ۱۲۸	۱۲ ۲۸۷	۲۰ ۳۵۰	۲۰ ۳۵۰	۲۰ ۳۵۰	۱۱ ۶۰۹	۳ ۲۶
فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا	فوز حرا
۱۵ ۱۹۹	۳ ۳۳	۲۵ ۲۳	۱۰ ۳۳۳	۹ ۱۳۶	۳ ۳۵۳	۱۴ ۳۸	۲ ۲۰۷	۱۸ ۲۵۶	۲۵ ۸		
<b>فصل الهاء</b>											
فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه
۱۴ ۳۰۱	۱۲ ۱۲	۲۳ ۱۰۰	۲۵ ۱۱	۰ ۳۹۹	۰ ۳۹۹	۲۵ ۳۷	۱۵ ۱۹۸	۱۳ ۱۹۸	۲۶ ۳۵۱	۰ ۳۹۹	۱۵ ۵۸۱
فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه
۱۲ ۵۸۱	۵ ۳۹۹	۱۱ ۳۹۹	۲۹ ۱۹۳	۲۰ ۱۰	۲۸ ۲۵۱	۱۶ ۳۹	۶ ۶۳	۱۶ ۲۷	۱۶ ۹۳	۲۱ ۶	۱۱ ۳۹۹
فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه	فوز کوه
۱۶ ۳۵۲	۲۱ ۵۲۲	۲۱ ۵۲۲	۲۰ ۵۲۲	۲۸ ۵۲	۱۲ ۲۱۵	۸ ۳۰	۲۵ ۲۹۳	۲۵ ۲۹۳	۳ ۲۶۹	۱۸ ۲۵۸	

































# بَابُ الظَّاءِ ١٨

فصل النون		فصل الواو		فصل الهمزة	
طون	نون	طون	نون	طون	نون
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩

## بَابُ الظَّاءِ

فصل الالف		فصل الواو		فصل الهمزة	
ظان	ظان	ظان	ظان	ظان	ظان
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩

فصل الالف		فصل الواو		فصل الهمزة	
ظان	ظان	ظان	ظان	ظان	ظان
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩

فصل النون		فصل الواو		فصل الهمزة	
ظان	ظان	ظان	ظان	ظان	ظان
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩

## بَابُ الْمَكِينِ

فصل الالف		فصل الواو		فصل الهمزة	
مكين	مكين	مكين	مكين	مكين	مكين
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩
١٩	١٩	١٩	١٩	١٩	١٩



























































# بایگراف

۱۱۲

کوشاک	کوشور	کوشکات	کوشرف	کوشنما	کوشوان	کوشوین	کوشوسر	کوشور	کوشولار	کوشداک	کوشداک
۶ ۲۵۰	۲۹ ۱۱۹	۶ ۱۲۲	۱ ۲۰۳	۲۵ ۱۹۰	۱۶ ۳۹	۲۳ ۱۲۳	۱۰ ۸۹	۹ ۲۸	۹ ۱۱۲	۶ ۳۱۰	۱۱ ۶۳۰
کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا	کوشدلا
۲۳ ۱۲۳	۱ ۲۱۲	۹ ۲۰۴	۲ ۵۰۰	۲۳ ۵۲۹	۱۸ ۱۹۴	۱۵ ۶۵۲	۲۹ ۵۰	۱۸ ۱۹۵	۱۹ ۲۳۳	۱۵ ۲۰۲	۱۷ ۵۳۰
کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان	کوشکان
۲ ۶۰	۶ ۱۵۳	۸ ۲۵۳	۶ ۱۸۵	۷ ۲۱۲	۲ ۲۱۲	۲ ۲۸۵	۶ ۲۷۸	۱ ۱۶	۲۲ ۲۳۶	۴ ۵۳۵	۲۴ ۱۶۴
کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن
۱۳ ۲۴	۲۵ ۲۶۳	۲۳ ۲۶۰	۱۲ ۱۲۲	۲۰ ۲۰۸	۱۲ ۷۲	۸ ۲۴۹	۵ ۲۶۲	۱۹ ۲۳۲	۱۹ ۲۳۲	۶ ۲۲۱	۹ ۲۵۰
کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن	کوشمن
۲۰ ۵۱	۶ ۲۹۰	۶ ۲۹۰	۲ ۲۵۲	۹ ۲۷۲	۱۰ ۲۷۲	۵ ۲۸۲	۲۶ ۲۹۹	۱۹ ۱۵۲	۱۰ ۵۲۲	۱۰ ۵۲۲	۱۲ ۱۱۳
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۲ ۶۲	۲ ۷۲	۲ ۷۲	۲۱ ۹۳	۲۸ ۶۲۵	۱۵ ۲۳۹	۱۳ ۲۵۹	۱۸ ۱۸۲	۴ ۱۲۰	۲۶ ۲۳۵	۱۰ ۲۴۲	۳ ۵۷۳
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۱۵ ۱۱۲	۶ ۱۹۷	۴ ۳۲۸	۳ ۳۲۰	۸ ۲۴۰	۸ ۲۴۰	۸ ۲۴۰	۱۳ ۱۱۰	۲۱ ۵۲۱	۲ ۶۳۹	۲۸ ۲۵۹	۱۵ ۱۸۲
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۱ ۳۰	۱۹ ۶۰	۱۶ ۲۶۵	۱۰ ۲۶۲	۹ ۲۲۲	۹ ۲۲۲	۲۳ ۵۸۳	۲۰ ۶۵۰	۲۵ ۴۸	۲۰ ۴۱۵	۵ ۲۹۲	۲۳ ۵۲۱
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۱ ۶۵	۱ ۱۳	۲۰ ۲۱۵	۲۱ ۱۱۲	۸ ۲۳۹	۲۳ ۱۸۳	۱۲ ۵۴۵	۲ ۲۳۱	۲۵ ۳۹۰	۱۴ ۳۵۱	۱۴ ۲۶۳	۲۳ ۵۳۳
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۱۶ ۲۳	۱۵ ۵۵۲	۸ ۱۹۳	۶ ۶۲۴	۲۶ ۶۲۹	۲۶ ۶۲۹	۹ ۶۰۲	۲۹ ۵۷۳	۲۸ ۳۸۰	۱۸ ۹۸	۱۲ ۲۶۷	۲۵ ۴۷۲
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۲۸ ۶۰	۳ ۲۳۰	۳ ۲۳۰	۳ ۲۳۰	۸ ۶۰۱	۲۲ ۱۲۷	۱۸ ۵۳۰	۲۳ ۵۰۲	۱۳ ۱۹۲	۸ ۲۱۸	۸ ۱۲۷	۱۸ ۳۸
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۴ ۲۳۹	۸ ۱۱۲	۱۳ ۵۸	۱۸ ۳۰۹	۱۲ ۱۳۹	۱۲ ۱۳۹	۲۱ ۵۳۳	۲۹ ۱۹۵	۲۲ ۲۲۴	۳ ۲۱۸	۱۱ ۲۵۳	۱۴ ۲۱۹
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۱۶ ۲۵۱	۱۹ ۵۰۰	۵ ۲۵۲	۲۶ ۶۲۹	۱۰ ۲۶۸	۲۰ ۸۵	۱۵ ۲۸۱	۲ ۳۱۸	۵ ۳۵۲	۲۳ ۳۰۹	۲۹ ۳۰۹	۸ ۱۲۷
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۲۲ ۶۲۸	۲ ۵۱	۲۰ ۶۲	۱۴ ۲۸۹	۱۴ ۲۸۹	۱۴ ۲۸۹	۱۰ ۳۰۰	۱۹ ۵۴۹	۷ ۹۸	۱۲ ۹۸	۱۲ ۹۸	۱۹ ۶۵۲
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۶ ۵۳	۲۱ ۵۷۲	۲۳ ۶۲۸	۱۰ ۲۶۸	۸ ۲۶۸	۳ ۶۰۰	۲۸ ۶۳	۲۵ ۵۴۵	۱۵ ۴۸۰	۵ ۶۰۰	۵ ۶۰۰	۲۰ ۲۹۵
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۵ ۶۵۳	۱۲ ۱۳۰	۱۲ ۱۳۰	۲ ۳۲۵	۲ ۳۲۵	۲ ۳۲۵	۱۳ ۱۵۸	۱۹ ۱۹	۱۳ ۱۵۸	۱۹ ۱۹	۱۹ ۱۹	۱ ۵۸۳
کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات	کوشنات
۱۴ ۲۲	۱۵ ۱۳۹	۱۱ ۲۱۳	۱۳ ۳۰۴	۱۳ ۳۰۴	۱۳ ۳۰۴	۱ ۶۳	۲۱ ۲۹۹	۲۶ ۹۱	۲۶ ۹۱	۲۶ ۹۱	۲۵ ۲۹۵

## فصل الهاء

































































# باب الحاء ۱۳۷

مرکب کب	مرکب کتا	مرکب کتخه	مرکب کتای	مرکب کتوش	مرکب کتک	مرکب کتلف	مرکب کتسک	مرکب کتوسه	مرکب کتاصف	مرکب کتایی	مرکب کتوب
۵ ۵۱۶	۱۰ ۲۸۵	۱۴ ۵۹۹	۱۵ ۱۵۱	۱۴ ۱۴	۱۰ ۲۵	۲۳ ۲۱۷	۳ ۲۸	۲۲ ۱۱۵	۲۲ ۱۳۳	۱۶ ۳۱۶	۱۰ ۲۹۳
مرکب کوان	مرکب کباد	مرکب کبانک	مرکب کباب	مرکب کباز	مرکب کبک	مرکب ککافا	مرکب ککاد	مرکب ککاب	مرکب ککاش	مرکب ککای	مرکب ککوب
۲۴ ۲۳	۳ ۳۸	۱۴ ۲۵۰	۱۱ ۲۰	۱۵ ۱۵	۲۵ ۱۲۲	۱۲ ۲۰	۳ ۶۰	۶ ۱۵۲	۱۸ ۵۲	۱۱ ۱۱۳	۱۲ ۲۸۷
مرکب کاهت	مرکب کاهن	مرکب کاهن	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه	مرکب کاه
۲ ۶۱۵	۲ ۳۸	۱۲ ۲۵۰	۱ ۵۰	۱۶ ۲۲	۳ ۱	۱۱ ۱۶	۲۱ ۵۱	۲۱ ۵۱	۲۱ ۵۱	۱۵ ۲۵۱	۱۰ ۶۰
مرکب کخودا	مرکب کداند	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد	مرکب کد
۲۰ ۲۱۶	۰ ۶۰	۱ ۶۹	۸ ۵۹۹	۲۳ ۵۹۶	۹ ۵۹۹	۳ ۲۵	۳ ۲۵	۸ ۵۵۱	۸ ۲۶۸	۳ ۱۳۳	۸ ۹۵
مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب	مرکب کسب
۱۵ ۲۲۲	۲۸ ۲۳۷	۰ ۳۱۶	۲ ۱	۲۵ ۷۸	۱۱ ۱۲۲	۲۳ ۱۰۶	۱۸ ۲۹	۶ ۱۲	۱۳ ۴۰	۱ ۱۲۷	۱۲ ۲۰
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۱۳ ۲۳۳	۲۰ ۲۳۱	۱۶ ۲۳۳	۴ ۵۳	۲۳ ۶۲۰	۱۵ ۳۰	۶ ۶۰	۲۵ ۳۳	۲۵ ۳۳	۱۹ ۱۵	۱۰ ۲۱۲	۱۱ ۳۰
مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا	مرکب ککافا
۱۶ ۲۲۵	۲۸ ۱۵۱	۱۱ ۲۵۰	۱۳ ۵۱۵	۱۰ ۱۰۰	۲۵ ۳۰	۲۲ ۱۱۷	۱۹ ۶۰	۲۲ ۳۶	۱۹ ۲۵	۱۵ ۲۳۰	۱ ۸۱
مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد	مرکب ککاد
۹ ۲۶۹	۲۲ ۳۵۱	۱ ۲۸۰	۲۵ ۵۸۰	۱ ۲۵۰	۲۵ ۳۶	۱۳ ۳۶	۱ ۲	۲۲ ۸۳	۲۲ ۳۳	۹ ۲۱۲	۸ ۲۵۲
مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب	مرکب ککوب
۵ ۲۰	۱ ۱۰	۱۱ ۲۵۱	۲۱ ۲۵۰	۱۲ ۶۲	۳ ۶۸	۱۲ ۲۵۲	۱۸ ۱۵۰	۱۹ ۲۹	۵ ۸۳	۳ ۶۰	۵ ۱۸۳
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۲۲ ۲۶۷	۲۲ ۵۰	۲۱ ۱۱۸	۴ ۲۵۲	۱۰ ۲۵۱	۲۱ ۲۵۱	۹ ۳۶	۲۲ ۲۶	۱۶ ۱۵۱	۱۵ ۲۳۵	۱۵ ۲۳۵	۱۰ ۲۲۳
مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب	مرکب ککاب
۹ ۶۲۰	۲۹ ۱۲۹	۳ ۲۹۰	۸ ۵۴۲	۱۲ ۶۲	۲۲ ۵۲	۲۲ ۱۱۲	۲۵ ۲۵۰	۲۸ ۲۵	۲۸ ۲۵	۱ ۳۶	۱۳ ۲۰
مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش	مرکب ککاش
۱۱ ۸۰	۱۶ ۵۲۰	۲۵ ۱۵۲	۱ ۱۳	۱۳ ۸۰	۲۲ ۳۵	۳ ۲۹۷	۲۳ ۱۰۷	۲۳ ۱۰۷	۲۰ ۵۴۲	۲ ۸۱	۷ ۶۰۲
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۱۵ ۱۵۲	۲۷ ۱۵۶	۲۹ ۱۵۵	۱۵ ۲۸۲	۸ ۲۸۲	۷ ۱۲	۲۳ ۳	۰ ۲۳	۱۲ ۱۱	۱۰ ۱۰۶	۲ ۲۱۶	۸ ۳۰۱
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۲۸ ۲۹۳	۲۸ ۵۰۳	۲۰ ۲۰۰	۲۲ ۳۸	۲۰ ۳۸	۲۰ ۳۸	۷ ۱۵۲	۶ ۷۹	۱۱ ۱	۱۸ ۱۲	۱۸ ۱۲	۱۳ ۲۵۹
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۱۳ ۷۷	۱۸ ۵۴۰	۲ ۲۵۸	۵ ۶۰	۱۱ ۲۹۰	۱۷ ۱۸۷	۱۳ ۲۲۹	۱۸ ۶۰	۱۸ ۶۰	۲۳ ۵۰۷	۲۳ ۵۰۷	۲ ۵۸
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۱۰ ۶۰	۱۲ ۶۵۵	۱۹ ۱۵۵	۱۳ ۳۸	۲۳ ۸۳	۱۹ ۶۰	۱۲ ۲۲۹	۱۲ ۱۱	۲۹ ۳۹	۳ ۶۰۸	۱۰ ۱۰۰	۱۳ ۲۲۹
مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش	مرکب ککوش
۰ ۱۱۱	۱۹ ۲۹۲	۳ ۱۵۱	۱۹ ۲۰	۲۶ ۱۲۲	۰ ۱۵۳	۲۲ ۱۲۶	۱۶ ۲	۱۳ ۱۳۲	۱۳ ۱۳۲	۱۶ ۲۱۶	۱۵ ۱۱۹

مرکب ککوش  
۲ ۱۸۴

مرکب ککوش  
۲ ۵۱۹

























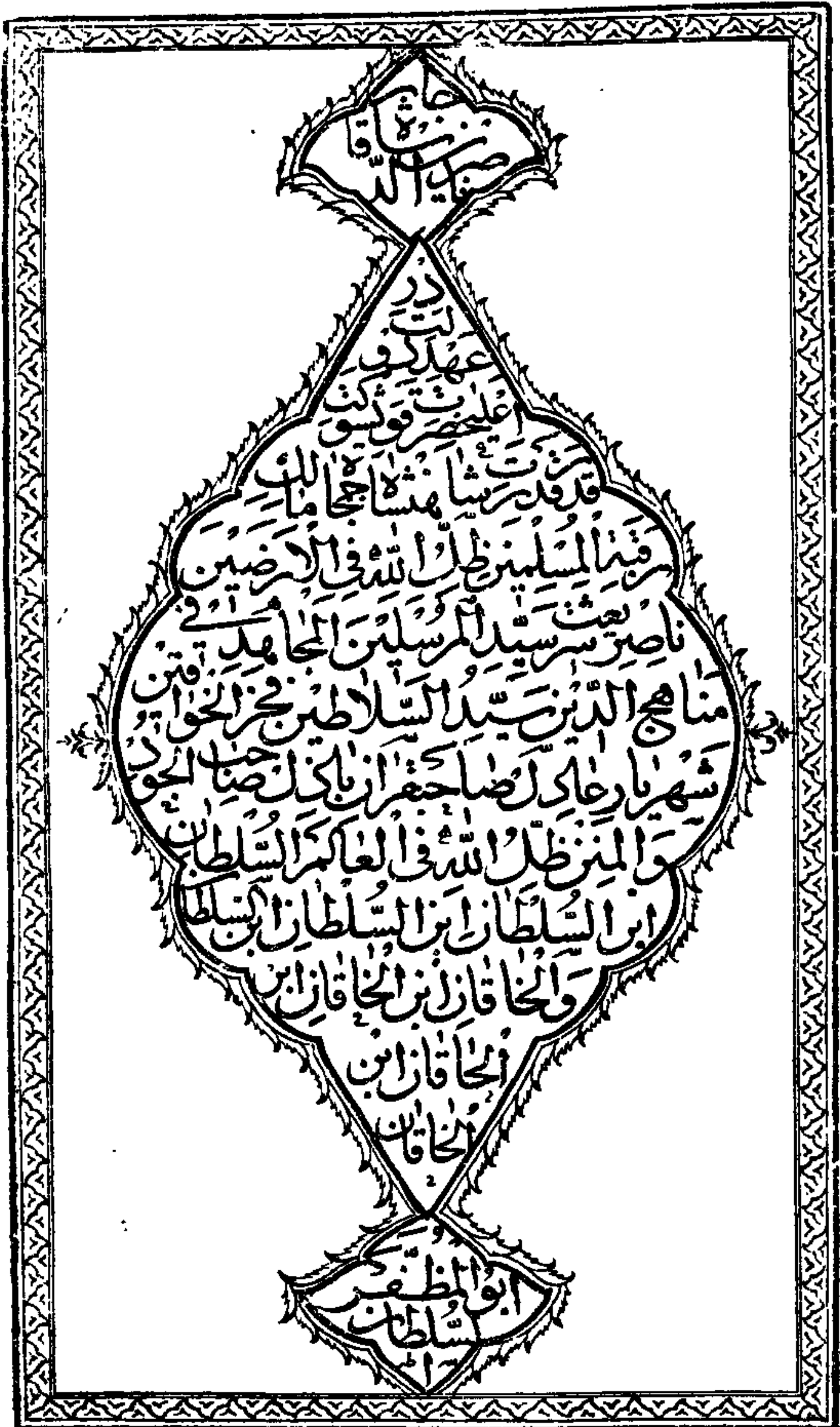






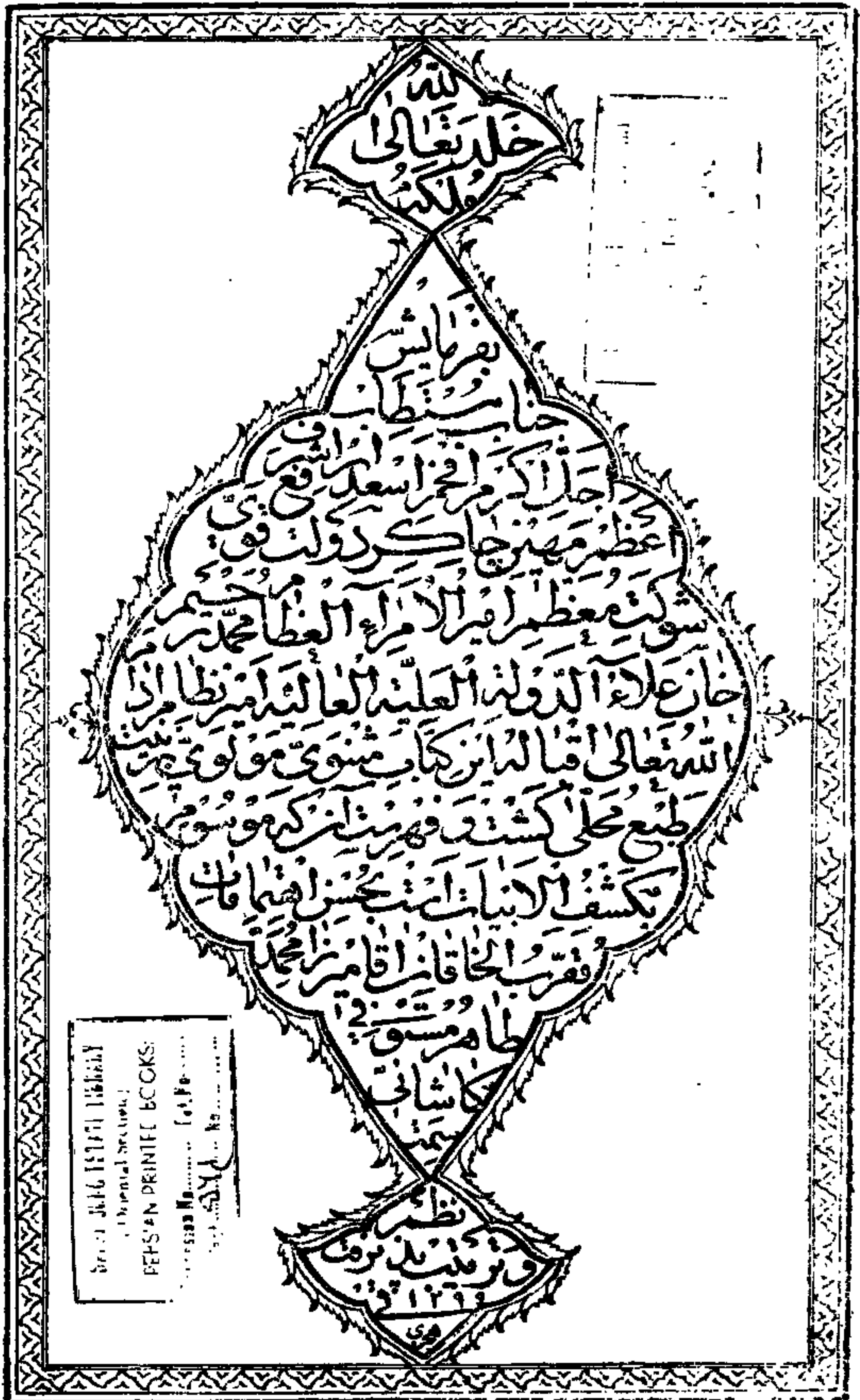






جانشینان  
 صفا الدین  
 در  
 عهد کوف  
 غلبت قویون  
 قدرت شایسته  
 قدامت سلیمان  
 ناصر سید المسلمین  
 مناهج الدین سید السلاطین  
 شهید بار عاکل صاحب  
 والمنزلة  
 ابن السلطان  
 الخاقان  
 الخاقان  
 الخاقان  
 ابو المظفر  
 سلطان





Direct Jalil Jalil Library  
 Oriental Section  
 PERSIAN PRINTED BOOKS  
 Accession No. ....  
 Class No. ....  
 Date of Purchase No. ....